

توضیحات	صفحه	عناوین مطالب
ذکر کشته شدن طغیانی سیوریان -	۱۰۸۰	ذکر شمر از نثار امیر باقر حسن -
ذکر استیلا سیوری بر ولایت -	۱۰۸۱	ذکر مجاری از امیر باقر حسن -
استرآباد -	۱۰۸۲	ذکر لشکر کشیدن حضرت -
ذکر طریح امیر سید قوام الدین -	۱۰۸۳	ذکر توجیه حضرت صاحبقرانی بجناب -
مازندران -	۱۰۸۴	منوستان -
گفتار در خروج و خروج سر بهادر -	۱۰۸۵	گفتار در بیان وقایعی که بعد از حضرت -
ایشان برینچه از دیار خراسان -	۱۰۸۶	خان در ولایت باور را از لنگر و قوای -
ذکر شیخ خلیفه دار ادا شیخ حسن -	۱۰۸۷	آن دست داد -
بان جناب خورشید حسین -	۱۰۸۸	ذکر توجیه تو غلغله رخا بجناب و -
واقع شیخ خلیفه حکومت ایروان -	۱۰۸۹	گفتار در حضرت تو غلغله رخا -
سر بهادر -	۱۰۹۰	بختگاه و خوش -
ذکر فلاس شدن شیخ حسن جوری از -	۱۰۹۱	گفتار در بیان بعضی حالات که بعد از -
قلعه بازر -	۱۰۹۲	رمانی از مجلس علی بیگ دست داد -
ذکر نهایت کار امیر دجله الدین -	۱۰۹۳	ذکر قضا یا امیر تیمور گورگان -
سر بهادر و مجلس محمد تیمور بکا -	۱۰۹۴	مرحمت خراسان -
ذکر حکومت گلو افشار -	۱۰۹۵	گفتار در بیان ملاذ نام و محاربه -
ذکر حکومت امیر شمس الدین سر بهادر -	۱۰۹۶	آن حضرت با الیاس خواج -
ذکر حکومت خواج شمس الدین علی -	۱۰۹۷	گفتار در بیان جنگ لاسی -
سر بهادر -	۱۰۹۸	ذکر محاربه سپاه جبه ستر فدا -
ذکر حکومت خواج بیک کراوی -	۱۰۹۹	ذکر توجیه حضرت صاحبقران و امیر -
ذکر حکومت خواج بیک الدین سر بهادر -	۱۱۰۰	بجناب سمرقند -
ذکر حکومت حیدر قصاب سر بهادی -	۱۱۰۱	ذکر مخالفت و نزاع میان امیر حسین -
ذکر حکومت امیر سلطان بن امیر -	۱۱۰۲	وصا حقیق -
دجله الدین مسعود سر بهادر -	۱۱۰۳	گفتار در توجیه صاحبقران بجناب -
ذکر حکومت پهلوان حسن و امینانی -	۱۱۰۴	ذکر توجیه امیر حسین بجناب صاحبقران -
سر بهادی -	۱۱۰۵	ذکر توجیه صاحبقران بجناب و امیر -
ذکر حکومت خواج علی موبد با تفاق -	۱۱۰۶	ذکر اختلاف و صاحبقران با امیر گنجینه -
در پیش عزیزی -	۱۱۰۷	گفتار در توجیه و التزام مخالفان -
جمله مستحکم -	۱۱۰۸	نوبت دیگر و وقوع مناجات امیر حسین -
دیار جوه گفتار در بیان نسب حضرت -	۱۱۰۹	با صاحبقران -
صاحبقران گیتی ستان -	۱۱۱۰	ذکر رفیق امیر حسین بجناب -
ذکر ولادت حضرت صاحبقران -	۱۱۱۱	ذکر توجیه امیر حسین حضرت صاحبقران -
ذکر سلطنت خراسان سلطان خان -	۱۱۱۲	بجناب پدشاهان و وفای آن -
یسور افغان و مخالفت امیر قزاق -	۱۱۱۳	ذکر مراد حضرت صاحبقران از پدشاهان -
	۱۱۱۴	گفتار در حضرت صاحبقران بجناب -
	۱۱۱۵	بلخ با دلیران صفت مکن -
	۱۱۱۶	ذکر سلطنت صاحبقران و بیعت نمودن -
	۱۱۱۷	معدنی بر حرکات نالاک -
	۱۱۱۸	ذکر اشراف و نمودن حضرت صاحبقران -
	۱۱۱۹	امیر حاجی سیف الدین بطلب ملک -
	۱۱۲۰	غیاث الدین والی هرات -
	۱۱۲۱	گفتار در لشکر کشیدن صاحبقران -
	۱۱۲۲	بجناب ایران -
	۱۱۲۳	ذکر نهضت رایات حضرت آیات -
	۱۱۲۴	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۲۵	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۲۶	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۲۷	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۲۸	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۲۹	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۳۰	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۳۱	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۳۲	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۳۳	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۳۴	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۳۵	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۳۶	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۳۷	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۳۸	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۳۹	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۴۰	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۴۱	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۴۲	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۴۳	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۴۴	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۴۵	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۴۶	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۴۷	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۴۸	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۴۹	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۵۰	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۵۱	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۵۲	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۵۳	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۵۴	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۵۵	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۵۶	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۵۷	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۵۸	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۵۹	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۶۰	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۶۱	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۶۲	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۶۳	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۶۴	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۶۵	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۶۶	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۶۷	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۶۸	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۶۹	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۷۰	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۷۱	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۷۲	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۷۳	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۷۴	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۷۵	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۷۶	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۷۷	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۷۸	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۷۹	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۸۰	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۸۱	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۸۲	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۸۳	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۸۴	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۸۵	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۸۶	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۸۷	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۸۸	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۸۹	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۹۰	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۹۱	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۹۲	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۹۳	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۹۴	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۹۵	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۹۶	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۹۷	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۹۸	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۱۹۹	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -
	۱۲۰۰	گفتار در هجوم نالاک و معادوت شهر -



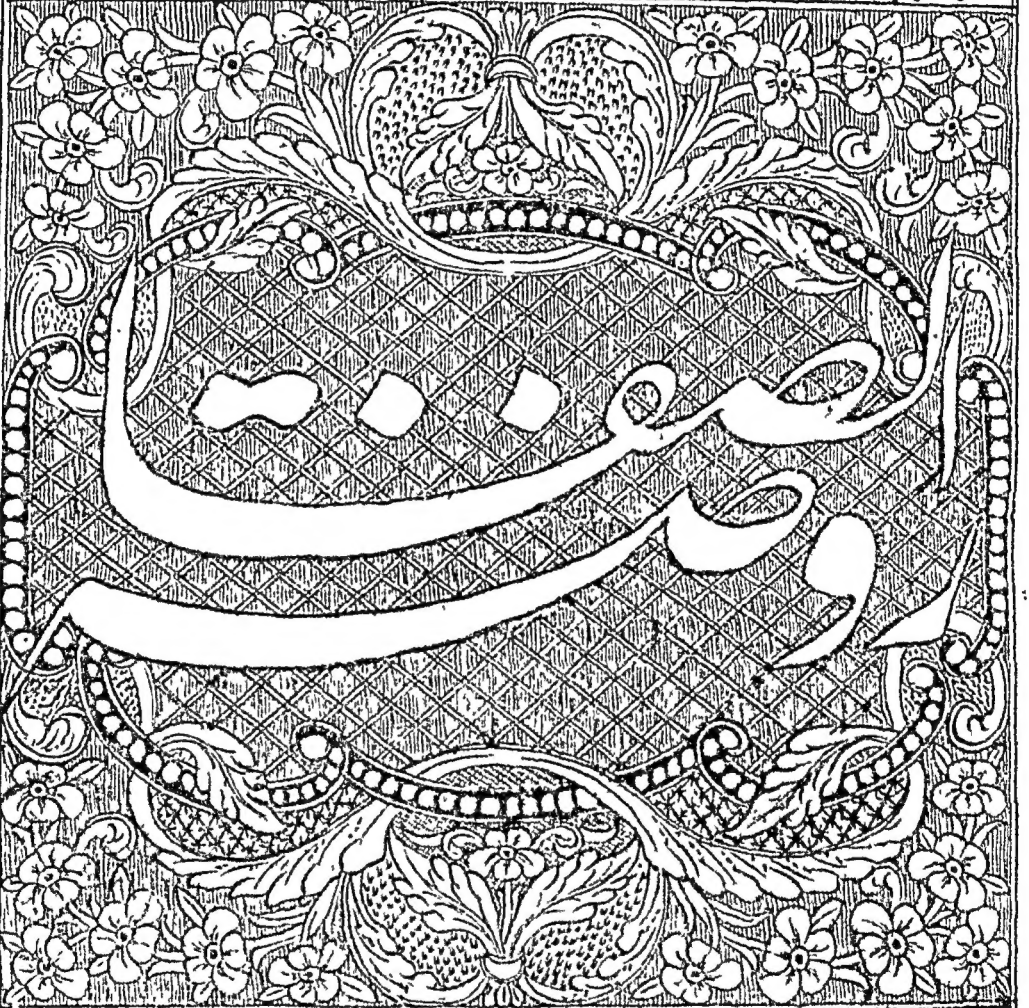
صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب
۱۳۲۴	ذکر قتل میرزا عبداللطیف و سلطنت میرزا عبداللہ	۱۳۱۰	ذکر احوال میرزا سلطان محمد علی قلی	۹۸۳	ذکر اسباب فتح جاوید ابدالکون	۹۸۳	ذکر بعض احوالات ایلخان
۱۳۲۵	ذکر توجہ بہر بار کا گاراز ہرات	۱۳۱۱	ذکر جمعیت عساکر گردون باغرباچہ	۹۸۴	ذکر شہد احوال	۹۸۴	ذکر توجہ ابا قاسم خان از بازندران ایلخان
۱۳۲۶	سجانب پنج و بدشتان	۱۳۱۲	سریر خلافت مسنیر با مرخاقان سعید	۹۸۵	از اجتماع توجہ امرار	۹۸۵	بند نامہ بنو نصر الدین طوسی جلوس
۱۳۲۷	ذکر محار بہ میرزا عبداللہ با ایلخان	۱۳۱۳	ذکر انتقال خاقان سعید	۹۸۶	ذکر محار بہ مرزا انج بیگ گورکان	۹۸۶	ذکر تفسیق امور محار
۱۳۲۸	وسلطان سعید	۱۳۱۴	ذکر جلوس مرزا علارالدولہ بر سریر	۹۸۷	بابا و شاہ جتہ محمد اقلان	۹۸۷	ذکر مراجعت نمودن
۱۳۲۹	ذکر توجہ آفتاب سلطنت از عراق	۱۳۱۵	ذکر قناری میرزا عبداللطیف	۹۸۸	ذکر محار بہ مرزا انج بیگ گورکان	۹۸۸	ذکر مصاحبت مرزا سیرک احمد و میرزا
۱۳۳۰	سجانب خراسان	۱۳۱۶	ذکر خبر واقعہ املکہ خاقان سعید میرزا	۹۸۹	بابا و شاہ ہزادہ براق اعلان و توجہ	۹۸۹	ایلکمر
۱۳۳۱	ذکر نہشت خسرو علی الاطلاق سجانب	۱۳۱۷	انج بیگ	۹۹۰	بابا و شاہ ہزادہ براق اعلان و توجہ	۹۹۰	ذکر آمدن امیر شمس الدین بجی
۱۳۳۲	فارسی و عراق و معاونت انجانب	۱۳۱۸	ذکر بیرون آوردن میرزا علارالدولہ	۹۹۱	لشکر ہامی ماوراء النہر و شفقان	۹۹۱	ذکر رفتن شاہزادہ میرزا سیور و شمشیر
۱۳۳۳	و شمشیر ہشتنگاہ ہرات	۱۳۱۹	میرزا عبداللطیف از جنس قوت	۹۹۲	ذکر انجہ در خراسان پدید آمد	۹۹۲	سجانب بدشتان
۱۳۳۴	ذکر نہشت میرزا ابابراز خراسان	۱۳۲۰	دیوئی نمودن و فرستادن پیش ہدیش	۹۹۳	ذکر توجہ رایات سجانب آذربایجان	۹۹۳	ذکر آمدن مرزا انج بیگ گورکان
۱۳۳۵	عراق بخت وضع و استیلائی قوم ترکمان	۱۳۲۱	ذکر خدو و فرمان واجب لاؤمان	۹۹۴	جہت دفع اسکندر ترابووسف ترکمان	۹۹۴	ہرات
۱۳۳۶	ذکر عزیمت شاہزادہ سجانب ماوراء النہر	۱۳۲۲	باستحضار امرار علیہ تقدیر جہت الزام	۹۹۵	و محار بہ خاقان با سپاہ ترکمان	۹۹۵	ذکر توجہ رایات نعمت شہار سجانب ہند
۱۳۳۷	ذکر معاونت سلطان سعید فرار	۱۳۲۳	والی ساری	۹۹۶	ذکر بعضی از وقائع و احوالی کدبان	۹۹۶	ذکر تفریق وزارت
۱۳۳۸	دادن خاطر خطیر بر شخص	۱۳۲۴	ذکر وقائع حالات میرزا علارالدولہ	۹۹۷	فتح تہلو بر پیوست	۹۹۷	ذکر توجہ امرار علیشان سجانب ہند
۱۳۳۹	ذکر عزیمت امیر خلیل سجانب سیستان	۱۳۲۵	و میرزا عبداللطیف	۹۹۸	ذکر رفتن میرزا با یستقر لہو و تہر	۹۹۸	ذکر رفتن خاقان سعید ہند
۱۳۴۰	ذکر وقائع حالات مرزا ابوالقاسم	۱۳۲۶	ذکر کشیدن میرزا علارالدولہ	۹۹۹	و توجہ حضرت خاقان	۹۹۹	و معاونت ہرات
۱۳۴۱	بابر و توجہ سجانب مشہد	۱۳۲۷	از مرزا انج بیگ عبداللطیف	۱۰۰۰	ذکر شہرہ از مناقب شاہزادہ میرزا	۱۰۰۰	ذکر توجہ خاقان سعید سجانب آذربایجان
۱۳۴۲	ذکر واقعہ املکہ شاہزادہ میرزا ابوالقاسم	۱۳۲۸	ذکر مخالفت میرزا علارالدولہ	۱۰۰۱	با یستقر و نات انجانب ایام شہاد	۱۰۰۱	و ظفر یافتن براعدرا
۱۳۴۳	بابرین میرزا با یستقر	۱۳۲۹	شاہزادہ مرحوم میرزا با یستقر و میرزا	۱۰۰۲	ذکر انتقام کشیدن پادشاہ عالم شاہ	۱۰۰۲	ذکر رسیدن خبر وفات والی ولایت ہنر
۱۳۴۴	ذکر جلوس میرزا شاہ محمود	۱۳۳۰	ابوالقاسم با یستقر مرزا انج بیگ	۱۰۰۳	حضرت اعلی خاقان از اسکندر ترکمان	۱۰۰۳	ذکر وصول شاہزادہ جوان بخت میرزا
۱۳۴۵	ذکر خدو و وقائع متفرقہ	۱۳۳۱	ذکر خلاصی یافتن میرزا با علی سلطان	۱۰۰۴	ذکر تفسیر چند پیش از توجہ حضرت	۱۰۰۴	با یستقر و تہر و یو و فتح پیوستن فوت
۱۳۴۶	ذکر وقائع حالات میرزا ابوالقاسم	۱۳۳۲	ابو سعید از محبوب بودن	۱۰۰۵	خاقان سعید سجانب مشہد روی نمود	۱۰۰۵	خرابہ رفت
۱۳۴۷	ذکر عزیمت سلطان سعید بہ ہند	۱۳۳۳	ذکر نہشت میرزا ابابراز سجانب ہرات	۱۰۰۶	ذکر توجہ فرمان فرمای انام ہرات	۱۰۰۶	ذکر قتلای نمودن رایات نصرت آیت
۱۳۴۸	ذکر نہشت میرزا عبداللطیف سجانب	۱۳۳۴	ذکر خلاصی یافتن میرزا با علی سلطان	۱۰۰۷	انام ہشتم و معاونت آنحضرت آمدن	۱۰۰۷	ذکر بعضی از وقائع بعد از تسخیر قلعه
۱۳۴۹	ذکر نہشت و معاونت سلطان سعید	۱۳۳۵	ذکر نہشت میرزا ابابراز سجانب ہرات	۱۰۰۸	ایلیجی مصر	۱۰۰۸	با مزید و پیش از محار بہ لشکر باہر آمد
۱۳۵۰	ذکر نہشت میرزا ابابراز سجانب ہرات	۱۳۳۶	ذکر نہشت میرزا عبداللطیف سجانب	۱۰۰۹	ذکر شکایت امرار فارس از شیخ ابوالکلام	۱۰۰۹	پدید آمد
۱۳۵۱	ذکر نہشت میرزا ابابراز سجانب ہرات	۱۳۳۷	ذکر نہشت میرزا عبداللطیف سجانب	۱۰۱۰	ذکر عصیان ملک کیومرث و توجہ	۱۰۱۰	ذکر مراجعت حضرت خاقان با نصرت
۱۳۵۲	ذکر نہشت میرزا ابابراز سجانب ہرات	۱۳۳۸	ذکر نہشت میرزا عبداللطیف سجانب	۱۰۱۱	خاقان سجانب ایل شتقاق و عزیمت	۱۰۱۱	وداد و بیان بعضی وقائعی
۱۳۵۳	ذکر نہشت میرزا ابابراز سجانب ہرات	۱۳۳۹	ذکر نہشت میرزا عبداللطیف سجانب	۱۰۱۲	مرزا اسلطان محمد محبوب فرمان سجانب	۱۰۱۲	ذکر حالات شاہزادہ مرزا انج بیگ
۱۳۵۴	ذکر نہشت میرزا ابابراز سجانب ہرات	۱۳۴۰	ذکر نہشت میرزا عبداللطیف سجانب	۱۰۱۳	عراق عجم	۱۰۱۳	گورکان و قضایای ماوراء النہر و ہند
۱۳۵۵	ذکر نہشت میرزا ابابراز سجانب ہرات	۱۳۴۱	ذکر نہشت میرزا عبداللطیف سجانب	۱۰۱۴	ذکر عرض مرض بذات پادشاہ اسلام	۱۰۱۴	از احوال مملکت جتہ و حکومت ملوک
۱۳۵۶	ذکر نہشت میرزا ابابراز سجانب ہرات	۱۳۴۲	ذکر نہشت میرزا عبداللطیف سجانب	۱۰۱۵	و بیان وقائع وفات میرزا علی ایلخان	۱۰۱۵	ذکر توجہ مرزا انج بیگ سجانب جہت
۱۳۵۷	ذکر نہشت میرزا ابابراز سجانب ہرات	۱۳۴۳	ذکر نہشت میرزا عبداللطیف سجانب	۱۰۱۶	وامدت امیر سلطان	۱۰۱۶	مغولستان و میان سیدین
۱۳۵۸	ذکر نہشت میرزا ابابراز سجانب ہرات	۱۳۴۴	ذکر نہشت میرزا عبداللطیف سجانب	۱۰۱۷	ذکر واقعہ املکہ میرزا محمد جوی	۱۰۱۷	ذکر وصول موکب فیروزی کوکب

صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب
۱۳۹	ذکر خواستگار ری نمودن مخدوم پروحه محبت مرزا افغان بیک شهرزاده محمد مصوم -	۱۳۸	استقبال و کشتن شیرزادگان ذکر جلوس خاقان منصور کرکوت دوم بر سر سیلطف و استقلال یافتن بر لایحه از سالکان جاد و جلال -	۱۳۷	بجانب طوق و جمع خفایان ذکر توجیه خاقان منصور بجانب شیرزادگان و فتح نمودن آنما لاک -	۱۳۶	ذکر بعضی از قضایا و احوال بسوی حال ذکر وصول سوکب دی بیل بدست هرات و آوردن امیر خلیل -
۱۳۹۱	گفتار در عین بیان نمودن امیر خلیل گفتار در تقریر و مواخذه کردن خواججه مجد الدین محمد خواججه نظام الملک گفتار در سرکشی کردن امیر درویش گفتار در عازم شدن خاقان منصور بجانب حصار شادمان پسینگی سلطان محمود و از آنجا بصوب خوار بصوب قندز -	۱۳۷	ذکر آمدن بلخ به تسخیر مرزا سلطان محمد ذکر در بیان نهضت رایت بجانب تومن ذکر وصول مرزا ابابکر و زلد سلطان سید بملازمت خاقان منصور -	۱۳۶	ذکر در بیان خاقان منصور و آمدن میرزا شاه غریب از کتم غم بصوب ای وجود و ظهور -	۱۳۵	ذکر توجیه سلطان محمود و کثرت طایفه از جانب بلخ بهرات -
۱۳۹۲	ذکر سرانجام محبت دیوانی رفا خاقان کریم ناصر الدین در قبضه اقتدار خواججه نظام الملک گذشتن -	۱۳۶	ذکر بعضی از ارکان دولت جاوید گشتن شدن امیر حسن شیخ تیمور ذکر در بیان نهضت رایت آفتاب از شرق جهت دفع فتنه و مساد -	۱۳۵	رزم ستیز و وقوع محاربه با امرای سلطان ابوسعید در ولایت شیر -	۱۳۴	ذکر توجیه خسرو آقا بیورق تشلاق ذکر آمدن امیر نور سعید از خوارزم ذکر عسکریان میرزا پیر براق ابن میرزا جهان شاه -
۱۳۹۳	ذکر فرستادن خاقان منصور میرزا بدیع الزمان را بایالت ولایت جرجان و محبت یافتن خواججه خالین احمد بیک از حبس -	۱۳۵	ذکر توجیه خاقان منصور از ظاهر بلخ بکنار آب مرغاب -	۱۳۴	ذکر در بیان معاد و رایت آفتاب شرقی از دشت قباچاق و مستر شاک ملک خراسان -	۱۳۳	ذکر وصول انواع اخبار بمسابع جلال و بیورق تشلاق و نهضت شهریار بجانب عراق -
۱۳۹۴	گفتار در وفات سلطان احمد مرزا در سمرقند و عزیمت خاقان منصور بجانب بلخ و از آنجا بصوب حصار شادمان -	۱۳۴	بذبح الزمان مرزا ذکر آمدن میرزا ابابکر از بدخشان بجانب خراسان -	۱۳۳	ذکر وصول آن شاهباز اوج سلطنت بباغ زافغان -	۱۳۲	ذکر واقع باکله بادشاه عظیم الشان سلطان ابوسعید -
۱۳۹۵	ذکر توجیه نمودن خاقان بمحاربه حصار شادمان -	۱۳۳	ذکر آمدن امیر و والنون پایه سپهر و تقویت نمودن خاقان منصور بایالت ولایت خوار و زمین دادر -	۱۳۲	گفتار در بیان نهضت مرزا یادگار پسینگی خراسان -	۱۳۱	ذکر بیان حکایات از بهر باب که لائق بسیاق تاریخ است -
۱۳۹۶	ذکر محاربه نمودن شاهزادگان خسرو شاه را در قلعه قندز -	۱۳۲	گفتار در طرح بنیاد خاقان منصور مرقا اسد الله غالب را در قریه فواج حیران -	۱۳۱	ذکر محاربه خاقان منصور چناران با امیرزاده یادگار محمد -	۱۳۰	گفتار در خاتمه مملدندار جلد هفتم
۱۳۹۷	گفتار در مخالفت نمودن بدیع الزمان میرزا با پدر بزرگوار -	۱۳۱	گفتار در سرفراز گردیدن خاقان منصور وزیر علی شیر را بیکموت شیرزاد ذکر وفات والده بدیع الزمان مرزا بعد از طلاق خاقان -	۱۳۰	ذکر وصول بعضی از ارکان دولت خاقان و کثرت طایفه از جانب بلخ بهرات -	۱۲۹	دیباجه -
۱۳۹۸	ذکر وقایع باکله چرخ و بهت فراغ گفتار در نهضت نمودن رایات خاقان منصور بجانب بلخ و محاربه نمودن -	۱۳۰	ذکر بیج رفتن و آمدن محمد سلطان گفتار در سرفراز گردیدن خاقان منصور وزیر علی شیر را بیکموت شیرزاد ذکر وفات والده بدیع الزمان مرزا بعد از طلاق خاقان -	۱۲۹	گفتار در سبب تغییر یافتن قیوت رزم و معاد و دت خاقان از جاجرم -	۱۲۸	ذکر در بیان شمرا و علو نسب سلطان حسین مرزا و ذکر ولادت با سعادت او -
۱۳۹۹	گفتار در نهضت نمودن رایات خاقان منصور بجانب بلخ و محاربه نمودن -	۱۲۹	گفتار در سرفراز گردیدن خاقان منصور وزیر علی شیر را بیکموت شیرزاد ذکر وفات والده بدیع الزمان مرزا بعد از طلاق خاقان -	۱۲۸	ذکر جلوس مرزا یادگار محمد بر سر سلطنت خلقان -	۱۲۷	ذکر در بیان بعضی از احوال خاقان در ایام جوانی -
۱۴۰۰	گفتار در سرفراز گردیدن خاقان منصور -	۱۲۸	گفتار در سرفراز گردیدن خاقان منصور وزیر علی شیر را بیکموت شیرزاد ذکر وفات والده بدیع الزمان مرزا بعد از طلاق خاقان -	۱۲۷	ذکر در بیان توجیه خاقان منصور بصوب مستقر سر عزت و کرامت -	۱۲۶	ذکر آغاز جنگی خاقان منصور مخالفت با امیرزاده سبزه -
۱۴۰۱	گفتار در سرفراز گردیدن خاقان منصور -	۱۲۷	گفتار در سرفراز گردیدن خاقان منصور وزیر علی شیر را بیکموت شیرزاد ذکر وفات والده بدیع الزمان مرزا بعد از طلاق خاقان -	۱۲۶	ذکر در بیان توجیه خاقان منصور بجانب بهرات -	۱۲۵	ذکر توجیه حضرت خاقان



بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب الاجاب ایام کائنات یعنی تاریخ فی ظریف و غریب و شیرینا که به نسبت مجمل به نسبت مختصر سیاحت اسرار فی غلط و حقایق استوار نورانی است و قرائت اول

[illegible]

درین فصل مجملاتی است که در کتب طحا



زینب فہرست نسخہ مفارقت انبیای عالی مکان زینت و مباحچہ چرخہ آثار سلاطین گردون توان شکر معصیت کہ مبدعات عالم نبات بر جوان احسان اولوالہسبت در شجاعت شیرازیات  
 از سحر انشا شریا شکلی کہ لسان اقبال نصیحا عی عرب و لغت کلمات فصاحت کائناتش عاخر و الکفر زبان بلخای عجم در وصف مقالات بلاغت سماقتش فاصو کہ بہمت قدیمی کہ اوایل تواریخ  
 بی خطبہ شہنای آلاء و نظام گردید و تواریخ او اہل بی تذکرہ اسماعی سنائی و انتظام مندی و توفیق ایام و ملت ملک کامکار و سلاطین و امار و اعلیٰ ساطع و حجت قاطع و وایم شاهی اوست و  
 تبدل شہو و اعوجاج شہمت و توفیق عالم بقدر و ہما بداران سپہر قدرت آیت ظاہر و علامت مابہر بقای الہی و قہر مان راوت بی علتش مضمون من یفصل فیہا کار و نور و طوف و رحم و ہر کجا کہ  
 و سہ خلافت الہی جاعل فی الاخر خلقہ تمکن ساخت مقبول سبحان برین علی را بحکال استغنا و تعظیم از سر کریمت مصیر فضای ملکوت بر خاک ادبار و ساخت اوار فاعرج  
 منہا فاکانت ریحیم از دست کریمیکہ منہا نفس و سہر شہر را بکرامت موفور الاستقامت و لہذا کہ منہا کئی آدم گفتند و سہ از دست و در اطراف ربیع مسکون و جوان بدو کمون ہنگام  
 و اس حکم نمیب علم و ملت ایشان بر از دست آیت پادشایان عالم را بندہ فرمانی و او گیتی کشائی رسانید و صفحہ تنوع مجاہدان پر دل امارت جمال نہای عروج و تسخ و ظفر گردا  
 مقدس کرد و ایجاد و کمال موجودات بالات و ادوات محتاج نشدہ و در استحصال و استحکال مکونات بمطابقت و معاونت مہتر گشت مصور کہ یکجا شد و بر شکل سطر مظہر غایت خویش و در  
 احسن جوہر کشائی نمود کہ و لہذا کہ خلقنا الکائنات فی احسن تقویم و در مجال احسن تقویم وجودت ترکیب او آیتی مہین علامتی متعین نصب فرمود کہ صورت و کفر فاحسن صویر کہ  
 نگارہ پیکر انس جان منو سیند و تکریم کن مکان بشیرا شرف و اوار لطف و وجود بشیرت اوارک فلفل و وجود زہی حکیمی طیف کہ چون کارخانہ آفرینش نقاب جہر اسکا تکمیل یافت از عین حکمت  
 و محض لطف صدر بار کاد شہو را در اوت ملاکہ عظام تر مین دادہ و مرکب و دائرہ ہستی را تمکین استقرار اوار و بشیر کہ صدر فیہ و تر تدریب و زینت بخشید و بار کہ بر طبقہ نامیہ نسبت تبار فیہا لیلیات اصل و تفاوت  
 استعداد و جمالی باصفا استفادہ نمیشد و ہر کس ازین طائفہ استحقاق آن نمود کہ بموجب اجتمہا نفس خویشین بہادی عالمیہ ثبت نمودہ و معرفت حضرت الوہیت حاصل کردہ مقصود واصل شود و در  
 ایما عی عقل مشجہ بہ از سہر لک مسالک اہدایت الان صدر را کہ و سہر اوقات عزت کرد و حضرت مہین کار سازت اوقات صفاتہ و تولد عطیاتہ ہم از بدین ایشان انبیای رفیع ایشان و رسل منجربان  
 کہ ہر یک از ریاچی و سطر و دوری برج امت از متبہ سہبت تعلق و تجرد و مقصفت بصفت تقید و لغو و ریا عجزتہ نامنا بہبت تجرد و فضل عالم قدس گرفتہ بملاقہ تعلق گشتگان فیاضی ضلالت و لنگان بودہ  
 غایت را بہنازل اہدیت و شہر عجمیات و لات نمودہ و سہر سال رسل متعارفان را ایشان تہویل بودہ و آفتاب سالت علیا از مطلع لطیفی ظالم شدہ نور نبوت عظمیٰ از شرق اہم القری شارف گشت  
 یعنی حضرت سید اولیاد و سہر انصیا گذارندہ اسرار عجب و در ساندہ اخبار لایب نو باوہ چمن کائنات فہرست کار نامہ مکونات سلطان متکاہ ملی مع اللہ شرف بشیرت





همه کس را بر است تا روزی از ايام سعادت و روزگار بلکه بعد عینیت پروردگار بخت کارن عمنان تو بر گرفته کسان کسان آید و چون به حسب مساوی و بر فلش  
الحق روحی و دیم محسوس و ملک فانیتم در صورت بشکرت که مرآت آیتش بقدر فضا و آداب از انضام نامان متناوب و طبع مساوی صفاتش در ادراک و فانی و حقان معانی در نظر بصیرت  
انامل و اقرا و دورانی منو سینه بی کینه شش مخزن اسرار غیب زبان گوهر افشانش زجران خیار لایب نکات اشعار لطافت شعارش در کسوت عبارت چون شجاعت کجوان بسیاری  
منزل گرفته نقوش ابیات فصاحت و زارش در ظروف حروف مانند نور اجز حقیقتش با دایره لطیف و دقیقه بای معانی در لباس حرمت و چو در سیاهی شب روشنی پرورین است  
بعد از رسیدن عداوت صورت حال آنکه چون بنده قلیل البصیاحت عذیم الاستطاعت شمول طافت یکا که او گشته در خصیت انصرفت یافته کینج تحت خاند محبت نموده این نمنا در سر این  
اندیشه در خاطر پدیدار شد که آیا باطلار که اسم سیکله و پذیر در ملک منتسبان عتبه علیه اش انتقام بهم و بعرض کدام بصیاحت نجات در محاسن کرم اگرین در بجا طافت آنحضرت مخلوط و بهر دور  
گردم درین قضیه روزها شب آوردم و مشبهار را در روز کردم حاجت قوت طبع نکات پیش بر انا را و اندیشه با هر فرد که راهنمای خود و زنگست کیفیت واقعه در میان نموده و در استحسان مخلوط  
باوی مشورت نمودم و در مشورتی که در اصابت بر بر خراج الدیر بر یاد پرست در گوش جان آرسه شفقت گفت که چون قبله در کار و آن مقبول قلوب روشن دلان خیار و ابرار با وجود آنکه درین تاریخ  
و بر خیار و استحضار احوال آثار هم سالفه بر نور خان زمان سابق و لاحق در میزان خوراج و فانی آمده است باستماع و قائل و قضایای گذشته چنان ابل و رغب است که عقول از او نام حالات در  
حیران موجب است اکنون دقیقه آنکه تالیف مجموعه باید بر وقت که مبنی باشد از جاری حالات انبیاء و مرسلین و خلفاء و سلاطین و غیره و اوقات و عداوت افعال انجیان و اشراف و اکابر افاق و اطر  
بر وجهی که قلم منشی سپهر نظم نسخ بکلمات منسقه آن تواند کشید و متدبا و حادثات چرخ اوراق و متجمیع آنرا متفرق نتواند کرد و اندیشه در این طبع مناسب بود که در خراب و زبانان و از آتش آفتاب و سخن زبانی  
بفکین بلند که از یاد و باران نیاید گرد و چون سخن بدایت آنرا عقل معقول نموده بعد از استخاره معروض ای عالم آرای گشت این حدیث تحسین مطبوع و قشور آمده بشارت عالی ناگفته  
که بر مقتضی مواید آن مجتهد مصیب تر تبی تاریخی مبادرت باید نمود که عباراتش از خط و حال مجار استعاره خالی و از دست سرق و عاریه غایب باشد و رغب بهام در اطلاق و در روز و کینه  
بهره و ضوح و ظهور بین الاکثار و الاختصار شامل بر مقدمه و هفت قسم و فاعله چنانچه بر تسمی را بر نه کنای توان خواند و سیمه علیه است با توان فرموده و من بنده مطیع احباب الامر و العالی  
انگشت قبول بر دیده طاعت نموده مانند قلم در حجر چنین کنای که در وقت سبتم فرمان سوال اسباب انچه موقوف علیه این امر خطی است از کتب تواریخ و منیر کیکلیر خبایل را که آنجا متنبه و اوراق  
استعمال توان نمود و غیر ذلک کشادم مجموع تمهیدات بجز قبول آن مؤید تالیفات سبحانی اعنی مقرب انصرفت السکطه اقرا و یافته خانه را که همین مقدمه فرخنده آثارش اختصاص داشت و فانی  
افلا صیه بر کنای نه از جمل در مجامی در رسد اخلاصیه که معمار است عالی منتش احداث نموده است و در کارین عمارت و سایر انبیه رفیعیه آن باید مرتبه در موضع خود مشروح بیاید انشا و الله تعالی  
فرموده و سیم سال پیش که در چشمم از ابر روی او اندیک چشم و تانیاید سلطان تشویر و همه پیش از نیاز گوید که و بی مباله و تکلف و فرخنده و فصاحت اگر در خاطر خطیرش از ابراهیم  
علمای اعلام و صفای نام ابل شدی نقش معلوم معقول و منقول از صفحات ضمایر سیاح تحقیق و تقلید منعدم و ازل گشتی و در خطه خراسان فردی نامندی که فارق بود میان خط و مطبع و کلام  
و بالا بخیر اگر ضمیر آفتاب نامیش بر تو التفات بر حال عاجزان و مستمندان غفلت می کرد و وجود و مثال افتادگان و خاک را بران رمان معذرت که تو تیار دیده کشند از دست تنگ چشمان و حاصل خلق  
در اقلیم رایج که دیدی و چون تعداد اعمال غیر و اعتنا بر و کثرت فضا و محرم فوالمش را بخدای علی و با پیغمبر و با میثابه ربانی اولی بنیاید حضرتی که جل شاناه متناککات بکار احتیاطی و کرامت فرماید  
ذات مرضیه الصفات او را بر بسته با نایافته خیرات و اش خمر شامه و در دل و در طرقت حوا و تادیه بر قلمون مخطوط و امون گرداناد بجزه نایه و غره عطره و در تیه و انما شریعت المقدسه و المقصود بصیانت  
و اسب انچه مفیض لاجود بر مقتضی رای سلو بنای مالک مالک و اش که چراغ را بر آفرینش است این کلام بر و صفه الصفاتی سیه الانبیاء و الملک و الخلفاء و بر مقدمه و هفت قسم فاعله مرتبه یا  
مقصود در بیان نوایه علم تاریخ و احتیاج ارباب فرمان بران و انچه در تالیف نسخ این فن در حسب قسم اول در بیان اول مخانات ذکر جهان و شرح تفصیل انبیاء و اعدائشان علیهم السلام  
و تبیین و قایم بلوک عجم و حکای القدم و هم در بیان حالات و رخوات سید المرسلین و خلفاء راشدین سلوة الله علیه و علیهم السلام و تبیین و قایم بلوک عجم و حکای القدم و هم در بیان حالات و رخوات سید المرسلین و خلفاء راشدین سلوة الله علیه و علیهم السلام  
و تحلیف و تبیین و قایم بلوک عجم و حکای القدم و هم در بیان حالات و رخوات سید المرسلین و خلفاء راشدین سلوة الله علیه و علیهم السلام و تبیین و قایم بلوک عجم و حکای القدم و هم در بیان حالات و رخوات سید المرسلین و خلفاء راشدین سلوة الله علیه و علیهم السلام  
گیتی شتان طلب الدیاد الدین ایتمو بر گوهر کان انار اید بر نانه بر بر سلطنت و جمالتا کیفیت تسخیر عالم و شرح حکومت آنرا و اولاد نادار شش قسم و هم در بیان فرمانروا و کشور کشانی با پادشاه و نوکر و کار و  
خلاصه تاریخ هفت یا شش هزارین در زمان مملکت سلطنته و انچه از ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان لایزال رایت اولیا و دولت عالیه منسوخه و خلاصه در بیان حکایات متفرقه و حالات متعجب و موجود  
در معسکون و شمر از غرائب آثار صنع و تدبیر صانع چون تادون فیکون مقصود هم بر بختن در معاصرت پوشیده نماند که علم تاریخ متفصیل را بسیار است و از مجموع آنجا موجب طاعت و انکسار اما حکایک و  
که لایزال که از فکر بعضی از آن فوائد چاره نیست با صاحبان و دکان طست و که میل بطا ان این فن شریف دارد غریبت و معرفت برین علم زیاده شود و شعف در کتب این باب شایسته نماید  
و اکنون قلم منکین بر مقدمه فاعله درین نسخه اکتب مستبره باندک تغییر و در عبارت نقل میکنم و عرض از نسخه نقل آنکه اگر اعتراضی دارد و کرد و کید و اندک مورد آن کیت فاعله اول





[illegible]





[illegible]





[illegible]





و علی ای التقدیرین آدم نبوت فرزند از جنت نوح بسیار خورید بابل ارشد و حمل اولاد آدم بود و حضرت آدم با و در تنگ تمام شد کلمه پلوتوس سرکار در شرفه احدی خلیفین و بسله فرزند  
سید و وصیت نمود تا اعتبار ایشان از سلطان بعد بطعن خوانده در تمام صیبت بابل اجمالی اند و چون بن کلمات صحیح بعرب بن عثمان رسید سید کسوف نظر بدشاید و اول آن ابیات است  
بطعن تعینت البیاد من علیها و وجوه الارض غیر منسجج و بنا بر شهادت ان منظومات باید که بیت گفتا نموده آدم صفتی بسیار فراق اثر کفر از بار قایل بعنت کرده او آدم در تنگ  
گشت با یکس الفتن تنگ رفت سر رسید بدو هم نموده میگرفت در کوهها و بیابانها سرگردان میگشت زبان ان با خطاب میکرد و کسر کرده و بیابان نمود و مار و بزخم سنگ سبزه و بز کوهها میگفت  
و ملاک کرده گوشت ایشان را میخورد و گفته که منشا زهر و شوش زنی آدم است و در کفر گشت تا بنی تحریر یافته که بعد از تنگیم سر ستم حضرت بابل حکم الهی بقصاص قایل نماند و در تنگ رفتن و قرآن  
عرض کرده از قبول آن منسلخ نمود و فاجرت آدم منشا جنته با انصافی من بودست و بقیه العر اجازت نموده بعد از آنش و کفر گشت که تمام نمود و شیطان با و گفت که هیچ سید اگر چه آتش از قرآن بود  
اعراض نموده قرآن بابل را ملحق بقبول نمود و قایل گفت فی شیطان گفت قبول قرآن برادران بود که بابل در خلوت آتش میسپید و شرایع عبادت او بجای آورد و قایل متابعت شیطان کرده  
و اولاد از سرین بسیار شدند و بدو منع و مایه و طلب در شر و کفر و کجایان نمود و نقل است که بعد از گشت شدن بابل و رفتن قایل بجانب من با یک فرستی حضرت و هب العظیای شیت را بوم  
از زانی داشت چنانکه غریب و کفر و جوار شد و کفر استخارج فرمود آدم و کیفیت رسالت او در تاریخ باید و نمایم سطور است که آدم هر سال حجت طواف کوه کبریا میکردی آدم و مناسک حج بجای  
نمایم که از سرین زاریت فرخعت از تنه و پس که عرفا که از او که النعمان گویند بخواب رفت و با تنیجا دریت و الی تمام الساعه از صلب کس بران در روز بروست است و حسب آدم فرمود او آدم از حالت تمام تھا  
تقیظ و تنه با آره و بجانب است راست نظر کرده اشخاص نورانی و در جبرئیل ازین مقام حاضر رفت از جبرئیل کیفیت حال ایشان را پرسیده جبرئیل گفت این طایفه استیائین مقبران با نگاه احدی از رسول تو  
در زمین نماند الهی رسید که سولانی از جنت دلا که چون آدم نظر از ان طایفه برداشت بجانب چپ داشت جمعی از ارباب طبعیت مشاهده نمود و با جبرئیل رسید که اینها چه کسی است گفت این طایفه اصحاب شمال و حور  
از حمت الهی اند و این هنگام بارید که زنی غلامی رسید که سولانی از انار دلا که استقصی است که در وقت عرض در تنه نظر آدم بر سر او افتاد و سحاب حسین و حسن و موسی و هرون السیر که میگفت است و هم  
اگر بگویند که بعد از خروج از جنت رو نموده بود و یاد آمد از جبرئیل سوال کرد که این شخص کیست گفت یک و کوه با اولاد است و موسی و داود و کوه را با سبب صبر و زاریت است و پیغمبر سل خود بود آدم از حدیث  
استفسار نموده و جبرئیل گفت مقدار چنانست که شصت سال زندگانی کند و آدم روی مجرب و عاقل و در گشت باید با عمر من چهل سال برادر بود و پیغمبری و دعای او بحال اجابت رسید و جنت او در صمد سال منفر شده  
و چون عمر آدم به صد و شصت رسید غزائیل حجت او آمد تا بهمی که حوالا و شده بود قیام نماید آدم گفت وقت قبض روح من نیست چه تا بر عده الهی چهل سال دیگر عمر من بقبضت غزائیل گفت بمیل سال  
از وقت حیات خود را با او بخشیده آدم منکر شده و فی الواقع حمل آن بود که حضرت انکار نماید غزائیل صورت و اقوال و اسرار و من سر اوقات عزت نموده حکم شد که تا انقضای مدت ننگر آدم از جنت نماند و کوه با اولاد  
چیزی که کرد و بعد از خروج النکار آدم عظمای خویش فغان واجب الا و عان ملک منان شرف نفاذ یافت که من جوینی آدم در کوه و عظام او و محلات محکم و بحالات مقرون با ساجی شهنش و تربیت نماند  
تا هیچ افزوده را بعد از آنرا حال انکار نماند و اگر طریقی النکار مسلک دارد مقبول مسجع نباشد و در تاریخ طبری و تاریخ خاندان و چنان سطور است که آدم را صورت مشاهده فریت بود و النعمان و رحمت  
روی نموده علی ای التقدیرین ملاحظه فرمایند خویش فرموده منجاست ابوطول با و ت فرجعت نماید که نگاه وحی الهی رسید فرمان یاوشی نازل شد که بجانب من رود و قایل اولاد و متابعان او را  
براه است دلالت کند و از سلوک مناسج مشروط و باز و آدم بنابر فرمان الهی قطع مراصل نموده بمنارل ایشان نزول فرمود و قایل و متعلقان او را که در کتب شیش پری شده و شرع و فعل و اقوال  
مناسج میداشتند نصیحت فرمود و محلات و عادات چنانچه و کفیه انبیا باشد تقدیم رسانیده و قوی از اولاد آدم و طایفه از فرزندان قایل متابعات و ملازم گردانند و کوه با اولاد و متابعات قایل و متعلقان  
کرد و باقی آن طایفه طرفه غنایه و جو و سپرده بر عرصه صیان البستان و در فیانی ضلال نام و سرگردان اند و کوه با اولاد و متعلقان حضرت آدم از خاک ان محنت بر ارض جنت چون بر  
سال از انرا و کوه با اولاد و متعلقان آن رسید که مشهور حیاتش و توحیح اذ اکملهم لا یستأخرون ساعده و لا یستفیدون موقع گردد و انشود تنها ختم تمام کل من علیها فان یستوفون  
رضی بروت پسندیده صفات او عارض شده با صناداد و لا و رشیده و اخلاص نجیب فرمود و بعد از اجتماع ایشان از طباعت خیم زمان و صیبت کرده از متابعت شیطان مجذوب نموده و شیت را که عقل و اهل نور را  
بود و صفتی و لیس و خویش ساخته بر ایشان و اگر گواهند بروت و زین و جنت نیست نموده شیت را بر او رسید و است و با حضرت کرم الا که من آنچه شیتی او شده و خواهم و شیت بر جوب شارت و در آنجا و در دست با  
برداشت که باید نموده آدم و مرخص است فافش بروت و زین و جنت با کل متعارف ها او که گوش او رسید که با ت تدهنگ شیت توح چون خود را پیش داشت بعد از توح از انچه فرمود بطبعیت آدم بود و ملائیت  
و شیت از سینه امر صحت نموده آنچه مطلوب آدم بود با و رسانیده و آدم زیت را درین خود مایه و از زین مقداری تناول نمود و مرخص از حضرت نازل شد و بعد از آنکه فرصتی معادوت نمود و در شیت او مرخص  
با و فرزندان گفت استیامی میروا بعیشتی باز بطبعیت غالب شده بر رویه در از انما حاصل نموده با و دید ایشان محبت و انجاء مطلوب پدر بزرگوار پیش او بیرون آمدند و چون مقدار سه مسافت قطع کردند  
جبرئیل را دیدند با جمیع از ملاک که گفتن و با بروت همراه داشته می آدم از فرشتگان از مقصد بسته آدم استعلام نموده انجاء صودت و اقعده را بیان کردند و جبرئیل گفت با و گرد  
که با جنت آن آمده ایم که او را بقصود و متهمی خویش رسانیم و اولاد آدم مرا جنت نموده نبود و بر آن ملاک را و بدیدش آدم شسته جبرئیل از حال او رسید و آدم را و گفت شدت و جح





[illegible]



[illegible]

[illegible]





[illegible]



[illegible]





[illegible]





[illegible]



[illegible]





از زمین عراض کرده گفتند انچه کسب خویش حاصل میکنند باز است نگاه صلاح اموال را بخواند آن را در کرده و تحت القی سکه سکه بخرم از آن عباد عالم بقدر خویش حسی را بمن  
ایمان می آید انچه نازل شد که ای صاحب گم نمیدانی که مرا نگاهداری که نظام دنیا بود و ایشان منظور و مراد است و اگر در طاعت من باشد که بطریق احدین نظر رجال خاصین می آید و  
و سکه بطلن بالوت در محبت نوده و بمقوم او رسید انچه نصیب ایشان بود حلقه او و نجات صبح الوجود و درنگ حمله اش سفید و منج و سیاه موتی تمام قامت و در عرض العبد کشیده و جان من  
سفاقتش بقول شهنشاه در من سر نشین رسالت مشرق شد و فصیح الکلام بود هر که گفتش نبوی بشکوه و در انهم پای بسته تر و دهنوی و گویند در حق العبد بجا است سکون مقام و  
خوب و مواظب بسیار از خدمت نقل کرده انچه بچاک کتاب نهاد و الا حباب عجا که هر چه را که از انما شتم است شریعت او موافق شریعت توخ بی زیاده و نقصان صفتش تجارت بود و چون از  
عبادت فرغت یا فانی بودیم شربت حیات بقولی دوست پناه و شربت سال برایت هیچ برعم موهان دوست و همتا و سال و بقول شهنشاه و در جواب او بر و شربت سال بر  
و سوا علم حقیقه نکال و زمان بخوشن بقول صحیح دوست دشمن سال بود از انچه دوست و دو سال پیش از ملک قوم و سجد سال بعد از ایشان در پیش حاکم و شمس بقرب  
شریعت و در عالم میان کن و مقام شهنشاه با علم علم قصه و المقرنین اکثر سابقا که در شک و عدم اکثر باب تاریخ است که بعد از نوح و پیش از ابراهیم خلیل بود و صاحب  
مبعوث شده و با علم حق از سلف نوبت از کوفه و المقرنین که بعد از صاحب و قبل از ابراهیم خلیل در قبیله سبک سال و موت قاضی شده و محراب از عبد الله بن عمر بن عبد الله در ایت کرده که دو المقرنین که در  
انبیای مرسل است و گفته که دلیل صحت بن قول انکه حضرت جلال احدیت در انچه است خطاب خویش مشرت گردانده و مفید ما یکنایه المقرنین و این خطاب مخصوص است و از بهر خبر و ان که در  
فاتحه انبیا علیهم السلام و برایت صاحب این دو المقرنین غیر اسکندر و مسیت که در تاریخ ملک عجم مسطور گشته و بنیت او یافتن بن نوح فتمی میشود و اسکندر که از اعقاب عیسی بن اسحق است که ایشان  
از فرزندان سام بن نوح از اولاد اهل افریقا و العین بن کنیز در کتاب باب و در نیا و بن قول نصیر کرده و حضرت نبوت او دلائل قامت نموده و سنان بن ثابت الهمی در کتاب جلیغ خویش است  
که دو المقرنین که در تاریخ مبعوث شد و محل قامت او دینار فرنگ بود و سلطنتی عظیم و وسیع داشت و پیوسته بجای کفار شغال می نمود و از انانی که است بجا نشین لطاف بلاد و قنایه و قنایه  
و قنایه که گشته تخت عزم و دینار و عرب گرد و چون در موضع اصفا کفره متوطن بود و در بلاد و اگر فر و شرک و افعال ناشایست و اعمال ناپایست منع نشد و درت یکسال در انجا قامت نمود و  
محاربات عظیم کرد و اکثر آن قوم را بتبع بدین رخ از هم گردانید و نسل ایشان را بر اوجت و طائفه از مسلمانان که همراه او بودند و در انجا متوطن ساخته و خود و مرتب و در زمین بیت المقدس آمده  
از انجا با قاضی دینار مشرق توجه نمود و منال و در محل طایفه کرده و مساکن یا جرج و اوجج و تعذب گشت و بشهری رسید که نامی عظیم و انجا بود و در انچه که جسم من خلق لطیف العنوت موزون السیرت  
والی و پادشاه بود و چون از رسول موبک بجا یون دو المقرنین خبر یافت و شایستگی تمام کرده و استقبال او شتافت و طر زلف و ملاکات خوب بخت و دایا که مرغی پیشش نمود و بجهاد  
و اطاعت احکام شریعت رب العالمین بهر مند آمد و دو المقرنین اهل ان شهر با پادشاه و ن قوم انوارش خسرانده و در محرم پادشاهانه مخطوطه نگه داشتند و چون ایشان را دید بود که از  
یا جرج جنگ کرده و هیچگونه بلای طائفه قنایه نیست نمیتوانستند فرصت یافته از اکثر حضرت و کادایام تسلط و نفوذ ایشان بر سر معروض حضرت گردانیدند و دو المقرنین ثلوث و اعتماد بر  
نموده و در طایفه طایفه یا جرج و یا جرج را متکفل شده و بر تربیت عداوت مشغول شده و صنعت یا جرج و یا جرج آورده اند که یکی از فرزندان یافت که او را مشیج گفتندی و در سیر داشت  
و چون بر یک از اولاد یافت نظری از قنایه من اگر گرفته بهمار مشغول شدند یا جرج و یا جرج اقامی اراضی مشرق رفته و در قریب بجا نیکو آمد و در دو المقرنین است قامت نمود و از نسل ایشان خلقی  
در وجود او خواجه عبد الله عمر رضی الله عنهما که یکی از آنم ده جزو از انچه در جزو اجم یا جرج و یا جرج باشند و بخیر و باقی اهل عالم و همچنین مرا خیار آمده که یا جرج و یا جرج دو گروه اند که هر یک از ایشان  
بچهار صد فرقه منقسم شوند و بکافران ایشان سیر نماید و از فرزندان نسل خود نمید و تمامت ایشان منحصر در سه صنعت باشند صنعت اول اهل محاسنی اند که هر یک از ایشان با صد و بیست نفر از قامت بود  
و عرض بدن کمتر باشد و در طایفه اند که طول قامت ایشان صد و بیست و عرض بدن هم مثل آن بود و صنعت سوم گروهی اند که طول قامت ایشان از یک شتر تا بچهار ذراع کشد و صنعت اخیر از انکه  
گویند قبیل و در گردن بال ایشان و تمامیت نتواند کرد و از اجناس خوش و سباع ضار هر چه بر ایشان بانیز و خلاص نیاید و از عادات نوموسه ایشان یکی آنکه چون شخصی از ایشان میر و حبه و از انچه در  
و طعمه ایشان اکثر از غروب باشد و این درخت و در لایه ایشان بسیار بود و یا جرج و یا جرج را و این شتر نمی باشد نه خدا برای شتاسند و نه خلق را و مانند حیوانات معاش کنند  
صفت سده چون حضرت ایشان بنیاد رسید و ایام تسلط و نفوذ انچه است و در زبان نکات از دست جو و تهری ایشان در از شد و دو المقرنین فرموده و امیان و در  
که عمر انقوم بود و نه نموده و باب رسانید و انچه عظیم و اساس آن نموده و در زمین مقابل ساخته و بعد از آن دیوار رسیده و دیوار کرده و قطعها آهن و مس و در زمین سرب بر شای خشت بر یکدیگر  
و دیوار بر مناد آن مرتب ساخته انش در میدان یا جرج آلات سرب بر یکدیگر که از انچه یکبار گشت و درین دستور عمل نموده و اسر که در مقابل گردانید و نگاه نوتی دیگر مس و در زمین هم نمیک  
بر روی آن دیوار بر نقبها و سوراخها که بر جای مانده بود و در انچه است حکام تمام یافت و چنین گویند که طول سده و پنجاه و عرض و دیوارش پنجاه و  
و در انچه شصت و شش است برین صفت که در انچه در هر چند این قول را محمد بنی فرغانی و جماعتی از حکمای متاخرین انکار کرده اند و بر طبق آن دلائل گفته اند و اما یا جرج

[illegible]



[illegible]



[illegible]





[illegible]

شسته و بومیت لوم عمل نموده آب جاده به سستور نشسته و در میان آمد و در تمام جان و تیره جاری بود و تا زمانی که زنی حایض بر خلاف جمیت دست آید که  
 آن تب تسکین یابنده و دیگر از جاده بالا نیامد و مردم آنجا بجهت تحصیل آب مذکور بر میان تمام گشتند چون ابراهیم در سطر قرار گرفت دیگر بسم نطقن، هیچ مکانی اختیار نمود تا بر منظره  
 شده نهاد و اکثر آنجا در میان جبهه ابراهیم سطر گشت موافق قول محمد بن جریر طبرست و تفسیر زهری و سحراف خود و بدین کیفیت ایاد کرده که چون ابراهیم با توابع بنوم غر از آن برودن آنجا  
 شده و آن حرکت و نقل و جوشان شبیه ای افتاد که در الملک یکی از جباران سطر و نام بود و آن جبار از غر و صالت شقاوت بران داشت که سطر من ساره شود و حضرت ملک سطر  
 ۱۰ از قرض آن جبار بیکه بجهت داشت و او در عرض آن جرات کینه کی قطعی با جبارم بسیار کشیده و ابراهیم در آنجا سفر کرده بمهر رفت و چون رای جهان را پیش تر بول آنجا مقومت نمود  
 به چشم و دیده و عجبش برهان شهر افتاد و در آنوا لاهیم کار ساز سارق را از منصب سلطنت عزل کرده ایالت آنولایت بقصد اقتدار ابراهیم آمد و بکثرت مال و منال و جزو  
 یافت و از جمله آن اموال نصفه بنمرد و خود لوطا اندانی داشت و نصف دیگر به اهل عیال و در قبضه خود آورده و از آنجا بموجب و می سمای او  
 گشت و مردم آن ایام ابراهیم مومنی را که بزرگوار و معروف بود و اکنون بقسط خلیل شهرت اختیار نمود و در آنجا متوطن گشت و ذکر  
**ورقن او و موفکات و بیان آنچه لقوم او رسید چون به مورخان قصه رفتن لوطا بنمیر به اصوب موفکات و آنانی حکایت ابراهیم**  
 که بر خرد خورده شناس و واقفان کنوز رموز و اشارات بگویند است ایاد کرده اند بحور این کلمات نیز که خفته چین خرمین ایشان است شطرتا جت بجای آورده  
 که موفکات پنج شهر است در نوای اردون از بلاد شام و شرفه قلیه از ایشان در نوای کرمان گفته اند و الاول به الاصح و اسکی انواضع در نوای  
 مانده شد و آنچه خاطر فایز بران قرار یافت بر اینست که سطر میگردد و صدوم و صدوم و صدوم و آذ و ما و سحر در دیر شهر می از آن شهر با صید برادر مر و متعال مبارز بود و بنشیند  
 و ایشان با وجودت پرستی افضل شیع لوطا و قطع طریق و امثال آن قیام میسر نمود و گویند که اول تو میک سالک سبیل غیر متعارف شد و اهل موفکات اند و سبب  
 آن بود که ابلیس بصورت مردی باغ یکی از آن مردم داده بنیاد خرابی آنجا نهاد و چون صاحب باغ قصد رفتن را کردی که رفتی و بعد از بیرون آمدن شخص از باغ ابلیس  
 سر کار خود رفتی تا زمانی که نقصان جانش سکند نمود آن مرد در دفع لوطا فرشت بدوی ابلیس گفت که بنیادی که باغ تو بیرون روم گفت چه جای این سخن است کاش قوم تو هرگز بنشیند  
 ابلیس گفت تا نفس مرا در گشت تصرف خود نمی آید ای فائده نیست صاحب باغ رفتی شده بلکه منت داشته باش و این معنی قیام نمود ابلیس از باغ و بیرون آمده و باغ و دگر رفت و در آنجا  
 صاحب باغ و مردم دستور سابق را آنکه لوطا ساخته در سایه باغات طراوت نمود و این عمل شیع در میان ایشان شیوع یافت از این عباس مراد است که در بعضی از بلاد شام طبعی خط و خطا  
 بودی نموده و طایق متوجه موفکات شدند چه در آن موضع نعمت فراءان و از آن بود و چنانکه ان بقایح از خیر بیان به تنگ آمده روزی ابراهیم مشورت مینمود که چه جیل حجت هر بار از خود  
 که نگاه ابلیس بکلیس مشورت ایشان حاضر شده و با فعل شایست که صاحب باغات را تعلیم داده بود و دلالت کرد اهل شهر بتعلیم و با عمل نمود و غر و تمام از آنجا باز کرد و در ط  
 آن شهر رسید بنوع محمود با او دست برد و نمایند و تفر و فسق و فسادان بلاد آمد و ادیان و لوطا بارشاد ایشان به جرات گشت زنی از آن قوم در کاج آورد و آنجا بعت را از شرکت  
 و قصدا و شیع خود به خود حضرت عزت و شریعت و تصدیق رسالت دلالت نموده هر اسم و عهد و عهد و خط و نصیب تقدیم رسانید ایشان تصدیق کلمات او ناکرده و صاحب بکلیس  
 در مقام شیع تصدیق کرد و جبار و بر میان بستند متفق الی که گشتند و روی با او آورده گفتند تا بنیاد با صدان گشت من الصادقین نگاه لوطا دیگر با گفت ای قوم از خدا بترسید ای اندیشید از عز و دل  
 و عتاب نمی ترسید که حقوت خدا در فرشته عظیم الیسم آن قوم از آن زمان لوطا آشفته شده سخن زشت گفتن آغاز نمود و لوطا می خدمت و عداوت در سینه خود برانداختند و خرمیت خاطر نامدار که اینان  
 باغی که آن با و بر گشتند نگاه لوطا بکرات نامناسب آنجا منت نشسته چنان بزم و همیت تعلیم مینمود و بر هیچ حکم و زکوار خود ابراهیم مراعات عامه نایب سبیل از او مرسومه ابواب بنیافت و همگان  
 از همان لوطا عاهد شدند و هر کس که بخانه او میرفت بنیاد میگرد و از ضیافت لوطا منع نمینمود و اگر کسی و ضلالت باز نمی گشتند لاجرم او دست کشا  
 بدگاه ملک قرار داده و حرا و صکاراب کرد و نمود و استکبار نموده باند و گفت غنی و ابل و مایه لوت و اهل اعداوت از خود و خرداگان آنحضرت بودند چه غیر این آن بکلیس دیگر بشرف بیان تجلی  
 نشده بود حضرت بصورت دعای لوطا با جایت مفر و داشت و میریل با باطال فدا را که عظام سبلاک و افشا و آن قوم از فرسودگی ایشان با بطور و ت همه بصورت مردان خوش صورت  
 ریاد اول بنیاد ابراهیم تزلزل کرد و او را با وجود اسحق و خلاصی لوطا اهل نفاق ایشان را و او در تفصیل این منصب در ذکر ولادت اسحق مذکور خواهد شد انشا الله  
 تا که عظم نام از خانه حضرت ابراهیم بجانب ارضی موفکات قومه نمود و بکنار شهر می که لوطا در آنجا متوطن داشت رسید و در خست آن او را بدید و بهر که  
 آن خانه لوطا فرستند یکی از خدمتگاران چنانه داده و پدر را گفت مهمان منمید سیده آنکه در عالم غیب طلعت تر از ایشان نمیده ایم و لما که  
 و در آن سلام کرد و نگاه لوطا ایشان را دید آن صورتی مرغوب دیده و گفت این روز چه دشوار است که مهمانان را از خود چنان بدیدیم و در شوق



[illegible]









[illegible]

باز به نرسد و قی و قری تمام به صوب که شرفه از دیر با شام روان شد به طبعیت برای کجودل میدادند شیطا و چنانکه غایب میماند و چون بعد از طلوع مسافت بجزم سید محمد علی را دید که  
 پای کوی نشسته و دیر تر نشد و در دفع اشان سپهر عالی مقدار از تنقاسی فرمان آگاه گردانید اسمعیل کمال محبت و دلان امر خطا و نموده در باب معلوم کردن ابراهیم طول و عرض خانه را به دست و قیوم  
 مدایات مختلفه دارد و شده و خیال که اکثر آن در کتاب بر دفتر الحساب وارد شده و نوشته آن نسخه شریف تیس اندک الطالین به تقابله بنویسند و روایت نموده و از انبیا آن نیز عمر و قمر حرم  
 انس به تعلیم ابراهیم بنمایانست که هر کس را در آن کیفیت معلوم است آن بقدر علم و مثال معلوم داد و مفضل بن سخن آنکه حضرت ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث اسمعیل بنای خانه کعبه بنا نمود  
 اسمعیل کمال محبت و یکصد بار ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد و ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد و ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد  
 نماید و قدم مبارکش در خانه انداخته آن سنگ را مقام ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد و ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد  
 و ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد و ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد و ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد  
 و تیره شد و بعضی گفته اند که چون قواعد خانه بنویسند حجر الاسود ارتفاع یافت ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد و ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد  
 به بزرگان سنگ رفتن آنکه ابو نفیس آهانی بود که ای ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد و ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد  
 را دید پس بدین سنگ را در تو آورده و گفته که مرا ترا بی سنگ باز نگذاشت و بعد از فراغ عمارت ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد و ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد  
 انت اسمعیل بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد و ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد و ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد  
 و چون پدر و فرزند بطرف بیت ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد و ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد و ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد  
 فرمود که هر کس که در محلات نظر کرد و بعد از آن باطراف که ملاحظه فرمود و خاطر مبارکش گردانید اسمعیل اولاد و اجاد او بود که بنویسند میرانست که پدر ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد  
 پس حضرت ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد و ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد و ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد  
 در کباب آرد و از وی سخن خطاب سکا و رسید که اهل عالم را بطواف این خانه دعوت کن تا چون بنای این خانه تراست شرف و حرمت جهانیان نیز از ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد  
 که از تو را گردان و از مارسانین پس ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد و ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد و ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد  
 فضل و کم خوشی از برای شما با خلق خانه را در فرمود و شمار ایطواف در مایات آن میخاند از اتمی را بر عت اجابت کند تا راجع شما مقبول و بعد از آن شما مستحضر و مشکور و در این شما مستحضر و مشکور  
 گرد و بعد از آن بجانب مشرق و سایر افاق آورده این نماز را در اطراف جواب رنج مسکون همه جواب دادند که لبیک لبیک لبیک از این عباس بن مسعود است که از کسانیکه در عالم موجود بود  
 و کسانیکه در عالم اموات و اصلا با استقامت و اشتغال طاف که جواب دادند و در آن سعادت عظمی مشربت که بی فائز آمدند و خوانند و فرقه که از طرف خانه خدا جل جلاله فی فضیلت مجروح و کم  
 محاسنی ماند که در آن زمان مهر خاموشی بر لب نهاده و سکوت را در آن شهر و در اللهم جعلنا من الزمان و ربک و بیت محمد و چون حضرت خلیل الرحمن از حضرت عالمیان بزیارت آن بقعه مقدسه فارغ شد  
 اسمعیل یاد که شرف خلیفه ساخت و خود به باد شام محاورت فرموده سالن بیکر که موسم حج شد ابراهیم و سائر و بحق بیکه منحل آمده و بر اسم حج و طواف قیام نمود و از نگاه اسمعیل و طواف سما  
 و در حنگای بجای آورده و در رعایت سائره تاکید و مبالغه بسیار نمود و سائره در معینی خوشدل شد و در قضای ثلثه یا اتباع خود بجانب شام مراجعت نمود و در سبیل او و در موسم حج بحق بیکه توبه میفرمود  
 محبت با اسمعیل ماند که در حج گزیده و بخت و ازین باز میگشت و چون در هر سال صد و بیست سال و بقعه صد و سی سال منقضی شد طاعن و روح برفته محسن بجانب گلستان قدس در بر داشت  
 آمده فرموده حرون که پیشتر تعریف و تالک ابراهیم آورده بود و بنوعی او اختصاص اینست و ذکر بعضی حالات و کیفیت وفات حضرت ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث  
 ارباب اخبار آورده اند که بعد از وفات ساره ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد و ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد و ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد  
 گشتند و اولاد اصل خلیل الرحمن غیر اسمعیل و بحق بیکه پس بفضیلت نبوت و کرامت ازین اموال آنحضرت تعلق گرفته چنانچه گفته اند و بعضی  
 طبعیم که موافق و خدام غلت پناهی بنایا بر یک چهارم در کلب گو سفندان اود از درگاه میگردانند چون صد و پنجاه سال از عمر شریفش منقضی شد آثار شیب و بیا سن و در حاسن  
 شرفش ظاهر شد و قبل از وی هیچ احدی را اینصورت روی نداده بود آنحضرت فرج بسیار کرده گفت ای ابن مالکست که گفتی بر من مشکوک است که بگویند که این  
 و کفایت از جانب من که بنوا از آنست و در شمس تمام استماع این سخن اندوه او بفرج مبدل شده گفت اللهم زود و زود بختول سید عالم و کفایت از جانب من که بنوا از آنست و در شمس تمام استماع این سخن  
 از طاعت موت و حیات که طالب مرگ نشود رشت حیات را بمقر اضاجل منقطع گردان و این دعا را بشنود ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد و ابراهیم بن جعفر بن علی بن ابی نفیث را در خانه بلند شد



[illegible]



[illegible]





بعد که او اندک حلقه است و آنرا در ده سیاه چشم بود و رنگ او سیاه و کفش سبز و مال صفا نشد و در میان و مشفق و رحیم دل بود و معجزاتش بسیار بود و از آنجا که  
از پشت گوشتی از آن آورده و عای برکت گفت و بعد از آن بر سر حال از آن یک گوشت خورده و گوشتی دیگر خوردند و از آنجا که او در میان سال بود و براتی صد و شصت سال  
و صد و شصت سال از گذشته و الا دل و الا صبح و الا نشستن چون از دنیا مفارقت کرد و عیض بخند و گفتند و او قیام نموده و بعد از آن را به وضو کنون بخند و غیال شهادت  
و در آن روزین و من ساخت قصه یعقوب اسرار است که یعقوب علی بنیاد علی السلام از کبار انبیای هر سلسله و بیشتر انبیا که بعد از وی مبعوث گشتند از نسل آخرت نبوت  
و در آن کتب تواتر چنین آمده که اندک سخن یعقوب را و صیت فرموده که اگر کنایان ملک نخواهد بود که در خال خویش که در قتل از دنیا شام مقام و آرزوی نماید و چون سبب توبه و درشت  
رفقا سخن در حق او و عاف فرموده و عیض با او در مقام عداوت او یعقوب بعد از فوق سخن می گویند و در آن شب جابر استخار و رفتی که از جانب عیض داشت باشد و الله خود را از آن  
بیرون آمده متوجه فدان شد و آنحضرت بعد از هجرت از وطن بالون موسوم با اسرائیل گشت لانه اسری باللسل آورده اند که در آن سفر و دشمنی میسر گشت تمام با دارا یافته بر سر سنگ و از دست  
و با آنجا بجا رفت در واقع دید که در فرای هوا اندوی زمین را در دفر سراسر نو بانی و منس کرده و نوبی از ملک که بر آن نردبان عروج و تزلزل میکنند و در دشمنی خیال از سر و پای مجد و علما خطاب  
ملک متخلل رسید که منم آنرا از برای پرورش که عداوت تو و عداوت من بر آن تو غیر این نیست ترا و فیلان ترا بعد از تو و دارا امانت ازین زمین مقدس گردانیدم و ذوات فاضله شما را بکرامت و در کت  
برایت انار و ششم با فاضله کتاب حکم نبوت مطهر ساخته و شهادت عیض و حمایت خویش مخصوص دارم تا باین مکان سعادت کنید و همانا نگارده یعنی بیت المقدس را مجموع خیر و اعقاب خویش  
بسیادت آن سر فرار باشند و چون یعقوب از خواب برآمد استبشانه و در عا سخن میفرمود گشت و از آنجا حکمت حضرت معصوم بوده بود از آنکه سالک عیسی که گردانید با قربت خال اتصال یافت  
منقولست که در سال تحلی یعقوب بنبر خال خویش لیان نزل فرمود و لیان را چای بود که گوشتش از آب آن چاه میخورد و آنجا آب چاه که شده لیان صورت و اخیره را یعقوب در میان نهاد  
و آنحضرت دلی از آنجا کشید و مقدار آن کشیده باقی را در آنجا ریخت آب چاه بعد از آنکه از پیشتر بیشتر در خال او صورت حال مشاهده نموده بعد از آنکه یعقوب راغب گشت و از دست بکفایت  
کرده و حضرت یعقوب قبول فرموده بعد از چند روز در کتیرا ایل از خطاب فرمود و در دختر انیس که از اعدا و مثال که ابواب فرود ربات بدان سده و مشیت میفرموده یعقوب گفت ازین عداوت چیزی نیست  
امامی معین فراتی با ما بر خوردم که با شرم و با دای خدمت گفت صدای میس دارم و لیان اجابت نموده خدمت بهفت ساله حضرت صدای ارجیل معین گردانید و یعقوب ادای خدمت قبول کرده سر گشت  
اطاعت بر دیده روشن نهاد و بعد از آن عیض بنی یعقوب گفت که این شرطیست که میان ما بنین قرار یافته و در مخالفت کنایه که کشید که از آنجا این بر عیض عاری بودی و توافقی میگردد و بعد از آنکه یعقوب  
بهت سال بر عیض و رعایت عثمان قیام نموده مدت مقرر منقضی گشت خالش خنجر بزرگ را که از آنجا کشیده و حلقه حلقه آورده چون شب فغان میسر آمد و در آن ملک ایل بر جای شورا نهاد و بعد از آنکه یعقوب زبان  
بشینه خال بکشاد که مدت بهفت سال و آنکه کاشانی فرمودی و آخر الامر بطریق حبس آن را فرمود و بر گری میبل کردی خالش گفت عیض باشد که در خنجر بزرگ خانه مانده باشد و خود ترا بشوم و ندانم اگر خال  
بر ایل متعلق بهفت سال دیگر خدمت کن تا میسر مرا از آن دو صد و یکصد و شصت و شصت از آن توجع دیگر کشیده آید و در آن وقت جمیع مین الا غنیمین حرام نبود و می ناموی میبوست گشت تا بیکم از آنم رفت  
و چون یعقوب بهفت سال دیگر رعایت عثمان قیام نمود لیان از ایل را نیز بر جاده و و کنیز دیگر نیز بخانه یعقوب فرستاد و یکی ناله نام و دیگری موسوم ناله علیه علیه علیه داشت و از ناله بر ایل و در جامع عظم  
مسکونست که یعقوب از آنجا شش سیر در جاده آمد و بر ایل و شمعون و یهودا و لاوی و زبائون که او را زبائون نیز میگفتند و بشیر که شامار و شیوخ نیز گویندش و از ایل بر میگشت و آب و می  
منوایه شدند و از ناله و بر سر کی و آن دو دیگر تعالی نام و از ناله نیز در مسیر کا و دواشیر که مجموع دوازده باشند و اسباط و کلام مجید اشارت بایشانست و در محارف حصیدی گوید که چهار سبط از آن  
شدند و یکی و یهودا و شمعون و لاوی و از ایل یوسف و ابن یامین در وجود آمدند و از کنیز کی از آن دو کنیز که سبط دیگر و چون یعقوب خواست که از فدان کنیزان را جمع نماید لیان گفت اگر  
یکسال در اینجا مقام کنی شاید که رضی از من توبه و بعد یعقوب پرسید که آن چه خواهد بود لیان گفت که گوشت فدان خود را دو قسم است نمیکند و یک قسم را میخورد و کرده هر روز که از آن قسم متولد گردد و در  
از دانی دارم یعقوب اندوخت خال خود را اجابت فرموده اقامت نمود و بر سر نازل شده گفت ای یعقوب اولا ق فدان درخت را آورده و برین واد متفرق ساز تا قسمی ازین گوشت فدان که قسم  
بست آنهارا خورده هر یک بره نر تولد نمایند و یعقوب نیز بر سر نازل نموده مجموع پنج قسمی که نامزد یعقوب شده بود موافق قول جبرئیل اظهار کرد و لیان آنمخی را عظیم شمرده بازدهش نمود و یعقوب  
یکسال دیگر اقامت فرمایند تا هر پیشی که از آن نصف دیگر متولد شود و تسلیم نماید و یعقوب ببار التماس خال خلیل انتظام حال خویش را می شد و با جبرئیل بر سر توبه سابق و از تعلیم واد و سال دیگر نیز تاج  
گوشت فدان لیان را نصیب یعقوب آمد و بعد از دو سال دیگر که جابر درخواست خال خود در آن سر زمین قرار گرفته بود با جمعی از اهل واد و عثمان و اموال از آنجا بیرون آید و متوجه امانی گنجان گفت  
و در وقت خروج و بعد یعقوب لیانی از فرزندان خود را فرمود که همنی را که پدرش لیان نامی پسندیده و در بار نهاد و لیان بعد از رفتن فرزندان در خانه و رانده هر چند بیت خود را طلبید  
نیافت و فی الحال براسی نیز رفتار سوار شده و در عقب آنجا بخت روان شد و بایشان رسید گفت ای یعقوب فرزای همان من این بود که قطع صلح کردم و س یعقوب  
تخیر شده از ملین حدیث استکشاف فرموده لیان گفت که مرا در دیده و پاره آورده ای یعقوب فرمود که از خال میبوی از آنکه که دست خود بر آن برسد عداوت من تو را فرمود





که خود را بر روی زمین و کجای آنکه آسهای روان و سبزه های فراوان و اشجار بسیار و از نار و شبنم و انواع شقایق با سحر و صناعت شکفته دریا صین بوزن گاه در آسهای خواب بازده ستاره نامه و  
آفتاب آسمان فرو آید و در پیش من سجده افتادند معقوب دانست که آنکه و شاخ سر بر دلت آسمان فرسای او است که روزی بران ممکن شود و چشمهای رلال آساقبال او بود که در جویا کفایت  
کرد و در باطن با نیت سعادت او باشد که هر خطی که از او از آنجا شکفته آید و بشک چون سر بر دلت آید بپزد و بپزد و غرضش ازین گرد و بازده سبطا سطر کل که که آساقبال او است و سحر و سحر و سحر است  
پیش روی پیشانی اشکات بر زمین نهند و آفتاب و ماه که عبارت از دو شخص علمیه دارد و اصل نام او آساقبال و موقت نامید و اجرام از حواش ایام نوایب شود و احوال از نشیده و اورا از گفتن صورت و غیر  
برادرین نمی فرمود و چه بد نیست که اگر اخوان را بخت بخت بر یوسف ساخت و است معلوم کنند بیا بر غرای شیطان در بار او و کوی انداختند قال عزمین قال بانی لا تقصص رویا علی اخوانک فیکل کل  
ان شطین الانسان و ما یصلی چون از سر سیمین فرخت یافت تعقیب خاطر یوسف شنافت گفت ای فرزند زود باشد که بخشد و بی منت قامت ترا بخت است با مشرف گردان و در حرمت اسرار  
ازانی داشته نعمت خود بر تو و اول بیت تو تمام سازد و بر آب بلند آید و اجد در ساند و از خواب یوسف بعد از آنکه فرصتی برادران و قوف یافتند و از حضرت اخوان شدند و بافته نادر حضرت  
زود گرفت و مجموع پیش روی کل که با صبات از آساقبال اختیار می داشت حاضر شده گفت پس اعلی خواجه یوسف فتنه بدین سبب غلط افروزه و اورا از محبت جانب پرده نه و دل از حقایق  
تعجب نموده گفت آنی لاری هبه و الکا زمین چون خیال آفتاب بر صبر حال او بدست عجیب اگر انحال سعادتش بر جویا آید و آساقبال او نشود و نمایا و لال جالبش بر سحر جلال بدر تمام گردد و اگر از  
از استماع سخن و دل خواب یوسف خواب در تکرار و تفکر آن و اتو شب و روزی غمنا و از بعد از انقضای یکسال باز یوسف در خواب و دیگر از شرا صلیح های پیش اب یحیی که روی سوار گرفته بر  
برادرانش میبارید و چون اینها قوه را بر عرض بر سر ساند معقوب دانست که نمیشد نمودار ایام محاسن که در بای می چشاید دست احسانش تقبض نکارد و متهمان گشت زار میبرد برادران  
سیراب گردانند و با بل خواب را موقوف داشته با خفای انصوت نیز وصیت فرمود و چون برادران یوسف که کیفیت واقعه دوم واقف شدند و فرمود اختصاص در ابر بر برادران  
نمود و داعی صدر بر ضمیرشان استیلا یافته غرمت بر قصد یوسف تصمیم دادند و در بعضی از اخبار چنین آورده اند که در آن زمان که رحیل در یوسف در ایام نفاس این یامین از معصای  
نفسی جمع آمد یوسف دو ساله بود و معقوب خواب داشت که حسانت و زینت یوسف با جوار داشت و چون یوسف حسن اکل و الا و معقوب بود و بلکه بر تهمت عالمان حقوق و تقدیر  
چندان مهر و محبت در دل بر جای گرفت که خطی و می صبر نمیدانست که بنابرین از خواب التماس نمود که فرزند را بد و سپید و بخت اگر عمر یوسف برادر زاده خود را از معقوب بدست  
مندی بهر بخت و تسک مسیحیت آخر الامر کویج بهانه نماید و احاج معقوب در آن باب از خود که گشت حیل پیش آورد که بر طلب خویش فائز و قار گشت بیان خیال تفصیل این احوال آنکه از  
کمری بر سبیل میراث با حق رسیده بود و از وی بخواه معقوب انتقال یافت و آن عورت عاقله و حیل سپردن یوسف که ابراهیم را در تحت ثیاب بر میان برادر زاده لب و در غلطی خطبه  
و معقوب را که از یکدیگر یوسف بخانه آورده بود و از گشتن که اعلام کرد و اطراف زوایا سراسر خود را طلبیده یافت عاقبت یوسف صدیق را بر نه نموده که در میان او پیدا و حکم شری  
خلیل الرحمن فرزند سواد نمند معقوب را از رفیق مانع آمد پیش خود بکار داشت چه حکم ملت خفیف ابراهیم بنیان بود که صاحب مال اختیار داشت که ساقی را با یکسال از خود باز داشته معقوب  
و بر او بت دیگر داد که خداوند مال و رحمت بود و در ذال و قدیرندگی خلاصی یافتی و چون عمر یوسف و ولایت بیات بقا پس از ارج سپرد معقوب او را بر سریت فرمود که محسن خوان آورده و بخت  
از محبت آورده بود و دیگر با که او جامه که در آب الوطی از آنرا فصل مسجی آورد داشته بود این همه ج را یوسف و او و از آساقبال سب برادرانش یکی این بود که یوسف نوحی از خواب و آید  
گفت که این خطه خوابی مجربیم خوابم از کیفیت واقعه استفسا فرموده یوسف گفت که چنان خواب دیدم که من با برادران بهیم جیدن مشغول شدیم هر یک شیشه معین گردانیدیم و مجموع ششمان  
برادرانم سیاه بود و از آن من سفید و درین آنها چنین نظرم آمد که ششمانم از آن شسته بهرم ملایحه و گردن بعد از آن شخصی دیدم که گویا بر آسمان میخسود و پامای او بر زمین قرار  
جای سفید و در دست سبز داشت و آن شخص را تعلیم و تجلیل بود و سلام کرد و شیشه بهرم را با ششمانم بهرم برادران معازنه کرده بهرم من را حج آمد و برادران مرا سجده کردند معقوب  
و بر تو بر سرش واقف گشته اند که دیگر برادران غمناک گشت و سبب دیگر آنکه بعد از یکسال از این واقعه در خواب دیدم که سواری با او گفت ای یوسف بجز تو تعقیب خود را در زمین نشان و دیو  
عمل نموده و دیگر برادرانش نیز عصا را خود بر تو تعقیب یوسف در زمین نشانند و بعد از آن یوسف دید که تعقیب او بر آسمان کشیده شانهها پیدا کرد و در غمناک آن شجره چنان خود را بود که  
و منزهت را منور گردانید و انگاه از شخای آن درخت بر سر برادران یوسف میوه بارید و ایشان بخوردن آن مشغول گشتند و از سجده و سکر زدند چون یوسف بیدار شد بر برادران دیگر و خود  
دید که آن خواب با ایشان حکایت کرده و معقوب از استماع این واقعه اندک ناگشت چه دانست که برادران او را معلوم دارند و میداد که از فرط حساسیت باور ساند و چون  
گفته شد بار دیگر در شب خواب دید که بر خیره علت قصد اخوان گشت چنانچه قرآن مجید از آن واقعه خبر میدهد که فی رایت احد عشر کوبا و اثنی عشر و اتمر الایه و معنی آنکه بریه با بقا نکرده حاصل شده  
چون برادران یوسف برین وقایع اطلاع یافته بیادتی اختصاص او را بوالدین و گوارا خط نموده و داعی قصد بر ضمیرشان استیلا یافته بکی ممت بر قصد یوسف مصروف داشتند  
مشهیرت القاء او را و چاه تحت و بلا سبب از دیاد و عروجه و خویش نداشتند از حضرت معقوب التماس نمودند که یوسف را همراه ایشان جاشای محو فرستند و









و نه باشد که بافتنای آن سر قیام نماید و بعد ازین گفت و شنید یعقوب گفت چه شد ای گرگ که در چهار ما قرار گیری و بصحبت ما نشست جانی مان در فراق سپیداری لغز  
نمانی گرگ روی مسکنت بر خاک تو روضه نهاده گفت یانی از خدمت تو کیست سلاست ما را از زندان که بجز من زنگانی و سواش تواند کرد و یعقوب او را نصحت داد و گرگ از انجا روان شد  
بصره نهاد و صاحب اطلاع یافت از در که چون گرگ از پیش یعقوب بیرون آمد و بالای لی آمد و فریاد کرد که ای انبلی منس اگر فرزند یعقوب را قصد کرد در ملک او کشیده و ایروای بر شکم یا زای میخیزی از  
تیم نموده و اگر آنچه بجانب شما ازین است محروست درو بشنید و درگاه یعقوب شتابید و محبت و عذر گیرید و به امید نموده ساحت احوال خود را بخبر این خبر میرید و بیکه عیدین نزد گرگ بجوی  
جمع آید و خوش ناری بر آورد و یعقوب از منزل بیرون آمده آن بزبان بر سر قوم حضرت قناده و سر را بر زمین نهاده و بزبان حال گفتن حاشا که از ان نسبت بفرزند و کین تر حسباتی واقع شده باشد و ای  
بتدعیم افتاده و خود چگونگی منی صورت بد و کجایات با برکت وجودت و سواش از انجا نام وجودت یعقوب عذر ایش از مقبول داشته و توبه بفرزدان کرد و گفت شما را غرض  
نموده است و خاطر خود را بهی غریب تحریص نموده انگاه روی بطون ادویه نهاده و فریاد بر آورد که یایو غناه یایو غناه و یافره عینا و یافره قله و فی ای حب طر حوک و فی ای خبر غر حوک با سیقت قتل و کوفتی  
ارض فنوک ریاضی رفتی و ز دل نقش خیال تو نرفت از دیده غم دیده سوای تو نرفت این عمر که میر و دینک کنونی انفسوس که در دور وصال تو نرفت و در انجانی این خرج و فرج جبر کسل نزل شد خطاب  
فرمود که یانی از سر مقیمان ملا اعلی اگر به دیو تو روی در با کان موقوف استی را بنوبه آورد و در محبت با یو و مستحیل میاید یعقوب گفت ای برادر بعد ازین در پناه صبر گیریم و سگیبانی از حضرت اوجیم صبر  
جمیل و استخوان علی با تصفون ریاضی صبری کبریا لی ال نعم در شما شاید که یکام تو شود کاجه و فی و ای که بخیر تو مراد و کشت نیست امید که زوی مرادش برسانی انصاف و صفت  
بر و ای سر شانه زور در قهر انچه مانده و در ان ایلم بر بند جبریل می آمد و ملاطفت غلبی رسانیده اند از ان حال خبر میداد و یوسف را در ان غلوت سبب آن مغلالت سکوتی روی مینموده و در  
نزد که منتفی شد و زمان خلاص متعارب گشت و از اتفاقات حسنه که دولت عبادت از است جمعی را بنگارگان که از دین مبعوض فرقتند و رئیس ایشان ملک بن و خراجی بود و انجانی مسافت در ملک  
راه که کند و در خیانی حیرت سرگردان شد و از آخر الامر قادر تقدیر عنان قافله را بر سر انچه کشید و نام کش قضا نامه غنیمت شایر از انجا آن مینوح سعادت حرکت دلا و چون سیر چاه رسید و ملک  
فرمود که مردم نزول نموده و حیرت اقامت و منزل که است فرود گیرید اگر ایش از انجا ب احتیاج افتد و در ان باب زیادت مشتقه نگشته و بعد از آنکه در ان مقام فرود آمدند و از سر سبکی خلاصی یافتند و  
بر کاره ان شام سیر آورد و قافله غلام را بر سر توبه نموده و خست برست با و ادو بگاه مالک زعفر و غلام را بر سر انچه و مرشد و آتاب بر کشند و راتنی کی از ان و در نظیر شیره علم داشت و اتفاق ارباب  
و دیگری پیشی ما سوم بود و چون بشیر دو فرزند داشت یوسف نداشت که برادر آن اندام از انجا پیش بر آورده و در میان خضر و جو و شرفش از انجانی و در ان درین شام بر سر سید و در ان حضرت عز  
رسانید که یوسف آفتاب انچه بر خیزد و درین دلو نشین که کار را از برای تو سرگردان کرده ایم و خاطر جمع دگر که این قافله را بچنین ادم مشتقت کجاست و تخلص تو بر پشان ساخته و با بر تو را  
ان در تمام برج دلو تو حل کرد و جمل امتیاز جنایت در او کجاست و جبرئیل مشیر را محمد و معادن گشته کشیدن آن دلو را سبک گردانید بشیر چون دلو کشید چگونه که چه دید و لاجرم از غایت مسرت و شادمانی  
فریاد بر آورد که یاشیری از غلام طلبیت روزی که که طولی جانم سوی لشیر بر بوی بسته آمد و بر شکم افتاد و چنین گوید که برادران یوسف شخصی باز نزدیک آن چاه باز داشته و گماشته بودند  
نیز چنین شخصه همین ظاهر کند و بافتنای سر که در سینه او بود و در محبت نهاده و از بکر شد ایش از اطلاع گردانیده و تا ارکان اشتغال نماید و چون با سوس بر انحال اطلاع یافت و تحویل انچه  
خبر مخلص یوسف با خون رسانیده و اولاد یعقوب که بن سخن شنیدند و جوش و درازهای بر جستند و بطرفه المعین آن مسافت را قطع نموده و سیر چاه رسیدند و با قافله مبارکه که در گفتن این بنده گنجینه  
و چند روز است از انجا فرار نموده و ناپدیدت و ما بر حید طلب و شتافتیم ای خبر او که یافته ایم که و انیان گفتند معاذ الله که این شخص بنده باشد و این کو بر نزد معون الکابر است و انجا دید و این شخص علامت و  
اشرف دارد برادران گفتند فی این بنده است فاما و خانان شرف زاده است و او را کم و در دین سلف شیر بر پیش او و چند روز است دلو ح و دلو را گردانیده است و در جنان خضر  
و صدیق تمام استخوان می شنید و مهر خاموشی بر دمان نهاده و زبان سخن میان را بلا اتم حرکت نمیداد و بعد از ان خوان کار و انیان گفتند که این بنده را ما با این عیب میفرستیم اگر سر خود می شنید  
ما تسلیم کنیم تا چون جرات دلو و معصوبت و خاموشی یوسف را ملاحظه کرد و ندید داشتند که درین قول مساقتند و مع ذلک از بخت کیفیت و اقتدر رسول کردند و صدیق که بر قصد تو مقال ایش از سر سبک  
مبنای نه گفت آری من بنده ام و بنده داده و در حال بیکه عجز و بیعت رضاداده چه تویم نه که اگر صورت عاشر را کشون گردانم ای روی نماید که از عزیز دارک بیرون باشد انگاه ملک بن در صورت را  
خبر بر آورده از قیمت دی پر سید اسباب یعقوب گفتند ای مالک ما در بهای این غلام را تو معضایقه میکنیم و هر چه میدی مساحت میانییم و مالک بدی چند ناسره که در کسبه داشت یوسف را از برادران بخبر  
دار باب تاریخ ما در کسیت آن و در هم خطا هست از دلی صد و سیست و بیستم گفتند اند و صد که علم آورده اند که برادران در شما ناسره و از ان مالک افد کرده و در میان یکدیگر قسمت نموده و دست یوسف را  
گرفته مالک سپرد و در شتری بهینا آن خورشید و شش را طلبیده و شمعون در ان باب جمعی نوشت و در ان محبت قید کرد که مالک تا بصره رسد ملک را از قید و جمل مطلق نفرماید و درین  
بر برادران بکسرت تمام میگردد و از شرت بر جرمی و بخت فی ایشان میگردد و در رفتار و اخوان و غلان حاصل این یککات بر زبان میگویم فقط و رقتیم و خیال باز بختیم و  
چند که در واکه زید که بر جد افتادیم و تا بار دگر کجای که انفسیریم و گویند که برادران در میان سچ مالک را گفتند که انچه با وجود گزینی میباید بختیم نیز





[illegible]



بمعقوب است نیا برشته لغت البسکه لباس الهافیه جبلک من نقاشی فی الخبیه چون اعتراف نمود که این بر اهل خانه و میان مردم نزل من نزل کرده گفت که معقوب  
بر معنای زبان آری و این را در هر چه را که شوق گدازی معقوب که فرمان سیاست نیز شنید زبان در کام خاموشی کشیده هر سکوت بر لب نهاده با خود قرار داد که بعد از این بساط صبر بشمار  
و آن گنج شایگان اور کج دل نهفته دارد که بوزی خطه غنوده بود که یوسف او خواب دیده نداشت که نسیم صبح صحن زیر و شب تیره چرخان روی در کشید و متعاقب آنکه غلام خلیه شش  
بنمایا احوال یوسف بیا می خواب ازیده مبارکش باز میزد و چون چشم کشاده قره العین خود را ندید و فریاد و اسفا ده بر کشید یوسف را طلبید و همان خطه محفل در اندیش با بگ طبیعت  
بریفان رفتی و هر چه گفتی و هر چه عهد میبایان در بهر الهی که شستی شستی خاک برداشت و بعد از آن که آن حسادت و دامن گوهر فشانش را با آن نداشت زنی احوال به نزل داشت و  
با یوسف انی میفرمود که اگر از اینک زبان مرا شستی بغیرت و جلال خود که اگر یوسف مرده بودی بحال میباشی باز آوردمی چشم تو به شمع خسارش روشن و کلبه تو را قمار طری شمارش گلشن  
شوق معقوب که در ده و سال سپری نمود الاثر خوشش اتمام فرموده و سجده افتاده بر اسم شکر گزاری قیام نموده پیوسته ایام فراق در روزگار تلخ مذاق معقوب لمعلل عیسی در گذران میبویچه بود  
اگر با این حال میخواست یوسف که گشتن به باز یکنواختی نمود و در می گلستان غم نخورد تا نخت بخت و بخت با نخت غمض مبدل گشت و ملازم من قبل من بعد  
بختدار و دستیار و اتالی محبت بر شهرستان من آن فرمانده کشور مباحث یعنی از اینجا امتناع نمودن صدیق امین از نخواست  
و محبوس ماندن و در زندان چند سال و تمکین با قتل و محضت بعد از آن تمهید شد و ملازم بر مسند عزت و جلال محراب حکایت نمودت بهر  
زیر این نداشت محبت انگریز صاحب واقفان تاقین باین عار نماند چنانچه باین چندین میرساند از اینجا که جمله نشین خرم حرم و مهر سپهر لاجت نور دیده و اهل منیش شمع سرایه فروش بود و در  
محبت یوسف باین اینج در فلسفه خاست و چنان اسمی گشت که باین قیدان از فقر و تحریر بران بجز تصور معرفت شد چنانچه بر تو این خبر ضمیمه نمود و در باب تحقیق زنده صحاب قنق نام  
و اگر این نشان قنق نیز با این نظم بر روزیکه صبح نو میدی بدشش غلغلی از نو کشیدی و جواز زین را کردی و سر مشرق و بجاج و گوش آراستی فرق و چو سر از افضی سرور و انوش و بانی و گوی  
میانش رخ آفتاب و لعل یارک نشد طلوع و روز از یک گریبان و در باران تازه سرگاش زانه یک نفرشت هرگز سر از انداخت آن لب شکر از یک کمر بند میان خود که چون فی قمر  
منقولست که چون آتش عشق یوسف در کانون ضمیر زین اشتغال یافته زبان آن بگل آتش رسید یکی است آن لاله حسنه و حرف بان شد که در این ایامی و بهانه دگانی با بر وجه بعین کلام  
اشتغال نموده و علی از عالم جوانی برگرد و یوسف از اینجا و قنق یافته از محبت اینجا و محبت و محبت میبوی و انقیوت و محبت از یاد و مواد محبت شده و طلعت و طالع سر و قمارش خفا گشت  
امید کافرانی نیست و عشق اصغای رنگانی نیست و عشق بود و آغازان خون خوردن و بس بود و انباش از خود مردن و بس و حزن دایه مهران حال و دران سوال نایت از حقیقت  
همه استغفار از این نیا و تمنا خود و کوشی و اشتغالی یوسف را با او تکر کرده و این ازین خبر بگشت که گفت چگونه یوسف از اینجا میبای نداشت که تمامت معصوم از روی و دیار و خو  
و از لعل حسنه را با او را و قیاب از اینجا فرمود که با انهمه لطافت و زیبایی که مر است هرگز یوسف نظر بر طلعت من نیکنده است و جمال مرا ملاحظه نموده و دایه در میان تهری از نشید و اینجا  
به تعلیم اشارت و تبریب مقدمات مطلوب بشغول گشته نخست غم و تاقصی بنا کرد که دیده بنیاد بر گنبد بینا شبیه و نظیر اندیده بودند و آن قصر خانه را بقوش غربت صبر و دروغ نقش و معصوم  
به صورت یوسف و زین را بر در و دیوار و سقف و جدران متصل یکدیگر با تعلالات مختلفه تصور نمود و فراتر از مقام سحاب و اودات عشرت مهیا گردانیده با سلی مرصع بلای قیمتی و جواهر  
خوش رنگ معصوم و در حبس محبوب بگشته نیند و زین افضت کا بهشته ابواب خرمن و دخول مسدود ساخت و خود بر فراخت قرار گرفت و یوسف را بهانه نزد خود طلبیده اطله معطر  
نموده و در باب جمعی که متعقبات طبیعت بشری است مبالغه و احوال نموده یوسف گفت معاذ الله ربی حسن منوے زینا چسکود و امنی محبت و اظهارات را با او  
شعوت و حصیت آلوده گردانم و فرزند اسرائیل و ثمره شجره خلیل بر اقدام محرمات و منہیات بچقدر دلبری نماید و عجب زیاده که ترا با خراز و اکرام من صحبت فرموده عنایت  
او را بخیاخت و احسان او را با سادات بچند و ایل مقابل گنشم زینا این عذر را با اسامیج ناداشته دیده از روی کار برگرفته و بستگی و آشفتنک خود را با بلوغ و جبر  
البقی عرض نماد یوسف گفت ای اینجا چندانکه بین تسویلات شیطانی طاموس رحمانی را حدی توانی کرد و باین تخیلات نفسانی سالک طریق مستقیم را از راه توانی بُرا  
ز اینجا گفت اگر ترا در ترویج مواصلت من اشکال داشتند بهت و شیوه عشقبازی در سر حیرت آباد اجداد تو گناه مرا و خیر بسیار از تو و بجزی و کانی و امتنع انفسیه  
و او انسه هست چون متمسک با بصمول تصور کنی وانی مجموع انیس را به نیت کفاره این منیات بطریق عجز و مساکین احسان فقر و مستحقین معصوم سازم  
بار تعالی این گناه از من و تو در گذارد و بجرم گذشته را بر روی مانیا و بعد از آنکه مفاد و مباحثه یوسف و زین با طناب کشید چنانچه در تواریخ مبسوطه مذکور است و  
معه یوسف و زینا می حضرت مولوی محمدی و ملا الهامی منظوم است المیسرین که پوسته کار و مدریس نسو سوسه و تمسیر است خاطر نفسانی را بر یوسف جلوه دلخواه  
تصدی و ضمیر و پادشاه آورده اند که حضرت صدیق دانشای آن سوال جواب نظر بر ساطعانه صورت خویش زینا را در دست در آغوشش که بجز از دامن





ربطت یوسف آنکه در آن چاه خرمی و در آنجا خود فروخته و متوفی شده چون خواستند که تنی پاره سازند و استهای خود را ببرند و بان یک قطعه در دیده قطع و خود  
از هم دور افتاده گوید که چون از عالم بهیوشی بکوی اخلاق شتافتند استهای خود را بر زمین افتاده یافتند و سبب خرمای که خدای عز و جل در آن خلقت بسیار  
جان دادند و قول صحیح آنکه در استهای ایشان جراحتهای معلوم را آمد بعد از آن با اتفاق او از مذهب ایشان بدو الامک کریم خبر داده این سببگون روان رسانند  
پیر زلفی بطریق غرضش با ایشان گفت نیست آن فتنه که در ملاست مجتهدش قیامت بر سر من آورده بود و در عزامت ملا و در زبان ساخته زبان گفتند ای یحیی چه جایی برنجست  
که با از آن ملاست صد فوج عزامت ترا با ما بر آید که حق کسرت گراه ما بود و ایم که ترا در آن واقع به راه نموده ایم و گنجه کار با بوده ایم که ترا درین صواب خطا کاری بدو نشانی که گاه  
گفت ای یاران من شفق و خواهر این موافق درین واقع مرا بخواری نماید و درین عداوت و در کارهای گنبد که در محنت و تحمل این سختی زاده عحاس من بر عمل خود انفاست من را آورده  
ملک گفته است و بعد از ختم دعوت از زبان باو استهای بر بریده و گریه های مصابت دریده و اس کثان خون ایشان بخاندای خود عداوت نمودند و از آنکه دوست و دشمن  
چرب زبان در نثر این اقامت نمودند و متعدد شدند که ابواب موصلت میان محبت محبوب و مقتضی ساخته فرشت مساحت مرسوم سازند و گویا غافل و در این منی که یوسف باز نیست  
چشم از محسوسات و مشتیات و دغته و باطنه مرغان و معانی آموخته دست آموز کارایان بلین بلین نشود و در دام صیادان بپا و پوس اگر افتاد نماید پس کی یاران و در آن بود که  
یوسف گفت که ای یوسف و مندر اینچنین در بهر چه شوق پسند و رضای او را موجب بر خور داری و آن و از خوان و صل خردا امید گردان چه او خورشید است در سایه محبت  
و فرشته است که قیامت شوق تماش از راه برده و در آنجمن با بر و یان آنجا نیست و زیان آنجمن در گشتن پس یونان حوریت و صورت مردم نظم برین فیزه که گویا طمع بهر شمع  
جمال و منقح بند گردون نشان در سر و سپهر زماهی آنجمن در تر از وی و چو بنمایه از درج یا قوت و شود و دل را مضح روح را قوت و حدیثش گوهری در عمل فانی و بافتش فیه در انسانی باغ  
در بنی سر و خرمایان بگل نوبسته از سر شمع جان مساکر جسمی از جان آفریده و سراسر مردی چون نور دیده آید یوسف بی تکلف و آفتابی و او ماه و چون اجتماع برین کار نوزد است چه بهتر که  
او و من باشد و توشاه یوسف فرمود که این تمنا را در اجتماع خالیست از فائده و از انفع چه اجتماع برین در کرد چه موجب محاق است و اتفاق موصلت و دوستان مقتضی ذرات جان ستر  
که قمر را اجتماع آفتاب استعجاب چه به بان سلب بجانب استفاده و نور و سیاه گرا و زینر با طهارت ذات نجاست خانه شهوات نتوان رفت و با جنابت قدم در صومعه حصه نتوان نهاد و در شبت  
بجارت گفتند دست نتوان داد و از طبع و روح توشه در جنت نتوان برگرفت چون آن ضعیفه از حد این سخنان شنید خاموش گشت و دم کشید و آن من دیگر زبان ملاست و در کار  
و از شیوه و حدیثی آغاز نمود و گفت ای عزیز زلفی ای ماه ویدا و خورشید حیات و طریقی بجز به شکلی با یک و از بنیت صحیح و متابعت بی منت و دگر بار که اگر چه عمل چون پیش ازین از قبول این کار میساز  
خواه که در این میان و در مضاعف کردن و تحقیق از انتقام قهر عصبانیه منافی و ترا نصیحت گنایان و مقرون زندانیان سازد یوسف گفت شیر پیشه نبوت  
بر میده بازی مشهور برستان گفتار صفت فریغی نشود و بهای بلند و از از تشبیه قرب صمدیت و دوام محالان معهود سیرت کجشک سررت در یارید آگاه از تکرید زبان بجهت ملک  
غیب این استعانت نموده گفت یا بد بگفتی زدن و از خوشتر ازین خوشتر است که مرا با تمیز اند و نصیحتی صبر بهتر ازین گشتن و صیغ فضا است که در بار فتنی آنجا تکلیف بنماید و آن و در آن  
که فضا منمائی هلال یوسف و ضمیر داشتند کیارگی از وی مایوس نمید شد و بدو زلفی رفته معهود حال باز نمود و از وی و دلخواهی عرض داشتند که مصلحت چنان بیناید که یوسف را بر نزد  
فرستی تا در آن را و در هر مان قدر راض چنان بداند و در آن کج پرورش و تنهایی گشت محبت زلفی را با او کرده و دل و جان مطالب گرد و زلفی را اینجندیت تسخیر افتاد و با غریر گفت که اینچنین  
خبر بی و نوبه کنعانی ملا و در میان خلق رسوا ساخت عیب مراد است که همین نصیحت بود و باحت محبت من نسبت کرد اکنون او را بر زبان مجوس سازد و دم و داند که فعل طهارت من را در  
معصیت برست و مجرم گنایان فلان عمری غریب از خاص خود مشورت نمود و مجموع زلفی را با احوال بشمرد و بنابرین غرض و مصلحت تسلیم کرد و آن سرافراز گفتند و بدن چون شکر  
بند این عقید ساخته اند از زبان فرستاد و زلفی که گویا در آن زندگان کلید حزان یکسایان و طریز برای سیاست منزل تنگنای تجرت و مهارت بود و بطریق یوسف رفته و عنوان غیبت  
بوستان چنان شد و جماعت بخیرسان که در کج نامردی مرده و دلان شمر و در زندگان عداوت در گویا بود و بنور شمع جمال یوسف زندگی از سر گرفتند و طعم حوائی از فیه در زمان و در آنجا بجمیر مرده گونی  
جان و دگر و در آن محنت سزا و جوشی و بر آواز گزافان غرضی و شد و از قدم نشا و خوابان و بهر خوبان بر خیزد و بان و چون یوسف و در زندان قرار گرفت زلفی زندانیان را فرمود تا فعل از  
گردن و بند از پای با صبر گرفت و سرش را با غریر و عاقش را با سس کرامت با است و جهت قیامت او و خانه علمی و فرشتهای گزافا و نایب از آن و در و دیوار آن جبهه و با جبر و مغریر و کلان شک و در صحر  
ساخت و یوسف در آنجا آرام گرفت چون از عداوت و مغرور و ادای ناظر فارغ شدی و بقدر زندانیان پر دانی و بهر خوبان ایشان که و تعلیم من تا و یل الامادیت عبارت از آن است تو به  
فرمودی و هر دانه را بخت نوید و بدو بکلمات و گفت و گفت ناخوش ایشان را خوش مبارکت و در مقام کامی هر یک از مناسب و انجاری و منی و در هر سر را فراتر حال تسلیم از آن میفرمود و اکثر  
اینان در آن برست طاعت غرضی روح آفری و در سر گشتند و از نواب ایام و من و حسن الامان و فرمود که در و شمع جمال یوسف که در و اسطه حجاب زمان از تیرگی که نرسد و استوار بایست

محببت خورشید در گرفت و در کارهای برامید عنایت ربانی و توفیق مملکت سحانی گذرانیده روزی شبی را بر روی آورده و در مقام شربت بشاگردی ایستاد  
و چون آن مامور وی گفتانی بسعادت زین و حکم فرزند زنی شد و در فراقش آتش شوق و حیرت عیش نیاورد و ناله اندیاق در گان و نیش شستلشت لطمه جان سر  
انگشتانش بر شد و گشتانش نعلانی تر شد و آسایش در آن کار مانده که کل خودت بند و خاوند چو خالی دید از آن گل گشتن خوش و خوشی که زوایلین خویش و چون آن کار  
خو کرده بود و آن تیر خور و اندیشه بود و چاره نمیدانست و راه بمقتضای برداشته و آفاق دلش ایام فراق خاطر خرن از صحنون انقیال شکنی میداد و لطمه جان آن بکره آناخ گریه  
که شربت زندگانی تلخ میزد کسی که در جهان بود و داغ ست بوقت مرگ خندان چون چرخ است و اگر اختلاص یوسف صدیق با مصدق صلیب استعلامی و  
بر سر درخت و رفعت و جلالت صلیب انبیا تنهائی است که پادشاه روم رسولی بملک مصر فرستاده بود و مالی متکاثره و مقداری زهر لابل محبوس با گزیده تافه صلیب  
با سوال از طبیعت شربت مسهم ملک را مقبول والی رجوش را از توفیق مصر برین مخرول گردانده و رسول پادشاه روم بجزایر مایه خواست و محبت بخانسا لار و سرست و انالک  
صورت و اقدار میان نماد و شربت و از این عذر استغفار نموده خوانسا لار اکثر نزد و جواهر ناز و صواب منحرف گردانیده این امر خطیر را قبول کرد و انچه بجمع ملک رسید یکی ازین  
و کس نسبت با و قصدی از ضمیر دارند و چون هیچ یک ازین و شخص بحدی معلوم ای شهر باری نشده بود که کدام یک مرتکب این خطریک شده اند و فرمان داد که در روز نذران بنده اطلاع  
از صاحب خدمت اطلب تمیز گرد و بعضی از نو جوان گفته اند که واسطه و توفیق و سواد خلق پادشاه این تدبیر را ارکان دولت و اعیان مملکت انگیزه بود و در خوانسا لار و توفیق و بار  
بر دو انچه خدمت بنا بر طبع رسالت دنیا قبول نموده و این و چون بیکدیگر در مقام کمین و عداوت بودند هر یک با خود و خشم و کینه و کینه وقت انتقام آمد و در صورت تسلط دیگر گشت پس با هر یک با خود  
مشورت نمودند که آن زهر را چگونه و در چه وقت بکار بند و بعد از قرار ای و صحت غریبت چون روزی که مجلس سلطان منعقد شد و جمیع خسروی و ترب گشت سگای روی و درین دغوره بود  
و بجا است تجویز شراط مرم کدی را فرموده چون در آن مجلس در طرب گوان شیر یار از انا لاشین هر محافظت نمود و طرب صافی لبان آب زندگانی و جام عیش میپود و ملک چون خواست که گاه  
از دست او ستان خوانسا لار فریاد آورد که ای ملک منار این کار از دست من و خشی نامی استانی که این جام جانگزی است نظریات من را با جمع خراج گاه منت نه است و آه انشی ملک دست از این  
کشیده ساقی را تخرج نکر یک در دست و ثمت اشارت فرمود ساقی تمام در کشیده هیچ گزیدی با و رسید بعد از آن ساقی گفت که چون برات ساست من و نظیر عافیت پادشاه روشت و در شربت  
خیانتی که برین نسبت کرده بود و سلامت یا ختم التماس بنمایم که خوانسا لار از انا لاشین و این ملک میکه حاضر نموده است بیا زانید و از جای قصد و غریبت او تفحص نمائید تا این را بخانین بکار کرد  
چون خوانسا لار انچه و ن اطلاع تکلیف کرد و با نموده و ملک را از تسلیح و معلوم شد که آن طعام مسموم است لا حرم صولت پادشاهی و صورت غضب فرمانی ریان برین لیدر بار داشت  
که مصدوم مجرم را نذران فرستاد و ایشان را نزل لیکه که مقام سیران بنده و بخت بد آمد و بجا و ت مامور وی گفتانی که لایحا او را اعلام عبرانی نام کرده بود و بجا و ت ملک را فراموش کرد و چون  
مشاهده کردند که یوسف ضعیفان مجبوس را قوی دل میگردد و و لیکه را نوید فرج و فرج میدید و جواب جواب هر کس بلباس تعبیر باده می آید بیکدیگر مشورت نموده گفتند و با و صحبت که این  
رزخا صلیب از انالک و محاک امتحان بریم خود را از و طرب شک و شبهه خلاص داده با خلاص استام که خرد شمش بر میان بنیدیم و برین صحنی جازم شدند و در خواب نایه و انالک  
فصل است آوردند و موضوع برای صدیق گردانیده طالب تعبیر قال احدی انی را انی احدی خرد و قال اخری انی را انی فوق را سی فلان کل کل بطیر نه نبش تا با و لیکه از نیک من المحسنین ساست که  
ساکل طریق نجات بود گفت و در خواب چنان دیدم که در بوشان لکشی می گشتان روح افزای طواف میکردم که ناگاه در گوشه از آن گلشن سفوحه انگیزه بزم در آیم و پیش سر و آن خوشه را گزیدیم  
شراب بفضیله و فی الحال شراب حاصل شد که چون طلب آن و نوز جان نوز و ناگانه و ناگاه آن شراب خام را و بجای از آن بگیند شامی که شعری ایمانی رنگ از وی گرفتمی پیوسته و بخت ملک سانسیم  
ماه و بختی تمام تخرج کرده در آن خدمت مرا تحسین فرمود و بعد از آن خوانسا لار که مقیم را و یه حرمان بود و او گفت و اقمه من آن بود که از طبع ملک بیرون آورم و در خوانان مان که هر یک از آن نهاد  
رنگ قرص خورده و در بر سر خود دیدم و ناگاه در آن عین از و ارمغان گرسنه برین صحنی آوردند و انچه در آنها بود و در خور و نوز و نوز و نوز از آنها باقی نماند و من اضطراب نموده و خواب آوردم  
اکنون التماس آنکه ملاز تعبیر این خواب را خبر دهم و از انالک انچه آنها اعلام ازانی وادی و چون یوسف انچه بایگی زبان ده و اقمه عطا و دیگری بر بلا میدید و درق از انان بقی گردانیده گفت لایا نیکما  
طس ما تزر قانه الانما کتابت و لیکه یعنی برسد بشا طاعا میگوید هر چه درون الانچه در هم شمارا پیش اندازد و در ان ایشان گفتند انیکما سحر است و کاهنمان و تو را شایسته کجا دیده و در کما قوت من و نوز از این  
تعبیر نموده یوسف گفت حاشا که من متابعت آنحضرت کرده باشم و این علم از ایشان آموخته باشم بلکه روح من توبیت تا بیک آسمانی و ملهم است با الهام ربانی و این از علویت که پروردگار من مرا  
با آن ماکر و اندیشه است و چون با دیگران بر سر خواب رسیدند یوسف اعراض نموده از متابعت ملت با و خود و مقبوس و اسحق را بر سر و در صلیب حکیم طلمی سخن گفت چون دیگران با اجماع کردند و  
تعبیر شحال نموده گفت ای ملان زندان ما یکی از شما که خواب دیده که شراب میپید ملک خود را تعبیر است که ملک او را عمل خوشی و و آن و دیگران را در ارشدت نامرغی از مغر سدی بجز و تفصیل  
این اجماع اگر یوسف تعبیر خواب ساقی گفت که آن بوستان که دیده نموده از محبت است و خوشه های انگور طربش که با بر سر و زوید و زوید زندان ماند و اگر فخر با هم

نه دست قبول ملک است که بر تیراوش رساند و نسبت خوف الامر مود که سه خوان اشارت بانست که بعد رسد و دیگر او را از یاجیرون بر داسر سده و پهلون جود  
که مرغان هوا خنجر سر او را خنجر زانین چون این سخن از یوسف شنیدند گفتند ما هیچ خوابی ندیده ایم بلکه این کلمات را در بیداری جهت امتحان تو بر ما یافته ایم یوسف جواب داد  
که خدای الامر اندک فیه تفقیدان و تعیر غیر خود یافت و حکم الهی تبدیل نماید بر نیت بیداران یوسف التماس نموده ساقی را گفت و او که در نزد یک  
ملک خود محصل التماس یوسف آنکه وی توجه و شفقت بساتی کنجاست و ملازمان علیه مدلت آورده گفت چون منصب خود رسیده تقرب ملک ترا حاصل گرد و بوسی که صلاح دانسته  
عرض داری که چند سالست تا در زندان غلام عربانی معلوم محبوس است و از موافقت خود از تنگنای محبوس و مایوس ساقی اباحت التماس یوسف را انگشت قبول بر دیده نهاد و  
چون ایام نشسته منتفی شده بران کارخانه تقدیر کی را تحت نیت نشاند و دیگری ابرو از خفا و خجسته و شیطان حدیث یوسف را بر ضمیر ساقی پوشیده گردانید فانه اشعاع  
نکر به یوسف گفتند که هر دو ضمیر راجع به یوسف است یعنی در آن محل که یوسف بن سخن میگفت شیطان ذکر پروردگار یوسف را از خاطر ابرو بر دوا لآن حکم نگفتم التماس  
نکر وی آورده اند که چون یوسف این التماس از ساقی نمود و خبر نیل از بارگاه محلی خود آورده گفت ای یوسف حقتالی ترا اسلام میرساند و میگوید که از من شرم و شستی که پناه بخلوت  
آورده ای و یکی از پی آدم را شفیع ساختی بعزت و جلال خود که چند سال دیگر ترا حبس نکند و یوسف از خاطر ابرو بر دوا لآن حکم نگفتم التماس  
جبرئیل گفت بلی یوسف فرمود که چون حال برین منوال است از محنت حبس و زندان پاک نزارم و در بعضی نسخ چنین آورده اند که چون جبرئیل بعد از التماس فرمود که نزارم  
گفت که یوسف آفریدگار غرناطه خطاب کرده بانو میگوید که ترا ندادم که بچو آورده و محبوب پروردگار اندید یوسف جواب داد حضرت خداوند علم جهان جبرئیل گفت که میگوید که سو و  
نخشی آن منحصبت نیست زانجا از تو که دفع کردی یوسف گفت حضرت حق عز و جلال جبرئیل گفت که ماری سحابه و تعالی میگوید که چون عذرا ف آوردی که این همه من کردم چرا اکنون اینجا  
و شفاع از آدمی مثل خود پیش میکنی و اینجا کایت مصدق و موکد سخن یوسف شد که فرمود ما اجنبی آمد اقطار و دخل علی من خبیله و یقبولی هفت سال دیگر در زندان ماند  
و چون در محنت منتفی شد باد شاه مصر یان بن دلی و در باب وید که هفت گاه و فرما نیل بیرون آورده و اعتقاد ایشان هفت گاه و لا غریب است و آن گاه و آن خیره را فرمود که هیچ تنفر  
در بطون گاه و آن لا غریب است و همچنین هفت خوشه بنز خوب که دان آن منعقد شده بودند وید که هفت خوشه خشک خواب شده سر مار و بر آنجا هیچ چیشتی که از طراوت و سبزی آشفته  
انزوی باقی نگذاشتند و چون ملک بیدار شد ملول و متفکر شد و ساحران و کاهنان و معجزان را استحضار نموده از تعبیر و استفسار فرمود و مجموع گفتند که این هفت خوشه علامت و با تعبیر  
خواب شوریده عالم بستم ساقی را و غلال استماع اینجا کایت حدیث یوسف بر خاطر خطو کرده گفت من دلالت کنم شما را تعبیر خواب یعنی دلالت نماید شما را که یکسایه و اول تعبیر با یکی ملک  
کست زانجا شکم به تا و با فارسون امام محمد الدین عمر شفی و تفسیر این آیت برین وجه تعبیر کرده که من آرم خیر بر روی من و آنم وجه تعبیر بر روی پس فرستاد و ملازمان چون اینست و دانسته اند  
چون شراب و آب و عجز بران وقوف یافت بر سر ملک ریان عزمه داشت که قاتل این عالمیان نیل با باطلیل دارد و کلمات ایشان خرافات بنمای و میگوید خواب ملک است و علامت آن  
یوسف که خواب باد شامان بی شبه قابل تعبیر باشد و بعد از آن از تفسیر خواب خویش و خواستار و تعبیر یوسف آنرا شنیده بعضی ملک رسانیدن از کیفیت احوال یوسف استعلام نموده  
شراب و آب و طولی دارد و من بکافی بران وقوف ندارم اما ایضا زیاده نم که کریم زاده الیت از خاندان ابریم کمال صورت و لطف سیرت آراسته و خیرین بنی تعبیر نموده از خواب  
دور از زندان باز داشته و ملک در استحضار تعبیر تعبیر نموده شراب و آب را بران فرستاد و ساقی بمضمون فرمان عمل نموده نزد یوسف آمد و گفت یوسف ایها الصدیق هفت سال  
سبع بقات الا که ملک خوابی چنین دیده و تمامت معجزان از تعبیر آن عاجز آمده اند اکنون باید که تاویل و تعبیر آنرا بیان کنی تا من با گردم و ایشانرا اعلام کنم شاید که بقدر منزلت تو دانا  
گردانده و ترا ازین حبس بکنند یوسف گفت گاه و آن فرمود خوشنمای سبز عمارت سالها پنجمت بسیار است که خلافتی در آن ایام به فاسیت باشند و گاه و آن لا غریب است و خشک کنایه  
از سال تنگی و عسرت که اسباب بعیث مردم منعم گرد و بعد از آن حدیثی گفت که تیر است که زراعت کنی هفت سال پیوسته و بعد از آن دفع محصول آنرا با خوشه بگذران و اگر امکی که در رسا  
بخورد پس ازین باید هفت سال قحط و شوم گرد و ذخیره کرده باشد و رسا اما تا دل نمائید که قلیل اگر چه توار و در جهت زراعت و بعد از رسا اما تنگی سالی باید که از محنت آسمان و بکثرت  
مردم مرده آسوده گرد و چون از زندان محبت نموده و هر چه شنیده بود از تعبیر و تعبیر مجموع را نزد ملک عرضه داشت که این سخن حقیقت و خواب و غیر ازین محمل اند و لاجرم ملک یوسف  
زندان احتضار فرمود و ساقی از زندان آمد و صورت اشتیاق ملک را بملقات هالون انور گلشن نبوت و فتوت باز نموده از یوسف التماس نمود که هر چه او با نگاه ملک بود صدیق  
با گزیده نزد ملک برین که چه بود و حاجت نان که و تنهای خویش بر دیده و اخبار آمده است که چون رسول صلی الله علیه و آله برین رسیدی فلما جاء الرسول قال ارجع الی ربک لانه گفتی که خدا و  
من یوسف را یاف زو که اگر بجای او من میبودم رسول ملک بیا بود و ملازمان و خبر ازین که یوسف از زندان برین آمد و یگانه ای با روشن نشود و  
شجوشه و احوال یوسف که مانعی استفا نمود ساقی گفت ملک است که اگر غرض از آنکه بنی غرضه است و یوسف را که است و ملک پرسید که چه جبرئیل صحبت این





[illegible]

[illegible]

[illegible]



نمونه ای که درین شهرین بفساد کردن تلافی می نمود و از آن خبر داده ایم حال آنکه تقدیر علمای ما بفساد کنایه ساقین و دنیا بگویند نایاب و عذرنا  
باشند اگر بقیه مصالح سوال کردند چون بخت او را استماع نمودند گفتند ما درین وید ستوران خود او را سبب استیم از فرار عاصی و افساح تصرفی گفتند و برگزینی خیر و کثرت  
این و از آنجا سبب است که با نسبت میکنند فرستادگان بویست گفتند اگر افساح از متاع کلی را بشمارین آید خواهی آنکس چه باشد جواب دادند که در باب هر کس که بیرون آید خواهی آن خیانت است  
و با آن خیانت چه عذر و عذر صاحب مال شود و در میان سخت اعمال انفعال برادران این مابین آن شخص نمود و در آن مصالح را یافته بحسب این مابین شغل شدند و مصالح ملک را متاع  
باشند و چون صورت حال مشاهده و لا یعقوب گشت از حیات مراد پیش انگیزند و بعد از آنکه روی باین مابین آورد و گفتند ای سپهر پرتامین و طایان و منشین آسمان است شهرم و در  
لهامی است خود را به طاعت خیر نیابت آلوده گردانی و خاندان صدیقان انشا الله تعالی توفیق زندقان سازی و هر چند این مابین بگویند که در آن مابین معنی خبر نیست قول او مصدق  
باشند و خطاب نموده گفتند اگر تو مبارکین فعل شده این مصالح در متاع تو نیست و اگر این عمل از تو بوجه دنیا و عامل این تعصیه است این مابین گفت این مصالح را در این مابین ماکس  
لا اموال بفضا شایع بطریق نهانی باز در ویل گفت آری چنین است تا غریز مهر را در پس پرده چه شعبه بازی و در عقب این نقاب چه بزرگ سازیت و بعد از قیل و قال فرستادگان  
یوسف استین این مابین اگر این گرفته بخت غریز آورد و در آن زمان رسم اهل مصر در باب مرقه موافق ملت را به هم بود که در دروازه بندگی نگاه میداشتند و بحسب ضرورت برادران نیز بخت  
نموده و در مجلس یوسف حاضر شدند و گفتند که این تفسیری نقد سق اخ دمن قبل اگر دزدی کرده این مابین دزدی کرده بود و برایش یوسف پیش ازین در جامع عظمی سلمت که از بهانه این  
نامرخصب یوسف انتهاب یافته بسیار است این مکر فرمود و علماء را نسبت معرفت یوسف اختلافی جمع گویند که اصل این توفیق چنان بود که پدر اخیل بنی از دشت که بعد از آن تعلیم میجو یوسف در  
لوان کودکی آن بت اندی نشان کرده بود و الله خود اخیل داد و تالیان از بت پرستی و اخیل از تکیه می بازده و بعضی گویند بخت آن بود که طعام از سفر بر می داشت و بطریق نهانی بفقیر و مساکین میداد  
میفرمود و طاعتی که گویند از سره فیت و بقیه یواد و در دنیا ب روایات و مکر نیز وارد است و بعد از آن کتاب مذکور است که چون یوسف بسیار است برادران اشارت کرده و لا یعقوب بسیار  
لمرغی فریب میدادند و دست انجان شیرین شسته تیغها بر گردن نهادند و نخست شمعون پیش آمده گفت ای ملک هم اکنون خود زخم که زمان حال از اهمیت آن باز بر زمین نهند و میروا گفت  
شیرین هم گریز این بخت از قدرت و در هم شکم زده چلیات را از دست دندان اگر کاسه سر بر نهد و دیگران گفتند دلین بسیار است را تبا که در روز روشن بر ایشان سیاه گردانیم و برادر خود را  
گرفته و بر او آوریم و چون غریز سرور بخت بسیار از مشاهده فرمود و دلخوش افراهم را اشارت کرد که از عقب میروا و شمعون در آمده دست بر پشت ایشان مالدی و بعد از این معلوم بود که خاصیت  
آل یعقوب است که هر چند که در ششم شوند یکی از ایشان در دمان را بر دست بر پشت انجماء کشند و شعله آتش قدر آن طبعه انطفاخ نمید و واد لا یعقوب که بجا حفظ  
بخت غضب خود را ساکن دید و تعجب نموده گفتند که ما را از اخلا و ابراهیم آل یعقوب کسی درین مقام که برین اطلاع دارد که دست بر بدن ما رسانیده آتش نشنم و ما را مطلع گویند این است بعد از آن  
برضا عاقل کرده هر یک بگرفتند و چون خواستند بسیار گناه بزرگوار پیش آمده گفت این عزیز بدست است با واسطه مفارقت بکفرند و در هیچ نهانی نشسته است و سر بسیار بخت و اندوه گشته و قبلای بلاجران  
بهرمان شده اگر این ده فرزند و نیز بسیار است کنی و یکی با سیری گناه داشته زندگی فرانی در زیارت که مجمع اباب انفا و موقوف اهل انصاف خواهد بود جواب اگر سر فطیل الصد و بخت و اگر سر فطیل صد و بخت و اگر سر فطیل صد و بخت  
و بعد از این بخت خود را بوی بود که اگر از پدر پرست که با او عهد کرده ایم که این سپهر را بسطامت بدو رسانیم و پادشاه علی الاطلاق ما برین معنی گواه گرفته ایم اکنون اگر خلاص نشانی با او بختش بر روی یکدیگر  
چشم روی نگاه کنیم و بگویم زبان جواب سوال او بماند چه امید که عطف فرموده و بر این بختی و از ناکی انتقامی را در عرض او بر لطف و بختی قیام نمانیم هم عرض خویش بوقار رسانیده و هم عرض صیانت  
کرده باشی و بخت گفت شما در دلت من چه باز استی و چه بگوید حق من گمان برده و او دین از او بختی و دشمنی بجرم اسباب گناه و بختی توقیف نمودن چگونه نوام بلکه ستم ملک و در دنیا دنیا انگ  
مردم و اعیان است نگاه میدارم و از سر هم شاد میگذرم همه شما اکنون بروید و سر خویش گیرید و حیات خود را بختیت شمرده پیش ازین مرا و خود را حمت نهید و در خارج حافظه و چنین مسطور  
ست که این فرزند از یعقوب در باب اخلاص این مابین چند خلق نمودند و مضیعتیاد و برادر بزرگتر و ویل در بختی پیش آمده و هر گاه که او چشم رفتی مویبار از دانش است ایستاده و از پیش  
سرحدن آید و در این محل اگر نه و در آن نیست و در آنش سامان جان بحق تسلیم کردی و سوره غنیمت شمس آسان شکیلی نمانی تا کسی از آل یعقوب دست بر پشت و ناامیدی دور  
انسانی اگر چشم روی با خطیافته بوشش یوسف در آمد گفت این عزیز غضب بر من بختی ستمی گشته که اگر چه زخم شنودگان در دمره ملکات منتظم شوند اکنون که فرموده برادر را موی و والا این  
همی صادر کرد که تا که آن تا که بخت و صدیق میدانست که در ویل بدان قول صادق است تا برین چه پنهانی نمود و در ویل نشست نگاه پس فرمود افراهم گفت که استیفته  
در دشت خود را آمده دست بر پشت و می نمود و چون یوسف دید که شعله قدر ویل فرشت فرمود که من برادرت را باز ندیم چه بختی توانی بکن و ویل قصد کرد تا فرزند از دانش مطلع را بنای حیرت بر  
بخت که گفت چنان معلوم میشود که در آنجا نا اهل یعقوب کسی است که دست بر بدن من رسانیده و از غضب مرا فرو نشانده است و بعد از آن تاخ که گور است که در کرت و دم که سبلا افسر اهل مکر و در بخت  
بختی را که این بیج بلکه بن بر نسلیم نه بود و در پیشین داده گفت این خطیعت سبک و در کسر بنویز از آنکه مکرر نگاه کرده مضیعت آنرا برین گویند و لا یعقوب چون از کاف نظر کرد تا عمل خویش

[illegible]



[illegible]



فغان از این بزم است از انجمه که در محراب یوسف علیه السلام و در اینجا به تنظیم همان مکتب مصر و صدیق قرار گرفت و مغز زینت آقامت از سرای فنا بر آید و برین  
 بعضی از اخبار متفرقه که شرح آن در آثامی این قصه شریف موقوف مانده

[illegible]

همانی در مانی اندک جباری است که کار و ظالمی تمام از نتایج سباط علق و قطب فلک مستولی شود و از غایت تحیر و شربت گراشته دعوی ربوبیت . مدت چهار صد سال  
از انجاء الی ما فخره و منزهی صلت و دود و محو و نبی اسرائیل و در لایحه عبودیت کشته علامت نموده آن بکر و از آنست که هر فردی که سبک و در خانه های نبی اسرائیل باشد شرف  
شود و بیسلاح او مطلق بگوشت اهل فساد و صلاح نرسد و چون بام سلطنت آن ملعون خدا را بقضا متقارب گردد و سبط برادر دم لای و پیغمبری موسی نام پذیر شود و بگوید  
او نیز موسی سفید بزر و خوش آید آن نبی مرسل بکلمات واضح و آیات واضح آن متوجه و متعجب را عاجز سازد و بگوید ای آن خاکسار و پیا اظرف آب آبش و زخ رود  
باید که فرزندان را بطنای بطین صیبت نمایی که چون آن پیغمبر بر آید و ذریه شما را در تحت شما آورد و از مصر برین برده و صندوق جسد مرا از دفن مقرر برین آورد و همراه خود ببرد  
آبای کرم من ساینده و دفن ساز و لطم این گفت و باشک دیده تر کرد و آهنگ ولایت و اگر در زمین ره همگردد و قرار ندهد و رهسپار که جمله پیش دارد و حلیه بجا پوش  
جسد موسی و سفید پوست و معتدل القامت یک توی اخلاص و صغیر السجود و جوشمهای مبارکش بزرگ و کشاده و چون تبسم فرمودی شود اگر از صومع اواسط شری و متبکام حکم شای  
از زبان پیغمبرانش لایح کشی و چنین گوید که صورت او مشاب صورت آدم علیه السلام بود که پیش از صدور و خطا و زلت داشت صفاتش صبور و با وقار بود و عالم تبا و دلیل و یاد امور  
مخفیة و حوادث آتیه و ساعی و احترام و اکرام علماء و طبس لباس غر و نادر بود و لکرم بن لکرم علی غنیاء و علیه فضل التوحید و تسلیم شریعت و ندمش متابعت آباء و اجداد خود و سنجید  
بر سجده انما لاجت و مطاوعت ایشان انحراف نمیداد و حجتش بسیار است از انجلی که آنکه چون دعوت تابوس بن صعب بشنود شهادت می داد و می فرمود که من در عافیه و تابو که  
درخت شبر که بر تخت ملک بود و در یلیون گشت و دیگر آنکه طفلی نامی از انجلی متش آورده و آن حضرت نقاب از روی پوشیده و در وی نظر کرده و می فرمود که این طفل از حالت خصم پی  
ازین انفاصی که بطنای بطین است و جوانی معاودت فرمود و چنانچه سابقا ذکر شد صنعتش گم نیک و در صغر سن تجارت میل داشت بر اسب و مال خود را باندین سپرده بود و تا  
جست که بویع و شرا می نمود و چون بر سر مرگش تمکنت بخت بفرزاد ای لوازم حکومت و مرسوم نبوت با مرئی دیگر قیام نموده و مقدار ایا هم فراقتش کلبی گوید که زبان مغایرتش بر  
بست و دو سال کشید و بعد ازین شویع و بختا و سال او و در مصری بن بچی آورده که بختا و بیعت سال بود و حسن بصری جمعی دیگر از انجلیین متش و سال گفته اند و روایت مسلم  
فارسی و اگر علماء منی اند و منتهی که زمان حیرت فرقت آن حضرت پهل سال بوده و این قول در میان مورخان شتبا یافته امتداد و اوقات حیاتش متش آورده اند که در تفسیر  
مستور است که مدت حدود ده سال زندگانی یافت و تمام بنیه گوید که بعد از بخت سالگی سید و محمد بن اسحق صد و پنجاه سال گوید و ثمالی و در امین صد و بیست سال گفته اند  
برین قول است مابین همان پوشش بنقول است که چون عالم جسمانی را دواع فرمود و تابویش را برادران تکمیل از اعمال مصر و نه و در ذیل من کرد و نه علماء و علماء شرف و علماء  
هر محارقاتی آن شد که فیض ذات پاک او در خاک آنداشته و بهین سبب نزدیک بود که غبار زفته بالا گرفت و خدا در مصر ظاهر شود و لاجرم ارباب محفل صواب آن و دیدند که جسد  
مطهرش را در و ذیل مدفون سازند تا برکت آن شامل خواص عام و کرام و لئام گردد و چنانکه یقین خط خاک را مشاهده که حبه حاجات سکان طبقه آب را نیز فرموده و قدس او قبل حاجات  
و مرادات باشد و در میان آن گنج حسن در و ذیل مخزون بود تا موسی علیه التوحید و تسلیم از آن موضع برین آورده و بزرگه خلیل و شمل اسرائیل رسانیده مدفون ساخت چنانچه شمه ازین  
حکایت در قصه موسی پیغمبر گذارش خواهد یافت اندام و عاده الغریز و ذکر سباط حضرت یعقوب ۱۲ مراد از سباط و آیات نبیات فرغانی اشارت بفرزندان یعقوب است  
اگر مورخان اولاد یعقوب را از عدل پیغمبر مسل و داشته و از جمله صد و پنجاه نفر شمرده اند و هر یک از ایشان هدایت اولاد و احقاب خود را موصوفه و از هیچ یک ندانم اخبار و نقل  
بتفصیل احوال و احوال یوسف صدیق پخته اند و خبری زیاده و آنچه ذکر شد را یاد نموده راقم حروف متبع اگر تواریخ عجم نموده و خبر از خود اولاد و احقاب سباط یعقوب و زمین خونی  
بن عمران انصر خرمی و دیگر در نظرش نیامد و آنچه مسود و اوراق بران اطلاع یافت برین موصیبت که مسطور میگردد و اما در ذیل فرزندان صلبی او چهار نفر ذکر شد و در ایشان بزر  
شماره اول خبر نموده موسی مافوق است ساله و در آن پنجاه ساله چهل شش هزار مرد و مقاتل بودند و شریف انیقوم و از وقت ابل موسی بن شد و او انشا خا اولاد صلبی او نیز چهار صد بودند  
احفاد بسیار و احقاب بسیار از ایشان پدید آمد و پنجاه و شش اولاد فوق است و در آن پنجاه و شش هزار مرد و مقاتل بودند و شریف انیقوم و از وقت ابل موسی بن شد و او انشا خا اولاد صلبی او نیز چهار صد بودند  
و شست و از نسل ایشان اتسی عظیم پدید آمد و پنجاه و شش اولاد شصت و دو هزار شصت و صد و سی و پنجاه آدم و مرجع این قوم عربین می شدی بود و اما از نسل سبط یوسف و از نسل ایشان وقت شماره  
اولاد شصت و دو هزار و شصت و صد و بعضی گویند پنجاه و پنجاه و صد و پنجاه و شصت و دو هزار و شصت و صد و بعضی گویند پنجاه و پنجاه و صد و پنجاه و شصت و دو هزار و شصت و صد و بعضی  
شماره اول پنجاه و صد هزار و چهار صد و در سراسر این مرد و از وقت مراجع بن عیدان بود و انشا و از این چهار فرزند بود و در وقت شماره چهل و یکصد و در کانه از دیر ایشان انجلی  
بر عاکل بن عمران بود و اما کاشش پیر داشت و احقاب شان بوقت شماره چهل و یکصد و در سراسر این مرد و از وقت مراجع بن عیدان بود و انشا و از این چهار فرزند بود و در وقت شماره چهل و یکصد و در کانه از دیر ایشان انجلی  
کرده بودند و پنجاه و صد هزار و شصت و دو هزار و شصت و صد و بعضی گویند پنجاه و پنجاه و صد و پنجاه و شصت و دو هزار و شصت و صد و بعضی گویند پنجاه و پنجاه و صد و پنجاه و شصت و دو هزار و شصت و صد و بعضی



و در زرع و عات و در خندان میوه و از قوت افتاده قامت را خاکستر گردانیده ایوب علی همان جواب سابق گفته بود ای صلو قیام نمودن گرفت المیس طویل محزون مراجعت کرده اصنات مالمال  
ای حضرت زانی و منعم گردانیده او را از حال یکیک خبر واری ساخت و ایوب بر تیر و اول جواب میاد و چون مقصد المیس تعلیمات حاصل نشد بنیان خانه را که اولاد پسندیده سرانجام  
در اینجا تعلیم مشغول بود و در منزل گردانیده خانه را بر سر ایشان خرد آورده نگاهداری نمود و ایوب با او را از آن واقعه باز میگوید آن بزرگوار رست ضابطه و نفی صبر و مطلقاً تنبیه و تلافی را  
شایان جبریم با گفت ای ایوب می دانم که آنچه از اموال او و او را تلف شده از تو در بار بعضی بجز خواهر یافت بنابر این خبیثان را جسد و تسلط و تاهیر و جرای من باشند این عمل را  
نارسیه که ترا بر بدن وی مسلط گردانیدم لایسان و صبح و عصر و قلب او چه لسان او را از برای ذکر و سبوح و تحمید و تسبیح و تهنیت و دعا و مناجات و دعا و مناجات و دعا و مناجات و دعا و مناجات  
میاد المیس نصحت یافته بصورت مسخره ای آمد و بدین ایوب و میدید حرارتی مغرور بر فراج مبارک و مستوی گشت و خلدشی در بدن او پیدا شده و مجموع پوست و گوشت او فروختن آن  
نصحت مطلقاً خرج و خرج نموده اظهار تامل نمود و علی اختلاف القولین چون مرض و متاعی شد و در کم در اعصاب مبارکش افتاد و تنق عفت عظیم از وی پیدا آمد و ساکنان آن بقعه  
برون مریدانی ساخته او را بدین نقل کردند و هیچ آفریده تبعید و قیام ننموده و الا رحمة که حرم نفسش بود و او میان جسد و اجتهاد و کبریا اصل سبقت بود و چون قدر موجود و باب تفقد ایوب بر  
نموده از مشکلات و غروانات چیزی باقی نماند و روی بفروری آورده آنچه به پیش افتاده بودی نصیحت و اعتدق کردی و نصیحتی دیگر را طعام خود به طعام شود صرف کردی و در باب رشت  
گفته اند که بر نوبت که حرم ایوب بر روی نفی المیس لعین بر راه بروی گرفته منع کردی که ترا با چنین حال کمال چاره زوری باید کرد و حاصل روزگار خود را در حق شخصیکه مستغوب و مغرور است  
چرا صرف باید نمود و انیک من یکی از شما بر اهل مصرم و مستطاری لایمید گفتنی را شخصی دارم ترک این چاره داده و نصیحت من گری و عاقبت را اختیار نموده تیر یک من ای ایوب محب صادق  
ترا و جبار که کجاست آورده و با وج عات و در ده رفعت رساند و حرم ایوب مطلقاً بکلمات تا فرجام و مقالات بی سر انجام بی التفات میگرد و با خود مشغول بود و شب هنگام میباید خدمت ایوب میسر  
تمامی آن گفت و بشین و عرض میباشند و ایوب میفرمود که زنا تا از راه نروی که آن بخت المیس است و بخت او فرقیه کفری که عرض آن نه این زن خندان تمیلا با ساسان خواست المیس است و چون  
اغوی آن لعین بود و تنقیا و از طریق معاویه و طبابت بر آورده سر راه بر جرم گرفت و بعد از استفسار تمام از کیفیت اصل و فرع آن عرض گفت بنابر آنکه مدت جنت است و یافته است بیشک گوش خود  
و شراب استخوانی باشد و حرم ایوب بنابر امیدت که ششش نموده آنچه در آن روز به شش آورده مجموع بهای شراب و گوشت خوک داده و بخدمت ایوب آورده تمام هر گزگی انصورت عرض داشت گفت مکی  
صادق و طبعی خاوق کرد و علم بان معانی تمام داشت سلاح فزاج و علاج لکیت و ابتداء دل این گوشت و تخریب این شراب حواله کرده اگر حسب اشارت طبیب برین علوم و مشرب و غت خزان و در بنا  
که هیچ ولایت بعافیت مبدل شود و ایوب که بر آن حال مطلع شده عتاب نموده و بعد از ترا پیش ازین گفته اند که آن شخص المیس جبر است آخر میدان که عسل گوی گوشت خوک بجز انبیا و ارام و انکسایان و انکس  
که بر عظام است بخدا سوگند که چون از مرض عافیت یابم ترا چوب زخم و انتقام منی عمل از تو با تو اجماع و تاریخ ما نظر از مسطر است که روزی در طلب قوت و چند گرد و خاکی گشت چکبیل و باخیری خا  
و عاقبت یابوس با گشت در راه شیطان خود را بشکل زنی کوتاه موی بر روی ظاهر کرد و گفت هر دو گیسوی خود را بریده و من و ما هر دو حق تو کوشتی ما که با محتاج ایوب را بران مرتب سازی  
بضرورت چنان کرد و آن خورده روی از وی بسته و طعام داده پیش ایوب بر و المیس بر جرم سبقت گرفته با ایوب گفت که منگو که ترا اقام کنی یا پسندیده منسوب کرده اند هر دو  
از بنابرین سوگند خود که اگر ازین مرض عافیت یابم ترا صد چوب زخم آورده اند که هر چه بپا از بخت شیطانی و سوگند ایوب بنگدل ناما همچنان به عاقبت خدمت قیام مینموند و بساط شفقت و محمد  
میدشت و ایوب نیز در شربت آن طبیعت بنوعی تحمل میفرمود که در هر آن متصور نبود و حسب لطافت از منوایط عبادات و وظائف طاعات متقاعد گشت چنانچه بمیان عالم پاک و مکان خط خاک از حالت و  
بجز افتاده و بان بود ای ان نهالشی عجب بر کشود و لطمه در ساعت زمانه راحت نشان نموده ترکیب عافیت رزق جهان نموده و در چنین زمانه و نیکو شود و یقین صبر کفیل تست علاج اگر آن خا  
و چون المیس لعین بحالات مشاهده میکرد و باعث حقد و حسد و تیره و منفعت عداوت و در نادان بر نماد و بی بنیاد مشتعل میگردد و حصول مطلوب را چاره نمیدید و لاجرم خود را بصورتی تحسین  
بر ساکنان آن بقعه ظاهر شده گفت ای مردمان بدانید که من یکی از شما شکارم و در فلک چهارم مقام دارم و شما از امر کلی اخبار میکنم با و که بسبب قبول استغاثه نمائید و آن نیست که ایوب پیشتر  
و نگاه که با با بیجالی بر روی غضب فرمود و نام او را از جریده انبیا محو کرد و اکنون وی را ازین موضع دور تر کنید تا اثر خطا الهی بشما ملحق نکند و المیس امثال این خرافات گفته ناپدید شد و ایوب  
این سخن از زمره شنیده از هیچ و شفقت خویش از اموشش کرده از سر جزوت تمام روی بقبوله عا آورده و تضرع نمود و زنا و بی باقی منی الفروانت ارحم الراحمین نظر اخبار و بسبب سوگند  
ایوب که جبر از او گفتن این قوال و جبهه مختلفه گفته اند و ذکر تفصیل آنجا در کتب مبسوطه بسیار است و چون زمان مشقت گذشته وقت عافیت رسید جبر بکلی امان ترا  
آن عین نموده اخبار کرد و به نیت صحت بدن و سلامتی حال او گفت نگاه دست او گرفته از جانش باز نگین و فرمود و اگر نفس بر یکک همین ایوب پای راست خود را ح  
هر که می که بر بدن او بوده فروخت و از زیر قدم او چشمه آب گرمی پدید شد و با شارت جبر بکلی در بخارفت غسل کرد و مجموع امراض استقامی که بر ظاهر بدن او بود و زائل گشته  
مساوت نمود و بعد از آن آب سرد و چشمه آب سرد از تحت قدم جبر او ظاهر گشته و معده را سه آب از آن چشمه تجرع نمود و هر





[illegible]

[illegible]

[illegible]



يك چنين شيبه از خانه اوصاف موسی الملت دولت و اقبال تفرس نمود و بنا کشت بل بانش ترغیب فرموده و گامین غزو و صلح آن یکبار آخر را بخت شست سال قرار داده که اگر کسی سال  
 سالگردی باشد از جانب موسی حضرت کلیم شیب از او فرست قبول فرمود و میباید است که سمیت شبلین وادی این گوی محمل بود که چند سال بماند ندرت شیب کینه چینی  
 مردان در این مهاس نقل کرده اند که شیب مبلغ بقا و عصا از عصای انبیا که در غایت حق بود و در سحر و دخت اس بطول و گزیندن که آدم صفتی از بخت برآورد و  
 شیب با صلح شد و در آن عصا را از پیوسته لاد و بی اسرا که حضرت پروردگار بادی در حق آن که در عصای موسی از خست و سحر بود و در خست و سحر قبول از بخت که پیش  
 از پیش چار و چار بنو بالاکشیه و با بیل چون هم موسی برمی انعام فرستد شیب فرمود که موسی بخانه آمده یکی از آن صلح بگوید و گو سقطان را رانده متوجه می گردود و چون موسی با خانه درآمد  
 عصای که در دست داشت که در حضرت کلیم را بر داشته بیرون آمد و شیب بخیر کرد و توت با هر او صفی ماه یافته بود پرست مبارک آن عصا اساس نهاده گفت ای موسی این عصا بگذار و بیل  
 برآورد موسی بخت نوبت بخانه آمده هر چه می کرد عزیز آن عصا چنانکه شیب از وقوع این صفت غریب دانست که موسی خلعت نبوت پوشیده و شرف تکلم الهی سر فرود خواست  
 این که موسی را وصیت نموده گفت این عصا داخل باش که از وی امری غیب باشد و خواهی کرد و می توانی تا به آخر دنیا حق صدارت موسی در عین طریقت بوی دیگر نقل کرده اند چنانچه حضرت  
 که در بیک روز که در حجب موسی از مدین بر تریه نبوت فارشدن چون حضرت موسی در شست سال برمی انعام فرستد شیب صفر از خرد و در روز و نصف خود  
 در روز و نصف خود سالگردی که بخت لایحه شیب استون کرد و از حضرت انصاف طلبیده مسئول و بشرت بابت انزول یافت منقول است که پیش از آن که کلیم اسیر بخانه فرستاده نبوت نبی  
 بر شیب که عصای پیش بود و دست نهاده حضرت طلب لایحه او را قبول فرموده و چنانچه شرط امانت دار است و محافظت و صیانت کوشیده با عصای خود منضم ساخت و چون  
 حضرت صفر از مدین در روز و نصف خود سالگردی که در عصای او در آمده یکی از انبیا که در حضرت کلیم و بوی فرموده و عمل نموده و بحسب اتفاق عصای مودع بدستش افتاده و نزد  
 شیب بماند شیب بکس پس معلوم فرموده گفت ای موسی این عصا را در جای بگذار که امانت شخصی است و بوی دیگری را بر گیر و موسی بخانه رفته آنجا بایش گذاشت و دست دراز کرد تا عصای کلیم را بد  
 و در میان عصا و عصای حضرت شیب مبارک نهاده و آن حضرت این صورت را دانسته فرمود که طایفه از تو بصران این ولی و الین مینمای باز خیر و در ضمان سلامت روان شود موسی  
 با این عصا و انعام مودع و این عصای صوب شد و در روز و نصف خود و بعد از آن موسی کلیم شیب از جانب و امانت از شیب از دادن عصای ایشان شد و در شیب موسی شناخت و او را در یافته عصا که در اطمینان  
 در موسی استماع نموده و هم قبول و قال انما میدر انشای مجاور فرشته در پیش که ایشان ظاهر شده گفت موسی صلا بر زمین انداز و هر که برگردان آنجا باشد و بدو بیک نامی شده حضرت کلیم عصا از زمین  
 آنگاه چنانچه شیب موسی نموده که صلا از زمین برگرد و در پیش خود بران موسی است و در آنکه و عصا برگرفته روی با صندل چون سنان بخانه و در شیب ششم بودی طریقی سنان بر یکدیگر ملامت و در آنکه گفته  
 بر وی با طریقی نموده و بخت نوبت در آن منزل توقف نمود و هر چه خود از فرموده که انشی با فرزند ایمان بر دست بود و از همان حرارت آتش بسوزد و در موسی چندی پس که آمد این سنگ بر زمین و در پیش روی  
 تا فرست حضرت موسی از بخت مضطرب شد و هر چه از بوی فکر نهاده و بعد از آنکه چشم بصیرت داشت و با طراف و دو آن بادی نگاه کرد و در پیشی عظیم از جانب بلور سینه ملاحت نمود و او را بر جود آتش و بعد از آن  
 شیب که در عصا گرفت و اصحاب را با امانت در آن منزل سوت کرده متوجه آنجا شد که کلیم شیب که عیون جان و انزال لایله کشنی است ناله العلی انکم منما تقبلن و امین و قبل فکرم جوده که بخینی از  
 در باب کرم هر حرفی زنی منتهی شده و به هیچ کس نیست که در کوی تلویش کاری نیست و هر کس این طریقی موسی می آید ز آتش وادی امین نه منم خرم و بس که موسی اینجا  
 با میدقتی می آید و بعضی از اطفال آنجا گفته اند که اگر آن حضرت موسی تو چه بجانب طور و تکلیف شدن لباس رسالت جمل و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود و برایت  
 طایفه توبیت نهاده و نه سال و سی و هفت روز علی خلاف القلمین چنین گویند که انزل موسی تا محلی که سواد نظر فرخنده افش بر بایض از شمس محیط گشت و دوازده فرسخ بود و چون به آن  
 ای نفسانی آن در سخنانی نزدیک شد آتش عظیم بود که سبک درت و خان از انصاف و سرور و خیر را و ج که بتر کشیده بود و خطه خطه سطوح آتش بیشتر میشد و حضرت  
 و صفات شجره نداده میگشت موسی متعجب شده ساعتی در آن درخت بنظر فرست نگاه کرد و دانست که بچه کیفیت قدری از آن آتش فرو گیرد و آن را در جوی چنانکه بابک  
 و کلیم که در عصا گرفت و انزل از حجت نماید و چون موسی متوجه درخت شد آتش از موسی گسیخته نموده بجانب عالی شجره مائل گشت و موسی ایستاده  
 خوانست که بوی مقدور باز کرد که آتش بجانب او میل نموده نزدیک شد با موسی بطرف او توجه نموده آتش و در عزت و جود نوبت این صورت نگار یافته فکر و  
 اندیشه بنظر اشراف حضرت موسی راه یافت و درین اثنا آلهای شبنم که هرگز مثل آن بسج او راه نیافته بود که قائلی گفت یا موسی حضرت کلیم جواب داد که لبیک لبیک  
 و هر چه بجانب است و در پیش نظر که یکس از اندوایان عالم کشیده بعد از نوبت سوم از استماع او جواب داده بود و چه کسی که آواز تومی شنوم و زانی بنیم آواز که ازانی  
 از جانب ساحلین و از لبیک یا موسی حضرت کلیم سمیده افتاد و گفت الهی این کلام نیست که می شنوم با کلام رسول تو خطاب آید که کلام کلام نیست و نور نبوت و من  
 در کلام این شیب ای موسی این سخن هم و ترس بر کلیم بعد از آنکه گشت مجموع اعضا که وی در لرزیدن آمد و با نشی از حرکت باز نماند و مرغ عقل از آتشبان دماغ و پرواز نمود و در

نیاستیم بنمانده و بنابر حیل دوست بصبار و برپای خداست حضرت و القوه المعلنه فرشته از ستاده تا به موسی را نزد یک درخت رسانید و چون خواست که نزدیک تر  
شود تا آنکه باطلع خلیک انکس با او المقدس طوی عجب عالتی است که حضرت حسن و حسین کرم الخلق خلعین امیرین را در خلیک حبیب تا که هر شمس میاید که جناب محمدی را اطلاق از قیود و احوال  
و ستاده بود و لاجرم قطع منازل و سیر اصل غبار خلعین مبارکش تاج سرافراک آید و گویا هنوز جناب انصافات موسوی ترفع و عهده منوبات او متفتح گشته بود که در طواف دار مقدس خلع  
که اشارت با ستار افغانست محکوم و امور آرد باطلع خلعین قنبری بود آن معنی که هر جا برسم یکایکی مرا یفریت وجود ستار نیا نیستی است نمای با شستی خود رود و سبب تفتیح خود را با خداوند  
گذارد و سیات سخن بجا بود که فائده ذوق شناس گرفته کجا برساند طبعیت ره نور و بیان عجب تند است ترسم از دست من ضمان بچند و مخصوصان ذواق عوارن دانند که امثال این مقام  
سعادت لایق بسباق تاریخ نیست و در باب خلع خلعین سبب آن اهل منزل و ارباب تاویل تاویل بسیار مختلفند از اطلاع بیان اقوال حواله بکتاب ایشان است و چون در ششده پدیدار شدند که مقام شریف  
بود موسی شهید فخره شاد حقیتی شده از هستی مجازی خود خلاص یافته است و کارخانه خود و پادشاه مالک وجود و در اشتمولات لطافت و عطفات خود گردانیده خلعت نبوتش بر شانه و  
و معرفت خاطر انورش ایلا است قال عز وجل وانا انزیک فاستمع لما یوحی الایه و چون خواست که فرشتش را محبت تکمیل انصاف فرستد و بر رسالت فرعون و تنابیان او مامور گرداند نخست آیات  
و انصاف و محبت را که در امت نموده خاطر خطیرش را بر دست او بشکند گردانید و ضمیرش را بر اخطا آن اعتماد ساخت و منقول است که در اول امر جناب انصاف معجزه صبا یا آنکه موسی را در سخن گفتن و دلیر  
گردانیداری سحرانه و خیالی پرسید که مالک میدیک ناموس می آن حضرت و جواب بر تخیل تفصیل و اجمال گفت ای صبا ای آنکه او کوا علیها و آتش سباعی غنی و فی فیها لرب انری منی این صفت محبت  
که تکیه بر موسی کنم و محبت گو سفندان با و برگ درخت حاصل میکنم و در دست در دستهای دیگر و این صبا من صبا صبیخه صبا صبا موسی جان کرده و غالباً آن خاصیتها بعد از ندان بعثت او است ظهور یافته  
و اکنون تقریب بعضی از آنها مسلم میگردد و یکی از آنها اگر احتیاج خود را بران بدر کردی و آن عصا مانند حیوانات بهر پای آنحضرت علی مسافت کردی و بسان خود انسانی باهی حکایت کردی و دیگر آنکه  
چون گرسنه شدی عصا را بر زمین زدی و قوت گیر و او از زمین برپا آمدی و چون میوه میخواست عصا را بر زمین زدی و آن عصا نیز برشته و فرو ریخت و عصا را پدیدامیکرد و میوه و غله بار  
ی آید و دیگر آنکه در وقت که کشیدن عصا را بوض و لود و چاه فرو میگذاشت و عصا را زده باب میر سید و شعبتین را شکل دوی گرفته پر میشد و بجا که در شب تار یک شمع مثال نور میداد و دیگر  
چون دشمنی روی نمودی استیلاج بقا کرد و مقابل حضرت موسی بنودی چنان عصا خود را با دشمنان مجار کردی و با بجا نیا که موسی از تعجبانیت آن غافل بود با بقا مامور آمد و چون بنگارنش از تعجب  
عظیم بولنگ شده باقی صورتی و بیایق و بهر طرف کردن گرفت موسی تو هم نموده روی بجزا آورد و مقارن این حال خطاب کرد که خدا و لا تحت شهید سیر تنال الی موسی از غایت خوف با خستین  
حاله نشینم و عصا اگر گرفته نداری سید که ای موسی اگر استین جلیه دفع نکات از دناست موسی گفت هاشا یارب و لیکن منم منصفی که از ضعیف دیگر مخلوق گشت نام و حضرت قاهر چون متعاقب این سخن  
بسیار و بگوش محبت اطمینان خاطر او از زانی داشت و آن نوری بود که از کف دست مبارکش میناف و چنانچه در معان نامشاه و ستاره با وجود آن هیچ نمی نمود بلکه در ضیانت و اشراق بر  
نور آفتاب غلبه میکرد و چون نفس حضرت موسی بمطالعه آیات بنیات و معجزات ماهرات ممکن مطلق شد بر رسالت فرعونش مامور ساخته گفت از بیالی فرعون ای حلفی و موسی آنجا که نور گیت است  
و کمال افرات او بود و میدانست که امر نبوت کاری خطیر است و خطری عظیم دارد و لاجرم جان خطره زبان مسائل در نظر حضرت عزت کشده ضعف و ناتوانی خود شرح داد و طلاق لسان و فصاحت بیان  
و مشاکرت و زیر و محاورت طبع و انشراح صدر و افتتاح طبع و انفساح قفسه و خواست نموده خطاب کرد که ای موسی آنچه خواهی عطا فرمودیم حاجات تو مقتضی گردانیدیم و در امر تو مایل را شرف نمودیم  
و در رتبه رسالت با تو اشراف و سبب ما ختم حضرت موسی دیگر باره زبان سوال گشاده گفت رب اخلت منم فتنه فافان کن فیکون ذار سید که تر از بر رسالت اختیار کردم و بجهل اصطلاح  
خوشی مشرف ساختم خاطر معیار و دست بستم خلاص نبی اسرائیل گما که فرعون فرعونان بر تو نظر ننهادند یافت پیچیده مستعرض نتواند شد و مستطابش که رسالت و نبوت تو را به ابروت  
و تو متاثر از انی و لادم و جلالا که نبوت و رسالت و خطبه تو میر و شریعت و موسیت معجزه و کرامت نسبت بجنرت کلیم صبرت تمیم یافت بار و دیگر چی الهی نازل شد که تو بر ابروت نزد  
در رسالت خود را اظهار کنسید و عاوی رسالت و ماسم دعوت تکامل ننهاد و بقرنی این کلامی بین بصیحتش بجای نیا و در کلیس نبی اسرائیل سعی نموده بگویند ناد  
سلوک مساک ظلم متعادل گردد و همچنین بن تویم و صلوات مستقیم بر عرض کنسید و باطله را زده و عصبانیت نایب اگر شایع شود و اسلام علی من اتبع الهدی و لکن از طریق رشاد و اخوان  
از عقیق و احکام الهی استعاده میان المذاب علی من کذب و قوی بعضی از باب تاریخ گفته اند که حضرت نعم الکویل متکفل نظیر حال متعلقان موسی شده و حدیثش از آنها بخاروی بصر نهاده تا با  
قیم نماید و بعد از فراغ از هم فرعون اهل و عیال ساند و قانما با و پیوستند و طایفه گفتند که موسی از طور سینا مراجعت نموده به سنگام محمد بر دم خود  
و منی از آنش سرور شده پرسید کاتش آوردی گفت نازیب در دم اما نور نبوت آید و دم و درین محصل تاویلات لطیف و اشارات شریعت از  
منقول است اما چون استکشاف حقایق جناب و استطلاع دقایق آثار و سیاق قصص اسلام و ادب مورخان نسبت استنباط آن  
این کلمات فحاصه این مقالات با زبان مستقیم و طبع سیر حواله سیر و طبعیت چه حاجت است نوشتن حدیث عشق و دوست



ب بن فیکو که در آن از وحلم سبب و پنجر از کس از پای در آید و بچرخشند و بعد از آن فی الجمله روی بر سر عیون نهاد و بر سر عیون که آن مهابت مبین و منظر غریب  
منتهی شده و نهاده از تحت و رافت او در آن وقت با یکبختانه در طبعش شوق و میل فزونی اجابت کرده و پیشتر و چهل و دو یکبار بر سر تراح رفتی نقل است که فرعون از صعوبت این حالت دست دراز  
سپید و در فرود آمدن بر او و در حضرت موسی دفع آن طبعه امسالت مینمود و در هر یک از آن شریعت او را متابعت کرده دست تقاضا از بنی اسرائیل گردانید موسی غلبه حق خداوندی  
برست مبارک از او بگرفت و آن از او با بحالی اصلی عود کرده همان محاشد که بود و متعاقب اظهار حیرت و عجز و عسای موسی فرمود که بر شریعت نبوت عینی و گیر دارم و نه چون گفت که امست آن موسی  
دست در جیب کرده سپردن آید و در شمع آن چشمها خیره و گشت چو بر روی در افتد از زیر که طاقت مشاهده در بعضیها نداشتند و از موسی امان طلبیده زمان سوال با خفای آن کشادگی  
موجب کار که گویند نظریه در جالباتش که چشم مرغ شب از آن آفتاب نه منبذ ولی که ملک یقین یافت که با بیاساست مکه چه حد این سلطنت بخراب نه منبذ و بعد از آن فرعون با موسی  
گفت که امر فرود را که در باب متابعت نامی نایم آورده اند که چون حضرت کلیم رحمت نمود و فرعون او را پیو قوت قوم خویش در طلبیده گفت ای موسی سبب و پنجر از نظر اکتشی گویند  
اشغال این تعصبا یا نبوت شده موسی جواب داد که ای فلان بحقیقت کشتگان نواز که بخدای تعالی کافر شدی و کن قوم را که کفر و شرک تکلیف نمودی انگاه موسی از انصافت کرده بعد از  
حضرت خداوند جلالت که دعوت فرمود و فرعون پرسید اگر سخن ترا جابت نایم پس برای آن چه باشد موسی فرمود که یک چیز میخواهم بجای آری تا من و عرض آن چهار چیز میخواهم فرعون  
گفت تا من مصلحت موسی گفت که مطلوب آنست که عبادت کنی خدای را که خدای تعالی و دیگر نیست باز فرعون پرسید که آن چهار چیز کدام است موسی گفت و ما کنتم تا فلان چون جوانی بود  
از افنی داد که پیرس در عقب آن نباشد و پادشاهی بر تو نباشد که از دست تو استزاع نمک منی که از دست فرماید که از نعم تعبیه بود و بهشت نخله و آخرت نصیب تو گردانند فرعون گفت که با بعضی  
تند مشورت نموده جواب تو گویم انگاه بنجازه در آورده صورت و اقوال را با تعبیه میان نهاد و تاسیه گفت هیچ ماعقل دست از این نعمتها باز نداشتی و بی توقفت بقبول موسی حمل یاید و فرعون از فرود  
سبب بیرون آمد و نمان را طلبیده آشته درین باب با موسی مشورت کرد و امان بی سر و سامان گفت بعد از آنکه سالها بر سر غر الوهیت نشست اکنون مرکب فل عبودیت میشوی و پس از آنکه  
تأمل عبادت تو کرده اند و عبادت دیگری میکنی اما ملک ملک تست و بچکس نتواند که از دست تصرف تو استزاع نماید و بقول اطباء حادثی اگر عمل نمایی همیشه تندرست باشی و چون سستی  
سرو حیه خود را فضا بکن ناپوسته بجوانی تو اعتقاد کنند و اما تعصیه نیست من گمان نمی برم که بهشتی در ای این باین نعمت که در تحت و تصرف است باشد و فرعون بعد از استقامت  
و تضلال ثمان از انقیاد موسی آبا و امتناع نموده ارکان دولت و اعیان مملکت را طلبید و گفت دای شما چیست در باب دفع این دوسا که میخواهند که شمارا بسجود زین برون  
پیران کرده ملک انصرف نمایند و خطای قوم با جضار سحر مهر و دلالت گردانای موسی معارضه کنند فرعون فرمان داد و داد را قایلیم روی زمین تعضض نموده هر جا ساعری مانا بود حاضر ساختند  
از آنکه تاریخ و کمیت ایشان اقوال مختلفه و ادست واضح روایات آنکه متفاد و در نفر شهادت فرمود و فرعون انجاعت را با طاعت پادشاهان امیدوار گردانیده و بر وزیریت که حقیقه طبع  
یاد قرار داد که هر کس سحر خود را نماید غالب از غلبه حق از باطل جدا گردد و چون مدت مصلحت منقضی شد در فرزند شبنم که عاشورا و نوروز و بهر غلاتی انبوه که مان و کوه از کثرت ایشان سبزه  
ای آمد و در سحر ای عبیه گاه مجتمع گشتند و سحران محبت عظیم ساخته شبنم که بر یکدیگر یافته بودند و در دوزخ مجید از از جانب فرعون لعین باطلات گردانید و شبنم گشت انظار مقدم موسی  
و مارون میکشیدند که نگاه حضرت موسی و مارون در آن سحر ظاهر شدند و موسی با سحر ملاقات کرده نخست ظانیت مواظطه و تعصای تقدیم رسانیده سحران را از کجیغیت  
و صورت بی تکلفانه و بیات صاحب دوله از آن سعادت فندان درین محسنی که ایشان سحر شبنم نزد و پیداشده از غایت تحیر و فکر و از بر آورده اگر غلبه تر باشد متابعت کنند  
اگر با غالب آیم فرعون خود را از که چه بگوید و منبر و عیون فرعون چنان امیدواریم که غلبه یابد و از موسی و سحری خسته تعبیه نامی خود را در انفسرا از افتد که حرارت آفتاب بکشد و آنها را که  
ساخته بر این سبب کرده بودند تحریک داده و مجموع جنبش آید و غلاتی آنها را احیاء تحقیقی گمان برده و در نهایت آورده و موسی آن تعصیه مشاهده کرده از جهت نسبت اندیشناک شد و با  
نزد گفت نباید که این خلق با این از جنس سحر پذیرند و نقش نیخیل بر صفحه خاطر نگارند و بنا بر آنکه موسی که از این جنبش بدو راه یافت و خطاب آمد لا تخف انا لاهل و الحق باقی بر ملک الهیه  
عصا را انداخت از دانی عظیم گشته تمامت عصا و با کل و مثال ایشان را فرود و آهنگ قبه فرعون کرد تا آنرا از نیل طبع نماید فرعون از بیعت این واقعه و از فرزند شبنم که در غلاتی بر یکدیگر  
نبریت نموده و خوشی عظیم در آن مجرای پدید آمدن و بر او ای ششصد هزار کس در آن روز که کوب بخت و بلا گشته بلاک شدند و چون موسی از او باز پرسید و گرفت عشا شد و سبب آلات  
و منعم گشت سحران دانستند که کار حضرت موسی تا ابد آسمانی است چه اگر شمشاد او سحر بود باستی که ادوات سحران بحالت اصلی سعادت ناید و موسی در آن روز خلق را به شریعت الهی و ملت الهیه  
هفتاد و قبیل از قبایل قیام و ایمان آورده و چون صدق و کتبوت موسی و ولاد و بر سحره واضح شد و بی توقفت بچکس کلیم شانه سعادت اسلام برانفتد فرعون را که بایمان سحر اطلاع افتاد  
فرمان داده خطابهای عنیف نمود و بقطع و مصلب ایشان را بچکس که مالکیت بعضی از ایشان جماعت رتبه شهادت را مرجع داشته دل بر برگ نمادند و از حضرت عزت ثبات غلط و مصابت بر  
شده اند و بعد از آن که فرعون بقوت آن مومنان فرمان داد و سبب نبوت را در محضر ایمان خود را ظاهر گردانید و با فرعون در آن باب کجای کرده و در نبوت موسی و مارون با محای نموده و



که در این مرتبه حضرت موسی از وی جدا گرفته بود و بعد از ظهر از ظاهر سینه چون صورت فرعون در حق وی افتاد و تمام یافت آسپاز وی صدق و سانه حضرت که یک سال از زبان  
 سالت با تاس این عطیه جاری گردانید که رب بنی نلی حنک متیانی اینجی من فرعون و عواد بنی من القوم الظالمین پس فرمودی از ملائکه عظام استقبال جان نازنینش کرده و روح کبریا  
 از روی از نورشانه برانداخت و بعد از ظهر از ظاهر سینه چون صورت فرعون در حق وی افتاد و تمام یافت آسپاز وی صدق و سانه حضرت که یک سال از زبان  
 نرسود با حقیه قطریان بنی اسرائیل تشنه و کفار تشنه و زیاده بصمود بکلیه کشتند و از حجت نبی اسرائیل استعانت بودی آورده گفتند یا بنی اسرائیل از مقدم ما بویست بویست اینقدر تمایلا  
 بودیم و شما که ایستادن یکیشیدیم یکم یکجای شارت با و اجداد و خاطر بطور دعوت و اظهار نبوت تو خوش میباشتم و فرج خلاص خود در آن تصور میکردیم و اکنون که زانده بغیر دولت مثبت  
 نوزیر نیست با چنان ازادی قطریان گرفتاریم که هر خطه محسوب ایشان را با خطه تمرد دست تسلط گرفته و خود قوی تر میشوید و ازین معنی تیر و اضطراب دست داده و دیگر تحمل شفقت نماند و یا  
 احسانت فرمای تا فرزند خود هر یک بعضی از اطراف عالم رویانیم و یا دستگیر که ایشان جز ب کینیم لایه بیری و دیگر از پیش که سبب است آورد و موسی ایشان را بسیار قیل داده فرمود که عسی یکم  
 آن نمیکند که کتب مکتوم فی الارض چون عباد و اعطای مصالح و احوال حضرت کلیم از انقیاد و تسلیم فرعون و متابعان او پس شد این قوم غلامی و عاکره لاجرم و فرمود با یا حضرت خالو علی  
 برایشان اتوالی و متوالی و نخستین طبعه قحطال فرعون بود که روی نموده ماتت رسال و بعد از آن طوفان ظاهر شد که اکثر عارفان هلاک شدند و در حقیقت آن استقامت محبی گویند که طوفان  
 بود بعضی نگر که در آن گفته اند جماعتی بجا مون آنفسیکره اند و طائفه بقروح و دامیل تاویل نموده گفته اند که طوفان علت جدی در میان نبی آدم از آتش و باز دست داد و در آن طرفان  
 بعد از هفت روز و دو و نگاه پنج تنویر ایشان شد و از هفت روز و فرار از ایشان مسلط گشته تمامی سباب و جبات ایشان را نابود ساخت بعد از پنج هفت روز دیگر ملبای قیل گرفتار آمدند و بعضی که  
 مجموع جود و اشیا و نباتات و از ناره بیوت و قبا و فروروش و ادانی و طعام و شراب و اعضای بدن و اشیا عیون ابصار ایشان را فرود گرفته بود و قرار و صبر از دل کفر و بوده و در قریح و خشاک  
 رده اند و آنچه اشتها یافته پیش است و بعد از آن بر طبعه غایب مبتلا شدند و پس از کشف این محنت چون موجود و خدا و ایشان متزلزل شد و با تخیال آب نیل ابر قطریان خون گردانید و خیاخی که بکفر  
 بنی اسرائیل آب صافی میکشیدند و قطعی خون ناب میشد و هیچ وجه بر نفقت آن ممکن نبود و در هفت روز دیگر برین محسوب گرفتار شدند و در هر چندگاه که یکی از این آیات ظاهر میشد قطریان پیشین  
 اندک التماس فرست طبعه میکشیدند و چون نوبت به حضرت موسی برایشان و حاضر بود و خوش محرابم کرده هفت شبانه روز تخریب شان دادند و بعد از آن هفت شبانه روز دیگر با و روشی و دو اب ایشان  
 از بیت تلی اسرائیل میکشیدند و چون نوبت به حضرت موسی برایشان و حاضر بود و خوش محرابم کرده هفت شبانه روز تخریب شان دادند و بعد از آن هفت شبانه روز دیگر با و روشی و دو اب ایشان  
 انکس پس انان کشان مدد دیگر تیرگی هوا جیس که با و نای مخالف محذب شدند و نگاه دی الهی رسید بوسی که قوم را بقربان مان در هلاک خصم شارت دم تمامت ایشان را شماره کرده از هر صبر و  
 بعد از این مقام مدتها کامل لطف و کار ساد حضرت بی قیاد ایشان از آب و دیابور داده و فرعون را از تاج او هلاک گردانید و بعضی گفتند که در مدت که کشتن در میان قطریان بعد از اسلام خود است سال  
 بود و آیات تسود و تحوت بظهر بر پست روایت با کتاب است که نزول این لایا بدت بازده و اتفاق افتاد و اول آن شهر یار و آخر از دیده از تیره سال ششادم ازین موسی توان شهرمان بل اربع  
 نودت غلوه این لایت رسال بازده و ملو بود آورده اند که فرعون با خورای مانان قریل موسی عازم شد چون حضرت ازین تغیر و تون یافت و حاضر بود که برود و کالکما ایشان را سرخ گردان و در کما انقوم  
 محنت ساز و مهر بر طلب ایشان بنه امیزاد و در ناک گرفتار گردانید و در بعضی از تفاسیر نیز که است که بر نقد و جس قطریان داشتند و تمحل اسبک شمشیتی که زنی بنان گفتن شهادت  
 در حضرت موسی این حاضر بود و نماندند و نور تبدیل لبیک شد و دیگر به آل فرعون پیش موسی آمدند و صد که در اگر موسی و عاخذ با بر تخیالی نعمت را بر سر اسلبق برایشان ازانی و اید و به  
 تمامت شریعت و نمایند حضرت موسی و حاضر بود و شرفن حاجت رسید اما آن سنگدان همچنان بکفر و تمرد و هندا و امرانده گفتند تا چند ازین آیات علامات با نمانی که ما از دینی که ترکب با  
 شده و بگروانی مانبا یان خواجیم و در مشورت تو تصدیق نمائیم که چنین گویند که فرعون هر نوبت که آتی مید فریت مینمود و بر موسی بکود و اما آن مثال فصل یعنی ملان اذن از نشیه تا نفع سنگی  
 ازین کون مندا ملان کنت و استکون ملو کالبدی مکن و کالک و فرعون تسبیح آن ملون از مرط مستقیم اخوان نموده و بهادیه ملاک میل کرده سیه روی ابدی محنت لطمه سمجبت بلبلان چو  
 دیگر تسی و اندون خالی و بدون سیمی است و ذکر بنای صرح فرعون نقل از چنین آورده اند که چون کار موسی بالا گرفت و جمعی کثیر با و ایمان آورده و فرعون  
 محنت را با موسی کاظمیت و پیویم که من آسمان دوم و بر حال خدای موسی اطلاع یابم و با او جنگ کنم چه معبودی که مستحق عبودیت باشد بغیر خود و عالم می دانم  
 چنان گمان می یابم که معبود اندون و روح گویاست و این اندیشه در منبیر زامب کشر رسوخ یافته اما آن را فسرمان و او را مستعدی بنای قصری رفیع گردانید که در آنجا آسمان  
 و اما آن بفسروده عمل نموده و از طرین ولایات مستادان ما چربص و آلات و اسباب عملیات از سنگ و آجر و غیر فلک مرتب داشتند و قی طویل بر بنای صرح  
 مسکلی بودند و یکی از متاخرین و تا پنج چنین آورده و الحیده علیه که قصر بر تبار رفیع یافت که مدت یکسال و نیم با یستی که روزه از حنیض با و ج آن رسید  
 چنان با است صرح با نام رسیدند و چون بر بالا ایستاده قصر رفته تیر که بجانب آسمان انداخت و حضرت عزت فرشته را از فرسود و تا آن تیر را بخون آلوده

سوی فرعون انگذ و آن ملعون حرف نداشت نموده گفت ای یک خدای موسی را شتم منقول است که بعد از نزول از بالای کوشک جبرئیل فرعون از روی گوشه خلیج بران تضرع و بسط پاره را خواند  
برای گاه فرعون افتاد و غلظتی کثیر پاک شد و پاره دریا افتاد و قوسی برپا مغرب قرار گرفت هر ستاد فروزد که در ارتفاع آن سعی نموده بودند و مجموع پاره عدم فرستند و در بعضی از  
که بنای قصر و اثنای ظهور و علامت تسبیح بود و آیات تسبیح را بدین وجه تفسیر کرده اند که یکی عیسا است دوم تبعیبا سیدم حل عقد چهارم انتقال و انقلاب بر پنجیم طوفان ششم جاد و هفتم قتل  
هشتم منقاد و نهم دم و دهم اسیر شدن و یازدهم خروج موسی و مارون از مصر و کیفیت خلاصی بنی اسرائیل و ملاک شدن فرعون با مان با  
متابعان و متهمان قبطیان چون حضرت موسی بخروج از مصر مامور شد و وسای بنی اسرائیل را شل و اطلب کرده و مقیمون و می آئی برایشان رسانید و مجموع آنقوم  
را بتبیه سباب سفر از مصر و روانشان از مجلس مشورت متفرق گشت تا بهر یک یکاه بهر حسب باستعداد سفر شتغال جنبه در روز و رانی پیدا شده و حسب مملوب از انقلاب تاخیر و تعویق  
روی نمیداد و موسی بار دیگر کار بنی اسرائیل را طلبه داشته و از جهت توقفت شخص فرموده و گفت که بهر وقت و از هر ایام حیات وصیت فرموده بود که چون من از مصر  
از مصر بروم روزی من در وقت چند مرابره در برده همراه ببرم و در جوار بر مقام را با و ابداد و بزرگوار و رفیع کنند و با بنا بطول مدت نمایند که کوفن در وقت کجاست موسی فرمود که بهر حال است شخص در  
باز نمی باید داشت و در همان مملوب را امیدوارید باید بود و قوم بنی اسرائیل را استفسار بجای آورده بعد از استفسار تمام پیرانی فسوت حال یکجک ایشان افتاد که بنی امر  
مسطور اطلاع داشت و چون این خبر بموسی رسید فی الحال با حضار او افرسود و نشان مردم صدیق خواست مجوز گفت که مرا نیز مراجعات و بیجا هم که حالت شباب طراوت  
جوانی من آید و در منزل جناب رفیق و هجانت باشم اگر حاجت مرا بشرفت اینجا حق معترن گردانی بمقره یوسف را اینجا نمی گنسم و موسی بموجب وحی سماوی سعاد مملوب را  
مشکفل شده و حاضر فرمود و آن زن نعمت جوانی یافته مرقد یوسف را بخدمت موسی و در میان نیل نشان داد و در عای حضرت موسی آب از آن موضع در گشته چون زمین را بشکفتند  
تا بوی صدیق که از سنگ خارابو و یا شیشه دنیا علی اختلاف القولین ظاهر شد و آن تا بوی را از آن محل نقل کرده بموضع مامون و در بران مصر نهادند و زود بخانها مراجعت نمود  
باستعداد و سفر مشغول شدند و جمعی از آنکه تاریخ گویند که حصول تا بوی هم در شب حلت بنی اسرائیل دست داد و با کجای بنی اسرائیل تبیه و سباب سفر شتغال نموده و بخروج  
حازم شدند و بموجب الهام ربانی که قول موسی بآن مشیر بود اکثر کامل و غفلات علی و ملل قبطیان را بهمانه عرسی جاریت کردند و آنچنان مالی خطیبی در عمل مشقتی و تکلف مخفی  
درست ایشان آمد و جهت علامت خسرو جبریک از ایشان با نخبه است و او در کجای بجای آورده کفی خون بر در خانه کشیدند و این سترمان را ستربان فصیح گویند و هنگام شب  
که محل سکون غلاتی است حرکت کرده از مصر بروم فرستند تا ماست ایل و حمال را مصوب گردانید و بموضع که تا بوی یوسف را نهاده بودند حاضر گشتند چون بنی اسرائیل در آن موضع  
جمع آمدند موسی فرمود و حاضر شد که گردانید و ایشان اقوال مختلفه در ردیافته یکی از آنسا بقادین اوراق مسطور گشت و بعد از عرض طبقات چشم حضرت موسی مارون را مقدر شد  
ساخته مینه و میسر را برادران سباط میود اول دی سپردند و یوشع بن نون و شرف سبط یوسف و ابن یامین را و در قلب جای داده خود در ساقه روان شدند و این صورت  
بروایت اشهر در شب یکشنبه نیم محرم روی نموده و بعضی از اهل کتاب گویند که خسرو ج موسی از شرف شنبه یا پنجشنبه نیمسان بود و بنا بر تعبیر که داشت تمدنان خطیبی و نخبه  
و میود و پنجشنبه انسال که بمصیب نسیان اقراب باشد عید الفطر خوانده و تحظیم و حرمت نمایند و عید اولی و عظیم میود و آنروز باشد و هر که از آن روز عید از آن فطر ایشان که  
در بزرگترین سلمان می نرزد بخون و باوی احب آن کنند و چون در آن شب بنی اسرائیل از مصر بروم آمدند یوشع که آنرا عید الشمس خواند بی نزول گردید و از اینجا حرکت کرده بنبر لیکه  
موسوم نبار و بود و رسیده فرود آمدند و اگر گاهی فتن قبطیان از فتن بنی اسرائیل و شکر کشیدن فرعون با تقصام ایشان  
و از مراب آب باتش پیوستن چون صبل نهم محرم قبطیان از خواب برخاستند و از بنی اسرائیل یکجکس را فریدند و جریه ایشان واقف شده از فقدان  
اموال نزدیک بود که دیدان شوند پس با بغرور و نفیبه و افغان بر آوردند و بارگاه فیه عون رفته صورت حال را معروض او گردانیدند و فیه عون مجمع لشکر فرمان داده  
خواست که همان بخله و عقب بنی اسرائیل شتابا با جواسطه آنکه در آن روز حلت نجاه در محلات مصر پاشد اکثر انجبار و می رات قبطیان بدار البوار پیوستند و هر مملوب  
در ترق توقفت ماند و ابداد و دو شنبه عاشق محرم که شام تکبیر اعداد بود و فیه عون بالشکری بیکران تجلیل تمام در پی موسی روان شدند و چون از در شش ساعت  
منقض گشت مقدمه لشکر فرعون بر کف دریا نزدیک بساطه سپاه موسی رسید بنی اسرائیل که آن را بهر کبری می داشتند که در فیه عون را آورده و بنی اسرائیل را شناسید و به  
ما گرفتاران و اسیرانیم چه از این آتش شمشیر و از پیش در پای آب عیح چشم بین و جل رحم کن که کار خسرانیت موسی جواب داد که خسرانیت موسی و تقدیر الهی و تقدیر الهی را منظر است  
و عده فرموده و مواجب و عمل کرد و حق و صدق است شما اندو که این میباشید که هم اکنون فرج یابیم و مقدار این حال جبرئیل امین نزول فرموده و میار  
که شرف بر بهاک البصر و موسی دست دعا آورده گفت اللهم لک الحمد و الیک المثلکی و انت المستعان و لا حول و لا قوة الا بالله العلی و بعد

[illegible]

کرمی که اهل بیاض و صفات نیکه بودی می گفتند که ما سائل آنست که چه چیز باشد که درین خبر بر حق است و فرمود اکنون که من از زانی و دلور که انقباض و انقباض است دست از کرم موسی مناجات کرده گفت فرمان بکشت  
که متوجه باده شام شود و در فتح آن ملک کرده و در دست و آیین بار که یکی باشد که شام است سجد آورده و منضم و خشوع بجای آورده خط و نوب خطایا را از غافل زب و مسالت نمایند  
و طایفه نر است و دست غلامان سلک و درین آن بود که مردم آن شهر که بپرست بودند چون طاعت عبادت و تضرع خشوع بنی اسرائیل را ببینند دست از آن شیده و بپای  
باز دارند چون قوم موسی بود و در آن ایام رسیدند صلیحی ایشان را بوجوب فرموده عمل نمودند و ناسقان غلی ستمنا گفتند و بهر طریق که ممکن بود بران حکم مستعجل نمودند و بخت غلی علی  
گندم سنج باشد تا باری تعالی بشود و آن جرأت طاعونی بران طایفه گشت در کمتر از یک ساعت بخت و چهار هزار نفر را عیان و اشراف ایشان را کال کرد و اندک دیگر باره موسی  
با صلیح از ناد و عباد و عمارت اشتغال نموده بپرست و عای بقرون الا بجا است آن طایفه از ایشان منقطع گشت و در بعضی تواریخ چنان مذکور است که این واقعه بعد از فتح اریحا روی نمود  
و ظاهر این قول ضعیف می نماید فتح آن بلده در زبان یوشع بن نون دست داده و وقتی که بنی اسرائیل از تیره غلامی یافته بودند چنانچه درین اوراق عنقریب کیفیت اریحا بر قوم  
رقم باین خواهد گشت انشا و الله تعالی و بنی اسرائیل مدتی دید بر متابعت شریعت ابراهیم و ملت غلیل ستم بودند از زمانی که حضرت موسی اسارت بنی اسرائیل بطور سنیان شد و شریعت نشان  
وضع فرمود و ذکر فتن موسی بطور سنیان و مخاطب شدن بخطاب الهی و نزول الواح توریت و اقامت بنی اسرائیل در تریه سین و  
کیفیت اخلاص سامی ایشان چون بنی اسرائیل بکرات و مرات از حضرت موسی التماس نمودند که ما را شریعتی علیحه میباید تا بر مصداق آن عمل نماییم و گویند  
آن رضای حضرت الهیت حاصل کنیم حضرت موسی درین معنی با جناب عدیت مناجات فرموده خطاب آید که بجانب طور توجه نموده سی روز روزه باید داشت تا آنجا آنچه خواهی  
میر شود و اما این انجام می دهد و موسی با بنی اسرائیل گفت که ما غریب طور سیناست و مدتی در آنجا توقف خواهند شد تا نیر بجانب تریه سین حرکت نموده و در آن منزل خست قامت  
اندازد و بجانب حضرت سبحانی استغاث نماید تا زمانی که مرا صحبت نمایم و امید دارم که بجا و تعالی شمارا دینی ستانف و شریعتی محب و کرامت فرماید نگاه موسی مارون را در ایشان  
خلیفه گردانیده و میعاد آتون مقرر فرمود و چون بنی اسرائیل از موسی شنیدند بودند که حضرت عزت و عده کرده است که در طه ریادی سخن گوید التماس نمودند که از هر سبلی تنی  
مصحوب خود گردانند ایشان نیز شرف استماع کلام الهی مشرف شوند و آن غفیلیت در میان عقاب یعقوب معلنا بعد بطن بماند و موسی قبول اطمینان ایشان ننموده از انقباض  
حکامی سبط الهی عتبه بقتل او فرستاد فرموده با خود همراه برد و روایت دیگر آنست که این عقاب و فرستاد از آنکه قوم گوسال را بر پشیده بودند و بخت شفاعت و استغفار همراه موسی  
شده بطور فرستاد در ایاب التماس فرمود که سبب رفتن این عقاب و نفران بود که وقتی موسی و مارون بجهت عبادت بکوهی رفته بودند ناگاه مارون در آنجا وفات یافت و موسی  
بقوم ملحق شده و در القبله مارون متمم داشتند لاجرم برای باریات ساحت خویش عقاب و نفران ایشان اختیار کرده بدان کوه برد و عاگرد تا مارون بحال حیات عود نموده و صورت و قهر خود بر کوه  
دوئل عصمت آن حضرت از لوث تمت بری گشت و لغزوق میان روایت مختلفه برین وجه می توان کرد که در نوبت ازین وقایع این عقاب و کس ملازم آنحضرت بوده باشند و با کمال چون موسی بجانب  
توجه نموده قوم را جمعیت فرمود که محبوب بریه سین حرکت نمایند که سبب برده بنی اسرائیل سایه می انداخت از موضع خود را مل شده متوجه بایان سین شدند و ایشان نیز بغیر از مال تمام و غل آنعام  
روی توجه بدان طرف نهادند و بعد از طی منازل آن سرزمین رسیدند و وقت قامت از انقضای انتظار مقدم موسی بودند و بعد از آنکه موسی از قوم مفارقت نموده بروایتی در او اذنی القعه و در مجب طور سینا  
مستکف شده و یکماه تمام شریطه عتبات بجای آورده بصیام بنهار و قیام لیل و مواعیت تسبیح و تمجیل قیام نمود و بعد از آنکه لیل شده و حی رسانید که ده روز دیگر در اولیایم گذراند و موسی بکوه  
قیام نموده در وعده مراجعت تکلفی واقع شد تا برین ستمای بنی اسرائیل بهیات اجتماعی نزد مارون آمدند گفتند که ایام وعده آتون برادرت منقضی شده تا غایت انا و اشراف قوم هیچ خبری ندایم  
و یکم که موسی و سامی ما را ملاک ساخته با سزا اکنون در برین واقعه چیست چاره این حادثه چه باشد سامی که بر کمال عقل ایشان و وقوف پیدا کرده و صفت اخلاصی که گفت ای قوم من باین  
که سبب غلت وعده موسی چیست چرا او نمی آید بنی اسرائیل استغفار نموده سامی گفت که موسی بخنده غل را شما مفارقت نموده و سبب بخش او را که بعد از غرق قطبان اموال ایشان گرفته و غنایم بجهت  
را تصرف نمود و بهین پیغمبر خدای متعنه نشد و حال از میان شما کخاری گرفته تا اگر کثامت نا فرمانی قوم بلانی نال شود و در میان بنی اسرائیل نباشد و بکلیف و دمت ایشان در زمانه و اگر از سر اموال  
بیتکل که شما نشو و گذشت بزودی مراجعت نماید و این سخن از سامی باور کرده چای کند و هر چه بخت موسی از قطبان گرفته بودند نگاه انداخته سرش استوار سازد  
گفت موسی در میان شما نیاید آن اموال انسوید تا شما سخن آن مغن بفرستاده قوم سر راه باز گردند و آنچه مغنی بود آتش و می زدند و آنچه گفتی بود بکام که زنگری میزند تسلیم نمودند تا بگویند  
اهل نملال مجموع طلا و نقره را بریم که گشت گوسال را از شما مصور ساخت و در رنگ از زیر سمپ بر کس بوقت بکام فرعونیان گرفته بود و در وقت آن گوسال بخت فی الحال از گوسال درین آگاه  
انزای آن صورتها گوشت پوست و بی استخوان شد بعد از وقوع این صفت غریب بنی اسرائیل را گفت که این گوسال بکدام شما و پروردگار موسی است و او عباد و گنبد و از وی و خواسته موسی معارف  
ایشان درین قول لای و نفی شده مگر گوسال برستی بر میان بپشتند و از ده هزار نفر بهاد و صفت و این باین که نمان فعل ستمنا و حبه قومه طاعت کردند و بر اقام آن محل مرضی نمرش نمودند و





[illegible]



[illegible]





[illegible]

فما تدر علیهم من غلظه و جود من جلاله و برین و در این بخت موسی شاکر گفت که توبه که تمام از من سالی همین شده من بعد از اوقات درین مصلحت توبه کنم که از خود و از من بجا و توبه  
و بنات و از منی همست و در آن زمان انانیت منی با جمیع جهان خیر من شدیم موسی از انانیت منی سالی که تمام از من سالی همین شده من بعد از اوقات درین مصلحت توبه کنم که از خود و از من بجا و توبه  
فان کما سالتهم لیس لک تو انید خبر و دید که این خبر را در انجا بدست آید بری قوم جابل که بنات از منی را بر خوار آسمانی تفصیل میدید و طعام جسمانی را بر مایه روحانی ترجیح میداد و موسی و هرون از نظر  
جسات نبی اسرار کل و فساد قلوب ایشان تعجب نموده و در خاطر آوردند که از انصیان قوم میردن و در انجا بان میا قیامت را بجا خود باز گذارند اما چون انبیا را مبر و تحمل از دناست آن چنان خوش  
الافات ناکرده دست و در مصلحت کیستی از دوزخ منتظر امر الهی میبودند باز که حضرت متعظم قهار تعالی شان را ملامت و عذات و خواری و سکنست را ایشان گماشت و در روز قیامت و  
بعیت نبی اسرار کل متفاحست میگشت تا مدت چهل سال قمری تمامی آن جماعت که در برین خالیش میبودند از فوق مسمیت و مادیون پنجاه ساله منعدم دفانی گشتند و کیفی از ایشان خلاص نیافت گریخت  
و کلوب خویش که نیکو در نیت انجا نبی اسرار کل ملاک گشتند همان مقدار از انس ایشان پیدا کردند و انچه در وقت خروج از تیره شماره لشکر مواری تولد و تحمل تیره بود و پیرایه و نقصان و ذلک من قسیده  
الک انانیت و ذکر توحید موسی بطلب حضرت چون حضرت الهی نعمت انقبای موسی که امت فرمود و جلوه قربت و سمو تنقیش میا قیامت و امی افزوده و امی را جسم شکو و سپاس را در چند روز محکم  
بنصیحت و مصلحت قوم منتقل نمود و طاعت محبت نهاد و آلاهی دانی نشر کرده و بر آن طلب لسان میبود و نظر میبرد و نفس در مصلحت سکود دست که شکری دارم که در دوزخ اوست و عظمت هر موسی از  
بزم میگردید و بر موسی شکری گنیم که روزی در انجا مجلسی از مجلس معبوده شخصی را خواست گفت یانی اسرار خیر فرمودی میایریم و شکو و طاعت و احسان که از حضرت احدیت نسبت بهما تقدیم قیامت و برخوردن و من مشایخ  
و به نبوت و رسالت تو اعتراف میایم که این خبر را که اکنون در سبط خبر حضرت احدیت را بنده از تو معلوم هست یانه موسی گفت من چنان است که امر و رضا را در روی زمین بنده از تو معلوم و عالم نباشد چه  
مرا بشوق اخلاص بر عالمی را بر ج و صانع فضل و علم شرف گردانیده سعادت مکالمه حضرت خود و دخیع ملائیس اصطفا و خلعت مطهره از انانی داشته و بنده که برین موهبت مخصوص باشد مشک و علم و فضل جانی  
واقدم و اکل عالمیان خواه بود و متعاقب این سخن جبرئیل نازل شد و از حضرت حق خطاب عتاب نیرسانید که ای موسی چه دانی که ما علم خود در کجا و ولایت نهاده ایم هر کس از این جبرئیل پیمان بپسند واده  
و انیک مار بنده است از بهر آنکه علم از بهر آنکه علم و ادبیاتی و در دایه و آتی بر تو روشن شود که انصورت خطا نبوده و این دعوی مقرون بسهل و قله موسی بران معنی اعتراف آورده مقام آن  
بنده بزرگوار از حضرت عالم اسرار رسالت نموده و طاعت او را و در آنجا که سکنش شخص فرود می آید که منزل آن بنده قریب جمیع البحرین در ساحل دریاست و اگر بدیده بصیرت تامل نمائی مانند ج  
در همه جا است موسی گفت الهی مرا که رساند و دلیل را به من که باشد خطاب آن که تمام تو بهای تو باشد نگاه موسی و یوشع چندان و باهی نمکسود و بیان بر داشته متوجه جمیع البحرین شدند و سر دانه  
تعلق کرده و بر شمشیر رسیدند قریب جمیع البحرین و بطور انجا اسوده ز نیل طعام از آن موضع بر سر سنگی نهاده و در وقت رحلت فراموش کرده بزر داشتند و بر ساحل دریا روان شدند و همان نقطه از فیض  
خضرهای بازده ساخت و آن خود را از نیل خلاص کرده و بدینا اذیت و چون موسی مقداری راه رفته گشته شد یوشع را گفت طعام یار تا بهر چه یوشع گفت دوش که منزه را مادی ساختم باهی آنجا فراموش  
کردم و از خاطر من نه و الا شیطان قال را کیت انما کینا الضحوة فانی نیست انحر و انما سبیه الا شیطان و موسی بعد یوشع را قبول کرده فرمود که باز نیست میران محل از کج و کیم با جرم حرام  
نموده و چشم سپید ز خضر را بخته مشغول عبادت دیدند و بولان که خضر از طاعت عبودیت فراغت یافت از حال موسی تعجبش نموده موسی گفت مقصود و انگار این سفر چنان گاهی ملاقات غریب  
مشتن شویم و از شجاعت مشرب علوم تو همین امانت ده و در میان کرده و انیم التفات تو خیره را ما شکفته و خندان کرده و ان بنی قدر اسلانی الیک لا تنکث عظمی ملک فاکم داشت فافتر ما تری لفظ اساس کار  
ایشان حکم افتاده که موسی خضر را میگردد و استاد و چه ممکن نیست فوین بر دلیل و پیما بر جبرئیل خضر را بگوید که تمام من بعد از است اما رفعت کاری شکل است چه شاید که من از روی عالمی ابروی قیام  
نمایم که برایتان از کرامتی خالی نه لیس کن آن مثل بفرمود که امت باشد چون ترا صبر نباشد تحقیقت آن ملاک جمعیت آن ظاهر گردد و بقدم کار پیش آئی و بعدورت اعرض مبارک نمائی و بر جیت  
عقد و صاحب گیسخته گردد و طریق لرغنت مسدود اند موسی گفت سجدی انشاء الله عباد و الا احمی ملک امر خضر گفت اگر تو متابعت من میکنی از هیچ چیز سوال کن نامن اتبه کنم بزرگان و بعد از آن  
خضر موسی را بهر چه بفرموده بکشتی در آمدند و بقول جمهور یوشع ای جانت موسی را حجت نموده بقوم پیوست و خضر چون کشتی قرار گرفت و دوسه خضر بر نیل خفید از بوشش بر داشته و آب انوارت  
و فریاد بر آورد که ای قوم من عباد خدایت سقینه بجای آورده و الا همه باک شودم و در محمل تمام جاری حاضر ساخته و چوب پار باران موضع و ختم کشتی را اصلاح نمودند و آن کشتی معیوبت خلوص جانی  
منعموم شد موسی که آن حال را مشاهده کرد با خضر گفت جماعتی را بر شرف باک رسانیدن و کشتی برین متانت و استحکام سواخ کردن چه فائده دارد و خضر فرمود که االم  
اقبل ملک است طبع من صبر موسی از آن قول اعرض کرده صد و آنرا بقول موسی حواله کرد و چون کشتی برین آمده شهر رسیدند و را شای سیر و تردد و جمعی  
از اطفال با خود و خضر از میان ایشان فلانی را که بصیاحت وجه ممتاز بود و گرفت بخوابانید و کاروی کشیده سرش از تن جدا گردانید و ببار موسی زبان عجمت ارض و سبیل  
مشت و گفت عباد خدایت قتل نفسی پاک که هنوز عبادت میباشی و نفسانته گرفتار شده و فعلی که موجب قصاص باشد از روی سادگشته بزر و عقل چون نمایم  
با این مقتضی کدام شرح درست آید باز خضر فرمود که االم اقل ملک است طبع من صبر از جبهه عذرت قیام نموده شد و کار که من بعد از این نوع افعال پسند و الا فصل بر اصل اختیار کند و میر بر در

عوض یافت لازم کرد و در اینجا خبری بسفر آورده شب هنگامیکه برودت برپا گشتولی گردیده بود و بقول ابن عباس بقبره انطاکیه رسیدند و از اهل قریه طلب طعام نموده ایشان را ترغیب یافت  
مستور موسی بابا به منسلح کردند و غنای ایشان روی ترافه باموسی بجایعلی رسید که دیدارش غریب باندلم بود و تمجیل و عمارت آن کوشیده مستوی ساخت و علماء و چگونگی تجدد تعمیر آن  
نقبت کرده اند جمعی گویند دوست خود بران دیوار مالی تا آنچنان بستاند استقامت مبدل شد بعضی گفته اند که مستولی بر آنجا نصب نمود و به آن حجت اندازند مردم محروس گشت و طاعت  
و تملک آنرا مصلح قطع کرده اساس مجدد نهاد و سوم آنرا تا بانی احیاء و اولیای التقادیر میباشی باختر گفت که چون اهل بن یار ز طریق مهمان تو را بخوار کردند و واجب چنانست که بخت نیکار  
بستانی بهمتاب بران جمع بواسطه ان بنشانی مغرور نموده با فراق بینی و بیک مغارت را داده باش پیش ازین در اندیشه مرافقت مباحش لیکن بخله گوشه بوشن بجانب ماوار و حصه  
و بخش حقیقت سارا افعال بن بهار اما بنوق کشتی اسباب آن بود که مران یغینه بردیا یکی جیاست مگارس که در امتد گویند و به وایتی حلف داده بدین نیز گفته اند و بهر کشتی که هیچ الاکان بفرستند  
رسد بطریق غضب بستاند و صاحب کشتی را از خشک آن بنایب گردانند باین سفینه را معیوب ساختند تا بهر آن مسکینان باند کسی متعرض نشود و نستاند منقول است که ابرت آن ده غیر  
در محاش منجر بود اما قتل کرد که راجعت آن بود که در و ماوراء و انا بمل توحید و بهر حال ازین کوکب غیر از کفر و عصیان و فساد و طغیان و وجود نمی آید و قیر سیدم که از نشوق و معصیت او بوالین  
رسد و ایشان بشیر است آن گرفتار شوند و ما خواستیم که بخشند و بی منت و عوض آن علاج فرزندی صاحب ایشان که است فریاد از ما هم جعفر صادق منقول است که بعد از قتل و پاک آن فرزندان و بخت  
و تخری و عوض بران موسی مومن بخشید که بقدر پیغمبر از نسل می در وجود آمد و اما اقامت جدار و تمیزش بدانده آن بود که آن دیوار ملک و دو سپهر بیک ایشان را حرم و حریم گویند و بر این  
دو سپهر و صاحب منفی بود که شایخ نام و وزیر دیوار حجت فرزندان خود گنجی نمان کرده است و دیگر آن دیوار متساوی است گنج بست بگران می افتاد و ایشان بی بهر میکشفتند و ابرم حسب اتمام  
با قامت آن اشتغال نموده شتر آن دو کوکب بی نیز رسیده گنج را تصرف نمایند اخبار گویند که ارتفاع آن دیوار جذراع آن بده و دست گرد و طوش پافند گرد و عرضش پنجاه گرد بود و در بعضی  
گنج خندانست بعضی گویند گنج عبارت از پنجه میخچه بود که بر انواع علوم اشتغال داشت و جمعی گفته اند صندوق بود بر طلا و نقره و ابو محمد جعفر صادق گویند که کوهی بود از طلا و اهر و بر آنجا نوشته بود  
که حجت لمن یوقن بعد کفیع یحزن و حجت لمن یوقن الزرق کفیع تیب و حجت لمن یوقن البور کفیع فیض و حجت لمن یوقن بحسب کفیع فیض و حجت لمن یوقن الدنیا و تعلبها  
کفیع یطعن البیبا لا اله الا الله محمد رسول الله در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که در جانب دیگر آن لوح اینکلمات مرقوم بود که انا الله لا اله الا انا و احدی لا شریک لی خلقت الخیر الله فطری  
من خلقت الخیر و ابریه علی بیه و الویل لمن خلقت الله و ابریه علی بیه و ارحضرت ولایت پناه علی کرم الله وجهه منقول است که چون او را دعای میان موسی و خضر نزدیک شد که بایست که تمام حق بیا  
منو خضر گفت استودمک یا بن عمران کن نفا و لا تکن نفا و اراجع عن الراج و لا تش فی غیر حاجه و لا تفصک من غیر حجب و لا تغیر الخاطیة عن غلبه با هم و انک علی حلیتیک و لا توخر عمل اليوم  
الی الغد و بعد از آنکه خضر موعظه تقدیر بیان حضرت موسی را و ارجع خسر موده باز گردانید چنین گویند که مدت مصاحبت ایشان یکده روز بود و حضرت ختمی پناه منقول است که اگر نبوی که موسی  
از شعلی که بلوی یعنی باخته کرده بود حیال مانع شدی باینکه که از عجب اسرار الهی غراب امور ناقتی بسیار شده کردی حضرت که بای سحانی ما را از تمامی آن اخبار سرسودی و حقا طلب  
خبر نمی آید و این قصه سرور و فتوحات آورده که در بعضی از بیاناتها همراهم خضر بودم و در انجای حکایات کلام تمیز بیکر مصاحبت او موسی شد چون از حکایات انصورت شخص نمودم فرمود که از برای سپهر  
عمران بزار سلاصا کرده بودم چون بر سر سلاصا منبر توانست که از انظار دیگر سائل متقاعد شد و طریق مصاحبت او مسدود نمود و میان آنرا اخبار اختلاف است که ملاقات موسی و خضر قبل از  
انتهای تیر محقق گشته یا بعد از آن انا و ارجع قول آنکه در انجای روزگار آیه ایه این قصه واقع شد و پوشیده ماند که موسی و مارون و یوشع و کالوب از بلیمه تیه این بود و محمد سلم  
تو که وفات مارون و در گذر تواریخ چنین مسطور است که طعون در سال سی ام از بلیمه تیه وفات یافت و در بعضی از نسخ مذکور است که در غره شهراب که خجبین به بود از سال حمله ابراهیم  
خبر می موسی رسید که وفات مارون نزدیک و فغان موضع این قضیه روی خواب نمود و بعد از آن موسی و مارون و بقولی شبیر و شبیر که سپهران مارون بودند برادر گشته و بهر دو  
شوکیک توجه نمودند و در انجای سپهر بعضی رسیدند که هوا و طالع مزین غریب داشت و در آنجا خانه تنگ داشت و دیدند و تخی بلند که دشمنای نفیس بران تخت گسترده بودند و درختی عجیب به درخت  
که در میان عدل داشت و مارون از انصورت تعجب نموده باموسی گفت که در آنوقت که در آنجا هستی که ساعی درین تخت است و حجت نام و بخله کلفت راه بر آسایم اما قیر سیم که صاحب خانه باید و بر خنوب  
فرمای موسی گفت که تو را خود حاصل کن که اگر صاحب بیت پیاخود من بخدای او اقامت نمایم مارون گفت ای برادر خاطر من میگرد و عطف آن است که تو نیز مرافقت خانی تا اگر خداوند این بونه  
بیا و در شکل نصب و عتایش بر بر شریک باشم و موسی با احساس او بخت بکنید که در چون مارون بر مضجع نهاد اهل موعود رسیده روح پاکش بظلمت قدس فرامیبرد و در انجای آنکه موسی خود  
بکفین بوقین و قیام نماید و در نه بخت و خانه ناپدید شد و حضرت بجای نوم بگشته صورت و افعار با ایشان در میان نهادی اسرائیل گفتند بر مارون مسدوده ادرا پاک کرد و باینکه مارون  
از وی دو ستر میداشتیم حضرت کلیم بن سخن را شنیده و حاضر بود و مارون را بدو بر آن جماعت ظاهر شده مارون گفت که موسی از این تحت مبرست و بنی اسرائیل زبان در طعن و در کانه  
و انظار بر مارون انجلافت و وی نصب کرده بران محل آمد که آن روضه تخت ناپدید شده بود و ما بنی اسرائیل عالمی بنیاد نهاد و با تمام رسانیدند و بروایت ثنائی حضرت بنی اسرائیل را





[illegible]









ملایم تفسیر که بحث اسبابی موتی بر شمع بن فون است یا شمع و بل خرقیل و اصح احوال آنست که خرقیل بود و اولیقه سموم است بعد از حضرت کلیم و سبب تسمیه او ابن العجوة که در خرقیل را بگویند  
بودن یک تن و دو پسر داشت و دوازده گوی که او را بن العجوة بود و هیچ فرزندی نداشت و پدر او صاحب قربان بنی اسرائیل بود و از شتهای صاحب قربان یکی آن بود که هرگاه حلاقت قبول قرآن ظاهر  
شدی مقصدی تا این طوفانی که بر سر آن دو صورت کلب ساخته بود و در گوشت فرو بردی و بر آنجا از گوشت آن دو صورت متعلق شدی صاحب قربان از اجابت خود تعجب کردی و در گوشت خرقیل  
مغذی از گوشت قربان که نصیب او آمد بخانه آورده باز به بخش نام او داد و او یک قسم با خرقیل قسمت داد و او را از اظهار شهادت کرده مادر خرقیل را گفت که غلظت فعلی را بر تو نبی سطر از زبان تو  
گواست فرموده است این سخن با خرقیل گران آمد چون شب شد و در نماز مشغول گشت و هنگام صبح انفع ازاری بسیار نموده از راهب الحطایا سگلت نمود که او را فرزند می صلح کرد و گشت و فریاد  
با وی میخواست گرفته و گشت تمنائی را کمال کرد و در ظاهر ملاقات اجابت مدار از حضرت عیسیا دعوت خواست نمود و چون کتاب طالع گشت آن حرمت کمن سال که پیش ازین بچنین وقت خرقیل  
انقطاع یافته بود و حاضر گشت و حضرت قاصد چون طراوت و غنچه جوانی با خرقیل از آنی داشت و شوهر او را نسبت بوی غبت و سیلی پدیده و سبابت کرد و بعد از چنگاه خرقیل متولد شد  
و نام غیر و صلاح و رشده فلاح و ماصید و مشا به گشت و خلق از نصیحت تعجب نموده او را ابن العجوة خواند چون خرقیل بر شد پیغمبری رسید پیوسته بنی اسرائیل را بتبایع شریعت موسی حفظ قدرت  
و احکام بانی شریعت می داد و در مخالفت و امر سجانی می میفرمود و بعد از آن بیاری عجمی را و اجابت تبلیغ رسانید بایمان فرستاده جمعی گویند که بر نفس شهری امور شد که آنرا او را گفتندی و بعد از این مردم  
خود را به جبار تحریص نمودند و ایشان نگذاشت و اما بعد از مدتی در حق خود و ملاحت ظاهر آن را نشان داد که با ایشان است و آنجا بحث از مواضع خود روی بگریز نهادند و چون تعداد یک سیر از شهر دور شدند و گذشت  
تا که شنیدند مجموع بهایم دیگر شتافتند این عباس گوید که چهار هزار کس بودند و سبب بن میباشند و پس از آنکه از این عباس منقول است که چون بهفت روز از مردان توم برآمد و اجسام ایشان شمع  
شده بودی گرفت خرقیل از احکام فرمودن آمده بر آن طائفه بگفت و وقتی در آنجا رسید و گفت یارب توم را ملاک کردی خطاب آنکه ایشان از طاعتون گرفته بودند و با جمود قدرت خود را بر  
ایشان نمودم خرقیل مناجات کرد که یارب این گروه را زنده گردان و دعای استجاب شد و مجموع زنده گردانند و احیاء منظم گشتند اما آن را که بود از آن جمیع مندرج گشت بلکه کسب توانست با اولاد  
اعقاب ایشان رسید و سبب گوید که گوشتهای ایشان بخینه و استخوانها پوسیده شده بودند که بهای خرقیل بیات حیات سعادت نمودند و از احکام خدا تعالی و چون مردگان زنده شدند بنان تعالی  
بکلیه سیاهی رنگ و کجک لاله لاله است بکشدند و از آن مقام بر خاسته و با خود صاحب فرمودند و بقیده العیسیا شریعت موسی عمل میکردند تا اجل مرده و شان در رسید به موت و خطاری بنزبت ملایم شد  
و رسیدند و چون خرقیل مدتی در میان اولاد این طائفه با ندهان گاهی ستاب و گاهی مانع او میکردند و خاطر شریفش ازین معنی طلال گرفته از دیار شان هجرت فرمود و درین مابلی شفقت  
فرمود و در آنجا بدین انتقال کرد و شهر جنین است رسم سمری خرد و گسی نامت از راه گاه و در مدین بیا بونش گویند میان طایفه کوفه است و بهی و مقبره آنحضرت را تحلیم بسیار نمایند و چون  
به نذیه شریفش و درت عمر و زمان دعوت که پیش از مدینه نذرند و غار بنشینند و در مدینه سمری را از مدینه و سوره التوفیق ذکر الیاس النبی السامی فی الصحاری و القهار آنحضرت از کابل انبیای  
مرسل است نسبت او را و آن متصل نمیشود و بعضی گفته اند که الیاس ادیس بوده است که صورت شخصیت او در سابق الایام از نظر خلایق غائب شده حقیقت و رحیم او با آسمان مرفوع گشت و نوبت دیگر  
درین از مندر و اوقات خاصه جهت تکمیل ناقصان بصورت شهنشاه الیاسیه محادوت کرده تا خجوان و غافلان بدانند که اگر فساد بصورت مسیه راه میاید موجب فحای حقیقی نمیشود و حقیقت و رحیم  
تعالیف معرفت و طاعت و خطاب حساب بروی است همچنان باقی میماند و نیز طائفه کفار و جهال را یقین حاصل شود که حضرت که بای سجانی قادر است که آن حقیقت و رحیم را کسوتی دیگر پوشانند و باز دیگر شریعت  
خلایق فرستاد و حسب الاماره و الطیبه بچنانکه ارباب تاسخ و حلو بیان میگویند که مجموع اقوال این کاذب با بطل است و علی کلا التقدر برین بل توحید و ائمه اخبار بران قابل آنکه چون خرقیل از میان  
بنی اسرائیل بیرون رفت احداث و وقایع بسید و یاد و انواع فساد و فجاء و فساد و پرست و هر یک از این که اسباب انجیل که در امانی شام و مصر متفرق بودند و بعقیده و مذہبی مذموم متفرق گشتند و حکام  
و لوازم قدرت با کمال غلامی کس کردند و از جمله مشرکان بن پرست آن عصر پادشاه و ملوک بود و احیاناً که در عبادت معنیه و طاعت اوثان مبالغه تمام میفرمود و بتی داشت بطول قامت بست که بنی اسرائیل را  
از تجاوز آن بامر و مخم غنی و جرب سر و خوش امر دینی به تفریر ساقید و چهل صد نفر میافط آن بجهل قیام میفرمود و در روایت بعضی از مفسران آن است که بعمل آمدن فی فو بصوت موزون خلقت ای که  
درین مگر از نظر عدیل داشتند و تم عقاید بر پیش کرده اند و از پی پستی و چون حصیان طغیان اهل جبلک جنایت رسید با شمس پیغمبر و ابوت و در شان ایشان مسود گشت و توم را در و نصیحت و در خط  
گفت که تاجون معلود و در آن حسن مخالفین شریعت موسی بران جاعت عرض کرد و توبت بران طائفه خوانده چندانکه درین معنی مبالغه فرمود و نیز از کثیفه که وزارت پادشاه داشت کسی با ایمان ناپوده و بعضی  
گفته اند که پادشاه و ملوک شریعت موسی و امر الیاس عمل میفرمود و از آنی داشت با بل نام نبات سفاک و یکبار که با انبیاء و اعدا میوند و عمری در آن یافته بهفت کس از ملوک بنی اسرائیل را شکر کرده و بهر یک  
بنوعی ملاک ساخته و عقاید پسر و سید آن آمده این زن خاخر ملک اندازده برده و کسان آفایدا تکلیف نمود و امهات بل کجای آورده و مرد و ایمان آن مردم بهشت و طبعیت ایشان شده چون بیل از دعوت انبیاء میفرمود  
از مدولت در شتعال آورده و قصد الیاس شتعال نمود و الیاس از خوف کفر و شورش و کمال کرم و غنا و انجمنی حیات و پسر و توم را بعد از شت سال از پیغمبر پادشاه مکه شد و طایفه از امهات و مادران و کسان و ملوک را شتالای بعضی  
با طاعت و پیغمبر و حضرت مکه خیزد و زن لایح از الیاس میباید شت و کمال کرم و غنا و انجمنی حیات و پسر و توم را بعد از شت سال از پیغمبر پادشاه مکه شد و طایفه از امهات و مادران و کسان و ملوک را شتالای بعضی



مجموعت آن بفرستاده اند و از آنحضرت عید پاک نداشتند انگاه الیاس و عاکرو و خلاصی خود از مصاحبت آن قوم سکت نمود و اجابت و خوشنما از حضرت باری تعالی سجد می نمود  
و متعربان اوقات بالیس مکه رفت و در آنجا پس باالات که کوب مجموع از آتش سراق ظاهر شد و الیاس بای در کباب آمده الیسع را بخلاف خود وصیت کرد و وصی خود را خود و کوفه نموده  
و همان خطه شمرات نفسانی آن حضرت منقطع گشت. تعلق او با عراض صبا فی غانی شد. حضرت اقی الیاس او در قباب عزت از نظر خلق محجوب گردانید و عیت در دست صحبت و نوح و دل از غم  
و ناز خلق گرفته عزت از آن گرفت و حکایت در آنست که کورست که شخصی از دیار عسقلان گفت که بدقت نصبت الیاس را در محرابی اردون بقیع مفا و میشوئل بودیم. ناگاه یکی در آن بیلین  
با من باز خورد و بعد از مرسم محبت و سلام پرسیدم که تو کیستی و دین محرابی مکنی فرمود که من الیاس بنیمیم و آنرا استماع این سخن کرد و بر من افتاد و گفتیم بانی اسد و عاکر که ما این حالت از من امل کرد و که  
سوال چند ادم آنحضرت و عاف فرمود دست مبارک بر دوش من نهاد چنانچه اثر بر دوش من بود و جنگی آن در مین من بود. آنکه گفتیم بانی الیاس در محرابی بر تو نازل میشود و یا نه فرمود که تا حضرت محمد صحت شد ابواب رسالت و  
و می رسد و گشت و بعد از وی هیچ پیغمبری نماند که گفتیم اکنون چند پیغمبر حیات اند گفت چهار پیغمبر میماند و در آنست که آسمان و حضرت من در زمین گفتیم که لای است محمد صحت شد از بدو مقام ایشان  
محبت فرمود که ایشان شصت نفر از آنجا از آن ایشان در مدینه و عیش مفرات طی فرات ساکن شده و در نفوذ مقتصدی که در عسقلان و محبت تن و دیگر تمامی بلاد و چون از ایشان غیبت شد  
باری تعالی بمان خطه عوض انصب کن گفتیم چه گوئی و در آن مدینه و عیش مفرات طی فرات ساکن شده و در نفوذ مقتصدی که در عسقلان و محبت تن و دیگر تمامی بلاد و چون از ایشان غیبت شد  
بانی الیاس در آنجا از آن ایشان در مدینه و عیش مفرات طی فرات ساکن شده و در نفوذ مقتصدی که در عسقلان و محبت تن و دیگر تمامی بلاد و چون از ایشان غیبت شد  
حاضر نشویم بعد از آن و در غیبت که سفید تر از برف بود و حاضر کرده و با یکدیگر استاول کردیم انگاه با طرات و جواب صحرانظر کرده فی الحال فاده بر آید و پیش می باشد چنان خواست که سوار شود گفتیم که اس  
پیغمبر خدای طر معصیت تو منظم است گفت متعذر است گفتیم تعلق و منالی نیست گفت این مطلب بر من نشود بعد از آن گفت واد احمیه است که بستان مقدس محکمت با شرم راه رمضان پس بیا که در  
و میان من او درختی حاصل گشته از نظر من غاب شد حایمبار کشش گویند که شخص مبارکش نجیست و تمامش طویل و جودوی و پوست بدن غریزش درشت و پر پوست خزانه صوفی پوشیده و سرش  
موافق شریعت موسی بود و عینون نور علی مینودا قاتلش شبیه صیبری و بیابانها شد و گرسنگان در یادگاه با پایت نموده بجاده نجات آورد و گویند سه سال در عید صبحی با حضرت خضر مسجود نسا  
ملقات نمایند بر حدیث شریعت امر خلافت بر آید از آن حال متشکک گشته اند که بعد از وفات آنحضرت پادشاه بجای ایشان استیلا یافت و تمام است آن قوم را تیغ تیغ کند اند که در حیات آن تفریق را  
بفرستد الیاس گون درشته فنا کشیده و آنرا در مدینه و در او چون موت و دعوت الیاس معلوم نیست و اوقات حیات او و شهادت بیافته لاجرم در آن معنی شروع غرض که احوال الیسع بر خطوط  
الیسع پیغمبر اسرائیل است و بی حضرت الیاس و بنیاب خطی القدر بود و در میان بنی اسرائیل مهابت تمام داشت میگویند که درایت عال و چنان بود که بجزارت و زراعت اشتغال مینمود و زندگی الیاس  
و می رسید که خلاف خود بوی مفرغ گردان الیاس تمام آن همرا و عاقلی که الیسع بخت و ذریع مشغول بود و بر سر گشت در آنی براد از اوقات فی الحال اثری خطی در خطا بر نشاند پیش آمد و گفت اگر بعد  
باشد و الیاس اوداع کرده بخیرت آیم و بنیابت گرایم الیاس فرمود که من چگونه میگویم و از من چه بدی الیسع از شوق بخت زیاده شد و فریاد از نوازی در سینه و دلمان آمده و در وقت  
حرش را در هم گشت گاو را بقران کرده و حرم آنرا تصدق نمود و الیاس پیوست و در جانب که آنحضرت توجع نمودی ازین بخت گفت که می نامی آن شد که بعد از الیاس سبها بنی اسرائیل تمام جمیع و تورات  
بر ایشان میخواند و قوام شریعت موسی ممد داشت و تجویز یکا و در با حایم در اسم آن مشغول میبود و بهیام بنار و قیام اسرائیل اقبال میفرموده و او را خارق عادات بسیار بوده است از آنجا که یکی از اهل ابراهیم در خط  
شکایت کرد و در باره یک گرفت و آب از دست و گفت کن ملو باذن الله تعالی فی الحال آن آب میان غسل شربین شده و اگر گدازنی بویه از طاعت ال شکایت کرد و او در وقت فرض شوهر و در کشیدن در خط  
غرضناش انفرمود و آنحضرت فرمود که در خانه چه دار آن گفت که بجز یک گفت و من هیچ دارم الیسع گفت که آن روغن را در ظرفی کن و همچنین بر پوست از آن ظرف بنظر سفت و یکد از آن آبا با و دیگر  
نقل نماید آن صیغه بفرموده عمل میشود و روغن از ظرف فاضل می آید و بختی که اهل آن موضع تماست ظروف خود را از آن روغن ملو ساختند و درین حبت قرض او گزارد و شد و بستی تمام و سائل  
آن عقیده بدید که اگر آنکه تو بوی در خانه شخصی نزول کرد و آن شخص از آنی عاقره بود آن حضرت با التماس معاصبت و عاف فرمود تا حضرت باری تعالی بفرمای صاحب بوی از آنی شد  
و چون آن فرستاد بعد از چنانگاه و اوقات یافت میباید و از آن حضرت التماس کرد که باز عاف فرمود و می تویم موده اند که در وقت میباید یافت و دیگر آنکه وقتی جمعی از آنانده و اطلعی  
ترتیب میکردند یکی از آنها بطریق سهو مقداری جنطیل در آن انگشت فی الحال از آن مطهر صداتی مباح ایشان رسید که هر که ازین طعام بخورد و بنیر و چون آنحضرت ازین صورت و احوال شد  
قدری آرد و با آب آن طعام منضم ساخته و عاف فرمود و انگاه خورد و هیچ مضر فی ارتداد او روی ننمود و اگر آنکه ملوک بنی اسرائیل را پیوسته از مقداد عادی اخبار یکدیگر و در تفسیر و میل جنگی بود  
تا بفرای تمام بحرب و شتم ختم می نمود و در آنای این حال یکی از ملوک که عداوت بنی اسرائیل می درید با خواص خود گفت که معلوم نیست که ایضا که از آن قصد و غریب که خبر نمیکند و اسرار و میان  
ایشان شایع میگردد اند گفتند اخبار امواتیه و انظار قضایای خفیه کار الیسع پیغمبر است آن پادشاه و غضب رفته لشکری گران برداشت و جنگ بنی اسرائیل آورد و یک ناگاه الیسع را گرفت و  
آن حضرت و عاف فرمود و نامی عادی از حلیه نور عادی مانده و خود را از جنگ ششمان بین خلاصی یافت و دیگر جمعی همانان بخاسته آمدند الیسع سلام خود را با جفا رساند و فرمان





[illegible]



با حضرت بزرگواران توفیق گشت گفت بر ای ملک غرضه از آنکه کسی که قدم بر بنایت جلاوت نهاده و از روزگار و برآورد و منم و منادی بیایه سیر طالوت حاضر گشته سر و نه داشت که بچشم  
 نه بدست را قبول از و الا سیری از بنی اسرائیل ملک با حصار و آذوقه و کلام او از حال آنحضرت استفسار نمود و او گفت ای ملک اگر تو بودی و تا می کنی همین لحظه جلاوت را با لشکرش مقصور  
 میگرد و طالوت را بنیادش را تاجب نموده گفت ترا این حقارت بشو و صفت بنده بگوید قوت و مقاومت جلاوت باشد که او شخصی شریف و لطیف قوی و بیگل است و تو هیچ وطن و وطن فرب خود را با این  
 کوچه و آباد که در وقت رعایت اغنام هرگاه که سببی یا سباع ضایع مانند شیر و پلنگ قصد گوسفندان کرده و نیز خجسته اندازی و دشمن فرسای بدش از یکدیگر جدا میباشتم و بیو طاعت تو  
 و محض پیش از باره پاره میگردانیدم و چون طالوت و او را و اوجرب جلاوت بجهت کسبی و دشمنی و او را و او را و اوجرب جلاوت فرستاد و گویند این چنین جان بود که مشغول بطلوت سپرد و گفت  
 بعد که بر قیامت بر که این فرع راست آید جلاوت بروست و بقتل رسد و چون سبای قد و او آمده طالوت از غیبت شادمان گشت و چون کن بلند مرتبه بر آب سوار شد و قمری چرخ  
 مراجعت نموده از آب فرو آمده اسب جوشن را نزد ملک فرستاد طالوت و مخصوصان او گفتند که این سپهر از نبات جلاوت متوجه شده و از جنگ او پیشان گشت و طالوت و او را  
 طلوع شده از سبب و فرس و سلاح بر سپید حضرت بنوی فرمود که من محتاج نیستم که با سلاح جنگ کنم اگر شارت نوافی بر رسم عادت خویش پای و در میدان محارب بنم ملک گفت اینست  
 پس او را باناخن تو بر و حصار بر جلاوت و اندی پرسید که چه میگویم او جواب داد که ام با تو محارب کنم و ما را در زندا تو بر کارم جلاوت بر سبیل استوار و تحریک گفت که کدام سلاح جنگ  
 خواهی کرد و پند که قوت و توان است این حصار از بن بزن و او را و اشاره بغل از من کرد و بعد از قیل و قال جواب و سوال و او را و دست مبارک تجویز بدو آن سه سنگ را که مجموع یک سنگ گشته  
 از آنجا بیرون آورد و در فلان نماده بجانب جلاوت انداخت و زبان بحد ملک منان بکشور و در آن حال ملک و دوش و طلیه و دشو و در بر وقت او در یکباره آمد و در زمین دندان افتاده  
 او از نامی با بیست سباع اعلی رسید و فرغ و خونی قوی بر دلای ایشان استیلا یافته بودی معص در زمین آمده خود و جلاوت که بر وایتی مدد است و دل بود از نر مبارکش در بود و کن سنگ  
 و بر به استیلا یافته و قسم گشته و غلبه از ان بر پیشانی جلاوت زید و باغ و دی و یافه و از قاعای دی بیرون آمده از آب در افتاد و در قطع و دیگر بطر سینه و میوه متوجه شده و مخالفان دین منترم  
 بنی اسرائیل تیغ بیدار و ایشان نهاد و او را و خود را بجهت جلاوت رسانیده سر از از بن جدا کرد و پیش طالوت آورده بر زمین انگشت و اهل توحید را فرج و دست بسیار افزوده و مطهر و مغفور و بار خود  
 مراجعت نمود و بعد از آن جلاوت را از طالوت التماس کرد که و عده را و او را فریاد و چون ملک از گفته خویش ایشان شد و بود این حدیث بروی گران آمده و مع ذلک بداد و گفت که من بر چنین  
 خاشی و امه و در حرم بخت مهرای و دیگهای انبای روزگار است و چیزی دیگر باید و او و کفایت آن است اطلاع نموده طالوت جدا کرد و ز بن سید نفرا ناعای دولت روز افزون را بریده حاضر باید کرد  
 تا در خود هم و طالوت را گمان چنان بود که او را و از دمهان مطلوب عاجز آید بلکه در انبای طلب گشته گرد و چون و او را و این سخن استماع فرمود و پند جبار و دانسته و پیش جبار را منترم گردانید و  
 و جسی را دستگیر کرد و زبان سید نفرا را ایشان بریده بطالوت رسانید و طالوت همچنان در تعصیه و او و متوقف بود تا ما شایع بنی اسرائیل در خدمت انشوی طالوت آمده و او را طاعت بسیار کرد  
 ملک و او را و باکی از محذرات بجهت عصمت را در مسلک از دعای حضرت و او را و گشود و در کار در اسنه خاص عالم و دیگر و سار گشته و مجمع بنی اسرائیل و مقام طاعت و محبت و او را و آمده و ولای او را و  
 اقامی و ادنی استقامت یافت و از محبت از حد صدر طالوت التماس یافت و تا انشوی و حیات بود مجال مژدن و پشت و بعد از وفات آنحضرت از خوف انتقال ملک باکی از بر سران خود گفت که  
 و او را و کیش چه تمیز سیم که دولت و حکومت انجمنان ما بدو مان او انتقال نماید و پس طالوت هر چه گفت که با وجود حقوق و او را و چگونه میفرمودت توان نمود منع موثر غنیاده و در این  
 و مقام غلظت و خفوت یافت لاجرم خود را اگاه کرد که ملک و قصد او را و بخت باید که او را امتیه کنی تا محافظت بجانب خود کند بعد از ان طالوت در با قیل و او را و از رای خاص خویش مشورت  
 نموده ایشان گفتند که دفع او قوی میگرد و که دختر تو درین امر مساعدت نماید و طالوت بخانه قره العین خود آمده با وی گفت که بدو مطلبی دارد که انکشاف بحال آن موقوف بر رای و دعوت است  
 دختر رسید که آن که ام است نامر اسه سی و اهنما و در تحصیل مقصود تو مبدول دارم گفت قیل شو تو را و او را و دختر جدا کرد که ای پدر میترسم که او را و ازین معنی و تو قی باید و که عداوت بر میان لبته ترا ملک  
 گردانید طالوت گفت تو مشور خود را از من دوست تربیدی و بعد من سبب دفع او با من موافقت نمینمائی و دختر گفت که تبریر توان در ملک و او را و سوسی نمودن و من در دنیا با جلاوت نشیده و ملک را  
 بهنگام فرصت خبر دار سازم طالوت از استماع این سخن خرم و خوشدل بقدر سلطنت مر حبت نمود و آن عقیقه شوم را از قصد بر اعلام فرمود تا از سر او خمر از و حب و او را و بعد از آن که فرمندی  
 به تصویب و او را و بشی از شبها بمقدار هاست و مشکلی بر شراب کرد و با حاکم آنحضرت را بر و پوشانید و بر سر یکبار گشت نگاه بکردت در شتافته معروض داشت که او را و شراب بسیار و او را و اکنون در  
 سر خویش و در امانت و گویند که در این نشان شراب خمر بخور و چون طالوت برین صورت اطلاع یافته فرصت غصبت شمرده یا شمشیری چران قطره آب با لیل و او را و او را و مفرقی چنان نزد  
 که در سار و شک به زین ساخت و چون قطره شراب بر روی طالوت رسید و گفت فدای ای را و او را و محبت کند که در خمر خود را و طریق اعتدال و می و نشسته است و در کیفیت است طالوت آن حرکت  
 در عداوت است و انبیت کار و روایات مختلفه بنظر رسیده و بر ایا و بعضی از آنها که فایده و ما را و بطلع نگردد و جسی گفته اند که چون طالوت گمان کرد که او را و بدست او گشته است این لحظه  
 ایشان گشت و قصد که شمشیر بر سینه خود نموده فرمود و دستش را فاع آمده پرسید که سبب این فعل چیست طالوت گفت که از گشتن و او را و ایشان گشتیم چه میسر آمد که نزد اسرائیل





و قبیل از دهنه سبلی بود و حاکم از سبلی قتل آمد سجاده و تعالی یاد او و انا جلناک علیقه فی الارض فاحکم بین الناس بحکم الایه و چون در امر خلافت مستقل گشت حضرت باری  
عز و علا تبرول زیور که مشتمل بر اعطای حکم بود و او را مخصوص گردانید و حسن صورت او بر تیره بود که بر آید و آنکه شندی شیفه و سیرا گشتی و گویند که خلق میل کش نهاد و در نوع صورت  
مسموع میخورد و بپوشید که گویند که نگاه بفرات زبور شغال نمودی و خوش طبع و بسیار و سباع و در حالی او مجتمع میگشتند و پنجک بدگیری مغزت نرسید و او را که چون نفس من  
مطاعت و او نموده اند استماع آواز وی محفوظ و بهره و میگشتند تا مرده و در کانون ضمیمه الطیس التهاب یافته و در اضطراب آمد و شیاطین اجمع کرده پسید که صرف ملک و خلق و  
بکدام حلیه دست و در بجهت تیر افتاد مردم بوی که گویا با السهر جاد او زد که درین بین توانا و اناتری شیطان گفت در اختراع صوتی باید گوشید که با از او شایسته باشد و خاطر را برهنی  
تو را یافته الطیس جرتب بر لب و در امر و سائر آلات لهو مشغول گشت و ستایشش بنواختن آتش شوق گردیده مردم را از جاده مستقیم نوادی ضلالت و غیبت فکند نزد هم رسیده گویند که او  
پیش بر بسیار عبادت و کثیر البکاء بود و شوق بر ضعیف و فقر او اتیان و اراک و اوقات صوت پوشیده و متفکر و در اطراف شهر و بازار سیر کردی و از آینه و در و نه استغفار نمودی که او با خلق  
چگونه معاش میکند و مردم از وی را منی هستند بانه و صفات مرصیه غیر منیه او که اوست روزی نوشته و بیات مسافران بر او غار شد و او بدست و زهره از وی کفایت حال خود استعلام نمودن  
که گفت که او بدترین فرد بشر میبود اگر یک فصلت نداشت حضرت بنوی گفت که آن که اوست نوشته جو اید که خردن و از بیت المال مرتب و شوق و با محتاج خود از ان عمر خجالت کردن و او  
متنبه شده از حضرت عزت مسالت نمود که او را که تعلیم حرفه سر فراز گردانده و عیال از ان بمجمل میزند و علم تو بنوی و او را که صنعت زده با فتن مایه و خشت قال الفنا لا احدین  
اعمال سلطانی بعضی از اهل علم گفته اند که او در حجت طلب نیاید تحصیل مال زده نیافت چنانچه ازین صفت منزه اند ببلان محروم بود از رجوات وی زیرا که این بیعت مبارکش مسان سوسم شرم  
با و ستیای تنگ مندان و غیر ذلک مسافتن در ح اشتغال میفرمود و غایتش آنکه با محتاج او بدان مرتب میگشت آنچه از معاش آنحضرت فاضل می آمد بصدق مینمود منتقل گشت که چون او را  
بگفتن تسبیح و تقدیس مشغول میشد عیال و دو اب و دیگر باری موقوف مینموده اند که با کام حیات خود را به چهار قسم تقسیم گردانیده بود که در با علماء اهل دانش مصاحبت و زنده بود  
و تعلیم شغل گرفتن و روز دیگر بر مسند نشسته بر استی و میان خلق حکم کردی و در کتبناجات و عبادت فائق عالمیان پرداختی و روز دیگر زبان و طبیعت خود را ساختی منتقل گشت که فوجی  
معروض بدگاه احدیت گردانید که یارب در ملک تو چگونه معاش کنم که مرئی تو باشد خطاب کرد که باید که بسیار مرا بایستی و هر که مرا دوست دارد او را دوست دارد و باید که حکم تو بر سر خلق جهان  
چنان صادر گردد که بر نفس فرمیش و از فرارش برادر فاقب خویش اقتراز و اعتبار و حسب شناسی و اخبار اردوست که حضرت ملک مختار سلسله را و دو عنایت فرموده بود که کمیل آن خود که در  
آنها که یکیش از میوه انداخته و داشت و جانب دیگرش چنان قریب بود و بعد و معجبه نبوی که دست مردم بدان برسد و آن سلسله شدت این و بایون نش و نظری آمد و بگاه که عاشر از آسمان  
مانل شدی آن و بجز در حرکت آدمی و صوتی از وی صادر گشته تسبیح و او و میرسد کیفیت و اقوال معلوم میفرمود و هر صاحب دزد که دست و ان زوی از پنج و اتم شفا یافتی و بعد از آنحضرت  
برای آخرت بنی اسرائیل سلسله را حکم ساخته قطع و عادی خصومات بر سلطان میکرد و چون صاحب حق بصدق دست و از اکر دی سلسله بر محل خود توقف نموده بقبضه اش و آرمی و عالم  
در و و غلغلی بنماید که بجز بایب معلوم مینمود و سیاس او فائز می گشت و در تمام بود و بدین شیوه عمل مینمود و تا شخصی مکرری اندیشیده سلسله از میان ایشان رفع شد و در دست و آنچه چنان بود که  
از خطای بنی اسرائیل جواری قیمتی با معنی سپرده بود و بعد از مطالبه امین منکر شد صاحب و بدین گفت که حکومت نیز سلسله بر ایمین ملت طلبد و در عصای نجران انصاری جوایر تعبیه کرده بعد  
موجود و می علی با شرف اسباط از ان سلسله حاضر نمود و صاحب و بدین دست و از اکر ده سلسله را گرفت و بعد از معلوم شد که در عوی خویش تحت انگاه بر عیای عسای فرمود  
دست و می داد که خط این انگا باز نامن نیز دست در سلسله فرمود صاحب ان عصار استاده اند و بر کز و سلسله نیت و در آسمان کرده گفت یارب که تو میانی که انچه ای من سپرده بود تسلیم او  
نمودم و حال از ان بری دست در سلسله رسان این سخن گفت و دست و از اکر ده سلسله را گرفت مردم ازین تخفیه عجب شده و یکس را از ان زمان برین وقوف نیفتاد و شیخ امین بصا خود دست  
آوده بدین تفریح جوایر بنی اسرائیل را بر و چون صباح شد و در خواب بر داشته دیگر سلسله را ندیدند و بعضی از نفران گفته اند که کشید و دست و در ملک او و در کرب و شد و مالک و آینه و حکمت و فصل الخطاب  
شیران است که حشمت آنحضرت بر تیره پسید که شی در جواب عبادت ملک و تاب سیر کرد و بر از فرمای می میشتند و مساجد او را خاطر تیره ستیلا داشت که در بر و داشتند که یکدیگر سخن که کمال شرف و عقل  
باشد که بگوید و وی گفته اند که مشا و تشدید ملک آن بود که شخصی یکی از نفران بنی اسرائیل نزد او آمده بود و عوی که نگا و در انصحب کرده و می علی انکار نموده و او را زنی گواه طلبد شده و آن مخلوق  
انرا قامت بنی اسرائیل کرده حضرت نبوت پناه فرمود که شمار دیدن من درین تفسیر املی نایم و همان شب و او در خواب دید که گویند گفت که می راست میگوید و می علی و حسب اقتضای بار بخش چون در کتب  
با خود اندیشید که بجز خود شخصی با چگونگی توان کشن و بعد از آنکه شب متعاقب چنین دید می علی طلبد فرمود که من ترا می کشم آن شخص اضطراب نموده گفت و در کلام شرح و عازت که استارانی ثبوت بر کشند  
و او جواب داد که من از جانب خاتم مومنان آمده ام چون آمد دست که کتاب بنویس و قتل و جانم گشت بانی آمدن بر اسطه نصب بر و موافقه و عاقبت کشتم بلکه زان سابق در مصاحب و با حق تعالی  
آورده بودم چون حضرت خلافت پناهی بدین شخص فیه القدر را بر کمالی فرستاد و حق تعالی عظیم و منزه از انکه اگر تیر یکس را سراز و اهل ان خلعت و عبادان و در ملک تو را به دیگر بنویست و با تحصیل الخطاب



[illegible]





[illegible]



[illegible]





[illegible]







که سلیمان بر آن عینده بود و اشتغال نمایند و طایفه گفته اند که از خود بدو نشارت شباهت بسیار  
 سلیمان بنیاد و بعد از آن شایطین با بران حلال اقتدار و خبر موت او در عالم شایع گردانیدند و گفته اند که یکی از کینه های افغانی  
 چنین میگوید که ایشان با من خصمه و قضایای منبیه طلای دارند چون سلیمان بسیاری آخرت انتقال فرمود و این قوم غلام کجاست از ایشان  
 از منیت بچنان بود که او را بعلین انجیب و البشرفی العذاب المبین و بعضی از سرزبان گفتند که غرض سلیمان از انتقال آنجا  
 اینست که بخواهد بر او علم و تقوی الا سوره که حال لغمان حکیم با وجود آنکه اگر اکتب تواریخ چنان استفاده میکرد که لغمان بنیاد بود است  
 او اشتغال نمیداد و آنرا غریبه از وی میداد و او را غریزه بود و میان نبوت و حکمت از اخبار قضایای او در غلامان احوال انبیا علی غلام اید که او را در قمر حرم نیز  
 این املق است رعایت لسان و چشم شمه از حصار و در جریه مغاخر بچنان مرقوم ملک بیان میگذاشت و منه اعصمه و التوفیق قال الصمد علی و لغمان  
 شهرت و روی در تالیف حکما آورده است که لغمان مروی بود سیه نام از دیار نو که در اقل ولایت حبشه است ملوک بعضی از اعراب پیشین که بر زمین شام و طرس  
 هم درین بلاد تعلیم علوم و تدریس اخلاق اشتغال نموده از آنجا بسیاری آخرت انتقال نمود و شهره از آن اعمال فلسطین و خون گشت و هم او را بعد از آنکه دیگر بنده بود سیاه  
 و اینها تمام اشتغال داشت و بعد از مدتی بعد از زمانی طولی شخصیکه در او ان شبانی رفیق او بود و دیگر جمعی کثیر در مجلس لغمان مجتمع گشته با ستماع مسائل علمی بهره و میگذاشتند  
 آن رفیق از وی پرسید که تو حق نیستی که در چار اندک که سفندان با من شرکت داشتی گفت بل پرسید که با من صلت مر تب و چنین بلندتر جواب داد که بعد از آنکه او امانت و اقرار از شخصی که مرا  
 گفتن آن سودی نداشت و بقول دیگر مروی از بنی اسرائیل لغمان بوسی انتقال ملاخریده بود و بحسبت خواهر بزرگم کشی میکرد و روزی خواهر لغمان با یکی از هم نشینان نامناسب برکنار کرد  
 میبخت بر آن قرار که هر که مغلوب گردد آب رود را بنامه باشد یا نصف مال خود تسلیم حریف غالب نماید اتفاقاً خواهر لغمان مغلوب گشت و خصم او را بخوردن آب رود الزام نمود و خواهر بنابر عزم قدس  
 نموده تسلیم مال را بوسی شاد اما معلنی از رفیق طلبید که اگر جوابی با صواب و فکر سمیع نگوید از سر مال بگذرد و خصم صلت داده خواهر بخانه آمد و آن شب را در بدترین حالی بر او آورد  
 این حضرت لغمان بختور محمود پیشه پیچیده بخانه آورده و سلام خواهر شتافت و او را بگفت که آشفته و اندر لشناک یافته پرسید که چه میگوید و میگوید خواهر از و بناگفته از وی پرسید که گویا  
 سوال اگر کردی گفت درین وقت عراض نمودن و می ندادم می میداد که چاره هم درست من باشد و خواهر صورت و احوال را با لغمان گفت حضرت حکمت مآبی فرمود که سبب است  
 بچشم خصم مغلوب گردانم چون خصم تقاضای مال آمد لغمان گفت با تو موضع محمود و میر و بیم تا خواجسته من آب رود را بیا شاد و بر سر تن روان شده بعد از آنکه  
 لغمان از خصم پرسید که اگر خواجسته مرا نکلیت میکنی که آبی را که در در وقت نزد با خلق درین بود و جاری بوده بخوردن تو آن آب را حاضر گردان تا حریف بر سر حرف رود  
 روان است میباید خورد این آب را نگاهدار تا بچوب فرموده عمل نماید اگر مقصود شرب آبی است که بالاتر ازین موضع است تو آنرا محفوظ دار  
 مادر بی آب مغلوب گرد و در خواجسته بخاشیدن آن قیام نماید و این معنی مقرر است که خواجسته با تو شرط نهاده است که آبی که درین رود از اول نیاتاً آخرت نیایم آید بخوردن و اگر هم یکی ازین  
 خصم غالب این کلمات را نپذیرد و مغلوب شد چندان بدید که در مذکر و بلاطین تحصیل از دست ایشان خلاص یافت و خواجسته بشکرانه ازین صفت  
 در حکمت او در میان مردم گفتند و این نکته بود و طائفه گویند که سبب عتیق لغمان آنست که روزی خواجسته او را کرد که گوشتی را کشته  
 مشق می کرد لغمان بفرموده عمل نموده دل و زبان گوشت را خورد و خواجسته او را دید و ازین جهت در دیگر بانا و رنج گوشتی که او فرموده گفت بدترین  
 اختصاصی غنیمت بسیار و لغمان بختور اول دل و زبان از آن بطلب خواجسته رسانید خواجسته ازین غنیمت این بهم استگفت و نموده لغمان جواب داد که زبان از احوال ناشایست بری و یک  
 روز دندان را بر من و اینها شمار اول و بدترین اختصاصی که در این است که سبب آزادی وی آن بود که سالی خواجسته او را گفت که در کشت کنیز کار و چون فرموده را رفت و دید که در  
 آب کرد که در من فرموده بود که درین زمین کجای کار می کنی بی توانی چنان فرموده بودی گفت جوابی که کشتی لغمان جواب داد که بقتل آنکه از کجای حاصل شود کشته خواجسته پرسید  
 صحبت لغمان فرمود که چون ترا دیدم که با وجود اعمال شنیع اسید میدی که حضرت بدستعالی بر تو رحمت کرده و در منده رضوانت جای دهد با خود اندیشیدم که اگر افعال اینگونه منتهی  
 میتوانی که بکشی که خواجسته ازین حدیث انتباهی حاصل شد و قمر حرم بروی کشید و البته و او را در سایر است که حضرت قادر بر لغمان با میان نبوت و حکمت خیر  
 و بعضی از افعال خیرین گفته اند که او میان رحمت و حکمت میزد که از این خود و منش خلق ثانی را اختیار کرد و روزی از فضل نبوت او اعتماد دارند  
 سلیمان را آورده که لغمان بوسی بختور و در دین بود و در سه روز به مجلس او رسید و دید که آن مرد را که غرض از آن حصول زره بود بجزارت انش  
 از جمله محبت نموده ملاک کیفیت صوابت فرستاده خود و چون داد و جوشن را با تمام رسانید بجزاست و در بر آنکه زبان را

[illegible]









وانما وصلوا وادعوا وتضرعوا بكما مشغول شتاء حضرت رسا لا باب بنجاح بنى اسرائيل را از چنگل عدا سالت نمود و مسئوال و بفرجا بابت اقتران باقته بشعبا و حى مدكه با صديق بوى  
 كه دعائى تلاست بخت ساقم و برابر دشمن بنفرد اوم و بر عزم تو پانزده سال نگير از فردوم و باستعمال غلامان و در پنج تراشغا اخلاى و ششم شعبا اين خبر را بملك رسانيد و صديق بجهت يكى اومده  
 بخت نعمت الهى مشغول گشت و بر دوداروى مخصوص رسانده از ان علت نجات يافت چون صديق و قوم صبايح ان خواب خاصه تبصّل لشكر پر افروخته بجهت امده يافتند از اسباب بخت بنفرد  
 و بگير از متابعان دى محمد بن سحى گويد كه بعضى گفته اند كه صديق با سنجاب حمايه نمود و او را منهدم گردانيد و او را پانچ نفر كى از انما بخت النصارى و اسير كرد و على اختلاف القولين صديق فرود  
 سلك ملك بابل را با ان چن تن مغلول ساخته بر روزگار دشمن مىگردانيد و بهر يك روزى و قهرش شير مىداد و چون هفتاد و زير بر قفسيه بگذاشت ملك بابل بصديق پيغام داد كه قتل نزود  
 بهتر است از اين زندگاني و صديق اين خبر را استى نموده خواست كه بكشتن ايشان فرمان دهد اما درين اثنا خطاب باني بشعبا رسيد كه صديق را بگوي تا سنجاب را بكشد بلكه احسان افغانا  
 در باره او مبدول داشته و در ملك بابل فرستد تا و بگيران را از سخط و غضب ما اعلام كند و صديق فرمان خدا و دى را بخدمت طاعت پيش آورده سنجاب را مغرور و محرم ميايل فرستاد و او  
 بزار الملك خویش رسیده بعد از هفت سال ديگر بستر ناتواني افتاد و بخت النصارى را بعهده ساخت و فرمان يافت چون پانزده سال موعود بنقض شد صديق جهان فاني را و ادعاه کرده  
 بعالم اتقا خراميد و بعد از نفوت او بنى اسرائيل با هم مخالفت نموده تبخ و ديگر گير نمودند و بروج بحال ايشان راه يافت و بهر چند شعبا قوم را نصيحت نمود و كوتاه نمود و عاقبت  
 ميم خبر بيان شد كه قصد قتل شعبا كردند و او از ان ظلم كنجته در راه دى ختى و ديد كه از چشم سگافه شدند و اگر و يا بنى الله بسان من يا شعبا بسوى دخت رفته و در جوت او پنهان گشت  
 و شيطان گوشه جاشه او را كشيد تا و بر برون ماند و قوم عاصى در عقب سيده بلالات شيطان او را در ميان شجره باره و زير كردند و دشواریست كه پيغمبر مصلوع زكيا بود و چنانچه بنفرد  
 مشروح نكرد و خواهد شد انشا الله و در كرامت بخت النصارى بيت المقدس و خراب كردن قتل و نهى بنى اسرائيل را بگوي تا سنجاب را بكشد بلكه احسان افغانا  
 در نوبت دوم چه چيز بود بعضى گویند كه نيل ريسا بود و جمعى بر آنند كه تانچى اين زكيا بود و ملبر و قول است و بنى اسرائيل را بگوي تا سنجاب را بكشد بلكه احسان افغانا  
 ربانى كه از دانيال اكر بگرفتند و او را بگوي تا سنجاب را بكشد بلكه احسان افغانا  
 كه يارب كه باشد كه بيت المقدس او يران سازد و بنى اسرائيل را بر ايشان گردانند و او را در خواب علام دادند كه خراب كنند و بيت المقدس را خراب كنند و دانيال را خرد گشت و مناجات  
 چون بيارش اموال خود را فزاع اورد و غنيمت بابل نمود و بعد از قطع غنا و زو و مراحل را بنجار رسيد سنجاب را كه حكومت و سلطنت تعلق بدو داشت و دانيال را بطبيعه پيديد كسب  
 آمدن تو بدین ملك چيست گفت سنجاب كه اموال خویش را بر بخت تو ايتام اين و يا تفرق سازم ملك شرفنا جازات انساني داشته و دانيال را بدى انداخته و ان غلام بنفرد  
 از بخت النصارى بگوي تا سنجاب را بكشد بلكه احسان افغانا  
 بخت معاش خود را و در هينرم حبيده سيف و خنم كنون بدین حال ننهادم كه شايه ميكني غلام گفت كه نام تو چيست گفت بخت النصارى بگوي تا سنجاب را بكشد بلكه احسان افغانا  
 با غلام بغير بخت النصارى بگوي تا سنجاب را بكشد بلكه احسان افغانا  
 باوى گفت كه مكافات احسان كى بقدر طاعت و باره تو بجاى آوردم بخت النصارى بگوي تا سنجاب را بكشد بلكه احسان افغانا  
 خواهى رسيد بربى اسرائيل لشكر خواهى شيك كنون مطلوب است كه بيايى من اهل بيت من مانده بويوسى بخت النصارى بگوي تا سنجاب را بكشد بلكه احسان افغانا  
 سالفه و اكل نموده و كركه اگر كنم من اهل بيت من مانده بويوسى بخت النصارى بگوي تا سنجاب را بكشد بلكه احسان افغانا  
 راقبض نمود آورده اند كه بخت النصارى بگوي تا سنجاب را بكشد بلكه احسان افغانا  
 را از دانيال گرفت بريا ران قديم مصروف داشته بخت ايشان سپان خريد و با جمعى جوانان نوسيده بگذاهد ملك مدو شد غا غا و بخت النصارى بگوي تا سنجاب را بكشد بلكه احسان افغانا  
 ما تحت روزگار خوار و ذليلش گردانيد و بگوي تا سنجاب را بكشد بلكه احسان افغانا  
 منظره منصوره و دستك هم باز ميگشت چون سنجاب بيت المقدس را و بجهت خویش برده با هم گرفتار گشتند و بنگام مراجعت در خدمت ملك بابل چنانچه سبق و كرامت  
 و ستمگر و جهل ملازمه او بجهت بروتا ملك وفات يافته متقلد لى سلطنت گشت و در خلال اين احوال حكومت بنى اسرائيل بزناسيه بن اموص و نبوت بر  
 ارميا قرار گرفت و سيم دورين او ان لمس و فساد و جو و عدا و آشكارا گرد و بهر چند ريسا قوم را نصيحت و موعظه مينمود فائده نميداد بخت النصارى از افواه دانست  
 حديث عصيان و طغيان بنى اسرائيل ناشينه ترقب اسباب حرب و تجهيز اوقات طلوع ضرب پيغمبر و اخلاى تا بجانب بيت المقدس تا ختنى كند و درين اثنا  
 بيت المقدس برآمده پيرامن خود را چاك زد و خاک و خاکستر بر سر كرد و دوى با قوم آورده و گفت خداي تعالى اسيف را بگوي تا سنجاب را بكشد بلكه احسان افغانا



[illegible]



طیور را بجا جمع گشته در سایه اش و خوش سیاه چیده و تودروی نظر کرده از حسن آن درخت و جمیع طیور و سیاه عجب میبودی که در آن ملکی آمد تیری در دست و خواست که قطع آن شجره کند که ناگاه درختی دیگر که در پرده کار عالم میفراید که این دو دراعن اصلها متصل گردان بلکه بعضی را از زمین و بعضی را بگذاشت و تو چنان مشاهده کردی که آن شجره انقضای شجره را بریده و خوش طیور تفرقی گردانید و اصل درخت ماند و غیر تمام جسم و جلوات آن راه یافت بخت انفرگشت و اقدار است بیان کردی اکنون مرا اعلام کن تغییر چیست و اینها فرمود که شجره نوئی و طیور را بدلد چنانچه چشم تواند و خوش سیاه که در سایه آن درخت قرار داشتند رعایا اندک در نظر رعایت تو میسر میزند و تو مغضوب آیی شده بواسطه آنکه از کارائی خود را در ساختن چشم منم خصم گردانیدی باین قدر ملکی فرمان داده که ترا بملک سازد و بعضی از نسل ترا روزی چند بگذارد بخت انفرگشت حضرت خداوند باسج خواهر و برادر و نایل جوانی که نام ترا سرفت کمال قدرت الهی حاصل شود باوقادیر چون بخت سال مصور بصورت جمیع مخلوقات بر سیل بابت خواهی شد و بعد از گذشتن این عذت بهیات انسانی و صورت اول معاودت خواهی نمود بخت انفرگشت تو به تصدیق درین باب مفید است بانی دانیال جواب داد که فی چه قضای نلی برنگی و جریان یافته است بخت انفر بعد از اجتماع این چند منصب سلطنت را بر پر خویش مغرض داشته عزت اختیار کرد و در دنیا و آخرت و افعان مشغول شد و چون بخت برین قضیه گذشت بیام خانه برآمد تا استنشاق هوا نماید که ناگاه بقدرت الهی برآوده و محلب متغایر پیدا کرده و صورت بصورت عقاب گشت و جمیع طیور را از بون و مقهور خویش ساخت و این خبر برین پادشاه شد که جانور چنین پیدا شده است و بعد از آنان بصورت طیور و متغایر تمثیل گشت بر انبای جنس غلبه یکد و در مدت بخت سال ع بر خطه لشکر اگر آن بار برآمد پوشیده ماند که هر چند این قضیه از عقل و درست اما انکمال قدرت الهی بعید نیست و در آن آوان دانیال بنیابت پیر بخت انفر رعایت رعیت و لشکری پرداخته ایشان را از کار کالبا مویا پندیده باز میگردانید و در عهد میداد که غنای بخت انفر در بیخانب باز آمده پیر التفات بحال شما خواهد افکند و ببین منب که یکد آخر الامر بهیات پشته بخانه خویش رسیده و قادی چون صورت اصلی بدو از آن داشته غفلت بجای آورد و مانند ترل خاص با شمشیر کشیده بیرون آمده بعضی باز تر گرفت و مارکان ملک ایمان دولت در هالیا و چشم و خدمت با جمع آورده گفت ما پیش ازین حکما می پرسیدیم که نفعی و ضرری از آن متصور نبود اکنون بقدرت الهی و اثن شده ایمان بخدای بنی اسرائیل آورد و امام هر که درین قوم متابعت من کند و زمره دوستان معدود گردد و الا شمشیر نیز را بر وی حکم سازم و یک شبانه روز شما را محلت دادیم از هر صدق با اتباع و شیاع خویش مؤمن می شود و این سخن گفته بخانه ظاهر بجهت کن و در جهان شب تقدیمات را تسلیم کاغذ را در آن خود چون قصه بخت انفر در تواریخ مشهوره بدین تفصیل و غراب مسطور ثبت نمود بنیان خاندان عیسا طایف طولیل از پیشه نمود و هم از و سب بن مبنی و است که چون پیر بخت انفر بعد از وفات او در امر سلطنت استقلال یافت و در و کبر را شاعر خود ساخته و ظروف و ادانی بیت المقدس که شیاطین بفرمان حضرت سلیمان پیغمبر آنها را ساخته و پرداخته بودند گوشت خوک و شراب خوردن آغاز نهاد و هر چند دانیال از این فعل نامحمود منع فرمود دست باز نداشت و هم نتوانست که از این بخت دانیال را از مجلس غیبت بر سر مجوس ساخت و مادر او با پیر گفت که پیر بخت انفر تو قاتل تری و دانیال را مقتدا داشته مهات را با شارت و استعدوا با و بقطع میرسانید و ص ۳۰۰ چنان می بینم که در سوانح امور باری شاد و نود و نه فقرتی رای و در بین و تجاوز جائز نداری پیر گفت ازین حدیث و گذر که من بچکس را در وی زمین وی دشمن تر نمیدارد و در انسانی این احوال پیر بخت انفر در رعایا ایمان ملک نشسته بود که ناگاه گفت دستی بیضا خطا هر شد و بران گفت سه کلمه مسطور بود و همان بخطه غائب شد و بچکس از حضار مجلس نشاندند که آن نوشته چه بود و این بخت و می غلیم و اندیشه قوی بخط و دل بخت انفر و سوسی ملک راه یافت و امر او بخت انفر خود را گفت که اگر میخواهی که ازین غم عالم را نانی بانی دانیال را بطایف شرایط غنای بجای آورد و در این شکل ابرای و درین و عرض کن تا چون فریاد پیروزمان و در کاخ من داشته بافتند از دانیال اشتغال خود را از این مسموم حال که دانیال خبر داد که بران گفت سه کلمه مسطور بود که در آن فحش و دو حد فاحش و جمع فقرتی پیر بخت انفر چه یکد معنی این کلمات چیست دانیال فرمود که در آن است که اندیشه عمل بخانه کند و نزدیک او سبک آمد و شما و مدد ملک داد و بانجا از آن و فغان و در اسباب شمت و عظمت شما جمع کرد و متفرق گردانید ملک داده باز سوال کرد که این فقرتی کی است خواب داد و دانیال گفت بعد از سه روز دیگر تو گشته گشته ملک بدیگری منتقل میشود و پیر بخت انفر بعد از اجتماع این اخبار بقبور آمد و یکی از خواص خود را که بروی اعتمادی تمام داشت طلب داشته امر فرمود که کاغذ این ستانه باش و بر کبریا و یحیایه مینی سرش از تن بردارد و شب چهارم از روضه دانیال پیر بخت انفر از قبر بیرون آمد و حایل خواب بیدار شد و شمشیر عری نهاد و چون فریاد کرد که من ولی محبت و پادشاه تو پاسبان خواب آورده گفت که دروغ میگوئی و بزخمهای متعاقب و از بشهرستان عدم بلکه بقهر جنم فرستاد و بعد از فوت پیر بخت انفر و در ملک آمد و گریه و آغوش گرفتند و مرا بیا و بقایای بنی اسرائیل با عجل مشورت نموده ایشان گفتند ایسی که بلوک باز سید بواسطه تعرض به سختی بنی اسرائیل با خضعت فرمائی که بطن خویش مرا بجهت نمایند ملک فرماد تا بنی اسرائیل در ملازمت دانیال با این بخت انفر از حلی سراج الملک خود آورده بود و بدین خویش معاودت نمودند اما در کتب منافی چنین مسطور است که چون ابو موسی اشعری در زمان خلافت امیر المومنین عمر رض





[illegible]





خفت و سهو و غفلت باشد چون اینها ازین نقصت میباشد هر چه از ایشان صادر گردد از سر تحقیق و کمال حضرت بود و مخفی نماند که حضرت پادشاه اسلام بنیاده که اهل باب خلیفم دولتش با و تا و خود  
با و باری جای نعمت توفیق اندانی داشت اجماعی از اشرار که اگر در میان پیغمبری میبودند آن پیغمبر جهان را از لوث و جود ایشان پاک میکرد و اندید تیغ قهر و سیاحت بگنجانید و سید چنان است  
که طبع از ان طبقه که ماند اند به ستور سابق با جوان گذشته لایق گردیده و ما ذلک علی الله بعزیر و با جمله اکثر از موهان که بر قول ایشان و توفیق است گفته اند که قتل یحیی بعد از  
رفع حضرت عیسی بود با همان و زمان ولادت ایشان بایکدیگر تقابلی داشت و آن دو مولود فرزند مقدم پسران خاله هم بودند و علی بنیسا و علیسا و علی سائر از اینها  
و ابراهیم بن علی یوم الدین بود که احوال حضرت عیسی ابن مریم علیه السلام حضرت خالق الایاام مریم امیش از خلق عیسی بود و او بشارت داد که قاتل عزا سحر  
و ذوات الملائکه یامریم ان الله یشیرک بکلمه مناسله المسیح عیسی بن مریم و جهانی بالذی و الاخره و من المقبرین یکلم الناس فی المهد و راوان رضع پیش از وقت تکلم سخن گفتن  
خارق عادت بود و از حضرت مریم روایت میکنند که گفت و قتی که من حامله بودم فرزند من عیسی در شکم با من نکایت میکرد من را و جواب میدادم و چون کسی مرا مشغول گردانید  
و می تسبیح میکرد و من می شنیدم تسبیح او را و کلاما یعنی سخن کن با مردم و حالتی که اسط بود و دوسوی ایضات بروی طاری شد پیش از آنکه او را با آسمان بر زد و سخن و طفلانیت هم بود و  
در کلمات و دعوی نبوت تا چون اول خارق عادت دیده باشد بوقت دعوت انکار نبوت او نکنند و گفته اند که کلاما عیسی علیها و عجب کلمات را میگوید که من بجهت آنکه من احوال بنی آدم است بین  
و الشیب نخت جوانش باشد و نه ضعف پیران و در مفهوم کلام کل علوسن ملاحظه هست من قولم کتم البیت از اطلال قوی و بن الصالحین یعنی از نیکوکاران باشد مریم گفت ربانی  
یخون لی و لدیلم عیسی بشیرای زوج و این کلام مریم پس از آنکه گفت چه عادت نبود که فرزند بی پدر متولد شود و جبرئیل گفت که ذلک یخلق الله ما یشاء و باری نعم دوسو مریم میفرماید که ما که  
فی الکتاب مریم از انبوت من اهلما کما ناثرقیه و یاکون ای محمد و قرآن مریم را وقتی که منفرد شد از قوم خویش و بکافی رخت بجانب شرق و الاثنا و الا افراد من الناس من غیر بعد فاخته  
من رویم تا با کیفیت حمل او عیسی چنان بود که مریم روزی و سرای خواهر خویش اشباع پرده او بخت میخواست که غسل محض بجای آید که جبرئیل بصورت جوانی امر و خبر روی جسد موسی نکوشت  
بر روی ظاهر شد و فرستاد الیهار و ختمش لیا بشیرا سوسه یعنی بر بیات انسان تمام خفت قال ابن عباس رضی الله عنه شامعه لایض حبه قطط اصین اخضر شار به و مریم چون دید که شخصی مقدم او  
و ادگفت انی اعوذ بالرحمن تنک ان کنت تقیل یافه گفته اند که در ان زمان جوانی بود مولع بنیساوان که او را بر سیل استند اتقی میگفتند چنانچه بر کس نشد نام نگنی کافور  
و مریم گفت او را بلفظ تقیاً چه گمان برد که جبرئیل آن شخص است و بعضی گویند که مریم او را تحریف نمود و فرمود که اگر تو بر پیر گاری از بنو پیر کن چه شقی از عصبیات خداوندی رسان  
باشد جبرئیل گفت است بالذی تخافیه و اما انما رسول ربک لایبک غلاما انک یا عیسی علیها و طاهر مریم گفت انی کیون لی و لدیلم عیسی بشیرا و یک ای زانیه پیر گفت که  
قلت لک قال ربک جوی بین یعنی خلق اولد من غیر محل و الا جماع و لنبعدا یه الناس ای عجب و رحمت اسی سبب رحمت سادگان من مضفیاً کما نالک فیه و ان یعلد الکلام  
طالمو و یه و الا نبیل و رسول الی بنی اسرائیل ای جبرئیل رسول الیهیم ابن عباس رضی الله عنه گویند که بعد از گفتگوی جبرئیل مریم نزدیک شده بادی و دوی دید جمعی گویند  
و جیب و فرقه در موضع ولادت گفته اند و همان خطه شجره انال مریم غمزه اقبال باز گرفته بعد از آنکه بر روایتی عیسی متولد شد آورده اند که اول کسی که از محل مریم و قوت  
یوسف نگاه پسر خاله او بود که در مسجد بیت المقدس عبادت میکرد و گاهی بخدمت مریم اشتغال نموده از بیرون پرده بادی سخن میگفت و چون یوسف بر حال مریم اطلاع یافت بنایت خیر  
و اند و هنگام شد و روزی بادی گفت که ما زبده و تقوی تو اشتباهی روی و دوست و یخراهم که آنرا بعضی رسان مریم رخصت داده یوسف پرسید که هیچ زنی به بندری و هیچ  
بی زرع بوده است مریم جواب داد که اگر میگویی که خدای تعالی زرع را آفریده و از بی بذر بوده است و اگر میگویی که اول بذر آفریده تا آن بعد از زرع موجود  
که هر دو را معاً آفریده است بچند ام از یکدیگر حاصل نشده است باز پرسید که هیچ و زخمی بی آب نشود و نمایافته است مریم فرمود که اول خدا می آفرید است و بعد از  
آب را سبب حیات می گردانید و در وقت سیم یوسف بانی الغمیه تصریح کرد که گفت برگزیده فرزند می بی پدر و وجود آمده است مریم جواب داد که بے مادر هم بوجود آمده و تولد  
و جوانه پدر داشتند و ما و یوسف تصدیق قول مریم نموده گفت سوال من بطریق حکمت بود و من از گفتار خویش استغفار کردم و اکنون ملتزم آنست که مرا از حقیقت محض  
آگاه گردانی مریم گفت ان الله بشیرنی بکلمه مناسله المسیح عیسی بن مریم الی قوله من الصالحین و در معنی کلمه مسیح چند وجه گفته اند قری آنست که مسیح فعل است بمعنی  
یعنی مسیح القدس من بود به معنی که جمله کف پای او بر زمین نشستی و میان قدم او از ارتفاع نداشت یا آنکه جبرئیل به خود او را بسود تا شیطان را بر او دستی نباشد و  
و یک آنکه مسیح فعل است بمعنی اسم فاعل و برین تقدیر زمره گفته اند که او را مسیح حبت آن میگفتند که دست بر جای ان سیالید و همه شفیه می یافتند و فرقه برانند که مسیح  
براسطه آن شد که سیاحت بسیار کردی و طائفین که انط مسیح را بمعنی اسم فاعل اسم فعل گفته اند و بیان معنی آن و چه دیگر نیز ایراد کرده اند که دانستن آن  
مطالع کتب تفسیر است و قریل انما مسیح سیالان به سخته من اجمال آورده اند که چون ولادت عیسی نزدیک شد ذلکی مریم رسید که ازین شهر بیرون رو که اگر قوم مزاید

پس فرزند خدا بشنیدیم سنان من کرد و میراث اهل بیته که به یوسف نجار از بیت المقدس بیرون آمد و بعد از آنکه دو فرسخ قطع نمود و قبر از او ای شام رسید که آنرا بیت اللحم میگویند و بنا بر استیلا در ده طواتر کعبه خود آمده پشت مبارک خود را بر تختی بپای نهاد و فرمود بانیثی متقبل بذا و کنت سنیاسنیا و دین اثنا باریتعالی فرشتگان را با آنچه محتاج الیه این امر را شنیدند و تا بگریم درآمدند و از شکات فیض مینمایست چشمه آبی در آن موضع ظاهر گردانید تا ملائکه عیسی را با آب چشمه بشویند گویند که چون عیسی انوار جلاله نما کرد که الا کفری تخیل بک تحک سزاوی جود و لاس الماد و قبل سیده او بعضی گفته اند که نادیده چیر مثل بود که از پایا ان شپته که فریم با نجا بود این نداده و او دو بعد از ان باز چیر مثل با بر گفت که روزی الیک پیغمبر انشد تساقط علیک غلبا جیایم مناجات کرد که یارب دران زمان که نذرست بودم روزی مرالی سعی و کوشش بمن میسرانیدی اکنون که بنجرم میفری که درخت با جیجان تا خواهر بنزد من نمیدانم که من چقدر هست خدا آنکه ای مریم در آنوقت بکلی خاطر تو متوجه بجانب ما بود و اکنون کنی انکه محبت عیسی را در دل خود جای داده است سیاه چنانچه تار و زری حاصل شود و کلبی و اشربی و قرنی و حیثنا پس خور ازین طب و دیا شام ازین آب و چشم عیسی روشن کن مریم از چیر مثل پرسید که اگر مردم از من سوال کنند که فرزند از کجا آمدی بگویم چیر مثل گفت اما ترین من البشر اصافعلی فی ذلک لاجل صومنا فلن اکلم الیوم السیه حاصل معنی که بگفت که اگر کسی را به منی بشارت بگویی که نذر کرد که ملائکه جبرائیل علیه السلام آمد و منی را بشارت داد که در آنوقت چنانچه صوم اطعام متعارف بود و اسماک از کلام تیر شیوع داشت و چون بنی اسرائیل ز رختن مریم خبر یافتند و در عقب و تشاقتند و بعد از طی اندک مسافتی بوی سیده جا بهار اچاک زدند و خاک بر سر کرده گفتند که لای صنعت بنا القدبت شنیافرا ای منکر اعظیما و باز قوم نما کردند که یا خست بیرون انی شبیه بیرون در عبادت و در منی این که وجود دیگر نیز گفته اند که نسخ تغیر مشکف به میان آنست و گفتند ما کان ابوک امر اسوا ان بود بر قوم و در یعنی زانی و فاجر و ما کانت امک بنیای یعنی بود و مادر تو زانیه مریم بشارت عیسی کرد که صورت واقعه را از وی پرسید ایشان در غضب رفت و گفتند که بر با افسوس سکینی بابا کو دکی که در گماره باشد چگونه سخن کنیم قالوا کیف نکلم من کان فی المهد حییا و عیسی بقدرت خداوندی در تکلم مد گفت انی عبد الله اتانی بالکتاب و جعلنی نبیا الی آخر الایات و بعد از ادای این سخنان عیسی زبان در کام خاموشی کشید تا آنوقت که سیع و سخن گفتن کو دکان سید چون این مجزیه میبود دیدند دست از طعن بریم باز داشتند و دیگر زبان او را نرنجانیند و دانستند که این آن پیغمبر است که انبیای سابق بوجود او بشارت داده اند و انظار آنها را خنک نمیکند گفتند که مریم بیت اللحم مراجعت کرده و در بیت المقدس لحظ نمود تا آن زمان که از عیسی معجزات و خوارق عادات صادر گشته قوم قصد قتل او کردند و نگاه بزم بلر آبی بکلیت صحرای دشت رفت و فرزند خدا تا ریخ گویند که هم در سبب احوال با بر خویش و یوسف نجار غریب دشت نمود و مادر را بجا ساکن گشت تا زمانی که انجیل بر عیسی نازل شد و چون مسیح پس یازده سالگی رسید و قضای ثلثه بوطن بالوقت مراجعت کردند و منقولست که مریم و عیسی در دشت در غایت یکی از غنایا به بریدند و آن شخص تعبد و خدمت ایشان میبرد و در دغل حمایت و رعایت او جمعی ضعیفان و کوران و بر جایی ماندگان نیز زندگانی میکردند و درین اثنا شامی نفیس از خانه آن دو تنمید بدزدیدند و بچپش داشت که آن سرقه از خانه سید عیسی فرمود که شایع خواهر با فلان که در دغلان مقعد بانفاق هم در دیده اند مریم گفت ای پیغمبر و گمان اشال این سخنان نباید گفت عیسی جواب داد که ای خدیث را از بر یقین میگویم و حضرت نبوی صاحب بیت را خبر کرده ان شخص چون ایشان را بر قرت منسوب ساخت که گفت من چشم ندادم که موضع رخت را به منیم و مقعد جواب داد که من پای ندادم که بخانه و آیم و شایع بیرون آمد عیسی فرمود که این اعمی مقعد ما بر دوش گرفت است تا او اندوزند دست بطاق خانه و باز کرده متاع بر بیرون آورد است و چون اعمی را پایا کرد و دوشش را بر دوش خود نهاد و بعد از آنکه آن در شخص بدزدی خود اقرار نمود و خواهر با فلان خود را بایشان بستاند و چون عیسی به برت شده به بیت المقدس آمد و بیرون آمدین تویم دعوت فرموده قوم من نسبت او سخنان ناشایست گفتند و بقدم خود او را کپش آید و ندما حواری من مدعیان آن بودند و قال الله تعالی احسن عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله جمعی از مومنان گفتند که ایشان گمان بودند که در حالت غسل شب عیسی با آن جماعت گفت که اگر لوح نفوس خود را از چراغ و خطایا بشویند شما را بهتر باشد که ملاب لاجبا گویند که تویم یعنی بعضی است و ایشان بنا بر آنکه جا بهار با شستن سفید میساختند موسوم بجاویرین گشتند و گروهی با عقیده آنکه ایشان رنگ زبان بودند و چون عیسی آن جماعت را بمتابعت و انقیاد احکام آتی دعوت فرمود از وی مجزیه طلب داشتند و عیسی اقرار نمود که یک نیم فرورده هر یک از آنها را بلون و جنس و صوم بیرون آورد و همه بدو ایتا آوردند و کافران او عشر بطا آورده اند که اهل چیری که عیسی بدعوت آن مامور شد گفتند بوجیه بود و بعد از ان اقرار بنبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم قال الله تعالی و اذ قال عیسی بن مریم ای انی رسول الله الیکم صلی علیکم و آله و سلم و انی اوحی الی من انی اوحی و بشارت رسول یاتی من بعدی سلما حمدا و ان حضرت طایفه از چشم در سر و باره نشین در بر و عصائی در دست پیوسته بکلیت کردی و در هر مومنی که شب را در غیبت چنگ کردی سایه بان او ظلمت لیل و بستر او زمین و دساده محمد و مان خوشش آن حضرت بقول من بود و هرگز بوجان نقدان پیچیدند و فیاض دایه مانند بنک گشتی مان چو لودی پیله هر کردی و باز مان مطلقا اعتقاد فرمودی و با شمام به اچ طلیه با مل گشتی و در پی تحصیل چاشت و شام بودی و هرگاه که بد شمام مل نین اشتغال نمودی بر زمین نایمان دنیا بطلیل خانه بودی و گشتی که بدالین میوت کینه نو بجوی حواری من از وی التماس کردند که مرگم بیدار کند تا از شفت پیدا و فرقت

خلاص شود و فرمود که از بهای آن عاجز باشند از برای او مکی خریدند و آنحضرت عذری بر وی سوار شده چون شب وی نمود و خاطر شیرینش متعلق بآب و علف گریخت و پادشاه  
 ایشان را در دو وقت من نیز ارم ازین نوع چیزی که دل را بخوشی و دل را اندر دوزی از وی التماس کردند که یا بنی الله نصحت فرمای تا بهت سکنی تو خانه بنا کنیم جواب داد  
 که من چنانکه زنی که اگر عمر من در آن باشد خراب گردد و اگر کوتاه بود دیگری صانعانشند و چون اصحاب در آن باب تأکید و مبالغه نمودند با ایشان بکنار در یافت و گفت اگر چه  
 درین موج متلاطم خانه بنا کنید گفتند هیچ بنایی با موج باقی نماند بلکه موج دیگر و گرفت نسبت دنیا با آخرت بچنین است روایت کردند که روزی با سه کس با هم می رفت که ناگاه  
 چشم ایشان بر درخت زرافتا و در فیهقان تهر و امیل نمودند و عیسی از یاران مخالفت گزیده فرمود حاضر باشید که این درخت موجب هلاک شماست نفر کرد و در چون عیسی  
 غائب گشت یکی از آنان سه نفر بماند رفت تا طاعمی آورد و آن دو شخص با هم قرار دادند که چون رفیق از بار باز آید او را بکشند تا قسمت هیچ گردد و هر که آخرت می برد  
 و آرنده طعام نه بری در خودی تعبیه کرده تا یاران فوت شده بر درخت با او بماند و بعد از آنکه از بار مراجعت کرد در فیهقان با تقابل او را کشتند و متعاقب او  
 بتناول طعام مشغول شده ایشان نیز بعلالم آخرت رخت کشیدند و عیسی چون از قصد مراجعت نموده آن امیران تقدیر را بدانشان دید فرمود که بکذا تصنع البه نیا یارب اهل  
 از معجزات روح الله آن بود که پاره کل را بهیات مرغی ساخته یاد روی و مید تا در طیران آمد و آنرا خفاش گویند و چون میو این معجزه را مشاهده کردند گفتند این معجزه عیسی و دیگران  
 که و ابرص امعا که فرمود آن را گویند که اصلا چشم خانه نداشته باشد قال عن من قال انی اخلق کلم من الطین کینه الطیر فان فی فیئو کون طیر باذن الله و ابری الاله  
 والا برص و در آن زمان این نوع رنجهای شیوع یافته بود و من طب و حاجی تمام داشت و دیگران که مردگان را در نمره احیا و انتظام داد و او ذوال سحانه و حاجی الموتی باذن الله  
 که اول مرده که بمیل نفاس متبرکه که او زنده گشت این معجزه بود و کیفیت این واقعه چنانست که در آنشاهی سیر پره زنی را بر سر قبر می نشست دید و از وی صورت حال پرسید  
 معجزه جواب داد که این قبر میر منست و من درین موضع مجاورم تا آن زمان که میرم با سپهر من زنده گردید عیسی فرمود که اگر سیر تو زنده شود از نیم مقام مراجعت سینا می گفت بلی انگاه حضرت  
 نبوی در رکعت نماز گذارد و بر سر قبر آمده مذکر و که با فلان قسم باذن الله فی الحال قبر از نیم شکافته شده شخصی بیرون آمد خاک از سر افتاد زن گرفت و گفت یا روح الله سبب  
 این خواندن چه بود عیسی او را از احوال مادرش خبر داد این معجزه التماس کرده تا او خاک کند که بعضی خود باز در دو مسکرات موت بروی آسان گردان ملتسم مبد و ان الله و ان المعجز  
 در خاک نماند از خاک که قرار سابق با هم اتصال یافت و میو و عمو و کیفیت این واقعه را شنیده گفتند لم نسمع با سحر من هذا و کر فتن عیسی صلوة الله علیه بنا حیه نصیبین  
 و زنده شدن سالم بن نوح بعد عیسی آنحضرت را باب بخبر گفته اند که در زمان عیسی پادشاهی بود در ولایت نصیبین بغایت شکوه و جبار و حضرت نبی  
 به عت او مامور شده و تنویر نصیبین گشت چون بجای آن رسید توقف نموده با و ابرین گفت که از شما کیست که باین شهر رود و خاک کند که عیسی که بنده خدا و رسول و مکرر  
 متوجه جانب شماست از انمیان شخصی یعقوب نام گفت که من میروم یا روح الله حضرت عیسی فرمود که برو با آنکه اول کسی که ازین تبرائید تو باشی و بعد از آن یکی از و حادان که او را تومان  
 میگفتند مراقت یعقوب را التماس نمود عیسی او را نیز نصحت رفتن از زانی داشته فرمود یا تومان تقدیر چنانست که عنقریب ببلید گرفتار شوی انگاه شمعون گفت یا روح الله اگر  
 اجازت فرمائی من ثالث ایشان باشم بشرطیکه اگر در وقت اضطراب تر افر یا درسی خویش خوایم نظر انتفات باز نداری و ازین مرض گشته بهر سفر روان شدند و شمعون و بطاهر  
 شهر و رنگ کرده گفت شایر وید و آنچه عیسی فرموده بجای آید اگر شما مکرر می رسد در آن باب تدبیری اندیشم و پیش از رسیدن ایشان نصیبین حدیث مسیح و مادرش مریم  
 اعدا و این باقی و همی در آن شهر شهرت داده بودند و یعقوب و تومان بشهر آمده یعقوب آواز برآورد که الان قد جاءکم عیسی روح الله و کلمته و عبده و رسول و خلقی بعد از تمام  
 این حدیث روی بدیشان نهاد و پرسیدند که قائل این سخن از شما و کس که ام یک است یعقوب از گفتار خویش تبرائید نموده بکنار آمدن گفت که این قول از من صادر گشت و مرده  
 بجز بستم داشته در بار عیسی و مریم سخنان ناپسندیده گفتند و تومان را نزدیک ملک و رودند پادشاه فرمود که ازین قول باز گرد و الا سیفر ما می که ترا بکشند تومان از جوع و تشنگ  
 نموده ملک حکم کرد تا دست و پای او را بریده و میل و چشم او کشیده و در فرملی اش انداختند و شمعون این قصه را شنیده بشهر درآمد بعد از از دست ملک بفرار و رسانید که ملک  
 از گرم شهر باری است که پرسیدن چند چیز ازین مبتلا رخصت یا هم ملک تجوز فرمود و شمعون بفرملی رفته از تومان پرسید که سخن تو چیست گفت میگویی که عیسی روح الله و  
 بنده و رسول دست شمعون استفسار نمود که علامت صدق این سخن چه چیز است جواب داد که و ابرص من سائر امراض را علاج میکند شمعون گفت که اطباء درین فعل با او شریک اند  
 و بجز هیچ آیتی او را تو توان گفت که از آنچه مردم در خانه های خویش بخورند و ذخیره نهانجا بینمایند شمعون فرمود که این افعال کاهنان است و بجز هیچ علامتی در وی موجود نیست  
 تومان گفت که از کل مرغی می سازد و با و در وی دیده طیران بینمایند شمعون گفت این بجز راه ساحران میماند و بجز هیچ مصدقی بر عوی خود دارد گفت باذن خداوند تعالی مرده را زنده کند  
 شمعون بفرض ملک رسانید که این مسکین محتاج آدمی عظیم نام بود که از عیسی مصدور میسازد و این کا بجز از خداوند مختار یا رسول او صواب نمیکرد و فعل رسول جمعی درین باب مترتب باذن



بسم الله الرحمن الرحيم و قد بان لي ما في قديم يومين بابك دون غيرك و انما ذكرنا رسول خدا نباشد و در راز نه توانم ذكر كنون مصلحت است كه عيسى عليه السلام را و در آنچه  
 اين شخص نسبت بوي ميكنند يا در آنچه با هم و اگر عيسى عليه السلام در اين صورت و ديگر كه مقصود باشد تعذيب نمائي و اگر عيسى عليه السلام مرده راز نه كند اين صورت  
 خود بعد مي دارد يا و ايمان نايتم چه ايمان بوي و ديگر كاطع حجتى سلطان است بر صدق نبوت و رسالت او ملك احدث شمعون تحسن افتاد و با حصار روح الله فرمان داد  
 عيسى عليه السلام آمد مجلس و نتيجه را و ديگر كه ملك شمعون را امر فرمود تا با عيسى عليه السلام اقبل و قال كردند و بجا بود سوال اشتغال نماند و شمعون با حضرت مسيح و حضور پادشاه گفت  
 كه اين فرستاده تو كه بنفيل پادشاه را كه فرستاده كوي ميدي كه تو رسول خداي گفت راست ميگويد باز شمعون گفت او گمان ميبرد كه تو او كه و ابرجمن اعلا ميكني و سائر چارگان  
 شفاعت منجي عيسى عليه السلام جواب داد گمان دي مطالب و وقت شمعون گفت مقرر چنانست كه اگر آنچه تو مان بوي نسبت كرد و بجاي نيازي ما را و اصحاب ترا با هم كه در آنچه قال عيسى  
 هم فقال شمعون نماند اصحابك ابتدا از اين خود كه عيسى عليه السلام دست و پاى بر بده تو مان را بر فاصل نماند دست خود را بران كشيده و بقدرت ايزدي همچنان شده كه اول بود  
 نگاه دست مبارك خویش را بر چشماي او و ايد تاروشن شده و شمعون گفت اى ملك اين آيتي است از آيات نبوت او با شمعون از عيسى عليه السلام گرفته كه در آنچه خبر ده كه حصار مجلس  
 لب چه فرموده اند چه خبره نماند مسيح با يك يك خطاب كرد كه دوش تو فلان خير تناول نمودي و فلان خير از خير نماند ديگر با شمعون با عيسى عليه السلام گفت كه فرستاده تو گمان  
 ميوكه تا زكل شيبه من صورتى ميسازي و با و در دى منى منى تا در فضاي هوا طيران اينها يد ملك نخواهد كياي صورت غريب امشاده و فرمايد عيسى عليه السلام فرمود كه من فرج مظلوم است  
 لغتد خاشا كه اينجا ملك طيور صورت نموده و دفعه فیه قطار از سلمان فارسي رهنقوست كه بعد از انكه جميع رنجوران نصيبين شفا يافتند از وى التماس نمودند كه مرده راز نه  
 ما را تا حضرت فرمود كه هر يكي كه متعين شود باز از من لا يموت او را زنده گردانم گفتند سام بن نوح پدر ما و تو است اگر بمن انفاش شريفه تو زنده شود و در نيت عيسى  
 بنول فرموده قوم او را بر سر قهر وى بر زنده روح الله و در كه كعت نماز گذارده دست بد عايد داشت و بعد از فراغ از دماسام را ما كه در زمين بفرمان خالق ارض و سما در حركت آمده  
 نيك گشت و شخصي بعين عايد اس و النجيه از قبر بيرون آمده كه گفت لبيك يا روح الله انكاه با قوم خطاب كرد كه ايسا الناس اين عيسى بن مريم صديق مبارك و روح اله است  
 بگويد است كه بسوى منى القا كرده است بايد كه نبوتش را تصديق نموده متابعت او نمايد و عيسى از سام پرسيد كه در زمان شما مسموم بود كه موسى مردم سفيد شود اين چه  
 حالت است جواب داد كه چون او از ترشيندم پنداشتم كه قيامت قائم شد كه انجول و در ترشين موسى من صديق گشت باز عيسى سوال كرد كه از فوت تو چند سال گذشته است  
 ما كه گفت چهارده سال عيسى گفت كه و ما كنم آنچه كاسي خداي تعالى ترا مرده سام گفت چون عاقبت شربت ناگوار مرگ ميبارد چشيد زنگه كاني فاني را اينجا هم و هنوز تلخي ملكند  
 خلق منست اکنون متمسك نماز باي تمام و در خفاي تمام احوال مرست خویش و اصل گردانده و عيسى را حاضر نموده سام بحالت اول معاودت نمود و از خاكي كه با هم اقصا يافت  
 سلمان فارسي كوي چون اين حجه را مشاهده كردند ملك نصيبين بالشكره و توبع و رعايا جليله عيسى عليه السلام اوردند و ذكر نزول مانده از آسمان بلج جامي حضرت عيسى  
 عليه السلام كي با غرائب افعات و بدائع معجزات عيسى عليه السلام ظهور و نزول مانده است و كيفيت اين قضيه چنانست كه حوايرين كه عيسى عليه السلام با جمعي كثره نوبتي  
 طبع مفاد و گزسته شدند و عامه خلق در خواستند از عيسى عليه السلام كه دعا كند تا حضرت آفريد كه انا آسمان خواني پيغمت نازل گردانده و حوايرين بنهني را بعبودت و استعاده قوم گفتند  
 بعلت من يا بامر ابي عيسى عليه السلام معروض بايد داشت بالضرورة ايشان مسئول مردم را بر عرض مسيح رسانيدند قال جل ذكره و از قال الحوايريون يا عيسى بن مريم من اجل طلوع  
 لب ان تيزل علينا مانده من الساعه قال اى عيسى عليه السلام اتقوا الله ان كنتم مومنين حوايران از زبان قوم گفتند كه قدرت خداوند را منكر نسيتم ليكن ميخوايم كه ازان مانده  
 بفرمايم تا طوبى ما طوبى كه در دو يقين ما بر صدق قول تو زنده شود و تحقيق و ايم كه تو رسول خداي و سخن تو بخت است و بعد از انكه اكل مانده كواهي بوجاهيت خدا و انكه قاعد  
 بپايد و ايد بر مالت و نبوت تو و افر كنيم و بعضي در بيان مفهوم كلمه و تكون عليهم اس انشا بدین گفته اند كه از جمله كواهان با شيم بر اى تو چون مرا حجت كنيم يا بنى اسرائيل چون  
 طبع گردانده و حال عيسى عليه السلام تخرج نمود و گفت اللهم ربنا انزل علينا مانده من السماء و تكون لنا عيده الاول و لنا و آخرنا و آية تنكك از قنات و انت خير الراقيين چون عيسى از دعا  
 باعث يافت و اى انكبي نازل شد كه من مسئول ترا بسند و ان شده مانده ميفرستم ليكن هر كس كه افران نعمت نمايد بعد از وى و ايت آن ز شما و از عايل كيم كه بچيك و عايلانرا  
 و با شيم و ما را از عايلان خودم آن عصر اند و عيسى قوم را از اين معنى خبر داد ايشان گفتند هر كه افران آورده و منرا و از عايلان با شيد نگاه بدعاي عيسى مانده انا آسمان شمس  
 و كبر فو ق تحت آن در و طوبى و از عايلان و بدعيح فرود آمد و پيش مسيح عاير گرفت و اذليت باي آن را عاير خوش شد و عيسى با و ايم بر سر بيده نهادند و چون  
 عيسى گفت كي از شما كه اهل حق بقدست اهل حق باشد بخير و در و سر پوش بگير و ما نعمت خداوندى را مشاهده نموده و شكر از با ايم حوايران گفتند تو را  
 حضرت مسيح و در كه نماز گذار

سرخ مشاده گردید بر آن صفه ماهی بود بریان که خار و فلو سن داشت و دروغ از آن می خیلان میکرد و در حوالی آن انواع قبول دیدند الا سیر و گندنا و دیگر سرکه نزد یک  
سراسر و مقداری نمک قریب بدم آن نهاده بودند و در لطافت ماهی پیچ کرده نان بود و قدر زیتون و پنخ انار و پنخ خربار هر گرد نه نان موضوع بود و همچون گفت یار و خد  
این را طعام حنبت است یا اطلاع و دنیا عیسی فرمود که از هیچکدام بلکه از آسمان نازل شده است فقال المسیح کلاوا و اذکر اسم الله علیه جواریان گفتند یا رسول الله نخست تو  
بخور و من مبارک خدای عیسی امتناع نمود و فرمود که هر که طلب کرده است بخور و جواریان از بابی عیسی دانستند که نزد آنکه معصوم اب الکی است لاجرم نشان بر لوح انداختند و گفتند که  
و عیسی صلا و داده جمعی کثیر از انعیاء و فقر و احمال مرض بر آن خوان نشستند بر کوری که از آن طعام خورد و بینا شد و هر بخوری که خورد و شفایافت و خلقی انبوه از آن ماده اول نموده  
طعام چمنیان بر حال خود بود که هیچ از آن کم نشد و بروایتی مدت چهل و نه صبح آن جوان از آسمان فرود آمد و هنگام زوال اجالم بالا رفت و عیسی هر روز بنوبت قومی را  
بر آن می نشاند و در خلال آن حوال وحی خداوندی نازل شد که از آن طعام بغیر قیام و فقر و بخور آن کسی نخورد و این حدیث بر انعیاء و شوا آمده بعضی از ایشان گفتند که ما این  
خدای نیست و برخی گمان بردند که از آسمان نازل نشده است و این اثنا خیر ساموی عیسی رسید که من ابل از کار و کفران اینابر و عده که کرده ام عقوبت خواهم فرمود و عیسی ایشانرا  
از نزول عذاب علام داده بقولی چهار صد نفر صبح از جامه خواب بصورت خاک بر خراستند و در گرفتار و فقر و بنگاشت تا قاز و رات خوردن گرفتند و نزد عیسی آمد و سر بر زمین نهادند  
و آب حیرت از دیدار او ان ساختند و عیسی یکیک را نام برده میفرمود که تو فلان هستی و ایشان با شاره و سر تصدیق قول او میشنیدند بعد از انقضاء سه شبانه روز با قیام جمعی سازا  
عدم کردند و کرم هاجرت عیسی از بیت المقدس و ظهور بعضی از معجزات او در آن سفر چون بود حضرت نبوی را که ندید نموده از شهر اخراج کردند عیسی با هم رسو  
بر او نهادند و بقدر نیاز قومی شام رسیدند و بخانه کرمی از کرام آن نوحی نزد آن فرمودند و آن شخص درباره ایشان احسان اکرام میداد و رفته التماس فرمود که در منزل اقامت کنید  
آتش قار و زیت و صاحب بیت خیرین و اند و میناک بخانه آمد و در میز معلوم فرمود که سبب خزن او آنست که ملک آن ناحیه که ظالمی است جبار و شرب بخانه یکی از رعایایم آمد و شراب می خورد  
و این شنبه بت بصاحب بیت رسیده است و او را قدرت و توانائی آن نیست که ملک را با شتم و خدم ضعیف نماید و در میز از معنی شوش گشته از عیسی التماس نمود تا عافه نماید  
این مشکل بر آن کرم آسان گردید عیسی فرمود که این صورت مله زنده عظیم است هر چه گفت که حقوق این مرد بزرگ ما بسیار است از فتنه نباید اندیشید و هیچ اشارت ما در قبول کرده  
فرمود تا بوقت ضعیف و گنگا و چهار آب کرده و آنجناب حضرت آفرید کار و خواست کرده که و گنگا پرگشت و چهار آب و شراب ناب و لعل من آب و سفر تا پرنان گشت و ملک بعد  
از تناول طعام قدحی آشامیده شربلی مشابه که در وقت و خوشخواری آن مدت العزم دیده بود لاجرم از میز بان پرسید که این شراب از کجاست گفت از فلان قریه آورد و در ملک  
گفت این شراب بشربان سونع نسبتی ندارد و راست باید گفت و میزبان قریه دیگر را نام برده ملک و غضب رفت و آن پچاره بنا بر توهم جان تقریر کرد که جو نیست بی پدر  
در جو این که هر چه از حضرت آفریدگار رسالت نماید بشرف اجابت اقراران یابد و این طعام و شراب از برکت دعای او از غیب روی نموده است ملک بر فرمود عیسی اللطیف و در شفا  
تا عافه نماید و بعد و پسرو که در آن نزدیکی وفات کرده بودند که در عیسی جواب او که اگر ملک زاده بحال حیات باز آید ضرری ملک تو لاحق شود ملک گفت بعد از دیدن او اینچنین آسایش دینند  
عیسی فرمود که دعای من مشروط بشرطی است که اگر ملک زاده و ملک حیات نظام یابد از فتنه این با کسی مانع نگردد و ملک قبول نموده عیسی دعا کرد و ملک زاده حیات یافت و متعاقب ظهور این معجزه  
عیسی از آن مردین توجع جانبی نگرفتند چون پس ملک زاده گشت عامه خلایق گفتند که ما ظلم این ستمکار بجایان کرده بودیم اما امید داشتیم که چون بمرد بخاتی روی نماید و هیچ شک نیست  
که پس بعد از آنوقت پدر رسوم نموده و ما احیاناً بنمود اکنون وظیفه آنست که پدر و پسر اقبال آیم تا آنچیز و تعدی ایشان خلاصی یابیم و برین جلد متفق شده تیغ خلاف از غلاف برون کشیدند  
و هر دو اقبال آوردند و بعد از آن عیسی در میز آن قریه بیرون آمد و بهر دو با ایشان همراه گشت و آن جو دو و عیسی همراه داشت و با ایشان یک عیسی بیش نبود عیسی اجود و گفت  
که مطلوب آنست که برزادی که ما را و راست مشترک باشد جو قبول کرد و چون دید که عیسی عیسی بیش ندارد و از آن معنی پشیمان شده است شتابان از ایشان یک عیسی خود را بجا برد  
و علی الصبح عیسی رفیق را که طعام خود را حاضر سازد جو و یکقرص حاضر ساخته عیسی فرمود که رعیت و دیگر کجاست جواب داد که همین بیش بداشتم سبج خاموش شد و با هم طی مسافت کردند  
بر بعضی رسیدند که شخصی در آنجا کوفته اندان میچرا عیسی گفت یا صاحب الغنم یک گوسفند مرا ضیافت کن این سخن موثر افتاده شبان گفت رفیق خود را بگویی ناگوسفند را  
نوع کند عیسی ایهودی اگر در تاغی اگشته بریان لغت و عیسی فرمود که نشاء ما باید خورد و آغوش اینانیک گشت چنان از آن خورد و سیر شد عیسی استخوانهای را  
عصای خود را بران زد و گفت تم باذن الله بر فردا کوفته شده شد حضرت برانگی گفت که بگفته شده خود را معی تعجب گشته پرسید که تو کیستی گفت عیسی این میم راعی گفت آن سار  
شدند با هم قومی و این بیان گفت از پیش عیسی که بخت و بعد از ظهور معجزه چنین عیسی انجو پرسید که تو دو رعیت همراه داشتی کی را چه کردی جو دو گند یا در که یک گنده بیش بداشتم عیسی این  
خاموش شد و آنان منزل نیرودان شدند و در آستای سیر کرد از ایشان بر شخصی فلان که گادی چند داشت عیسی از صاحب گاو کو سا که ستانده آنرا گشته و چون بریان کرد

باز روح الله شد و نور باین تجرد نده کرد و ایندو سیم نماندند خود را در وجود حقیقت غرق و رسید به اصل با شنید و باز با تعلق هم در حرکت آمدند تا بشری رسید و بر که اجماع شد و پادشاه شهر  
بر سر تانایان بجای داشت و طلبا از دعا میخواستند و در بیست رسیده و در بر خیال مطلع شده و مصالحتی مثل عصای حضرت عیسی پیدا کرده بود و در ملک فتنه میزدند و بیای سی کرده باشد و با هم  
ملک گفت من بدید شما شفا بخشم و اگر درده باشد نده میگردم و ایشان را بر این ملین ملک برد و در وجود مصالحتی چید بای ملک فرود آورده ملک فتنه یافت و در چند عصای که زد که تمام باذن الله بر  
در چون مجرب و ظاهر گشت و خواص ملک گفت با او گفتند که تو پادشاه ما را کشتی و او اگر فتنه نخواست از ماری نگر و نوش و بخند و عیسی در کیفیت تسبیح گفت شده با نموضع آمد و دید که وجود را بر این  
کرده و میخواست که با بالای دریا بیاورد و فرمود که از عیسی با خواص ملک گفت که اگر مطلوب شما حاجات پادشاه است یا در ملک از ایشان جواب دادند که عرض میست اما بعد از زندگی ملک فتنه کرد و با کثرت  
این یعنی با حضرت عزت سالت نمود و ملک ای جدید یافت و عیسی وجود را از ان بلای خلاص گردانیده با هم روان شدند و وجود چون از ملک مان یافت گفت بعیسی که میخواست که در فتنه نماند  
که مرا از کشتن خلاص کردی و ایند که اگر از خدمت تو مفارقت کنم و شیخ فرمود که ترا سوگند میدهم که حق آن عیسی که سوگند و کوساله را بعد از آنکه بریان کرده بودیم و گوشت بر درو را خورده و زنده کرده اند  
و بدان خدای که ملک ازنده کرد و بعد از آنکه حیات بخشید ترا از او که در او حال که مرگت مرا اختیار کردی چند عیفت همراه داشتی وجود باز سوگند یاد کرد که زیاد از یک عیفت مصحوب من نبود  
عیسی هر سکت بر دامن ننهاد و با هم طی منازل و مراحل نمودند تا بحال اتفاق بجایی رسیدند که سباع از آن خضر نمود و گنجی ظاهر شده بود تا آن زمان چکرس آن اطلاع نیافته بود با عیسی گفت که این  
گذشته که بر سر عیسی خورده که بگذارد این سخن که تقدیر خدایت که بر سر این گنج جمعی پلاک شوند و وجود چون مجال مخالفت نداشت در ملازمت روح الله روان شد و بعد از غیب ایشان  
چهار نفر بر سر آن گنج رسیده و در کمال ایشان حجت طعام و شراب تهی با سبب نقل گنج بشهر رفتند و آن دوش که توقف نموده بودند با هم مخم کرده بودند که با آن فتنه با آن ایشان را بکشند  
اصدا ایشان را نیز تعریف نمایند و آن دو بگو بر سر همین خیال بری قاتل طعام تعبیه کرده و مراجعت نمودند و در خمر خیز فیهان پلاک گشتند و آن دو کشتند طعام زهر آلود را خورد و در حال  
ارواح سپردند و آن تدبیر صاحب بر چهار کشتن بصحرا می عدم زنده و در کار بر زبان حال وجود را مخاطب ساخت و مضمون بمقتضای این بود که فتنه فیهان رسیدند بمنزل و در خواب  
غروی تو هنوز ای افغان و چون عیسی با الهام غیبی را صورت و اقدار خبر یافته بود و اگر گفت بر خیز تا بر سر گنج برویم و آن جز لیل سبب تعریف و نقل اموال اساز داده با روح الله و آن  
و با نموضع صید و نقایا را بعد از مرده یافته بدید حضرت عیسی گنج را سه قسمت کرده یک بخش را بجمودی داد و بخش دیگر را موسوم و منسوب بخود کرد و اندید جو گفت با روح الله و دست طریقه  
عدالت باید می داشت و اموال را بجمودی باید که تا نصفی ترا باشد و نصفی مرا عیسی گفت یک قسم از دست و دیگری از تو قسم ثالث از صاحب عیفت حقوق وجود گفت اگر صاحب عیفت  
ترا نشان و بجز بخش و رعایت فواید عیسی فرمود که بی وجود گفت که صاحب آن نعم روح الله فرمود که تمام اموال را بگیر که نصیب از دنیا و آخرت میست و آن بی سعادت حال عالمی با بر کرد  
چون نامک سافتی قطع نمود زمین را و با آنچه داشت فرود نمود و با شد من غضب الله و از غارتها بود که از عیسی صد دریافت کی آنست که روزی حضرت نبوی با اصحاب بمزد و می رسیدند  
و نزد یک بصحرا رسیده بود و رحمت جمع بر ایشان استیلا یافته لاجرم التماس نمودند که روح الله از غارتها نهدری نان زرع بکار ببرد و می نان زل گشت که عیسی آنجا حجت او را ان  
رضت دید و در آن نامی آنک ایشان بخود را اشتغال داشتند صاحب ربع نوه زنان سکید این غرضان با با خویش ملایمت یافته تمام شما اکنون باذن که میخوید و حضرت عیسی مضایقه او را  
نی که دوازده سلفه ملک متصرف آن زمین بودند و نده شدند و نوه هر خوشه مردی یا زنی بر پایی استیاد و مجموع فریاد میکردند که مال ما را شما باذن میخوید  
با نوه و بیوت گشته رسید که صاحب این نوه که است گفتند عیسی بن بریت نگاه بعد از خوابی میشتی آمده گفت یا روح الله ترا نشان تمام اکنون که در آخر زرع خود را بر این حلال گردانیدم  
عیسی فرمود که حقیقت ناین ربع از تمامت چه پیش از تو اینجا حجت ملکیت داین من تعریف نمودم و نده و بکسرت گداشته زود باشد که آنچه بر ایشان و اگر گشته بر تو نیز نماند و در دست  
سنگی بر نده و همراه بود که شیطان با لیس او رسیده گفت ای عیسی تو گمان میبری که هیچ چیز از دنیا تعلق نداری و حال آنکه این سنگ از دنیا است عیسی برخاست سنگ را بجانب  
شیطان پاناخت و گفت هلاک مع الدینا و عمری ان الدینا و الهلاک مع غلام مبتلا که زیر چرخ کبود و زهر چرخ تلخ پذیر و ناداست و حسن بهی رج روایت کرده است  
بسیار آب میروی و ما از ان عاجزیم حسیب عیسی فرمود یقینا باشد تعالی ایشان گفتند که ما نیز از ابل تعظیم روح الله گفت که اگر گوهری با جوی  
همراه بریند بر رفتن که با هم یک میل نماید جواب داد که بر دشت گنج آن حضرت فرمود که پیش ما از باب تعین نیستند و هم حسن بهی گوید که عیسی درین ده سال که معونت گشت و در می سنگی  
نیز که بشت از ده سالگی اتفاق افتاده و بیست و هفت سالگی نیز گشت و نده و بعضی سعایات آمده است که ابل حجت مجموع و در سن بیست سالگی خوانند بود و عیسی  
شکل می نمود و این چنین تحریف با او که کسرت گشت که میشاید که در از سرش کورس قوف باشد چه بشتیان همیشه بر یک حال مانده که کولت و خویش بشتیان او خود نیست  
نوع شده و در معانده الکی در شهر نخواست و اعمال روان انیس بر بی نان زل گشت و ازین جهت او را نصی میگویند و عیسی  
بسیار از و متان بعضی از گفتات گفته اند که در زمان بشت سیح خلکی ستمکار گردن کشتن ظالمی جلد و عین خوش

ذکر و صلوات بر محمد و آل محمد

برخی از اهل بیت و عیسی مامور شد که او را با سلام و توحید دعوت فرمایند و چون مجلس دعا می آمد و شرافت و عظمت و نبوت و عدد و عید تقدیم رسانید و بسیار نایاب و قبولی داشت  
 که چون باد شتاع خورده همت بر تزلزل حضرت نبوی گذاشت و عیسی گنج اخفا و غزلت کرده حق تعالی را تعریف کرد و انی متوفیک را فاعلک یه و حضرت مسیح با هوایان که سامی ایشان بقول نیست  
 که شمعوی آید چینی شمعون تومان یوفنا موبوس قطاس نخس یعقوب اندا پس فکلیس بعجس سحرس فرمود که بعضی اعیان و تفرق عیست و یک شد و نجاعت داشتند که  
 مقصود ازین سخن چیست و بر فراق عیسی گریان شدند و گفت بر چند که اکنون بر فراق من خیر و داخل طرب می نمایند اما قیامت بوقتی که برید عمل نخواهید کرد و ضرر اعدا را ازین باز نخواهید داشت  
 ایشان جواب دادند که تا جان ما در تن باشد دشمن بر تو دست نیابد آنحضرت شمعون را مخاطب ساخته فرمود که با وجود آنکه سرور و متعالین طائفه تویی در شب سوزنوبت ازین خیر انجای می شود بعد  
 از آنحضرت زمان موعود می رود و بلالت بود که بعضی جواریان این سوره گرفته اند و از انان جمع نیز گفته اند و در فارسی بسوی می آمدند و بر سر مبارکش بجای کلید خار نماده و حضرت نبوی را در شب ششم از  
 اگر تو پیغمبر خدای از خود نخواهی تا مرز آنچنگ محنت غلامی بد و شمعون را گفتند که اگر از عیسی آید بر اینکین اقبال خویش و اتق باشن او از ترس جان خویش بفرمان ایشان عمل نموده است از تعذیب و  
 باز داشتند تا آن عباس شرفیست که چون آید که بر اینکین متوفیک را فاعلک بعیسی نازل گشت آنحضرت اصحاب را اجازت نموده جواریان التامی صیت کردند روح الله دران باب کلمه القاف فرمود  
 ایشان پرسیدند یا بنی الله و زمان آید و هیچ پیغمبری افضل از تو پیدا نگفت آری بنی امی عربی ازین فاضل تر خواهد بود پرسیدند که از کدام دیار بعوث کرد و فرمود که از زمین تبار گفتند  
 که از کدام قبیله جواب داد که از قریش و صفات حضرت رسالت را بر شمرده گفت علای امت لبان اینها خواهند بود و اکنون وصیت من آنست که با ولا خود بطنا بعد بطریق وصیت فرمایند  
 تا سلام ما بدو رسانند و از جمله و هدایا عیسی کی آن بود که خدای تعالی را امر فرموده است که شمعون را بر شما خلیفه گردانم و جواریان خلافت وی را قبول کرده عیسی گفت بعد از من ملائکه  
 ادریة خطرو ف پرورد شما خواهند رسانید و آن انوار باطنها راه یافته بر یک نشاء عالم بلغت قومی گردید که دعوت ایشان مامور گردید و بعد از اتمام وصیت مخالفان ملت بر شمعونی  
 از شایعان شریعتش که مقرر شده بود بروی ظفر یافتند و جمهور مورخان بر آنند که دران صین میهم در قید حیات بود و کیفیت رفع او اختلاف بسیارست طائفه گویند که چون آنحضرت  
 را چنگ آورده بقیة ایل محافظت نمود علی الصبح ملک بنی السؤل که بغیر از خود و عصیان صفتی نداشت حکم کرد که جت صلب عیسی را بری زند و خلقی که ازین سوسیدان ساریطاعنا  
 و دیپای دار جمع گشتند و عدان شایعانت شکست شد و چنان ظلمت قنایکی استیلا یافت که دیدن از رویت باز نماند و باری سحانه و تعمل ملائکه را ارسال نمود تا عیسی ازین فضا صان اوند  
 و بود اما بجای او قید گردانیده آن بلند مرتبه را با آسمان بر زد و چون عالم روشن گشت بود ابعصورت عیسی بر نظر سیودان آمده گفتند که این ساحتی خود است که سحرانچکایانی  
 یابد توانست اکنون او را تعجیل می باید گشت تا شعبده دیگر پیش نیارد و قصد صلب بود کرده بر خندوی فریاد کرد که من بود ام که شما ابعیسی راه نمودم و او را فرستگان بپایان  
 و مر بجای او در زندان افتند قوم باور داشتند و از حلقش و میخندند قال سحانه و ماتلوه و ما صلبوه و لکن شب لعم و زمره گفته اند که چون میبود بر عیسی ظفر میخندند او را در میان غایض و  
 گردانیدند و در انشب قطع ابری نازل شد و سقف غار شوق گشت ابر عیسی را برداشت و با آسمان بالا برد و چون آفتاب طلوع نمود میبود و شخصی را بدرون غار فرستادند که عیسی را ازینجا  
 بیرون آورده آن شخص غار رفته عیسی را دید و خود بصورت عیسی مصور گشته بیرون آمد و با قوم گفت که عیسی را چند ملائکه طلبیدم نیافتم ایشان گفتند که عیسی قوی و نیرومندی نیک  
 و سحرانده است با جان پیری و او چند سوگند یاد کرد که من جان کنم که حالا فرمان شما بدین غار رفتم نشنوده و هماندم از حلقش بیا و میخندد و چون زمان دیر باز با انتظار بر وزید اما ایشان  
 پیدانشد بدرون غار رفته و بر چند پیش جستند که نیافتند گفتند که اگر این مصلوب عیسی بود یا ما کجا باشد و اگر بار بار عیسی کجا باشد قال الله سحانه و ان لقی شک من  
 الاتباع الظن و غفره و دیگر چنین روایت کرده اند که میبود عیسی را با سیجده تن در خانه محبوب ساختند و عیسی با باریان گفت که از شما که ام یک صورت مرا قبول میکنید تا با و انرا  
 عزوجل در پشت سر جای دهد و از جواریان شخصی گفت قابل صورت تو نم و ابعصورت عیسی مصور گشته آنحضرت با آسمان رفت و چون صبح شد سیودان سیجده تن از خانه بیرون  
 آورده پرسیدند که شما با عیسی نوزده نفر بودید یکی از شما کجا شد ایشان گفتند نوزدهم عیسی بود که با آسمان رفت سیودان سخن انتقدی نکردند و از جواریان حیرت بصورت عیسی  
 و یکی از ایشان تراکم یافته و شک افتاده و آخر الامر بنگان آنکه سر عیسی ست و اصلب کردند قال ان الذین اختلفوا فی لقی شک من و ما قتلوه  
 عیسی مسطور است که سه ساعت از روز گذشته بود که عیسی مرفوع شد و بعد از چند روز از آسمان نزول کرده جواریان را بمقامات نامر و نمود و باز با آسمان رفته حق  
 و بعد از سه ساعت که از فوت او گذشت باز شش حیات بخشید و صورت آنحضرت را مشا به صورت ملائکه گردانید و کثیر از لغات روایت کرده اند  
 مقیمست و ایند قسم سحانه بطبع بشری از وی امتزاع نموده است و طبع ملائکه که راست فرموده و آنحضرت با ایشان دران مقام تا دامن آخر الزمان بعبادت  
 قیام خواهند نمود و چون حضرت مهدی در آخر الزمان خروج کند عیسی با مر خواهند عالمیان از آسمان بجای عطفه نزول فرمایند و سحانه الحرام و در وقتیکه در  
 راست کرده باشند تا بعد عیسی فرزند با ما بگنارند همان حال است و می نماند که این شخص عیسی بن مریم است که از آسمان فرود آمده و خلافت





حال او سوال کرده و در جواب داد که ملکه بعد از وفات بتفحص احوال من پرداخته و مرا مشرب یافته و هر روز مرا کشان کشان برده مرا بغلبه مغرب داشته که در او اسب  
سابق مشاهده کرده بودم و چون امروز مرا ندای تعهد حیات انسانی داشت پیش از آنکه خود را درین محال نام نمانی شنیدم که بجانب لافظ من بطرف علی گلو ان شده جوانی را دیدم  
که دست در ساق عرق زده بود و این سه کس را یکی پیرو دیگری که پیرو سومی جوان ست یعنی شمعون یحیی و تو مان را شفاعت میکرد و باز خطابی گوش من رسید که این شخص که قریب به شصت  
در باره سه کس را صاحب خویش که در شهر تواند حیات ترا از من التماس مینماید و ترا شفاعت کرده از جهنم خلاص میکنم ای ملک من بود احوال من که بیزبانه و نقصان تقریر کردم بر دای  
ملک با معدودی چند ایمان آورد سار مردم مخالفت کرده قصد کشتن یحیی و تو مان نمودند در آن حین حبیب بخار گفت که یا قوم تعجلوا لسلین بنوعی من لا یسلکم ارجوهم مستعدون و کفار  
از ایشان پرسیدند که تو با ایشان ایمان داری گفت و مالی لا اعبا الذی فطرنی و الیه ترجعون الی آخر الایات و چون ایمان حبیب معلوم گشته و فخر گشت او را زنده بقوتی تمام  
و حضرت باری عز و جهیب با بغار پس جنات رسانید و حبیب گفت یا لیت قومی معلوم با غفری ربی جعلنی من المکر من حسن بهری گوید که آنکس که حیات تو را نصیب نمود  
و بعد از مات مس عاقبت ایشان را تماشا کرده و حبیب بخار بود و شوقیست که بعد از کشته شدن حبیب بشمعون الصفاحی رسید که اهل توحید باید که از شهر بیرون روند کاین شرکان  
بلاک خرابیم ساخت و شمعون با مسلمانان شب زانطه گیر پیرون آمدند چون صبح بدید چهره یل بدروزه شهر رسیده و فخره و که مجموع اشرار بار البور پوستانه قال غروشانه و انزلنا  
علی قوم من بعد من جنید من السواد و کانوا من لیرین ان کانت الاصحی و احدی فاذا هم خادون و ذکر خطله صادق و اضلال یونس جود اتمه عیسی ۴۱ آورده اند  
که بعد از رفع عیسی خطله صادق بدعوت یقیمان حادثه را که مدینه ایست اندامین بمن مامور گشت و مردم شهر بعضی با و ایمان آوردند و برخی تکیه ب نمودند عاقبت مشرکان  
خطله را بقتل آوردند و صاحب خطله با کفار محارب بنموده منبر گشتند و بعد از آن واحد قمار علی از ملک بابل را بکلیت تا بانتهام خطله و مار از نهاد اشرار بر آورد و آن ملک  
لشکر ی گران کشید و بنواحی حاضر را رسید و کفار بنیاد سبب قتال جدال نموده و در برابر آمدند و از جانین کشتش و کشتش بسیار نموده و آنقوم میا اصل از ملک بابل منبر گشتند  
و از وطن بابل برگرفته روی توجیه یحیی دیگر نهادند و ملکه با تیغهای کشیده بدیشان رسیده گفتند که از دیدن ان احوال الی ما اترقم فیه و مساکنم لعلکم تلکون یعنی عن  
قتل نیکم و ایشان از افعال خود یاد آورده گفتند یا ولینا انکا خطا لیمین فخرالت ملک و عوتم حتی جعلناهم حصیدا خادین ابن عباس گوید که امت عیسی بعد از رفع او  
مشتاد و سال بر جاده شریعت مستقیم بودند و بعد از آن یونس سیودی ایشان را از زاد برده و در او سی کفر و خطرات افکند که کیفیت این واقعه چنان بود که یونس جود در بابل  
در میانان و میان امت عیسی آمد و مدت چهار ماه در خانه از خانهای نصاری معتکف شد و یکسوم نامبارک خود را نمود و نصاری از کثرت عبادت یونس با و اعتقادی عظیم  
پیدا کردند و بعد از انقضای مدت مذکور به نظر میان گفت که سه نفر از علمای خود را که فوقی تمام بر قول ایشان داشته باشند نزد من فرستید که با هر یک جدا گانه سری از اسرار الی  
در میان خواهم نهاد و نصاری اسطوره یعقوب ملک را پیش یونس فرستادند و او با یکی از انان سه کس خلوت کرد و گفت که من فرستاده یحیی نزد قوم تا ایشان را بنام پیغام او بار دل گذارد  
با وی گفت که تو میدانی که عیسی مرده و احیات می کشید چنین و چنان میکرد و آن عالم جواب داد که بلی یونس پرسید که این افعال بغیر از خدای تعالی از کس می شود و می شود گفت که  
که اکنون یقین این که عیسی پروردگار عالمیان است که از آسمان فرود آمد و قضای ارضی را سرانجام نموده و ملکبان رفت و با عالم دوم خلوت گزیده گفت که بر تو روشن است که انحضرت  
عیسی چنین فعل چنین عمل صادر میشد که بغیر از حضرت آفریدگار هیچکس بر انها قادر نیست و او تصدیق نموده یونس گفت که تو میدانی که حضرت عزت از حرکت  
بلی یونس گفت که باید اعتقاد کنی که عیسی اسیر خداست که او را بزین فرستاده و بازش با آسمان برود و با او شنند سوم هم بخلوت امثال بن سخنان انکار کرده گفت خدا بی نیست  
که چون مردم قصد قتل وی کردند تخفی شد و غرق بمیان قوم خواب آمد و عیسی بجهت رسانیدن این خبر و اثر و شام فرستاد و بعد از انظار این نوع بدیانات و صومعه را مد و دیا  
به بست و در همان شب بدیع خویش اقدام نموده و ما جهیم گرفت و چون صبح شد نصاری از علمای ثلثه تفتیش نموده که یونس با شما چه گفت هر یک از ایشان سخن مخا  
و دیگران گفته تو گم گفتند که سخن آنست که ما خود از یونس بواسطه بنوعی بر آمده و صومعه باز کردند یونس را کشته یافتند و نصاری متفرق میشد و فرقه عقیده و اعتقاد  
را اختیار کردند و قال شد تعام فاختلف الاخراب من بنیم الایه پوشیده ماند که آنچه مسطور شد و باب فرق نصاری ادایت موهخان است که قول محکمین مخالفی دارد و اطلاق بر قول  
باب کلام حواله بطلال نخل محمد شمرستانی و دیگر کلام است و اندک علم ذکر اصحاب که گفت و صورت حال ایشان قال اندک ام حب ان اصحاب ملک گفت اریتم کار من  
اینا عجا زمره از موهخان اعتقاد آنست که اصحاب که گفت پیش از بعثت عیسی بنهار روز نمند و بعد از دفع او با آسمان بحال بقیظ و انبیا آمدند و فرقه انصاری که مجموع حالات ایشان بعد از  
صعود عیسی از آسمان وی نمود و در سبقتن و چگونگی حال عدویشان از آن کوه اندازد و او را با جفا گفته اند که اصحاب که گفت از شهر فوسون زدند که مدینه ایست ندانین میان و حبیب اسلامه  
ایشان بعضی چنین بیان کرده اند که چون سبع جالینوس طیب کرد ان بلده اقامت داشت و یکا که با جری عیسی علاج میکند گفت این افعال بطیبیان حلق نیز صدور می باید چون شنید که



سنگینه مانده افشای سر جان فراموش صورت واقعه را تقریر کرد که شبان بود امانت باری تمام اقرار داده و انعام را اصباحان اموال باز داده با یکی قطعه نام در وقت صبح بماند محبت  
گشت و یکی از آنها بقصود آنکه مبادا با او از سنگ کسی بر حال ایشان اطلاع یابد با ستم و سب سائر اصحاب یکی بجانب قطعه گذشت تا باز کرد و دو سنگ بر کلب خورده قطعه را در میان  
حالتی است که جنگ بجانب من می انداختند و حال آنکه من هر دو کار عالمیان را پیشین نشان داده ام و اصحاب را ذکر داخوش منفعیل شده بهمراهی و صاحب قطعه رضاداده و خبر  
شبان در غاری که موسوم بود بر قوم در آمدند تا بوقت فرصت انداخته و حلت نمایند و بعد از دخول غار و کیفیت احوال ایشان اختلاف کرده اند بعضی را زعم است که اصحاب که در  
بنیت لبث و قرار در غار آمدند و بعضی گفته اند چنین بود و چای ایشان را که فی الجمله اطمینان حاصل شد تلمیح را که سب از همه خبر و تلمیح بود و یکی حق از سائر اقران امتیازی داشت  
باوردن طعام و شراب و سائر ایتحاج و فیتش و تجسس مقرر فرمودند و او تغییر می با وضع خود داده و هر چند شکای یار از ابر بر میان بست چون دقیا نوسل نماز را بعد از نماز  
و در الملک خویش در محبت نمود و شرافت ولایت و پدران ایشان را موافقه کرده با حضار و داخوش تحلیف فرمود و ایشان بر اوست ساحت خود را روشن ساخته گفتند که ما درین قضیه بیگانه  
چون بود قوت ما بسلطان خود را اگر فتنه گرفته اند و دقیا نوسل است از اجتماع باز داشته بعد از آنکه معلوم شد که گریه همان بطرف غار قیوم رفته اند فرمان شد تا در شهر را که در ملک توجبه فلان  
جانب است و طیفه آنکه بیچکل از ملازمت رکاب شگفت جان زنده و مقارن این حال تلمیح است فکر دارد و پوشیده از افکار بشهر آمده بود و چون این اسمع او شد تلمیح باز گشت و یاران از صورت  
واقعه خبر داده آن موصحان از میر یقین کلمه حسنا الله و نعم الوکیل بر زبان می انداختند و چون اطلاع خود درون فاع کشند از در تبارک و تعالی بران باری گشت قال الله تعالی انضربنا  
علی اذانهم فی الکف سین عد و او قال غر و علا و کلیم باسط ذراعیه بالوصید باسی علی مهرباب لغار چون دقیا نوسل از شهر بیرون آمده در غار رسید ما نوسل زن را که در کمان مهر کشیده  
ایمان خویش با انسان جلد پنهان میداشت آمده معلوم فرمود که ایشان در خواب اند و چند فریاد زدن از دوی بیدار گشتند ما نوسل است که حکمت در استیلا خواند است که از خون سیات  
دقیا نوسل ما مان باشند ع زهی مراتب خوابی که به بیدار است و ما نوسل از غایب بیرون آمده معروض داشت که مخالفان درین موقع پر دشت از گرسنگی مرده اند و نقد حیات تعارض  
سپرده اند اگر ملک صلاح و اندام محبت نماید و دقیا نوسل متعجب و مسرور گشته حکم کرد تا در غار را مسدود کرد و انداخته و ازین بنابر آنکه ملهم شده بود که این صورت از علامات قدرت الهی است  
که در یک بر عا و خویش ظاهر کرده اند فرمود تا الوحی از صاحبان ساخته و اسامی و القاب و انساب و تاریخ قرار اصحاب او را بنیاد فتنی کرده بدو غار پیش را رساند و تعبیه کرد و بعد از چندگاه که دقیا  
با حکومت اشتغال داشت بجانب جهنم شتافت و پس از وفات او چنانچه در دنیا می خواست طبقه ملوک متعاقب هم بر سر بر طاعت نشستند تا نوبت ایالت و سر و کلاه شاهی طول و دینار  
که بنوبت عیسی قرار داشت رسید و او بجهت احوال آنکه نایب و صوامع بنامه و در زمان دولت او اصحاب گفت که حق تعالی اعضا و اجزا ایشان را از طرق و تفرق و فساد نگاه داشته بود  
بحال قیظ و انقباض و معاودت نموده تفصیل این احوال آنکه در مدت سیصد و نه سال که در آن غار خواب بر راج اصحاب تیداد داشت خداوند بماند هر سال جبرئیل او را بار میفرستاد که  
ایشان را از خوابگاه زمستانی بخوابگاه تابستانی انبض صیف بشتانقل کرده این پهلوی بدان پهلوی میگردد و ایند تا زمین اندام خشکان انخود قال الله تعالی و لنبشوا فی کفهم ثلثا منین و اندام  
تساع و قال جل ذکره و نقابهم فالت ایمن فالت الشمال و چنانچه در آن و در آن متماثل و شمشیر و دستان خود را منقوش گردانید تا فساد و احوال اعیان روزگار را در دنیا بآل  
جل ذکره تحسب بایضا و هم زو و منقوست که پیش از بیدار اصحاب گفت باز که زمانی جهت ما و اگر سفید شبانی و در غار را کشاده بود و از مهابت آن موضع مبطوب خویش فائز نشد و هزار  
برقرار اختیار داده بود و چون اراده او از این با گاهی اصحاب نوم متعلق شده از خواب گران بیدار شده با هم گفتند که آیا از درنگ و خواب چه مقدار زمان گذشته بود و فقالوا  
یونما چون خبر شنید را و بدید گفتند و بعضی یوم و بعد از رکوع و سجود و عبادت خالق معبود تلمیح را گفتند که سوشه رفته طعامی بسیار و در فتن آمدن احتیاطی تمام بجای آورد و تلمیح  
در غار رسید و آثار انسداد و انقباض دید و از مردم و بدمن آن که در یک فرستاده و او وقوع یافته بود و متعجب شده بجانب شهر روان شد و بیچکل از علامات طریق که در راه آمده بودند  
ملاحظه کرده بود و مشاهد و تلمیح و از دینا و پذیرفته بعد از قطع مسافت و در حالی انطاکیه بموضع تنجیه کنیده و دید که صورت عیسی را بر سقف و جدار آن نقش کرده بودند  
گفت سبحان الله و کیشبان و وزیریت الضم را ویران ساخته اند و بجای آن بیت الصمد ترتیب کرده اند و چون بدر و از شهر رسید و ضاع بلدر استغیث یافت و بانطاکیه راه  
بیچکل از شناخت و خلاق را و لباس بگریشاده و خود را از ملاحظه اینصورت بغایت متعجب گشته بانو اندیشید که ع اینکه می نیم به بلید است یار با بیخواب  
کیکی بسیج و دیگری بانه سگند و خبر و پس از ایشان کان شکار را نشان دادند و بجانب شتافت و دو بهی از دایم دقیا نوسل بخوار داد که ناگهان دید و چون بختا بخلاف دایم خویش  
دید که آثار طبل زمان بر صفحات او پیدا بود و تلمیح پرسید که گنج که بجا بست تو افتاده است تلمیح گفت که هیچ گنج نیافته ام و بجز از دستفرا بانه نموده جمعی از قیل و قال انین و  
و تلمیح گرفته نزد نطوس قاضی بر زنده و قاضی کیفیت قصیده معلوم فرمود و با وی گفت که میچاند ریشه مکن و ما را اینکمی که یافته بر بری کن تلمیح جواب داد که من ازین بیعت مبر  
که پس این هم را از کجا آوردی گفت فلان از خانه پذیر خویش برداشته ام گفتند که بد تو کویت جواب داد که فلان بن فلان قاضی گفت که ما نام و نسب





[illegible]



[illegible]



[illegible]





[illegible]





[illegible]



[illegible]





شب پیدا شود روز پر پروی که زمان یکجوره خورد و با فسون صد پری در شیشه کرده می اندر سر چنان خواص گردد که اندر مغر سر قاصص گردد و چون  
از مجلس بزم باز پردازد و غم صحرانگار کند و از غایت شرم و شغف بصید شیر و گور و اصطبار آه و گوزن روز ناخید و صیدگاه نخیر زند و شبها مقام و رکنام سماع  
سازد شاه این دو کار میکند از کار ناپس چند آنکه میکنیم و احوال و نظریه یاد و شراب خانه خور و یاد و چو لعل و یاد و شکارگاه کند صید بوز و به بدیه عقل  
معلوم است که چون نگاربان کشور و قهرمان لشکر بجناعت غفوان شهاب را و شکار و شراب صرف کند کجا بکفایت مهمان نام قیام نماید و چگونه از عهده وظایف  
از اوق خدم و حقوق مواجب پاه چشم بیرون آید چه خسر و کند میل مستی و خواب شود میگمان خاندانش خراب و مقامات رنج و تعب گردنت ایات  
بکاسات می خوردنت و از این نوع بدیانات و مفتریات لائقه و لائقه در قید کتبت آورند و اعدا را بر حسب مملکت تخصیص نمودند و بدست قاصدان و دیار  
که گاه سرعت آتش و از از پستی بالا گیرند و آب کردار از فراز پستی آید سدرعان رنده چالاک و همه عالم نور چون افلاک و بجانب عدا فرستادند و دشمنان کم بخت را  
سوخته خشت بنابر آنکه در ارض القضا لایقضا الله امرا کان فاعولا حاکم محکمه آن فرخرفات نامعقول السمع قبول اصفا نمودند و بی اعتصام و تمسکی بکل عشو و زور و جاده غصه و بلا  
و مفاک بلایک و فنا فرزند و جنگ را ساخته و در پراختناده گشتند و ظهورش چون از کجساد و کید افساد و آگاهی یانت بازید که شیر ملک لقیل مصاح خلق بود مشورت  
کرد و زیروا باده چه مشورت طلبید پادشاه زنده خویش و ضرورت است که گفتار بنده بنویشد و اگر موافق حالت کار بند شود و اگر نیاف موافق تیرگان کوشد و انگاه گفت  
که اکنون خاطر اشراف نشوش نباید داشت که نمایش حاسدان مبتلایه و ریش سنگ طرفار و دو خورد و بود که هر چند آتش و دود بالا گیرد و اما بر فور و فرور و سیر و گشایش کردن بدو اولاد  
بصورت گرچه سچا بچ باشد و با جزای شرم اندک آتش به کشد بالا و لیکن هیچ باشد و با وجود انیخال بی اجمال و اغفال تبایر حرب و ترتیب اسباب طعن و ضربت  
باید نمود که مشرع ملک و دولتست قاذورات فتنه و فساد و اجرامت شیر آید رصافی شود و بیخه دین و ملت از مخالفت اهل شرک و عناد بهبات تیغ بدریغ محفوظانده چون  
در امور سیاسی و هنر و خلق روی نماید کار نام از منن صواب و رافته و انواع آشوب و شورش نطو آید بنای ملک بیکبارگی شدی و ایران و اگر خود تیغ سیاست  
و ظهورش بر حسب صوابدید و زیر صواب تدبیر روی بمقتضی ابواب مراسم حرب و تیام مصباح جنگ آورد و بنفرد تا مال موفور و نقدی حساب که او نام و دیار از عدا و اصحاب  
آن عاجز آید و در وجهه واجب و مایحتاج لشکر صرف کنند و روزی چند در آن مشغول آنچه شرائط اجتماع بود و بجای آورد و بعد از آن بال لشکری مانند رگب میابان و افزون  
از حساب محاسبان و سیمصد عدو فیل که منظر عفریت پیکر همه زنده پیدان گردون شکوه و بتندی چو دریا به سیکل چوکوه که در مبد و جلوس و از بنه و سکن  
آورده بودند روی پیش نهاد چون مسافت میان جانیین منقار آوازه و وصول خسروی بمقصود ایشان متعاقب شد آن مخاذیل برعی عظیم و خونی تمام  
در صمیم سینه شکمن یافتند و از کرده پشیمان و از انگیزه نادم گشتند و الا آن قد ندمت و ما نفع الذم و بعد از اتمام و استشاره رسولان حرب بان که سحر بیان مقلده و  
از رضا بگشتند و بلطف جیل مرغ رضا از نهجای ابا بر شیر مستند و در وانه داشتند و از نظریان طوفان بزورق خلاص پناه جستند و در شتی چو با خصم نتوان نمود  
بر رفت و نمری باید کشود و چه خوش گفت گوینده کاروان که در سر نه بر بود و بسیار دوان و در شتی و ندی نیاید بکار و نمری برای ز سوراخ مار و رسولان  
پایه سر بر اعلی حاضر گشتند هر چند بجن نقال و رباب تفارق و ایالات و مجانب از جانب خلاف و استرضای خاطر شهر یاری سعی پوشتند رای پادشاه بر موافقت  
قرار گرفت و گفت من بربع الشوک لم یجده بنیایم جفا کاشتن و حرس و فاشتم داشتن و مهال خلافت نشاندن و غره و فاق جستن کار بخروان و پیشه و یوگان  
نداشتی چه قفل می نشاندی و کز انجا نشکر نتوان درودن و باستظمار اندک مایه تر یاک و هلاک جان بود زهر آرمودن و شاه امثال این کلمات بزبان  
رانده فرستادگان را رخصت انصراف داد و رسولان خائب و خاسر باز گشتند و ظهورش از عقب ایشان بال لشکر بیکران روان شد چون تلاقی فریقین  
نزدیک گشت و دور و یه صف دران صف بر کشیدند و همه روی زمین لشکر کشیدند و نفیر نامی و خروش کوس بقعه پروین و قبه سپهر برین و همه بمانند  
میز که هنگام جنگ جنگ رگربان هنگام زنده تیغ بدریغ در یکدیگر نمادند و از ملاحظه امواج و سیاه بجز صورت فرخ اکبر چشم مردان دلاور مشاهده قتا و چون با چرخ رایت شاه  
که بایت نصرت موشع بود از افق معرکه طلوع نمود و سینه دلیران از بیاض لوحی ظفر سیکر بفتح و فیروزی شمعون گشت و سپاه مصرفت شعرا چون مرغ که اقطاط حیات کند اکثر اعدا را  
دران صحرانمقارنقا بر چیدند و فوجی و قید آثار و ذل رقت گرفتار گردیدند و برخی از دشمنان بر مثال خران که از استنداد تیغ آفتاب گریزند راه فرار پیش گرفتند و چو صبح  
خنجر خورشید بر کشد ز غراب و نجوم را نبود میکش از گریز گیر و در از زمان قطرات سحاب راجه محل که بحر موج براندازد از اثری تاثیر و بعد از وقوع این فتح تمام  
از جنین کلمه تقدیر کرده بود که از کف امن ساحت احوال برندان حرام و بعضی خذلان نقل کنند و در مطبوره ذلت و دایه میوان روان جالک سپارند نامدار شهر یار

از این که در این عالم فرستاده بود که فاق و خواران آقا لیم روی بیارگاه گردون اشتباه آورند و در سلک عجبیده خدمت منظم گشتند و چون خاطر خطی را پیش  
 از جانب خداوند آفرید یافت و ذات جلاله نشیمن از این تخت و سکون روضی چنان شراحت پذیرفت مائل بطوفان بلا و گشت و فرمود که غرض ما ازین سفر آنست که واد بعضی از مملکتها  
 را که بظلم پیشان نتوانند آمد تا با احوال ایشان واقف شویم بدینهم و در آمدت که ظهورت بالشکر بسیار گرد و موره آفاق برادر بچکسین روضه تحمل کلفتی و تقاسمات شدنی نیاید  
 شاکلی برون گشت آغشته شد و شیک خوردند و بر یک کشته شد و بعد از چند گاه که بمقتضی غرض رسید مخطوطه غلای قوی روی نمود و بتدبیری که سابقا مذکور شد آتش محنت جوج  
 منطفی گردانید و چون سی سال از سلطنت او گذشت پنج سفر آخرت بروی مستولی گشت و چنانچه دست تصرف اطبا از دامن مادی و معاینه او کوتاه شد و چون از انارات و  
 ملاقات دست شصت روز خود شایده نموده دانست که مرغ خوش از تنگنای قفس قالب بگردد و بخش پرواز خواهد نمود با خود گفت که وقت توبه و انابت است و بعد از تعیین وقت  
 در جمعی که در وید بود و طلبیده و هر اسمی که بخت تقدیر رسانید و عالم فانی را و داع نموده روی بمنزل باقی آورد و زمره گفته اند که در زمان او هر که از غریزی در گذشتی از برکات  
 تسلطه ظاهر ازین بصورت میت بتی ساختی و بر وایام مردم سبب ساختن اصنام فراموش کرده و ایشان را شغفا انگاشتند بعبادت بران اشتغال نمودند و بعضی از  
 در این جمعی که در ظهورت دست الامر تعرض امم مختلفه شد و همیشه بمقتضای کرم و دینک ولی دین عمل نمودی بنای فخر و مرد و اهل و طبرستان و ساری و صفهان  
 و در این سید عراق عرب که اکنون خراب است و غیر ذلک منسوب با دست قیل فی بعض الکلب و همون اولاد بوشنج و ملک آقا لیم کاما و کان مطیعاً شد و غرض از وضع  
 در این جمعی که در ظهورت دست الامر تعرض امم مختلفه شد و همیشه بمقتضای کرم و دینک ولی دین عمل نمودی بنای فخر و مرد و اهل و طبرستان و ساری و صفهان  
 و در این سید عراق عرب که اکنون خراب است و غیر ذلک منسوب با دست قیل فی بعض الکلب و همون اولاد بوشنج و ملک آقا لیم کاما و کان مطیعاً شد و غرض از وضع  
 در این جمعی که در ظهورت دست الامر تعرض امم مختلفه شد و همیشه بمقتضای کرم و دینک ولی دین عمل نمودی بنای فخر و مرد و اهل و طبرستان و ساری و صفهان  
 و در این سید عراق عرب که اکنون خراب است و غیر ذلک منسوب با دست قیل فی بعض الکلب و همون اولاد بوشنج و ملک آقا لیم کاما و کان مطیعاً شد و غرض از وضع

[illegible]







و بهر برپا کردن قوی و ناتوان بخشود و بهر باریان اجل مخموم بر وضع و شرف و صفی و بیرون افکاردی سه نرسیده  
چون روزگار تا پایا بجشید و نماند و ایام دولت او انقضایافته سریر جهانمندی و سایر پرده شکیبایی بود و چنانکه امانت پذیرفت  
موسم و قیامین و حیات و در میان آمد و در گذار شتابت شریعت گردانیده و احکام ملت در پس پشت نهاد و طریق مطاوعت نفس کشیش پیش گرفت و بمقتضی عادت و بهیم خلق لایم خورشید چون  
نی غشیه ساخت و نقاب و فاد پرده حیا بر انداخت و تنگ استار و سفک ماه احوار جزوات نمود و لاجرم روز و رات تا ناظم و عدوان و علامات  
بنی و طغیان و در صحنات روزگار ظاهر شد و در مطالبات و معاهدات و موافقات و تخمیلات ناموجه و ولطاف آفاق گیتی انتشار می یافت و چون بنیوان امت بهفت صد سال زوال  
اندرخت و در دو کلاه سخته و سوزنیها فروخته آتش فقر و محنت و در خرمن جمعیت راحت او و مفصل این مهمل آنکه ناگاه از کتفین او و دوشعل گوشت مانند و شعبان سهر بر زد و آنچه  
لر از خنجر موم کند و چنانکه این طوفان از غریب آن و اضطراب ایشان بی طاقت شد چنانچه حکما و اطبا به حاج و دعا و آآن اشتغال نمودند تسکین و علاج  
یافتند و فقره گفته اند که چون طیبیان از ناکا و معروف بچو گشتند ضحاک و خواب دید که تسکین الم او بهر بی که از غریب طوفان بنی آدم سازند تصویب و در  
طبری گوید که این علت از تقبیل شیطان بود و بعد از آن شیطان در کسوت اطلبان آمد و ضحاک را بدین معاد بدوالت نمود و علی القادریا دل زندانیان محاکم دین افعار و گنگن حبس خلاص  
ت نمود و ناگاه از محلات بلاد و معاصر و ریاست چنانچه مقتضای عدالت او بود و سویت نگا داشته و جوان می آوردند و بخوان سالاران می سپردند تا از غریب  
ایشان هر چه ترتیب داده و در دو شهما نامبارک می می نهادند و ایشان از آن و شخص یکی را گذاشته و دیگری را گشته مغرور گوسفندان را با مغروران قیل مخلوط ساخته نزد ضحاک میبرد  
و در هر یک گاه از هر دم با هم می آمیخته و در از شهر بیرون میفرستادند و بهیست میکردند که بحال و ضحاک از خلق دو را باشند تا هم دم برشان یافتند و موجب بال شما و سبب کمال ناگر و در آن  
بهارگان از بیچ جان ابطال و جبال و مغارات کوه و محاری پناه برده و بنا بر اغنام روزگار میگذاشتند و گویند که اگر او از نسل ایشانند و چون دیت سال ازین محنت و ابتلا بگذشت  
و قریب بان شد که در دم از خنجر و ضحاک ناپاک خلاص شوند و خواب دید که کسی از در قصر رسیده و بر او حمله کردند و یکی از آنان سده نفر گریز بر سرش زد و دو کس دیگر او را مجید  
فاز پشت شمشیر عدلی با بر کرد و کوههای او را حمله بان و حال بستند و رسی در گرفت و نش آنگاه که بجانب ماوند و داند و ضحاک از بهیست این واقعه با یلچان نعره زد که پرستان او  
و دمان تریکی خفته بودند از خواب خویش بجنبند و آن میبایک از غم و غصه تا بوقت صبح مانند بر خود می چسبید و چون روز شد و جهان و جوارح اطلبید و صورت خوابت ایشان  
لهریگر و طلب نیز نموده و به ناموش گشتند و عاقبت یکی از ایشان که یلچر که گفت مکان آن است که خاطر شیر جهان خروج و ظهور شخصی از اسباط جشید فریدون نام شوشن پراگنده گردد  
و او بر بعضی محاکم استیلا و چنانکه نهان گشت و بعد از چند گاه از او و ندکی یکی از فرزندان جشید که در فلان موضع متکین است بشیر خواهر دارد و معلوم است که نهان ملک از آن ملام داده  
ضحاک بغیر خنجر خویش قصد مقام نمود و مامور فریدون فراموش از رسیدن او ناگاه و شد و فرزند جشید را گرفته و در گوشه مخفی گشت و ضحاک را ن محل رسید و فریدون نیافت اما از غایت  
چویش اعیان اقبال سپانیده باز گشت بعد از آن فلان یکدیگر بر داشته کوه و کوه میگشت تا بهر فرای رسید که شخصی گادی چند و علف نایب چویند و فاکل نا ششخص اتماس نمود و او را در حجر  
و انحر برچ ملک را از اندام فر گرفت و در تمام او را پرورش او سه سالش رسید و  
آنرا که شیر و می بود نهان سالن آب کیو و بعد از چند گاه بهر تکان حال فریدون خبر یافت و بصله و بان گشت و فلان یکم شده فریدون از آن موضع بجای دیگر بروی ضحاک بمقتصد رسید  
و در حضور خویش خائز شد و گاهی که نشاند و بهر خویش میزد و از پادشاه در محبت کرد و فریدون چند سال از آن بطن بی سلطان میی ضحاک نه جایا نا کامی بسر برد و تا از نژاد که بغایت  
تجربانده و اگر کسی کاوه را بگریزید و بهر ملک استیلا گشت و نوکر خروج کاوه را بهر و رفتن ضحاک بجای آنها و با نفاق و تحریک و سبب ج کاوه را بگرفت و بهر آن و بود اما کوفت  
میو و گفتافت آورده اند که چون بان بود و بدین ضحاک استیلا یافت کاوه غمناکی که فرموده  
با بستن پادشاه بر روی ضحاک متوجه گردانید و چون بهر ملک استیلا آنرا بوضع فعل بنده اندیشان کشاد و هر بر چوئی کرد و از غایت ظلم و کثرت جور او غم  
میان ایشان گشت با غار کاوه را در غایت خشنود و از آن کوه بر داشته و در آن ایستاد و بهر جمع گشته و کاوه را بصره  
ضحاک اقبال جانید و چنین که از او آفرس و در آن و خطبه تیر آورد و در غایت ضحاک چویند که بجا کاوه آنگاه که فرستاد و نهان باز گشتند و  
اسپاهی بی اندیشه بر روی ضحاک آورد و در غایت ضحاک مانع و در طرستان مانع بود که بر ایستاد و الت حربا و دات طعن و ضرب اشتغال می نمود و چون کاوه  
ببان رسید که هر چه از غایت ضحاک میباید و اکنون آن است که ام سلطنت شخصی مغضی کرد و اگر ضحاک غلبه بر شما ملک  
التماس  
این نایب خلاص شده و از کمال و راب اما  
خوار و کشتی شایسته سپید

کاهه و ابراد که من از خاندان سلطنت نسیم و استحقاق این امر خطیر را ندانم که یکپارچه شایسته و آبرست و کور مردم و خطاست که زندان ملک پادشاهی من و غرض من از مخالفت شما طلب  
حکومت نبود بلکه مقصود آن بود که رعایا که در اربع حضرت خالق الایمان از اتحاد و هیئت این ظلم باخلاق را بی بافته در مدارش مانع نگذاری کند و اکنون شخصی پیدا کنید از دودان سلطنت که بین  
منصف باشد تا اگر در دودان لشکر چشم بعد از تفحص تجسس سبب او را بیند که فریاد از اسباب جشید بنا بر قصد مخالفت طبرستان گریخته و ولایت رسمی مخفی شده است کلاه ازین چنین بسته و مشورت  
فرمود تا او را از او استنساب بطلب آید و در دودان خزانة و مکتب بدو سپرده و طبقات سپاه را فرزند او تا بر و سلطنت بیعت کرد پذیرد و او را از مبارزان بنظر تمام دل بر جزئیات دودان که نیز با لشکری  
بر آورد مقام مقابل و مقابلند آمد و سعی و کوشش بسیار نمود و بعد از آنکه او است که چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود و پانچ طریق قرار نهاد و طالع انداخته این و آن تعاقب و دودان سیر و سیر  
تفحص فرمود و سرش را بگریز گرفته و از پشت او دلی باز کرده و با نوا و کازینا شده و دست و پا را بران بپایند و کجا شهربا آفاق و جبل دماوند مجو گشت و در طبری که مقتول شد و در میان  
سرم آورده است که پیش از فرود آمدن دودان و با ضحاک محاربه نموده و از جنگ کاه و بگریخت چنانچه دیگر کسی زوی نشانید و چون کاهه از زمین خاک پرانت فریدون پیدا کرده و بخت سلطنت بنشاند  
و روایت اول اصح است چه در مروج الذهب و بسیر از کتب معتبره و مطهرت که فریدون بنو کاک ضحاک کوه دماوند مجوس گردانید و مرغان نام نهاد و از جمله اعیان او اعتبار کرد و مردم در مروج الذهب  
نام پدر ضحاک را دوست از نسل فرس برین ظهورت چنین گفته اند که تا بیا زدن و بدو را کشیدن و شک کردن از اخبار غارت ضحاک است و او مدت بر اسب مسکون علم سلطنت بر او داشت  
تا با اینهمه طویل و دینان حکومت او بسوخت گشت و طالع را بایم فریدون گفته و که سلطنت فریدون فرخ فریدون فرخ شد استین و برانده تاج تخت و گمین و چو ضحاک  
حاکم جل نوش کرد و زدن گشتی و فرسوش کرد و بنخست سر و مهر داد و بر سر نهاد و آن کیانی کلاه و بناید زدن نیروی سخت و خداوند گشت شد و تاج تخت و دیگر نکشت و لشکر خود را  
بر اسن ز سبب و کوه فرستاد و در مروج الذهب یک فریدون پس از تقیان بن جشید است و در بعضی از تواریخ بنش و اسطیعیان او و خیم نباتات کرد و داند اول هو الاصح و باضاق ائمه  
انبار فریدون پادشاهی بود و دولت و سر و کلاه جشید جهانی و در صورت جهان بینی و عالمی که است سلطانی بکمال انضباط و سیاست باجمال عقل و سیاست جمع داشت و در زمان سلطنت او تو اهر و  
در دمی تمیذ یافت و سبانی زبان انسان سوخت پذیرفت و فریدون فرخ سرشته بود و بشک و غیره سرشته بود و بدو و روشن او آن نیامی و تو داد و روشن کن فریدون نوی و چون  
سریر جهان بینی شکل گشت کاهه و صفهانی را سبب لا کرده برود و ستاد و کشت است اگر از نسل جشید بود و از انجا دست و باز میان فرود گشت و نمود و کاهه و با لشکری که در ظل حمایت بود  
بعد از حصول بیوم تیر به بیست سال گرد و مورو بافاق بر لبه و بملکی که در دمی و دگر گردانید و بملکی که محاربه نمود و غالب گشت و عهده گیتی را از دودانان ملک منافع و دولت پاک است  
و در جمیع حروب چرم پاره که در جمیع خروج بر سر جوی تعبیه کرده بود و بعد از آن بدفش کاویان آنها یافته و مراد داشت و بنظر اسکا آن در محار که تیرش تعالی جان نمید و چون  
خدمات شایسته او بجان سپاسگاه سابق لائق گشت منشو حکومت و اق و ایالت نواحی و خنمان مامور و او را به بجان مبارک و مشورت شد و کاهه و باغیام موفور و خزان منحصو سپاه بی سما  
و لشکر که با جمیع صفهان منقطع گردانید و ساکنان آن و یا با فاضل معدلت و احسان اقامت و اسیر و امتنان و چون در روز و دایر ویت لبال و سستی شرب لبال خرم و سلاطین  
خنده و بعد از ده سال که در آن مملکت حکومت کرد و کاکم کتب عمرش بخت و اصل منو کشت و در کتب نگاشته است و مدت حدود شایه بر آمد و چون خبر انوار اید و با مصلح علیه فرمود  
رسیده بنگار سال گشت و بر فوات احوال و ماخورد و با اعیان قوم و اندان ملک ایران سپاه کیهفته بنظر اطع اقیام نمود و شالی صفهان و بنوا و مختلفات و متروکات کاهه را بون  
الادیش کاهه و بان اطلب فرمود و آنرا بجا آورد و معص کرانید و در خزانة و دولت کاهه و در محارک ششم و لفظ نیا و دلال شایع بدین آن روشن و قوی بود و از ملوک عجم هر که بترخت و شمس  
چیزی از جزایر بران ضافه کرد و این فاعده و در میان ایشان تهر داشت تا بزان عمر و در فتح قادسیه است لشکر اسلام افتاد و فاعده و قی عظم آن جرم پاره است و جواهر ابرار باب  
نست فرمود و چون کاهه آن بنگر جان فانی و دواع نموده فریدون استحضار پیران اوقار و قباد و فاذا و ایشان بموجب فرمود و پادشاه علی حاضر گشتند و درون و متوسل حاصل کرده  
از خاشاک و جانیان بجزیه لغات و احسان منعمان و این المقتض که بی از روش و انبار و نوک است گوید که چون قوب بنجاه سال از سلطنت فریدون گذشت و در ضحاک است  
و مدت و سال دو پسر زوی شواله شد یکی را تو نام نهاد و دیگری را سلط و به و عظیم بخوی و بکج و بطیع و حوسد بودند و با ضحاک در افعال قبیح و اعمال شنیع مناسبتی  
و در خمر و زاد و از پشت ضحاک و غلط اکتهم و خوال از نسل کوه و ابرج بن فریدون از ایران است که یکی از محمدات عطا فرس بود و در وجود آمد و چون شایه از قید و بند  
و از منزل طفولیت تحت بجه و حبس کشید و خیال و خیال و طایر شد و بخت تیر و انخن و عطا ماب فرویت اشتغال نمود و با ننگ مانی و در صنعت استاد عاوی  
و احتیاط با خدا و فیصل و کمال نفیسی و انور خطی کامل بهر و نهاد و اکثر اوقات بر ملازمت پدر سلطنت می نمود و در اوقات و اب و انقیاد و مطا و حات و بقدیر ماند و بکر  
و احوال کذا یعنی شال مروت و محبت و دلال و می نشانید و شاه عالم پناه و صوارات افعال ستوده و وار و افعال پسندیده و او شایه میکرد و او تا نجات و نهامت و غر و غر  
سین و سیاحت و دلال ملحقین سعادت و خالی و رنگی و سیاحت از حرکت و سکون و چون قیام می نمود می دید و کالات نفسانی او را با قاضی و دانی جلوه



جوانی و غفلان شایان اول عهد زندگانی و امتیاز خطا انصواب بود که اعیان ملک و مملکت و اشرف و ارکان دین و ملت و سروران سپاه و ملازمان نگاه بقدم و  
 اولویت او در رعایت رای و وفور عقل کمال کرد و درایت او معرفت گشتند و در قیام این امور مملکت و ممالک را بواب سلطنت از انوار هدایت و هدایت و هدایت و معرفت او  
 منقبس و معرفت گشتند و منیر شاد و تعلیم قدر و اجل حال و یکوشید تا نزدیک با اتفاق بود که بدان مقرر متران و اعیان ارکان و دولت جمع ساخت و بعد از مدتی با یکدیگر  
 بقیمایان مجلس آمد و گفت باینده و گاه باشد که لشکر پیری و هر دینستان و جود منجم نموده و ضعف تیغ و در تن من انگرگی کرد و در کین حیدر که یکبار خراج ارکان بن تهر  
 یکوشید و مستی نموده و تهر آن که با و تفت بدن و تنون خاشاک و تن منجم کرد و در این اظم منجم کرد و در این اظم منجم کرد و در این اظم منجم کرد و در این اظم منجم کرد  
 که بعد از این طبعی و مسکن جرات غریزی است از نافع و فوائد کسوس و محروم و مایوس گردیده و از ان پیشتر که دست اجل و خشت زندگی پذیرد و بر دزدخانه استوار است و بخواب  
 از این منظر خیر و شر یکی در تخت مملکت نشیند بجای من با اکنون بر شما ازین فرزندان در ولایت عهد و منصب تاج و تخت بر که ام یکبار و دیگر در دین و دنیا و اخلاص و ولایت و امانت  
 کمال سلطنت است حافظان و منجم تفتی الکلی عرضده داشته که شما را و گاه هر یک که یکی اندک سپهر فضل و معرفت و آخری آسمان عدل و کرامت و پایه سلم ملک و مملکت اندا سلم  
 در طوطی و برف و قدین شما و کمال ملک رای تو را و کمال افتاد و در بامه و نیزین است و چهره ملک از جمال سلم نیند و چو گل و فرشی با و چینی و میتا و چو نور و مایه و  
 این منظر طبعی اختیار یکین و خطا و با نال و امر و نوبی و او را و دیگر که با صفت کمال موصوف و بهمت جمال و موسوم و معرفت و با بهنام حال زیر دستان اغت با حقیقت  
 منظر طلاق مشغول و در جمع میان بیت و صدارم و ذکر صانع رای متین و مفرد و ممتاز است شعر اصناف التذیله و شجاعت و لاری الا بالشیع المذیبه اگر حضرت  
 بنا بر طمس و بکار و با برج را و لیکن کند شاید و خطا و خیر و از نیزین است و اما ارکان ملک اعیان ملت نموده و موافقتی تمام و رفتی مال کلام داشت و مکی و تن و گوش  
 شده بود و از زبان طبقات هم چنین حدیثی و پسند است و عاقل و لاجرم رای سکون و اقسام منجم گردانیده و نوحی و روم و دیار غرب و مملکت و ملک ابا احمال و نصرتان و سلم  
 مسلم داشت و بلا و چهر و چهر و ملک تمام کرستان از من و ما تهر و او و ایران تهر و اگر عبارت از کمال و طراست تا شیطی چون که وسط سمود و عالم خوشترین و بهترین موصوف  
 و موصوف کیتی و واسطه عقد و بیست نام و رایج کرد و توان و دو فرزند و بجانب مالک بلا دی که با و العبط و ربط ایشان شده و بعد و با ساز و با هست و سپاه و بهر صلوات کسب فرمود و رایج  
 بر ایشان و چهر و داده و در معرفت پیش خود نگاه داشت و نام مردی و قبض و ضبط و حل و عقد امور مملکت را در قبضه اقتدار و نهاد و فرمود و از سلطنت جز نامی نماند و منجم  
 سبب پریشانی مملکت گشت و دم قطع صلح هم انجامید چنانچه خیر و خیر و تفصیل که در کرد و انشاء الله تعالی و بعضی از تواریخ چنین آمده اند که فریدون چون بر سر چنانجا مملکت  
 بر چرخ مال ند و عاقل و بر یا غضب گرفته بود باز داد و بخش و پیش اینک قوم عاقل و دایستان را با گردنه ساخته و ولایت انعامت مستولی گشت و غم و دیگر موصوف نمود و اکثر سمود  
 عالم را در تخت و رفقا و در طاعت و نوحان گفته اند که چون فریدون از کا و خاک پر و خشت که شاست بر میان را بر کشتان و کا و ده و صفائی را بر روم فرستاد و چنانچه پیش ذکر یاخت  
 و ایشان را که نام و زنده بودند و رفقا و در طاعت و نوحان گفته اند که چون فریدون از کا و خاک پر و خشت که شاست بر میان را بر کشتان و کا و ده و صفائی را بر روم فرستاد و چنانچه پیش ذکر یاخت  
 با نام و نیزین و ت و درین شایان فریدون قاسم بن کا و ده را بچین فرستاد و تا گوش خیل دندان را گرفته و عقیده معلول پایای سر بر ملت آورد و بعد از ان نیز عاقل و از ان  
 فرستاد و ماکم از دیار کرد و شایان که درم از عصیان نیز و یکبار و با و خشت سپاه و در میان با انصوب و مظهر و مظهر و باز آمد انگاه و نیزین را با جانب هند و سنان و ان گردانید و او  
 بر سر آینه و ان که در ماکم مخالفت و شکافی یکبار و در نخل گل کشید و اما حقیقت از او و صا و ماکم و در میان از دیار هند ساگاما و ماکم و نشاء عالم پناه آورده و نام و در ماکم و در میان  
 را که در ولایت جمعی است داده بود و تفرقی گردانید و چون از روم مراجعت نموده پس از چند گاه در صدارت کا و ده و بهنگام خواب اعدا منتهی فرستاده بود و چنان شکلی بر سر او اند  
 که دیگر سیدان نشاء و بعد از فوت تریان فریدون جهان را بر سر پلانش کرد و درین شایان که با و شاه بعضی از دیار هند و سنان از گساران نظم نمود و فریدون نام را بر ماکم  
 او تعیین فرمود و خطا و حراج از او عاصد آن پهلوان غلغله شد و مملکت وی از سنان و میان گشت انگاه و فریدون گوش خیل دندان را گرفته و عقیده معلول پایای سر بر ملت آورد و بعد از ان نیز عاقل و از ان  
 جنوب و مغرب را بجا اندازی داشت و در خلال این احوال سلم و تور و حقوق و زنده و بقصد ایرج اتفاق نموده و کر عصفیان و مخالفت سلم و تور و  
 گشته شدن ایرج بدست آن نا جوانمردان از دل و دور بعد از توجیه سلم و تور به مالک روم و چینی ایرج در ایران ازین صفت  
 ملک و مال گشت چنانکه یکبار و ماکم از حال اعراض و تهر و طفیلان نماند و با این همه با اقتدار و تسلط و خدمت پذیر و فریدون که در سلطاعت و فرمانبری بسته بود و با  
 متابعت و حق گذاری کشود و چون جوانان با سلطان و غایت و شفقت پدر نامدار و دیار و برادر که تهر کرده بعد از آخری استماع نمودند و نقد اخوت را بشو آب بعضی جسد  
 منجم و ش ساخت و مورد صفای عقیدت و با نماند و کد و دگر و داند و و بنا بر تحولات شیطانی و تسو و طاعت نفسانی سپری او مخالفت و پیش روی حق

کشیدند و آنچه پیش آمده و باطل را پاک نشان مغرب و ظاهر کردند میان این سخن آنکه سلم و تور از راه دور رسولان میگردد فرستادند و مکاتبات ارسال کردند یعنی از آنکه  
 شاه را که برین سال فروت گردانیده است و از احتمال عقل هر سیمه و سهوت شده و از زیور تدبیر عاقل مانده و از تنگ و بلامور خفا غفلت یافته و الا هیچ جا که بنویزد  
 و بدایت کودکی در سنج چوبی است بر انگیزی و حوالت ایالت اقالیم جهان لطیفی نادان بگوئی که بر مزاج درشت و نرم جهان مطلع نگشته است و چاشنی سرگرم و بکار  
 پخته شده و اکنون چون شفت ابوت روی و نقصان نهاد و بی ظهور جریه از سر غفلت و نقصان و تعهد و عصیان اینجا کدورت باطل و بر ظاهر شد بعد ازین میان ما و پدر  
 انجمنیست جز فیصل شمشیر قطع نرسد و این داور بی توسط تیغ آبدار و میانجی روح منان گدازد بر اضی مقرون نگردد و در طریقی از انان نامها که نور سلیم نوشته این کلمات مسطور بود  
 که باید مستند کار شوی و ساز جرب کا ناسا ماده ماری که من اموال بسیار بر لشکر تفر کرده ام و سپاهی عظیم تربیت اده همچون شیر درنده و مانند شمشیر بر زده تا با اتفاق تاخیر کنیم  
 و بقصاص ضحاک خون ایرج در قیج بریزیم و سلم نامه تور را مطالعه کرده فرستاده و باز گردانید و جواب نوشت که کاینک لشکری را که سیاح و هم سیر جده و و احصای  
 آن نرسد عرض اده ام و چشم انتظار بر راه کوه شاه نهاده مامول آنکه بی تاخیر و توقیف بهم میویدیم و بنخمس تیغ خونریز اعضا و فاضل دشمنان از جرم مفصل گردانیم  
 و چون از جانبین رسل و رسائل متعاقب و متواصل گشت و مبانی محمود و موافق است حکام پذیرفت آن دو بد گوهر که از نسل ضحاک متفاک بودند از مواضع اقامت و کون  
 خویش در حرکت و جنبش آمدند و پس از قطع منازل و طی مراحل در حدود آذربایجان بهم میویدیم و بعد از تقدیم شتران مشورت رسول تزد پدر فرستاده پیغام دادند که  
 اگر شاه ایرج را از ولایت کفر و کفر و بطرفی از اطراف ولایات کسب کند و بیاورد و الا باید که سبب حربه اسلحه جنگ آواره باشد و چون ایرج خوش تیغ و بیخ و بیخ و بیخ و بیخ  
 و از مواضع فرزندان آگاه گشت آتش خشم جانسوز زبانه زدن گرفت و صورت غضب بر مزاج او چنان استیلا یافت که شیوه عفو و انعام ممنوع و محال غلظ  
 محال نمود و بر فور با شصت هزار پیشانیال واد و صورت واقعه را در بیان نهاد و گفت سمیت برادر اگر این کار موقوف و غنیمت بر تلافی یا خیال مصروف باید است و بیای  
 سپاهی که گدازد بیع این جباران بد کردار و سبادت باید نمود که دو تیغ و یک غلاف بگنجد و انعامش تیر از دکان صورت پذیرد و انظار ناسر و این فتنه خراب  
 شمشیر آهار میسر گردد و قطع ماده این خصوصیت بی توسط تیغ تیز و خیر امکان نیاید و ایرج بصنوف مواظط و نصائح و ناسا از خشم بد سعی میوید و معرعه داشت که گوی  
 بر زبان مطر نشان چرمی میگرد و عین صواب است اما اگر رای عالی مصلحت بین طریق صلح مسکون است آید و من بنده را رخصت فرماید که بنزد برادران روم و دبیر این کار  
 را چنانچه مقتضی خرم است بجای آرم و آنچه بخیر رضا و خورسندی خاطر ایشان بدان متعلق باشد قیام نایم فریدون فرمود که میدانم مرا و ترا ازین سخن اصلاح و انالین  
 و رعایت احوال جانبین است اما با مافوق و مدارا و زمین دوست پرست شیر تلطف مالیدن نتیج ملاست و شامت است و ترمیم کار اگر تیرا که این حادثه آهنگی بنیم  
 بعد از آنکه ملک مورد و مکتب عرض تلف آید و بر کاکت رای و حقارت نفس و خست ذات تزد عقلا ملوم و معاتب گردد و چون کجای ایرج و باب مصالح و صلح و صلح  
 تجاوز نمود و کجاست و مرت او را جمعی مردم خردمند پذیرند و برادران بیوفا فرستاد و چون شاهزاده باخوان ملاقات نمود آن سه کوکب ریک برج مجمع گشتند و در سخن ریک  
 سعد غالب مد یعنی سلم و تور خاک بمر و تی دیده مردمی پاشیده سر ایرج به تیغ کین باز بدن نازنین و بعدا کرده نزد فریدون فرستادند سرخی که بزرگ کل آن را ریخت  
 تی که کار موی با بیسیافت + بشمشیر سیم گشتند ناگاه + بخاک و خون شد آغشته رخ ماه + و آن بد کردار بد سپاه پیغام فرستادند که سر را که با عفا و شهر یار از اوتاج  
 بود نزد تو فرستادیم و چون فریدون ازین واقعه عظمی و واهمه کبری آگاهی یافت بجای جلوه سینه بکافت و عفو و ستد بر زمین نشو و شب و زفرین ناله و سوز میوید آنرا  
 که منوچهر قاتلان را بقصاص سیاه چنانچه عقرب سمیت گذارش مییاد چون بر سر فریدون بردایت اشته و در ایام حیات او گشته شدند و مالک خراسان با منوچهر سپرده اترفا  
 اختیار کرده و بر اقامت طاعت یزدانی و اعراض از امور این جهانی اقبال نموده و روقت حلت زبانش با مثالین کلمات گردان بود که هر چه من شاهی بر زبان کنی بره بستان  
 میزد ملاط و لا غیر زلف برق تنم نلداران + مهر رآب افگندی چو باران + چنانم نیره گردون بود و در چنگ + کز و آتش شده سیاه جنگ + مکنو نم دست عجز از باران  
 چو زبوران بلم غوغا غبارور + ندانم تا درین باتم چه سازم + دل مجروح را مرم چه سازم + آلهی سخت میترسم بغایت + که دارم پیش او به نیابت + چه بد بندد و از ان خاک آسم  
 درمی بکشی بر و از بستم + برون بر از دو گوتم ای نگو کار + و دل تفعه صدقم فرودار + چنان خود سیرم و همان دو عالم + ترا خاتم ترا و انعام + زبان چون او سخن  
 بر و انخت + ز گنج جان سرگشته + برفت و نام نگو یار بگذاشت + جهان از معدلت آباد بگذاشت + مدت سلطنت او پانصد سال + و انقبش بر دست و طاعت از یو و گفته اند  
 که تزد و عبارت از فریدونست و این قول را ابو الفوار که از کبار مؤرخین است و جمعی دیگر از ادیبان خبر داده اند گفته اند که غر و جبار بود از گمشدگان ضحاک بر بلاد غرب و بوزیرین و کت  
 صو اقالیم آمده که حضرت باریع فریدون با بومی میوید گردانید و از جهت صلاح عمل و بلاد و تنگیل ضحاک متفاک که بگفت گردانید اول باد شاهی که برین نشست و آتات عرب دی تعبیه









فردان طبع در ملک صورت کسب چهره و در لباس سپاسی اینو فیصل نسبت بر لشکره و غایت ولایات ایران نمود و چون منوره از توجه دشمن خبر یافت لشکر بسید بعد و قطرات لطافت و لطافت  
 اشجار فراخ آورد و در معرض مقابل و مقابل و فراسیاب را در ترک کان بر خیزم بیک یک مید و در نواد ک سین سوز با سواران و پیادگان عجم کمری کردند که نقدیق آن جز بمجانه صورت نموده و جنگ  
 بحسب ضرورت اندر که بیرون فتنه پناه بجهاد امل بر همان قلعه بود که دست مقیمانش بسبب فلک میرسد و گوش کنش ز فرسودگی می شنید و در استحکام و استواری آبروی سد کشیده و در  
 ارتفاع و بلند می چنگ در محال امید و کمین و چکر زده سه با اسار سیه تون در استوار توکان با اغان آسمان را ند بلند می همچنان و در لشکر تر ک لطراف و جوانب قلعه با فر و کشفه داخل  
 مخارج حصار را سد و گردانیدند و از فراسیاب تی دور و دراز و عده ی دیر باز بجهاد منوره قیام نمود و غایت قوت و قدرت او انبیل مراد و حصول مراد حاصل و چون مان و قوت تر ک استادیات  
 و سواران سپاه از طول اقامت ملول گشتند منوره نیز فزاینده و غارت گشته و اونی هم و دشمنون بشکافند و در هیچکس و سبوتا طیف و علو اکا اندک استماع آذین بود و در محبت رسولان سخندان  
 نیز شاه ترک کان فرستاد و پیغام داد که عرض این یار و رستخار کارکان و استحکام بنیان بر او ان کیوان و جاک بران سمت رجحان دارد و مدد گان فاق و سیاحان اطراف و اطراف ازین بجهاد  
 ازین سیع تر شده و مقصود اشتغال شجر این حصا آب و مان و سون است و من سر و کوفل فراسیاب را استماع این کلمات بر و در کم کشید و از خشم و زخمو می شناید گشت چندانکه  
 اندیشیدن و سیاه باز از سیاحت او بود و سلوک آن چا و نه بقدر سباحت او با و بجز و مامرد و تکبار نیز و اعیان مملکت که در ملاطفت او بود و خود استند که با و کجای را از طبع با و بخواج او  
 زائل گشته و او از شیرین گفتمان لاجرم و صورت و تو خواجهی گفتمند که شاه را از عدم فتح و تسخیر این حصا پریشان خاطر نماید بود که مصانت قلعه طبرستان و مصانت اکناف ازین است  
 که یکچکس املان شنباهی باشد اما اگر کجاء و بگردین یار اقامت نمایم راه نادر و علوفه برامسد و گرد و داده حوادث روی دانا و داند و لشکر چشم کند یغی اعتماد و وسیله استظهارند  
 متاصل شوند حاصل آن جز ذمت و خاست تون غیر و خلعت نباشد و فراسیاب گشت که من بجهول مقصود باز نگردم و عار رجوع اختیار کنم خود را به بدلی منسوب سازم چه گفتم  
 آن شنیده میکوشم که باید بدلی پلوشابی کن به هر که از مقادست دشمن عاجز شود و در حقیقت ذلت ماند و در مغاک پلاک گرفتار گردن خود و چگونگی از محبت مراد و خویش  
 که در صد بدلی بخواد این راه و هم خویش را بتغافل موسوم سازم فکر من در تحصیل این مطلوب دیگرست و اندیشه شاد و تاسخ آن دیگر غ کز ابد دیگر سودا عاشق دیگرست  
 سپاه شاه ترک کان را در و نفع مقادست مشابهه کرد و در جمالی یکدیگر اتفاق نمود که چون ظلمت شب عالم را فرو گیرد و پشت بگردانند و روی بمنزل معین آوند و چون فراسیاب تر  
 حال و کجای احوال گاهی یافته عظیم اندیشاک شد و چند در مضار مکررت جولان کرده که در سر و پای اندیشه گشت صلاح حال و معامات لشکر و استقامت بحال ایشان شناخت که گفته  
 سه ملک او بر برد و دست چیده و چو لشکر بر او رسیده و حوالی ملک ازید بدنگال به لشکر نگه دار و لشکر بحال و بصورت راه و فاق پیش گرفت و کام نام کام صلیح غلاما و مقرب  
 مشرط برانکه ایشان که کرده و داند تیری انداز و میر که آن تیر فرو داید فاصله میان دو مملکت آن محل بود و ارش بر قلعه جبل دماوند رفت و تیری بجانب شرقی افکند و ارش  
 آن تیر از وقت طلوع آفتاب خیزد و در حرکت بود و هنگام استوار بر کنار جیحون افتاده و چندان صورت از عقل بعدیت اما چون متون اخبار بدین خبر ملایم بود ثبت گشت و فراسیاب  
 شاه امام لا بصوب و در انهر رفته بعبط و یا شرقی اشتغال نمود و منوره از قلعه طبرستان بیرون آمده رایت ظفر آیت با جانب ولایت رسی تحریک داد و بجهاد و بیعت طبقات لشکر بر ابالت  
 انصاف یافته خزان موافق بر بودان در داد و لشکران ببل فرمود و در خلال این احوال استحضار طوائف اعم فرمان داد و بود بودان را برکت نشاند و خود پاسبی خواست و گفتن یقین  
 بداند که بر کار می ملاطفتی و بر خویشی را تحقیقی است که خبر بران هیچ رخصت و مقتضی طبیعت رخصت من در دست که در خاطر دارم که عندلیب بان و در غم تمام و طوطی اسلطان او  
 و بیکم اسرار مرده و با قاتلها امر و در حکیمان محقق و فیلسوفان متقی جمعه و آینه نفوس ایشان بصیقل محبت و معرفت مصقل است اسید آنکه جواهر کلام مقبول افتد  
 آرام گیر و گوش بوش برین آید تا الفاظ را بهار و در شهاب و ابرس با سمع شمارم سه حاضران از اشارت خسرو پیر و برنا سخن خوش شنیده بر مثال بخت و در گرس و سوزن  
 چشم و گوش شنید خطبه مشهور چهارگاه پادشاه نخست بتائیش نیز دامن افتتاح کرده که لشکر و سپاس بید و قیاس مدعی را من است که نوع و سالان محضات را از جهان و دنیا بجمه  
 و مصداق است بیولا از حجه امکان محله وجود او و در سلسله موجودات با بوا سطره ترکیب کاف و تون انتظام داد و مقصد که جرم منور و جسم مدور و سبک نظام امور ممالک  
 اشیا و مصالح ارضی که در گردانید و بعد از آحاد خود و نافر خود که چون سامعی با بل عالم مقصودست بر طلب و جمعش و در استحصا آن هر یک الکتی و داده  
 بر مقاصد خویش و اصل گرد و در صورت مطالب کسوت ظهور شده و بر کرا خراج املی معتدل و بر مبنی طبیعت قوی ترست بهر که اعتماد و سعی بیشترند و تلخ و  
 و منزلت رجند مانند من خردمند و هیبت که کیساعت از کتاب مساوت و بر کمال نیاساید و بر هر چه رقم حدوث دارد و القات نماید و  
 اسعد را عاف من سعید بر رعیت اوقات و ساعات خود را بر رعیت مصروف دارد و بر هر وقت رخصت بحال و رخصتای حقوق ایشان جایز  
 معسر نقدی کند و متاع و تملک و در ویش ماند که در و نهرت مظلوم و مصداق است طاعت و طاعت منور و در ویش ماند و با رعیت خیر بحال









ذکر سلطنت نواب بن هلماس بن نوچه چون فرزند ارجمند سام نریان و عیان مالک ایران بر محاربه جنگ پور شک افتاد نمودند زال گفت که اکنون ششم از فرزندان دولت و دودمان سلطنت بر سر پشتهای دشمن و ماندهی باید نشانند که در شوکت و اہست یگان باشند و در ملاست اعمال حکومت مردانہ بمان را بنشانند و کمر خدیوی سزاوارتاج و سر بر کرایندہ باشیم و گردن نسیم را تاج و بیہم و افسر نسیم و زووشکان بر سر و ندیسیم و کوشکان بنشان بنشانی برانندہ کیست و تو گوی کی بخت غیبان و بدو گفت کی نامور بپلوان و ز تخم فریدون فرخ ز دست و کشاید تاج و تخت نواست و انسان نکو اندیشہ چون گفت باز بجهان سائلب کردی و کشتا و مانده که قصه عقل و زوروی خرد و ز دست نگاہ خسروی بر خور و شمار اگر هست رای و گر بیا بد زدن نیکبانشد گر سران جلد گفتند شایسته است و است که مدش دست و خوش نکوست و پس آنکہ بکمر سدان سپاہ و ہی نواب هلماس شد پادشاه و چون سران سپاہ و امرای کایاب باز بنیابت کردند زال ماحل و مخرج ولایت نیز وزیران کاو محافظان بنشانی سپرد و خود صلا نواب چون بیل که از فرزند غم نشیب کند و حرکت آمدہ بدنی نزدیک را ہی و دور قطع کردہ از انظار انحراب چون از غریب نواب و نہضت زال آگاہ شد بالشکری کوہ پیکر معرفت نخل و میداد که تعدادان و ساعد و ہندسہ فکر نگین از دیار فارس بیرون آمد و چون مخافات مصفین و سوانات طرفین اتفاق افتاد و مبلدان و مصف برآمدند و دلیران نرم آہنگ جنگ و سرور کردند و از بوزنق سیوف و صوف سہام جو بیای خون در میان معرکہ وان شد و عاقبت نسیم فتح و ظفر سپاہ نواب و زال و زیدن گرفت و افرسیاب دال حال باقتلال و اہترال کشید و چون مخاذیل و بار بر صفحات روزگار خویش مشاہدہ کرد و بزم انزائم خان برگردانید و در تاراج حافظ ابرو و ند کوہست کہ چون افرسیاب و نواب نزدیک رسیدند و برابر یکدیگر فرو دادند ہر دو مصف قتال می آرہستند و چون آفتاب غروب کردی ببقام خود معاودت مینمودند مدت ہفت ماہ مقابلہ و مقابلہ ایشان استداویافت و دیرین انشاعطی عظیم و مصلحتی شدیدی و خود عاقبت طرفین عاجز شدہ گفتند کہ این فحطی و تنگی بسبب ظلم زیادتی است بیاید تا ترک جنگ نزاع کنیم لا جرم ہمہ بران قرار یافت کہ افرسیاب بوزنات خود و دودمان سالار ترکان عثمان افراف بدیدار خویش معوف گردانید و بیج منزل اہست و مکث را بجا نیدہ بتوران زمین رفت افرسیاب بجهان ملکیش بتقریر بعضی گویند کہ مدت حکومت افرسیاب بایران دوازده سال بود و مخی انظاف افرسیاب جناح انطاخوہ است یعنی پرہ آسیا آوردہ اند کہ نواب کہ اوران و وز و زانیہ گویند چون بر مملکت ایران استیلا یافت چہتا و سالار بود و او بعد از رفت افرسیاب ببلاد مشرقی خواست کہ بتدبیر پیرانہ ہر خرابی کہ از لشکر یگانہ و لغدی ایشان بملکت راہ یافتہ بود و مصلحت فرماید تا بر این انواع مصلحت و مصلحت بدد ماندگان و استحقاق سائید و موافق مخرج برابر باب نفقہ احتیاج صرف نمود و مدت ہفت سال ثروت خراج از رعایا برگرفت و انباری کہ افرسیاب سد و گردانیدہ بود جاری ساخت و قناتی کہ از دست جوہر و انباشتہ شدہ بوجال اصلی باز برد و دو اب انراق آورد کہ اگر آئین در این خواند و طعماسای لطیف انزع نمود کہ بچسبش مثل ان مشاہدہ نکرده بود و اللہم از قضا و غیرت کما عزوات حاصل شدی و ہر خراج کہ از رعیت برگرفتی بلشکر بخشیدی و فلسی از ان فیخرہ نکردی و چون ہی سال باخیر سلطنت قیام نمود و آوان صلت او نزدیک آمد ملک ابراہیم شد خود گرشاب کہ مادرش فخران باین بر بنعقوب بود سپرد و در قیام العلوم گوید کہ گرشاب نواب بشکرت ہم سلطنتی را ندند و بدلی گوید کہ گرشاب نیر نواب بود و در قیام ہم سلطنت کہ بعد از نوبت نواب گرشاب مدت بیست سال بر سر جہانبا نی نشست و بی از نقات گوید کہ در اکثر تواریخ چنین گفته اند کہ مدت حکومت میشد اویان بکر شتاب موخان کیان داشت و منصبیات و سلطنت گفتند و از علم و کرم سلطنت کی قیام و خستین پادشاهی از کیان کہ مضبط عالم و عالمیان پر خست کی قیام است و کی بخت پلوی وادشہ یاری بود و بوقہ تجربہ و عظم موصوف بکمال عدل و سخاوت معروف و بکثرت خزان سپاہ و فضیلت عقل و گیسٹ شہسوار و ال کہ قیام شہی بود و باقر و آئین و لوقہ قدش از نوین نوچه است بعد از وفات کیشاف کجای نابستہ خانہ ایرانیان و ہی زال تاج و سر سرناوہ رعایت لشکر و سرداری سپاہ را برستم و ستان داد و ہمہ بدیدار جلوس کرد و ملوک و محارہ اہل بیتان بہ سپاہی بکرم و میل فادہ شہسپا ابریل و کوہ دیدار و سپاہ از جانب عقل بیرون و سپاہ از شمار انترافزون و جمیع کوہ ستم زابل و ملوک کابل و قارن زرخواد و کشا و نیرین کلا و در مقدم تعین نمود و خود با سپاہ پلوانان ایران از عقب وی بحرب افرسیاب آورد و سالار ترکان بغیر بالشکری زیادہ امور و فزون از بلخ بیت محاربه بکعباد و حرکت آمد و ز تارہ تعبیر و جوش و تسویر مصوف برستم ستان باگز رنگینی ستان دران بحر دست بردی نمود کہ دیگر نقش جہان را نمیند خیال تصور نشود و آنرو تا وقت آنکہ شاہماز زین بیل مشرق چکہ غروب آویخت مبلدان جانبین بکشتش و کوشش واد مردی و مردانگی دادند و افرسیاب اندر دانی و کردار ستم انگشت افکار و تجربہ بدندان گرفت و چون جرات و جلالت پہلو ا مشاہدہ او گشت نزد کوہ قیام و نیم فرستاد کہ ملتزم است کہ اکنون جنگ از جنگ باز دارند تا فو و مقتضی وقت عمل نمودہ آید و افرسیاب بنشب با عطا و عیان سپاہ و دیار بلخ و حر جمیع ایشان متفق آنکہ گفتند کہ صلاح کار و مصلحت و امید فلاح در قبول انعم مکنون آنکہ شدہ کن سرج بادہ سوی آشی نامی با کینہ و دروز و دیگر سالار ترکان بجنوایر نوچه ویتی کہ در قسمت نالک میان ما و ارشفت و بشرط ایمان تا کید یافت از ان موضع ترست کہ ہی آویدہ را و دان شہسپای باشدہ با ما تا سیرتہا در کج

از بر همان قاعدہ سیمہ اعتقاد از دہکار منکوحہ آید و مشرب و فاق از شواب نفاق مصفی گردان کن و چون تانایت روم و تان اعتقاد و ہست بر شام مقر



[illegible]



شاهین شهم چند امان دولت در این سفر توفیق فیض یافت و چون منازل و مر اهل طایفه بمان رسیدند و الاذخار مغلوب شده بطرفی بران رفت و درین  
 اثنا سیح کاوس ساینده که حاکمین او در جملة حضرت محمد است حکم اقبال بر وانه خواهد از وی توفیق و کاوس نادیده دل از دست داده شخص صلح در میان آنگاه فوت گاری  
 در خرو باد شاهین ملو ها و کر مایدان و حمله رفتاد و دو خرو را که نجم اورا سودا بر گویند کاوس تسلیم نمود و شاه ایران در آنجا رسیده و عشرت باوج مهر واد برافروخت و حاکم  
 برین فرصت نگذاشته که کاوس بابا کوس و سائر پهلوانان گرفته و در قلعه حبس کرد و بر دستان این خیر خوش نشینده باهر کس از ابطال بحال غریب برین نمود و  
 به انداز نزدیک سید و الاذخار فیض امده و کاوس را با محبوسان الملاق کرد و سودا بر را با کلمات فراوان و هزار گزینگر پرورش در خدمت شاه کس فرمود و دران ایام از  
 فرصت غیبت شمرده لشکر ایران کشانید و اکثر بلاد را در قید تسخیر آورده از قتل و غارت و دقچه فرو نگذاشت و چون خبر اختلاس کاوس شنید با غنایم موقور بر کستان بازگشت و کیکاوس  
 بر کیکایک خود رسید و بابا بر ترم نشوی نوشت غمخواران که با یارستان برانید و سلطنت سیستان و کابلستان با و از نانی و شهر و او را بران  
 بران لقب دادیم و کلاه رفعت بر سر کجریاد شاهان مجرم نمود و دست بر فرق وی نهادیم و اجانت دویم که بر تخت سپین نشیند و در غایت شمت و عظمت  
 بر سر کس خوش وی نهاد و دیار خیر و رو کاب برین حدت و نعمت جهان پهلوان آهسته و خرم گشته و چون کیکاوس بار دیگر بر سر سلطنت ملکن یافت سلاطین افاق گرد و کشتان  
 اواف بر شمت بخت مبادرت نمودند و قاضی و ادانی که خدمت گاری او بر میان بستند و کافره علایا و عمارت بریاد مراد من امان آسوده و فارغ البال زندگانی میکردند و ولایت  
 توران نیز بر دولت سالار ترکان در غایت شوری و آبادانی بود و لشکر و رعیت سرافه حال بودند و بنای دنوش و نگار بگزیدند و در حلال این احوال ابواب قلعه بخت مفتوح گشت و طرف این  
 دولت مسدود آمد و متصل این محل آنکه کاوس اسیری بود از قاتونی دیگر غیر سودا بر و کمال عقل و خرد و نهایت مباحث و طاعت سیاوش نام که در حیرت بر ترم و کستان پرورش می یافت  
 چون صد آوای برزم و درم بر ترمه قوی ارتقا پذیرفت و در کیمیل او در اقلای کیتی منتشر شد و اخبار شمایل وی سیح کاوس سید بعد از معاودت از بلاد دین که فرود وی از ان مقصد بهما و دران  
 تفریکر دست و پس از کاوس و نکلن او بر سر حکومت مثال استحضار و لیدر سید کباب سیستان امداد نمود و ترم با غزانی هر چه تمامه نشان داده رانز ویدر فرستاد و کاوس شیفه حرکات او کشید  
 احترام و اشتقاق پدری در وی نگریست و چون خبر تناسب اعضای سیاوش رسیده بود او بر سید سودای اختلاط و مصاحبت او بر غیر شش استیلا یافت و آتش عشق دنا را ز شوق بال گرفت و اینکاوس  
 التماس خود که نشان داده را بجزم حضرت دخول فرمای تا شرفقت مادی و دلبانه او بجای آورم و لخط بطالع انفرزدا رحمته مخطوط ویر و منکر در شهر بار ساده لوح با سیر گفت که حضرت  
 جمله حضرت طالع ابی منی باشد که از ملاقات تو موافقتی است و حاصل نمایند اکنون و قلیعه آنکه بجزم وی و شبستان شمای را بنو طلع خوش منوگر دانی و هر چند سیاوش از منعی کاره بونا  
 جز امتثال حکم و اجب الاذخار چاره نه شد کام و ناکام بقصر خاس در آمد و سوا بر چون باز آمدن نشان داده خبر یافته بر سبیل استیصال استقبال شتافت و در لقیه اولن قرار و آرام گشت  
 و یکایات و اشارت چنان کرد که سیاوش بر مانی العیاض مطلع شد و لادرم همان لخط غمخواران بود که از حرم بیرون آید و چند آنکه سودا به التماس کرد که لخط توقف نماید سیاوش جواب داد که نه  
 اوست و مرا اینا مانی آید که زیاده ازین در مجلس قبا سلسله نایم این سخن گفت و از پیش او بیرون آمد و سودا بر را در آتش حیران بگذاشت و سودا بر بار دیگر بهانه آنکه یکی از خدات ملوک را در جلاله  
 سیاوش نادر و با شت و حضرت کاوس او را طلب فرمود چون سودا بر حندی و وضع دشت با وی خلوت گزیده آنچه بکنون خیر او بود بر طبق عرض نهاد و سیاوش علایزاده که در شمت بد ران آمده  
 از ان فعل ناپسندیده ابا و اتنا نمود و سودا بر چند دران باب بهانه بجای آورد و فید و فتح میقاد و سودا بر از نشان داده نامید گشته او را نیز ویدر بخت و درم موسوم گردانید و هر چند سیاوش  
 و ابراز و با قات بینه تسک نیست مقبول کاوس بنیاد آخلام مقرر شد بر آنکه انشی بلند افروزد و آن هر دو سیم انعام از انش عبو نمایند که از بونه امتحان تمام عیار بیرون آمد و لقه وجود  
 امارت و نقش خالص باشد و چون آتش افروخته گشت و شعله آن شعله خورشید رسید سودا بر چون بر جریه خویش تعین داشت پای دنان مملکت نهاد و اما سیاوش لبان کند از آتش سوزان نشیند  
 و از طرفی قدم دنا جریق نهاد و از بجای هر طرفی که بود و سلامت بیرون آمد و کاوس او را نوازش فرموده و خست که سودا بر را سیح کند با غنایم سیاوش انجیل گرازی که مرگ مانفت  
 و در غلال این احوال انبیاان بعض شاه رسانید که او سیاح بالشکری جارا را چون موجوده و ولایت بلخ را خیم قمت ساخت است و ترم بنگر بیکار گشته کاوس خست که بجهت دفع آن فتنه بغیر خویش  
 حرکت کند و ترم به ترحم بماند از در میان قصر و خود شمس فلکسار آنگاه چون سیلوش از دست سودا بر از درده خاطر بختان نمود که او بدین مهم نامزد گرد و تاروی چند از خدمت شاه و دو شهر و دست  
 واقعه از اذخار وی منسی بجزو گرد و کیکاوس متعس فرزند امجد اسب ذول و شته گفت آنچه از فرانه و سپاه محتاج الیه بود آماده و همیاست سیاوش و از دره هر سوار و دوازده هزار پیاده نانی  
 معروض داشت که درین فرزند و ترم و تان کاشت و پناه شاه و سپاه است چانه است و پادشاه را انبسی سوانی آده کام فرمود که شاهزاده اول نیز فرزند و تار و ترم روز و بوقت در اوقات او  
 رند و سیاوش معضی الوطاند ارالک پیچید و بیرون آمد و در سیستان گشت چون آوازه و معلول او دنا را رسیدن یافت ترم با استقبال شتافت و در سکا ب نشان داده با گشته او را و زنی لایق بود  
 امداد و چون آنکه میل و زینشادی و هر بگذاشتند و وی توجه به اذخار شری نهادند و از سیاح با دلیران توران نیزم کانداز حرکت آمد و چون هر دو لشکر نزدیک هم رسیدند و در دوزنلی

[illegible]













بضیاء آتش و طلب تجلی نافع نور و ظلمت روی نماید و انجمنی هبب عورت و گرو و شیطان در خاطرش افکند که شخص موعود بارت از است و بدین سبب خلوت و غزلت و مجاهدت مشغول شد و بنا  
کثرت ریاضت و دشمنانی بر وی ظاهر گشت و بواسطه عدم پیروم شد که او را از عقبات نفس و مقصوبات باطل بگذرانند شیطان آن روشنائی را در صورت آتش بد و نودن گشت و از میان  
آن بلوی سخن آغاز نهاد و زوشت مخاطبات العیس جمع کرده زند و پانزد نام نهاد و خود را پیغمبر پیشست و خلاص را بدین محوس کیش آتش پرستی دعوت نمود و بدکیشانی را بدین کتابت  
کرده و نهی گویند و چون خلق خیان نموده اند کلمه حوت خود باشد که ایشان عریه مستان را قانعند و دود آذوبایگان جمعی کثیر بر او مقتول شده سر در پی او نهادند و آن ضل میگشت که من پیغمبر  
روح القدس را بر کتف بدمیدید و احضرت از دست تقدس پیغام من می آورد و چون این سخن شایع شده و از زوشت و از نواد و ایر و سایر گشت و دشمنای زند و پانزد برهنه و افواه و رو  
و جریان پذیرفت ستایش او و مجلس گشتاسب را گریافت و گشتاسب بخت محبت زوشت نموده ملاقات او غنیمتی بزرگ دانست و از مد و پنج با مد ویدی تمام روی بجانب وی نهاد و چون کار از دست  
بخصوص خیر گشتاسب سببی نام پیغمبر خود را بکیش محوس در آورد و در ملاقاتها آتشکده بنیاد نهاد و فرمود تا دوازده هزار پوست گاو را باخت و آنرا را مانند پوست آهو تنگ ساخته و در  
مقبول و تاج طبع به تقیم زوشت را بر روی محمول بران اوراق کند و اوراق بودت نمودند و چون گشتاسب با طحرا حکم کرد تا دوازده ساعته و کتابت بدین تقیم هر چه تا در آنجا نهادند و محس  
بماقت کتاب مذکور برگاشت و عوام را از تقوا باز داشت و خواص را بر حفظ و ذکره غریب نمود و خلق کثیری را که از دست محوس فرمودند بقتل آوردند و جمیع خلایق کیش آتش پرستی را قبول کردند  
از طریق خلاف امر کردند و در مقام کجی آمده گفتند که ظاهر و باطن بران اتحاد سوخته هم درون با توکی داریم و هم بیرون با توکی و اگر آن از حکایات غریبه نقل میکنند چنین گویند که از  
روح زوشت را در زخمی آفید که از اعلی علیین خلق کرده بود و بعد از آن حقیقت بنیاد آینه شد و پدر زوشت آن شیر را بسیار بیاد امید و نطقه گشته در رحم مادرش قرار گرفت و چون شیطان  
قصد کرد که او را هلاک کند با وی در مادرش میداد بیا شد و آوازی از آسمان سح ما در او رسید که ازین سخن شفا فوای یافت و بعد از آن جرئت او بصحت مبدل گشت و در همانم که زوشت  
متولد گشت بخندید چنانچه تا حاضر آوازا و راشیندند و چون بزرگ شد بجای از جبال آرد پس بالافت و از آنجا فرو آمد و کتابی بر دست میگشت که این کتاب از صفت خانه کبرین کوه واقع است نداشتند  
و آن نسخه را زنده نام نهاد و چون همه کس معانی زنده را فهم نیکو شدی بران نوشته باز نویسم کرد و بدین یکی از آن حکایات این است که آتشی در دست و دست اوئی سوخت و چون گشتاسب محس را  
آزاد و داده دست او را سوخت و بدست دیگران نیز رسیده و حقی ظاهر نگرد این اثر گوید که آتشی که اکنون محوس او را پرستش نمایند از آن آتش است و بر عزم ایشان تا غایت عمر بران راه یافته و گویند  
که زوشت بر آستان نخبید و ده رطل روی را فرمود تا در چهار بویه که نموده بر سینه او بختید و هر چه از آن روی که خسته بسین زوشت رسید و اندازد و فرشته و هیچگونه مضرتی بدان نرسید و یعنی گفته  
که گشتاسب ابتدا دین او را قبول نکرد و هفت سال دیر از زندان باز داشت اتفاقا روزی سواره بجای میرفت ناگاه چهار صحت و پای اسپش تا بفکر فرو رفت چنانچه از آن ظاهر نماند و مردم تیر گشته  
که این می تواند بود گشتاسب زوشت را از زندان بلید از امر این واقعه متعجبانم و گفت که سبب است که فرمان من پیغمبر منبری اکنون اگر مطاعت من غائی دعا کنم تا غذای تو دست و پای اسپ ترا  
باز دهد و گشتاسب بقتل شده زوشت دعا کرد و اسپ بحال اصلی معاودت نموده گشتاسب را برگردید و اشال این سخنان بسیار از او منعولست که ایراد آن نفعی با طلب بشود و مانع ابر و در تاج خویش  
آورده است گشتاسب بر سال بانی بر کشتان نیز متاد و دین و ملا زوشت او را مانع آمد و گفت چگونه بدشاهی که متعبد بقلا و دین من باشد خراج کسی گذارد که بر پشته بشاه جهان گفت پیغمبر  
که در دین ما آن نباشد مگر چه که تو باج بر بی بسیار چنین نه نماند و فرودین با ما شد این گشتاسب خراج باز گرفت و چون جمیع مردم ایران زمین دین او را قبول کردند زوشت بگشتاسب لایزال  
چکان جنگ میباید که در نصرت نیست در ملت ما که با کافران موا سا کنید و آنجا مت رهبران معاودت نماید و نصرت ما از خداوند عزوجل بود گشتاسب نخست بار جاسب با دوشاه ترکستان که بنای بیان میان  
ایشان بایان تاکید یافته بود رسولان فرستاد و او را بکیش محوس دعوت کردند و جاسب از نصرت دشمنان شده مکتوبی بگشتاسب نوشت که اگر ازین دین که بجهت قبول کرد و دست باز نماند بخت  
آباد و خدا و معاودت تمامی لشکر را بجانب کشم و ملک ایران را دیران سازم و چون نامه بشهر یار ایران رسید بسیار دیر از خشم بخوشیده و وزیر و فرزند خود را سفند یار را طلب و شسته منکر  
را بلا خطر ایشان رسانیده بدیشان نمود و آن دشمنای زوشت که از بر او شاه توران نوشت و ایشان از دست ابر جاسب بر آشفته میگفتند محمدی که میان ما و او بود باطل گشت و باطل  
نامه خوشونت آمیز کتاب ترکستان روان کردند و چون نامه بار جاسب رسید با خصما عساکر شمال داد و با لشکری که فغانی زمین از کثرت ایشان بر جنگ آمد روی توجه بایران زمین  
نهاد و گشتاسب نیز با لشکری عظیم متوجه ایشان شده با سفند یار و عده کرد که اگر بر ترکان لطف یابند تاج و تخت بدو گذارد و چون هر دو سپاه مفاذی گشتاسب را  
نمود که هرگز کسی مثل آن نشان نداده بود و پس و برادران ابر جاسب از حیات عاری و داخل مانه ترکان وی بهر نیت نهادند و گشتاسب منظر و منظر پیغمبر خود معاودت نموده با سفند یار  
را باز در بایگان و ازین فرستاد و بضبط آنولایت کوشیده آتشکده را معمور سازد و در غیبت سفند یار یکی از بزرگان دولتش را که در دیر بر جوس مخالفت و تناسی سلطنت دارد و دشمنی توانا  
گشتاسب مان فرمود که او را عقید بازند و چون سفند یار از قصد رجعت کرده بفرمان پدر و قلعه گردو که از قوای روم محبوس گشت و دین انکار جاسب من غنیمت غرود لشکر را کشتید و پیغمبر  
یعنی که سبب آنکه در آنولایت بسر بر و بقتل آورده و خزان گشتاسب را سیر کرده ترکستان فرستاد و شمشیر کین از نیام آخته متوجه گشتاسب شد شهر یار ایران بعد از نماز بار جاسب و از آنم از وی بافرود













انجمنی بنیاد است که در میان آن موانع مجید محال است من توکل بر خداوند بالا و پست کرده از راه نزدیک بر خطر حریده روان شدیم و لشکر را پیش چون سپرده سخت درازاده و و گرد دیدیم که  
 بهیچ مرغی جانی می بینیم نه مانده بودیم و نیکیان قدس نموده سر هر دو را تیغ تیز از بدن جدا ساختیم و در غری و دیگر و شیر با صولت مشاهده کردیم که برین محله آورده زمین بیک  
 شهر و دما هم و ختم و در دیگر سیرت را دیدیم که از بالای کوی برین محله آورده و من بنشیند آید بار جهان را از لوث وجود پاک ساختیم و در محله دیگر از دایمی هفت سرتوبه من شد که  
 دودی سیاه از دهان آسمان مرتفع میشد و هر چو بنای دومی بسان مشعل افروخته در نظری آمدن توفیق بر زبان شمشیر کشیدیم و در پای اول از بدن جدا ساختیم و چون بیک سر رسید تیغ  
 بر کران زده و اید و نیم کردیم و در دیگر درفش جاوده را دیدیم که او بجز عملهای می یکدیگر که ساسع آنرا تصدیق کند گاه خود را بر بزرگی بنشیند و بنشیند و جلوه میداد و گلهای گران از قلعه جبل بجانب  
 می غلغلان و گاه خبری از گنجینه چنانکه تیغ کس یکدیگر را نمیدید گاه و بیگاه و چون لبر قنطرات اطراف و زنگهای بزرگ از دوی فلفل سگشت انقضه سستی کردیم و میدانش را از هوا بگرفتیم و برین  
 نهادیم و شمشیر بریدیم و از آنجا که نشسته بانی رسیدیم که از کران تا کران کوه گرفته بود من بنای بنشیند و بهیچ انسان آب گزشتیم و کینا آب دیگر رسیدیم و از دور و بیند فیه را دیدیم و چشم من از  
 بغایت بزرگ شد که آمد از کوی که با صیقل و تماشای شهر بر سرستان رفته بود معلول خاطر نیز آمدیم که کس او دیدم از کران که در آنحضرتی انداخته بر ایشان تله کرده هر سه را گرفتیم و گفتیم که حال تو  
 ساجدانه واقع با من گویند و الا تیغ تیز را بر شما حکم سازم گفتند و او این شهر که توصل است و دور آن مذهب فرخ است هر دو و خنق بسیار بر آید آن تریب داده و میی اینوه اندر دم بباد و کاه و آن بخت  
 حاصل میشود که در غریب گماند که بر برج و باروی آن نشیند و از صحرای چندان در شهر زندند که در شامینا رند و اکثر از نسل فراسیابند من چون این سخنان از ایشان شنیدم و در آن زمان برادرم  
 پیشو تن بن طحی شده شستاقن از پهلوانان ایران اختیار کرده و هر یکی را در صحنه و تی نشانده هر دو صندوق را بر شتری بار کرده با نفایس قمشه و تهنه و جواهر آید و اسپان را هوار بر سر  
 بازگشتان متوجهیدینه صفر شدیم و در زمان توجبه با بجانب بارادیم و پهلوانان سپاه گفتیم که اگر تو را اینان بجایه شما آیند و جنگ تقصیر نکنید و خاطر جمع دارید که از حال شما غافل نخواهم بود و چون  
 از موضع برودم بعد از ده سه روز شمارایات حرب را فوخته کوس جنگ فرو کوفته بجانب شهر توجبه نمایند و چون قریب به ده وانه صفر رسیدیم فرمودم که با برادران شران فرو گرفته بطریق تاجیه وارد  
 آنحضرتان و در آن حال برادر را جاسب بگذاشته و من بر خنق و جگر برادر و تیر زنده و زنده او بر سر خنق بروم و او را سجد و تیغم نمودم و او آن دیه بار بزرگ شمرده و آن تیر را توجبه  
 نظری انداخت و میگفت که در استاد اینار را حشیده است بعد از آن با من خطاب کرده که است بگوئی که توجبه بعدین ولایت برای چه آمده اید و این تیر را از کجا آورده که من شل این سهام در ایران  
 تیرم و دام و نه بایک با گشتا سپید بندگان یکدیگر و بر من بل قوی جواب دادم که من مردی باز گانم و پدرم شنیده نام از کرگان و ماوراء از ابراست گاه افشده و رخت از شترق بنوعیم  
 و گاه از کجا با بجای آوردم و من این تیر را در فلان شهر از شترهای ایران خریدم و ام و بنده ازین جنس بسیار داشتم که اسفندیا که روز خوش میشا و با خوشی و تمام از من بید چون برادر را جاسب  
 کلمات بنشینم امر او خورشید شهر آورده و سیم باو شاد و اینک که بندگان فی چنین ولایت ایران آمده است و مال میبایست آورده و جاسب هم بنظر جاسب من فرماندا من با چشک ششای مناسبا  
 بنده شش ششتم و دوازدهای مکالمه پسید که اسفندیا را چه خبر داری گفتیم که لشکر افراهم آورده و غریب آن است که از راه خنقان متوجه این دیار گردید و جاسب این سخن توجبه نموده تبسم کردیم  
 بر کاک زای منسوب گردانید گفت اگر اسفندیا مرغ شود و آنان طریق برادران و آنکه درین در وقت بیرون آمدن از مجلس عرض می رسانیدم که رخت من بیهرون شهر ما محفوظ است و جاسب  
 حکم فرمود و ما در آنده و آن حصار و ذاتی و هیچ جبهه من میبایست آنجا اموال و مضایقی که بر حال شخون بنویزل خود آوردم و بعد از آنمائی سیرمدتی قلیل غلغله در شهر نشاند که از جانب ایران  
 سیاهی غلغلان بوضعی رسیده است شمال و او را شیران پیشه جلالت و ملازمت برادر او از شهر بیرون رفته دفع مخالفان قیام نمایند و چون قلع و حصار از ایران و نگار عالی شدند من نسبت بگذاشته  
 متقاعد کس از خواص خود را که بکلیه شهر آورده بودم و مضایقه و آنرا از تمام و گفتیم که فریاد کنید که دولت اسفندیا باقی باد و عواید و نفقه بقطر جاسب فتم اعباس از آنرا و از این متوجه و بهیچ  
 نشسته بود که کلاه چون برم ایوان او دادم و فاعظام که اگر تیر سر نه و کیهان میکشید از پای دما و در کلاه بد و برادر خود پیشو تن از حصار بیرون آمدیم و بر لشکر کجایان بمحله بروم و ایشانرا  
 احکامه برادر من را جاسب از ایران بر دوشتم و آتش حصار دادم و خواهم از دروازه یک آید و ده تیمارن بستان اعباس را سیر کردیم و نظرم منصوری باریان نهادیم و درین محبت عبوس بر قطعه  
 بر تله ای منجی ساختیم و در حصار آماج پست شدند و در آنحضرتی که بسیار توی یکدیگر که مردم که گمان است با و قتل و غنمی نشسته و از اطراف آغیلها گران می نمودند و بر زمین زدن  
 چشمهای رنگ و رویای زشت که گویا دیوان بودند یکی از اهل تجانه زدن آمده گفت که کس را که عبادت و مقاصد  
 ای جی جنس خنق و غریبانی سحر و ریش و مغایرت مکن بلکه بر شش ما را بگشاید و آن  
 با تمام و آنکه مخالفت من در زیر طوط و نمذول ازل و ابشرد و گردین قلع و جاعتی اندک هر یک با بنه کس را بری میکند من چون  
 آمدیم و فرمان دادم که سواران هم پیاده شوند و مانند لک بر بالای کوه و دیدن گرفتار ویت برستان  
 سر ما و ندیدل گرفت مدد نمان بر دست ما هلاک شدند و قلع و ساخته به بیت العبادت ایشان در آمدیم





ساخته اسیران بنی اسرائیل خست افشان داده بود و تا مملکت شام را بر سر ایشان بموجب زور و عمل نموده بودند و زمان دولت یمن ولایت بیت المقدس برسات آبادی و  
 حمایت عمومی رسیده بود و یمن سولی بنی اسرائیل فرستاده بود و تا مملکت ایشان رسول اقبال آورده و یمن ازین واقعه شاکر شده بخت انصاف و ستاد و تبار و دیگر ولایت و مملکت آنجا بخت را که  
 نظامت خدا میکرد و ندو مطاوعت با شاه می نمودند و خراب ساز و او لشکر کشیده تمام بیت المقدس را خراب و ویران ساخت و با صندل را که بود و اسیر کرده بود و براق  
 باز آمد و العلم عند الله تعالی و چون صد و دوازده سال از حکومت یمن گذشت شغل مملکت و داری سپاه و رعیت را برای زمین عقل و دیرین هم که دختر جایون اخرا و بود و فلولی نمود و  
 و پس خود سلسله را محروم گردانید و ساسان چشم میداشت که ملک از پدر چنانچه می نمود و متعارف است و انتقال باید چون صورت واقعه برخلاف هر دوی روی نمود از ملک بدر بخت گردید  
 بصورت انقطاع و از نو اختیار کرده و طریق زهد و صوابت پیش گرفت و بگو سفندی چند کشید از نار او و شیدی و وجه عاش خود مرتب گردانیدی که گشتند و جمعی گویند که یمن بخیر شد و آن  
 آردان همانزوی بد را آتسین بود پس یمن شد و عوالت کلید بر شکم های نمادند ساسان را ازین جنبه خاطر گرفته شده سرد عالم نهاد و در تاج سلیمان شاهی مذکور است که چون دارا از هاستوله  
 شد همانزوی و نفرت گرفته پس را با جواهر بسیار و در صندوق نهاد و بر روی از و دای و مخرو و بقولی از و دای بلخ انداخت ناگاه آسیا بانی آن صندوق را بر کنار و در گرفته بکشد  
 و آنجا پسری دید با نو و بها و حسن جمال او را بچانه برده همگی بخت بر تربیت او معروف داشته و باجد بلوغ رسیده و آنرا شاهی و شکوه شهر باری و چین از ظاهر گشت و با جمل مدبران  
 جوانی بخدمت او پیوسته شده با شارت های وارت تحت و تاج گشت اما از تاریخ معجم جهان مفهوم میگردد که یمن در آخر ایام حیات خود افسر فرماندهی بر سر دارا نهاد چنانچه یونان میگوید  
 که چون بخت از عمر وی بگذشت و در اوقات ناگه جوامعی نشست به هنوز از پدر و اسیر بود و در وید و بعدی خود بدار اسیر و به بد و گفت مگر چنین نماند که هست از ملک جهان یا که  
 بفرمانگی کردم و داری به و در گشت تو هم بگشتی به تو نیز آنچه آئین است و رای به بکار تا دیر مانی بجای به و اگر بر بدین طرز آئین دی چنانچه از ملک کثیر روی به و از ساسان  
 حکما که معاصر یمن بودند یکی ولیقه العیس است و دیگری بقدر حکیم پسته آتشبار ایشان از مغر و محرم شستی و از انوار علوم و شعاع فضایل آند و حکیم محقق اقتباس نمودی و یمن مصابت شرف  
 محاورت ایشان گشتای بدیع و معانی غریب ادا کردی از جمله سخنان یمن کی آفت بالانفعال تلوا الاقدار بسبب کرم نمودن و اکرام و زدن از نگه زیادت شود چه هر که در سخاوت و با  
 بکرم بروی از باب استحقاق و وجه اصحاب احتیاج بکشد اید از و تعالی ابو اب از مذاق و در دای اقبال بروی مفتوح گردانند شعر الحی و اسلح بنا مانده و اخیر فی کتب بعضی  
 و دیگر آنکه حسن اندک قره العریقی یاد کردن بنیکو میوه و رفت زندگانیست بر برای دور اندیش ساکنان خطه فضل و دانش متیز و توانش مخفی نماند که سالکان عرصه کون و فضا و قیام  
 آباد و احداث از انبیا و اولیا و ملائکه حکما هر چند و باب دفع ابوجحی رای از و ندایح آفریده و فضای میدان تدبیر دست و رو پیشانی تقدیر توانست نهاد و میسر نشد که  
 نقطه و اوقات محدوده و ازین چون این باب را مسدود یافته و در طریق دیگر شروع نمودند و بعد از جمع دانستند که ذکر باید که قایم مقام حیات ثانی است پس در معنی کوشیدند  
 صحایف جرایم معانی و حواشی و فائز بزرگوار می را بنامش گردیده و فصل حمیده و خوش و فزون گردانیدند و روی بمجد و طلیسان شرف و الحمد و محاسن شیم معلوم و مظهر استعداد و اوج  
 عمر ثانی و ذکر باقی یافتند و دیگر آنست که از رفیع مقام الفحاح حریب زبانی کلید باب المانی است و سوغات بموجب اندام اساس دولت و انعام و اوقاد شرف و مکت است و رفی است و مددا  
 و علم و موسا و سایر طایفه ناکید اسباب غرت و وسائل تشدید بیان حرمت و شستی و تیزی و دستا زار بر اند و نرمی سخنان خوش و شمان را دوست گردانند قال الله تعالی و لو کنت فاعظ  
 اقتدای لغفنون و لو کنت هم و از ناید تجوید المرب تعین المرح و در از موه و در مضایح نمون زندگانیست و ادکلمات است که الانصاف حسن الاوصاف و او داند و اذن بهترین صفتها  
 و انعام مظلوم از ظلم کشیدن نیکوترین خصلمتای پسندیده است و ذکر خاندان و حلال و بعضی از گذار نشات رستم و ستان و مال کار اولاد و احفاد او  
 مورخان و ستان با هم گویند که نسب رستم منتی بجهت بشود و در حسب ثبات است که از تعریف و توصیف مستغنی است و احتیاج باظهار و ایراز ندارد و او برادر پدری  
 و شمت شفا و نام بغایت مفسد و شریر و در آخر حاکم کابل البعد خود آورده و آنولایت بر سر میر و شاه کابل انگ و خراج گذاری و شفا و از غایت مصد و تبار کاری و شفا  
 با هم شکایت رستم نموده بقصد و بگو بگشتند و با یکدیگر میوه کردند و شاه کابل با خراج شفا و از دار الملک خویش فرزند او و از ان دیار بیرون آمد و سیستان توجه نموده و شرف  
 و سببوس پدر و برادر فاکر گشت و رستم مقدم برادر عزیز را گرامی داشته استفسار نمود که چه واقع شد که میان تو و حاکم کابل محبت و معاصرت بزرگ و حقیقت بنامید شفا و او را که  
 اگر سولی از سیستان بطلب خراج بملکت کابل آید اثر که است و حاکم کابل شفا و ظاهر گردید و در دای مال تعلل آغاز نمود و چون سن او را دهگفت و تو نیز نوم خشمگین گشتی با هم در میان  
 رفت و در موهی آدم خنجر بودی پدر ترا پیش خویش میزد و تا تو از رستم سخن گوئی و با تو دوستی با من نمی گوئی و از و بیام و اندر م ولایت من از ولایت آن کردی پیشتر چون آن  
 به حال این کلمات با خشمونت گفت از مملکت خویش فدا نمودم و بدین جانب خستار رستم اناسامین سخن بر تفت با خضار لشکر کشال عدوا  
 بکست که تو این بهم به حساب از و  
 آفت که تو حق جان ز نداری و دریده تو حیدان و یار کردی و



و چون شاه از آن خبر بدید که بکشایک و افاق افکاره کرد و با تیغ و کفن بخت شتاب برستم سخن آن خدا نوبت شده باز واره و برآمد و چون کابل نمود و شکار  
 قصدی نزد کابلشاه نام زد کرده و او را از توهم برستم اعلام داد و در نامه شمران طایفه بجای آورد که شاه باید که و تدبیری که با هم اندیشایم حال نوز و در سرم احتیاج بقدیم نماید تا آن  
 تسلط برستم این و فارغ مانی و در معاوضت و دستر استراحت روزگار گذرانی شاه کابل از غایت برستم آگاه گشت و در راه چهار باقی که دایمیه بهشت کپیل تن را با نجار و فرودگاه جاه اوزان  
 نمکند و آلات حرب از پیشین بخیج و انشال ایناد و دیوار و بن آن نصب فرمودند و سرچاه بارنجس و خاشاک پوشیدند و خاک بر روی و دیده مردمی باشند و در جلع التوایج نوبت  
 کچاه ابار و کاه گاه گاه بودند و چون برستم بجای کابل رسید عالم آنجا سر و پای برهنه با تخت و در ایما با استقبال شتافت و روی و رخا نما و ده چنگ و در این عهدار و استغفاند و برستم گفت از تو خبر  
 بن رسانیده اند که بر تقدیر وقوع از دست من جان نبری حاکم کابل سوگند آن خند و که انچه بیع اشرف رسیده و خرواق است و من بنده توام و این مملکت از ان تست برستم گفت سر و پای خود  
 به دستار و موزه پوش جواب داد که این معنی محاست تا ممتس من ببدول نیفتد برستم گفت آن کلام است کابل شاه گفت بنیوا هم باغ من تشریف تو و م از نانی داری تا بلوانم ضیافت قیام نایم  
 برستم قبل نموده شاه کابل با احتیاط تمام از پیشین برستم بهرقت و آن سلیم دل از یکدیگر شاه کابل و برادر غافل رخسار بیداشت و یزد که ناگاه اسپ و سوار و رجای از چاه با و رفت و  
 اکثر اعضای برستم از نوک سیف و نشان مجروح گشت و خود را بطلا کف الجبل بر سر چاه رسانید و در آن حال شفا و بدنما و شهادت گمان نژاد و حاضر گشته برستم با و گفت که تیری و کمانی نزد من گذار  
 ملاک رسمی قصد من کند مرا و دفع کنم شتاد و آفر که تخم مری در دل برادری کاشته انچه طلب کرده بود پیش منی نهاد برستم با و وجود اتو اتو تیری در کمان نهاد و شفا و زیم جان در پس  
 و رفتی که در آن نزدیکی بود از نظر برادر و محقق شده چو برستم چنان دید و برفت و است چه چنان خسته از تیر بکشا و شست و درخت و برادر بریم بر بدخت به بدنگام رفتن و لشکر و بخت  
 شتاد از پیش چشم او آه که و چه تمنن بر او قصد کوتاه کرده چنین گفت برستم که یزدان سپاه که بود هم عمر یزدان شناس به که از ان پس که جانم رسیده بلب به بر این کین من ناگذاشته و شب  
 مرز و دوا و که انفرگشت از این میوه فاقه هم خوش و بخت این و جان من آمدن من به بر او ناز و گریان شدند انچه من به نقل اخبار سلف گفته اند که روزی دستان بر سر سفره بار و دابه  
 نشسته بود که ناگاه کلامی آمد و بیکره و تهر نشسته بانی که در زان جریخ آغان نموده از و دیده جویمای خون برو و خسار روان گردانید و دابه مادر برستم پرسید که ترا چه واقع شد که بنیان  
 تغییر گشتی زان جواب داد که این جان و خبری موخش آورده است که بعد از بخت که سنگی بیج مصیبتی از ان مصیبت است رو و با بگفت آن چه خبر است زان گفت تیر برستم که از علم تو بران محیط که در بیل  
 هم فاذمه و قهر وجود ترا با و فنا و بد و حادثه روی نموده است که هر چند جرح کنی و دفع بر خود راه دی سودی نمیشد چون مادر برستم و دستفاسا الحاح نمود زان گفت که برستم روزی و در شتاد  
 از این مرحله فانی بمنزل باقی کشیده اند مادر برستم از هول این سخن چنان لغره زد که زلزله در کمان تهر راسخ البنیان و دستان افتاد و آواز دایلیا بر کشیده گفت ای پر فروت و امی  
 خرف بهوت ترا عقیده نیست که الم جمع عظیم ترا از این خبر بولنا که است بخدا سوگند که هیچ نخورم و نیاشامم تا بیا که شوم و مدت هفت شبانه و ز نو و زاری کرده چیزی نخورد عاقبت چون بطایف  
 گشت شب بطایف آمدند بار آنکه چشم از اندشت که سنگی بیج نمیدید دست بدین طرف و بدان طرف میر و تا مقداری لطاف چنگ آورد و که ناگاه ماری مرده پیشش افتاد و بکباب من بود که بکتر  
 که در آنجا بود مطلع شده و فریاد بر آورد که انچه بدست آوردی ز نار خوری که ماریست مرده رو و دابه سخن زان را نقل بقی نمود و طعام طلبید و چون نعمتی چند تناول نمود و تشنه ای نیم او بجان  
 اول معاودت نمود و منقوست که بعد از چند روز و در منزل برستم در ولایت نیر و در شتاد گشته فرامرز پسر و لشکری صف شکن جمیع آورده روی بکابل نهاد و پادشاه بی عاقبت کابل نیز از مصیبت حادثه  
 آگاهی یافته با پیشی انوه در مقام مقابله و مقاتله آمده بعد از آنکه حربی بولنا گشت و دا و از نظر من جمعی کثیر بقتل سید عاقبت فرامرز غالب گشته شاه کابل را و انشای کرد و فرگشت و تیغ قهر  
 شجره وجودش را از بجز بکند و مجموع متعلقان و نسو بان و اولاد تیغ انتقام بگذرانید و کالید برستم با بیستان آورده و در غمه سام نهاد و بر بیل متعلل و حکومت زایل و کابل شتغال نمود تا  
 آن زمان که نال وجودش از نند با و حادثه منقطع گشت چنانچه درین اوراق ثبت افتاد و از سخنان برستم است که کل شیئی علیه النفعه من الاموال الا الحرب فان النفعه علیه ما من النفوس یعنی بهر  
 حادثه روی نماید که صرف مال دفع توان کرد و الا حرب که در ان از نفس نفیس و جان شیرین بیاید بر بخت است دل برین گنبد که رنده نمکین و دلاب به آسیانی است که از خون عزیزان گردد  
 هم او گوید که الای السدید من الاله شید رای است کی از نیت است و ی که گفته اند که در شجاع باید صاحب تدبیر باشد چه اگر اعتقاد کلی بر قوت و شجاعت نماید ناگاه رضی خور و تا قیامت  
 انقام پذیرد و دست طبعیت روزگار از تدوی آن قاهر ماند و کلام معجز بنیان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه است که در دروغ جنگ با عمر بن عبد و فرمود و الحرب خدعه تحقیق و ثبوت این نبوی  
 ای صدق است و از کلمات است که حسن الصبر طایفه انصر می هر که با دشمن دوست بجهل و دلا معاملت کند و در شتاد و کاند و زنگار طریقی علم و صفا بر سر و شجره نانی شمره تنی بار آورد و ان  
 است ان المونی او کلف الصبر لا طاقه له به فذا قام عنده فی مخالفة یعنی هر خواج که از بنده کاری خواهد کرد و او باشد و او باشد خد خفاقتش انانست کرده باشد که کی کار روز و کی و زنگار  
 آن جویمان کلامین هر سر بر آشوب گرد و درین هاسی جو منند خنده و ان که آفتاب و جنب معایضه آفتاب تا تیر تو بسان سایه تیره نماید این نمودارات و  
 تفصلا و تحقیقات قدر را و دایمیه فکر شده کرده و او صیغه خبر و خوانده و واضح پیش خرم توان شکل حادثات















بلغلغ و شون بسفایت بنیان آورده و قاصد را باز گردانید و ذوالقرنین بعد از استناده و استخار مستعد مقامه فوشه و پانینام ملک مغنوره برده بجانب اور و ان گشت و فور لغفور  
 پیلان جنگی و سباع و حنا و بقتال از سر و بار بر خاریا اسکندر اقبال نمود و از شاهده اتمام مولناک لغوری بخار پاک و نایینه صاف اسکندر راه یافت که سنگ بایند و ستان بر چمن  
 آغاز و وصولت پیلان و صدمت سباع ضاره را که کیفیت از ششم دفعه ساز و ورین باب با عقلا و حکما و ارباب خرد و اصحاب تجربه شرط مشورت بجای آورده انیکس بخش اب  
 شانی نیات حاکمیت صواب لغت و توفیق اندانی و شسته و اربان داشت که منا عرا جمع کرده امر فرمود که بیست و چهار هزار کشتال محجوف از این جنس و دیگر فلزات مرتب و آماده کنند  
 و مجموعا بصورت مروان جنگی بیا رستند و در اجواف آن بیا که نیمه نقطه سپهر و خند و در وقت اشتغال نانه قاتل آتش در تابنا زدند و فور با سر واران لشکر پیلان کوه اندام و یوزو  
 پیلان که فرغام بجانب ذوالقرنین حمله آورده اقبال و سباع و خراطیم و خنابل دران تا نایل متحد گردانیدند و چون رقته نارب با نجا نوران سیده روی بزمیت نهادند سپاه روم لغفور شمشیر  
 آتشبار جمعی نامعد و در ان زمان همان دین از پشت زمین بر روی زمین انداختند و فور و سوار بر حصن نموده روز دیگر از طرف مملکت هندوستان خلقی بکران بدو پیوستند و او با استغفار و  
 اعتقاد ایشان بار و یکر و مقام قتال و جدال آمد مدت بیست روز مبارزان طرفین با استعمال سیف و سنان سرسرای هم اندیدن سینهها یکدیگر را بشکافتند و جمعی انبوه از یونانیان در از زنگاه  
 بسف نفرت آتشناختند و ذوالقرنین صورت و قاعده را مشاهده فرموده و متفکر و متاثر گشت و آخر الامر بلعین دلت و اقبال بسوی فوج پیغام فرستاد که چه مدت در طرف باشد یا دشمنی را که در حدوث عاونه  
 لشکر و ششم خود را در وسط تلف و هلاک اندازد و حال آنکه او بنفس خود و نمایمعاوت تمایز دفع آن قادر باشد غرض ازین سخن آنکه اگر اتفاق ناخوشی تو بیظا هرت جنود این محاربه و مقام را  
 بمقطع رسانیم و این بجا یگان را از برای مصلحت من تو نفوس نفیسه خود را در معرض فنا و زوال می آند ازین بلبا بر اینم فورا زین التماس تعجب انموذج او به یکدیگر عظیم و خلقی جسیم داشت و اسکندر  
 و جنبی صغیر و حقیر بنویس از جرم فور بر فور و سوار شده و روم را اجابت کرده فورا و حید را نماند شیر بیان میان میدان شتافت و ذوالقرنین نیز چون بر دمان در برابر آمده و هر دو پادشاه همتا  
 محاربه را ساز دادند و در انسانی گیر و دار بسبع فورا بجانب لشکر کا میش آوازی با نل که بحقیقت ندای او بود رسیده فویدان طرف لغات نمود و تا معلوم کند که سبب با یکی بی شکام چیست  
 آن انگیزست اسکندر غفلت او را غنیمت شمرده و بیک طرف شیر از پشت با و پایش در گردانید و ناسپ و آمده بر سینه اش نشسته و خنجر کین سر بر کرد و از انگر بکن جدا کرده فورا و از ان نهادند  
 با و چون کیوان رسیده و از غایت تاسف و تحس دل بر مرگ ننماده شمر قتال و جدال گشتند و ذوالقرنین از ایشان پرسید که چون سایه عاطفت احسان فورا از سر شاد و رشت باعث برین حرکت  
 ناشایست چیست هندوان جواب داد که گمان ببر که با برادره و اختار تن بذل اسرودا به قتل خواهیم نمود و با قتی باقیست جنگ از جنگ باز نخواهیم داشت و بران غریم که روی از چوب  
 بسج و چه بر نایم و بر پشت اسب می اهل البیک فوج تر برین غشیا کم از اینم اسکندر فرمود که من با یغای عمد و صحت پیمان در جهان مشبوم و از خلف و عدو و نقص متیاق بغایت دورم که دست  
 از چوب باز کشیده و در مقام فرمان بری آید بجان و مال از من این باشد مخالفان اعتماد بر قول شاه نمودند و بقدم نال متعلق پیش آمد بغایات پادشاهه مقتدر و فورا زشتند و ذوالقرنین فرمود که فورا  
 بهنظت تمام بران سان که بالوک دیگر لطف و مرحم کرده بود از روی زمین گرفتند و در شکم خال نهادند و کچ و اسلحه او را با انچه ازین دو جنس در مالک هند یافتند و حوزة تفرق خویش آورده روی تو بر چوب  
 نهاد که صیت گشت علم و انقطاع ایشان از رخارف دنیا بسامع علیه و بود و بر همه اقبال اسکندر خبر یافته نامه نزد او فرستادند و بدین بر آنکه اگر غرض شهر یا از تو بجا باشد ما از اموال است ما هم  
 فورا و سا کین سیم چو خوردن با جز گیاه و پوشیدن با غیر موجود حیوانات نیست و اگر قصود علم و حکمت است و طلب آن این همه شوکت و شمت بچو کا آید اسکندر نامه را از اطالع کرده بوقت عسکر  
 فرمادند و با طائفه از خواص من زیارت ایشان رفته قومی دیدار سا کین که مسا کین ایشان داخل جبال و معارف بود و فرزندان و زنان آنجماعت و جماری بابات بقول شنول بودند و چون  
 اسکندر در مجلس بر لبه جانگشت میان او و ان طائفه مناظره و مباحثه بسیار واقع شد و از یکدیگر گفتیش قوانین علمی و مسائل علمی کردند و ذوالقرنین طوار ایشان پسندید و در بغیلت آن بوقت ترف  
 گشته فرمود که هر چه بر ارم خواهند از مال و اسباب بندگان ایشان گفتند که تمس از قدرت و سلطنت تو بجز بای سر و عمر غلظت اسکندر جواب داد که بجز ازین مطلق و تقدیر نیست کسی که بنفس  
 نفس خود نتواند فرو و جود بقای سر بدید که تواند بخشد بر ارم گفتند که چون پادشاه را محقق است که هر کمالی را زوالی و دهر دولتی را انتقالی است از هر روی بقول عباد و تحریب بلاد و جمع کنند و اسما  
 حاکمیت بنا کام باید گذشت مهادستان میباش اسکندر جواب داد که من مامورم از حضرت حق غراسمه با طار دین تویم و متعصر مستقیم و قتال اهل جود و انکار و منع و زجر و مجاز و انذار و ان  
 بانب آفریدگار بر این امور مخص نمودی پای از خانه خویر و ن نهادی لیکن من حکم باری تعالی را مطیع و فرمان او را جلت کلمه تا وقت حلول اجل نجا و سر سام و بدان سان که آمده ام  
 دنیا بیرون خواهم رفت و ذوالقرنین بعد از امثال این محاورات بر ارم را و داع فرموده و بکسر خود با نگشت و بعضی از تواریخ آورده اند که چون ذوالقرنین بر فور غالب آمد بسبع او رسیده  
 در اقصا بلاد هند ملک است کید نام با حکمت و هیانت و انصاف و دیانت و ملک آبادان و علمی و ممد و در و چنانچه لشکری و مریت افسوس و گردانیده قوامی ششوی و غضبی را نیز بکشت و رانند  
 و مامور خود ساخته است و قریب بسید سال از عمر او گذشته و اسکندر بجانب او قاصدان روان گردانید و پیغام داد که چون فرستاد من تو بر سید اگر ایستاده باشی نشینی و اگر  
 نمانی والا از تو غضب تو همان رسد که بر بسیا بلاد هند و ستان سید و رسولان ببارگاه شهر یار و کشتوبند و رسیده کید ایشان را تعظیم تمام فرمود و اسکندر را



[illegible]











[illegible]



[illegible]















مناجی شود و هم رسالت بر وی نازل کند و اصفیای فاضل گردد و منجلیک اگر لایق حال خویش نماید و در طبیعت فدا می نماید و این برش بر دلا و بعد از آن کسان گیر و مناجای بر فنا خنهای بخیزد  
 گردد و توفیق و جانش پیش پدید آید و چون حال گردد و طایع خود که شد مخلص مکن بود و اگر غفلت زرد است حکام کرده و معالجه میسر گردد و بعد از آن تمام کتاب جالبینوس آنرا بخواند بادشاه سپرد و بدین  
 خود را بسیار می رنگد و بجانب یونان که گشت و در شهر که قلم و نقاس بود و ساکن شد ملک باز بداند و قی زفر اربع الینوس خبر یافته باز که استی که از وی در خاطر داشت منقش است  
 بزرگ شمرده بعد از چند گاهی علت مبادم اچا پنج جالبینوس نوشته بود و در نفس فریش مشاهده کرده از مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت و چون ابر و فاضل از تحقیق گرفت سر سلطنت  
 را و اع کرده پوشیده و پنهان بطرف یونان روان گشت و چون بمقدومیه رسید احوال جالبینوس آنقدر تنگ و تنگ و جمعی با او گفتند که در زمان شهر ساکن است ملک با بنی توفیق باز داده  
 پیروان گرفت تا بمقدومیه رسید و جالبینوس لیکر کرده که در میان خلق مانده و با نادره شعل بود چون مجلس خلوت گشت جالبینوس گفت و فاضلینوس هم با تو سری بگویم که الان افشاران بهم ملک است  
 جالبینوس آنحضرتی از قبل فرموده باز او را بر حال خویش واقف گردانید و حکیم را بمنزل خویش خواند و شخصی را بتبع او باز گشت و در یک سال بعد از او شوق شده و میوهای ملک که ریخته بود و در میان  
 نهاد و بعد از یک سال که در مرض تمام شد اخلاق سید ملک باز بصفت سید نمایان مبدل گشت و جالبینوس را در اوله میسلخت و یکی از دانه خود که در وقت شوق لازم ملک گردانیده و او را  
 حیا و بکریل فرمود ملک باز از اندر چرخ و باز بطرف ملک خویش باز گشت و ناکه دار الملک خود سیده سیاه و عیث و اسلم دیده سر گشتند و پس بزرگترش که بوقت غیبت بر حکومت سلطنت  
 شده بود حکومت را بیدار بگشت ملک با و گیر بر سر سلطنت تنگ شده و دیای بسیار و تنگ بخار را مشاهده غیبت جوامع محنتی و ملک بلو قرا و کینه آن غم شدید خسار بشاگرد جالبینوس لیکر نمود تا  
 نزد اشک خود را و او را نیز هر چه سر از سر از ساخت و مکتوبی بجالبینوس نوشت مشور بشت که سپاس در آن نامه ذکر کرد که لعل چنان است که در باب حکمت آن لیکر گشت غریب گشتند  
 و بطریق این مرصحت نماید و همچنین تنگ و دیایا بجهت ملک بنقاس مرتب گردانیده نوشته نیز برای او در حکم آورد و مضمون آنکه مرا با تو در ملک و مال هیچ مضایقه نیست و من جدا و در دست تو تمام  
 فزنی میان ولایت خود و ملک تو نمیدانم و با شارت تو بر چه فرامی تو بر چه سبب و موجب محبت آنکه با بر منی اهتمام تو با چنان حکیم که در عالم نظیر ندارد نشا شد و بصحبت وی فایز گشتم  
 اکنون حاجت من لطیف توانست که بخدمت آوردی و از آنجا که خواهی که بطن خویش آید و تو مری که در خدمت او مقدار پر پشته عظم ندارد و قبول نماید اگر گشتی تو مبدل نیست من با فاضل  
 از خواص متوجه آنصبوب گشته این معنی از او التماس خواهم نمود و چون ملک با او این امور را گفت یافت تلمذ جالبینوس را با عذر از او تلمذ را اگر داند و مکتوبات با او شاه و حکیم نامسل از  
 و هر دو متوجه گشتند و جالبینوس با اندامی ملک باز بنقاس و بطن الموت را در دست نموده و رسول میان ایشان متواتر گشت تا ملک باز بیار شده این خبر بجالبینوس  
 رسید و عزم آنجا نمود و ملک بنقاس با او را مقصد کرده بود و بجانب بلاد غربی روان شد و بعد از طی مراحل منازل توبی بار الملک ملک باز رسیده این خبر سمیع ملک باز شد و او  
 در آن اوان در مرض غلص شده بود چون از مصل مملکت آگاهی یافت از احوال و استقبال شرافت و هر دو با عذر هر چه تمامه پیشبر آورد و مکتوبات از خدمتشان غیبت نموده بنقاس  
 حکیم کیهان و از آنجا توفیق داشتند و هر روز از آنجا و مصلات ملک بهره مند میگشتند و باز بنقاس اشیع ساخته کیان فززدان خود را بجالبینوس سپرد تا با موصی علم از او داده و خواست بدین چشمه  
 هدایت رساند و در وقت وداع با او سپید را بخدم و ممالیک و مال خزان و محب حکیم گردانید و بعضی بلاد که تسخیر کرده بود و بدو الملک بنقاس تواقی داشت بدو اعلی فرمود بنقاس من  
 کی از خدمتات خود را در جباله نکاح سپرد و آ و در دو تواق محبت از خود بادشاه و اولاد او و برکت نصیلت جالبینوس طریق عدل پیش گرفتند و غرض از این احوال حکایات که ملک با علم را  
 به چنین معلوم کرد و در شجره و دانش از حساب و شمار بیرون است و فیجی مقدمات نصیلت از فیجی تعداد فزون از سخنان اوست که دلنا ترین مردم او تواند بود و یکی از نزدیکان را با فاضل  
 خود مایل گردانید تا هر روز از فاضل و مصلی که از وی ساد و دیگر دوا را اعلام کند و او را بر استعجال فعل میلن اجتناب از امر متبع ترغیب نماید و گفت آدمی را از عقل آندرس که سبیل شد و از راه  
 ضلالت و سعادت را از شقاوت تمیز کند پسندیده است و فرمود که بهترین انعام آنست که بی مقدمه سوال مستحقان وصول یابد و فرمود که کسی بر معرفت نفس خود قادر نگردد  
 اصلاح او بیشتر نشود و چه آدمی از آنرا محبت بنفس خود گمان میبرد که صفات جمیل که در آن نفس و زبان صفات آراسته است بحدی که بدلان خود را از شیخان پندارند  
 را از گریان شما ندانم او را باب عقل هر گسنگان بر و کم عقل زمان خویش است و بویل بخت عقل دست و از کلمات اوست که انار در بطون فاسدی که در ایام اسل گردانند و در  
 سالمی که در ایام فاسد گردانند و فرمود که در غیبت و لکساب یکی کند من را و حسن شکار کرد و گفت همواره مساوی دشمن را امتیاز کن هر چند بقوت و غلبه خویش اثن با شمی فرمود  
 هر دوستی که جانب نصیحت نامری کند و حق موعظه و تنبیه ممل شمارد و دست از آن میخی که دارد آگاه گرداند متحقق طبیعت است و خوب مرا جز تست و گفت ستمی نخواهد  
 محبت آنکس تواند بود که بقوت علم شدت غصب از خود گرداند و فرمود که شدت غصب ترک غریب سلامتی هر چه است و ذکر تالمیس مطبی احوال مشابه  
 اول کسی که در آن مسائل حکمت فلاسفه بیان کرد او بود و از مشغولست که گفت سبیل احوال است و در پیش آنست که در چه و او سبب من سکون گشت  
 آتش هر چه باشد و از آنجا که آسمان ترقیب یافت و هر چه از طلا و شعلات که آتش لکات بود و آینه در سوره اول توره در دست که مبداء









[illegible]



[illegible]





اینجی مرضی او توان کرد و ملاجی سید که بر دلاخ نیز پیر و شاه سخن بهر روز را بسیم و صا اصفا نموده چو در بوم دم آمدند بهر روز فرمود تا روی دومی ستور در بر بندند و  
 از آن علاجی که می رودی نمود بعد از آن شارت کرد و با مامورانش بیرون کردند ازین محل غیر از می از صحت ظاهر نشد نگاه داشتند از آنش بختا نند چون دست نامورم آنموضع رسید  
 بهر دست افروخته و اندوه و استوار گرفت شاه چون این حال را مشاهده فرمود بهر روز البعایت با شاهانه مفرز را ساخته اندیکه نیست این حال به استفسار نمود و بهر روز گفت از آن مرضی  
 اندر و بود و از دود و زهری است نفسانی در آن ساعت که دست بالا برد و او غلیظ بر غاسل فزول نموده و تشن از حرکت باز ماند و حال چون دست بر بینه شتیعی وی نهاد و حیا  
 نما بگشت و حرارت غریزی استیلا یافته و آناه و تحمیل او و غاسل البشو و شاه گفت سپاس حق منتهی بلکه مجلس را بجنهور تو چون صاحب کمال بیاسیت و با کمال  
 بود و چون تو دانشوری مزین گردانید با شکر این نعمت ایچ نوع گذاریم و غذایین موهبت بچه کیفیت امانا میم بعد از آن اقرب بهر روز روزی و بر و ملک از آن پذیرفت تا شاه با او  
 از عهده ام یکمی در آن گرفت و چون برین منعمه پذیر روزی بگذشت شاه را عزیمت شهر که مولد بهر بود و قسیم یافته روی توبه بسقطه الارسل و نهاد بهر روز نیز کمراطاعت طووقت بر این  
 پذیرفت شاه روانشد و چون بهی الی آن منزل رسیدند و نواحی آن خطه را مخیر اقبال سامند آتش شوق بر کافون خمیر بهر روز استیلا یافته تشنگ بر روی او در آن گشت بیت  
 دخل چون شود و نزدیک آتش عشق تنبزه کرد و چون بهر روز بهر سوا بطن پیرا میرا علی رسید از زشت علامات سخن و آنچه اولی بود ملک پس سبب لغت و موجب انقباض است بهر روز او  
 و با این لوف و سبک و محاکات عود و کیفیت سواد ستولی را را کرد و گفت چون بدین دیار رسیدم آتش اشتیاق عزیزان بهر یکسیر افروخته گشت و زمین بهر بار بار داد و چشمه آب گرم  
 از غار و دیده روان گردانید شاه از غنی خوشدل شده گفت این جای شادی است بحال ندیده و منزل طرب است بهر موضع است بهرین خط چشمه آب و عشار بحال تو روشن شود و غافل  
 در روز نزدیک از خط اقبال تو گشتن کرده بهر روز شرف خدمت به جای آمده با طوطان تمام و باده و جلای الاکام بمقام پیران گردید چون بشهر آمد بحسب التقادیر که در او بسیار شکاه افتاد  
 دلی شهر اوید که و مقام تمنی بهر یکسیر انجیل است ستمی از دزدان و عیار پیشه گان را و دیگر که بیخواب سیاست فرمایند و ملامت نایب را درش بهرام بود چون بهر روز از غریزه او نشاء شفقت لغت  
 سیلاب تشنگ از یار او روان گردانید و مبر از دلی قطرات عبرت از چشم او زبان ساخت فی الحال زبان نجات اسیران و خلاص جیایگان بگشود و بفرموده او همه از چنگ مرگ  
 یافتند و چون بهرام از این به طلب شکای یافت از ضربت شمشیر این گشت در و کوب زیر میدید و دو عالمیکار و دیگر از آن این طنطنه و غلظت تعلیق بهر بار داد و چون بهر روز  
 نور رسید بهر بهرام بهر بار و اشتیاق و دوست و پامی وی افتاد و هم اسپش او بوسید و از کرده و گفته نمود و متعارف نمود و هم پدر که از پیشان کار بهرام بهمان بود و از آن وصل  
 بهر روز آگاه شدند و با قات او ستافتند و انتاب و لست او را پیشان افتاده و گزیده با یافتند دوست پیران دولت و محکم کردند و جوهر غنا تو ان نوازی آن نوازی شده بهر روز بهر یکسیر  
 کیا و داری ایچ گنجی که چون تو بوزارت بی و مراد پامی و دخت چینی باید و استخلاص من ستمی نمانی اکنون ستمین کسی که فرمود علم و داریت مناصب جهمید است و تو بچه جل غوایت از این روز  
 از یکا محب نماند که خود علم را شانه توان کرد و منافع و انش اعداد و نشاء بنمود و بعنایت الله تعالی که در زبان بادشاه اسلام اید الله تعالی ایام و ولته علم عالم اعلام ابدیه جزو رسید  
 و لطفه کون فضلاء ایام از این خبر بگذشته و توان گفت که هیچ تنی از اوقات حال و تو فوات نزدیک با نچه اکنون بمصاف و وجوب میرسد رسیده است و دیده و گوش که در دن نیز اتفاقا  
 احوال ساحتان در سر خانه و انچه از این مشاهده میرود دیده و شنیده و این همه کلف و وضع من توجده خاطر آفتابا بر سر و ختمندی روی نمود که باعث جزای این کتاب و ترتیب  
 این فصول با و است اگر در کار رسامرت نماید تفصیل بن فوات بعضی بر سایر فوات و باقی مواجیر این قاطعه اثبات نموده اید انشا الله تعالی و حده الغرض اکنون وقت آن شد  
 که با و خوشتر علم ذکر احوال شکامیان پرداز و بعد از آن بتذکار قصانیای ساسانیان که در طبقه اند از طبقات عمر العطف یاد و منه الهدایه و التوفیق گفتار و در بیان  
 احوال طایفه از مالوک عجم که ایشان اشکانیان گویند باید نیست که شکامیان مالوک الطوائف نیز گویند بنا بر آنکه سکن در رمی هر یک از ایشان را بطایفه  
 سا که گردانیده ال خلیج بیگانه اند و آن ممالک و سلسله جماعت هان در ان ایشان است بدست نغز ندان میرسد تا زمان خروج از غلیج کان بعضی گفته اند که از عهد سکونت  
 زمان ماد شیر با قصد سلا و کسری است و اول مالوک این بقول جمهور اشکان بن شکان است و چنی که بر قول ایشان زیاد و صمدی نیست و الا تشنگ بن الا گفته اند و طایفه را عقیده  
 که تشنگ کی از آنهاست که سکن در مملکت او و زمره آیند که چو آن سکن را از ایران من صحبت نمودگی او را تشنگان او از دجله بدین طرف آمده و محدودی را تصرف نمود تشنگ بر روی خلیج که  
 لوک طوائف او را و داند مملکت از این گماشته سکن در انتراع نموده بدان مقدر ولایت که گماشته اسکن در تصرف گشته بود و اامت نمود و باقی مالوک طوائف بر قرار خود بودند و تشنگ  
 بواسطه اسالت بر خود و قدیم نمیدانند و هیچکس از مالوک طوائف او را باج و خراج نمیداد و چون تشنگ بن شکان از سمرقند اسیر شد و بر بود ملک طوائف اشکانیان گفتند و هر چند نام  
 حروف کتب این نموده و احوال اسامی این طبقه مفصلا از نظر نیا و آنچه مشاهده گشت متخلف فیه بود بهر تبه که هیچکس تا یخ با هم موافقت نیاورد چون حواله مستوفی که در این کتاب  
 که بهر است و محافظه و ولایت تا یخ بهر سبب و متاخرین و متاخرین این چند که در باب قصانیای ملک طوائف و ذکر اسامی آنها ایشان چنی و فو فصل اند و در این کتاب



[illegible]





[illegible]













[illegible]







[illegible]















[illegible]

[illegible]

و نذر لشکر بیاید با او بختی دارم نه بزم سیاه و نشان پیر آمده همه را بشناختند و پندویه با او گفت که ملک را اسلام میلوید و التماس می نماید که امر روز تا وقت غروب  
 و صلاحتی می سپارد و روزی که غنچه نیا سوده بهرام سیاه و نشان چرا باد که من بنده تویم ارم و تقس شاد و را سید دل و شتر و او را تا هنگام شام دین و دیگر که شتر و چران  
 سید باز پندویه بر ارم آمده با بهرام گفت که پرویز میفرماید که با من نکوستی کردی و پرویز مملکت دادی و اکنون طلبه نیست که شب و بچران بی  
 و بهرام این التماس را نیز قبول کرده و فرمود که سپاه تا صبح پاسخ بدهند و چون صبح رسید بهرام بالشکوار شده پندویه را آزاد کرد و رفت بیرون  
 تعلیل نمود و بهرام اضطراب میکرد تا آفتاب بلند گشت پندویه باز پرویز چون آمد و حیل خود را با بهرام گفت مجموع لشکر از غیر تفرقه و در شش گشتند و بهرام  
 سیاه و نشان پندویه را پیش بهرام چوین برده و صحت حال باز نمود و بهرام چوین را و را بند کرده بهرام سیاه و نشان سپه و شتو است که چون خسرو پرویز از بر پرویز آمد بر  
 چنان حال بجانب روم روان شد و در راه بخانا ایس بن قبیله طائی فرستاد و ایاس را و را بر زاد و را حله بد و نموده و بد رتبه داد و امانت مر و ت بقدر میرسانید و خسرو  
 سید را علی مسافت و خلاص آن رسد و نذر الملك قیصر رفته بلافاصله او را نگه داشت و قیصر مقدم خسرو را معز و شسته صدر ترک بجای آوردی و دست کنیک از نبات ملک کبریا کشید  
 و صلاحتی آورده بود و در با کالین روم و عدد و دیگر آن بهاد و هزاره را نیز در سرخ و یک خوان طاکه از ارم صحر کرده بودند و در وسط آن جای از معز و ملک و از قوت و اعلی سایه چو  
 شاد و هزار جامه و جامی در رفعت و امانت و شرفات و دیگر بر سر و پیشانی و گذارند و میان خسرو و معز و دختر قیصر مقدان و شوه هر می نشست گشت و بعد از پیچیده ماه که خسرو و معز  
 قیصر بود و قیصر سر خود بناطوس نام را با بقادر و تر کس و بقولی با صد هزار مرد و ده شخص که هر یک از ایشان با هزاران مبارز عیار و متا که نمودی و روان فرمود که در رکاب او  
 متوجه اعدا گردند و پرویز با صفتی تمام از ولایت روم باز و با بجان آمد و پندویه که از محبس بهرام گریخته بود و در ولایت آذربایجان بسر میبرد و با جمعی کثیر بنجر و پیوست و  
 بهرام را استماع این اخبار با بی آرام گشته از مداین بالشکوی کینه که از پرویز و آن آمده روی بر و زنهاده و چون مسافت میان پرویز و لشکر نزدیک شد و هم تیره و منقوت انجامید  
 سترک ملا و از سپاه بهرام پرویز و آن آمده و در میان میدان بایستادند و پرویز را بمبارت خوانده گفتند که پرویز آنی تا بجای با تو میدان و ای کنیم و پرویز عازم جنگ ایشان شد  
 و چند بناطوس منع کرد و مقبول نداشتند و آن ترکان پرتا شجوی یکیک و مقابل پرویز و با تاج و بی گشته شدند و اهل عجم و روم از اجلا و ت شاد و تعبها نمود و پرویز و آفرینان را  
 همه پیاده گشتند و طلب او بزمین رسیدند و سپه قیصر بناطوس نیز دین باب ایشان موافقت نموده از آن سب پیاده گشت و رکاب پرویز را بوسه داد و از آن و شخص مذکور که  
 هر یک از ایشان هزاره و گشتندی یکی گفت ای ملک تو با این همه نیروی از جنگ خویش چرا گنجی و خسرو این سخن شنوش شده در جواب هیچ گفت و این هزار مرد از پرویز رسید  
 که بهرام که است که من با او و هم متا که دارم و بهرام و پیش صف به سپاه ملت سواره ایستاد و پرویز را و را بهرام نشان داد و هزاره و در رکاب بهرام آمده و بقنان جلال شغول شدند  
 و عاقبت بهرام بفرق هزاره و تینی زد که از ضرب بر پرویز و سید خسرو و بقعه خندید و در میان از نیروت غمناک گشته از سبب آن پرسید پرویز را و را که او را از پیش کرد  
 که از جنگ خود گریختی و خسرو فرمود تا هزاره و را با دویه با یست غمناک کرده از جنگ گاه بردند و کیفیت واقعه را معروض قیصر گردانیدند و با جمله چران شب شد جمعی کثیر و لشکر بهرام که کثیر  
 از آن و نظر عاقبت و هر سپه میر و ذوق نان و نیک رعایت کرده و بسکه خسرو و آن و بهرام منزه شده از ترکستان و در هیچ جا از نگر و ت و ملازمت خاتمان اشتغال نموده و چون  
 در باب شجاعت و عصبیه اندی ظهور یافت و آثار مردی او و پرویز و در بخانان ظاهر شده و مناسب جرم رسیده و عاقبت تجرک پرویز خاتون خانان بکر و عاقبت آن پهلوان  
 پرویز و خاتون از غصه این قصه خاتون خود را طلاق داد و ذکر سلطنت خسرو پرویز و کمال التواضع از معنی انظار پرویز مظهر تعبیر نموده است اما کما شایسته است  
 خسرو پرویز و بیاد ملک عزیز تعبیر کرده و او و دیان ملک عجم بهیبت و سیاست و اصابت لای و ستانت حزم و کثرت جنود و بسیاری خزان و عمومی ممالک و زمین سالک و نواز  
 توان و ثبات و حزم و نفوذ و در ستاد و چون بهرام طغیان و ت بهجت سلطنت بنیشت رومیان را با اموال شکاثره که محاسب و هم سپه سرحد و احصا و آن نمونان رسید با گردانید و بهرام  
 شمرلی که در بین طاع قیصر متبل شده و نواز و و بنیاد ممالک و ممالک پرداخت و سپاه و رعیت را لطیف و احسان و پرویز و خاتون فوید و اد و رعیت پدر را انگا و به شسته  
 خاتون خود پندویه و بهرام از میان برداشت و چون چهارده سال از سلطنت او بگذشت رومیان با قیصر خند کرده او را با پیشش بناطوس گشتند و سپه و دیگر ش  
 پنجاه بنجر و آورده پرویز و سکه را و سر و لان رفیع مقدار را بالشکوی خود را و ملازمت قیصر و ابر و دوم و شام فرستاد و معرجه و شام آورده و طسطنین بیت المقدس را و  
 به بیت المقدس بود و از نصاری و غیر هم همه را سیر کردند و در سلطنت لکه و تا بوقت زین نهاده پرویز زمین و من کرده بود و که گرفته نزد خسرو فرستادند و همچنین  
 اسکندر و و با فوید و بهرام قیصر و تا فوید و قسطنطنیه رفته و در ولایت روم و خرابی بسیار از لشکر عجم سمت ظهور یافت و ایرانیان هر چند جدا نموند و رومیان سپه قیصر را  
 از ایشان زده و کمال حاصل بود و در صایب تدبیر مطا و رعیت نموده و بیت بخت و دولت بکار وانی نیست و جز با تیا آسانی نیست و آورده اند که رومیان شخصی را بر طایفه

[illegible]





در شرب تعصیه کرده و در اوردن سبب و گشت نو که سلطنت یزد و جسد و بدن شهریار و ان اوان که خسر و پر دیز پیران خود را و سرانی بار داشته بیل  
اعظم تجوی از صوبت نمان منع سیک و چنانچه شمران سبب و گشت سبب یزد و جسد و بدن شهریار و ان اوان که خسر و پر دیز پیران خود را و سرانی بار داشته بیل  
بنا گوی حجامان داده بود و در لباسش کو بهمان جهامت کون نزد شه یزد و جسد و بدن شهریار و ان اوان که خسر و پر دیز پیران خود را و سرانی بار داشته بیل  
نشود نمایانست تا پنج ساله و در چشم فرو ریختن افتاد و پدید این چس است گفتند بهر شهر یزد است چون بخوان گفته بودند که آفرید شایمان بنی ساسان که ملک از آن متعلق به یگانا شود  
برین خویش میبوی از و خسر و فرمود و یزد و جسد و بدن شهریار و ان اوان که خسر و پر دیز پیران خود را و سرانی بار داشته بیل  
بروی نینقت شیرین و ابطرفی از اماران ولایت گیل کرد و از آن خطی پر دیز چن گشت چون اهل اسلام بر جدد و مملکت محم غالب آمدند و فرغ زاد و بشرستان عدم رفت اعیان ملک  
یزد و جسد و بدن شهریار و ان اوان که خسر و پر دیز پیران خود را و سرانی بار داشته بیل  
تسع سعد و قاص به جانب حراق چن شتافت رند و بنواجر سان گفت و درم و گشت شد و اعلام کفر کفر و سنا گشت رایت اسلام ارتقا یافت و توان یزد و جسد و بدن شهریار و ان اوان که خسر و پر دیز پیران خود را و سرانی بار داشته بیل  
راشدین رضوان الله علیه جمیع رفته و درم سمیت گذارش غراب پذیرفت انشا الله تعالی بر ضایع از باب بصایر یغنی مانند که سبب کیس این حریز و ترتیب این کلمات  
و موجب تمام این فتنه نخست نام این مجاهد که شتم بر قضا یای می انبیا و محتوم بر تقایع سلاطین حکما است بعد از اراوت الهی و عنایت پادشاه بنی خمریه نیر و ولتمندی است  
که در ستره و جبهه با سلوک منجعت را از نترس نهوده و شربت و رفاه از خستیار مسلک باطل ابتداء میور اعلام و معالودین و ترویج شرع متین نایت سعی و مبذول داشته  
در جمع بست از وفجاری و فیه از بهمانه و غنی گذارشته ابواب رفت بر روی عالمیان کشاده از حریفه عدل احسان افضل شربت خوشگوار بذاق خاص عام شای  
ایات ارباب عذ و دلش را به رفاه و احباب فضل و پیش از فرخته ممت هر یک ازین و و طایفه را حسب الماد ساخته از پر تو خورشید ماطفتش شب تا فقره و زوشن  
غنا مبدل گشته و انقیض محاب که شمش لشکر خشک سال در میان نیاز لیشت هنر سمیت نهاده و محمد علی الله و الشکر علی نعماته که بنابر و نو بینایت او دیا و خراسان عموما  
و دار السلطنه برات خصوصاً ابو جود علماء اعلام و فضل و کرام فرین گشته قواست عید المثلث از جرج فخور و صنوف این سبب اکمل مخطوط و بهره و گزیده  
در هر محفلی که نقلی از فوائد نقلی و در میان آید از فضل و گزیده از طبع نقاد و شش استنفاذ مسائل و بینیه نمایند و در هر انجمنی که مکمل از مباحث  
حکمی روی نماید حکما می عالی متذکرین و ستایش استفاده و معارف یقینیه نمایند سین اشش محل و دیوت کتو و تقایین و  
محینه قلب سلیمش مهبط موز و قایق هوالاته الا عدل الاعظم حاوی المعانی الامور یعلوا السعیر باقی البهانی  
المعاوله و الالتماع با دم قوا عدالته و الا عتبات مقرب المحضرت السلطانیة موتمن الدوله العالیه  
الذی ینتمی با طاعته الصغیر و الکبیر نظام الملک الزابره و الشریعة ابابره امیر علی شیر علی السعید  
نشانه و فضل زمان المجد و العلی بدوام ایامه و ابوانه رجاء و اثن و وثوق صادق که مستعدان  
مجلس اعلی از اوست تعالی مضمون کلمه الانسان مرکب من السموات النسیان را ملاحظه فرماید  
در اصلاح خطایک میند کوشیده خطاکان لم یکن کشند وین عفو و دین تجاوزان شوند  
و بعد ازین شروع و ترمیم دوم از کتاب فصلی از حکایات حضرت سون آق صاحب  
انجذاب علی اندیشه آرد و صاحب اسون و وقت اینفین مانی حکومت  
و حسن عمل طر فاین حضرت سلطانی سون از علماء  
انشاء و بالاجاب بعد و اسلام علی التبعی الله  
تمام شد و روضه الصفا  
جلد اول

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

كتاب الاحكام الشرعية  
في فروع الدين  
مؤلفه  
الميرزا محمد باقر  
الاصطفايي  
القمي



تتمت الطبعة الثانية  
في شهر ربيع الثاني سنة 1305  
هـ في مدينة قم

در مبحث فروع الدين  
مؤلفه  
الميرزا محمد باقر  
الاصطفايي  
القمي

بسم الله الرحمن الرحيم

بنوان این صحیفه مرادات و فہرست مجموعہ سعادات نبوی از حکایات ناقلان میر عظام سلف مبنی از روایات ناقلان خیر کرام خلف محمد و شاو واجب  
ہستی جمیع موجودات بر توحیدی از مقتضای حمد و احسان دوست فائض الوجودی کہ خلقت مجموع مخلوقات خلعتی از خزائن تراستان دوست دانائی کہ علم و قہر  
میش بر سر آمد و ایرافلاک مقیمان و مرکز خاک و آید دانائی کہ خاتم قدرتش مفردات مرکبات است ترکیب حرف از فضا خانہ غیب بعرضہ شہود آورد و جریب نزول آید سخن فطرت  
سنن القصص جہت انشراح صدر سخیل مقربان گاہ نشانی است از وفور جہش کرمی کہ مضمون کریمہ و الٰذین جلد و افینا در اعلاہ شان مجاہدان سبیل اللہ  
و نایب ال کمال مکرش صانعی کہ تیغ زبان را بہ صقل توفیق بخلا داد کہ بکار گذاری در میدان بیان قطع دعوی و عیان و الحار مکران آیات بنیات ناید مبدعی کہ  
نہ خوشتر از قلم را با بداع قوت جولان بر فراز گردانید کہ بدست یاری آن در مضمار فصاحت عنان عزیمت بحر برید عات ضمیمہ معطوف سازد و قادری کہ از مض  
لف پرورہ رفیق عنکبوت را کہ از برگ گل لطیف مست درویدہ سنگدلان شدید و انحصار نمودار شدہ سنگد ساخت تا غنیہ مرد در جن ضماہ متکلفان تنگ مضامی غار ثور  
لفقت قاہری کہ از شرارہ عنف شمشیر مصقول غازیان کہ چہرہ غامی پیکر نصرت نظر بہت سرگردن کشان عربت عجم را بازگشتی در پای مذلت و ہوان اندخت  
دود و از دودمان فنا لقان ملت حنیف با وج فلک اثیر رسانید فیعل اللہ ما یشاء و یکما ما یرید و گلدرتہ رنجیات طلیات کہ از شام شامش مشام خرد و غنیرہ و باغ عقل  
نیز بر کرد و نثار طینت اقدس تربت مقدس شہد عطر سامی مرقد عدنان سامی و نہ چمن نبوت گلبن گلشن محبت مقصود ایجاد قاطان قبضہ خضر او مقصد کوی سنان خط  
صدر صفہ الحکان محرم خلوت سر سبز گناہ بستر شفعیم یہ لہ جہدہ ہر مسل کہ جزو خاک است و ہر دو جان بستہ قرآن است و صلی اللہ علیہ علی عترتہ و اصحابہ و شہید  
صابہ ما و ام صغار الزہران و تجدد الملوان سلم علیہم تسلیم اید ما مبارک اکثر ایا بعد چنین گوید اصغف عباد اللہ محمد فاند شاہ بلو اللہ الی التیناہ جعل عقبہا خیر من و نیاہ  
بر صبر فیان عیون جاہر اخبار یونیدہ تا ناکہ اگر نہ تخمین بر تقدیر من متاخرین نہ بخیر بر میرا سیر سلیم و شرح مختار از اطوار خلفای شہیدین صفت سائتہ و مجاہد و خستہ ماہر جہد  
و کشش خون لباسی کیز تا خودہ جلوه کرد فور باہر از مشاہد آن حق می کہ تو اویسح ذالک الشانقی از مجلس اعلام وقف اشی ہرین لباسی و یافقا تہذیب کتب ثبت لقا و لاہم





[illegible]

و اگر سبب نباشد شدن چاه زمرم و حضرتان بالامام ملک منان حلت خطبه از زمین نفی بجز موسیبت زمان نبوت حضرت ابراهیم همین قدم و هم تعلیل ایشان  
 در بر جرم است ظهور یافت چنانچه متون تواریخ تفصیل آن طریقیست و بعضی مردم از قبیل جرم و عین عوارض احوالی که بخت استند از دانه بودند که ناکاه فوجی از طوطی و دیگر  
 بسیاری دوران سینه نو که بر سر آب میزد با هم گفتند که چنانچه نوبت ازین بیابان گذشته ایم و هرگز درین موضع آب نیامده ایم اکنون که شش پدید آمده که مرغ بدین طریقی در کرد آب میزد  
 هر که پیشتر بود شیرین و مردم مرغ و دیگر دانه و بعد از تفحص و استخبار بر فیضان آب لعل یافت بدینجا نوبت بود که پیشتر زمر رسیده با جرم و در همین جای که پیشتر  
 نشسته اعراب مشاهده پیشتر چنانچه ایشان روشن شده و در صورت قنیه معلوم کرده و دستند که فیاض طلاق بسیار این کلمات مخصوص اند و از خدمت رسید که در آنستین حال قامت اندازند  
 با جرم و حسی که از تنهایی داشت متمسک بجماعت اقبال نموده مشروط بشرطیکه تصرف بجماعت بران آب بطریق ملک نباشد و باید که در مصیبتی خلقی نامحده و بکند و در پیشتر قیام شدند و بجهت  
 شدن آب حیدران غشاک از انوضع آوردند و بر که پیشتر بختند که پیشتر جایی متعارف گشت منقول است که اسمعیل بن جبر علیه السلام در میان قوم جرم نشو و نمایا یافته با ایشان وصلت  
 نمود و بعد از چندگاه در قدم برایم بر بنا که بخت شغال نمودند و تا اسمعیل در حیات بود ایالت که پیشترانی قبیله و تولیت خانه کعبه تعلق با و میداشت چون از منزل فانی عالم  
 خوابید ایالت حکومت بر اولاد اوثاب قرار یافت و بعد از تعلق بت برادر و چون اولادش در مغربین بودند مقبلیاست حکومت مضاض بن عمر و پدر آن اسمعیل منتقل شد  
 و اعتقالات بر تریب شغف او بفرع اقبال ندکانی میگردند و بعد از انقضای ایام عمر مضاض اخلاق او بطن مجد بن بر سر فرمانبری ممکن گشتند و اولاد اسمعیل با وجود  
 عدت و شوکت بنا بر نبوت قرابت حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان نزاع و خصومت نینمودند و چون کثرت اولاد اسمعیل بشمار رسید که در مجال گنجایش نماند از جرم  
 بیرون رفتند و در اطراف یارب عربی طن نمودند بعد از مدتی قبیله جرم و افتاد مضاض که طرح ظلم و ستم و جرم میدادند و اعتقد و دست تصرف نمودند و از اطراف  
 جوانی و بیفر ستادند و بنگارند و نیات را و اوقات بیت اند آغاز نهادند و مازند می ایشان بر تقیم و مسافر رسیدن گرفت و اکابر سرداران قبایل که در نواحی مکه بودند بهر چند  
 را از فرشت گشتند و معینه نیقاد و اقامت بنویسند و این که از اولاد اسمعیل با فرزند شحان ابطال عرب سولی قوم جرم فرستادند خلاصه آنکه پیش ازین بنابر حسن عاشر و ملاطفت حاصل گشت  
 در باب حکومت که بحسب است و استحقاق با بر سر نهادن غیر و معنی الحال شایسته از طریق مستقیم با و اجداد و اخراج جبهه جوده اعتدال که در مدتها و اوقات در بر مجاز موسست و تخصیص در که شرف  
 خود ساختار و فیه لکه از دیار متناهی بیرون رفتند هر جا که خواطر خواهش باشد مقام سازید قوم جرم اول سبزه نموده ازین سخن سر باز زدند بلکه بیک پیش آمدند و چون ملاطمت کردند که مقام  
 بانی کرد ایشان نسبت طالب صلح گشتند و بعد از آمد و شد سفیر قرار بر آن گشت که قوم جرم جمیع از که بیرون دهند و در آنرا قبیله و در آنرا است انبکام و در حکومت حیدان گشته و جرم  
 از آن که گشته صورت تیره طلا که یکی از ملک عمر بر سر بدید بخانه کعبه فرستاده بود با چند دست سلاح از کعبه آورده در چاه زمرم مدفون ساخت چاه ابا زین هموار کرده موضع چاه بر خلاف  
 مخفی گشت و پیشتر آن قوم مانند آب حیران از نظر غایب گشت تا زمان عبدالمطلب چون نیره از خاک تیره نباشد ماند و چون قریب گشت که پیشتر بدایت محمدی علیه السنته و السلام با فضل آل سنگ  
 با و غیبه با ناز و سیرک دانه عبدالمطلب در خوابید که فانی با او گفت که حضرت از زمرم می بگردان چاه زمرم مشغول شود عبدالمطلب آن شخص سید که زمرم چه صحنی دارد و از خواب آمده و بگردانید  
 که آیا مقصود از حضرت زمرم چیست با و دیگر در شام شخصی او گفت که زمرم معاک است که در قدیم از برکت قدم بگردان پیدا شده و با بگردان اسمعیل و اباعش بوده عبدالمطلب میداد گشت  
 الهی تو را بر این مکتشف گردان بر خصوص آن موضع بروی مشته بود با سیموم مغربیه در خواب علامات مواضع ابراهیم با او بیان کرد و زهی مراتب خوابی که بیدار است  
 و تفصیل این احوال بنگار عبدالمطلب گفتند که موضع چاه زمرم قریب و صتم و تریش است که آنرا اسات و نماید گویند و فردا چون کلاغی متون بلونی چنین بیاید متعارف زمین  
 زده آشیانه در ظاهر که در آن موضع را حاضر باید کرد و زدی که علی الصبح عبدالمطلب متوجه محل محمود شده منتظر بود که ناکاه کلاغی پیدا شده همان صورت که در خواب دیده بودند که یک  
 بان دوت متعارف بر زمین ده آشیانه در ظاهر که در عبدالمطلب پس از آنکه در آن همان یک پسدا داشت بگردان چاه مشغول شدند و قریب هر چند مدت نگرفت نمودند و  
 به حاجت پیش آمدند و گفتند و آنیکه ازیم که نزدیک که ما چاه احوال غالی نماند و عبدالمطلب قوم غالب مد و آنروز در که که مجاز اجتناف و غمره مقصود او و شجره مطلوب اگر  
 حضرت و اهب بمنت او را ده پسرا گشت فرماید که انا بگردان با و اوقات جد خویش غلیل ازمن قربان کند و بعد از جد و بعد چه مطلبان برده غایبی نموده چاه قدیم ظاهر  
 شده و بگردان جرم در آنجا دفن کرده بودند بدست عبدالمطلب افتاد و تریش بدینحال اصلاح یافته با و گفتند که این عطیه که بدان فایز شدی نیست تا اسرار گردان چاه  
 این چاه مدتیان سابق تعلق بگردان و اسمعیل بن جبر علیه السلام است و غایتش آنکه بجدید و دست تو جاری شد عبدالمطلب با نموده گفت وینما و تفصیل احرام است و تریش مطلبان بر تیره خدمت  
 گویند که هم مخصوص و نزاع انجامید عاقبت قرار بر آن دادند که نزدیک که بن سعد بن ابیالم که در مد و شام افتد و در آنرا و در میان ایشان براسی علم فرماید چه در آن زمان هر که از اشک  
 فوجی ماکه درین امور و کجای عبدالمطلب سایر منادید پیش از آنکه در آنرا آب و نیکه و در میان گوگردی آب و هوای زرد و رخ جلالتی و در مدتیان

[illegible]





[illegible]

چیت با مقدار ستم خود معرفت بهرست چون کسی آید از گذار ملک بعد از وقوف بر کمال حسب او از کیفیت نبش عید المطلب از ان باب معروض است و سیف غیاث شکر است  
 مبتدول است فرمود که تو بر خواب را درانی چه باور ملک خود از آن طرف فیضان النجاری است ملک از قدم ایشان اظهار فرمود و فرموده ایشان از باب الصفا فرموده و فرموده که با اینجای بر این ملک است  
 و مشربیت میاد دارند و تاقه یکماه اجازت ملاقات داد و در نخست انصراف چون بیت مذکور تقصیر شد روزی عبدالمطلب در خلوتی خاص طبعیه غرض انصراف از آنی داشت و بعد از آنکه مقصد  
 خود را در آن مقصود تقصیر یافتی صفتی صورتی اقتضای بر آنستام یافت و در اظهار آنی و در غیاث از آنست که چون فرزند سرانجام مجمع محاسن ششم و نهم بر سر و واصل فرموده و در آن  
 تجویز میفرمود که این خواب را از تو بر شنیده بهر آنکه در آنست که گفتن توانیم و گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم  
 غرضی ازین باب نیدی بلکه سایه خود را در آن از بر سر محرم شکاری ملک آنکه در آنست که گفتن توانیم و گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم  
 و ملاقات ایجاد دنیا و بیست و شصت ربات نونی در عقبی گرد و دو ساکنان ام القری فیما بین آنی و در آنست که گفتن توانیم و گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم  
 و تقصیر یافتی فرمود که هرگاه که در آنست که گفتن توانیم و گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم  
 فراتر از این در آنست که گفتن توانیم و گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم  
 مجلس عالی بودی از حقیقت حال و جسمی استعلام نمودی که هیچ نوع شک و ریب آن نبود و بایسته فرمود که وقت آنست که فرزند خلیل غلطی و غلطی می بیند و می بیند و می بیند  
 و یکی از ملاقات و آنکه مهابت من از این جهان ماند و جد و جوش کفالت حال حجتی مال اشتغال نمایند و انقضایات خداوند به نصب بلند و خلعتی از جنه نبوت بلند و با وجود آنکه نوبت باشد  
 علم فرستاده و تقصیر صورتی است که در آنست که گفتن توانیم و گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم  
 آتش برستان با اینجای آید از آنست که گفتن توانیم و گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم  
 گرد و صفتی می بیند و فرمود که هرگاه که در آنست که گفتن توانیم و گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم  
 از غرضی و بیانی مکتب و شش بر خاک نهاده و شکر تقدیم ساینده ملک گفت هر چه در آنست که گفتن توانیم و گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم  
 کیست غرضی با صفت صورتی و در آنست که گفتن توانیم و گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم  
 از دل و ج او آورده و آنست که گفتن توانیم و گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم  
 اندوده و محنت اشتیاق سپرده و بعد از حدود این واقع با ملازمت فرزند می تولد شد و محض انحصار معلقاتی که ملک میان فرزند و محمد موسوم گشت تا اسم مطابقت می باشد و اکنون در حد  
 طغولیت به تمام صلیب متعالی نموده ارباب است اصحاب کیاست آنرا سیادت از آنست که گفتن توانیم و گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم  
 هنوز در قید حیات است زنده است یکبار در تبارش با ماند غلفی بیاد گذارش چون عبدالمطلب حدیث برین مقام ساینده سیف می بیند و فرمود که صورتی اقتضای بر آنست  
 در نهایت عادت و تنباه او با تو با خود از حدیث هیچ گوی که از حدیث ایشان اینست و بدانکه چون محمد صلم صیحت گرد و در ایشان او صحت نمایند و ناعت رز و در دفع او حجتی اند  
 و فتنه انگیزند و تحضرت بحسب رت از آنکه فرزند مد قدم در بایه حجت نهند و با اهل مینکه در متابعت و در آورده باشند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند  
 سید شوم لشکر که در تبارش بیست و شش و انتظار قدم او میکشیدم و در حضرت بن حنی میگویشیدم تا بخیر درین احوال است که غالباً از آنست که گفتن توانیم و گفتن توانیم  
 بام لا جود اند و به پیش از روی عاشقان کشیده و باره و بعد از بشارت ظهور صاحب دمان طهارت اتمام صیبت و محافظت این بشارت سائر صنایع و قریش را که در آنست که گفتن توانیم و گفتن توانیم  
 با تمام ده غلام که کنیزک ده بریانی بیج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی پر بجز و در شتر از آنست که گفتن توانیم و گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم  
 بدار الملک صناعا اید و تجید چند ملاقات برد از آنکه هر دو استقامت بجانب که واجب الحرام با گردانید و از قضایای نزد می بهر آنکه روح آن پادشاه حمید به تمام و شکرگاه  
 به تمام صیاد اجل گرفتار شد و تقصیل استقامت مناسب مقام نیست و بعضی گفته اند که عبدالمطلب را گمان نداد که دیگر ملاقات ملک شکرگاه عبدالمطلب استخوان سیف می بیند و فرمود که صورتی  
 که پیش از ولادت رسول صلم دیده بود زیادت گشت و در خواب عبدالمطلب در هر یک از این مقامات است و در آنست که گفتن توانیم و گفتن توانیم و در آنست که گفتن توانیم  
 خوابی استام آن شاید که بر خود ندان صفای ضمیر خیر آن مناسب بدرد آنی با بقیه و دانسته و حق نماند که خوابی است از بدو است و آنست که گفتن توانیم و گفتن توانیم  
 میل ملوک و ج بر این باطن اگر نفس در خیال ظاهر صورتی نماند و از خواب می بیند و خوابی یعنی ثانی منقسم شده و بدو قسم راست و دروغ خواب است آنست که چون نفس بر می  
 شواغل حقیق فراغت یا بدینا برین مناسبی بلا اعلای و متسببان عالم بالا و اتصال و علانی بر بعضی تصور کرد و مبادی عالیه منقطع است و در آنست که گفتن توانیم و گفتن توانیم

[illegible]





[illegible]



[illegible]





[illegible]



[illegible]



[illegible]

بهم زد و لقب خاک محمد سرور و در آن شب زلزله میایوان نوشیروان که مستحکم آن بود که خلافت ابو جعفر منصور بکجا میبرد که در راه یافته چهارده کلک از این بزرگوار شرفات او بر زمین  
کسر از نیمه می افتاد و اندیشاک گشته چه در روز کسی از مانی الضمیر خویش اعلام کرد عاقبت وزی خواص ندای خود را جمع نموده خواست از این معنی حدیثی بر زبان آورد که گاه از  
اصطخر خبر رسید که آتشکده فارس در مدت هزار سال فترگی جان راه نیافته بود و چون در تاریخ خود آتش ملاحظه کردند باز آن سوط شرفات موافق یافتند از استیلا عین خود و چون  
بلخ و دماغ نوشیروان راه یافته اندیشه او مضاعف گشت و هم در آن مجلس می یزد بود آن معنی قاضی القضاة جوسان معروض داشت که من نیز در آن شب می خوابیدم که شتران تند کمر کوف  
اسپان عربی را می کشیدند تا از جلد گذشته در بلاد فارس منتشر گشتند نوشیروان پرسید که نتیجه این قایم چه باشد جواب داد که تصور می کنند که در بلاد عرب امری حادث شده است که  
قاصد بنحمان مندر فرستاد که از قبل او حکم دیار عرب بود و پیغام داد که دانی نزد ما بفرست که از عده جواب امری که از دو سال کنیم بیرون میماند عبدالمسیح تا که در آن زمان قول  
در میان عرب موقوف بود و روانه نمود چون حضور کسری رسید نوشیروان با او گفت که سوالی از تو خواهم کرد توانی که از عده جواب آن برائی عبدالمسیح جواب داد که اگر اندام کم بود الا  
کسی ایشان هم که کشت آن امر مهم دانا بود نوشیروان صورت واقعه را باز نمود و از سبب تقدیر است استفسار کرد عبدالمسیح گفت عالم باین سوال مسیح کا همیست که در میان شما  
دارد و انگاه عبدالمسیح بنا بر فرمان کسری بجانب شام توجیه نمود و تا مقابله از بهر طلب کسری را نداد و بعد از طی مراحل بنزد مسیح رسید و با لیل و نشت وید و در حال تحمل یافت  
سلام کرد و بخت نشیروان را رسانید چون نشیند انگاه زبان عبدالمسیح به بیعتی چند مترجم گشت که مشتعل بود از آن خان نوشیروان او را عدم جواب بدنه تحقیق شکسته چند چون مسیح ایستاد  
شنید بر آورد و گفت عبدالمسیح آمده است بر بستر من زنا یک نزدیک سید که تغییر در ایامی عبدالمسیح ترا ملک ساسانی نوشیروان شنیده جبهه زلزله میایوان سوط شرفات خود میفرستد  
و خوابیدن می یزد بود آن پس گفت بدان هرگاه ظاهر شود تلاوه یعنی خواندن قرآن مجید شود یا بدو ساد و فرود دیگر و ساد و بید و آتشکده فارس منان شود مقام  
فارسایان اهل شام مسیح هم نماند یعنی سلطنت و حکومت عجم انقطاع یابد و مسیح جهان گذران اوداع کرده جانب دار القدر استابد و بعد گفت که از ایران کسی ساقط شده چهارده  
از ساسانیان که در حال منوان باشد معتقد قلاعه سلطنت کردند و بعد از آن چون شد ایده عظیم میزند چون سخن مسیح بدینجا رسید ساسانید از تکلم باز ایستاد و روح از بدنش مفارقت نمود عبدالمسیح  
از شام راحت نموده سخنان مسیح را بر عرض نوشیروان رسانید کسری خرم گشت مراد خدا آن بود که نگاه در زمان من امری یا حادثه ندری نماید حال تو طویل باد که چهارده کس از سلطنت  
کنند و ندانست که سلطنت که کس از ایشان در عرض چهار سال انقضاض خواهد یافت آخرین چهارده نفر برودین شهر یا است که حالات او در زمان خلافت عیسی بن عمر بن عبدالمطلب  
و از جمله حوادث شب لاوت انکه طایفه از خویشانی داشتند در خانه که هر سال یکنوبت در آن خانه جمع گشته عید میکردند و در آن موضع خود تمام مرتب ساخته بنسب خمر اقدام میکردند اتفاقاً شب  
ولادت حضرت نبوتی باشد عید ایشان موافق افتاد و چون بجماعت آن شب میخانه درآمد محبوب باطل خود را از محل نشین قناده و در بر زمین بیند از این صورت روی بر تافته آن شب  
بجای نخستین وضع اول نهادند بعد از آن خطه باز آن صبح بر سر افتاد و شترکان غنا گشتند و بعد در بسیار بحال و دلش آوردند و چون بخت سوم گوسفند گشت اضطرابی عظیم نمود و  
بر وضع خویش استوار ساختند از خوف آن شب و از آنکه قاعلی میگفت سه تروی بود و افادت بنوره و جمیع فجاج الارض للشرق والغرب و وفات لالا و ثمان زاد و او را داشته  
تطلب ملک لارض همان از عرب و گفتار در بیان شمهاسی غریب از آمنة و غیره مشا به و کردند و شب لاوت و نوکر بعضی از چهار روز دیگر از  
تولد آن صاحب سعادت آمد گوید که بیشتر از وضع محل یکم روز به از آن من افتاد بعد از آن خانه را انجابت و نشین دیدم ترسیدم بر من استیلا یافت و چنان مناس  
کردم که مرغی سفید بال بر پر خود را بر من بالید تا آن هم از من ایل شد و تشنگی بر من غلبه کرده شربت در غایت سفیدی نزد من آوردند و چنانکه گمان بر دم که بیشتر شربت نوشیدم  
از غسل شیرین تر بود و چو زمان بلند بالا را دیدم چنان تصور کردم که دختران بنی عبد مناف اند و من تکیه بر آن نمان کرده و متوجه بودم که آیا اینها از کجایند و آنان مرا تسکین نمودند  
و بنحالی را تسکین دیدم طولانی دندانی رسید که او را از چشم خلق نهان آید جسمی عروم ایدم در هوا ایستاده بودند و ابروهای آنها از نفوذ و در دست گرفته و از من میجگر بوی مشک میافتاد  
و من میگفتم ای کاشتر عبدالمطلب حاضر بود و مجموع دنیا را چون قطره از نردیدم و فوجی طیار مشا به و کردم که خانه در آمده بودند با متعارف کردم بالهای یا قوت حضرت حق را بهر تفسیر  
مشاقتی منابر لارض ملحقانیدم و بر بام کعبه و منحصراً دیگر علمای افراشته بودند و در خانه حرکات بسیار عجیب شد که حرکت کنندگان با منیدم چون محمد متولد شد در حال مسجد رفت مانند یک  
دو عالم و ستمبار آسمان داشت ناگاه دستی فرود آمده او را پوشانید و در بر گرفته از نظر غایت ندانی رسید که او را در ولایت انبیا بدارید و شرفیست بیوشانید و بر پریشانی  
کینند بر ابریه اهل بکار اند که کفر و شرک در زمان او میگرد و بعد از او دیدم که در صوفی پیچیده حیرت باره کینه بیشتر در زانو کشته بود  
این مجلس است که مفاصیح نبوت و نصرت تأیید در دست اوست بعد از آن خطه از خطه از خطه اول آواز سپید خیاخ طیر از آن مسجع میشد و محمد از نظر من ظاهر  
از شرق و غرب شنیدم که او را در اطراف زمین گردانید و به طایان و جبرئیل که در آن میگرد و آنوقت لوحی از خطه است مسجی انصاحت معین میباشست و میگوید

و اولاد و زوجه و بچه و گرامی و عیسی بوی زانی و اورد و او را در یک حلقه انبیا و رسول غوطه میدهند پس فرستی او را یافتیم که حریر پاره سفید و روست داشت و امین و دو سیکه قوی ملی میگفت که  
مجلسی بنام او قضا و قضیه و غیره بود و بیکیسین مخلوقات نمائند که مطیع و منقاد و سرگرد و هم از آن منقول است بعد از حضور و غیبت محمد سرافرازین بر شدند که در میان ایشان جوانی زیاده  
بود که از آن بقی از فقر و دست داشت که بر مشک آن بشام میریخت و دست دیگری شستی بود و از زم که در گوشه آن گشت لولوی ریضا تعبیه کرده و از غایت بی سیکه چون  
لایق اختیار کرد ما از آن جهت قبله سکن او ساخنیم و شخص سوم حریر پاره سفیدی در دست داشت که خاتم وی در آن بود و آنجا صاحب شست محمد را در شست نشاند و بر خشت  
و نام شست داشت پس آن سه نفر با او ایستادند و در میان صاحب حریر بود و او را در آن حریر پیچیده و بشکاف فرستیدند و اینده خط او در زیر پایش  
گرفت چون که او را بر سر بردن او درده سخنان بسیار باو گفت که مرا هیچ از آن سخنان معلوم نشده و تو یک بر روی خوانده دست بر پشت و سرش مالید و گفت ای محمد بشارت باد که معلوم انبیا  
لا اهل قبولیت نمادند و تو اهل و شیخ ایشان شد و محتاج جان در دست شست محبت تو جان در دلهما قرار گرفته که در دم به مجرد استماع آواز تو از آن هر اسان کردن و نماند که  
دیدم و آن بر دهن و نماند بجز آنکه مرغ بچو را چیده و بکاشانست طلب یادی میکرد و بعد از آن گفت ای محمد بشارت باد که مرا هیچ از آن سخنان معلوم نشده و تو یک بر روی خوانده دست بر پشت و سرش  
مالید و سرش را شانه کرد و در سرش چشمش کشید و او را در برگرفته از نظر غایب که ایند از آن زنده بسیار بر خاطر من سینه یافت و تیر ما زدم گفتم قوم من بکاینده و چنین حالتی گویا نیست غمده  
چون چند شب است که در این مقام بایتم وضع محل گرفتار و بیکیسین من حاضر نشده و در این اثنا محمد اجماع نموده آورده که او مانند ماه میثافت بوی مشک زوی استقام میرفت و گفت ای محمد  
ایمن گردانیدم بایتم عرض کردم ای محمد بشارت برکت کرد و گفت بشارت بر تو ای محمد که سید اولین آخرین فرزندان من خواهم بود و شخص ششمان گفته از نظر غایت  
و محمد این سبب و میگفت ای صاحب سر و در شرق مغرب نیاید بشارت باد و قدام که بعده الوفا می بینم که سر شست گردد و فرمان تو بر دوزم و تو محض در دلتگاه و عبد المطلب نه دیدم  
و او از این حالت احکام کرد و گفت امشب غایب که بجز از عرض محبات اشتغال اشتم نگاه دیدم غایب که بجز از عرض محبات اشتغال اشتم نگاه دیدم غایب که بجز از عرض محبات اشتغال اشتم نگاه  
محمد را از عجزه احتیاج پاک کردن پس با که متر تان است دیدم که بر کوفه افتاده زانی رسید که آمدن را بکسر وجود آمد و سحاب یزدی بر کوفه نازل گشت و طشتی از قدس فرود آمد  
که او را بشویند محمد خلق را الاطلاات خلالت بروشنائی هدایت آورد و او مبعوث گردد و چون سر ارجی روشن آورد و اعیان صانع جمیع خلایق خواهد بود و شنگان گواه باشد که  
مغایب خراین نبوت را بدو از لدنی و اشیتم میریزد ولادت او را عید خود سازید و عبد المطلب آمنت گفت که چون این سخنان مسیح من گشت از بیم زبان من در دهنم نازل شد و تصور  
کردم که این حالات با خواب می بینم پس است بر چشم مالیده خود را بیدار یافتم و از باب نبی شنیده بجانب بطیافتم صفرا دیدم که مرتفع میشد و مرده در اضطراب و از اطراف ندا میشد  
که ای محمد بنی این چاه شست که ترا از آن ترسان می بینم و چون این قایم مشاهد من گشت متوجه خانه تو شدم تا محمد اب و بنیم چون بدرون ق تو رسیدم مرعی سفید دیدم که بخانه  
تو خارج گشته که در حیال که از نورش منور گشته و ابرو سفید بر رخانه تو بودم از دخول منع میکرد پس غمده نشستم و با خود گفتم که آیا آنچه مشاهده گشت هر بیدار است یا خواب  
و از کثرت بوی مشک بدماغ من بر رسید طاقت بجا ندادن بتو عاقبت تجدد کردم و بجانه درآمد و تو را بیدار نیال دیدم منقول است که چون عبد المطلب بجانه آمدن در آمد و حلقه  
زده آمد و از می ضعیف جواب داد عبد المطلب گفت زود در کشای که نزد کیت زهره ام منشق شود آمنت بهنجیس در باز کرد و عبد المطلب موضع نور مقدس بنوی را احتیاج را راه آن  
بخدمه چهره آمنت ندید بی طاقت شد چنانکه خواست جام بر تن خویش پاره کند آنجا گفت اخوان ما آن فردا از چهره تو کجاست که نمی بینم جواب داد که وضع محل نمودم اما غریبه که در آن  
مشاهده کرده بود یکبار معروض شد و عبد المطلب گفت من این سخن را با دو یمنی دارم که هیچ اثری از آثار وضع محل تو مشاهده نمی یابم و آنجا گفت ای محمد بشارت باد که معلوم انبیا  
که در می بینم و در شیر دهن به محمد با من ساز و دامن قش میگردد و بخوبی که در محمد را بشوید عبد المطلب گفت اکنون آن رسیده را بمن بیا و آنرا گفت بیامات در از کجا توانی دید و شخصی طشتی از زم  
آورد و او را در آن گشت غسل داده گفت این طفل را سه روز به یکسینا عبد المطلب گفت او را بمن بیا و آنرا بیا خود را پاک فرمایم که آمنت چون صحت عبد المطلب را و کثرت در دندان  
در دهان پیچیده است برود او را بیدار عبد المطلب گفت این آنجا نماند که جمال جنان آتشی خواب کائنات را مشاهده کند شخصی جیبی که بشوید مقداد کرد و گفت باز که سبکی جمال از آن  
که او را بیدار کند جمیع طایفه از زیات او خارج میشوند اما از آنانی که بر سر روزه عبد المطلب گفت ای محمد بشارت باد که معلوم انبیا که در می بینم و در شیر دهن به محمد با من ساز و دامن قش  
بقول تهنیت در سخن تو است گفت از آنجا که در آنجا حاضر بودم در شب که هیچ حرفی از آن نشنیده بودم و در آنجا که در آنجا حاضر بودم در شب که هیچ حرفی از آن نشنیده بودم و در آنجا که در آنجا حاضر بودم  
سے بنزد من آمدند و آنرا در آنجا حاضر بودم در شب که هیچ حرفی از آن نشنیده بودم و در آنجا که در آنجا حاضر بودم در شب که هیچ حرفی از آن نشنیده بودم و در آنجا که در آنجا حاضر بودم  
الطی بر سر غریبی شفا در شب ملاحظه کرده و الکبت بر سرست و در آنجا که در آنجا حاضر بودم در شب که هیچ حرفی از آن نشنیده بودم و در آنجا که در آنجا حاضر بودم  
س معلوم نیست این گفتند که او را در آنجا حاضر بودم در شب که هیچ حرفی از آن نشنیده بودم و در آنجا که در آنجا حاضر بودم در شب که هیچ حرفی از آن نشنیده بودم و در آنجا که در آنجا حاضر بودم

















خاتم صیتی و ایام قلبی بعد از آن نظر چشم مبارکش آنگاه از ابوطالب و بعضی مخصوصان که برافقت داشتند بفرموده رسید که این محترمانه چشم از ایل میثویه بکشید که هرگز نزدیک منافق نه فرود  
آید و از وی طینان محبت که خاتم نبوت است آنگاه علامات خاتم النبیین در کتب لیس شمرده بودند ملاطفتی بنابر این از حضرت مقدس تعالی اقامت کرد که بین انقباضی برپا سازد آنحضرت از غرور  
امتناع نمود چون خواست بجزا و اوطاف رسید سعادت ابوطالب آن ختم شست تعالی با حق بود ارباب تم نبوت او در میان هر دو کشف جایون آن فرموده از محبت آن بویبار بر پیشانی  
تجسید موضع خاتم شرف گفت و گفت بنایید العالمین بدان حق بیت الله رحمة للعالمین پیش آنحال معلوم گاه گفتند محمداً انما این است بی عظمی است منزلی شرفی که بجز او نیست  
و شنید ابوطالب گفت که آخرین پیغمبران این جود است به ما شرف است بعد تمام عالم گزیده شود و این مایه ای سابقه را نسخ کند و عطا کند و انعام بری که بویبار عداوت دهنده و اگر بداند که نظر  
شاید که از سببی است باینکه از ابوطالب نه نشا شده مطاع نورش را در هر یک از او فروخته بکه ما حجت نمود و قوی است که ابوطالب حضرت مقدس نبوی ابیکار کرد و خود  
تمام امر تجارت بشمار رفت آورده اند که طایفه از یهود قصد قتل حضرت مقدس نبوی از دم متوجه شده در روز ضیافت که بر خانه قریش باجموعه او رسیدند و در خلوت باو گفتند که اگر کسی  
معلوم کرد که ما را بکشد و از آن قریش درین منزل نزول خواهد کرد و اکنون بقصد کمر بستیم و هر دو درین سفر با هم را می باید کرد و اگر گفت اگر آن شخصی آن کس است که کتب سادی بعضی  
ناحق است شما را بقتل نتوانید رسانید و اگر خواست شما را از کشتن او بفرماید و بتوان انصاف داده دست نازان می بخواهد بفرماند که بکشید بعد از سفر هر ابوطالب بیخ سفر حضرت شعی بن  
مصحوب بود و در این مایه با بعضی از مشیخ مسطور است که در سال مقدم از ولادت باینکه در ولادت شد و او را مصحوب هم گردانید بطرفی می ستاده و راه خوارق عداوت  
افزون از چند چون از سر رانیا و تبرین اصفا مشا به فرمود و درین سال بر زمین نو شیردان از سلطنت خرد شد و چشم جهان پیش پامیل کشیدند و در سال نهم از میلاد با ساحتش  
خبر بریزد بر سر خرد جای می نشست و در سال بیستم صدیق اکبر در ملازمت حضرت نبوی متوجه تجارت شام گشت جمعی که با اتفاق ایشان فتنه و در منزل انسند مثل کرده پیغمبر پاک درخت  
سبز نشست ابوبکر نزد ابوطالب موضع بکار رفت تا طعام آورد و ابوطالب وی پرسید که کجاست در درخت نشست است صدیق گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است بجز او نیست  
که او پیغمبر است و خاتم پیغمبران جهان شنیده ام که بعد از عیسی علیه السلام درخت نشینند و این خبر از زمان و صدق نبوت حضرت نبوی جان روز در دل صدیق جا گرفت و فرموده اهل سر  
که این خبر جایون سفر است که حضرت سول ابوطالب براه بود و از جمله وقایع انبیا خلف الفصول است تفصیل این حال آنکه قریش دان و آن یکدیگر ظلم میکردند و برکات عانت مظلومان  
زیرین عبدالمطلب عبد بن جردان حنا و یقریش را جمع آورده با هم سوگند خوردند که دفع ظلم نمایند سبب آنکه قبل ازین تاریخ بحدی محرم و درین تیوسر کعد و در ده عید بود  
دایان سال ملکه و آنحضرت ظاهر شدن فتنه در حضرت ابوطالب گفت که ایام چند شد که شخصی من ظاهر شده و نزد من نظر کردند و گفتند این است اما هنوز وقت ظهورش نرسیده است  
برسانم ابوطالب گفت غم خود را نشان این امور تواند بود که انصاف و اعلام پادشاهی دیگر فرمود که ایام از جلدان سر نفی من ظاهر شد و جمله کرده است شک من آورد و با کبر و در و احوال  
در یافتن ابوطالب منم آنکه بر حسب مبارکش مرضی طاری شده او را از طبیعت که از کائنات نصیب داشت برده صورت حال و باز نمود و او را حدیبیه یک بنی من بخش شرفش طاعت نمود و احاطه او را  
استیلا تمام کرد و خاتم نبوت را بدو گفت ابوطالب بن پیروان و تبع محبوب است و اندوختن طینان مرا و او را میکشید که شکست خورده و شکست خورده و شکست خورده و شکست خورده و شکست خورده و شکست خورده  
و طایع مانند قصد قتل می کنند و بدانند که نانی آنحضرت فرمود که در خواب دیدم که از سقف خانه جوی برشته و زبانی از فقر و نمانده و کس نماند و یکی از زمین درشت و دیگری بچگونگی  
استخوان بپوشید که در بیرون آورده گفت غرض دل است از در میان و پیروز با چرخ خود نمانده بیدار شد و فرمود وقایع سال نیست و پیغمبر از ولادت انصاف صفا  
و رفیق او بشمار حبه تجارت و فایز شدن خدیجه به مصاحبت آنحضرت صلعم غریب و جنت غریبه رسی اند و غنایان خواند  
مال زمین جمال و علو کمال منظر و ممتاز بود و از اول احوال مردم وادی تا تجارت فتنه می دهد و هر دو که حاصل غندی میان ایشان مناصف تقسیم یافتی  
نوع شرکت و اشراکت مضارب گویند و در انبیا ابوطالب طاعت کثرت عیال و خواجگان شکایت کرد و گفت خدیجه جنت غریبه مال خود را به منارف بخلق  
انما سغائی که ترا تجارت فرستد غایب و فوراً مات که شاید که متوسل می شود و آن فتنه حضرت مقدس نبوی که منیر او در غل حزن سر و غیب و زبان بخور  
اخبار لاریب بود و فرمود که بقیه ما و ترسل الیه فی ذلک ابوطالب گفت که میترسم که دیگر بار تو گزیده و متوالی این امر سازد و چون جواب سوال و قیل قال ابوطالب سرود  
عالم بجمع خدیجه رسید نزد حضرت رسول پیام فرستاد که چنان استماع افتاد و قوامیل تجدد شده بواسطه صدق گفت و حسن کردار و فوراً مات و کس و دانست  
نخچه دیگری از قریش میسر میسر میسر تا بان مضاعت و شواهد تجارت تقدیم رسانای حضرت رسول صورت حال ابا  
بنده از ذوق ساقا الله الیک این از نصیحت که خدا بختی تو را ازانی فرموده است مقدس نبوی آفرین

[illegible]

[illegible]



سایه ای تلخ فرستادگان و تلخ ده گویان ده گویان و مهر شده این نامه بعنوان توه ختم شد این خطه بعنوان توه و کراهت آنی که متحان بعثت اتفاق افتاد  
قبل از نزول حجتی باندگستی روی نمود و برخی بعد از آن صورت باندگست مسمی و است و او شخص از انصار است نام روایت میکند که جری از انصار  
در مجلس جری بعد از شش روز بخت قیامت حساب میکرد و قوم بر سید نه که علامت صدق این سخن چنانکه گفت پیغمبری از حرم مبعوث کرد و گفتند بنگام آن که با خدا شایسته این گروه  
در علامت او فایز کرد و سگ گوید که و الله روز و شب انتظار میکشیدیم تا به صحبت سید کانیات علیه افضل الصلوات التسلیمات رسیدم و از نعمت ایمان محفوظ و بهر گشت تمام آن جهت بزرگ  
ن با او گفتیم ایفلان تعالی از غلوه امام و رسول خیر و اوصی عجب حافقت که اکنون او را مصدق بشارت جبرائیل که آن شخص مع غوغا نیست مگر چنانکه درین دو نفر  
چشم حق بود و سودی ندیده عاظم بن عمر انصاری گوید که سبب سلام قبیل یثرب بود که قبل از بعثت بل کتاب بنابر عداوتی که با او داشتند با ایشان جدال و قیال میکردیم و ایشان بجهت  
در میانگذاشتن خود با شما که پیغمبری مبعوث کرد و ما را با بخت و نود و بخت شما که نمیدیم و داد و دل خود را از شما بستانیم چون دعوت آنحضرت بقوم ما رسید ایمان آوردند و آنجا محاسن آنکار کرد و گفت  
حضرت آنرا در نزد خود نگاه میداشتیم و کتابها را در میان ما و ایشان میزدیم و از ایشان میپرسیدیم که سبب سلام من و جمعی از بنی نضیل خویشان نبی بود که با هم سر برودند آنرا که یکی  
علما بر نود سال قبل از بعثت در میان آمد اتفاقاً مرضی شده در مدین سکرت گفت ای قوم ما دعوت رحلت من از وطن لاون و اقامت درین بین منقطع و عسرت آنشد که معلوم و تحقیق دانستم که تقریباً  
پیغمبری مبعوث کرد که این بدیهه مبارکه و بقوله یعنی مدینه مکرمه از حجت ساری مبارزت او باشد و من بدان نیت برین دیار آمدم که شرف خدمت او دریافتن روزم که ملازمان آنستند و خطاط  
نایم خود روزگار مساعدت نمود اکنون مصیبت من شد آنست که چون آن سوادمند شریف قدم ازانی فرماید چه بچکس در ایام بر سر شما مسابقت کند که او مسافت را و اهدا درین سبب  
قدیات نسا و ما مورخ را بود و چون حضرت مقدس شریفی بعد از جنگ خراب ظاهر بنی قریظ نمود و من آن گروه از بنی نضیل که این سخن از آن پیر شنیده بودیم گفتیم و الله این آن نیت  
که و عده همراه او مسیح ما رسیده لاجرم از حصار فرود آمد مسلمان شدیم و مال اهل عیال من ایشان مضمون محفوظ ماند و علی بن عبد الله گوید که در بازار جهره بیت و غری اشتغال داشتم راهی  
گذاشته و موضع بنبر سید و از مردم پرسید که میکشند اهل حرم و اینها چیست گفتیم یکی از آنها منم و از کعبه آمده ام گفت احمد که ظاهر است گفتیم آنکه کسیت گفت پسر عبد الله بن عبد المطلب است درین راه  
مبعوث خواهد شد و او خاتم النبیین است او از حرم جدا کند و بجهت بر بنی نماید که نگهائی بخا سید بود و کل انشور و درخت نر و در آن موضع فرودان بود و علی گوید این کلمات در خاطر من جای گرفته  
بجز سعادت نمودم عقیدتش که در مصیبت من بیخ اموی حادث شده گفتند محمد بن عبد الله دعوی نبوت کرده ابو بکر بن ابی قحافه بوی ایمان آورده و من نزد ابو بکر رفتم و صورت او توه و غرض از  
و مسلمان شدم و ابو بکر بره گوید که قوم من خشم نزدیکی که داشتند نشسته بودند و مرا فدا میکردند و در آن زمانگاه او آتشینند که با تفریق میگفتند و ایمان و دوسری داور می پیش تبار میبردند از آن  
می بینم شما غافلانه آنچه من میداشتم شادمان را این پیش خود شایسته می بینم که خلعت شنبلیله را دید و آن و ششانی پیغمبر است ممتحنی آید در بالاترین مرتبه از قبیل بنی هاشم و نبوت از کلمه اسکا  
می کند که خدا با سلام متبدل میگردد و انداخته عالی او را اگر می میدارد که پیشوای شایسته است راه نمائی باو است بهترین تو گفت نمود که این سخنان حفظ کردیم الحاحه قوم متفق شدند  
و بعد از گذشتن سه روز بعثت دعوت حضرت رسول بار سید از ابو هریره بر رسیدند که تو نیز خدمت بت میگردی چون قوم گفت یکی از آنها که از آنکه بکرت محمد رسول الله تعالی از آن  
شعافهت خلاص او را و آنست که در حق منی مجلس عمر در آن یکی بفاروق گفت که یا عمر این شخص سواد بن غلام است از اهل یمن که به نبابت نکرده و فحاشست قدر اقل از تمام داد و یکی از  
عیال که نزد او بود او را از طوطی خبر از آنان خبر داده فاروق متوجه سواد شده پرسید که تو آن کسی که بشارت از طوطی پیغمبر خبر داده گفت بل یا امیر ما مسلمان شدیم و هرگز بر من شکفت  
عمر متوجه سواد شده پرسید که اکنون بگوئی که آن خبر چه بود گفت شبی خفته بودم که ناگاه شخص آمده و با بر من دو گفت بر خیز و سوار شو که اگر نمی داری دریا یک رسول از بنی هاشم دروغ غایب است  
و منم دولت او در بد خلق را بجا بیاورند و پیش او بل علامه دشمن گردانند و منی چند بر من خواندند اتم حروت گوید مضمون آن آیات را بعضی از انما قلان بر من و خبر نموندند شکستی دلم  
و عقیان است که راه کعبه نشان مقصود و جانست بدان چون جن که از یمنان باشند بر می نایمی یکسان نباشند همه راه دایت گشته طالب که تا بر گریان گردند غایب و تو نیز  
سوی پیشوایی که بران گامی که پیوستی بیایی و سواد گوید که من این سخن را اعتباری نکردم و گفته گذار که تا خواب کنم که دوش بخوابی کشیده ام چون شبحم شد باز آمد و آیات کلمات شب  
پیش از آنکه از من در این اعتبار کردم شب تمام آنجهان خال را که در حجب سلام دردم با گرفت لاجرم در درگاه خود گریه نمودم و در راه شنیدم که حضرت مقدس شریفی بدین بخت نود و هشتم  
از آن طریق عنان عزیمت بجهان مدینه معطوف داشتم و بعد از قطع مسافت چون بد انصوب رسیدم حضرت رسول را در مسجد یافتیم که با صاحبان شسته بود  
گفتم یا رسول الله کلمات مرا بشنوا ابو بکر گفت بیشتر ای و مرا چنان نزدیک گردانید که زانو برانوی پیغمبر نهادم انگاه حضرت رسالت پناه فرمود که آن بگوئی که بشارت  
چه خبر داده است صورت احوال منم معروض داشتم بعضی از ارباب غیر محصل تقویم سواد بن غایب از بنی خبر داد که او را که آن شخص تحقیق میدی می خواب نش که میگفت و گوش نامش نش و بکار  
رسولی با من منم و ندوم نوی بن غالب فیض و شب یکروزه این را ز گفتم و سوم شب یکایک را ز گفتم و چه تحقیق گشت آن سخن مردان و بجان آدم سوی حضرت ودان

گواهی هم من که این کیفیت و پرستش جزو استوارانست و رسول است ز حسان قوی و گرامی ترین رسولان قوی و مراد نامی می نامی و به امر شریف فرزند کن و این  
گشتن تو من صلیح که تا روز هشتم تو باشی شفیع و سواد گوید که چون حضرت مقدس نبوی و صاحب کلم رضی الله عنهم این کلمات از من استماع نمودند از اسلام من ختم و شد و گشتن  
نفس است که چون کیفیت تو موضوع فاروق شد برخواست و با سواد و معارف کرده گفت همیشه آنزد و ندان بودم که این کیفیت از تو بشنوم و امثال این وایات و کتب بسیار است درین  
باید و بعضی از آنها گفتا نموده آمد گفتار در نزول وحی فامدن جبرئیل خواندن آیات نبیات بر آن سرور و خواجگان کائنات صلی الله علیه و سلم عاقل و فاضل و  
انبار جهنم است آورده اند که در بسیار سال چهل و یکم از میلاد با اسعاد و انشعاب روز میعاد و صلوات الله علیه روز و شب بخت هم ماه مبارک رمضان جبرئیل سر کوه قراشگشت و ظاهر شد  
و بقرارت سوره اقرا و آنحضرت را نامور گردانید و پادشاه خود را بر زمین بالید و چشمه آب پدید آمد و حضرت سوال و فرساختن نماز گذاردن بسیار وقت قوی که تعلیم نمود و نماز روزی که شد که در  
روز هشت بود از جبرئیل محقق گشت و بعضی از ناقلان خبر چنین گفته اند که حضرت ختمی نباه و ظاهر آنکه بود که جبرئیل بصورت مردی زرد و آمده گفت اقرا و آنحضرت فرمود که انا انباری نیم من  
جبرئیل در این غنچه و نشرونی صاحب شک که گمان برد که مقدر موت و باز گفت اقرا و همان جواب شنید و دیگر حضرت مقدس نبوی را بغیر و چون سه نوبت انبصورت واقع شد جبرئیل گفت  
اقول باسم ربك الذي خلق الذي خلق الانسان من علق اقرا و ربك الاكبر الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم كي لا تعلم انه الذي علم بالقلم اول صفات فضل الله و ايات  
بما رزق من نعمته و در نشرونی ثانی صفات نفس تو است از جسد مبارکش مردی گزید و در غبطه نالت چون قلب محل صفات متقاده و دستقر ملکات متباینه است و غیره و در آن مورد و ملحات ایمان  
و ترهات شیطان و مانع مضیق متوار میشود و غیبت حضور و اجتهاد و لغو و نظیر دیگر و در هر چند نفس قدسی مل مبارک حضرت مقدس نبوی از این صفات میسر نمزد و مترا با بر حسب طاعت  
انسانیت و ثبات جبرئیل تلقی کلام حقرا و تطبی صفات نبوی و تخریر از لوازم مخلوقیت چاره نباشد و عروس حضرت قرآن نقلت که براندازد و که دار الملک سنی را و خود میدان و غنچه و  
از خود باب سیر آورده اند که چون انبصورت واقع شد آنحضرت گمان برد که بعضی از صفات نالایم مثل کلمات و جبرئیل متصف است با هر گشت بنابراین قصد جبرئیل نمونتا خود را از آنجا بیندازد و  
جبرئیل که رسیدند انی شنید که گفته شد نظر بر جانب آسمان نماند جبرئیل بصورت مردی بد که هر قدم برافتی نهاده بود و میگفت یا محمد ان الله قد بعثک فی حق و این معنی حضرت را که در غیره  
مانع آمده و به بطلان که آورد آنکه مقرر شد بر این نظر خود یافت و بعد از توجع آن قضیه عظمی بموید کبری منزل مقدس آمدند و یکدیگر گفت یا ابوالقاسم کجا بودی که چنین قاصدان بطلب فرستادم  
نیافتند آنحضرت صورت و اقرا را بر تیر کرده فرمود که انی اخاف ان کان کاهنا کنه یوگفت ملائکه خداوند و الجلال باره تو خیر و خوبی ارزانی نخواهد داشت و من امیدوارم که پیغمبر است  
تو باشی یا خدایک و نزد پرستم خوشی و در بن تو نقل می از علما انصاری بود و بنزد درایت ادب از داشت رفته احوال گذشته را باز نموده گفت بدان خدا کی که نفس من بقبضه قدرت اوست  
گر تو درین قول مصداقی محمد بنی این است خواهد بود و جبرئیل ناموس کبر است که بوسی و عیسی نازل میشد بعد از آن حضرت رسول باورده بن تو نقل ملاقات کرده و واقعه خود را بیان فرموده  
سوگند خور که جبرئیل ناموس اکبر است که بوسی وحی آورد و تو پیغمبر این امت خواهی بود و هر گاه قوم تمام انداخته و اخراج نمایند و با تو مدعی قاتل نمایند و من اگر از امت  
راوری یا نفتم معا و انت تو منم و آنحضرت تعلیم خاطر نشسته بمنزل مقدس حاجت نمود و در ذری در غار خرا کرده بود که جبرئیل از عقب او در آمده پای بروی زد و رسول راست  
و جابست خود را و ظاهر نمود و یکسین اندید باز یکدیگر فرمود و جبرئیل را روی بای خود بروی زد و گفت ای محمد بر خیز آنحضرت برخواست شخصی دید که از پیش میرفت پیغمبر در پی او روا  
بیان مرده صفای خود را بای خود را در زمین فلک کرد و سر با سمان کشید و بالهای خویش گسترانید و مشرق و مغرب را حاطه نمود و گویند پایهای او زرد و او اجنه او سبز بود و گردن بند  
از یاقوت امرد گردن نقوی از مرجان داشت و سوس مرش بزرگ مرجان بود و پیشانی با صفا و ریشار نورانی و دندانها سفید و براق و  
در میان چشم او کوزه لاله الله محمد رسول الله منسور بود رسول خدا این شکل و شمایل مشاهده نمود و عظمت خلقت جبرئیل ترسان شده گفت بعلک صد و یکصدی که من هرگز نتوانم  
نیکوتر کسی ندیدم ام آن شخص گفت من جبرئیل روح الامیم که هیچ انبیاء و مرسلین نماند شده ام ای محمد بخوان حضرت مقدس نبوی فرمود که چه خوانم که هرگز هیچ خوانده ام ندانم جبرئیل وحی  
بعد و او بر صلیح کرده بود و از زیر جلیج جبرئیل آورد و به سبک مبارک و ماعت و چنانش بغیر کرد و یکدیگر که پیوش کعدا نگاه آنحضرت انداخته باز گفت ای محمد بخوان حضرت  
اول گفت جبرئیل را در بر حجابی با خود منضم گردانیده بغیر و در روایت اشهر سه نوبت این قبیل قال واقع شده و دو نوبت چهارم گفت اقرا باسم ربك الذي خلق الذي خلق  
الانسان من علق ان روایت دیگر آنکه نوبت سوم که جبرئیل فرمود اقرا و آنحضرت تنهای موت کرد تا باریک صوبت نشرونی بدو رسد و این اثنا جبرئیل  
بای بر زمین زده چشمه آب ظاهر شد خود و وضو ساخت و چنانچه متعارف است و رسول را تعلیم داد و وضو ساخت جبرئیل پیش رفته حضرت  
بگذارد و از آنوقت نماز را آنحضرت فرض شده و گاه گاه در رکعت نماز گذاردی تا آنزمان که صلوات ختم و اوقات مکتوبه بعین گشت و چون بعد از ادای صلوات جبرئیل  
حضرت مقدس نبوی بخانه مراجعت نموده در رکعت خدیجه در باز کرده بار رسول خدا سنانده نمود و گفت در دایم خواهی تو با و ده که تو نوری می

ندیده ام و بوی لذت و متعذبه که بر گزافانند ان شنیده ام حال خود با من بگوئی حضرت سالت سلم قضیه یاد او در میان نهاد و خدیجه عرض کرد که حق عز و علا ترا گرامی داشته و قبولی از تو را بخانه  
توقفا فرموده گفت هرگاه جبرئیل تو شکست گردد مرا اعلام نماید چون جبرئیل آنحضرت ظاهر گشت خدیجه را معلوم شد حضرت رسالت پناه را از نوای چپ خود نشاند و پرسید که او را  
می بینی جواب داد که آری بعد از آن او را از نوای راست خود و نشان دادن سوال کرد آنسر زبان جواب داد و انگاه حضرت را در زیر جامه خود آورده سر مبارک و دل انگیزان بیرون آورد و  
از سر باز کرده استفسار فرمود که او را می بینی فرمود که خدیجه عرض کرد که بشارت با تو را که این فرشته است گرامی از تو حضرت نزد تعالی متقدس انگاه خدیجه حضرت را در خانه گذاشته نزد در  
رفت که بدین پیش ازین تاریخ ازین قریش بگشته نصرانی شده بود و بخیل انیکو میدانست گفت ای میرعم از جبرئیل خبر ده و در گفت قدوس قدوس و شکر کی خدا را پرستند  
و که جبرئیل صیبت خدیجه گفت محمد بن عبدالله طلب میگید که جبرئیل بر من نازل شده است و در گفت اگر جبرئیل در این بین نازل گردد خبر و برکت عظیم خواهد بود و انما موسی کبرست  
که بر تو جیس علیها السلام فرمودی مدد و می آید میرسانید خدیجه گفت مرا خبر ده که در توره و انجیل هست که در این زمان پیغمبری مبعوث گردد که عظیم باشد و خدیجه عرض و اعانی  
گردد از منی با خود و جست و جوی کرد و در گفت بی صفت آن زن تست پرسید که آن پیغمبر صفات بگوید و در گفت که از جمله صفات او یکی آنست که بمحیطی برسد آب و دو چنانچه در ماهی  
تجلم نوزاد و نیز در آن آید و سنگی وی سلام کند و در خان نبوت و گواهی دهد آورده اند که در با خدیجه گفت محمد از من است تا خود حکایت کند احوال خویش را چون حضرت مقدس فرمودی نزد  
آمد و صورت قضیه یاد نمود و در گفت خوب است گفت خدیجه با تو را می محمد بدستیکه من گویم میرسانم که آن پیغمبری که عیسی بقدم او بشارت داده گفته بعد ازین پیغمبری مبعوث گردد که نام او احمد باشد و آن نبی  
که بر تو فرمود آمد بر تو نازل شده است سر خود تو یک گفت بر تو یا فریخته بندی سر او را بر سر او داد و گفت خدیجه را خبر بگو تا خود حکایت کند احوال خویش را چون حضرت مقدس فرمودی نزد  
تو از یاد بر بیرون کنند تا مر از حضرت یاری کردی حضرت ختمی پناه فرمود که آیا قوم مرا برودن کنند و گفت بی هیچ آفریده مقام نیافت الا که او را دشمنی اشتند و اندانسانند و بعد از آنکه گفتند  
در قراین قل غایب یافتن ان عورت در نیافت حضرت فرمود که لقد ایت الفصحی البعد علی نیات خضر لانه انرجی فصدفی مراد از نقص و یا تجدیت و قد ان فی فل است خدیجه بعد از انگاه  
با صدقه نزد عداس است بخت که پیر بود سالخورده عداس بگوید انهم نموده از جبهه ششم او استفسار نمود خدیجه فرمود که مرا از جبرئیل خبری گوئی عداس سمعده فته گفت قدوس قدوس و شکر  
که میریت سخن بپزد از نزد جبرئیل جاسد چون یاد کردی که مراد از جبرئیل خبری می عداس گفت بخدا سوگند که من تا جبرئیل نیامد تا گوئی این آیه که خدیجه گفت بشتر از انکاین سخن را با کسی  
عداس این خبر چنان بست خدیجه فرمود که محمد بن عبدالله طلب میگید که جبرئیل بر من نازل شده است عداس گفت جبرئیل انما موسی کبرست او دوی موسی عیسی آورده اگر در این منزل نزل کند خبری  
عظیم در این دنیا ظاهر گردد و لیکن خدیجه پیش از انکه مر شیطان اسبی جنوی بر او ظاهر شده باشد این کتاب را بر گیر نزد وی بر تازیارت کند و از انفات شیطان سلم ماند و اگر حافی باشد  
انذیارت این کتاب بکنج حضرت بگردد چون خدیجه یک کتاب عداس نزد آنسر آورده و جبرئیل در انکالت سوره مبارکه ن والقلم و ما یسکطون عالفت بجهت و یک لجنی بر آنحضرت  
میخورد خدیجه از استماع آیات بیات قرآن گشته با رسول خدا گفت چه مادم خداوند برین نازل تو را عداس ویم الحیث بقا بخدیجه پیش عداس گفتند و محرم حتمی پناه را از تو خود نازده جابر از نشانی  
برداشت خاتم نبوت او رسید خدیجه و در نشان بدین الحال عداس سمعده فته مراد سمعده و بروشت گفت قدوس قدوس ای محمد و الله ان پیغمبری که موسی عیسی مبعوث و اشارت  
کرده اند بشارت داده اند توئی الله که اگر از انان و حقو خلایق کنی من خدایم در پیش تو نشینم انگاه عداس سید که یا نبی صد ترابع چیز فرموده اند جواب داد که فی عداس گفت و تو بشکایت  
خلایق که گوی مردم ترا تکذیب مینمایند و با ضرورت ازین شهر بگریختی و لایک تا نصرت دهند و بعضی و ایات آمده که چون جبرئیل سوره اقرا بر آنحضرت خوانده غلبه گشت حضرت  
بنگاه خدیجه که آمد و گوشت شانه او میلزید و میگفت نونی و در نونی یعنی پوشانید مرا و چیزی بر سر آنحضرت پوشیدند تا ترس نازل شد نقل است که چون حضرت مقدس فرمودی بعد از نزل  
و می بخانه آمده با خدیجه فرمود که بنفس خود میترسم خدیجه گفت خدا تعالی ترا از دشمنانگ و اند که بعد از رحیم قیام مینمائی و بعد ق گفتار موصوفی و بار عیال سیکشی و شرایط صیانت بجای آید  
و خلایق را در معین نزل حوادث ذاب و مینمائی انگاه خدیجه نزد در رفت و صورت حال را از نو و حکایتی که سابقا مسلم شد از وی شنید گویند که بعد از نزل و تعذبه فرمود و نازل شد  
و می متعلق شد حضرت مقدس فرمودی ازین معنی اول غمخون میبوی چنانچه خدیجه نبوت قصد کرد که خود را از تعلیم چندان و هر بار جبرئیل حاضر میشد و میگفت ای محمد تو پیغمبر خدای حق بدین  
سخن ای کارکش نسکی میبایست غایب مایر نشا الطمانیست میداد و بخانه می آمد جابر بن عبدالله روایت میکند که گفت رسول خدا سلمه الله علیه و آله فرمود که دنیا بخت می برای میرتم  
که انگاه از آسمان آغاذی شنیدم چشم بالا کردم و رفته دیدم که فرشته ای بر من نازل شد که بگویم که بر کسی میبایست آسمان نشین است خود خوشی از وی بجا آید و بخانه مرا بخت کردیم و محمد نونی و در نونی  
مر که خبری پوشانیدند و حق تعالی می فرستاد که یا ایها الذین اقم فاندد و ربک فکد و نیابک فطهر لاجز فاهج بعد از ان می شد و که کیفیت نزول و ح  
و اشارت به بعضی اقوام آن یک از جمله خواب است چنانچه در اخبار آمده که روی صا و قدیم و از جمل شش جزو نبوت است عایشه را  
گفته که اولی باید ابر رسول بعد از او دید انصاف و دیگر آنست که جبرئیل ای آنکه متش خود بصورت غیر بیات اصلی خود ظاهر شد و پیغام الهی رسانیدی و دیگر آنکه جبرئیل

بصورت اشخاص انسانی بر حضرت شکست شد و آیات قرآنی و کلام ربانی بر وی خوانده می‌گردد و از انکه حضرت قدس سره می‌فرمودند که هر کس از دل مبارکش انکار می‌کند که خداوند  
تعالی جل جلاله و تعالی تعالی را می‌پسندد و دیگر اگر نزول می‌برد حضرت مقدس نبوی شریف با و اجر و پاداش می‌دهد و انصورت شده و صاحب صورتی می‌شود و انکار اگر شتر می‌کند و دیگر  
داشتی هر دو دستش خم شده عایشه گوید که در ربای قوی می‌دهم که در بر آنحضرت فرو آمده از غایت صحت عرق از پیشانی مبارکش متفاویر شده می‌آورد و انکه در شش حضرت سالت و دفعه  
کعبه شسته بود که عثمان بن عفان آمد و نواضع نمود و فرمود که نشین عثمان نشسته سخن گفتن آغاز نمود که ناگاه حضرت سالت وی بیابان کرد و نظر مبارک با سمان باز داشت انگاه به طرف من  
نگاه کرد و پسندید است خود گشت از عثمان اعراض نمود و مانند کسی که بخل اختلال نماید شارت بر سر می‌کند و بعد از زمانی نظر سوسه آسمان برداشت انگاه متوجه عثمان شد و سخن گفت که اگر گفتی یا رسول  
برگز ترا بر من صفت مشاهده کرده بودم که امروز دیده ام فرمود که رسول از حضرت تباعلمید آمد و پنجائی ساینده بر سر می‌آورد و آنحضرت فرمود ان الله یا قاضی بالعدل احسان انما  
ذا القربى وینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی بخصمک لعلکم تنکحون عثمان گفت از آنوقت باز ایان رسول من قرار گرفت محبت حضرت رسول بخصم من استیلا یافت نفاس است که  
نوی انورین گفت و زنی پیش رسول خدا نشسته بودم آنسر بر سر دوزخ و زنی می‌نموده آیه که هر که هل استوی القاعدین من المؤمنین که خوانده من ششم در این نشان ام حکوم نابینا  
گفت یا رسول الله اگر من بنده انوم نتوانم فرستم عذر من چیست و فی الحال کلمه غیر اولوا الفرض نماند انشته عثمان گفت بدن مبارک آنحضرت چنان از بار خوار می‌گردد که خوف تشنه که در ان  
شکسته شود و معنی نماند که اشال اینجا در قسم عظیم از وی می‌نمود و در طایفه از سعادت مندم ان که در بدایت بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدولت عرفان فایز شده  
باتفاق علمای امت اول کسیکه قامت قابلیت او بجلالت ایمان شرف گشت خدیجه بود و هموار بل تحقیق بر آنند که بعد از خدیجه علی ابن ابی طالب بمقبلیت ایمان استسلا یافت انگاه  
نیزین حالت که آن مولا خواجه کوثر بود و بعد از این بجهت سر از از شده بعد از ان بود که قول نبی را تصدیق نمود و توفیق میان و ایاتی که آورده شده که اول کسیکه بعثت سید ابرار اقرار  
او بود و اول کسیکه سید ابرار اقرار کرد و علی مرتضی بنی که با آنحضرت گردید و بدین حالت است و نسبت این سه بزرگوار در تصدیق قول خود می‌نمود و صلوات الله انما لک لجا افاضت  
یعنی صدیق اکبر اول حال است در تصدیق پیغمبر و علی مرتضی اول صبیان بود و رسیدن پیغمبر و عثمان و زید بن حارثه اول و الیت بر قبول انوار و اولیت خدیجه را احتیاج  
تجاویز نیست همین نفاس است که ایشان عثمان بن عفان بر سرین النوام و علی بن عبد الله و سعد بن ابی وقاص عبد الرحمن بن عوف که از عشره مبشره اند مجلس حضرت ختمی  
آمده زبان بکلمه طیبه جاری گردانیدند گویند که چون صدیق مسلمان شد روز دیگر ابو عبیده جراح و ابو سلمه مخزومی عثمان بن عفان بن مطعون ارقم بن الارقم را بخدمت سید القادین آورد و چون  
و محمد مسلمان شدند و انگاه عمار بن یاسر و ماورش سیمه و عبیده بن حارث بن عبد المطلب و سعد بن نفیل بن عم و عمر و جلال و صهیب خباب بن ارث و عبده الله و عثمان  
و عامر بن نفیره و عیس بن عذافه و خالد بن سوبه و عامر بن عباس بن ابی بکر عبد الله بن جحش الاسد و جمعی دیگر از رجال مسلمان که اسامی ایشان در کتب بیست و سه تبصر  
ایمان آورده ذکر سبب ترمیم حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم علی مرتضی اکرم الله وجهه و اطلاع ابو طالب بعثت حضرت  
و اجتماع پیغمبر خویش آمده اخبار آورده اند که نبوی در که فعلی عظیم پیدا شد و در میان قریش غلامی غریبه می‌نمود و از ان ابو طالب نکاح کرده و بسیار عیال با جرم حضرت مقدس  
با عباس که بکثرت مال امتیاز از او داشت فرمود که ابو طالب صاحب عیال و فقیر حال است مصلحت آنست که درین مختار سال تحقیق و کمی ششم هر یک از فرزندان یا بنی خود آورده و بگویند  
عباس این سخن موافق افتاده و در خانه ابو طالب مدتی و صورت حال خود در باب خدا و داد باز نمود ابو طالب گفت عقیل امین گذارید و باقی شما و اینده چون ایشان پس باب مرض شد حضرت  
ختمی بنیاه علی را اختیار نموده بمنزل مقدس و دو عباس و جعفر را بخانه آورد و علی در کف عایت سید کانیات نشو و نمایان تاده سال شد و چون جبرئیل بر آنسر فرسان گشت میان و صلوات  
در کعبه ناموشد و خلل بین احوال و زنی علی مرتضی دید که آنحضرت خدیجه می‌نماید و از وی بیخ برادر ایشان در حین سجود نمود از نیصه متوجه شده بعد از فراغ ایشان از او صلوات  
پرسید که ای محمد این چه کار است که میکنی حضرت فرمود که این بنی است که الله تعالی بر او خود گردیده و منو انم ترا بسو خدا می‌که شریک ندارد و بقولی علی در همان روز ایمان آورد و روز  
گفت من مستعد بهیج امری نمی‌شوم تا مشورت با بوب لب یعنی نایم و بنابر آنکه حضرت سالت پناه گرفته است که در ان روز این امر فاش شود فرمود یا علی ان انتم فاکتور بکعبه بکعبه  
خالق است فی قلب سلام و چون محبت اسلام در خواطر قدوده اهل عرفان جامی کرد و روز دیگر علی الصبح با برادرانیا گفت ما ذاعضت علی حضرت فرمود که گواهی داد و انکه خدا بکعبت  
و بنیاری جستن از لاث غنی ابرار نمودن از ارتداد و قاسم مکان در تفایل ابل میت مسطور است که حضرت مقدس سره می‌فرمود و در روز و شبند مبعوث شد و علی روز سه شنبه که  
دیگر روز بعثت بود بدولت ایمان استسلا یافت و حال خود را از ابو طالب پنهان میداشت و با حضرت رسول در زوایای شهاب نماز می‌گذاشت و انصاف قارون  
ابو طالب ایشان را حجه نیافت و از خانه ماور علی حال پسر پرسید جواب داد که علی ملازمت محمد بسیار می‌آید می‌ترسم که التزام امری کند که در دلت آ  
بالا می‌نمود ابو طالب گفت پس من در شل این امور مصلحت و مشورت من خواص می‌نماید پس ابو طالب کعبه می‌نشون شده مصطفی و در قعر را بعد شعی





چون برده است و تواند به ایشان بعد از تاوان و اوضاع خلق گفت که و اما خداست و لیکن چنان میاید که نافه فرمان عالی از زمین نماند دلالت مجاز میسوزد بآب کثرت او و غروب  
عالم را احاطه کند و در وسط ریح مسکون اند عدل و انور گردد و در دوس منابر و در و در احوال عالم باسم مبارک انقبای هایلوش نبی زجت پذیرد و به بشری خطبه حضرت  
عالم به بغیر سکه بنامش خند بر دینار حسن بهری روایت کند که صحابه کرام از حضرت خبر الانام پرسیدند که حجت خداوند جل علا در ارسال قر کر سوری چه باشد انفر فرمود که  
حق تعالی فرشته را فرستاد تا دست از دیوار فقر و بیرون کرد و از خود دست او همه خانه روشن گشت کسری از آن ترسید فرشته گفت من کتب تعالی بنویس فرستاد و و کتاب  
بوی داده مشایعت او کن تا دنیا و آخرت تو مسلمات مانده یکی از فقرات روایت کند که خضر بر و یزد و بزه فحشه بود که تا در چون ملکی بهوت بشرف فرستاده بار بالین کسری عصا  
بر دست گرفته بایستاده گفت ای کسری مسلمان میشوی یا این عصا را بشکم کسری گفت بیا بیا و شکست فرشته باز گشت خضر حاجت دیان طلبیده و عقاب غدا کرد که این شخص را  
گذاشتی تا نزد من آمده بر سوگند یاد کرد که ما این شخص را ندیدیم کسی را راه ندادیم و بعد از یکسال از زبان فرشته برخیزد ظاهر شده و او را با سلام خواند و چون بیان داد و عصا را شکست آنرا  
خود را گشتند و در کتب میر سطر است که خالد نامی که یکی از روستا بود و در آخر حال دهنده اهل اسلام داشت گفت که چون خبر سوگند و شخص سوا و بنیز پیغمبر فرستاده و در  
از پی راست او بر فرشته و خط مجله بودی میگفتند ای خضر تو بنده و بنده ناده خودی و خدا تعالی باد شاه است او بر اشارت کردی که چنین است و در آن شخص مسخره و با و  
میرفتند و این که میگفتند و در فریق باز آمدن مطلقا آنکه تصدیق از وی مشاهد میکردند و ایشان متعجب شده شکایت بود به جودان چون در مورد و مظهر شکایت یکس در از ملاقات خضر  
نیکو و در مظهر خضر و در آمد تا با او در این باب سخن گید اتفاقا پرویز از آن در خواب بود و تقصیری بود بیدار شد و باو خطاب کرد که چرا عید یاری می کنی که خواب من بیدار  
چمد و در آن دیدیم که در آسمان خیمه گزیده اند و در نزد حضرت عزت جل جلاله بنده شعله و آتش شده که دالی بر دوش داشتند و باو گفت ایستاده بود حضرت فرشتان بهین میگفت که  
خوین به زمین این شخص با سخن باخی بر سیده و در که با او باز تو بیدار شدیم منقول است که صاحب دوازده پیر یا جو صلا الله علیه از سلم ذکر دعوت فرمودن پیغمبر صلی الله علیه  
و آله و سلم خلق را در خفیه و بعد از آن آشکارا کردن آنسر در تبلیغ رسالت خود را بر آنهمه با هر حضرت حق عز وجل آورده اند که در رسال حضرت  
نوی مردم را در خفیه قبول شربت مطهر دعوت میکرد و یک یک و در اسلام دلی اند چون مان مذکور معضی شد آیه که میفا صبح با تو و اعرض عن المشرکین نازل شد حضرت ختم نباء  
و آشکارا خلق را بقبول این قوم و سلوک طریق مستقیم خواندن گرفت چون آیه اند عزیز که از قرین انقضض جملک سخن تحکم من امینین فرود آمد حضرت خاتم الانبیاء و رسول  
که در صفای آمد و در آنکه که با مشرف تریش قوم بخدمتش مبارک نموده از سبب آن پرسیدند حضرت فرمود که اگر من شما را خبر دهم که شکری در غضب این بخت اند و میخواند که بر شما سخن بگویم  
مرا در این فل صدق میدارید تریش جواب دادند که ای پیغمبر ما در حق نیستی و غیر از صدق درستی امری از تو مشاهده کردیم که حاکم نگاه حبیب ملک ملوک و ملت علیان فرمود که شما را بیا  
از حضرت سبقت ابو لب بن عبد المطلب گفت ببلک سار ایوم به اجتماع لاجرم سوخته است بر ابا لب نازل شد بعضی روایات چنین است که چون حضرت مقدس نوبی که جو صفای آمد و در  
که یا آل تریش مردم مجتمع گشتند دی مبارک با ایشان آورده فرمود که این عرفتونی بالکذب بنکم قالوا لا نوافق علما ان الله یبشی الیک سر لاه قرا عیسم یا ایها الناس فی رسول الله  
بعینا ابو لب گفت بر او داده من یوانه شده است گوش بقول و نیکو مردم متفرق شدند و فعایل اهل بیت از علی مرتضی قتل کرده اند که فرمود که چون آیه که بر دانه و غیره که از حضرت نازل  
گفت حضرت سوال مرا هر کرد که طعمی ترتیب کنم و قدی شیر پیدا سازم و خرمین نزدیکه بود که بر زبان شده بود مع انور من جمل کس که از اقربا و انفر بود و در بایم صبغت است عظیم  
ابو طالب و حمزه و عباس و ابولهب و عجله بودند و چون طعام حاضر کرد آنحضرت مقلد گوشت دست مبارک که تزیین می نمود مانند فرموده و باقی را در حوالی طبع نموده فرمود خدا باسم اعظم  
از ایشان طعام خورد و سیر شدند جان فدای که جان علی بن عبد المطلب است دست که یکی از ایشان آنقدر طعامی که حاضر ساخته بودم متناسلوا فی انستی نمودن قدی شیر که یک یک می  
کسایت و خردی اجمع نوزند و سید اب گشتند و بعد از آن شراب پیش از آنکه حضرت سوزن طعم فریاد ابو لب می بقوم آورده گفت ای قوم بر خور و اربابا کس که صاحب  
سیرت و سیرت کرده است آنجا و با حضرت پیغمبر گفت که قریش احاطت مقامات با نام نبایم عرب نیست و سدر انجام این قسم است که بنی هاشم را  
تا هرگز در سیرت و خرمی نه بینید این صورت بر ما آسان تر است از آنکه جمیع عرب بکمال قتال مکر بکنند و هیچ کس با نبایم بدر و قوم و دشمن  
این بری نیز از پیشید که تواند ریشیدی حضرت رسول بر این سخن از ابو لب شوال آمد و سکوت را التزام نمود و قوم متفرق گشتند حضرت مرتضی گوید که کتب دیگر در حوال  
فرمود که ای علی این مرد یعنی ابولهب کلام مسابقت کرده کلام آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام آماده ساز و من بر جبهه بودم و مل نمودم چون قوم حضرت آنحضرت  
گشتند و از خود در آشامیدن فاغ شدند و در حل خدا بعد از شمار آفرید گاه و شهادت بود و در دست او فرمود که اسوگند که اگر با هر خلق دروغ میگویم با شما خوارم گفت  
بر آن خدا ناله که فرودی دیگر فدائی نیست و مرا بر راستی برانگیخته است که من رسول خدا ندانم مبرور شد و جبهه کا و غلایق و الله که شما میگردید و خواب بر









[illegible]



که غیرت که کوه گشت قبل من نیز نه انان محمد تو فرزندانی که با مثل این ابو مبادرت غالی عمر چون این سخن بشنید بشیر بشید سحر نیز از نیام بیرون درو و ستمانیان  
در آنوقت بی آلت جاره ازیم کفارت و دینمند و چون نزدیک شد که هم از محاربه میجا آمد بجای سعد گفت تو خواب و دانا خود باقتل رسان که ایشان نیز مسلمان شدند  
نزد دفع اتو با خود را و به بیت ساز عمر گفت که دلیل صدق این سخن چیست سعد گفت آنکه از فیه تو بخورند و عمر از سعد اعراض نموده هم از راه بخانه خواهر شافت و کسب اتفاق در آن  
صحن سعد بنید و شکوهایش خواهر عر حجاب بن رث را بخانه برده بودند و در راسته دید گوشه و در نهاده قرائت ایشان میشنید بعد از لحظه حلقه بر در زد و چون معلوم فرمود که قایل  
عمر است خدایه گوشه محقق گشت صحیفه که سوره طه بان مکتوب و پنهان کردند عمر گفت که کلامی میشنید ایشان گفتند که با هم حدیثی در میان داشتیم بعد از آن عمر نیز غایب گشت و فیه  
امر کرده آنرا بریان کرده و بنظر او در آورد و گفت میشنید ما هم تناول غایم ایشان از خوردن آن امتناع نمودند عمر را سخن سعد بن ابی قاصد را در شنید اما در از غضب فیه قدم  
عمر سعه از زمین ده بر سینه او نشست خواهر خواست که شوهر از دست برادر خلاص کند عمر با خطبه بر سر او فریاد زد و فریادش را با شکسته روی او خون آلود شد خواهرش گفت بخت آن را  
ایضا میکنی که مسلمان شده ایم عمر گفت آری خواهر گفت ما هر دو مسلمانیم و علی غم تو میگویم لا اله الا الله محمد رسول الله تو هر چه خواهی میکنی که ما هر دو مسلمانیم دست از دین محمد باز نمیداریم  
و چون غایب شد ایشان در اسلام بر سر او نازل بود و فیه قتی در دل او پیدا شده از کرده خود پشیمان شد و برکن صفیشت و گفت صحیفه که بقرات آن اشتغال نمیزد بر من مید خواهرش گفت  
خداوند است که ایضا الله اعلم و فیه قتی در دل او پیدا شده از کرده خود پشیمان شد و برکن صفیشت و گفت صحیفه که بقرات آن اشتغال نمیزد بر من مید خواهرش گفت  
و عمر از غل فارغ شده بخانه در آمد و با بیکه نشسته و مواز میشد خواهرش صحیفه بدست داده خواندن آغاز کرد چون بدین رسید که مافی السموات و مافی الارض ما بینهما و ماتت اخری گفت  
بهر کس این سخن دارد و نزد از نیست بعبودیت غیر او مشغول شوند و چون بجا رسید که ان جبرها بالقوا فان علم الله و اخفی الله لا اله الا الله لا اله الا الله حسنی امقبل جبره بآیه حق غفلت از در توبه سلیقه  
مفتوح شد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله بخانه حجاب بن رث که طبع از زبان عمر شنیده میگویی آن محلی که پنهان بود بیرون دید گفت عمر بشارت باز کرد که رسول که در دوش صغیر خود هم  
مواز اسلام بانی جمل بن شهاب و بجرین الخطاب نشان قمی مستبشید عمر بخانه گفت که مرا نزد حضرت سالت بر چون فاروق بر سالت خدای می تو به بخانه که حضرت اصحاب را بخانه بودند نهاده  
بنزل میایون رسیده در را بگو فتنه و یکی از یاران عمر از تکلف در دید که با شنیده جمیل که ده استاده است اغیبت بر جعب گفت مع کسین هم عمر جمیل در کشون نداشت حمزه گفت رسول الله  
بقرات الله را بگشاید اگر بخانه آید و بنهاد و الا بهمان شنیده شرف آن تن بر ارم اصحاب کشنده حضرت سالت نهاده با استقبال عمر شافت نه کرده عاشقی قدم راست نمی به معشوقه با قول قیمت  
پیش آید و در راهی آنست که حضرت مقدس می جی بازوی فاروق گزیده بفرستد و فرمود ای اگر جمیع آمده بگو تاوست از توبه ارم اگر یکجاست و ما را از نهاده بر ارم عمر رساند که از آن گفت سالت  
شدم حضرت فرمود که لا اله الا الله محمد رسول الله چون عمر عرض کرد که طلبه که حضرت بگفت دیدار از ان شوق و اشتیاق با و از بلند بگفتند و با بچه غلغله بگفتند که ایشان بکافران قریش رسیدند  
عمر گفت یا رسول الله سبب بندید که شرف کائنات مغری را بر منته و اهل اسلام در زمان فغانه بعبودیت می قیام نمایند انما این حق ملت صدق بغیری این سخن گفته بیرون آمد و بطواف خانه  
روان شدند و بجان سبب بجهت بجهت صدق بود بر ساد حمزه و علی مرتضی پیش پیش حمزه شمشیر حامل کرده عمر پیش پیش علی مرتضی سائر اصحاب رسول در عقب قدم میزدند و در سار قریش و بجهت  
تشنه انتظار در شستن کاناگاه و از او دیدند که فرخاک سوار و یاران می آید گفتند بجهت بگفت گفت لا اله الا الله محمد رسول الله هر کس از شما که حرکت کند بجهت بجهت شمشیر بدارش اند  
بدار البر اسامی مشرکان فتنه ده گفتند که ما عرافت دیدیم که محمد گفت که کنون می طلبیم که متابعت او کرده معاونت نمیداریم عظیم حوادث قومی پیش آمده است که اگر تو بجهت شمشیر  
بذبح ایشان مشغول شده جمل از یاران کوبه و در ساخت حضرت سوان بیت شد و آمده با اصحاب کرام با و در صلواته قیام نمودند و آیه کریمه یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و اعطوا الله  
فرد آمده پوشیده ماند که در کیفیت اسلام عمر اقول دیگر آمده چون بشارت بمردم انکار صادر شده بود بعد از وایت انکشاف نموده آمد و بعضی از مورخان گفته اند که فاروق بعد از سی و نه روز  
اسلام دریافت و برخی بعد از چهل و یک روز و بعد از چهل و پنج نفر نیز گفته اند با جلد بازوی ملت بمحاورت و تقویت یافت اهل توحید بواجب افقت او قوی خاطر و مستظهر  
فکر اتفاق جمعی از جهود و مظلوم در محاصره نبی الهاشم و بنی المطلب و احوال بنی و طبقه و در تبعیت بی طالب نزول لم غلبت الهم جو  
مشرکان پیش میزدند که جانب حضرت مقدس نمی بتابعت حمزه و عمر غریز و منبع گشت اعلام اسلام روحی در انقیاع الویه کفر و شرک روی در انقراض و انما نوره حقه و حسد و  
کانون ضامان تیره و دلان اشتغال یافته نزد ابوطالب اند و گفته اند که محمد را با سبابت او و اهلک ساریم چاو و در توبه ملت با و تو مخالفت نمیدار اگر درین باب با موافقت نمیدانی محله  
مقاله آید و باش و ائین جهان که تا برادر زاده تو زبان طعن سبب آنکه ماکوتا ه کند دست از وی باز نداریم و چون صدا دید توش انکسالت خشونت آمیز با و طاب  
بیرون فتنه ابوطالب حضرت مقدس می را طلبید صورت واقعه انقضاء بیان کرد و گفت زبان طعن یعنی از معبودان این قوم کوتاه باید کرد که بشیر ستم ناکاگاه حادثه در  
طاعت آن نداشت با شد حضرت بقصود آنکه فتور در حمایت ابوطالب پیدا شده فرمود که آنچه من میگویم بفرمان الهی است منرفس



یکجا بنگارن و تندی را یغیان بر امان نمی آید که عادت میانی ترا بفرموده و الاغرت و عفت آسمانی مرا کافیت این سخن گفت برخواست تا از مجلس رفت و ابو طالب از خجسته رفت  
 دست داده و آنحضرت را بنشاند و گفت بخار خوش اشتغال نمی و با شهادت منی که ماموسی قیام تمامی قید حیات باشم اعدا را بر تو دوست من شناسند و این بودت از انبیاست که  
 ابو طالب این بنای نشاء کرد و با و آمدن اید الیک بمجموعه و حتی و سب و فی التراب فینا فاصبح بامرک عیدک عضا و ابشر بزرگ و از منک عینا چون که گفت جد ابو طالب  
 و حفظ و حمایت حضرت سلالت مشاء به کرده و در محبت بنی با شتم که بکشند و از برای استقامت میان عداوت و میقت نوشتند و از و کرد و بخت محمد بن اسلمی گوید که چون شترکان مشاء به کردند  
 که موجدان را مانعی پیدا شده مانند عشت و قواعد شریعت بظاهرت مرده و فاروق اعظم استیلا م پذیرفت طغنه کونینت بسامع اقاصم اودانی قبایل عرب سید ممت بر ملک حضرت  
 مقدس بنی معصوم و باشند و این خبر ابو طالب سیده بنی با شتم و بنی مطلب جمع فرموده و در حفظ و راست حضرت سالت بنه از ایشان معاونت خواست و منان ای رفع  
 در شایا آخرت شترکان اند قبیل بنابر شریعت محبت که عادت عربست که موافقت بر میان بستند و ابو طالب بنا بر کمال احتیاط با رسول اصحاب شریعت آمدند و سایر بنو با شتم و بنو مطلب  
 در خول شریعت و ای اتفاق نمودند و ابو طالب از غایت شهادت سر باز زد و چون شترکان از صلوات حال گاهی یافته همانرا با میان و کردند و اینند که با واد و با شتم و انعام بطلب  
 مناکحت بهائست و ای طاعت نمایند و در بعضی که بدیشان عادت شریعتی کنند بلکه بقدر طاقت توان نگذارند درین دیار هیچ چیز منقطع نشوند و میان آن و بطریق ایشان صلح و صلح  
 بنشاند و الا قبل مصطفی در بنیاء عهد و میقت و جمل کس از و سوار و پیش مهر بر میقت زده از بر در خانه که بگوید و بخت نقل است که بعد از دخول شریعت بر مسلمانان معصبت به هرگاه از جمله  
 یکی از اهل اسلام قدم از آن بگویند بیرون نکند و انرا در ایشا که گویند و احدها بجان آن ندهد که در غیر موسم حج و عمره از آن موضع بیرون آید و در موسم حج ابو جهم و غیره  
 الحارث و عاص بن ابی معنی بن ابی حنیفه و اشال ایشان که طغنه شترکان سب را در نزد با و دی که مطوعات جده و دقت بکدی و در نزد میگفتند که هر که از بنابه محمد و صاحبان  
 چیزی فروخته بشک اموال جهات او در معرض غلبه و اگر احیاناً در موسم زیارت طواف میافان میدیدند یکی از موانع حق سول چیزی میخرید و ایشان او را فروز بهاسی کردند  
 تا آن بیچاره با یوس میشد و میغان از او که را خود زهره و یکبار آن بود که متعالی طعام با اهل سلام فرو شدند و اگر کسی اهل شریعت هم نموده صلح بجای آورد و بر سبیل خیمه طعی نزد  
 و ایشان به فرستاد معاندان تلک چشم بیروت چون بر اینحال اطلاع یافتند و از منع در بر و تحلیف و تهدید کردند و لید بن غیره ابو جهم بن هشام بن ضحیتی اهل اسلام از سار کفره  
 فرجه بفرستد و بنو ابو طالب شریعت سوار کرده و در هیچ وقتی از مخالفت حضرت مقدس بنی مخالفت و است با بن از داشتی و چون آنوقت مناسب شریعت بنواری شریعتی غیر شریعت  
 کردی و در گردان حضرت سول که در آنجا خفته بود طواف نمودی گاهی آنحضرت با از جانی که در اوایل شب و او موضع با سرامت مشغول شریعت بیرون زد و در خانه دیگر خوابید و در روز بیک  
 و بنو کاهن که با منیر و با نصیبت سید لادام علی الله علیه السلام اشتغال می نمودند و با وجود مخالفت خدمتی چنین معنی گویند که ابو طالب فرمود و اما و چون ت سالت اینم و ال که شریعت  
 حضرت سول و ابو طالب اصحاب اصحاب بنایب ابی سید هشام بن محمد بن حلدت که پدرش جانب در فضل بن با شتم بن عبد مناف بودند و در سیر بن ابیة فرمودی نه گفت در سیرت کیش  
 فتوت که باز باشد که تو عالم نمونی و اب سیر تو سگوار شامی بر غایت تمام در کار گزاری و توانی در بدترین حالی از دین و دنیا شریعتی که بپس کن ایشان مع دگر کند و در او سالی  
 و است که در کار بن هشام بنی ابو جهم بنی است و در آنجا که در کار شریعت و با و شریعت که بپس کن ایشان مع دگر کند و در او سالی  
 سیکو شدم هشام گفت شخصی میگوید که با و درین کار و وقت ناید بر میگفت هر کس است هشام جواب داد که تو بر گیرفت و نشی پیدا کن هشام نزد معمر بن عدو بن خل بن عبد مناف نه گفت تو را می  
 بشود که دو بهی از بنی عبد مناف بخت فقر و گشکی پاک شوند و تو را به حال نشی و مخالفت ایشان با و شریعت و وقت نانی مطعم گفت که از دست یک کس منم چه بر آید هشام گفت منی را بگو  
 مطعم گفت میگری باید هشام از تو وقت بپس و از خبر در گردانید مطعم اشاره به پیدا کردن بنی چهارم نمود هشام نزد ابو الجحی نه اشال بن کلمات که گذشت با و در میان آورد و ابو الجحی  
 از معاندان پرسیده هشام نام ایشان ابو الجحی گفت میگری باید که درین امر با و وقت ناید هشام بار سید بن اسود بن مطلب بن عبد العزیز طاعات کرده با و درین سالت  
 و بگویند که بپس کن ایشان مع دگر کند و در او سالی  
 رو در قناب که بشید و تقاضا نموده و موضع مذکور اجتماع نموده و قرار بر آن کردند که روز دیگر در ابطال آن صحیفه خالد کوشیده آن میقت قاطعه را قطع کنند و بهر گفت فردا من نخست و مجلس رفتن  
 سخن گویم و شما هر دو گاری نمیاید و بعد از آن بمنزل خود رفته با و هر گشتی از معات آفتاب مانند خواهر اهل عرفان روشنی پذیرفت آن هیچ کس  
 در آنجمن قویش حاضر بودند و بهیر از انبیا بعد از طواف روی بقوم آورده گفت ای اهل که روا باشد که با بر قاضیت مذکور گذارینده طعاهامی لذیذ خوریم و ساز  
 و خدمت بسیر بریم و جاهای خوب پوشیم و اقداح عشرت نوشیم و خوشیانی با شتم و بنی مطلب با این عیال در عشرت علان مذکورانی کنند و از غایت گرسنگی و  
 بسیر عدم و ملک است و است که از پشی بپسیم و این صحیفه قاطعه را با و پاره پاره بنامم چون در سیر این سخن گفت ابو جهم از گوشه مسجد الحرام آواز بر آورد که دروغ گفتی

قوت از پاره سینه او بپوشید و با جمل آن در گفتار گفت که تو رفیق منی و در زمان کتابت آن صحیفه به غیرت نفس منی بودیم ابو الجوزی گفت خدا گشود که به ما سگ گشت  
 زیرا که فضای دار آنچه درین صحیفه مسطور گشته مقرون نیست مطعون علی گفت که بهیچ ابوالجوزی منقول خود صادق و هر که غیر ازین گوید در قول خود کاذب است و هشام بن عمر و سحنه بن ساف  
 تصدیق نموده اکثر قدوین جانب داری ایشان نمودند و با جمل گفت باید که اگر چنین شباهت و پرداخته باشند علی سیر هم الله آورده اند که بنا بر ابطال بیان ابقان میان قریش صورت  
 و نزاع واقع شد و درین اثنا بحسب اتفاق ابوطالب یاران یکدیگر دوستان هم نفس و از شنبت هم بیرون داده ملاقات قریش که در حجره اجتماع داشتند توجهنو نزد معاندان آن ابوطالب  
 دیدند بموضع از حفظ و حمایت محمد بن ابی طالب که در آن کرم کرده گفتند که گردل خود را بقتل شخصی که صلاح ما و تودرت خوش کرده ابوطالب اجاب داد که بجهت معنی اهدام  
 که صلاح جماعت متعلق بآبست آنون صحیفه که در باب اوت مانوشته اید باید و درین ابوجهل متباینش مسرور گشته گمان بر ندانید که چون صحیفه در نظر آید ابوطالب بنحیر تسلیم ایشان نماید  
 بر فوران غمزه را و فرود گرفته حاضر ساختند ابوطالب گفت ای قوم این عهد نامه بجهت شماست یا نه گفتند آری گفت که با سر خود و جمل رضه بران گذاشته تا هر چه از جور و ستم و ظلم قطع صلح در میان  
 مسطور بود خورده غمزه تمام شد که آنرا باقی گذاشته اگر محمد درین جرگه کاذب است حال را بر شما سپارم تا هر چه حقیقتی را می نماید باشد بگویند و اگر صدق را روشن شود شما از مضمون صحیفه در گذرید از عداوت  
 و مخالفت اتر از ادب اعتبار نیند قریش استخوان سخن نوه گفتند انصاف آدمی چون صحیفه باز کردند غیر از کلمه مسک اللهم که در اول آن نوشته بود هیچ حرفی نماند و مخالفان شرمند شده و قریش  
 انداخته و با وجود مشاهد عجزه چنین آن چرخ ابوجهل مخفی مقام قعود و عداوت ثابت قدم بود آنجا ابوطالب یاران خویش را با بانی فامیان آستانه که در آمده بر اهل عناوشنات  
 نفرین کردند و جمیع ششبت مباحث نمودند و آن چرخیک که اسامی ایشان مخ گشت گفتند که ما این صحیفه قاطعه میاریم مطعون بن عدنان کاغذ گشته پاره پاره ساخته و دست کاتب آن صحیفه منقوض می کرد  
 شل شده بود و بعد از ابطال مذاق اهل شقاق موافقان صلح شده بدین جهت و در میان ایشان دوستانند و بیعتی که منضمین خلاصی از محنت و مشقت ابلت بود و سنان هم  
 از محنت رو نمود و در این سال خبر قریش رسید که لشکر فرس دم در نواحی شام جنگ نموده فارسان رویان غالب آمدند و مشرکان انهدار مرت کرده با مسلمانان گفتند که چنانچه فارسان کی غلبه  
 کنند بنده غلبه کردند و ما نیز بر شما غالب خواهیم آمد چه با و شما را در عهد و پیمان و باطل و کلامش رکت ایمان سلام از شماست عبده انهدام اند و شک شده آیه که می آید غلبت اید و شما ادنی الارض هم من بعد  
 غلبه من جلیون بضع سین تا نزل گشت صدیق ابی بکر میزد و در مجلس قریش خوانده ایشان گفتند این کلام محمد است صدیق جواب داد که سخن خداوند است مشرکان گفتند که کوهی نبی که رویان  
 بر فارسان غلبه میکند صدیق را می شنیده ابی بن خلف او کویت که اگر اهل دم بر لشکر فارس ازین تاریخ تا مدت شش سال غالب نیایند ابوطالب برده توبائی بود و اگر غالب نیاید ابی ده شتر تسلیم  
 ابی بکر نماید چون صدیق از مجلس قریش بیرون آمده صورت عقد مرانه را با سواد بایب بقیق در میان نموده ایشان او را ملاحت کرده اند که تعیین برت ملی است که چه لفظ بضع در لغت عرب  
 شل مل حد و است که از ستانه باشد و پیشو که غلبه رویان شلش از سلمات تسع واقع شود و کیفیت اتمه معروف حضرت قدس بنی گویندند انسر و صدیق فرمود که برو در مدت و در شتر  
 بنیخری او بکر تزدابی رفته شتر را بعد از زمان ایدنه قرار دادند و بر دایمی حسین صلح حدید خبر برت سیکه رویان بر لشکر خرد پرویز غالب گشتند و چون ابی در جنگ بر بنیخرف شتافه بود  
 صد شتر را از دشمنان او بستاندند و در کفایت شتر مستهز آن رسیدن مهم ایشان کجسزان و زیان بعضی از نقد اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه حضرت را  
 نپاوه آنها میافتند نسبت با نر و بر استر میگردند و اسامی ایشان اینست که سواد سیکه و عاص بن ابل سمی اسود بن مطلب اسود بن یحوت و ولید بن خیره و عمارت بن قیس الطاهلی که  
 روزی جبرئیل نزد حضرت پیغمبر گشت بود که این پنج تن از پیشان ایشان موقوف بکشدند جبرئیل اشارت بکفت با عاص بن شیم اسود بن مطلب اسود بن یحوت و ساق ولید  
 و شکم عمارت کرد و حضرت سواد فرمود که ما صنعت جبرئیل روح الامین در جواب عرض کرد که همه ایشان الکفایت کردم و در اندک فرصتی هر یک از ایشان نبوی بلاک شد و بعد از آن  
 مجمل که عاص بن ابل و سواد سوار شد با دو شخص و بگشت رفت و در شعبی از شهاب که چون از مرگرفت آمده پای بر زمین نهاد و خدای در سپاه آورفته و فریاد برآورد که مرا مار گزید پس ازین خبر  
 کردند از ایشان یافتند و سپاه او چندان ماس که در کوه موزی گردن شتری شد و او خیزه نیز که قطنی رب محمد تا از زمان که بجانب جنم رفت اسود بن مطلب فریاد کرد که در سپاه  
 نشسته بود که با نماند و جبرئیل آید مرنه مبارک را در درخت نیرود او استخوانه غلامی که همراه داشت میگرد و غلام گفت من بچکس مشی و منی میم این همه اضطراب از چیست او فریاد  
 میکرد که مرا خدای محمد میکشد و بعد از زمانی در عقب عاص بن ابل وانشد و اسود بن یحوت را در بیرون که باو موم دریافت و لون بدنش سیاه شد چون از منزل مراجعت  
 نمود اصحاب نه نیار آنکه او را نشاختند در راستند و راهش اندو او از ششم سر خود را برد و میگوید تا بکینم اصل گردید اما عمارت بن قیس تا می شوره خورده عطش برده  
 غالب گشت هر آب میخورد و تسکین نیافت و میگفت مرا خدای محمد میکشد چندان آب شامید که شکم او بفریاد ولید بن خیره روزی دامن کشان بر برتر گرگ  
 بگشت که صنعت خویش شغال داشت بیکانی در دامن می و بخت دوی از فایت بگر یا بسبب آنکه جاعی از زمان در آن موضع بودند از ایشان شرم کرده و دامن بلا  
 نکرد و بیکان از آن جاسه بیرون نیار و در همچنان میرفت تا ساق او محسوس گشت و برق اسفان خور شد از درود او فریاد میکرد که قطنی رب محمد تا بکینم رفت و ابی بکر که کفایت



دریاست تو در حق من نموده ای و بر کزاد حکم او را تو استحقاق نمودیم و این زمان تیرسم کلمتین در باطنی نقل کنی میان ما و محمد تراز و حضرت باقی ماند از صحت دانی او اطلب  
و قرار می ده که بعد از این او تو حق کنی و ما بدین و ننماییم ابو طالب حضرت حضرت صبحی را طلبیده گفت ای فرزندان شرف و صدا و تیرش از تو التماسی دارند اگر با ساف حق من کرده و این  
و محض خاصه تو کو شنبه بر وفق و او تو زندگانی کنند سید عالم فرمود که در این نزد قوم التماس است ابو طالب سید که متمتع حبست آنحضرت فرمود التماس من بیش از یک کلمه نیست که چون آن  
بر محمد و عرب فرما بنده و به عجم سوز و مفاد ایشان گردد ابو جهم گفت ای محمد کجای یک کلمه یا بعد بگویم بفرمای که آن حبست فرمود که لا اله الا الله محمد رسول الله فرمود چنان سخن شنیدند  
و دستهای نامبارک خود بر سر گرفته گفتند ای محمد بنو ابی که خدایان ما را از هزار باکی آوری این کار پس عجب است ما چه چیز رعایت خاطر تو میکنیم و مراد تو بگویم تو میخواهی که همه تو بصلاح  
این سخن گفته بر نوازند و متفرق شدند و چون از خانه ابو طالب بیرون رفتند ابو طالب گفت ای محمد التماس از تو بیش و مدار کار نبود سخن تو بر محل واقع شد حضرت مقدس بنویس  
با میان ابو طالب میداد شده فرمود که ای عم آن کلمه را تو بگوئی خود ای قیامت ترا بوسید آن شفاعت کنم ابو طالب حاجت بدارد که بنده ای که اگر اندیشه از طاقت قریش بود و ظن مردم که  
من از بیم هر گز بیان آوردم از برای خاطر تو این کلمه میگفتم و دل ترا خرم و چشم ترا روشن میکرد و ایندم آنگاه حال می نویخت یافته زبان در دهان جنبانید و چیزی میگفت گوش ترا زد و آن  
ابو طالب دو سر بر آورد و با پیغمبر گفت ای برادر زاده من آن کلمه که تو گفتی آن امر فرمودی میگویم هر چند محمد بن سخن که از کار با زور و ضیق اهل سیرست روایت کرده که در آن زمان  
حضرت سات بنه عرض کرد تو حید را بر ابو طالب که اگر اله اله نبود اندازد و فرات است گفت خجسته عباس شنید و این قول دست جماعت و بعضی از شیخ خزله مقبول نیست چه عجب  
کثیری از محدثین آید که بر دو مکان لبنی الی آخره در باب استغفار کی که نسبت ابو طالب صد و سی و نازل شد چنانچه سابقا سمت تقریر یافت و الفای این سخن مخالف بسیاری از روایت  
علماء است که گفته اند که آید که بر یک کلمه تمدی من حیثیت و ان الله یهدی من یشاء و لی مراد استقیم و ابو عالم بالله مدینه نشان ابو طالب منزل گفته و دیگر آنکه اعدای که درین باب  
وارد شده و این مختصر گیش را بر او اندازد و عاکی قول محمد بن اسحق در ایمان ابو طالب است و الله علم پس حضرت رسول بیرون رفت و ابو طالب یا ضعیف یا ضعیف خزان فرامید در بعضی  
از کتب سیر سلو است که چون ابو طالب فاتی یافت در قضی علی پیغمبر خبر داد که زنده اند گفت آن بیک شیخ الفاضل قدمات آنسور و در گریه شده فرمود که بر و غسل کن و با برکتی و غفر  
و بقیام نای علی در جواب گفت که یار سوال سدا و بر ترک مرده است باز آنحضرت فرمود که برو و او را غسل کن پنج حدیث کن تا پیش من آتی علی همچنین کرد و ادای گوید که چون  
حضرت مقدس بنوی علی را و او را فرمود از بن عباس صلی الله علیه و آله منقول است که پیغمبر پیشین پیشین جنازه ابو طالب بیرون رفت و میگفت ای عم صله رحم بجا آورده و نیکو بیا که حتی اگر الله  
خیر از جمیع علمای برانند که در سال هم از بعثت ابوطالب فوت شده و اندوهی عظیم ازین بهر ضعیف از حضرت رسول استیلا یافت و بعد از سه روز یاسی بخود از فوت ابو طالب  
هم درین سال خود کبریا صلی الله علیه و آله بر یاض بنان شتافت و اندوه آنحضرت از رحلت آنو محبت شفیق بنایت بخا میداد که از منزل مقدس میل بیرون آمدن بنفرد و آن سال  
عام الحزن نام نهادند و در بعضی از نسخ مسطور است که چون ضعیف کبریا شد حضرت ختمی نیاید با و گفت که از مرض تو بوی کراست می آید حال آنکه خدای عز و جل درین کرده خیر بکرات  
فرموده است و نمیدانی که خدا ایتعالی برتری او است ترا با مردم مبت عمران خواهر موسی نایب مبت فراح زن فرعون و مدیج در صحن فاتی شصت پنج سال عمر داشت و او را در چون  
وفن کردند و پیغمبر بقراد رفت و در آن سال هنوز در دم خواره و غار میت فرض شد و بود این سخن مخالفت قول صاحب مستقصی است که پیغمبر بهنگام فوت ابو طالب علی را فرمود که در اقل  
آورده اند که چون ابو طالب صلت فرمود و مشرکان که خاکت بر ایشان با وضعت با آنحضرت است خدی در از کرد و نمائند که یکی از سفار ما را خوا کرد تا خاکت سر که همان آنحضرت است  
و چون ابو لیب بن عبدالمطلب شنید که پیغمبر بنا بر لید انکافا دعوت میکند قیام میخواست نمود با آنحضرت ملاقات کرده گفت ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و بدستوری که در زمان صلات  
ابو طالب مشغول بودی اشتغال ای طاعت دعوی سوگند نام من قید حیات باشم اعدا تو مطرفی نتوانند رسانند منقول است که یکی از سیفیان قریش پیغمبر را دشنام داد و این  
سخن گوش بولیب سید آن سفید اوبلی تبلیغ نمود و قریش گفتند که تو بدین محمد آورده جواب داد که من بر ملت عبدالمطلب اما حمایت برادر زاده خود میکنم تا مالم بدرسد  
و بفراتنبال اندگانی تواند کرد و بکار خود مشغول شود و قریش گفتند که تو نیک میکنی که صله رحم بجای می آوری و چندگاه حضرت بدعوت خود مشغول بود و مشرکان از بیم  
ابولیب تعرضی بساحت غرامی توانستند رسانند تا روزی ابو جهم بن شهاب عنبه بن ابی معیط نعمان الله با ابولیب گفتند که برادر زاده تو با تو گفت که جاسی  
عبدالمطلب کجاست جواب داد که فی گفتند از وی سوال کن ابولیب آنحضرت پرسیده جواب شنید که با قوم خود است و ابولیب ایشان گفت که محمد جواب من این گفت  
گفتند معنی این سخن آنست که در روز خ است و ابولیب باز از آنحضرت پرسید که عبدالمطلب بدو رخ رود و فرمود که آری و هر که بدین آورد و بدو رخ  
و آید ابولیب که این سخن را شنید در خشم شده گفت والله که همیشه با تو عداوت و رزم آنگاه با قریش در ایام و احوال آنحضرت کوشیدن گرفت و در آن  
چندان مبالغه نمودند که حضرت رسول با لفظ و از که بیرون رفت و ذکر رفتن حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و آله بطایفت





هر چه بود خود گیرد و بگوید که در اینم لاجرم حضرت سوال کرد که چرا توقف نموده شخصی را نزد اخفش بنی شریق فرستاد و بنجامد که هر چه از خود خویش گیر اخفش قبول نکند و هر چه با حضرت سائیده او را بپوشان  
بن عمر و عظم فرستاد و اخفش جواب داد که من ترا در جوار خویش نمی آدمم و در دیگر مطعم صلاح پوشیده اولاد و اتباع خود را مسلح ساخته  
بمسجد الحرام در آمد و بجهل انرا توهین شدید را سر از خانه بیرون دید و تا مسجد الحرام رسید هیچ جا توقف نکرد و مطعم را بدانشان نید به رسید که تا بنی یا غیر مطعم گفت مجرم ابو جهم گفت هر کس که  
تو را و امان دادی ما نیز امان دادیم بعد از آن حضرت بگذراند شب بسلام حرم لاسود و طواف خانه بجای آورده و در کعبه نماز بگذراند و بنزل جایون خود رفت بجهت گفته اند که در دیگر حضرت  
مقدس بنی نزد مطعم رفت اخفش جواب داد مطعم از سبب آن پرسید فرمود که بنی خود را پیش از یکروز در جوارش که باشم مطعم متکلس حضرت را میزد و در سال هم از بخت حضرت ختمی بنیاه مطعم  
خود بدقت حکم عایشه صدیق را بریده و در بانه کجاک آورده با سوده که غیب بود زفات فرموده بنابر حضرت عایشه آن امر را توقف داشت زفات عایشه بعد از سال مدینه کرد واقع شد که بنی که  
در مدینه کجاک شش ساله بود که در عروج حضرت مقدس بنی می و تشریف قدوم آن سرور و خطایر انسن و استماع کلام ربانی بر اسرار و وجهانی عمدا و قداست  
در آنکه معراج پیش از حجت بکند گاه بود و در کدام ماه واقع شده از کدام موضع ملین بکمال گرفته و دو جایون با سنان ده و همچنین دیات مختلفه از کیفیت اسرار عجایب غرایب که در آن سفر مشایخ  
حضرت مقدس بنی می گشته در کتب معتبره و سمع در روایات و بعضی از محققان گفته اند که در نوبت پیغمبر عالم بالا رفته و بظاهر پیوسته و بشرف خطاب حضرت سبلار باب بی قوسه بر نزل  
شد و شیخ بوعلی سینا را در شرح معارج ساله است مستحکم حکایات لایق این مختصر احتمال آن نمکند که مجموع اقاویل اهل علم و تحقیق که درین باب نقل شده در مسکن  
تحریر و تحقیق آورده لاجرم بر سیدالیکو اختصار کرده چند از آن گفته بدیه نقل کرده می نماید و العسر و التوفیق بعضی از او بیان سید ابراهیم چینی گفته اند که شبی آنقدر در سر اسرافانی خواهر علی  
ابن ابی طالب علیه السلام مشغول بود که جبرئیل آمد با میکائیل گفت یا محمد قم فان الجبارید و کس سحر که پنج نوبت کوفت بر خاک و شبانه چهار بار نشد بر خاک پاک و شبی بر رخا  
زین بر فانی و مخلوق خدا سر ام بانی به رسیده جبرئیل از بیت معمره براتی برق میر آورده از نور و تجارین بگری چون صورت بلخ و سری خوش انکلام را رسد از داغ و نه از ابر  
نیسان در فشان تره نه از باز و نیسان خوش عنان تره و چو دریای زکوه هر کرده در شش با نکرده و هم کس و بق نشینش قوی پشت و گران فوس سبک نیزه و بر فوج و درین  
در شدن تره و در بعضی از کتب روایان آمده که بخت جبرئیل از بالای سینه آنحضرت تا عازن بشکافت میکائیل عروق و حلق و درون سینه مبارک را با بابت مردم شسته تا از صفتی که  
مناسب جبرئیل بود قطع گشت و طشتی زین مخلوق حکمت ایمان آوردند و دل بخل او را از ان بر ساخته بر موضع خویش نهادند انچه جبرئیل دست کرم او را گرفته از موضعی بود بر نزل  
چون یکسان صفا و موده رسیده گریه ایستاده از استری که حکمت و از دراز گوشه زگر تر رویش شیب بر آدوی سینه او گویا از باقوت امر و بختش ابيض و در پروردگار نشسته  
که ساقهای برامی پوشید جبرئیل گفت یا محمد سوار شو که این بر اقیست که سائر انبیاء بر تو سوار شده اند جبرئیل کا گفت میکائیل عنان گرفته حضرت سوال خواست که سوار شود و باقی بماند  
فقال جبرئیل براق ناله بگفت بنی اگر مصلی من عذرا براق از این حدیث منعزل گشته عرق بروی نشست و خود را متخفص انداخته تا آنحضرت سوار شد و بجانب مسجد اقصیه و انشدند و  
لا و طرف در یکی شیر بود و دیگری شراب حضرت عرض کرد که یکی را اختیار کن رسول خدا شیر را اختیار نمود جبرئیل گفت اگر خمر بخوردی است در غایت می افتادند و همچنین شخصی بجانب عین  
آواز داد که یا محمد توقف کن که از تو سوالی و آدم پیغمبر بنان التهاات نفرود و از جانب یسار نیزه سوسش سید که ای خدا بایست که از تو سوالی و آدم هم التهاات نکرد و انانها در گذشت بعد از آن  
و رفتی تا که خود را آراسته در بر داشتند بود میگفت ای محمد توقف خانی حضرت رسالت بنده هم التهاات نکرد چون از انبیا و در گذشت از جبرئیل سید که انبیا چه کس او  
که اول داعی بیو بود اگر جواب میدادی است تو بعد از تو بخت بیو عمل می نمودند و شخص دم لغای بعد اگر جواب میگفتی است تو بعد از تو نظرانی میشدند و از آن ماست و دنیا بود اگر جواب  
مجموع است تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند و چون مقداری از بطری منوی شد جبرئیل گفت یا محمد فرود آیی و نماز گذار که این مدینه علبیت است که هجرت گاه تو خواهد بود آنحضرت فرمود  
بادای صلوة قیام نمود و باز بر براق سوار شده در آن گردید چون بطور سینه و بیت الحکم که مولد عیسی بود رسید فرود آمده و باشارت جبرئیل را انوضع نیزه نماز گذار و چون مسجد اقصیه رسید  
از فرشتگان مقرب با استقبال آمده بودند گفتند السلام علیک اولان آخو و یا خاتر رسید که معنی این بخت جبرئیل بود او که تو اول کسی باشی که از روزه رمضان بر خیزد  
و اول کسی باشی که شفاعت مقبول افتد و تو آخر پیغمبرانی و حشر خلقی بعد موجود در قدم مرقع شود انچه جبرئیل آنحضرت را از کعبه و آورده براق انچه در مسجد اقصی  
خود را بدان می بستند آن در را باب المعراج گویند و چون در مسجد آمد جمعی از انبیا در آنجا دید باشارت جبرئیل پیش رفت و در کعبه نماز گذارد و انبیا اقتدا کردند  
جبرئیل او را بصحبه بر آورد و در دوازده بانه ظاهر شد که کوی آن چشم بیننده هرگز ندیده بود ملائک آن محضره مقصود و بر آن با سنان طعنه  
شده بر آن حراج بگذشت و بر وایتی جبرئیل آنسر در را بر جنب خود نشانده با سنان اول سائید و در بزرگفته که بخت جبرئیل گفت که منم بر سینه که با کعبه  
که محمد گفتند که او را عصبیده اند گفت آدمی گفتند قسم در باز کرد و چون آنحضرت با سنان و دنیا بر آمد شخصی را بخا دید تمام خلقت گفت این پدر است آدم

ذکر احوال ختم الانبیاء علیہم السلام

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]



ستان خود مدینه بود آوردند از حضرت حتمی پناه بخبر ابو علی رهبری السی ند بود و جمیع اصحاب به شربت مدینه رفتند و ابو بکر و اعیان سفر مدینه  
رسول دست طلبیده و حضرت اشارت توقیف و نحوه فرمود امید دارم که مرا نیز از آن فرمانبرد بر حجت لایزم ابو بکر بنده سبب سفر بر یافته و دو نفر خبری از سر  
و دیگری از جبهه خویش و شتر از اعلاف میداد تا نیک به شدند و انتظار غریبت حضرت حتمی پناه میکشید و مدینه خانه صنادید قریش قتل سید را بر او بگذاشتند و بفرستادند  
چون شترکان مشاهده کردند که صحابه کرام مدینه رفته اند و گمان بردند که حضرت سوان ایشان ملحق خواهد شد و هم و هر سوار صنادید جماعت استیلا یافته و در راه اندوه که  
فیصل سیاق مجتمع گشتند و شبعت بانی بصورت پیکر در خلوت قریش حاضر گشته ایشان از وی سیدند که کوچکی جوید که من کی از این غم شنیدم که شما را در  
مدینه بجا آدم میشاید که مرا نیز درین بابی بخاطر رسد قریش هم گفتند که چون این مرد از اهل مدینه نیست از بودن و وضوی لاتی خود انداخته و بنیاد سخن کرده تا میسر  
نی رسیده که میداند و در نیست که چون در دستا بجان پیدا شوند که سنگ سنگ کنند و با مادر مقام و مقابل برانید که کونین بی بی بکر بصورت باید که چشم من بر آن جوان  
در خانه مقید و مجبور مدینه داشت و از موافق طعام شراب بدو نوا میباید ملک شود پیکر بخدی گفت بد را می است این را که است بجان بسیار است در اطراف  
ان این خبر شنیده میاید و قوم و بعضی بنی هاشم اتفاق نموده محمد را خلاص سازند و میان و ایشان هم بمقابلت اجداد ابو بکر می گفت و از آنکه اخراج باید که تا هر جا که خواهد رفت  
می گفت که این می نیز ضعیف تر می باشد که اگر محمد بکلاوت نفق و لطف گفتار و معروف معروف است و میشاید که مردم سخن او و فریفته گشته ستانج گردند با اتفاق یکجا شفا  
شمار آوردند و قریش سخن او را مستحسن است و شرط قبول عظیم بجای می دهند و بعد از آن ابو جهم بن هشام گفت رای جواب آنست که از هر قریله جوانی جلد و لا و را احتیاج نمایند که  
بر محمد روند و یکبار تنج درو کشتند و خون در قبال آن کرده گرد و بنوعی منافط و طاقت مقاومت با جمیع قبایل باشد با نفوذ و بدت ارضی شوند و مایه محمد بر مردم این  
و دفعه خلاص می پیکر می گفت بانی هست اینست که ابو طلحه بیان کرد و برین اتفاق بودند و از مجلس خواستند حضرت تالار باب بنیاب میفرماید و از یکبار یکبار کفر و لشکر  
و تقیای که ابو بکر و محمد و دیگران را که از اتفاق حاندان جبرئیل این را شنیده حضرت قضیه نگاردا مشروح با حضرت معینان نهاد و پیغام با تبحالی سناید که شربت رحمت  
که با شربت مشغول میشد و خود را در بر تهمید اسباب سفر برداخته توجه برین کرد و چون شربت شد بر سر سطحه آمد و توبه کرد و قرار داده بودند جمیع آمده انتظار میزدند که حضرت خواب شد  
نفس و بگو حضرت پناه از دگر بگوید ابوالفضل گفت امشب را نگاه میداریم که چون صبح شود بدوشی او را بقتل سایتم تا بنی هاشم را معلوم شود که بدیات اجتماعی این کار ساخته ایم حضرت رسول  
بر کفایت اطمینان یافته علی بن ابی طالب با فرمود که شترکان قصد قتل من اند و توبه و در و مرا بپوش در خوابگاه من یک کون فل قومی و اویج کرد و می خواهد رسید علی مرتضی بوجوب بود  
عمل نموده همه که پیغمبر را بکشد می شنید و دوش و کشیده و در فرانس علی حضرت بفرمان علی که فرمود من الناس من جلف نفس نفیس خود را فدای ات مقدس ساخت آید که بر من شیری  
نفس و ابتکار مرصات الله و در وفای عباد و از قوه نازل شد گویند که در آنشب که علی بن ابی طالب نفس آن لیری نژاد و سر جان شیرین گشت با تبحالی بکرمیل میکائیل وحی  
نمود که من میان هر دو عهد و افاغیستم و عمر یکی از شما را بشیر از یکی گردانیدم که امکان شما حیات دیگر را خود را بر حیات خود و دستر میدارید آن و فرشته مقرر گفتند که حاجات خود را  
دو دستر میداریم و اختیار زندگانی دیگر را بندگان خود میکنیم باز وحی آمد که جمیع علی بن ابی طالب بنام محمد که میان او و عهد و افاغیستم و او جان خود را و تاهیه نفس گناید محمد ساخته  
حیات محمد را بر حیات پیش قدم نموده اکنون ازین طایفه هر خطه غلام وید و علی را از شر اعدا نگارید ایشان بفرمان طعمای خود جل از طاق میگویند و پرواز آمده بر صحن مسکون  
ز دل نموده و یکبار نیل و باین با حضرت مرتضی ترا گرفت و بر برین باین داشتند فرمودی که کیست مثل ای علی بن ابی طالب که خدا تبحالی تو مبارکات فرمود بر ملا کرد و الله در قرآن  
بر که شتم انداختم بانی حیف که نیستم سر دیگر مرا بیا گرد و حضرت مرتضی در آن باب جذبت فرمودند که او آن میبایست و وقت نفسی خیر من علی الهی و در آن  
با ائمه العتیق و کوه در کتب میر مسطور است که چون مرتضی علی مصحح حضرت مصطفی مکتبه فرمود و شمر از خانه بیرون رفت از او سوره قیس تا اینجا که خاشعینا هم فلم یفرمان  
و انهم انما زکوه مشتق خاک گرفته بر سران باد و پیامان باشد و آنجا که سر بر سر که سید در جنگ و آبرویش بکشت و آتش و رخ بپوست و آنحضرت مسلمات از ایشان برگشت  
بیکبار او اندر و بعد از طوطی و شکر با شترکان ملاقات کرده بر سید که خوش حجت شما و این مقام چیست گفتند انتظار بیرون آمدن محمد میکشیم منتظر سواد که محمد از خانه بیرون آید شما  
شما باشید و بجا حجت خود برین نشانی ایشان سنا با کف بر او سنا و بر خاک افتد و از شکاف اصف طائرند و دیدند که شخصی در خوابگاه حضرت سناست و آنرا خود  
است که بر خود پوشیده و در خوابگاه سپیده است چون بفرم دست بپا می بخانه نهادند و نفسی علی از خواب حجت ایشان دیدند و هستند که آن شخص در خواب و خواب  
علی سوال کردند که محمد کجاست فرمود که مرا بجا فقط و تعیین کرده بودند که نام بکدام جانب رفته شترکان متغزل و مجروح خاک گشته زمانی علی را مجبور کرد و از آنجا شربت ابواب  
عایشه بعد از روایت کرده اند که گفت بخانه پدر روزی نشستند که باو شخصی خبر رسانید که رسول خدا مستور از اسن سید و بعد از آن

متوجه اینجاست و هرگز منتهی نبود که پیغمبر از زمان نجات آمد پدرم گفت مادر پدرم فدای تو باد که درین مجلس کجاست تا اشراف فرمودند حضرت فرمودند که بختی آدم در عقبش میخورد  
فرمودند و بعد از آنکه بختی گفت یا رسول الله یا منم حضرت فرمود که بختی در خست آمد و فرمود که هر که در خانه است بیرون رود ابو بکر و حضرت داشت که بختی از این  
معنی عایشه خواهر او را اینجا کسی نیست نگاه حضرت فرمود که او را بفرستد و او را اندک بختی که ابو بکر التمام خود که ازین دختر که در این مجلس است بختی فرمود که بختی را میگیرم  
گفتند که ابو بکر اشراف حضرت سالت بنانه بنده دم خیده بود و برنی بچار صد درم گفته اند و بختی سابقا گذشت عایشه گفت بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
سفره و بختی  
مقتضی می باشد ابو بکر بنابر آنکه آورده اند که حضرت رسول در آنرا غلبه ای پای مبارک بیرون آورده بر سر قدم بر رفت تا از قدم بر زمین بایستد بکمالش خجسته ابو بکر گفت ابرو  
گرفته بدرد سازند ابو بکر پیشتر حضرت بنابر آنکه گرفت سوراخهای غلبه ای که در آنست مسدود ساخت یک راسی میگرداند که جامه آن خاک و دانه باشد پای خود را با موضع نهاد که پای  
او را از دانه های آن حضرت برکت آید آن مبارکش صحت یافت و شریاتی در دامن رسول فرمود حق با صدق باشد بختی بود از زمین جان گویند نقل است که چون خاطر ابو بکر از سوراخ گزند بختی  
رسول است عازم خانه و آمد و شب آنجا غلبه و دانه از آن که روز شد پیغمبر ابو بکر را دید که بختی آن بر سید ابو بکر صورت حال مرده داشت حضرت سالت در باره که دعا کرد  
و قوی است که حضرت رسول درختی را بخواند درخت آمد و بر درخت بایستد تا میان ایشان درخت کان حجاب شد و بروایتی آنکه حضرت قرصن اجم از کمال غنایت درخت غلبه آن بر بختی  
برویند و بختی  
که حضرت ختمی بنانه و ابو بکر شبی اخبار توفیق نمودند و مقرر کردند که عبد الله بن ابی که جوانی فرودمند و دلیر بود هر شب بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
مینمود مشرکان می پنداشتند که در خانه خود میبختند و عامر بن فهیر که مدعی مسلمان بود و عقیق ابو بکر از برعی اغنام اشغال نمودی بعد از شام شیر بخار نور بر کرد و در تاریکی شب  
کردی عبد الله بن ابی را بختی  
و پدرم ابو بکر از که بیرون افتد روز دیگر بواسطه آنکه صداقت ابو بکر با حضرت میدادند جمعی از قریش بمنزل آمده من بیرون فتم و مشرکان زمین بر سیدند که بدست کجاست گفتند بختی  
از آنجا که ابو بکر را در جمل عین بنان بختی  
گفته بود گفت که ابو بکر شمارا در جملی گذاشت از برای شایع گذاشت من گفتیم چیزی بسیار نزد من فرمود که داشت در برضی که ابو بکر نقود را مضبوط ساختی سنگ نهد چند نفیض ساختم و خانه  
انداخته دست او را گرفته با موضع نهادم گفتیم این نیست که با من بنامه ابو بختی  
که مادر او را در سفل که اندک اندک که هر که محمد ایلا بکر را بیاورد و او را بختی  
با ابو بکر مشغول بود با خود همراه بر دندانی بیرون برد ابو بکر زنی را بدرد بخار فرستاده گفت که مطلوب شما ازین موضع بختی  
تایف گفت معصوم شما از این بختی  
میلا و محمد عجبکوت بر درخت غلبه و در اعلام اکبر نزد کورست که چون قریش بر رخا رسیدند فرشته بصورت آدمی بر درخت غلبه دیدند که ایستاده با ایشان گفت که بختی  
را در شتاب آید که درین فوجیست طلب کنید آنگاه خلافتی با طراف جوانب آگنده شدند آورده اند که مشرکان جستجوی حضرت بجائی رسیدند که از ایشان حضرت جدا  
نمود قایف گفت و الله که مطلوب شما از این بختی  
مرا به بختی حضرت رسول فرمود که فلن تو بد و شخص خداست ای سوسم ایشان است چیست چون باز بجائی انقوم بهوت ابو اسطه بختی  
حضرت ختمی بنانه در شان بختی  
و همچنین فرمود که عجبکوت لشکر است از لشکرهای خداست ای منی فرمود که بختی  
آندند و کار بختی  
و گفت که فرزندان من منصفان آید که میان بختی  
مردم نزدیک حضرت رسول و فرود رفت دست و پای سپاه بر زمین افرمان رب العالمین حالاتی چند که در آن و آن آدمی بود در شب سوم از تو  
حضرت رسول در غار بود عبد بن الربط و علی شتر از بر حسب و عده بر در غار آورده عامر بن فهیر و نیز در موضع حاضر شده و حضرت رسول و ابو بکر بر یک



در میان ائمه صلوات الله علیهم میگویم امیدوارم که بلا از دست ما بپوندم ام جگه گفت که آن سفند ضعیف دست مبارک آنحضرت برآورده بود و قریب سیصد سال است و صبح خیم  
شیر میزد و دوزخیان خلافت عمر بن الخطاب و عام آنرا ده هلاک شده آورده اند که روز دیگر از رحلت حضرت اصحاب منزل ام عبدالملک در حرم شنیدند که آنرا تا دوزخ بلند میزدند و فرمودند  
که اول آن ایات اینست سه ذکا شرب الناس خیر فرزند: در فقیهین جلاله تعالی تعالی امجد: در سیرگذاذانی مضمون آن ایات بدین جهت است که خدا بهترین نشان برای عالم  
مرآن و رفیق مبارک است: که در خیمه امجد نشاند بدین جنبی میوند شد: مراد آنرا نود و نه بار: از ایشان پذیرفت در حدیث کسبی رفیق محمد بود بغیر از نجفی میوند بود: زکال  
صفت محمد گشت: چون محمد از دوز گشت بدینی کعبه خوشگوار: از ده بار: بدینی ز فرزند نیکو نهاد: بر سید از معشوقان میوند بود: که در خیمه امجد نشاند: که او شست یک  
ضعیف: زریخ استخوانش بجایت خیف: بالیدست مبارک: ان: و انگشت غیرم و زمان: بر کسب جود ان شرا: بشی سرانگیده ان بر دانه چو آواز: به خوش شد: دوزخ: و انجا  
آن کو سفند مساحت بزرگان: ریافت: که از صحبت او عیان بر تافت: بدینجهت از ان ایات مناقص سخن میاید که در در وقته الاجاب منقلب نقل نموده است: چنانچه میفرماید و حق  
مختصر از الهام شوم بابت بعد از آنکه می و جفا فاعلموا ان الهامیر چون یوم نزول اجل مبارک از محمد قاضی که در اینحال و کفر مقدّم بریده و بنیضه است: بدینجهت نقل نموده است: که  
که بریده و ان و ان شمع نمود که حضرت مقدس می و ابو بکر صدیق از که بیرون آمده متوجه مدینه شدند و فریض عده کرده که قتل امیر سرریک ان کس کی ازین فعل ان و بعد از آنکه  
بدینطریق مال مقادیر کس قبیله خویشی داشته بقصد ایشان بیرون آمد و حضرت رسالت پناه از دریافت حضرت از و بر سید که تو کیستی گفت بریده بنیضه بنیضه بنیضه حضرت از اس  
خال نیک میگفت القات با بکر کرد و فرمود که برو کار ما نیک شد و بصلح ای میام با پس حضرت فرمود که از کدام قبیله گفت از ام سلمه حضرت فرمود که سلمه سلامت با غنیمت یار دیگر  
استفسار فرمود که از کدام قوم گفت از بنی سهم فرمود فرج سمک بیرون آمد بخش تو بریده از علالت نطق حسن مقال گفت رسید ابرار از دخت پناه بر سید گفت  
حضرت نزد که من محمد رسول خدا می بریده گفت شهد ان لا اله الا الله و شهد ان محمد رسول الله ان مقادیر کس با او بنیضه جمع مسلمان شدند بریده بنیضه خدمت حضرت رسالت پناه  
بر سید و چون فرزند گفت یا رسول الله در مدینه مردی که لوانی همراه تو باشد انجا دوستار خود را کشاده بریزه بسته پیش حضرت رسالت روان شد و در مستقصه از ابو احله هدی نقل  
کرده است که هیچ حدیثی در باب ان از حضرت رسول بصحت پیوسته الا حدیث بریده که فرمود تحقیق تو نزول خواهی کرد بعد از من در شهر که از فراس که بنا کرده است برادر بنیضه  
و از مردم و گویند و تو ذلیل مشرق قائم ایشان خواهی بود در روز محشر صاحب مستقصی میاید که ابو احله گفت که بریده بعد از وفات حضرت رسول اهل غنیمت را در آنجا بدینجا پیوست  
و او را در محله که اکنون بکله نور گران مشهور است در جوار حکم عمر و غفاری که امیر قاضی ان شهر بود دین که در رضی الله عنهما و عن جمیع احباب رسول الله ص و علی بن عبد الله و قتیله از تجارت  
شام معاوت نموده و در آنراه با حضرت ختمی پناه و ابو بکر و اصحاب قات کرد حضرت رسول ابو بکر را جامه های سفید پوشانید و قصد کرد که در کابین مصطفوی باشد پیغمبر فرمود که بکه  
چو دانه انجا هاجرت کن تا هجرت تمام باشد و چنی بجای طحز زیرین العوام را گویند و ایت است که بیرون رفتن حضرت ابو بکر درست و ششم صفر از رابع عشر از وقت بود و طایفه را نیک  
در غزوه ریح الاول بین سال واقع شده و اینجاست در روز دوشنبه یا پنجشنبه و می و علی خلدن القولین ذکر و وصول موبک همایون حضرت رسول مختار مدینه و استقبال  
انصار و بیان قانع سال اول از هجرت علی سبیل اختصار مردم مدینه بعد از وفات از بیرون آمدن حضرت مقدس می ای از که بغیر مدک ظرف قات هر روز بصورتی  
و در این شگما نشسته انتظار مقدم اشرف حضرت میوند و چون قات ایشان می رسید بار خا خا می و میفتند و در دستور می و عمل نموده معاوت کرده بودند و کسب انصاف میفتند از بنو قریبه می و در وقت  
در ان خبر بکلا بسته استاده و دانه گاه از چشم او حضرت رسول و اصحاب فدا که با کما سفید میفتند مدنی اختیار فریاد کرد و اجماعت آن بخت و معاوت که مطلوب است انیک سید جان اهل  
اسلام از آمدن خیر الانام و توفیق فتنه اسلی خود بر داشت باستقبال شتافتند و در کلا که با نمر ملاقات نمودند نقل است که در روز دوف میوند و میگفتند کلع ابید علیا علیات لا اله الا الله و علیا  
ما و الله العلی ایما مبسوث حنا حبش لام المطلاع خادمان کوه کان میزدند و گفت میزدند و میگفتند اسد کبر محمد رسول شد آمد و چون بقصد عمر و بنیضه میفتند از جوار میزدند و میزدند  
سه غن جوی می بنیضه جبار و من بنیضه و من جبار و حضرت جواب ایشان میفرمود که خدا میداند که شمار دوست میدارم با کجده چنان فرج و معز بر خواهر میفرمود که بر سید یا قات که یکنفر  
توبان تعزیران عازر و قاصد است با اتفاق انجا وصول سید ابرار مدینه در روز دوشنبه ششم ریح الاول بود و اما در ان خلاف است که از شهر که چند روز گذشته بود ابو بکر صدیق مرویت اهل مدینه  
که آیا حضرت رسول در آنروز نزل خواهد فرمود حضرت مقدس می ای فرمود که امشب بنی النجار میباشم که برادران در عبد المطلب چه ششم بن عبد مناف می از ان قصیده است و بعد  
چنانچه بقادیرین اوراق سمت گذارشی یافت با کجده چون آنحضرت در ظاهر مدینه با بعضی از انصاف ملاقات فرموده میل طرف دست راست که در عنان بیت بخت منازل قوم می نمود  
و در نایق انوم ابن ابی سلمی پس بود مسلمان از روستا فرستاد و در آنروز گفته اند که منزل ابو سحر بن خیمه نزل فرمود و بعضی از تخرین ایات مختلفه گفته اند که در جمیع بین و امین گفتند  
اما بعد آمد و شد خلق انتفاخ کس ای ابو سحر بن خیمه نشین چو دانه و در آنروز که حضرت رسالت پناه در مدینه نزل فرمود و در آنروز که حضرت رسالت پناه در مدینه نزل فرمود





[illegible]



اودايش خيانت نمود چون بگفتند مردم محبي اوديم که انجیل ميخوانند و بعضي نماز ميخوانند و در نظر مستحق من آمده و صيحت گرفته اند در ان موضع متوقف شد از سزايا  
پرسيدم کماين چو دين هست که شاد داريد گفتند دين چيز خدا گفتن اهل اين ملت کي بشيرت ميباشد چو اود که دلايت شام ميگويد بر خواطر اسلما يافته کيش آتش بر سني اندم در مش  
و از روز تا نماز شام در کجا ميبريد بعد از آنکه نماز را بجا ميآوريد چو در مراجعت چدم رايديم که در دعافرت من اند و خاک است سران طرافت و جواني شاد و مطلقا يافته بودند و چون مرايديم شدم پرسيد  
که جان بدنيا غايت کي بود که بر صيحت من عمل نموده و در مراجعت نکردي گفت در روزت فتن چو من بگيساي اخلاصيان اقاد با بخار آدم و اوضاع نصاري را ملايم افنا و اما احوال روز و روزگار  
ايشان در دم چو در من چو من بشيد عظيم متغير شد گفت اي پهلوان کيش بر رت است در کلاين بين بترزين ايشان است مثل ايشان چيزي چيست گفت ناش و لا که هم بر عکس است پد چون عيبت  
در خلقت ايشان مرشد به روز از خوف آنکه مباد افرازايم بندي پياي من نهاد و من خفيه کنی نصاري شادم که هرگاه که قافله شام توبه کرد و مرا جرئت کنی من بگيد که دانستم خود را از قيد خلاص کردم  
و در مراجعت قافله شام رفتم و در فاضل بن نصاري پرسيدم با سقفي نشان دادند که در کنيه سبزه بر من صحبت اوداشتم و معروض داشتند که مرا رقت بين عيشي و عيشي و عيشي و عيشي  
توباشم و بخوايد علم شريعت نماز کردم سقفي متمسک اميد و ان داشته در جوار خود راه داد و اود و شخص بود که مردم را ترغيث متصديق ميکرد و متولان ارباب ثروت پند ميبرد و ميگفتند که مستحق ايمان  
ميچکس فلسي ايند و دهر ابراي خود ذخيره ميکرد و دين سبيله اوت مي بر خواطر من سترگي گشت و چون سقفي وفات يافت ترس پان استند که بچه و تفهين و مي قيام غايت من گشت  
ساحق مي ايشان گفتم پرسيدم تر از کي انصورت معلوم شده من نصرايان ابر بر رت سبب سبجي روز و نقره بودم که سقفي به وضعي مضبوط ساخته بود ايشان بعد از اطلاع برين امر گفتند و اشک  
ما بر اين سبب و اذن گفتم انچه به سقفي از او آو کينه سنگار کردند و شخصي هم مقدم او کردند و نيز که بسيار عايد و زهد بود و محبت او در دم جا نگير شده و در وقتش منبر دم و در وقت طلوع او در  
جهان گذران گفتم اي فلان چي وقت ملازمت تو بودم اکنون که حکم الله تعالي تو رسيد مرا که تو را سيني گشت است که امروز ميچکس ايند ام که بر جاده عبوديت مستقيم باشي از دنيا من  
و آخرت ملاغت و مگر در مکر و مصلحت است نام و نشان ادين گفته بجا کم ديگر رفت چون و فني فراغت فني بود مصلحت فتم و زاهد موصلي را پيدا کردم گفتم لطف اله بخل را پيدا کرد که او را سقفي  
انگشت قبول ديده نهادم مرا مصاحبت خویش را افزا کرد و ايند و احوال در امترون بخير و صلاح خود و بچ يا فتم بعد از خنده گاه که بگذشت قيام تو هم بر وقت مبتلا گشت از فتنه تو هم  
که ابرايکي نشان پد که زهد و تقوي فساد و دنيا را باشد تا که خدا شکلاي او برميان جان بندم زاهد گفتم و اشک ميچکس ايند ام که برين فتنه زندگاني کند که فلان شخص که در نصيبين است او را  
از فتنه مي و مي نصيبين بنامم چون انجا رسيدم نفر دصالح را پيدا کرده التماس کردم که مرا به صحبت خود مشرف ساز و متمسک اميد و ان داشته مدتي با او سببدم و در وقتش پرسيدم که  
مرا که حاله ميگفتي گفت به چکس اين گمان ميبرم که به طريقت باسلوک کند اما تامل و بيعه آخر از امان نزد يک سيد و اوابا حيا رت ابراهيم مبعوث شود و در دنيا رعب ظاهر گردد و در دنيا  
نوشين مختلاني هجرت نمايد که ميانه و سنگستان باشد و از جمله علامات او آنکه صدق و خود و بهدي فتنه او باشد سلمان کج يک من گاهي در دعوي به عيشي اشتغال نمودم  
و از ان چند سرگرا و گو سقفي حاصل کرده بودم بعد از وفات سقفي کاروان کلاب آيد مار لاني شده از ايشان التماس نمودم که گاو ان گو سقفي ان دارم ملکات تعرف نمايد مرا  
براي عربت سايه کس من سقفي و ان فتاده همراه قافله روان شدم چون بودي انقرار رسيدم با من عزت کرده مرا به عثمان بن اسيد يهودي فروختند در ان موضع مختلاني و ديده نصير کردم که  
بويکاه منظر موعود خواهد بود اما خاطر من نيک اينمنه قرآني طوف بخدمت يهودي قيام مينمودم و دين انسا رين عزم او از دينه آمده مرا بخريد مبيدين بود و چون ان شرعین سيلم شد که  
نصير کردم که ان بعد از زمان گذشته ديده ام در ان و ان حضرت مقدس مبيجی از که بجهت توبه مبيدينه آمد اتفاقا من ان روز در بکاه و رت خرا طيت مجيدم و خواجه ام در بای و رت شد  
که بن هم آمده گفتم باکت با و اوس فرزند را که در قبا زود موي نشسته اند که از که آمده و دعوي نبوت ميکنند مبيجی ان بين سخن شنيدم نزد يک کج که از فرعي بر عين فتم بعد از ان و رت شد  
و از پرسيدم که چه ميگفتي سيدم در ششم رت و طباطبچه برين و که ترابان منقول بجا است به هم خود بر گفتم اين سلسل جبريست ميخواهم که انک معلوم کنم که چه ميگويد سلمان مني آمده که کج که چون شايه  
مقدار تو را ترقيت داده ببقا فتم و بچکس حضرت مقدس مبيجی مآده گفتم سيلم که نوم و موصوف بصلاحي جمعي در خواجتي محاسبه ان ايمان مقدار خرا عيه نزد يهودي  
رسايت به اشارت يکلون کرد که خودي خود چي از ان منقول نفر تو با تو گفتم که اين کيت نشانه است از نشانهائي که از سقفي شنيدم که در مسجد شام و بيزان مآه بکاه خود رتسم و  
بنفس نيزه شريف فرموده ما حفری همراه خود بردم مقرر شد حضرت گرايدم که آنروز صد و آوردم خودي را و زبکيت اگر ام توبه به اوردم رسول خدا با اصحاب به تناول انچه  
انفاق نمود گفتم اين نشانه ديگر است از سلمان روايت کرده اند که گفتم در نوبت دوم سبب و پنج خرابه مجلس حضرت مقدس مبيجی بودم اهل مجلس  
کس بودند هزار دانه فرمايدم که زبکيت آوردم و منظره عظمي هم بود سيد حضرت ختمی نباه فرمود که بجا مآه را بوشانند و او بکرا بچ پوشيده بود در برين کرده سلمان گويد نو  
سوم که بخدمت حضرت شتافتم او را در گورستان بقیع يافتم که تشيع جنازه يکي از صبا برافته بود و چون بر ان موضع رسيدم در برابرم چهره بايون و سيميه  
و بعد از ان بجان بشت مبارک او ميل کردم تا مهر نبوت را مشاهد حضرت بفرست دانست که مطلوب من صيبت از بشت مبارک خود مينماخت چو





روز دیگر بخت از قریب افت و از فرط حیا که در زبان اندر نور سوم بخت حضرت فتحی فرمود که اگر فاطمه را خطبه کنی عرض کرد که ای رسول الله چه خبر است مرا  
بجسین علی نقی نهاده و اکثر کتب سیر از امیر المومنین علی نقی نقل کرده اند که گفت چون بر خطبه فاطمه هر از رسول خدا گرفته سلام کردم و خاموش شستم آنحضرت جواب سلام من باز فرمود  
که علی حاجت تو چیست جواب دادم که فاطمه را خواستگاری می نمایم فرمود که چرا و با او برین سخن می ریزی فرمود چون از مجلس عکاسی بیرون آمدم جمعی از انصار با من علقی شده  
پرسیدند که حال تو چون است فرمود او یانه گفتم میشن این نفرمود که چرا و با او گفتند که یکی ازین بزرگواران حضرت در جواب گفته ترا فاطمه است در اعلام الوری مذکور است که جبرئیل  
نازل شد و عرض کرد که ای رسول الله ان الله یامرک ان تزوج فاطمه بن علی فقال البنی صلی الله علیه و آله فاطمه ان علی بن ابی طالب من عرفت قرابت و فطنتی الاسلام فانی  
سالت بلی ان یزوجه یک خیر خلقه اجمع الیه قد ذکر من امرک شیئا و ترینی فکنت فقال سوال منم مخرج عیض الله اکبر سکو تمام اقرار با او از عکاسیت است که چون حضرت علی فاطمه را  
خود ستغاری نمود حضرت سوال فرمود که فاطمه را چه می سازی جواب داد که نزد من چیزی نیست حضرت فرمود که زده چهل و یک است عرض کردم موجود است حضرت فرمود که از اصدق ساز گویند  
که حضرت علی آن زهره را بچهار صد و هشتاد و درم بمغمان فروخت و آن زر همه بود و فراخ و سنگین و هیچ شمشیر بر او کار نمیکرد و عثمان بعد از  
خریدن بحضرت علی بخشید و مرتضی علی زهره و بجهار آن که چهار صد و هشتاد و درم بود و بحضرت مصطفی آورد و حضرت در باره عثمان و عاف فرمود  
و دایمی دانست که در هنگام و به مذکور را بر روی خوش صورت کرد و چهار انگ و او در چهار مصرع داشتند و از آنجا که جاری بود و باز و بنقش کفایتی که آن یک نعلی از آن  
جنس حصی و نه نعلی گفته اند و بعضی از بزرگواران دیگر که محتاج الیه بودند از آن زر ترساختند از انس بن مالک نقل است که گفت من بحضرت رسول بودم که آثار و جوی می برده جایون او ظاهر شد  
و چون جی بجلی گشت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل از خداوند جلین پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله بپرد ما درم فدای تو باد چه چیز است فرمود که خبر آنست که ان الله یامرک ان تزوج  
فاطمه بن علی الخاه فرمود که انس و ابو بکر و عمر و عثمان طلحه و زبیر طایفه از انصار را بگوئی که رسول خدا شما را میخواند من نفروم که فاطمه را بطلب ایشان فتم چون صورت اجتناب است حضرت  
علی نیز حاضر گشت حضرت سالت بنیام خطبه در غایت فصاحت بلاغت خوانده فرمود که فدای خودم مرا امر کرده که فاطمه را بزنی معلی بن ابی طالب و هم او را بزنی دادم علی بچهره جباری و مقداری علی  
راضی شدی عرض کرد و رضی شدم و در بعضی روایات آمده که خطبه نکاح را امیر المومنین با شارت رسول خواند و آنحضرت در شان علی و فاطمه دعا فرمود و فرمود جمیع الله شتمی و اسعد جبارک و بارک علیک  
مسکنا خلفا کثیرا طیبا و چون عقد منعقد گشت طبقه خواجها فرستادند و نفروم حضرت رسالت هر کس حاضران خوانی چند بودند اسامی ثبت عیس که چون خطبه را بعلی دادند و خانه او میزبانان یک بختی فرستاد  
و باشند دید که خوانان از بیفت با تو و کوزه و سبکی که خود را با حاضر فرمود گویند که حضرت سالت بنیام خطبه را بچهره جباری و مقداری علی فرستاد و نفروم حضرت کزاده کوزه آب داشته نزد ایشان هر واجب من مبارک کرد  
اندازه خود من و عید چند بر آن خواند و مقداری از آن آب بر سر و فاطمه و بستان پاشید و قدری دیگر بر سر علی و میان هر دو گفت او فرمود که اللهم انما منی و انما منی الله کما انما منی الله منی  
فطهر بما بعد از آن فرمود بر بزرگواران خواب دید که خدایتعالی میان شما الفت داد و برکت کند و در ذریه شما و در جین مرا بخت حضرت رسول فاطمه گریانید و حضرت رسول سلفت او شده  
فرمود که ای خیر من سبب گویید تر از بنی کعبی اده ام که در اسلام بر یک کس فاتی است و معرفت که در کار بر هراج و در بعضی از روایات آمده که خواب کائنات با فاطمه فرمود که خفیفه شو و فرمود  
گردانیده ام که بهترین ایل بیت من است همچنین فرمود و لدی نفسی سیده القدر و جک سید فی الدنیا و الدنیا فی الاخرة لمن الصالحین بر وایتی که فرمود که زوجه کشف الدنیا و الاخرة جبار انصار می گویند  
که در عروسی فاطمه یا علی حاضر بودم هیچ عروسی بهتر از آن ندیدم غیر خرم و مویز و لیون فاطمه فرمود بود از آن خوردم گویند سحشی فاطمه از انصار چند صاع ذرت آوردند و طعام عروسی فاطمه را  
حسن بصری حقه الله علیه گویند که فاطمه و علی فطیفه داشتند که چون بر خود می پوشیدند وانی نبود و رستر ایشان در سیر کار زانی مسطور است که کالج زفاف فاطمه هر دو در سراج الاداع واقع شده بود  
نزدی که در راه حبس سالوم از حیرت منعقد گشت زفاف هم در این راه و بقولی بعد از آن بود و آوردند که کلمات درون خانه را فاطمه با حضرت صد سنج می سر بخام می نمود و بیرون خانه را علی  
بن ابی طالب میبهرات هر دو از این منتهی تنگ اند فاطمه با سطلو بچانه سید کائنات رفت با جاریه از جواری که در آنحضرت آورده بودند طلبید چون حضرت خانه نبود فاطمه صورت و وجه را  
با عایشه گفت و مرا بخت نمود و یقه بعد از آنکه فاج کولین بمنزل شتر نیا آورده فاطمه را بر عرض ساید سید لودم و در آن شب بمنزل ایشان قدم زنج فرمود علی و فاطمه در جامه خواب بودند  
با ایشان فرمود که حرکت نکنید و بر جای خود بمانید حضرت بر بزرگواران نشسته با مبارک خود را در میان علی فاطمه و آورد و آگاه بقرة العین فرمود که بطلب خدمتگاری بخانه من آمده است  
مرتضی علی عرض کرد که از محنت خدمت خانه که بفاطمه میرسد من او را فرستادم مصطفی فرمود که من شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد باید که در هنگام در آمدن بجای خود  
اسد و کبر و سی و سه نوبت سبحان الله گویند که شما را بهتر بود از خدمتگاری مرتضی فرمود که همان لحظه گفتن کلمه مشغول شدم و هر گز از من آن در نوبت نشد از وی پرسید  
که در لیت البریز ترک آن نکردی فرمود و در اول شب که شد و در آخرت دار که آن نمودم و کسش قانع آنشب و ضمن محرابه میز المومنین علی و موسی بن ابی سفیان فرمود  
بیان خواب گشت ان الله تعالی و در این سال یک که از آن یقاتون با نهمه ۱۰ و ان الله علی نصریم لهدیر نزول یافته ابتدا و جهاد و روئے



اما بعد یکنام خدا عزوجل و بکرم و با احسان حق بن بطین مخلد می از انجا تر صد قافله قزیش را شش بکر از ان گاردان معنی تور شد باید که یکسری از ان گاه همراه خود ببری هر که مسکن باشد  
برود و هر که خواهد باز کرده عبد الله چون بر صحنون کتاب اطلاع یافته باز گفت که بطین مخلد می در یکسری از ان گاه که طالب شدات باشد باید و هر که راسل مروت  
نمود باز کرده بگفتند بکرم نام خدا می از ان خدا و رسول مطیع منقادیم بکرم نام خدا می از ان که از تو مختلف نمائیم در ان که از تو سجد بن ابی قحط عتبه بن خزوان شتر را که حوت  
بر ان ار میشدند که در و بر خشت این جیش در پی شتر گشته در ان سجد و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت بطین مخلد رسیدند و در ان اثنا قافله قزیش که از حیدر ایشان عمرو بن الخضر می حکم بن کنان  
بن عبد الله مخرومی و بر دوش فل بن عبد الله بودند باطل طائف بطین مخلد و وجد لشکر اسلام خود نیز کان بهم نمودند و استند که در صلت سرعت نماید عبد الله بن جیش با دامن گفت که در هم  
تیر رسیدند باید که یک کس خود بر شتر نا ایشان گمان کند که با بکر و گله از ان آدم این گردند عمار بن جیه سر کاشه بن محسن تیر اشید و عکاشه بن عمر اشید خود را بر شتر کان نمود و ایشان را و دایم  
با هم گفتند اینها جیسے شترند و ظاهر ایشان جمع شده شتران خود را بصحرای که در و دوز و دوز غبار بلعام خوردن اشتغال نمودند و از روز اگر چه غره جیه و مسلمانان را ترود پیدا شده که آیا آخر  
جمادی الثانی یا اول ماه رجب است در باب تعرض قافله مترو گشتند بهم مشورت کردند و آنرا ملامت قطع کاروان ضلال اتفاق نمودند و گاه بر سر کفار را فتنه و از اهل اسلام افتد بن عبد الله سر  
بر عمرو بن جعفر خنده او را بدو رخ فرستاد و عثمان بن عبد الله و حکم بن کنان بجهت تقدیر گیر گشتند و زوئل بکرم نام خدا می از ان که از تو سجد بن ابی قحط عتبه بن خزوان شتر را که حوت  
کسی که از اهل شرک و کفر بدست غازیان راه دین گشته شد عمرو و الخضر می بود و اول اسیران عثمان حکم بن کنان چون عتبه بن جیش غازیان بخضر و نصر از بطین مخلد اجابت نمودند و قریب به رسیده عتبه  
اولی است حرمت مقدس می می نصر سخته باقی را بیاوران نیست نمودند و آنکه هنوز زیاده است بر فریضه خمس نازل شده بود چون شتر کان ریش انصاری را که گشتند فتنه که کشتیت پذیر و چاه در  
را محل ساخت و چون بخت و تاراج درین ماه کرد و بر فتنش جمع مسلمانان که در که بودند زبان را زدند و با یهود نیز سخنامی گفتند و مقالات مخالفان اقدس حرمت سول سید خندان  
تا اهل غنیمت را کسی هیچ نوع تعرض نکند و حکم بن کنان عثمان که اسیر بودند و توفیق داشتند و با اصحاب سید عتاب فرمود که من نفروم که شمار راه حرام جنگ کنید و سایر اصحاب سید  
و یاران را نیز فتنش نمودند ایشان را از اینک شیمان گشتن گمان کردند و در فتنش عتبه بن جیش و عثمان را از اینک که از تو سجد بن ابی قحط عتبه بن خزوان شتر را که حوت  
اکبر و الفتنه که بر من اقبل نازل شده اصحاب سید میرو گشته حرمت بنوئی ان اموال بعداد خود بدست فرمودی بجهت عبد الله بن جیش تقسیم نموده بود و بعضی گفته اند که در ان وقت نمود  
تعلق است که قریش مدعی و حضرت مقدس می می فرستاده تماس منند که حکم بن کنان عثمان را بگذارد سید کانیات فرود که سعد بن ابی قحط عتبه بن خزوان بکرم نام خدا می از ان که از تو سجد بن ابی قحط  
مسلمات بعدینه باز آیند و اسیران شیدا باز و همیم و الا در عرض ان و کس کشیم و بعد از محادوت سعد و عتبه حضرت پیغمبر ایشان با یایان حوت فرمود و اول اتمام نمود و از آخر الامر حکم بن کنان  
دشمن و اسلام شرف شد و در اوقافه میجو به شربت شهادت چشیده بر ریاض صفوان خراشید عثمان بن عبد الله اتوفیق سعادت نمود و بعد از اخلاص شدن کاتب که بار گشت و در کفر و شر و اهل مشرک و کافر  
تفاوت ذکر غر و در کبر می درین سال غر و در کبر می واقع شد بعضی گویند که در نام جاسی است که شخص موسوم به مدین سم بود و از آن حضرت نحوه کیفیت این غزاست که از او ازل یار تعلق  
اعلام اسلام اعلام بنیاد و کفر و ظلم متعلق گرفت جمعی از مشرکان که با مال از فر متوجه شام گشتند و قافله سالار اهل ضلال و طغیان باز راه ابو سفیان بن حرب و عمر و عاص بن ابی قحط  
نموده هم مدان چند روزین خبر بسیم مخبر هادی بهترین خلایق رسیده با اعظم مبارزه انصار و عتبه قافله از مدینه بیرون آمد و بعد از قطع مسافت بعثت سید کاروان سید بنیاد  
در اجابت نموده خانه شمره از ان گزیده کلک بیان گشت و درین اثنا بنی خاضر خیلش که مظهر فتنه و ترس بود و خیلش که که شکین حرارت کفار بنی تویک شترش را بر صورت زنده و  
و حصولین مطلوب عالم اسباب بی اموال بل مدوان که جواز تصرف غازیان در لوح محفوظ سلطنت سنان می نماید لایزم طلسم بن عبد الله سعد بن ابی قحط عتبه بن خزوان شتر را که حوت  
آن تره دلان بحد و شام نفروم و در ایشان متوجه تاجان گشته بعد از طی منازل نیجا رسیده در نزل کشته جانی فرود آمدند و کشته طرم ضیافت تقدیم رسانید و بعد از ان فرصتی نمود  
و عمر و عاص بنی مخالفان از شام مراجعت نموده بخار رسیده استفسار کردند که درین فرصت از جاسوسان محمد یکسری دیدی کشته احوال ندیدار از اخبار زمان داشته از انجمله استباحت انصار  
نمود چون قافله از جانب اهل اسلام خوف لادم داشتند به تعبیل به تمامه از ان حکم که نمودند و در شربت و بیون گشتند و در حین حلت ایشان سعید علی بر بالای شتر زده احوال انصار را دید  
مشاهده کردند و روز دیگر متوجه مدینه گشتند و منازل مراحل طی کرده چون مقصد رسیدند مرکز نبوت مستقر قوت از وجود حضرت سالت خالی یافتند و اکثر خصوصان قریش و عتبه  
مجاوران بنی نضیران پیشه یقین می ان شده بعد از استیصال اهل کفر و مروت سعید بر سعید بنی نضیران قاتل شراق سعید عالم مشهور مقصد انصره تر که از انجمله استباحت انصار را دید  
با اشرف مجاوران انصره بنرم گوشتان ابو سفیان تاراج اموال کاروان و از و هم ماه رمضان بود و بیستی مستم و بقولی در رسوم ماه مذکور علی اختلاف اقوال از مدینه بیرون آمد  
این اول غره بود که انصار بدان فاکر گشتند و بسیاری از صی و عظام متصور انکه مرتب بن غنیمت جرو افتد غنیمت است که حار به با اعدا کملت ازین سفر  
مدینه توفیق کردند و در نزل مقصد که به موت السفیا اشتها ریخته مغرب خیمه انجا گشت خدمت جبرئیل لشکر انصارت فرود و در فلان من عرض انکه جمعی





فصل بیرون رفتن به مسجد کرم و آمدن به جمل و مدینه و غیره  
یک بعد از آمدن مصمم بخاری نقش تفرقه جهان بالا گرفت که بایکدی گریه و غم و بیانی این سخن آنست که شخصی از مشرکان در حد و شام با یوسفیان گفت عباد تو چه بودی  
با صیحه بفرم تاراج شمار مدینه بیرون آمد و بهشت رسید چون شمار از زیادت با ضرورت مراجعت نمود اکنون در انتظار شمار و در شمار دایم که شرط نظر  
دور نباشد از شنیدن این سخن فونی بر شمار تفرقه افغان سخیلا یافت مصمم را به بست متعال اطلاق جرت گرفته تا خبر بفرمیش ساند مصمم از برق سرعت سیر ستاره نود  
درین شتر خویش بریده و بالان بخلاف بالای شتر نهاد و بدین سبب در بطح بایت او فریاد کرد که اگر دو تریش دایم ال غالب لغوت محمد قصد کاروان شمار دارد اگر در اول تو تری  
نه تحمل قافله و در نیاید از هم صدمه متوال است گفت در عین انفصال قافله توجیه که جهان در خواب بودم که بر شتری سوارم و دوی یک بر از خون است چون بیدار شدم و دانستم  
مصیبتی عظیم پیش آمده گویند که بی نام از آمدن مصمم بسیار سر و زدم شد و گفته اند که تفرقه عاقل بر غلط و شن گشت با یکدیگر دم که تبلیه سباب خروج اشتغال نمود  
بن عز و جبر الا تو خلقی با بر رفتن ترغیب ترغیب نمود و جهان بفر شکر که از هر دو کس فی الجمله یعنی در یک کس حمایت قافله رود و متوالان مصلحت ابصار و سلاح  
گویند که عجم قریش با اولیست گفتند که تو سیدی از سادات قوم قبیله اگر با ایشان اتفاق بدین بابی میکنی که دیگران نیز تفرقه نمایند اکنون مصلحت آنست که درین سفر با  
یا شخصی بعضی خود بفرستی اولیست گفت بلات غری خورد که خود با شما می آیم و نه کسی منصرف مانع ابولک اتفاق با قوم و خروج از که بغیر خواب عاقل هیچ خود بعضی گفته اند که ابولک بسیار  
در زمره عاص بن هشام بن مخیره داشت این بن از مدینه اصل سقا طعمه او ابو موسی قریشی است و ادوی گوید که پیش از جنگ بر مدینه هجرت سعد بن معاذ نوبی بهر گذاردن که آمده  
خاندان بنی نضت نزد که در مدینه جمل آمدن و خبر از گشته با دیگر گفت که این شخصی است محمد را بنایا و در مدینه افت با یکدیگر گشته است و در مقابل با بیان است و در این سبب میگویند و در مدینه  
که از جنگ بیرون و در سعد با او از مدینه گفت که با اباجمل این سخن میگویند هر چه بخوای میگویم هر چند که داعیه داری کنی که جو قافله شمار است ای سبب گفت این ابوالک است تفرقه افغان  
بر شتری سخن گوئی سعد بن معاذ دوی تبلیه بن خلف را ده گفت تو این سخن میگوئی حال آنکه من بخیر شنیده ام که در کاران بن امیه بن خلف را بقتل خوانند ساند امیه گفت و او شنیده گفت آن  
و این حدیث در خطبش دایم گرفته تا زمانیکه قریش به سبب شمول شده خواستند که بجانب تفرقه بیاورند و با قوم خود که از ایشان تفرقه نموده جهان ازین ملکه گریز برود و مردم را مصلحت قوم  
بر سر خطبش را ساند است ابوجمل عتب بن ابی معیط را بخال اطلاق یافته هر دو نفر دامیه گفتند و بعد خبر برایش دوی خوش تا خود برده و در راه را داشت و گفت جوان خانه پیش  
حال تو آن بهتر خود است و سبب خوشبختی کنی که از مدینه نسوانی امیه گفت قبیله است و با جنت ابوجمل نیز چنین سخنی افکار ازین مریض عشق حقیقت سوکت دره اینک فتن که گویند چون خواب  
دیکه استهیا یافت طائفه از اهل مدینه شایع گردید و عتب بن ابی معیط را بخال اطلاق یافته هر دو نفر دامیه گفتند و بعد خبر برایش دوی خوش تا خود برده و در راه را داشت و گفت جوان خانه پیش  
ابوجمل عتب بن ابی معیط و درین حالت شده انجاعت ابیدالی موسی را از مدینه باز داشتند و از مدینه تا آن خون گریزان با ضرورت با قوم واقف نزد و ادوی گویند که قریش تفرقه افغان  
ایشان عتب و عتب را با می خروج از مدینه استیصال از مدینه کردند تا بی بیرون آمد و جمل گفت با جمل عتب را بخال اطلاق یافته هر دو نفر دامیه گفتند و بعد خبر برایش دوی خوش تا خود برده و در راه را داشت و گفت جوان خانه پیش  
طی استیصال که تفرقه افغان از مدینه تفرقه افغان است گفت و آنکه تا مدینه خروج کرد ازین تفرقه افغان بخال اطلاق یافته هر دو نفر دامیه گفتند و بعد خبر برایش دوی خوش تا خود برده و در راه را داشت و گفت جوان خانه پیش  
سبب است ازین سخن که گویند که سبب شایع گردید و عتب بن ابی معیط را بخال اطلاق یافته هر دو نفر دامیه گفتند و بعد خبر برایش دوی خوش تا خود برده و در راه را داشت و گفت جوان خانه پیش  
در باغ طایفه است تو که در فرست دیم هیچ خبری عداست گفتی گویند گفتند با بیرون میرویم که با او مقاتله کنیم عداست را که شده گفت که و اما محمد رسول خداست و شمار مصیبت  
که بجنگ او روید و شمار از مدینه غلبه بر که بمیان خود این سخن میگفت و اشک غمین زدیده و میر میخت از حکیم بن خزام را باب سیر نقل کرده اند که گفت منکین این سخنان از عداست  
قصد رجعت نمود اما تو بنی رفیق گشت سعادت سعادت نمود و درین حال عاص بن حماد بن عداست سیده پرسید که سبب تفرقه است چه اید او که بخت آن میگرد  
و این مقرر از اهل این ولوی متوجه قتل رسول خدا شده بختنگاه خویش میزدند عاص از وی سوال کرد که محمد رسول خداست عداست ازین سوال از مدینه باز آمد و قافله باز در مدینه  
بخدا سوگند که محمد رسول خدا و بهت مبعوث بخدا خلق حکیم گفت عاص بن ابی امان آورد و با مشرکان در جنگ مداخلت نمود تا بقتل آمد بعضی گفته اند که عداست در مدینه  
و برخی گویند که با عتب و عتب در جنگ رفت و دشته شد و ادوی گویند که قول دل تنها صحت است گویند که قریش بعد از اجتماع بر توجیه بجانب جبراز عداست که  
و به کلاه بودند ایشانک شده با هم گفتند میاد و در غیبت از آن قبیله سبب تفرقه افغان رسد و عتب بنی عداست از مدینه تفرقه افغان بخال اطلاق یافته هر دو نفر دامیه گفتند و بعد خبر برایش دوی خوش تا خود برده و در راه را داشت و گفت جوان خانه پیش  
بن مالک معمر گشت با مشرکان خطاب کرد که شما بنا بهت تند و فحاش است فکر امید آیند در میان قوم و من شمار امان و دوم که هیچ نوع مکرده می از منی کنه  
و ازین سخن عتب خوشوقت شده و قافله عداست و عتب پیش نیز بر سر و در مدینه بختنگاه خویش میزدند و در این تفرقه افغان بخال اطلاق یافته هر دو نفر دامیه گفتند و بعد خبر برایش دوی خوش تا خود برده و در راه را داشت و گفت جوان خانه پیش



علی بن ابی طالب از فراغ از نفرین کفر فرمود که بار خدایا بجات ده سلمه بن سلیم و عباس بن ابی سید و صفیاء را اهل اسلام را چه سلمه و هشام امیران که من را شکستند آورده اند که علی از اهل اسلام  
و یحیی بن زبیر حبیب بن میساف نام و دیگری موسوم بقیس بن محتر با انگیزه و دشمنی بودند بعد از سیر اهل اسلام بیرون آمدند و عقیق مسلمانان سیدند و در آن راه حضرت سالت  
حبیب که قطع نموده بود از بخت مختار شاخت بجانب سعد بن معاذ که در سیلوی آمد و میسر انداختند و فرمود که این حبیب بن میساف نیست صحاب گفت علی یا رسول الله حبیب مختار آمده  
است و از حقان نافرمانی زده حضرت سالت از حال او این محتر پرسید فرمود که ما از کجای خبر شمار این مرد جو ابداد که تو میفرمایی و میساف نامی و ما با تو خود از جبهه غنیمت در آنجا  
حضرت فرمود که این خبر من را پس و عینا حبیب گفت حرات و حیات شدت و نکایت من قوم ما معلوم است و من در کاتبه با اعدا و برائت قتال خواهم کرد حضرت رسالت فرمود که اول  
اسلام بیاورد بعد از آن مقاتله کن و چون بروی رسیدند حبیب بخدمت مبارک خود فرمود که ای رسول الله چه برورد کار عالمیان باین آدم که او میگوید که تو پیغمبر فرستاده خدای هستی  
رسالت از این حبیب متعجب و مودرگشته و عقیق کفر را حق نموده بعد از معاودت اهل اسلام در مدینه و از غیر شرقت اسلام دریافت و در غره احد شهید گشت و چون حضرت مقدس صلی الله علیه و آله  
بر سر روحش متعجب گشت که صدای قریش از آنکه میفرماند و اندر میگرد که هم ما ایشان بمقتدا بخدا حضرت مقتضای شایسته فی الامر با اعیان اصحاب مشورت فرمود که مصلحت حبیب صدیق ازین  
باز ازین خاصه سخن مطبوع محروم و خدا داشت بعد از ابوبکر فاروق بر خاسته با او در جواب گفت خود نگاه گفت رسول الله بخدا سوگند که این حاجت خود قریش اندوخت با ایشان راه  
نیافت از وقت که باز غر زنده اند و ایان دوده اند و باز کا فر شده اند و هرگز از قریش نصیحت تو نخواهند نمود پس قال ایشان با آماده باش حضرت رسول الله در باره تنجید عامی خضر مود  
بعد از آن و میگردی ابوسلو کندی بر خاست گفت یا رسول الله با خداوند علی نامی فخران او بود که ما با تو ایم و بخدا سوگند که ما با تو میگویم چنانکه نبی اسرائیل با موسی گفتند که خادایست  
و بر یک فغانان پسنا قاعه و من لیکن چنان میگویم فاذ بهبت لبیک فقلنا انما تمکنا مقتنون ما تمکنا می تراختی بخلق فرستاده که اگر ما را برکت العباد که شعله سبب است بیکر که ما با تو  
میگویم و مقداره نیز به عامی حضرت سالت سر فرار گشته فرمود که ای رسول الله انما الناس امراد و غیر ازین سخن آن بود که از انصار استماع نماید که با او در چه مقام اند بنابر آنکه این حاجت کدام  
در عین سبب تا این رسول الله چنین گفته بودند که هرگاه که بدار ما شریف آری از حمایت محافظت نمایم درین محل خاطر خیرش خشنود کرد که شاید در خارج مدینه نماند و چون حضرت این سخن  
فرمود سعد بن معاذ بر سر خود افتاد و گفت که من از جانب خدا جواب میگویم و گویند که مقتضای این حدیث مایم یا رسول الله حضرت فرمود که آری خود گفت که ما با تو ایم و دوایم و نصیحت تو نموده ایم  
و داده ایم که آنچه در ده حق و صدق است با تو نموده و امانت بده و اکنون بحرمان عهد و وفا میگویم که بیستم بدوست و هر جا که بخوای برویانی شد و بدانند که کسی که بر راستی خلق فرستاده  
که اگر بدید یا میروی با تو میرویم و بیکسلس تخلف نمیکند با هر که بخوای بروی و از هر که بخوای قطع کن بدان قدر که میل تو باشد از اموال بیکدیگر آن که تو مقرر کردی و اگر کسی نزد ما  
محبوب است از آنچه باز گذری و بدان چنانکه نفس من قبضه قدرت است که من هر کس را که این طریق نکرده ام و عهد نمیکند که این چه است احد که ماکرمه بنیداریم اگر که فردا با اعدا  
ملاقات کنیم زیرا که بر شانه حرب صابرم و شاید که خدای عز و جل از پیوستن تو نماید که دشمن تو بمان برکت خدا قدر و حضرت مقدس صلی الله علیه و آله پس سر در فرم گشتند بجا  
مقتضای آن و اقدیمی گوید که چون سعد بن معاذ جواب سوال رسول الله بر پنج صواب گفت آن مرد فرمود که بر سر برکت خدا عز و جل بشارت باد و خدا را که حق سبحانه توانی بر اهل این مظاهر  
فان الله یوسفیان یا قوم قریش عده فرموده است الله که گویا مصراع ایشان امی عینم و چون بید بر تزلزل کرد و پیغمبر با قاعده بن العثمان معاوی بن حبل الان اوجی جهت آنکه خبری از آنجا  
معلوم فرماید در حرکت آمد و در آن راه بر تزلزل کرد و با پسری که او را صفیان الفیسم میگفتند ملاقی شده از وی پرسید که تو کجای صفیان گفت شما بگوئید که کجاست سید حضرت فرمود که تو با ما خبری بگوئی تا ما خبر  
خبری بگویم صفیان گفت این بکر است حضرت فرمود آری گفت از هر چه خصوص شماست پرسید جواب که نشات پرسید که از قریش خبر فرمادی صفیان جواب داد که کتب سید است که آنجا است فلان روز  
از کبیر من ممانند اگر این سخن راست آید بایک ایشان امروز در فلان محل نشند و نام من زنی بود که قریش از روز در آنجا تزلزل کرد و بدو دند باز حضرت استفسار فرمود که از محمد و یاران او چه خبر گفت  
رسید که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع باشد باید که امروز در فلان موضع باشند و نام مردی که اهل اسلام آن روز در آنجا فرود آمده بودند آنجا صفیان  
که اکنون شما بگوئید که از کجاست آن مرد در جواب فرمود که من آن را و چون دنا زمان مردم عراق بجهت کثرت آب آن ناحیه اهل المار میگفتند صفیان گفت که ایشان ولایت عاتقه و دانا  
مقتضی حضرت نبوی از آنکه این سخن بود که ما از نظر ام بعد از سوال جواب آن قدوه اصحاب بمنزل خود باز گشتند اقدیمی گوید که حضرت رسول در شب معصیه هم رمضان بود که بدر علی را این  
وزیر بن عوفم سعد بن قحاطن با عقیقه از یاران گریه میکردی نافر فرمود و اشارت بوضع کرده فرمود امیدم که نزد جایی که تو بیایم وضع است خبر ما بید علی در قضا و وفیقان بعد از علی مست  
بر سر جان جاده بیشتر آن آب کش و جمیعک لطایب آمده بودند رسیدند و اکثر آنجا عت گریخته و در غلام که یکی سلم و دیگری یحیی نام داشت بیک ایشان افتاد و لا بر غم غلامان اسیر کرد و بمنزل رسانیدند  
حضرت سالت نیایشی با او نموده و قیام بمنزله و اصحاب اسیران رسیدند که شکایت میگفتند با صفیان قریش چون این سخن موافق مزاج اصحاب بنویسند که غلامان ایشان نزد که گویند از این  
لت در غلامان بسته نگذاشتند که شاد و خوش میگردید زیرا که غلامان ابوسفیان نیز غلامان بنابر آنکه قوت لت خوردن نداشته اند و دانسته اند که چه بسیار گفت بملوک که شوی و مالکی





[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]

این هم حضرت رسول میر فرموده اند ای جانب قوی در اعلام الهی ... از جهت طهارت و بیاداری ...  
 است گویند که از منافقان رفتن و فرشته شدند و فرمود که اگر کسی تنه از آنجا بگذرد قبولی سی بخشش که هر یک علی گشت و در میت و جوار آنرا اختلاف ثبت نهی شده  
 بن کتب عثمانی نالک کبر و برادران طوطی بودند از زمره فقیهان حضرت امیر المومنین علی اندازا امام محمد باقر متوفی است که علی مرتضی فرمود که من و شما  
 که دیدند که ولید بن عقبه با جگر گشت و مشایبه کرد که خطبه بن ابی سفیان از هجرتی زد که هر دو چشم او از حد و جزین افتاد و بهرست نیز نشد و بر عرب من اقدام نمودند  
 و بعد از آن من عوف که در ایام جاهلیت منی امیه خلف قوا و محبت استحکام داشت مرا عبد و میگفتند و چون اسلام آوردم حضرت ختمی بنیه مرا  
 نهاد و در میامید من گفت که از اسمی که پدر تو را بدانی شنیده کرده بود و اعراض نمودی من تا بعد از آن میگویم که در یاسه سید را بر حق خوانند و من توبه او بخوانم و چون بعد از خطاب کردم  
 خطاب کردم که تو را بگویی من گفتم که ای ابی اسلمی خاطر تو قرار گیر و مرا بدان بخوان گفت ترا بعد از این من عبد الله گفتم من از وی بنی را قبول کردم و بعد از آن  
 رتی با جگر بر الهی روز بد چون مشرکان منم شدند و دوزخ عینت گفتم و آنرا از محرم کرده ام که بعد من خلف با چشم بر من افتاد و بر شری علی بن ابی طالب بود که  
 برایش مخفی چون بعد از خطاب که جواب دادم گفت ملا در یاب و انکشتن بگذازد تا فائده ببرد ازین نه با جگر بر منم دوست پدر برادر گرفته میرود که نگاه چشم ملا را  
 که بلال بسیار بخانیده بود تا ازین برگرد و فریاد بر آورد که یا انصار است و انصار سوال صد انیک اس بیس مشرکان پسین خلف من سگاری نیام اگر او را می یابد  
 سلام آواز بلال شنیده نمیشد و می شنیده رو با می نه نماند و من هر چند گفتم که این دو کس پسین اند فائده نداد و عاقبت امیه ابی پشت انداختند و من فریاد و انداختم جواب  
 منی او را به غیر قطع کرد و چون امیه بنی خود را بریده یافت گفت ای عبد الله مرا با ایشان گذار من است از حمایت او باز آمدم درین اثنا حبیب بن یساف انصاری امیه ابی یک ضرب شمشیر  
 بن انداخته و شقی بر علی بر شری او با پیش از بدین جدا شد و بعد از آن علی بن امیه فریادی فرمود که هرگز نصیبت نمیدانم آوازی شنیده بودم بعد از آن علامت را در بار بدیقت  
 بعد از آن من می گفتم که خدای تعالی بر بلال رحمت کند که در بزمی از صاحب ساخت و امیر نام را بگشتن او درین محرم که بر با حال خویش خاص بن شام من مخبر می رسید که او را  
 آورد و از او جمله انصاری متوفی است گفت در روز ششم شری من شکست حضرت سوان که کیفیت حال قوت یافته چوبی من او را خوب چون شمشیر طویل بگشت بدان شمشیر با صد افسان  
 که منم شد و جمیع انبی و اولاد شمل سعادت کرده اند که شری سیم بن سیم بگشت و او نیز از ان سلاجی دیگر داشت حضرت مقدس می چوبی که دوست داشت و سعادت فرمود و خوب  
 برنده شد و آن شمشیر بود و در جنگ حد شهادت یافت گویند که او بعد از آنکه در روز بدر جنگ انداخته شد و در قریب کس مشایبه بر قریش بودند و باقی دیگر از صنادید ایشان و خوب  
 بر امیر و شری شدند و از و سارا ساری عباس بن عبد المطلب و قحیل بن ابی طالب و ابوالانصاف بن ابراهیم ابوالقهرمان عمر و سعید بن ابی لیدین الخیره و ابو عروه عمرو بن عبد الله و محمد بن سید  
 و و عبید بن ابی محیط و غیرین الحارث بن عبید و غیره بعد از آنکه قحیل از آنکه چنانکه کیفیت آن که شود و انشراح و از مسلمانان چهارده نفر بر شهادت رسیدند شش تن از جمله مهاجران و شش  
 نفر از انصار و این اوردان اصناف و پیغمبر و شری فاحش روی نمود و یکی از فضلاء و شری حضرت خاتم الانبیا گویند شایع بجهان نبوت مستی و از سوره جان شمنان بختی  
 ماند و و خنده کردی بدو نیم هم در اندام صاف بدو انگشته باطل است که در روز مصافحه و دران عبد مناف با اصحاب فرمود که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان را میدانم که با کراه آره انداز  
 از بنی هاشم خصوصاً عباس بن عبد المطلب باید که او را نکشد و همچنین از قتل ابوالنجری که در ابطل عمده قریش در عداوت بنی هاشم نوشته بود و برگرد و شری حضرت اصحاب  
 کان از اندام حضرت باز میداشت نمی فرمود و ابو ذریف بن عبید و هبیت حضرت ختمی بنیه شنیده گفت پدر ان برادر ان اعلام خود را بکشیم و بر عباس بن عبد المطلب بگذاشت که اگر  
 مرد و او را ندیم چون سخن ابو ذریف بسمع جایون بر و اصحاب سید روی بر آورده فرمود که یا اباجفص مشرکی ابو ذریف میگویی که شمشیر بر او عم رسول خدا میرود و عمر گفت باری ان  
 دن و برادر من که گشت و تاریخ عاقل او مسکوت است که حضرت مصطفی در جواب عمر فرمود که او که فرمود منافی گشت و لیکن او پدر و برادر و عم من بنی یزید و  
 اما او را بکشیم و عمر فرمود که یا اباجفص تو را بکش خدا تعالی او را شهادت هر و انشهادت کفارت این سخن می گرد و و برادر بهشت بدو ما براس  
 و انش شایان از خطه غزو و ملا ترسان گشت بعد از آن بغزوات فته در محرم الحاربات عظیم نمودی با برادر که شهادت یا بر عاقبت در جنگ سید که انش  
 بن کعب بن عمر و انصاری عباس را بر کرد و شخصی منیر الحیه بود عباس می بلند بالا و روی سیاه حضرت مقدس می از ابو الیسیر رسید که عباس با جگر بر شری  
 و شهادت ... و شهادت حضرت فرمود که ان شمس علی که بر او فائده ای گوید که او را و دوازده نفر گفت که هر که بر او با بنی یزید  
 میدانند که منی است بهر کسی هم در محرم است که است از من از نوای شری بر او ظاهر می شود بعد از آن علی بن ابی طالب بود و شری  
 منی خفاست که محمد بن ابی طالب و بعد از او ابوالنجری و جوار خود و او را از منی سوال خبر داد ابو العباس که انش

[illegible]



عظمت بر سر می تزل و در مقام رباب عارفان سر که بر و بران بهشت سلسله ساقیان که در شرف بهشت از ایشان بنابر حدیثی مجهول بر می آید حضرت از ملازمت تحلف و دو بوند  
بیت شمت و خوشتر خاصه ابو جهم و شمشیر بن لکهن که آنرا دو انفقار خوانند و تم انتصاب کشید و عاقبت اقمیه را با مدینه منوره علی از آنی داشت نه از باب سیر و سیرت  
انفقار نیز خاص بن خدیجه گفته اند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بن عباد که هر چند کلف نموده و بنابر آنکه در انفقار ملازمت نهایت تحلف داشت مردم را ترغیب می نمود  
سند بخوت که در حدیث بر و بران در اندازیده و در آن نموده و در کاب فلک سانی نامده و چندی هم در گفته اند که هم حدیثی که سانی باور شده و او را نیز که سعد در اخبار است و خروج میکرد  
فات یافت آن بهشت کس حضرت ایشان با اتفاق ارباب بر حکم حصار محکم بدو ای می همان است که حضرت مقدس می بخت بیار و در کوزه نوشانی در قبه که در سرتاسر بود  
شست و دیگر طوبی بن عبدالله است ثلث مسجد بن یحیی که آنرا در این دو نفر از کبری کاروان قیش نامده و فرموده بود و خواجه مست گذار داشت و این سده نفر از اعیان بزرگان  
از انصار مدینه که از آنها بر ارباب بن عبد الله درست که بر اهل مدینه غلبه ساخت و دیگری عاصم بن عدیست که خلافت اهل بیاد و فرموده حضرت بر و بران گرفت و هم حدیث  
همی با شارت آن مردود و بنی عربی و شد و فالت بن جبر و عالت بن محمد از شتر افتاده که سر بیضی از اعضای ایشان و یافت مرده گفته اند که حضرت سالت  
اربد و اهل غازیان گردانیده و ایشان را نیز از غنیمت محو و ساخت و اجماع از اخبار و غنیمت محو و ساخت و اجماع از اخبار و غنیمت محو و ساخت و اجماع از اخبار و غنیمت محو و ساخت  
جانب مخالفان فرغت یافت شقران بولی خود را به محافظت بران همین نمود و انجمن است ستمدار می داشت و شخصه ناز و صدیق فرستاده و پیغام دادند که و شما و شمشیر  
و غنیمت است که شما از صاحب پیش معنی مصطفی التماس می که بر امانت نهادن از قید اطلاق فرماید یا قید است و از خون نادر گذر و صدیق و عده های خوب و فرستاده و خوشدل  
و گردانیده و گاه اسیران با یکدیگر گفته اند که شدت و صلابت عمره را سلام است اکنون نیز درین امر با و شورت باید نمود تا در خون باسی نماید و با اتفاق یکی را پیش از روان کردن تا کوه  
جانی گفت که با صدیق گفته بود و فاروق و در جواب اسیران سخنان شورت نیز بر زبان آورده و بخت نیز شرافت و ابو بکر در آن مجلس گفت که میگفت یا رسول الله ما و در هم ندای با و  
صاحب و میان ارباب پیش اینها و اجماع و انون دارند و اجماع ایشان قریب است بخت بر ایشان نه تا خدا تعالی منت بر تو نماید یا خدا تعالی منت بر تو نماید یا خدا تعالی منت  
که در پیش است که در میان ارباب پیش اینها و اجماع و انون دارند و اجماع ایشان قریب است بخت بر ایشان نه تا خدا تعالی منت بر تو نماید یا خدا تعالی منت بر تو نماید یا خدا تعالی منت  
و شمشیر و تراکتیب نموده و از وطن بیرون که نزد با و قتل و جدال که نگردد و نمای ایشان از آن که در آن کفر و اندیشه و سالت تا با و اسد ان اسلام عزیز و متوج شود و فرمودم تا بجز  
حضرت جواب نیز چیزی نفرموده و از آن بکر مجلس را یافته و یکای خوشی شست و سخنان بن اعا و ده کرده گفت یا رسول الله این طایفه قوم و غیرت تو را ناول یک سکه استیصال ایشان شد  
بشک نمی که فداختل انجمن است و طلب و ایت و طلب از است که در سالت باک شود صدیق باز از مجلس رفت و فارق بر حرف خویش آمده عرض کرد که یا رسول الله گردنهای شمشیر  
زین سینه های سلمان اشفاق است فرمای دین امر و انتظار باید بر در و نوب دوم سید ابرار نیز در جواب بیج یکسان و آن وقت با و فرمود صدیق نفرموده و بعد از آنکه کتی را بکر و در  
نموده و شست و یک شش شش سیران سر و صدا شدند حضرت مقدس می بخت نیز در این امر با و شورت باید نمود تا در خون باسی نماید و با اتفاق یکی را پیش از روان کردن تا کوه  
حدیثی با پسندیده می باشد و حضرت دمی با صاحب که فرمود شش بکر را که می گویید است که بر نمای ضایع حالی و عفو او از عباد خویش تزل می کند و شش او در انبیا شش بر است  
که در آن بر بود و فرمود اهل قم خویش آتش افروخته و در آتش انداخته و زیاده بر این دو سوختی گفت که آن کرم و لما قبل من من اسد افلا تعلقون من منی فانه منی منی معانی فان اسد  
عفو و عفو می بینش است که گفت آن فدا بتم فانه عبادک من نفرم فلک انت العزرا لکیم و شش بکر را که شش جبرئیل است که فرمودی میر بخت لغت از خدا تعالی سعاد را و شش او  
عفو و عفو می بینش است که گفت آن فدا بتم فانه عبادک من نفرم فلک انت العزرا لکیم و شش بکر را که شش جبرئیل است که فرمودی میر بخت لغت از خدا تعالی سعاد را و شش او  
و اجماع است که بعد از این سخنان رسول با و بران فرموده و شش فقری است باید که فوت نشود از اسیران بیج از شما که بعد از این فقری است باید که فوت نشود از اسیران بیج از شما که بعد از این فقری است  
که بعد از اسلام میکرد و چون این سخنان سخن گفت حضرت ختمی بنیاده و ساعتی خاموش شد و بعد از آنکه بیج ساعت از آن موجب برین گفته اند ای همین نفر را اسیران میکردم و گمان میکردم که  
برین آسان چه بعد از این که بعد از آنکه بودم و در سخن نزد خدا و رسول و بعد از ساعتی سر برآورد و فرمود لا سیل بن عباده و بیج ساعتی خوشتر از آن سخن گفتند که بعد از آنکه بودم  
خویش را می می است میگردد و بعد از آنکه سخت تر از سنگ بشود و لایمی جماعتی نامزد میزد و بر آنکه در آنکه بودم و در سخن نزد خدا و رسول و بعد از ساعتی سر برآورد و فرمود لا سیل بن عباده و بیج ساعتی خوشتر از آن سخن گفتند که بعد از آنکه بودم  
در آنکه بودم و در سخن نزد خدا و رسول و بعد از ساعتی سر برآورد و فرمود لا سیل بن عباده و بیج ساعتی خوشتر از آن سخن گفتند که بعد از آنکه بودم و در سخن نزد خدا و رسول و بعد از ساعتی سر برآورد و فرمود لا سیل بن عباده و بیج ساعتی خوشتر از آن سخن گفتند که بعد از آنکه بودم  
که بعد از آنکه بودم و در سخن نزد خدا و رسول و بعد از ساعتی سر برآورد و فرمود لا سیل بن عباده و بیج ساعتی خوشتر از آن سخن گفتند که بعد از آنکه بودم و در سخن نزد خدا و رسول و بعد از ساعتی سر برآورد و فرمود لا سیل بن عباده و بیج ساعتی خوشتر از آن سخن گفتند که بعد از آنکه بودم

و از حدیث صحیحی که از آن نقل شده است که فرمود: هر که از این قوم پیشوایان گرفت و خدای عز و جل تراستغفار سازد و او را ایشان را  
بسیار دعا و عبادت بخیزد و تسلیم نماید تا گردان ایشان از زمین و ازین سیاحت نکند و خداوند علو و علو گردد و محبت مشرکان و روحان و قدس از این قبیل و بعد از این حدیثی که از آن نقل شده است  
سنتی و ازین حدیثی که از آن نقل شده است که فرمود: هر که از این قوم پیشوایان گرفت و خدای عز و جل تراستغفار سازد و او را ایشان را  
فرمود که از این قوم پیشوایان گرفت و خدای عز و جل تراستغفار سازد و او را ایشان را  
تحریر و از این حدیثی که از آن نقل شده است که فرمود: هر که از این قوم پیشوایان گرفت و خدای عز و جل تراستغفار سازد و او را ایشان را  
مقرر فرمود که هر یک از این قوم پیشوایان گرفت و خدای عز و جل تراستغفار سازد و او را ایشان را  
گفت که من مسلمانی و قوم مرا با کراهی آورده اند و حضرت فرمود که سلام ترا خدای میداند و بکسب بر ما عیب میگرداند و برادر زاده خود عقیل بن ابی طالب بن ابی طالب  
قدیم میداد و عباس گفت من چیزی را در این همه مال نمی بینم و حضرت فرمود که از آن طلا بکاه و در وقت خروج با آن طلا در راه و به خویش سپرد و گفتی که اگر در این سفر قضیه می نیاید  
چیزی را به او بده و چند روز بعد از آن که در این راه بود که خدای تعالی را برین قضیه اطلاع داد و عباس گفت راست لغتی چه در آن مان که در راهم الفضل او این صفت میکردم  
عزیز حق خود و عباد بر خیال اطلاع نداشت و بر زبان رانده که شما آن لاله الا الله استخوان محمد رسول الله استخوان که عباس با آن خنجر بود از من دید و قریش که از آن گروه بودند که از  
خوبی کی از ایشان سپاه را اعلام بدیدند برین ماست قیام با خود آورده بودند پیش از آنکه نوبت بادر شد مشرکان نهریست و از آن گروه مسلمانان از وی که نیت داخل غنایم ساخته و عباس  
در وقت لازم فدیه از حضرت رسول الهی استخوان که دست قید عمار از فدیه جدا کرد و میطلبند حساب بید حضرت فرمود که چنین حاجت عانت نگار آورده بود که در خدا حساب بخوان کرد و چون  
مسلمانان با فدیه اشتغال نمودند این بار نازل شد و ما کان یعنی آن نیکون را سری حق بخن فی الارض میدون و فضل او بنا دادند و میرا خرقه دادند و عزیر حکیم و ابی طالب و دیگر فرود آمد  
که در آن وقت من الله سبق مسلک فاما فدیه مذاب عظیم یعنی این نیست بحال هیچ غیر می کرد و از ایشان با شد از اعدایین که فدیه ستانند از ایشان زمانیکه قتل بسیار کردند از ایشان  
و شما دریل بغیر طعام و دوی خواستید و خدای عز و جل حاجت شما را برآورده و عزت ملت بخیر و خود را فدای غلبه گشته و دوستان خود دست به دشمنان خویش عالمست با بخیریت  
بحال هر کسی بعد مراد از آیه اول این است مراد و مقصود از آیه دوم آنکه اگر نه پیشی بودی از خدای جل ذکره در لوح محفوظ و بر این شماره سیدی در اقد فیه یا سیران محفوظی در کف نقل  
که در دیگر غارتش نزد رسول الله او را با صدیقی گریان بد فاروق گفت یا رسول الله از سبب که مرا اعلام فرمای فرمود که به جهت آنست که بغیر یاضی شدیم و اشاره بد رفتی کرد که در آن  
نزدیکی بود گفت که عوض کردند عذاب صحابا بر من نزدیکتر ازین شجره در در و خدا لا جاب کورست که شیخ بن جبر و شرح بخاری فی فضل آورده که ترمذی گفت فی این چنین حکم با شما صحیح  
مدایت کرده اند از اهل مدینه که هر یک از این قوم پیشوایان گرفت و خدای عز و جل تراستغفار سازد و او را ایشان را  
حضرت اصحاب بخیر گردانید ایشان را خلافت کردند و اندام حروف گوید که بخیر است و با این معنی علی کرده اند از آمدن جبرئیل و خبر ساختن اصحاب صحبت ترسیده باشند زیرا که خبر خود  
میان قتل سیران اقد فیه از ایشان عدم ترجیح می برد و می بینی هست از آنکه هر وقت مجوز و مرضی رتجالی است چون حال بمنوان مرده باشد حکیم علی لاطلاق آنرا مستقیم نشمارد و  
سماح جنگا که خدا صاحب گردانده و الله تعالی عو با بعباد کرده اند که چون حضرت سالت از عو بد و عو بدت نموده با این سید امیر از موه و ضای عالم لاری و گردانیدند و چون تقریر  
بر ارضین الحارث افتاد و نوعی موسی گریست که نظر منصفه که در بملکی او بود گفت بخدا سوگند که محمد مرا خواهد کشت یا لا که در چشم و کرم خود را ملاحظه کردم و گفتی که آنست که با شما است  
ترس من خاطر میگذرد و نظر منصفه بن عیمر کرده گفت که ترا با من قرابت قریبه است صاحب خود در باب من سختی گوی تمام را داخل اصحاب گرداند  
مرا بکشند و اگر ایشان را از او کند مرا اطلاق فرماید عصب جواد که ترا با دیگران نسبت نیست زیرا که تو یاران رسول الله بیدار کرده و نظر گفت و الله که اگر قریش را سیر کرد و نه من و شما  
میوه ایشان بر قتل تو اقدام نمی توانستند نمود و صاحب گفت بخدا سوگند که تو راست میگوئی و لیکن من شل تو نیستیم و اسلام قطع نموده است اقدی گوید که چون شل من را از خدا که  
گردن من را بکشد باز نترسد و خدا گفت رسول الله این امیر است حضرت خدای عز و جل میفرمود که از این قوم پیشوایان گرفت و خدای عز و جل تراستغفار سازد و او را ایشان را  
این قضیه در منزل ایش است و چون خبر استماع نموده چند دایان با گفت و آن ایام استح میاوی حضرت بنویسند وقت نمود و دیگری از ایشان که حضرت خنجر می داد  
در آن ظاهر مقدس بنویسید بخیر که شمره از آن گذشته و چون حضرت رسالت به حیرت نمود و بعد از آن باب دو بیت گفت و آن بیتها به شرح  
حضرت رسول رسیده روی بقبله دعا آورده گفت ای خدای عز و جل بر من شریک عتبه را به بخور و عتبه از دهانش ساز و در هر که بد رسیده را انداخته عتبه بن سید را سیر کرد و در  
حضرت مقدس می



خداوند وستان خود را به نعمت و کرم و قدرت اختصاص داد حضرت تقدس می در وقت مراجعت از عرصه بدر با شیل رسیده و عجله شد و اصرار نامزد فرمود که بدین رود آن شوه با ستم  
ساکنان و آل آن بنده طایفه ساند و نیز بدین عارض را اشارت کرد که بر نایقه معنوی که مخصوص صاحب تقدس می بود سوار شده هم بدین انصوبت با بدو ایصال این شربت مطایبا را آن  
تواضع از سرین اگر نایه گردانده و آنده و غیره نیز به موجب موده عمل نمود و در جناح استیصال دان شدند و عجله شد و دقیق از زید مفارقت کرده بجانب اعلایه نیز شرافت چون به عقد سید پیش  
از احوال خود آید نادر که امیر انصار لشارت با و شمار اسب و سوار متی رسول خدا و قتل مشرکان سر ایشان سپردن بجهت میلن حجاج ابو جهل و در میان اسب و آینه بن خلف شته شدند و میل عین و نیز  
از اهل مدائن برگشتند و عاصم بن سکه گوید که من یکت سیده رفتم و آنم ای بن فاطمه آنچه میگوئی راست است گفت بخدا سوگند که چنین است اگر خواسته باشد فرود آنسر و شریف فرودم از زانی غنیمت  
و اسیران اهرم فرود خواهند آورد گوید که عجله شد بن دوده در روی یک یک خانه انصار که در جانب اعلایه بنده بود و فرود عجله اهل اسلام را رسانید و گوید که کان را که ابی قحطه و از سر نشاند و در می میگفتند  
ابو جهل سق محون بقتل آمد و در زیر نایکه خلق از زمین قیله و جود و انورین فارغ شده بودند و هنوز از سر قریب نایکشته که زید بیشتر حضرت ختمی بنیاه سوار بصله بدیند نیز همچنین رحله خویش را بکوشید  
که قریب و شبیه ابو جهل فلان فلان گشته شده و نام همی از اقصایه وید فرشتن که که بر ال سیری گرفتار شدند و منافقان بدو را درین جزیره کزینج نه چنانچه یکی از اشیقا با اسیرین زید گفت که محمد و اماران او  
مجموع بقتل آمده اند اسار گیر یکا بدید خود و خلوت پر سیدم که آنچه میگوئی حق است و سوگند یاد کرد که درین خبر صادق و حق می گشته نزد منافقین رفتم و گفتم تویی که از رسول خبر دای خدای میگوئی  
فرود آن حضرت شریف آورده صورت حال معروض گردانم تا فرماید که سزا از بدین اکنده او گفت که ای ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیده ام همچنین حکمی از منافقان بابو ابی بن المنذر گفت که محمد  
شما نبوی متفرق شده اند که تا بدینجمله میگویند و عاصم یاران شما گشته شده اند و محمد نیز بقتل رسیده زید بر نایقه سوار شده و گریخته و آمده مینداند که چه میگوید ابو ابی زید فرمود که کذب شد و کذب  
نیز گفت که زید از سحر که فرار نموده است آورده اند که چون رسول خدا در وقت مراجعت با شیل سید همد که در کشتن ان منزل قامت فرماید و در آن شب با نفر نو که یکجایی شده که مشتب  
بما فطت فرماید شخصی میان اصحاب خواسته متکفل اینجاست شد و حضرت نان شخصی سید که تو کیستی حو ادا که در کان بن عبد القیم حضرت فرمود که بشین این بنشست حضرت عاده و قیل ساقی نای  
شخصه برخواست که من بحراست ال سلام امشب قیام نمایم آنسر زید من انست گفت بن عبد القیم رسول خدا فرمود بشین چون حضرت ختمی بنیاه که گوار سخن گزیده که شخصی خواست گفت  
این من است رسول بر سید که توبه می گفت ابو سعید حضرت ساکت شده بعد از ساعتی فرمود که آن دیوار کجایند و کوان گفت که بایر سوال گشته هر سه نوبت من بودم که جواب دادم حضرت مبارک  
و عاصی فرمود که ای گوید که رسول خدا او را شایان حرام نماز عید سید بلند نیک است که گزیده است من خود چون از نماز فارغ شد اصحاب سید که سببستم چه بود فرمود که یکا یک من بکذبت بر خیم خوش  
عبارتی داشت بر سر من بستم و نگفتم که در حلقتم تو بودم چه بر سر من بودی من آمد و بر ایدان متعصمان صید و او گفت ای محمد خدا تعالی مرا بکتابت فرستاده امر کرده که مفارقت کنم تا در انج  
اکنون افضی شای گفتم آری بنجد حضرت تقدس می عی که در کاب فک نمیان به مغف و منفو و با غنایم تو فرمود بر در امت مراجعت فرمود چون نزدیک بنده طایفه رسید بعضی از اصحاب  
اوس را اثران خرج که از کاب فلک ساسی خلف نموده بودند با استقبال موکب پوشتان و بغربا طوسی فائز شده عذرهای مقبول سر و صدا شته از آنج که ای سیرین خضر بود که گفت  
یا رسول الله شکر و سپاس ای که حضرت خضر تو از زانی داشت چشم مبارک تمام باشد و بکثت عدا و دشمنی ساخت بخدا سوگند که اگر من گمان میبردم که محمد مبارک خواهد بای می کفایت میزدنم  
حضرت ختمی بنیاه الصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و عبارت این موضع تر بیان شریف دست بوس حاصل کرده سر و صدا داشت که یا رسول الله در صحن خروج که گور شده بودم و در فرزند ان من  
زایل شده امر و در خدمت آدم حضرت فرمود که خدا تعالی سالت ترا فرمود و چون شقرا ن مولی رسول عباسیران در کسید و احقان که از ان اخبار تجمیع شده و منافقان  
که صورت حال الحامل می بنده شته و بعضی استند که اخبار عجله بن رواد و زید بن عاصم صدق و عین سواد به از استماع اخبار بر خاطر انصاری علم و حکام آن هر روز و بکثرت  
بعثت پیغمبر از زمان ماطلع داشتند و هم هر اسیران نه حد قیاس سید یافت از جلا سیران بدر یکی ابو العاص بن سیر بن الغری بن عبد شمس که از جلا سیران که بود و بکثرت  
و کمال بامت در میان خلق شهرت داشت قبل از بعثت مدیکجا از حضرت سالت بناده التماس نمود که یب دختر خود را با و بدین منسج بجهت بدول افتاده ابو العاص بن سیرین مادر  
لحاج آورد و چون حق غرض علی سبب در ابی زید می کردم گردیدند خدیجه و بنات مطهرات حضرت ایمان آوردند ابو العاص بنی دست از کیش آیا خود باز نداشت و عصبه  
الی لب که دانا دیگر آن حضرت بود قبل از زفات با خواهر مشرکان ختر آنسر و در اطلاق داد و بدعای آن حضرت زشت ترین جوی بدو زخ شرافت چنانچه آنقصه شده  
خواهر شد انشالله تعالی و چون قریش محبت کرد و ان از که بیرون آمدند ابو العاص نیز موافقت نموده در روز بدر اسیر گشت و زید  
سر فرید قلاوه خود را که مدیکجا در شب زفات با او از زانی داشته بود و آن ال رسال نمود چون چشم حضرت مقدس می بران نلاده افتاد و حق تعالی عظیم فرمود و با یاران  
اگر مصیبت می میند اسیر زینب و مالی را که جهت خدا فرستاده است با او روان کنی سلمان از طایفه انصاری ابو العاص با موال بجانب که  
اسحق گوید که حضرت رسول در عین اطلاق ابو العاص بدین عارضه را از جهت آورده و بعضی خویش فرستاد ابو العاص کار ساری زینب نموده برای ا





که طریقی صواب است که است بمن ازانی فرمود و چون غیر بدولت ایمان برافروخته اهل اسلام بنشیند گفتند فاروق گفت نخست که غیر ما دیدم خیر نزد من محبوب است از هیچ و اکنون از راه میوه اول خود  
دوست تر میباید و بعد از اسلام غیر حضرت ختمی نباه با صاحب گفت که برادر خود را تعلیم قرآن کنید ایل و اولاد اهل قریه گفتند یا رسول الله پیش از این در انظار اهل قریه میگوشتید و اکنون  
که توفیق رفیق بر شما را اجابت فرمائی تا که ما را حاجت نمایم قریش با اسلام عوت نمایم شاید که خدای عز و علا ایشان را هدایت بخشد و از باب غایت خلاصی یا بند و غیره سوره ی یا فیه  
یا غیره شریف مطلق ما را حاجت نموده و در آن آوان که غیر مدینه بود صفوان پیوسته با قریش میگفت و دباش که خبری خوش بشمارسد که از لذت فرح آن صحبت بدماز خواهرها خود و در سر  
که از جانب مدینه بکیمی آمد از وی پرسید که هیچ حادثه در زمین قریش می نموده هست تا روزی از مسافری حال غیر استقلال نمود آن شخص گفت که او مسلمان شد صفوان سائر را  
بر غیر نیست که در نزد صفوان سوگند یاد کرد که مدتی با غیر سخن نگویید و دیگر گفتی بیهیال و نرساند و چون عیله رسید جمعی غیر از عبده اهنام با او در قبول اسلام موافقت نمودند و در اسلام  
پنجاه سال دوم از هجرت عصا میوید بهت مردان معتدل مد و ادعوی بود از مسافران آن بود که پیوسته غیبت مسلمانان کردی و زبان پدید خویش به حضرت بنو موسی و صاحب کشتادی بد  
تا اینکه رسول خدا متوجه مدینه بدر بود چند مدتی از زیاریات عصا بگوشت غیرین می ای می که از قدای اهل اسلام نمود و بگوشت عصای طوبی بد در طاعت محبت خدا و رسول او در مدینه آمد  
نزد کرد که اگر بدی سبحانه تعالی جدی مبادید رساندن لحن یا بقتل آورد و غیره واسطه فقدان رخ بر در آن سفر از موکب یون گفت نموده بود و چون حضرت سالت بنیاد از مسوکه بد مدینه  
سرور حاجت بمقر غرض خویش سید غیر در شبی از شبها با قیدی توجه منزل عصا شده در خانه او در آمده بخت سیاحت که طفلی از پستان می شیر می خورد قان که در آنجا از عصا جدا  
مترخیز چنان سیدنا و فرزند که از پیشتر بیرون آمده هم در شب با گذشت مخرج با رسول خدا بگذرد و چون حضرت از نماز خلغ شد نظر بجانب غیر کرده بنور بخت صوره واقعه دانسته فرمود که گوشت خود را  
کشتی عیله گفت بلی یا رسول الله غیر از خون آنکه مسلمانان حرکت موافق طبع اشرف نموده باشند از آن سرور پرسید که ازین فعل بیخ بر من خبری لازم میشود رسول خدا فرمود که هیچ نیاید و چون  
و این مثل دل از آن حضرت مسمع شد غیر که رسول التفات بختی کرد که در گدا و بود و فرمود که ادا بختیم آن نظر و الی بر حق انرا الله رسول با غیبت فخر و الی غیرین مدعی و غیبت  
چون عبارت مذکور است که هم در سال دوم هجرت غیرین مدینه شد غیر شاد و اما عصا بخت مروان بود که پیوسته غیبت مسلمانان نمودی و این از مجموع رسول که مدعی قتل آورد و سواد قان که گوشت قان که  
راوی انصاف استقیه است بصحت اقرب بنیاد زیرا که وجود چندین هزار نفر که بجان دل امثال فرات فرستیدند مینمودند بصیحت که نابینا را فرماید که ما شرف قتل نخورده و ذکر غرضه بی  
قیضه چون رسول مدینه تشریف نمود از انانی فرمود با یهودی قبضه عهده کرد که با ایشان تعرضی نرساند بشرطیکه بجماعت نرود مقام عداوت نباشد بکدام غرضی متوجهان اسلام باشند  
در منع اعدا ازین با مسلمانان انقت نمایند حضرت عداوت در منع ندارند و این عهده انرا داشت تا اینکه حضرت ختمی نباه از مدینه رجعت نموده مستقر شرف مدینه چون حقیقی مشاهده کرد  
طافه کوس محمدی بالا گرفت گفته که محمد با جماعتی محاربه نموده و در فن قتال بصلاتی نداشتند اگر با جنگ کنند معلوم او شود که حرب چگونه است با آنکه بعضی از انساب که متون کتب سیر  
ناطق است چنان شکستند حضرت مقدس می از انقض آن بخود آن مطلع گشته و در ساری قبضه راجع فرموده و پیشتر قیام ایمان آورید بخدا سوگند که شمار  
و بر سید خدا تعالی چه میباید که مثل آن بکشتی که بقریش رسانید بشمار رسانید و ان بختی که محمد تو پنداری که با مجموع انیشم معرود و فریخته میشوند بکلیه کردن قومی که طریق حربیه هستند  
بدانکار بنای معلوم تو کرد که ما مثل بگزاریم مثل این محلات گفته از مجلس شریف نبوی بیرون رفتند و جریکل نال شده این را آورده که تا تحقیق بینیم قیامت  
رسالت آنکس انصال طحانه نموده ابله با مدینه حلیه ساخت علم انچه داد و کردی گفته اند که بلی بن ابی طالب توفیق نمود از مدینه بفران و قبول بعد از بازده  
عز علی جوی خواهر ایشان انکند و پیغام اندک بار از حضرت فرمائی که از صاحب خویش فرود آمده بریم حضرت رسول جواب داد که نزول شما بر حکم من میباید بود و چون صحابان  
با ضرورت حکم و تقدیر الهی نداداده اند قطع فرود آمدند و ایشان بقتض کسب اند حضرت حکم کردند تا مدینه رفتند و دستهای جماعت بر کتف بستند و را بختید عید باشد  
بخدمت حضرت آمده گفتند یا محمد در باره دوستان من احسان فرمائی حضرت عراض نمود و این ابی منافق انماس خود را کرد که او این از آن حضرت درین نوبت گوشه سخن او فرمود  
رسول است بگر جان حضرت خدا آورده گفت یا رسول الله در حق خلفا و احباب من احسان فرمائی انقدر در غضب رفتند برایتی فرمود و یک سنی چنانچه در مدینه اجماع شد  
و یک سنی چنانچه در مستطی مسطور است انم حروف گردید که استیصال کلمه و یک نوبت بخدا و مقام سخاو و غضب انبیا از ایزد و تقوا و یک عبدالله گفت که که ترا نگذارم تا بعد از ان  
احسان بجان منی است از تو باز دارم که سید و زره پوش و جهل صد کس نیزه گذار که از اسود و احمی قتل نموده باشند بر او یک یک بر او بقتل آید می چون  
مهر خرافه رسید حضرت ختمی نباه فرمود که مگر منم انکه از اهلان خویش جلانماید و عباد بن صامت حاجت اجله انظار اند  
سه روز در آنجا بنامند و عباد با آن جماعت تا ذابک کویت طریق انعام فته و بگشت چون به یو یو و انفراد سیدند که ترف کردند و از  
و بعد از اندک فرصتی راه  
نشاند و چون بنی  
حضرت مقدس می بگر







مؤذ... سالی بود این چه توفیق بود جویداد... برادر تو در اینجا بنحویں میخیزد بر سر دو عهد است این بت غیر خیر می بود و در وقت  
 شمشیر را بچشم انداخته چنان قت کرد که در پشتش بیرون آمد و در وقت مراجعت عبادت از دنیا قاده بای او شکست و بای شکست بایستار بست و بای دیگر  
 بیرون رفت بیادان ملحق شد و چندان در بیرون حصار وقت نمودند که از مردم قلعه را شنیدند که میگفتند که ابورافع با جبر را کشند انگاه عبادت را بر داشته  
 چون ملحق شدند حضرت مقدس بنی شافقت حضرت از گذشته شدن ابورافع اعلام دادند از سر مستبشر شده دست حجت خود را بای شکست عبادت نهاده مایید  
 ! شد بر بای خواست چون قبایل هر دو که در اطراف مدینه بودند را بخیال مطلع شدند و بهم یار برضای ایشان سبیل یافته گفتند این مرد مانند کشتیج  
 و بسته در قهصای ستواری کشند پوشیده نماند که اکثر باب بر تو را بچشم کشیده شدن ابورافع را بنوعی میگویند که ده اند و آنچه درین راق مسطور گشت سببی بود  
 شد که غره بنی النخله را قوه ای آمریز گویند و باعث بر این غره انکه تسبیح بیاورن حضرت نبوت نبای سید که جمعی از بنی قریظه غیر هم در ذی سراز وانی  
 قصد آن دارند که بر حوالی مکه تا غنن کرده دست جبار کشتند و حضرت مقدس بنی فرزند و تا باران کار سازی نموده با چهار صد بچه و نذر اهل محاب توبه ایشان شدند و چون  
 سید شخصی باو مخالفان گرفته چنان سرور آوردند و رسول ز حال عدوان استفسار نموده انرا گفت که ایشان با تو در میدان مقابل و مقابل تو ایستاده اند زیرا که چنان مقدر کرده بودند  
 محو کبایوتی نزدیک سد در قلال حبال مختص بنی و سمنان بمقصد سیده مشرکان بر سر ای کوه پناه بودند و فریقین یکدیگر را میدیدند و درین اثنا باران باریده جانهای حضرت در ساق  
 تر شد و انرا در لشکرگاه دور تر زنده جان خود را برودن کرد و در رختی انگشت تا خشک شود خود در بای همان و رخت با ستر است مشوا شد و اسرار ان فراز جبل لاهند انصوت نموده بر  
 الحارث که سرور قوم بود و بشیاعت موصوف گفتند اینک محمد در بای و رخت یکده کوه میان او و یارانش مسافتی در میان است اکنون قت آنست که بر تو نفع یاب و در غور حضرت  
 بشمشیری ای بارانند شعله را آهسته آمد و بر بالین حضرت سالت با میستاد و گفت کیست که ترا در از من حمایت نموده مشرکان تو کفایت کند انرا در غور تو که حتی غور علایق و فر  
 بسینه غور زد و چنانچه شمشیر از دستش برفت و در غور نیز بر زمین افتاد و حضرت تیغ او در برداشته و بر بالای سرشان ایستاد و فرمود من بشک منی را مشور از سر غر زانوئی  
 من کرد و اینک انشدان لا اله الا الله و انشد انکه سبل الله و الله که مگر خلق را بجا بر تو جمع نکنم و ان حضرت شمشیر غور را باو داد و غور گفت بخدا سوگند که تو بهتر منی چون بجا تو من  
 لیس مراجعت نمود گفتند که بشمشیری کشیده بر سر محمد رفتی و با انکه هیچ مانعی نبود دست بردی نمودی غور گفت مروی سفید بطول اقدام و دیدم که چنان است بسینه منی که بر  
 انتم دانستم که آن رفته است محمد رسول خدا دست انگاه قوم را باسلام دعوت نمود اقامه کردن گوید که مولف رفته الا حجاب گفته که صحیح آنست که نام شخصی که مشرکان از ذی  
 جمع آورده و عزت بودند و در سیاق کلام از ان شخص بنحویں تغییر یافته و بداند انکه البخارا لا یخلو عن مراره و هم در سال سوم از هجرت حضرت مسیح بنوی استماع فرموده که صفوان بن  
 باهمی از مشاییر قریش انداه عراق بر سر جدت متوجه شام است لاجرم زمین عارضه را با صد سوار تاخت ایشان غر و فرمود و یکنای ایشان شافت و سوار مشرکین گریخته از جنگ برگ  
 امان یافته و احوال جماعت که موازی صد هزار دم بود بدست سلمانانی افتاد و هم در این سال رسول و فر خود اقامه کلنوم را بنی بنحمان بن صفوان و در سخن بن الخطاب بن نفیر  
 در حبال کجاء آورده و ذکر غر و احد از جد مخطات و قاص سنه ثلث بجزیره غر انرا بدست تحصیل بریا جبال که مشرکان بعد از انهم محو که بدر یکده کاه وانی خویش را  
 که ابو سفیان باورده بود و در دار اندوه بنابر رعیت ارباب من مضبوط ساخته و صنادید قریش چون اسود بن علب بن محمد بن علب بن عبد الغری صفوان بن امیه و عکر بن ابی حبل  
 و جنوم باو سفیان گفتند که این احوال اهل مکه است مصیبتی که با ایشان روز بدر رسید بر سر کس و مشن شده و اکنون نخواهند که رنج آزار و بختی سپاه حضرت کرده و لشکر بر افرام  
 آورده و جنگ محمد و ندای تدین باب حبیت ابو سفیان گفت قضای جمیع قوم باین امر متفق است بانی گفتند آری ابو سفیان گفت دل کسیکلاف عداوت نموده منم به شرافت قبیله و فرزند  
 منی صفوان جنگ قتل آمده اند و بنو عبد مناف مدین کار با من اتفاق دارند بنحویں گفته اند که دران کاروان موازی بنجاه هزار مشغال طلا و نقره شتر را سبب مانع بود و چون ان  
 تو رفتند بر دیناری که سهوا حاصل شد را سبب المال بخداوندان تسلیم کردند و مرا که را در پایتجی لشکر حضرت نمودند و بعد از مشاورت رای شرافت قریش ان قرار گرفت که با کسان  
 که بیکر بنی النضر داشتند بقبایل عربی مستند تا مکین بنی لثاریه استوار و استعانت قیام نمایند یکی از آنها عمرو بن العاص و دیگری مسیر بولبت سوم ابو النجری چهارم ابو غر حجه  
 شام و ابو غر دست امیر سیده متمسک قوم زده گفت که محمد و فرزند بنی نذر از سر من باو عهد کرده ام من بعد اعدا را بر قتالی تحریر کنم صفوان بن امیه باو گفت که درین احوال موافقت  
 کرد این محو که سالم مراجعت نمودی چنان حال بودیم که خواه تو باشد و اگر قضیه بر عکس بود مدت ایام از عهد اهل عیال قریظان ریم ابو غر و سرباز و صفوان امید بخانه قریش آمد و در  
 با اتفاق جبر بنی هاشم بخانه ابو غر رفت انما سر خود را مگر گردانید و او امتنع نموده جبر چندان مبالغه کرد که ابو غر را رضی شد و این چهار نفر با طراف رفته سپاه فراسهم آوردند و  
 چون ایت قریش بر محمد و قریش یافت صفوان بن امیه گفت زمان را با خود باید برد تا بر کشان نماند که هنوز جراحات تازه است و اینصحنه موجب آن میشود که

[illegible]



که پایش را قطع کرد و از علی بن ابی طالب خواست آن شمع کرم از سرخون او در گذشت یکی از مسلمانان محمد و ابابا تمام رسانید حضرت سوان گفته شدن طلحه و زبیر را بیکدیگر گفت مسلمانان  
باین سرور و محبت نموده بر سر شرکان حملهای بیانی کردند و صفوات اعدا بهم کرده اقدی گوید که چون طلحه و زبیر از عثمان بن ابی طلحه جدا شدند بیشتر آمدن زنان مخالفان و عقب  
دفع زنانه عبده او نماند و بر حرب کربلایس میفرمودند و در خیال حمزه بن عبدالمطلب جنگ عثمان کرده تیری بر جنبه اشقی زد که زبانش را از زبان سگانه و شمشیر بر او افتاد  
روایتی نمائند که سعد بن ابی وقاص گوید که بعد از آن ابوسعید بنی طلحه علم را بر داشت من قصد قتل او کرده دست بر شمشیر نهادم و میخواستم بر او حمله کنم و بفرستیم و بگویم  
چپش را بزنم چرا که در علم را بسینه خویش منضم ساخت زخمی دیگر بر کمر زدیم تا هلاک شد و چون خودم که سیدان بگیرم دیدم که حمزه بنی عبدعوف با تیغهای بیانی آنجا من گردید و گفتا  
که بدان جزا اقام نمایم و اقدی گوید که قول خیر صحت است چون ابوسعید بدو نزاع رفت منافع بن طلحه را بت برگزیده عاصم بن ثابت تیری بوی زد و نزدیک هلاکش رسانید  
منافع را برگزیده نزد سلاطه مادرش برد و از سپهر رسید که این تیر تو که زد گفت عاصم سلاطه نذر کرد که از کاسه عاصم شراب خود هر کس که عاصم را زود آورد و صد تیر بوی تسلیم کند  
و بعد از گفته شدن منافع برادرش عاصم بن طلحه را داشت و هم به تیر عاصم بن ثابت براه عدم شتافت و بعد از گفته شدن شتافت برادر او کلاب بن طلحه را بر داشت و دستگیر  
بن الحوام را قتل آمد و شمشیر بن طلحه علم را برگزیده طلحه بنی الله را بکشت بعد از آن ابوطالب بن شریل بن ضحمت قیام نمود علی مرتضی او را بیارایان ملحق گردانید انگاه شمشیر بن ضحمت  
مرتضی بنی را گرفته بدست یکی از اهل سده داشته شد و زخمی که علی مرتضی نیز او را بقتل رسانید و بعضی بنی اهل ابوسعید بن ابی وقاص نسبت کرده اند و قول اول صحت است  
و اقدی گوید که قربان که بشوید نفاق ایشان را زکات بایرون مصطفوی تخلف نموده در مدینه باستان و روز دیگر از توبه آنسر زنانه قید او را بر شمشیر کردند و گفتند تو ماخذ منوان را خانه  
بستیدن قریب بایان غضب من گیر شده باین مسیح رومی با خود نماد و در زمانیکه حضرت مقدس بنی بستی صفوات اشتغال داشت بشکرا اسلام ملحق شد و خود را بصف اول رسانید و  
کسی که از جانب مسلمانان تیر به شرکان نداشت و بود و میدان محاکمه کرد که مفت کسان از شرکان کشت و در زمانیکه زخم بسیار جزده قریب به حد عدم رسیده قباده بن نعمان باورفته  
یا ابابا العیداق خوشگوار با دو تیر از تیر شهادت گفت برای خدا قاتل کردم بلکه سبب آن بود که خواستم که قریش را بکشی از خلفان بماند چون از آن جراحت اذیتی بوی شد  
شرشیر بر سینه خود نماده و زخم را تا هلاک شد و بگوید که سوال شد یا بگوید که می فرمود که قربان از اهل بنی راسه مدینه آمدند و نظر بر آن است که ان الله یوید به الذل البیدین و اصل الفاجره و قاتل  
که حضرت رسول در روز اشد شمشیری بدست بایوان داشت که بران کتوب بود که فی الجمله از دست و الفتال گرفته و کل جهان را بخوانم الله قدر و در اتان جنگ جبال فرود گشت که این  
شیرین از من گیر و بکن آن قیام نماید طایفه از اصحاب است که بایان ببادت نماید تمسک بکلیان ناممندان و مقتدا لجرم بود و جانه انصاری که از تفریق مستغنی است طلب شمشیر کرد و حضرت  
با و از زانی فرمود و بود و جانه بخیر آن وی بمیدان نهاد حضرت فرمود که این فتی است که خدا تعالی دشمن میدارد و بدین موضع یعنی صف جهاد و قاتل بود و جانه انصاری در آن روز و در هر  
دو و انگلی داد و با هر که برابر شد غالب آمد و در بیایان که نهند مادر بوی سید که با جماعت منوانان میزد و سر و میگفت ناله و بغیر با وج فلک ساینده خواست که شمشیر بفرق او زد و  
باز کشیده گفت حیث است که شمشیر بخیر و بخوان فی التود کرم درین اثنا چشم زخمی بجا میان حمزه سلام رسیده تفصیل این جمال آنکه خالد بن الولید و انصارا و فرزند نبوت مقدس آن که در مدینه  
کاهی که عبد الله حیر و جمعی دیگر از تیر اندازان که در شمشیر دیده و در مادر بر هم میدوخته و بجای فطنت آن معین شده بودند بر برابر ابابا سلام تا فتن آورده و سبب غمی نماید و در هر حرکت از تیر باران  
ابل مقصد دست و در کردن مقصود نموده مایوس از گشت کسی گردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلا جان سپهر تواند و چون عبده انصام رومی با خنجر نام نهاد و صحنه  
گرام با فقه عینت مشغول شدند و باران عبد الله حیر چون نیمنه مشایده و نوزد عثمان خالک تما سگ دوست و دوه بکشت غنایم کرد و بکشت گاه نهادند و هر چند عبدالله ایشان را  
نقصوت کرده بصیت پیغمبر میاد ایشان او را بخیر میفکند و با عبد الله بنی شش کس پیش از خالد بن الولید که امتاز فرصت میزد و با عکرم بن ابی جهل و گروهی دیگر از شرکان بر سر عبدالله افتاد  
او را با زبانش شمشیر ساختند و از شنگ غلیب سر بر و ن کرده بای و در میدان جلالت نهادند و خود را مسلمانان ساینده و مضطرب غم در میان اهل اسلام قاتل و شیطنت یافت  
که محمد اکشته ازین خبر غلغله و اضطراب شد و در لشکر اسلام پدید آمد صفوات ایشان بهم بر آمد و از غایت بهشتی که بر آن سادند ان سینه دانه بود شمشیر و دیگران نهادند و کفار را رسید  
و بر شمشیر ایشان ملاحظه نمودند و بویانی جزا انظار افکشت و قاتل اسلام را وجه بهمت ساختند و شیطان بهجوت ابی سرائقه گفته مقصد قتل او کردند و بسبب آنکه سرش  
محمد اقد قتل مسلمانان مقصد قتل او کردند و با برادر خود طیب بن حمزه ابو برادر گواهی دادند که در زمان که ندا کننده ندا میکرد او در سلوی ما خوشی است او و در جنگ کلا  
که چون حمله شرکان متواتر شد بعضی از مسلمانان منظم شدند و برخی مقتول حضرت مقدس بنی قدیم ثبات فشرده و از سر که بر نافت کشف انهم مسطر است که چهار  
مانند هفت تن از انصار و هفت نفر از مهاجران علیه السلام و ابوبکر و عمر و عثمان و علی و ابوسعید و جراح از انصار حجاب بن ابی هند و ابوجاه و عاصم بن ثمال  
بن خنیفر و سعد بن جهاد و محمد بن سلمه و هر یک از ایشان بدفع جمعی از شرکان قیام می نمودند و با وجود کثرت عدا و غایت حق غرور علا ایست بجان بیکان انان رسید و در آن روز اگر چه





[illegible]



تیر تو هم تا تو گاه ۴ بر حال من بپوشه ۵ چون سهام ابوظلم با تمام رسید حضرت چو بنده من بر رفته بدست او میداد و چون رخا نماند مینهاد  
بجانب عوامی نداشت و آنحضرت در آن روز میفرمود که آواز علم در لشکر از چهل مرد بیشتر است آقادی گوید که در روز احد تیری بر او در غفاری سید انحضرت دهن مبارک به چهر  
او افکند و فی الحال شغایافت محمد بن سحر خیل وایت کند از پدر خویش که چون سلمان در روز احد وی بخریت نهادند مصعب بن زکریا که لوامی مبارک را داشت ثبات  
نموده مدین بخار بن مینه متوجه او شده و بجز شمشیر دست استن من انداخت مصعب علم بدست چپ گرفته گفت و الحمد لله رسول الله غلت من قبل الرسل ان ملعون بضر  
او بنگدند مصعب و دیگران نگویند بزبان آورده بجز دو باز و او را بر سینه خود منظم ساخت آنشک تیر و کوفت و بر سینه او زد تا از پای درآمد گویند که این آیه هنوز نازل نشده بود که  
تجدید راهی بزبان او جریان یافت چون او بر زمین افتاد و دو کس مسلمان کنی سوطین خرمی و دیگری ابوالرؤم برادر مصعب قصد کردند که آنرا بگریز او را در برادر مصعب سقت  
نموده او را برداشت و در محضی از روایات آمده که چون مصعب بفرشتاد تا علما را معلول شد و در آخر روز که از حریفان بخشنده بود  
فرمود که تقدم یا مصعب آنفرشته گفت که من مصعب نیستم حضرت آنست که او مکی است بطوت بشکر با مرفعات خیر و شرفا طاعت علم نماید بعد از آن ابوالرؤم مبارک است نموده و دین حرا  
پیشینش رسول الله میرفت تا بدین رسیدند و آقادی گوید که در آن روز عبدالرحمن بن ابی بکر میدهانی آمده مبارک طلبید ابو بکر صدیق تیغ کشیده و آن شد تا با و مبارک نماید حضرت  
ختمی یافه فرمود که تیر خود در نیام کن بتمام خود باز گرد و ما را بقیه حق پیش متع گردان نقل است که در زمانیکه رسول خدا اینجا است که بشعب عدو عثمان بن عبداللہ بن بخیر و خرمی مکن  
بر اسب ابلج سوار در عقب آنحضرت نشاند فرمود که بگویند که با بخت لاجوت که با سپان ملعون کوبی گویند که با او عامر خاسی حبت ایلام سپاد اسلام کنده بود و فرشته از پشت بن زین فلان و حاکم  
شمشیر می ساختن در که از پای آمد و او را اسبان گویند که در روز و خود عثمان که در غایت جودت بود گرفت اتم حروف گوید که سموع نشد که در آن از سلمی از شتر کان غیر سب عثمان است  
مسلمان افتاده باشد و رسول حق معلوم کرد که عثمان خرمی کشته شد فرمود که الحمد لله الذی لانه شکرم قداسی که او را بخوار گردانید بعد از عثمان علیید بن جابر عامری مانند سلمی حاکم و سبقت  
حارث آورده ابو عباده بن عیینه از زمین افکند و کوبی و را چون حق گویند که معنی الحی علوا و لا یعلی عما یشره آورده اند که در آن روز مالک بن عیشر خرمی تیر از دهنش شکی بجانب مسلمانان انداخت  
و بسیاری از ایشان به تیران کجا کشته و خورج گشتند درین اثنا تیر مبارک خود را از دهنش نکشید و آورد و سعه تا من تیری چشم او زد که از خفاش سر و آن به جان بالک و زخم سیر و آن  
از خزان عین خلاص شد و آقادی گوید که عمرو بن ثابت در اسلام کنی است هر چند قوم ضعیف او میکردند غیبه نیتاد و در آن حال مقربان گاه احادیثی با صد نهادند و منقطع الا بواب  
فضل غلت که بر راجه او بوجیه غایت بایت کشود تا از سر لغات بان بکمر تومید گویند که او را ید و سلاح خود گرفته روی بیکگاه نهاد و دندان محاربه نمود که خرمی تا توان گشته درین  
لشکران افتاد و در آخر حیات مسلمانان بمرور رسیده پس بدینکه سپیدان توجه بود گفت دوستی خدا و رسول الحمد لله که ایمان آورد و بفرشتاد تا فخر گشتم و چون این خبر بشمع پیغمبر رسید فرمود که  
انه لمن اهل البیت و آقادی گوید که در آن روز که سیدار از راه جنگ کفار اشتغال داشت محبتی که از اجاباتی سرین بود با قوم گفت میخواستند بخدا سوگند که تا تحقیق و یقین میدانند که  
محمد رسول خدا و ندست لغت معاونت او بر شما لازم است شما و او دشمن میارید این سخن گفته قصد کرد که از بدین برون بر و سپاه اسلام محبتی گردد میخوان گفتند و حکم امر فرمودند  
است التفات سخن ایشان مکرده سلاح خود را برداشته و صییت که اگر ما واقعه دست و پا موال من از حضرت رسول است بجز که خواهد بد و چون بجز که رسید  
بجوب مشغول شد تا شربت شهادت چشید حضرت فرمود که بجز خیر هیوست نقول است که عمر بن جموع انصاری اعرج بود و چهار پیر داشت که در محارک دولت ملازمت فخر خشت  
و چون خواست که در غزوه با احد بنفسش ریش در لشکر اسلام باشد قوم او را منع کرده گفتند قوم و اعرابی چهار پیر ملازمت حضرت رسول مینمایند و گفت خوش خبری میداد  
ایشان بهشت و در دین پیش شمشیر بشییم مکه او هند بن عبداللہ بن خرام گفت در نظر نیست که او اگر بخیر از عمر و چون سخن بشنید سلاح برگرفته و حاکم که اللهم لا توفی علی اهل بعد انان  
بجز آن طائفه از یاران او گفتند که باز در دو پای و در امان نیت کشید عمر و قبول نمود و در حضرت سالن پناه رخصت نمود گفت معروض داشت که امیدم پای تلک عمره بشب  
فرمود غزاک شد و لاجله علیک عمر و التماسش پیش کر ساخته حضرت فرمود که قوم دست از منع او باز دارند ابوظلم گوید که عمر در جنگ گاه خرامسیده گشت گفت بخدا سوگند که من  
مشتاق به شتم و پسرش نیز در عقب پدر شتافت و هر دو جنگ میکردند تا شهید شدند و آقادی گوید که در آن روز عایشه با جمعی از نسوان متوجه  
شدند تا از کیفیت حال گاه کردند و هنوز زنان از مردان محبوب نمیشدند در راه بند و بجه عمر و اعرج را دید که شوهر و برادر و پسر خود را گرفته بدین  
از و پرسید که هر صییت جو ابداد که سوال شد بصحت سلامت است بجز مصیبتی که بعد ازین بود پس است صدیق استغفار نمود که اینها چکسانند گفت  
جدا شد و بمرم حلاوت که بدین میرم تا در خاک نمانم حال شتر بند باز آورد آمده عایشه گفت از گوانی بار شتر از رفتار باز  
زیرا که پیش ازین گاه بود که چندان بر این شتر بار میکردم که مردم بروشتر بار کنند و هیچ شسته  
بند شتر را بجز برای





بنام و ششم بر سر بن بیج گذشت و از دهنم خود و در کف افتاده بود و مالک او گفت علت آن محمداً قتل سعد و جواب او گفت شهادت محمد و قتل علی و منکران الله حتی لایوت مروست که حضرت محمد بنی فرمود که من میفرماید این فعل سعد بن بیج فی الا حیا و ما هو فی الاموات یکی از انصار بنفستش حال او مشغول شده سعد و او میان کشتن بنی که هنوز متقی از حیات باقی داشت آن مرد لفظی که از زبان مجزبان آن سرور شنیده بود باور رسانید سعد گفت که من از جمله امواتم سلام من رسول خدا می برسانم بگوئی که سعد میگوید خدا ترا جزای خود و بهترین جزای و بچنین قسم را سلام من رسانم بگوئی که اگر در دلت شکی نیست که سعد بن بیج عزیز و پیغمبر و حضرت عزت از شما سمع نخواهد شد و سعد گفت حیات بقابلض روح تسلیم نموده آنرا بازگشت صورت حال امر و وضع سید عالم گردانید آنحضرت فرمود که اللهم ارض عن السعد بن بیج فانی عن ذل و ارض لصحت بیوت که در جنگ آن حضرت و تن از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از همراهان شصت و شش نفر از انصار و کیفیت قتل سایر مشاهیر اصحاب فضایل شهادت را در حدیثی شنیده اند که بکتب مسوول است ذکر احوال تنبیه ملت کعب که او را ام عماره نیز گویند و بعضی از قضایا که از او آن چاره نیست ناظران این امر سازد سخن در شریعت نظم چنین شنیده اند که تنبیه ملت کعب شیر زنی بود و او را بولی با شمشیر و با تعلق شوهر خود و پسران خویش عماره عبد الله در غزو احد طلبا لمرضات الله با سایر مجاهدان و شیران میشه یقین یافت نمودند تنبیه گوید که در جنگ خدا شکست داد مسلمانان آب میداد و چون دیدم که ابادی کفر و ظلام بداد اهل اسلام از شد دست از آن برداشتم و متوجه قتل گشتم و در آن باب بر تبه جدا اجتهاد نمودم که نیده و غم بمن سید از آنجمله جراتی بود که دست یسان بر این داختم از وی پرسیدند که چنین نمی ترسید که در روز اعدا بن میرد ایدم که میگفت محمد را بمن میاید مرا خلاصی مباد اگر او خلاصی بر مصعب طایفه از مسلمانان برابر او آمده من نیز در انمیان بودم ناگاه ابن قتیبه ضربتی بر دامن من ضربت تا بر کمرم آتا چون آن دشمن ضعیفی و زده در برداشت یکی از من ضربت را کار کرد تا چون زو این خم هوناک یافتیم پیغمبر را و اگر دای ابن ام عماره بجان او فرو بستاب زخم او را بجهنم نسیبید که من با او در خوشی و در غم بودم و در مقابل میکردم اصحاب منم شده از پیش او میرفتند و من سر برداشتم در آن ساعت نظر مبارک بر منمیت افتاد و فرمود که ای صاحب سپهر نیز در ایکی ده که با شرف قاتل است او سپهر انداخته من برگزیدم و برگزیده حضرت رسول گشته و حملای مردانه میکردم تا سوری از کفارتی بر زو اما اگر گریان من متنی بر اسب زدم پیش میفتاد و سوار از و جدا شد و پیغمبر ناظر حال من بود پسرم را و اگر دای ابن ام عماره بجان او در خود شتاب پسرم علیه السلام نظر عمل نموده با تعلق آن مشرک با بقتل رسانیدم علیه السلام بنسبید گوید که در آن روز کافری منی من و مادرم جرات مرا بسته گفت بر خیز و بقتال مشغول شو و من سبیل خدا میباشم و چون سول یک مادر را مجاری به کفر لعین نماید آنحضرت فرمود که ای ام عماره این اکنون که زخم بر سر تو زده منبید گوید که شمشیری ساق آن کافر زدم که از پا و آمد رسول خدا خیال بخدید ظاهر شد و فرمود که قصاص خمش که دمی از مشرک فروخ رفته حضرت فرمود که شکر خدا می که ترا بر دشمن طغیان داد و از عجل شدن تو که منقول است گفت که من دانم که مادرم کرد میگفت ضربتی بر او آمد که خون بسیار از او میرفت آن مرد مرا نمی طلبانده و فرمود خود را در باب نگاه فرمود که بارک الله علیکم من اهل حق مقام ملک خیز من مقام غلام این البیت پوشیده فانه که تنبیه عبد الله از از بن حاصم داشت که پیش از خدا را و نوشته بود مادرم گفت یا رسول الله و عاکن تا در بهشت از رفیقان قبا شتم آنحضرت است بر داشته گفت اللهم اجعلهم نقائی فی الجنة ای امی نهاری بر تشل ایشان را فی من گردان بهشت مادرم گفت بعد از آن هر مصیبتی که بمن سید از آن بایک نداشتم گویند که حاضر بود خاچی از وی منقول است که گفت در روز یامه نیست قتال بعد از آن خاندان در میدان دم پسرم نیز با منی چون با کسی که کذب است اسلام منم غلبه بجای آورد که قبیل من میگفتند بر منم سلطان ایشان را تا قب نموده بر در حدیقه حربی صاحب تفاق افتاده بود و خانه انصاری سعادوت یافت عاقبت ایت خالد بن الولید که امیر لشکر بود از خود را در حدیقه انداختند و من آن وقتمندان تفاق نموده مسیر را بجهت ناگاه یکی از اهل شفاق شمشیری بر من زده یک دست مرا بنیداخت بخدا سوگند که با وجود آن زخم با کشته و او را کشته دیدم پسرم عجل شد بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون پاک میکرد و نگاه سجدهات شکر الهی تقدیم رسانیدم و بدادای جراحات خویش مشغول شدم و بعضی از اولیا قوا می گفتند که در آن خلالت فاروق کسوفی فخریه مجلس آوردن یکی از انصار گفت ای امیر این کسوت صغیر و بزرگ خود ده که نو عروس است عمر گفت این جامه ای که بر منم که از بان سزاوارتر باشد بعد از آن کسوت را باقم عماره فرستاده با اهل مجلس گفت که از سوال شنیدم که فرمود در روز اعدا که سپاه اسلام متفرق شدند و اندک نبوی رسید شیطان نذا که که حمد گشته شد و مسلمانان را بر سیر و حیران شدند و جمعی منم گشته بدین آمده و این نیز در مدینه خمی یافت و مردم مدینه نیز به هوناک گشته که کفر بران شدند که خود را بکشند و بعضی را می داد و در اثنای راه اول کسیکه حضرت را بشناخت کعب بن مالک بود گوید که چشمهای آنحضرت از دیر چون مانند کرد که یا مشرک انصار هزار سوال شد چنان سزاوار سوال شد اشارت فرمود که خاموش باش و اقدی گوید که حضرت زده خود که کعب شنایند و زده کعب خود پوشیده و کعب چنانچه مفرده زخم باور رسید چون اصحاب آنقدر که حضرت سوال در حدی حیات است از اطراف و جواب آنرا می گفتند در سوال شد متوجه شتاب آمد

خداوند بکسی که در پیش آمده بنابر نصیحت کاشان نداشت که بران سرود نماید گوید که علمو بنیشت حضرت پیکارک بردوش نهاد و بیا کشت آمد و فرمود که گفتا  
 گویانده بشت را بر خود و چون میدان از دیوان و در کار خالی ماند بقتضای آنکه سحر میشد تنی نواز زه شیر و شغال اندام بد میشد لیر و مهند با ساز زمان اهل شقایب میان  
 کشتن اهل اسلام درآمد و بغیر از حفظ که در آن سواد مند گذشت همه اخلاص اخلاص بر سر قیامی که رسیدند شکمشان متبککافتند و جگرشان بیرون آوردند و گوشه جینی شهدا را بر  
 قطعه دست کردن کردند چون مخالفان را در این باره گفتن بیکه میدادند خواستند که بچین خود کنند که خواجگان کائنات در زمره اعیانست یا از جملة اموات است بوسیفان نزدیک  
 بیکه آمده فریاد برآورد که آیا محمد در میان شما هست اصحاب بفرموده سرور احباب بجا آمدند باز فرمود که بپزنی قافه در میان قوم هست این بخت نیز جواب  
 گفتند چون نوبت سوم از فاروق پرسید هیچ بپرسیدند و بپرسیدند که کیشان خود آورده گفت جمعی را که نام برودم همه کشته شدند چه اگر زنده میبودند جواب میدادند ازین سخن عمر بر حافت  
 شد گفت ای شمر خدایم! روح گفتی چنانکه ترا از حیات ایشان کرامت می آید زنده اند بعد از آن بوسیفان نوازشت آغاز کرده گفت ای پسر اصحاب شارت حضرت محمد  
 بنوی بپرسید که گفتند که ای پسر بوسیفان گفت انگری نسا و لاغری بکم یاران بفرمان حضرت جوابش دادند که الله مولانا و الاموالکم بوسیفان گفت یوم یوم الحرب حال من  
 امروز در بر من است امر عجیب است میباید که بنوی فرموده بگویم ما را نصرت است بچنین گفت که قیادت شما شده اند و این حرکت با فرموده من نموده ام لیکن از آن مراد بنایم و عدو  
 ملاقات میان او و شما سال نیند در بدست و یاران بفرمان گفتند که بچنین باشد انگاه بوسیفان فرموده که دست من در دست شما در گردن من مقصود کند لشکر صلاح اسوار کرده و  
 بیکه نهاد و مادر طر بلبلک حضرت و یاران غرق پیدا شد که مبادا مشرکان بدیدند رفت دست بغارت و تاراج برآوردند تا برین حضرت رسول تعلیل بود از یکی غیر علی ابن ابی طالب  
 را فرمودند که از عقب فتنه جگر تحقیق بیاورد و در آن عین بر زبان بگویم بماند که در ایند اگر بر خیرتران سوار شده اند و اسبان اجنبیت کرده غم که دارند اگر بر اسبان شسته  
 جنیت کرده اند قاصد مدینه اند و الله که اگر بدیدند از این ایشان قوم و جزای ایشان هم علی بن ابی طالب بود و عمل خود و خبر داد که مشرکان بیکه فتنه نقل است که چون دانه کشته شدن  
 در مدینه شیعیه یافت فاطمه زهرا و جمعی از زنان اهل بیت تحویل عام روی بکنگ و نهادند و قریه العین مصطفی چون پدر خود را با دنان شکسته مجموع منظم دید و در گریه شد و حضرت بزرگوار  
 گفت حضرت رسول نیز خسته بسیار فرمود علی ابن ابیطالب را بر آید و فاطمه زهرا را از روی آنکه شسته است که فاطمه چند جلد که در خون از جراحت رسول بایستد میسر نشد عاقبت قطعه حصیر پیدا کرد و بپشت  
 زانو کشید و او را پاشیده در دم اطلاق یافت آورده اند که چون مشرکان بیکه از کشته شدن فاطمه شگفتگی بفرمودند که در فتنه زمان شما حضرت مقدس شکر نوزاد که حال چه هست که او را نمی بینیم علی بن ابی طالب  
 خنده ناگه بجزه رسید و او را با اسبان نشاند که در گریه شد و فرمود رحمت نموده رسول را از مصروفه و اتوبه بفرمود حضرت خنسل ایون توجه شد بر جزه بنایا و او را چون کشته گوشه ای پنهانی بریده دیدند  
 محزون گشت و قسم یاد فرمود که اگر بر قریش دست یابم فدا کنم از ایشان البته کم جبریل نازل گشت و ایامه کرد و آن قاتل فتنه را بپای و قویم و ملن مهر تم لعن غیر الله صابری  
 خرد که بگریه و از ترس فریاد زد که کشته شد انگاه داد بپس انا اهل بیروت حدیث گفته اند که حضرت بر جزه غار گذارد و هر شهید را که می آوردند پیش حمزه میبندادند و ناز میگذاشتند تا سفت او  
 فوت بر حمزه غار گذارد و با اتفاق علماء و خبردار باب میر شهدا را غسل نموده فرمود تا ایشان را با جامه های خون آلود برداشتن و دفن کردند و فرمودند که هر قتیلی که بر سر  
 که بایند دفن نمایند و هر که قیتل خود را بکامی دیگر نقل کرده بود با شارت آنحضرت باز آورد و هر دو کس را که میان ایشان محبت و مودت بود فرمود که در یک قبر نهادند و از فر  
 زود بدیدند حاجت نمود و در راه بفرمود که بر رسیدم و ای وزان قبیله بیرون آمده بر صحت ذات مقدس آنحضرت مراسم شکر تقدیم میسر نمایند و میگفتند هر مصیبتی که سوا بی  
 تست سهل است حال آنکه اکثر ایشان مصیبت یافته و ماتم زده بودند و چون رسول مدینه نزل فرمود از اکثر خانهای انصار را آواز گریه بشنود و چون از خانه حمزه  
 آواز می شنید میخند و گفت که حمزه را اینجا زان گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن خنیس و سایر انصار این سخن شنیده عورات خود را گفتند اول خانه حمزه روید و برو  
 بگریم کلاه بماند و خوش آمد و بر حمزه ان خود بگریه زان انصار میان شام خفتن بماند هم رسول فتنه تا قریه بنی شیب میبندد در این اثنا حضرت از خواب آمده بر رسید که این  
 آواز است چون از حقیقت حال انگاه شد فرمود رحمتی شد حکم دهن اولاد و اولاد کم ذکر غزوه حمزه امه الاسد چون مشرکان از حوراجت نمودند از بازگشتن خویشین شگفتا  
 شده با هم گفتند این بکار بود که ما که دریم لشکر قریه آوردیم در خیمه کشیدیم و بپس از شرافت یاران محمد را کشیدیم و بی آنکه خود را بپایان رسانیم حاصل سازیم است از ایشان  
 باز خیمه کنون باز باید گفت در استیصال ایشان کوشیده و خواطر از هم انجماعت خانج باید که عکرم بن ابی جهل مدین باب بر میسر میبندد میبندد صفوان بن امیه گفت بنابر  
 مصیبتی که بپس آمد و اصحاب رسیده بنایت اند و نهانکند و در مقام غضب تمام قتل که اگر حاجت نایم بفرموده اوس و خزرج که از حرب مختلف نموده اند اتفاق نمایند  
 بیات اجتماعی در مقام فتنه و فدا بفرموده که بعد از سلب شدن قلب بنده و هم با عکس شود چون خبر غریت می افغان در محاوره و دست بمساح علی رسید سرور عالمیان  
 خواست که به حسب نفوذ در آن شمشان انا و او داشته که اهل اسلام را شوکت باقیست لاجرم در یوم الاحد که در مدینه و انچه آمد بود فرمود تا باطل شادی

[illegible]





[illegible]



مسئله بودند و سخنان من پسند ... مسعود غم مفرور ... فرمود تا بخوانی در نفس من بقیه قدرت دست بیرون بیاورم و این سخن خود  
صبرند لکن شده بر خروج عازم خانم شهنشاه حضرت مهدی سوسنی را بت حضرت آیت خود علی رضی داد و بانها را و با حضرت کسل از شجاعتان و باطل معتقد سنیصل بود  
از مدینه بیرون آمدند و ده اسب از میان اهل اسلام بود اما متاع تجارت بسیار پرده داشتند و شب غره و قیقه در بدست و دل کردند و متعلق بهای تمام فرمودند و با کعبه  
و یکبار یکبار بهشت روز جمیع سرور در غایت و حضور دوی بدینه نهادند و در آن غرض مسلمانان و کمال اتفاق ملاقات یافتند و یکبار که ابو سفیان با دو هزار مرد از مدینه  
و بود ای الفهر ان سیده با گشت بیان بن سخن آن است که چون مخالفان آن موضع نزول کردند ابو سفیان با ایشان گفت که اسما سال محط است و کلمی شتر  
صحت چنانست که هم از اینجا باز گردیم اهل مکه ان نصیحت ابو سفیان محض قول قتاده یکم حاجت کردند و شوکت گشت از باب ملت صلیف مسیح قریش  
گفت که با محمد و اهل او و عده جنگ کوی توانستی که با آن فغانی تا ایشان بر ما دیگر گشتند و نگاه با استعداد لشکر و تنیده اسباب جنگی مشغول شدند و با کعبه عفر  
خواهد شد انشا الله تعالی چون سفر بدو عهد مخالفان غیر سوسنی همراه نداشتند که با آن تنه می کردند مردم مکه آن سپاه را حبس سوسنی نام نهادند از جمله قلع سال چهارم که  
که حضرت مقدس نجفی مدنی در بی یهودی که زنا بر ایشان ثابت شده بود که یکم توره که موافق شریعت خوا بود و سنگسارشان کردند و دیو را نخست در مقام قربی آمده و سر وضو  
که مقتضی توره آنست که دی زانی و زانیه سیاه کرده و از گون بر شتر نشانده گردانند و بسبب و اتهام علیه بن سلام که ذکر اسلام او در این اوراق ثبت گشت به سبب  
که یهود در آن قول ذلت حضرت مقدس نجفی بصورت آنکه شاید که از یهود تحریف تبدیل در کلمات توره بفعول یا ام فرمود که زید بن ثابت تعبیر آن برد از زید موجب فرموده عمل نمود  
در عده پانزده روز از آن در خیر فارغ شد و هم درین سال محمد بن ابی بکر از جری از خانه قتاده بن نعمان انصاری در دیده در منزل یکی از یهود که او را زید بن ابی سفيان  
بسیار از اسباب در ایا نه چون بد را مواخذ گوا مید گفت من بگناهم علم این زره بخانه من آورده بود و بیت نموده قوم طعمه با آنکه میداشتند که در زمان باطلیت طعمه سیرت  
اشتهال نمونیز حضرت رسالت پناه آمده گواهی دادند که در طعمه ازین خیانت بر است آنکه در حد که زید یهودی را حقوت فرماید اما مقدار آن خیال یکریه انا ازین ملک  
الکتاب بالحق لیکن بن الناس آخر نازل شده لاجرم حضرت دست ازین زمین برداشت و قطع بی طعمه ام فرمود و طعمه زیدینه که ریخته بگردفت و عاقبت همان در شکر روزی که  
درین سال به تحریم خمر فرمود و کینیت آن در کتب سیر سطور است و ذکر وقایع سال پنجم از هجرت بعضی از ارباب سیر گفته اند که غزوه ذات الرقاع در حرمین سال پنجم  
سبب آنکه شخصی که سفندی چهره است فروختن بدینه آورده اهل اسلام را اعلام داد که بنی انصار و خلبه لشکری جمع آورده مقدس شاد دارند چون سوال شد بر صورت قضیه اطلاع یافت  
ذوالنورین با در زینه بخلاف تعبیر من و با چهار صد کس بروایتی با یافضه زفر و شب شبید هم ماه مذکور از مدینه برین آمده قطع مسافت مینمود تا بسکین اهل شرک که فرکانه او را  
میگفتند سیده مسلمانان در آن موضع از دشمنان هیچکس نیافتند چه تمام مردان بکوه فته بودند صحابه کرام خائف شدند که غارت کنند و با داک مشرکان فرصت عنیت نموده از مدینه  
برین بند حضرت در آن موضع نماز خون بگذارد این دل ناز خونی بود که گذارده شد طایفه گفته اند که سبب سید این غزوه بنات از آنجاست که قریب بکن اهل عناد و شقاق کوی بود که مقدار  
از آن نگی داشت که مانند قهقهه مختلف الاوان که بر جامه روزند و غیبت آن فروردین سفر از مدینه پانزده شبانه روز بود و بعد از مدت مذکور بدینه رسیده تا بقیع الاوان  
از ده گفته اند که غزوات اربعه بعد از غزوه خیبر فتح شده و ذکر غزوه دومه الجندل در مستقصه مذکور است که دوسمه الجندل بضم اول فتح جیم نام موضع است که از اینجا تا کوفه فرود آمد  
نیز در مرحله دفعه دال نام با در حرم مختار بن ابی عبید و تقوی چنین گفته اند که دوسمه الجندل قوسیت که تاسیس آن سنگ واقع شده محصول آنست بدین ما و جو می باشد سبب این آنکه ایا  
عبد ملک نام آن موضع که نظری بود و در تحت ااعت قیصر لشکری جمع کرده میخواست که جنگ حضرت ختمی بنه جرات نماید چون آن شخص بمساح علیه حضرت خیر البتره رسید در روز و شب  
باز آنکه سبب توجیه قلع قمع را با طخیان آورد و دلیل سید کرده شب سیمین و روز از طریق نیل میفرمود چون آن ریت که در مدینه و دوسمه الجندل کشانه روز مسافت باقی مانده  
که در آن مخالفان و یک است آنکه در با فخر و ضبط بهار با بیان ایشان از فرمود عات با طران که بخشد و خبر با مالی حصص دوسمه الجندل سیده مردم متفرق گشتند حضرت بدوسمه الجندل  
در اینجا اقامت فرموده با طراف سر با فرستاد محمد بن مسلمة شخصی را از مخالفان گرفته اسیر کرده مجلسی بآورد و حضرت سول خبر قوم از او پرسید جواب داد که ادا تو خود شنیده و در فرار استحال  
بعد از آن آن شخص مسلمان گشته حضرت سول مدینه مراجعت فرمود و مدت آن سفر زیاده از یک ماه بود و ذکر غزوه رابع که آن اعزوه بنی مصطلق نیز گویند  
که رابع بروایت مرتفع نام چاهی است که بنی مصطلق بر سر آن نزول میکرد و در مستقصه مذکور است که هر سال با حاکمین المذنبه من حیدر دالی السباع و سیمی ایضا  
بن و بن بیه بن راجه باعث برین غزوه آنکه عارث بن ابی مراد پیشوا می آن قوم بعضی از قبایل عربی است عازوه که با و اتفاق بحرب حضرت سالت بنای می نمود  
نخار به مقارنه مشغول گشتند و حضرت سول بریده بنی حبیب بنی النخار فرستاد تا خبر تحقیق بیاید و بریده میان ایشان فرستاد و تقدیر شد غزوه



پایه خود را بر آورده و درین خبر مطابق است شما را حدیث نایم بنی مصطلق شریک تعلیم بجای آورده گفتند راست است آنچه شنیدیم و گفتیم و من است  
می بینم این سخن گفته از میان قوم بیرون آمده بدین شایسته صورت واقعه معروفند داشت حضرت سوال کرد ساری سپاه کرده است و ما جز آن کجاست علی بن ابی طالب  
سبعه بن عباد و تفریق نمود و فرمود تا عمر بر مقدمه لشکر روان شد و بر زمین زین حارث بر سر میله عکاشه بن محسن فرود داشت و در آن اشکبار است و بک جبران است  
و بیک از منافقان آن غراب علی اخذ غنیمت با مسلمانان اتفاق نمودند و راه جاسوس گرفته ترو فاروق که بر مقدمه لشکر بودند آوردند و بعد از تهدیه جاسوس  
را زنی مصطلق تجسس حال با سلام فرستاده تا از سر بعیرت قدم در میدان مبارزت نمود و عمر جاسوس را به مجلس شرف حضرت قدس بنوحی رسانیده با صورت  
و با صبر و صفا داشت حضرت آن مشرک را عرض کرد تو حید کردی و ابان و عمر و ستوری حضرت روح او را از تربیت تجسس بن مغرول گردانید و چون خبر گشته شدن جاسوس بخاک  
را پیشی غمخوار فونی قوی خایر ایشان سید یارانه مردم اطراف که نزد حارث مجتمع گشته بودند بطریق متفرق شدند و با او جز مصطلق کسی نماند و حضرت غمی نبوده از علی مبارزه حاج میرزا  
بنی مصطلق نزول فرمود و در آن سفر از جهات موئین عایشه و ام سلمه همراه بودند و کفار را با کسبه خویش است صفوان بن اوی و بای در میدان مقابله مقرر نمادند و چون بختین  
صفا داشت شد رسول فرمود که عمر روی بشیر کاران آورده ندارد و او که لا اله الا الله محمد رسول الله گویند تا نفس اموال نامحفوظ و محرومانند و ایشان اشیاء نوحه حضرت شایسته  
کرد که اهل اسلام بیکدیگر حمله کردند و ابو قتاده حمله آورده صاحبان مشرکان ابقول رسانید و باری سبحان تعالی جلایک عظم امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب مالک فزانی را  
انقل است که شخصه از بنی مصطلق بعد از انقضای حرب مسلمانان گفت در آن روز مردان سفید پوش که بر اسپان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام دیدم که هرگز شل آن  
بودم و جریه خمر حارث بن ابی ضرار گوید که چون رسول شد کجالی را رسیدم و گفتم سپاهی رو بماند و اندک طاقت مقاومت ایشان نداریم و بعد از سب سلاح در لشکر اسلام  
دیدم که کجالی قاهر است چون مسلمانان شد حضرت سالت مراد و جلاله کجالی آورد شوکت و عظمت مسلمانان بنی اهل و بعین من نمود و مستم که آن رعب فونی که بود و بایر سبجانی  
در دل مشرکان انداخت منحص آنکه از مشرکان آن کجالی که کس قتل آمده شکست بر ایشان افتاد و سایر جماعت از مردوزن و پیچیده تقدیر را برید و تنگ گشتند و جریه نبوت  
بن ابی ضرار و سم ثابت بن شیبان را فدا و زمره گویند که ثابت جریه را بخیر بخشید و بعضی گویند که ثابت او را مکتب گردانید و جریه نزد حضرت خبر الانام آمده و کجالی شکست  
گفت و اهل اسلام خود کرده معروفند داشت که مرثبات مکتب بخیر می گردانیده که از عدنان بیرون نمی آیم متمسک آنکه این میر اورک بت عانت غالی حضرت سوال التماس را رسانید  
و او را باز و اوج خویش ایستاد ساخته جریه گفت که ام دولت بهتر ازین باشد و آنرا بر کلمات جریه الهی کرده او را بخواست محاب که ام چون کیفیت حال طلاع یافتند با هم گفتند که  
نقشه کما قراب و م سید آدم بذل سروریت گرفتار باشند لا جرم دهم اطلاق بر مجموع پایا و صبا یا و آل بنی مصطلق کشیدند عایشه گوید که تا غایت ندانستم که نیر و برکت سبجانی با قوم  
خویش غمخوار تر و زیاده تراز و برکت جریه بوده باشد فام بت حارث بن ابی ضرار در اصل بود و حضرت سید ابرار او را بخیر تمام نهاد و دین سفر بعد از فراغ از حرب بنی مصطلق چون بنی  
مشرک و تفریق بنی شانی و یزد و کفار و برادر او که یا عمره الانصار و بعضی فریاد و کجالی و بعضی مدبر و دو طایفه بنی شانی کشیده روی یکدیگر نمایند و نزد یک شایسته که گفته قوی و می نماید  
و باقیست طایفه از مهاجر و حبش تسکین قنده با شانی مقام لحنی آمده در خواست کردند تا از آن بگذشت کیفیت منازعه گوش عهد بن ابی سلوان فریاد و غضبند و با جمعی از منافقان  
و منافقان که در مجلس بودند گفت فقه مکنی که مهاجران بپیدا شده بواسطه ما است بخدا سوگند که مثل دوش ایشان همچنان است که گفته اند عین کباب که گفت لکن رجعت الی المدینه لیخرجن  
منها الاذل یعنی اگر بر بنی باز گردیم هر انچه بیرون کشد آنکه غرض تر است خود تر از آن موضع مراد آن تدبیر از لفظ اغراض است لکن خود مراد از کلام اهل نفس عزیز حضرت قدس بنوحی الهی  
رویی که بر قوم خود مالک سوبه معقب بن قیس بنی مریم آورده گفت این بجز نتایج افعال شایسته که ایشان را بدیده و خود راه دادید و اموال خود را با ایشان تقاسم نمودید اگر مال خود را  
ازین جماعت باز سیداشتند بر رقابت سوار نمیشدند و بدین اتم انصاری که در مجلس ملی بود با وجود عدالت سن او را سخن درشت گفت بعد از آن بخدمت سید عالم مبارزت نموده صورت  
واقعه را معروفند داشت جمعی از سوار اصحاب مثل طوق و صدیق ذوالنورین سعد بنی قاسم بنی سید عیسی بن سید و مجلس بنی حضرت مقدس بنوحی حاضر بودند و آن در قول  
ندین باب منسوب بشایر غرض و افتره زیر قسم یاد کرد که آنچه بعرض رسانیدم از جمله شایسته شیدم رسول فرمود شاید که سمع تو بر سبیل خطا استی نموده باشد زید بر صدق قول خویش اصل  
نموده و در حق گفت یار رسول شد بگذرانگار این متناقض را بنیم فرمود که ای عمر اگر قتل و جانزدارم روزه بر بسیار کنی سادات شیر را فدا نم کردی اگر مهاجرین یا انصرافانی عهد کن  
ما سبه حاذر افغانی تا بعد از کشند رسول فرمود که من که صیغه می کشد و لیکن خلق آنرا و کن تا کجی میکنند و با وجود شدت حرارت هوا می عمر خیره علم نمود  
مردم نیستند که سبب کمال دادن چهار گرم چه چیز است و حکمت آن بود که بچسبانی مثال آن گفت گوی نبراز و حضرت مقدس بنوحی بر ناله قصوی سوار شد و فرمود  
لبنی و رحمت الله و بر کلمات جوشد تر که بدین ساعت منکر ملت فرمودی انحضرت فرمود که کمر شما بر سید است کجی یار شما گفته سید

ن به لادم باز و چه مست حضرت جواد که این ابی فتنه در مدینه بر دوام که عزیز ترست لیل از اجماعین سعد گفت یا رسول رحای او را در مدینه  
 ازل است و تو از خلقی غایت خاص کن و تو در بنو نمان است طائفه از علماء که گفته اند که این سوال جواب میان اسید بن خضیر و حضرت مقدس نمی می تحقیق شده بعد  
 اسید بن خضیر علی اختلاف الروایتین عرض کرد که با او در حق مدارا کن که پیش از مقدم بایون تو مردم مدینه اتفاق نموده اند که نام امر خیارمارت حکومت و مقصد اقتدار و اختیار را  
 مرصع بیا قوت دلائی جواب الفیض مدینه بود در آن کلیان رانسته و تمام آن بیکت هر شین موت نمانده بود که پوشش بهیوشی داشت بنابر اصتیاج قوم از اگران بهامیکر و نعمیت  
 درین اثنا حضرت باری سبحان و تعالی دیار مارا بوجو بایون حقین من حضرت گردانید تاج ابن ابی دروکان که بماند و در سبب ملک خویش سبب میداند و پس از جرم از  
 میگوید نقل است که حضرت سالت شخصی و عبد الله فرستاده پیغام داد که از تو چنین من ساینده اند که قایلین من سخن قولی بعضی گفته اند که طایف از انصار با عبد الله گفتند که از تو بسمه  
 بنویسخی چند سیده که اگر این سخن مطابق واقع است بخدمت آن سرور مبادرت نمایی دوست و در امن تو به استغفار از آن برای تو طلب مرزش کند و باید که در آن کار اصرار  
 چه پیشاید که در شان آیه نازل گرد و حق سبحان و تعالی ترا نکند یابد و اگر مطابق واقع نیست بخدمت تو می مشغول شود و نه خود را بسوگند ازین نیت مبر اگر در آن مجتهد  
 ابن ابی منافق به مجلس حضرت مقدس می آمده سوگند خور که زبان من بکجاست که سمع حضرت سول شده جاری گشته و زیرین اتم در قول تو شکی و کذب است و بعضی  
 مجلس می زدگان شده که بعد از خبر واقع معروض داشته و بر حق تصور کردند که این حدیث بنابر صداقت من سبیل شود و خطا از وی صادر گشته و چون عبد الله نزد قوم خویش حاضر  
 و منزلی داشت طایف از ایشان گفتند که یا رسول الله سخن کو کی اور میان شیخ و بزرگ تصدیق توان نمود و سول خدا عبد الله را پذیرفته انصار و رطامت بروی یابد که خود  
 و زبان طعن بر کرد از بمشایه که عم زید باو گفت که تو زیاده کاری نکردی مگر آنکه سول از عبد الله ترا نکند کرده منافق را تصدیق نمود و طایفه ترا دشمن داشتند و لشکر اسلام  
 و آن شب میرفتند و روز دیگر چون آفتاب بلند گشت فردا آمدند و از غایت ماندگی هر گشتی بخواستند و بحال ایشان نماند که بسجی عبد الله ابی فتنه پروازند و زیاده را در پیش از خواسته  
 قریب بکوب آنحضرت میراند و بعد از آنکه در این قضیه از غایت بحال طاعت و در میرفت و ایستی است که زید بن ارم گفت که بر مرکب سوار و در کمال اندوه و حال سیر نمودم که ناگاه سول  
 رسیده گوش مرا تاب و او بسم کن در روی من نظر فرمود و گفت بشارت باد ترا ای فتنه که حق سبحان و تعالی تصدیق تو و نکند عبد الله فرمود و طایفه منافقین تا این آیه که یقولون لعن  
 رجسنا الی المدینه یعنی جز این الاغرمه الاذل بخواند و بعد از آنکه صدق زید بن ارم است عبد الله بن ارم است عبد الله بن ارم است عبد الله بن ارم است عبد الله بن ارم است عبد الله بن ارم است  
 و معاذ و انصار بر سستی که گفته و در بابا بگفت مدح خورده بود و در شش کرد و اداس گفت ما به طوایف نیکم تا انابت و توبه کنی و عبادو گفت نزد آنحضرت بیانا از برای سستی  
 کند آن سست بیان میر و سامان کردن خود و پیغمبر از عبادو اعراض نمود عبادو گفت الله در شان تو در گون چیدین تو قرآن خوا بآمد که ان را در نماز با قرات کنی و اگر در آن  
 لحظم قالوا استغفرکم سول الله فرمود و تمیم بعد و ن هم مستبک و ن بود این حال و مولا که بمقال است آورده اند که عبد الله بن ابی سیر می داشت هم عبد الله نام بر جاده اطاعت و طاعت  
 او ثابت و راسخ و در نماز اظهار جد و جاد و فراخ چون شنید که فادوق از سول انصاری که عبد بن سلمه باو دیگر می اند انصار را انصاری تا عبد الله بن ابی با بقتل  
 معروض داشت که اگر چه مرا خواهی گشت مرا بدان کار ما تو گردان بخدا سوگند که پیش از آنکه از مجلس بریزی سر او را پیش آدمم الله که مردم فرنج میداند که کجوا که برین ایشان  
 و از آن وقت از طعام و شراب بخور و دینی باشد مگر از دست من من سیرسم یا رسول الله اگر دیگر من قتل می حکم نماید و من را به منم موافقت نفس بدلی اندک  
 بن سبب ایشان قوم که در دوزخ دایم لیکن عفو افضل و منت تو اعظم است سول فرمود که ای عبد الله من قصد کشتن بد تو نمودم و بهیچکس قبل او نفرموده ام و ما  
 احسان کنیم و عبد الله بن عبد الله بن ابی چون است اعلان که بیان بد خود کوتاه دید میتی چند گفت که تر جایش این است که آفاق بر عجایب انما عجیب و تولى لیکن شنید  
 عمره که گفت یا رسول که فرمائی که زبان ابی پیش تو آرد بریده سو من یا رسول گفتم اگر گشتنی بعد از فرمائی سرش بر من هر چه ندو تره ساعد و ساعد جان نیز  
 با نبات سخت تر از آن تره و در سستی که در است که چون ابی زید یک بدیدند رسیدخواست که در آن بدید طبعه و باید برش عبد الله عنان سول گرفت باز داشت و گفت بخدا سوگند که  
 ترا نیکندم که باین شهر دانی مگر آنکه سول الله رخصت فرماید زیرا که عزیز ترین منی آدم دست ز لیل من ابی عالم تویی و از حضرت سول رخصت طلبید که بد خویش با بقتل  
 اورا با و طریق نیکویی سلوک او منقول است که در مدین مراجعت از غزه بنی مصطلق باو می عظیم و درین گرفت بعضی مردم گمان کردند که عبد الله بن ابی فتنه که  
 مشغول شده اند حضرت مقدس می فرمود و ترسید که مدینه جائی شکی هیچ گوشه و بقعه آن از ملک غالی نیست که بمحافت و مراست مشغول است لیکن امروز منافق عظیم  
 رفا و برایت محمد بن سحر در آن روز بدو رخ زده و چون بن خبر عبد الله بن ابی رسیده عوفی عظیم اند و بی قوی بر صبر و می استیلا یافت چه با او معتبه  
 حدیث افک از عایشه مروی است که گفت چون سول خواست که بر سر بیرون آید میان از و اج خوش و عذر و عذر

چون که می بیند می پندارد که این عفو و قهوه نهام من در آمد و بدولت مرافت وی که از گشتم و چون به این امان به مجانبان شد به جهت من بودی ترتیب کردند  
پس این بی شستم تا بر احدی سوار میگردد و خود وی و من و چون از جنگی رفتی روی نمود و مراحت نمود و من از او اصل قطع کرد و قریب به رسیدیم در سحر می از سحرانای ارحیل  
در من قضای حاجت از لشکرگاه بیرون آمد و چون بمنزل مراحت کردم دست بر سینه خود انداخته گریه نمود و در این اقامت بود من که در آن سحر رفت بودم و منم و زانی که  
در شغل شدم تا از اقامت دوریست من تعجیکه چون مرا بار میگردد و زانده بود و در جمیع خود قیام نموده و در آن مانمان و لغو و سبک بود و زانرا که از طعام مسبوح و در سینه  
نات می نمود و حال که من سحر می بودم اندک سال سحر می چندان گران بودم که نفس و وقت بر من محسوس گشت و چون از موضع تعارض حاجت مراحت نمودم بچسبیدن و در منزل بدم با خود  
فکر کردم چون روانه میشد طلب من بیاید و در همان موضع شستم تا خوابی من غلبه کرده بخوابیدم و عنوان بن مسطل سلی که بنا بر مصلحتی بر ساق لشکر بود و صباح بان منزل رسیده  
و در بند این بکار تا نشاء آتایید و چون گشاد و من از آواز استرجاح او بیدار شده و خود را به پوشیدم و عنوان شتر خویش را بخوابانید و خود را از و راست ده مرا گفت که سلام  
نمودم بر شتر شستم و عنوان نام شتر گزیده یکشنبه تا بوقت گرام روز که مردم خود آمده بودند به لشکرگاه رسیدیم و در بقیع آنچه خواهر ایشان میخواست در شان گفتند و از جنگ  
مان یکی غلبه شد بنی بود و از مسلمانان حسان بن ثابت مسطح بن ثناده و غیره را در آن کتاب اوراق بودند صدقه گوید که چون بدین رسیدیم بیا گشتم و حدیث اهل کتاب را  
ناجی شده بود و من هیچ خبر نداشتیم تا مزاج رسول الله را در آن بیماری با خود شغیر می یافتیم و طعنه و محرمات و ادب و سحر و سحر که در میان بسیاری دیگر مبدل میشدند و  
سبب آخر این است که در ایام تقاضای شبی از شبها با ما مدسح بقضای که در قضا را حاجت در دین مقرر بود و حال آنکه هنوز در خانه مستراح نشسته بودند میفرمود که با ما مدسح  
را حاجت میفرمود و بر خود را و دشنام داد و من گفتم شخصی را دشنام میدی که در قضا را بر حاکم بود و این قضا و قیل و قال سه نوبت دست داده و آخر الامر گفت ای عاقل  
شسته که چه گفتم پرسیدم که چه گفته اندگاه ام مسطح بر حقیقت حال کیفیت احوال فلان را مطلع گردانید و بیکار من می در ترانید نموده بخانه باز گشتم و چون سوال شد چش من آمد  
تم بایه سوال را و سحر می چنانچه در دم مقصود من این بود که از ایشان استفسار احوال اهل کتاب کنم و چون نصیحت بخانه پدرم از او پرسیدم که من چه حکایت هست که  
بهمه دشنام من میگویند و مرا گفت که غم خود کار بر خود آسان گیر و مسکه هیچ زنی رفیع قدر خوب نمی محبوب شوهر که شوخی زن من دیگر داشته باشد نموده که در شان او اشغال  
نزدان گفته باشند و تقاضای سحر من این سخن گفته اند و انشبه و بکتاب فتم و فاشک از چشم من منقطع نشد صدقه گوید که حضرت مسالت پناه علی بن ابی طالب و اسامه بن زید را  
بدانچه در اوراق من با ایشان مشورت فرمود و اسامه گفت یا رسول الله ما در اهل تو خبر و نیکی گمان نمی برم و علی بن ابی طالب گفت یا رسول الله من تعقیق الله علیه ان شاء الله  
قد اتیتهای کار تو تنگ نموده و زانان خیزندی بسیارند و از بره که کنزک عاقل سوال کن که او راست خواب گفت و انفسر بر بریه طلیعه استفسار حال من کو بریده گفت بان  
مستوفی گردانیده که من هیچ عیبی در عاقل ندیدم جز آنکه لای در خوب میروند و ناگفته می دیوانه خمیر کرده میخورند و سحیل بن عطاء الملک خلافت السیر آورده که در آن ایام  
منی در خانه خویش طواف نمودن شستم بود که فادق در آمد و سوال زوی پرسید که در بنوا قومه چه میگوئی گفت یا رسول الله من یقین میدارم که منافقان دروغ میگویند  
روانیدار که گس و دامن مبل که نشیند و سبب آنست که گس سبیدی قرار بگیرد و بهما می آید آن آلوده میگوید و پس چگونه از کسی به برین  
ندارد و حضرت اسمن عمر مقبول مستحسن آنها و بعد از آنی و انورین که آنحضرت با و تفریق بستی گفت و انورین جواب داد که من نمیگویم که این اتفاق دروغ میگوید  
بکدام دلیل و انورین گفت بدلیل که خدا تعالی روانیدار که سلبه تو برین افتد و سبب این آنست که مبله ازین نجس بشیاء آنکه شاید کسی هم به موضع سیاه نموده  
بسیار میگوید و هم محرم تر از انباشتی چنان نگاه دارند و روانیدار که میگوید که دامن من نموده تر از بلوت خیانت آلوده گردانیده و سخن و انورین  
حضرت مقدس می کلام سابق را اعاده فرمود و علی رفعت گفت که من حدیث اقر و بنای از جمله اکاذیب منافقان است و دلیل بر صدق  
منه مقرر نماز بودیم و تو در خانه صلوة غلیظی پستی خویش بیرون کردم که جبرئیل را خبر داد که غلیظی بی غار است چون باری سجانه و شکار میفرستد که غلیظی نماز از باغی  
خویش بیرون کن اگر انصاف است که تو را بخال معصی گردانیدی خاطر شریف حق در که برات مساحت عایشه اقی سینه و تقاضای ظاهر نماید و حضرت زین شکران خوشدل شده و  
در خانه با دویدم و میگویم که کنی از زبان انفسه یاد و با من میگوید که مرافت نمود و والدین و من شسته بود و زانگاه سوال شد مقدم بر ازانی شسته  
میش من شسته و زانانی من که هم حدیث الملک زین و غنچه عیون می شسته است که بود و منی نازل شده بود و حضرت عیدار جلوس بان مبارک بسیار است  
بهادی عایشه از تو من جنین و جان رسیده اگر زده تو برین بر بر بست خدا تعالی عنقریب برات فرماند اگر گشت

از تو صادر شده بخلاف عادت توبه استغفار کنی بخدا بگو که بنده چون گناه خویش را عادت نمیدارد بآبابت مشغول گردی سبحان و تعالی تو بیدار قبول کند و حضرت زکریا و ادریس علیهما السلام  
که چون سخن سنان تمام رسید اشک من منقطع گشت پدید آمد گفت که جواب حضرت رسول را بگوید مردم گفت و الله نمیدانم که در جواب چه گویم مادر ایام جاهلیت که بت پرست بودیم و طریقه  
نمیدانستیم هیچکس نسبت خاندان ما امثال من سخنان نگفت حالا که خانه ما از نور اسلام اشاعت پذیرفته و سراب دل بچراغ توحید عرفان و شمس گشته مردم درباره ما چنین سخن  
میگویند من بار رسول الله چه توانم گفت انگاه با مادر خود گفتم که بجانب من جوابی نمی آید اگر گویم که از ان کار مبارک خدای میداند که بیکان هم با و بخواند باشد اگر با و نبود اعتراف نمایم تصدیق نمودم  
که مباح شمار سیده و در خاطر شما قرار یافته و شما آن تصدیق نموده آید اگر گویم که از ان کار مبارک خدای میداند که بیکان هم با و بخواند باشد اگر با و نبود اعتراف نمایم تصدیق نمودم  
و الله که من از برای خود و از برای شما شانه نیسیام بخیر از قول حق علیه السلام که میگفت فبما رحمتی رزقنا و الله المستعان علی تصفون از غایت خوف و حیرتی که داشتیم نتوان قبول و معنی  
و در بعضی کتب مسطور است که صدیق فرمود که گفتم بخدا سوگند بجهت خود و شما شانه نیسیام مگر قول حق علیه السلام که در ان گفت فبما رحمتی رزقنا و الله المستعان علی تصفون از غایت خوف و حیرتی که داشتیم نتوان قبول و معنی  
بگفتم و خود را اندوه گریه کردم و بخدا سوگند که چون بگویم که از ان کار مبارک خدای میداند که بیکان هم با و بخواند باشد اگر با و نبود اعتراف نمایم تصدیق نمودم  
در مساجد و محراب خوانند از انک جلالت و عظمت حضرت کبریا بی بینش نعم و در حقارت حال بچراغی خویش نظری اندازم و خود را حقیر تر از ان میسازم که حضرت حق در باب من تکلم نماید  
امید ابراهیم که حضرت مقدس حق بجای آن خوابی به بیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که رسول هنوز از مجلس برخاسته بود و هیچکس خانه بیرون نرفته که اناروی حضرت  
فرود آمد و هر گاه که وحی فرود می آمد خلقی که در خدمت او بودند میدانستند صدیق گوید که ما مردم در ان خان لشی از ادیم در زیر سر حضرت نهاده و در بیانی برپا شده و چون وحی بخدا می رسید  
و در که و عرق از روی مبارکش اندازد چون در خوشاب میریخت جسم کرده اول سخنی که فرمود این بود که بشارت با و ترا می عایشه که حق تعالی ترا تبارک و تعالی و در بطارت تو گواهی داد و ما مردم  
ای عایشه بر حق و پیش سوان رو و مرا اسم خدمت بجای آن گفتم لا والله در ان مقصیده است از غیر خدای میدارم و هیچکس از ان خبر و محمد و ثنائی گویم که برات من فرستاده و ده آیه در بابی عایشه نازل  
و بعد از ان آیات این است که ان الذین جاءوا بالافک عصبة الا آخرة و من فی ان که الخبیثات الخبیثات الطبیعات الطبیعات الطبیعات اولک مبرون مایقولون  
لهم منقرة و منقیریم گویند که قبل از انکه در باب برات صدیق وحی نازل گردد مستوره ابویوب انصاری با و گفت هیچ شنیده که مردم در حق عایشه چه میگویند ابویوب گفت مان آن  
تکلم بعد از این که ابنتان عظیم و این کلام مستحسن بارگاه احدیت قاده و در که لولا او سمعتمو قلتم بان کیون انان تکلم بعد از این که ابنتان عظیم و این کلام مستحسن بارگاه احدیت قاده و در که لولا او سمعتمو قلتم بان کیون انان  
ابو بکر بود و از تسبیح و تهنیتی هیچ نداشت و بواسطه خویشی و رویشی صدیق مایحتاج او را احیا میداشت و سابقا سمت گذار شرافت که سطح بن ثامر مدین قضیه منافقان و منافقین و منافقین  
آیه بر آیه نازل گشت ابو بکر سوگند یاد کرد که دیگر بسطع غیر منی بد و خداوند ظل علایین فرستاد که دلایات او را بفضل شکم و السقاة اولی القربی المساکین و المهاجرین فی سبیل الله یستوفوا  
الی تجولان غیر الله که الله غفور رحیم یعنی باید که قضیه کفاره باب آن فراخ دستی که عطا بخویشان مهاجران راه خدا دهند عفو کنند و از ایمان ایشان گذرند آیه شامه تا انکه آیند دوست منیدار  
که خدا تعالی شمار یار ما نزد خدا تعالی امر زنده و مهربان است و صدیق این آیه شنیده گفت بی دوست میدارم که حق سبحان و تعالی مرا یارم و در فقره کسوه سطح بر قرار سابقیت  
داشت و قسم یاد کرد که در کلمات و طیفه بوی ساند و در خلاصه السبر مسطور است که چون آیات برات عایشه نازل شد حضرت مقدس حق می چاک کرد و قدف زد و خاچمه هر یک را بست  
تا زیاده انحصار یافتند عبد الله بن ابی سلول منافق و حسان بن ثابت و سطح بن اسامه و جبنه خواهر زینب بنت جحش که از امتهات مومنین است بعضی از نقد اخبار گفته اند که  
درین سفر آیه تمیم نازل شد کیفیت حال آنکه چون آن نصرت آیت حضرت مقدس حق می قریب رسید قلاوه عایشه که گشت حضرت رسول در ان نزل توقف نمود تا گشته را باز یابد  
و بنا بر آنکه اصحاب در ان منزله است رسالت ایشان نزد یکدیگر که نماز فوت شود و مسلمانان نزد صدیق رفته شکایت کردند که بواسطه فقدان گردن عایشه و فقر رسول در منزل  
بنی آب توقف شده قریب بآنست که نماز فوت شود ابو بکر بخیمه عایشه رفت در ان مان سوان سر مبارک در کنار عایشه نهاده جواب فته بود با صدیق عتاب غار کرده سخنان خوشنویس  
گفت و چون حضرت رسول از خواب در آمد و آب نبود که وضو سازد و نماز گذارد حق عز و علا بطرف بیکان خویش آیه تمیم فرستاد و از عایشه منقول است که چون غصه ترا  
بر آن بخت قلاوه در زیر شتر بود و ذکر غزوه خندق که آن را غزوه اتراب نیز گویند چون رسول بنی النضیر از حوالی مکه بیرون کرده در اطراف آفاق متصرف  
گشتند طایفه از ایشان مثل حمی بن اخطب سلام بن البتیق و کن بن ربیع با توابع بکفر رفتند و در انجا متوطن شدند و شب و روز دین اندیشه بودند که از اهل اسلام چه کیفیت  
انقام کنند آخر قریب بآنست که نفر از انیطایفه با ابو عاص را بیکار رفتند و مشرکان قریش را بر مقاتله اهل اسلام ترغیب و تحریص نمودند و ابو سفیان را  
آمدن ایشان استغفار نموده گفتند که آمده ایم که با شما بقلع و معجمه عید کنیم و تو را عیدان بمان استحکام بهم ابو سفیان گفت مر جا و اهل محبت من خلایق شما کسی است  
که در عداوت محمد را یاری دهد و درین باب طریق نصرت و معاونت که منی مسکوت اند و میوه و از ابو سفیان التماس نمودند تا بجا که کس از قریش نکر



[illegible]

که وعده نهرت ازانی داشته سلمان گوید بخدا سوگند که بعد از رسول بجهان هیچ کفر مود بود و مشایخه کردم چون ابو سفیان معلوم داشت که یونانی قریظ یار رسول الله ص و  
عمر کرده اند که دشمنان او را نصرت نمایند مشروط آنکه توفیق از ان سرور بایشان نرسد لاجرم در عین جمع بیک سلسله انتمی بن اخطب التماس کرد که بروی سارو که پیشوا  
ایشان کعب بن اسد بن قریظ بیان کرده با مخالفان سرانجام موافقت نماید و منی بن اخطب سخن ابو سفیان را غواشی شیطان قدم در بیان نواست نهاده بر در حصار کعب بن  
طریق بر در و کعب چون نشست که می برد و حصار است گفت چگونه از در آمدن می که او در می مکار است و در این نقص عسارت نوید کرد و بواب گفت که ما دست از فتح پاد  
کشیده داد چون می ابواب مال آمانی بر سر خویش بسته دیدند که او می کعب حصن کبش می کشید که می بجا بود که می نزد سارو که پیشوا است بنی نظیر ایشان آمده شده اند اکنون که قطع می  
ماکنی باز کرد که ما محمد بن عبد الله بن ابی ایمن را با یمنان موکر کرده ایم و در نیت بر صدق راستی و محبت مشایخه نموده ایم می گفت در انکشافی تا با تو سخن نگویم گر طعام خود را از ان  
مدیج میداری یعنی خواهی که مرا مینایست کنی که در بروی من یکیشانی چون عرب هیچ حصصه شنیع تر از این نیست ما چهار در کشت و چون آمد گفت ای کعب ما مقابل برای  
تو آورده ام و سارو عرب مناد بر توشیح جمعی کثیر در جمع الاصلان دل کرده اند و عطفان غیر ایشان از مرداران او اسد تا بجا بلدا عا طه نموده با هم بیان بسته اند هم فیصل  
محمد و اصحاب کشتند باز کردند کعب گفت بخدا سوگند که بزل و بوان آمده و ابری آورده که آب زدی من شک نشود و بخور عد و برق در ان نیست مرا با محمد گذار که از می بخور و خواص  
و بر او حقان مشایخه نموده ایم هر چند کعب سخت امانال بن سخنان گفت اما بالاخره آن سجاقت با فسوق افندی از جاده مستقیم منحرف گشته بزبان آورده که از ان تیر سیم که  
قریش مست بر محمد یا بنده بدار خود و زود تو نیز بوطن خود باز گردی و ما بکفایت عمل خویش گشته شویم می بودت سوگند یاد کرد که اگر قریش عطفان می استحقاق طلبان کرده اند  
در دخول حصار یا تو موافقت کنی تا هر چه بر سر بدین نیز همان لایق گردد آن فریق لشکر المیس خندان بلعید که که رئیس قریظ بقول و فریفته گشته غلبه حضرت مصطفی را باره باره کرده و  
تا بکشتن این غموم یعنی می بیاید از جانب بنو قریظ جمع گشته مراجعت نمود و قریش بر صورت واقع مطلع گردانید و چون خبر نقص میثاق بنو مسامع علیه سید بر خاطر میافشید  
گران آمد و بکشتن قریظش این خبر نیز بر بنو امیه بر حضرت خیر البشر در میان بنو قریظ رفت باز آمده معروض داشت که ایشان بکجج دو اب مرتت قطع مشغول اند بعد از  
باشند رسول سعد بن معاذ و سعد بن عباد و عبد الله و احمه با اتفاق بجانب بنی قریظ رفتند تا اگر این خبر مطابق واقع باشد شرط نصیحت بجای آورند رفتار بموجب فرموده  
عمل نمود و بنو امیه حضورت عداوت یافتند کعب بن اسد و سعد و موطه و آمده مفید نفعا و عاقبت سعد بن عباد و کعب سخنان خشتن آینه گفتند و سعد معاذ و سعد  
بن عباد را تسکین داده با اتفاق روی بپایه نهاده و از کیفیت حال حبس متعال خبر دادند آنحضرت فرمود حسینا الله و نعم الوکیل چون خبر نقص عداوت قوم بایان میان مسلمانان  
اشتهار یافت خون و بیم ایشان سست نژاد پذیرفت درین ثنا قبول مشرکان پیدا شد مالک بن عوف و عقبه بن حصین با بنی اسد عطفان بنی خزاعه از اهلای وادی بر سر  
مدینه واقع است در آمدند و قریظ بنو کنانه و آفر وادی پیدا شدند و از عدت دهرت کثرت ثروت مخالفان لهای صفها مسلمانان از جانبی فت و چشمهای ایشان خیره گشت  
قال الله تعالی انما جاءکم من فوقکم ومن اسفلکم و انما اختاره بصار و بلغت العلوب الخیر و تظنون بالله الظنون انما لک اتی المؤمنون زلزلا و ان الله یطیع من یرو که از جدمناض  
بر و در ایام محاصره میگفت که خمد ما را عده میدید که گنجهای قیصر و کس نصیبش خواهد بود و حال امال دنیا می که بقصر حاجت رویم نیست عده که خدا و رسول و با ما کرده خبر غرور و غریب  
قال الله و یقول المنافقون الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسولہ الا غرورا و ان الله انما یفعل ما یرید انما یفعل ما یرید و ان الله انما یفعل ما یرید و ان الله انما یفعل ما یرید  
و زمره از انجمن نزد حضرت آمدند و رخصت طلبیدند که بنازل خود روند و معروفی داشتند که سبب است که نندازد خالی است مبارک مخالفان بدانجا رفته دست بغارت و تکیا بر آوردند  
حق تعالی و دین امران آیه فرستاد و اوقات طاعت شکم با اهل غریب لا مقام لکم فدمجوا و استاذن فریق منهم یعنی یقولون ان بوتنا عورت ما بی مجرة ان یریدون الا فراد و  
مشرکان بجای خندق رسید و بنی امیه که نندید که آن سمر در دیار عرب بود و اسکا به می سر و اهل سلام مشغول گشتند و از جانبین گاهی جنگ و گاهی پیروزی یافتند و کفار بنوب تعالی  
و جلال اشتغال منیر و در قصد خیر حضرت رسول میکردند و منی توانستند که از خندق با نظرت روند چه ارباب جرات جلالت بدفع صدقات ایشان میسر افتند و نقل است که یکی  
از مضع خندق بنای بنی مسلمانان اشتند که میبانی راست نشده بود و حضرت بنابر آنکه مخالفان سواد اتها از فرصت یافته از انجا گذرند شبها به نفس نفیس فوات مقدس خویش را  
آن قیام میفرمود و چون برودت در ان وقایع اشتداد می داشت آنحضرت هرگاه که از سر بایست شستن و عایشه رفتی تا بدن مبارکش گرم ساختی و باز متوجه شدی تا ان  
می فطنت نماید و در هیچ غروره انقدر از محنت و شقت بحضرت نیامد که در غزای خندق چه در آن هنگام بل و غلا و محنت جوع در میان اهل سلام سیر و داشت هوا و رعایت سارو  
بود و از سر تر فیه حال مضایب حضرت ختمی باب صلاح و اندک نمیشد تا بنای بنی عطفان قراره و اما ایشان باز روند و نفره در میان سارو باشند و عقبه بن حصین جرات میفکند و از انجا جماعت بودند  
را که بکشتن و بکشتن در این غزای حضرت مقدس می تمام گشتند و آنحضرت و انوار بن فرمود که تا در ان ببقه نوشت سید کائنات پیش از ثبت شهادت با سعد معاذ و سعد بن عباد

در این صلح مشورت فرموده جمیع گفتند یا رسول الله اگر صورت مصالحت مستند بودی هست سمعنا و اطعنا و اگر مبنی بر امری گیر هست ما را اعلام فرمائی حضرت فرمود که هیچامور دین با  
 هیچ چیز بیجا نماند یعنی نیست لیکن چون دیدم که قبایل عرب یک کمان تیز بجا نشانی می اندازند خواستم که با سر دشمنی طائفه ایشان بر دامن تا تفرقه در میان کفار افتد و ثبوت ایشان  
 بشود و بعدین گفتند یا رسول الله در آن زمان که ما و ایشان مشرک بودیم اجتماع یک غره از کفستان طمع نمیداشتند مگر بطریق صحافی امروز که سعادت اسلام فراخ شد  
 و حضرت متابعت تو سرافرازدیم بر انداختیم و باین خواری همدستان شویم بخدا سوگند که در ای شریفه چیزی بایشان نماندیم تا آن که حق تعالی مسائنا و ایشان حکم کند  
 حضرت سول اشارت بسعد حاذق فرمود تا عهد نامه ایااره کرده پیشروی غطفان قراره مایوس خیزان مجلسی یون بیزن آمدند و اندکی لویه که عقبه و عارت جهت سر بخارند  
 به مجلس رفت بنوی آهده نشسته بودند که اسیدین خنجر سلاح تمام پوشیده عرق آهین لاگشته بخدمت ختمی پناه مبادرت نمودند و دید که عقبه و خنجر آن مژ پامی در زکوه نشسته است  
 و دیدار داشت که در عهد نامه چه نوشته است اسید از بی دلی عقبه خشنک شده با او خطاب کرد که یا عین بن العرس یعنی چیستم و در دوا به پایا حق خود را جمع کن ترا نیزه که در مجلس  
 پانی میاز کرده و بنشین داشته که اگر حرمت مجلس سول بکوه در و بپهلوی ترا یک تیر منضم میا ختم و باقی کلمات اسید عدم رضای مصالحه سخنان نیست که از سعد حاذق نقل کشت اسیدین  
 خنجر تن طعنی در دنداد و حضرت فرمود تا عهد نامه ایااره ساخته و عقبه نومید شده برخواست گفت ترک بعضی غار مدینه منارا بهتر بود از انتخاب صوبت حرب یراک طاق مصابرت  
 و از آن جهت با اقوام مانداری اسید گفت ای عقبه ما از شمشیر مجرسانی زود باشد که معلوم شود که با تو کدام یک جز خاک نخواهیم بود بخدا سوگند که اگر عایت ادب مجلس سول  
 حاضر بودی اصول شما بقوم نزدیک نبودی نگاه حضرت مقدم می آید آواز بلند کرده بارو سار غطفان گفت باز گردید بقوم خود که میان ما و شما جز شمشیر نیست گویند از شما به کجی می آید  
 ثبات قدم انصاف تزلزلی در احوال طامحان غار مدینه پیدا شده با تو برای منی بفریش منی شدند ذکر قتل عمر بن عبد و در میان آنکه حال و کجا میسر شدند تا طمان غبار  
 سید را چنین وایت کرده اند که عمر بن عبد و در قبایل عرب فورجرات کمال شجاعت اشکال لات طعن حرب سستی و متاز بودنی اشل اگر ستم دستان مبارزت او آمده  
 کار به بزرگان آمدی و اگر سحر با قسم در میدان مضمار و نهادهای میثاق توان گشتی شجرت او در شجاعت بر تیر بود که دلیلان عرب مادر مقابل برابر و مقابل میدانند و اتم خود  
 اسید بنی کنفی ره که صاحب قوت و خبار سلف بود استماع نموده که او گفت ندیده دیدم که چون عربین و بید و در غار احرار با خندق گذشته مبارز طلبید چنانچه درین اوراق گذاریم  
 یاران در مقابل او مشاغل بودند حضرت سول فرمود که سبب مل چیست عمر بن الخطاب جانب اهل اسلام زبان با عتدار گشت ده معروض حضرت خیر الانام گردانید که نوبتی بهمر  
 طایفه از قریش عمر بن عبد و در میدان بود برسم نجات بانالی وافر و متاعی میگذاشتند و شام بودیم ناگاهه قریب هزار نفر از قاطعان طریق همراه بر ما بگریختند اهل کار  
 از مل بلکه از جان میگریختند عمر بن عبد و چون صورت حال را دید اسان شمشیر از نیام بگریختند و شتر بکجه بکجه است بوده بجای میگریختند و خود داشت چون نیزه را  
 و بپایان بر حقیقتان حمله کرده و آنجا حمت بواسطه توجه او و روی ناخوار نمیدادند و قافله بسلاست گذشته آمد و ندانکه عمر و در در بدر زخمی گران یافته فرار نمود و در حمله اعدا حاضر  
 نتوانست شدند و فرموده از برای اوقت نموده میخواست که کلافی تا فایات ناید تا صیبت او بار دیگر در دیار عرب انتشار یابد آوازه او مجد و بسمل قاصه و ادای رسید لا جرم در ردای که مرگانش  
 قتال عبدال گشتند چون بگرا خندق سده عمر بن عبد و با طائفه از دلبران مثل هزار بن الخطاب و عمر بن ابی جهم و نوفل بن عبد الله و سیر بن هبک مجموع تقدیم عمر و اقرار داشتند مصطفی  
 از خندق میدا کرده اسب جهانند و در وقت الاجاب سطور است که خالد بن الولید ابو سفیان بن حرب با کفار قریش و کنا و بنی غطفان بر لب خندق صف کشیده بایستادند  
 عمر و ابو سفیان گفت که شما دعوت ما موافقت نمی نمایند ابو سفیان گفت اگر احتیاج بگذشتن بود ما نیز بگذریم و چون عمر و از خندق عبور نمود و پامی در میدان شجاعت و  
 چهل نموده مبارز خواست لشکر اسلام که تهنوت و مرغانی و میدارستند از خوف چنان شدند که گویا خون بدن ایشان نماند و سر و پیشانگه خشک بستاند و کانه اعلی و وسهم نیزه  
 تا هر دانست که در دولت عرب شتر که بسیار پیدا میشود و کلان از هوا فردی آید و بر شتر می نشیند آنها را بمنقار میچیند و در آن هنگام شتر از ترس آنکه کلان بزرگ و کله و بار و بانه مطلق شتر  
 و حرکت نمیکند بلکه چون عمر بن عبد و از اهل اسلام مبارز خواست بجای برابرا و نیا حضرت مقدم می آید فرمود که هیچ دوستی هست که شتر این شمن ضاعی کفایت کند امیر المومنین علی گفتند  
 یا رسول الله انا بانه حضرت ده جواب علی هیچ نفر و دو برای منی فرمود که این عمر بن عبد و است بار و دم عمر و سانه طایفه علی مرتضی رخصت شتره خض گشت با ستم و عمر گفت دید  
 شامی عمر و نیست که بیلان در آید باز امیر المومنین علی دستور می خواست تا با آن متور در محارب آید حضرت سول این نیت فرمود از آن با علی و چون امیر المومنین علی تیز بگریخت  
 میگریخت شتر خود که معلوم نبود انقدر بود و دو دوزخه خاص او پوشانیده تا بدن منقده افراد از سهام حوادث و ضواریات بضمون محفوظ ماند و بجهت دفع اصابت عین کمال عمر و شتر  
 میگریخت و دو دوزخه آهده که دستار بر سر و بجهت گفت اللهم اعنه علی یمنه ای سترای سستی می علی را بر عمر و و ایتی آنکه دستهای مبارک داشته گفت با خدا یا عید را در روز بدر  
 و عمر و در دوزخه و امیر المومنین علی سنانی علی بن ابی طالب بزرگ می آید من نگاه فرموده خدای تعالی فرمود که این شتر را از منی سخن حضرت سول با نیا را سید امیر المومنین علی پیاده در آید و در حمله عمر و

سواره یزدی فرمود ای پسر من من شده که تو گفتی که بچه مرا بر سر کار دعوت کند که آنکه یکی از آن یابرسه قبول کنم علی بن نقییرین عمر گفت بی چنین است علی فرمود که من تمام عمر  
بشمارت ان ملاقات الله و بطاعت خدای که بروردگار عیالیان است عمر گفت ای برادر زاده من چه بود این مطلب و در جواب گفت گذارم ایلمو منین علی فرمود که امری که  
اگر مسافران باغی ترا میگویند باشد عمر گفت که آن کدام است ایلمو منین علی فرمود که دست از محاربه باطل اسلام باز داشته بیا خود روی اگر عمر محمد متشی گشته بر دشمنان غالبی تو فرمود  
ایماد بجای آورد و اگر کار عیالیان بشیر میخواست منازعت تو آنچه مقصود است حاصل آید عمر گفت زنان قریش این گویند که من ایثار ندانم خود قادر گردم دست از ان  
باز داشته روی برهنه و سال آنکه عمر بعد از فراز هر که بدزد کرده بود که تا اعتقاد از حضرت نبوی کشد و عن در خود غلام ایلمو منین علی اشباع عمر و مشا به کرده فرمود که  
در اینجا قصیده گیر است عمر و پسرید آن کدام ایلمو منین فرمود که از اسب فرو آئی تا محاربه کنیم عمر و ازین سخن رنخده شد گفت این خصلتی است که گمان نمی بروم که کسی در این  
این از من التماس نماید باز کرد که تو در بدانت سنی و هنوز ترا وقت نرسیده که با مردان مرد و میدان بروائی برای ای آنکه گفت باز گرد و یابی از ان دو شیخ قریش یعنی ابو بکر و  
بیاید و تویی آنکه گفت در بیان امام تو بزرگتر هستند تو مسلمات باز گرد و روایت اهل بیت که عمر گفت من است میذارم که خون تو بر دست من بکشد شود و حال آنکه میان  
من چه در تو قاعده محبت مسوک بوده ایلمو منین فرمود اگر تو دوست میداری که خون من بر دست تو ریخته شود من دست میدارم که خون ریخته شود عمر و ازین سخن شگفت  
و از مرکب فرود آمده پسر خود را پی کرد و با شمشیر کشید و از خشم رو ایلمو منین علی نهاد و امام المنین بر کوفه فرسود و سر کشیده آن متهور میبایست یعنی جهان بر سر حضرت این  
که اگر بر کوه خدا زوی و نیم ساحتی و از شدت ضرب شمشیر پسر منش شده فرق مبارکش از شک خراش افت آنگاه حیدر را بکفر و الفکار بن خبیث آن نابکار را از باب  
سر سبک گردانیده پوشیده نماد که چند در باب قتل عمر و بعد وقت فدا منقول از کتب بیست و بعضی از تواریخ بنظر رسیده که حضرت امیر عمر و دین فاعله با هم قرار دادند که  
از جانبین هیچکس هیچ و نیاید از ماییت چاشت تا بوقت زوال استعجال آت حرب اقبال نمودند و بر یکدیگر طغیان نموده چون مان محاربه امتداد یافت علی مرتضی با عمر گفت  
نه جهان مقرر بود که از جانبین کسی با شرم نشود و عمر گفت اکنون چه واقع است علی فرمود انیک ادرت از عقب می آید عمر و چون باز پس برگشت حضرت امیر فرصت یافت  
بر کوه انداخت که ران آن ملعون از بدن جدا شد عمر گفت ای پسر مرا بفریقتی جناب لایت آب فرمود که اگر بعضی از بعد از ان عمر و ان بریده خود را بجای نماید از اذیت مردان و  
سر بر و غرور و از بدن جدا ساخته روی بدگران نهاد و ایست است که چون عمر و وقتا مدعی مرتضی با و از بعد گفت حضرت سوال داد علی شنیده معلوم فرمود که صورت حال است  
منقول است که بعد اوقات عمر و فرادین الخطاب پیر و بن ابی هبند علی گردانید و نیز متوجه ایشان شده چشم فلز که بر حیدر کار افتاد و قرار بر قرار اختیار نمود و از پیر رسیدند که  
حلب سرعت بر سرعت چه بود جواب داد که داران حال صورت مرگ ما نیز میر اما میر ساعنی در مقابل امیر استاده عاقبت که بگزینند و نوح بن عبد الله خزومی در صحن قتل  
از پشت زمین و تنگ خندق افتاده سلمان عکسارش گردانید و فریاد زد که بهتر ازین میتوانست حضرت امیر رحم نموده در خندق رفت و بیک ضرب شمشیر  
ساخت گویند که چون ایلمو منین علی عمر و برید التفات نده او که در عایت جود بود و فرمود که و بر وقت او رسیده جان فاعله او را بر حال خود دید  
اگر چه گشته است او را که عمر بی کیم و اگر می خلاصین کلمات ایلمو منین علی خرمن حیات مخالفان را با تاش قهر سوخته و در خسار که فرخنده از مانند شمع فلک افروخته بود  
حضرت رسالت نایه مبارک خود و سر عمر و بن عبد و در اسپه سال حضرت افکند و زبان فصاحت بنایش طبعی چند مترنم شد که آفران میات است عبود الحجاره  
و عبود رب محمد مصوب لا تحسبن انه حال بدینه و نیت یا محشر الا خراب متون کتب سیر باین جزنا طری است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود میباید  
علی بن الحنفی افضل من علی بن ابی طالب یوم القیمه نقل است که چون ایلمو منین علی حضرت سوال داد ابو بکر و عمر و استند و فرمود و بعد از مسو بر خواند که کفری  
القتال علی و کان الله عز و جل ایکن چون ضرر بن الخطاب مکر بن ابی جهم از مکر فراد نموده سپاه خویش میوستند و از قتل عمر و عید و و فاعله ایثار از خبر داد ابو عثمان  
و با نخر آمدند و در و تا منزل عقیق و بیچ مکان قرار گرفتند و کسری ساه و بعد و نوح فریاد نمودند حضرت فرمود که ما را بجهت ایشان کاری نیست بگذر آید بر نزد و جان روزیاد  
شهر کان نزل عقیق بیست اجتماعی رو بکند نه و دند و یونی قرینه که عهد شکایت بوزن اظهار جرأت کرده با اتفاق بافر و جواب جنگ ساند افند و بیج خبری خبری و تفنگ در  
از و شد میگرد از طلوع قیام تا غروب شفق در آن خندق عیان بدال اشتغال نمودند ابو سفیان جمعی از مشرکان در بر جریر رسول داشت اهل اسلام اجمالی تا آنکه از موضع خویش حرکت  
نماد و ده اند که در آن و نیز زنان قتال بر تباشتنان فت که از سلمان بن امان طعنه عمر و شربت و چون ب منقعه شد بلان شارت حسین بن شریعت با آنکه گفته اهل اسلام با واد  
فرموده از بر سر و از و نیز نبوت قامت کشید بر برین فضا گردانید ایلمو منین و دست که سوال افادان هنگام فرمود که لا اید یوتهم و یقومهم لئلا یشتعلوا علی الصلوة و یصلوا الصلوة الصلوة  
حوال از عیالیان بیانی غیر من خود غفلان بخدمت سوال اما اظهار انقیاد خویش و و یک نیز و سلسله محبت مشرکان یونی فریاد از گنجینه شد و چراغ انقبالی





شب حضرت عیسی از خواب بیدار شد و چند رکعت نماز کرد و فرمود که هیچ مردی نیست که خبر قوم ما رساند تا خداوند تعالی او را بدشت فیض من گرداند خدیفه گفت شد که هیچ کس نیست  
از استیلا رجوع و خوف در جواب حضرت نداده و باز نماز مشغول شده بعد از فراغ فرمود هیچ کس نیست که از قوم ما خبری رساند تا خداوند تعالی او را بدشت فیض من گرداند و فرمود  
نیز هیچ کس نیست که از قوم ما خبری رساند تا خداوند تعالی او را بدشت فیض من گرداند و فرمود نیز هیچ کس نیست که از قوم ما خبری رساند تا خداوند تعالی او را بدشت فیض من گرداند  
لبیک رسول الله فرمود که توانی که مشیت بخوانی تا قیام غائی تا فرود قیامت با من باشی گفت بل یا رسول الله شما و طاعت و بعضی روایات آمده که خدیفه گفت نخست که رسول الله صلی الله علیه و آله  
خطاب کرده بیکس که نه خواست و حال آنکه مردی افغان طایفه بود و در آخر چون فراواند و اجابت کرد فرمود که ای خدیفه چه چیز مانع شد از آنکه سخن مرا شنیدی بر بخوانی گفتم جمع و سرایا رسول الله  
و آنحضرت ازین سخن متعجب شده فرمود پیشتر آن مردی و آن فرزندم و او دست مبارک سینده و میان من و تو گفت من امیدوارم که از این خطبه من بین بدین من خلع و عین منعم  
شماره و روایت این کلمه نیز فرمود که در حق تو حق و بجزا سوگند که خوف مرا و جمع از من ایل شد بعد از آن حضرت اشاره کرد که میان من و تو دو احوال ایشان مرا اعلام نمایی که در یک کارند یا یک  
هیچ امر تو صادر کردی و تا پیش من بر نداشتی که در حق تو حق و بجزا سوگند که خوف مرا و جمع از من ایل شد بعد از آن حضرت اشاره کرد که میان من و تو دو احوال ایشان مرا اعلام نمایی که در یک کارند یا یک  
برای ابو سفیان بجزا سوگند که خوف مرا و جمع از من ایل شد بعد از آن حضرت اشاره کرد که میان من و تو دو احوال ایشان مرا اعلام نمایی که در یک کارند یا یک  
که تیری بر حق گاه از من ایا قول رسول مرا از آن حرکت مانع آمد و علقین علامه دیدم که ندانم که ای علامه و در سر مرا میکشد بعد از آن لشکر الهی سیدک شگفتی بزرگ می ماند و خدیفه در سر  
بپوشان سنگ را از خود دفع میکرد و آتشهای مشرکان را تند با حواری مرده و لکهای ایشان را از نزل نواب مرده گشت و ابو سفیان که صورت حال مشاهده کرد گفت ای محترمش  
دست اقامت آوریدی یا در پیر شده و چهار پایان با ملاک شدند و بنی قریظ با ما مخالفت کردند و اسلمه از کار باز ماند و این باد بی نیازی هیچ ما را بفرمانیکار و وانگ من فتم بی بکایت  
خبر خوش آمد از غایت تمجید انومی شتر نگاشته بر آن نشست در تخمین کلز بن ابی جهم فریاد کرد که ای ابو سفیان تو پیشتر می گفتی انی ایشا ان ذلک انشته کجا میری ابو سفیان از حالت  
خبر منکی فرود آمده انومی شتر را بکشت و نام شتر بدست گرفته روان شد و در میان لشکر گاه اندر کرد که در رفتن تعجیل نماید و تمانت قریش و فطان کنانه و قره با تو را فغان من حرام و می آید و نهاد  
و در آن یار از مشرکان عبده او نشان که بقصد مال و جان ستمانی که رسته بودند و ایسی ناید خدیفه گوید که چون مخالفان میار کردن مشغول شدند من مراجعت کردم و در شمار راه دست  
سوار دیدم که عمامهای سفید بر سر داشتند و دو کس از ایشان با من گفتند که بصاحب دگر که باشد تعالی شتر لشکر دشمنان تو کفایت کرد و چون بشکو و نزل خویش رسیدم بدست و صاحب  
از سر باران گشتم و آنحضرت را در نماز یافته بدست اشافه فرمود که پیشتر آنی من جبهه مودع من نمودم و آنحضرت اکسانی بود و اساع الطوائع العرفی گوشه از آن کس بر سر  
بجواب فتم چون نماز فارغ شد فرمود قیام توانا یعنی بر بنی اسرائیل بسیار خواب از خطاب سوال شد بیدار شده قضایا را سر و فرس گداورم نقل است که بعد از آنحضرت مخالفان  
مختلف با صاحب شده و فرمود که بعد از این ایشان بکشتن می آیند و لیکن شما بکشتن ایشان امید رفت و دیگر قریش محل فرصت آن یافتند که مجد به مسلمانان توجه نمایند تا عاقبت سوال شد  
اسلامه بیک آوره آن بده مبارک مفتوح و آن مرد و مخلوب که ایند چنانچه درین دراق سمت گناراش خواهد یافت انشاء الله تعالی ذکر بعضی از حکایات شمه از معجزات که در ایام  
حرب خندق است و او از جمل قضایا که در حین جنگ خندق روی فرموده سعد بن معاذ بود بیان بن سخن آنکه عایشه رضی الله عنها گفت مردان ایام آنکه مخالفان  
آمده بقبال شغال نمودن من را آن زمان که سعد معاذ و حصن حارثه که حصین بن حصین بن یزید است بودند که ناگاه چشم من بر سعد معاذ افتاد که میگذاشت زنده گونا و در پوختن  
دست پای و درانی نبود و حال آنکه او مرد عظیم الجثه و طویل القامه بود من کوتاهی ندیدم و در پیشگاه او ایستادم و عرض کردم یا رسول الله من گفتم که ای سعد و در بنی قریظ  
دور افتادی من گفتم که ای ام سعد چه بودی که پسر تو نهی داشتی که اندام او پوشیدی مادرش گفت یقینا الله ما هو قاض حکم میکند خدای عز و جل آنچه حکم کردی است و قضایا  
چنان رفته بود که بنجم تیری شهادت یابد و چون سعد بکار خندق آمد چنان بن العزیز تیری بجانب انداخته گفت خدایا و اما بن العزیز برداشته حضرت سوال کرد  
بقول سعد گفت حرق الله و جهک فی النار یعنی مسوز اند خداوند تعالی روئے ترا در آتش آن تیر بر کل سعد معاذ رسیده بریده شد و او چون دید که جراحتی است  
روی بقبضه دعا آورد و گفت اهی اگر دیگر رسول ترا با قریش جنگ افتاد و مرا از جنگ مرگ امان ده زیرا که مرا هیچ چیز خوشتر از آن نیست که بیا تو  
که کذیب رسول تو نمودند و از حرم که اخراج کردند و الا اینقدر مرا حملت ده که بنی قریظ را بکام دل خویش در بکشت بیم و دعای او مستجاب گشت بر فرزند خویش از  
جراحتش ایستاد و تا زمانی زنده ماند که در باب یهود بنی قریظ حکم فرمود بعد از آن جراحت او و بنفش گشت تا در گذشت چنانچه عنقریب مرقوم کلام بیان خواهد گشت در معجم طایفه  
که در آن حرب خندق جوانی بود نوادامه بننگام بلفظ الهما را دان سرور را برادر قدوه و اخیار و مستوری است که پیش عیال خود و در رسول اجازه فرمود  
خویش برادر و برادر آن جوان بموجب فرموده عمل نموده روان شد و چون قریظ بپزل خود رسید عیال خود را در میان مرد ایستاده و دید از فرزند حمله بران



در خود بر سر کتف و بر سر دوش افکند و نیز بر دست گرفت بقولی رحمانی و سوره یوسف و زواری بر پیشانی محض نام سوار شدند و تا دو سب و دیگر جنبیت کردند و سوار شدند  
بجهای سابقه اشغال نموده کابینک ساسی دان شد و صدق به بین فاروق بر سوار و پیش از سر عیان همابر و اخراج انصار و خالد برادر بلال هم نیزه بدست گرفت نیزه و نیزه  
است نیزه بر دست و حضرت رسول عایک و قرآن میخواند و مجموع سپاه اسلام سده هزار نفر بودند و ستم شش اسب داشتند و دواشایر قبیله بنی النجداد دیدند که مکمل مسلح و مسلح  
امیتان و اند حضرت رسول ایشان رسید که شمار که فرمود که سلاح بپوشید و جواب دادند که و نه کلنی استری سوار و قبطیه وضع بجای هر بران انداخته باریک گفت مسلح شوید که بکین  
رسول خدا می بر شما طالع خواهد شد حضرت فرمود که آن چیز میل بود که رفت تا از لوله در حصاری قریه انداخته و رسول و اصحاب میرفتند تا میان شام و قفق بفسد سید از علی  
مستقول است که گفت چون نزدیک حصاری قریه رسیدیم شخصی از آن قوم که بر باله تکیه بود و میزدند که قد جاوید که قاتل محمد و شنیدم که دیگری گفت که قتل علی و قواد حیا علی و حضرت  
الحمد لله الذي ظهر الامم مع الشراك و رده اند که چون علی بن فضله بجای قلعه بنی قریه رسیدیم را بر بدین ضرب کرده و جوان از بالای حصاریان بیست و ششام حضرت خیر مقدم  
است و علی را تنه ابوت و ده را بجا گفت است گشته و بر سر راه مصطفی آمده و عرض داشت که یا رسول الله نزدیک حصاریان مرد که نوحه باشد که خدا تعالی ایشان را بپوشاند  
آنحضرت فرمود که گمان می برد که چیزی از ایشان شنیده که موجب ارمن باشد علی عرض کرد آری فرمود چون مرا بیست و آن سخنان گویند چون سوالی سزد نزدیک حصاری سید فرمود یا رسول  
الله انما یزید و تزیل با ستم شایع است و مندرین برودایتی فرمود که احساس کم است یعنی دور شود که خدا تعالی شما را در کند از رحمت لیثش جوان گفتند یا الله انکم ما کانت جهونا  
ولا فحاشا هرگز تو بر جان دشنام نمیده بودی چه واقع است که امروز چنین شدی آنحضرت چون این سخن شنید از غایت حیا باز بر پشت گویند بتر متاثر شد که نیزه که دوست داشت و گفت  
سبا کش بقتل و در از دوش مبارک بمن زمین آمد و اسیر بن خضر گفت ای عثمان قداما از دین حصار برمی خیزیم تا شما از شکلی بپیرید و حال شما بان و و با هم میاید که از سوار  
چون توان سید آوردید که گفتند ای بن خضر ما دوست از آن تلامی نه از خرمنج و ما از تو این صلح نه اشتیم سید جواب داد که میان من و شما عهد است و نه محبت و اسلام قطع بر عهد کرده است  
بعد از آن حضرت تقدیمی می سعید بن ابی وقاص فرمود تا بکانه ایشان تر اند از و سجد گوید آن اندا شب تیر انداختم و ساعتی از شب نیز بان شخول بودم چون ساسی سوار است و  
و اصحاب خیابان گردان هر و صفت زده بودند و چون حضرت مقدس بنی رخصت انحراف از دلی داشت بشکوه و در آن اوقات معام با فرما بود که سعد بن عباد و عثمان و عیسی بن  
سیر شد و ما بخود و رسول الله بفرمود که نیکو طعانی است فرمود از ده محامه مقام با توده شبانه روزه بقولی است و پنج شبانه روز گذشت حق عرو و علاخونی در دل بپوشانده است  
از قال بعد از آن زود آشتند و دینش بن قیس از رسول خدا فرستاده بخلم دادند که با چون بنی النضر حلا و طن اختیار میکنیم خون عزیز را حیا و طلال اطفال ایچکه که تیران بر دانه سکه سلاح  
و ما بر بیرون رود و حضرت امی نشد باز خبر فرستادند که از اهل مال امتداد شتیم رخصت فرمائی تا دوست من فرزند گزیند بجای دیگر و میم و متمس ایشان مبذول نیفاد و فرمود الا این  
سزاواری حکمی و نباش نه رحمت نموده صورت فاقوا با سب جمع رسانید و بنود کار خویش سوارید و چون شده کعب بن سید که پیشانی انجاعت بود با مستفاد و ساسی قریه و  
و جمعی بن خطب بر عهد یک کعبه کعبه در آمده در آن مجمع حاضر شده انگاه کعب گفت ای مشرک بنی نجران که شما بر میدانید که محمد رسول خداست و ما تا غایت از حساب و دین  
نیارده ایم و مشرک تا بت و می قیام نموده ایم اکنون سکه کار شما عرض میکنم کی اقول کنید گفتند آن که ام است گفت نخت آنکه بقتضی علم خویش نبوت او که از تو را بر حقیقت  
نموده اید ایمان آرید و دست در دامن متابعت او زند تا اموال ابناء و نفوس و دست شما از حوادث زمان محفوظ و مصون ماند بگو گفتند ما غارت من خویش بپایر میایم و  
کتابی دیگر بر تو نه اختیار میکنیم کعب گفت اگر انحصار بر شما و شراست نهید آنکه نان فرزندان خویش ابد است خود بقتل ساینم و از حصار بدانه است از آنستین قال بعد از آن  
آوردیم اگر مخلوب کردیم باری ایشان چه از ماندت و خواری نه بپندد اگر غالب دیدیم زنی فرزند کم خواهد بود و بنو قریظه جواب دادند که قتل بنی بجایگان بیکانه و تیران و تیران و تیران  
و ان بنی مرثده و بعد از ایشان ما از زندگی بچه کار آید ولی این جماعت چه قطع از حیات توان یافت گفت اگر رضای شما باین مقرون نیست امشب شب شنبه است  
و غالب محمد و اصحاب بن شب طر جمع دارند بایستد تا با ایشان بشنویم نیم شاید که دست در گردن مقصود کنیم و کاری از پیش برود و بنو قریظه گفتند حرمت شنبه  
چه گونه باطل کنیم و حال آنکه پیش از جمعی از بنی اسرائیل حرمت این روز نگاه داشته اند و باری سبحان تعالی ایشان با سب گذرانید و در بعضی از کتب میرسد که  
ابن اسید با قوم گفت که فردا روز شنبه و ابا سلام از ما این سبقت مصلحت آنکه بیکگاه بر سر ایشان اند و سبقتی غایم بنو قریظه گفتند که چگونه روز شنبه برود  
تبا که کنیم و عذر سابق تقرر کرده ابا و امتناع نموند و چون هر دو در گفتن به حیرت افتادند ابولبابه بن المنذر اوسی را که دوست دهم سوگند ایشان  
بود از حضرت طلب نمود تا در هم خویش با و مشورت نمایند ابوبکر کعبه در آمده میو او را استقبال نمودند و زن و کوکان نیزه و او جمع گشتند و از شدت  
حال ناله و غیر نموده فلک ایتر رسانیدند خبا بچه ابولبابه را بر ایشان رحم آمد انگاه اشرا ف بنو قریظه بلوی گفتند که چون می بینی بر حکم محمد فرود آیم یا نه



شماره بر حلق خود را یعنی غیر از شستن غیث لب و لباب بخت همان لحظه پیش از شستن دست و پا را در کعبه سید ترابیت و جواب دادم که بخدا و رسول خیانت کردم و او را  
در بر من استیلا یافت چنانچه محاسن من از آب دیده تر شد و من از نجاست بی آنکه بارسوالم شود و یاران ملاقات کنم بدین رستم و بر مسجدی که بر در خانه ام است شوم و در  
نه بستم و گفتم مرا بچکاسن بزنند و اگر در اوقات صلوات تا قوبه من قبول حضرت عت افتد گویند چند شبانه روز همچنان بسته ماند و خوشترش می آمد و فرمود و روان او غیاب  
ابو نعل و اطلاع یافت فرمود اگر نخست پیش من آمدی نزد برای او آمزش میکردم اکنون او را نخستیم تا الله تعالی توبه او را قبول کند و بروایتی بعد از آن زده روز  
بر ابو لباب می نازل شد و چون به جوی قریطه عابر و مضطرب گشتند بر حکم حضرت مقدس می فرمود آمدند و حضرت ماند و تا محمد بن مسلم دستهای مردان ایشان را  
بصطبت رساند و زمانی احوال اسلامه و استیلا ایشان تجدید نمود و در آنحصار چهار روز گوسفند و بایغند و میش و بایغند زده و سبید و سبید و انانی سبید  
پاشند و انعام و احوال و دواب مویشی از زیر حد و احسی بیرون بودند و در این اثنا اشراف اعیان و سید عالم مبادرت نمودند و گفتند بارسوالم شد و منظر مظهر و احسان  
نی در باره بنی قریظ که خلفا و عبد الله بن ابی بودند و مرمت اندازی داشتی و معصده کس که چهارم کس ایشان زده پوش بودند و کشتی می اکنون در شان بنی قریظ  
ماند و از نقص حمد پیشان شده اند و مرمت اندازی داری و از سر تراکم و آتام ایشان در گذشت حضرت در مقابل او سیاه پنج نفر بود و چون مبالغه از دگر گشت  
ناحی میشود و یکی هم از شما درباره ایشان بگویم که گفتند آری بارسوالم شد و فرمود که آن سیدین سعادست هر چه گوید درین باب آن رسول الله که سید نبیین است و با سید  
و او جان به جنتی که داشت از آن غرقه کلف نموده بود و در آنجا بسر میبرد و جمعی بعد از آن در گوش نشاند و روان خدمت رسول شدند و پیش از آنکه بچکاسن بن حضرت نبوی عاقر کرد و عاقر  
او را و سبید و گفتند که یا ابا عمر رسول خدا حکم بنی قریظ را موعظ من برای تو داشته و ایشان خلفا توانند و موطن مسالک ترا داد و سعادت نموده اند و از همه اعراض کرد و سبید  
ایشان بسوی تست این ابی را دیدی که در باب استیلا هم سوگند آن پیش بنی قریظ را می شکو بگویی چگونه سماعی مشکو بگویی آورده متمسک که تو نیز در شان بنی قریظ را سبید و شفقت حضرت تقدیر  
عی سبیدی که ایشان از بدیه نقل خلاص بنده هر چند اوسیان اندین نوع سخنان گفتند سعد جواب ایشان میداد آخر الامر که الحاح آنجماعت از اعتدال تجاوز نموده و  
راه حق غر و غلاست و در نش طاعت کشنده سد ضحاک بن یغنی گفت که این سخن یغنی گفت محبت بن قیس فریاد بر کشید و اسباه عاقل بن ابی نفیر آورد که تا آخر  
قوم من از می نمایند و چون سعد بن سیدین سعادست هر چه گوید درین باب آن رسول الله که سید نبیین است و با سید  
در دین چون شست فرقه از او سبید و جمیع رحمان من جدا گشته گه عینه ابا عمر و رسول محمد و دم حکم بنی قریظ را و در بعضی اختیار تو نموده حق و  
سابق آنجماعت را بخاطر کند اینده در شان ایشان طریق شفقت احسان سلوک را سعد با اوسیان گفت حمد میثاق خداوند تعالی بر شماست که بر این ملک کنیز افندی هست رسول خدا  
نخستین و از خود بهیشت همه جواب اند که آری عاقر کرد و تو به کفرت نمی جاده آورد از غایت تو فرمود و بچکاسن از خطاب بکنایه که گفته را که  
فرمود حکم نیست که تو کنی سبید حکم سبید که مردان ایشان با بخت و قریظ بر قریظ زانی که کوه کال ایشان هستند و احوال آنجماعت را مسلمانان در میان یکدیگر قسمت نمایند  
رسول خدا هر که کسی سعد درباره ایشان حکم کرد و کسی خدا عی و خلاصه درباره ایشان ابلاغی آسان حکم کرده بود بعد از آن حضرت مقدس می فرمود تا جایی قریظ را دستیار کردند  
بست بهیروز و در ده برای اساتیر بنی یغنی که نمایند و زمان که کوه کال ایشان در خانه زلزله است حادث که ضعیف بود از بنی انصار مضطرب و مضطرب شدند و چند فرار از پیشان ایشان  
و چون دستهای جان بنی یغنی از زمین فرجیت مسدود بود و بر سر افتاده و خوابا بداند برگرفته میخوردند و در شب نمید که راه عدم رفتند تا صبح بدر قریظ اشتغال نمودند و یکدیگر را بهیشت  
و صحت کردند رسول خدا فرمود تا در وضعی مناسبی می نشست و فرج از خانه اسب بیرون آورده علی قریظ وزیر نفیر فرمود حضرت رسول ابغیر عاقل ایشان میخواستند و چنانچه چون  
آن بخت بر عاقلان خندق و ان میشد نقل است که طاعت از آن قوم در زبانیکه ایشان بقتلگاه میفرستاد کعب بن سید حوال کردند که جمیع میدانی که مارا که میفرستاد گفت و در بعضی  
میکشید بنی یغنی که هر که می کشیدند و الله که بغیر از قتل خبری نیست من شمارا بکاری غیر از این دعوت کردم قبول نمودند ایشان گفتند ای کعب ایوبت بهنگام دشتی و قریظ  
و چون بنی یغنی با دست بسته نه محطت رسول آوردند و فرمود که یا الله عاقبت حق فرمود و طاعت من از دست مرا بد تو حکم ساخت می گفت من تقصیر خود را در دعوت تو طاعت نمیکند  
منی فرمود بنی یغنی که هر که می کشیدند و الله که بغیر از قتل خبری نیست من شمارا بکاری غیر از این دعوت کردم قبول نمودند ایشان گفتند ای کعب ایوبت بهنگام دشتی و قریظ  
می کشید بنی یغنی که هر که می کشیدند و الله که بغیر از قتل خبری نیست من شمارا بکاری غیر از این دعوت کردم قبول نمودند ایشان گفتند ای کعب ایوبت بهنگام دشتی و قریظ  
می کشید بنی یغنی که هر که می کشیدند و الله که بغیر از قتل خبری نیست من شمارا بکاری غیر از این دعوت کردم قبول نمودند ایشان گفتند ای کعب ایوبت بهنگام دشتی و قریظ

[illegible]



جبرئیل اقرعاصم ثابث حبیب بنی محمد نقی ایضاً می نمود چنانچه سابقاً سمعتم گذاریم ثابث حضرت رسول مولی خا طر و متاخر می بود و اما از فرصت می نمود که تا از بنی طیبیان که قتل  
چنان کرده بودند انتقام کشد نابری می سال ششم از هجرت با دو سبب سوار از هار و انصار متوجه بجانب کشت و مجاز قطع مسافت بر وضعی سید که مسلمانان انجا انیسر قتل  
شده بودند و آنحضرت در ان موقع بکثرت عاصم بن ثابت و رفیقان و از بارگاه احدیت استحقار از عرض طیبی نو طیبیان از توجیه رسول شد آگاه شدند و راه نبرست پیش کشید و بر کوس  
جبال کھن منهدده جان و فکله بیرون بردند و غیره می کردند و در آن محل قامت نموده سرایا با طرف جوانب ستاد و چون بموضع غنمیان سید بروایتی ابو بکر و بقولی سعد بن عبد الله  
با جمعی نفیم فرستاد و چون صحبت لشکر اسلام بمقرش سیده تر از آنی حال ایشان پیدا شد و ایشان عظیم فتنه و با یکپس مخالفان اتفاق ملاقات یافتند و از ان موقع باز گشتند و سر  
پرو سبب بریده رو گوید که در ان غزوه ملازم رکاب فلک فرسای حضرت نبوی بودم گوید که آنسور چون بفسان رسیدیم و بسیار احتیاط فرمود و قبله خود را  
بدیده و منو سبب اختبر بر سر قبر رفت و دو رکعت نماز گذارده ناگاه در گریه افتاد و با همه بگرییم و باز برخاسته دو رکعت نماز دیگر گذارد و دو رکعت دیگر شد و ما نیز بموضع  
آنحضرت بگریستیم و چون از سر قبر باز گشت و بجانب اصحاب انفعات نموده سوال فرمود که سبب گریه شما چه بود جواب دادند که موافقت نکردیم پرسید که فتنه شما چه بود  
گفتند گمان بردیم که استیلا و طلاق ملک است ایند شد فرمود که چنین نیست اما چون بر سر قبر ما رسیدیم دو رکعت نماز کردم و از حضرت احدیت رخصت طلبیدم تا از  
بصره مراجعت کنم و از جر کردن از ان جهت بگریه فدا دم و باری میگرد و دو رکعت نماز گذاردم و دستوری خواستم که طلب منزش کنم و باز مواز جر کردند و من گریه شدم و در سیر گذر و فی ان  
لکه چون سوال شد از بنی سخن فارغ شد را حله خود را طلبید بر اقص سوار گشت بعد از ان که میکانه ما کان للنبی الذین آمنوا ان یستغفروا الله لعلهم یحیی فی آخره فرمود بعد از ان حضرت سالت  
با اصحاب خطاب فرمود که شما گواه باشید که من از ان بیزارم چنانچه ابراهیم از پدر بیزار شد و ایتنا که درین سال حضرت مقدس نبی می عربن الخطاب اقرار فرستاد ایشان بکمال اعتقاد  
عربان انجماعت هم بدست است بدست چپ تیر انداخت و بلال بن کحاش المرنی را بجانب ملک بن فرستاد و استبقوا راه فرار پیش گرفته مسلمانان و ان منازل بیزار یکسب  
بیش نیاختند و هم درین ایام بشیر بن سواد بنی رابیه سر عارثه کنانه فرستاد و مشرکان خبر داد و خبرده بینه بینه بزرگ فتنه افروز ان پیشده و همه بسبب حضرت فتنه افروز  
بسیار مصلحت فرمود که رفتن امیر المومنین علی بجانب بنی سعد و هم علی بن ابی طالب را با محمد بن عقیله بنی سعدی که بجانب مذک بودند فرستاد و سبب آنکه بسبب  
حضرت فتنی بپناه رسید که ایشان در صد و جمیع آوری لشکر داد و اعید دارند که ادا و یو خیر نمایند تا اتفاق متوجه بدین شوند و ان هنگام دریای غاشب قطع مسافت میکرد و  
تحقیق میگشت تا با بطریق بموضع محو سید و در ان ایام المومنین با یکی از مشرکان اتفاق ملاقات فدا و می نفیشتل حوال مخالفان نمود و ان شخص گفت من شما را بر ان مقام  
بشتر لیک در امان ایستم و من بعد از ان فدا و میجر مسلمانان بر سر ان میبرد و بنو سعد هر بیت غنیمت شمرده با فتنه شتر و دو هزار کوفتنده ایشان بدست مسلمانان افتاد  
چند خیر خوب بستم و حضرت رسالت بپناه از میانش تران افراض نموده متسلی بیرون کرده باقی را نعمت فرمود و در ان صحت لغت را رحمت بدین فرمود که غزوه بنی  
که ان را غزای میانه گویند از سبب بنی الاکوع روایت است که گفت من در باغ مولد رسول شد از مدینه بیرون آمدم حال آنکه من از اهل طحه انصاری سوار بودم که ناگاه  
فرمود که من بنی عتبیه بن حصیل قبیله بنی خزیمه را حضرت رسول الله رسیده شتران انکشت شتران و اسباب و من سبب بر باغ دوام تا بهر طعه رسول خدا را از نواخته  
بعد از ان بر بالای پشته بر آمدم و من بکثرت غره زدم که یا صبا حاه الخا و با تیغ تیز حبه که همراه داشتم از عقب کفار روان شدم چون  
و بجهت تیری از ایشان انجوح میگو و ایندم در ان محار دخت بسیار بود هر گاه سوار میگرد و در پیش بختی می نشستم و او را بنخم تیر از خود میزدیم و شستم  
و سنگ بجانب ایشان می انداختم و سبب من مخالفان حال انم و نوال بود تا که از ایشان بجان کار و با سقوان سید تا دوست از شتران  
باز داشتند و من شتران ابر صوبت یندانه با انجماعت را تعاقب کردم تا بنخم تیر سبب سر اسید ساختم و ایشان تیر بار بار می انداختند تا من با  
از جنگ دارم درین اثنا جمیع او کفار بدو قوم رسیدند و نفری چند از ایشان متوجه شد و ناگاه دیدم که فرام اسدی ابو قتاده مقداد سود کندی و غیر هم از سواران  
لشکر حصیل غره بود در میان درختان ظاهر گشته مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد و گرد گیرند و فرام از عقب ایشان ان غم من گوید و فرود آمد  
کردم که چندان صبر کن که رسول الله اصحاب بر سرند و فرام گفت ای مسلمان اگر تو ایمان بحضرت قیامت داری میدانی که بهشت و دوزخ حق است میان من و  
حاصل مشو و من است از و باز داشته فرام خود را بعد از من بن عتبیه رسانیده نیزه بر گرد و اما کار گیرید بعد از ان عبدالرحمن نیزه بر فرام زده او را شهید  
و از اسب خود فرود آمده بر اسب سوار شد و در انحال ابو قتاده انصاری نزدیک رسید عبدالرحمن نیزه را بر او افتاده انداخت و او را مجروح کرد و ایندا  
عبد الرحمن را کفایت نموده بر اسب او سوار شد و چون عبدالرحمن کشته شد از عقب کفار روان مخالفان بطعی و فدا



چشمه بی بود که آنرا وی فرمود میگفتند مشرکان نخست میل کردند که از آب چشمه بیاشانند و چون قریب ایشان بودیم از مترن تعبیل نگذاشته روی با خنجر آمد و در دامن چشمانها  
 و در دامن سینه خنجر کرد و دو واسطه بگذاشتند و چون نزدیکی فرمود رسیدیم و دیدیم که رسول الله صلی الله علیه و آله در آن موضع نزول اجلال فرموده و بلال شری را  
 نترسان هیچ ننموده کباب میکرد و معروض داشتیم که یار رسول الله صلی الله علیه و آله دستور می داد که من با همه کس ممتازم باشم از بی محالان بروم و یکی از ایشان از زنده نگذاشته منور خود  
 بهمنان کنی گفتیم بدان خدای که ترا منور و مکرم ساخته که چنین کنیم حضرت چنان تبسمی کرد که دندانها و نواجید بناوش در روشنائی آتش منور و فرمود ای مبارک اگر از اعلت  
 فایده و تقالذ استیجای سهل الفاضل در حق و بر دایتی رسول الله صلی الله علیه و آله در قبیله غطفان میمانی و بعد از آن شخصی از قبیله آمده معوض  
 ما بجماعت را یکی از غطفان باز داشته و شتری فرج کرده و در زانیکه خنجر را پوست میکند غبار می ساطع شده و ایشان به جهت آنکه گرد لشکر اسلام است رو بگریزانند  
 سیدم که چون صبح شد حضرت مقدس بنی فرمود که بهترین سواران امروز ابو قتاده است بهترین پیاده گان سلمه و ابو قتاده همراه کرده تا ما در دین خویش گردانید و بعد از  
 بازگشتیم سواران را گوید که اگر ملک میان من و عرض هر سر و هر نصیبه شود سخن با طلب کند و این خنجر معلول گردد و بنابرین قم تحقیق بمحضه و قانع و در پای کشید آمد و بعد از آن  
 پیر همین طریق مسلوک خواهد شد و در اکثر اوقات بنظر من قنات اختصار خواهد افتاد افشاره رسول الله صلی الله علیه و آله استسقا و ادب است که در سال ششم از هجرت علی عظیم  
 غلافی کائن در مدینه رو نمود و مسلمانان بکثرت سید عالم مبارک فرموده گفتند یار رسول الله صلی الله علیه و آله ابواب فیض مسدود شده و باران رحمت منقطع گشته و نقصان قومی با شجره خنجر  
 و در آب نوشی در معرض کف آمده و مردم اندر راحت بخت و از فراغت به مشقت افتاده اند متمسک آنکه از فیاض علی الاطلاق مسکت نمائی تا از رشحات غلام مویست  
 و احسان خویش چمن مال تشنگان بادیه حرمان تازه و یلرب گرداندر رسول خدا فرمود که در فلان در برون آیند و صدقات با خود بیرون آورید تا بصحرای مدینه و طلب بان کنیم  
 و چون روز موعود فرمود حضرت جامعای کینه پوشیده از سرفا و خوشی با غلظت بجانست مصلی شریف بروی اذان اقامت دو رکعت نماز گذارد و رکعت اول و دوم هر دو  
 رکب اعلی و در رکعت دوم آن تک حذیفه الغاشیه ابله بخواند و چون از نماز فارغ شد رو بسوی صحابه و بنابر اتفاق و ادبی مطهر خود را منعکس اینده عرش علی منقلب  
 بسبب فراخی گرد و دهنهای مبارک خود برداشته یک یک میگرفت و بعد از آن عابدان زبان معجز بیان اندر اوی گوید که هنوز در آن مقام بودیم که قطعه بر در آسمان پدید آمد و بنظر  
 و قطرات امطار متواتر شد چنانچه صفت شبانه روز باران بارید بعد از آن که میبخت باران آمدن سلام معروض دادند که یار رسول الله صلی الله علیه و آله اموال ما ضائع شد و خانه ما را رومی بخرابی  
 نهاد و آمد و شد غلات منقطع گشت است بد عابدان تا حضرت آفرید کار باران زما باز دارد و نورشید عالم تاب می ناید حضرت مقدس بنی از سرعت لال و وحی او تحجب نموده عظمی و  
 انوار ببارش ظاهر گشت انگاه روی تحفه بقبله آورده گفت اللهم حوالینا و اهلنا علی ما لا یجوز الا ان لا یجوز الا و ید من تبارک الشجرة و چون حضرت از دعا فارغ گشت فی الحال  
 متلاشی شد و از لمعات خورشید جهان تاب پنداهات پذیرفت و در حوالی آن بلده طیب باران بسیار دید و نفس شکر میقطره بچکید و آیت است که سوان مدینه فرمود که باران  
 در اطراف جوانب مدینه مبارک چنان بچکید که دندانهای خنجر ظاهر شد و فرمود که خدا تعالی مکافات بی طالب کند که اگر در بیابان دوی اذان بیات که انشاء کرده بود پیش  
 رویش گشتی که باشد که آن اشعار بر ما خواند علی بن ابی طالب گفت یا رسول الله گویند این بیات را میخوانی میتهای ابو طالب خواندن گرفت بعضی از اهل بیتر گفته اند که ترجمه آن اشعار  
 اینست صلوات الله و باران با تشنگان و به عظیم غیر انفس جان و اذان یافته و حری ایام با دوزان گشته سیراب عالم شود و انوار از پناه و بنظر طالع و جادو نیز بر غالب خبر بود  
 نبیست زیرا که آن موبد بود و اندر ایم بادست از دانش و ذکر گشته گویم بپایان و در آن سال بقول جبرائیل علیه السلام بخار طواف خانه کعبه فرض شد و انجاعت بر اشانت مدعای خویش  
 دلیل اقامت کرده گفته اند که آیه که یکریمه و التوابع العمره مد در سال ششم فرود آمد و از اتمام اقامت است که اجماع زمره بر آنند که در سال هفم فرض شد و ایراد تفصیل کلام نقیب است  
 مقدم نیست و ذکر توجه حضرت ختم نبی صلی الله علیه و آله بجاناب که معتدیه به نیت عمره گذاردن مانع شدن مشرکان و صلح حدیبیه حالات آن با وی گوید بیرون آمدن رسول الله صلی الله علیه و آله از مدینه  
 بنیت گذاردن عمره و آنکه در جواب فرمود که زیارت کعبه فتنه عمره گذارد و کعبه کینه بدست مبارک خویش گرفت و از اصحاب بعضی که تراشیدند زمره چندین روز غارت گشت و چون  
 بیدان تفرقه فرمود بنظر گشت که آن روز که این سعادتمندیم در انیسال مست نهاد و در انیسال شیرین غیاث الکعبه در که ایمان آورده بود تا غایت قدم در بادیه بخت ننهاد و سعادت  
 پاوی خنجر نیز گشت مقدس چنان که مشرکان هر دو کعبه را جمع کنند نهاد و پیر خنجر آمد و خنجران بوجمل در جنگ و تبارک انحضرت سمت اختصاص یافته بود در سلاکت نهاد و انعام داشت  
 و امید بین جذب را بفضیله و تسهیل شتران ما موهبت و بعضی یاران که سکنه داشتند خنجر قربانی کردند و مثل بود و کعبه حیدر مرجع و ملک و بی بی سجاد  
 بود و سکنه که خنجر مدینه و بی بی سجاد که خنجر را جمع کنند نهاد و پیر خنجر آمد و خنجران بوجمل در جنگ و تبارک انحضرت سمت اختصاص یافته بود در سلاکت نهاد و انعام داشت  
 و امید بین جذب را بفضیله و تسهیل شتران ما موهبت و بعضی یاران که سکنه داشتند خنجر قربانی کردند و مثل بود و کعبه حیدر مرجع و ملک و بی بی سجاد  
 بود و سکنه که خنجر مدینه و بی بی سجاد که خنجر را جمع کنند نهاد و پیر خنجر آمد و خنجران بوجمل در جنگ و تبارک انحضرت سمت اختصاص یافته بود در سلاکت نهاد و انعام داشت











[illegible]



از حرکت جنگ آمدند و اوسفیان بن حرب بن نضر حضرت رسول فرستاد تا خدای تعالی شفیع آورده از آنحضرت درخواست نماید که ابوبصیر را در آن اورا بجزایر حبش بفرستد  
مردی داشت گفت قریش میگویند که ما از سر این شرط رها نمیکنیم هر که از ما نزد محمد رود در امان باشد و ما را با او در این باب هیچ مصایقه و منافعتی نیست این نظر حضرت  
رسول مخالفان نبودن داشته نام با ابوبصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خویش بجانب مدینه توجع نماید و مکتوب باین حضرت در سکرات موت باور سید آنرا در دست گرفته به  
خویش بیاورد از شدت کجایت فراق مینالیده با کجوار حرمت نزد آن فرادیس جهان فرامید ابوجنبل سایر اصحاب تجیزه و کفین ابوبصیر قیام ننموده او را دفن کردند و روی نمود  
بجانب مدینه نهادند بعد از قطع مرصع کجاست سید اول آن رسیدند ذکر ارسال رسولان بجانب باب حکم و فرمان و قضایائی که در آن دانستند  
چون رسول خدا را دیدند ان شد که بسلاطین آفاق مکتوب فرستاده ایشان را با سلام دعوت نماید جمعی معروضه داشتند که عادت ملک آنست که نامه که بفرستاده و عادت  
نمیکنند لاجرم سید عالم و بهترین سید اولاد بنی آدم فرمانداد تا آنکه مشترکین ساختند از ملا و هر که از اصحاب که دست لایق آنکه مشترکین ساختند پرتو افکند آنحضرت را نگشت کردند و  
آوان جبریل آمد به بنام ملک عالم ساینده که این حق رجال سلام حرام است بر نور حضرت رسول الله که مشترکین از آن نگشت بیرون کرده اصحاب نیز موافقت نمودند و بعد از آن حضرت  
مقدمه بنی امیه فرمود تا از نقره آنکه مشترکین ساختند گویند که حلقه آنکه مشترکین محل نقش خاتم تمام از نقره بود فرمانداد تا کلمه محمد رسول الله در سه سطر بر آن نقش کردند سوار اول کلام الله  
و دوم لفظ رسول و سوم نام محمد بعد از آن فرمود تا پیش کس از ملک اطراف نشینان را نوشته و هر یک از اصحاب بدست یکی از اصحاب داده فرمود که بمقدع دستا فتنه که  
بخاشی باد شاه حبشه را بفرمودن امیه صمیمی تسلیم نمودند و نامه هر قل حکم روم را بر جیه کلبی مکتوب فرمانفرمایی عجم حذر بود زیرا بعد از آن بن صدقه سهمی رفته حقوقی  
اسکندریه بکتابت ابی طلحه و مکتوبش بن ابی شمر که شاه شام بود بشیء بن ابی سبی سدی و نامه بود خیفه که ابی طلحه بکسیط بن عمرو عکبری داد و چون عمرو بن ابی سبی صمیمی را حضرت از آنجا  
بروید و شاه حبشه از سر سلطنت فرود آمده بخاک مسکنت نشست و فرمود تا در مجلس منامی خوانند و آن مکتوب شتم بود بر محمد و شامی الله تعالی و شمر از حال عیسی و مسعودی  
بر دعوت بخاشی با سلام بعد از اطلاع بر مصون کتاب شریف حضرت مقدس بنی بخاشی بر نور ایمان آورده جواب مکتوب و جمیع جمیل نوشته بجانب مدینه ارسال نمود و چون  
بخاشی فایزات سوان الله فرمود صلی صا حکم تهیه صلوة حازه فرمود و در مدینه غایبان را بخاشی بکلمه گیرند که از مردم که بر ایمان و وقوف داشته باشند گفتند که بگویند بر سر  
مسلم که در حبشه فوت شده نماز میگذارد حق غرضه و این باب به فرستاد که وان من این کتاب بمن یومن بالله الی قوله مرج الحساب و کلبی بخاشی را با شامی که حضرت کرده بود که  
نحس بصری شام و دو از حاکم آنوضع التماس نیک که شخصی با مصحوب گردانید و نامه جایون بهر قل رساند و جیه نیز برده عمل نموده در آنکین بصری سیدلی آنرا در محلی دو نفر  
رفت تا حکم بصری شخصی مصحوب ساخت تا نامه نجسته آغاز فرزند انجام حضرت سات بنی امیه ابره قل و شاه دم که در آن بان بنی امیه بیت المقدس آمده بود در سانه آورده اند که هر  
نزد کرده بود که چون ست لقرن حذر بود و بر از بعضی مالک دم که در حیطه لقرن ایشان آمده بود که تاه گشته و در میان بر فارسین غالب آیند از قسطنطنیه بیاورده بر نه بیت المقدس  
رود و در مسجد الفقه عبادت خدای تعالی بجای آورد چون بجای از این اهل دم بر فارسین غالب اند و چنانچه تفصیل آن تواریخ معلوم است و متعیر فرماست که از عهد بیرون  
تا در راه باطلای نذاخته و بر سر آن گام ریاحین میر کشته و او را بر آتشاناده بدین طریق به بیت المقدس رفت و بنوا نذر خویش قیام نموده و آن شهر مقدس دینی متعیر  
طوان کعبه بر سر سلطنت نشست و این گفتار است بود بعضی از خواص نزدیکان با او گفتند که ما از قرن طان بر صفیات احوال مشابهه میکنیم موجب آن چیست جواب داد که دوش از  
نعلی جهان معلوم کردم که پادشاه چفته کنندگان ظاهر شد و عنقریب ست نظام او ایشان این احوال و مملکت مادر از گرد آید که ام قوم اند که طریق خان سلوک ایشان است گفتند غیر از این  
و غیر باین مرقم نمی نمایند مصلحت آنست که بحکم دلایات خود نامه نویسی که بر حاکم جو که باینه بقدر رسانند و خلاص این احوال بسبع متعیر رسیده که قاصدی پیش عمارت بن ابی سبی  
فرمانده شام آمد و نسخه از عرب خود همراه آورده و کتبی غریب قصه حرفه از حوادث یام که در بلاد عرب است منو یافته نقل میکنند متعیر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده از صورت اقامه استفسار نمود  
که ایشان را در ظاهر گشته که مکتوب میکند و جمعی تصدیق وی نموده که مکتوب بر میان بسته اند و زمره او را بر قول خویش کاذب سموده بر سر کشیده اند و میان فریقین هم تقابل بسیار  
انجامید بسیار از هر دو جانب بر حدت آمده متعیر فرمود که این شخص را گوشه بر اعیان کنید که مخزون است یانه و چون تفحص کنند او را فتنون یافته متعیر از او پرسید که عرب نسبت بخان قیام نمایند  
که از بی بر قل گفت آنچه از دلائل بومی برین مشکشف نمائید ملک این جماعت است متقواست که چون جیه کلبی با فرستاده حاکم شام بیارگاه متعیر رسیده با خواص و گفت که مکتوبی از جانب  
باو گفتند که چون ملک بصری سید کن و الان نامه تو قبول نخواهد کرد و جیه گفت من غیر بر دور کار کسی سجده کنم و ازین سخن سببی در خاطر در میان افتاد با جیه و جیه را بجماعت  
تا نامه بنی را بدست او داد و چون مدینه که عنوان مکتوب عربی است ترجمانی را طلبند تا مضمون نامه معروض گردد آنکه آن کتاب بر غوب شتم بود بر ترغیب قبول دین  
و احترام داده از دس و سلسطانی و در آخر نامه این آیه نوشته بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سوا ربنا یا ایها الذین امنوا الله و لا تأکد به شیئا و لا



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





فرمود تا سپاه حضرت انجام بیکار دهد کردند و آن گروه که شکایت از گرنگی کرده نخست خود را به حصن محب رسانیده بقتال مشغول شدند تا مشغول گشتند و متوجه طعنه کفره از ایشان  
برین آمدند و غر سپید و انجلیان و حکم آسمانی بر زمین بختند و دشمنان مسلمانان موسوم علیه زمین که در بفرخ شوقی تمام داشت برعه چند کشیده آن مجرم را باران پیشین سوار شد آوردند  
و اینصورت کرده بطبیعت همان صاحب فرستاده تعلین مبارک ایشان را تا دایب نمود و حصار محبس نیز با شارت سول تعلین علیه السلام را بنعلین جرن نموده و از میان صاحب  
گفت بار خدایا اورا لعنت کن تا چند این شخص انبار بر کتابین امر شیع منع و زجر کنند و مستغ غر بر نشیند و حضرت مقدس نجی فرمود ای عمر چنین گوی که او فدای رسول ما دوست  
نوکر فتح حصار قیصر و سائر قلاع با متحام و سعی کننده در حصار امیر المؤمنین حمید علیه السلام در آن اودان که سپاه اهل اسلام می حصار قیصر و شوق خال  
حضرت مقدس نجی آورد سری روی نمود و آن اسط در هر کدام رنج و غم میزد و لیکن هر روز چنانچه میسر میزد و غلط آنجا پیش رفتن اقتصاد میکرد و تلفت ایمان همداورد و شارت انصار شده  
رایت حضرت آیت بدست یکی از اصحاب و او به یک نفر شد و چون افتد بود در غایت حصان نهایت صانت نیاده کلامی از پیش غیرت و از نوایات انبیا که روزی فارق اعظم حصار  
امیر محارب گشت و علم برداشته با طائفه از حامیان رضیه اسلام بیای قلع اهل شرک غلام فتنه چند دست و پائی و چهره فتح در آید مراد روی نموده و دیگر صدق کبریات بر گرفته با جمعی از شیعیان  
و ابطال اقبال اهل محفل شافت حاربات غلیم در میان فریقین واقع شد بجهول مقصود باز گشت در نوبت سوم باز عمر بن الخطاب نامه از اصحاب بدی حجاب محض و آن قلعه قیصر آمده و  
کوشش بسیار نموده بدستور سابق مراجعت فرمود بعد از آنکه خبر آنجنگ با علم زرنگار متوجه پیروز و یار مغرب شد آن مرد و بطحا و غیرت زبان که بر تار مجازا نگذاشته اند که لا عین الایته غدا جلا کرد از غور  
بجای شد و رسول و بجای شد و رسول بفتح آسمانی پدید گویند که علی کرم الله وجهه بنابر عارضه مدد و مدد در حال زمین غزوه خلف نموده بدین وقت فرمود بود و درین اثنا حضرت از حضرت بر زمین  
و شوار آمده با المی که داشت متوجه و بتوس گشت و در راه یا بعد از وصول بخبر علی الرایتین بر رسول شد پیوست سسل بن سعد سادی گوید که در آن شب که حضرت سالت این سخن فرمود  
تخله در میان اصحاب قیصر و قلع از ارباب کلام یک از ما خواهد بود بریده الحصب گوید که هر که بر رسول شد قربی داشت امید داشت که صاحب علم او باشد و جمعی از قریش گفتند مقرر است  
که مراد انیم و علی بن ابی طالب نیست چه او را چشم چنان درو سیکند که موضع قدم خود انمی بیند و چون گوش امیر المؤمنین بر در الفاظ ابد حضرت سید ابرار گران بار شده گفت اللهم لا تعجل  
لما اعطیت و لا تعجل لما منعت یعنی خداوند هیچکس از آنچه بخواهد تا آنکه تو بخواهی که عیانت تو بختش آن تعلی پذیرد و چون از دیگران تو طلعت  
خوید عالم افروز چشم عالمیان و شنی پذیرفت و از لحاظ آفتاب جهانباز صیقلیتی اضافت پذیرفت سعادت مند آن فرزند جنگ در پیشه و فاجح که عمر بن خطاب ندی و در جرجر با قدم در گام  
سوار کرد بر زمین مقدس حضرت سالت پناه مجتبه گشتند و هر یک تصور آن بودند که این سعادت عظمی و موهبت کبری نصیب او گردد و سعد بن و قاصد گوید که در برابر چشم رسول الله بر آواز  
آمد بعد از آن برخاستم بامید آنکه صاحب آیت من باشم از فاروق اعظم منقول است که گفت من امارت هرگز دوست نداشتم مگر در آن روز و چون حضرت مصطفی از خیمه بیرون آمد فرمود  
که علی بن ابی طالب در کجاست مردم از بر طرف او از بر آوردند که چشم او چنان درو سیکند که پیشین چای خود نمی بیند فرمادند که او را بیا و دید دست علی اگر تفرقه حاضر ساختند حضرت  
سوار بر آن مبارک خویش نهادند آب آن مبارک چشمش را نشاندند و بقولی آب بن در کف خود ریخته در چشم علی نالید و گفت اللهم افکح الحرق و البر و علی مرتضی گوید که دیگر کبریت  
رسول الله سوار گردانیدم این ابی لیلی گوید که علی در گرگامی جمعی بر پیشین میپوشید و از آن پاک میداشت و در سرمای عظیم جامه تنگ بر بر میکرد و از آن متضرر نمیشد گویند که بعد از آن  
علی از رحمت در چشم امین شد و چون مرتضی علی از بلیه خلاصی یافت آیت را با و داد و فرمود برو و التفات کن تا آن زمان که خدای عز و علا خبر بار دست تو مفتوح گردد و آن  
و علی نیک مسافتی قطع کرده از بر آورد که یار رسول الله علی را قاتل حضرت رسول فرمود که قاتلم حتی تشهد و ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله فاذا اخذوا فکفتم و انما و انما  
و اما اللهم الا کفها و حسابهم علی الله و بر او بی چون امیر المؤمنین علی علم برگرفته برادر اند گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل با شون یعنی مسلمان کردند حضرت فرمود ایضا  
در قاتل تجیس منافی برو تا آن زمان که بساحت ایشان فرو آئی الحاکم ایشان را با اسلام دعوت کن اخبار نامی از حقوقی که خداوند را بر ایشان واجب است و بجا میگویند  
که اگر یک کس خدا تعالی بواسطه توبه ایت و بدترین است ترا از ستر آن سرخ نموی که در راه حق عز و علا تصدیق کنی بعضی گفته اند که رسول خدا زده خود بجهل مرتضی پو شایند و قاتل  
در میان و دست رایت حضرت آیت بدست او داد و علی مرتضی مقدم در راه نهاد و نزدیک حصن قیصر سیده علم در توده از سنگ بزه فرمود و در آن عین یکی از اصحاب میجو بر بالاس  
حصار آمده پرسید که ای صاحب آیت تو کیستی و چه نام داری حمید کرد و جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی یا قوم خویش خطاب کرد که غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی نبی  
گویند که مغلوب گشتید و در بعضی از کتب میر مسطور است که نخستین کسی که از حصن حصین با فوج خویش جنگ بیرون آمد عمارت یهودی برادر محب بود و در حجاب ز کرده  
شخصه گردانید امیر المؤمنین علی متوجه عمارت شده بکلی ضرب تیغ او را بدو رخ رسانید و در حین بکشته شدن برادر خویش واقف شد با طائفه اهل شجاعت سلاح بپوشید  
پاسه از ده و از حصار بیرون نهاد و در حجاب مبارزی بود با طائفه و تنومند که سنان نیزه او بر تن من و زن داشت و در



[illegible]



بشارت غلام را آزاد فرمود و خدا کرد که ده بنده دیگر آزاد کند و بدان تقرب بحضرت غرت جوید و حجاج بموجب عدد بخانه عباس رفت و او را اسلام خویش و محبت بخیر اعلام داد و گفت  
افشای این خبر خوشتر از خبر رحلت حضرت رسالت پناه بود تا اموال خود بدست آدم گویند که سخت حجاج عباس را سوگند داد که بعد از رفتن او از مکه تا سر دروازه جبرئیل  
و با یکس شمشیر از آن فرنگبوی و حجاج عباس را وداع نموده همان شب بی بیداری بخدا و چون سه روز از رفتن او منقضی شد عباس حجاج را خوش بوی خوش بکار برده و بخانه  
حجاج رفت و وزن او را از کماهی حالات خبر داد و گویا دیده انگاه سجد گرام آمد و مریض و سر و تمام مراسم طواف بجای آورد و مشرکان چون عباس را بدان بنات دیده با دو گویا  
تغیر کردند و از بخدا و انگاه رنجب نمودند و قریش با او گفتند که یا ابا الفضل این بخت نیست که انگاه را بکینی و میخوای که آتش مصیبت محمد که در کان ضمیر تو اشتعال یافته پوشیده از آن  
حاج را بگو که چنین نیست بگو سوگند که محمد خیر را فتح نموده گردن آل بی الحقیق زده و اموال یهود را بغنیمت گرفته و دینار و دیناریات ایشان را با سیر می برده و حجاج بنا بر اخذ اموال  
خویش شمارا فریب داده و قریش گفتند که تو این سخنان را که شنیدی گفت از همان مجر که شما بخرا و فرخاک مسرورید که از آن زمین سخن میگویند و ملوک مخزون گشتند و اهل سلام خرم شادمان  
گشتند و چون خبر از رفتن حجاج گذشت خبر فتح خیر محمد تو را ترسید و قریش از یکدست تدریج حجاج را بجا آوردند و از رفتن او سالها غامتا ساقط خوردند و از ارتقاء اعداء سلام  
و خوشی اعلام برضای مخالفان سبیل یافت و ذکر صلح فک چون حضرت مقدس می نزد یکدیگر رسید محضت بن خود را بجانب فلک از اقصای قلع خیر بود فرستاد تا امانی انوضع دعوت  
کنند و اگر خود نمایند شرط خوبت بجای آورده محضت بموجب فرموده اهل ایشان گفتند که حاضر و یا تر عادت مستند بود در ظاهر و باطن اندوه و ناراضی و مقاتل اند و من نمی بوم که بعد با ایشان  
مقاتله تواند کرد محضت چون بدید که اهل فک سر صاعی ندانند بعد از دو روز خواست که محبت نماید بجهت گفتند چندان صبر کردند با او و خود مشورت غایم و جمعی امیدی که اندیشه پیش محضت می  
صلح میدادند و خواهی که محضت استقامت پذیرد و درین بنا خبر قتل اهل غم سمع انجاء علیه نجات برسان گشتند و با محضت گفتند که اگر در باب اهل حیره و محمد با تو گفتیم پوشیده را تا ما هیچ  
علی استوار خویش بودیم چون محضت ایشان را بدولت فدا کردی از دو ساله خویش که نون بن یوشع نام داشت باطن از اینو نزد حضرت نبوی فرستاد و محضت صلح را اقرار و سه  
گفت اند که صلح بر این وجه مقرر شد که جانها می خود عینت شمرده از سر اموال آن گشتند و اهل اهل سیر در مصنفات خویش در دهان که بعد از فیل قال گفت شنیدیم محضت بران قرار گرفت که  
مصنفات علی خود را بر رسول الله تسلیم دارند و ضعف دیگر از آن ایشان باشد و بعد از عمر ابن الخطاب ایام خلافت خویش با جلد را ایشان حکم فرمود و قومان فلک فرستاد تا نصف زمین را تحت  
با انجاء داشت بهر که در صلح بجزا در هم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نموند و در مستقصه باین عبارت مذکور است که بعضی میگویند که حضرت رسالت پناه تسبیح  
ای را در زمین علی فرستاد و صلحی بردست ایراد شد بران هیچ که امیر بعد خون ایشان کردند و او ایضا حاضران آن سوال شد باشد پس جبرئیل فرمود آمده گفت حق تعالی میفرماید که حق خویش  
و سوال شد فرمود که خویشان کیانند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت فاطمه است و حاضران که سبده و ده و پانزده از آن خدا و رسول است و در ذک هم بدو و پانزده را بخواند و برای و حجتی نوشت آن  
بو که بعد از وفات رسول الله پیش او بکر آورد و گفت این کتاب است که برای من حسن حسین نوشته است که اگر آمدن جعفر بن ابی طالب حبشه و فرغانه صفیه و در کتاب  
حجبت علی مرتضی و عرو و وادی القری چون طلع خیر شرح شد جعفر بن ابی طالب نمی شد و با سینه از اصحاب آنکه یکصد حجرت کرده بودند آمدند و جبرئیل فرمود که بنده ای که یکصد  
ازین و پانزده سال تمام بقدم جعفر با بیعت خیر چون حضرت مقدس می از خیر مراجعت نمودن باین ابی القری کرده بشل صهار شد و ان وضع با صفیه خان فرموده از وی پرسید که چرا در  
در منزل پیش گذشتی خان واقع شود صفیه جواب داد که بمنزله یکصد نفر رسیدم که آسیبی جو رساند و بعضی حایم طبع حایرین حضرت آمده و حجتی با دوقی محبت او گشتیم و در منزل صهار حجت  
باز بسم الله و کتاب باز گردید تا علی مرتضی با وادار صلوة عصر قیام نمود میان این سخن آنکه روزی حضرت مقدس می سر سالک کن حضرت امیرالمومنین علی نهاده بود که آن روزی بران  
خبر شد و ان نزد علی چندان آمده یافت که آفتاب بریا مغرب شتافت و چون می بجای گشت سوال شد از حضرت علی پرسید که غایب گشته گفت نه یا رسول الله سحر مناجات کرد و  
الی علی و طاعت تو و طاعت رسول بوده آفتاب بجهت او باز گردان تا با وادار صلوة عصر قیام نماید از اسما بنت عمیس می است که گفت بعد از آنکه آفتاب پدید آمد و بودیم که طلع  
و بران که که تافت چنانچه معان حبشه خوشید را خلاق برای العین مشاهده کردند و علی غایب گشته ایمنی یکی از علامات نبوت بود چون بنویسد وادی القری آنچه رسول الله فرمود  
بسط است بعضی از مشرکان عرب مبتدا سباب قتال استخالف نموده از منازل خویش بیرون آمده صفها بسیار استند و آنحضرت نیز مستوره صفوف امر فرمود که از خویش  
پرسید که از دو ساله مخالفان را بقتول سلام دعوت فرموده اعلام کرد که ایمان آورید تا بمغن مال در امان باشید و حساب شما بر خدای عزوجل باشد  
ایشان را همین نصیحت سر باز زدند و آهنگ جنگ سازد و اند شخص از مشرکان از صف بیرون آمد و مبارزه طلبید و نیز تیغ تیز بیکر او را بر زره زد و کرد و دیگری نیز حرارت نمود  
با سینه در میدان سینه بخدا و زیر او را هم چون فرستاد و لاوری دیگر بیرون آمد علی در برابر او زنه هم او را بغنصل ساند و دو کس می که ای بود با زنه بقتل آورد  
و همان بعد از زده نفر از مخالفان بقتل آمدند و چون شب شد هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصبح که سپاه خاتم از حضور در دم منفرم گشتند

هر دو لشکر تغیا از نیام گرفته رومی بکشد و یمناد چون آفتاب بمقدار یک نیزه بلند شد و بنی تاد بجای بل شقایق نفاق اویخته روی بگریزند و ندو معنی وافر و غنیست حکایت برت  
اهل اسلام افتاد و این فتح علاوه بر فتوحات دیگر گشت چون یونیان و اولاده حضرت شرفیاه پسر تاشینند از غایت خوف و هراس طریق مصالحه و مسامحه مسکون شدند و خبر قبول کرد  
**و ذکر عسرة القضا** چون حضرت تاشین بنی از قضا بنی بانی و عقیده یسحانی و غفره منصور از خیره وادی القری مرا حجت بدین خبر فرمود بر سر طوائف برآید که از نواحی مکه مدینه بودند  
سرایان و ستاده بعد از آن فرمان داد که یاران بنیه اسباب فقر و عسرة القضا مشغول شوند و فرمود که جمیع اصحاب که در صلح حدیبیه همراه بوده اند در این سفر و توفیق نمایند و هیچکس ایشان نکند  
چنانکه نوازند و از آن جمع هر که در قید حیات بود کار سازمی نمود و لازم رکاب فلک ساهی گشت سید نصر و دیگر غیر اصحاب محبت رضوان که بنیان جهان بستند و جان کردار برسیان  
گرمی میان جان بستند و باجمه آنحضرت ابوذر غفاری و مدینه کلافت تعیین داده هر یک صاحب جنبه و سلاح بسیار از خود در و زو و شمشیر و شمشیرت یا شمشیر و شمشیرتی و رافه می نمود  
سبع از جوت بهای و خونی و غنی بنیت گذاردن عمر و مدینه بیرون آمدند و نقل است که سوال شد ایپان جنیت بنده بن سید و دوا سلمی را بیشترین سید توفیق نمود و جوی امصوب  
بریک از آن و سعادت مند گردانیده از پیش روان فرمود بعضی گفتند یا رسول الله کی از تو و صلح آن بود که هیچ سلاح بیک در نیامد و در مگر شمشیر و غلاف فرمود که اینها را در حرم دینی آوردن  
نابا اعیان میبرم که اگر قوم خلاف کنند و عهد شکنند اسلحه نزدیک باشد و چون بشنیدن سید محمد بن سید برادر الظاهران سید جمعی از قریش که در آنجا بودند صورت حال مشاهده کردند و  
که حضرت و در عقب ایشان میرسد بجماعت بر جناح استعجال بکدر قریش از صورت آن خبر دادند ایشان بقلل حال رفتن کردند و بر حقیقت فرستادند تا در آن طریق اذان و در سید  
حکمت و درین سلاح چیست حضرت هاجو اب و که بایار آن فرموده بود و دیگر زمر اجرت نموده خبر بشنیدگان رسانید تا خواطر ایشان جمع شود و انگاه سوال شد فرمود تا شتران بدی را  
پیش برده و دزدی موسی توقف نمود و پیروزانه را در محلی دیگر که آن ابله حاج میگفتند فرود آوردند و طاعت را بجا فطنت آن گذاشته خود بر ناله قصوی سوار شدند و اهل اسلام در رکاب یون  
حضرت غیر از آن بعضی پیاده برخی سوار شمشیر و چال کرده روان شدند و بنی کنان را در آمیزه چون بیک در آمدند و آنحضرت همچنان سوار سبیل الحرام تشریف آورد و عبداللهد بن رواد و نام نامه  
قصوی نگرفته بودند آنروز بنان مبارک تلبیه گشاده و بجهتی که دوست داشت اسلام حجاز را سود نمود و طواف نموده یاران را نیز تشریف حضرت بجهتی شریف طواف تقدیم رسانیدند و فرمودند که  
اصی به سه طواف اول مشایب و دزد و چهار باقی بر سوز و مهو و قدم نهاد و غرض بر سرعت مشی آن بود که در آنچنین شترکان که میگفتند که با خود طواف کرده اند که حتی شربت عذبت هوای مدینه ایشان  
سست ضعیف بیوقوف تحریف گردانید و چون قریش از تلبیه جاع بدید که اهل اسلام با یک حبس با قوت تندرستند با یکدیگر گفتند که جمعی که با گمان بریم که تبت من شربت ایشان از آن قوم  
گردانیده با یک عجب صحیح المزاج سالم البدن اند و جلالت قوت بسیار دارند نقل است که چون حضرت خدیج بنی از ارماد فارغ گشت جعفر بن ابی طالب نامزد فرمود تا سینه نبوت را  
بر آید که خواهر زن عباس و جنت و خواستگاری نماید و میوزدای خود را مقونج دای عباس بن عبدالمطلب آید و عباس را با حضرت عقد کرد و سعد بن مسیب است کرده که چون سوال کردند از  
من سکه و فارغ گردید بخانه کعبه درآمد و در آن فرمود تا بایام کعبه برآید بانگ تلبیه گفت عکرم بن ابی جیل که تو را می شنید گفت ای خدا که ام شد ابی الحکم ایسمع بهیلا لعبد یقول هر یک از شترکان  
بر زبان راندند بعضی گویند که حضرت کنشی قریش فرستاده حضرت طلبید که بخانه کعبه برآید بخور نموده و در صلح نامه که بین امرو و قریش شد بعد از آن سوال شد بلال العمر که تا بایام کعبه رفت بانگ تلبیه گفت  
تا بلال سان سه روز که اهل اسلام در مکه بنزد پیش از کنوت باین امر مانده گشت چون سه روز از تشریف قدوم حضرت بگذشت هر روز چهارم سهیل بن عمرو و حویط بن عبد الغری نزد آن  
گفتند که ای نعید یا نعید و منقضی شد از یار بایرون و حویط فرمود چه شود اگر باریاد تا در میان شما و سی میوزدای از جهت شما طعمی مرتب شد ام ایشان گفتند ما را بتو طعام اخصیای است  
ای محمد تو بخدا سوگند میدهم که بنابر عید که میان تو و واقع شده که از مدینه بایرون می سعد بن عباده که یکی از حضار بود از غفلت سهیل حویط و سخنان رشت ایشان متحیر شده و سهیل  
خطاب کرده گفت که تبت لام ناک لیست با رضاک الا رضی بک و غرضی باور سواد که این بین زمین است زمین بر تو و ما و اینجا بخوایم رفت الا بطعمی غلبت سوال شد قسم شد  
سعد را فیکین و او حکم فرمود تا در حویط را دادند و فرمودند که هیچکس یاران شب مکه نماند و حضرت بجانب تبه توبه فرمود و لای خود او را رخص داد و جرم گذاشت تا سینه را که حرم او بود در عقب  
بسیار و آورده اند که عتبه عتبه و در حفره سید نشسته و با مادر خود دم سکه بت عیس و که ترفیقه که مسقط الاسن و در سینه میزد حضرت علی با حضرت سول در باب او سخن گفت  
که با چرا و خدمت سیم خود در میان شترکان گذارنده میزدیم و هم شتر دارانست که او را در مروج فاطمه نشانده بمیدیدیم و چون حضرت سول علی مرتضی را در بیرون اقم عتبه  
او را در مروج فاطمه نشانده بمیدیدیم و هم شتر دارانست که او را در مروج فاطمه نشانده بمیدیدیم و چون حضرت سول علی مرتضی را در بیرون اقم عتبه  
زید بن حارثه که دس مسفره بود گفت او برادر زاده من است زیرا که میان حمزه و زید در عین مواخات هماجرین معت اخوت با شارت حضرت رسالت بنامه  
جبر گفت ام عماره و دختر عم من است و در خانه من علی گفت او دختر عم من فاطمه و بگویند حضرت سول شد در خانه من سید او ادلی است بجهت ادم عماره  
حب بیرون آمدن او داد که منم و از آن افعاصوات آن سه دولتمند درین مباحثه حضرت مقدس نجی از خواب بیدار و چون بر کیفیت قضیه قوف یافت

در میان شما حکم کنم و نخست بربک افروز خود فرموده و نشسته در شان علی فرمود که اقامت منی و انامک و جعفر افروز انبیت خلقی و خلقی و در باره زید فرمود انت اخونا و مولانا بعد از آن  
با جعفر فرمود که تو سزاوارتری بجا گفت ام عماره بنابر آنکه خال او در خانه نشست و خاله بمنزل مادر است فرمود لا تعلق المرأة علی ممتها و لا غنا لهما جعفر ازین سخن متعجب و مسرور گشت بزین  
و یکجای می گرد و سوال شد بر آنکه حضرت از کیفیت این حرکت استفسار نموده جعفر گفت یا رسول الله چون بخوابستی کسی از خود خوشنود ساختی انگشت بر مثل این فعل اقدام نمود  
و در این سال یعنی سنه سبع از هجرت حضرت ختمی بنیاد و بحکله بنی بجم که آن آخر ملک انسان بود در شام مکتوبی نوشت و او را با سلام عود فرمود و بعد بر مضمون آن نامه مطالعه  
شده ایمان آورده جواب مکتوبی بنده کتاب آورده و حضرت بر این فرستاد و از آن خلافت فاروق اعظم بر جاده متابعت تسلیم بوده در آن ایام بطوان کعبه آمد و مسجلی است  
که هم در این فترت فرموده و حکایت آن خواب گشت ازین که قرار نموده و ترک گشت بیاد و شاه روم پیوست هم درین سال قوده بن عمر و جذامی که از قبایل و شاه روم بر همان از دیار  
بغداد والی بود مسلمان شد و مکتوبی ب حضرت نوشته بمسئومین سعید که یکی از غازیان و بود و متحفه چند صحرایی گردانیده بمدینه ارسال نمود و چون بمکه رسید علی بن سید حضرت فرمود  
نام را بخواند مضمون این بود که محمد رسول الله نوشته میشود از قوده و جذامی مضمون آنکه من این کار دردم و اقوال بر حدانیت تو کردم میدانم که تو همان پیغمبر هستی که عیسی بن مریم بر مقدم تو  
بشارت داده و اسلام عیان چون سوال خدا بر مضمون آن تو دود و واقف و مطلع شد مسعود را اعزاز و اکرام نمود و فرمود تا بلال را و ابن عمر خود برده عیانت نماید و گفت و بفرمود  
که استری سعید و تمای سندس طلا و نقره و غیر ذلک و قبول فرمود مکتوبی جوابی گشت برین پنج که از محمد رسول الله نوشته میشود قوده بن عمر و اما بعد فرستاده تو رسید و آنچه  
فرستاده بودی ببار ساینده و از اسلام تو را اعلام نمود و تحقیق که خدا تعالی ترا طریق صواب نموده اگر نیکوئی کنی و متابعت نمائی و اطاعت خدا و رسول و ابی بجمی آری نماز  
بر پای می آوری او اندک و مال ثانی و بلال افروز تا با قصد و هم بفرستاده قوده و دوده او را کسبل کرد پوشیده خانه که ارباب ریح گشته اند که قوده بعد از فوت عارت بن ابی  
شمر عثمانی بر ولایت شام حاکم شده و عارت در سال هشتم از هجرت وفات یافت و برین تقدیر چنان می نماید که قوده در سال هشتم یا بعد از آن مسلمان شده باشد چون ارباب  
اسلام قوده را پیش از مختار سال مشبه ثبوت کرده اند از اتم نیز شرط متابعت بجای آورده درین مقام ایراد کرد با آنکه توجیه توفیق علی گنجایش نیست و الله تعالی اعلم و در  
حضرت رسالت پناه جلد ششم را در طایفه امارت داده و یکایک هم فرستاده و بوقتاده حکم بن ختمان در آن سر به بر نهاده و عامر بن لاموت الاستحی اینان را در راه پیش آمد و عامر را  
آورده بخدمت سوال شریف و معین ملاقات با اصحاب تنبیت اهل اسلام گفت سلمان جواب نداده و حکم او را بقتل ساینده و جوانی بن خبر محمد و علی حضرت خیر العزم گشت  
و حکم بفرست پا بوسی استسعاد یافت آن سرور را با و عتاب فرمود که سلسلانی را چرا گشتی محمد گفت عامر بنا بر فرار از موت انکار مسلمانان کرده حضرت فرمود که دل و را بشکاف  
تا بر قصد و ارادت او واقع شوی زبان خیر و ترجمان است آنجا که رسول الله در باره محمد و عمار بکرد و محمد بعد از ساعتی جان شیرین تقابل بر احواح مسلم داشت و با چون  
دفعه که دوازده میشتن بیوان انگند و سه نوبت مدخون گشته بودند و اقبال او را در میان شگهای پنهان کردند و پیغمبر بسمع مبارک حضرت رسیده فرمود زمین بتر از خاکم فرمودند  
اما خدای عز و جل خواست که حرمت شهادت بشما نماید و ذکر آن رخ سال مشبه از هجرت حضرت سیالت پناه که درین سال خالد بن ولید عمر بن العاص طح  
بن خالد العبدی قبول جبهه اهل سیر بکلیه میان محلی شدند خالد گوید که اگر آن مان که رسول الله بنیت عمر گذاردن توجه نموده و جعفران رسیده قریش بکشت دفع و منع او از  
بیرون آمدن و بان نواحی رسیدن من و منی میدم که رسول الله با اصحاب زحمت میگذارد و هر چند خواسته که در آنجین مفرقی با ایشان سازد و توانستم دانستم که حضرت سیرم خط  
نگاه میان سول میارایان دست و زده باشد که مخالفان غالب مید و بغیر و حضرت اختصار و در دروغه انجاب آورده که از خالد بن ولید مروی است که چون اراده قدیم حق است  
متعلق شد با کرم مسلمان شوم دوستی اهل اسلام او را دل من اتفاق فرمود و خصوصاً آنروز که پیغمبر صمدیه موضع غسفاق را در قوفت میگذرانید و بنده را دوست یا بنم توانستم دانستم که لطف  
نگهبانان دست زده باشد که بر اقبال گرد و چون صلح میان او واقع شد با خود اندیشیدم که ترش قوت شوکت خانه من پیش جاشی متعجبانه رفت یکا که تابع حرکت خیال می بستم  
که نزد بر قریب و در پیشگاه خدایا که من مسؤل اوراق گوید که با آنکه خالد بن ولید میدانست که هر که که تو حمید بر زبان اند لطف خدا و رسول و شایان و گشت ترغیب و اغاثه و جزم او  
پیش او را آن بود که بعد از استیلا و محبت اهل اسلام در دل او فرود رسول الله رفتی و زبان بکلمه شهادت بکشت و می آنکه میل بخدمت هر قریب کردی و بدین بهای یا بود متعجب گشتی و باین  
وقت اعلی میاید که بسنه از اهل سیر قریش بکشت اسلام و در زمان جاهلیت نموده اند و اعلام خدا شده با آنکه خالد گوید که در آن صین مراد اید پیدا شده که خبر قریش از پیغمبر شنیدم که در بار خود و قاست بنام  
تا به یکدیگر که زین که در عیب چه که خود نموده و در آن اثنا سوال شد بجهت عمره القضا که که بنام و من بعضی رفته غیبت نموده و باره لیدرین لولید مراد حضرت سوال شد بلکه آمده بود بختی و من و آنکه در  
مکتوبی که باین سال که مضمون آنکه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خالد صاحب کمال خداوند و شرف جلالت و بر شرف اسرار پوشیده و نماز که باین آیه باین باره را غرض شدیم تم و بهت بر افعال و در  
میگشایم شما را بر خود و تقدیم کردیم و اتفاقاً علفش پیغمبر رسیدم که برادر من بنجر از آنکه تو مسلمان میشوی پیش ازین با و یه خلافت میبایستی و بزرگ مافات قیام نماسه و در

این سعادت خود را مصاف و خذ و یرا و این دو لحظه دو دریاب که خیر بسیار از تو فوت شد و اسلام خالده گوید چون بر مضمون آن وقت یافتیم رغبت اسلام بر خواهرم مستولی نشسته بود  
بجانب من یکم شدیم برقیقت که از رفتی غم ابروی تری نزد صفوان بن ایت رفتی گفت یا ابا و سب منی که ما را کجایه نقد پیش نامه نقد کوس می عیب عجم ما فرود گرفته اگر سعادت باشد  
خسایم که شرف او شرف ماست صفوان است و بر سینه ملتسم من بخاوه ابائی عظیم نموده گفت اگر غیر از من یکس از قریش نماند حاجت نموده ایم با خود گفتیم ازین شخص مهربانی نباید  
و برادر او در روز بدگشته شد و اند بعد از آن با عکره بن ابی جعل خلافت نمود و او را بسبک عریق مستقیم دعوت کردم مگر بر سر من در قبل انصیحت باز زد و چون از موافقت  
ایشان فرمودم عثمان بن حمیر او را مصاف و خذ و یرا و عثمان بن حمیر را کجایه نقد می آتی نموده و انخت من بی بدینه نهادیم و چون بچه رسیدیم عمرو بن عاص را کجایه نقد و عود استخوان  
نموده و بسبب بخار بر سر صورت آتیه ابا و در میان نهادیم و گفت من نیز از جهت همین محمد از عیش بر من مرد و من اتفاق گیرم قطع سافت نموده بدینه در آیدم و حضرت رسول از یسوان  
اگاه گشت با مصعب فرمود که مگر گوشه منی خود را بجانب شما انداخته خالده گوید چون بدینه در آمدم جامعی سفر را به شیب حسن مبدل ساختم و بقصد او را که شرف طار مت سول شد  
شما فرمودند و با و دم و دیدم بن سیده گفت در رفتن تخمینی که خبر من تر رسول الله استماع نموده و سرگردانته منظر ملاقات نیست من از سخن برادر در رفتن مسامت نمودم تا  
بجلسه بنیون حضرت سول رسیدم و چون چشم مبارک بن عمرو بن من افتاد و بر منوسه پرتی غمی بشکریه و قتل مردم کرد و چون گفتش که ما چه بکشیم سر کرد و پس گفتیم اسلام عیبک رسول  
اندو می شکست جواب من باز داد گفتیم شما ان لا اله الا الله و شما ان محمد سول الله فرمود و سپاس فدائی که تراهیت و ادای خالده مشاهده میکردم که ترا عقل فردی است  
و امید بیشتر که ترا بیتی سلوک خیر و شاد و لالت کند گفتیم یا رسول الله دیدم که من سوا این کفر چه قدر با حق خدا و در زیدم از خدا عز و علا مستل نمانی تا ما را ایمان زد و بر ایمان کند  
مرغوفه فرمود گفت ای خالده اسلام نمونگ این چنین میکند گفتیم مع ذلک فی تنفیج من باش فرمود که آتی در گذران کنایه خالده و لید که سابقا از وی بگویم و بعد از آن عمرو بن معاصم  
بن عثمان بن ابی صخر عبیدک ایمان آوردند و فرمود که عرو و ذوات السلاسل بیان آن قدی دیت کند که عمرو بن ابی صخر گفت که چون شرف ایمان مشرف گشتم عرض کردم  
یا رسول الله فرمودم فخر شریعت اسلام کوشیده ام اکنون دست میدادم که از اسلام من خرمی ظاهر گردان سرور فرمود که من کما بجانی خواهم فرستاد و شما را الله تعالی گویند همان آنکه عمرو  
انتظار داشت بجز بر سر باع عبید خیر البریه رسید که جمعی از بنی نضاع اتفاق نموده که بطرفی از اطراف اسلام تا سخن کنند و با برین عمرو بن العاص با سید غلام سلسلایان فرمود  
که قطع قریح مخالفان که بنید و فرمانده که عمرو بن ابی صخر است امیر بود و بنایه ادوی تفری رده و بر سر یکدوسوم سبد است فرمود و چون از بدینه بیرون آمد متوجه مشرکان شدند که جمعی دیگر  
از اعراب بجا رتد با بنی نضاع در مخالفت و مخالفت نموده اند و ازین خبر اندیشک شده و قاصه نزد حضرت فرستاد و صورت حضرت مشاهده داشت استند نمود و رسول الله جماعتی را که  
صدیق و فاروقی اهل ایشان بودند فرمود که بید عمرو حاص تم به نمایند و بجا نهد با بنی عبید و ترح را امیر کرده و در وقت مداع حضرت مقدس نجعی با ابو عبیده گفت که با هم اختلاف نکنید  
چون فرمود و بعد و بنی حاصی سنده قدش با ابو عبیده گفت که چون بدینه من که نه او را است که در عقب سیدی ابو عبیده و جواد او که امارت تمام سابق تحقق تو میدارد حکو  
لایق بین عمرو بن باب مضایقه آغاز نهاد ابو عبیده بصیت سول شد بیا و آورد و ترک مخالفت نموده از عقب هر که نماز گذارد چون عمرو بن ابی عبیده مستغفر گشت فرمود ما لشکر اسلام  
در دیا مخالفان است بنی حاص بر آورد و در دواشی بسیار یکدیگ آوردند و با حصون قعود بدینه باز گشته و با بوس حضرت ختمی بنابه استسعاد یافته تعلق است که چون عمرو بن  
سید که کائنات حایه انصاف تسلیمات رسید حضرت از کیفیت متابعت بافت سپاه اسلام را سوال فرمود و مساعی حمیل ایشان که در آن سفر مشاهده کرده بود بیان نمود و در  
نیز سوال فرمود که عمرو بن شاکو چگونه حاش کرد ایشان پس از عمرو و شاکو گفتند ما بسجده جاییون حضرت سایدند که روزی حالت جنابت با و در نماز باد و بوقیام نمود رسول الله از جگونی  
سوال فرموده گفت یا سول الله در آن روز مرا می فرمود و من را پاک نفس پیش سید بنی حاص پیش فرستاد و حضرت حکیم علی الاطلاق فرموده است که در آن وقت باید که الی لشکر رسول  
از سخن عمرو و عبیده بشنید و فرمود که نظر کنید در آن چگونه مختص از برای خود پیدا کرده آورده اند که چون آن سفر کرد و با جماعتی امارت داشت که صدیق و فاروقی اهل ایشان بودند بدینه  
خاکش منقش گشت که حضرت مقدس نجعی او را از آن دو سید و ستر سید را و با بنی عبیده که تفریحی درین باب از آن سر در اصحاب صادر گرد و نوبتی سوال کرد که یا  
سول الله محبوب ترین خلایق نزد تو کیست فرمود که عایشه ع و گفت سوال من از حال است فرمود که پدر او با بنی عبیده که بعد از وی کیست فرمود که عمرو و همچنین سید  
یا رسول الله اسمی معنی از زبان بر زبان بجز میان گذرانید عمرو و است که امارت ریاست لشکر موجب فضیلت و زیادتى محبت حضرت چنین بنیت ذکر کرد  
نموده و بیان آن صاحب سستی گوید که در اسما و اوضاع سمیع شده که موده بسفر و قریه است از قزای بقار بر زمین شام و ایام جزیره صغریه و مدین  
یا انما یفرح ابن حجر و مسطور است که اکثر ادیان موده بغیر خبر و روایت کرده اند در بعضی روایات همواره آمده و ادهی گوید سبب ستادن این لشکر آن بود که حضرت  
مقدس نجعی مکتوبی بجا که بصری نوشته بکارش بن عبید از وی دا و تا نزد او برده و عارث بر موجب فرموده رو بیاورد و بعد از قطع منال



شریعت بن عمرو گفت که از راهی رسید که مردم کجادی گفت ایخام شریعت بن عمرو را و اگر نه کشته و از سولان بپوشانید و سولان می گشت نشسته بود و چون  
 برآمد ایخام بر پیشگاه خیمه ای حضرت خیر العشر یافت بر خاطر پانوش گران آمده مردم را کشته شدن عادت داشته و آگاه ساخت و فرمود تا مسلمانان بجای مخالفان متوجه شام فرمود  
 و بفرمود آن حضرت بعد از آنکه اسباب بی موضع جفت شدند و عدد لشکرشان بسط نمود و چون محرم سپاه اسلام سر ایخام یافت حضرت بعد از او را نماز پیشین برپا داشت فرمود  
 که این بن حارثه امیر شماست اگر او بقتل آید جعفر بن ابی طالب ایرشما باشد و اگر حضرت کشته شود عبد الله بن عباس میرود اگر او نیز بقتل آید اهل اسلام کی با بامارت متعین کنند و در آن مجلس  
 حاضر حضرت ابو القاسم اگر تود و دعوی فوت صادق بلکه امارت نام بودی باید که کشته گردی و اگر نه ای سولان چون لشکری بجانب امداسفرستاد اگر کسی بدین نمی بیند  
 بقتل کند و بطنان میروی بازید گفت ای یمن با تو عهدی میکنم اگر عید غیر است تو این سفر مراجعت خواهی کرد و زیده گفت من گواهی میدهم که  
 به عهد است و راست گفتار و نیکو کردار است و چون لشکر اسلام روان شد حضرت مقدس نبوی ص جشنی ایستاد تا شینه او را  
 و بعد از آنکه فرمود و در آنجا توقف کرد و سپاه اسلام نیز در گرد او صف کشید و ایستادند و حضرت فرمود که خرا کنید عباد خدا و غر و غلابه شربت شام  
 و در شمتان خود را که در شام اند در اینجا جمعی خوا هید یافت که در صوامع از خلق عزت گزیده باشند ایشان را تعریف کنید و بیچون که در شرف و کرامت حق را بجا آورده  
 و اقام نماید نقل است که بعد از شام روایتی از حضرت یار سوال شد که کاری فرمای که بجای حضرت ایخام نایم فرمود که تو بشکر میروی که بگوید بسیار کنی و بجای آوردی علیه  
 یار سوال شد زیادت کن فرمود ای بسیار یاد کن که او معادن است و درین پنج طایفه یکی ازین اقام گوید که در طایفه رعایت عیالندین و از زندگانی میگردم و در پیرون ایام بسیار  
 عدیل و بی شناسم و چون بجانب مودت روان شد و وقت نمود و در قطع منازل دین او بودم در شمار شیعی از شبهه انشا شعری گوید که بوی شهادت از ان ابیات بشام من رسید  
 در گریه شدم و مرا تسکین داد گفت ترا چه زیان دارد که فرزند که خدایتاکی مرا سعادت شهادت روزی کند تا از دنیا و عوالت آن فراغت یابم و بعد ازین قیل قال از راهی فرود آمده  
 مسجد نهاد و بسیار کرده چند کعبه نماز گذارد و چون از مناجات قاضی الحاجات فارغ شد گفت ای فرزند غالب خدای عزوجل عار مرا اجابت فرمود و مرا شربت شهادت خوا جانشین  
 و این نعمت خوشگوار روزی من که گویند که چون شریعت بن عمرو قاتل عادت بود و خبر توبه سپاه اسلام تنبیه اسباب قتال عدال شغال نمود و لشکری را هم آورد که از کثرت او که با شمشیر  
 و مسلمانان بعد از بی مسافت بودی القری سیده و در موضع نزول کردند شریعت بن عمرو را در خود سد و با پنجاه کس از پیش فرستاد تا خبر معلوم کند و مسلمانان بیخودان سیده و محکم بقا که  
 و سد و کشته شد شریعت بن عمرو از او قهر بردار گاهی یافت هر اسان شده از غایت خوف و قهر تحسین برادر دیگر خود را تیر و قهر که در بقا بود فرستاده است و او قهر جمعی کثیر را بدو  
 نامزد کرد و از مشرکان قبایل عرب جمعی با ویوستند و با خود عدو مخالفان از صد هزار تجاوز نمود این خبر به سمع ارباب اسلام رسیده و در منزل مغلن توقف نمودند و باید که مشورت کرده گفتند که  
 باید حضرت احوال و محروم های هایلون سولان شد گردانیم با ما را بطلبید یا در فرستد عبد الله را و در خود مرد را ولی گردانیده گفت ای قوم خیری اگر و هشمارید که بجهت احوال از دیار خویش  
 آورده ای شهادت با هر که بکثرت عدد نفر یافته ایم و در روز بدر لشکر بسیار کم بود و واسطین شمشیر حق غر و غلابه حضرت از او دریغ نداشت حالا بر محاربه یکپاش شد که کار از او بهتر  
 یافت و شهادت بر تقدیر غلبه خود و بجهت اسمن نیست اگر کشته شویم بجهت پایادان خویش که بهر شهادت فایز شده اند و من گویم مسلمانان عبد الله را صدیق نموده و در آنجا  
 نهادند و بقریه بودند بر سر بره گوید که در تیره نظرم بر لشکر هر قران قتل و از کثرت عدد و مخالفان آراشگی ایشان چشم من خیره گشت ثابت بن قدام انصاری گفت ای ابو هریره که از  
 کثرت عدد و عدد و شمتان خبر گشته گفتم آری گفت تو در بر حاضر نمودی که خدای تعالی و تقدس ما را بکثرت عدد حضرت نداده بلکه با وجود قلت ما را غلبه بخشید آری  
 که چون تلافی فرمایند رو سکه نمود و ستویه صفوف دست داد و دیای مصاف گشت جوشان به گشتند باز از آن خوشان به زیاده حارثه مسلم  
 با سینه جلالت و جرات در میدان مبارزت نهاد و حیدمان محاربه کرد که بر غم نیزه شصید گشت و بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم برداشت اسب خود را بی  
 و دست از استین جلالت بیرون آورده بقوت باز و رو سکه بمخالفان کف و شمتان غالب من دست راست او بنیداختند و جعفر علم بست  
 بپ گرفت چون دست چپش بنیداختند علم را بحدود پای خویش نگذاشت تا سیک از او میان شمشیر بکمر او زد که بدو نیم شد انگاه عبد الله بن ردا  
 علم برگرفته بجای مشغول شد تا شهادت یافت بعد از آن ثابت بن قدام انصاری علم برداشت گفت ای مسلمانان بامارت یکی اتفاق نمایند اهل اسلام  
 خالد بن الولید را بامارت اختیار نمودند بعد از کشته شدن ثابت و امارت خالد بن الولید مسلمانان رو سکه بجزیت نهادند خالد هر حرب را بشان  
 بر شهادت خرمین نمود و عید نبخت و شفعه از پهلوان اهل اسلام گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است از فرار مسلمانان ازین سخن نوی  
 مسلمانان را بکشتند و تا شب دست از کشتن و کوشش باز نداشتند چون روز دیگر شفعه از ستویه صفوف خالد تقیر سدا و صنایع لشکر نموده

مخالفان بنده شدند که گواشان با هر سید ازین جهت خوفی برضایت استیلا یافت و روی گریز آوردند خالد با سپاه از عقب گریختن رفته مراسم مردمانی بجای آورد و احوال  
بن الولید منقول است که در آن روز شمشیر در دست من شکست یک شمشیر پانی در دست من ماند چون خالد از عقب شمنان بازگشته روی بزمین نهاد و بی صبر قتل شغال نمود  
که اولین توبه بموت اعلی آنفسه یکی از سپاه اسلام را کشته بودند بعد از آن فتح حصا جمعی کثیر از اشرا که در آن موضع اقامت داشتند بروست خالد بقتل آمدن نقل است که چون یحیی  
یعنی سپاه اسلام و لشکر شریین در برابر هم ایستادند حمید تغش شد میدان جنگ مشا به حضرت مقدس می شد از حالات اهل موت یاران را خبر داده فرمود اقرار است نزد  
فایض شام افند جعفر فایض شام افند این دو معصیت علم را زید بر دوش خود شمشیر برداشته و در شهادت یافت بعد از آن بن و دو بر دوش شربت شهادت پوشید سید ابرار حکایت میکرد و از چشم میگریست  
قطرات عبرت بر چشما مبارکش مان بود و الحاد فرمود که بعد از این و احد شمشیری خدای خود بل علم بر گرفته فتح بروست او واقع شد و در ادای شمشیر خدای خالد بن الولید بود و در خالد  
ملقب بسیف شد حضرت در شان جعفر بن ابی طالب فرمود که او در بهشت در آمد حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بجهت جعفر فرمود و دست می ازانی داشت که هر جا که خواهد پلکان  
باین جهت او را جعفر طیار خوانند عبد الله بن عباس که یک روز اسارت عیسی و جعفر در مجلس حضرت سالت بنیاد نشسته بودند فرمود ای اسرار این جعفر بن ابی طالب است که با جبرئیل  
میگفت ای آدم سلام میکند و خبر میدهد که چون با دشمن ملاقات کردم عقاد و دوزخم خوردم علم بدست است برگزیده شد بدست جبرئیل داشت آن نیز مقلی گشت خدای تعالی در حق جعفر  
دو بال باین زانی فرمود تا در بهشت بجز این هیچ جا که خطا خواهد من باشد طیاران بنیام و از انما رجعت بجز از روی دل من است بخورم اسرار گفت که او زنده با جعفر را آنچه بدو کار باد از انی  
نشین من بر این گم که اگر ازین اقوامم را بجز دهم عذاب نماند اگر تو یا رسول الله ایشان اخبار غائی العتب تصدیق خواهند نمود و بفضل و احواف خواهند که چون یاران را رخصت  
جمع شدند بنا بر انما اسرار آنحضرت فصل در باب فضیلت جعفر بیان فرمود که بعد از سه روز یا چهار روز که رسول الله حالات معمر که موت با اصحابین فرمود خبر جنگ مخالفان مسلمانان  
رسید چون آنجمله غازیان موت یعلی بن سید ابی جعفر بن ابی طالب رسید عالم رسید آنحضرت فرمود که ای یعلی من این خبر را با تو خبر میدهم یعلی گفت که ده یا رسول الله خدای تعالی از کما هی حالات علم  
یعلی گفت بخی آنجا ایکه تراب راستی بخت فرستاده که از حدیث تو هیچ چیز ترک نکردی آن سید فرمود که خدای تعالی که تقدیرش بیزن داشته در نظر من آن در نامم که اصحاب را مشاهد کردم و من  
از اسرار مختلف جعفر مردی است که در آن روز که خبر شهادت جعفر رسید من پوستی داشته آنرا دباغت کردم و بعد از آن سر و سر و فرزندان خود محمد و عبد الله را بستم و تدین کردم بعد از  
بخانه آمد و از او و جعفر استنسا نمود ایشان پیش سوال شد آورد و هر دو را میبوسید و در کنار گرفت بر اسم لعن و رحمت ایشان انوار آتد و لایق رقت در ناصیه مبارک ظاهر  
گفتم یا رسول الله مگر خبر از جعفر تو رسیده فرمود ای برادر من این هم جزئی است یافته جمعی از یاران بوی کشته اند اسرار گوید که من خواستم از غایت بیاطقی و اضطراب خبر را بدو دم  
زبان برین در خانه من بجمع گشتند رسول الله فرمود یا اسرار انقولی خیر و لا تفرنی صدایعینی املی سار نه بیان ناخشا نیست گوی دست بر سینه کوب خود با سینه بدو و چشم  
فاطمه زهر اشک ریخت بدوید که فائمه میگفت و در فراق جعفر فزوه میکرد و اما ماه میگفت رسول الله اقبل من زاب چشم قره العین سمت از دیو پذیرفته گفت اگر کسی  
گریه باید که بر شش جعفر بگریزد **س** آخری چشم باین جوی خونیت کجاست زانکه بر جعفر اگر خون بزمیزی رواست بعد از آن فرمود اصحاب اول جعفر طعمان فاحتم قد  
بشان صاحبم یعنی ابر برای آل جعفر طعمای مرتب سازید که ایشان بوزار صاحب و جهان مشغول اند که طعام بختن بردارند عبد الله بن ابوبکر گوید که این قاعده در میان  
مردم مدینه ماند که از برای مردم مصیبت طعام فرستند بنا بر اشارت که سید کائنات علیه افضل التسلیمات درین باب نبوت آل جعفر کرد و مستقصه مذکور است  
که در صحیح بخاری آورده که هر گاه که ابن عمر تحت سیر جعفر گفتی بر زبان راندی که اسلام علیک یا بنی و النبی حیدر قدس گوید که رسول خدا اهل اولاد جعفر را  
ملت داد تا با من تغربت فیتام نمایند لکن آنجا که ایشان تشریف برده فرمود که بعد از این بر برادر من گریه نکنید و فرزندان جعفر را پیش ازین مرغانید از عبد  
جعفر روایت است که گفت ما را نزد رسول الله آوردند جوی خون از چشم چشم ما کشاده چون مرغ نیم یعلی لرزه بر اعضا می افتاده و از مشا به خرابی حال جواحت  
خاطرش تازه و پریشانی منمیزش بی اندازه شده و حلاق را طلبیده تا سر را می ما تراشید و فرمود محمد بن جعفر مریم بن ابی طالب شبیه است و عبد الله از  
خلق و خلق و از راه سیرت و صورت بن مبادا نگاه دست مرا گرفته برداشت و گفت خداوند از آل جعفر خلقی صالح نگذارد بر کمر روزی گردان بعد از او  
نزد حضرت رسالت پناه آمده ذکریتیم و سیکسی ما را مع و خدا داشت و آن سید دریا بگریه آورد و در سوال خدا با و خطاب کرد که از غلبه رحمت و کثرت برادر  
میزرے و حال آنکه من والی ایشانم هم در دنیا و هم در آخرت عبد الله گوید که روزی رسول الله مرادید که بلیغ گو سفندی استخال می نمودم فر  
رضیه بعد از آن در بیج و شرف برکت بسیار یافتم سابقا مست گذارش یافت کیکی از فر و اصحاب حدیث آن بود که مسلمانان تعرض جمیع که در عهد فر  
باشند نمایند قریش نیز هم بر بنو حبش عمل نمایند و انکین قراع که ابا و اجداد عبد المطلب بودند عهد نامه او را معروض حضرت گردانیدند آن



ابوسفیان گفت با وجود این بجز منی میفرمائی که دست از کیش آبا و اجداد خویش بزدارم و ترک عبودان ایشان کرده متابعت من نمائید و پیروان من این سخن بعد سنانی در  
دختر خویش بیرون آمد با حضرت ملاقات نمود و بر چند باب گفت و میزد و با دست صحن گفت بخوابی شانی منشیه انگار نه و ابی بگرفت از دکانها و بیجان کرده و دست نه و ابی بگرفت  
اعتقادی نیست از پیش صدیق غائب خاسته نزد محمد رفت مدتی خود را معرود داشت عمر در جواب سخنانش گفت ابوسفیان ای امید حیران بعتبه حلیا رسیده النساء و العبدین غلبه بر  
النجاری و گفت متمسک نشد که از درگاه جوار خویش در آوری جواب داد که من محرق ام ایمان من با و اعتقادی ندارد ابوسفیان گفت خواهر تو زینب بواسطه هر خود را مانده و محمد از راه  
فاطمه فرمود که من هیچ معنی بفرمان رسول خدا شروع نمیکنم ابوسفیان گفت پس حلیا فرمائی تا در اینجی مطلوب من سعی نماید فرمود که فرزندان من کو بیکل تدبیری رحمت آنحضرت کاری خواهی  
ابوسفیان و علی فتنه گفت یا ابوالحسن از محرم بمن نزدیک می آید دیگران باید که نزد محمد شفاعت کنی تا در مقام تجدید آید و در دست صحن میزد علی فرمود ابی بوسفیان ای تو که اوقات آنست که  
آنحضرت سوال ترا کرده شمار و حدیثی بر زبان آورده ابوسفیان گفت کار من جنگ است که در این صواب مسدود گشته مرا ای است غمی که بر من شده هم خویش مرا بسره عاجز و علی رضی فرمود که تو که  
ایح به از آن نیست که در میان هم بریزی با و از بلند گویی که من از هر دو طرف قوم را بر نار خود آوردم ابوسفیان گفت که اگر بفرموده تو عمل نمایم چه من تنبلیت پذیرد رضی علی جواب داد که بخود این سخن  
مسلم نیست که چهره عظمی نقاب حجاب بیرون آید لیکن غیر از این چاره نمیدانم الحاکم ابوسفیان را بعبه فاضل خواست فرمود که ای قوم جانبدار و کلاه با شید که من از هر دو جانب مردم را بر نار خود  
در آوردم من این است که محمد جوابم را در کند بعد از آن مجلس خرمی که کانیات رفت صورتش قدیمه عرض داشت گفت ای محمد گمان بنبرم که در جوار من کنی حضرت پیشین ازین نفر خود که ای ابوسفیان حق این سخن میگوئی  
آنکه ابوسفیان بکار محبت نمود و چون جنت عقیقتش نهادی شده بود قریش را گمانش شد که او متابعت من جیف کرده از کیش بت پرستی اعراض نموده ابوسفیان بعد از قطع سنان علی مرا حلیا کرد  
شب بخانه خویش آمد و در جوار او نشست بسیار و میاد می قوم را متابعت محمد حکمت میکند مع ذلک اگر رفتن تو فائده مترتب شده خوب است ابوسفیان هرگز نشد خود را پسند با گفت من بدای خویش  
بر سینه او زده گفت نشد فرستاده که توئی علی ترا بازمی آید او است چون صبح شد ابوسفیان در دودت که ان الاساف و نایله میگفتند رفته فرج کرد و خون قربانی بر آن دودت مالیده گفت  
تا در قید حیات پانجم از عبادت شما اعراض نمایم ازین حرکت قریشی استند که ابوسفیان را کفر و ضلالت ثابت قدم است انگار مشرکان از وی پرسیدند که چه کار ساختی و بچه غیبت محمد را  
قرار دوی ابوسفیان بتقریر حکایات گذشته زبان کشاد قوم گفتند که هیچ کار ساختی و هیچ هم ندانسته جنگ آورده که جنگ تهیه اسباب آن ده آماده میباشیم و نه از اشتی که در خانه ها میباش  
این فایغ نشینیم علی ابن ابی طالب با تو نزل کرده و سخن نموده که با تو گفته که مردم جا بنین را مانده و در در نهما خویش در آورده ابوسفیان چون بغرم رفتن که از مدینه بیرون آمد حضرت رسول  
بکار سازی تو جرم مشغول گشت اینصوت با صدیقی اگر در میان نهاده گفت که بچشم کسی دید و زبان مجربان نسبت به قریش گنایند که اللهم فذ علی العباد هم حتی لا یرذل الا بقتله نقیبا علی  
عرب قریب بجز زمین غرب با قامتاشند رسولان فرستاده که هر که بر حضرت عزت روز قیامت یان او باید که در اول مضان تسلیم و علی مدینه حاضر شود و همچنین باز داد که یاران بر ترتیب  
اسباب سفر تهیه اودات حرب بردارند و بفضبط طوت کما فرمود تا خبر توبه ارباب سلام بر سر کان نشین سدرین شما طالب بن ابی عبد کتوبی بصنادید قریش نشست مضمون آنکه حضرت مقدس  
بجای لشکر و سانگی بجای سفر مشغول است فلان غالب است که مقصد آنحضرت غیر که حاجی میگردانند و خواستم که هر ابر شمساحتی ثابت شود بنا بر این نامه در دستم آوردم و السلام  
طالب مکتوب را بر سینه داد تا در موس خود پنهان کرده روزه بکشد و در خلال این احوال جبریل حضرت را باین امر اعلام داده آن سرور علی ابن ابی  
وزیر بن الحوام و عمار بن ابی اسلمه و فرمود بر دید تا بر روضه خاخ و در آن موضع زنی را خواهم دید یافت که کتوبی صاحب دوست ان زنا گرفته مکتوب را بسپارد و دید و  
و سایر اصحاب در روضه خاخ بان زن رسیده مکتوب را طلب داشتند انکار نمود ایشان بر چند تعقیبش و فحش نمودند تا ظاهر نشد لاجرم مقصد مراجعت کردند  
علی ابن ابی طالب گفت بخدا سوگند که سوار شد با من دروغ نگفته آنکه او تنج از نیام بر کشید و بر سر آن رفت و او را امتدید بقتل نمود آن ضعیف از بیم جان مکتوب را زحلی که  
پنهان کرده بود بیرون آورد و بکسی داد و کتوبی بنظر کیمیا از مصطفی رسانید طالب حضرت طلبداشته پرسید که باعث بر این امر چه بود طالب ابد و کتوبی رسول شد بخدا  
سوگند که بخت او در محال و ایمان دارم و درین مع اعتقاد خویش تغییر و تبدیلی کرده ام و مرتد و منافق گشته ام اما در ستم خلفا قریش از مرده اینان هیچیک  
در حرم ندارم که بسجده اعلی عیال جهات و اموال من بردارند بخلاف سایر مهاجران که در سلسله یاران مشغول اند که هر یک ایشان را خویشی در آن یار سب  
اموال و متعلقان اینجماعت قیام نمینمایند و غرض ازین کتاب آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا بملاحظه آن خط از حفظ در عیال من غافل نشوم  
مقدمه سخن می با اصحاب فرمود بداند و آگاه باشید که فاطمه با شمار است گفت اما عمر بن الخطاب با فاطمه خطاب که قاتلک الله با آنکه میدانیست که در  
مفرق ام فرموده تا خبر غریبت او بکمال انتشار بنیاد بکتوبی بنیشتی تا قریش آگاه شوند انگاه فاضل معروض حضرت غامی گردانید که یار رسول الله بخدا ناگز  
آنسر و عمر را مشکبسی داده فرمود او از اهل بدر است و این الله قد طلع علی بدر فقال علما ما شتمه فخذ عقه لکم و بروایتی فخذ و حببت لکم الجنة و در مسوده



اولیاد الی و این ۱۲۵  
 بعضی از کتب نیز خبر رسیده که فرزند او را از مسجد بیرون مردم بر سبیل ملت دست برفتند و طلب نهادند  
 و او درین حال امید آنکه حضرت در شان و ترجمی فرماید او پس از میگرست و نظر بر کعبه مبارک نمرد و می نگذارد این  
 که خدمت تو را از خاک خود خلاصت فرماید و دیگرش این حرکت کن گویند که غایب نگذار و از ارباب انش و اصحاب تیغ بود و از حضرت این حرکت از  
 و از تو قوش عالم اسکندیه فرستاده بود چنانکه است گذارفت از غایب و دست گفت چون بشهر اسکندریه رسید شبی قوش را طلبید و امر داد که آن  
 این من بر سید که صاحب پنجه است گفتیم بی سوال شد دست گفت در آن که قریش قصد فرج او کردند چنانکه از ایشان عاریه نمود تا خداوندی که آنجا است ابدک سازد و گنیم  
 او که رسول حق بود گفتیم پس بر قوم خود دعا بکن و در آن وقت که دعا گرفته آوردند و خواستند که از او را بشیرند و قوش گفت است یگویی تو یگویی از نزد حکام  
 نمت حضرت سول کاتب کتبیم و رفت جبهت است و جی سپاه ایشان در حلقه کثرت بنشینان بجا نیت قهار فرمودند و محفل بن سنان بن نعیم بن مسعود را طلب شیخ نامزد فرمود و عید  
 عاریه فرید تعیین نمود و حجاج بن علاء سلمی را بجانب بنی سلیم و ان خود و عریاض بن سارور را فرماوند تا به قید بنی کعب و و ابن کثوم را در مدینه بخلاف لقب فرستادند  
 و جتنی عصمت ام سلمه را بصحبت خویش شرف ساخت بقولی و در هر رمضان از مدینه بیرون آمده بر سر جاده ابو سعید و نزد اهل جلال فرمود و در آن موضع اشارت کرد تا به  
 سپاه حضرت بنامه اشغال فرمودند و مقصد در آنجا برین معین شمار بشمار آمدند سید صاحب میان ایشان دوستی علی سادات الغالب علی بن ابی طالب داشت و رایتی از بن ابی طالب و دیگر  
 بر حاصل خصم یافته بود و از انصاری چهار هزار مرد و جزایرام رکاب فلک فسمای بودند و پانصد سینه شمشیر و از فرزند برادر و آمد و بودند که صد سینه و صد سینه شمشیر و از مدینه آمد  
 چنانکه گنج سعادت جهاد است و یا قتل و از بنی کعب قصد و میبازد در شمار آمدند و برایتی آنحضرت در منزل قریه قریه ایات نصرت آیات القنات نموده در میان بنی انصار  
 نشست فرمود و هم درین منزل ابی سیم قریه را در و نیزه دار که اکثر اسب را بودند و بشمار اسلام پیوستند و جمعی نیز از قبایل دیگر که در ایشان موجب تقوی میشد و سعادت یافت نصرت ساخت  
 موفق گشتند و عباس بن عبد المطلب که با اهل عیال امتداد و ان نیت هجرت بیرون آمده و بیعت استقامت با بنی الحنفیه بنقیض انامل مکه که رسول الله فرار گشت آنحضرت از طاقات او  
 گشته فرمود که متاع خود را بیدین فرستاده خود همراه باشد و با عباس خطاب کرد که هجرت تو ازین بجز تهاست چنانچه نبوت من آن فرترین نبوتهاست و انشا الله بن ابی سیم قریه ایات نصرت  
 و بعد از مدتی بن ابی سیم قریه را در و نیزه دار که اکثر اسب را بودند و بشمار اسلام پیوستند و جمعی نیز از قبایل دیگر که در ایشان موجب تقوی میشد و سعادت یافت نصرت ساخت  
 بآن سرور رسیده بودند و چون طبیعت با یوش نبول بر کرم مساحت بود آخر الامر در ظل حمایت رحمت خویش ایشان را جاد و نقل است که ابوسفیان بن الحارث بن ابراهیم در مدینه  
 بود و چون آنسر و بیعت گشت ابوسفیان قواعد عداوت را استیحا داده و دشمنی کرد و زبان جور سول الله و صحاب کرام او و کلمات و نوبتی و مدینه مسلمانان از حسان بن ابی سیم قریه  
 که تو نیز او را بپول حسان حج ابداد که من بر خصمت سول الله این کار تو نام کرد چون از آنحضرت و ستوری خواست فرمود که اذن لک نهانی و ابن عقی با وجود این مرحمت احسان و هجرت  
 ابوسفیان بن الحارث با ابوسفیان بن حرب سایر قریش موافقت نموده هیچ دقیقه از دقایق مخالفت فرنگذاشت و بعد از آن برودم رفته در مجلس قریه و در قریه از وی پرسید که  
 تو کیستی گفت ابوسفیان بن حارث بن عبد المطلب منبر گفت که اگر تو در گفتار خویش صادق میسر محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ابوسفیان با خود گفت با آنکه از اسلام گرفته ایم این  
 قطع کرده ام و بروم آمده ام هیچکس از ایشان نسبت نمیکند مگر محمد و از سخن قریه و دوستی اسلام در و ابوسفیان طی گرفته و از مردم مراجعت کرده با اهل عیال و منزل ابی سیم قریه اسلام حقیقت  
 و چند وقت در برابر سول الله آنحضرت از وی عرض نمود چون مسلمانان از بعضی وقت یافتند از وی عرض کردند که بعضی با یار او مشغول گشتند و عالم وسیع بر ابوسفیان جنگ در نزد حضرت  
 متخرج و نادی داده آنسر بر وی ترم نموده بهر توش مستغیر و سر از ساخت بعضی گفته اند شفاعت ام سلمه حضرت قدس سرای از سر جریده ابن الحارث و عبد الله بن ابی مره در گذشت و آن  
 شفاعت آورده اند که چون حضرت مقدس سرای برادر را نظر کردند که در حجب زلف سنگی که است رسید نزول فرمود و فرمادند تا در آن شب بخدا و رؤس ملک گاه آتش فروختند و بر تو  
 اقل و هزار مرد در آن غزه و لازم رکاب فلک فسمای حضرت مقدس سرای بودند و قریش از تو به حضرت بیعت خبر داشتند تا آنکه از در خویش نامد و از ان مقام آن حضرت خوشی  
 ما کلام داشتند و این اتفاق بر سفیان بن حرب بنیل بن رقا و حکیم بن نزام با هم جبهت جنگی از که بیرون آمده بودند در وقت الاجاب باین عبارت مسطور است که چون لشکر اسلام را  
 فرمودند و هر هزار مرد و سیصد دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند و بفرمود تا هر مردی شب در آن منزل آتشی برافروخت و تا آنکه جنگ قریش از اهل  
 پنجم خبر داشتند و لیکن غایب میبودند و میدانستند که آنحضرت قصد که خواهد کرد ابوسفیان را گفتند تو سیر و ن رو و قتل خبر غاسه و ابراهیم و لاقات  
 این از وی پرسید سول الله که او را گوید که ایست که باین مشروطه تعرض کرده است و در وقت اجاب هم در وقت الاجاب هم سیر مسطور است که بعد از رسیدن  
 ابوسفیان بکه و آمدن فرموده امان نهادید قریش مثل حکم بن ابی جصل و صفوان بن امیه با لشکر اسلام جنگی عظیم کردند چنانچه درین اوراق سمت گذارند و خبر  
 ابوسفیان

و بر تقدیر وصیت مشرکان ابوسفیان اور انعامش ان نخل باغ مال ایشان فروخته و آن مجاری بخت را با سپاه فخریه سپیدشمار با مجازن سپهر نظریه  
از این شرطی غالی است و الله تعالی آنهم را نماند و جابر اخبار در الفاظ را در سلک تنقید چنین شنیده اند که چون عباس بن جراح المطلب بعد از انقضای آن کثرت آتشهای افرو  
نمود گفت وای بر قریش اگر حضرت مسالت پناه می آید انکه ایشان امان داده باشد از طریق قهر که می آید و اگر انصوت متحقق شود قریش مستاصل که کند و از  
و این اندیشه بر فاطمه زهرا سیدنا یا فتمه بر اثر خواص حضرت مقدس می می سوار شده تا بموضع آنکه گفت به نیت آنکه اگر منم کشی یا شرفروشی را باور یابد که بکامیر و اعلام  
و متوجه مردم گشت تا معینان آنرا در از تلاطم امواج بحر مخالفت بسا اصل نجات حاصلت گردانید و زبان بکلمه الامان کشاده و از آسبش ایستاد و این کلمه را در دهان نهاد و بوسیله  
بکلمه گری بیرون آمده بودند بر سرشته مراد الطمین رسیدند و از مشاهد آتشهای بل سلام دود و حیرت بر وزن باغ ایشان متصاعد شده ابوسفیان را بدیدل بر می خارا گفت که ای  
زیره ایم و چنین لشکری نشینده بدین حال ابرار که اینها قوم خراجه اند که لشکر جمع کرده اند و نیزین قاتل اشتغال داده ابوسفیان گفت که بخدا سوگند که بنی خزاعه از ان قلیل تر و ذلیل تر  
و آتش از ان ایشان باشد و در خلال این قتل قال عباس از ابوسفیان خنایه ذکر کرد که با با حظه ابوسفیان نیز از او از عباس شانه گفت ابوالفضل است عباس گفت ری ابوسفیان  
گفت پدر و مادر من فدای تو باد این چه واقعه است عباس حج ابرار که وائی بر تو این رسول خدا است با ده هزار مرد و وای بر قریش ایستاد و کانی دشمن کسی سزاوارست که نشود  
دوستان نیک اندیش به ابوسفیان گفت سستیز بند و بلا را چه جای نترش است در گرت معاونتی دست میداد و ریاب و اکنون چاره این کار چیست و در ان بین درد  
از کیست عباس گفت و الله که اگر رسول خدای فخر یابد با وجود آن علم و کرم غنوک ویراست بجز عقی تو امر فرماید تیر است که بدین اثر و عقب من سوار شوی تا من به مجلس  
حضرت مسالت پناه برم بخت تو از ان سر و طلب ان کنم ابوسفیان در پس ستر سوار شده بدین حکیم بکمر اجحت کردند عباس بیان لشکر گاه داد و بجز آتشی که میگذشت فرمود  
و میگفتند که آیا این چه کس است که درین بیگانه میکند و چون این حد و کرده او را پیش خند میگذشت که عم پیغمبر است بر اثر آن حضرت سوار شده و هر دو تا عبود عباس بن عبد المطلب افتاد و  
حال آنکه او آتشی عظیم فروخته بود و عمر سخت عباس دیده هیچ گفت چون عباس بگذشت نظرش بر ابوسفیان افتاد او را بشخت بر حسب گفت ای دشمن خدای محمد که بی خدا مان بر  
دست یافتن این سخن گفته اند نام شمشیر کشیده در عقب ایشان تعجیل روان شد و غرض از سرعت آنکه پیش از عباس بخت ملاقات کرده خست قتل بر سفیان حاصل کند عباس مقصود عمر است  
بشباب هر چه تا ستر خود را بکنده رسول الله رسانید و فاروق بن رزاق عقب رسیده عرض داشت که یار رسول خدا نیک ابوسفیان ایستاد و ای بیگانه افتاده دستور ده که سرور از حق عباس نام  
عباس گفت یار رسول الله من ابوسفیان امان داده ام در پناه خود گرفته عمر پیش رفت تا در گوشه محضر سخنی گوید عباس مبارک سوار شود و عمر را در غل غلته گفت که او را مشب  
سرگوشی میگویم و چون در خست قتل ابوسفیان مایلند و الحاح نمود عباس گفت ای عمر اینمده منظر این کشتن او از بهت می ممکن که از بنی عبد مناف است اگر از بنی عدی میجو چنین میباید و طبع  
عم گفت ای عباس آهسته باش و چنین گوی که در آن در که تو مسلمانی شدی سلام تو نزد من محبوب بود از اسلام بدیدن خطاب تقدیر تو حق آن چون با جرای عمر و عباس بن عبد المطلب و جابر  
مقدس می ایشان را تسکین او و فرمود ای عباس شب سفیان پیش تو باشد چون صبح شود او را نزد من میاورد و دیگر که خورشید عاتق صبح بر مسکون مانند بر سینه دوزخانی و غیر  
عباس ابوسفیان ابی مجلس حضرت مسالت پناه رسانیده آنحضرت فرمود که وای تو ای ابوسفیان کلام آن نیا که بدانی هیچ معبود جز او را پرستش غیر از خداوند و خدا نیست و  
پدر و مادر من ای تو با و چه صمیمی که می خوش بوندی که با آن جفا و بی ادبها که از من صادر شده چنین جان لطیف احسان بر او امانت در شان من میندول و اگر انستم که هیچ کس  
غیر از من است خدای گیر نیست که اگر بودی را اکنون نفع رسانیدی حضرت فرمود که وقت آن نیا که بدانی که پیغمبر خدایم ابوسفیان جواب داد که تا اکنون شاید شک خاطر من  
گفت میکیا ابوسفیان سخن دراز کنش و زبان بکلمه توحید بکشی و الامین وقت عمر در آید و تیغ تیرا بر تو بیاورد باید ابوسفیان طوطا و کرا کلمه شدن لا اله الا الله  
محمد رسول الله بر زبان آورد و در روایت و اقدی چنانست که در ان شب ابوسفیان از ان محل مجلس آمده ابوسفیان را بد و ایستاد حضرت فرمود که میکیا ابوسفیان وقت آن نیا که گویی که حق  
و من رسول ایم ابوسفیان گفت که چه گویی می یا ابوالقاسم و چه صمیمی و چه خوش بوندی اما آنکه خدا یکست چنین نیست که اگر با و خدای دیگر بودی در روز بدر واحد ما  
رسانیده و اما آنکه تو رسول خدای بخدا سوگند که در نفس من چیز نیست عباس گفت و اصدای ابوسفیان که رسول خدا همین است همین ساعت بقتل  
مگر آنکه گویی که خدا یکست و محمد رسول او است آنکه ابوسفیان مسلمان شدیم و اقدی گوید که در ان شب عباس ابوسفیان ابی عمر حضرت مقدس می می بخت  
بر و چون صبح بدید بلال بانگ ناز گفت و سپاه اسلام برین لعل و خفا وای کردند ابوسفیان غلغلش شکر شنیده متوجهم شد و از عباس پرسید  
که این چه آواز است عباس گفت از برای نماز است ابوسفیان گفت در شبانه روزی چند وقت نماز میگذرانند عباس گفت هیچ وقت ابوسفیان گفت  
بسیار است و در بعضی روایات آمده که چون صبح شد و بلال بانگ ناز گفت مردم و حرکت آمدند ابوسفیان را که ان شد که خلق اور



[illegible]



لایق از باب شفاعت روی حضرت برده س خیال نموده مسلمانان ایشان اتعاقب نموده و ایشان را بر سفیان حکیم بن خرام فریاد بر کشیدند که ای محشر قریش هیوه خوشتر است از این  
سید خانه خود که این است و هر که صلاح بیند از دین است انگاه مشرکان سلاطین اهل کفر و دشمنان خدای تعالی را در جبهه تصرف آورده و داده و گفتند و سید خانه  
اعتقد و در حال این احوال سید اویس و او خرفیه او امر که قریب یکم است سید گرد و غباری دید که برخاسته از سید بن بر سید معروض داشتند که خالد بن الولید است که با مشرکان  
در مدینه و مدینه و آمده اند جنگ میکنند چون مخالفان از هم گشتند خالد ولید بشرف پا بوس مشرف شدند آن سرور بخیر خود را از مقابل بیاد آورده و در آن باب باز خواست فرمود  
که جواب داد که گشت ایشان قتال قبایل نمودند و کجاست در میان از ناصر در یافت حضرت فرمود که نمی آید از این خبر از این که رسول الله ۴ چون یک در آمد عرض جایانش ساسند که خالد بن الولید  
از نیام انتقام جیرون آورده و بقتل مردم مبارک نیامد آنحضرت یکی را زیار آن فرمود که برو با خالد بن الولید که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از این که بگذا و ایشان بقتل مرسان  
تا و یک خالد که گفت که رسول الله ۴ میفرمایند فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان و یک یک با عملت مدد بنابرین خالد آن روز شهادت کرد از مخالفان بقتل آورد و گویند که چون خالد  
بقتل سید اشرف اعلیٰ مستعد یافت حضرت مقدس نجفی با او خطاب فرمود که با وجود آنکه نیامد و آمد که دست از قتل باز دارد چرا خلافت کردی خالد گفت یا رسول الله ۴ فرمود  
که انت صانع فیهم السیف حضرت قاصدا اطلب داشت فرمود که من ترا چه گفته بودم آن شخص جواب داد که فرمود بودی که با خالد بن الولید که ارفع عنهم السیف و من میخواستم که همین یکم با او گویم که  
آن شخص را دیدم که سر او با سنان متصل بود با پیشین زمین منقطع و جبهه در دست داشت در برابر سید بن آورده گفت با خالد بن الولید که صانع فیهم السیف اگر چنین گوئی باین حربه باز  
و گویا در رسول الله ۴ فرمود صدق الله و صدق رسول در آن روز که حمزه عم مرا بقتل ساسند من گفتم که اگر بر قریش فخر یا بر منقاد کس از ایشان یکشنبه در عرض از دین عز و علا من می  
نموده خواست که آنچه بر زبان رسول و جاری گشته لغو آورده گویند که آنحضرت فرمود بود که خیر فاعلم در چون بر منقاد صاحب جبر بود عمل نموده بر آن سر و کلاه از غبار شست بعد از آن  
صل که نه پشیده خود بر سر نهاد و بر اصد قریش سوار شده روی تو به مسجد الحرام نهاد و در دست راست او صدیق اکبر بود در دست چپش سید بن خفیه و طلال بن رباح عثمانی  
و علامت کتاب فلک خنثی کوه محمد بن سکر نام ناده قاصد گرفته و بغزات سوره انا فتحنا مستغنون بودی احرام بگرم داده مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور گردانید و حجر  
بن عقیل را سینه خود را بر زبان مجزریان بیکم یک نشان کشوده سپاه اسلام با او موافقت کردند و از خلفه کبیر لرزه بر اعضایش برآورد و بر قریش بقتل جان مشا به سپاه اسلام  
خول بودند افتاد چون مراسم جوان تقدیم رسانیدند از اصد فرود آمده و کبیر از وجود اصنام باز پرداخت متون کتب ریختن است باین خبر که سید و شصت بت در آن  
ای که مشرکان انصب کرده بودند و هر یک از اصنام بود و بعضی شمع مسطور است که ابدیس اقام سید و شصت صنم را که در نواحی کعبه بود بر صام از زمین مستحکم گردانیده بود  
دل خایه و یا چوبی که در دست داشت بآن تیان میرسانید و میفرمود جلالی و ذبح الباطل آن تیان بخود رسیدن خوب با ایشان بر روی درجی افتادند گویند که در آن  
بنا که در غار شترکی بود از انا بل که سرگون افتاد و خوانی که حضرت رسالت نباه امیر المومنین علی را فرمود تا بسیل بنیداخت اسات و نایله شکست و بروایتی ساف و صنی  
و نایله برده و اسات بن عمر مدی بود از جبرسم و نایله بنت سبیل هم قبیل از جبرسم هر دو در خانه کعبه زانگ زنده و خدای عز و علا ایشان را سنگ گردانید قریش از کمال است  
و شصت بر سید آن وقت اشتغال میزدند چون صنم شکست شد از یکی زنی سپاه بر سر بیرون آمد حضرت مقدس نجفی فرمود که اینست نایله و تا بدو دلا و شام او بر سید ایشان شام  
بداد عباس ۴ روایت کرده که در آن روز رسول خدا اشارت بچنانی میبجبت نکرد مگر آنکه بر فقا افتاد و اشارت بطرف و قفا بهجبت نکرد مگر آنکه بر روی افتاد و بصحبت سید  
نایله بزرگ در موضعی چند بنده نموده بودند که دست بانها میرسد حضرت رسول ۴ علی مرتضیٰ چون بخانه کعبه آمده آن تیان را دیدند علی عرض ساسند که یا رسول الله ۴ باطنی  
صنم و این تیان افرو و در حضرت مقدس نجفی فرمود که یا علی ترا طاقت نقل بنوت نیست تو بای گفت من و باین امر اشتغال نمای علی مرتضیٰ بموجب فرموده عمل نموده  
تا آنکه بپای علی بر کتف رسول ۴ بود آنحضرت از روی سوال فرمود که ای علی خود را چگونه میبایی گفت یا رسول الله ۴ چنان می بینم که حجت منفع شده و سر من سابق عرش سید  
هر چه هست در او میگویم در آنچه تعرف من می آید آن سرور فرمود که ای علی رسیدی با آنچه مطلوب بود علی گفت بآن خدای که در این بخلق فرستاده که چنان می بینم خود را که اگر خواهم  
ست با سنان کنم رسانند گویند چون علی تیان از میان تراخت خود را از و شل کفرت بر زمین افکند و همی فرمود آنحضرت از موجب خنده بر سید جواب داد که چیست آنکه خویش را  
اختتم و ای من نرسید حضرت بنوی فرمود که ای علی چگونه الم نور رسد که محمد ترا بر داشته بود و جبر علی فرمود و آورد و در آن روز که  
۴۰ زیرین العوام با ابوسفیان گفت بت پس که در روز احد باقی نازیدی و افتخار سینه دوی شکسته گشت ابوسفیان جواب داد که دست از من باز دار  
ما خدای محمد خدای دیگر را الوهیت ترک اشتی بآنچه غیر از میفکرت ظاهر گشتی نقل است که یک خان کعبه نزد سلاطه بنت سعد بود که جبند سپاه  
۴ غده بود و خانه ساقا سمت گذار شرف افت حضرت در مسجد الحرام توقف نموده طلال را که در تابا عثمان بن طلحه که سلاطه را جدا بود

گفت که کلید را بیاور و عثمان مذکور نزد مادر رفت کلید را طلب داشت سلف و تسلیم کلید تا خبر میکرد و میگفت که اگر کلید از شما بگیرند دیگر شما نمیدانید عثمان با مادر الحاح مینمود و چون بان معاودت  
عثمان بن ملوک آمد دیانت صدیق فاروق را بکلیه کلید بخانه سلف فرستاد ایشان بفرموده عمل نموده بدرخانه او آمدند و فریاد گویای عثمان بیرون می کرد رسول خدا می افتاد و یکسره سلف  
جوانی است که با او بود و در یکجا آمده اند با عثمان گفت که ای پسر کلید را گرفته بگردن تو بهتر از تیم و عدیست که گیرند این جوان سلف را نظربان بود که سلف متنب مدبر تیم متنب میشد  
و از این فاروق بعدی چون عثمان مفتاح را از مادر گرفته بسجده نمود آورد رسول خدا دست دراز کرد که آنرا از وی بگیرد عباس بن عبدالمطلب خانه گفت یا رسول الله چنانچه سقایانم  
بمن تفویض فرموده حاجت کعبه را نیز بمن ارزانی دار عثمان که این سخن بشنید تسلیم کلید متوقف شد آنحضرت فرمود ای عثمان کلید را بمن ده عثمان متوقف بود و عباس التماس فرمود که اگر دهی  
و عثمان باز در دست خود را کشید حضرت مقدس بنی فرمود ای عثمان اگر بخدای عزوجل بروی خایان داری کلید را بمن ده عثمان گفت ینک بگیر یا امانه الله معاذ ان در خانه ما کاشا و در  
ضمی بناده و این زنه نماز گذارد و در بعضی از کتب نیز منظر رسیده که چون در خانه کعبه را کاشا در رسول خدا تشریف آورده معاذ اودا و در کت نماز بعبده خانه بایستد و معاذ عین باب هر دو  
گرفته و این کلید خانه بدست مبارک داشت امیرالمومنین علی قدس جند پیش آمده گفت یا رسول الله حاجت خانه و اهل بیت تفویض فرمای چنانچه سقایانم را از زانی داشته حضرت خلیف  
صلیب دو فرزند که کلید کعبه را که امروز روز بروی فاست بعضی گفتند که حضرت چنین فرمود که قدس بنی طوره و فایده ملائز عا شکم الا ظالم ارباب تفسیر اهل سیرا عقیده است که آیت  
ان الله يامرکم ان توتروا کما مانت الی الله کما درین باب فرموده بعضی از ارباب نیز تفسیر نقیضه کلید خانه کعبه را آنرا نوعی می گردانیت کرده اند چون مسو اوراق در مقام  
بیاور یک ایت فاست کرد علماء سیر و است کرده اند که در اینج که حضرت مقدس بنی دست مبارک در معاذ دین باب بسته بود اکثر معنادیه قریش و عظام را که در حوالی کعبه صف کشیده و خطبه  
که و با ایشان بجمعه واقع و کعبه و غیره فرمود آن سرور بر زبان گوهر افشان بگذازند که الحمد لله الذی صدق وعده و بر و ایتی فرمود لاله الله و عده لا شریک صدق و مفر عده و بوقی  
مفر عده و مفر الاخرای عده ان الله قد جلس من کواکب و سلط علیها سور و المومنین بعد از ان با اهل که خطاب کرد که ما قتلون و ما تقولون یعنی چه میگوید و چه میگویند میر عیار  
نسبت بخوشتن ارباب که جواب دادند که نقول خیر و لظن خیر اناخ کریم و لکن کریم قد قدرت علینا یعنی میگویم خرد گمان می بریم خیر را در هر چه بگویم و بگویند خیر را در هر چه بگویند  
در جواب شادان بقصد یوسف و اخوان داشتند آنحضرت فرمود که ای اقوال ما قال یوسف لا شربکم الیوم بغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و بعضین خطاب فرمود که ای کافران  
خاتم اقتدار یعنی برید که شما از او کرده آید انگاه خطبه خواند و خات نصاحت و بلاغت و با کلام نوسیده بود قلم متعجرب عادات و رسوم جا بهایت کشید و احکام نقضی دیات سلف  
مخفی و با کلام بطلان عهده که پیش از اسلام بود حکم فرمود و گفت هر خونی دمالی و دجوی که در جا بهایت بود در زیر قدم من نوحه صحت است یعنی آنها باطل کردم الاسلامت یعنی خدمت خدا کعبه  
و خطابه طح بعد از ان فرمود ای قریش خدای عزوجل و در ساخت از شما فخر جا بهایت و کعبه و تقوی که بگویم بگویم یعنی خوب آنرا ترک کنید زیرا که بمعرفه و فرزند آدم از خاک است و یکی ابرو و یکی  
فصل و مرتبی نیست الا بتو بی پریمیز گاری این آیه فرمود که یا ایها الناس انما خلقناکم من نر و نخی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا انکم عند الله الفکام ان الله علیم خبیر و چون گفت  
پیشین در آمد حضرت مقدس بنی طال را از فرمود تا بر بام کعبه رفته بانگ گفت چون من ترکان از بلال شنید و بعضی از ایشان مثل هشام برادری اجل حکم بنی خاص عثمان را مناسب  
گفتند ابو صفیان بن حرب که در میان ایشان بود گفت من باری هیچ نیگویم دکان نمی برم که اگر من بخویم این سنگ بزم محمد را جزو سینه جبریل نازل شده از مقامات آنحضرت رسول  
را خبر داد که نایب حضرت رسول انجمن را طلبیده با هر یک بیان فرمود که تو بگوئی ایشان مفضل شده زبان بکلمه توحید گویند و اینند ابو سفیان گفت لماناف قلت شیبا یا رسول الله فشیبا  
بشیرت بچوشت که چون حضرت مقدس بنی طه نعت انمار از قتل اهل مکنی فرموده و باره ایشان را رسم طاعت امان بجای آورد انصار را بیکدیگر گفتند این مرد یعنی رسول الله چه است  
و خفت قوم و عزیزت خویش دریافت بشهر خویش و عبت نمود مقدان انجمن را قریب انتقال نارومی در بشیره هایون آنحضرت ظاهر شد و چون می نگیشت با انصار خطاب فرمود که شما بنی  
گفته آید و ایشان اعتراض نموده آنحضرت فرمود که کلا و عا ش که چنان چنین کنم من بنده خدا و رسول دیم هجرت بسوی خدا و شما کرده ام حیات من حیات شما  
من مات شما انصار در گریه افاده معرصه داشتند که و الله که این سخنان بکیت آن گفتیم که غلت بجا و رسول داریم از آنکه ایشان میخواهیم حضرت  
فرمود که خدا متعلی و رسول تصدیق شما میکند و عند شما میخواند ثقات روات گفته اند که رسول الله پیش از آنکه بگذرد آید حکم فرموده بود که یازده مرد شش  
هر جا که یانید بکشند خواه در حرم و خواه در بیرون حرم کی از جمله مردان عبد الغری بن خلف بود و سبب ابداروم بود آنکه پیش از منع که مسکن شده  
و بعد از ان مرتد گشته بگذر بخته تفصیل این اجماع آنکه این خلف چون بیدار آمد مسلمان شد حضرت او را موسوم عبید الله گردانید شخصی را از فرزند با و سه جهت  
بقبیل از قبایل فرستاد و آنرا فرستاد در راه لشکر و خدمتگاری اقامت مینمود روزی این خلف با خراجی گفت که جهت من معای مرتب ساز که چون بیدار شوم  
در آن باب مسأله کرده چون ابن خلف بیدار شد طعمی یافت و خراجی را دید که بفرار و در خواب فته است از میصرت آید

بنا داشت که آن سجده را بقتل آورده اندیشید که اگر میسر میسر شود وصال شده ادا قصاص فرماید تا برین اندین بر کشته چهار با بیان صدقه را مانده بکشد و در فرقه  
کوشش شده و در برابر خدین لید رفت و او سر که قرار نموده بنده بخانه کعبه بر چنانچه رفته ملک بیان گشت و در انظار و طواف که حضرت مقدس بنی مینویکی انباران  
به امانده معرفت داشت که اینک این جنفل است و خود را متعلق با سکه ساخته است آنحضرت فرماد که ادا با چنانکه بشنید دیگری از آنجمله برادر رضای عثمان بن  
عثمان ابی السرح که در مدینه طازمت می نمود و با شارت عالی کتابت وحی می نمود و در نوشن قرآن مجید خیانات و تبدیل کلمات را شعار خود ساخته نوبتی از وی ظاهر شد که  
محمد بن هبدا شنیدند که پیغمبر و من بر من بر میگویم نسبت او می نویسم بلکه وحی چنانچه بروی فرمود علی بدر بر من نازل میشود و چون آنست که حضرت ختمی نیاید و بر نیست او  
مطیع گشته است بلکه گریخت و در روز فتح که بنده عثمان برده او را شطیغ ساخت تا از رسول حق خون برادر خود عثمان بعد از چند روز او را بجلوس یون برده انظار  
حق یون او نسبت خویش کرده التماس نمود که بر امان او حضرت اعراض فرموده در جواب عثمان هیچ نفرمود چون عثمان چند لوبت القاصد فرمود و فرموده است جوابی نشنیدید که  
و نه سر مبارکش را در بغل گرفت گفت یا رسول الله جلالتان و دوی درین باب تفرغ بسیار نمود رسول الله فرمود که ای یحیی عثمان عجله شدن سعاد مجلسی بر من رفتند  
با حضرت مجلس خطاب فرمود که چنانچه شد یکی از شما اگر بر خیزد و خون من سنگ بریزد و عباد بن بخیر گفت یا رسول الله بکشایدی که ترا بختی فرستاد که منتظران بودم که چگونه چشم  
اشدنی فرمائی و اگر آنک یابی غم منم می نمودم او را بشم شیر می نمودم آنحضرت فرمود از آن نیست بی خبری که چشم خیانت کند گویند که عباد بن یحیی مان یافت بزیان او و در بعضی  
از حالات عباد بن عثمان خلافت عثمان است گذارش خواهد یافت انشاء الله که دیگری از آن مرو حویرت بن غیر بود که زبان بسیار که خود را بر حضرت مقدس بنی بسیار  
و در روز فتح که چون شنید که بطالع مشغول اند بعد از مراجعت علی که بطلب بدو تعلق گرفته بود از خانه خویش بیرون رفت تا در گوشه پنهان شود امیرالمومنین علی در راه او را پیش  
بر جوی برده سید تعلیق عمل نموده دیگری از آن مرو حویرت بن بسیار بود و سبب برادر او که برادرش ششام بدین آمده ایمان آورده و در نزد و مرشح شخصی از انصار بکمان آنکه ششام  
یکی از عده اصنام است ادا بقتل آورده مقتضی است حال معلوم کرده بطلب بن برادر از که برین آمد و چون برادرش گشته شده بود حضرت فرماد تا انصار دیت یا دادند و پس  
مسلمان شده بعد از گرفتن بیت انتصار فرصت نمود تا قاتل برادر خود کشته میزدند و بکمر گشت و در روز فتح که با جماعتی از مشرکان کنی شرب می نمودند که یکی از صاحب کفایت مجلس معلوم  
کرده بر سر اذیت و تبریح خور بر تضریر آن مدبر بکامی آورده و دیگری از آن مرو هیار بن الاسود بود و حضرت مقدس بنی بسیار بکمانندی از جمله افعال دیده او یکی آن بود که نسبت  
زینب بنت رسول الله واقع شده چنانچه شمر از آن سابقا سمعته گذارشت و در روز فتح که مسلمانان بسیار را یافتند و چون انسر در مدینه مراجعت فرمود بسیار بجلوس من آمده بان بکمر  
توحید بکشد و به بنوت آنحضرت گواهی داد و ایمان آورد و دست را من افتد از ده حضرت از من بر ایم آورد گذشت دیگر از آن مرو صفوان بن امیه بود که در هدایت رسول الله غلظت نمود  
و چون شنید که حکم بقتل آورده و در روز فتح که بگریخت و غریت نمود که از راه دریا خود را بساحل نجابت رساند غیر بن موجب محی صورت و اقدار اسود و ضعیف عالم آبی بوجه  
گردانید التماس و تا او را امان دهد مقتضی میسر بدول فساد رسول الله صفوان امان داده و عمیر عقب صفوان شتافته فرود امان بگوش جان او رساند صفوان ازین قصه بجهت  
گفته گفت بخدا سوگند که باز نگردم تا از محمد نشاند من چنانکه بطلب صفوان بفرستاد آنحضرت علیه السلام را خود بخود و نیز از صفوان و دیگر بفرستاد و عمل نموده صفوان سدا و بار از آن فرستاد  
و تعلقه قلمه اسلام تم غیب با کلام نمود و صفوان بکمر حاجت نموده و بفرستاد آنحضرت علیه السلام را بفرستاد که تو دوام مرا امان داده مطابق واقع است یانی  
بفرستاد صفوانی سلطان ترا چهار ماه امان دادم صفوان بدو در شرک در غرور طایف و چنین بفرستاد که کاب فلک سامی بود بعد از مراجعت حضرت مقدس بنی چون بوضع جفر از رسید  
تفرغ بن ششی از شهاب که مخلو بود از او اب فقاد و صفوان پیشم فرمادی نظر در حال اتمام کرده نظر از آنها بر می داشت حضرت اینصوت مشابهه کرده فرمود اے صفوان این را  
تو چشم صفوان گویند آن شتران در حیطه تصرف آورده گفت ما حاجت نفس احد بمثل ذلالت نفس بنی در همان موضع ایمان آورد و دیگری از آن زمره کعب بن زبیر  
که حضرت ختمی بنده را بگری کرد و در فرقه قرار نموده جان بکمر کشید و از اسلام دوستی اسلام در دل و پیدا شده با برادر خویش یحیی بن مسیر توجه خدمت آنسر گشت پیش از وصول مقصد  
برادر را رجعت استخراج بخدمت حضرت فرستاد بکمر از سعادت پا بوس برافراز شده ایمان آورد و بعد از استنراج چون دانست که ایمان کعب قبول خواهد افتاد او را از کیفیت حال  
اطلاع داده او در سال نهم بدین آمده مسلمان شده و تصدیق فرمود مدح حضرت غیر از این که از ایند آنسر فرخاک سرگشته کعبا بعد از گرام بد مخصوص گردانید دیگری از آن زمره عبدالله  
بن ابی سرح بود که پیوسته مسلمانان با خود کردی مشرکان را بر حرب ایشان تحریر نمودی چو شنید که حضرت مقدس بنی در شان او چه حکم فرموده و در فرقه که گریخت بجانب بخران رفت  
و حاجت بخت اسلام در خاطر او افتاده از گفتار و کردار خویش بشیان گشت بقتضی آستان نبوت از بکزان روان شده چون بمقصد رسید رسول خدا را اندوید فرمود که ای  
یحیی بگریختی تا از راه روی است که از اسلام داده این سرچین بیشتر آرد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله شکروا و سپاس خدا می ناکر ما را هدایت باسلام نمود یا رسول الله

بنی دینی بسیار از من نسبت تو بوجود آمده اکنون از پیشانیان شده و مقام اعتدال من بجهت ملک کنی بر وجود من حکمی حضرت فرمود الحمد لله بنی دینک الی الاسلام بدین اسلام  
تو را که بایم سابق منبیا بودی دیگر از آن مرده حارث بن العاص بود و سبب هاردم او را که در انداخته و اقرارش کرد و بسیار میگوید که منبیا را که در انداخته و دست یافته و از آن  
در آورد و دیگری از آن مرده حارث قاضی حمزه بود و مسلمانان بقاضی حارثی بنی تمام شدند و از بیم جان در روز فتح که بطایف بگنجت بعد از چند وقت با طایفه از مردم کن لایت مخفی  
بود حضرت سوال فایز شده گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله حضرت ختمی نبیه فرمود که تو قاضی حمزه هستی گفت بلی فرمود که بنشین گفت قتل عم من حمزه را تو قاضی  
دستی چون صورت واقعه را موهوم داشت حضرت فرمود دیگر در برابر میا بعد از آن حارثی از لقاات رسول الله که زبان بود و در زمان خلافت صدیق اکبر بالشکر خالد بن الولید  
بجنگ سید الکذاب فتنه در صدقه الموت بر مسید طغریانته بجزیه که حمزه را کشته بود و او را بکشت از دست منقول است که گفت بهترین مردم را در ایام جاهلیت تم بهترین ایشان ابی طالب است  
بقتل او و من بعد از اسی سیر اسلام حارثی بنی با نوحی دیگر در کتب خویش را کرده اند و تفصیل آن موجب تعلیل میشود دیگری از آن بعد عکرم بن ابی جهل بود و سبب هاردم او را که در ایام حیات  
پدر خود را انداخته و حضرت با او شرکت در زیدی و بعد از وفات او با ابوسفیان و دیگر مشرکان بقصد حضرت مقدس نجی بر مسلمانان لشکر کشیدی عبدالله بن بکر روایت کرده که در  
سال فتح که عکرم بن ابی جهل از بیم سطوت اهل اسلام گریختگی بنی من فتنه از زنی عاتقه داشت ام کلثوم نام دختر حارث بن هشام حارث برادر ابی جهل بود و در آن آنوان  
که زمان که با حضرت مقدس نجی بیعت کرده مسلمان شدند ام کلثوم عرض آنسرور رسانید که این عم من از نوبت تو گریخته و بطرف من فتنه متمسک انکارم اخلاق تو آنست که او را  
همی شو که او را مانع ای آدم هر کس که بوی سدا بیا که تعرض نماید بعد از آن ام کلثوم در عقب عکرم رفت و او را قریب سبیل یک در کشتی نشسته غم رفته و در دام کلیم از کنده  
مدیا اشارت کرد تا عکرم و در ذوقی نشسته بیشتر آدم کلیم گفت ای مسرعم از پیش صمیم ترین بهترین خلایق آمده ام باز گرد باز گرد که ترا مانع داده گویند که عکرم اما من هیچ را از آن  
گوش جان شنیده و با ام کلیم گفت ای فخر عم تو از وی امان خواستی بآن جمله انداخته و فرمودی رسیده مرا امان داده ام کلیم گفت آری کرم او زیاده از آن است که تو تصدیق  
توان نمود و جهت نمایی و تفصیل نفس خویش سعی نمایی عکرم که عکرم را کشته و در آن طریق شهرت بر عکرم غلبه کرده عاتقون خود را بسیار شربت موت نمود ام کلیم سر  
او را در کرده گفت من موهمم بکینه ایمان منی تو مشرک از نور عرفان منی و تا زمانیکه مسلمان نشوی نخواهم گذشت که از من محظوظ گردی عکرم گفت امریکه مانع می یازد از دوستی  
ام کلیم عظیم است چون عکرم قریب بکه رسید حضرت بآدم او مد شده بیا در آن فرمود یا تیمم عکرم بن ابی جهل موهمما حارثا فلا تبسوا اباد فان سبب هیت یومی اهل و کلام  
المیت یعنی عکرم پس از بی جهل موهمم معاصی و سببی شامانی به باید که بدو او را دشنام بدید که سبب هیت زن را انداخته و سبب هیت زن را انداخته و سبب هیت زن را انداخته و سبب هیت زن را انداخته  
خود بسته باشو بر خویش بهر زمینه حضرت مقدس نجی آمد بعد از طاعت حضرت عکرم آمده گفت یا رسول الله عکرم آمده ام حضرت از غایت فرح چنان از جای خود جست که در ای بستان  
از دوش بغیاد و اذن فرمود که عکرم تقبیل انال فیاض فیاض گردد چون عکرم به در آمد حضرت نشست او در مقابل آنحضرت باستاد و گفت ای محمد این من میگویم که تو مرا انانی داده  
و از سخط خویش من گردانیده فرمود راست میگویم تو در انانی عکرم گفت آنکه انان که لا اله الا الله و حله الاشریک له و انشده انک عبد الله و سؤلها کما  
از کمال شرمندگی فرمود من نشنیده گفت یا رسول الله تراست کوترین و با وفاترین مردی و ما از غایت شهادت نامانی زار آنچه دعوی میکردی بکذب بنمودیم حضرت فرمود که هر چه رسولی باشد  
و مرا با آنست رسن شد بخدا که تو بخشتم عکرم گفت متمسک است که از حضرت عزت و جوابی که بر او اوتی که با تو در زید و ام در مقدمی که بهت اعلا اعلام کفر و تقویت اهل شرک را و دشمنی  
تو نماده ام هر بلای و جراتی را که از من نسبت تو در حضور و عنایت صدور یافته بیا مرد و عیون فایز آنحضرت است و عابرا داشت از حق عز و علاط غفران عکرم که در دو پنج خدا کرده بود  
او گفت یا رسول الله من اضی شدم و کجا سوگند که بر می که در زمان جاهلیت منع کردن از راه خدا متعالی حرف کرده ام بخوایم که ضعفان و راه و اجبت که معدوم دارم هر قتالی که با تو  
خدا متعالی در ایام کفر بجای آورده ام و در جهان با دشمنان و بجای آورم گویند که عکرم چون بکلفت ایمان مشرف شد در طافان نایره کفر و فساد غایت اجتهاد بجای آورده تا آنکه آن که در فرقه  
اجا و بنی ایام خلافت فاروق غربت شهادت جشید نفس است که عکرم در روز فتح که یکی از مسلمانان اشته فرار نمود چون بنجر بیسم حضرت بنی البکر رسید بهیم نزد حارث بن ابی جهل که گفت که عکرم  
جیت که درین محل تبسم میفرمائی جواب داد که چنان خبر یافته که قاضی مقبول است یکدیگر گرفته بهشت خوانند رفت عجب اسمی بنمخته زیاده گشت زیرا که عکرم در کفر غوی تمام داشت اسلام  
نزد ایشان مستحب بنمود سجد بن ابی قاضی و ایت که که چون عکرم در روز فتح که فرار نمود بنجر فتنه بر منی نشستی است اسراج در ایام است که گشت اصحاب ضعیف با هم گفتند که بنشینید  
از شما بار نخواهد داشت عکرم رو نیاز به گاه ملک ساز آورده گفت با خدا یا با تو عهد میکنم که اگر ازین بلیه نجات یابم نزد محمد روم و نه دستا بستی بجا آورم چون عروج دریا تسکین  
عکرم بجس حضرت مقدس نجی رسیده ایمان آورد و بعضی گفتند که چون دریا بنیا و آشوب کرد کشیمان نزد عکرم آمده گفت اخلاص آورد و سبب که چه باید کرد و وجه بایگفت  
کشیمان گفت بگو لا اله الا الله که درین محل خورشید و از عالمیان یکسایه بفریاد کنش عکرم گفت خدایا ای سگونی که محمد را با وجود اینتاد و دعوت



است اگر این کار گوید در بعضی کتب بر مسطور است که در زمانیکه عکرمه از راه دریا متوجه یمن و حبشه شد و بر کشتی افتاد و بر بنجا این کلمه نوشته دید که در قیامت کبیر من خیر من است که بحکم  
 خود و نه از احکام کند نتوانست بعضی گویند که چند نوبت این کلمه را تکرار شنید و باز همچنان کوتوب بدو انگاه گفت که این امر آنگاه است و الناس خود که تا کشتی را باز گردانیدند از کشتی بیرون  
 آمدند و کلمه نهاد و بپاوس خراج کاینات مستعد گشته ایمان آورد گویند که چون عکرمه مسکانش به تهری که در سرای علی بن ابی طالب که کمان و همه اشکست اما زانیکه از تو تن نبوت  
 ابراهیم بقتل ایشان صادر شده بود یکی سبب است مادر محمده که در روز احد حمزه را شمشیر سافته بود و جگر او را مضطرب کرد و بعد از روز فتح که با جمیع از مشران که بیعت رسول الله فرستند  
 و محقق فرموده غازی بر کوه بسته نباشد و از آنجا که یون حاضر شده و اظهار اسلام خویش کرده و نقاب روی برداشت گفت من منند بخت خیر حضرت سالت پناه فرمود چون مسلمانان  
 بیعتی شش ماهی سبب اظهار محبت اظهار کجای آمده و حضرت مقدس فرمود زبان مبارک بلا طفت او بکشد و اسلام و قبول فتاوید از جسد آن شش ماهی و کفر که بودند مملوک  
 بن خنظل که بر سر و دستشال نموده و رسول الله میخواند یکی از آن وقت شده و دیگری گریخته بعد از مدتی امان یافته ایمان آورد و آنکه مقتول شد قریه نام داشت آنکه مسلمان شد  
 سیمی قمر بن ابی وهب و دیگری از آن مره هم مولای بن خنظل بود که در آن وقت مقتول آمد و دیگری ساره مولای بنی مطلب که بقول صاحب تل التواریخ در روز فتح که علی بن ابی طالب  
 در آن وقت سواران ایشان را هم سبب میگفتند که آن وقت مقتول شد و ذکر بعضی از وقایع که در ایام توقف آنحضرت در مکه وقوع یافت نقل است که در روز دوم فتح  
 بندهای از بدیل که در آن وقت شش ماهی بن امیه کبیری شمشیری در شکم او فرو برد و با چاقو و دماغی و بیرون آمد جنب خطبشت بر دیوار نهاده وی سوی عالم آفرین نهاد چون بر تو این خبر رسید  
 غیر لغز یافت خطبه و کمال فصاحت نهایت بلاغت بخواند مبنی بر آنکه خدا تعالی و اوام گردانیده است خود منای اهل مکه را روزی که سموات ارض را خورشید و ماه را آفرید و تا روز قیامت  
 دوام است بر سینه و موم که بخدای عزوجل ایمان آورد و انیس که در مکه خون یزد و هیچ مسلمان اروا نیست که در حقان مکه بجز و گاه آن را بکند و بعد آن تعرض سانه و هم چنین  
 به اگر کسی که در خون کینقت در مکه حلال است زیرا که رسول خدا را آنجا بقتال اشتغال نموده و خون نخته شما با او بگویند که قبل ازین بزرگوار حلال نموده بعد ازین بزرگوار حلال  
 نموده بود و بر من حلال نموده مگر کیست اندر و بعد از آن حرمت حرم بحال خویش باز گشت ایمنه خزاعه دست از قتل باز کشید و حکم کردم که دیستان مقتولان بیدار اگر کسی از مدینه  
 بشید و ایشان را بخیر انداخته میان بیست قصاصی بشید و نمائید که لفظ در بار سید ابرار که فرمود که بر من حق کینقت حلال نموده مگر کیست اندر و روزی که با حکایت است که روایت کرده اند که  
 در روز فتح که او باش قریه با شارت صادرید خویش مجتمع گشته یزان قتل اشتغال سید اندر و بفرمان حضرت مقدس فرمودی سپاه لغز انتما بخت قتل ایشان است توت  
 ز آستین جلالت بر آوردند بعد از ساعتی هم بفرمود آن سرور دست از کشتن باز داشته بود ای آنکه در این باب چون معروض ای عالم آفرین که کشت که قریه باک شدند حکم فرمود  
 دیگر تیمار و نیام کنند و دست از کشتن باز دارند مگر خزاعه که انقبید مختار اند که بر هر کس از بنی مکه که دست یابند بقتل سانه و از جمله قضایا که در ایام توقف فتح که واقع شده این بود  
 خالد بن الولید باسی هوا بر وجهی که در آن وقت خیزب خیمه غری بجانب نخدوان شد و چون بعد از قطع منازل آن یار رسید و مار از تنگده بر آورد و مراحت نمود و صورت واقعه آنست  
 سوال شد اودی سوال فرمود که در آن موضع هیچ چیز دیدی گفت فی فرمود که غری این روز بعد از آنکه منشته خالد خشننا که از گشت چون بخار رسید از عمر غضب شیشه کشید و فحش حال غری نمود  
 بی سیاهانم بر پشت بر آگنده بود و نظر او را خالد با شمشیر آفریده بطرف او تاخته گفت کفرانک ای کمالک ای رایت الله قد افانک از غایت غضب متعزیز آن را بدویم ساخت از آن موضع نهاد  
 و طعنه صورت حادثه بعضی سانه حضرت فرمود که آن غری بود و دیگر و بلا شاعر غری اینر سنده و دیگر آنکه سعد بن ابی اسلم با بختانه منات فضا و تا از آنرا بساند و منات بی بود که در ایام  
 با بخت او س قریه و حسان در امیر سینه سانه سعد چون به تجمد منات سیدنی سیاه بر پشت زوید و سوادید که از آنجا بیرون آمده دست بر سینه میزد و نوحه میکرد و سوادید بکفر از آنرا بخت  
 آنجا نهاد و ایران کرده بخدمت سید کاینات مستعد گشت و دیگر آنکه خالد بن الولید بعد از مراحت از آنجا که سوادید که توجیه بلیک غایب تحقیق قید فرید نماید و حال آنکه ایشان زمان با بخت  
 از موم بود و بختک بن موفد عوف پدر عبدالرحمن البقل آورده بودند و سبب آنکه ایشان را از تجارت یمن باز گشته بلیک رسید و بنی خزیمه بهیچ مال هر دورا بقتل آورده اموال اقرن فرمود  
 چون خالد بن الولید با شمشیر کسان صحابو انصار و بنی سلیم نزد یک نازل بنی خزیمه سبب جماعت فرود شدند و از غایت غم اصحاب سلاط پوشیده در برابر خالد از ایشان بچه که شمشیر کشید  
 و او را از جماعت مسلمانان که با او شریعت محمدی قیام میبایم خالد گفت چه سلاط پوشیده آید و پدر برابر می آید آید گفتند میان و دلاویه از عرب سلاط است ما گمان داریم که اگر شما از آنجا  
 بر میازد و بقتل قبول نموده خالد گفت سلاط را از خود دور سازید ایشان را بوجوب فرموده و من نموده خالد اشاعت کرده تا ستمنا می یکدیگر را بکشتن بستاند و هر یک از سبب از یکدیگر از میان خود بگریزید  
 آنچه فرمود تا امیران بقتل رسا میسر سینه بقتل آن فرمود تا امیران فرمودند معا و ان سلاط جماعت باز داشتند که از بنی خزیمه بکشتن یون حضرت مقدس فرمودی آمده  
 سوادید اشاعت روایتی بلکه چون بنی خزیمه بفرمان سلاط سینه نموده خالد فرمود در ایشان اندر و قریه کس از انقبید بکشت با محمد چون حضرت رسول صلوات الله علیه فرمود که خالد بن الولید بیاید اگر سلاط  
 و سلاط جماعت قیام نموده اند گشته است بر خطاست وی فرموده بکشد دعا آورده و سوادید گفت ای ای از جماعت خالد الخادم علی خیر صواب است ای مومنین بخت کینقت کینقت کینقت

گفت شده بنی خزیمه فرستاد که تا سوسوی که از خالد بن الولید صادر شده تدار نماید و بر جراحات آن مجاریگان هر چه مندر علی مرتضیٰ بموجب فرمود علی بن ابی طالب فرستاد و راندند و سول خدا بجهاد  
علی مرتضیٰ از دید و استماع استرخاصی خاطر بنی خزیمه شفاعت یکی از یاران را در کرد و خالد و گزشت بر سر ضلالت و گویند که عبد الله بن ابی حذافه سلمی در آن لشکر بود و جوانی از اسیران بنی خزیمه را با خود  
آورد و آن کسان را که او را بخیر از خیراتی نان قبیلہ برد که حاجتی دلد عبد الله متمسک آن آمد و آن شتر چون جوان با بخیر رسید که مطلوب بود و با نانی سخنی چند گفت حتی چند بر روی خواند و آن  
جواب بخوان داد عبد الله او را بشکر گاه خالد آورد و چون جوان بفرمان خالد مقتول گشت آن آن را خود را بر بالای او افکند و فرمود میز و تاجان بحق تسلیم نمود و انبساط را اهل سر رسید از  
سور و غنای جایون گردانیده حضرت با ایشان خطاب نمود و ها کان فیکم رجلی یحییکم و کفر و غر و حنین و اقدای درده که چون سول الله مکنا نفع فرمود اشرف هوازان و نفیض یکا  
گفتند که محمد بر قریش ظفر یافت چون خاطر او از غم ایشان فارغ شد بختی که توبه کرد و مصیبت گشت که پیش از آنکه لشکر بیاید و بطرف آید با جرد و ویم بعد از اتمام امر مشورت هوازان نام آن  
قبیلہ اقتدار مالک بن عوف الطهری که در غنایان شباب بود و جلیه جود و سخا محله بود نهادند و نور و خوشتر و بنو سعد بن بکر و معد و بنی چند از بنی طلال که مطاعت او بر میان بخت  
حسب کز آن هوازان که ایشان مختلف نموند و سار نفیض نیز لشکر در مرتب ساخته با مالک بن عوف پیوستند بعضی گفته اند که فرما نفعی نفیض در از زمان قار بن الاسود بود و حتی برانند که سر او را  
کنند بن عبد الله بن ثقیف بود و با محمد سی هزار مرد و بر جریه حضرت قدس سره می افتاد نمود و از بنی خثیم در زمین الغنم که پیر بود و صد و شصت ساله و آنجا با ماصات امی تربی از میان نا و پیر  
راشت و صحت و دانه نموند و چون با و طاس سیدند و دید که اطفال او از زنان اصوات حیوانات شنیدند بر سید که این چه آواز است که گوش من میرسد گفتند که مالک بن عوف ابن عیال است و او  
لشکران با خود آورده است و دید مالک طلبیده آنفسا نموند که سبب آوردن اینها چیست مالک گفت سپاه و دل برب نهند و از بزرگ حفظ متعلقان بهم مغارت ایشان در امر جنگ الله  
از م نکل همه تمام نمایند چون اموال در نظر باشد بر جنگ هر معنی باشند تا و حیطه تصرف بیجا نماند و باین سایه راه گزید و طریق انحراف بر ایشان سدد و ماند و دید گفت این را آنصواب  
اندیشه نیست است زیرا که چون مان اقتضای گزید و مردیکه در صدد انحراف باشد هیچ چیز او را از مانع نیاید اگر در روز کار ظفر و لغت قرین روز کار تو باشد بسبب شمشیر زن نیزه گذار  
خواهد بود پس اگر بگویم دیگر از نفیض عمار از تو یار که بخوابد نگاه بر سید که کعب کبی نیک گفت بشکر نیاید و نگفت غایب علم الجود و الجدی بخت و کوشش از شما غایب است اگر امر و جود  
و شان و علو مکان شایب و کعب کلاب از شما غایب بودی کاشک شما ایشان امتاعت نموده و بعدی این امری گشتید باز از استفسار نموند که از و سار قوم که حاضر است گفتند عمر بن عامر و عوف  
گفت این بن و گوشتند چه سسل در آثار و قیل و قال مرید با مالک گفت صوابیانی بنیاد که زنان فرزندان اموال لشکر با آن در حصن حصین قلعه متین محفوظ گردانی و خود با سواران جوار و  
شمشیر زن نیزه گذار و سیدان جنگ آرمی مالک سار از بنی نصیبت باز زده گفت امی مرید بر سر و شده و فعلی بعقل تورا یافته و فراغت بر تو مستول گشت و هیچ نمیدانی که چه میگوئی و گفت  
امی محشر هوازان مالک شما را نصیبت خواهد نمود و عورات اطفال امتوش را بدست و شمعین ابد انداخت و اگر و خرمین خذلان بر شما خوا بر بخت و شمار انداخته حصن طایف خواهد گرفت و اگر  
و باز کردید از بنی سخن مردم و در صدد فتح غنیمت آمد مالک گفت ای گروه هوازان متابعت من نماید و بقول سبکس عمن نماید انما و تیغ از نیام بر آورد و بر شمشیر بر سینه فرو نهاده گفت اگر امانت  
من بجای نخواهید آورد و نیکو بر این شمشیر بکنیم تا از پشت من بیرون آید هوازان گفتند که اگر با طریق عصیان مسلو که ایم او خود را از غیرت بکشد و دید که پیران با نیاست عا جز لایق امر را بکشد  
و کسی گیر را هم نمی دانیم که نه او را این کار باشد تا برین از ویراء اخس نموند با مالک اتفاق کردند و توبه چنین شدند و چون حضرت بعد از آن می از توبه می لفان آگاهی یافت عبد الله  
بن ابی حذافه سلمی را یکی بنایشان فرست معاذ بن جعفر بن ثقیف بیاورد و فرماد تا سپاه لغت انتقام بنیاد سبب قتال اشتغال نموند و عباس بن سید را در که بخت داشت نصیبت  
و بقولے با و از و د هزار کس که در هزار لشکر حاضر بودند و در هزار از طلقار که و بر و ایست با شازنده هزار روی بکنین نهاد و درین اثنا صد زره از صفوان بن  
طعبداشت صفوان گفت امی محمد بنصب میستانی یا بجاییت آنحضرت فرمود که بجا ریت و صفوان زره را بار بار شتران خود کرده نزد آن سرور فرستاد و عبد الله بن ابی  
بجوب فرمود و بهر کس می لفان فته باز آمد و آنچه مرشد کرده بود از کشته رجال سید روی اسیر و اموال ایشان معروض راسی جایون گردانید حضرت تبسمی کرده فرمود که  
امید چنان است که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد و نقل است که مالک بن عوف سر کس را بچشمس مال لشکر اسلام نام زد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده ترسان  
از رزان پیش او آمدند مالک سبب آن پرسیده جواب داد و آنکه چون بشکر محمد رسیدیم مردان سفید پوشش دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و تا غایت مانند ایشان  
بفرمایند اکنون مصلحت چنان مینماید که باز گردی که اگر این سپاه با بجماعت ملاقات کنند همین حالت که ما دوست داده ایشان را در و نگی بد و انبساط سبب انحراف  
بان بشنید و سرزنش جاسوسان کشاد و ایشان پیش خود نگذاشتند و با و دیگری گویند و دیگری سوسوی فرستاد و آن شخص باز آمده همان  
گفته بودند با وجود استماع این خبر غریب مالک بر مخالفت و عداوت اصرار نمود تا رسید با و آنچه رسید گویند که صدیق اکبر عواذ از ملاحظه کثرت شکر اسلام گفت امر و نما از طلب  
خلوب نخواهیم شد بعضی از ارباب سیر برانند که این سخن را دیگرے از اصحاب گفته و با بعد از این حدیث را حضرت مقدس بنویسند و مکرده در



و فرزندش اسلام و زید کفار در غایت خسارت روی بخرمیت نمودند و روایتی است که حضرت اشارت بر کتب پیش که تا بحالت جهان نماندند که آن هر دو  
از زمین برداشته علی آنکه بر گرفتار خاک بر چهره بود و برخی گفته اند که از این زمین علی بن ابی طالب گرفته بر سر عالمیان و دو جا بر انصاری گویند که آواز  
و جنگ چنین روی مشرکان انداخت بگوشت جان سید که نداشتند که یک آن آسمان طشتی بریزد و آید که برید و گاه میکشند اذ میت و لکن الله فی البلیه  
حسنا تا فرمایند که است و ای آنکه بر سنگ درختی که در آن جنگ بود و در نظر مخالفان سواری نمود که طلب ایشان میکند از جبرین شمع روایت کرده اند که گفت در آن جنگ که  
تیغها از نیام بیرون آوردند و بگوشتها زدند و بسان سیاهی سپاه خیری مشاهده من گشت که از آسمان فرو داده میان ما و مخالفان افتاد و چون نیک نظر کردم  
دیدم که در محرابی که گنده شدند و بجا بسیار بودند که طول عرض آن اوی بر گشت مقدار آن خیال صاحب نفرت انتساب ارباب غشاق و نفاق غالباً مذموم و من  
مورچکان سنگان بودند سعید بن جبر گویند که خدای عز و جل بعد فرستاده خویش بنی اسرائیل فرستاد از مالک بن اسد بن قریظ که گفت خدایکس از مردم من جنگگاه بودند حکایت  
که در آن مکان حضرت مقدس فرقی مشت سنگ نیزه بجانب انداخت هیچ فردی نماند از ما که بچشم او از آن سید لاهی در پیدایان مطلق و اضطراری عظیم بر استیلا یافته در میان  
جمعی مردان سفید پوش دیدم که بر اسبان ابلق سوار بودند که علاقه میان هر دو کتف گذاشته بودند و ملاقات میان نمود که از غایت بهشت در ایشان نظر کنیم گویند که چون جنگ آغاز  
مخالفان گفتند که بشنودان مردان سفید پوش که بر اسبان ابلق سوار بودند و داشته نشدید الا بسبی ایشان چون این سخن عرض ای بیرون آن حضرت گشت فرمود که ایشان  
بودند نقل است که وادی چنین شخصی مشرکان ابو جرد نام بر اشتری سوار و مسلمانان نموده او غنایم بود و سفاک بیایک عظیم از طایفه طویل القامت که یکس از مبارزان عرب  
نهادند و در برابر روی مستحبات از استیلا و تیر روی نیاسد و این ابو جرد از زمر تیر و غرور خری میخواند و مبارزی مییابید اصحاب نفرت انتساب محرابه او توقع نمونند که  
که نگاه تیر بر شمشیر و این هم صحنه است و تیر ابو جرد شد و بر خیمه تیغ آبدار و مار از روزگار آن بدبر خاکسار بر آورد و بهرام خون آشام از مشاهد این خیال انگشت تیر بدندان تیر  
گرفت اهل اسلام از اسلحه ایقوت سینه و زنی از مشرکان تیر و تیر شدند و چهار کس از سپاه نصرت آنها بفرستاد و تیر شدند و گفتند که مخالفان بودند و چون رفتند و باز از آن یقین  
باقی و جوی می آید که بر تاختند و از روز شش هزار برده و دست و چهل هزار از تیر و چهل هزار دینه نقره و زیاده از چهل هزار گوشت و دست ارباب حید و عرفان افتاد و از طایفه این قبیله  
از ارباب نفاق و شقاق علیه ایمان متحلی شده و در آید و متابعت حضرت مقدس می آورده سر خط مطاعت نهادند و چون تجدید غایت الهی در تیر کردن قرن حلال اصحاب نصرت انتساب  
مخالفان متفرق بر سر فرود گشته طایفه با مالک بن عوف و می کباب حصص این نهادند و گردی بطرف بطن بخند گر بخندند و جمعی جهت صیانت اموال و اطمینان داشتند با جانب قنده  
مورچکات بنات بود ابو عامر اشعری با جماعتی که زیرین انعام و ابو موسی اشعری برادر زاده ابو عامر در آن میان بودند و عقب که مخالفان بجانب طایفه شاد و لشکر اسلام بعد  
از طی مسافت بمخالفان سیدند طلب المضات الله تعالی دست بزنند و همیشه بر دنا و زان جلال شتعالی فوت ابو عامر که امارت لشکر غفر انجام با و تعلق داشت بفرستاد و تیر  
و ابو موسی کار حرب استعجال لات طعن ضرب سی جمیل مبدل داشته کافران و اسنخرم گردانید و در میان الضم که سر از مشرکان بود یا بین الروع علی اختلاف الروایتین می بکنم نهادند  
این فتح عظیم علاوه فقرات دیگر گشته سپاه نصرت قرن بر یثکین بیابوس سید اولین آخرین مبارزت معاودت نمودند و بعد از آن از مالک بن عوف حضرت مقدس بر روی  
فرماند که عنایم را در موضع بخران جمع کنید تا بوقت فرصت و جنگام مجال تقسام یابد و نام ضبط اموال بسیار و نبض اختیار عباد بن بشر انصاری بخدا و از جمله بسیار یکی اسد بن  
بن عبد الغری بود و اصحاب نصرت انتساب زمان با او شتوت نموده و بر چند گفت که من خیر رفیعی صاحب شایم یعنی محمد یاران را درین قول صدق نداشته ایم آنکه با او شتوت  
نشاند و بشیر کیمیا اثران سرور رسانیدند اسماء گفت من خواب رضای تم یار سوال شد حضرت فرمود که دین باب علامتی است اما صحنه از ایشان را که بر خاطر داشت بیاد سوال شد و بشیر  
او را شناخت جهت اغراض اتمام اسامی فی الحال زجای برخواست و ردای مقدس سترا نیده او را با بجانب تانده و قطرات عبرت بعد خسار بایران انده از حال صید و شورش استغفار نمود  
اسماء گفت نهایت ایشان دارد نیاز بر عقبه نقل کرده اند بعد از آن حضرت مقدس می با و فرمود که میل در نمی دما موز و حرم اقامت نامی و اگر میخواهی خیری خیرم باید از خویش  
اسماء بر قنصله الوطن بن ایمان اختیار رفتن کرد رسول شاد و با انجام یک کینه که سر غلام جهال اغنام مخصوص گردانیده گیس فرمود وایت است که چون اسماء متحلی بخلیه  
بجانب طعن نهاد و بقصد رسید قوم و قبیله و می او گفتند که چرا خوش نموی تا رسول شاد از جرم بکند و دنگد و این که بخند بود از سر صید و جری می آنکه لعدی کی از  
ساخته و سوخته بود چون خبر بشکر نظر مال نصرت انجام را از عقب جنگ خجین بفرستاد و وصیت فرمود که اگر بر کجا دوست یا بنده را محفوظ گردانند تا گرد سپاه  
عقبی مشرکان و ایشان در نظر و منظور بدار گشته بجا دارند و حضرت آوردند و در مجموع و تازانکه اسماء با تمام قوم و عشیره بکیمیا از خیر بشریت متعینش مشر و مضد اند  
بخشید و از کجا با اقربای او دستفراخوان اسما جرحل سبایند که برادر و خواهر عمر بن مسکال چنانچه حضرت فرمود که تو باز گرد و با بقدر قوم خویش در آن اقامت



در این حالت خواهم رفت در جزایر و بلاد و کلاک خود اسباب محبت خدا را میسر و مرتبه ای هم ساخت چون حضرت نبوتی در جزایر با سواد قوم او ملاقات فرموده اموال و مونس و سعادتی  
 ایشان می ماندانی داشت و در غرض و طایفه ساقی است گذارش یافت که جمعی از مشرکان با مالک عوف خایه فار از سر که روی بر تافته بجانب طایفه  
 رفت بعضی از آن گروه غصب بقبیل هوزان بودند و برخی شقیق و قبل از می به و انهم با مستعد او قلعه دار می استحکام برج و باره غیر مالک برداشته قوت کشا را ناکام داشت  
 و چون بمحضر رسیدند داخل از محاطت نموده جنگ نهادند و بر تو انچه بر پیشگاه صیقل از تافته خاطر خیر حضرت که مظهر آیات رحمت بود بایل بران شدند که ان کو  
 در حصار او انقدر افتخار نماید چون بن غریب تقسیم یافت رایت فتح آیت را بجای این طالت ازانی داشته ابو عبید جراح با ناکند بن الولید را با نهر مرد زرم از آن  
 طالت را در این قدر لشکر ساخت و غنیمت مبارک از عقب ایشان با کوه تمام متوجه دیار طایفه گشت و در راه گذارش بقصر مالک بن عوف افتاده فرامداد تا آتش را  
 در حصار او می مرا حل منزل مقصد سید و قریب بمحضر نزول بجلال فرمود اهل قلعه تیر باران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند سه گران تیر باران نمودند  
 بجای خم از ابرو خون آمدی و بنابر آنکه تیر مخالفان بشکر گاه میرسد از موقت نبوت فرمان صادر شد که سپاه نصرت پناه از آن محل کوچ کرد و موضعی مرتفع را گزید  
 در آن سوی طایفه است محسار بایون گردانیدند و در دیوار طینل بن عمر که جهت تخریب بجهان ذمی الکلیف نته بود با چهار صد نفر از قوم و قبیل که اسباب قلعه کشائی هم  
 داشتند بشکر طایفه قریب پیوسته و حضرت قدس بنی فرماد تا اصحاب نصرت انساب بقطع تخمین کردند دست بر آورد و مردم حصار چون نیق اقله الکاسی یافتند زبان  
 بفرموده و ازاری برگشته از آنحضرت التماس نمودند که از برای خدا و از برای عایت حرم بفرمای بفرمای لشکر بآن ک قطع این درختان کنند آنحضرت فرمود که انی انما  
 بالکم و در مدت محاصره که بقولی خیر روز و بروایتی چهل روز جنگ نامی عظیم اتفاق افتاد و بسیاری از اصحاب نصرت متساب مجروح و زخمی شدند و از دو نفر از مجروحان  
 شربت شهادت چشیدند و یکی از شهدا را طایفه عبید بن ابی بکر صدیق است و در آن محاصره روزی حضرت فرماد تا شخصی نذا کرد که از حصار فرود آید و بجانب  
 آید از او باشد قریب است محسوس از قلعه نیر آمده سعادت بساط بوسه یافتند و حضرت ختمی پناه آن همه غلامان آزاد فرمود و در قایب ایشان از اقله عبودیت مطلق  
 گردانید و بر یک از ایشان را یکی از ملازمان سپرده تا بموت انجاعت پروازند و بعد از مدتی که اهل طایفه بخدمت سید عالم مبادرت نمودند ایمان آوردند و مفسح  
 تسخیر کردند و گفتند یا رسول الله بندگان ما را با باز ده فرمود که ایشان آزاد گردان خداوند عالیا خداوند عزیز است تا عادت نمایند نقل است که در آنجا حاضر طایفه حاکم  
 مقدس بنی علی بن ابی طالب را طلب داشت اسرار بسیار با او در میان نهاد مردم ازین متوجه شدند و با هم گفتند که پیغمبر خدا عجب از دور را از این علم خویش گفت آنحضرت تعجب را استماع نمود  
 ما نخواست و لکن انما یعنی من خود با او را از گفته خدا تعالی با او را از گفت یعنی باز گفتن با علی بامر خداوند بوده در این طایفه طوطی صغیر داشتند انچه استادان گفت بمون میگوش  
 آوردند که در آن محاصره طایفه حضرت مقدس بنی نوبی در خواب بیک قدحی عظیم پر از شیر و بقولی از سکه پیش او بود و قبل از آنکه بتناول آن دست دراز فرماید فریبی حاضر شد  
 و آنقدح آنقدح انداخته بر جبهه در انقدح بود بیکت حضرت صورت او را با صدیق الکبر که درین تعمیر مانی مالا کلام داشت در میان نهاد صدیق گفت یا رسول الله انما یوحی  
 از آنکه تو اسباب مرض نیستی که این حصار را فتح فرمائی حضرت تصدیق صدیق خود فرمود که راست گفتی منم خوابی در چنین تعبیر کرده ام نقل است که خود نیکو عثمان بن مطعون بن رسول خدا  
 التماس نمود که چون حصار طایفه غنیمت فرمائی حلی و زیور بنت عیلان بخت سبیل امین ازانی دارد و ایشان دو عورت بودند که بوفور مال و کثرت جمال سایه زانای اهل طایفه میاز داشتند  
 حضرت در جواب خود فرمود که بگویند پیغمبر می ازین دو کس را تو هم که مازون نیم بفتح قلعه و موت حال انباران غنیمت در میان دو هم از رسول متعلق نقل نموده بر سید که یا رسول الله نفع غیر خود  
 آنحضرت فرمود که منی عمر بعد از خدمت آنحضرت نکاح کرد و در ماه این سلام خدا ملاک کرده گفتند که فتح حصار ناکرده بگویند اجابت نایم پیغمبر فرمود که هیچ کس نینداید ان سبک قلعه نده نباید و بنویزند  
 سید عالم را بکشند حضرت خود که فرمود انچه خواهم کرد انشاء الله سبحانه و تعالی استقامت اتمام مرشد روز دیگر از پای قلعه برخواستند بعضی از اهل سیر آوردند که در ایام محاصره طایفه حضرت مقدس  
 در نیت علی را با جمعی از اصحاب نصرت انساب مزور فرمود که در اطراف اندازید و بر تیرا که با بنده باشند حضرت علی بربوب فرموده از لشکر گاه بیرون نته و در او طایفه از دلاوران  
 قید خشم باور رسیدند شخصی از مخالفان که بر قوت و شیش اعتماد داشت از میان جمیع بر آن مرده مبارک طلبید و بیکس از اهل اسلام پارسا آن نبود که با آن شرکی مقام مقابله آید عاقبت علی بن  
 ابی طالب نیک محاربه کرد و پیروز ابو العباس بن ایچ که با او رسول الله بود گفت که سر از انیت بر لشکر با وجودی که ان بعد بیک کشاید لومین از منع او متنع نشد فرمود که می میرود  
 و اگر گفته شود باید که تو برین لشکر امیر باشی انگاه امیر لومین علی مقدم میدان نمود و باز انقدر آمد و رفت و شمشیر از او بار بار از فرستاد تبان هوزان و طایفه که در ان نهمی یافتند  
 و بران در حصار است انتظار قدم در آنجا کشیدند و با او را از انجا فراغت یافت بعد از آن که علی بن عظیم مبارک تمام لایق که بر او افتاد بیکر گفت ابو بلخوتی رفت و از گفتن آغاز نمود و بگویند ازین با  
 حضرت گفت که بیکر در ان وقت و علی عمره گفت یا رسول الله علی با بیکر آنحضرت بجا که سابقا است بر نیت با بیکر گفت که ان وقت از گفتن خویش میماند باز گشت یا خود گفت که بیکر بن امیر

[illegible]



[illegible]





خال اطلاع و او حضرت جواد که فراموشی نامی باریک بین جوان مینور از بیعت ازواج بر خلافش گران آمد و گرانتر از مدت یکماه از صحبت خویش محروم ساخت تا سبقت ...  
زین باب است که اجماع بر مینور از حضرت رسول ب المعالمین چیزی جز از نفقه و کسوت میطلبیدند که بهسولت ترقیب آنها میسر نمیشد و بدین حال مصدق بن عقال آنکه روزی  
بد منزل مقدس می آمد و دید که جمعی از ارباب آنجا نشسته اند و صحبت می کنند و ملاقات می بخش و مریض گشته شد و می خواست برود و بعد از وی عمر بن الخطاب حجه هایلک سیده  
سیندان نموده بنزد و دستبوس مشرف شده در آن زمان چندین خان طایع حاضر از شرف جنبیدند و متعال از بهت مدعیات مختلفه زنان که اجماع سلمات بودند استیلا داشت  
نیکبخت فاروق کیفیت حال دانسته خواست که آنحضرت را بخنده آورد و لاجرم معروض داشت که یار رسول الله درین ایام زوجه بن ملت خارج از من نفقه طلبید برخواستم و برگردن او می نمودم  
و به صورت مسخره تو میگفتی سوال شد از سخن عمر متعجبم شده فرمود که اینها در گردن من نشسته اند و چنانچه می بینی از من نفقه می طلبند و چیزی می خواهند که منم صدیق  
گفته برخواستم شتی برگردن عایشه زود و فاروق موافقت نموده برگردن من خواستش خفته شتی زد و پدر آن با فرزند آن عتاب کرد و کار رسول الله چیزی طلب  
او نیست عایشه و حضرت سوگند یاد کردند که دیگر از خبر چیزی بخویم که مالک آن نباشد و بنا بر تخطیف طایع ازواج حضرت مقدس می می از زنان هجرت گزیده در بلاطه مسجد خویش  
و غلامی یح نام را بنشیند نموده که یکچرخ سیدستوری نزد او گذارد و او خبر درین شایع گشت که پیغمبر ازواج مطهرات و لود و بیع هر یک از اصحاب بخندید که می رسید در مسجد  
از فاروق منقول است که گفت چون ازین صحنی دتوق یا قتم به مسجد شتافتم دیدم که طایفه از اصحاب و دینار نشسته بودند و میگردیدند که خطب خیرین این سخن است از وی عظیم بر خاطر من  
از آنجا برخواستم و به فرزند مسجد برآمدم و از ریاح التماس کردم که در حضرت ملاقات حاصل کند ریاح متمسک چند نوبت معروض داشت جوابی نیافت آخر الامر با و از بلند گفتم که  
لحن من نیست که رسول الله را لگن شده که من آمده ام تا جریده حضرت از وی در خواهم جدا سوگند که اگر فریاد کردن او را برن از فرمان او بخا و جاز ندرام این سخن گفته برگشتم  
ریاح شنیدم که میگفت ای عمر بیکه دستوری یافتی من مراجعت کرده نزد آنحضرت فتم بعد از سلام پیشان آنکه بشنیدم گفتم یار رسول الله ازواج را طلاق داده و فرزند با و از بلند گفتم که  
چون او از خبر فرزند خویش میگوشت رسید استیم که یار رسول الله چه گفته و چه شنیده و با لجه چون از محاربت حضرت شتی شایه مستند ندر و زنگشت از غرض مسجد بیرون آمده بخانه عایشه  
صدیق استقبال آنش و نموده پرسید که یار رسول الله سوگند نموده بودی که مدت یکماه پیش ثانیان اذان میخ بستند و روز بعینش گذشت آنحضرت فرمود که گاهی چنان است که ما بسته ندر و  
میباشد راقم حروف گوید که اطلاع بر وجه دیگر درین باب گفته اند و حال کتب مسبو است و در این سال هم سبیه عامر واقع شده تفصیل این اجمال آنکه قبل ازین تاریخ رسال  
عورتی عامر بن مجلس میا چون حضرت مقدس می استعراوت برنا کرد التماس کرد که بر من اجزای حکم شرع بکن تا از گنه پاک شوم رسول الله فرمود که باز گرد و از خدا استیلا تا از شر طایع می از تو  
و انابت بدرگاه او گری سبیه گفت یار رسول الله میبایستی که باز گردانی چنانکه فلان زن را باز گردانیدی حال آنکه من مستنم از حضرت فرمود که تو استغنی از زنا گفت آری حضرت فرمود که  
ما وضع حمل می سبیه بشنید از انصار برینند که تکلیف انقیام نمایند حمل و بکند و چون آن متوقف شد رسول الله را خبر داد گردانیدند فرمود که در این اوقات او را سنگسار نکران کن  
و فرزند او را صیغه کنز اشقن که یکجکست که او را شیره و بعد از حقه سبیه بچه خود را از شیر باز کرد و مقداری نان بدست آن طفل و او مصحوب نشین مجلس میا چون آورد و صورت حال معروض کرد  
التماس اجزای حکم شرع نمود حضرت که دوک سبیه را یکی از مسلمانان داده فرمان داد تا گوی محاذی سیدان فن فرور بردار و توقف نبوت اشارت صادر گشت که دیر است که این طفل را  
بن الولید از پیش روی سبیه سنگی بر سر او زده قطره چند خون از زخم سبیه بر سر خالده آمده سبیه را دشنامی داد و حضرت خالده را تسکین دهنده فرمود که با تخطائی که نفس من بید قدرت دوست که سبیه  
تو بکرد که اگر مرا غیابی این تو بکنند البته منفر گردد و چون مرغ روح سبیه بجای نیاید و این طفل را و اگر با حضرت ختمی نیاید بر نفس قاب او ناز کرده و در محلی گیر و رفتن بدخت و فرغ غرور و تو که  
بسیار گفته اند که تو که اسم موضعی هست که در میان حجره اولان چه شام واقع است بخنی بران آنکه نام حصنی است از حصون زمره عقیده آنکه نام حشیر است و چون لشکر اسلام در انصار  
بنا موضع شش می شدند و هر جزوه بیک شتهار یافت و سبب آن بود که قافله از شام بدین آمده و دروغنیت دارد و سفید از آنجا بدین آورده و این خبر از ایشان شایع شد که دالی روم و حاکم  
آن مرز بوم لشکر می ابرم آورده که صحرا که گنجایش آن ندارد و جمعی کثیر از انصاری و عرب را رومیان متفق شده متوجه مدینه اند و در وضعه الاحباب مسطور است که ارباب سیره آورده اند  
که باعث بر غرور و تو که آن بود که در وقت قافله از شام آمده و دروغن زبیه آرد و سفید از آنجا بدین آورده و با اهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل چند  
و عساکر غیر هم از عشرت عرب را ایشان موافقت نموده متحد مدینه دارند و مقداره آن لشکر میبار رسیده و بر روایتی آنکه انصاری عرب بصره نقل نموده اند که اینم که در حقیقت  
میگرد و قطعه و یکی در میان اصحاب افتاده اموال ایشان را بگریخته و ملکات او را بهسولت بدست توان آورد پس هر که از حله روم قبای نام با جیل هزار کس ناز و مدینه که و او خبر بدین  
رسیده و روایتی آنکه بدو گفته اند که ای براتقام اگر راست میگوئی که پیغمبری بشام رود که ارض مشرق زمین بسیار است علی اختلاف روایات پس حضرت نکالت یاران او فرمود که کاسا  
و قبایل مشرق اسلام در یافت بودند و فرستاد که میبارانند و با آنحضرت می گرانند و دستور آنش و چون بود که بصره غرور که توجه نمودی توری که



نزد حضرت جبرئیل که امر میبود مشورت فی الزم حضرت یا رسول الله پادشاه و ممالشک بسیار و سپاه هزار بادوات آلات غلظت ضرب قتلایت سلطنت مجتمع است که یک سمان در میان  
و تو اسل قریب با ایشان سیدی از جدیت شوکت خود را بیارشیع یافت خوف و عیب منار و میان استیلا پذیرفت اگر اسباب گشته بار دیگر مقصد علی بن امیر گوی اولی در نسب  
سینا در چون انی غلظت عظم قدون بعد از حضرت مقدس بنی عمان غریب کباب قرقر و کرامت موعظ گردانید نقل است که چون بر قتل الی روم خلیفه که رسول الله بکود و شام رسیده  
و در توفیق وقت نمودن شخصه از بی همتان فرود کرد که بشکر که و مسلم نام و در اوصاف سمات حضرت سالت مثل ج چشمه غاتم نبوت در و صدمه و قبول ایشان و ذلک معلوم کنان شخص  
بر وجهی مورد عمل نموده به توفیق بعد از تفتیش و تفحص تمام بخدمت هر قتل مراجعت کرده اوصاف و علامات و علامات رسول الله را معروض مقهر گردانید هر قتل عیان ممالک ایشان را در روم جمع  
کرده فرمان داد که اولیت لغزیت اعراض نمود و اختیار بر خیریت غزایانید روم میان از سخن مقهر آشفته بر تبه که از زوال ملک هر قتل اندیشه مند شد لا جرم ازین قضیه رگزشت اندر خطیرایان  
آورد و مسعوات دارین مستهکمت ذکر رفتن خالد بن الولید بجانب **مکه المنجدل** در زمانیکه حضرت مقدس بنی مدینه در توفیق مقیم بود خالد بن الولید را فرمود که با جبار هندو  
سوار بجانب انید بن عبدالملک که حاکم مدینه المنجدل بود و دو غلظت گفت یا رسول الله مرا میان بنی کلاب قلیل از اصحاب میفرستی آن مرد در زبان مجربان گذرانید که زود باشد که انید  
در صیقله بیزعت جگه بچنگ در می خالده بوجوبی مان رسیده بجهار و در مدینه المنجدل نهاده و ان شده و قطع منازل نموده و شبی کبدر برینزل طلعت خویش عالم را منور گردانیده بود قریب بحصار انید  
رسید بحسب اتفاق انید بر باد قرقر خویش زوجه خود بخود و در ان شراب اشتغال داشت درین اثنا از قضا و ربانی گاو کوهی بر در حصار آمده شاخ بر در حصن و در گرفت زوجه او ربان کنان  
بریده جورت او داشت بره نموده با کایه ساینده گفت که این بی بی من است که در مدینه منور است و در ان وقت که در مدینه منور است و در ان وقت که در مدینه منور است و در ان وقت که در مدینه منور است  
که نه داران که در ان وقت که در مدینه منور است و در ان وقت که در مدینه منور است و در ان وقت که در مدینه منور است و در ان وقت که در مدینه منور است و در ان وقت که در مدینه منور است  
بر اسب ز و از خطیر و تا خطیر که در ان وقت که در مدینه منور است و در ان وقت که در مدینه منور است و در ان وقت که در مدینه منور است و در ان وقت که در مدینه منور است و در ان وقت که در مدینه منور است  
بنابه بحصار بر نهاده و در ان وقت که در مدینه منور است و در ان وقت که در مدینه منور است و در ان وقت که در مدینه منور است و در ان وقت که در مدینه منور است و در ان وقت که در مدینه منور است  
پیش من می آید مگر انکه با غایه خالده با و می گفت که اگر خواهی تمایجان امان او پیش حضرت سالت بناده و الله علیه و آله و سلم بر من شرط انکه معایج قتل و امان سپرد و در حصار بکشد و در ان وقت که در مدینه منور است  
صله است جبار بر نهاده و در ان وقت که در مدینه منور است و در ان وقت که در مدینه منور است و در ان وقت که در مدینه منور است و در ان وقت که در مدینه منور است و در ان وقت که در مدینه منور است  
در ان وقت که در مدینه منور است و در ان وقت که در مدینه منور است و در ان وقت که در مدینه منور است و در ان وقت که در مدینه منور است و در ان وقت که در مدینه منور است و در ان وقت که در مدینه منور است  
بخصت انظران اندانی داشت العلم عند الله ذکر قضایای که در سفر توفیق اتفاق افتاد و بعضی حالات در کتب میر سطور است که یکی از جمله قضایا انکه در مدینه منور است  
ثابت بحسبیکه در اتفاق با و اتفاق داشتند روزی ان سفر پیشین رسول الله علیه و آله و سلم حیدر آرد میفرستد و با هم میگویند که برینید که این در مدینه منور است که قتل و امان سپرد و در ان وقت که در مدینه منور است  
در رست که این معنی از خیر قوته بغفل آید لشعبه که در ان میان بود گفت بخدا سوگند که درست میدارم که در برابر این سخن و کیر مانده این کلام هر یک از امار  
صد تازیانه بر نهاده و در میان احوال و تسبیح احوال ما قرآن نازل کرد و معارف این حال سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم از عالم غیب برگشت از انجا  
مناظران اطلال یافته با عمارت یا مسر گفت که انجماعت را در باب که نوتنند و از ایشان پرسید که اکنون چه میگویند اگر انکار کنند گوی که چنین حکایتی که گفتید  
عمار بوجوب فرموده عمل نموده انچه حضرت مقدس نبوی فرموده بود با انقوم گفت ایشان مجمل و منفعل نیز رسول الله آمدند و در میان با اعتذار کشانند در رعبه بن ثابت موضوع است  
که حکایت بر سبیل نزل و باز به با یکدیگر میگویند درین اثنا آید کیر و لعل سلمه لیتولن انان خوش و منقلب قتل شد و رسول کنتم تسنه و ن نازل گشت گویند  
که محسن در سلک جمعی که از ایشان عفو فرمود انتقام داشت و او از خداوند درخواست که غر شهادت یابد و در قتلش معلوم نباشد تیر و عاص او بهد ف ابا و کیر  
در جنگ یا به غیب گشت از حبش سبکس نشان یافت مجتهد دیگر انیکه لشکر اسلام مد مد است که اب فکلسی حضرت خواجگان کائنات بودی انقره  
و در جره شود نزل فرمودند آن سید و فرمود که از آب انوضع نیا شناسند و غلظت از نزل و از انجا میشتان را به بنده مسلمانان بوجوب فرموده عمل نمودند اما شخصی  
سینه بده تنها بقضای حاجت بیرون رفت و دیگری هم از ان فبیده در پی ختری گم شده قدم از نیمه بیرون نهاد و روسی که بغض و راحت رفته بود  
رفار گشت و صاحب شتر گم شده با و او را کوه علی انداخت چون در ان شبی صبح در زمین آمده بود خداوند تبارک و تعالی را بنظر کمینیا از حضرت خیر العشر  
و بدعای آن سرور حق عز و علا و اخلاص داد و چون رسول الله بر نهاده صاحب جبن علی بر سم نهاده و در سحره دیگر انکه چون مسلمانان از جبرئیل شتند از بی ابی  
نزد آنحضرت که در انحضرت روی بقبله دعا آورده ستمه ببارک داشت در ان هوای صافی و گرمای سخت از اطراف آسمان صبح پیدا شده و در



[illegible]

درخت ثمره بیاورد و رسولان پوست را بر بازوی عبدالله بسته گفت بار خدا یا من خون او را بر کافران حرام ساختم عبدالله گفت یا رسول الله عرض منی اینست حضرت مقدس منی فرمود  
چون باده خداوند تعالی به نیت غایب این آدمی و محمد گروی پانچ جمی از دنیا رحلت کنی شهادت منی عبدالله شد و ملازمت رکاب فلک فرسای حضرت رسول متوجه توک شد و چون سباه در ارم  
تزواع آرام گرفتند عبدالله ذو البجادین مهارت پ گرفتار آمده بعد از چند روز وفات یافت در شب فن عبدالله بلال مؤذن جراحی بدست گرفته و خواب کایات یقوی در آمد و صدیقه  
و فاروقی او را در گور نهادند و حضرت ختمی پنجم بعد از وفات عبدالله فرمود بار خدا یا شایگاه از وی امانی بودم تو نیز از وی امانی باش عبدالله مسعود این سخن شنیده گفت کاشکی من  
این محب بودم را تم حرف گوید که آیات ظاهرات و بجزوات باهرات که در غزه توک که حضرت مقدس منی صادر شده بسیار است این مختصر گنجایش آن ندارد هر که امیل اطلاع بر جمیع آن باشد  
باید که رجوع بر طالع کتب یزید و ذکر سرایای وادی الرمل در کشف الغم مسعود است که بعد از غزه توک عربانی نزد رسول شده آمده و مرود داشت که قومی از عرب در  
وادی الرمل مجتمع شده و اعیان آن دارند که بر بسبیل شیخون بجانب مدینه توجه نمایند و چون پرتو انجیر بر پیشگاه همیافرا یافت فرمان داد تا یاران جمع شدند و صورت انیخال را  
با ایشان در میان نهاده فرمود کیست که مقدس منی دفع شر آن جماعت گردد و یافید از اصحاب معذ و غیر جم در آن امر عیبت نمودند حضرت خیر البرا یا لوارا بصیدی داد او را بر افغان  
امیر گروه آینده بر سر اصد فرستاد و مقام مخالفان اوی بود که اکثر الحی رة والا شجاریا بخاندرا در اودای شوارمیندو بالجد صدیق که موجب فرمان روی بنجافغان آورد بعد از قطع مناد  
قریب بمنزل ایشان سیده خواست که با و راوی نهاده سیدوی نماید که ناگاه ارباب شقاق بیات اجتماعی از وادی بیرون آمده دست بشمینه نیزه بردند و نیزان قتال اشتعال فتر  
عاجت چشمزد جمی سباه اسلام رسید مسلمانان بعضی بغیر شهادت فایض شده برخی منفرم گشته مراجعت بدین نمودند و بعد از اطلاع سوان شد برای اهل اسلام سبب تبریکه و غبار و قیود  
و او را با طایفه از مسلمانان با انتقام ارباب خلاف و شقاق نادر فرمود و عمر سپاه را سر کرده بجانب مقصد شافت و در آن عین که میل بدین اوی کرد و شرکان از پیشل حجاز و اشجار که موضع کین  
ایشان بود بیرون آمده و مسلمانان نهادند بعد از کشتن و کوشش لشکر اسلام بطریق انزام محاورت نمودند بدین و بعد از وقوع این قضیه عمر بن العاص کعبه نشین و کرجیل اختصاص داشت  
التام منی ده گفت یا رسول الله امر بر ایشان فرست تا به مقتضی کلمه الحریه عمل نموده اعدا فرموی هم بنابر درخواست عمر و حضرت مقدس منی او را با بارت جمی از مسلمانان سران  
ساخته بجانب شمنان وان گردانید و او نیز متوجه معاندان شده و با ایشان در مقام مقابل و متعادل آمده منفرم باز گشت و بعضی از مسلمانان نیز شهادت یافتند و بعد از چند روز از مر حبت  
عمر عاص حضرت مقدس منی حبت امیر المومنین علی لوائی بسته دست بجانب آسمان برداشته و در شان او دعای یگو زبان معجز میان بگذرانید و تا مسجد ائزب بقیع علی مرتضی هم رنج فرمود  
و فرماند که صدیق و فاروقی و عمر و عاص ان سفر با علی مراقت نمایند و از صوابید او و تجاوزه جایز نماند و قضی علی از طریق وادی الزمان عرض ده متوجه عراق عرب گشت بعد از حبت  
مترل غریت محاربه مخالفان تقسیم داده از راهی گشتی هم وادی میشد بجانب مقصد شافت شب میر می نمود و روز از راه بیرون فته با سانش استراحت می نمود و چون نزدیک بسکن اهل  
پرسید فرمود تا سباه با سگی در حرکت آیند و خود پیش لشکر روان شد و چون از حرکات سکنات امیر المومنین علی نسیم فتح و ظفر بشام عمر عاص سید خواست که آنقضیه زبان آورد و جرم با طایفه  
و صدیق گفت که درین راه از خوشن سابع خطر هست اکنون صلوات قات است که از اعدا وادی بر سر دشمنان شیخون بریم و شیخون برین باب با مرتضی علی سخن گفته سبذول بنیفا و عمر  
گفت ای مسلمانان انفوس منی در اصاب منی تو انیم کرد بیا میدا از طرف اعدا و کبر ویم سباه اسلام جواداوند که سیم مارا از مخافت علی منی فرموده اکنون چگونه سخن ترا شنیدیم و از  
خلافت او کردیم علی رای عمر و را خطا شمرده همچنان میرانند تا در وقت طلوع فجر بر سر ارباب عدوان رسیده بطریقیکه خاطر او میخواست از ان قوم میک انقام کشید و موکف کشف الغم  
گوید که سوره و العادیات درین بابندال گشته حضرت رسول اصحاب بقیع بشارت داد و چون عیبت مراجعت نمود و نزدیک بدین رسید آن سرور یاران را با استقبال امیر المومنه  
فرموده و خود پیش ایشان روان شد و در ان زمان که چشم مبارک جناب لایت باج روی فرخنده حضرت نبوت انساب قفا و از اسب پیاده گشت آن سرور فرمود ای  
که کلام و سوان که از منی نماند امیر المومنین علی از غایت فرح در گریه شد رسول شد فرمود اگر اندیش آن بمنباشم که طواف امت در شان تو گویند آنچه در باره مسیح یعنی عیسی بن مریم گفته  
بلایه در حق تو سخن میگفتم که بر هیچ گروی نیگذاشتی مگر آنکه خاک تحت پود قدم تو مرده استندی و ذکر آمدن و فرود آمدن سال منی سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس منی  
از توک مراجعت فرموده کرده از قبایل عرب آمده و سعادت سلام و طاعات سوال شد استسعاد و میافته و کثرت اینها فیه بر تیر رسید که این سال است ان الوفود میگفتند  
و منی ضایق و که در آمدن هر یک جاسا خانه پوشیدی اصحاب فرمود که خود با بسای بی کیزه و جاسا گرانایه بس منی سافته و فرمود که حضرت خود را بمنزل نیکو مواضع با صفا فرمودی و در نزد و بعد  
و مسکن فتره ایضا فیت همانداری یکوشیدند و در وقت انفرات ایشان با کوازه و صلا فیه مخطوطه و بطریق کوازه انداخت عت شاکر و طلسان بمنزل او اهل خویش منی گشتند  
که درین ان سعادت است بر منی فرزندند و منی مرده بودند تفصیل این اجل آنکه بدو کس قبیله حواریه مسلمان شدند و مرودند و شد که رسول الله ما از خویشان اقربا  
با و این انب مفصل است حضرت مقدس منی سخن ایشان شنیدم شده استغفار نمود که حال بود دشمنان است آن جماعت از جنگ و منی شکست کرده و تمام مها

بجمله دعا آورده گفت اللهم اسقم العیث و فرماد تا بالال هر یک از ایشان را بدو تیر نقره مخلوط گردانید و پیشانی قمی که بر او بود را که موسوم بحارث بن عون بود بطای و دوازده تیر  
ساخته چون آن گروه مقضی الوطی باز گشتند و بتبلیغ خود رسیدند بحسب حدیث تحقیق معلوم کردند که در روزهای باران که از حضرت سالت پناه در مدینه مسلت نموده بودند  
در بار ایشان آمده بود و دیگری آن بخند و قد عامر بن مصعب بود و حال او آنکه عامر بن الطفیل بن النکب بن جعفر بن ابی وارب بن ربیع یا ربیع بن خنیس است اختلاف است  
عامر درین سلسله مدینه آمده بودند و عامر را در قرار داد که در میانیکمین خود را به سخن مشغول گردانم باید تا از عقب او آمده متوجه خاطر از محرم غمی غمخ سازی چون  
عالی یون سید عامر گفت ای محمد اگر مسلمان شوم مرا نصیب باشد حضرت فرمود آنچه مسلمانان با باشد عامر گفت که بعد از انقضای زمان خود خلافت ما برین نماند  
بکافرم و بتبلیغ تو میرسد عامر گفت اگر چنین نیکنی امارت ریاست صحرانشینان را برین تفویض کن و آن سؤال شد دست در بر سینه این شخص نهاد و فرمود من احکم  
از سواران سازم تا مدله و فدا بجاد اشتغال غالی عامر گفت من خود اکنون سردار جمعی از ایشان هستم و بخدا سوگند که بروم لشکر جزا از پیاده سوار که محاسب هم از  
معداد ایشان عاجز باشد بر سر تو آرم عامر این سخن گفته با او را به آن مجلس علی بن بیرون رفت از روی عتاب از خطاب کرد که چرا بهیچ وجه عمل ننمودی از بد گفت بخدا سوگند که بخدا سوگند  
تیم محمد بن محمد بن مزاحم خود او حامل میافتم بعد از حبیب بن دوشیز حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه آن زمان بنظرین ایشان کشاد و دعا بشرف اجابت اقرار یافتیم هم در آن  
آن عامر را بدیدیم ای قبیح نفیث فتنه خویش گرفتار گشتند مفضل بن عبد الله را بدیدیم بوجوب قصاص در بان بجا عقده از صواعق آسمانی سوخته شد و فدا بر گوی عامر بن الطفیل را بکشت  
در راه بکانه زنی سلولیه فرود آمده منزل ساخت بعد از لحظه با خود گفت عده کفده البیوة الموت فی میت سلولیه آنگاه از خانه آن صنیعه بیرون آمده بر حسب سوار شده و در انتظار  
بجانب هم نشاند و دیگر از آنجمله فدایی اسد بود صورت قفیه آنکه در نظر از آن تعبیه بدیده آمده مسلمان شدند و اطمینان کرد گفتند که مادر سال حدیث خود مشقت راه اختیار کرده  
مسافت بید پیچیده ایم دی آنکه لشکر بر آید بطیب نفس آردی این یار آمده در حوزة اهل سلام در آمده ایم و در میانه میمون علیکم السلام علی اسلام علی اسلام علی اسلام علیکم السلام  
الایمان ان کلمه صادقین نازل شد و دیگر از آنجمله فدایی البکا بود گویند که سوره بن فربن مباد بن البکا که صد سال عمر داشت با این خویش بشرد آن میان بود و سوره محروم از اس  
عالم آن حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه آنکه از آنکه ممتس من آنست که دست فرزند بر بعضی از اعضای پیرم بشرد سانی که نسبت بمن طریق پدر فرزند مسکون شده  
آن مع شفقت و رحمت بجای آورده آن سرور روی و راسخ فرمود و بری چند بومی از زانی داشت و عامی برکت بران زبان خواند نقل است که خط و عشر در دیار  
بنی البکا روی نمودی قوم سوری بن تو را از آفتاب من وندی دیگر از آنجمله فدایی بود فحیب بود تفصیل این احوال آنکه سیزده نفر از آن عقیده آمده زکوة اموال مواشی خود بجهاد آورده حضرت  
سعد بن ابی وقاص از ایشان مستبشر شد و آن گشت فرماندها تا اجتماع داد و منزل پسندیده فرود آورده و چون سمیع جایان ساینده که آنچه حدیث میخواند زکوة با خود آورده ایم  
بحوال شد فرمود که از ابد با خوشی بر و بر باب فقر و احتیاج که در آن سرزمین سینه شمت کنید قوم جو ابد اند که مایه آورده ایم مگر چیزی را که از فقران قوم ما زیاده آمده و گویند  
که در آنجمله فدایی فریضه دست و سایر احکام شرعی سوائی کردند حضرت نبوی را بدین جهت با ایشان محبت زیاده شده و در تعلیم و اکرام آن قوم با خود فرموده و بیش از آنکه بگریز و فو  
عاده بود بهیچ جهت انعام فرموده از ایشان پرسید که یکس از شما مانده که صل و جانیده بان نرسیده باشند گفتند جوانی مانده که کعب سن از همه مانده خود ترست و او را بجهت  
الحاکم است و در وقت منزل گذاشته ایم حضرت فرمود که چون بمنزل خود مراجعت نمایند آن جوان پیش من فرستید آن قوم بمنزل آن گشته آنچه رسول الله فرموده بود بجای آورده و جوان  
بجای آن حاکم شده گفت رسول الله من بروی ام ازین گروه که حال او خدمت تو بود و در حاجات ممتست ایشان بشرف اجابت اقرار یافت حاجت مرا بر آورده و آنرا بر سر  
خود که حاجت تو هست جو ابد که بخدا سوگند که هر کس من اند و من مقصود از آمدن من نیست که چیزی را مال متاع دنیا بمن بدهی یا آنچه بدیگران عطا نمودی غرض ازین قصد من آنست که  
از حق خود عطا و تو بای که بر او بایم مرا بابت محقر بشوید و با خانه شایب غفران بدن خالی مرا از آتش و دوزخ رانی بخشند و دل مرا از متاع دنیا بی نیاز ساخته استغفای فقر مراست فرمود  
مقدس نبوی صلوات الله علیه آنکه چون عویش اعراض از اسکو شده فرمود بر آنکانت بر حال می گفندی زبان فرمود که ترجمان امر عیث جاد گردانید که اللهم عفو و ارحمه و اجعل غنای قلب  
بر هر یک از ایشان ادا تمام فرموده بود بگوئی انی داشت آنجماعت بتبلیغ تو مراجعت نمودند نقل است که در آنجمله فدایی حضرت مقدس نبوی علیه السلام بعضی از ایشان را بر وضع نهاد و در  
سید گفتند رسول الله قانع تر و بنده هست تر از آن سخن بگویند که شنیده ایم و در میزان است و جمیع دنیا و اینها مقدار بنده دوزان ندارد و احسن فیلسه چون تیر تیر می رخ  
و با فقر اگر بدو سن ملک بخرم اگر بخند فو ما محدود و اینسان میزد که در آنجا مدعیان مقام برین کائنات و ما سخن مطوین و بخدا اسلام و ذکر وفات عبد الله بن ابی سلول  
ت چند شبی با سلول منافق می شده و در بقعه پیران طاعت یافت حضرت مقدس نبوی علیه السلام فرمود بیاید و قدم بر خیزد و در جین تناع آنرا با او گفت که  
من من نرسد و الله عز و جل را که اسعد بن ابی بکر با آنکه ایشان دشمن می داشت عداوت آنجماعت هرگز از وی باز نداشت با رسول الله







[illegible]



در دیار شام اقامت داشت چو این نصرت یافت فاروقیان را و رسید به سوس مغرب شد و ایان در دشت کاه علم و زوال یه لریمه مبارک و در آمدن بل ان بود  
و مسما بله درین حال میان حضرت مقدس بنی و میان نصاری بخون صلح واقع شد تفصیل این مجال آنکه رسول خدا علیه السلام بفرمان ایشان اباسلام موت فرمود نصاری بعد  
از میان هم چهارده کس اختیار کرده بدین فرستادند تا عداوت سید کانیان تحقیق معلوم نموده خبر ایشان رسانند و در میان این قدر کسین سمت تقدم موسوم بودند یکی عبدالمسیح نام که عاقبت  
عبدالمسیح ابو مصعب مشهورت فرمان فرمای نصاری بخوان و دیگری صاحب حال پناه و محبت ایشان بود و موسوم با هم ملقب بسید و دیگری ابوالحارث بن علقمه که صاحب ارش  
و در میان سجایان شرف و منزلت بسیار داشت و ملوک و مومنین می گفتند سیدان کرده و او را در امتحین نموده ابوالحارث برادری داشت نام او کر بن علقمه که او نیز از جمله چهارده  
و در ده اشتر ابوالحارث بسره داده که گفت بسره در آید انگلس که العبد است یعنی محمد ابوالحارث گفت بلکه تو بدتر آنی که گفت ای برادر چو چنین میگویی ابوالحارث جواب داد که  
محمد رسول خداوند است که ما انتظار ظهور و میکشیدیم که از گفت چون حال میخواست است چو قبول این محمد نمیکنی و چنان میکند ترا دست است ابوالحارث جواب داد که موافق  
تفاوت محمد نصاری است مگر نصرت از ما دور وجود آید اعتبار ما نزد این طایفه نماند و آنچه با داده اند از نفایس امت و کرام اموال بازستانند ازین سخن محبت اسلام در دل که  
شتر خود را به تحجیل اند و چون بسجارت سبوس خا زنگشت ایمان آورد و نقل است که اهل بخارا چون به سینه رسیدند انگشته علی در دست داشتند و جامهای سفرا ازین بیرون  
بلو شیدند و امان گشتان به سید رسول شده در آمده بر آنحضرت سلام کردند آن سرور جواب سلام ایشان باز داد و التفات بحال نصاری فرمود بخرا نیان به بعضی کیش خود  
با داده صلوة اشتغال نمود و با شارت حضرت مقدس بنی هیچ کس از اصحاب متعرض آنجا نداشت و چون زمان فراغت یافتند پیش سوال شده آمد بهر چند سخن کردند جواب  
و خود را نزد مسجد بیرون آمد عثمان بن عفان علیه الرحمن و خود آمد که در نزد ایشان سابقه خدمتی داشتند و با آن دو کس مرت حال در میان نهادند و گفتند اکنون مصلحت چیست  
با دیگریم یا روزی چند توقف کنیم عثمان علیه الرحمن را ای ایلموسین علی که یکی از حاضران مجلس میگفتند یا ابابکر حسن ای در باب محرم چیست جواب داد که مصلوب است که انگشتین مصلوب است  
بیرون کنند و بجای جامهای قیمتی و اوزار نقره آنچه در راه پوشیده بودند به پوششند و به قوسله جامهای مهبانان در بر آنگند و مجلس یون آید قوم نصاری بوجوب فرموده امیر لشکر  
علی علی بن ابی طالب بنده متوجه خدمت سید رسل شدند و مجلس شرف اعلی در آمده سلام کردند آنسر زبان مبارک بچو ابایشان بخشید فرمود آن خدای که مرا برستی بختی فرستاده که نخست نجات  
که پیش من آمدند شیطان بچو ابایشان بود انکار و آنحضرت ایشان را بنوازش فرمود و فرمود از اینده موت با سلام فرمود نصاری ابدا متعلق نموده حکایات پریشان بر زبان آوردند و درین اثنا  
استغف گفت ای خدای جلوت در شان سید ما هیچ حضرت جواب داد که او بنده خدا بود و پیغمبری است غف گفت هیچ میدانی که عیسی را پدری بوده که از وی در وجود آمده حضرت فرمودی استغف گفت  
چگونه گفتی که بنده و مخلوق است و حال آنکه هیچ مخلوقی را از منی الا آنکه او را پدری باشد حضرت فرمود که آری از جواب سخن شما نیگویم که ندانم شکر باشد تا جواب سوال خود بشنویم روز دیگر آید  
مازل شد که آن شمس عیسی مندا شد گفت ای دم خلقه متبع اب شمس قال لا کون لیکن الحق من یکلمنا کون من المیزین من عاب کفین بعد ما جاک من العلم نقل قال لاریع انبا کلا و انبا کلام و نسوا و  
و نساکم و انفسکم و انفسکم فمجلس فجلس لعنه الله علی الکاذبین انما حضرت ختمی نباء اهل بخارا علی بن ابی طالب و کچو در این باب را شنیدند بفرمودند خواند ایشان با اعتقاد خویش امر کردند  
و قایل انکار کردند حضرت فناد و فرمود تر سایان مشاهده کرده فرمود بیا نید تا ما با یکدیگر یعنی در باره مکرر و کلیم که لعنت خدای غرض اهل فاما و افزا با تر سایان گفتند که امروز ما را هلاک  
تا برویم و بعد از تامل استخاره فرموده با مر سابله قیام نایم حضرت رسالت نباء علیه السلام ایشان را بدول ساخت نصاری بمنزل خود رفتند و با عاقبت که صاحب شورت خداوند ای  
گفتند که مصلحت قت چیست و ملا چه باید کرد بهر چه موافقت عمل نایم عاقبت گفت آنسر نصاری بخدا سوگند که شمار بر سبیل کتبتن و حقین معلوم است که محمد پیغمبری است رسول در شان عیسی  
و دلیل روشن آورده ترک مبارک کنید و آنکه هیچ فرق با هیچ پیغمبر مبارک کرد و مکرر بعد از آن ندانم گوی یا خدایا اگر شما بادی مبارک کنید بعد ملاک شوید و چون دست از کیش خود باز کنید اید هم  
مصلحت نهاد و قبول خیریه در راضی طرا و کشید ختم برین جمله هرگز نکرده و دیگر صحاح و قد بخوان متوجه منزل مقدس شدند و در آن همین حضرت ختمی نباء از مجر و هیوان بیرون  
حسن بن علی را در دست حسین بن علی در میان داشت و علی فاطمه و عقیقه قدم میزد از رسول شده با ایشان پیغمبر چون من عاکم شما آیین گوید محشر نصاری که پیغمبر  
و حدیث دعا و این استماع نمود و خوف و رحمت نصایر ایشان سبیلانته ابوالحارث که امام و حاجت اهل ایشان بود گفت ای یاران وی چنین میگویم اگر خواهد که از مقام خود  
چنان کند و طایفه انکار با او مبارک نماید و الا در پاک بوار خود می نمود و بشیر و مراعیه داشت که اگر با وی مبارک کند یکت ساد و درج مسکون نزد نماند چون نصاری حق می نمودند  
رسولان شکوایند که با او مبارک نمیکنیم و بعد از ایشان با سلام موت فرمود آن کرده ابوالاستیع نموده حضرت فرمود که پس محاربه قاتله امانده باشد جواب دادند که ما را قوت  
نیست لیکن با تو میگویم که هر سال از هزار حله دما و شراب در راه حاجت که نیت بر کایان ملایم می شود و هر چه می شود با یکدانش بدین خویش و محض  
زندگانی کنسیم حضرت جان مصافی رخ داده و در آن باب صلح نامه فرشته سید نصاری نمود و بعضی از کتب بفرستید که چون آید مبارک لال شد نصاری





چنانچه شش حلال شد و در حلال می شد و لیکن چون بدی مصوب من است حلال تمام شد تا که در چون فاطمه زهرا و بعضی اصحاب مسلمین می همراه افتند از احرام بیرون آمدند و بعضی طایفه  
از اصحاب که قربانی نداشتند حلال شدند و در حلال این حواله می نمودند علی از این سید شتری چند بیت بدی حضرت فاطمه می با خود همراه داشت آن سرگرازی برسد که چون در وقت  
بیت کردی جواب داد که یار روان شد اعلام نفوذ می که در بیت دارم گفتیم باز خدا یا جان دارم بستم که رسول احرام بسته بختی نه که من احرام می بستم بدی با خود آورده ام تو نیز سر را بر  
ثابت باش در بدی شریک من شود این انعام تقوی علی فاطمه را دید که جاریه مصوبه پوشیده و سر در پیش کشیده بودی اعراض کرد که چرا حال شتی سیده النساء العالمین جواب داد که با من غیر با  
قیام نمود از احرام بیرون آمدم رسول خدا از یکشنبه تا پنجشنبه مشغول آنجا که چهار روز شد توقف فرمود و پنجشنبه زکریا را مسلمانان می توبه بکاتبه رساناده و آن موقع ارم گفته تا پنجشنبه  
و پسین شام خفتن گذارد و شب بخوابید و باده و صلوة با دعا و قیام نمود و بعد از طلوع آفتاب به عزافت شد و در حین که با من رخنه در موضع عود و عوفات زده بود و نزول فرمود  
چندان توقف کرد که آفتاب وسط آسمان آید گشت آنگاه بر ناقه مقصودی سوار شده بهین اوی می رسانید و سوار خطبه نایت فصاحت بلاغت بخواند و در آنجا خطبه گفت که و اما بول  
و اعراض مبارک که گرام است همچون حرمت این روز در این ماه و در این شهر فرمود که بداند و آنگاه بدانش که امور برای حاجت را در زیر قدم در آوردم و بر آن فی که در آن مان می باش از اسلام  
و ارباب این مقام انتقام اند ما موجب باطل است اول خوبی که بطلان آن حکم کردم خون می بین تجارت بن عبدالمطلب است پس برادر پدرم در باج حاجت ابر انداختم نخست بر اینکه شهادت  
ر برای عباس بن عبدالمطلب است تا ابتدای حرکت آن مال بخود کرده باشد بعد از آنکه سختی چند در باب نگاه داشت سنان آنچه تعلق با ایشان دارد بر زبان بفرمایان کند مانند که در میان  
شما چیزی میگذارد که اگر دست در بر روی آن نگیرد نشود و آن قرآن است همچنین فرمود که شما سنان آنچه از من چیزی فرماید قیامت از شما خواهند پرسید که محمد باشد چگونه مسافری که دوست  
و تبلیغ رسالت و احکام قیام نمود شما چه جواب می دهید گفت جواب دادند که در این روز گواهی می دهیم که نبی الله رسالت او از ما ثابت و اشیای و از تو اعدا شده و ما منصفیت و تقی و اوعی می گشت  
آتش چون این سخن شنید گشت تمامت بکاتبه آسمان برو داشت و بسوی من فرود آورد و دست نوبت فرمود اللهم بعد از این باکانت از مقامات شتند و نماز پیشین گذارد و بارتاق شتند  
و نماز دیگران حج فرمود و بتر خوش سوار شده بموقف درآمد و روی بقبله استاده و بعد از اشتغال فرمود و در باب الحاح مبالغه نمود و در آنجا چندان توقف شد که آفتاب غروب کرد و این  
نویس که در آن صحن که رسول شد در وقت توقف است دیدم که دستهای مبارک داشته بود کفهای دست نزدیک وی فرخنده و ده میفود فاضل برین حامی شریعی حامی شریعی  
که پیش از من بود انست لا اله الا الله و حده لا شریک له الملك و لا تحد و بوعلی علی شئی قدیر و بعضی از کتب سیر سطوبست که علماء و اختلاف است که در روز عرفه فرمود  
روزه داشت یانی و نوید قول فرمود که اعتقاد دارند که روزه نداشت انست که ام الفضل مادر عبید الله عباس گفته است که در آن مان رسول شد و بموقف ایستاد و در وقت شریعی  
نزد او فرستاد از آن غیر بیاشامید چنانچه خلعتی از او دیده داشتند که هائم نیست و درین روز ای که ایة الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام و دنیا نازل شد  
آورده اند که در آن روز چندان در عرفه بایستاد که قرض فرسید از نظر ما غایب شد آنگاه اسام بن زید را بدین خویش ساخت زمام نصروی چنان کشیده میباش که باز و بر او  
کبریا و جلال انور نموده بودند میر سید چون به من رسیدی همراه شریک را گوی تا باسان با بخا بر آید و چون به نزد رسیده صلوة بنوبت عشا را بیک از این مقامات گذارد و شب در وقت  
فرموده نماز صبح را در تکیه گذارد آنگاه بمشعر الحرام آمده روی بقبله ایستاد و بیکر تهمیل و توحید اشتغال نموده چندان وقف فرمود که نیک شش گشت و پیش از طلوع آفتاب از  
مشعر الحرام حرکت فرمود و قمریش بعد از طلوع شمس آن موضع روانه می شدند و در زمان نهضت فضل بن عباس که بهر صلیح الوجوب بود و کیف خود گردانیده فضل بر خط بطرف زمان بچین  
که در عقب بودند نظر میکرد آن سرگرد است مبارک می داد از جانب ایشان بسوی میگر میگردد اند و چون بطرف مشعر سید شتری خود را به تعجیل میراند و بر او سیان که غنمی مکره العقبة کبری بود  
و چون مکره العقبة رسیده در میان اوی بایستاد و هفت عدد سنگ بنیادخت و در حین انداختن هر یک از آنها بکبری گفت درین روز در منا خطبه خواند ششمن بر حرمت خوانی  
و عرض مانند خطبه روز عرفه و منطوی بود بر خر و ج و قیال و شکیل و شمایل و محتوی بود بر مضامین و اشیا و دیگر چون از خطبه فراغت یافت بجانب مشرف شتران قربانی  
با نچه علی زمین آید زده بود و قرب بقبله رسیده بود از آنجا شتست سه عدد ابدست خویش بخور و بعد سالهای عمر خود بخیر بقیه جمال علی با گشت آنگاه بر مبارک استیده روی مقدم  
و از واج شتست فرمود یاران بعضی ستر اندیده برخی نوی چند در باره و محققان سه و در شان قطران کیار بدستور روز میاید حیرت غفران عاف نمود و فرماد و تا از شتر ستر  
خاصه مقداری گوشت گرفته در دلی بختند و شرف و دمان لوا برین طالب باتفاق علی بن ابی طالب از آن گشت شتر با می آن تناول فرمود چه او را بعد بدی شریک سیم خویش  
بعد از آن می نمودن علی با اشارت آنحضرت گوشت پوست مجلسای شتران شت قسمت کرد و اجرت سلاخ را از علی میگر بر انجام نمود و چون از احرام بیرون آمده سوار یک در آمده و  
خانه کعبه کرده و نماز پیشین گزارده بر سر چاه زم زم رفت و فرمود بکشید ای بنی عبدالمطلب چاه زم زم را و اگر تم آن بنید شتم که خلق بر شما غلبه کنند با شتاب  
آنگاه یک در آب نزد حضرت آورده تا مقداری از آن بیاشامید و چون حضرت مقدس می از مناسک حج فارغ گشت چند روزی در کعبه شتند



[illegible]





چندین مرتبه سر برادر کنار در گذارشته ساعتی و در شوی که اول کسی که بر من نماز گذارد چیرین خواب بود بعد از آن می گفتم و بعد از آن سرافراز و بعد از آن عزرائیل بعد از آن از جنات و بعد از آن مجذاری که فرج فرج از مردم در آید و نماز گذارد و باید که ابتدا نماز من مردان اهل بیت من کنند بعد از آن من اهل بیت من بعد از من نماز و صلوات  
بیاران غایب من ساند و حکمت من بلافایده تبلیغ کنند که عدلت متابعت من خواستند و ازین روز تا روز قیامت ابو سعید خدری گوید که رسول شد در ایام مرض من و فریاد  
خود عایشه بیرون آمد و بر بن زلفت و خطبه خواند و صاحبان ضیعت فرمودند و آثار آن گفت که حق عز و جل مندره را میگردانید میان دنیا و آخرت و از دست از خواب این بنده افتاد  
پیش من که در نزد اوست و بکار ازین سخن در گیرید و شد و ما متعجبیم و می گویم که چرا از این حدیث باید که نسبت آن خبر شد که او بکمال درایت و فطانت فهم کرده بود که مرد از آن بنده غیر  
بیمتر است و همچنین من آن خطبه فرمود که اگر بودی و فکر آن بنده خطبه را میخواند و در گذار خوش بر آید و فراموشی را ببرد که اگر را غلبه می کشد و لیکن آنوقت اسلام فضیلت تمام است و آوریده با نیت و مقام  
مقبول است که گفت هیچ احد برادر حرکات و سکنات و حسن سیرت و سیرت و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده از فاطمه زهرا شایسته تر بر رسول شده اند و در نگاه که فاطمه بخانه پدید آمدی  
پیش من برای پیغمبر و در خواست استقبال نمودی بر جای خویش نشاندی چون سوال شد بدین اودفتی فاطمه نیز نسبت با حضرت همین طریق مسکون داشتی و در مرض موت نوبتی آنفرز را که  
عایشه فاطمه چون نزد یک حضرت آمد رسول شد فرمود و جایان منی و بهیلوی پیش من ای اوده سخنی در گوشش و گفت فاطمه از آن حدیث در گیر افتاد و چون بار دیگر رسول شد بر سر من  
با و سخن در میان نهادن فاطمه فرمود و خداوند عایشه گوید یا فاطمه کلام من هرگز هیچ شادی انجم و هیچ غمی را به من نرسان که ازین که اکنون مشاهده کردم ندیدم آیا سبب چیست که  
از گفتن حال امتناع نمودی گفت با فشار بر سینه من زبان گشایم و چون سوال شد از دار فانی بجام باقی رحلت فرمود و وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که پیغمبر با تو فرمود و جواب داد که گفت  
سخن من فرمود که جبرئیل هر سال یک نوبت پیش من بر تریل قرآن پرداختی و امسال نه نوبت بر من خواندگان می برم که اجل و عود نزد یک سیده من این سخن گویان خدمت دهنده  
فرمود که اول کسی که از اهل بیت من محبت شود من تو خواهی بود ازین بشارت خداوند شده بعضی گفته اند که هر سخن را در بار اول سید عالم بفاطمه گفت و در کثرت تائید فرمود که رضای من  
که سیده من اهل بیت من باشی و ای آنکه فرمودم فرمود که جبرئیل هر سال از زمان مسلمانان را در رقت عظیم تر از ذیبت تو باشد علماء سیر روایت کرده اند که در  
ایامی که مرض رسول شده است او یافت و اصحاب حیره و او جمع بودند فرمود که دوات مخفی را بیا و دید تا از جهت شما چیزی بنویسم که بعد از من هرگز نگردد نشوید ایشان اخلاق کرد و در بعضی  
گفته اند که آنچه فرموده بدان عمل کرد و در بعضی گفته اند که این سخنان مثل آن سخنانی است که از شدت مرض میگویند یا از سر جبرئیل میگوید که گفت در دالم رسول شده مستولی شده و فرمود  
در میان است که ما پسندیده است جمعی با عدم درین باب اتفاق کردند و در بعضی گفته اند که آنچه فرموده حاضر باید کرد و هم بخصومت نزاع انجامیده و در مجلسی که این اصحاب  
مقرن شد و اختلاف از حد اعتدال تجاوز نمود پس حضرت مقدس می فرمود که بر خیزید از پیش من که لایق نیست منازعت و در حضور پیغمبری و مع ذلک فرموده صحبت  
یکی که مشرکان از جزیره عرب بیرون کشیده دیگران که وفود عرب که نزد شما آیند ایشان را جزایز و صلوات بدهید چنانچه من با جماعت میگذارم سیدان این  
میگویند که بندگانم که در صحبت خود با سعید بن جبیر صحبت گفتن نیدد بلکه گفت عنایت منیان و در خاطر من نیدان عباس فرماید صحبت من آن که بعضی از  
رسول الله و صحبت من سیدان است که در صحن علیان مرض حضرت مقدس می فرمود از جهت مشک سرناسخوده که آنرا از جهت چاه پر کرده باشند آب من نیرد که شای  
بیرون فرمود مردم را در صحبت کنم چون خبر شود عمل نمودن آن مردان سختی روی نموده منزل بیرون و با غلبه نماز گذارد و خواندن خطبه اشتغال فرمود و بعد از سپاس شایسته از رحلتی باز برای  
آنفرز علی علیه السلام فرمود که بنده من را در حضور انصار خاصه من از میان ایشان را اگر می داری و از زبان ایشان بگویند و با خدائی که نفس من بیدار  
میباشد و آورده اند و در این مرتبه جوانی می تقدیم رسانیدند و بعضی از آن اخبار گفتند که چون اخبار دیدند که بیماری حضرت مقدس می فرمود در تریز است تقی و منظر اب کرده اکثر اوقات با  
و چشم خویش نشان میگردید آن روز میگذشتند و اوقات آن داشتند که در منازل خویشان را میگردید و باقی و تقار و در این صحنها کشند و عباس بن علی طلب و پیشش فضل علی بن ابی طالب  
با کمره تبارین در آمد و آنحضرت از آن حال اعلام دادند رسول شد بندگان بر فراش نهشته استفسار نمود که انصاف میگویند علی بن ابی طالب جواب داد که انصاف میگویند که فاطمه  
از دنیا رود و منم ندانم که حال کجا رسد چون کیفیت حال انصار را میگویند که سید را بر سید فرمود که دست بردوش علی دوستی دیگر بر دوش فضل انداخت و با بی مای مبارک نزد  
از پیغمبر و آن شد و بدین بیان میفرمودند مسجد در آمدند و پیغمبر بر پای تختین بنز نشست مسلمانان از آن حال آگاه شده بسجده کردند و بعد از آن امام محمد و ثقات و ستایش و سپاس نهادند و فرمود  
چنین غنیمت که شما از مردن من می سید هیچ چیز در میان است خویش را و دیده اند که من بسیار شما را دیدم و نام معلوم شما بود که باز گشت منی شما خداوند است عز و ملا صحبت من شما  
احسان کنید و صحبت میکنم مهاجرین را که با هم طریق نیکنوی مسکون آید و سوره و اوصاف را خوانده و فرمود که جریان این امور معلوم و معلوم باذن خدا تعالی است باید که هیچ چیز باعث  
ندارد که خداوند تبارک تعالی غفلت نمیکند و به امری بلامی تحمل میکنند هر کس که در  
که بر قضا است که غایب آید مخلوب گردد

یکریه فی سیم ان یلتم ان تفسد فی الارض فظنوا انهم اراهم ان یخزنوا لک فخر المیثر هم ابرین بنار و صیت هم بنم در باره انرا باری  
ایشان کسانی اند که نادمه و ششمتند از هجرت و سرای مهاجرت یعنی مدینه از بلای شام و قبل از آنکه شما ایشان بوندید یا جان آوردند و آثار سابقین خود را با شما از اعدا  
مسکن خود جای دادند و با وجود احتیاج شمار بر خود ترجیح نهادند و نفس ایشان شیار کردند و هرگز نشنیدند که بر ایشان حاکم شود یا بیکو کاران ایشان نیکی کند و از  
این آن گروه در گذشتند و بنیان فرمود که ای گروه انصار پس از من جماعتی را بر شما میجاء خواهم فرستادم داشت انصاف گفتند با رسول الله با ایشان یک کیفیت سلوک کنیم فرمود که  
بجز خود و زمین اصل هیچی سخن بدین تمام سید عباس التماس نموده گفت ای رسول الله دشمنان تیر و شمشیر فرمای تا حضرت فرمود که صیبت کنیم باین یعنی تکلیف که بر من نه  
فشد و این واحسان تابع ابراب بر احسان اهل خرو سارت تابع اهل شر و سارت ایشان بعد از این کلمات دلاویز سخن چند در باب صیبت فرمایش گفته  
چاپون مرا صحت فرمود فضل بن عباس که یک در زمان مرض رسول الله عصاب بر سر بسته و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و مسجد شریف برده بر من بر بالارفت و فرمود تا بلال  
را جمع کند و با او گفت که میخواهم ایشان او صیت کنم و با مسلمانان بگویم که این آخر صیبتی است از رسول الله شتبت شما بلال بوجوب فرموده عمل نموده در اسوات و درین  
آواز بلال استدعائی او شنیدند ابراب بیوت و کاکین ایشان همین بن گداشته بخدمت سید عالم مبادرت نمودند صیبت و کیمیزدن مرد متوجه مسجد گشتند و کثرت  
بود مسجد رسول جانی و کشتند و آنحضرت بعد از شکر و سپاس از تعالی فرمود که نزدیک است که من میان بیرون دم هر که از شما اینجا بیاید یا از منی سید باشد یا یک  
بر چیز و طلب تمام میداد اگر مال کسی گرفت یا شتم باید که حق خود را از مال من بگیرد و بگوید که بیم آن دارم که اگر قصاص ستانم رسول الله با من مقام بغض عدالت آید که این میسر است  
صیبت من اینان یعنی دوم مجربت من ترم من کسی است که استیغاثی حق خویش از من کنی یا مرا اعلان کند تا من پاک طیب النفس را که ملک مغرور اصل منم من آنست که شما گفتن  
بسنده خواهم فضل گوید بعد از گفتن این سخن از من فرموده اند نماز پیشین بگذارد و باز بمنزله افتاد و کلام سابق فرمود از میان خلایق مردی بر خواسته گفت یا رسول الله مرا تو  
ست دوم هست آن مرد فرمود که ما ترا دروغ گوئی نمیدانیم و بگر این نوع سخن گوید او را سوگند میدیم لیکن بگوئی که ترا این هم از چه و چه است جواب داد که یا رسول الله روزی سکنی  
میرفت تو رسید مرا کردی که بر من بودی حضرت فرمود ای فضل در هم بوی تسلیم کن ایگاه حضرت مقدس می فرمود ایها الناس هر که از دست می جتنی ثابت شود باید که در حق  
و عدالت بگوید از فضیلت نیاید بر من فضیلت یا آسان است فضیلتی مثل درین شمار مردی فرمود که منم از غنیمت خیانت کرده ام و در دست من است انفسار بگو که چرا چنین کردی  
جواب داد که بان احتیاج داشتم فرمود ای فضل آن از وی بگیر یا از فرمود که منصف بصفی است که آن اگر و عیشمارد و از آن بدی برباید که بگوید تا در شان و دکانم مری بر پای  
گفت یا رسول الله من دروغ گوئی نمی شنم بسیار خواهم فرمود الهی استی فضیلت گردان خواب و دنی ایل ساز بهر وقت که اراده بخوابی کند دیگری بر خاست گفت یا رسول الله  
من دروغ گوئی نمی شنم و هیچ امری نیست که راستی شایست مانده که از من صدور نیافته عمر گفتی می فرمود یا سو کردی حضرت فرمود که فضیلت نیاید از فضیلت آخرت آسان است  
بار خدا یا اصدق است گوئی گردان ایان روزی کن دلش از غیر بایل گردان بعد از آن عمر خطاب کند گفت که از آن ششم نموده فرمود عمر بانست منی عمر حق با عمر است چرا که  
باش ایها المؤمنین علی گوید که پیغمبر در مرض صیبت فرمود چون از آن امر فارغ گشت سوره او آجاء نصر الله نازل شده گفت یا رسول الله این صیبت صیبت دعای کنندگان میماند  
فرمود ای علی ایان این نام جنگ بده ایگاه بیکه که در خطبه چشم بر من نهاده و چون بیدار شد گفت ای جبرئیل مراد یاب بود عده که نموده خانم ای بعد از آن را پیش خود طلبید و مبارک کن من  
در جنگ سوار ببارش متوجه گشت حسین بنش غرق شد فاطمه که ایوات شاهده کرد از بیاطقی بهشت است حسن حسین نزد افغان آورد که یا اباها بعد از این حال من تو فاطمه نظر  
کنده اند به بیمار فرزندان حسن حسین بواز و دست حضرت علی که شود و بصیانت طبقات هم که از اطراف آفاق بایند که تمام نماید یا اباها جان من فدای تو ای باو ای گوشت من که گفتار شریف  
شمار چشم من چسار بگردان بید حضرت مقدس می چون در زاری فاطمه بشنید دید با کشت او را از زویش آواز داد و دست مبارک سیند فرزندار چمنده نماده فرمود یا فاطمه ایوهی  
کوست ای بعد از این فرمودی فاطمه مبارک است و ترا که پیش از من بودی ایست ای زنده دیده منی تو در کشت کش مرگ است فاطمه فرمود و زاری نمود بقدری از سر گرفت علی گوید گفت ای فاطمه  
خاتون من ملک بر صحت رسول الله مبارک آن سر فرمود که بگذار ب چشم خود بر پدر خویش بریزد بعد از آن بیای حسیبه بر من نهاده فاطمه با حسن حسین گفت بر خیزید پیش من بر هر جان خویش  
شدید که شمارا صیبت کند و بروی من چنین گشت شدید شمارا پیروی بد که موجب آرام دل شما گردد و در قره العین بفرموده مادر زود رسول الله حسن گفت ای جد بزرگوار مصابت بر مغارت بگو  
ای بعد از این خاطر پریشان پیش تو ان شو بعد از تو بر من مهربانی من داد و بد برادر که بجز خدا با من از جاج تو جان منکارم اخلاق که تراست که زنکافی نماید بحال ایشان بزرگ  
و صیبت تو منین بر بالین آن مرد حاضر نموده فاطمه را و ج ملک غیر رسانیدند و علی بن ابی طالب یکدیگر من از بیاطقی گریان ششم طایفه از اصحاب که بر وجه و حلقه دارانم بودند فرمود  
بر او که بگوید که تو من ملک مبارک رسول الله مبارک که حقاری است کند و از علی آغاز نمود و گفتند ای علی اگر کشی که کنوت یکدیگر فرموده سوال شد را به منیم نظر رجالی

[illegible]





مقدم می از علی دوات: ... علیه السلام منین علی تو هم در باد که پیش از این تمام این معجزات فرماید: ... بار سوال شد و صبیحی دل من خواهم بجای آن که من آن  
فرمود که الصلوة مما ملکت ایدیاکم از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده اند که در ایام خلافت عمر کتب الجبار روی ستفسد و گویا عمر سوال شد در آخر حیات کدام کلمه میگویم غفر  
که از علی بن ابی طالب سوال کن که کتب علی بر سیده او گفت در دنیا که آنحضرت بر سینه من نگه کرده بود و بر دوش من خنجر فرمود که الصلوة که گفت که آخرین عهد صیت  
ماوند و بعثت ایشان برین باشد علی گوید که رسول خدا این سخن میفرمود و آب مان مبارکش من بر سید که نگاه حال و تغییر یافته و من بخت آن ایشتم که او را بدان حال بنیم لاجرم عرض  
گفتم که مراد از این عبارت یک دره با اتفاق کیو گران سرور را بر سر بخوابانیدیم و در بعضی کتب نیز نظر رسیده که چون غزایمیل بصورت احوالی منزل مقدس درآمد گفت  
حق جل علاه ترا سلام میرساند و مفرمانده که بی ستوری تو قبض روح تو کنم حضرت فرمود من مشتاق تعالی بودم و کار خود می باشم اما لخطه صبر کن تا جبرئیل بیاید آنگاه حضرت فرمود  
خطاب نموده که روح پاک دست من محمد را بآسمان ببرد آورد آتش دوزخ را بلیز و دخی بدو که بعد از آنش خود را آتش دوزخ اعلام و متوطنان عالم بالا ما نمودند و آن  
در صفا بیست و بیروح الایدین مان آنکه بر زمین و نرو و حبیب من محمد و جبرئیل موجب فرموده عمل نموده گریان پیشین غیر حاضر شده حضرت مقدس تعالی با و فرمود که ای دست من بهیچان استنما  
میگذاری جبرئیل گفت ای محمد بشارت باد ترا که خبری آورده ام که مرغی طلوع است آن سرور بر سید که بشارت آورده جواب داد که آتش دوزخ از صفا پذیرفته و فرمود پس من ای پیشین خود  
جواب دادم که این است که گفته و فرستادگان صحت است که در آن مقام و در روح تو میگذشت حضرت ختمی نباه فرمود که این بنی کونست اما خبره در پیگیری که نفس بدن آن مسرور و متعجب کرده و جبرئیل گفت بشارت  
حرام است بر جمیع انبیاء و ائم ایشان و قتی که تو و امت تو را بخوار کند رسول خدا فرمود که بشارت ما را زیادت گردان جبرئیل گفت ای محمد خداوند تبارک تعالی چیزی جدید تو را امت تو را فرمود  
که هیچکس از انبیاء و ائمه از آنی نداشته و مومن شود و مقام محمود و شفاعت امت فردای قیامت از امت تو چندان آنند تو بخشید که خوشنود گردی سوال شد فرمود که اکنون آن منی شش و پنجم منی شش  
بلند آن منی شش و پنجم را راسل آورده فرمود که نزدیکه آتی بانچه ما فرشته قیام نمایی چون ملک الموت از آنحضرت دستور می یافت بعضی روح پاک و مشغول شده و سکرات موت آنحضرت چنان علیه بود  
که آنکس می مبارکش گاهی سرخ و گاهی روی داشت و مان بان قیامی آب پیش خود نموده بود که دست فرخنده در آن میگرد بر روی هایون میای میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت حق  
بر روی خسته اش نشسته گاهی دست راست گاهی دست چپ میکشید تا آن مان که دالی شهرستان حیات است از آنحضرت تدبیر بدن بی بدیشش از داشت گویند که در حدین نوع آنست و در حدین  
نظر می انداخت دست خود را بر داشته میگفت ارفیق الا علی و ارفیق الا الله دست مبارکش مان شده بدارتها پوست فربان و فغان از حیدر مشینان حق عصمت بر آمد فاعلم زل میگفت که ای  
پدر که دعوت حق را اجابت کردی ای پدر که بشارت فرمود منی شش است ای پدر که خبر تو را بگویم منی شش است ای پدر که رحمت گیر یار او می باشد و جبرئیل موسی بیاید با خدا یار روح فاعلم زل میگفت که ای  
خداوند منور روح سوال خویش قریب گنج دان مرا از ثواب خیر میباش بی نصیب را و در روز قیامت از شفاعت و محرم گردان صدقه فرماید بر کشید که حیف از آن پنجمی فقر رغبتا و در پیش تو فقر  
اختیار فرموده ایدال اگر بیدیه تحقیق نگر می بود و پیشی اختیار کنی بر تو انگری با آسمی مرغ از آن من بر روی که میکشیدم از غم جایم و اتمام است بر مرتبه راحت منام بخت و ای پدر  
ثبات دریدان صطبار فرمودی از محاربه نفس می گردان نشدمی برگزیده التفات بجانب منیات گران نگشت و برگزیدار سامت و ولادت و ولایت بر منیر افروزش نشست و ابرو  
برو احسان فضل امتنان روی را باب فقر و احتیاج نیست دندان ابر او از ضرب سنگ شمشیر خاکسار شکسته شده و پیشانی فرخنده آنرا و عصباه عادات لیل و نهار  
مبارکش را و روزی در پی از زمان جو سیری وی نمود آورده اند که چون روح مقدس آنحضرت دست از تدبیر بدن بی بدیشش از داشت جلال اهل البیت کجبه هایون را  
زنان مردان آن و نیکند در انجیل آوازی بگوش ایشان سید بنی انکا قایل ابی بنیه که میگفت اسلام عیسی که اهل البیت و مرته الله بركات کل نفس اقیة الموت و انا تو فون ابو که  
بدانید و آگاه باشید که ثواب هایت باز یافت نواب و عرض فانت نزد قاضی الحاجات است غیایت بانی و کرامت سبحانی و اتق باشید جزع و فزع کنید و رجوع با و نماید که تحقیق  
رسیده آنکس بود که از ثواب محروم بود چون آنعلی نقیض یافت علی بن ابی طالب از اصحاب استفسار نمود که هیچ دانستید که این گویند که نیست جواب دادند که فرمود که خضر بود که غزیت بار ساینده  
که در مسجد بودند چون بنو نضوان شنیدند که بر فوت حضرت ختمی غاه از ایشان سید و مدینه سر سبز تیر کشند و بنچه زبان بعضی از حکم باز ایستاد و جبرئیل بخیل و بالینو لیا گرفتار  
استیلا یافت نقل است که آنحضرت بعد از انتقال حضرت سالت تاب میان مردم فرماید بر کشیده و تم باد که رسول خدا فوت نشده الا و الصعد روی نو خواجه موسی باروی نموده بود  
که آن سرور در اردوینا چندان ثانی ماند که زبان اهل کذب لغاف را بر و قوالی که طایفه از منافقان مدینه بر زبان آوردند که اگر محمد پیغمبر بودی باستی که فوت نشدی عمر که این سخن مشعب  
نیام کشید بر در مسجد است و ده گفت که هر کس که گوید که رسول خدا از سرای فانی بمنزاتی نقل کرده میان او را بدو پنجم من بعضی اهل اسلام را از سخن عمر در موت آنحضرت در  
درین تناسل غایت عیسی است در میان و گفت پیغمبر نموده فوت انیافت گفت علی بن ابی نقیض حضرت سالت جهنم فانی را و دواع فرموده که هر نبوت مخرج گشته ازین سخن  
در آنسر و ازین عالم رحلت کرده گویند که در زمان فانت حضرت مقدس تعالی ابو کرد و عمل خویش و چون از تو اقمه یار یافت بجعل و ان در روی نحوه عایشه نهاد و سه گفت









وتمسک کند در اینجا بر سر می ماند و صیغه معاذ الله که چنین کنم زیرا که حبیب خدا و وصیت کرده - عیادت بپاران یکجای آدم حاجت بخواهد بپاران و ضعیفان آید  
 بخود نزدیک و مانده با فقر و مساکین می باشد نه از نفس خود انصاف بهم آنچنانی است با خلق گویم در راه خدای عز و جل از دست هیچ ملاست کننده غیبت و دشمنی و دشمنی و دشمنی معاذ حق  
 محقر و بختی کرده از کسبش قوت لایموت حاصل کرده روزگار میگذرانید و بامریات آن ولایت اشتغال می نمود تا شبی از شبها خواب آمدی شنید که ای معاذ تو در  
 مشغولتی حال آنکه عمره زوال شده و سکر است موت است عاز گریان بر اسنان از خوابت بسته تصور کرد که مرگ است قائم شده است چون آسمان ستارگان بحال خود دید پنداشت که این  
 نفسانی و تحلیلات شیطانی است لاجرم گفت غوغا باشد از شیطان و اجماع در شب بگریه و تقوی و ای و او که ای معاذ ترا چگونه عیش و عشرت باشد که عید سوسال شده در میان خاک بود معاذ از خوابت بسته بپا و بپا  
 نوزداری بنیاد کرده و محمد گفتن گرفت و چنان فریاد بر کشید که مردن از خواب بیدار گشته و از خانه بیرون آمده و گرد و جفت گشته و گفتند ای معاذ ترا چه حال پیش آمده درین شب و چه خبر  
 که این همه فغان میکنی معاذ شب به شب صبح همچنان از من میفری میگوید چون قاتل است بر از افق شرقی بر آورد معاذ بر آمد و جانش سوار شده گفت مدین او فرود نیامد مگر از برای نیاز  
 و تقاضای حاجت بعد از طی منازل چون بر سر قری مدینه رسید شبی از جانب دست چپ خویش از دزدی گشت و رسید که ای خدای محمد معاذ را اعلام نمایی محمد ضربت مرگ کشید و از دنیا گذشت  
 معاذ گفت ای آواز دهنده درین غیبت یک چو کسی که گویم که بر توبه با دو جوابد که نعم عمار یا سر رسید که یکجا میری گفت بجانب مدین یا مدین بگو که با من است که معاذ نوشته شستن بر انداخته بود  
 بر دست رب العالمین پوست و اتفاق بارگاه نبوت فرو شست و واقعه را بشکوه سالت خواب شد و آن مهر محبت که شنیدی خراب گشت و دان نیک محبت که تو دیدی  
 سراب شد و معاذ بنیاد زاری اضطراب کرده گفت ای نبوت و نباه اهل شایسته ختم کننده سلامت سبب گمان کنون بگرد آرد التجا و در مانده گمان کنون که خواهند یاری و خدا  
 گفت ای عمار بگو محمد که اصحاب سوار سوار گشته و با او که چون منی شبان بر سید که مدینه را چگونه رد کردی گفت از اینجا بیرون آمد در حالتی که آن شجره را بر پیشانی ترا  
 حلقه انگشتری بود معاذ دست فزونی خویش نهاده فریاد بر کشید که و محمد که همچنین فرود زان میرفت تا بنوا می مدینه نزد یک شد در انکالی بیرون آمد و دید که گو سفند می آیند و آن ضعیفان  
 نوحه و ناله معاذ را شنید گفت ای بنده خدای من محمد آمدید ام اما دختر او فاطمه را دیدم که در مصیبت بدر میگرد می گفت و اجابا خبر آسمان از این منقطع گشت یا آتیه ملازمین  
 وحی با فرود نیاید و میرا المومنین علی آمدید که میگفت ای معاذ ملازمین این ایام بعد از تو غم چنان که خورد و بحال بپوشه زمان که بر او خوشتر است باید که میگفتند سید  
 اینجا بود و سرای عنایت و عاطفت چگونه از باز داشتی ما را با اعتماد و تمسک و محبت که گذشتی معاذ که این سخن شنید لعل و مرجان از دیده خون بار و فریاد با خاک او گریه و بیاض گشت  
 بدیده آمد نخست بعد خانه صدقه رفت حلقه بر دوز صدقه گفت کیست که درین غم شب خانه بگوگان میزند معاذ جواب داد که منم خادم رسول الله معاذ بن جبل عایشه کزنی از فرزند مادر را کشید و معاذ  
 در آمده سلام کرد عایشه بعد از جواب گفت ای معاذ ندانسته که بیستم از در فغانی رحلت فرموده و در طبقات مدین دانی گرفته عایشه امثال این سخن گفت بسیار گریستند و عاذ گفت ای عمار  
 مرا از کیفیت مرض رسول الله خبر ده عایشه گفت ای معاذ من چون طاققت مشاهده نمودم هیچ رسول الله نداشتم که ای بانی بالیه و خلف منم و من سخن با از فاطمه زهرا بر سر کس از اول محبت تا آخر رحلت  
 حاضر بود معاذ از خانه عایشه بیرون آمده روی منرا فاطمه و به مقصد سیده دست برد و زوایر المومنین علی گفت کیست که درین شب بیجا بدن نگاه آمده گفت منم بنده این آستان طبع  
 و چاکر این بارگاه منبع خادم رسول الله بنده خدای تعالی معاذ بن جبل چون فاطمه آواز معاذ شنید نام حسی از فرموده و در خانه باز کرد معاذ در دیده معاذ از رعایت مراسم تغریب از فاطمه  
 استفسار نمود که معجزه در حالت شدت مرض چگونه یافتی و حال آن سرور در آن مان چه سان گذران بود فاطمه گفت ای معاذ اگر تو خواب کائنات و در حالت سکر است موت مشاهده کردی  
 که نیک حسادت مرصیه الصفات گاهی رخ و گاهی زویشند و غلط نظر و بسیاری ندانستی که ای چشم مبارک آسمان دوخته میگفت ای علی سلام من بپاران برسان برانیده الموده عیش و  
 خوشگوار نبودی معاذ دیده و او چنین خبر ندیده و دل کین خبر شنید کشتن خبر ندیده ای معاذ منم ای من بر سبیل عمار داری بر سر بالین رسول الله نشسته بودم ناگاه شخصی در خانه آمد  
 گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة السلام علیکم یا معدن الرساله و الموده اجازت هست که بخانه بیایم و دیدیم گفت ای بنده خدای حضرت رب العالمین تا درین عیادت اجرو داد که حالا  
 رسول الله را بر و ای کسی نیست ملک الموت بر من و ای فاطمه یا فاطمه یا فاطمه که مر از در آمدن جبار نیست درین شام و مع آن مرد که شده چشم کشت و گفت ای فاطمه میلانی که چشم  
 میکنی با دم الفلوات عباد و دست بپوشه کننده زنان و چشم کننده او را و در حضرت از میکی پس عیسی بای در خانه که نهاده تا جان نستاند و اجابت ناید او را قابض الارواح ملک الموت  
 و نور می تا در آید چون ملک الموت حضرت یافته در آمد گفت السلام علیکم یا رسول الله حضرت جواب داد که علیک السلام یا اهل بیت ملک الموت گفت بگو ای خدائی که ترا راستی  
 که پیش از تو در خانه هیچ معجزی نرفته از این عیادت و بعد از تو نیز هیچ احدی حضرت خول نخواهم حضرت فرمود که قبض روح من آمده گفت ای فاطمه برود که کار من چنین  
 نه و نه مرا حاجتی نیست ملک الموت بر رسید که آن صحبت یار رسول الله فرمود که مرا بخندان محبت ده که دوست من جبرئیل نیاید تا از دوی خبر  
 گفت بآن خدای که بر سلامت و کرامت ترا تشریف داده که مرا با سلامت و کرامت ترا تشریف داده که مرا با سلامت و کرامت ترا تشریف داده که مرا با سلامت و کرامت ترا تشریف داده که مرا با سلامت و کرامت ترا تشریف داده



بابت بی برین شد حضرت مقدس فی بی عبادت او قدم بجز فرمود ابوالطالب ان حضرت سوال نمود التماس کرد که در شان او دعای فرماید تا باری سبحانه و تعالی اورا شفاعت آرد  
 آن ساری بقصد دعا آورد و فرمود اللهم اشفق علی ابی طالب همان خط ابوالطالب از ان مرض شغایات گفت ای محمد بدرستی که پروردگاری که عبادت او قیام نیامی اطاعت نمیکند  
 ابل سنت گویند که سوال شد در جواب بی بر زبان معجزان گذارند که ای عم من اگر تو نوزاد پسرستی براین تر اطاعت کند روایت است که زنی سپهری داشت بمارد آفت رسیده و آن سپهر  
 بر سرخ و متوجع موئی نداشت مادر کوک از نور سوال شد آورد و التماس کرد که صحت او را از باری سبحانه و تعالی شکت نماید حضرت است مبارک خود بر سر وی فرود آورد و بخت ملتس آن ضعیف را  
 مبدول آشت دست بر سر آن کوک ساند و در شان او دعای فرمود فی الحال موی سر آن سپهر است از مرض مانی یافت و در وطن مسکن کذاب محرقی سپهر بخوشیش پیش و برده  
 التماس می کرد و سیله دست بر سر آن کوک فرود آورد و شامت ست مبارک هر موی که بر سر کوک و فرورخت نقل است از امیرالمومنین علی که گفت من ملزم سوال شدم که  
 جماعتی از فرمایش نزدیک می آمدند و گفتند ای محمد تو بکار عظیمی میکنی که یکجکسل از پدران تو این عوی کرده اند و ما حاجتی داریم تو اگر برآورده شد ایم که تو پیغمبری والا گویم  
 که تو ساحری دروغگوئی حضرت فرمود که مطلوب چیست گفتند آنکه نیندخت انجانی تا از پنج برآید اشارت کردند بر ختی که در آن نزدیکی بود رسول شد فرمود که خدای تعالی بر  
 اشیار قادر است اگر این کار کند شما با ایمان می آید بود حدایت او که سبب میسر شد مشرکان گفتند آری حضرت فرمود که شما ایمان بچه طلب میکنند میدانم که در شما غیر نیست  
 و در میان است آنکه در قلبش معنی بوجمل کسی از شکتان معمر که بدر که دان و در بفرموده سوال شد و چامش انداختند و در میان است کسی که از اب بر من جمع کند معنی ابوسفیان  
 بن حرب بخدا خطاب کرد که ای زشت اگر بخدای غرور و جزایان ارمی میدانی که من سول ضایم با جلد و شمایم و از زمین برآورد پیش من نیست باذن خدای تبارک و تعالی علی  
 تو آماج می که محمد ایچ بخلق فرستد که ان زشت از پنج برآمده متوجه سوال شد و آواز می سخت کردی از وی در میشد چون حرکت بال مرغ تا از آن که پیشین غیر رسیده بایستاد و شایع  
 بلند ترین در بران حضرت سایه نداشت بعضی از شاخهای خود را بر دوش من افکند و من جانب می بین آن سرور ایستاد و دم چون مشرکان صورت حال بر میان بی ننگ گفتند که ای محمد بفرمود  
 تا نیندخت بجای خود و در بعضی دیگر در پیش تو بایستد حضرت مقدس فی اشارت کرد بدخت تا یک نصفه بجای خود شد بقوتی و صوفی سخت یک نیمه دیگر پیشین غیر بایستد و دیگر بال التماس کردند  
 که نیکو ایستاده و بجای خود و در بعضی که موضع خورفته بیاید آنحضرت اشارت فرمود تا نصف ایستاده و بر ف نصف فته باز آمدن گفت لا اله الا الله محمد رسول الله من سخت مومنی ام تو بکار  
 و ایمان آوردم که این درخت ایچ که در فرمان خدای تعالی کرد بخت صدق نبوت تو من این کلمات بزدان اندم مشرکان تو پیش گفتند که محمد سحر است دروغگوئی سبک است جادوگر  
 و تصدیق او نکند بر چنین کسی مقصود ایشان از ان کس منق دم روایت است که جمعی پیش سوال شد آمده از شوی آب شکایت کردند و گفتند که آب شش از آن حضرت بنما  
 و باطایفه از اصحاب سر چاه ایشان فته آب بن مبارک خدا در چاه افکند فی الحال قلب شیرین شود و در نا بجا معروف است اهل آن قبیله بر سبیل ارث از یکدیگر میگردد و این معنی  
 از اعظم مفاخر خویش شیار و چون میسر گذار آنکه مصوت آگاه شدند از وی مثل این معجزه التماس کردند و سیله چون آب نام مبارک پیشین در چاه ایشان افت آب چاه شتر گشته مانند بول گشته  
 و در بعضی که کتب چنین مسطور است که طایفه از قلات آگاه خویش نزد حضرت سات نباه فته شکایت کردند آن حضرت بر سر چاه مشرف بر آب آن معجز نشان داد و در چاه افکند و چندان آب آن  
 بر فرود تزار داشت که خاطر ایشان منجاست و در زمان مسکن گذار ب تو از قوم او که بر انصوت اطلاع داشتند از قلات چاه خود را ندید گشتند و گفتند که از محمد چنین امری صادر گشته اکنون التماس کن  
 آب آن خویش در چاه پس نسو یک است افکند تا طرازی بی فارغ گردد و سیله شش ایشان امبدل است چون آب نام نید و بقر چاه سیدان مقدار آب در آن قلیب ببارد و در آن چاه خویش  
 خشک گشت که دیگر در آنجا قطره آب پیدا نمد نقل است که چون حضرت مقدس فی از غر و بی قلیب بدید مر جعت فرمود روزی شتری نزد او آمد آن سرور از اصحاب سید که هیچ میداند که این  
 چیز گویا جابر انصاری گفت الله و رسول الله علم حضرت فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که خداوند من را کافر فرمود تا پیر شدم و دشت من این گشت اکنون بخواب که مرا بکشد و گوشت مرا ببرد و شد انگار  
 رسول الله با جابر گفت که برای شتر نزد خدا وند شتر و او را نزد من بیا جابر گفت بخدا سوگند که من آن لک شتر نمی شناسم حضرت فرمود که او ترا دلالت کند جابر گوید من شتر مرهم  
 رسیدم گفتم کدام یکان شما خداوند شتر است شخطی ایشان گفت منم گفتم رسول الله مر ابیطالب فرستاده آن شخص جابت نموده من شتر او را تو بگفته پیشین خبر آوردم آن سرور با صاحب محل قلیب  
 چنین چنان میگید گفت من او را است است یار سوال شد حضرت فرمود که او را من بفروش گفتم بی بها از آن است گفت نخواهم که برایش پس سوال شد که شتر را بخیر دروغی بدید بر سر جابر  
 با که کس فی انجاستی که بجای نمی دیک فتی حضرت ختمی چاه بران شتر سواری نمودی جابگوید که جدا از آن که صتی میدم که جاحسان شتر اندمان فته بود بحال صحت آمده و  
 امیرالمومنین علی از این شتر مسعود غیر هم از اصحاب کوار رمضان شد عیدم که مشرکان فریش در سوال شد مجتمع گشتند و گفتند اگر دروغی است عهدهای چنان کن ماه در آسمان  
 و حضرت ختمی نباه فرمود که اگر چنین کنم ایمان می آید جواد اندک آری نگاه بانگشت نمود اشارت بظرف ماه کرد فی الحال فرمود نید شد نصفی بجای خود ماند و نصفی در مسیر که ختمی  
 و خداوند او را شتر و شتران شتر گشت که جابر در راه شد که محمد سحر با که بعضی این طایفه گفتند که این شتر را از وی در شند فلان





و نیز جو ابداد که در حاجت پدید و ماوریت جز که خدای خویش را نسبت با خود از ایشان یافته ام روایت است از عثمان بن شریک الانصاری که شخصی مدینه را به اهل اسلام فایدا  
 بهوشانند زان بگرد و آورده جاس از او پیش و در کوزه زبان فصیح و بیان صریح گفت محمد رسول الله بنی الامی خاتم النبیین که در لک فی الکتاب سطورا عبادت  
 الاله اسمی بعضی از صحابه کرام زبان اند و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله وبرکاته بعد از این کلمات بحالت خشیت و خضوع نود و دوات یافت نقل است از عثمان  
 نامیانی با رسول الله گفت دعای فراموشی را که سجد و تعالی روشنی چشم من باز ده تا حضرت فرمود که برو و وضو ساخته دو رکعت نماز بگذار بعد از آن این عاکل که بار خدایا از تو  
 که بنی از رحمت تو شفیق می روم این شفاعت نزد پروردگاری برم که حجاب بینائی از پیش چشم من برگیری خدایا شفاعت محمد و حق من قبول فرمائی اوی گوید تا بنی  
 و محضی اهرام بازگشت وایت است از فتاده بن عثمان که گفت شعی فخرت بن عثمان که در آن شب انبیا را می می آمد و بغایت تارکیت و چون خواستم که بگذرا  
 آن سر و چوبی ز درخت فرمایم او و فرماید که این برو که از این چوب پنج از پیش افروخته شود و از پس چون بخانه درائی سیاهی را بپینی او از بن که شیطانست تا بپون بعد  
 فتاده گوید چون بکانه ساق روان شد چنانچه سوال شد فرمود و از پیشین پس من سبت چرخ روشن شد و نیز فرم تا بکانه رسیدم و در آنجا شخصی نادیدم و بشارت آن حضرت او را  
 بزودم تا بدر رفت از جمله بشارت و خوف آن حضرت اخبار است از واقعات و حالاتی که بعد از او روی خواهد نمود یکی آنکه از قتل ابن بیت خویش خبر داد و نسبت با ایل المومنین علی فرمود که  
 خلق قاتل باشد و فرمود که علی بخش کنده بهشت و درون باشد و ستان خود را به بهشت برو و دشمنان خود را بدو رخ فرسته و خوارج با او دشمنی دارند و دیگر فرمود که ذوالنورین بکشته  
 قرآن انداخته و خون می برآید که ریه فیضیکم الله و هو السیج عیدم آید و دیگر فرمود که مادام که عمر نکرده باشد فتنه ظاهر نشود و دیگر از جنگ امیر المومنین علی زبیر بن العوام خبر داد و چنانچه در این حدیث  
 عنقریب است گذارش خواهد یافت و دیگر در زمانیکه مسلمانان بخندق کندن مشغول بودند فرمود ابل بنی عمار با منرا بکشد و دیگر با عبد الله زبیر گفت ای مردمان از دست تو دومی بر تراز  
 مردمان و دیگر در حق امام حسن علیه السلام فرمود که آن بهترین کسی باشد که در میان اگر و صلیع کند و دیگر فرمود اولی از زمان من کسی بود که دست او دراز تر باشد و آن نیز بود که دستش صلیع  
 و او را از همه دراز تر بود و دیگر فرمود که میان جلد و فرات شحری باشد که در غنای بعضی آنجا کشند و او را دشمنان بدو و دیگر با ابی کعب فرمود که بشارت ده این امت را به بلند می  
 و نصرت تمکین از زمین پس هر که از ایشان عمل خیرت برائی نیا کند او را از آخرت نصیبی نماند و اتم حروف گوید که اطلاع بر سایر بشارات و باقی قضایا و حالات عدو از وجع حضرت موالی و  
 و مخصوصات خلفات حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و احوال بکت مسوطه سیرت که فاضل تقدیر من متاخرین به جمع و ترتیب آنها پرداخته اند و چون بن اوراق گنجایش نمود  
 بندی از بشارات بر سبیل هر یک از ائمقام بخت افتاد و جادوائی و فوق صادق که ارتباط نش و پیش علمای تقصیرین کمینین بصناعت نظر نمایند اکنون شاید عده ساقا و صد کتابس  
 وقت است که قلم مشکین قلم تحریر و تفسیر نموده از واقعات و حوادث از مندر خلافت ایالت اصحاب دازد و سؤال از او ابی بنی غنم بخش و بمنت که نعمت تو فوق قوت تنق و  
 از انی دارت این حکایات نیز بنی از نقصان بیابان سید جلد ثانی ختام پذیرد و منزه التوفیق ذکر خلافت ابوبکر و ذکر بعضی از وقایع که در آن اوان  
 آنکه اخبار رحله الله آورده اند که چون حضرت مقدس منجی رخت حیات از محنت سر می نیافرد و من عاکشید قبر بان مخصوصان آن حضرت در منزل مایوان و مجتمع گشته و کیفیت غسل  
 و دفن جسد طاهر قالب معجزه بن یکدیگر مشورت آغاز کردند و در این اثنا مزید توبه و تضرع و با عزمین الخطاب گفت که اشراف انصار در عقیده بنی ساعده که هنگام صلح صلح نکات یکدیگر در آن موقع ظاهر  
 گشتندی از جمله آنکه بعد از اراده آنکه خلافت و ریاست را قاری و داده زام صلح عقد ممام خود را در کف کفایت قبضه و رایت سعد بن عباده نهند و عمر بن سخن با بوبکر سید  
 و تا خطی را در وضع شریعت رخنه در قهرت راه نیابد و دو با اتفاق آنکه اتفاق را تنها گذاشته روی بکعب سقیفه بنی ساعده آورند و ابو عبیده جراح در عقب ایشان و آن شوخندین این  
 و تقصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نموی ازین خاکدان بر محنت عنان غریمت بدار الملک خرت مطعون گردانید متقدمان قلاوه شریعت بواسطه کثر  
 انصار و اعوان بر تقضی طبیعت بشریت خلافت اندیشاک گشته و برایشانی بخاطر ارباب بصایر راه یافت اند و مسلمانان مسلمانان بر ضایر اصاغ و اکابر  
 و نایره حقد و حسد از دلهای اهل نفاق و شقاق زبان زد و گرفت منافقان موافقان بر یکتویی گفتگوی جستجوی میزند و در گوشه از بدین مصلحت ظاهر شد و بهر طرفی مجلسی  
 از هم جادو انصار ابو الشیم بن الهیام که از انقباء اثنی عشر بود بر پامی خوانده سببی چند خواند مشعر بر آنکه خود در دنیا از جمله محلات و مقول متعنت است اکنون بو  
 خلقی فاحش و جواسل پدید آمده و عقول اناخل گشته و دشمنان بن که گردنهای ایشان نم شده و نایر مصیبتی چنین سر بر آوردند مسک کذاب یا مد و طلوع بن خولید و بنی اسد  
 مناغت بر دوش دارند و هر چند ام در دست اعدا جز شبات بمنرسد اما از فر و اعیان از رشید و از فر و اینه امروز باید بر سبیل یقین از روی ظن تخمین بدار  
 قریش مقدس امر خلافت نکرد و بلوازم این کار قیام نماید است محمدی ضایع تر باشد از ر و لی شبان مرز عبی یاران من اسید و  
 با ابوبکر صدیق با دیگری از ارباب تحقیق تکفیل ان حطب جسم بر دواز و درین اثنا ابوبکر صدیق حاضر شده گفت ای زمره مبار و انصار اگر



حکایت واقعه ابابکر در میان بنهاد و باتفاق یکدیگر تجلیه کجانب سقیفه بنی ساعده که مجمع انصار بود و روان شدند ابو عبیده جراح با ایشان موافقت نمودند و گوید که من با خودم  
 عزیم کرده بودم که در آن سخن گویم چون بدان موضع رسیدیم خواستم در سخن ایام ابو بکر فراموش کردم خود در محکم آمد و آنچه من با خودم کرده بودم صدیق جان را بیاید نقصان بیاورد  
 محصل سخن ابو بکر بعد از مدتی بی کسی سینه تعالی گفت که فدای تبارک تعالی سولی بعد از ایشان ارشاد فرمود و ما او را پیشتر خود توحید یحیی می گویند پس چون کتب علی علیه السلام را به دست  
 آید و متدوئه اشتغال اشتدندین حتی برایشان گران آمده که دین با و اجده خود را ترک دهند و در خلا و ما تو ما با حضرت مخالفت کرده مکذیب می بینید و خداوند سابق الانعام را به دست  
 اولین تصدیق او مخصوص کرد و اندک از آن خلاص طاعت انقیاد روی کردند و از حلقه سده خویش و کثرت مخالفان ننیدند و ایشان را انداد و اظهار کفر باک نداشتند و ما را ایشان  
 مردی که فدای عز و علا را در زمین پستی نوبت بر سواد و ایمان آوردند اینجاست بملا و لیا و حیث و او بودند و از ترین مردم با م خلافت بعد از رسول شد این طبقه اند و با ایشان فخر و عزت  
 که خلاصی که از طریق مستقیم معروف باشد ای گروه انصار ما سعی جمیده شما امید داریم آنچه از شما در تقویت شریعت عز و امت میباید و انفع اعلام اسلام اجراء اودام و احکام صلوات بر  
 بگن و شن است وظیفه آنکه امارت نام باشد و در این مقام شمشیر شمشیر می شلیت پذیرد و جواب بن آمد از این معنی سر باز زده گفت ای محترمان انصار ما را اختیار از دست خویش میگیرید  
 دیگران بعد از آن با شکی که شما اهل غر و استعدادید و اگر ایشان از این صورت با نا نمایند یکی از ما بر میآید و یکی از شما فدای گفت سبب است لایحه الامیران جانشینان خشنود  
 و حجت انگیزه گفته فدا و حق نیز جوانی در شست به بر گرفت آنرا لامر می مشیر بن سعد انصاری ام خلافت چنانچه گذشت بر ابو بکر صدیق قرار گرفت و در آن روز خواص بیت کردند و دیگر صدیق  
 بیالای منبر رفت و خطبه غر خواند و بیت عام واقع شد و لهاسی خواص عوام بر طاعت مشامت و قرار گرفت و کرمیت امیر المؤمنین علی علیه السلام در بعضی از تواریخ مسطور  
 که در روز دوم از بیت محمدی که با دستلو طاعت این علی بن ابی طالب و در مجلس خاص حاضر بودند و چون جناب لایت تاب حاضر گشت معضی دید بوجود و انصار در مجلس نشستند  
 و فرمود که سبب طلب من چیست غم خوردن بود که تو خجسته ندان توانست که با سایر اصحاب سوال شد اتفاق نمی افتد و آنچه ایشان ابو بکر را بخلاف بیت کردند تو نیز بیت کنی علی گفت شما توانستان  
 پیغمبر حجت انصاری را تسکین دید نام خلافت بر ابی بکر قرار گرفت من اکنون همان اوسید میسازم سخنی از روی انصاف گوید که اهل عالم بآن حضرت قربت از خدای تعالی ترشید بمانند  
 و چون انصاف یافتند انصاف بدیدند گفت ترا نه کنم تا بیت کنی و بخلاف ابو بکر یا دیگران بعد از آن بگوئی امیر المؤمنین علی جواب داد که من از این سخن کنی انصاف دارم و تارضی از میدانم  
 دست اودام حق خویش را ز نام ابو عبیده جراح گفت یا ابا الحسن فضیلت نسبت تو در اسلام بر من است و دشمن است و بنا بر این جماعت استحقاق آن داری بکافیاد و از این نیز بر او تری اما  
 اصحاب سوال شد اتفاق کرده اند و خلافت بر صدیق قرار داده و تو نیز بآن دانی ایمنی باش روی مصیبت بنا خن مخالفت خراش علی گفت ای ابو عبیده تو مقرب حضرت و این محمده امتی بر خود  
 بجانشینی سخنی که مقرون صدیق نیست مخرامی اعلانی که حضرت عزت بخاندان فوت لوزانی داشت چنان من که بچون گیران انتقال باید تران در خانه های ما بازال شده معدن علم و دین  
 سید المرسلین بایم اوضاع شریعت و مصالح امت بهتر از دیگران اینم بر مقتضای طبیعت عمل کنید که شمار از این اردو پیشتر معذرت یا ابا الحسن بخدا سوگند که اگر سخن تو پیش از عقد بیت صدیق میسر  
 جمع میرسد احتمال آن داشت که در کسین صحابه رخا لغز گردنی اما چون تو در خفا شستی همه انصاف آن شد که ترا میل راست و حکومت نیست اکنون این سخن تو خلاف عقیده مردم است چنانچه  
 آنکه با و اخلاقی دارم شریعت را و یا بر این کرمیت کردند و ما این محم خلیل در فضیله افتد و او را و نه علی گفت می مشیر تونی پسندی که من که حضرت خوابه کاندت و خلاصه موجودات را در خانه  
 انداخته بجز این و توفیق آن حضرت را خسته انگاشته بعد بیست و کسبت شافعی صدیق گفت یا ابا الحسن اگر معلوم بودی که در این امر با من مناعت کنی توان نمیکردم اکنون که خلافت بیت کردم  
 اگر تو موافقت نمی کنی من در به تو خیر نشده باشد و اگر نه بکنی فی الحقیقت کنی تخلفی متوجه تو نیست بسعادت مرحمت نمی امیر المؤمنین علی چون این سخن را از ابی بکر شنید و بیست  
 باز گشت بعضی گفته اند که بعد از چوب و زیت بیت کرد و زخم بران اندک بعد از وفات ف طمعه را و فرقه بعد از شش و گفت اند و غنیه مذکور است که چون علی استماع نمود که مسلمانان بیت  
 اتفاق نمودن تجلیل از خانه بزرگان آنجا رسید و بر بزرگداشت بغیر از برین نه از او در اینچنان نزد صدیق رفت و با او بیت نمود بعد از آن فرستاد و قدره جان به مجلس بودند و بعضی و ایالت قلد  
 که ابو سفیان پیش از بعثت امیر المؤمنین علی گفت که تو راضی می شوی که شخصی از منی تمیز مقصدی که حکومت شود بخدا سوگند که اگر تو خواهی این وادی را بر از سوار و پیاده گردانم علی گفت ای ابو سفیان  
 نمیشد و ایمان ما بدین فتنه نمی گنجی و حالش میخواست که فتنه در اسلام احداث کنی ما ابو بکر را شایسته این کار میدانیم و گویند صدیق و فاروق اسلمو شد که ابو سفیان علیه مخالفت داده و بر او برید و باز  
 شام نوید دادند ابو سفیان که این معلوم کرد و ترک منازعت علی گفت نموده مطیع من نخواهی که است که در بعضی از اقوال چنین آمده که در آن دان حضرت امیر و بیت ابو بکر را  
 و توقف بمن و صدیق با و مکتوبی نوشت مصنون آنکه از ابی بکر خلیفه رسول خدای یگان علی بن ابی طالب اما بعد بر ستیکه مسلمانان با من بیت کردند و بامارت من راضی شدند  
 و نیز ما را ایشان موافقت نمی امیر المؤمنین علی علیه السلام در جواب نوشت که مکتوبی بمن نوشته بودی و در آن ذکر کرده که مسلمانان با تو بیت کرده اند و مکتوب  
 شده اند و حال آنکه من پیش از همه خلافت بدولت اسلام مشرف شده ام و تصدیق رسول او کرده و من خدای را عز و علا بگوئی میخوانم که بخلاف تو را معنی میسر





[illegible]







































حضرت امیر مبنیات اجتماعی بر این مدرج حکم کردند تا حاضر با کل ازین غنچه مملکت و فایز گرد و سپاه حضرت شهاب استماع این کلمات مستطیع و قوی گشته یکجا جمعا در دوزخ افغان حضرت  
 مسلمانان و بگریز نماند و لشکر ظاهر فریب و سستی نداشتند لیکن ایشان بنامند از صبح تا شام قاضی و احکامی بخارجی موقوف و شده بودند و شغال مینمود و چون شب و آمدن بنی سعد و از گریز گشتن  
 در جوی برادر افغانه جان بملک سه دزد کوشان گوشه آمدند و بر پای سید و بزرگ و نقل است که از اعیان مشایر لایق و مقتدا و بزرگسواران کس نمیکند بقتل آید بودند و در میدان نیزه بان  
 مرده یافتند و هر چند احتیاج کردند از زخمی بر جنبه مبارکش فکند و غنایم موند و اسوانی محصور و کشت و قتل سپاه محصور آمد و معلوم شد که آن خبری که سرخ که بان از خالد گرفته بود و بجهت که افتاد و بگو  
 این فتح جیسلمه و فتوحات دیگر گشت ابو عبید بن جریم را با فتح نامیکه بکانت بنده فرستاد و چون قاضی صد بان عده طایفه سید مکتوب ابو عبید را بنمرد و افروغ و سایر صحابه و اصحاب و مجلس  
 شریف او حاضر بودند بعد از اطلاع بر این واقعه مرتضی فرامی غنچه بکیر با وج فکایر سینه مراد شکر نعم الهی بجای آوردند و زبان نمنا می نامشای گویا گردانیدند و ذکر غلبه مسلمانان و  
 رجوع هر قل بقسطه طینیست کسی از گریختگان مکرر میگویند بنشینان مملوک پیش تخت بر تن سید شخص بود از این عمر که هرگز او را همیشه خست چون چشم هر قل و می افتاد و سید  
 که از لشکر و خبر در آنجا بود مردم منظم شدند و قیصر گفت که کدام مردم آن شخص بواجب گفت که یاران قیصر خافند و دستفراوان لشکر عرب بنویسند و ایشان یاران را دورانی مان چندین  
 بر این کل سید یافت بود که در جواب فیض روح سخن توانست گفت بر تن ایستادگان بایر سر خود خطاب که این شخص رسیده است و زبان از حکایت بازیتاده دیگری از من بیاید که شرح کند  
 و بر تواریخ و مقتدا می شد و سرنگان مجلس قیصر با استقبال مل غریب بیرون فرستاد و دیدند که بر پشت و جوی می آمدند و چون از ایشان پرسیدند که از اعیان چه خبر داری جواب داد که کجا  
 شما با کوه جمع و بدار قریب حیل کوه فکند و سرنگان بخدمت بر قاضی زانسته و از حقیقت حال اعلام دادند و قیصر بدلی آغاز کرد و گفت این چه خبر است که میگویند شخص از حضار طلب که شرح مصافحه  
 با من بگوید مقرر بان بوجوب عمل نموده و جریتم عمر و الشیوخه را که از عمر که گریخت بود و مجموع حالات اطلاع داشت حاضر کردند و قیصر از وی پرسید که از حال لشکر چه خبر داری جواب داد که خبری  
 که از آن خبری نمی تواند بود و قیصر گفت از سیمای تو علامات شترت مبدی مشاهده می افتد انگاه انداز و اشراف که از اطراف جمع آمد و بکین لشکر عرب گریست بودند و رسیدن گرفت از ایشان که  
 نام بر و خبری گفت بقای و هستی ملک با که او از عمر که جان برین بر و بر قاضی و می مرا آورد و فرمود که سخن بر جل بعد از آن گفت تو خبری گفت بی قیصر گفت طراری در آن که عمر و بنی  
 نام بر و خبری گفته بود و بقیصر بان فرمود و من میخواستم که ثابت می نمایم تو پیش از دیگران من انکار کردی خبری بان با عتراض اقرار کشاده و بنیایت خسروانه و عاطفت با و شانه  
 امیدار شد اما قیصر همان مجلس بود که از بنیه از بارگران سر سبک گردانیدند و سر زد و پامی عزیزان بود و بارانیت کشیدن بدوش و چون بر قیصر و سرگشت که مقام او در  
 ولایت شام از متولد و دستجات از احوال فراموشی موار شد و بگوئی بلند که قیصر بشهر افغان که بود و بآید و بچشم حسرت و در آن یازگرمیه با و از عید بگرمیت از سر درو گفت السلام علیک یا ابا القاسم  
 سلام بر تو باد ای بنی بان و سلام بر تو باد ای بری و بگفت نعمت سلام بر تو ای نبی است نیا سلام و اع کنند که نزد او قیصر باشد که بعد از او و دیگران صحبت اجتماعی هرگز روی نخواهد بود  
 شمر بر رسید ملک مال مثال این کلمات از سر گفتن حال بر زبان آورد و بعد از آن بر جنب استعجال بجانب قسطنطنیه روان شد و ذکر فتح حلب و فتح مالک شتر لب حد روم  
 چون عید و جراح از جنگ ملک باز برداخت عنان عزیمت بجانب حلب مخطوف گردانید و بعد از طی منازل مقصد رسیده ظاهر شهر لشکرگاه ساخت اما ای حالت در حال و در آمده و بر قیصر  
 کردند و در آن کشاده مسلمانان آن عده را تحفه البلیان در تحت قهر و تنگی آوردند و ابو عبید و بعد از استیلا بر حلب انداک مالک شتر قریب بدند روم بودند مالک بوجوب مودودی برای  
 و چون و زوی چند بر این قضیه گذشت میره بن مسروق نامور شد که با هزار نفر دیگر بمرد مالک و خراج معجیل تو بنمای چون مالک شتر قریب ر بند رسید چندین معلوم شد که از مخالفان قیصر بنی کس  
 در انوش خست گشته مستعد کار زانند و چون مالک گرفتار اعدا اطلاع یافت غمان و کجشده داشت تا میره را و پیوسته و با یکدیگر شورت کرده و راهار جنگ را گرفت از طرفین ترتیبی می نمود و پیوسته  
 صفرا راست کردند و مبارزان هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و در این قتال دیری از لشکر روم که با هبات صورت طو قامت غلظت جبهه و قوت بنیه از اقوان خویش امیند می داشت  
 در میان بناده مبارز خواست هر چند مالک شتر اعدا لشکر را بر جنگ تحریص و میجاکس در مبارز و رفت مالک شتر چون مشاهده کرد که از باب بخدمت و سالت در محراب اهل سینه تا زاید را با سینه  
 از صف بیرون آمده نزدیک می سید هر دو سپه روانی شمشیر از نیام بیرون کشیده و یکدیگر حمله کردند و مبارزه می نمودی بر شتر مالک و آورده خود شکسته نزدیک آن سید که شمشیر در دست  
 جاگیر و مالک هم پیشی بر گردون خصم و اما چندان آفری بران تر برب شدند و هر دو سپه روانی کی تره دل می روشن و آن دست تعویض و امن هم کوه کرده و شتر نزد یاران خویش و پیش  
 از مراد و آن و بر شمشیر و غیرین کنان گفت بنده سوگند که اگر بآلت حرب احتیاج نمیداشتم این تیغ را چندین سنگ میزد که باره باره میسید کی از زبان مالک او گفت که شمشیر ما مانوس  
 که قطع شاید فرمان صادر شده از آن جهت که از کوه مالک گفت راست گفتی پس سید روی بر جرات بر سر بارشیده خم و اورا بست مالک کی از بنی اعمام خود گفت که تیغ مز  
 بصارت بی تو بگویم که قیصر بن این بر قیام نمایم این هم شتر جواب داد که لطف فرامی نمیشد و اینانی و در که بان تمام مالک فرمود که رسول مرا مباد و از اتمام النعمان شتر خود را نمایی  
 شمشیر خود را مالک چون مالک قصه که کج خصم شتر با تو را با او مانع شده و گفتند خود را در دهن ملک میگویند دست از محراب این مملکت تا کنان یکبار اسیر کند خود که تا مقرر بدین باغده



پیشرفت نیت مسند خلافت مناسب نبود و بدینسان ایشان کلمات افتخار بر زبان آوردند و سخن نصیحت نیز گفتند چون لشکر که از آن مژده از شتت سفر را سودا و بویید و قاضی ببال کتک  
از قدم و عمر ایشان اعلام داد و مردم شهر عربی که کنی بابی الحی بود و در آن سال کردند تا و احد بیان قبول جزای استیقام و بدینش و طبرانی که یکسلسل ایشان را تکلیف مبارزت و جلا وطن کردند  
مستمسک آن بیت المقدس را با جایت مقرون ساخته فرمودند و آن باب عهدنامه نوشته با ایشان تسلیم کردند و نصادی و روزی با کشاده مسلمانان و مشهور دارند و چون وقت نماز سید عمر  
بلال مودون که در زمان خلافت ابوبکر بنام آمده در آن یاز متوطن بود و گفت که در تهاست که از آن قوم مسلمانی مانده چه شود اگر درین بقعه شریف و حقه طینت بنگ نازی گوئی بلال گفت که با خود  
قرار داده ام که بعد از مفارقت رسول باین مقام نیایم اما چون طاعت ام خلیفه از جمود اجابت است از کجایان خود را صاف ننهد و چون بدان خواست شروع در اذان کرد اما  
سعادوت انسابی مجله حضرت مقدس نجی یاد آورده و در آن یاز متوطن بود و گفت که در تهاست که از آن قوم مسلمانی مانده چه شود اگر درین بقعه شریف و حقه طینت بنگ نازی گوئی بلال گفت که با خود  
باوید اشتیاق و محبت بودند ابوعبیده و جراح و معاذ بن حیل میگرفتند و چون بلال از او می یابانگت و در قد قامت الصلوة فارغ گشت عمر عزم اقامت نمود و قد قامت است کرده پیش حضرت  
و هر یک که محارف محصل این مقال را در زبان خویش ساخته من اقتدا با تو در هر نازی و بدینست مانده امنیت من و چون نایم بصلوة مکتوبه برداختند زبان بجلوه نمانی باز  
سبحان تعالی بکشا که گفته اند تعالی تقدس که شخصیت المقدس از مضطرب مصداق معسکون است بنی کلفت و یکتا و مشتقت خون یکتا و ریحط تصرف و تسخیر متابعان ملت و سرکار کائنات  
علیه افضل الصلوات السلیمات و در آمد و نام و قوی فیتیق باشد تا در مسجد اقصی از وصفت و تعریف مستغنی است نماز جماعت که کنی است و اثنی اذکار آن سلیمانی اقدام نمودیم و چون خطیر  
از مهمات ملکی که در دیار شام روی نموده بود و فرغت یافت ابوعبیده را در مجموع آن بلاد حاکم علی الاطلاق ساخته مستقر و کرد است خویش مراجعت نمود ابوعبیده و معاذ بن حیل بعضی دیگر  
لما از اخبار و بعد از انقضای مدت سه سال از فتح ایلام عرض کردند که در ولایت شام شیوع یافته بود و می بختند اما و می نمودند ضعیف شد عثمان و کرد توجیه خالد بن الولید را شام بمیدین  
دین باب و ایات متعده بیکدیگر امتزاج یافته سمت گذارش میساید که چون بنی ایتنام حسن عثمان رخا لدین الولید علی السلام سپاه لشکر شام بر عظام و درم نوسان مرز بوم غالبند و نصیحت  
آوازه در دیار عرب منتشر شد و سبب قاضی اوانی رسید کی از شوال بلاغت شمار در مح آن یکانه روز کار قضیه انشا کرد و مسافتی بمیدین کرده بخند و پیوست چون خالد را بر سلاست لفظ  
وجودت معافی قایل ریات اطلاع یافت مسند و در هر در هم بر هم صلبه با و بخشید طایفه از اهل حسد که گر بنیگام مرگ از آن صفت ندو که توان ست این خبر را بسیم عمر را رسانید و تغییر  
کردند که خالد در بیت المال مسلمین صحت کرده گاهی بشاعی و هزار در هم میداد گاهی صد هزار در هم و چه کابین عورتی مینامید عمر را از لایک بن قریه نخل بخت مجامع میبختند و کور و بخل و کشته  
با و عبیده نوشت که خالد بن الولید اصراف در اموال اهل اسلام جایز داشته و خاطر تقصیر حقوق ایشان گماشته باید که نصیحت متمسکات مشارالیه اگر گرفته اورا بمیدین فرستی چون فرمان ابوالفضل  
حضرت خلافت پناهی ابوعبیده رسید چندان آن باب بمالند که که یک نعل خالد را گرفته دیگر را با و گذاشت خالد از فرورختن طیب النفس و اموال خویش تسلیم نموده گفت من از آن فرود  
متابعت ای طبیعت نموده و مخالفت امیر المؤمنین کنم و چون ابوعبیده نصف اموال خالد را اضافت بیت المال خالد بجانب مدینه روان شد و بعد از آنکه بآن بده و کرد سید سعادت خدمت عمر را استعجاب  
باز دیگر از توقف خلافت بتصفی اموال حکم صادر شد چهل هزار در هم گیر از وی گرفته اضافت بیت المال مسلمین کند و دو سال نجم از خلافت عمر بر سر مرض موت گرفتار گشت و در ۱۰  
که سالها بجهاد و عرا قیام نموده و در آن امر و اسم جد و جهاد و یکجائی در ده نمانی داشتیم که بجز شهادت نایز گردم با و چون آنکه چندین طعن ضرب بر بنی بر اعصابی من رسید اندوخت دست  
متاسف و میخیزم که بموت چندین عالم میباید رفت و در آن مرض و صیبت فرمود که سپ غلام سلاح مراد و عدت اهل محاربه صرف نمایند که هیچ چیز نزد من محبوبتر از اعلام و کلمات نیست و چون بعد از وفات  
تفحص روکات او کردند بغیر بنان سپ سلاح چیزی نگیر نیافتند و اینصغ بفرستگمت صلیح یافت گفت فدای عز و علا بر ابوسیدان نعمت کند که که حال او را بر غلات بچون ظاهر شد  
برداشتند و از فاطمه بنت ابی بکر و در مفارقت برادر عزیمت و زاری میگریست با و چون آنکه عمر گریه مصیبت نوگان اکر و میشتد در فوت خالد بسیار گریست و گفت نمانی مغیر و هیچ باکی نیست از بیت  
از دیگر ریزند و قتی که برین چاکتند و فریاد افغان ندانند و طبع بر شاز ترزند و بچکس طاعت او را لایم سرودی نمی تواند که نقل است که روزی عمر والدۀ خالد را دید که در  
میر میزد اشکافنی از دیده بسیار دید پس بدین کسیت گریه او بنا بر صیبت گفتند مادر خالد بن الولید است که در فراق میر عزیز خویش میگردد و فریاد میکند که من خالد اودی بسری متولد  
مجموعه و امت محصله فاذا افتدت عزت و کور فتن ثلثی بن حارثه بمیدیند و نافرود شدن ابوعبیده و تقفی مجار به اهل شقاق و ذکر بعضی حکایات چون بنو  
خار سار سیده تمهید سباب قتال عبدال اشتغال نموده خواستند که لشکر بنی حارثه انشیانی کندی بود که از طریق مسلمانی و مسادات ایشان سلوک بنمود و در آن و آن که در عت  
داشت بفرستند و منی اورا بن افغان خوابی دید که شخصی علمی داد و او گفت که سلطنت ملک غرض نهایت انجا میبندنگام و والد دولت ایشان سیده نزدیک عمر بر و از وی نقل  
که منی از تو بچهار شد معارف حشرم الطلبه با ایشان گفت که خوابی چنین دیدم و اکنون بکنیم از امیر المؤمنین عمر طلب نصرت نایم یا نازی شما و این بیت همه جو ابدانند که توبه  
بعد از تقدیم مشورت با خواص خویش بکتابت بنموده و در آنرا سیرا که کردند و بر جای خود میخیزد مانند معادن بن حال او داد و تقی شنیدند که عتیق چند میگفت بمنی ار



















عمر پیاده و قریب به ستمی برکت عراق میرفت از مجاهدان مسافران این استیلا می نمود و بحسب اتفاق یک روز چشم او بر سوارهای افغان و تاجیک می افتاد و در آن لحظه می آواز زد و گوید که ای  
 بشکرت مسلمانان مغرور و مغرور مشرکان این بن ثور شدند و در مشرق و مغرب ظهور نمود و در مدینه بازگشته از کیفیت جنگ استفسار می نمود و بشیر خواهرها میگفت و میباید که پرسند کیست  
 مدینه بازگشت است که سان چه کسیست متفعل شده گفت یا امیر المومنین چرا بر این نسبت خود شناسا گردانیدی عمر فرمود که لباس علیک بعد از آن فتحنا را بشیر گرفته و بر مسلمانان  
 وضع و شریعت بان محمد و شایعی را می کشود سجدات شکر الهی یکایمی آوردند و اغنیاء صدقات مستحقان میسازند و ذکر فتن سعدی و قاصص بعد از آن اخذ خزان مجازا از تمام  
 لشکر عجم گرفته شدن قسم نبرد و آنچه توانست از نقد و نقایص ملل متحد می کشید و پیش گردانیده از مدین بیرون رفت و تازین را بجانب نمدار و ارض جبال رسال نموده خود بصورت  
 جلوه لایق گشت چو بر تو این خبر بر پیشگاه خیمه انور سعد بن ابی قاصص یافت فرمان داد تا تمامات لشکر لغت قرین بکار و جلاد مرده متوجه گشت و در آن مان مخالفان صفین را بکشت  
 کرده بودند تا سپاه ظفر انجام آسان از جلد عبور توانستند و در این اثنا بعضی از سعادتمندان که بشرف محبت حضرت مقدس فرج می افتاد و در انتظار یافته بودند گفتند چون نیت ما مقصود از  
 کلامه و تحصیل رضاه حضرت الهیست شاید که آب حکم ساد می بر روی جاریست خضری باز رساند یکی از اصحاب حضرت انتساب پیچید و در آب انداخته دیگران متابعت او کردند و با وجود  
 طغیان جلد و عمق وادی آب بسینه بند سپید و جلد سپاه عبور نمودند و لایک نفر که بر پشت شتری سوار بود چون مردم عجم دیدند که لشکر عربت به سان از آب گذشته فریاد برآوردند که ای  
 آمدند و در آن دانه را در برادرستم فرزند او که نزد جواد را بنیابت خویش می دیدان گذاشته بود با سپاهی راسته در برابر لشکر اسلام آمده قریب به صحنه کشیدند و مسلمانان مقام مقابل ایشان  
 آمده فارسیان بخوار می افتادند و خورنداد می کرد بیرون رفتند و در میان متحصنین و چون یکدیگر را از فراد چاره نیست رجوع لیل از باب شرقی سخمر با اتباع خویش بیرون آمده متوجه جلوه گشت  
 و چون اینچنین سمیع سعد رسید عیاض غنیمت انعمی از عقب جنگ بنگران فرستاده خود متوجه مدین شدند چون بفرقه رسیدن بی ساسان رسید و فقره را در نگار و دیار استوار و الوان طمعه و  
 اخذ تندیار را مشاهده فرمود که یک ترکمان غیبت می نمود و مقام کریم و شکیلاک نو اینها فاکمین که لشکر و شاه قوا آخرین بر زبان گوهر افشان گذرانید و در این کسری خویش و در آن  
 تجمید حضرت بابر تعالی کشاده هشت گشت غارت می کردند و روایت است که در مدین این اتفاق مسعود و بر این آتش خیزان بدست مسلمانان افتاد که عشره عتیه آن رضای ایشان گذشته بود  
 اکثر مومنین گفتند که در فادیه مدین خردارهای کافور بدست عربان افتاد و آزارناک پیدا شدند و دست بر معاوضه صفای بعضی هلاک گشتند و در فوج سیف مذکور است که از جمله فدا  
 مدین باطلی ز رفعت و خیزه کسری یافتند شصت گز در شصت گز کما ستاد این بر جوانیت و جواهر آزام جمع ساخته بودند و بکذاقت طبایع اشکال از در و ریاضین آن دخته چون  
 در این مستان بوس شرارت نشاط و ذوق و انبساط بر طرک سیمینا یافتی بر این ساداشستی در نظر بیند و چنان نمودی که آن فرش جلک با سنجی آراسته است و با صفا از اینچنین سبلی  
 دست تفریق این مساطره را که از این مدینه فرستاده و فرمود تا آن ساطره قطع شود کرده بسوی بی نهایت انصاف نیست نمایند از آن قبله باز که سستی بدست امیر المومنین افتاد و آنرا بدست نبرد  
 یادینا بر فروخت چون سعد بن ابی قاصص مدین دل نمود و بگریز در رسید بعضی از سپاه را در جلوه گذاشته و بی جلوه ایشان در واقع جلوه و استیلا و عربت عجم بفرمان این و تعالی صاحب غلبه  
 که چون نزد جواد و شاهر باز بجانب جلوان و این شاهر بفرمان بن بصره را در آب سپاه برادر و جلوه گذاشت حکم کرد تا از آذریا یکان بشیر و این جهان جمع کنیز با دیو پیوستند و هر آن خندقی عظیم در گذار  
 کشنده غارت شکست الی آن شب چون خبر اجتماع عجم میساح عربت سپید سعد و قاصص از در و خور که هشتادم داشت با و و نود هزار و شصتین شیر افکن سیدان از زم را مجلس خرم پیدا نشندی بجا  
 محصران نافر و که هشتاد و شصت بوده از مدین بیرون آمده و در راه نمدار و در قدم سپاه متفعل بن تیم بود و برینه سعد بن ابی قاصص و یوری گوید که خور زاد برادر استم فرمود  
 که بطلوبه نبرد بجانب جلوان را لشکر کرد و جلوه لایق داشت قاصصی نزد جواد فرستاده و در طلب داشت در این اثنا سعد و بن ابی قاصص با عجم پیوسته گردانید و جنگ خور زاد و فرستاده عجم و بن ابی قاصص  
 متفعل نازل بکوه لاریه قریب بخندق فارسیان لشکر که ساخت چون این اسلام داشتند که روز بروز عراق عجم فوج فوج بخور زاد و طیمه می نمودند و صحت رانی میزدند که در محارب ساعدت نمایند و چون عجم  
 صورت حال امیر المومنین عمر گردانید آن جناب قیس بن مسیر را با هزار و چهار صد سوار و خند سپاه و جواد و وصول و جانین فیض بنیه اسباب بجا  
 نموده در برابر یکدیگر صف کشیدند و در میانه سپاه ابو جعفر بن محمدی نیت زینت داده بر سیر و برین جویا گماشت فرمود تا مجموع سواران این فرموده عجمی که بیجا در جائز نداد و تمامت چاه و کان  
 طومرین خولیا سدر را جمع رضا الصفا نمایند و سپاه عربت عجم با هم بدید و کمان بنوا نموده مجموع سهام از شریعت بیرون رفت تا تمام رسانند بعد از آن ست بدینزده برده چندان گشتند  
 یافته الیگاه بشیرین عجم گردان او کا ز دادند و در وقت اضطراب همسایگان روده کشته قدم در بادی فرزند نمودند و عدو کشاکش فی سن مرتبه رسید که با عجم و دم مساوات نمود  
 نوا می نمایند و قتل العینه و قتل من المشرکین فقلت القتل محال المساک فبیت جلوه لایک در مساک عجم انقدر ران یافتند که فقره لشکر از کثرت نفوذ و امتداد و دوا  
 منقول است که خارج بن الصلح و عینه از خیام از باب انزاع در آمده صورت یافته از ذی ب که مرصع بود و بدو یا قوت دگر و بر وزیران منقل مرد  
 خارج صورت مذکور را با کس که مقصدی جمیع قتل بود سپرد و بعد از وقوع این فوج سه سده اموال با فتحنا مریدینه ستاد و در ترجمه مستفصله باین عبارت







که بشمار گردون با علم خویش میدان نیا فام تاخت محاربت هم و صنادید عرب تجبیه لشکر برآوردند و ایامی که فی نهمان بن قمران بنی قریظ سیه را آوردند و مردی که کرب از میدان  
از ابطال حرب استقام داد و اشعث بن قیس کند را با کسی که از هزار عاز داشتند بجانب میمنه فرستاد و برید و خیر تو بن شعبه ثقفی با جمعی از جمعیت خود را در استعمال سیف و شمشیر  
و شمشیران تپید شمشیر یک شمشیر قیس بن هیره المرامی را با قومی در کینگیگاه داشتند لیکن هر دو لشکر گردان هر دو کشور را بندگان خود در جوش و خروش انداختند و تا شب سیاهی حرب کشیدند  
و جوئی می خون مثال بدان آن امر که سمت جریان داشت چون شب آمد هر دو فریق دست از ستر و آوین باز داشتند بمنازل خود نزول نمودند و در روز پنجم حربه صوبت از در بهار شدند  
اتفاق افتاد ابطال حرب خرم نیزه و شمشیر نیا فام را از پای آوردند اما کسی که از ایشان با سنجی مجروح گشته و اگر گیت خوشترام قلم بقصیل انحر و بشان عزیمت معطف ساید که گیت از غایت  
تعویض معضی با سنی این کلام نیزه و باجمه صبح روز جمعه نهمان بن قمران تمامی سفید پوشیده برایشب سوار شده و بتوبه صفوف لشکر گشت انتظار ساعتی میکشید که حضرت مقدس بن  
اکثره نهمان ساعت معاضه صید بود آن هنگام که خطبیها سوسنین در ایام جمع بر روس مبارزان کلام الله العزیز بن المسلمین میکشیدند و این نهمان سیه را بر سر  
گفت که من هر وقت زمان بیکر خرم کشود در روزت اهل میان میش حکم بنید تلک سپان استوار سازید و در کت قی در باج خود را بر بر سینه می نشاند است کرده و متهم از نیام بر کشید و در  
یکبار سیه با سنی اهل طغیان عدوان دید شمشیر و خنجر در ایشان گذارید و دستفصلی سوار است که نهمان روز جنگ مردم را کفرین جهاد و اعلا کلامه افرید کار عباد میکرد و میگفت که از غایت  
بناخ چنان میرسد که امروز خبرت نهادم آنچه شنیده و خبرت عاقبت سید کائنات خواهم سید بعد از آن حذیفه الیمانی میر باشد و بعد از آن جریر بن عبداللهمی بعد از وی میر تو بن  
شعبه نقل است که چون از آن کبر سوسن نهمان گوش عساکر نظر تو امان سیده بهیات جمعی بر مخالفان جدا آوردند و در عدال این احوال تیر می مقتل نهمان بن قمران سیده روح او بکفر قیس  
خواهد بود و در این سوسن بن قمران نهمان انجید را آورد و عباد او پوشید شمشیر او حائل کرده بر اسبی سوار شد مسلماً که در ابدان بیات و بشان دیدن بندها شمشیر کینمان است و دیگر  
از عدوان نهمان بچگونه اختلافی بشکلا سلام راه نیافت راهی از یکی از عظامی لشکر از ایشان بخش جانم بر فیصل راست جنگی سوار میدان آمده با سیه و عمر و بهی کرب تلک قیل فیل کرده با نهمان  
خوگشت که من این قیل عهد خواهم کرد اگر شمشیر خرمم آن ابد بعد از من نماد او اگر مخالفان مانع آمده بر حرب من اقدام نمایند شما نصرت معاونت درین مدارید و مرد این نصرت کرده و متوجه گشت  
نوش طایر تیر می متعاقب که می نداشت عمو را خسته و مجروح ساخت انبا اعمام عمو و مظاهر است و اقدام پیشتر نهادند و متابعان قی نهمان مقام عماره و عماره بامند مقارن انحال عمو  
نوشته یافت شمشیر بغیل ساینده خرمم او را انداخت فیل وی گردان شد بعد از آن که قوی چند رفت بر زمین افتاده و پاک شد و مسلمانان نوش جان سید او را بدو رخ فرستادند و در عین جنگ  
و طایرین حمید لاسک سیه نصرت شعرا بر حرب عین سیه بار نمودند تا هم عماره بغیل رسانند در این عماره و کرب با یاران حج و گفت که خاطر من گواهی میدهد که من امروز نهادم خواهم یافت و از  
میان این دو فریق فرقه ناجیه فرزد خواهند گشت من را بی راه خدای تعالی جان عزیز خویش بیا خواهم که بدو تو را آخرت از دست تو خواهم گشت کلمات قی تیر عمو و اهل حبال را سوسن  
ایشان افروخته گردید عمو و پادشاه و تلک سیه را استوار کرده سوار شد و معصای مقام از نیام بر آوردن کرده و از کینا باند موافق و مقتضی مقام شمری خوانده و با او مینگریفت بجانب خصم  
سواران بی حج با او موافقت نمودند و چون لیران هر دو لشکر با هم بکینجهت اسب عمو سوار گردان و کرب بعد از آن شیر و ایل مرکب جدا گشت اسب سید و پرافتخو با کین سیه فرنگ و او نصف کشیده  
دست تیر و شمشیر بزدند و عمو و بعد از ایشان متوجه گشت و بر فشمیر قیام می نمود تا هم معصام او شکسته شد و شمشیر داشت نام افوی النون را از نیام مقام بر آورده و چندان عماره بنگران نیز انکس  
یافت عاقبت بهرام نام نهمان تنخی بر عمو و زبانی خرم بر یافض عنوان فرامید بعد از آن لشکر اسلام بکجهت تمام سیه فرستاد و کینا بکجهت و شمشیر و جمعی کثیر از آن طاعین باید و زخ فرستاده و گوید  
که عمو و قی فرسیان پشت و نیزه بود و فرزدان با جهاد نیزه فرزدان خواهی که بکوه بزد و متعلق بن عمو و با نیزه و نصف شکسته و عقب افتاد و با اتباع مقتبل انکس و کینت بسیار دست افتاد و سائب  
بن قریع بعد از فرخ از آن شمشیر سوار می شش هزار و هم هر سیه را دود هزار و هم داد و روات عماره آورد و اندک عماره جان کاین شمشیر عظام فرسی و زرد و خرم بر دوز نترقی نداشت  
و خاتون او که خوبه بی نان مهر بود و در سیستان پسری مردی میکرد و عمو بر دوزیر با آن جمید و خلاصه و متمزاجی می نمود و عماره جان این شمشیر حرم شده از لشکر خویش محبت گردید که سیه  
اطلاع یافت و با او گفت که سیه را سیده که خنجر آخ لشکر می ایست از آن بی تنهای عماره جان جواب داد که ایها الملک من از آن شمشیر آب میخورد و با نیزه و حوالی آن حشمت بی شیر دیدم مرا سنان  
بر من ناله که بگرزدان و کوه دیدم بر دوزیر از کمال فطنت و طعنه و تحقیر او سخت شده و بقره زبان خویش آمده و جمعی زبیر و علی سنوان خود را که عدد ایشان سیه هزار بود گرفته کانون عماره  
و او تاجی از زر کل بر او آویخت و بعد از شمشیر شمشیر تاج با جمعی حرب و کینجهت شد و او را دود عماره جان که سیه قیام مرصع علی ساکنان سیستان پسری بودند آن تاج گونا می جوهر قیمتی  
صخره از قری نهادند و بجای مناسب فون ساخته چون مفره آن تاج و علی بقتل آمدند شمشیر از دست او دود و سائب بی اقرع آمده گفت اگر بجان علی اولاد اتباع ما مان بکشند  
بر قیسه لازم که میت آرایش متوجهی ندانند سائب گفت اگر تو در این قول صادقی دست تعرض از اموال جهات تو کوتاه نخواهد بود و جالات آن شخص محمدان سائب و صفه از محلی بیرون  
آوردند و یکی تاج مرصع کینه و دیگر در محلی سنوان او بود که عماره جان خویش کینجهت بود و در قیام با آن سق که لشکر با کینجهت و در آن حشمت سائب سینه





در احوال و سول تراست کند از و چنان افضی شود که دیگر بود غضب فرمائی و این بان بدیدم که عمر فرود آمد و در محل سول با کمال دل باز بر آن حضرت باد و نوازی ظریف این جبریل است که بر سر  
میکند و میگوید که باطل بود که در قیامت هیچ کس از کتب یا شک با من و نباشم و نیز برین احوال رندی سول دید که در خواب است نمکساق روی مبارک او جمع شده بود و تا بیدار شدن بخیر و بد  
رافتن اشتغال خود چون آن حضرت از خواب بیدار شد بر طریقی یافت فرمودانی بر این جبریل است که بفرمود سلام میکند و میگوید بدین اشیائی که عمر را بنوبت فرستاده که در روز قیامت اند  
شده و آنش اند خوار تو من ششم المشرق و المشرق حضرت رسالت بجز او عایشه نشسته بود که فاطمه با حسن حسین آمد و بر او جگر گرفته توان که سنگ میگیرستند و فاطمه را بزرگوار  
میگرفت معجزه آن حال مشاهده نمود فرمود که الهی عطا و فرمودی کن انگار که بفرزدان من طعم جام بدو را این کسی علقه بر روز و چون کشادند عبد الرحمن بن عوف را دیدند که طبق بر طعام در دست داشت  
حضرت سول احوال و نوازی را در عبد الرحمن گفت یا رسول الله این عبد الرحمن جنت از برای تو میباشد خدای تعالی مدد دنیا بر تو برکت کرامت خواهد فرمود و از آن طعام حضرت  
مقدونی می یافتند از آن بهر سر شدند اما منقبت محمد غزوه احد حضرت سول تیر دست و میداد و او بجا بنگاه خواند انداخت و از روز سینه زوبت از آن سرور شنیدم که فرمودم یا محمد خداک نمی آید  
بس که در باره این طایفه بگویم که در قیامت بر نفس خود که باشد و منصفی از روایات آمده که جمعی از عمر استفسار نمودند که چرا یکی از این شش کس را به خصوصیت بر سر رفاقت نمی نشانی آن حضرت بخت  
بر کسی نمی گفت صفتی از وی بیانی فرمود که قلم شکسته زبان کمال دبی عدم نقل آن بر نقل است که چون محمد خلافت بشوری قرار یافت عمر بطریق انصاری گفت که سلام بواسطه سعادت شما غزوه  
و منیع گشت میباشد که بعد از این بخواهد مرد انصاری اختیار فرمائی در اصحاب شوری مولا شعی و بیکس با بعلبند پیش ایشان نگذار می انجماعت از عربی تفریق نمائی که همه خلافت بر سر تو  
یکه قرار دهند اگر یک کس را و کس شایسته حق با چهار تن مخالفت نمایند تیغ تیرا بر اباب خلفان حکم سازی اگر سر فرزند این شش نفر را به شخص هم از ایشان مخالفت کنند جانب کس را که می آید تا آنها بقتل  
بن محبت باشد هر چه در کار بود که پس بر من مینماید و آن مجلس حاضر باشد اما در هیچ امر داخل نمند و باید که اصحاب است بعد از من سده روز یا ده تعیین خلیفه مملت نمایند گویند چون عمر شش سده و شش راجه  
شوری تعیین نمود و عباس این حال مطلع شد اید المومنین علی را از روی نصیحت گفت عقیده من آنست که اگر خود را در این امر معاند آری بهتر بود علی بر تقی بنی جواد را که من کرده میدارد خلافت کن  
خو عباس گفت بر این تقدیر خواهی دید آنچه کرده و طبع نیست چون هیچ جانب عبد الرحمن بر حق است بیع اید المومنین علی رسیده با عباس گفت که خلافت از ما مسلوبه عباس سید از کجا  
داشتی این فرمود که هرگاه عمر گفته باشد که اگر کسی شش کس را بکشد کشته شود که بر جانب سلمان باید که متابعت عبد الرحمن کنند و از صواب بدین تجاوز جائز نماند و لا محال عبد الرحمن که داماد  
عثمان است بر مقتضای طبیعت او عمل خواهند نمود سعد بن ابی وقاص جانب عبد الرحمن که ابن عم اوست نامری نگذارد و بر تقدیری که عطا و وزیر با من موافقت نمایند و من مقتضای  
عباس گفت ای علی یا برادر نصیحت کردم نشنیدی هم عرض موت سول گفتیم که از وی بر سر کس بعد از تو بر حق و فتنه امور و تقطیع مصالح جهل که پرازد قبول کردی چون آن حضرت بخواست  
و بر سر پیوست گفتیم اگر بوس خلافت داری و طلب آن سعادت نمائی سخن بر من صحیح خدا اصفا نمودی اکنون چرا ارشاد کردم که خود را در سلسل اصحاب شعی بر من منظم گردان و چون من عمل نمودی اکنون  
مصلحت وقت مقتضی ناموس آنست که هرگاه کاین امر را بر تو عرض کنند زبان قبول کشای اگر آنکه با اتفاق بر بیعت اقدام نمایند ای علی از کرا این طایفه من میباش که بهمت دفع مایه مطعنه دارند و کرا  
بر مسند حکومت نشاند بصیحت پیوسته که عمر را و افزودی محمد سه خلافت و عمر بن ابی بقر پیوست مدت خلافت او بروایتی ده سال و شش ماه و چهار روز بود و بعد از عمر بنی گفتند و وصیت بن  
روی عمر را و ایام توانی با امت تو م نصیب نموده بود که نماز گذارد در کتاب موفقه الصلایه مذکور است که علی بن ابی طالب بخانه عمر بعد از فوت قبل از غسل او آمد و گفت ای عمر خدای عز و جلا  
بر تو رحمت کند که من عزیز تو به یکس نمیدانم که صحیفه اعمال موافق جریده افعال و باشد تا من آن را در کلمات من ماضی بر تو در گذارم طاعات تو با او باشد و من آنست که خدای عز و جلا  
ترا از حبیبش و غیبش و یمنه ابو بکر جدا سازد زیرا که من بسیار از رسول شنیدم که میفرمود که من ابو بکر و عمر خنین که دریم و چنین فرمود و پیوسته گفت ایشان بود خدای عز و جلا را میارم از او  
بر خطب کلمات بنیاد و عالم بودی و بغیر از او جل و گره هیچکس نم ندانستی و امر از تو تو بنیاد عظیم بود و در اجرای حکم جانب هیچ احدی ملاحظه نفرمودی بخت جواد بود که و باطن علی  
سوز پیری را و دنیا فرمودی با خیرت غنی چون بر عمر مرید داشتند و بوجیه صیبت بر حجه عایشه آورده و بار دیگر رخصت خواستند عایشه رضی الله عنها فرمود که من این عطیه خود را بر تو رجوع نمودم  
انگاه نکست آن و مشکب که ده و پستبار بر سر نهاده او از بر کشید که و اعظمه بود و بخواه دوست شما عمر بنیارت مدینه رخصت خواست مطیبه یکبار فریاد از اهل مدینه بخواستند و از در مدینه زمان فتنه  
بعد از آن خید مبارک را و در یکس که قرا بکر را و نوازی ساختند و چنین گفت که من شده او بر کنایع بن عبد الله خزاعی بود و بر طاعت سفیان بن عبد الله تغنی و بر سر ابو موسی اشعری  
و بکر که بخیره بن شعیبه و بر مصر عمر و حاص بر محمد مسعود بن سعد و بر دمشق عتوبه بن ابی سفیان و آنکه بعضی از باب نوازی میگویند که عمر و عباس سببی از شعیب  
با بر کوشش علی طاعات کرده او را بر نفیبت تا خلافت بر عثمان قرار گرفت تر و طاعت از علما اخبار مرد و دو مصیبت است مرتب افزا گوید که وقوف بر اسامی عفت اتا عمر و  
حدود و در تفصیل مناقب او از حواله کتب بسط و خدای السیرت ذکر خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه لغت اخبار آورده اند که از آن  
چون از دین مسعود و دشمنه اطا خرا و باز بر فتنه فتنه و احوال و سوز و بوجیه وصیبت مسعود و جمیع اصحاب شورت و دار باب فتنه اقدام نموده و فتنه













بیشتر در درج در وقت مقدمه رسول خدا اختیار کنیم که در دو دلی خون همان بود و توحانی می‌توان بود و سوهی گفت اگر بخت باشد لشکری از فرزند آن مرد  
میدان ساکن شده بختی بخت تو قیام نماید عثمان جواب داد که بدین اسلحه اگر شمس غنایم بایشان هر وقت شده بسیار جان سواران محنت صفتی بختی نتواند سوهی گفت ای عثمان این  
بهره را بختی که تو رفت تو در زمین خست ستم است عثمان گفت که در توح علیه بعد از سخن معنی کنیم و دولت باقی بر جریه فانی مرج سید نام و سعادت مرتبه جوار حبیب بلعالمین  
سعادتی کنیم و سید را بر بختی که نامزد ایشان شده بود باز گشتند از بختی که در میان حکومت اعلیٰ نهادند چنانچه رتبه و ملکات گشت نقل است که چون حرکات ناپسند  
گماشتگان عثمان بهر حد از ظاهر سید و مان بان چون تشنج بر عثمان را زد و ندو جمعی کثیر را به المومنین علی ساین باب سخن گفتند جناب لایات باب عثمان ملاقات فرموده گفت بابا  
عز و مردم نسبت با عملی تو چنین چنان میگویند که از سوگند که من ایند نام که با تو میگویم و هر چه من میدانم از صلاح و فساد و ظلم و عدل تو نیز میدانی و سالیما گوشه گوشه تو با تمام  
احادیث و الفاظ ابد از حضرت سید را بر زمین محل گشته دامن ابو قحافه بن خطاب ولی بود بعمل حق از تو و قربت تو حضرت رسول ان حیثیت خوشی میترست بدو و خرد و اما در پیش  
و بدو معلوم است که افضل در روز حساب نام عادل است که سلوک طریق سدا کرده و دیگران را راه راست نموده احیا است متروکه امانت معلوم کند و ترین خلق نزد حق نزد علما امام  
کدام راست اگر کرده و دیگران را بدلیه غایت انگند و امانت سنت سلوک احیای بدعت متروکه کار او باشد و من از ان میترسم که تو بسبب این بدعتی که شریعی تا روز قیامت نتوانی  
رفع کرده عثمان گفت یا ابوالحسن اگر تو بجای من بودی مرکز ترا خفیف نیکو دم اگر صله مردم بجای منی آوردی ترا تشنج می نمود و تو میدانی که در خیر توین شریعه که افغان بکنان  
معلوم است لایات داده بودی ابی حکومت شام نصیب مرد و من اگر لایه خوشی کرده عبد الله عام را دلی بصره گردانیده سوهی مابر حال خود گذاشتم از ان چه عیب است ای المومنین علی  
جواب داد که اگر از اعلیٰ هر یک حرف ناپسندیده گوش او میرسد او را غل کرده در جزوی باقیه الغایت میگوید و حال آنکه تو اجماع غافل سنیای سوهی ساریه ادا از عمر خندان  
خوف داشته که غلامان عمر از وی آنقدر هراس میمند داشته بعضی گفته اند که ای المومنین علی در جواب عثمان چنین گفت که عمر بر کرد و لایات وادی چهار در میانی او کردی تو را  
گردانیدی پس از او را زبانی چون ای المومنین انرا و امی این کلمات خان گشت بخانه خوشی فت عثمان از منزل خود بیرون آمده با ستم خوار مردم فرماد و چون خلق مجتمع  
گشتند با ایشان مخاطبات صفت کرده گفت از شما چنان چنین بسبع سری ساینده اند و شما نسبت عثمان این کلمات میگفتید اما در روز بصلابت و سیاست  
و شما از بون که گرفته سید است و من با شما بر حق و در از اندکانی میکنم تا بر من بگشاید و سخنان نامناسبی نشان من گفتید مصلحت شما نیست که دست نه خزان و امری خزان  
گویم که در زبان در که خوشی کشید تا سالم باشد و مردان حکم ایشان را بگشتن خون بخین خوین نموده عثمان اور از گفتن این کلمات شتی مننه فرمود که اگر اندان ادا کو فیه  
و فتنه و غوغا شستید فوجت بجانیه بدینه در سبب الاول من خشت شستن ارباب فضولی از بر شهری فوجی اندک شکایتی از دالی خود داشته بدینه رسول من در وضو  
درین از انجاعت استفاده نمودند که موجب جمعیت شد چیت جواب داد که آید ایم که عثمان التماس نمودیم که شر حاکمان ظالم از ما باز دارند و یا و الیان عادل بر همانا که ما رو  
پس خروج امثال این کلمات بلکه زیاده می‌گفتند عثمان چون خواست که معلوم کند که بیکس از این برین با ایشان بدین من متفق هستند یا در و کس معتقدان خود را فرمود که با جماعت  
اختلاف کند بعد از مصاحبت و ولایت بسیار خبر آوردند که غار یا سر و قمار برین افغ انصاری با ارباب خلاف اتفاق دارند چون و عثمان گفتی سمت وضوح یافت فرماد اما مصاحبت  
همان در جوده انصار و کبار تابعین طبعات سلیمان و مسجد خشتند و او بعد از او از اشراف و قدرت رب غفرت و ان بکن فرمود که جمیع از اطراف ولایت بدین شهر آمده اند خلاصه کلمات ایشان  
آنست که اگر عثمان خود را از خلاف عزل کنند او را افضل از من و سواد وید صاحب و انصار گفتند که ایشان اجب قتلند زیرا که ما از حضرت رسول شنیدیم که هر کس که از بعد از من بقیس خویش فوت  
نموده مخالفت امام زمان کند اوست فدای سر او باد و بگشاید عثمان فرمود که بعد از جمعی که نسبت بن میکنند یکی این است که میگویند که در دنیا با تمام حکومت قیام نموده می‌تواند ابو بکر و عمر و عثمان  
گویند جواب آنست که هر دو عیان هر که بود ایشان باشند و اگر میگویند که عثمان گشاید با سبخت و حال آنکه عرض من از ان کلمات فاع اختلاف از میان خلق بود نسبت بکلام اعلیٰ چنین است  
اغراض ارباب خلاف و آنچه گفت من عادل است بخون ایشان نمی آید و اگر اعلان مخالفت با ایشان محقق شود ام که با انجماعت چه باید کرد و در ان محابص صوبت پرست که عثمان ازین تمت  
مراست بعد از تمام این کلمات عثمان بمنزل انیز فت ارباب فوج با هم گفتند که عثمان اور غیبه دوستان و اخواهان بسیار اند و ابالی استعدا و آدم و ایم مصلحت آنست که مراحت نموده و بگویند قدرت  
بایم که تا مردم او را طرد است بر کرد و بعد از سلوات مخالفان و انصار حقیقی هر چند عثمان را با ان باشند که بغیر عمل خود زمان بر قیوان فرمود انصوت مویاتی برأت و بخش ظاهر گشت فکر تو به  
مصدیان فغانی که بدینه و میان گور افق و شست فتنه وایت است که از ان خبری که می‌نویسم و بعد از سلوات مخالفان عثمان نسبت به بدینه بن سوسه و نلی ابو ذر غفاری علی را بخیر  
و بدین اندام بر بدینه اند و از دلی لایات خوشی و بدین سبب که شکیات کردند عثمان کتوبی شستن بقیصت محبتی می‌تید با من رح فرستاد و بنجام داد که تسکین مظلومان بی نایب  
بسیار از بدین فتنه و بدین سبب که شکیات کردند عثمان کتوبی شستن بقیصت محبتی می‌تید با من رح فرستاد و بنجام داد که تسکین مظلومان بی نایب











[illegible]





گفت ابراهیم که این جماعت میگویند که بواسطه غوغای که در شمیم از کبریه صیبت متوجه شده ایم متوجه غوغای که در شمیم از کبریه صیبت متوجه شده ایم متوجه غوغای که در شمیم از کبریه صیبت متوجه شده ایم  
مصون مومن تواند بود اگر میگویند که بطلب جن عثمان آمده ایم شما میدانید که هیچکس قاتل او در میان نیست بدین تقدیر مناسب چنان بنمایند که در دفع ایشان در موسم اتفاق باطلی  
تا درین پیش از که در مذادان میان اسود بن سرج السعدی گفت که ایشان بطلب جن عثمان میباشند و اینها استعانت بخونیکه هر کس در میان میآید بطلب جن عثمان میباشند و اینها استعانت بخونیکه هر کس در میان میآید  
قدیس بن یخیره را زخم سنگ مسجد بیرون کردند عثمان بن حنیف انانین حرکت داشت که بر او خواران طلوع و زیر بسیار زندان سورت و جدت که داشت فلان روز دیگر عایشه بر سر خوشی  
مبشر در آمد و در فضائی ایستاد و بر دست است طلوع و بر دست چپ از زیر قرار گرفته سپاه بگرد و نصف کشیده بایستاد و در برابر عایشه عثمان بن حنیف تعبیه لشکر خویش قیام نموده نصف آنرا  
تلاش خلق بعد از آنکه نگاه داشتند و در آن سخن طلوع و زیر زبان انضبال عثمان کشادند و زندگانی قتل کردند و در طلب جن عثمان میباشند و اینها استعانت بخونیکه هر کس در میان میآید  
و بر بر مسلمانان چنان عثمان واجب است بر برخی گفتند که این و کس با علی حجت کرده باشند که اکنون آمده بهمان آدم عثمان بن حنیف که زمام ایالت ریاست در قبضه اقتدار ایشان است  
ایشا جاریه تین قدرا که از حید انصار امیر المومنین علی بود و از روستا بنی یتم با علی صورت خواند که در یک یام المومنین بخدا سوگند که قتل عثمان در رسول علیه السلام اساتین است نه عاصی  
اختیار کرده و بتک تر خویش قیام نموده و بدین مجلس سوار شده در میان دو لشکر است و اگر تو بخواهی غلبت از خانه بیرون آمده بخدا باز گرد و بمنزل خویش مراجعت نمایی و اگر نه  
که است آورده اند از مردم اعانت خواه تا مر تر با برین ساند و دیگر گفت ای طلوع و زیر شما حواریان پیغمبر ما را دای حقوق کن حضرت اهل جایز داشته زنان خود را و برین ده نگذاشته بفرست  
و در آن از حید عصمت بیرون آورده رضای شما بدین مقرون است که او در میان محبی چنین سوار است و هیچکس مستعانت بخواب ایشان بمان کشاد و مقارن این حال حکیم بن حید که  
یکی از روستا سپاه عثمان بن حنیف بود فرمان فرامای سواران لشکر آنگاه حریب ساز داد و اکثر اهل بصره با طلوع و زیر محافظت نموده محارب که قاتل کردند و آن روز تا شب تیره قتل عثمان  
از جانبین قتل کشید و چون خرواج یمن یا مغرب گشت فریقین است از هم باز داشته و منازل خود نزول کردند و در دیگر دست بشیر و خنجر برده تا نصف آنها را قاتل نموده و بفرست  
فقیهین آن کوشش متوجه آمده عایشه فرمود تا اندازد که ام المومنین میگویند که دست از خون بکنن کوتاوه کنید که با بکت صحن بدها بدین بار آمده ایم برای خنجر و فساد و فریقین است سینه و افراشته  
سفران در میان آمده و بعد از آنکه شید بسیار هم بان قرار گرفت که شخصی را بدین فرستند تا کیفیت میت طلوع و زیر استفسار نماید و ایشان با کراه با علی حجت کرده باشند عثمان بن حنیف  
از بصره بیرون رفته بشهر راجع شده بسیار و الا عایشه با اتباع رو بجنبان گیر آورد بعد از شش ماه و استخاره قمره اختیار بر کعب بن اسوک که قاضی فقیر بصره بود افتاد و در بصره و چون بعد از رسید  
رو بجهت مسجد در آمده از حقیقت حال طلوع و زیر در مقام مبايعت استعلام نمود از مردم و بدین هیچکس جواب نداد و اگر اساتین بنید که قهر کرد که طلوع و زیر بر کوه با علی حجت کردند همیل بن حنیف که  
مدینه بود و بشیر امیر المومنین علی در رصد و قرض اسامه آمد و مصیب بن سنان فخر بن سکر بت نشکین فخره دست اسامه گرفته از سعد بیرون بردند و گفتند که اسامه راست میگوید که در حال  
مشاهده کرده متوجه بصره گشت چون بدان صوب رسید و عایشه را از کماهی حالات اعلام داد و او حالت خود عثمان گفت شاد و پیغام داد که بر حجت عده بشهر سپارد و چون عثمان گفت و این  
مکتوب امیر المومنین علی رسیده مضمون آنکه در محافظت شهر با قضا الغایت کوشیده و گذار که مخی لغان را بجا دست یابند این خبر بعایشه رسید و عایشه طلوع و زیر مستعد قاتل و بجا شد  
بیاران مسجد آمده چهل نفر از تنیه عثمان القبل آوردند بعد از آن وی بدلا لاماره نهاده چهار صد نفر دیگر از عارسان محافظان عثمان را شید و خنجر عثمان را از قصر بیرون آورد و مومنین  
گرد اینند و خواستند که او را بیاورند و شلی سازه عایشه مانده گشت مروی بر سر است و بصیحت رسول شرف گشته دست از بکنن خون او بکشید و بر فرموده عایشه طلوع و زیر عثمان را بفرستند  
و اما سالی که بسیار طول در عریض بود و یکیک مومنی بر کمره نماند و از مومنی ابرو و اشعار او اثری نگذاشتند و عثمان از جنگ اهل خلاصت یافته بخدمت امیر المومنین علی شاف و بفرست  
نشاط پرسید که تو به کسی نمانت چیست جواب داد که عثمان بن حنیف فرمود که ای عثمان پیروز میشی ما بیرون نمیآیم و تو با ما میآی و چون طلوع و زیر بصره استیلا یافته مکتوب بفرست  
سویه را در صورت حال اعلام دادند و در محایه با امیر المومنین علی علیه السلام از وی امتداد نمودند و عایشه نیز اهل کوفه نامه نوشت مضمون آنکه اگر علی از شما نفرت و معاونت طلب کند  
پای در دامن عایشه کشیده دست رو بر سینه متمسک نمایند و اگر عیسر شود معسکر خضر آیین ملحق شود و نقل است که چون عثمان بن حنیف امیر گشت میان ارباب  
اقتدار در باب منصب امامت نزاع چدید آمد عایشه بنابر تسکین فتنه امر فرمود که مسلمانان از عقب عبدالعزیز در اودا صلوة مکتوبه قیام نمایند تا آن زمان که حنیف مصون  
در آن زمان که طلوع و زیر بر سبیل علانیه میگفتند که عثمان بر ضا و فرموده علی بقتل سید عبدالله بن حکیم قمی که یکی از اعیان بصره بود مکتوب طلوع  
آن بعد فرستاده بود و ایشان را بر بخون عثمان افکار و باز نموده و گفت تا قضا و احوال تو مشاهده میروند اگر دیگران را معلوم نیست تو  
که بعد از قتل عثمان علیه السلام با تو وزیر خطاب فرمود که هر کرام از شما دو شخصه که میل خلافت دارند من باو بیعت کرده و در معاونت و مدفن هرت و  
که نزد من وزارت بهتر از امارت است و شما هر دو باتفاق گفتید که هیچکس جز از تو سزاوار این کار نیست و بطبع و رغبت باو بیعت گردید اکنون



در پس پرده نشاندند و مردم سید عالم را در میان آن مجروح آورده و در نزد حضرت رسالت آن دم و ناز شکستن بحیث خرم داشتند و فسادات انجمنه خونمار بخند غرض از این بود  
آنست که بدفع رسوم مذموم بقیام مقام و در صلاح حال مردم می فرمایم کینه و غضب که نزد باب سلیمان محمود است از میان امت محمد رسول الله بگیرم و اگر بزرگ خیال خود اصرار نمایند در او و  
و آسان آسان بجا آورتن در نزد هم بپایان بر متفق شده گفتند ع نیکو تر ازین سخن سخن نیست و امیر المومنین فرمود که چون سخن من مرضی و مقبول شما افتاد با من بیت کنید سرور ایشان علی  
بن کلب تا نیز بیت عذری نمیدانند و مقبول افتاد و عاقبت آن صد کس سجدات بحیث استسعا یافته بهر هرجا حجت کردند و با اشراحتند یاد گفتند که با نزد امیر المومنین علی علیه السلام فرمود  
از وی سخن بپیشنهاد و چون سل بپایان معاودت نمودند جناب ابی بزرگ از آن منزل کوچ کرده و در ظاهر بهر دوستان سخن می گفت و بعضی فرمودند که عاقل و عاقل و زبیر باسی نیز که گشت  
بیرون آمد و در برابر سپاه حضرت انساب دل کردند و در سل رسانید میان آنده مقربان که گفتند عثمان از مسکینان ظاهر نمایان و در ظاهر صاحب نشیبت پذیرد و آن جماعت بیشتر از سپاه  
بودند اکثر ایشان جمله کهلویه عرب نظام استند مانند الگ شتر و این بشیخ عدی بن حاتم طای فایم بن عبید بن جریج بن اوفی و خالد بن ولید و غیره که ذکر ایشان بتفصیل موجب طول میشود  
چون سالیان عثمان از لشکر گاه و بگاه بیرون رفتند و جای دیگر نزول کردند و با یکدیگر مشاورت نمودند گفتند لشاک صاه و طلحه و زبیر با حضرت امیر المومنین منی قتل است ما را فکر کار خود  
یکی از آن میان گفت که علی انما ترست بکتابی غرض و علا و اکنون تم تر و بر صغیر روزگار کشیده و در عداوت و خصومت با طلحه و زبیر هم داستان گشت صواب بخان است  
که مغارت فلان و او حاکم اختیار کرده بجانب مغرب ویم تا جان سلامت برده باشیم عدی بن حاتم گفت این جهان بریدار اهل و عیال مصاحبت و ستان یاران خوش است چون صواب  
جماعت شویم ایجات چه بهره داشت باشیم و دیگری گفت تدبیر منم و در راست که امیر المومنین علی را و حسین فرصت بختان مثنی سازیم و بار نکالیم و بختیم علی بن ابی طالب  
ویر و بر قتل عثمان اقدام نمودیم و امر فرمود قتل علی صواب است و نیز با چاقو و دانه و لا محاله اگر چند روز با ما بماند عاقبت در قتل او اعدام ماسیح طبع نماید اکنون طره کار است  
که جدید پیش که یکم که دوستی ایشان بختیم منی شود و امر صواب است و با یکدیگر را می بایرین معنی قرار گرفته اند و امر مکرر گفتند که این هر دو فریق قتالی فاحش است و او جان خود را فخر کرده  
کلیک بیان خواهم گشت ان شاء الله تعالی نقل است که در آن و آن جناب بن شکیکی از و سوار بود و با شش هزار کس متابع او بودند از بصره بیرون رفت و بودی السیاء فرود آمد و گفت  
من این عمر رسول را بجا آورده جنگ کنم و با سپاه خویش لشکرگاه امیر المومنین علی رفت غرض از آن بود که هر یک از آن و فریق که غالب نمیدوی متابعت او کنند و از طریق دورانه رفتی نهانند  
امیر المومنین پیش از جنگ آمده و موفوف گردانید که اگر امیر المومنین علی اشارت فرماید من بشیخ و طویل معسکه نفرات جوسته بوقت قتال کمر بدان میان بندم و اگر صواب نمیدانم  
تخلف نموده سینه و هزارم و دشمنان از وی باز دارم امیر المومنین علی شوق دوم را اختیار فرموده و با تمام طایفه بنی تمیم و سادات سپاه طلحه و زبیر جدا گشته متابعت او نمود و بنی السیاء  
که در آن ایام کعب بن اسود که فضا و بصره و معلق بوی داشت بای مرد امن عافیت کشیده جرم کرد و با طلحه و زبیر بجای افتاد و در نزد امیر المومنین علی نیز نمایان ایشان بجای شد  
کعب تخلف نماید بنی از خود را از مصاف محار و معذور دارند و این معنی موجب لشکری که از غلیظه که کعب است و عاقلان و تقاسم که با او بر مقام وفاق آید عاقبت شخصی نزد  
که او تو بجز تو احتیاج دارد و کعب گفت کاشکی هرگز از ما دور نگشتی خدا سوگند که عاقلانه ما و منی نیست و من حاجتی بآن ندارم که بدانش و رخ نزدیک گردانند  
که با عاقبت کعب که بخانه خود رجعت نمائی تا حال مسلمانان بصلح آید و چون فرستاد و باز گشت او را از اطراف کعب کیفیت تخلف گاه ساخته عاقبت بمنزل کعب فرستاد و گفت  
نزد تو فرستادم اکنون بقتل اصرام تو خود آدم کعب بن اسود در گریه افتاد و گفت ای کاش که هرگز نمی آمدی عاقلانه گفت بخت آن آدم که در طلب این غلیظه مظلوم با ما افتاد  
که امیر المومنین فراموش کردی که پیش ازین بچند گاه مرد و در بقتل عثمان بختی عیب سیزوی عایشه جواب داد که من از آن ذلت بخدا می غرور جان بکشم و حال است من برتر  
عظیم مقصود است بخدا انی و جریب باقی نموده آن بچهار خون گرفته شمشیر بر میان بست و از برای عافیت بیرون آمد و میدان محبت و طیب متوجه گشت و زمام شتر عایشه بد  
گفت تا جان در بدن باقی درین باشد این هزار دست نیکو دارم چون قیل از او دیدند که مقتدا می ایشان برین و عاقلانه و بترتیب سبب جنگ و آخته بسپاه طلحه و زبیر می رسیدند و در  
چند روز که بر دو فریق در برابر هم نشست بودند از هر دو جانب اهل صلاح و سداد تیره و نمودند و اصلاح سعی استقامت نمودند چون قریب باشند که مهم صاحب نشیبت پذیرد  
بر طایفه گرد و قند عثمان منی که روز دیگر اتفاق قاتله افتاد و قریب تا شریح صادق بر بادو بایان عربی سوار شدند و بجانب مسکینان عایشه گفتند که نزد و چون کنار لشکر گاه رسیدند  
دست بپیراندا خلق بودند و ازین حرکت شورش در میان سپاه پیدا شده و تصور کردند که عساکر حضرت قرین فرمان امیر المومنین بپیشخوان مقام نموده و طلحه و زبیر چون بر آنحال  
ماندند تا یکم که این ابی طالب برگرد دست از جنگ نداشتند و او را از خون و کشتن متهم و طول نگردانند و با ترتیب بکثیر سپاه و آخته بود و عایشه را که مصفا کج  
بر شتری قوی سبکی که علی بن امیر بیکم خدمت او آورده بود و بار کردند و عایشه از دلیران لشکر بدفع قند عثمان مشغول شده و ایشان حمله بردند و آن جماعت جدا از  
و بعضی را مجموع ساختند و روی بهر بیت آوردند و سپاه عایشه برب کز وید و اقیاب نمود و ایشان خود را در میان مسکینان ظاهر انجام افکندند و آوازه





وایشان از سبای اعراض نموده امیر المومنین علی گفت شما از دین خود را در پیش ده نگاه داشته حرم من سوار از جمل بیرون آورده بر تنگ سترا اقدام نموده خود حکم فرمایند که این صورت عین انصاف است یا محض اعتراف ایشان گفتند که عایشه بنی النضر با صلاح قوم خود شریف خریف که دوست حضرت امیر المومنین فرمود که بجان من که احتیاج عایشه بنی النضر که اصل او کینه دشمن است از دیگرانی می شنید مرا حجت نماید و بخدا باز گردید که امر روز غایت کار شما عار است فرما مرتب بر این حرکت بنمایم در دم نارد چون طلوع روز بر حق صحت امر از خود بر سر صاحبی در نیار و روز حضرت مقدس امیر فرمود که این نیز در ظاهر داری که روزی من تو را بقتل سوار بجای می فرستم دوست من بدست تو بود که حضرت خطاب کرد که ای امیر علی دوست میداری گفتی نعم حضرت فرمود که زود باش که تو با او در مقام مقاتله آئی و در آن حال علم باشی بر خرد خورد و شناسایی شنیده نمائند که ارباب این سخنان را با وجود حقیقتی که از دینار آنکه محصل آن وایات ظاهر بر بوده نسبت بامیر المومنین و زندگاری آنها احتیاج بیکار نمود چون بپیر از شاه ولایت پناه این سخن متمثل نموده گفت یا اباالحسن چه می خواهی مردی که اگر از اینجا طر سید ششم سمیت بر قتل نمی گشتیم خدا سوگند که هرگز با تو قتال کنم و ترا بجان تو نرزم حضرت امیر المومنین علی بعد از گفت و شنید نصف خویش بیوست اصحاب سعادت انتساب از سوگند نیز اعلام نمود و نیز نزد عایشه بنی النضر معروف داشت که از مبادی سن نیز تا غایت حضور من هیچ مصافحی بر بصیرت انصاف بوده الا در این معرکه صدیق سفسار نمود که غرض از این سخن چیست نیز جواب داد که علی بن ابی طالب با من حدیثی گفت که اگر بزرگان نبود ما این امر رعبت نمی نمود اکنون اعیان ام که از لشکر گذار و بیرون شد و کج عایشه بنی النضر علم داشتند که تقاعد از حرب دست باز داشتن تواند داشت طعن ضربت از جهت حکایتی است که تفریر کردی بلکه سبب می است که بفرمود از ارباب جلد و جفا بد و سرود که در نظر این سبب ابوبکر از من باری از معرکه بیرون نخواهم رفت در امر جهاد مرا اسم اجتهاد میندول خواهم داشت تا آن زمان که حکام علی الاطلاق میان من و خصم حکم کنند زیرا از این سخن در ششم شده و نوبت جمله بر سر است میان صفوف در کدوئی نگذازمی کعبی بنی النضر حجت نمود و بسپاه خویش پیوست و با بنی النضر عید شد گفت که از مردم خوفا که این حرکت که از من در وجود آمد بعید است و عید شد در باب علم و معرفت و تصدی امر محاربت امر از خود نیز گرفت چگونه باز و چون بختن سپاه علی کشیم که سوگند حوز و ام که هرگز با او قتال نکنم عید شد گفت سهل است به کفاره سوگند برده از ادعائی تا خاطر تو آید و غده فارغ گردد و جندان ممانند و الحاح نمود که زیر یکی از ممالیکت و کجوان مرا از قید قیامت خلاص نموده مباح قتل گشت و عبدالرحمن بن سلیمان بن ابی بکر یسد لم اذکار ابرام اعا انخوان و اعجب من کفر بالایمان بنی النضر فی محضه الرحمن و چون حضرت امیر المومنین داشت که سپاه بصره لشکر عایشه بنی النضر شکست خویش مغرور اند و از مصالحه و مسامحه نجات دوز و مرد گشت از یاران که مصحف مجید برگرفته و دست از جان خود در جانش نهاده بودند و ایشان را بضمون کتاب الهی کتب سماوی عوت کند شعله ای لشکر بانی مسلم نام حیات و دایع کرده با مصحف در دست بصف اعدا پیوست و بتقدیر شاه ولایت بنیاد که از چند بر زبان آورده مخالفان را بقرآن مجید عوت نمود و بظرفی از متهوران بلیاک است است گشت و آن سلمان مصحف ابدست چپ گرفته بضرر بیکر آن است نیز منقطع گشت مسلم صحف و بصره و باز دوی خویش نگاه داشته بینه خود منضم کرد و گفت من شمارا با خود داری مستطوره است عوت میکنم و زخم دیگر بر روی زده هم دوی تمام رسید و حسب سبب را محسب ظفر قرین آوردند تا حضرت بروی نماز گذارده الحاح قبضه خاکی برگرفته بجان خود اعدا بنی النضر از حضرت بجز استقامت نود و با وجود آنکه چند نوبت لشکر عایشه حمله کردند حضرت امیر خفا نگه داشت و بود و بکار تیر میزدند و میفرمودای عایشه این قوم نه قوما عداست مستورا قتال نهیاست و چون سوارا و موسا از عداقتل متجاوز گشت دیدن لشکر ظفر آئین نزد دست بقبال جهل بر آوردند و قشای بیانی سرافشانی اغاغانا مسلم لوزر خشت بر سینههای کرده و قدر دانا ساخت این سپاه بر فاشجوی زخم خنجر در زمین کرده که با هم جنگا فتند و در افکار و اعدا میگردید غایت سعی استقامت نمودند و داشت بسوی هم بیت افتند و در آن زمان تیر و گمان مفارقت ارواح و ابدان دست میداد و زبان شمشیر و خنجر از بول رود میخشد شکایت میکرد و ازین واقعه غطی عایشه متحیر گفت که عمار ششتر من بگذار و پیش صف لشکر علی مرد و ایشان را کتاب خدا و عرو و علا و عوت کن کوب بوجوب فرموده عمل نموده بسج مالک فتر رسید بجان آنکه مبادا این سخن حضرت امیر بشنود و بحیله خصم دست از حرب باز دارد بقتل کوب اعلام نموده در آن زمان عمار یا سمر در برابر زیر آورده با آنکه قد آسبی بجان عمار رساند دست از دامان کوتاه کرده بجان بیکر توجه نمود زیرا که از رسول الله شنیده بود که گفته با غیر عمار یا سمر بقتل رسانند بخصه گفته اند که چون بیرون امیر مومنان انتقام دارد و بر جملان خویش جرم کرد که از زبان مجرمیان برگزیده ملک ثمنان کوشش در سیده بود که الحاق مع حمله و چون نایره قتال سمع التماس یافت نیز که در محاربه امیر المومنین علی پیدا کرده از میدان محاربه بیرون رفت عزم مجاز کرد و مرد را و بر او ای سراج که انصاف بن قیس بن کوفه نشینان منزل سلامت در آن واقع شد و انصاف او را از دور دیده داشت که نیز است با قوم خود که نزدیک می شسته بودند گفت که آن شخص بیست که از مصاف روی بر تافته بیکسکس باشد که از و رساند یکی از حضار که او را عمر بن جریر میگفتند گفت که اگر رخصت باشی من باین امر قیام نمایم انصاف ستوری داد عمر شمشیر بر میان دست و باز و بجان بر روان شد و بوقت صلوٰه ظهر زیر را در یافته رسید که یا ابا عبد الله حال سپاه عایشه با حضرت امیر بر چه منوال است و در زمانی که









در وقت آمدن صورت حال مشاهده کرد با هم می گفت اگر هر چه بر این فعل اقدام نموده این امر بقدر گردد و مصلحت آن است که پیران عثمان و عثمان را این مجلس عالی  
حزب در آن اوقات خلق بر جنگ حریص گردانند و این سخن موافق طبع سحره فدا و فرمانداد که آنها را در موضع مضبوط نهادند و در روزهای جنگ چنانچه عرو و عاص اشارت کرده برا  
مینمودند نقل است که عرو بن العاص ان اوان که عثمان محصور بود از بدین بافرزندانش بیرون آمد و متوجه فلسطین شد و بان طبعه رسیده حل اقامت افکند و در آن شهر شخصی بود که از  
کلیه که در زمان مستقبل و می میزد خبر میداد روزی عرو و عاص از وی پرسید که هم عثمان را چگونه می بینی گفت مقتول میشود استفسار نمود که بعد از شهادت او امر خلافت متعلق کبد و لمحمد  
جواب داد که چون عثمان را خست برادیه عدم کشد بر سریر خلافت شخصی بنشیند که تا انقضای عالم دیده نگردد و در آن وقت از میان او پیش از انعام جوت و جمعیت و اجماع است تیغ ستم کشد و در کار  
خواب گرفت که اکنون ولایت شام حاکم است صاحب مان یعنی حموی بن ابی سفیان این حدیث در خاطر عرو و عاص و عاص النقیض الحارث است و یافته و بعد از آن احوال غلطی نزد حموی نه  
علی علیه السلام تدبیر را نیکوخته و در بعضی از کتب مسطور است که بعد از قتل عثمان عرو و عاص بن پسران خود عبدالله و محمد که آن یکایک صلی و علیا صحابه کرام بودند یکی از شجای  
مشورت نموده گفت صلاح روزگار با جمیعت بخدمت علی شایم یا بشام نزد حموی رویم ایشان جواب دادند که شرف و فصل و حسب نسب امیر المومنین علی بر تو و سایر طایفه  
متبعین تخیل حیات او شوی و در نیست عرو و بعد از آن مال بسیار با پسران خود گفت علی علیه السلام از ایشان مردم ستغنی است چه او بکس تن پیر و اصابت را می علیه شجاعت زیور  
از انبیا می روزگار امتیازی نام دارد و مرا یقین شده که هر چند سعی نمایم و شتر اطا خدمت بجای نمی آیم و شفعه بر انگیزیم و با دشمنان دور و نزدیک مظلومانی نیش ناز گردیم و هیچ سبیل مقصودمان  
بمحصول موصول نگردد و بعد از آن طاعت علی مستلزم خول جنت است موافقت حموی مستوجب و در روز آن که اختیار تر است عرو و عاص بنیض و لدر شید خویش را عرض نموده خیز  
جانب مشق تصدیق داده روان شده چون بمطابق طریق عراق و شام رسید از روان غلام خود پرسید که هر یک از این دورا که میگرد و در آن بطریق عراق اشارت کرده گفت که این را که است  
که سالکان بنیهم در دارالقره میرسد و بطریق شام رود و گفت این طریق طرفی است که ناسک آن مزار و نارنجیم و عذاب الیم میگردد و عرو و در آن را استخوان نموده درین باب  
افشا کرد و بعضی از ان ابیات مشهور بود بر فضیلت منقبت علی بن ابی طالب و اولویت او با امامت خلافت و خصوصیت او با محمد مختار و عرو گفت این نزد من کاشمش و در  
اما شمر و حرم طمع بر خرافات دنیا مانع از سلوک طریق مستقیم و سبب کوفت از جاده تویم میشود عبدالله گفت ای پدر از سخنان غصیب ری عرو و علا بنیدیش و خود را نرا و اگر گمانی  
ندیده ام که در عرب بس حویه بوجه عالی من موافقت و مرا افتخار و کرامت کرد عرو و عاص گفت اطاعت والدین بر اولاد از جمله مقرضات است عبدالله جواب داد که این قبی  
که پدر ما را بر بنای فری و عصیان ملک منان نفرمایند و محاربه با علی و مقاتله با او معصیتی عظیم است عرو و عاص گفت تو در سفر با من شرم و مفارقت بجای آر و بنانیت غریمت که با علی  
قتال کنی عبدالله با اتفاق پدر را و شام پیش گرفت چون عرو و عاص بنی مشق رسید حموی از قدم او مسرور شد و مردم را بموافقت وی مغرور ساخت و مبلغ پنجاه هزار دینار و اسپهائی شوی  
برسم شرف نزد عرو و عاص نشست و موازی این نزد پسران و عبدالله و محمد ارسال نمود عبدالله حصه خود را رد کرده پیغام داد که مال فقراد اهل اسلام ملک تو نیست که  
انعام توانی کرد بر مستعلمان اخبار پوشیده نماند که بعضی از ارباب تابع کیفیت خون عرو و عاص صحویه بود و دیگر ایزاد کرده اند چنانچه انشیاق کلام آیند و صادم خواهد گشت انشاء الله تعالی و کمال  
مالک شتر با اهل بخارا و شرح بعضی از حکایات که میان امیر المومنین علی و حموی نه است و او بعد از شهادت عثمان را ابی جزیره عربک آن عبارت از چند شهر مشهور است  
و در بعضی کتب تفصیل آن مذکور است با حموی جمعیت کرده در مقام خرج گذاری او آمدند و چون امیر المومنین علی از حال ایشان خبر یافت مالک شتر را بکومت آید با ناز و فرمود و ضعیف  
بن قیس می و در آن اوان از بن حموی حاکم بود و چون ضحاک از توجه مالک خبر داد گردید در دفع او از مردم و رد اسمند او نمود و جمعی از ایشان فوجی از ابطالی حال ابعاد و او  
و بعد از آنکه مالک شتر قریب بحران رسید ضحاک با طایفه انبوه از حصار بیرون آمده در برابر او صف ایستاد و جنگ میان بر دو فریق از با و تا شتابانگاه امتداد یافت  
الامر ضحاک منظم شده پناه بقلعه برد و لشکر کوفه بگردان برآمد مشغول محاصره گشتند چون حموی از این خبر یافت عبدالرحمن خالید را با لشکر کبکی است به دفع مالک شتر را فرمود  
گشت از در حصار بر خواسته بر راه ایشان رفت و تلافی فریقین می نمود و میان مالک شتر و عبدالرحمن قتالی فاحش می نمود آخر الامر مالک طغیان و عبدالرحمن فرار نموده مالک بخارا  
تعاقب نموده جمعی کثیر را بقتل آورد و در چون خاطر مالک فراغت یافت عثمان غریمت بجانب قسطنطنیه گریز نمود و مردم انجاد حصار متحصن گشتند و حموی را ز صورت  
جویم الاسدی را با سپاهی گران بمرد ضحاک فرستاد تا با اتفاق دست مالک از تنگداری جزیره کوتاه گردانیده اهل قه را از ننگانی محاصره خلاص سازند و امیر  
پوسته از اطراف جوانب غیر خلقی بسیار در سه نبهت و مساعدت او آوردند که آنقدر و مردار بکثرت سباه قول و مستطع گشت که بکشته و جعفر  
اجتماع بطرف رفته شتابان مالک کل انبیایات ربانی کرده از ظاهر و کوچ کرد و بجانب خلفان متوجه گشت و بعد از آن قارب  
و دلیرای هر دو کشور دست تیغ و تر و خنجر بر دوز از طرفین کوشش کشتن بسیار یافت و عاقبت بمقتله انصالحون شکر نصرت

آنکه سید اعلیٰ خدایت و عند یوم و می از سر که بر تافته افتاد از خیران از خدای خود گزینان میوه یک میوه است و مستند مالک آنست بعد از خدای بر خدایان است بخارت و شکر از جوار و در هر  
سفر و در ایام و ایامی آمد و در هر یک از این ولایت جزیره را با قوت و ادب و خیر و واقع شده بود و تفصیل آن در ضمن فتح نامه که در دست او و چون حضرت امیر المومنین علی را  
شهادت داد و تکیه نداشت و مخالفت میوه معلوم گشت با مستعد اعیان از آنرا و ملک خود را در بر زبان گوشت افشان این کلام است بر زبان یانت که باری سبحان و تعالی کنش  
مجموع غلظت است از زندگان خویش بر مسوکه مستقیم راضی گرداد و ام که میان جبار و اساس است که کوفت و کوفت و معنی مولد را بد و زبان طبعی و شرم یکدیگر در از نکرند و تمام ملک  
و قوت از دست ایشان بیرون نرود و هم ایشان منظم گرد که احوال و احوال خلق عالم بخلافت آنچه کفر صدور یا یکدیگر با احوال پسندیده سخنان شایسته منسوب گردانند و  
بکار و با بد و مخالفت بملک و بر سر است که در هر وقت از این حدیث آنکه میوه مردم شام را در دره مشک ریخته اند ایشان از شایسته من متفر ساخته و این آوازه در عالم  
از آنکه که عثمان بن عفان با علی بن ابی طالب گشته و در این بین امر شایسته و در این از لشکری بخارت مالک شتر که ولایت جزیره از قبل من متعلق با و شده است  
سیلان ایشان قتالی فاحش و فیه و این گفتار کرده اکنون است بر تیره اسباب جنگ یکبار معروف میداد و با شکر شام ظاهر میگردد و با من در مقام مقابل و مقابل  
کبر و طریقی قریح و منافقانه میاید و من آنرا که در کتبی در قلم آرم شستن و است و نصیحت شایسته میاید و در غم مخالفتی که در باطن و استیلا یافته و منغ ناید و شام در این باب صحبت  
امیر المومنین علی را از جانب مجلس آواز عثمان برآمده و بگفت که ای امیر المومنین است و بر صوابید آن حضرت فرمودی متصور نیست ما و را همچنان طبعیم که رسول الله صلی  
و عهدا است و امیر المومنین علی ندم میوه نوشت بر این پنج کلمه که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المومنین علی علیه السلام الی سحریه بن ابی سفیان ملا محمد کورایید و است  
که در آن روز که طبقات حجاج و انصار در مدینه بر بیعت من اتمام نمودند اگر چه بی غائب بود احوال من که لازم شده بسبب آنکه جمعی که با کبر و عود عثمان بنی الله علیه و آله  
کرده بودند و خلافت ایشان را داده بامت من بگشتن گشتند و بطریق و بطلب است من خود را از شتر و چون طوفان که معارج و انصار بودند بحال احوال من و وقت و مخالفت خند و  
عمل احوال من باشد اما کار قتل عثمان کاری مشکل است خود نموده از کیفیت گفتن و بسان تابیناست ششونه مانند جاحق باشد که عثمان را عیب میکرد و او را کشتند و قوی و  
در دل ایشانند و اما سوادت نمودند و با طبع و فاضل حرام بیعت من خصائص نشاند و تقدم و ریاست مرا گردن ننهاد و از سر خلافت من نکرند و هر کس از بیعت من خلف نماید از ملک  
و معتقدی قدم فراتر ننهد و بیعت نقص خویش را داده و بدارد و آن که او مخالفت نماید از منافقانه و مخالفت و اعتبار اختر از نماید و بسیار که از مانی انصر خویش  
مرحله اعلام و دود اسلام چون بر تمام رسید حجاج بن خریه انصار علی بر سالت نامزد کرد و حجاج معبد اهل منازل امر اهل و دشمن مجلس میوه راه یافت و در آنجا علیه با و گفت  
که تو از این جماعتی که عثمان از ایشان در دفع فتنه کرد و می نهد نصرت علیه و تطبیق شرط مساوت بجای نیارده و او را فاضل گداشتند میوه از این سخن دشمن شد گفت بنویس از  
و این مع مدام که کتبی مصحوب گردانم و یکی از معتقدان من توجه کو فتنه جواب نامه خواهد بود و حجاج با ضرورت بخدمت امیر المومنین علی شرافت و آنکه میان او و میوه فتنه بود و حق  
و چون رسید بنی حبیثه شنید که میوه با امیر المومنین علی در مقام عداوت مخالفت است و رسول او را بی جواب کتب تکلیف بر انصاف کرده و بنابر دشمنی قهریم که از آن حضرت بهمان  
داشت فرستاد که نامه به جویا رسال نموده و او را بر قتل علیه و بنی حبیثه بختی چند در آن باب گفته فرستاد میوه چون بر مضمون نامه ابیات مطلع گشته اظهار است  
و این بجای آمده کاغذ پاره و لایق که متصل یکدیگر ساخته اند که حنی از جنگ صلح دوران نوشته سر از آنکه کرد و بر عنوان نوشت که من میوه یلی علی بن ابی طالب علیه السلام ان  
طوبی را به شخصه از بنی حبیثه انصاف است و شدت شد نمود تا نزد امیر المومنین علی سوگند گفت پیغمبری چند بانی مهر و عهد اردو آن شخص کاغذ سفید را گرفت که بانه در آن  
و چون علی را رسید آوازه در شهر فاد که دل میوه آمده است و نامه به مهر نموده و بعد از انتشار این خبر و او میوه کسی شوی عیان معارج انصار و علما از خطا و در و سا کوفه بود و نزد  
امیر المومنین علی آمده و میوه است و از کجائی و چه خبر داری جواب گفت که من در میوه است از بنی حبیثه رسول میوه از دیار شام می آیم و کاغذی بر منجه آورده ام  
و سخنان رسول صهار مجلس حضور شد که در سار شام با حضرت امیر متقیان بیعت کرده اند و اسامی ایشان نام طواریت است چون کاغذ را باز کرده اند از آن یکس نشان نیافته است  
و در آن کاغذی که از انبای هر یک کاغذی در دست من و از سر تا سر سفید و بعد از آن از رسول است و میوه که هیچ دانی که ای شام با ما در مقام انبوا و که بنادر و  
صالح است از غم عثمان بنی حبیثه و او جمع گشته میوه با ب شتر و میوه میدان و بلکه ما و حات یافته اند و نه فوت او هر روز و هر شب سر شک خویش از دیده میانه و بنابر  
کین از خلافت بیرون کشیده و کرده اند که تا فاطمه و عثمان باقیست و نکرند و است و تو امیر مفسر از خاندان و بنی حبیثه در آن باب جد و جد دارند که با و از خویش از خواستن خون عثمان است  
میکنند و است و حبیثان باقیست و آن میانه و افعال که در این شهر و میوه و پیش از این بر شیطان لعنت میکردند اکنون ترک آن گرفته و بر کشته گان عثمان لعنت میکنند و حضرت  
مقدم امیر المومنین علی رسید که بر کسان نزد و ایشان قتل عثمان منسوب اند گفت کی از آنانی که قتل عثمان فرستادند و در آن روز که از آنرا است و سر کار

بنی هاشم و داغ عیونیت حضرت امیر مومنان حسین داشت بافرستاد و سوره تها که در آن تفسیر با قولی که مجموع تر بر رسالت سفارت مانا فرمود و دست و ناخوش گمانی است که بر زبان شمشیر  
میگذرد و تو مردی عجایب میفرستی که حضرت امیر را در همه احوال و انصاف را بر میسرین میسرین عثمان توفیق میکنی نه آن پیران بر این سبب گفتن گیر گیر یعقوب و او اگر بکشتن با و فرستادن که است  
چرا از زمان که محصور بود و عاجز گشته بود و در احوال خود نگراند و از اندیشه محاربه که با امیر مقتیان دارند هیچ باکی نیست چه در کل احوال مشغول عاطفت و حفظ و عنایت این متعال است اینها  
بجمله و فصل خویش حضرت دهر و بر اهل طحیان عدوان و غرض باینکه علی عباد المومنین در شمار این قیل و قال طائفه از اهل زمان عبید علیا خلافت یتیمای انتقام از نیام بر آورده و قصد  
قتل خود کرده حضرت سید المومنین ایشان از آن حرکت منع کرده فرمودند و خردمندان حاجب جهان مینماید که رسول فرستادگان از قید و قتل محفوظ باشند و چون رسول خویش  
حال این منوال مشاهده کرد بر پای خواست گفتند امیر المومنین از بسیاری کلمات وحش که اهل اسلام شام نسبت به تو گفتند تا غایت به یکس و دشمنان از تو نیندیشتم اکنون سعادت  
مباح با پیوس محمول موصول گشت و سخنان لا ویز تر از این شنیدم کمال علم و حرمت تو دیدم به یکس و من و دست از تر از تو نیست یقین بشن که انانی شام غریب بحر خلافت اند و در این  
و او راست مسلک امیر المومنین علی و صحاب کست بخدا سوگند که هرگز از تو مفارقت نکنم و بر تو دیگر میگویم و هم در آن اوقات شعری چند انشأ کرد و شعر بر اخراج موی از جاده مستقیم و  
طریق امیر المومنین علی و صحاب کست بر شایع تویم و آن ابیات را بشام فرستاد و چون انشأ را به پیوسید و چون خود را به کاش من این مرد فصیح را بر رسالت بنفرت نام زد  
آن حق ناشناس علی را از کماهی حالات اینجا اعلام خواهد داد و او را بر نماز عتفا صمت تخریص خواهد کرد و بعد از آن سال این سال باس مراجعت و دعوی یکی از زلمه بلادی که در آن  
آوان به بلاد شام مسکنی داشت بر رسالت نافر کرده و نام مصحوب یکجا بقت خلافت رسول گردانید مضمون آنکه حضرت باری سبحانه و تعالی رسول الله را از عالمی که گزیده ایمانی شرف  
عرب سعادت و مطهرت و اختصاص او و فاضله ترین ناصح ترین ایشان خلیفه رسول خدا می بود یعنی ابو بکر صدیق و بعد از آن فاروق و بعد از آن عثمان و تو بر هر چه برسد و در وقت  
بسیار خردی و آخر الامر بنابر اگر او و انضباط بر مباحیت آن سعادت و تمندان قدم نمودی و چه نسبت با عثمان زیاده بود از حد و گویان با آنکه بقریب قرابت تو از سایر ایشان  
امتیاز داشت محاسن افعال و در بابا سنج اعمال جلوه داد و می قطع صلح رحم و دوستی و هاتقد را بر این مکتبی تا در محله تو او را بقتل آورده و تو خود را از حضرت سعادت و  
معنه در شرمی دلیل صدق و شایسته عدل این عوی آنکه او در کشندگان او در سلک احوال انصاف تو انعام دهنده خلیفه و مصلحی نیست که قند خلیفه و شهید مظلوم باز در من است  
تا خراجی کردار بدان جماعت او در کنای ایشان ختم و الامیان من تو بر تمیز و خیر چه خواهد بود باید معلوم تو باشد که قاتلان عثمان در بر و بود و سهل و جمل طلب کنم و از بانی شتم  
تا بعد از آنکه گشتم یا گشته کردم و رسول سویه بعد از قطع منال چون سعادت ملاقات امیر المومنین علی سعاد یافت نابشرت هر عبدی که داشت از سده امامت موقوف خلافت حضرت  
نوازش و عاطفت ملو از گشت و در انظار محاربه و بعضی ساینده که من گواهی میدهم که در فقه خلافت ممکن بر حکومت نزار از آن تو کسی نیست و در مناقب و معارف باطنی ظاهر هیچ  
با تو شریک سهم نیست سم اما میدانم که عثمان تیغ بیدار گشته شده و سوره در مخالفتی که با امیر المومنین علی میوزد باین بهانه تسکین و تحجیل است که گفتد او از عثمان بن عبد علی و حضرت است  
رای فقه که انانی حضرت عالی صواب میداند از اب و تسلیم نماید که عبار فتنه فرستید و در شتمنا و گفت که سید خود و حضرت مقدس امیر المومنین علی فرمود که من این بر تویم و علیه عقل است و تصور میکنم  
سویه باشد که من عیان حق عثمان را با او بدهم تا در باب ایشان حکم کند بلکه برو واجب است که در متابعت من با مباح انصاف حکم و فقه عیبه و از آن ویای او عثمان هیچ کرده آید تا بر جاعلی کند  
بقتل و منم دارند و عوی کنند و خلیفه بچی بموجب شریف میان ایشان حکم کند و جدا از جنبه او چون حضرت امیر المومنین علی خواست که سده سویه اخست فرماید و جاعلی از انظر و علم خود  
مضمون نوشته تو برید و ضرورت آن اطلاع حاصل شد و در محاسن اعمال و مکارم اخلاق او بود و عرض آنچه ذکر کرده بودی بجای انکی نیست اما عثمان اگر نیکو بود و بخواه حجت بر او گذرید که  
محنتان حسن وجه با ایشان ساند اگر بکلمات بچ گفتیم انصاف است هم بر ذوق جلال خداوندی پیوست که غرض تو بهت هسان بی بایان است چون از تره یقین سیده که حضرت ارحم الراحمین علی بن  
اعمال محنتان را بعد رسمی ایشان از زانی خواهد داشت امیر المومنین که من اهل بیت رسول الله و محضی بود و در بعضی محصور و در بعضی محصور بودیم که اول کسی که تصدیق رسالت خود کرد و با او  
و ابتدا رحمت که معاندان قصد قتل حضرت رسالت کردند و از فقر حیات بر خور است و درین امر رضای ماری سبحانه و معاسی رسول و نوا سیتیم در آن و آن قریش نام علیه است  
او صحیفه نوشتند و آن حضرت شهادت را بدین موقوف کردیم و چون حق خود را از این بلیه خلاصی داد و از آن محنت نامی از دانی داشت شکر نعمت بجای آورد و نم نجان ملازم است  
تا از زمان که مامور به جرت شد و چون بیز شریف بر دوازده ترک من لوف کرده با پیوسیم و چون در قتال صلوات گشت در رکاب فلک ساسی او جانها خدا کردیم چنانچه سید  
عبیده بن جراح بن عبد المطلب در روز بیز شتم شریف نذر دانی از دافانی برای جادوانی کشید و عسم من حمزه در جنگ احد شهادت یافت و بر او  
در مکه که توبه بخت موت گرفتار شد و من نیز در محارک مشاهدی که رسول الله شرف حضور از دانی سید داشت در امر حبا و غایت سعه و اجتهاد و بجا  
بهت محبت من بر او را که شهادت معصوم بود و کاشکی دیدی از آن ممالک لاک شدی تا از مکاتبات و مراسلات بجهت بی بلیه و از خدا و از حق







بر ماه شربیل فتنه حدیث مذکور را با وی گویند و آن جماعت بموجب فرموده عمل نمودند و پس شام چون از آنست مختلفه شنید که علی مرتضی در کشتن عثمان سعی بوده و طول میفرماید  
گفته غضبناک مجلس معویه در آمده گفت از جسی که کثیر که مراد تو از ایشان عثمان است استماع نمودم که پس از مطالب و اوراق و اعدام عثمان بن عفان سعی نموده بخدا سوگند که اگر تو  
با او صحبت کنی ما تو را از مملکت شام اخراج کنیم موی گفت من چگونه مخالفت شما را جز دارم که یکی از شما بیرون شما ملا و دیبا سی ندارم شرح حال التماس نمود که جریر بن عبد الله خنجر  
تا نزد خلفت ابل شام موافقت با یکدیگر علی را اعلام نماید و معویه را در رخصت توقفت نموده با شریعت گفت که این هم که مادر شیش را هم وقتی با تمام رسد که عاری خلافت این یا با آن  
نماید اکنون مصیبت نیست که تو برگردی و شام برانی و معویه و خنجر را به معیت ما و طایفه از عثمان از علی اقبال او دعوت فرمائی شریعت با شامت معویه با اعمال مصفا و شریعت  
و خطاطی خلعت قرار داد که علی عثمان را منع بید بخنجر و ستم گشته و مملکت در تحت تصرف آورد و اگر این لایت را و حالا بالشکری بر خاشجوی می تو به با نیجانبه را تا تعلیم  
تقع اتصال شامیان بر دوازدهم چکس و دفع نکایت از ترازوی تراز معویه نیست بعد از ایراد قصه شمشیر در این باب با علی و اصحاب آن بوم حوالی گفت که صلح روز که شما شمشیر  
که جنت علی بن عقیقه مظلوم بخدمت معویه شتابید تا غارت دنیا و ثواب غارت در باید شریعت چنان از این کلمات غریبه گفت که مردم در باید فضیلت افتاد عثمان و با او  
اجابت نموده بنی سبب جنگ قتال شغال نموده متر صد آن گشتند که معویه با شمشیر ایشان فرغانه و غیرت با معیت سلطان لایت شام چون بیست شمشیر و ده اسلام رسید با جریر بن عبد الله  
که اکنون بکانه که باز کرده و علی بگوئی که دست از متابعت شامیان بشوئی بلکه مسیح اورسان که این طبقه و طایفه عثمان علیه مظلوم ایشان را دیدند و در مخالفت با تو حکمت یکبار  
و حربه آلوده باش که کار از این آن گذشته و بعد از آنکه جریر در ت چهارم در شام توقف نمود و مر اجبت زده بخدمت امیر المومنین علی شتافت و کیفیت حالات معویه و عثمان را  
گفت امیر المومنین بخدا سوگند که اگر معوض جریر نزد معویه بنویسد ای مدام تو حسب الامر من انجام مینویسد من چنان گویم که در امیکل فیم که نفس او منقطع میشد و با الحاکم بود نزاع با تمام بر سر  
هم چنانکه پیش می آید و آن بر ختم حقیقت بر لکه اکل و در این شام بر سر شمشیر از درجه اعتبار می افتاد و در میدان معویه استم که جریر اسفندت و رسالت با فزونی که اسرار  
بسیار انقیاد و دست خداست اینجا نفی را انسان شمرده و چنانکه در مصاحبت معویه بسو و در معیت علی شریعت بخدمت معویه و با او رسالت او را در مملکت است  
خلال افتاد و از سفارت او در مملکت و دولت تراز و دست او در جریر گفت ای مالک بنده اگر امیر المومنین علی ترا بشام میفرستد و از خود شمشیر و این خون کش در دهن تو ترا شمشیر  
که ایشان تراز از زنده باشند که عثمان خدا و زمین را مالک گفت است زمین سخن کو که باز و باز بخدا سوگند که اگر کسی تو من میبوم این کار را بود احسن فیصل میدادم و معویه  
زیر کوفی میگویم که طو کا و نا اصداید من مع سیمو و این گفتگوی کثیر و خوبی استقامت بیافیت و رفتی و مدتی رنگ کوفی بکلمات بر کوفه فرستاد شد و بی نیل معویه باز آمدی  
محبت معویه بر منبر استند و او ایستاد است این معی بگو بوسه استانی ایشان را و اختلاف امیر المومنین علی تعزیر میکنی و از کثرت آن جرعت کرده و با آن خوین میبوی حرکت  
اکنون جریر در می تا حسن نکایت تو ظاهر گردد و بگوید که چون هم را بر زمان آوردی نفق من عاچه سود دارد جریر از کردار خویش مغفول گشته مالک گفت بخدا سوگند که اگر از این  
رخصت فرزند تو و جوی دیگر که بجانب ایشان فوق و اعتمادی است و مجلس از دارم که از این بیرون نیاید که وقتی که ترا معویه بنهار رسد از این سخنان جریر خنجر شده و این شب  
بعضه از اهل بیت خویش بر رخصت توقف خلافت از کوفه بیرون آمد و بجانب مر قشارت تو که رفتن عجله بنی امیر المومنین در شام و از سال مکاتبات  
و در اسلالت میانه صحابه عظام و معویه بن ابی سفیان سابقا است گذار شتافت که بعد از بن عمر بر میزان که در ظل حمایت بنی هاشم روزگار میگذرانید  
گشته بود عثمان بن ابی طالب که در مال او چون بر سر خلافت موجودی شمشیر لایت نبیذیت گرفت عجله شد از خوف قصاص عزیمت و یا شام نمود و معویه بقدوم او دستش را  
گشت و در خلوتی او را طعنه بحدار تعلقت و نقد و افاده از نقد ان عثمان التماس نمود که کفلس خاص امیر المومنین علی البعاب منسوب تمام گرداند و شهادت و التزمین را بان حضرت  
استاد که عجله شد و بگوید که علی بن ابی طالب که بر زور حسب نسب کلمات لطفانی و تالیفات بدانی منفرد و متنازه است چگونه حیث آن کرد که بکدام رخصت عقاید و فتنی بنیان بقد  
بطعن آن توان گشت اما بکمال تفصیل مضامین او را بخون عثمان ششم سازم و معویه را گفت معویه را معصوم طلب کنی آن است که این سخن در خاطر او انی و اقامی قرار گیرد تا برای  
از حاشی خنجر بگوشت کشد لای معویه بر او اطمینان پیدا و در چون سخن بر نیجارسید عبد الله از مجلس بیرون رفت معویه با عرو عاص گفت که بخدا سوگند که اگر خوف شمشیر علی بنی بود این مرد  
بچکس شام میباید که چگونه در توصیف تعریف بپوشید و با خدا کرد و مناقبت تا تراه و در حضور با شمشیر و معویه را گفت ای معویه تو که ملامت می سازی از صفات که ل حسب  
و جمل نسب علی بالشکری باشد که علی چنان است که عجله گفت بلکه باز و چنان بی شایسته ملک و عهد فدیبا این خوار و دنیا فریفته شده ایم و از طریق سستی و نیرنگ گشته و خدمت  
چنان سستی شدی که اگر بر این متضمن دولت بدی سعادت معرویت فرود نماند و از احوال بایست خود و شامیان تو هم شده اما وقتی که علامت سود نماند و در مسیح که گفته اند الله ان و قد  
بافق الغم و این کلمات که میان معویه و عرو عاص می نموده بیست عجله که رسید چون خلافت بخت گشتند عبد الله بار و عده که با معویه کرد و بود بر منبر رفت





و بنا بر آنکه تشریف نداشتن بر روی اهل قبیله کرده طبع من بود و خانه خویش ششم و بان جیت که با مسلمانان محاربه نمودن خلاف مزاج من بود و در روی خلق مبتم و من چگونه با جیت کنم  
که از تو فاصله چند مایل بودی و تو خضر بنزد من اکنون خانه خویش با من میسر و وجبات حق نزد عطا پراخته تا بخوار جیت او اصل کردم و کاش میخواستی ساکن بمردم کنی و فانی انبار کنی  
و بی حسابی ایشان را مشاهده کردی و دیدی چو فاست خوشا آنها و جیت که کار امکاخ خویش ویرانه ساخته و در بعضی انفس منظر رسیده و که عبد الله بن عمر و مادر  
حیات خویش میگفت که بر فغان هیچ جز آنقدر از دست تو زده که بر عدم وجدان سهر کی نکند با علی بن ابی طالب بیت نکردم و دیگر آنکه با مخالفان محاربه نمودم سوم آنکه ایامی  
که حرارت بر هوا استیلا داشت و روزی که در مستقیمه میگذریست که بود و خضاری دایت کرد که رسول الله فرمود من قاتل علی علی فاعقله فاعقله که آن سحر بن ابی وقاص  
جوانی بر موی باین پنج نوشت که مکتوب خوانند نخست در بطریق سلوک علی که مراد جوت کرده بودی اطلاع افتاده گفته بودی که عثمان بن عفان بکشته شد بدانکه حضرت رب العالمین  
احکم الی کین است بدانکه کان حتی از باطلان بخدا سوگند که هرگز با علی بن ابی طالب محاربه نکنم و تراب خلافت او یاری میهم من نمیمنت که در میان اهل اسلام چه بد آمده از او و  
انقضاء اختیار کردم و کین خانه و گوشه ویرانه خویش ششم چون موی در نامه سحره قاص تصریح کرده بود که علی و زبیر که عدیل بودند در شب نظیر تو بودند در اسلام بطلب عثمان  
بر خواستند و عایشه با ایشان مخالفت نموده باید که بپسندیده ایشان بود پسندیده سحره و جواب این سخن نوشت که اگر علی و زبیر بر نقص میان علی بن ابی طالب اقدام نمی نمود  
ایشان بهتر بود اگر با او محاربه میکردند کمال ایشان فایده تر منیر و غذای خود عطا از برود و عفو گناهانچه از او در موصاف آورده شده حضرت ارحم الراحمین میگذرد تا از روی اسلام  
و لا محمد بن مسلم در جواب موی نوشت که نزد من محقق شده که از این کار خویش گرفته عرض تو سلطنت است حصول ملکات نه انتقام کشیدن از ساعیان چون عثمان باید که معلوم تو گردد  
که من هرگز جانب ترا بر علی ترجیح نمیکنم و از جهت ظاهر تو مقصدی خلاف او نکردم چون موی روزی از محمد بن مسلم ایامی یاد کرده که تو در دفع مخالفان اهل اطفال جایز داشته  
هنگام فتنه خویش در ایامی خودی او و کوری کشته شد با جرم محمد بن مسلم این گناهات ظلم او و زکامی موی چون میدم که در ایام خلافت عثمان فتنه ظاهر شدن گرفت که دفع آن مقدر و  
نبود و امر منی امثال من عیدنی افتاد و غیر خود را شکسته و در گوشه ششم جمعی از بزرگان مصطفی در این از او فتنه عداوت با من شرکت داشتند که ان جماعت نیز میبایستند که کسی ایشان  
مسیح میسر انجام خود ابد یافت و حال آنکه پیغمبر مر از ان قضای بر سر کشت عثمان ظهور یافت جز واده بود نیست عذر تا خود متوفی که در معاونت و از اوقات شد و عجیب است  
از تو که در این باطنی را ملاحت نمیکنی که در ان و ان که عثمان را در خویش جبر کشت بد مخالفان او را می موی نموده بودند بکرات و دولت سر جان بجانب شام فرستاد و از تو توقع  
مکود و با وجود قدرت کنت بجا برضه حکومت ریاست کما سل و تخلف نموده و حق جیت و مصلحت او را کان لم یکن الحاشتی دیداشتی که دشمنان و می فخر با بند تو بر او خودی  
و اکنون بهانه طلب حق عثمان میخواستی که تاج حکومت بر سر نهی خاتم ملک است اغشت گیتی چون کتوبات صحابه کرام بسوی سیده و جواخیش شنیده و عذر حاضر اعلام کرده و سر نشانه موی  
گفت حق بجانب بود که از انکه بشد رسالت ایشان بنی مکرری که چون بیکر سبب قتال عثمان بدو نموده که از انجا آن جماعت با پوشش تیم و متعارف این حال موی گفت تا آنکه در  
مردم بسوی طبع مشتق حاضر کردند و بعد از اجتماع خلق بر منبر رفتم چون باز حمید بسوی سید و تعالی و در رد بر حضرت مصطفی فارغ گشت گفت بر جانیان دشمن است که عثمان را بکشتند  
و خدای عز و جل او را نصرت بد جاکند و نصرت خیرل خویش میفرماید من قاتل عثمان و بعد از انکه سلطان دولی عثمان بنمو و او متابعت نموده و لایت شام بمن از انی داشت تا انقرض عالم  
و ایام مر از ان امر خیر غل لغز و مردی که مطابق و موافق من اند سلک طریق سداور شد و هر که مخالف من است عاصی طاعی است اهل فتنه جماعتی اند که حلیف وقت با بقیل  
سازیده با جانب او و از گذشته یاری داده اند و این ان علی بن ابی طالب به یکس و عالم دشمنی نا و زده و بر سر خلافت نشست فتنه از ان خواص موی خویش گساید و لشکر میفرستاد  
و غیرت میکند و اجدان دارد که بخار به تا تو ج غایب من لایت شام با خبر بلاعت فرمان بفرادی شما مضبوطا و انتم داشت اگر چه مردم عراق در جنگ شما میان بجز تر با میدان فرستادند  
که بصورت فتنه شما در میان بایر که کون دست سوره الفتح یکبلی و تحمل نیکو ان شمع الصابرون این شما ابو الاکحدر سید گیتی گفت ای موی بخدا سوگند که تو هرگز با علی بن ابی طالب آن توانی کرد  
که با تو نموده و از رسیدن جنگ محاربان میسر نمیشود که او را مع ذلک اگر تو دست از کار زار باقی ای بان سید استان نباشیم بلکه تو بر عاقل و تحریر می نمایم که ما هنوز در جیت شما نمیکم که او بپای  
گشته شده و ولی و بر سر علم اولی و علی با عثمان دشمنی میزد و او را در دفع مخالفان یاری داده و جانب او را ضاع گفتمت هرگاه که حضرت فرمائی در امر جنگ و عدان حرب قتال اجتهاد نمایم چون  
ابو الاکحدر سخن تمام کرده و از اهل کلام حمیری گفت ای موی سخن راست از من بشنو عثمان با آنکه امارت شام بر از انی داشت و ترا عزیز گردانید سخن او را بسوی ضا اصفا نمودی و در  
زبان که مظهر شده بود از تو یاری خواست او را یاری کردی عرض تو از این معنی آن بود که حالیکه من محتاج تو باشم و در کفایت مهمات رجوع بفرمایم و  
نه کشف مشکلات بدر مقصود رفیع تو اند و اکنون مقصود خویش سپیدی یا فیتی انچه می طلبید و اگر چه تاخیر در معاونت عثمان امری نامناسب بود حال آنکه  
خون او کار نیست و قرون بصواب و اگر فی المثل جمع قبائل عرب در ملازمت تو جمع نمایند با قارب عشار که تو را خویش مکر خدمت بر میان بنیید و آنچه بایست می





تا که کوفه بنهادی که اندک عساکر منصوره در موضع تجدید جمع کردند و حکم واجب اتباع صدور یافت که ملک بن حبیب الیموی مرتباً بر لشکر بوده هر یک از سزین سپاه او را علی مناسب فرمودند و او همسواران را بحیات خویش را کوفه تعیین فرمود و خود با جمعی از اعاظم کوفه و اکابر اصحاب سوار شد و تا این عباسی لشکری بجهت بآن حضرت علی گشت بروایتی نو هزارم و درزم آرمای در ظل ایت نصرت آیت امیر المومنین جمع آمدند نقل است که در آن حدین شتاد نفر از اصحاب بر رسته و نفر از انساع و خندان کینه کینه توبه که لازم حضرت مقدس بنی می بودند و در موضع جدید بفرقه بیت آن فرود رخت تخره استسحاب یافته بودند و در مسکن مصاحبان امیر المومنین علی انتظام شدند بصحبتی سبک که در وقت توبه امام تقی بن علی بن ابی طالب بطرف صفین او رسید که از غایت اشتها و احتیاج به خوراک و نیست بجا گشت آنحضرت تقریباً این معنی را سرایه جرات داشت اسد الله الخالب بحضرت او استبشاد فرموده و فرمود که آن بزرگوار بزرگ خویش واجب شمرده امیر المومنین علی بدان سفر کلمات تبرک که او پس از اربعه رخصا اصفیایم بود و او نیز بافتن اسلحه و غرض علوم اختصاص می یافت تا در جنگ صفین از خرم آل عدوان طغیان بکشت خرامیه حمله اش علیه بکند امیر المومنین علی بنجد بالشکری آراسته روان شد و چون قسٹ ناز پیشین رسید جدی که در راه بود فرود آمده و قهر صلو کرده اند و بجا به خراج استیصال اسد الله بدو بر او حوسنی دل فرمود و در آن موضع نماز عصر گزارده آنگاه میل ساز و دو برکن و فرات با دار صلوه مغرباً هم فرموده سا با طه این مضرخا لشکر غفر قرین گشت و در واقعین آن موضع نزول و پیشکش آوردند اما بمقبول نیفتاد و شب آن هر صله بر برده روان شد تا بدار الملک کسری او نشروان آمد و بچندین انجا حرکت آمده منازل او را محل میبوی تا در موضع غریبه عربید بکشد سید که از بار بلای سناری ساخته و بر آخته بودند و حضرت در آن محل عثمان سب کینه ایی آواز داد و چون صوتی قهیب سموع را بگشت با تخی بیفتاد و توبی سود بر بام صومعه امیر المومنین علی از وی پرسید که هیچ آب داری که مردم تاشنه اند را بگفت لحظت توقف فرمای که یکد کو آب شکواریا دوم حضرت ایگفت آن مقدار آب فاکند را بگفت چندان آب بیادید که مست کس ایس باشد ام المومنین فرمود که جمعی کثیر با من همراه میباشند را بگفت جواد داد که سه ظرف پر آب بدم میبدا اختیار کنم و در پای تو ریزم آنچه در دست من است امیر المومنین گفت ای را بگفت نزد این منار چشمه است که شش تن از انبیای بنی اسرائیل آب خورده اند و اکنون آن چشمه از نظر بیننده مانند آب حیوان نهان است را بگفت که این سخن استماع نمود از بام فرود آمده و معرعه داشت که پدر من از پدر خویش روایت کرده که درین موضع چشمه آب است مسدود که آنرا بچکششاید بگریزیم یا دومی او حضرت امیر فرمود که من آن چشمه مسدود را پیدا کنم ان شاء الله تعالی ایس سید که نام تو چیست فرمود علی ابن طالب را بگفت از پدر من کن بی بمن رسیده که نام پسر آخر الزمان نام کسی که این چشمه ظاهر گردد و در انجا مسطور است و اگر این مهم بستی سر انجام یابد بر دست تو اسلام یابم ان شاء الله امیر المومنین بجا ب شرفی صومعه قدم گذارده مقدار است که خطی مدور کشیده فرماد تا آن مقدار زمین را بحد خط بود کند اگر گفتند و چون اندکی خف کرد و در سنگ عظیم پیدا شده طافه اطل قوت بهیات اجتماعی هر چند سعی نمودند از جای نوانستند چنانچه امیر المومنین فرمود که اگر خدا اسعز و علا خواسته باشد من این سنگ را از سر این چشمه دور کنم را بگفت تو تنها باین کار چگونه قیام توانی نمود که چند بهلوان از زمین از برداشتن آن عاجز گشتند امیر المومنین علی فرمود که ای ایس بگریز از پشت رسول الله سیر میکردم ناگاه چشم آن سرور بر صند دیدم قریش افتاد که سنگی بجد چند تمام نبوت از جای بر میگرفتند رسولی ایشان خطاب فرمود که بلکه شما گمان میبرید که قوت اینست بلکه آن است قوت که چون از خشم و غضب مملی شود آنرا فرود بر بعد از آن بعد جلا بوقعیس آمده سنگی عظیم غلطانید چون آن سنگ از زمین قرار یافت زبان معجز بیان آمدند که این شما کیست که این سنگ را بر گیرد گفتند که قوت هیچکس بحمل آن وفا کند رسول الله فرمود که بمجموع بر خیزند مگر من حمزه و عباس و ابن عم من ابوجعل احیین ازین سخن در خنده شده گفت که این کودک چه کس باشد که او را در سلاک علمام خویش مشیری چون پسر است و او ابوجعل نامشاده کرد فرمود که من خبری میگویم که شما نمیدانید ان شاء الله فرمود ای علی کلمه لا حول و لا قوة الا بالله بگوئی و این سنگ را بردار من بکلمه گفتند که با سهولت می برداشتم ای ایس با خا از زمان کعبه الهی در نشان می بگوئی میباشیم لاجرم جذبه از جنایات دهنانی مدد فرماید و انهم کفایت شود و چون کلاه امیر المومنین علی منتهی شد سینه بیکه بابر سنگ نناده قوت زد و آن سنگ با عظمت از بالای چشمه بر افتاد و در انداخت و آب صافی خوشگوار از سر از زیر سنگ ظاهر گشت و انکار این دو آب لایتن سیرانیده و اعتقاد مردم بولایت کرامت آنحضرت سمت از دیاد پذیرفت را بهیچ از مشایخه تحلیل

حالت اسلام پوشیده رخصت حاصل کرد که صحیفه را که از آبا و اجداد بر سیل رشت بوسیده منظور نظر کعبه انرا خواند و آن کتابی بود بعبارت سریانی مترجم حدیثی که ترمذی نقل کرده که فرمود بعد از من حضرت باری سبحانی میروی به جوت خوانده تا غم انبیا و رسولان شد خوشی باشد و در شمس می نوید و در اسواق آواز بر دارد و در برابر اسات پدی کند و مگر غم فرماید و امت او را و جز حمد و شمای او نباشد که نقالی اشتغال نمایند و چون ازین جهانی گذشتند و متابعانی میجد از اختلاف اتفاق کنند و بعد از چندگاه بار دیگر در میان ایشانانی ازات او با این شرف با این جنگل من خرت کن این بزرگوار از وی صورت معنی قریب تر باقی خبر می آید علیه آله از دیگران باشد و حکام آنرا و بر جنبه صافی ماسی بوده باشد و در مشیت نماند و در خاندان و بنا بر تریک او از خاک کبریت باشد و در کسبت بطیفت او اسان بود و الا که بی بکشت نشسته بود در سر از خداوند تبارک و تعالی ترس





ایس بر دور و دیگر امیر المومنین علی سوار شد و مشتاقان را سوار می بیاور و خدمت بادی و حرکت آمدند چون مرین مخیم لشکر حضرت انقضا گشت فرامان داد که عقل بن قلیش بنی سدره  
 کس به راه من نصیبیدن تو چون در رفیق آن حضرت بود و چنانکه سابقا گذارش یافت و چون عقل سجد بر بویصل که در آن ایام جمع خلایق بود و رسید چشمش بر او افتاد که  
 بایکدیگر جنگ میکرد و بی آنکه یکی روی گردان شود و شخصی آمده اند و قرح را زخم جگر و دمی از بی خشم که همه را عقل بوده و آنرا احاطه ننموده و گفت مادرین سفره غالب بودیم و نه مغلوب  
 شدیم عقل گفت مانت بجز باشد انشا الله تعالی عقل بنی سدره اشرف المومنین علی رسید و او را تادیب نمود و چون زیارت ایات از فرات عبور کرد و باز فرمان عالی شریف نفاذ یافت  
 که زیاده بن نصر شیرین بن مانی و یقصد روان گرد و از ایشان بموجب فرموده و بر سر سارعت نمود و نزد سود که منجمی است با اهل اعور طاقی شدند و در جنگ تلافی و تاخیر کرد و امیر المومنین علی  
 علیه السلام از کثرت لشکرها اعلام دادند و آن حضرت شمال حمایت بنام ملک شتر نوشته نام بخاریه اهل اعور را و یقصد اقتدار ملک بنما و او را با سینه از بیاضی سیل فرمود و با شمشیر عظیم  
 ابی و قاصد از عقب دی فرستاد و علی ای المقدر بن ملک اشتر بر نیاید و شریح پیوست و بنابر وصیت حضرت تقدس امیر المومنین فدا و تکلیف نذر و مکتوبی به ابوالاعور فرستاد و او را به باوایت  
 و متابعت امیر المومنین علیه السلام دعوت کرد و حامل نامه ابو بنجد از لاری بود که نزد علی مرتضی و شریف ابوالاسطی و بدو فتوی و اعراض از زخارف دنیا پیوسته مکرم و محترم بودی و او دو دیگری گوید  
 که در آن ایام من و یقصد لشکر ابوالاعور بودم ناگاه دیدم که ابو بنجد پیدا شد و در اول گمان بر دادم که او از جمله اجلاف اعراب است و باین تصور بر راه بروی گرفته خواستم که با او نبرد کنم ابو بنجد  
 از قصد او وقف شد گفت ای برادران شیاطین شما اینندید و بنود که راه دین برابر با بید یقین رسد و گردانید که اکنون طریق بر سایر سیدین رسد و میباید گفتیم که در طریق و دستی است  
 جدا و که در بنده سندر کشا کی است چرا راه بر گرفتار نیکی برید پس بدیدم که تو چو کسی قصد کجادی گفت من رسول حبیبیدیش امیر المومنین علی را و ایا ملک اشتر گویند و او که بر کوه چوین  
 که در کوه است راهی دی نمودم تا بشکرا گاه رسید نقل است از ابو بنجد که گفت چون قریب بنجد ابوالاعور رسیدم دو کس دیدم که است از پیش او چون آمدند و در آن نزدیکی بسلامی دیدم و یکی  
 خود را در آن بسا و از نام جمعی گفتند که امی بی ادب فرود آمدی جواب دادم که تو اضع پیش از فسق جایز نیست و چون بکس ابوالاعور رسیدم سلام نکردم و گفتم ای ابوالاعور تو و ندیمان تو بر کای  
 حرمت اقدام نمائید چه بعضی برستندیدم که با خضیه تو بیرون می آمدند ابوالاعور گفت رسالت بگذر من نام ملک را با و دادم و نصیحت کردم قبول نیتند و جواب سطر چندی و قلم  
 آورد و منی از تعریف سحوی و توصیف نبی الصب و انفعی فی التسلیم نمود و مرا باز گردانید و چون بخدمت مالک رسید مکتوب ابوالاعور را با و رسانیدم مالک آنرا بر سر خود سپرد و گفت  
 این مکتوب را نیک نگاہ دار تا مرا نزد امیر المومنین علی بخت باشد ناگاه به لب شکر حضرت قرین پرده اخیره سینه را بر نیاید بنظر تعویض فرمود و بر سر و شرح بن مانی را گشت  
 فرمود تا طبلسا فو کو فتند و بی سخاشی روی بدشمن بنما و ابوالاعور نیز مستعد قتال گشته عبد الله بنده را شوقی را که رسید آن جنگ نامداری بود و با فرزند ملک بنی  
 نموده گفت بروی همچو کس غلبه نمی تواند نمود و مگر تو باید که در قتل ملک سعادت غائی که قاتل عثمان است و قدر و منزلت تو بختش او نرسد و سحوی بلند گرد و عبد الله گفت مرا هار آید که در یکایک  
 روم چه اگر از کس مثل او در برابر بر آید بر همه غالبیم ابوالاعور گفت قتل آن شهور شفا می دهد و راست و چون سبالخو ابوالاعور از حد اعتدال تجاوز نمود و عبد الله میدان آمد  
 زیاده بن نصر خواست که قدم پیش بندد مالک او را منع فرمود و خود از میان صف بیرون فرامید و نزد یک با عبد الله رسید و بر سر یک نام تو چویت خشم جواب داد که هم اکنون طعن و ضرب من تو را  
 ازین امر آگاه سازد مالک گفت تو سفسفی از سفسما شام باز کرد گفت من منشی عبد الله بنان بنعزیز خود کشود و مالک گفت تو از سعادت روزگار و طردان کارزاری حیف باشد که در  
 خلافت مرا گردان شد و بر ملا حق خروج کنی عبد الله گفت نه سحوی و ایام حیات سید کائنات اجمکات و حی استغفار و شت مالک جواب داد که راست میگوئی اما رسول الله در بی طلب  
 و است سحوی کسالت و زید و گفت حالانخور من طعام شدم چون جواب سحوی بر سر علیه خیر البرید فرمود و الکلام تتبع لطیفه لاجازان مشاهد و سیکر و نذر سحوی شخصی را باز سید شت نامده و شتر  
 او بر سید شت و میگفت تا چند فرودم که ملول شدم و پیچید بر نیش ناگاه مالک اشتر فضایل و مناقب امیر المومنین علی را بیان کرد و عبد الله گفت امی مالک کلام تو موافق کلام حق و  
 مطابق صدق است مرا در شام سبلغ و ولایت هزار در هم نقد ضیاع و عقار است و اهل و اولاد من نیز در آن دیارند اکنون نه با شما جنگ کنم و نه برای سحوی میدان نمایم  
 عبد الله این سخن گفته منوچهر لشکر خویش گشت ابوالاعور که مشاهد این حال نموده گفت بپردازم که او را فریب داده و باز گردانید لاجازان ابوالاعور سحوی و شقی را نزد عبد الله فرستاد  
 نفسان و اخسوان از راه برد و عبد الله حکیمات سوار فرمود گشته باری و دیگر عنان غنیمت بجانب مالک اشتر نطفه گردانید و با و گفت که میان ما و شما فاطمه خصمات بغیر از شتر نیست  
 نیست و اشتر و عبد الله دست بسنان جان استان زده و مدتی میر باز با یکدیگر حرب کرد و در اوان طردان حمار به برود و لا و رست و آمدند سحوی خرابی نمودند  
 بر اسودند باز و در مقام مقابل و مقابل از راه الم ملک نیز هر سینه بنی منند و در شترش مردان آمد و اشتر و سیدان جولان نمود و ابوالاعور اعبادت طلبید و فطش عبید  
 عبد الله بود و جنگ مالک فرستاد و ملک اضرب بنع لصف کف او را با تختان و مقلوع ساخت عبید الله و یقصد فطش آن بملوان و طردان مد بکر ابوالاعور  
 حاتم السند را و بر او فرستاد و او نیز بعد از زمانی در عقب یاران خود شتافه میطرت بن عبد الله القارری و یقصد مالک آمد و مالک او













گفته بر چند که سوره طالب آن است که علی مرتضی کشته شود اما منیخو ادب که مرلی او این عظم او القبل آرد باید که بی تخاصی بیگیت می شتابی و در  
 با نوزاری و در بیاضیت سوره از فراموشی ده بدیده افسوس عمر و عاص فریفته گشت و رسیدن آمده امیر المومنین علی علیه السلام را مبارزت خواند آنحضرت  
 چنان فخری وی زد که در نزد مسویر کشته شد آنجاست خلق اضطرابنا کرده با عمر و خطاب و کشته شد انصاف بجای نیاروی که او را برانگیخته و طبع منیع یعنی حرب علی بن  
 ابی طالب تحریک نمودی و عمر گفت معنی نامضی اکنون بیگیت شاید بیگیت علی علیه السلام از عبدالله بن مسعود القناری نمی بینیم وظیفه آنکه جاده اسپه نشین می ازانی و در  
 بیخ سپه ابی طالب از غالی معوگیت نمیدانم که این مسعود در راه تو از بدی جانم زنی و در قناری اوسی بنیانی چنانچه نسبت بحریص می کردی عمر گفت هیچ از بنیانیست  
 کسیکه متقلد و حکومت الایات گشته اند باید که در جنگ اعدا و اتهام تمام نمایند آنکه مسویر این مسعود را طلبیده و عیای حرب و تابما بر حضرت امیر المومنین علی  
 آمدند و این مسعود مهر سکوت لب نهاد و جواب او عمر و عاص گفت الله الله العبد الله عار خود قرار دارد این مسعود را علاج الهی کشته مسویر بیگیت می داد و از آنجای بودی که  
 در آن گشت محاربه علی نقیل غامی شاید که بمساعی جمیل تو خلاصه از کار و غایب کرده و این مسعود وی بمکر نهاده چون نزدیک حضرت امیر السلام رسیدن حضرت مشیر بود  
 این مسعود چون یکبار از ضرب الفقار جان کناره خود برد انصاف جرح و فرغ کرده بود و در کار امیر المومنین مسیح غنیمت و لکن او بکره جامه می برین شایند و طریقه کلین نزد  
 فرستاد امیر المومنین فرمود امن فلک است که عبدالله بن مسعود چون جلودن نزد پیش مسویر آمد و از انواع عتابها متنباهت عبدالله گفت ای مسویر تو جان در دست میدانی  
 علی ابن مسعود گفت من نیز دست میدارم و مراد ابی که گفت آن بحار به علی علیه السلام موقوف باشد احتیاجی نیست در این امر و عاص با مسویر گفت کدبش بران طایفه را جنگ  
 فرست و بر ای او استوسس شمرده و فرماید که انبیه بجانب میدان قتال خبر بده و آن شتاب و آن بد بگشتا و صریح فرستد آنجا جنگ را سازد او سپهر مشیر را و گفت که هیچ میدان  
 که در برابر چس می روی جواب داد که چه و چون مسویر توان کرد این عمر بن عمر بسیار خورده و خبری خواندند و چون آنکه از طایفه قوت محاربه علی مرتضی علیه السلام و داری  
 بخبری دست قدم ثابت بگردد قیام غامی و الا خود مغرور باش که هر چه بیست با اعتقاد خویش قوی باشد و محاربه بشیر کم قتل نماید و عاقبت سکارو گردد و ای ابن طایفه که در آنجا  
 سطوت کمال هدایت شدت حرب بعد از حضرت ولایت بنده علیه السلام علی مرتضی از اهل غافل یا تجمل از غافل می بینی که در وقت سپه و هنگام ملاقات اعدا من  
 سران او و من است بلاک قریب من خونریز او مسویر و هر چند این عمر بشیر خواست که او قدم بدی در خلافت تمهید فائده نداد و خصم چون نزدیک جانب لایب بدین می برو  
 نیامد این منی باعث غضب شاه ولایت باب گشت است مبارک فرزند که در شیر از زینت کین و بد بگشتا و عکند و زیاد و از نوعی با و زسانید عیاش برین سوگفت ای محیر چرا  
 ناتمام نیز اختی حضرت فرمود در اصل و تا خبری هست ای عیاش اگر زنده دانی معلوم تو کرد و در وی با اهل بیت من چه کار کند و بعد از رجعت بشیر از آن شام از جنگ شاه  
 و آخر از انهم واجب شمرند و از جای خود حرکت زد و کن حضرت عتار غنیمت بجانب سب و منقطع گردانید و بجای نشین ایستاد و بعد از حاد و جانب ولایت باب یقین بن  
 انصاف داشت حضرت مقتدر می صلی الله علیه و آله و آله را عامل مصلحت گردانید و بدو بگفت که در آن زمان غنیمت از غنیمت غنیمت گشته و در آن پاست عمر بن عمر می بود ای غزوی تو بشیر بود  
 و عمر بن عمر شمرند و از آنکه بدید که در مبارز طلبید که در برابر او آمد و آن حضرت شمس قره العین خویش مبارز علی است و از آن شمرند که  
 حضرت امیر الشاه اسکندر اده امام حسن علیه السلام چون نزدیک بر قنار سید قنار از وی پرسید که کیستی نور دیده قبول تا من غنیمت ایشان بیان کرد و بر قنار گفت علی بن رسول الله صلی الله علیه  
 و آله و عاصا و حشاش این سنان صحیح تو بر کرد و گستاخ و از جانب غنیمت نظر نمودن چنانچه تو می گفتم که بار او دید و ام که رسول علیه السلام را برین ندان تو بدید امیر المومنین  
 که چون حال این منی میدانی چرا مسویر را بر اختیار کرده و بر قنار گفت از امیر المومنین علی علیه السلام سکت قناری تا جلدی از امیر المومنین از امیر المومنین  
 امام حسن علیه السلام منی قبول نموده و بر قنار شربت تبخیر رکاب نصرت انتساب علی علیه السلام مستعد و با منم و منی داشت که اول کسیکه بغرور و بیامغر و رفته  
 رحمت حضرت رحمن و رحیم مبرگشته منم مامول و مامول آنکه سبکات مر لباب لطف بشوئی آنحضرت از سر زلات زیر قنار در گذشته و قوم در آن روز و شب  
 حرب کردند ابو حنیفه و بنوری گوید که روز سه چهارم با سربازان عیای از میان عراق روی نمیدان نهاد و مسویر و عاص با قوس از مبارز  
 شام در برابر آمد و با عسر علمی بود که رنگ آن از اشعار عباسیان نشان میداد مردم گفتند این الوالیست که رسول خدا از برای تو  
 امیر المومنین علیه السلام فرمود که من شمار از احوال این علم آگاه گردانم آنکه او فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نوبتی این الوار عقد کرده  
 روی با صاحب آورده فرمود که این علم که گیت که بحث برگیر و عمر و عاص گفت که حق این الوار چیست فرمود که صاحبش از کافر نگر بزد و با مسلم جنگ  
 و حال آنکه عمر و عاص ایام حیات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را چنانچه از ایشان برگزید و امر و زور بر سایر مسلمانان آمده محاربه نمایند و در آن روز





جنگ کوفه ملک گفت ای مالک اگر سید شمس که تو مالکی جنگ نمی آیدم اکنون خجسته تو باز کردم مالک گفت بله  
 کردم که بزرگوارم که روی گردانید و بسیار از کفو خود دامن جید عبید الله جواد را حاکم بنام است سخن مردم درین قضایا زیاد و طوی و مالک گفت که  
 از خویشتن است بمسلمات حاجت نهایی جدا زنی حرب که او را شناسایی کدام غامی عبید الله حیات خود غنیمت شمرده بازگشت محو یا گفت ای سید من چه کنم  
 از چه واقع شد که در مردی و جریلت میان تو و شتر قرق نیست عبید الله گفت که تو چه بجا می آیدم که من چه کسی زخم کرم از از من یعنی سید بن قیس  
 بدانی عبید الله گفت راست میگویی از آن بود که چون نزدیکی رسید از وی که بخی چنانچه زیاد از شیر گریزد و میگوید اگر با علی بن ابی طالب علیه السلام در میان مردم خبر  
 شود که روی گردانم و از شما را این کلمات را از حضرت امیر گوش محو و عبید الله رسید بغیر از کسی که بر سر دست این خون همانان کنه کن که در عرض ایشان کرد و در خط مش  
 من آبی نادرین مهر که نیر و از زمانی که نیر تو مالک بی مالی و تحت تصرف تو آید و اگر حضرت عزت مرا حضرت دیدم از این سخن و مشقت خلاص شوند چون محو است مالک بی  
 رضی علیه السلام اوست مهر سرکوت لب نهاد عبید الله بن عمر گفت هر گفتم که اگر داری باشی پیش ازین تخاصس منافی و بشود که امیر چه بگوید اگر تو یکی از شجاعان و خلعت صدق  
 ابو صفیانی بیرون را و ناز و دست تو ملاحظه کنیم و آنا شجاعان مبارزت تو شایسته نماجم عبید الله چه چنان ازین خط سخنان گفت محو به پیچ باید بداند هم کشا و هم  
 و امیر المومنین علی چند وقت حلیف خویش کرد ساخته در میان جوانان نمود چون آنست که مسووم تر کتاب انچه از گشت عیان عزیمت بجانب عراق مطعون کرد و اینده محمدا  
 به هم و از این طریقه میفرستاد مبارزی چند بنشین انداخت از سید محم با گشت و قلب لشکر خویش تر گرفتند چون عبید الله مدد یکدیگر از شجاعت با و حیدر که از غیر ار  
 لغایت متاثر است با او گفت که یا شجاع و قوی دل تر ازین همان داشتیم از پیش عبید بن قریب که بخی و مستراح را از لوث خویش لوث ساختی و بعد ازین ف روی کرد از علی ابن  
 ابی طالب علیه السلام در مقابل من آید دست و کمر او زخم چون علی ترا بمبار زد و عورت کرده از ره اعصابی تو افتاده رنگ متغیر شد از خشم تو بن مهم لیچو نا پیش رخساری بر روی  
 از سخن عبید الله چشمش در عاص خطاب و کیشی زاده خطاب نوع سخنان در روی مالک بود و بگوید دیسی بنمایید و عاص گفت است که بگوید که سید ابی طالب علیه السلام که تو را  
 مبارزت خواند و تو در اسکان و معن و داشتی محو بگفت ای سید که بپوش خلافت داری که این طرز کلمات بر زبان می آری و منی یکس از بدیدم که در برابر علی آمده باشند  
 و خلاصی بکنند با تو با گفت بعد از سوز که قطع خلافت کردم اگر طمع کنم در نظر احدی غیب نمیدانم و لیکن میترسم از دم که گویند بن عمر و یونس آمد و ترا سحر را بخواند  
 و تو غافل و محال نموده از اصل خویش قدم پیش نهادی و یقین بدان که این کار تو سست و عیب عار عظیم بود و سوزان عمر و در خنده خود را میدی و گوی و شغل گردانید و قرار  
 این حال امیر المومنین علی و لباس خود را تغییر داد و تکرار قدم در محو که نهاده مبارزه است و عاص از ترس و نا امانی قدمی چند پیش نهاد و بگوید سید نیست که در این اکیست و اساطیر شود  
 سید نیست امیر بر کرد و می گشت میخواست از از من لشکر محو به مو تر اندازد و عمر و تصور کرد که آن سنگ دریای دعا و آن مشرف بقرن لایقی از بدلی و از حیرت تخاصس  
 بنماید لا جرم جرات نموده چند قدمی و یک پیش آمد و جزئی بر زبان راند مضمون آنکه ای سهران سپاه کوفه ای اهل فتنه و ای کشندگان عثمان یا شجاعانم و اعصابی شما را بچ  
 و شمشیر خونیر بریز بر کمر که امیر ابو الحسن یعنی امیر المومنین علی علیه السلام رسایان شما باشند آن حضرت چون جزع و را شنید جزئی بر همان قافیه بر زبان میخیزان آورد  
 عمر و بن عاص چون دانست که جواب نمیده کیست عثمان بجانب خویش مطعون گردانید و تا زیاده بر سینه و دله امیر المومنین علی تبخیر تمام از عقب داشتند نیزه بر  
 و سنان و برین عمر آمده از دست پشت بر قفا افتاد و بر دو پا می درازید و چون از رد پای داشت و ترش میشد امیر المومنین علی که مشاهده این حال نمود دست برآورد  
 عمر و کنا کرد روی از وی برگردانید و ای آنکه بعد از کشت عورت عمر و امیر المومنین علیه السلام با او گفت که ای ابن النابیه بگو تو از او کرده و عورت خود  
 عمر و از جنگ اهل خلاصی بکنی پیش محویت محو در خنده و گفت یک کسی در طر حیا پیش آوردی و یکس گفت عورت و کون بگوید که در این شستن خلاصی نیافت که تو  
 بشکر عورت خویش قیلم غائی و عزیزش بداری ای عمر و این چه نصیحت بود که با نفس خویش کردی عمر و گفت ای محو که اگر ترجیحی من بود علی رضی  
 تو بری او و زن فخر تو را بر او و تویم بگردانید و در آن حالت ترا بمبار زد و میخواند و بدیدم رنگ و روی زرد شد و بنوا که شما می رو از دست نه ارجال حرکت نمائید  
 که با من سخن گفت و تنه ایکنی و عمر و بطاعتی و اضطرار بنوعی و غلاب میخیزد و میزند و زان میگفت که بگویند زان منم که گشتی که هر دو پای خود را بر آور  
 که در وقت عزیمت حیا از زنه شبیدی عمر و گفت مهم من پیش این نبود که چون خصم را گذر دست تمام از پیش او بگریزم میگوید که گفت از پیش من چه شخصی که علی  
 بیاض نیست لیکن با منی که در اشتد عورت خود نمودن نصیحت رسوائی عظیم عمر و گفت ای نیست چه کنم منست چون مرا شناخت از عجز فر  
 چهره از رسول الله علیه السلام که در کوفه نشوای مالی و تو از یک تنه تا آیدم علیه السلام حال رفعت و در او این است و در او حیرت و از وی

[illegible]

[illegible]



دانست که هر چه بپوشانست مخفی از سر بر داشت با و از این گفت که ای امیر المومنین و ازین سخن قلعه در میان سپاه شام پیدا شده امیر این گفت میباز گشت عادت با محو به گفت که پدر ما درم  
 قضای تو با او اکنون ترا معلوم شد که فرستادن در و در تیرت من بجای اگر کوهک داشت ختم خود را از جملہ قزولان معتقدان میبایست میبندیدم که چگونه لشکر این نعمت گذارم که بر جان من  
 ابتغای مرده تحلیف نمودی که خود را در دروغ ملک کنم ذکر مال حلال عبید الله بن عمر بن الخطاب قتل شد که زوری عبید الله بن عمر که از جملہ ابطال اهل بجان بود با فوجی از سلاطین  
 بر خاندن خودی و لیلان جنگی یابنگ رزم نامداران عراق که شمره آفاق بود و مقدمه و محرکه نهاد ملک فتر که از کمال شجاعت و احتیاج به جریعت و تصدیق ندارد باطلان که  
 میدان رزم را بر مجلسین خرم برج میدادند روی بومی در ده عمیره قاتل اشتعال یافت و عبید الله بر ملک محمد که در دست که تیغ بزم علی بن طلحه کند اما چون اراده از این سخن  
 بجان نموده بود عبید الله در آن روز جهان بسلاست امان محرکه بیرون برده سسی ملک معیند نقاد و مجد از آنکه محمد ملک خطا افتاد و فرزند او تا نیزان صفت شکستنی بی بدلیان  
 همانند و قریبین چندین کشتش که شش نمودند که بهرام خونریز با وجود چهری برایشان خرم نمود و ملک غلبه کرده جمعی مسرور و فوجی محکوم بحسب خویش بگشتند و چون روز دیگر  
 لشکرا را برای وضع صورت سپاه بگنجد جمعین و ستاد بیرون کشید و بطریق غیر رسمی با چهار هزار سوار شیرین نیزه گذار که با هم جمعیت نموده بودند که از محرکه فراز نمایند مایل به تفرع  
 و جمل شده برین سپاه که در نظر این نصرانیات عبید الله بن عباس مجتمع بودند محمد کردند و بی بسوزن در آن مرکز نموده مقدمه نیزه و نیزه پیش آمدند و بزم تیغ و خنجر سر کمر گرا از بدن جدا  
 کرده و گرد و گاه هم شکستند جمعی کثیر و جمعی غیر کجایان جنت و سعیر شتافتند و در اثنا محاربه متفاد عبید الله بن عمر و با فوجی از متابعان خود که در آن محرکه و او در می میروا بگلی میدادند و کرد  
 که تا طبع بن طبع چون همان بن یاسر از عبید الله شنید فریاد برآورد که بلات الحیدر الطیب عبید الله بخبر می زبان آورده تیغ انتقام از نیام بیرون آورده شمر بن ریان را که از  
 که از جملہ فسان بود بقتل آورد و چون قاتل عالم افروز مایل یار غریبی گشت هرگز در دست از قاتل از در آستانه طبع شالیش فرو کوفتند و چون روز دیگر شاه که اکسبیه با بایسا  
 خونین قتل و افاق را قطع نمود عبید الله بن عمر بن الخطاب با سینه پیکند و یاران ریخته آهنگ خار به ساز داد و غم رزم کردند عبید الله با شمشیر می بسوزن پیش پیش را نفع پیش  
 و از سپاه نصرت انتقام رومیه قاصد قوم مخالفان گشتند و در اثنا طعن ضرب مبارز می میدان آمده و بر قتل عبید الله زده از اسب گشته جان با ملک و روح سپرد  
 و قاتل او در لشکر نصرت اثر خلاف کردند قوم میدان گفتند که بی بن الخطاب را گشته و مردم حضرت گفتند که ملک بن عمر او را بقتل رسانید و بعد قاتل شد که قاتل وی جابر  
 بنفی است ابو حنیفه و بنوری و تاریخ خود آورده است که قول خبر صبح است الله تعالی علم ذکر قتل عمار بن یاسر و بعضی از تاریخ مسطرح است که در روز بخت و ششم  
 و حرب صفین فریقین قبل از طلوع آفتاب بقتال جدال اشغال نمودند و چون اسبای حرب در گردش آمد عمار یاسر غم زدم را مقیم داده حضرت ولایت پناه داد و  
 از آن حرکت منع فرمود و عمار گفت ای امیر کذا چنان میگرم از آن که عاصی گشته شوم الخاه عنان غریت بجانب مخالفان محطوف گردانیده حملات متواتر که در قتل  
 اینحال عمارت با و در الکلی حیرتی در مقابل می آمده مقتلا فارز نهاد و عمار یک ضربت هم او را با تمام رسانید و چون حرارت عطش و بی سستلایافت آب طلبید  
 شلیح آوردند و ضایح شیر را گویند که از جهت غلظت آب آن بیخته باشند و عمار در آن قرح نظر کرده بگریه گفت مقداری شیر از آن آشامیده بر زبان نجسته بیان جاد می گردانید که  
 که بول مرا خوراده که ای عمار قاتل توفیق با غیبه باشند و قتل خود میان جبرئیل میکائیل شد و علامت قتل تو آنست که چون آب بجای می ضایح پیش تو آرند و من حالا  
 بدین قسم کس و روز آخر ایام عمر من است برخی مورخان چنین آیت کرده اند که عمار یاسر روزی در اثنا که در دار و جنگ کاو زار سر برآورده روی سوی آسمان کرد و گفت بایا  
 اگر میبایم که معافی تو در آنست که خود را در این آب نجات انداخته خودی گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت ای بار خدا یا اگر من میدانم که رضای تو در آنست که شمشیر بشک  
 خود نهاده و ندانم که تا آن بخت من بیرون و دود بخدائی تو که چنین کنم و بدو دیگر گفت ای من هیچ کاری نمیدانم که چگونه رضای تو اقرار باشد که عمار با این کرده و چون این  
 دعا و مناجات خواند گشت با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول منوبت باین علم که در شکرم می بینید با مخالفان مشرکان حرب کرده ایم و این زمان اصحاب  
 این را بایست جنگ میباید و بر شما حقیقتی خانه که من امروز گشته خواهم شده چون من ازین عالم فانی روی بپسرای جادوانی نمم کار بر جرح الله بطلفد بانی کشید و خواهر محمد را که در  
 علی بن المومنین علی را مقتدا میست خدای قیامت از جهت اخبار با انرا حضرت خواهد کرد و چون عمار از گفتن اشغالین کلمات خارج گشت تا زیان بر اسب و در میدان آمده  
 قتال شد و با خنده نهاده علی التائب انرا از علمها میکرد و در جوار میوزان جامعیتی از تیره دوان شام گرد او آمده و شخصی کنی بابو الحادیه خمی بر تهی گاه او زد و از آن فریاد  
 و توان شده بصفت خویش حاجت نمود و آب طلب داشت قهری آب شیرین آوردند و چون عمار در قرح نظر کرد بگریه گفت فرمود که صدق رسول شده چون از حقیقت این سخن استفسار  
 نمودند و جواب داد که رسول شده و اخبار کرده که تو بانشاء شاست الخاه قرح را بدست گرفته بیا نشاء جان شیرین شارب جانان نموده جام بپا خور امید المومنین علی را  
 طبع یافت با یابین علم که سر او را بر تانوی مبارک خود نهاده و فرمود که الله ایها الموت الذی هو قاصد ادر جی نقد اشت کل خلیه نه ربک بعید المومنین اهل ملک که انهم











و لکن مشفق داشته بکافات اشتغال نمود و چون امیر المومنین اجتماع خواجه را در اجابت متمسک به ملاحظه نموده اشعث بن عیسای فرزند و با اهل ایالت بی بر  
 پروازند و اشعث بفرموده چون بقوم رسید بگریه و بنباهه گفت ای اشعث محبت اهل شام میوزی می حال آنکه مادر خونهای انقویم خود را می خوردیم و گناه  
 اشعث زده لاحکم الانشا اشعث گفت شمشیر خود را در نیام کن شامیان ما را با بری خوانده اند که اگر در آن تازی میگردند ما ایشان را بان کار دعوت میکردیم و در  
 معریه با اعیان انزلیات شام گفت که زمان حرب میان ما و ارباب حجاز و عراق امتداد یافته و هر یک ازین دو گروه گمان میبردند که حق بجانب ایشان است و ما  
 بحکم کتاب الهی عورت کردیم اگر اجابت کنند فخر المطلب الاماماری عذر خود گفته باشیم بعد از آن نامه نوشت و بخدمت امیر المومنین علی فرستاد و مضمون آنکه  
 درین قتال خواهند کرد یا من تو خواهیم بود و اکنون من ترا بخوانم بحیثی و الفت و خارج کن از سینه و یا آنکه حکیمان یکی از قبل من دیگری از قبل تو میان من تو  
 و فرغانه میدهند و باید که تو را صنی گردی بکلم قرآن اگر از اهل انبی و امیر المومنین علی در جواب نوشت که تو مرا بحکم قرآن عوت میکنی من میدانم که تو با آن عمل خواهی کرد و با  
 حکم خدای تعالی کرده ایم بکلمات تو و من هم برض بحکم القرآن ففضل ضللا لا یجید و بعضی از روایات آمده که سحره حبیب بن مسلم را بر رسالت نزد امیر المومنین علی فر  
 که کن بختی ای خدای تعالی غرق نرود و تو شخص را اختیار کن من میگردم تا حکم باشد اگر قرعا اختیار بر توفیق بجای تو فرمادهم و اگر بخت تقدی خلاف امر مقدر  
 ایشان بجای تو منماید و اگر غیره اجتماع نمایند بان شخص گفتم و چون حبیب بن مسلم او را رسالت کرد اشعث بن عیسای امیر المومنین سحره از رزق رضای سخن  
 منزه تقویت او کرده شغیف بن ثور گفت ای امیر المومنین اکثر شجاعان فرسان با قبول آمدند بر بقیه السبعه ترجمای و سحره میدانست که و عسکر فخر قرین حضرت امیر الموم  
 غلبه بر میانیداست بنابرین با اشعث بن عیسای امیر ایشان بود استمالت نامه نوشته قبول کرد که اگر هم صلح قرار یابد صد هزار درهم بوی بد و اشعث خلقی بر  
 اطلاع یافته و برخلاف دنیا فرغیده گفته قبیده از دور سحره را جمع کرده قرار داد که بعد ازین از محاربه اجتناب نمایند ایشان انقباض شمره بر توفیق او  
 ما و زو اجرامی او را از یکدیگر جدا کنیم لاجرم درین مجلس نایز گفتند که اگر من بعد حرب کنیم یکی از ما زنده ماند و دیگری بکربن ایل و عدت شده گفته که مردم از محاربه  
 و با اتفاق میگویند که دیگر با حجاج قتال جدا نماند و در آنجا این گفتگو عبید بن الحارث العاصی که عبادت و بخدمت سیده بود که دست بست سنان ضری صلوة  
 سیده المرثیه نزد زخم قوی خورده بکنجه حضرت امیر آمده آنحضرت اغراض و اقصای هر یک جای آورد و فرمود ای عبید بن الحارث که می یابی گفت ای امیر المومنین تصور من  
 روزی یا تریب و زنی پیش نماند شاه ولایت ثاب بن جهم مبارک آورده فرمود که خوششان شد و دیده روشن از که بر خست بر و در کار خود شک و اهل میشوخی حشر تو  
 و شهیدان که با رفیق خود جدا افتد بعد از آن عبید بن الحارث گفت ای امیر المومنین چنین سمع شد که اصحابی در مقام محالفت آمده اند و تر ابران میانیکه با سحره میماند یکی از شمار که  
 عمل کنای و دوست از محاربه باز ننداری امیر المومنین جدا و که کدام لشکر و که کدام حاضر معین با سحره مقتدا نمیدانست که رسول الله قوت چهل نفر داشت دست رسال  
 و عیال نیز بچشم اقبال اسلام ایمان عوت نفرمود و بعد از آن مدت ده سال ظهار نبوت کرده قتال نمود و چون احوال انصاریا رسید که در وقت انامور شد و اگر مرا سحر  
 بیجا در حرب کتم و دوست بفرموده الوقیه منبر من چو بچو اینها و او صیبا آن شیوه و زنده اند ای عبید بن الحارث حضرت رسول از تقضای کوه واقع میشد و خواهد شد خبر داده و  
 تو مبارکگاه احدیت عرض اجم داشت و با شریعت فعلی اقدام نخواهم نمود که بسبب آن از امامت خارج گردم عبید بن الحارث گفت گواهی میدهم که امام کنی و  
 و عبید بن ثور دیگری نیست نه سعاد انگیزی انقیاد و مطاعت تو و زنده و بی خیر سیدان شقی که پای از دیار و اطاعت فرمان برداری تو بچرخد و من  
 که چون حیدر و عاص از پیش رفت حفاظ و کلام از مردم حراق شام صبیح غمزه میان هم در مصیبت نشستند و بطرأت کیات قرآنی مسئول شده قرار بر آن دادند که در امر خطیر  
 حکم کنند انالی شام گفته که از جانب عوام حکم باشد و اشعث بن عیسای متبعان و گفتند بخار و درین قضیه ابو موسی اشعریت حضرت امیر فرمود که من بکدام  
 و قوی ندارم عبید بن عباس باید که از جانب من حکم کند خراج گفتند بکدام سوز که ما میان هم و عبید بن عسکرم و ازین سخن چنان معلوم میشد که خود میخواستی حکم  
 که از طرف کسی حکم کند که نسبت او به سحره برابری باشد امیر المومنین فرمود چون است که شامیان عوام را اختیار کردند با آنکه نسبت و خصم صیت او را به سحره  
 جواب دادند که هر کس مصلحت خویش را میباید و صلاح ما در آن است که ابو موسی اشعریت از جانب ما حکم باشد امیر المومنین علی فرمود  
 نیز سر او را این کار میباید شد من او را حکم میسازم اشعث بن عیسای راس و رئیس خواجه بود گفت چگونه او را حکم توان  
 امیر المومنین فرمود که چون اشعریت حباب نثار داد و چه حکم خواهد کرد که مخالفت کتاب الهی باشد اشعث گفت حکم اشعریت است که بگذرد و ما  
 و مود ابو حرب یکدیگر تخرص نماید تا مقصود خویش رسد و بعضی سخن آنکه امیر المومنین و سحره عیال را منصف

است و اگر از اهل کیهان است و غایت این قضیه آنست که باید که تابع و حاصل عبادت تواند کرد و بغیر او از هر راه مستقیم منحرف گردد و چنانچه جملها باین معنی یعنی نفعند و بغیر ابوسری  
کسی را اختیار نکردند و شخص باطلی نداشتند و او را ندادند و ان گوشه گرفته و هیچ امری نکرده و چون شخصیکه در گروه با هم صبح کردند گفت الحمد لله باین معنی چون گفتند که ترا حکم  
کند و از این جهت چون عبداللہ ابوسری به لشکرگاه امیر المومنین علی آمد شرف و ستایش حاصل کرد و او چون در فیصل مهمات خیری نداشت هر کس را میخواست که به مجلس رسیده  
و این صحت او کشف اندودند ان حکام و بزرگان امتیاط وصیت فرمودند عاقبت ابوسری در غضب مشغول گفت اگر مرا مقیم میدارید دیگر را بکجاست این هم اختیار فرمایند مالک گفت  
و این کسی که در وقت وصول حسن بن علی بکوفه در انشا خطبه علی با بلاء مشیت خود امر میکرد می دانستی که انفاق با علی رضی موجب فتنه است ابوسری گفت بجز این و بجز  
نعم و بدی که در تن تو فرو میسوزم که من در نجاته باشا یا مردورین بکر باشا غوطه خورده ام چون از خلافت بر مصالح و حکم حکمین قرار یافت امیر المومنین علی و اعیان عراق و محبوب و شایسته  
شده میان خود لشکرگاه مجلسی ساختند و گفتند تا عمنه نرسند و عبداللہ بن ابی رافع که کاتب امیر المومنین علی بود را مقرر داشتند که در ان باب سطر می چند تحریر نماید عبداللہ بن  
علی و صلح فیه امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام صحیحی گفت چه بد مردی باشم که با وجود آنکه حاکم علی امیر المومنین است با او مخالفت نمایم عمر و حاضر گفت لفظ امیر المومنین  
و بگوید و نام او در نام پیدا و میباید نوشت اصحاب بن عیسی گفت ای امیر المومنین بجز لفظی که منطبق آن امارت مسلمانانست رضایه که میترسم که اگر آن مجرور و دیگر تکرار  
امیر المومنین علی گفت الله اکبر صدق رسول الله نظر این قضیه بجزست من جریان یافته چه در روز حدی که صلح نامه میفرستادم در قلم آوردم که این صلی است که محمد رسول الله میکند سبیل  
بن محمد و ادیتی با اهل مکہ سبیل بن عمر و گفت که لفظ رسول الله را نگویند بنویس محمد بن عباس بن محمد چه اگر او را رسول الله میگویند از رسول الله میگویند و بنام میگویند  
حضرت رسالت فرمود که علی بن ابی طالب بر آن کوی میفرستاد که ترا چون از من افریست این روز آن روز است اکنون امی عبداللہ چنانچه ظاهر میگوید  
میفرستاد بنویس از ان عبداللہ و صورت صحیفه نوشت که بنام صلح علیه علی ابن ابی طالب و محمد بن ابی سفیان و محمد بن ابی سفیان و صلح با تمام رسانی خد شمس علی ابن ابی طالب  
و اهل بجاز و عراق که دوستان او دیند و محمد بن ابی سفیان را با بشام که حق گذاران او دیند قبول کردند که بکرم قرآن از فاتحه تا فاتحه علما ایم دار مصنفان و در روز جمعه  
بر حد قرآن و در احیای خود امانت چیزی که از امانت میکند سنی نایم و علی و شیهه او را می شد که عبداللہ بن عیسی ابوسری اشعری درین باب که در انشا باشد و بنویسند  
او بعضی شدند که از قبایل ایشان عمر و حاضر صلح کردند و ظاهر باشد و علی و محمد ابوسری عمر و حاضر صلح نمود و عهد میثاق کردند که قرآن ایشی و می دو سازند و از مصنفین کلام ربانی  
نما و از جانشینان او در قرآن مجید سطر است بر آن صبح حکم فرمایند و هر چه بطلب ایشان باشد و در کلام ربانی حکم آن نباشد رجوع به سنت نبوی نمایند و بر سبیل قصد  
جلالت مقلد سنت سینه حضرت خیر البریه صلی الله علیه و آله و عبد الله بن عقیس عمر و بن حاضر از حضرت امیر المومنین و محمد بن ابی سفیان و محمد بن ابی سفیان و محمد بن ابی سفیان  
که مطابق قرآن منوافی صدق و سنت باشد عدول ننمایند و چون بن بر دو حکم در حکم خویش شرایط امانت دیانت بجای آوردند اموال انالی و اولاد ایشان را تصرف نیند  
و اگر پیش از عدول حکم یکی ازین دو حکم فوت شود متابعان علی موافقان محمدی بکریا که از اهل محدث و صلح باشد بجای و نصب فرمایند و اگر حکمین در رضای که نهایت  
و ان حکم پشت انجام هر زید هم خلافت را قرار می دهند فریقین در امر جاریه و محاربه و فتنه هر کس که درین امر مسلم و فساد و خلاف در مجموع است در دفعه شش و اوراق  
و چون صلح نامه تمام رسید نوشتند که شد علی باقی بذا کتاب الحسن و الحسین انبار علی و عبداللہ بن عباس و عبداللہ بن جعفر بن ابی طالب و اشعث بن قیس و  
و جواد و شام و کلام امیر المومنین علی بود و داسامی مشرفه خود ثبت نمود و دایفه از معارف شام نیز اسامی خویش نوشتند و در آن صحیفه محرکشت که کتب بوم الاربع نوشتند  
عقرب منصفه کشیدند و کذا فی النسخ ابو حنیفه و بنوری روایت است که چون اشعث بن قیس از مالک شتر التماس نمود که گواهی خود در ان صحیفه ثبت فرماید مالک در جوابت  
یعنی شتر مفضل و میسار و مصلح باه اگر نام خود درین عهد نامه نویسد شش گفت تا تو نویسی از تو راضی نگردم مالک بداد که تو چه کسی رضای تو چیست خواهی رضای من است و در  
مباش و چون ان مجلس جمعی از اصحاب مثل عمر بن حاتم طائی و غیره حاضر بودند که اشعث گفت حرمت عظمای عجب مرعی میدارم و الا جوابی که نداد و او بود میدارم مالک شتر گفت  
تبع زبان من از تو بجز تراست نشان من از نشان تو ناقد تر و غیرت من از غیرت تو بیشتر و من دوست امیر المومنینم و تو دشمنی از دشمنان او نویسنده  
که در این عهد نامه صلح علیه یا تا که خود این سخن تعرضی بود نسبت با اشعث زیرا که اکثر اهل مین باین کار اشتغال بودند و حال آنکه آواز آنرا بر بود و اشعث ازین  
کلمات متاخر و طول شد و دست تقاضا شمشیر برد مالک نیز دست بقا متبع خود رسانیده ابراهیم بن مالک نیز شمشیر از نیام بزن آورده و بدین  
و در انصاف کرده بودی با اشعث نمود و گفت اگر خود غیرتی بودی مرید نمیشدست نخست با کراه اسلام قبول کردی و بعد از ان بطرح بکیش کا قرآن بت پرستی  
و چون خود را باین نام جان مسلمانان شدمی و چون این خبر به سمع امیر المومنین رسید فرمود ای مالک باین قوم مدار کن چنانچه من میکنم و مرا

حضرت رسول خبر داده که از اسقف صادر کرده و از انبار او با وادون چهار صد سخن امیر المومنین مسمر بران بود که محمد بن ثعلب با امیر المومنین حسین در کربلا قتل نمود و سق بن اشعث هم در آن نفرین  
آب انحضرت باز داشت و در فتوح او مختلف مسطور است که چون بعضی امیر المومنین علی ساندند که رفاہی شتر بمضمون صحنی مرقوم نیست فرمود بخدا سوگند که منم راضی نبودم بخوابم کشتی  
نیز رضایم بود لیکن بعد از اتفاق رضای شماراضی گشتم و رجوع بعد از رضا لایق به حال خویش نمی بینم و کاشکی جوان یک شخص میبودی در میان تا کفایت اعدایم قیام نمودی  
از چندین موقت فارغ شستی گویند که چون عهدنامه نوشته شد اشعث بن قیس انرا گرفته نزد قبا ل عرب برد که در ان لشکرگاه بودند و برایشان چون قید غره بر مضمون حال اطلاع یافتند  
و برادر از ان مردم آواز برآوردند و اطلاع الاسد الحماہ بالشکر شام در مقام قتال آمدند تا هر دو کشته شدند و چون اشعث صلح نامه بر قیدم را و قرائت کرد صالح بن شقیق کیکی از فاضل  
گفت لایحکم الاسد لکه المشرکون اکثر قبا لین بن قتیبه معترف شده زبان رن نشن اشعث بن قیس انرا کردند و در موضعی از توان بخ آورده اند که عبد الله بن ابی رافع کاتب امیر المومنین  
بجست شامیان صلح نامه نوشت و عمیر بن عبد الوکلبی بیرمجویه از برای اہل عراق مشتعل بہمان مضمون عهد نامه قلم آورد و از باب عراق در صلح نامه اہل شقاق سامی خود ثبت نمودند  
و ابائی شام در عهد نامه متابعان ابن عمر رسول نامہای خود نوشتند و چون ہر دو نامہ تکمیل رسید مروی از سپاہ امیر المومنین علی از بر بقیہ مبعوث بہرہ تمامہ بر اسباب  
خویش سوار شدہ آب طلبیدہ چون آب با و دادند و بخورد بر لشکر مجویہ حمد کرد و مبارزہ نامہ و خید کشت زخم زدہ الحماہ مراجعت نمودہ باز آب طلبیدہ باری دیگر کباب خود بخورد  
خواند و بر لشکر امیر المومنین علی حمد کردہ چند تن باخروج گردانیدہ و گا ہی بران لشکر و گا ہی برین لشکر حملہ میکرد و با و از بلند میگفت کہ ایہا الناس انید کہ من از مسلط  
و مویہ حکم حکمکن بیزارم و حکم نیست مگر خدا یا راجل جلاہ دو کرہ المشرکون در نوبتی کہ بر عسکر امیر حملہ کرد و قتل آمد و او را رچی کہ کشتہ شد او بود بعد از اتمام مصالحت  
بجانب فدا ز گشت مجویہ بطرف شام مراجعت کردہ مقرر بر ان شد کہ ابو موسی شمری طایفہ از معارف اعیان حجاز و عراق و عمر و عاص نیز با عطاء شام عوب بدو تہ المجدل  
موضع بہت میان عراق و بار شام مجتمع کردند و با اتفاق یکدیگر چنانچہ قرار یافتہ در ام خلافت کنند و امیر المومنین علی شرح بن بانی را با پنجہزار نفر از خواص و فرمانداران و کبوتران و ام فرمود  
تا عبد الله بن عباس ہمراہ ایشان رفتہ با تحت انجماعت قیام نماید مجویہ ابو الاعور السدسی فخر جیل بن سبط الکنذی اباجعی صحوب عجم و عاص گردانیدہ و بعضی از روایات آمدہ کہ  
با کلین قصد نفر بدو تہ المجدل رفتند و بہر صد کسان با بخت جہاد نفر دیگر از انجا بگریزد کہ در ان طریق عبد الله بن عباس بن قیس بکرات مرآت ابو موسی انصبت کرد و گفتند  
باید کہ بجملات عمر و عاص نفیہ نشوری و در باب حکم بچگونہ برو حکمنا بقت نمائی و او قبول نمود و ایشان مطمئن شدند و گردانیدہ ابا چون بہر جنایت سادہ لوح بود عاقبت عمر و عاص را از انجا  
چنانچہ از سیاق کلام عفر بن مویہ خواہد پیوست انست انہ تعالی ذکر اجتماع فریقین و دومتہ المجدل و انچہ واقع شد میان ابو موسی شمری عمر و عاص  
از نزاع و جدال چون ہر دو فریق از اہل بطن ارباب تحقیق بدو تہ المجدل رسید عمر و عاص ابو موسی ملاقات کردہ او را بر خود تقدیم کرد و گفت ای ہادی  
معارف در از کشید حق از و علا بکت مداد و در امر کہ موجب تفریق باشد ہر روز عمر و مجتہد او شتافتی و در تقسیم و شرا بہ مبالغہ بجائی آوردی و در مقابل و بدو زانو می نشستی  
استکشان مسائل نمودے و چون ابو موسی سوار شدی رکاب او را گرفت و چون برخو استی نعین پیش پاؤ نہادی و در فدا ت و در فدا ت و جہد تقدیم کرد  
و گفتی کہ ترا فضیلت سبق الاسلام علم و عمل تا بحدیست کہ از انبار روزگار بچکل امید شدہ انین قوی تر جید چندان داخت کہ او را مغر و مومنون خود ساخت چون قی منتقد شد و حکمی بین  
صادر شد مردم ملول و دلنگشتہ ابو موسی عمر و عاص گفتند کہ ای کایا بدو در دوزخ میخشد و شما تا غایت سختی در ام خلافت گفتہ آید و حکمی کردہ آید و انان بترسیم کہ میعاد بر سر آید و  
بالضرورة باری دیگر قدم در میدان منازعت نمیخاست منیم و کلین خلقی را تسبیحہ آواز تدبیر کرد و با ابو موسی در خلوت گفت کہ ترا پیش از من بحدت رسول تسبیحہ  
و سرور و کار جسدیدہ بیقین بدان کہ من از صوابیدہ تو تجاوز جائز نخواہم داشت ابو موسی گفت ابیر و امری در قمار گذشتہ کہ صلاح امرت خوشنودی حضرت عزت جل جلالہ  
کہ اگر تو در ان باب توافق نمائی سبب سنگاری تو باشد عمر و گفت کہ آن کہ امیت ابو موسی گفت کہ عبد الله بن عمر دست بصلح و عفاف آماستہ و خلوت عزلت اختیار کردہ  
و در کجی نشسته در این مدت از منازعت و محاربت اجتناب نمودہ دست خود را بخون کسی نیالودہ اگر نام حل عقد و رقی و فتقہات تمام در قفسہ اقتدار و نفیم چون سفید  
عمر و عاص گفت کہ در باب مجویہ چہ میگوئی ابو موسی گفت کہ مویہ شایستہ خلافت نیست عمر و گفت تو میدانی کہ عثمان بنظلم کشتہ شد ابو موسی جواب داد کہ بلی عمر و گفت کہ مویہ بی خلقت  
و ہر گاہ تو بخلاف وی راضی گویی فتق ترا درین باب طعن کنند بہتیدہ حضرت قیام نا دلگو کہ من مجویہ اولی عثمان یا فستم و خدای تعالی در قرآن مجید میگوید و مویہ  
قتل مظلوم یافتہ حبش لولیہ سلطانہ مع ذلک برادر ام المومنین حبیبہ بہت و افواج شرف و دیگر دارد ابو موسی جواب داد کہ از خدای  
بدانکہ اگر کسی بحسب شرف مستحق خلافت گشتی باید کہ مردم بریاست خلافت یکی از انبارا بر بہتہ ابن صبل الحمرے اتفاق کردند ی زیرا کہ  
ایشان بود و دیگر آنکہ شرف مرتضی علی را با و لد ابو سفیان بہ نسبت بہت و اطلاق لفظ امیر المومنین بر علی و عثمان بن ابی و اولی ست کہ بر مویہ



عالم در آن بیان بود و دیگر آنکه شرف مرتضی علی را با ولادت بر سفیان چو نسبت است احقاق فطام المومنین بر علی و بر عمر و عثمان یقین و ادلی است که بر موی و اگر با من موافقت نماید این را  
 بنی هاشم و منتهی عمر بن الخطاب را لایق کنیم و گفت که بر من عبد الله هم فضل دارد و هم قدم حجت بر من شود و اگر خلافت دمی منادی ابو موسی گفت که توست میگوئی اما بلی  
 گفت که این در حرب آمده شده است بنی اقباب بن عبد بن منیر خلافت نشانیم و خلافت را از این محنت و مشقت طایفیم و گفت که او شایسته این امر نیست چه نزد از خلافت  
 کسیت که بیک است بخود و بیک است بخت ابو موسی گفت که ای عمر و بعد از کمال اسلام از محاربه قتل ملول شد ندان ترا حکم ساختند و دیگر از ایشان در درو بطرفه فتنه و هلاکت میکنند  
 و طبری پیش آور که صلاح حال است باشد عمر گفت که صلاح وقت و دست که علی علیه السلام مویله از حکومت عزل کنیم و هم خلافت را بشوئی حواله کنیم تا شخصی را که شایسته این کار  
 باشد اختیار فرماید ابو موسی این رای را پسند نموده چون بمنزل خویش آمد بن عباس باو خلعت کرد و فرمود بخدا سوگند ای ابو موسی که گمان من آنست که عمر و عاص فریب داده اکنون  
 از دمی انتقام میگیریم که اگر شما هر دو دمی اتفاق نموده اید و او را در توطئه قدم منیای چه او مردی خدا نیست و من میترسم که اگر تو پیش از وی در این امر متفق علیه حدیثی اتفاق کنی او را  
 اعمار کند و بعد از آن متولد کرد و کسی ترا نکند نتواند که ابو موسی گفت ما و امری اتفاق کرده ایم که سبک از یادگیری مخالفت نخواهد شد و دیگر ابو موسی شمری سایر حالات  
 پسند عاص حاضر شد و ابو موسی باو خطاب کرد که بمنبر برو حدیث متفق علیه السبع مردم برسان عمر گفت معاذ الله تو تقدیم نمی که از من است انفضاء ابو موسی بالتاسن و موافق  
 بمنبر رفت بعد از حمد و ثنای باری تعالی و در ویر رسول خدا صلوات الله علیه و السلام و آنکه در ترفیه حال عایا و تطهیر امور برای منوط و مر بابران است که حضرت علی مویله از تقدیم علی مویله  
 و خلافت معاف داریم و این کار را بشوئی حواله کنیم تا از برای صلاح خویش هر کرا شایسته این امر خیر و خطیب کرد و این اختیار فرماید انگاه اکثری خود را نگذاشته بیرون آورده گفت  
 من علی علیه السلام مویله از خلافت عزل نخواهم کرد این اکثری را گفت و این شخص صاحب خبر از خلافت عزل کرده و جای  
 مردم مشاء و نموده من صاحب بدیع مویله را بخلاف مقرر کردم زیرا که لودلی عثمان است طالبان دست و من را در ترین مردم یکجای خلیفه مظلوم نشیند دست و از این نشان  
 غنچه در میان مردم افتاده ابو موسی عمر را دشنام داده گفت خدای تعالی تو توفیق نداده که عذر کردی و بهتان کردی گفتی و عصیان زیدی که ما چنین مقرر نموده بودیم و ما  
 مشک مثل الحمدان کمال اسفا را حدیث است و ترک گفت عمر گفت تو خلافت میگوئی و انما مشک مثل الحمدان کمال اسفا را حدیث است و ترک گفت ای بکر گفت ای کاش ابو موسی مرده بودی  
 تا چنین حکم از تو صادر نمیشد عبد الله بن عباس گفت که چرا ابو موسی نسبت بکرا گناه آنکس است که او را بدین کار نصب کرده و شرح بن ثانی تا زیاده بر سر عمر و عاص داده و مردم  
 آمده و او را تسلی دادند و شرح و ایامنا سفت میدو که بر ابجای تا زیاده شمشیر بر عمر و مردم و بمحض از حضار مجلس از بر آورده اند که حکم الله ابو موسی عمر و عاص با حکم خداوندی و این  
 و طایفه از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون آورده و در پای بمنبر قتال آغاز کنند اما عدی بن حاتم طائی در مقام مخالفت آمده گفت که مقاتله کردن بر خصلت نام  
 جایز نیست این صورت برابر جازگران آمده خصم من بنی هاشم و ایشان بان بایاتی که عباس بن عبد المطلب وقت بیت ابو بکر نشا کرده بود و گویا کردند و مصنون آن بیات  
 نیست من ندانم خلافت چه مصنون شد و زانهم پس انگاه از بوسه و اولین مقبل قبل بود نه او علم دمی بود و سین نه اقرب مسجد بنی بود و بود و معین بکشتن  
 منسل و کفن و جواد جمع جمود و صان کسیت با قدر علی در خلق بنی آورده اند که طایفه از قرامی که در آن محفل بودند زبان شتم ابو موسی در از کردند و گفتند که امیر المومنین  
 علی علیه السلام حماقت ترا میدانست از آن جهت حکومت ترا کرده و شمر و قومی از شیعه شاه ولایت بنایه قصد ابو موسی کردند و او از بیم جان گر نیخته بگریخت و عمر و  
 و ابو الاحد با صاحبان بد مشق زنده بر مویله خلافت سلام کردند و عبد الله بن عباس شرح بن ثانی با موافقان بخدمت امیر المومنین علی علیه السلام رفتند و آن حضرت را انگاه  
 صلوات اعلام دادند و مستحقه نکرده است که چون خلق از محاربه حجت نموده بخدمت امیر المومنین علی علیه السلام پیوستند بر رؤسای زبان لعن مویله عمر و عاص و ابو الاحد و  
 بن مسلم قمری لشاک بن قیس و دید بن عبده و ابو موسی شمری بکشت و دزد و چون بنی خبر مویله رسیدم کرد تا امیر المومنین علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین بن عباس ملک اکثر بمنبر  
 لعنت کردند و گرفت مالک اکثر و قتل محمد ابن ابی بکر تقدیر میجی که بر سابقا بر فرزند ملک بیان گشت که امیر المومنین علی علیه السلام عقیس بن سعید علیه السلام  
 از حکومت معزول کرده محمد بن ابی بکر را بنصب انداخته و فرستاد و چون محمد مبر رسید قیس سحر را نسیم نموده گفت با طایفه که ما غایت با امیر المومنین علی علیه السلام بکشت کرده اند و ما  
 و در اگر کنی در بکونی فلان فلان سعی نمی که انباری است این ملک متوفات با عانت مطهرت ایشان است چون قیس توقف خلافت رسید محمد بن ابی بکر نصیحت آن نایب  
 مشفق را فراموش کرده چند نوبت لشکر بر سر آن طایفه عثمانیه فرستاد و ایشان در مقام مقاتله آمده و سپاه محمد باکر هرگز نکرده و در آن اوان شخصی بود  
 در مبر مومنین مویله بن خدیج که پوسته مخادات امیر المومنین علی علیه السلام در خاطر داشت و چون حرب صفین بنهایت بختانیه خفیه حکمین با خبر رسید مویله  
 بن خدیج طلب خون عثمان نموده طایفه از زود و او باغی با دمی اتفاق نموده سورشی در آن ملک پیدا آمد و محمد صورت حال امیر المومنین علی علیه السلام

[illegible]

در سده انبیاء و اربعین متولد شد و چون آنحضرت بن ابی طالب سمیع همایون امیر المومنین علی سید نبایات طوالت مخزون گشت و درین باب بنام عبد الله بن عباس که در آن اوان بضبط ابصره متعالی  
دوخته و تفرقه فکری نمود بن عباس و بن ابی طالب را در اندام حیات خویش گذارند خود متوجه کوفه شدند با خویش قرار داد که دیگر مخالفت امیر المومنین را از انجا نکنند و اگر طغیان اهل نفاق و  
فاسق ستاد و مویه بن ابی سفیان متابعان خویش ابولایت جزیره و مین و حجاز و عراق بعد از قتل محمد بن ابی بکر و استیلاء عمر و حاصص مملکت معتقد  
نقض آنرا و تصریف راجه یافته مویه بعد از مدتی بصره فرستادند و بعد از مدتی با حجاب نه زیاد بن ابیه که از قبل بن عباس تق و تقی ملمات از انجا متعالی است تحقیق گشت  
و امیر المومنین علی بر این حال اطلاع یافت امین بن مخاض را بیکلاف فرستاد و بعد از مدتی بروی مخاض یافته او را بقتل آورد بعد از آن حضرت امیر المومنین عذر نه بن قدامه ابی جحک  
و ابن ابی نفیه بصره آمده بن امیر المومنین قتالی شدید دست داد و بعد از مدتی مخضری منترم شده و قهری تحسین نمود و عذر نه فرمود تا آتش در آن قهر زدند و بن مخضری با اتباع تمام بست  
در ستم و فتنه مویه بن عباس بن بشیر و انصاری را بیاورد و هزار و بیست و شش نفر را در ملک بنی کلب ان ایام از قبل امیر المومنین بضبط و حکومت آن موضع قیام میبرد  
و چون دوم ملک سپاه شام را از دور بدیدند بگریختند و ملک محدودی چند پناه بکعبه و قاصدی نزد ام سلمه بن ابی سفيان فرستاد و مالک مخضری و ده پسر  
و اجابت نکرد و ملک چنان بود که در پیشه بجهت با صمد که کار او بود و بنادر قلعه میرونی مد با نمان جنگ و در حین ایشان شام کشیده و درین افتاد و از حسن بر جنت با نارت  
بسیار و ملک سید و نمان بمصر آمد و ملک بسیار بد و ملک می نماند و نمان گشت گرانیده ملک انگلی محاصره خلاص شد و در این سال مویه بن ابی سفیان و  
بن عباس با شش هزار کس بدین جهت میان مین شام سفیان بیاورد و مویه به بیت آمده و انجا با بنادر رفت این شهر را از سواد عراق است سفیان حج بن بنادر سیاحت کرد  
که حساب کم آنجا بود و سفیان قاتل کرد و نمان شام میان انبار مسوومه غارت کردند و چون بنابر امیر المومنین علی علیه السلام رسید از خشم با کوفیان پنج نفر و ده تمان از بنی  
آمده و جنگ و قتال در دگر گریان کوفه خدمت آنحضرت مبادرت نموده و درخواست کردند که امر اجتنای فرمای که این کاری نیست که چون توفی را باید فتنه و آن حضرت تمس ایشان را  
قتل پس بعد از مدتی از باب شجاعت و دفع سفیان فرستاد و فتنه تبخیل فرمود تا مکر در آن شد و تا در شام فتنه بیکس یافت چه شامیان ل بسیار یافته بودند  
بنی توفی بدیدار خود شام و در این سال مویه عبد الله بن سید القدری را بنادر و فتنه کس که کتب تیار فرستاده گفت که از احزاب باویر مال صدقات بستان هر که ندید با و حرکت  
و بطن که و بدید فتنه بنی توفی و تیار شهر بیت ملک باویر که متصل است بکعبه شام و این سید بفرموده عمل نموده به تیار آمد و از بعضی احزاب صدقات بست و چون بنی خبر  
با امیر المومنین علی علیه السلام رسید سبب قرار را باویر از کس تعیین کرد که بجز عبد الله بن سید رود و چون سبب تیار سید با شامیان مقاتله نموده جمعی از ایشان بگفت و  
چون سبب تیار عبد الله بن سید بود در حین دوستان باویر و هر دو باویر گفت که بجز از نادانی خون خویش مرز لا جرم عذر شد با حقیه السیف که هزار تیار تحسین نموده و سبب  
ایشان محاصره نموده و بنی سید را در ده و ده هزار جمع کردند و آتش در آن زدند و چون محصوران بملک خویش متفرق گشتند ناری کردند و بنی سید را در آن  
مبوست فرمود تا شام بگشتند و چون شب شد عبد الله با یاران خویش بیرون آمده بکانه شام رفتند و در این سال مویه ضحاک بن قیس با لشکری بسیار بیاویر  
فرستاده و فرمود که در خوابی ساز و امکن سبی نماید و هر کس که در میان ایشان نباشد بکشد و حجاج را از کربلا داشته نگذازند که بروند و بگویند که شمار اهل انجا امامی نیست که میروید باک  
هم میکنند ضحاک بیاویر و در آن بسیار کرد و هر که از عربیافت گشت اهل ایشان با تاراج داد و در هر منزلی که امیر المومنین علی علیه السلام جمعی تعیین نموده متفرق  
ضحاک گشته شد و چون شاه ولایت بنامه خبر ضحاک شنید بجزین مدی الکند را با چهار هزار سوار بمقاتله فرستاد و بجز روی راه نهاد و بمقتضی سبب ضحاک قتال کردند  
و جمعی کثیر از سپاه او را بکشتن کشته و در این سال مویه یکی از سعادت را بکه فرستاده بود تا با مردم مصر حدود مغرب حج گذارد و در وقت حج فتنه  
عباس بن جعفر امیر المومنین حکم بود که مویه را منع آمد که بشراط زیارت قیام نماید و بفرقی خواستند که بر حرب قیام نمایند اما خلق که گفتند که ما شمار گذاریم که در موسم حج  
خون همه بریزد و شبیه بن عثمان تعیین کردند که پیشروی متعلق شده با ایشان بنا ساس حج قیام نمایند و در این سال مویه نفس فتنه جمعی از لیران شام  
راه موصل روی عراق نهاد مردم پرسیدند که مقصود از این حرکت چیست و مقصد کجاست مویه گفت که میروم تا جلد و ابی جهم که هرگز از آن ندیده اند بمکمل  
آمد و چند روز در کساره و جلد بگذرانید و بد مشق مراجعت نمود و غرضش آن بود که مسووم امیر المومنین کرده که مویه خود مملکت عراق در آمده و  
در اوایل سال جبلم مویه بشیر بن لوطی را با ست هزار مرد تعیین کرد که بکه و مدینه رفته حریم را در حیطه شمر آوردند و از انجا بمین رود و مردم  
باویر و حصار را با بیعت او و دعوت کینه و بشیر بوجوب فرموده نخست بمیدان داد و ابی اوب انصاری که از قبل امیر المومنین علی علیه السلام در مدینه حاکم بود  
تحقیق گشت و بشیر بمیدان آمده و بدین وقت و دعوت انصاری سلام عثمان را نام برده گفت خداوند شما کجاست غلغلی در گردیده بشیر گفت ای امیر المومنین

شما آشتید این همه گریه چراست بخدا سوگند که اگر محو مرا از کشتن نمیگردید و کشتن از شما زنده نماند آشتی میکردم و لیکن بر کجا بیعت کنند و خون خود را بر سر خاک ابرو و از بنمرد و او مردم را بیعت  
 دعوت کرد اکثر خلق اجابت نموده و از ایمان انصار جابیهان گشت و ایام اختصار هر روز در نماز و زهد و غیره چون خبر می یافت که جابر روزی در فلان سرای بر سر  
 آن سرافراخت میگرد و تا روزی جابر بخانه زوجه پیغمبر آمد سوره که از شیخ امیر المومنین علی بود تمام سوره گفت ای جابر برو بیعت کن که چنان میباید که حکومت بر موی تو قرار گیرد  
 جابر از کج اختصار این آمده بیعت مبادرت نمود و بشیر ابو هریره را در مدینه خلیفه کرده بجای که رفت و قثم بن عباس را که بود بگریخت و ابو موسی اشعری وی پنهان کرده و  
 بشیر را میباید ساخته نزد بشیر آورد و نزد بشیر از ابو موسی پرسید که چرا بگریختی جواب داد که از بیم جان نیت گفتم حکم موی چنان است که یاران پیغمبر را کشتند و لیکن بیعت از ایشان است  
 بیست کرده بمنزل خویش باز گشت و بشیر بعد از فرغ از ضبط که روی بریار من آورد و عبد الله بن عباس فرار نموده عبد الله جانی را بیعت نمود و گدازشت بشیر را نوای سید و عیسی بن  
 و در بعضی عصر عبد الله بن عباس که عبد الله بن قثم نام آشتی بقتل آورد چون خبر رفتن بشیر بجایک و مدینه بسج حضرت امیر المومنین سید عارث بن قدام و سب بن مسعود تقی را با جمل  
 و در عقب او فرستاد و ایشان بوجوب نموده و آن گشتند بکربلا و فتنه دوران موضع جمعی از عثمانیه را بقتل آوردند و بطرف مین و آن شدند و بشیر گزیننده جان از آن محله بیرون  
 چون امیر المومنین شنید که بشیر بن اوطاه پسر بن عبد الله را بقتل رسانیده اخبار جمیع و فرخ عظیم نموده دوباره بشیر فرین کرده و فرمود که اللهم اسبب ینہ و عقلمه و سؤلان حضرت یاق  
 مقدون گشت حرافت بشیر راه یافت و نمایان گفتن آغاز کرده شمشیر خودی ضمیمه ملازمان او شمشیری چون شمشیری بر پا و پیش و میبردند و بشیران شمشیر بران مشکند و باطل گشت  
 و در این سال بخشی میان عبد الله بن عباس امیر المومنین علی پیدا شده سبب آنکه ابوالاسود دلی خبر فرستاد بگوید که بیت المال بصره مضبوط است و جناب لایق تاب کتوبی عبید  
 فرستاد و مضمون آنکه اگر دست به بیت المال دراز کرده باشی ترا مؤخذت خواهیم کرد و فرمان داد که تا حساب عبد الله کند و این معنی بر عبد الله دشوار آمده گفت مرا این کار نیست  
 ترک حکومت کرده از بصره بکربلا رفت و در اینجا مقیم شد و حضرت امیر المومنین علی را صورت حال معلوم شده استعالت نامه باو نوشت تا بشیر شغل و عمل خویش رفت و در این سال  
 بن ابی طالب و موی رفت باو بیعت نمود امیر المومنین از این جهت بغایت ملول اند و نهاک شد و تقصیل مین این جهان که عقلش و برادر خود امیر المومنین فتنه از صندق حال نه  
 عیال شکایت کرد که از بیت المال تحقیری زیاده و اضافه کند حضرت جواب داد که آنچه حق نیست بتور سنده ام و حقوق دیگران را بتو نمی توان داد و عقلی گفت که فقار بغایت  
 و اضطرار نهایت بجا میسر امیر المومنین علی فرمود که اگر از دادن چیزی جابه نیست منتهی تا دیوانه فلان تموان اسرار کن و اموا این تنه او را گرفته بودیم عقل گفت تا آنکه  
 بصیرت برده مرا خواهی داد امیر المومنین جواب داد که در روز حساب همه خصومت کشخص بیرون آمدن سبب است که از عده عامه مسلمانان چه مجموع اهل اسلام را در  
 حق است بعضی گفته اند که چون عقل از امیر المومنین التماس سجده کرد آن حضرت توقف او را اشارت نموده و فرمود فتنه آهمن باره گرم بیرون آورده و کف عقل نهاد و عقل  
 دست باز کشیده گفت ای برادر اگر حجره مرا بخشش نمی افروزی باری جهان مناسب نمیدانم که بهین تقاضا نم منور می امیر المومنین مودای عقلی تو که حاجت و حق آشتی  
 آن انسان است نداری چگونه را میداری که من سوخته ناری کرده که فرد زنده آن خدای هر دو جهان است و چون عقلی دانست که سوال او بچگونه شرف قبول نمی یابد  
 از کوفه بشام رفت و موی عظیم عقلی نایت اتهام بجای آورد و بخواه مصالحت و دلی غایب گردانید و نود و نه روز در راه بود و او انعام کرد و چرا که در ایام حاکمیت بود و در مجلس خاص  
 مرویت که ابو طالب را بر علی ترجیح میداد و عقلی گفت بیعت بیعت است و بیعت بیعت است و بیعت بیعت است و بیعت بیعت است و بیعت بیعت است و بیعت بیعت است و بیعت بیعت است و بیعت بیعت است  
 و قطره را با دریا بیکبار چنان سبب است خود اوصاف ده که در آن زمان که حضرت علی علیه السلام بکجا وصله قیام نمینمود و تا تو بیعت انعام میفرمودی چنان بیعت بیعت است  
 و بیعت بیعت است و بیعت بیعت است و بیعت بیعت است و بیعت بیعت است و بیعت بیعت است و بیعت بیعت است و بیعت بیعت است و بیعت بیعت است و بیعت بیعت است و بیعت بیعت است و بیعت بیعت است  
 و در این سال یعنی سنه اربعین من الهجوه امیر المومنین علی علیه السلام بر یاض رضوان فرادیس جهان خرامید چون قضیه خوارج و مال حال ایشان با غایت مرقوم رقم ملکایان گشت  
 چنان میباید که خامه مشکین غلام بعد از ایراد قصه آن جماعت بزرگ شهادت آن مرکز دایره سیادت و سعادت پرداز و انشا الله تعالی ذکر شمره او  
 حالات خوارج و بیان نبذ می از مقالات ایشان طایفه از علما اخبار رده گفت اند که در زمانیکه  
 علی علیه السلام خراسان فرستاد خراسان فرستاد خراسان فرستاد خراسان فرستاد خراسان فرستاد خراسان فرستاد خراسان فرستاد خراسان فرستاد خراسان فرستاد خراسان فرستاد  
 خدای تعالی را در کف ابو موسی من و هیچک را بجانب مخالفان مفرست شاه دلایت تاب گفت که چگونه نقص بیان کنم بچگونه در حد شکستن بود  
 غر و علا میفرماید و او نوا بهد الله اذا عاهدتم و این معنی را چون تصور توان کرد که عهد نامه نوشته شده و اسامی معارف و مشاییر در الضحیفه مثبت  
 ابن الکوا ستر خوارج از اطراف و جوانب آواز بر آورده اند که لاس که لا سعد این کلمه را اعاده کرده گفتند که بخوبی از این صورت که می بینی معنی ابو



که حاکم بگردانی گناه است ازین نخل توبه کن مالا سپاه آسوده شد اند باجماع ایشان فرمان فرمای برادر بپادشاهان حرب را که بر امیر المومنین علی علیه السلام خرد گردان بود موسی آن را  
 بگذاشت و ارسال از حضرت ابیست من در انوقت که لشکر شام مصاحف بر سر راه کردند گفتند که امیر المومنین علی علیه السلام را که در کربلا کشته شد و دیگر حرب کینه با او دارد باید که من نشیند و در پیش  
 تفرودید و در گفت که اگر ابو موسی را از رفتن منع کنی دست از حکم باز داری با تو قاتل کنیم امیر المومنین فرمود که نزدیک می بینم که به نیزه من کشته خواهی شد گفت معذورم من هست و توبه  
 کنایه کنی از من صادر شده توبه کردم حضرت فرمود که درین باب گناه از من بردو بنامه بگو شاکه گوید شخصی با امیر المومنین گفت که این طایفه بسیار شده اند و ترا بواسطه حکم  
 خود می کشند و اگر دست در و اما من اتا به دست افتاد و از فقرات زنی با تو محاربت نمایند آنحضرت فرمود که من نیز با ایشان حرب کنم و این گفتگو در میان بود تا ابو موسی بدو در الجبل رفت و حکم  
 بران می کشد که دست گذارشی گفت بگوید رسید خراج شادمان شد و گفتند خون علی مباح است که خود از خلافت بیرون آورد و در نزدی که امیر المومنین خطبه می خواند و موسی از خون  
 برآورد گفت که لا حکم الا لله و یار ان شخص تقویت اتفاق نموده همین که با گفتند حضرت امیر المومنین فرمود که این سخن است بگو می گفتی مقصود  
 شما ازین کلام بر این است که می خواهید که من حکام علیانید و منی بارت و حکومت کنید و مرا از حاکمی شایسته جانشینت خواهد نیل کار و فرما بدو در تاج بران عتقه حسن شام  
 استیصال بلا میگرد و در غنیمت جمع شود و من طریق نماید از خلافت ضعیف از قوی مظلوم از ظالم از قوی قوی و بغیر از اینها چه چیز از اقران کسبید کی نگه شمار از اهل کربلا  
 منع کنیم و دیگر اگر با ما الفت نماید محمد فداکم از شما باز نگیریم سویم بکنه اگر شما ما حرب کنید یا شما می رید تا نیم دو تا پنج بود عتفه و موسی سحر است که چون مبعث اهل کربلا رسید  
 که ابو موسی شمری میگوید که من چنان حکم کرده اند و خطبه خراج و دبا و ایشان بنظر امیر المومنین و ابی موسی گفتند و او بعد از کینه تحبیه حضرت باری سبحان و حق می فرمود  
 و بعد از رسید کلمات سلمه الله علیه گفت سحر و در نیست چنان ایمان بخدا و روز جزا آنرا که خود را از امر معروف و نهی منکر معاف و معذور دارند و کلمه حق را نیست و ضعیف و  
 بدو زبان نیارند و درین کار ابو موسی و حکم و شخص اتفاق کردند و در وقت ایشان بخلاف مکتفه قرآن مجید و بیان است حکم کردند و گفتند که او ادعای نیست که علی بدعت نبوت باشد  
 باید که درین شهر خلافت بیرون و در خراسان بنی نهم بر ایشان این کلمات گفتند و در از خروج بر کوفه ترغیب ده خبره پس با یکی از روسا خروج بود گفت که آنچه این دو شخص بیان  
 محض صدق و حقیق است و ابیست اما زمام اختیار و تقیید اقتدار کسی به شما و کفایت قابلیت اوشانست حکومت و ریاست باشد تا مردم در مشکلات و حوادث و غصبات قانع باشد  
 و در بین او بر چون نمایند خراج را ما این سخن حق است و در امر انارت نیز برید و چون حصین که از عبد الله و یغان بود عرض کردند قبول نکرد و الله را برادر این اونی عرض کردند و هم بعد هم  
 پیش نیامد و از ان از عبد الله بن حرب خواست نمودند تا عقد طلاوه خلافت کرد و بعد از قبول قوم را مبدول داشته گفت باعث بر قبول امارت شما رغبت نیار و با قیامت  
 بلکه مقصود احوال و ثوابت افزوی است این رجات عمومی بعد از ان سست از استین قاحت بیرون آمده تا انجاعت با و کبیت که نزد چون مردم یاست بر و قرار گرفته از این زمین  
 گفت که خداوند و خلافت خود موافق از ان کرده که با معروف و نهی منکر قیام نمایند و سخن است از هیچکس نگیریم و بسبیل جهاد مسلوک داریم خدا تعالی میفرماید که و من لم حکم با انرا نشد  
 و اولیک هم با انرا و من فرمود و من لم حکم با انرا نشد و اولیک هم الفاسق و بی عملند و من است که طایفه از ارباب ملت با اتبع هوای نفس و دزد و بقتضی کتاب الهی عمل نمودند  
 و بعد از آن حکم کردند که بخلاف استی حکم کردند و بخلافی که جزا و خدائی نیست که اگر هیچکس با نیامد که اعاتت من کند و تنه با ان جماعت مکره و قاتل کنم تا شهید شود و بعضی دیگر از ان  
 خواجه قوم را با اصناف عبد الله بن حب بر تراج و جدال امیر المومنین علی علیه السلام و متفرق گشتند و در دیگر عتله بن حب طایفه از خراسان نزد شمس بن حب  
 که از عتله را نطق الله بود و رفته گفت که ابو موسی اشعرس و عمرو عاص بخلاف کتاب خداوند حکم کرده اند و در انرا ما کافر شده اند و در ان عین که بنحکم شما  
 دادند اکنون داده ما آن است که ازین شهر بیرون رویم که دیگر شکل و شمایل را با بطلان می توانید کشیم گفت تنه با ان خود را اجبار کن تا با اتفاق غریبت  
 مدین بناییم و قاصدی بجهت فرستیم تا یاران ما که در ان دیار اند در خروج با ما موافقت نمایند و بنی حصین گفت که اگر کلمات اجتماعی ازین شهر بیرون رویم  
 مردم از عتله بیایند و آن مان جنگ کرده یا کشته یا بدیده یا حکم ایشان یعنی باید گشت مراد نیست که یک یک دود و از کوفه بیرون رویم که موعدا حاجت نروان باشد  
 در این که در ان موضع بیسم آفت است و مکتوبی بجهت فرستاد که موافقان ما هم در ان محل میایستند و قوم این امی استخس شعروه بخارج بعصره  
 نامه نوشتند و حضور انکه اهل ماد و شخص را حکم کردند و بدیده یا حکم ایشان رضا دادند و چون انصورت فحلف کتاب الهی حکم سواد و بود مجموع ایشان را فرستاد  
 از طریق مستقیم معرفت گردیدند اکنون غریبت مصمم است که در نزد ان مجتمع شویم بنام معروف و نهی منکر قیام نمایم منمست و متوقع آنکه شما یاران خویش را  
 با حضرت کردن ما از ثواب فضیلت بهره مند گردید و اینک می از برادران شما که موصوف به امانت و در از حیانت است با جانب فرستادیم تا مصافحتی احوال  
 استقام نمایند چون نامه با نام رسید بعد از ان بن موسی علیه السلام تسلیم نمودند تا بمصره بر نند و خراج بعصره آن را خوانده جواب نداشتند که غنیمت ملاقات ما و شما





میان هر دو قوم بایستاد و چند بیت بنی ادم مفاخر و مشعر بآثر خود خوانده بر صفها نشست که فخر قرین چون شیر عزمین حمد آورده و مصروف را  
 معترف و دیگر سر بیدار و امیر المومنین علی در عقب او مرکب برانگیخت و اغتشاش قتل کرده با کفرت و لایقیت و حیدر که از بزم ذوالفقار اخفیس از  
 بزمین انخافست و درین اثنا خرئوس فرستی یافت و اسب خود راخته نزدیک بجلی مرتضی رسید و چون خواست که شمشیر را بخضر  
 بدهد دستش را بر سر خرئوس زد و چنانچه مغرور شکست تیغ کارگر آمد و همان فرس از قبضه اختیار خرئوس بیرون رفته اسب میدوید تا در آ  
 جوی نهد از درو وضعی محو شد بیگانه شد بعد از آن ابن عم خرئوس مالک بن الوضاح در میان میدان آمده بایستاد و قطعه دروغ خرئوس و  
 خواندن گرفت اسد الله الخالب مآملنگ او کرده بیکت خم او مالک بن الوضاح جان یا مالک و درخ سپرد و چون عبد الله بن وهب الراسی که خیر بای  
 و پیش خدای بود صورت حادثه را مشاهده کرد و پیش آمده با و از بلند گفت که ای پسر ابو طالب تا کی ازین نقاد و تلخ کنی اکنون بمعاد و من رغبتم  
 مردان و حمله گردان مشاهده کنی و من سوگند خورده ام که ازین موضع فراتر نشوم تا تیر کشم و یکشته شوم امیر المومنین علی تبسم فرمود که این  
 با آنکه کما یغنی عنی ما یغنی عنی و در بار من آمده چنین جرات مینماید غیر ازین نیست که از حیات یا کوشش دست از جان شیرین شسته مرا بمبارت میخواند چون  
 ابن وهب قدمی چند پیشتر نهاد و با امیر المومنین علی نزدیک شد آنحضرت بفرس شمشیر آید او را بدار البوار فرستاد و بعد از کشته شدن ابن وهب  
 سپاه فخر بنیاه هم خوارج را با تمام رسانیدند و چنانچه از قرب چهار هزار مرد و جنگی پیش زده نفر اصدی جان از آن سو که بیرون نبرد و از لشکر فخر قرین  
 بر نه کشته نشد صحبت پیوسته که امیر المومنین علی پیش از شروع بقتال بر زبان همایون گذرانید که درین معرکه کشتگان مردم ما از درجه احدی مرتبه عشا  
 نرشد و از مخالفان ده تن جان مصلحت بیرون نبرد روایت است که دو شخص از آن ده کس فرار نموده بخراسان رفتند و چند گاهی در آن ولایت بسر بردند  
 غم مملکت غمزد که وند و از انداز تا آخر عمر بجای دیگر نرفتند و خوارج بستان نیست بایشان اندود و نفر و دیگر عین افتادند و از ایشان فرزندان متولد شدند  
 و خوارج عین از منسل میشانند و دو خارجی دیگر بمشان رفته ساکن گشتند و خوارج عمان نسبت خود را با آن شقی میدهند و دو نفر دیگر بخزیه عرب شتافتند و اعم کوفی گوید  
 که هنوز جمعی از اولاد ابن دو شخص حاصل فرات باقی مانده اند و شخصی دیگر از آن بیده ولت نیل نمودن افتاد و در محضه از روایات آمده که ابو ایوب انصاری  
 امیر المومنین گوید و اینکه در انداختن حرب نیره بر نیر و ج صید نوم چنانچه از پشت او بیرون آمد و گفتیم شرت با و ترا بنار محیم باعد و اسد او گفت سیحلم انما اولی بها صلت حضرت  
 امیر فرمود که هیچ شک نیست که او اولی است بسو قتل و قتلش و خوارج و همچنین طایفه از روایات گفته اند که بانی بن خطاب از ده بن محض قتل بن وهب شرع کردند و حال  
 هر دو او را بنیره داده بودند علی رضی عنہ آن شیر صفر فرمود که هر یکی حق است که بقتل مشقی توفیق یافته است متقول است که امیر المومنین علی پیش از حرب نذران فرمود که قومی ازین  
 گزینند چنانچه تیر از کمان اگر چه قران خوانند اما قران از خلق انجاعت در نگذرد و دل ایشان را بر احکام فرقانی نشانی نبود بان خدائی که دانه را بشکافت و آدم را از  
 خزان که م خود لباس وجود داد که رسولی را با من قرار داده و مرا اجبار نموده که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و این طایفه از بادیه ضلالت بمنج هدایت باز نیامیدند چون تیر فرستاد  
 که به شست باز نرزد و علامت اند در میان انجاعت هر دو که یکدیگر است شکست کشت پاره بود مانند پستان نان که بر سران مویها باشد مانند سبک گریه عبیده سلمانی گوید که در آن کلاب  
 حضرت انساب علی بودم که نزدیک نذران رسید و در آن عین شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشته اند و آنحضرت نماز میگذارد و چون نماز تمام گشت فرمود این خبر غیر واقع است  
 قوم از آب گذشته اند و مشایخ ایشان بدین طایفه است باز جمعی از لشکر بایان پیشین نموده بودند که کشته عرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نمودند آنحضرت فرمود که و الله  
 کتاب بخوانند که شمشیر من هرگز دروغ نگفته ام با من رو گفته اند و محلهای قتل ایشان در بجانب نهر است از شمار زیاد و کشته شدند و ایشان هم زیاد و کشته شدند و هم ند  
 نکوست که چون امیر المومنین علی حدیث داشتند را بیان فرمودند سبوت آنحضرت اسوگند و دوم توین سخن از مولی خدی حضرت امیر در هر سبوت سوگند یاد کرد که شنیدم و چون خوا  
 که شاه ولایت اشارت بدان کرده بود بقتل سیدنا آنحضرت فرمود که ذوالنوریه را در میان کشتگان طلب کنند و جمعی هر چند در مقام تحسین بر آمدند نیافتند  
 رسانیدند که شخصی معروف بن عین صفت در میان قتلان نیست فرمود بخدا سوگند که ذوالنوریه در میان ایشان است باری و دیگر در مقام تحسین شتند تا او را  
 بیرون آوردند و امیر المومنین علی بعد از و بعد از آن خون سجد و شکر بجای آوردند و چون مشک ذوالنوریه نگاه کردند مقداری گوشت دیدند و جمع کردند که بدان شورا  
 نسبت دیگر اموال میشد و چون میگذشتند مانند پستان نانی جمع میگشت روایت است که بعد از آنکه امیر المومنین علی از حرب خوارج غده  
 که نموده گفت دسبه حنارت شا که بواسطه کشتن هم شایق باشد بر سر سینه که این جماعت را که



و چون از این خبر پدید آمد و خبر رسید که سید عالم با قوم کوفت که اگر سبب غرض شما گشتی خبر میدارم که رسول خدای تعالی میاید چه و عهد با فرموده دایمی بود  
 که در میان کشتن آن چهار صد کس با گفتند که معنی از ایشان باقی بود حضرت فرمود که ایشان را بخویشان انجاست تسلیم نمایند و فرمودند و دوادب اسلحه خوارج را بر سپاه خلفه نداشتند  
 کردند و سایر متعه و اسرار ایشان را دادند و چون ظاهر خلیفه حضرت مقدس امیر المومنین علی از حرم خوارج فروخت یافت زبان بویج و دشنامی حضرت حتی عز وجل داد و در  
 بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله سلم کشاده خشکریان را بر توج جانب شام تر غیب نموده فرمود که ملک منان در باره شما لطف امانت بر احسان مبدول داشته و دشمنان  
 شما را مقتدر و مشکوب گردانیده چون حضرت عز و علا شمارا بر ارقین غالب گردانید بفرغ اسنیهات قاسطین بر داریه جمعی از محارفات سپاه که اشعث بن قیس و ان سبای  
 متقی الله و اللحنه گفتند که ای امیر المومنین مدام با تمام سپه پیشتر می آید شمشیر را بکوفه رسان تا تجدید اصلاح اسلحه خود بردارند از روی انتظار و ابست در سه  
 بنوع وقع اهل میان و مردان آریم جناب لایت تاب غمتس ایشان میزدن و داشته و طبل حیل کوفه میزدند که کوفتند بعد از قطع منازل مقصد رسید و بر ظاهر کوفه نزدیک  
 و فخره لشکرگاه ساحت حضرت شامه مردان فرمود که هر کس که می آید بماند بشهر رود و دیگر روز توقف نماید که توج بکجانب شام تا خبر برسد از در و در دیگر یا بعد از چند روز شرفه قلیل از راه  
 بر می آید توقف نموده سپاه بشهر رواند و لشکرگاه را خالی گذاشته راحت نفس مشقت سفر اختیار کردند حضرت مقدس امیر المومنین علی که ملاحظه این صورت کرده بگوید در راه  
 که کوفه بین نمیدهند حضرت نموده اما مقبول نداشت بعد از آن حضرت امیر در خبطه که بر زبان فصاحت بلاغت بیان جریان گردانیدی اهل کوفه را توج و ترغیب کردی و چون اظهار  
 آن حضرت از حد احصا تجاوز نمود مردم کوفه بخدمت ملازمت مبادرت نمودند و گفتند که بهر جانب که توج فرمائی ملازم رکاب فلک فرسای مباحیون تویم و این سخن مقبول منزل  
 جناب لایت ماب گردید فرمود تا محارث مبدانی ناکرد که فرودار که صدق شمس صفای طوبی داشته باشد باید که در فلان موضع که شبانه اجتماع لشکرت حاضر گردند و  
 روز دیگر چون حضرت امیر المومنین بشکرگاه رفت زیاده از سیصد کس آنجا نماند و فرمود که بعد از این جماعت بمنزله رسیدن باره ایشان تفریری می اندیشیدم و در آن موضع دور و دیگر  
 در غایت خزن و طلال مبرر تا بحین مدتی مینس حسین عباد گفتند که صلحت و دانست که خلق را بر رفتن شام تکلیف کنی اگر اعانت نمایند به عقوبت ایشان فرمانی می نبارد بشهر  
 ایشان از موقف خلافت حکم واجب الاذعان صادر شد که در شهر نماند که باید بکس از لشکران تکلیف نمایند و همی توقف در لشکرگاه حاضر گردند و مقرر شد که محفل بکوفه  
 شده سپاه را جمع سازد امیر المومنین علی بمنزل خویش مراجعت نموده محفل بن قیس حبت جمع آوردن لشکر بر ساقی رفت و هنوز مراجعت نموده بود که آنحضرت خبر شهادت فاطمه  
 و در بعضی از روایات آمده که در بدایت سال حمله بنابر اخباری حشمتی که از جانب شام بکوفه رسید چهل هزار کس بر فور با امیر المومنین علی بیعت کردند که دفع شرخ الفان با وجوب  
 سازند و چون تقدیر الهی موافق تدبیر ایشان نبود مرتضی علی مهدیان او دان بر باطن عنوان فرامید پوشیده نماند که در روایات اخبار رفظه ما رفیق که از خوارج بیان تغییر نمیکند  
 بعد از کشتن قاسطین واقع شده و طایفه از مورخین احوال خوارج را در مصنفات خویش بعد از جمع قضایای قاسطین که در ایام خلافت صاحب سلمی  
 عاقلانتم روی نموده ایراد کرده اند مسود اوراق نیز حالات انقوم را که از پس ترین اهل خلافت اند بعد از تحریر حکایات اند و فرق در مسلک بیان انتظام دارد و  
 ذکر واقعه پایله امیر المومنین علی علیه السلام که در سال حمله از هجرت روی نموده و بنابر سبب مدعی از اخبار که  
 مشهور بان حاو شده نازل شده در بعضی از تواریخ مثبت است که انس بن مالک روایت میکند که توبتی امیر المومنین علی مرتضی کشت و حضرت مدینه  
 با ابو بکر و عمر عبادات آنحضرت رفت و چون آنجناب در روی امیر مکتوبت بکریکت بنجین سخنی گفتند که منی بران بود که علی مرتضی از انراض فغات نوایست  
 چون حضرت رسول بر صغیر کلام ایشان واقف گشت فرمود که حال منی میر و دو بخواند فوت شد مگر مقتول گرد و دوا دلی جنتی خواهد آمد گاه امیر المومنین  
 در باب کشته شدن خویش فکر میفرمود که محفلش این بود که یا چه چیز نافع خواهد شد بدین ترین جهانیان را ازین که رنگ کسند لجه مرا از خون برین  
 نعت است که معویه را در ایام حکومت ترو سه پیداشد که پیش از آنکه امیر المومنین علی فوت شود فوت خواهد شد یا بعد از انتقال آنحضرت  
 بهر فرمایش خواهد شتافت و درین باب اندیشه کرده و خواطرش گذشت که اگر این مشکل حل شود هم از پیش حضرت امیر خواهد شد یا بر این که کس از انرا بکشد ما امر کرده که  
 متعاقب بسم کوفه و در وفات ارجاعی سانه نموده باشند تا از وی چه جواب صادر گردد و در زمانیکه امیر المومنین علی در مسجد کوفه بر عطا و نصیحت مشغول بود یک  
 شخص از ان ستمه کس بکوفه آمد و چون دانست که علی مرتضی و اصحاب در مسجد اند بتجلیل هر چه تمام تر باخارج رفت و با و از بلند گفت ای کوفیان اشرار با  
 شما که سواد و فغات یافت یاران ازین سخن است بشمار نموده و راهتر از آمدن امیر المومنین علی بچنان بر سه حرف خود و مبدران زمان دیگر سه ازان  
 است حرب مسجد در آمد و از فوت سواد اعلام داد اصحاب ما دیگر بجال تحمل نامه جوش و خروشش آغاز کردند و امیر المومنین بر قرار سابل و عطا میکرد

و گفتات بان خبر نیکو یاران گفتند امیر المومنین فرمودت منویتی بختی است و ما ایندیم که چرا از استیغ خبر فوت دشمن چنین قوی اثر سرور و فرج و دوشه تو ظاهر گشت آنحضرت داشت  
بلید و سربارک خویش کرده خبر که موید و دایم از خون مغضوب عید در مستغفر از محمد بن سحر و این حمدان روایت کرده اند که بعد از قتل خواجه امیر المومنین با محمد بن ابی  
پنجام او که از فرمان مصر چند کس را با نجاب ارسال غامی محمد بست کس را از ارباب بخت و بسالت فرستاده که یکی از آنها عبدالرحمن بن عجم قرار ی بود و چون خبر  
وایت تاب با بن عجم افتاد گفت شد و حیا ذیک بالمرت فان الموت لایقک تجع من الموت اذا دخل بوا دیک ما حسن باقیل یعنی صبر باش که از موت جا به نیست بلکه  
ازین مصیبت اندوه پاره نیست و در بعضی از نسخ مسطور است که در سفری سپ ابن عجم مفعول گشت و او نزد امیر المومنین آمده فرسی طلبید و چون چشم مبارک آنحضرت بر وی افتاد  
فرمود ای عاوه و برید قتی یعنی من ادا ده عطای او میکنم و ادا ده قتل من دارد نقل است که روزی حضرت امیر المومنین علی از ابن عجم پرسید که ترا در ایام کودکی با حق تعالی بود و جواب داد که  
نمی دانم باز اسفند فرمود که امر اینو بهیج بدای که اشتغال مینو گشت بل فرمود که این ضعیفه هرگز با تو خطاب کرد که ای شیعی ای عاوه تا وصل گشت آری چون امیر المومنین بن جواب نام  
شنید ساکت شد و دیگر با وی سخن نگفت نمون کتب سیر باین جزئنا طوق است که در آن بیان که حضرت امام السعیدین بخواجسته عالمین دوست گاهی بمنزل امیر المومنین حسن شیبی فرستاد  
امیر المومنین حسین و گاهی در ساری عبدالله بن جعفر بن ابی طالب قطار کردی زیاد و از سر سفر تا داغ فرمودی فرمودی که من پیش از شیبی چند همان شیم مسود اوراق گوید که با  
صدابن عجم نسبت شده ولایت پناه روایات مختلفه بطور رسیده و درین مقام باید یکی از آنها که کتفی علیه مورخان معتقد است اختصار نموده آید و من الاغانه و التوفیق عاوه از عاوه  
و مصنفات خویش آورده اند که بعد از واقعه نهروان عبدالرحمن بن عجم مرادی و برک بن عبدالله التیمی و عمر بن بکر السعدی که از غلات خواجه بودند و یک جمع آمده با هم ملاقات کردند و عاوه  
سعال ولایت بر زبان آورده ساعتی بخریف توصیف کشیدگان بخروان شغال نموده بگریستند و در آخر مجلس هم گفتند که شفا صد و در راحت نفوس من حضرت در قتل یک کس سالک  
حریق ضلالت غایت اند یعنی علی ابن ابی طالب و موید بن ابی سفیان و عمرو بن العاص ابن عجم مخون که از ابن مصر روایت کرده علی ابن کفایت کم و برک بن عبدالله گفت من کار خود را  
با تمام رسانم و عمرو بن بکر قبول کرد که من وضع شرع و عاصی ام و ابجاعت سیوف خود را مسوم گردانیدم و قرار بر آن دادم که در فلان شب رمضان باید که رشت حیات این شخص  
بسی و اهتمام بکینجه کرده و بعد از عید بیان از هم جدا شده ابن عجم بیک فرقت و برک بطرف دمشق شتافت و عمرو بسوی مصر روان شد و چون ابن عجم بیکجه رفت و در آنجا  
ملاقات افتاد که در ملاقات و صحبت عدیل و نظیر داشت و گویا این میت در شان او گفته شده بود و چون حاصل نکو کاران و موسی چون  
نام کینه گاران و وان عورت نیز از جمله خواجه بود که پدر و برادر و شوهرش و برادری به بجای شوهرش در حرب نهروان به تیغ سپاه  
نصرت پناه گشته شده بودند و مقام تمام داشت ابن عجم قطار را دیده شیفه حرکات مودون او گشت و در مقام خواستگار رسه قتل آمده  
انجمید ملعونه گفت که اگر از عهد مهر من بیرون خواهی آید هیچ مضایقه نیست ابن عجم مخون پرسید که محضر تو چیست و عاوه گفت سه هزار درهم و عاوه  
و کینز که و قتل علی ابن ابی طالب ابن عجم اموال اقبال کرده گفت من بخت همین مهم کوفه آمده ام قطار گفت من دیگری پیدا کنم که درین کار مدد  
باشد الخا که قطار خویش حج و روان نامی را با بن عجم متفق ساخت شیب بن کهره نیز با عاوه و مقامه با ضلال ابن عجم ثالث اینان شده منتظر  
میلودند و برک بن عبدالله چون بدشت رسید بر دایتی در شب مقدم رمضان که معتر کرده بودند که در آن شب این حرکت ازین سه کس در وجود  
مویه ششیری زد و گرفتار آمد و چون برک ما خود شد با موید گفت خبری بیست و خواهم رسانید که از استماع آن سرور گردی موید پرسید که آن کدام  
که برادر من عبدالرحمن بن عجم درین شب علی را بقتل رسانید موید گفت شاید این صورت او را دست ندهد بعد از آن فرمود که دستها و پایهای برک  
کرده زبان او را بیدند تا با فوج و جمعی فوت شد و موید حبیبی را طلبیده و استعلاج نمود و طلب گفت علاج آنست که موضع زخم را داغ کنند موید گفت که  
عاقت داغ اندام طلب گفت مدح دیگر نیز ممکن است بشهرتی توان کرد که صحت یابی و لیکن شربت آن شربت است از قطع نسل است موید گفت همین فر  
که مستند مرا پسندیده اند و از دیگران فرغ دارم و موید شربت را خورده از آن ملکه فدا صفت بعد از آن موید حکم نمود تا در مسجد مقصوره ساختند و با او  
بغیر از نجات و معتمدان کسی در نیامد و چون مسجد رفتی جمعی باتینهای کشیده او را حراست نمودندی و چون عمرو بن بکر رسید بمصر امتنازه فرصت  
در آن شب عمرو بن عاص را در و شکم گرفت و بسجده نواست رفت و شخص از بنی عام را فرستاد تا امامت کند عمرو بن بکر در حسینی که امام بسجده رفت  
بر دس چنان زد که دیگر سر بر نیارود و از اطراف مسجد فریاد برخواست و گفتند ای عالم ابن امیر نموده که او را کشتی عمرو بن بکر گفت در  
زیرا که من تو را قتل نمودم و بیضه گفتند چون عمرو را گرفتند نزد عمرو عاص بودند و دانست که دیگر کشته گشته است



قبر من شیکا فند و محنت من ارسنی امید بیشتر است و چون از مصایب فایز گشت زبان فرخنده او که ترجمان اسرار الهی بود یکله طیب گردان شدند آن زمان که در گذشت  
 انما الله وانا الیه راجعون زمره از ارباب تواریخ گفته اند که امیر المومنین علی در بیستم رمضان بخوار حجت از روی بیست و فقره در مقدمه و گردن در بیست و یکم شعر فرمود گویند  
 و درین باب و ایات دیگر نیز وارد شده اما عجیب علمای سیر تقوی دارند که این واقعه عظیم را در بعضی از وی خود در بعضی از کتبات و در کتب معتبره و در کتب  
 و اما نقل من بالمعنی از منی تیار و دیگر کتب نام خلافت آن حضرت چهار ساله ماه بود و در دست مگر آری و می بول مشهور شصت و هفت سال بود علم حقیقت الحال که آن زمان بیست و هفت  
 انقرب بارگاه سبحانی از شرح و بیان مستغنی است اما از مساعده و درگاه مامل بیان است که در فی چند که کلمات و در آن اعتدالی در باب نصاحت و بدعت نبیره که چند مورد  
 و در ثبات در حقیقت کلمات ایدانش را در تعالی ۱۰ شکر که این نامه بعنوان رسید به بیشتر از عمر بیان رسید به برای و ولتمندان صاحب طبیعت صافی طریقت مستند  
 محبتی که از بدایت شروع در حقیقت کلمات این فخر و توفیق حکایات این چند جزو ابرتا غایت قوت و آیه که نزد ارباب عرفان شیطان داخلی عبرت از آن است بخانی  
 بر اقامت صرف استیلا داشت و دارد که از بیگانه فایز تا زمان شغنی با خوشحالی می بست که ایام شب چه حادثه زاید که موجب عزیز رحمت و شفقت شود و از غروب آفتاب  
 که تا طلوع صبح جهان نورد و دیده غلط نمی نمود که با فراق کدام روی نایده که سبب زیادتی محنت و نفقت گرد و و پدید است که از دل شکسته و خاطر فرو بسته چنانکه از این  
 چند ورق که سمت تحریر در تم تسلیم یافت غنیمتین توبه و التفات صمیم آفتاب شراق عالمیقدار است که با اعتقاد ارباب اخبار از مبداء جلوس یافت اخلاق بر سر هر یک  
 الی یوم نذامثل و دو ولتمندی بر مسند امارت و جهان بانی نشسته بر گویاری که شرح حالات عقلا نسبت بفصائل نفسانی اندکی از عیان است و وصف مقامات  
 بلای قیاس با الفاظ ابدارش قطره اند بحر بیکران را می عالم آرا می او مشکوه انوار هدایت و طبع مشککات می او مصباح اغواست درایت می آفتاب زای تو  
 گریه بر چرخ افکند + ماه را عاریت از خورشید گردون اقتباس می پیش رانی روشت اسرار گیتی کشف شد به محیط نور الهی نیست بجای القباس +  
 از شجاعت غلام انعامش چنین آمانی سیراب از عطای دست گهر بارش میحالی می آمل گرانبار ۱۰ من قاس جدارک  
 با نهم به القفص یا با حکم مثابین + انت اذا جدت ضاحک ابدا + و هو اذا جاء مع العین حسن تعطف او ضامن  
 بر آرد که در غنیمت منوس میرایه گنجینه و مطف تفقد او کامل و هر مراد که بر خاطر مقلس به پیرایه بگذر به کاشتم  
 از انوان نعمت او بر صندوق سینه نیاز از جوهر گنجینه عطای او بر دازد ۱۰ لایزال الدنبا  
 الی ساد کفو + الی بیاد من انت الرزق فلان + حکا نه فیه کفیه عرض فماینه زمان  
 فی بعد زمان + از شمایم لطف غیمش گل مراد در چمن امید شگفته از نسیم خلق  
 که میش درخت تن در باغ رحمت بار و گشته ۱۰ سید گل جو غنیمت تو  
 نسبتی دارد + اجمد زبان بسته میانه زار دست نشتر به حوت  
 باری سبحانه و تعالی نفس نفیس ذوات بی برین  
 امیر روشن ضمیر و ابرو سیر کامرانی تا قیام قیامت  
 محرز و کرم دارد و بمطالع بی نبوی و مآرب  
 اخروی این صابریکت را برساند و بنده  
 و غلامی شکر ثبات در اوقات محض  
 گردیان غرض مقیمان را  
 واجب بود که  
 در این روز





بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين











اصلاح حال امت بود و ان الله تعالى قال انبياء و اولي الامر  
 و چون مطلع الی مین و چون سخن باز می رسید بطریق سیاحت شده تحت مجلس استای ابو محمد و کوی  
 و چون لطافت لسان و فصاحت بیان میرالمؤمنین حسن مستطعم یافت عمر و خاص فخل شده و حویه ازان التماس لشپمان شده کینه عمر و خاص تمیزش پیدا آمد و بتوجه مصطفی علیه السلام  
 با اتیان و اشتیاء بجانب مدینه شرفه رفت و حویه بطرف شام مراجعت کرد و بر واتی مدت خلالت امام حسن شش ماه بود و این اثنا منی الخلافة بعدی شد و چون تبرکات و انوار و لا کشف  
 خلافت خلفای اربعه بیست و نه سال و نیم بود و سران سخن که پسر حضرت مقدس نبوی و دشمنان امیرالمؤمنین حسن فرموده که این پسر من سید است و معتزب حضرت باری تعالی  
 بواسطه او در میان و گوگرد و غلیم از مسلمانان اصلا کینه ظاهر و باهر باشد و گفت که اول کسی که امیرالمؤمنین حسن را بنا بر مصلحت بیخ و دلاست کرده او را بر سبابت حرب تحریر من  
 چون عدی بن نوفل این محل را که جرجین با انتخاب طاقات نمود و گفت ای پسر رسول خدا کاش من پیش ازین بمیرم تا این روز نماندیم تو را از مراد بل عمل بیرون آورده و فرقه از باب خود را  
 گردانیدی و ما بواسطه این حرکت تو طریق هدایت را که سالها در آن ساکت می نمودیم و گم گشته روی بجایه عنایت و غایت که مدت ازان گریزان اویم نهادیم و بصفت و دامت خشتی که لکن و مناسب بود  
 ما بود که گرفتار گشتیم اکنون که اصلاح باشد بر حرف تحسینیم و این سخن بر طبع امیرالمؤمنین حسن شوال آمده گفت ای حسن بنا بر سبابت است را با ویه سلم داشتیم که طبع اکثر مردم خود را بصلح با من می نمود  
 اثر که ارمیت حرب و در شهر و حربان جماعت مشاهده کردیم که گفتیم چگونه ایشان را برادری که ازان گریزان باشد ترغیب نایم و دیگر اهل ازون قتل شیشه خویش تیره خود را از رقبه حکومت بیرون آورده و مردم را  
 بر روی دیگر گذاشتیم تا ان الله لم فی شان و چون جرجین عدی را از امیرالمؤمنین حسن باسی روی نمود و بر اوقات عبید بن عمر فرزند امیرالمؤمنین حسن رفت و هر دو با او گفتند که یا ابا عبد الله قدس سره  
 اختیار فرمودید و بنا بر افعال شما که اکنون در مقام طاعت و انقیاد بودید و بعد بیسان ابدی گرفتار گشتیم طبع و تمسک آنکه از بر وجود و صلح و ابرار کنی و شیعه خود را از اهل کوفه جمع سازی و ما و مردم را بر  
 بقتله لشکر گردانی تا و ما را زندانین هند و قتلگاهان او بر عیم امیرالمؤمنین حسن جواب داد که ما با سحر و جادو و عید و عید چنان در میان او بودیم و در عید سبابت و موت چگونه بقض عهد اقدام نمودیم  
 و ایشان هر دو طول و محزون گشته صبر تحمل را شام خود ساختند علی بن ابی طالب و کید کرس و سفیان ابن ابی جرحم و امیرالمؤمنین حسن بدین رقیم و چون مجلس و در اندیم سبب این کینه و  
 عبدالمعین و دوک القیمی سران ابن ملک شعی نزد او یافتیم و روی با امیرالمؤمنین حسن کرده گفتیم سلام بیدار امیرالمؤمنین گفت و علیک السلام بنشین این منزل سوسن نیستیم و لیکن غیر  
 ایشانم زیرا که عرض من از صا که با سحر و جادو که بود که آن بود که شایسته نبرد و چون العاص بن جهمان خود را در قتلایم مقیمین انتم که اصلاح کنج شیعه من در عرض یافت آیند و بخدا سوگند که  
 را شجاع و جنگ سوادیه می رقیم خاقیت این امر را با و لغویض می بایست نمود علی ابن ابی طالب که چون انمن از امام حسن شنیدم اندامش و بیرون آمده بخانه امام حسین رقیم و آنچه بر او پیش شنیده  
 با او گفتیم امیرالمؤمنین حسین گفت که سخن ابو جهمان موافق حق مطالبی صدق است و این مرد یعنی معاویه و قیدی است چاره جز آن نیست که هر کس در خانه خویش بتشبیذ و تقلست که چون  
 حسن بدین معاصی با او خطاب کرد که یا مسود و جو و امیرالمؤمنین بنجانب فرمود که مرا سرزنش کن که بر سر خود گشت و شرف شده بود که بیامیه بر نه اذاعتنا بیکدیگر بری آمدند و انصورت بر  
 طبع مبارکش گران آمده سوره انا اعطیناک الکونین نازل گشت و درین سال یعنی سنه اربعین مناجیه با امیرالمؤمنین علی شکی داشتیم که رواست یا فی الکون و حمله و وجوب حرب و جیه  
 پنج تردی نیست و بعد از تقدیم مشوره شمسد کس با سر و انویش قروه این فعل را شعی فرمودند و حویه از صورت خبر یافت با امیرالمؤمنین حسن پیام فرستاد که سبابت جرجین  
 امیرالمؤمنین حسن جواب داد که جنگ نباید کرد و بر شاف ما اقدام نباید نمود چنانچه بزمه روشن است که من از خلعت خلافت و جدم و اگر ارمیل حرب بودی تحت با سحر و جادو و بنابر آنکه اهل قلیه بخله  
 باید پرداخت و شیعه خود را بملک بنایان داشت کنج غارت را پسندیده و بسیار محاسن را در نور دیده ام و کرو فوات امیرالمؤمنین حسن رقی المدینه و شمره از مناقب و بیانیات  
 آمده که یکی از شرط مصالحه آن بود که تمسک بنایان حویه بی مشورت امیرالمؤمنین حسن نباشد و چون چندگاه و تقصیه صلح گشته شعی را باطلان قرار گرفت که نیر اعلی عهد  
 شایسته افاق را به بیت او خواند و تحقیق میدانست که این تقصیه با وجود امیرالمؤمنین حسن گشتی نخواهد شد لاجرم در دفع آن حضرت شبها بر فرآورده تدبیری اندیشید  
 بدین معینه در ستایش نبی بنی آلوز و با او گردانیده و گفت که این منبیل ایچده بنت اشتم بن قیس و چون سان با وی بجوی که اگر بعد از سبابت و جود حسن را بای  
 آخرت انتقال کند بمعنی چاه برادر زاده بود و در اسلکان ان و لاج نیریکش و در و ان بفرموده و حویه این بی سفیان بدین رفته و حیده را با رفیقیت تا به وجوب مذکور عا  
 اعضایی او سرایت کرده تا با بفرمودیس جهان فرامیده و چون الوقعه باطله وی نمود و حویه چاه هزار و بیست و هجده داده با پسر خود نیریکش که بنا بر وعده که وفاتش میاید کتب  
 او را بی نیریکش و با حیده با فرزند رسول خدا فاکر و از وی خبر و نیکوئی توقع توان داشت و اگر رغبت و مصلحت و مصاحبت وی باشد میت محبت گیتی که  
 گفته اند که انجانب را شترتی مسوم دادند و گردوی گویند مرغی بر روی عارض شده و چیل و دیاری او است و یافت در لیج نما فطایر و سلاطین که امیرالمؤمنین حسن بدایت کند که درایا  
 قریبن و در فطانه جناب لایت انما حوا به مندر پارسا قدس سره و امیرالمؤمنین حسن را در فصل الخطابین عبارت و فرموده که امام حسن بن علی خواه مصلحات و می جود  
 شش بار بر سر او و پنج بار بر روی کار بکر و بار ششم کار کرد و حسین بن علی بیالین وی آمده و گفت یا برادر تو که از هر داده دست مرا بر کن تا اگر از کار





















تا امام ملاقات کند و چون در محضت حاصل گردید و حسین بشرف و متعجب و مشتاق گشت عرض کرد ای ابوالحسن تو امامی فرمودی که گریخت مرا معلوم شده است که تو امام نبستی حضرت سید الشهدا  
 سر پیش افکند و فرمود بجز در انجمنی که امام شریف حسین جواب داد که از ابو عبد الله جعفر صادق حدیثی بخارید که امام عقیق نباشد و تو باین سخن رسیدی و هیچ فرزندی نداری امام باز سر فرو برد و بعد از آنکه  
 بر او دو فرمود که این سال تاج زینبیه باشد که خدا نیالی مرا پسری و در عهد الرحمن که یکی از او باین سخن است گفت هنوز سال تمام نشده بود که امام محمد تقی منو شد مردیست که چون نامش  
 ام رضا را بدید ساخت امام رضا را و در چند روزی یکبار ملاقات فرمودی و هرگاه که قریب ببارگاه خلافت رسیدی نوب و حجاب خلیفه اقدم اعزاز پیش باز امام رفتندی و پرده را که در بارگاه  
 او زینت بودی بالا داشتندی تا در آمدی و عاقبت بنابر عهد شریفی که میان اصحاب هدایت و ارباب غایت میباشند تعاری از امام رضا شد و خاطر ایشان پدید آمد و با هم اتفاق کردند که دیگر  
 برای تعظیم وی برنجند و پرده را بالا دارند و چون دیگر بار امام رضا پدید آمد ایناعت بی اختیار بر پای خواست استقبال نشاندند و بعد از آن پرده را برداشتند امام رضا در آنجا آمد و با هم گفتند  
 که این چه حرکت بود که از ما صادر شد و باینکه یکدیگر قرار دادند که این حرکت که باینکه ترک تعظیم و احترام نمایند و چون نوبی دیگر آمده همه برخواستند و سلام کردند تا در پرده اشتیاق پرده را حلال بنمودند  
 جائزه داشتند و در آن مجلس حضرت مرسل الزیاح با وی فرستاد و تاجه را بر او داشت پیش از آنکه ایشان پرسیدند چنان در بارگاه دشمنان یافت چون پنجاهم چون آمدن شد با برخواستند پرده را بالا داشتند  
 آنحضرت که اینصورت مشابه کرد گفتند که عزیز کرده خدا را هیچکس خوار نتواند کرد و دست در دامن انابت زده بر دستور معهود و عادت سابق خود کرد و ذکر قصه مامون نسبت  
 بامام رضا و وفات او بعضی گفته اند که سبب تغییر مامون بامام رضا آن بود که چون مقرر کرد که بعد از وفات او امام رضا خلیفه باشد عباسیان پریشان خاطر و غمناک شدند و گفتند  
 که مامون نمیتواند بجای خود از نعمت حکومت محروم گرداند و کار بجای رسید که طاعنه از خواهران خاندان عباسی سلوک طریق بنی و خدا نموده با هم مامون را  
 این ممدی بعبادت کردند و نام مامون را از خطبه و سکه بکنند و مامون این واقعه را از فضل ابن سهل میدانست چه او در استخلاف امام رضا باطله و الخیاح تمام نموده و در حسین توجه  
 بنده و پادشاه مامون فضل بن سهل در عرض قتل آنرا چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از آنهم فرموده که امام رضا مسموم گشت و برخی از مؤمنان چنین گویند که امام رضا مسموم بقتضی قتل الخیاح  
 کان هر از نصیحت مامون بباطله نمودی و در آنجا بنده داشتی چنانچه فرمودی امام رضا بنجامان مامون مدینه و یکدیگر وضو میبخت و غلامی آب بر دست و پای او میریخت فرمود که ای امیر و عبادت خدا  
 خرد و علم هیچکس را با خود شریک مگردان مامون بجهت نکاح امام رضا غلام را از آن کار باز داشت و وضو را با تمام رسانید و نماز گذارد و در چند مامون بحسب ظاهر متابعت و مطاوعت امام فقیه و امام  
 غبار ملال و اتقار حاشیه منیره می نشست بعد از آنکه آن بزرگوار شیخ از وی در دو مقام دیگر آنکه از او سبب تحریک فضل بن سهل مامون علی بن موسی الرضا را بعد از آنکه از او سبب تحریک فضل بن سهل  
 و حسن بود و کردی امام را محال و نیک اندیشی فضا محال و قبایح اعمال ایشان را مامون گفتی و او را منع فرمودی که سخن آن دو بر او را در امور ملک و ملت بشنود ایشان را بر تمنی  
 اطلاع پیدا کرده بود و سبب بیرون آمدن مامون از مدینه با سبب آن که ایشان از مدینه بدینجا طر مامون را میاد و عاقبت بحسب اتفاق امام رضا مامون با هم طعاعی خوردند و امام را بجز  
 مامون نیز ظاهر مرض کرده و بنده بشیر فرمود که دست از ناخن چیدن باز دارد تا در نزد خود بماند گوید که چون ناخنهای من طولی پیدا کرد مامون چیزی مانند تر مندی بمن دلوفه فرمود و در این  
 جمعیت خویشم که در حال من چنان که در بعد از آن بوقت من در آن مکان امرو فرمود و برخواست و پیش امام رضا رفته از حال او پرسید امام رضا فرمود و امیدوارم که بهتر شوم مامون گفت  
 بگفته که من امرو بهتر شدم و ام و اکنون کسی پیش تو خواهد آمد که بجا ایام نماید امام گفت هیچکس پیش من نیاید مامون در خشم شد و گفت امرو آب انار باید آتشید نگاه مرا طلب داشته گفت  
 مقداری انار بیاور من بخورم و انار آوردم گفت که و اناسی این انار را بر دست میبختار و بر موجب فرمود عمل نموده مامون بدست خویش آن انار را با امام و او تا بنحو و بعد از آن روز وفات یافتند  
 هر وی مستحکم گفت روزی پیش امام رضا ایستاده بودم با من فرمود که درین کتاب که میطاست بر قبر هر دو انار بشیر و در او چار جانب آن خاک بیاور و آنچه فرمود بود و بجای آوردم و خاک را  
 چنانچه روی کرده و بنیافت و فرمود که زود باشد که در این موضع های من قبری حفر کنند و منکی ظاهر شود که هر کس که در آنجا خاک است بیاید از آن قطع نتواند نمود و بعد از آن امر کرد که از خانه وضع خاک بیاور  
 من آوردم فرمود که بجهت من در میان قبری حفر کنی و بیاورم که در آن زمان بجای آنکه هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر مانع آیند بگوئی تا لحد کنند و بیاورم که لحد و زناغ و شبر  
 باشد که آنرا داس و زو از حفر زدن کرده اند چند آنکه خواهد و در زمان حضرت از جانب سر من بطریق پدید خواهد آمد بجای که ترا قیام میکنم تکلم کن که آب زیاد و شود و لحد پر کرد و در آن آب ماسیان  
 که چک بنی این نان که بنویسم برین ریز و کن و در آب انداز تا ماسیان بخورند و بعد از آن مای بزرگ پیدا شود و آن ماسیان خود را بر چسبید بنیای بزرگ و بقیه ماسیان را بعد از آن مای بزرگ  
 خایه که در و چون غیبت نمایم بگذاشت که تو را تسلیم کردم تکلم کن که مرگم کرده و آنچه گفتم کنی مگر بخور و مامون چون سخن را بنیاید فرمود و با ابلاصلت پیش این جانی خواهم گفت اگر بیرون  
 آنچه و چیزی بر سر خود بنشیند و با شتم با من سخن گوی که با تو سخن خواهم گفت و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم با من آنچه گوی ابوالفضل گوید که روز دیگر امام رضا بعد از ادای فریضه ببار و بجمعا  
 خود را بشیر شریفش در این اثنا غلامی از پیش مامون بطلب آمد امام فرمود که روایت شد من در پی وی رفتم تا بچشم مامون در آمد و پیش رو طبعهای میوه نموده بودند و در دست  
 خویش خوشه انگوری داشت که میخورد چون امام را بدید بر حجت و شرف و معانیه بجای آورد و میان هر دو چشم او را بر سر او آوان خوشه انگر را بر دست امام داد و گفت با من رسول الله ازین خوشتر انگر و بیدار امام

امام فرمود و انگو بنگر از بهشت باشد بنگار مامون خوشه انگور را بر دست انتخاب داد و گفت ازین انگوته تا بیل فریای امام رضا انقلع فرمود و که مر اسحاق در مامون مبالغه نمود و میگردید و آن خوشه گرفته چند دانه انگو را از آن خورده باز بر دست امام رضا نهاد و امام به سه دانه را خورده باقی را بنیدانست و بنیو است مامون پرسید که بکجا میری فرمود و آنجا که فرستادی و چون  
 همایون خوانده سیرین آمد و باوی سخن گفت تا بنمیل مقدس خورفت و فرمود تا در سر را بنیدند و بر فراش خویش بنخست و من و میان سراسر انگلیس و سحر استادم ناگاه خوانی دیدم که در پیش  
 شد و خوروی و مشکبوی و نبات شنبیه بر امام رضا بود و تعجبش میش اورفته پرسیدم که از کجا آوردی که در بهشت بودی گفت آنکس را آورد که از مدینه در یک ساعت با اینجا آورد پرسیدم که تو کیستی و  
 و او که من فرمود بن علی ام به ای گفت من حجت خدایم بر تو یا اباصلت این سخن گفته عزم کرد که پیش پدر در آید و بمن اشارت کرد که تو نیز موافقت نمایی و چون امام رضا قرة العین فرمود  
 و پدر خواست و باوی رسم معانقه بجای آورد و در بسینه خویش او را منضم ساخته میان هر دو پیشش پیوسته و شرف و جود بیوت را در فراش خویش کشیده آن روح فتوت نیز روی می نمود  
 باوی در سر سخنان گفت که من ندانم آنگاه بر دلب مبارک امام رضا کف می دیدم سفید تر از برون که محمد بن علی عترة ازمای رسیدند این شایسته نذر گوار دست و میان  
 خود به چهری شل محض فرمود و آن را در دهنش نهاد و بر امام رضا حجت ایزدی پیوست و امام محمد تقی مهر فرمود که ای ابو الصلت از فلان خانلق تحت تبار گفتم در آنجا نه است و در تحت فرمود که هر چه میگویم  
 چنان کن و من بر آنجا رناب نه است یا قتم آنچه فرموده بود و بجای آورد و دم و چیت بایتادم تا و غسل او را در دهنم فرمود که یا اباصلت با من دیگری هست که در آنجا بود و چون از غسل فارغ گشت  
 که در مدینه جاوید است که در آن کفن و محوط است بیرون او بر من مفرغی رفته جاردانی را آنجا دیدم که هرگز ندیده بودم کفن و محوط سیرین آورد و دم و ابو جعفر محمد بن علی او را انگلیس کرد و در نماز کرد و بعد  
 فرمود تا بوی حاضر سار گفتم بخار را بگویم تا مرتب سازد فرمود و در زیره و رفته و تا بوی در فرزند دیدم که هرگز ندیده بودم و چون آورد امام رضا را تا بوی مناده و در کعبه نماز آنرا کرد و هنوز از نماز  
 فارغ نشده بود که تا بوی از جای خود برخاسته میل علی کرد و سقف خانه بشکافت تا بوی از آنجا بیرون رفت گفتم یا بن رسول الله ما من بعین لیل علیه و امام رضا اطلب دل و دوا و چو  
 چو گویم چو فرمود و خاموش باش که تا بوی از دوا بگذرد و آنگاه فرمود که ای ابو الصلت هیچ غیر من نیست که در مشرق مرز باشد و منی او در غرب میسر و مگر که باری تعالی بیان احسان و ادا  
 ایشان جمع کند پیش از تمام شدن این سخن را سقف خانه شکافتند تا بوی از دوا آمد و امام محمد بن رضا نیز خواسته او را از کتاب بیرون آورد و بر فراش نخواست چنانکه گویا بغسل و نگاه داشت  
 و باز به در خانه انداخته و بعد از آن مرا گفت که خبر دوا بگذرد کن چو در کشتاوم مامون و غلامان را بر در دیدم که آمدند و خون و گریان دست بر روی میزدند و گریان میبندند مامون گفت یا بنی انجلیت  
 یا بنده اجلان نمیدانم من و دوا مامون فرمود تا بجز قهری اشتغال نمایند و آن موضع حاضر شدم هر چه امام رضا گفته بود دست نهادم و یافت و مامون چون آب و ماسان  
 شاد بود و گفت ابو الحسن بگو چنانچه در ایام حیات خویش را با عجایب و غرائب شنیده و بعد از وفات نیز شنیده یا بخی از منصف جان و مقرران مامون که در آن مجلس حاضر بود  
 یح میدانی که انبیا اشاره بچیت نمیدانم گفت اشاره بآنست که ملک و دولت شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما و امتداد دولت شما مانند این ماسان است که چون وقت نماز  
 شما و از سد و شکام انقطاع آثار شما قویب گردد و مردی را از ابر شما سطره گردان تا شمار ابر سر حد عدم رساند مامون گفت صدقت ابو الصلت گوید که چون مامون از ترفین و تفریط تمام  
 فارغ گشت یا اباصلت آن کلام که امام رضا ترا تعلیم کرده بود با من بگوئی گویند است خوردم که آن سخن با همان زمان فراموش کردم مامون در خشم شد و مجلس من و فلان  
 مدت یکسال مجوس مانده عیش بر من تنگ شد و روزی گفتم بار خدایا بختی خود را و آل خود مرا ازین شدت فرجی روزی کن هنوز ازین دعا با تمام نرسیده بود که خود را  
 را دیدم که در آمد و فرمود و تنگدل شدی یا اباصلت عرض کردم آری و انده فرمود و بر خیز و بیرون رود و قیودی که بر من بود دست زد و همه آنها کشاده شد و دست مرا گرفته از مجلس  
 و غلامان و حارسان مرا دیدند و نتوانستند که با من سخن گویند فرمود و در میان خدا تعالی و دعوت او که دیگر تو با مامون نرسی و او تو برسد ابو الصلت گوید که تا این زمان مامون  
 ندیده ام از امام رضا و حکایات بسیار منقول است شاید که بعضی از آنها در بیان وقایع ایام خلافت مامون به ترتیب در سلک تحریر آید و وقت ابو الحسن رضا در ولایت طبرستان اتفاق  
 در تریه سنا با و فی سلاط و با سنین و بعضی حد آخر صفر سنه مذکوره گفته اند و برخی در رمضان سنه ثمان و اثنین گویند و در سر آمدیم بن تحبیه طای و در کانی که بیرون از رشید او  
 کشت ایام حیات کرامی او را در ایاتی بنیاده و چنجال بود ذکر احوال محمد بن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم هر گیت و نام مواق امام محمد باقر است و انوار نخبه او  
 گویند نقش قی جواد است و منتخب و فاضی و دلاوت او را در ایاتی در سید هم همان بوده در مدینه بنی سه حسن و حسین و مایه بعضی گفته اند که در روز جمعه یازدهم ربیع الثانی سنه ۱۱۰ هجری  
 حسین بن نام و بعضی گفته اند که بیان نام داشته و کمال فضل و حکمت امام جواد علیه السلام بود که هیچکس از انعام سلوات آن مرتبه نبوده و آنکه مامون ششون نوشته و خمر خوام  
 و او را بیت کند که ام الفضل از مدینه بدر فرمود و نوشت شکایت نامه از جواد و مضمون آنکه جواد بر سر من حسرت گرفته و زن خواسته است مامون در جواب نوشت که ترا برای آن با و نداده ام  
 را برای حرام گردانم بنیاز این جنس سخنان نگوی و بمن نویسی نقل است یکی از کابرین گفته که در عراق شنیدم که شخصی دعوی نبوت کرده و او را باینده آهین  
 و در فلان موضع مجوس است من آنجا رفته در  
 پیش او گفتم شنیدم و آن شخص را مری یافته  
 فر است و من و کیا است استفسار احوال او کردم





فرموده خاطر خوش دارد و فردا نیز منافی تا تیر غنیمی آمد چون روز دیگر اعرابی بخودست نام دادی رفت امام بخط مبارک خویش حجتی نوشت که مرا جمیع کذا اعرابی میباید داد و آن مبلغ بلخی  
 زیاده ازین ثوابی بود و با او فرمود که چون من اسیر من را هر جفت کنم تو جفت خود را وقتی که جمعی پیش من باشند ظاهر گردان سخنوت ججت اطلب من زمانه که دین ازین وفای کنی  
 اعرابی وصیت نامه را قبول کرده چون امام با هم و آمد روزی که اصحاب خلیفه طایفه دیگر خدمت او بودند طاعت آنجا بیرون آورد و بموجب وصیت از روی تشنه غلظت و در  
 طلب نمود امام نامی آهسته آهسته اعرابی سخن میگفت تمهید حضرت میمود و وعده دای دین میکرد و این صیحت فاش شده چون بمشکل سید فرمان و او نامی نیز بدیدیم  
 نزد امام بودند و امام زمار را نوازد و اعرابی نیز دای دین آمد آن همه را بوی داده و فرمود آنچه از دین فاضل دید بر خیال طفل خود صرف نمای و ما را معذرت و اعرابی گفت که  
 بپرستش خدا مامول من از ثلث آنچه عطا فرمودی کمتر بود بعضی گفته اند که وفات امام دای در ایام خلافت منصرف بر مشرک و دای نمود و در روز و شب زار و آفراده جماد و انوار  
 و حسین باقیین او را در سردی که در سر من گذاشت دفن کردند مدت عمر عزیزش چون یکسال بود ذکر احوال حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام  
 عندهم کنیت ابو محمد لقبش کی فالحسن سر حست او نیز همچون پسر گوار خود بعسکری شهرت داشت و بر حدیث نیز میگوشید و روایتی دیگر آنکه مادرش ام ولد بوده سوسن نام داشت  
 او در مدینه بوده فی شهر ربیع الآخر سنه ثلثین و اثنین قبل مئه هجرتش با این اجداد اهل بیت رسول الله است از و مناقبش منبایست که کرامات بسیار خارق عاده و ایضا  
 از آن منقول از انبیا کی است که علی بن برآیم بن موسی بن جعفر گفته است که نوبتی فقر و فاقه منایت با نهایت انجاسید و احوال با فقر رسید بدین گفت یا تائیر ابو محمد اگر کی دیم  
 که ذکر جو و سخاوت و در رسته و ابراست و او را سوار بر سیدم که میان شما معرفی هست گفت فی با وجود عدم شنائی خیار آنکه در خانه بودیم و آن شدیم پدر در راه با من گفت که  
 تنهای من آنست که پانصد درهم بیاورد و دهیت درم را در وجه ثواب نیمه دوست درم از خیریم و باقی را در سائر اخراجات نفقه کنیز با خود گفتیم که چه باشد که مرا نرسید و درم  
 که بعد درم با خرم و صد درم دیگر در گوشه بخرم و بجات کوستان درم و درم دیگر در اخراجات ضروریه صرف نمایم چون بدرخانه امام کی رسیدیم بی آنکه کسی از آمدن خط  
 اعلام بدخلام دای بیرون آمده گفت علی بن برآیم و پدرش محمد را نید چون بخانه در رفیق و شرط تحیت سلام بجای آوردیم فرمود دای علی فایع چه بود که ما این زمان پیش نیای  
 گفت امی سید با ما زیادت از آنکه اینجا پیش تو میرویم چون بعد از خطی زن آمدیم علام امام در عقب آمده سره پیدین و گفت این سره پانصد درم است و دست به براری کسوت و دست  
 درم بسیار و در صد درم برای نفقه دهر و دیگر من داده گفت اینجا سیصد درم است صد درم بجهت کسوت صد درم بر اخراجات خانه و صد درم بر دار گوش ما یکدوستان در دهان  
 موضع روحی من با منفع که اشاره فرموده بود و رفتم ضعیف و ضابطه علاج آوردم در همان فردا محلی و در هر دنیا من سید دیگر نیست یکی از فقا که گوید که رعبا امام کی فرستادم و در خانه  
 منی شکوه پسیدم و خاتون من چای را به او آماس نمودم که او را به عای نه مخصوص گویند و فرزند با همی موسی نام از امام در جواب شد که شکوه عیال از قلب محمد رسول الله است و خلافت  
 هیچ ذکر کرده و اما در آخر کتاب این بود که عظم الله ذیالک علیک و تقاعد از چند روز فرزند مرده بر زمین آمد بعد از آن خلون من با ما شده پسر آورد و قیل فی بیع الابرار و با لحدینه بیوم الحبه  
 خیال خلون من مشهور بیع الآخر سنه ستمین و اثنین فی بعض علیه السلام اسیر من را ثمان خلوی من شهر بیع الاثنین ستمین و اثنین فی بیوم سید ثمان عشرین منه و قبر آنجا رجب قبر پدر است و در عیال  
 ذکر احوال محمد بن حسن بن علی رضی الله عنهما کنیت ابو القاسم است ما میاید بر حجت قائم مدتی نند و صاحب الزمان گویند و در ترجمه مستقصی مذکور است  
 مسی با هم رسول و مکنی بکنیت انصرفت در سر من را بود در ثلث نصف شعبان سنه خمس فمیدین و اثنین در وقت فات پدر نجبال بود و حق سبحانه و در و صخر من حکمت او چنانچه می خور  
 و او را در حالت غلویت امام گردانید چنانچه عیسی را در ایام کودکی نبی مرگم و انیدیم و در ترجمه مستقصی گوید که در شان و احادیث بسیار است چنانکه این بود و است میکند که رسول خدا فرمود که  
 ابوهم مدلول الله ذلک الیوم حتی سمیت الله تعالی جل فیضی و من ابی می یو ابی همه اسمی میاید و الا من قسطا و عدلا کما ملکت ظلما جورا و بعضی وایات میاید  
 در خانه که در سر من دای بود و آمد و درش به چیدار افکار کشید بیرون نیامد و این اقمه در سنه ستمین و اثنین بود و در سنه ستمین و اثنین علی خلدت از و اثنین زعم ایشان نیست که  
 نحاتت محقق است مادر امام محمد ام ولد بوده و بر و اثنین زعم ایشان نیست که در و اثنین زعم ایشان نیست که در و اثنین زعم ایشان نیست که در و اثنین زعم ایشان نیست که  
 که یاری سجانه ابو ایمنه خلفی را زانی خود داشت من گفتیم از که خود بود که در زعم ایشان نیست که در و اثنین زعم ایشان نیست که در و اثنین زعم ایشان نیست که در و اثنین زعم ایشان نیست که  
 که من شب رخانه و توقف کردم چون شب نیمه سید سجده قیام نمودم زعم ایشان نیست که در و اثنین زعم ایشان نیست که در و اثنین زعم ایشان نیست که در و اثنین زعم ایشان نیست که  
 شنیدیم که میفرمود امی عیسی کن بعد از آن متوجه خانه استم که زعم ایشان نیست که در و اثنین زعم ایشان نیست که در و اثنین زعم ایشان نیست که در و اثنین زعم ایشان نیست که  
 وایتا الکری خوانده بر و میدیم و چون خطه بگذشت خانه گشت خطه که در فرزند ابو محمد بر زمین آمده و در سجده افتاده و را بر گرفتیم و ابو محمد از حجره خویش آواز داد که  
 مرا پیش من طفل از روی نام در این خانه خوانده بان رویان و کرد و کرد که امی فرزند من شکوی باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم زید بن علی الدین











خیال آنکه زیاده و از این خویش بکوت بصره نصب کرده بود و قنایت عرضی ترسانیده غل کرده و ریاست آن یار را با امارت خراسان بنظم ساخته بعبید و او  
 و عبید بن جراح را با امارت خویش بکوت خراسان فرستاد و کرد و لیعهد گردانیدن معوییه و کرد ناخلف خود را در سنه ست و حسیس معوییه اعیان آن  
 بران داشت که بنا بر بیعت کردن بران و صفاد و دیگران بعد از پدر متقلد امیر سلطنت حکومت باشد و اصل این عقد با بحث بر این قصد آنکه غیره برین شعبه بران یا کم از قبل حوییه الی  
 کوفه بود برین فتنه با و در خلوت گفت که اعیان اصحاب سوادید و قریب انتقال کردند و بنا بر ایشان نه اند و تو با صاحب را و حسن بیرون و از حکم شرعی ملک علی بن احمید و دیگر  
 از اصحاب فانی که خویش زید را و لیعهد گردانی تا حق ابوت بجای آورده باشی معوییه گفت اینک چگونه با تمام برید بر گفت که من متعهد شوم که رضای اهل کوفه را حاصل کنم زیاده بر این  
 نمیتواند که اگر با بصره را با بنی همدستان گردانند و هرگاه که خلق این و شهر برین قصد اتفاق نماید و هیچکس تواند کرد و در عایتی آنکه پیش ازین تاریخ یعنی سنه ست و حسیس  
 بدست هفت سال در این فتنه که معوییه بن شعبه را که کوفه بود معوییه بنحو است که او غل کند و آن هم را بعبید بن العاص جمع نماید و غیره پیش از وصول عبید بن شوق رفت اول اظهار آن که  
 له من بنا بر کبر سن را ظاهر امارت استغفای بنمایم بعد از آن پیش برید فتنه گفت که اگر کار اصحاب فانی یافته اند و آنچه باقی مانده اند پذیرند و بهلاک نزدیک فرزندان ایشان بسوزند  
 و میرسد و از همه ماقبل و فاضلتری سیاست امور ملک را تا آنکه در معاویه بود و لیعهد نمیکرد اند و مردم را بیعت نمود و دعوت نمیکند تا مبادت نود و در لهما قرار گیرد و بعد از گشتی در این  
 بناقد برید گفت اینک انشیت پذیر و معوییه گفت الله را پذیر و برید پیش بدست فتنه آنچه از معوییه شنیده بود با و در میان نهاد معوییه بنحو را بخت طلبید که از برید به سلوک معوییه  
 مناسب چنان بینماید که در زمان حیات خویش یکی را و لیعهد سانی تا بعد از تو خلافت بخون یختن نباشد و عمر کارشوری انداخت آن همه مخالفت ظاهر شد و عثمان را خود چنان زد تا  
 را بجای خود تعیین کند معوییه گفت این امر اکست و ندانم که چگونه تمام برید بر گفت که اگر کردی و بصره مشکله است که اکثر سپاه را درین شهرند و چون من در کوفه باشم زیاده و بصره و دیگر  
 را تمام باید که و خواه تو باشد معوییه گفت کوفه از آن تست بدلی قوی و ملی مسیح بدی بره آرد و معوییه کوفه را بخت نمود یعنی و در معوییه استحکام یافت تا اظهار نمیکرد و چون معوییه کوفه  
 عبید طاهر را که بنی امیه پیش از شتر رعایت ناموده حدیث و لیعهدی برید را با ایشان در میان نهاد و کس از اشراف اعیان آنجا بخت سی هزار درهم داده و با بصره خویش مو  
 بین معوییه فرستاد و آن قوم چون با معوییه ملاقات کردند گفتند خبر آن آدمی که عقد بیعت برید حاصل کنیم معوییه با ایشان گفت که بر این غریت باشید لیکن تعجیل نکنید و در خلوتی از معوییه  
 بر غیره متفلسف نمود که پدر تو در این مردم که از کوفه آمده اند بچند خرید است موسی گفت بسی هزار درهم معوییه گفت من ملت نزد این جماعت چندان قدر قیمت داشته است بر این  
 اگر بگشت گشته قاصدی نزد زیاده و ابن ابیه فرستاد و از برای او در این باب متطلع نمود زیاده و با عبید بن کعب بن غیره گفت که معوییه چنین امری در خاطر دارد و از من جز این کار شوق طلبیده  
 و را بشلم باید رفت با او گفت که این همی عظیم است شاید که خلق بنا بر حرکات برید سلطنت او را نمی نشاند و معوییه گفت که اگر بعد از این میگویی که مستلزم منع رای معوییه عیب نزد و بنا بر او  
 بود زیاده و گفت آن کدام است عبید گفت مکتوبی معوییه باید نوشت که درین کار تعجیل ننماید من با برید بگویم که پدر تو از برای اخذ بیعت مردم بریاض و شورت کرد و است او را بدو که  
 بواسطه بعضی از افعال برید اندیشا که که اهل اسلام بکوت او صفاد بنزد اکنون توقع جهان است که از بر اعمال ناپسندیده و گذردی تمام حکومت ریاست بر تو قرار یابد و عبید  
 استخوان نموده بر شوق فرستاد و عبید چون برید ملاقات کرد آنچه در خاطر داشت با او گفت برید با اشراف و عبید بعضی نامشروعات را ترک داده و چون زیاده و فانی یافت و سال پنجاه از  
 هجرت و کوفه معوییه مکتوبی به روان احکم نوشت که سخن حکومت برید را در خاطر ارباب مدینه قرار دهد و بجهت عبید بن عمر صد هزار درهم فرستاد و چون قصد بدید رسید این مالی پیش این  
 هر برید و بجهت تحسنت مال قبول کرد و چون نام بیعت شنید را لماند و کرده گفت که من برید تمام دین من بعد هزار درهم از دست مروان معوییه پیغام داد که مردم مدینه متعهد به عبید  
 میگونی تا متعهد رای بیعت کنن تا بیعت نمیکنم و دیگر آنکه عالیه میگویی که این یعنی است که معوییه حدیث میکند چاره بود که حلیفه بود و خلافت را با و لادش خود ندان و از این اسم  
 کاسره و قیصر است و جبالان عالمان خوئی آنکه معوییه به روان پیغام داد که من برید تمام و قوی ضعیف گشته و از آن اندیشا که که بعد از من در میان است اختلاف پیدا شود  
 اکنون زیاده است که نام سلطنت را در قبضه کسی نهم که بعد از من برقی و فتق تمام مسلمانان قیام نمایند باید که در این باب با امانی و ارباب مدینه سخن کنی و از حقیقت  
 حوال اعلام سنائی و بعد از و حوال این خبر مروان بموجب فرموده عمل نموده مردم مدینه گفتند که معوییه با بعضی ملهم و موقوف شده تا طالب نیم شخصی را و لیعهد گردانند و بعد از آن  
 از بعد از نظام امور ملک نقصی خواند مروان صورت قصیده را سرودن گردانیده و معوییه باری دیگر مروان خبر فرستاد که برید را و لیعهد میگردد و مروان اظهار نمایی کرد و بعد از آن  
 بن ابی بکر گفت که ای مروان تو و معوییه بن ابی سفیان از جمله دین و گویا نید و غرض شما آنست که بر قیصر و کاسره نه کرده و پیچید این امر موافق است و مروان اظهار نمایی کرد و بعد از آن  
 و پیچید این کار که در مروان از کاسر حال معوییه را و عظیم را و در حلال حسیس که از خود بر شوق رسید اشراف اعیان لایات اسلام در دیار شام جماع داشتند معوییه بن ابی بکر گفت  
 چون تو در آن در میان اینهم از خواندن خطبه خارج گردم تو در باب بیعت برید سخن کنی بگوئی که هر که از متابعت او متعلق غایت قتل می و حب است و خلق را بر متابعت و تحریف می





آن مرد به نام و خلافت نیست فدا صحت کائنات را داده و خود را بذات خیرت گرفتار کن موی گفت ای ابو جریج گفتی خدا تعالی جزای تو را به نیک نداشتی خیر کرد و انکار کرد  
با این بیعت کردند هر کس که پیش از این گفت موی را بدوان فرستاد و او در آن ملک ال مدینه بود و مضمون مکتوب آنکه شایع نمود اکابر عراق و حیان جزیره به دمشق آمده با وزیر  
بنی هاشم کردند و شریعت اسلام را برین قبیله با ایشان نمودند و نیز باید که از اهل بنی هاشم استانی بجای نرید و اسلام چون این آمد بدان رسید و صنادید و صواب و طبع را جمع کرد  
بر وزیر کرده گفت ای ابوالحسن بن ابی طالب که امیر اصناف شیوخ است دریافت و پیری دومی اثر تلم و تعلیم را بر این و کار بر این ممانعت می نماید باز از جبهه کا خلافت نداشت  
مستحسن کرد چنانچه مضمون صفای خداوند تعالی فراغ خاطر مسلمانان باشد و داعیان حاد و کد ضای شمار بی ادب و قرون گردد و اکنون چه بگویند شمار جوانان مسجد و از برادر که  
مسی که مضمون می شود بی پروردگار عالمیان باشد و در آن هیچ نیگویم مگر معناد و انعام و ان گفت کسی را دیدم و گویا نیده از نیکو سیرت با مردی عدل سیاست او قدم برین نهاد  
راشدین ۱۰ و در آن شخص پیر و پند است مرد چون نام بر بنشیند هیچ گفتند و بعد از آن بنی بکر و دشمن شده گفت روح میگوئی ای مردان که تو را با بنی بنی امر فرموده هم  
در روح میگویند بکر بن عباس اخلاق گزیده و فعال پسندیده متصف نیست با اختلاف و در نمیستیم مردان و در غضب فتنه گفت شخصی که این سخن بگوید چنان بزرگوار و نیکو کار است  
که ایشان او را خداوند و خدا را این نیز سر ستاده که والذی قال بوالذی ان کان شرم عبد الرحمن یات شد گفت کار تو بر تیره سیده که تو از ادب حق متنا و دل میکنی و توان کسی معصومی تو را بدید و در نزد  
برون کرده بود نگاه بر خواسته پایی مردان را گرفته گفت ای شمس خسته ازین بنبر فرود آئی که اهل آن نیستی جسمی از بنی امیه که در مسجد بودند و خود متذکر قصد عبد الرحمن کنند عالتی بنبر است  
اطلاع یافته با جمعی از خویشاوندان چون عایشه زبید بر سر پایش او دیده گفت ای مادر یومنان تو را بخدای تعالی سوگند میدهم که هیچ حق باشد گوی گفت من خود بخیر سوخت  
در بهشت چیز نگویم من با او شهادت قیام بنیام که رسول الله را بر تو و بر پدر تو لعنت کرده است تو که طرد این طردی چگونه با برادر من آن نوع سخنان گویی که نقل میکنند مردان خاکیست  
و عایشه بجهت خویش مر جبت کرده آن فتنه شکن اینست بعد از آن مردان نام معویه نوشته او را اگر کیفیت حالات اعلام داد و معویه با خود او ندا و خود گفت که مردان از عبد الرحمن شکایتی نوشتند  
و عبد الرحمن پیرو فرقت شده است و شک نیست که کسی او را بر انداخته است که آن نوع سخنان گفته صواب آنکه از دمی تحمل کنیم و او را از بنیام که دمی پیروز بزرگ داده است لاجرم از حرکات  
عبد الرحمن اعراض نموده جواب نامرد و از انوش و غریمت جانب حجاز کرده باز بر سوار بران بهمت و آن شد و چون بدین نرسید یک سید مردم با استقبال و مبادرت نمودند و او را  
با وی ملاقات نمود و میرالمومنین حسین بود معویه با انتخاب گفت که لامر حجاب و الا با تو بدیده را مانی که خون و بچویش آمد باشد حق خود و صلح و نور او را خواهد بینت چون عبد الرحمن با بی باری  
گفت تو پیر شده و عقل تو زایل گشته خرافت تو را یافته است با عبد الله بن عمر بن خطاب سر و گفت با این بنیر هم خطا بهای ضعیف کرد و از جمله سخنانیکه با ایشان گفت یکی این بود که شما  
بسند عدالت سفینه بگویم ایشان هم امیر المومنین حسین گفت بهر بهای ای معویه که اهل این سخن نیستیم معویه گفت که اهل این عقیده بدتر هم دشمنان کار میجو هستند که خدای تعالی  
خود را میجو است آنچه از او و خود و علا و ظاهر است و چون در مدینه فرود آمد مردم بدیدند و فرستادند چون امیر المومنین حسین رضی الله عنه و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن  
خو استند که او را بپند نخست ملاقات خدا و ایشان بنحیدر ظاهر بارگشتند و بوقت فرصت از مدینه بیرون آمده بجانب مکه شتافتند و هم در آن و آن مدنی معویه بر بنبر بر آورده بودند  
خدا شای بار خدای تعالی گفت که نمیدانم که امر در کس شایسته تر از پرین بسند خلافت سر ریاست باشد چنان خدا را که او است دیگر می دانست جماعتی از انجمنی را کاره اند و معویه  
کنند و او را حسب سید رنده تا بلای از من ایشان نرسد ترک این نخواهند کرد و باید که ترک صفوی دهند و مصلحت تو را بخاند و نگاه دارند الا بدینند آنچه نلری ایشان است بعد از آن  
گفت که اگر امام حسین عبد الرحمن عبد الله بن عمر را توفیق رفیق گردد و باین بدیعت کنند فبا و الا ایشان بکنم آنچه باید کرد و در این نوع کلمات بسیار گفت تهدید  
بی اندازد و بزدان آورد و از بنبر بر آورده بنزل خویش شتافت چون این خبر سمع عایشه رسید دشمنان که ز معویه یفت با و گفت این معنی پسندیده بود که برادر من محمد را در مکه شتی و  
و صفی و امر و بدین آمده بر آمد دیگر را اینا میکنی و در باره و سخنان درشت میگوئی و فرزند رسول را بر سر و بر سر بر امیر بنیامی بچس قتل تخولیف میکنی تو نمیدانی که دار طلاقائی و  
طلاق احوال نیست که متصدی امر شتافت کردند و دیدند تو از آن که از خواب بود و در مخالفت رسول نامرعی نمیکند داشت و امر محلو نیست که ترا از من بگردانیده اند اگر تو را  
گیرم و قصاص بر او خویش بکشم مرا ازین کار که مانع خواهد آمد معویه گفت ای مادر یومنان بهر بهای بد آنکه برادر تو را من نکشته ام و نفرموده ام که او را بکشند و او از آن بیان  
که از قیل علی بن ابی طالب الی عمر و بن عمر و عاصی بد آنجا فرستادم و او با عمر و معویه بن خدیج جنگ کرده گرفتار گشت و ایشان او را کشتند و من تقبل او را نمی  
نمودم و امر نگرده بودم و بدان هم دوستان نبودم و آنچه گفتی که من تو را بکشم این زمان من در مدینه رسول خدا یم و این مکان دار الامان است  
عایشه فرمود که چنین است اما بسمع حق سنانند که تو برادر مرا و امام حسین را و عبد الله بن عمر و خواهر زاده مرا تخولیف کرده تهدید داده و تو را  
و امثال تو را جسته آن نباشد که نسبت باین چهار بزرگوار سخن با صواب گوی معویه گفت معاذ الله که بخلاف ز صفتی تو از من امر حجاز









صلوات بر علی بن ابی طالب و بر ائمه اطهار و بر سید المرسلین علی بود وفات یافت و ذکر انتقال معویه از دنیا و سینه سینه  
 معویه بن ابی سفیان غریت عالم آخرت کرد و معنی گویند که پیش از آنکه برین مبتلا گردد و چند روز خطبه خواند و در اثنا خطبه گفت که مثل من مثل خری است که وقت مردن  
 آن سینه باشد و دست حکومت بر میان شما بدو دراز خواهم دید و من از شما ملولم شما این متفر و من بهتر از جای ام که در ایام قبل حکومت شما انتقال خواهند و جنگ  
 بر که در ایام منی خلافت گویم باز من بود و بعد از آن دست بر عایده آشت گفت اللهم انی قد جمعت لعلک باریک لی فیه نگاه از منبر فرو آورده بقصر امارت رفت و در همان وقت  
 مرض موت گرفتار گشت و بعضی از نوایح غیبت است که چون معویه از مناسک حج و اخذ بیعت نیز پذیرفت گشت عثمان غریت بجانب یار شام منقطع ساخت چون  
 بمنزل او فرود آمد در آن موضع شب بیدار بختار حاجت بر سر جای رفت و در آن چاه نگرست لرزه بر افتاد و نحوه بر و طاری گشت چون صبح شد مردم با او ملاقات کردند  
 بصحت و عافیت وی از خدا شایسته گشت نمودند بعد از آنکه خلق از پیش و بیرون فتنه معویه دل تنگ شده بگریست مردان چون در آمده در و نگرست گفت ای یزید من  
 من خیر میکی گفت نه من میگیرم که میتوانم که بسیار خیر کنم و کموم بکار که من عارض معنوی از خصای من شده که آنرا پیوسته کشاد باید داشت و بیشتر کم این ملازمت  
 چنان باشد که حق ایزد المومنین علی را بستم نصف کردم و مجرای عدی را با اصحاب کشته و یزید را بر بهت محمد والی گروانیدم و این همه سبب و سنی یزیدی بمن و اگر محبت نبوی  
 بس که در این دست قیام و حق میگذشت و دشمن خویش پیش ختم و ملاقات ابوت اثر باعث برانحرکات و مهربان گشت اکنون کار بجای رسیده که شمس بمن خندیده و دست بگریست این  
 نوع عملات گفت فرموده اند از آن منکر که کج کردند و هر اهل منازل یزید ترا بشام رسیدند و در شام علت معویه فرزند زریزاد بود و او در آن محنت خواها بشویده میدید  
 و آنان منبر سید آب بسیار شایسته خلق را تسکین نمی یافت و گاه از حال خود میرفت چون بهوش می آمد میگفت چنانچه مرا با تو ای حجر بن عدی و محمد بن الحنفی با تو چرا  
 اختلاف کردم ای سید ابی طالب آه سیدی اگر مر محسوب کنی من را و انتم و اگر غور وائی انکم و لطف تو بجمع و بعد نیست لطف و لطف و زیاده همیشه نید از من این و نیز محبت  
 و در شایان من و بقراری معویه با غشی بمن و چون آن من را یافتی از آنان قریب فرما که کشید که معویه بگذشت معویه را خیال بجا آمد و چشم باز کرد و معنوی که اگر گوید  
 و یزید میگفت بیدار گشت و گفت سر بسته و از اهنیه نسبت اظهار با الفیت کل شیء لا تنفع و در خلال این احوال یزید گفت ای معویه مصلحت گشت که تجدید بیعت من  
 که اگر بخواه ای الله هم منی و دیگر شود مردم مجدداً بیعت نکرد و باشد از آن بوتراب بنما من سید معویه بنما بنما یزید شنیده ملا و نعم بنان نکشاد و چون روز دیگر شد رکان دولت خویش را  
 طلبیده حاجب گفت تا بیکبار از داخل خروج منع نیاید و خلافت فرج بدارا ماره فتنه معویه بدو غایت ضعف تا توانی با قنند و چون استماع نمود و بداند که او را در کسوت تردید بیدار  
 ضحاک بن قیس مسلم بن عقبه که مسلک مخالفان و مهربان معویه نظام داشتند و هم رفته گفتند غالب است که ایزدین بر من جان نمی بر و تمسک انگیزش از فتنه و بگویم که خلافت و ایزد  
 یزید را زانی داد که مار منی نیستیم که حکومت خود مان ابو سفیان بن خالد بن ابوتراب منتقل کرد و بعد از آن ضحاک مسلم بن ابی طالب معویه آمدند و اگر کیفیت حال او گفتیش که یزید معویه گفت که گمان  
 بسیار گران بارم بر محبت باری سبحانی تو ای سید و ضحاک گفت خلافت معویه را تا توان دیدن تنگ شده تردید کن رسیده که در ایام حیات و اختلافی پیدا شود و پیوسته که بعد از شام  
 هم می بخور شود مسلم گفت طبقات شرم و عیبت دل بر سلطنت یزید نهاده اند صلاح است که مجدداً از معویه بپیشی را فتنه معویه گفت من از خواطر مردم و زنگارم با تجدید مردم و زور و زور و زور و زور  
 و بر کار می گذارم و زنگنه عاقبت آن محض نباشد آن وصال مفصل گفتند که کسی که یزید و خلافت مستمع اند و داعیه آندازند که با یزید بیعت نکنند باز گردند و معویه گفت ایضا است و  
 و سید تا آمدن ضحاک مسلم فتنه کس از مخالف شام را آورد و در بزمی سلام کرده با وادی ضعیف جواب سلام خویش شنیدند معویه از آن جماعت پرسید که از من نمی بایستد یا اینان  
 اظهار شک و سپاس کرده امیر المومنین علی را سبها کردند گفتند که او از ولایت عراق بشام آمد و چندین نفر از مردم و بعضی از اهل بیت را خراب کرده و بخلاف یزید را منی هستیم  
 نه خلافت او را و دعای منی از حیات عدل است نخواهیم گذاشت که کسی بغیر یزید برین مهم و خل کند معویه ازین کلمات خوشدل شده نشست با حاجب گفت که سایر مردم غیبت  
 و خل و بد و چون در قعر معویه اجتماع عظیم دست و او با خلائق گفت که بر همکنان پوشیده نیست که عاقبت کار و نیل و اهل سرانجام اهل آن فداست امروز از من نفسی بیش باقی نماند  
 و خاطر من بجانب شماست هر که خلافت ممتاز شما باشد من را بر شما حاکم گردانم شما میان با اتفاق گفتند ما یزید میباید و بس نه وید گفت که من جز به یگویم شما  
 برضای من گویند و هر که میخواهد خلافت اختیار کند که وقت طاعت من است و یزید هم که مرا نزد خدا و تعالی در حواله خلافت جمعی باشد مردم با واد بکنند گفتند که ما را بر یزید میباید  
 و خبری دیگری نخواهیم چون معویه دید که سپاهی در آن امر که بیعت اند ضحاک گفت که با یزید بیعت کن ضحاک بموجب فرموده علی نمود بعد از وی مسلم بن عقبه بیعت کرد  
 و نگاه هر که در قصر امارت بود بر دست ابعت او سیادت نمود و چون اهل شام از راه دارا ماره بیرون رفتند یزید بهرمان معویه فتنه و خلعت  
 پوشیده و انگشت بر معویه در دست کرده دستار او را بر سر نهاد و پیر من خون آلود عثمان را بر بالای خلعت پوشید و شمشیر بر او

و اندر آنکه بیرون آمد و مسجد جامع رفت و بجزیره پادشاه ایستاد و وقت حال خطبه خواند و در نوع کلمات بزرگان آورد و بانی مردم شام حاضر بود و بدین  
ش ازین امر فارغ گشت باینکه برآمد و او را و پدید که از پیش منتهی بکبرت موت گرفتار گشته چندان گفت که در کعبه بپوش آمد و چشم بگردانید و ازین پیر  
صورت تقصیر از تقریر کرد و محویه ضحاک طلیعه و محوید و ابان لایت محمد زید و تقضای ای لایق نوشته بود و ضحاک او را و دیگر و در محوید خاص بخواند بعد از آن باینکه گفت که ای پسر  
است بچرخ و سیرت زندگانی خواهی کرد آیا بر سیرت با بکر خواهی رفت که با اهل و تشنه راه خدا و عمل محاربات نمود و در ملک طین بخاوش گرفت که تا چون روزی باین سیرت بماند  
مردم را و مردم از وی خوشنود و بوندید گفت من تو را نم که بر سیرت با بکر و مردم بقدر طاقت خویش بر حق کتاب خدا و سنت مصطفی عمل نمایم بعد از آن محویه بخواند و در  
و معاف و با اثر ایشان بزرگان آورده و ازین پیر سوال کرد که در امور مخالفت متابعت آن دو بزرگوار توانی کرد و همان جواب باز داد که سابقا گفته بود محویه چون سخن را بشنید آن  
بر کشیده گفت ای پسر بسبب محبت تو دنیا و آخرت را بیا و دوام در مخالفت که حق علی این اهل طالب بود و تصرف کرد و در بارگاه بر پشت خویشین نهاد و رو بآن همان مردم  
و از آن میرستم که بویست من عمل نکنی و دنیا تو هم خود را بکشی و روی بجز خدا و تعالی داده و عالمی اثر بغیر حق و در حدیث تو می بعد از این کلمات وصیت را بقدر طاقت  
اندیشه آن مردم که چارکس از خطای قریش ناغایت با قومیت نکرد و اندام المؤمنین حسین و عبد الرحمن بر بانی بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عمر بن ابی بکر و عبد الله بن عمر بن ابی بکر  
بر هتیه های لذات و معاشرت نوان مقصود است او نظر بر یاران و دوستان خود دارد و در هر حال ایشان گویند آن کنند و اگر آن جماعت کاری بکنند و نظر باینده وی جمیع خویش مشغول  
و از دیدار نوان شکیده است از باز دارد و در هر یک از اربابان موافق و بکن فیض و رحمان پدر و در این است میدانی که بجز این ملاطفت مال پسندند و اجابت  
پسندیده فداک است از مردمان متوحش و بطاعت عبادت بروردگار این گفته و ترک نیافتنه و خلعت بر مخالفت گزیده هرگاه در این بی سلام کنی  
تقصیر تا غیر جانبداری و از پیر بزرگوار و سیرت بر سر و سکار و محال است که از چو شیر گشته کسود تو بعد و نگاه مادر و با همی ستانی پیش از آنکه بعد از آن حیران مانی و با او چو چنان  
که او با تو کند و اگر آنکه محبت تو گزیند با تو متابعت نماید نگاه رعایت جانب و نمائی و ببطای و افوش نمون گردان چون سخن محویه بنگر و ازین حسین بن موسی بن جعفر  
ای پسر که امام حسین از نجابی و اگر از وی مخالفتی نمودی بر عید و تمدیدی اقتصاد نمائی و چند نکته و فنی حرمت در نگاه دار و اگر یکی از این بزرگان و نواید با یکدیگر و با اربابان  
سدای که قسبان فغان نبوت جز در رفت و رفت زندگانی توانست که در دنیا خود را و فعل آن جماعت نگذاری که چون بغیر عزت رسد خون امام حسین بر گردن ایشان  
و عبد الله بن عباس گفت که در حالت نزاع بر سر این رسول حاضر شدم دیدم که امام حسین بسینه خویش فکرم کرده بود و میگفت این فرزند از ابرار عزت اختیار دیت من است  
بر کات از آن کس که بعد از وفات حرمت او نگاه دارد و چون این ظلمات بزرگان بجز نشان جاری شد فشی بزرگ طاری گشت چون بپوش آمد گفت مرا کشند و تراز و  
و خصوصاً خود بود و دل من فوش است که خدا تعالی مرا در روز قیامت نعمت نکند و خود را بگویند که با تو جنگ کرده و ترا بکشند بعد از آن محویه باینکه گفت که من خود را مصطفی شنیدم که  
روزی چو سخن و من آمد و رفت پسر تراست تو توانی گشت و کشنده و همین است خواهد بود و دخترت نیز بقال امام حسین لعنت کرده است محویه باینکه این سخن گفت و در بطن پسر  
و تکریم امیر المؤمنین حسین وصیت کرده با ضحاک ابن قیس مسلم ابن عقبه گفت شما هر دو گناه باشید این سخنان که باینکه گفتیم نگاه گفت ای پسر و جانب اهل عینه و دیگر نگاه باینکه  
و فرغ تواند بر سر ایشان که نه تو آید بانعام او و مخصوص گویان نگاه باینکه و در حرسان و در آنکه اهل بدلق هرگز نرود و دست نگرند و دیگر که او تو نکرند و بایشان در آن که اگر هرگز نرود  
امیری طلبند حاکم مشوب را غول کرده و گویی سببا و فرست که عالمی غول کردن آن سان تراست از حد هر کس با بشمشیر کشیده که در برابر خود و ای ای پسر و دعایت و شام  
خود احسان در سر و علم و دستان تواند چنان طایفه را بار آرد موده ام و نیات و ضحاک ایشان پیدا کرده چون وصیت طویل ایدل محویه بنیست باینکه و در خویشان قوم خود  
با خراج امید گفت روزی من در خدمت حضرت رسول بودم که ناخن میزد من با خنای مبارک و اگر گفته در خلاف شمشیر نگاه داشت و دستم را چو تازی چند از سوی  
من است چون از غسل من فارغ شدم ناخنهای خسته آنرا در زیره و زیره کرده و چشمم گوش من نمید و محویه باینکه و گوش و دبان من تعبیه کنید و برین نماز گذارده و نگاه بپروگاه  
بگذارد و بعد از تقریر این اقدامات و از منقطع شد و بزرگوار باین وی برخواست و فریاد شکایت نمود و بضاک گفت که من بعد از موضع میردم تو باید که در زیر و زاناه اهل  
و در روز دیگر محویه بکر که ملی شافت و در بعضی از تواریخ معتبره مشهور است باین حیا و عمارت مذکور که محویه در مرض موت بیدار بخواند و گفت ملک بر تو  
و گردن کشان را منقوا و نواسخ و خزان اموال بسیار جمع آوردم اهل حجاز را نیکو دار که اهل آنجا است و قصد و تفقد ایشان را بجای آورد و اهل عراق را و  
و اگر بفرستد غول یکی از حکام التماس کنند چنان کن و ازین ملاست منهای که غول یک عامل آن سان تراست از رفیع مسند از شمشیر و خوار و اهل  
از آنجا بیدار اهل شام خود و بطان و رعیت تواند و هر کجا و شمشیر بر تو خروج کنند حضرت از اهل شام طلب و چون مطلب



هر دو او را در دیده رسول بان سبب مکتب داشت دیگر آنکه عبد الرحمن بن خالد بن ولید را بفرموده موسوم کرد و دیگر آنکه بر خاضی محمد بن ابی بکر را در جوف جامای بی نملوده بسوختند  
 چون اجراء این جبهه بود رسول ابو جندرز را کاتب جمعی با عقدا را قلم کاتب صدقات بود سانی غزنوی را شان می گوید + پس نهاده اگر چه حال سخت + و دومی هم بکار سانی  
 و نه ششم از خلیفای بزرگ رسول + بر بخشش نیز افتخاری نیست + و در مقامی که تیرم در انداخته از خط و حال اعتباری نیست + و این قطعه را بعضی با نوری نسبت کرده اند که در شان  
 معویه یکفته قطعه + و دستار پسر نهاده که نیست + که از در سه کس + و به پیر جو رسید + وید اولب و دندان پیر شکست + ملو را و جگر هم پیر یکید + و بناحق حق ملو پیر گرفت  
 پسر او سر نیز از پیر پیرید + بر چنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند + لعن الله زید و علی ال یزید + هم حافظ را بگوید که عجب تر از سببه آنکه بعضی از مسلمانان او را در خلاف  
 با امیر المومنین نه مجتهد میدانند و بعضی از ایشان عایت تعاضل و تجامل است و که تسلط و قتل یزید بن معویه چون سویی بی بی سفیان فات یافت شما که بن تمیس از  
 دار الاماره برون آمد افغان معویه در دست و شست باز یکس سخن گفت تا بسبب اعظم رفت + با سحر و طبعات خلایق این نمود و چون مجتبی تمام پیدا شد بر نیز برادر گفت  
 ایسا ان سنی انید که فضای بازوی معویه رسید شربت مرگ کشید این گفتنهای او است که در دست دارم و همین خط از غصه کفین او فریخت روی او را بود باید که قریب پیر  
 حاضر باشد باز روی نماز گزیده و دفن نماید بعد از آن از قبر فرو داده نیز یک در شکارگاه بود نامه نوشت و او را به بخت سر چه نامه طلب داشت و چون مکتوب شما که پیر رسید  
 عبید بن جری را در باغی گزیده به فرم شکار ملک و آن شده بعد از وفات پدر رسیده و فرم شق را از فرم شوم خویش مکتب ساخت افواج خلایق بسرای سلطنت شما فتمه ام  
 تعزیت معویه و تنییت خلافت بهجای آوردند نیز به اهل شام خطاب کرد که بشارت با و شما را که اهل حق و انوار ینیم همیشه خیر و سعادت در میان شما یافته ایم و شما  
 شما با و که غم غریب میان ما و اعدا مقام از روی خواهر نمود و در این شما بخوابیدم که میان من و اهل عراق جنگی خون تازه بود و من بر خیز می میگردد که از آن جوی بگذرد هم  
 و اقبیت عبید بن زبیا و از آن جوی بگذشت معارف شلم گفتند که ما جمعه که خدمت بستانیم و معتز فرادین ایستاده اهل عجم را حراق را دارا از موده اند با آن شمشیر که در صفت قتال  
 جنگ میکرد و در دست است نیز یک گفت جان و سر من که میجویم من و من تمام امور خود منحصر در موافقت شما میدانم و معویه بن شما را بستانا سپردم مرابان بود و در عرب سخاوت و سماجت و تقوت  
 نیز بود و در سخاوت بلاغت حدین هشت و برگز و سخن گفتی بر زبان او را و نیات تا آن زمان که روح و روح و روح و حمت ماکه بنان چو است نیز پدید چون امثال بن سخنان  
 شخصی از دو ترین معضا آوارا و که در مع گفتی این سخن چه برگز معویه تصدیق این معضا نبود و این صاف که بر شمر می صفتمای بوجل خود است و تو و اهل بیت تو از این سات عمار  
 مردم از دلیری آن سخن تعجب شده بهم بآمدند و اهل نیز به پیر خیزد او را و آن از جام بستانند نیافتند بعد از آن سر که از دستمان نیز به خطا و بن بی ضعیف نام گفت ای نیز خطا از خود  
 شد من را در خوشی ایش که خدا تیمانی بعد از پدر از خط خلافت تو را زنی داشت تو امر و خلیفه مانی و بعد از تو پسر تو و دیگر را بر تو و پسر تو اختیار کنیم نیز در سخن خطا و فتنه  
 با و او و آنجا در میان انجمن بر پای خواسته گفت ای مردمان معویه بنیده بود از بنندگان خدا تعالی که او را و معاذ آن بنده را سحر زد و مکر گردانیده بود و در مرتبه و فرو تو را گفت  
 بر تر از ایند کانت و من را از خود تعالی مثالش نمیکند زیرا که دانی نهان آشکارا اهلان او را تر است از من اگر رقم خود بر این چرا می او کشد انکال که در حرمت و عبید نباشد  
 کند خود را به اینکار از و من متعلق نشده است و من در طلب حق نقصیر خواهم کرد و در ششیت امور خلافت که هرگز نه مطالب انانست معدلت باشد سعی خواهم نمود و نیز به بعد از او را و  
 بنشسته از اطراف و جانب آوار به است که معضا و طعنا و تجوید با او بیعت کردند بعد از وی با پسر او معویه بیعت کردند بعد از آن نیز به زبیا و اندا و ابواب خراسان  
 و طبقات شمر علی اختلاف ائیم با ما و از او را و او چون همت و مقصود بر آن بود که آن چهار بزرگوار که اسامی ایشان را مسطور گشت بولید بن عقبه که در  
 نامه نوشت مضمون آنکه معویه که خلیفه روی من بود عالم فانی او را و کرده و در آخرت خیر میرد و در حال حیات خلیفه خود گردانیده و وصیت فرمود که از اولاد ابوتراب  
 بر سبک مایع بر صند باش و تو دانسته که جبار مستقم کین آن شهید مظلوم عقی عثمان را از آل طالب طلب خواهد داشت و در آن باب و اسطاولا و ابی سفیان خواهد بود که  
 عمل اند و باید که چون برنجای این مکتوب اقف شوی از اهل ین بیعت استانی اسلام رقه و دیگر رعایت ایجاز نوشت شمر بر آنکه از امام حسین نه و بعد  
 و بعد از بن بیعت بستان و در این باب بهان نمایی اگر بیعت نکنند بر ایشان از من است و لید بن عقبه چون مضمون قه یزید و اقف گشت گفت تا الله و الله  
 فرزند فاطمه چکار از این فتنه تمجیل تمام مرقا طلبیده و او را بر کاسی حالات طمع گردانیده و در آن باب با وی مشورت نمود و در آن حکم گفت آن چهار که را  
 نمایی اگر میبایست نمود فضا و الا ینع نیز را بر ایشان حکم ساز و رواتی آنکه مردان گفت از عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر از بنی مکن  
 و بن زبیر را خیزد و در پیش از آنکه خبر مرگ معویه یا فضا یا به بیعت آن دو کس مخالفت یزید را مستحکم کرد اگر تر و نامیست بشمشیر من ایشان را  
 بن عقبه عمر ابن عثمان را الطلب امیر المومنین حسین و عبد الله بن زبیر و ساد و عمر بن عثمان ایشان را در مسجد مدینه یافت که با هم سخن





بن خدیجه احدی که در آن مجلس حاضر بود گفت لا اله الا الله که هرگز زبان خدا نیست که کسی بستانم و روید بخداوند در زندان باشد و اقربا و عبد الله بالفارق در زندان در است  
تویشان و حلقان ابن زبیر و ابن مطیع را از آن زندان بیرون آوردند و دیدار این جزأت پیوسته طول و چنگین شده روز دیگر امیر المومنین حسین <sup>ع</sup> بجهت تفتیش اخبار از زندان  
بیرون آمدند و چون حکم او را در راه ملاقات کرده گفت یا اباعبدالله صلح حال تو در است که بازید بجهت کنی تا خبری تو نرسد و آتش این فتنه فرو نشیند و چون بازید از این  
خبر بازید و نشان تو همان و انعام بزدل از او اگر تو بسخن من عمل کنی تا آن که بر مخرجت بظاهر و باطنی گردد و امیر المومنین حسین فرمود که وای که مرادان مرتب است و بهیت کسی دعوت  
ینامی که نفس و سواد ظلم و سواد ویر میدانی و از تو چه توقع تواند داشت که سوار بشی از آنکه تو متولد توئی تر لغت کرده است و نسبت موی پندیده نغمه های خوشنودت آینه گفت مرادان گفت  
تا بازید بجهت کنی دست از تو بازدارم امیر المومنین حسین فرمود که وای که مرادان از اهل بیت طهارتیم و نشان ما این آیه را شده که تا میرید بسایه بیت کلمه هرگز از این بیت  
بیخیزد که قطعه ای مرادان هیچ جواب نداد و باز امیر المومنین حسین فرمود که وای که مرادان از اهل بیت طهارتیم و نشان ما این آیه را شده که تا میرید بسایه بیت کلمه هرگز از این بیت  
رفت و اینجا از امیر المومنین حسین شنیدند و بهر مردی که اندک اندک از استماع آنجا بخت رفتن عبداللہ بن زبیر بجانب کعبه و شکستن در زندان را بر صغری قلی نموده بفرق فرستاد  
و زبیر از استماع این اخبار و غضب متعانه بویزدشت معلوم که متروک از راهی دیگر بجهت دعوت کنند و دست از عبداللہ بن زبیر باز دارد که هر کجا باشد اثر خط ما با خود ببرد و بیا  
انصاف کجا تواند کرد و بخت و حسین بن علی را مصوب نامد بفرست بجانب ما امید و ارباش که ماضی است و از این خواهم داشت و چون قریب بویزد بویزد بفرست و بفرست  
لا باقدا از زندان ما منت بجز سکون را بمن بدهم من زجر من اما حسین سنی نگویم و هر مردی که از مخالفت بازید من رسد بان ارم و ذکر شکایت امیر المومنین حسین رضی الله عنہ از است  
بر سر مرقد حضرت رسالت پناه قریب آنجا بای بصبوب با صواب حرم آورده اند که شبی از شبها امام حسین <sup>ع</sup> با سر روزه و سینه خود رسول خدا فرستاد گفت یا رسول الله منم زبیر  
فاطمه و سر فرزند امیر المومنین <sup>ع</sup> که در وقت طاعت اعلی است و بنوعی و ایشان فرمان را کمان لکن انکاشند و مرا ضایع نمود مگر بهشتند محفل بیوفائی امت تقم چون باطلاقات کم منم  
واقع را بفصل غرض ام چون این سخن فاعل گشت نهانشال نمود و بعد از این صبح بفرز خویش مراجعت فرمود و شب دیگر باز به تربت مقدس مشید بطر آنحضرت حاضر شد و بعد از مناجات و عرض  
بسالک بستی و سجود بر قرآن و سوره و نماز و طاعت و خواب دید که رسول خدا با خودی عظیم و ملائکه حاضر گشتند او را بسید خویش منضم ساختند و بیان خویشش بوسه داد و فرمود ای حسین <sup>ع</sup> اینم که  
امت ما که با تو را بکشد و در آن حالت تو نشانی باشی و تر آید نمند و با وجود این حرکت بشفاعت من امید دارند باشند و ایشان در وقیامت از شفاعت من محروم نمند آنجا بخت را  
نصیب اجیت نباشد ای حسین پدید آورده بر او تو نزدیک منند و بیدار تو اشتیاق دارند و تراد بر پشت جانی است که بدین شهادت و توفائی یافت امیر المومنین حسین و جواب میگفت  
ایمانه و منم حاجت بنیای احیای نیست مرا بپذیر خود قبر دار و آنحضرت میفرمود ترا از جوع و بیایا حیره نیست ما شنید و یا فتوفائی عظیم بری خدا تعالی ترا و پدر ترا و برادر ترا و همه ترا  
ترا با هم شکر در بهشت خواهد فرستاد و چون امیر المومنین حسین بیدار شد باندیشه و مال سیر بنزل خود شافت و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقعه را تقریر فرمود و واقعه را شنید  
و سوالی امیر المومنین حسین چنان اندوخت که درین گشت که از شرق تا غرب عالم از این جنگناک تو کسی نبود و در بلبل آنجا بخت گشت و در جوف لیل بدر شد حضرت مقدس  
ذلت و شطرنج و اجای آورده باریات قبر را در خویش شافت و همگام صبح بخانه مراجعت نمود و در آن زمان محمد بن حنفیه خدمت او مبارک نمود و اظهار شفقت و دلسوزی و آنچه لازم بود  
باشد که فتنه نصیحتی بخانه میگذازد اگر بجهت فرمای غرضه امیر المومنین حسین فرمود که آن کدام است محمد بن حنفیه گفت تو خود را از زبیر و بلا و دوی که با تو نزدیک باشد دور داری و در  
بجهت خویش دعوت کنی اگر کتابت نمایند نسبت بخدمت رسول خدا صلوات الله علیه و ایشان زندگانی کنی و اگر تر و جمعیان در زندان کنی و با هیچکس اختلاف فرمای او  
من زمان اندیشه که بشه ری روی که بعضی ارباب تو و واقعت و برخی مخالفت دهند و میان هر دو طائفه نزاع و جدال واقع شده تو در میان ایشان مداخل کردی امیر المومنین حسین فرمودند  
که نیکو گفتی هر خدمت و مناصحت بجای آوردی اکنون چه صلاحی نمی بجای آوردم محمد بن حنفیه جواب داد که حال آنکه شریف فرمای که اهل آنجا با خودی که در زندان مراد و ملا غریب جانب  
از علی ندید انصاف و برادر تواند که بهر تو آنجا شست پذیر و دنیا و الا بطرف کوه پایا و شهابیل سیل کن و هر روز در شهری اسیر برده منظر فرح باشی امام حسین گفت  
اگر در دنیا هیچ ملای و مفری نیایم بازید بجهت نکند و در تحت امر توئی او در نیایم که رسول الله صلی الله علیه و آله و این دعا کرده که اللهم لاتبارک فی فرید بعد این استخوان هر دو  
امیر المومنین حسین فرمود ای برادر بر برای قرون بصواب تو غریبت مذکب میکنم و اهل بیت و شیعیان و دین افرامین موافقت اگر ترا د  
افاست نمائی مقیم شو که هیچکس ضرری تو نتواند رسانید مملوک آنکه علی التحاقب التوالی از حالات نیر بد مردم او اعلام نمائی و مراد ما  
صیت نامه نوشته بود خدیجه و او را و او را و او را کرده باعث اید مردم و اصحاب دیش بر دیتی و شب چیدم شعبان از مدتی بیرون آمد و از راه را  
شارع اعظم که روان گشت و این آیه را بنوا فخر ج منها خالقاً تیر قب حال رنجی من القوم الظالمین در را عبداللہ بن مطیع پیش آمده گفت









پدر جناب که جماعتی از دوستان ماکتوبی فرستاده اند و اعلام داده اند که مسلم بن عقیل کوفه آمده است و ترغیب و طالع اند که یقینا بانام حسین محبت کردند چون مصمم بن مسلم  
مطلع شوی متوجه کوفه بشو که امارت آند یار را نیز نورانی داشتیم و باید مسلم بن عقیل را طلب کنی تا مقصد عقیل که ندیم کرده خود را بطلب چون او را بدست آری بقتل و سالی و سرش  
تبر و من فرستی یقین و دان که تو هیچ مدتی مسعود نخواهد بود باید که طاعت را واجب آنست تا عقیل نماند و توقف جان نذراری و مکتوب نیز پدر مسلم بن عقیل را با عقیل  
رسانیده آن ملعون مبتدیه قتل کوفه متشغول شد و در آن اوان ابی البرکات حسین مکتوبات بالک بن سبیح و اخف بن قیس و منذر بن جبار و مسعود بن عمر و قیس بن عیسی  
که ابالی و معارف بصیر بودند نوشته مسعود بن غلام خویش که موسوم سلمان بود فرستاد و مضامین مکتوبات که شمار را با ما و سالی و امانت بدست و دعوت سکنت اگر احاطه کنید  
راه راست یا بدی بعضی گفته اند در آن مخالف مسعود بود که من بجانب کوفه رفتم باید که شیعۀ متوجه آنطرف شوند زیرا که ساه عراق و آنجا جمیع جوانان کشت چون مکتوبات میرا و عیسی  
با ابالی بصیر و سید مجموع ایشان در کتبات آن کوشیدند که منذر بن جبار و که در افتنا و اسراسی نمودند و قریب در جباله فلاح ابن زیاد و آمدن رسول امام حسین خبر یافته گفت که او را  
پیدا کردند و سلمان بوعده و حید اعتراف نمود که سولی لوی که کسان مکتوبات نوشته است و در روز دیگر عید البده با ستغفار بصیران مثال داد و به ایشان گفت که رسولی از امام حسین  
بصیر آمده و ما حاکم آورده و اهل بصره را به جمع خویش دعوت کرده و آن شخص را گرفته ام و او نزد من اقرار کرده که لفظان و طعان امام حسین مکتوبات فرستاده شما سید را که بن  
سیر زیاد و در ریاست و خون رختن متابعت پدر بنمایم پس کوزیدار نشان از پدر و تو یگانۀ خویش میخواستی پس بگو و اکنون بقتل و امانت کوفه من رسیده و ابی  
مرا فرموده که با جانب روم و مسلم بن عقیل را و سالی شیعۀ امام حسین را بقتل سازند و من اقبال اشارت میر نموده و فراموشیت خواهم کرد و برادر خود عثمان را بقتل خود درین شهر  
باید که مرا سحر است و اطاعت او بجای آورد و حاضر مان وی بگذرید اگر سبب من رسید که فردی را شایسته اقدام بجایه متابعت بر گرفته طریق مخالفت سپرده باشند و او با منتظران تو  
سیاست سازم و بالتش مسخر و دو او و جان دی برآم و چون ابن زیاد و عدد و عید باز پرداخت فرزند او را مسلم را بجلوس آورده و او را نشاند و نیم بگذرد و  
شد و از عیان بصره منذر بن جبار و و شریک بن الاعور المدانی و مسلم بن عمر الباطلی را با خود همراه برد چون بعد از قطع مسافت قریب کوفه رسید چندان توقف نکرد تا  
آفتاب غروب گردد و بعد از آن بروایتی بر سپاه مسافت گرفته با یک غلام لشیر و آرد بر شیرینی ششده و طبلدان بر سر انداخته و چون آن اهل بصره توبه ابی البرکات  
در کوفه پیشوایان یافته بود و مردم کوفه که کور امیدیدند تصور آنکه او حسین است میگفتند که مر جابک یا ابن رسول الله خدمت غیر مقدم و او خاموشی را شایسته ساخت  
سحر نمیکفت و به تعجیل میراند تا بدست سراسی سلطان رسید و در آن ساعت که قریب به نماز بختن بود در سراسی را بسته یافت چه نعمان بن بشیر و اهل کوفه بنا  
قدم ابی البرکات حسین چون نازشام شدی در کوشک بستنی و یکی از محمدان را با سپاسی تعیین کردی و چون ابن زیاد بدست رسید و نعمان بن بشیر را خبر  
کوشک آمد شخصی را بدان محبت دید و با بر آنکه نداشت که امام حسین است گفت یا ابن رسول الله باز گرد و در هیچ فتنه سنی سنای که یزدان این شهر نمیکندارد و امشب  
بجای دیگر فردای تا فردا بنیم که هم کجا بنشیند و اهل کوفه نعمان را خواهم داده گفتند که ما بکن که در فرزند غیر نیست و نعمان همچنان اصرار مینمود و چون عبد الله دانست که نعمان  
او را می پندارد که امام حسین است که در آنکه بطلبان از سر بر داشته گفت که لعنت بر تو باد و در کشتای نعمان و مردم او را شایسته آن که با گرد و انبال  
امارت در فتنه سپاه او چون عیون متعاقب یکدیگر آمدند احمد بن عثم کوفی گوید که چون عید الله بن زیاد و یک بود رسید توقف نمود تا یک ساعت از شب گذشت پس  
حاصل کرده و محال در باز و افکنده و کیش و قربان در دست و قضیسی در دست گرفت و بر سر تری نشسته با احمای خدم و حشم روان شد و از اربابان کوفه در  
میانفت و مردم کوفه در حساب اشتد که امام حسین را خواهند رسید چون گوید که یزدند و دشمن در آمدند داشتند که امام حسین است فوج فوج می آمدند و بروی سلام کرده میگفتند  
خدمت غیر مقدم و عید الله جواب سلام ایشان داده و دیگر هیچ نمی گفت آنگاه مسلم بن عمر الباطلی یکی را گفت که این عید الله است حسین را چون مردمان کوفه در  
گشتند و عید الله در قصر امارت فرود آمد عظیم شهنشاک التبیح سخن گفت و یکس از طلبه در ده اند که در دیگر عید الله حکم کرد در اسواق نداد و ندانم که مردم بجا جمیع در آیند  
مسجد مجتمع شده عید الله نیز آنجا رفت و بر غیر بر آمده عبد الحمید و ثمالی باری تعالی گفت که ای اهل کوفه از میر شایسته شما را من قبولی نموده فرموده که در میان شما نشین  
مردم دارم و او مظلومان از ظلم ستم و با بر کردار القیاد و طاعت آید احسان و انسان بجای آرم و هر که در و عیسیان نزد سحر می او بدهم بداند که  
و نسبت نمرد و مخالف شما مانند ستم قائل و علوم شما با که من مثال امیر را با مثال تلقی نموده ابی البرکات آدم تا آنچه فرموده است بانام سلام و او امر و او امری  
کرد و ائمۀ شما را مثال این کلمات گفته از بن فرود آمد و قصر امارت رفت احمد بن عثم گوید که در دیگر عید الله را عیسیان و آنکه بیانات حالت مذلول مردم را در عید  
سیاس من است و این اندر فرود آمد گفت اما بعد از امارت شدنی با علی بن عقیل و عیسیان قیام نموان نمود و عادت من نیست که سنگین را بجای گناه کار بگیرم و حاضر العیون غائب عی

و دوست بدلی دوست موافقه تمام آمدن بن محمد و از میان انجمن برپای خواسته گفت ایما اللهیر خدا تعالی میفرماید و لا تقروا بآزوه و زنا آخری مرد را بخت آنرا نیکو و اسباب  
 سبک برایش از آن نباشد که چه فراموشی بدان قیامها تمیز و اشارت اسیر را بجان و دل قبول کنیم عید القدر بر سر بیچ گفت و از سجد بیرون آمد و در لاله شافت و چون مسلم  
 بن حقیل از قدم عید القدر بن زیاد و خطبه وی برخاست خوف و عری عظیم بر سر بیچ و خطبه ای گشته از سرای خمار و از نرختن بیرون آمده بجانب منزل هانی بن عروه که از اشرف کوفه  
 بود رفت و دید تنوری سهری وی در آمدنی را چون خبر شد از خانه بر آمده با شکوه و کثافت کرد و از سبب آمدن او در آن هنگام استقامت و سکوت پناه آورده و اقامه از شر  
 دشمن نگذاشت و نصیافت دعایت من بیروزی هانی گفت مراد و در خطبه و کلیف آمدن می و اگر تو بخانه من نمی آمدی تر از آن میگردانیدم این زبان حمایت و رعایت تو بر من واجب  
 و لازم شده اکنون عیب من باشد که قدر تو را هم بجهت پیشین و از برای او حرم و حرمت داشت و چون شیعه حاضر شد که مسلم کجاست فوج فوج تروی می آمدند و در خطبه مسلم  
 بیت امیر المومنین حسین را از ایشان بیست و نیکوایان عید و بقیات و دیوان آورد و که بیعت و فغانه و از عذر بر سر نداشت و بیعت سوگند خورده و بیان را با بیان مکرر میگردد و بلند  
 ماناده و بیعت هر کس بیعت امیر المومنین حسین هر فرار گشته و برایتی عدو ایشان بیچ و هر سید و در آن تا شتریک بن اعرابی که اکابر شیعه بود و در منزل هانی بن عروه  
 نماند که در احوال و بیعت و ششیت هم مسلم بیست و نیکوایان عید و بقیات و دیوان آورد و که بیعت و فغانه و از عذر بر سر نداشت و بیعت سوگند خورده و بیان را با بیان مکرر میگردد و بلند  
 هر مسلم هر که که چون فردا بن زیاد و بر سرش من آید و از بسن مشول کنم و فرصت نگذاشته بهائرا لایق وجود وی پاک سانا تا آنکه کوفه بر تو قرار گیرد و اگر وصیت با هم می نمود  
 که بعد از من هر که که در دو چون روز دیگر این زیاد و بیعت شتریک آمد و ششیت شتریک او را بسن نگذاشته استقامتی کشید که مسلم از نشان خانه بیرون آمده کارش تمام سازد و مسلم از نیام  
 تنگی را کشیده خواست که بر عید القدر و هانی بن عروه او را سوگند داد که انحرکت کن که مرادین سهری اطفال و عورات بسیارند و از کشتن این ملعون بیم آن هست که اگر ایشان  
 خون کرد و مسلم خشم شد و ششیت از دست برداشت و چون ششیت عید القدر و هانی بن عروه او را سوگند داد که انحرکت کن که مرادین سهری اطفال و عورات بسیارند و از کشتن این ملعون بیم آن هست که اگر ایشان  
 کرده شتریک گفت روا باشد که خضی چنین یا ختی و او را کشتی مسلم جواب داد که کالی مرا منع آمد و می توانستید که سسل و آسان او را از ایشان برگیرید و این باب تفسیر کرده و فرصت است  
 و او به شکل که بعد از این خضی چنین را کس غیب بخصا و ظهور آید عاقبت غیر باشد انشا الله تعالی بعضی روایات آمده که چون شتریک در سهری هانی جبار شد و عید القدر بن زیاد  
 با و بنیام او که بیعت توی آیم شتریک مسلم گفت که غایت مدعا تو و ششیت و انیت که این طاعی با غی طاک شود و نیک صدای تیر تیر وی مفضو وید و بر سرش من می یار  
 و خطبه که از اقبل برانی در قصر امارت بر سر ملکیت شمس پیشینی چه بعد از وی کسی نباشد که با تو مبارزه کند اگر من با قیامت یا بعد از من ترا از صبر و فاج کرد و انتم بانی بن عروه  
 گفت من مکر و می شمارم که این زیاد و سهری من گشته شود شتریک گفت خدا سوگند که قتل او موجب قیاس و ساخت خوف و بار کا حضرت محمدیت است ای مسلم ترا در اینجا تقصیر  
 نباید کرد و هنوز سخن ایشان با نام رسیده بود که شخصی از از زبان شتریک را آمد و گفت امیر در سهری مسلم در زمانه عقیقه عید القدر بن زیاد و سهری شتریک حاضر شد  
 شتریک او را بنا بر مقصود و خیرش بسیار بسن نگذاشته و چون شتریک از خدا اعتدال تجاوز نمود و عید القدر و سهری هانی بن عروه گفت این مرد بدین میگوید هانی گفت از سهری صبح  
 تا این زمان بدین بیعت را بر زبان جاری میکرد و اند چون عید القدر بن زیاد و سهری هانی بن عروه گفت این مرد بدین میگوید هانی گفت از سهری صبح  
 عید القدر بن زیاد و سهری هانی بن عروه گفت این مرد بدین میگوید هانی گفت از سهری صبح  
 در چه عیایا میگفت و شتریک بعد از رسد و دیو کوفات یافت عید القدر و سهری هانی بن عروه گفت این مرد بدین میگوید هانی گفت از سهری صبح  
 که او را وی نمودن سعادتمند را بیست آورد و پیشین این مقال تفصیل این بحال که عید القدر بن زیاد و سهری هانی بن عروه گفت این مرد بدین میگوید هانی گفت از سهری صبح  
 با ششیت اشتغال و بجای که یکی از و خطه از امام حسین بن موسی و بیانی در برای مسلم بن حقیل آورده ام تو قیام کن که از پیش او سجد و باده تسلیم کن مناب و ما جو کرد و مسلم  
 سهره را بر گرفته بسی نظم رفت و متعلق بود که چگونه در آن امر شروع نمایند با گاه نظرش بر روی افتاد که کار بسیار میگرد و با خود گفت که شیعه در کار آنها میکنند و عاقبت است  
 که غیر از آن زهره باشد یعنی در رابطش رسوخ یافته چندان تو قیام کرد که آنرا از آنرا خارج شد آنکه از نزدیک و فتنه گفت جان من فدای تو با جردی الم ایشام مولی  
 و بی حکمی از برای تمامی بر من منت نهاد و محبت خاندان نبوت محبت آنکه سیکر ایشان عید القدر و سهری هانی بن عروه گفت این مرد بدین میگوید هانی گفت از سهری صبح  
 در صورت امام حسین اشتغال نمیداد اگر او را در انجمنی با این ال سیر نامی غایت کرم باشد و مرا که از گفت که تو در میان نیمه مردم که در سجد و باده تسلیم کن مناب و ما جو کرد و مسلم  
 مشول گفت تا فریاد و فلاح در شتر تو شامده و مردم بخاطر میگرد که تو از همان اهدیت رسول هستی آخر گفت فلن تو خطا نیست چه من کی از برداران تو و دوست

و دستار آن علی بن موسی است با خدای عز و علا عهد و پیمان من که این سر ایتیم مجلس طاعت و نماز ترا مقصود تو نشان و هم مقبل بود  
 این بگوئی و راستی آن که تو ششم مسلمین بودی گفت که امر فرمود و فراموش من میا تا ترا نزد صاحب خویش یعنی مسلم بن عقیل برود و دیگر متعلی خانه او را  
 مسجد او را بنام مسلم بن عقیل برود و متعلی و جعفر بن محمد را تسلیم نموده داخل اهل بیت گشت و آنروز تا شب و سرایانی بن عروه و سبزه و بر کجای احوال شیعه امیر بودند  
 اطلاع پیدا کرد و از آنجا بیرون آمده نزد عبید الله بن زیاد رفت و اگر فشار و کردار ایشان او را اعلام داد و چون محمد بن اشعث و اسامه بن جلابه مجلس ابن زیاد را  
 پرسید که یانی بن عروه کجاست که چند روز است که او را نمی بینم جواب داد که مدتی شد که صاحب انشغال است این زیاد گفت که من می شنوم که اکثر روز بر سرای خود می نشیند  
 چه خبر مانع می شود او را که اسلام مانی آید ایشان گفتند ما شرط نقص بجای آورده امیر را خبر دهم دارالامارت بیرون آمده سرایانی رفعت و آنچه میان ایشان  
 شده بود با وی گفتند و او را بمباغنه و انجاء تمام سو اگر ده روی بصره امارت آوردند یانی چون نزدیک کوشک عبید الله رسید گفت خونی ازین برود و درون  
 می شنویس که دیدم محمد بن اشعث و اسامه بن جلابه در تسکین او کوشیده گفتند این معنی از تخمیلات نفسانی و تسویات شیطانی است یانی بتقدیر بیانی رضا داد  
 و دشمن مجلس ابن زیاد را در چون چشم عبید الله بروی افتاد گفت اری حیاته و نیری قلی یانی گفت ایها الامیر چه واقع شده این زیاد گفت و آنچه عظیم ازین  
 بن عقیل را بنو ثاق خود راه داده و خلقی انبوه و سلاح بسیار و حوالی سرای خود می آید و در قصور تو چنانست که اگر نگیرد و مگر تو خاظم یانی گفت این شخص را  
 کرد و او را شناخت و دانست که وی جاسوس بوده و نیز حجت از خجالت و انفعال در میان پیدا شده گفت ایها الامیر چه میگویند که من مسلم بن عقیل را  
 سخی نمودم و لیکن در ظلمت لیل شخصی دیدم که خود را در سرای من می گفتند من زنا خواهم است مرا می دانند آمدند و او را بر سر من کشیدند و من را محبت نمودند او را  
 بیرون کشیدند و از آن خدمت امیر سبزه نامیم عبید الله گفت همه بات تو را من بیرون می بینم و روی تمام اسلام را حاضر کردانی یانی گفت هرگز این نمی گویم و تو قریب و محروم چگونه باز باشد  
 زنیهای و میمانند این خدمت امیر سبزه نامیم عبید الله گفت همه بات تو را من بیرون می بینم و روی تمام اسلام را حاضر کردانی یانی گفت هرگز این نمی گویم و تو قریب و محروم چگونه باز باشد  
 این عمر را با یانی گفت که ای امیر خدمت منی که بانی دوسه گاه می گویم گفت بشتر از آنکه او را در صحن بیرون نبری مسلم بن عروه یانی را در کوشه برده گفت و یکای یانی توانی خود بچنگ آمد  
 بر ایال اطفال قوم و شتر خویش رحم و شفقت نداری و بسبب مسلم بن عقیل خود را در عرصه ملاک می آری اگر کسی از قرآن یا مسلم را تو  
 او تکلیف میکند اگر حاضر کردی هیچ ماری نباشد یانی گفت و الله که در بیرون مسلم بن عقیل را عودت جنت من همان رسول کس رسول خدای و خویش او بدست خصم ندیم و ما  
 راضی نشوم چون مسلم بن عروه و یانی بن عروه و یوسف گشت و او را نزد عبید الله آورده صورت سر او را باز نمودم بن زیاد زیاده شد گفت ای یانی اگر مسلم را حاضر  
 یانی گفت که از ره و آن باشد که ما من این سلاطین اندیشه را بفعل یانی خلقی انبوه و جاسوس تو بر خواسته این قصور را عاقل کند عبید الله گفت تو مرا از خویشان خود  
 و باصحاب و دوستان خود و مدد یکنمی انکار چولی بر روی یانی زد چنانچه بنی او شکسته خون در میان آمد یانی دست بقائیه شمشیر سربشکی از سربندگان پسر زیاد برد و تازی  
 آن سربنگ دست یانی گرفته عبید الله زیاده گفت ای یانی اکنون خون تو بر ما میل گشت و فرماد و اما او را خانه از آنجا می کشد محبوس گردانیدند چون اسامه بن جلابه مشاهده  
 این صورت نمود با عبید الله زیاده گفت ای خدا یانی هر دو باشارت تو آوردم پیش از وصول و نشان او نشان نیات گیتی و دو مدد خوب بدیوی و چون پیش آمدی داد  
 بخون طغی ساختی و مع ذلک میگوئی که او را بگویم گشت این چه کرد از ما مواب است که تو صد و بی یلدا این سخن محب این زیاد و سبزه و فرمود تا اسامه را چندان زدند که از حیات خویش  
 مایوس گشت اسامه گفت ما الله و اما الیه رجوع ای یانی خبر من خود تو میرسانم و چون یانی را خانه باز داشتند خبر دو کوفه تمام و کلام را بگشتند و بن الحجاج الزبیدی بنی عبد الله را از آنجا  
 جمع آورده و توجرب این زیاد گشتند قصر امارت را محاط نموده و او را کشیدند که محاطه و لا فاجا به و عمر او را کشیدند که ما بنی حجاج و بنی افراسیاب بنی مدیحه عبید  
 متعلقه شنیدند پرسید که این چه خویش و خوفاست گفتند که اگر یانی بانی تصور نکند که گشته شده آمده اند و اضطراب می نمایند بن زیاد و فرمود تا شمشیر  
 سلامت است شما را گردید و ایشان تسکین یافته منازل خود مراجعت نمودند و بقولی چون بنی مدحج و ست از محاصر یانی زیاد باز داشتند او بیرون آمده  
 بسیار سربندگان و احوال و انصار آن نابکار با شمشیرهای کشیده ایستاده بودند و طایفه نیز از مردم کوفه را در موضع جمع گشته عبید الله بر منبر آمده بعد از آن  
 پس از در و حضرت خیر بشتر گفت ای مردم کوفه دست در عروه و تلقی ملاقه خدا و سنت رسول نیند و طاعت و متابعت امر او حکام خویش بمباغنه واجب و لای  
 ملاک ننویس و بر شما قاضی حجت کرده همه را از امیر بنی سبزه و قد اعد من اندر و در شما خطبه بخواند و پرسید که مسلم بن عقیل با جمعی کثیر خروج کرده و قفسه روی  
 صورت قفسیه مشاهده این زیاد گشت تبجل تمام از منبر فرو آمده بدارالامارت رفت و فرمان داد تا در قصر مقبوض ساخته و کفایت این





[illegible]

خود گفته بودی سلطان و اهل بود و بر یک از ایشان ده هزار درم بخشیدم و خوشنود نزد تو بارگذاختم چنان میشنوم که امام حسین غریت عراق دارد و باید که یک ملا خطبه کنی و بر او  
 خطبه و کرد وانی که از وی فساد می شود که خواهد شد قبل از آنکه در هر هزار امام حسین مباد کرد و در روز بعرض سن رسانی ذکر توجه امیر المومنین حسین از جانب  
 عراق و مطلع شدن آن قبل که افاق بر غزال افاق و شقاق و آن آوان که مسلم بن عقیل و غازیانی بن عروه رمل اقامت انداخته بود جمعی کثیر جمعی خیر از کوفیان  
 امیر المومنین حسین و همسر و سبای گشته مسلم امام حسین نوشته فرستاد که آن از اید لایکذب بله و قد باینی اهل کوفه ثمانیه عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک و لا رای لهم من آل ابی  
 سفیان یعنی بر شکیکه سافرو که جبهه امتیاز نزل میفرستد با اهل خود و دروغ نگوید و حال آنکه پیشتر هزار نفر از اهل کوفه با من حیت کردند میباید که توجه اینجا بشوی که خاطر ایشان  
 محبت تو مشهور است و بی بالی ابو سفیان ندارند چون این مکتوب با امام حسین رسید که هنگام قتل عراق را ساز داد و بهینه اسباب سفر نشنود و دوستان و هواداران او را معذور و تلافی  
 ننموده و مدد منع آندند و از آنجا که ابن عبد الرحمن بن الحارث الخدری هر چند آنجناب را از قتل کوفه منع کرده مدعی خویش را با قاضی حج و بر این مکتوب ساخت و بعضی گویند که  
 چون خبر توجه امیر المومنین حسین به سبب عبد الله عباس رسید بخبر است و توافقه گفت یابن عم میشنوم که غریت کوفه داری فرمودند بی عبد الله گفت یابن رسول الله اگر کرب و نوح  
 و محنت حرم را اختیار کنی که بیزیت امیر المومنین علی ترک مینماید و مگر کرده بان مملکت رفت دیدی که با چه رسید و آن مردم قصد برادرت امام حسن نمودند جهات و انارت کردند و بر از خرم  
 نماند آن ایشان این سببش بر قوال نجاست اعتماد کن امیر المومنین حسین جواب داد که این قضیه با آنها نسبتی ندارد چه درین ایام نامه مسلم بن عقیل و در و یافته که نیز در هر کسی با و  
 بیعت کرده اند و مردم کوفه زیاد و از رسول بادویت مکتوب پیش من فرستاد و اندوالتاس نموده که متوجه آنجناب گردم ابن عباس گفت اگر کوفیان و اهل خود را از شهر خارج کرده  
 و مملکت را تصرف گشته با تصوب توجه نمای و اگر چنین نکرده اند و تو بروی تیر سیم که شکلی قانع شود و ایشان تراد و انوا قهرت ثمانیه امیر المومنین حسین فرمود یابن عم سائ نظر من است  
 عبد الله بن عبد الله بن زبیر آنجناب طاعت کرده گفت صلاح آنست که در هر مکتوب غالی و رسل خود را و اقطاع اسطیرا بگنده کرده اشارت فرمائی تا شیعه تو که در افراده است مکتوب  
 نمایند چون امر قوی گردد و عامل نگیرد از این شهر بیرون کنی و من متقبل سعادت تو میشوم و چون در هر مکتوب اهل افاق و حور و اباب قضا است اقامت نموده باشی به طلب خود  
 بری و بر او خویش خایه گردی و انشا الله تعالی بر او کیا پوشیده نماید که این روایت بنی براقولست که امام امیر المومنین حسین هم و مکتوب داشت ابن زبیر و مقام طاعت و محبت  
 شبی بر مدعی آورد و در روزی شب سیر ساند بعضی گفته اند که ابن زبیر آنجناب را تو جبر اوراق ترغیب و ترغیب مالانهایه نمود بعد از سه روز با عبد الله عباس بنبر امیر المومنین حسین هشت نامه گفت  
 ای عم لطیف کوفه مردم و کوفه یار و وفادارند و همین سیزمین که مردم خداوند است مکن باش که تو سید اهل این مومنی و اگر القبه میل سفر داری بجانب ولایت یمن رو که مملکتی فیجیع  
 و حصون و شهاب بسیار دارد و شیشه پدر تو در آن نواحی پیشه است و چون بنی اعیان خود را با طرف و الکاف مملکت روان گردان تا حلقه را به بیعت تو دعوت کنند و چون این  
 نسخ زندگانی کنی و دشمنان تو غالب و خاص گردند امیر المومنین حسین با او گفت که این بحال شقاق ترا و یار خود میدانم و غایت نصیحت تو در شان خویش بیش از آنکه غریت  
 من بجانب کوفه محکم گشته و هیچ نوع فسخ آن نتوانم کرد و عبد الله بن عباس خطبه در پیش افکند بعد از آن سر بر او نه و گفت اگر این غریت به صفا خواهی رسانید ترک قتل عراق فرموی  
 باری نسا و میباید از با خود چه برادران تیر سیم که ترا و اقمه دست دهد و اهل عیال تو در نظر کنند چنانچه شافان و فرزندان ابن حنظل و همین قتل و دردی نظر میکردند قدرت آن شدند  
 که خدمت امام حسین فرمود که ای قنصت که اهل و اولاد بدین سفر باین موافقت نمایند بن عباس گفت بر قتل تو چشم میداند و ابن زبیر روشن گرد و بقتل خود و در سنه چهارم که کوفه  
 و مکتوب گشته کسی القاب بجانب ابن زبیر بیکند و اگر او بیکند و در غریت تو دعوی خلافت کرده مردم را به بیعت خویش مکتوب میداد امیر المومنین حسین گفت دین با تاملی کنم و آنچه تنصیر خیر باشد  
 از حق غرض مملکت نمایم چون ملتس ابن عباس مبدول یقضا و پیش امام حسین بیرون آمد و با خود میگفت صبیح از امام حسین و نه را با دروغ دل زوی بکر تو چه میدانم که عاقبت کار و  
 در عراق بر چه سان خواهد بود و در راه ابن زبیر پیش آمد عبد الله بن عباس را مانی الفیه و معلوم بود گفت ای پسر زبیر خوشدل باش که امام حسین بمان غریت عراق سلف ساخته  
 حال میرود همان را تو میگذارد و عزمه تمامه را خالی خواهی یافت و جواب هیچ نگفت و ابن عباس متالم ماند و بگین بنبرل خود رفت و بعد از آن امیر المومنین حسین شنید  
 و بعد از آن و سالی خود را جمع کرده هر یک را فرار و حال او عظامی داد و او بجهت عورات و اطفال خویش محمل را است کرد و در دست و دست و می الحجه که روز قتل مسلم بود از  
 مکتوب آن آمد و بعضی گفته اند در چشم قوی الحجه متوجه شد و اهل مکه و این سعد بن العاص کی از سر بنگان خود را و عقب امیر المومنین حسین فرستاد و او را باز گردان  
 و چون آن سر به یک با امام حسین رسید گفت حکم میر بر این است که مرا بخت نمائی و اگر اجابت نمیکنی من ترا از فرستن مانع می آیم و آنجناب با او اتمام  
 داشت و خبر و یک آن رسید که بیان به و فریق محاربه دست و بدین خبر و بر این سید رسید و اقامت ترسیده رسولی فرستاد و آن سر به یک را باز گردانید و چون  
 امیر المومنین حسین بذات عراق رسید بشیر بن غالب اسدی که کار کوفه متوجه گشته بود و او را پیش آمد بجانب از وی پرسید که این ایشان گفت از کوفه می آیم

فرموده مال عراق چگونه است و مردم آنجا در چه مقامند جواب داد که طلب نجاعت باست و سیوف ایشان بانی امیته و فرمان خداست امام حسین علیه السلام گفت استحقاق آنجا می  
باشد فیصله مالش را میگیرد روایت است که چون امام حسین بنعل فریاد صفاح سید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می آید و بگریه میفتد آنجا باز وی پرسید که مردم عراق را چه  
گذاشتی فرزدق جواب داد که خلافتهم و قلوبهم ملک سیوفهم علیک یعنی ایشان را بفرمان تو گذاشتیم که ما را با تو داشتند و شمشیر را بر تو فروز و آنجا را دواغ کرده بجانم فروز  
چون بطن الرمه رسید بکتوبی در قهر آورده مصحوب قیس بن مسهر کوفه فرستاد مضمون آنکه نامه سلم بن عقیل بن سید که بنی لود از اتفاق شما بر خلافت من و شجر بود بر شوق و  
آرزو مندی بقدیم من و حال آنکه شما را نصرت و مساوت باخیر و تسلیت جایز داشته اید خدا تعالی افضل خیر از هر کار فرخنده آتش را سازد و سعی شما را در احراق من منافع مگر با او این صحنه  
از بطن الرمه را بصل یافت و من غریب و عصبی کتب خواهم رسید و چون قیس بن مسهر قاصد رسید حسین بن سید که از قبل بن زیاد با تهنیت آمده بود و اگر گرفته بود فرستاد قیس را  
پیش این زیاد و برده با وی غلطها کرد و ماقبت گفت تا او را از بالای سوختن انداختند تا بدرجه شعله رسید و چون امام حسین از بطن الرمه روان شد عبد الله بن مطیع او را پیش آورد  
گفت و پدر و مادر من فدای تو ای پسر رسول الله نمیدانم که سبب خروج تو از حرم جد تو چه بود و امام حسین فرمود که کاتب کوفیان و طلب ایشان ابن مطیع گفت ترا بخواه سوگند میدهم  
که هر کس قتل کنی و اگر روی چشمه درستان از فرار تو گریان کرد و امام حسین فرمود که قتل من بصدفنا الا ما کتب الله لنا و چون امیر المومنین حسین بنعل فرزدق را دید که از جانب عراق می آید  
فرمود که صاحب این خمیه کیست گفتند زهر بن القین فرمود این آوان ایناسک حج فارغ شده بکوفه میرفت امام حسین او را طلبید و زهر بن القین اجابت ننموده و روجه او گفت که  
پسر رسول خدا طلب تو میفرستد و تو تسلل مینمائی این سخن را فرستاد زهر بن القین است شافت و بنی الحنظله با زبانگ افروخته از خمیه امام حسین بیرون آمده فرمود و انما یملک  
بر کندند و قریب خمیه امام مطلوب شد پسر برده زنده و بعد از آن زوجه خود را طلاق داده و خصمت فرمود که در مصاحبت برادر خود بکوفه رود و با اصحاب خویش گفت هر که آرزوی شهادت  
دارد و با من مراقت نماید و هر که امیل طعن باشد و در شهادت خود کاره بود و مفارقت اختیار کند و مجموع یاران زهر بن القین را عرض نموده روی بکوفه نهادند و چون امیر المومنین حسین  
از دروازه ان گشت شخصی را دید که از جانب کوفه آمد و جواب امام اعتبار احوال نموده آمد و گفت که من در کوفه بودم که مسلم بن عقیل و ابی بن عروه را کشته و خنجر دیده ام که صاحبان اینها  
ایشان را گرفته میکشیدند امیر المومنین حسین گفت که انا الله وانا الیه راجعون من الله تعالی و چون صاحب امام حسین را بر حال اطلاع یافتند بعضی از ایشان با او گفتند که ترا بخانه سوگند  
میدهم که بخود و اهل بیت خود رحم کنی و از سر قتل بکوفه درگشته بطن خویش را صحت نمائی که ما ترا در کوفه محبت و دما صری نمیدانیم بنوعی که هر امام حسین بود و گفتند که با این اسباب  
احتیاجی نداریم و ما را بگذردیم کشته شویم و امام حسین نیز فرمود که لا غیر فی العیش بعد هولاء و چون بر باله رسید رسول عمر بن سعد بدست آنجا مستعد گشته مکتوب را رسانید مضمون آنکه  
اهل کوفه خنجر کشیده ایشانرا کشتند و در و بیو غالی نموده مسلم را آتش زدند و سدا و آنچه رسید و ابی بن عروه نیز به تیغ شمشیر کشته شد و رسول عمر از واقعه قیس بن مسهر اعلام کرد و آن  
مکتوبات عمر بن سعد امیر المومنین حسین را بقیلین شد که مسلم بن عقیل بدرجه شهادت رسیده و چون خبر رسول عمر بن سعد در میان مردم امام حسین شایع شد جمعی که از اطراف با و پیوسته  
بودند مفارقت برافقت اختیار کرده و تفرق گشتند و با آنجا خبر خواص اصحاب کسی نمایند گویند که امام حسین علیه السلام را در کوفه کشته و سر او را بریده و دوزخ و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری را  
و افسی بر آفرینیده پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عجب الله بن الحارث یعنی که از عیال و شجاعان کوفه است و امام حسین حجاج بن مسروق الجعفی را طلب و فرستاد حجاج بن یمن  
رسانید و گفت اگر در دفع اعدا با امام حسین موافقت کنی ثواب عظیمی یابی و اگر ترا بکشند درجه شهادت علاوه آن کرده و عید الله گفت من از میان اهل کوفه پیوسته آن آمده ام که با و  
امام حسین را باندازد و رسد و کشته شود و من در میان ایشان باشم زیرا که کوفیان بنا بر محبت و نیات غیر اعتقاد بنان دادن نبوت کرده و بعد الله بن زیاد پیوسته اند و مال غالی را بهم  
بانی گزیده حجاج با گشته صورت حال را مقرر داشت و امیر المومنین ابی شامق عبد الله بن الحرقم در کوفه فرموده عید الله شریک تعظیم جای آورد حضرت با و گفت که سحر است  
تو بنی ماحنا نوشته اند و رسولان فرستادند که ما را دعوت و انصاف و یار و دوستان تو ایام مامل و متوقع آنکه بر جناح تعجیل توجه اینجا کن کردی تا ما بشیر الله  
که سالک طریق خلافت خوایت شده باین زیاد پیوسته اند و در تیره و در عیال کیچه گشته و تو ای عید الله دانسته باشی که هر چه میکنی از غیر و شر آن شایع صاحب خواهی بود و  
بجواب بابت دعوت میکنم که گمانان تو از زید و گرد و تران نصرت و مساوت خویش بخوانم بقدر قوت و طاقت در این مهم پیش گرفته ایم با ما موافقت کرده در دفع  
غالی عید الله جواب داد که مرا چنین معلوم است که هر که متابعت تو نماید در آخرت خطه و نصیب است با چون اهل کوفه با تو بود و مقام سعادت و در اندازد و ماحوا فی ندای با تو و حدود  
غالب خلق من آنست که تو مخلوقی هستی و آن خدا بخیر کرد و بدو شرف ساخت که درین محل نفس من در دعوت با من سعادت نیلایم لیکن تو صفا ندانم که ای  
فرمانی و خدا سوگند که این اسی است که از عقبه جانور که ناخته ام با و رسیده ام و هر که از منی من ناخته بگریز ز سریده و این شمشیر را که سیفی است تمام بر بیان چند  
این محقر بر جان من منت نهی امیر المومنین حسین فرمود که من بطبع اسب و شمشیر پیش تو نیامده ام بلکه عرض آن بود که مساوت و منطابرت





عربین نیز فرمود که در سیر با ما موافقت نمائی تا قدمی چند نرسد و نزد کیم چون اندک مسافتی قطع کرده بکربلا رسیدند همان سر راه با اسیر المؤمنین حسین که فرستاده بودند گفتند که ای کسان  
 یانیت همین جا فرود باید آمد که فرات بتوسط یک است امام حسین پرسید که نام این موضع چیست جواب دادند که کربلا فرمود که این مکان ذات کرب و بلاست آنجا گفت از این  
 حالات آنکه در میانیک پیرم علی مرتضی متوجه مصیبت گشتن ملازم او بود و مابین محل رسیده سوال فرمود که نام این موضع چیست گفتند که کربلا فرمود که از راه باری سحانه و تعالی چنانست که  
 طایفه انزال محمد وین مرحله نزول کنند و بایشان رسد آنچه رسد امام علیه السلام فرمود و بعضی را بنی تن در داد و فرمود که بار از پشت و آب برگرفته خیمه بماندند و در روز دیگر بکربلا رسیدند  
 چهار هزار نفر بر زمین جنگ امام حسین را کوفه رسیده در کربلا فرود آمد و کیفیت این قصیده آن بود که عبید الله بن زیاد و عبدالرحمن بن ملجم بن عقیل تبعین حال کرد که بولایات روزگار کجایه مشهور  
 ایالت ری را با سمع بن سعد نوشته پیش او فرستاد و چون او را که توجبه امام مظلوم شنید در کوفه نشیون یافت ابن زیاد و باو بن سعد گفت که نخست بجنگ حسین بن علی برو و چون از  
 کار او فرغت یابی همان خنیت بجانب عراق عجم منتقل گردانیده روی ببری و اگر سر سعد گفت ایها الامیر مرا از اینجا به امام حسین سعادت داشته این امر را بدیگری راجع فرمائی عید گفتند  
 مائیس تو بسزد و او را ملتبط و اگر نشووی نزد من فرستی باین سعد التماس نمود که او را مملکت و بدنا از سر بعیرت جلب گویم پس رسول وی با جابت مقرون گشته ابن سعد با اصحاب خود  
 در حرکت و سگون مشورت نمودند و بن غیره که خواهر زاده ابن سعد بود و گفت ای حال کجاست که تو بهیچان امام حسین نیکی نماند است و مسلم قطع صلحه رحم والدت که یک سلطنت  
 خروج از دنیا بهتر از آنست که نزد خدا تعالی روی و خون امام حسین را در کوفن تو باشد ابن سعد آتش در این اندیشه بسیر برد و عاقبت حجاب دید که بعیرت او پوشانیده و چاه افتاد  
 و با پیاده سوار سپاه پیشت قتال آن سرور ستود و خصال روان شده از خواست عاقبت و سوز خاست در دنیا و آخرت بیندیشند و بعد از طی سنازل و قطع مراحل چون بکربلا رسید  
 در برابر اسیر المؤمنین حسین فرود آمد همان لحظه با تیر کوبن سفیان غطفی گفت برو و از حسین استفسار نائی که سبب آمدن تو باین ولایت چه بود و باعث بر این شورش و عوفا چیست  
 قره موجب فرموده ملل نموده اسیر المؤمنین حسین گفت مردم کوفه من بکتابت نوشته که امامی نداریم که از عهده ممام دنیا و آخرت بایرون تواند آمد و التماس قدوم من کردند و من  
 داعی ایشان فرغیده گشته روی برون آوردم و در این تناظرین عذر ایشان معلوم شد چه بعد از آنکه هزاره هزار مرد دست بدست مسلم بن عقیل داده و بیعت من در آمدند و بعضی  
 مسلم را تنگ داشتند تا بیع ستم گشته شد و چون صورت بوفائی ایشان مشاهده گشت خواستم که باز گردم عربین نیز در اینجا ننگ داشت و ازین معافیت نکرد و ما درین منزل  
 بعد از این قره را فرمودند که ابن سعد را بگوئی که اکنون باید که قرابت قریبه کیسان ما قوت ملاحظه کنی و مرا بگذاری تا بوطن طوف مرا حبست نمایم قره جواب امام حسین را باین سعد رسانید که گفت الحمد  
 و الله که امیدوارم کیسان من و امام حسین مقابله و مقابل واقع نشود و بعد از آن ابن سعد را باین زیاد فرستاد و التماس امام حسین را و آگاهی داد و بعد از یاد و جواب نوشت که امام علیه السلام  
 نیز در برابر امام حسین عرض کن و چون او و متابعانش بهیچ کنایه اعلام نمائی و متظران من باشند ما را باین زیاد و ابن سعد رسیده گفت که عقیده من آنست که عبید الله طایفه نیست این  
 بایستی که اگر دو پیش امام حسین فرستاد و آنجناب جواب داد که هرگز نسبح این زیاد و ملکنم و فرمان بزم با او امتناع امام علیه السلام بکوشن بسیار کرد و رسید و در غضب رفت و تخیله را لشکرگاه ساخت و حجابین  
 بن بنی شمر و بنی جوشن را بدو سر فرستاد گویند چند عبید الله بن زیاد و جمیع کثیر از جنگ اسیر المؤمنین حسین سیرت و اکثر ایشان حرب را کرده و شتمند و با یک شتمند و نمی عبید الله را مسلم شد و فانداد  
 سعد بن عبد الرحمن که محلات کوفه کرده و از متخلفان بکربلا پیشین او فرستاد و سعد شخصی را از ایشانم که به اندیشه از لشکرگاه من سیرت گشته بود یافته و از امام فرستاد و بعد از آن گفت تا من برگردم  
 که چون زنی چون در مشاهد این سیاست گردانید که محلف نموده بود روی بکربلا نهادند و درین آثار بنی و عمر بن سحینام داد که امام علیه السلام و اتباع او از آن صرف مذکرات مانع آید و باین بیان  
 متسک شدند که بنی با شمر را با افغان بن عصفان باز داشته بودند و عمر بن سحینام و جلال را با یافعه سوار حربه مطابقتین نمود و این واقعه قبل از شهادت امام مظلوم بسیده فرمودی  
 و چون مجلس بر امام حسین و اتباع او استیلا یافت بر او خود عباس را با ساسی سوار و بست پیاده طلب آب فرستاد و میان عمر و عباس محاربه واقع شده عباس را  
 شکستید آب که در نه عباس با سواران بجایات ایشان نموده تا آب را بشکرگاه رسانیدند و مقارن این حال ابن زیاد و عمر بن سحینام داد که من ترا پیش امام علیه السلام بجهت آن نفرستاد  
 که با وی صحبت داری و یا او را نزد من شفیع شوی و طیفه آنرا زوی استمراج کنی که بحکم من مییشود و یا اگر لغیران من رساند و او را با اصحابش بدین معوب گسیل کرد  
 تا حرب ویرانامه بشود که او شاق و عاقبت چون این خبر عمر بن سعد رسیده بتیبه اسباب قتال و بعد از اشتغال نموده خواست که در پاسخ محرم سده احد و سیتان ان معص  
 لیکن امام ششیه از عمر سعد و امر از لشکر شقاوت تا التماس نمود که کاذبک را بر روز دیگر بگذارد و مخالفان ملتس آنجناب را بسزد و داشته مقرر  
 شمر بدید که که عاشورا با بادت آنراست هر دو فریق بمقتل گرایند و بعضی اکتب مذکور است که اسیر المؤمنین حسین قبل از حرب به چند روز سپیم هم به عمر بن  
 که با من یکی از سه کارکنند نخست آنکه بگذارد تا من از موضع که اینجا آمدهم همان موضع روم و اگر در این باب مناقشه دارید مرا منع مشوید که پیشین  
 دست مدست او نهم و در شان من حکمی کند و الا خصمت و هر سید تا بقدر از تقور اسلام و روم و سیک از اهل آن تقربا شمه عقبه بن



مشورت می نمود بر برین خضیر الهادی که از جمله یار و یاران بود و گفت ای پسر رسول خدا واقعه ی غایت مشکلی پیش آمده و من هیچ چاره نمی دانم مگر آنکه بروم و عزمین سحر الصبیحی کنم تا به  
 کینه غفلت اگر گوش خود بپوشانم و موعظه را بشنوم و بعد از آنکه از این غفلت بیدار شوم و در  
 حقیقت او را در سلام نکرده و نبشست عمر دهم شده گفت تا من سلمان نیستم خدا و رسول او را نبشاسم که بر من سلام نکرده و بر میگفت معاندانه فرزند رسول و منع کردن تو اهل بیت  
 آنحضرت را از آب منافی ایمان است لشکر تو سگان و چهارپایان خود را آب میدهند و از امام حسین فرزند آن که او را از روی یکشربت آلوده و بی سیر انداخته اند و بی سیر تو را اینم کنی اگر ترا  
 از اسلام و مسلمانی بهره بوی ترکبالتال این افعال نیکبشتی و بیچکس را بقصاوت قلب میری تو ندیده ام بر من سحر چون این کلمات بشنید سر بر پیش آنگاه که خطه خاموش گشت  
 بعد از آن سر بر آورد و گفت ای برادر من چه گفتی حق و راست است چه من یقین میدارم که هر کس با امام حسین و فرزندان نبوت جنگ کند و میان فرزندان رسول و حق ایشان حایل گردد  
 گمان او آتش و وزخ باشد ولیکن ملک ری حکمتی است عظیم و بیست ترک آن نتوان نمود و دل از امارت آن ولایت بر نیتوانم داشت شقاوت بر من استیلا یافته و شیطان  
 حاکم در دست و نیای دنی را در چشم دول من جلوه داده و نفاذ و اوامر و لواحق حکم راندن بر حقیقت و سپاهی جلاوتی دارد که آسان آسان از مذاق بیرون میرود و بر بر ارجحان مملکت  
 و فرط جهالت و عدم تعبیر کرده با گشت و سوزن امام حسین کرده اند که عمر سده و دویست سال است و بیدار خوابت سرگردان شده و بوعده مملکتی می مغرور و فریفته گشته می جویم  
 خیری از او متوقع نیست و چون مهم بر چهار رخسار یافت امیر المومنین حسین و اهل بیت و شعیبه و موالی او در شبی که روزان شربت شهادت چشیدند و بنماز عبادت و توبه و المات منزل  
 نمودند و در سحرگاه امام حسین خطه خود را بیدار شد و با اصحاب گفت این ساعت چنان در خواب دیدم که سگان در روی من بانگ می کردند و میخواستند مرا بیدار کنند و در میان  
 آن کلاب سگی بود پیش که جرات زیادت میکرد و در من نزدیک می آمد و غالب ظن من آنست که آنکس که مرا خواهد کشت ایمن خواهد بود و در آنجا که ایمن خواهد بود دیدم که میگفت ای  
 شهید آل محمد تویی که آسمانها و ملائکه اعلیین جلا در استقبال روح تو اند میاید که اشب زوره نزد من کشتی بقیع کین و ما خوشدل مباش که باری سبحانه و تعالی فرشته  
 آسمان فرستاده تا خون ترا در شیشه بریزد و بار دای برادران دای یا ان بلاک من نزدیک رسیده و مرا از زندگانی میجاسد عاقلان این واقعه غفلت در میان دوستان  
 آنجناب فدا کرده بریشان دل و شوش خاطر گشتند و چون خوشید خنجر گذار از نیب آن واقعه غلی ازان برام این نیلی حصار بر آمد عربی سده متعبه لشکر سر داخته میبینه سپاه  
 عده عمر بن الخطاب الزبیدی کرد و در پی سر و عمری الجوش را گجاشت و فغانا و تا سواران انصوابید حیره بن فیس و پیادگان از اشاره شعیب بن ربیع بزد گفند و علم  
 و رسید و امیر المومنین حسین فرمود تا برین القین بروست راست باشد و صیب بن عظام در جانب بسیار توخت کند و ایت یار او خور و عباس تفویض فرمود و او  
 شد حرب نیرید رایحی پیشترت و گفت ای عمر سعد الصلح اند با امام حسین معاند خواهی کرد گفت بلی و درین اقبال تن بسیار میسر خواهد شد پس سید که هر یکی از طوایف او را با جاب  
 نمیکردانی تا این فتنه فرو نشیند عمر سعد گفت این مخالفی نیست اما این یار را نمی شناسم بعد از آن ترابن نیرید رایحی از علم اراض نموده و نزد دیگر امام حسین رفت و در آن زمان که  
 وی افتاده بود مهاجران و یاران قوم حرا بوی گفت که من در هیچ مکر ترا چنین خوفناک ندیده ام و تو از جمله مشایر اهل قبعه شمشیری چه هرگاه از شما عاقلان و فارسان کوفه میسریدند  
 همه تراب زبان می آید و در حین نیرید گفت بنجد سوگند که من نفس خود را میان نهشت و وزخ میرا ختم او بهشت اختیار کرد این سخن گفته تا ناچار بس زود با امام حسین می  
 که انیر العین رسول الله که اگر من همان میروم که این قوم دست رو بر سینه تو خواهند نهاد و از کنج خانه بیرون نمی آیم و چون ظن من بخلاف این بودم که اگر بعضی امور  
 گناهی و سوادنده بران مترتب نخواهد گشت اکنون که فرمود و عصیان این جماعت ظواهر یافت متبیب عاب خدمت تو سبادت نمودم هیچ سیدانی که تو من قبول خواهد شدانی  
 انبست تو در چه قبول دارد و تو خرمی و درینا و آخرت انجا جزوی بخالفان آورده و ذکر کرد که ای اهل کوفه فرزند رسول را طلبید و در آن باب مبارکه بسیار کردید اکنون که آمدن شما را و برنگی  
 عمر و حیان بسته با حال و برتره رسید که انداس این نفس خود دفع میخواند و رسانید و دیگر الکتاب فرات را که بود و نصاری و خایر و کلاب می آتش سزاوری باز داشتید خدا  
 بفرزندیده و نشنیده ام خدا تعالی در روز قیامت شما را آب مباد و چون حرب نیرید این سخن گفت از تیر بان کرد و آفریده اند که در سدا جنگ امیر المومنین حسین فرمود که فرزند  
 جمع کرده بود و تالش دند شمر آنها را دیده و فریاد بر کشید که ای حسین پیش از آمدن قیامت با تالش تحمل کردی آنجناب جواب داد که تو سزاوارتری باشی مسلمین موسسه  
 که امام حسین در خدمت فریاد از سزاوارتر ام حسین فرمود و خواهم که در هر پیشروستی کنم که ازید و خویشم امنو ختم درین شان را سپرد و آمده بر  
 صفت متوجه شده چون آنجا رسید دید گفت فرمود بعد از آن گفت ای کوفیان کلایه را القا می کنم که در خنده می آید که در گفتن آن فتنی متصور نیست لیکن غرض  
 خدای عزوجل بر شما لازم و ندر من نزد شما روشن شود چون زمان و کوهان و اهل بیت این شنیدند نوحه زاری آغاز کردند چنانچه آواز ایشان  
 رسید و از گریه و زاری ایشان سنا شمر شده و بعد از احوال و لا قوه الا بالله العلی العظیم این عباس بن کثرت که سنا که حبیبیان را با خود میبرد و من سوگند









ایستاد کرد و امام حسین را پشت باده انحال غلیم برایشان خاطر داد  
 است و بر قوت او تا سفا خورده و او را اسی عزیزان و سپهران عم و اهل بیت من بر نو  
 است و داد این بلیه محنتی که روی نموده و کینه داری و ناخوشدل میباشد که بعد از این رخ همه راحت و بعد از این ذلت همه عزت خواهد بود و انشا الله بعضی از روایات آورده اند  
 که بعد از قتل قاسم بن حسن ابو بکر بن علی بن ابیطالب پاسبان رسیدان نهاد و جزئی از کار کرد و بعد از خطبه که اهل تیر و عصبیان مکاتبت نمود و بعد از این جهان شتافت برخی  
 گفته اند که قاتل او جز بن نذر الجی بود و دیگری گویند که بن خرم تر عبد الله بن عقبه بن العنوی از نایب در آمد نگاه برادرش عمر بن علی را بدید و قاتل او حمله کرده او را قتل  
 رسانیده و دشمنان از جوانب می ستودند گشته و عمر و حیدر آن قتال نمود که گشته شد بعد از آن عثمان بن علی را روی بآورد و شربت شهادت چشید نگاه جعفر بن علی بر سر خمر که  
 که و از عقب روان شد بعد از آن عباس بن علی را آورد و قتال گشته بر اهل بنی ولطیان حمله کرد و در اسلام جد و اجتهاد بجای آورده از ایشان میکشت تا گشته شد و عباس چون  
 بر شهادت فایز گشت امام حسین فرمود که آن انکس طهری و قتل جلیلی بعد از قتل عباس بن علی بن الحسین که جوانی بود و در ده سال بر قوم کوفه حمله کرده و چون امام شهید نمودیم  
 که قره العین و ثمر الفواد و ی با دشمنان سقا توبه یاید مضطرب الحال گشته آب از چشم مبارکش شد و روی بقبایه مسا آورده گفت با خدا یا گواه باش که این زمان کودکی این  
 جماعت مقامت نماید که از روی خلق و لطف شبیه بر روی رسول الله کسی نیست و در این مدت هرگاه که اشتیاق دیدار آنحضرت برین غالب میگشت در روی او نظر میکردم  
 ای خدای باران آسمان نوین برکات ازین ملاعین بردار و ایشان را بسط طریقت فرودان و از زبان و فرزندان بنو خرداری عده و رضای حکام و ولادت مقرون  
 این قوم گردان چو این ملائکه بار الطبیعه تا دنا نصرت مساعی جمیده بسزدل و ایند که کون که آمدیم و قتال کوشید و ما را قتل میرساند بعد از آن گفت باین سق طبع الله حاکم لایبک کفی  
 اگر که مستطو طایک من ید تک بعدی علی و از شک کما تظعت رحی و لم تحفظ و اقری من رسول الله نگاه با و از این بدین آیه را بر خواندن الله مصطفی او هم نوحا و ال یسیرم و ال عمران علی  
 العالمین ذریه بعضیها من بعض الله سمیع علیم الوالد خوار می گوید که علی بن الحسین چندان با مخالفان مقاتله کرد که آن گروه بخواسته آمدند و چنانچه روایت کرد  
 از آن قوم قتال مفضل قتل رسانید و چون بر بعضیهای بکوان و خرمای گران یافت پیش پدربزرگوار خویش آمد و گفت یا ابا العطش قد قتلنی تشکی هر املاک که بر شربت  
 از بن دبی تا بان قوی رو س نموده بار دیگر متوجه دشمنان گردم امیر المومنین حسین فرمود که سبب حالتی است که تو در مصطفی و علی و فطری و بنو خرداری و ایشان اجابت نمیکند  
 استغاثه ایشان می بری و بعد از آن تو میرشدی پس کس زبان خود را در دهان کن و علی زبان پیش آورده و آنجا زبان او را بکشد و تمام خویش را بوی داده گفت و در دهان خود و  
 دشمنان را گردون اسید و ام که عقوبت بد تو را بکاس لعنی آبی دهد که ناله تشنه نگردی و علی باز گشته چند نفر دیگر را قتل رسانید عاقبت مقتدین مره عبیدی قتی بر فزق آورده و او گردان  
 دشمنان نهاد و القوم نایک بی باک او را پاره پاره کردند و امیر المومنین کسی نماند مگر زبان و امام زین العابدین که چهار بود و یک پسر خود سال و یک نوجوانم و یک نیر و امیر المومنین حسن که  
 از شیر باز گرد و د و امام حسین و این شایخه نسوان را ند گفت بر او زاده و مر من حسیده تا او را دیده و دایع کنم و آن طفل را پیش آوردند و در آغوش امام حسین بر روی انگو و یک پسر  
 مینواخت که تیری بر قتل آن طفل آمد امام حسین گفت وای بر بنو قوم خضمی جد من محمد رسول الله آنگاه از اسب فرود آمد و شمشیر خویش مقداری از زمین کنده آن پسر را فرود  
 حافظ بر سطر است که چون روز بخار پیشین رسید امیر المومنین حسین فرمود که حرب بکنید تا نماند از ایم و ان خدای تا رسان را که نماند امیر المومنین حسین تا از خوف گذار و چنانچه ضرر  
 و بعضی از روایات میکنند و چون از ادای صلوة خارج شد باز متوجه مبار گشته خواست که دشمنان بنفس شریف و او نیز در زمین بکشت و الله که تو حرب بکنی تا انتر  
 و اگر ترا بکشند و من زنده باشم فردا پیش جد تو چه جواب گویم و آنجا نایب آب و چشم گشته گفت جز آنکه الله خیر و هر طری که از زبان او قتل میرسد سیف فرمود که تو فقی و  
 می آیم و تو حرب گرم بود و با غیر از اهل بیت کسی با او نماند چون صورت علی بنی نوال دید گفت فوبت من رسید فرزندانش گفتند ما از نایک کس مانده تو برسد پس بخشید  
 علی که هر که در و بر حمله چهار نفر را بکشد بعد از آنکه و از ده حمله کرده و جسی را بکند و بود و تشکی بر روی استیلا یا متعیش پدربزرگ و گفت یا ابا العطش امیر المومنین حسین  
 چه تو ام که نگاه فرستد زبان خود را در دهان او نهاد و علی که باز گشته بار دیگر حمله کرد و مردی از سایه عمر بن سعد مقتدین مره عبیدی شمشیری بر پشت علی زده از  
 آمده او را پاره پاره کردند و امیر المومنین حسین با و از نایب بکشت و تا نماند او را که نایب کسی نشیند و در زمین خواهرش زخمی بیرون آمد و خود را بر  
 بر خواسته امام حسین فرمود تا علی را خیمه در آوردند و عبد الله بن مسلم بن حقیل پیش رفته از پشت قصاص تیری اندک دشت او را پیشانیش بدخت و در دهان بکشد  
 تیری شمشیر نماند که از شکم بیرون آمد و بان جناب بخبر برادر کسی دیگر نماند عباس بن عبد الله و محمد و جعفر و عثمان و ابی رادان امام حسین محمد بن حنفیه و عمر بن علی  
 تنه و دو پسر امیر المومنین حسین در خیمه بود قاسم و علی اصغر آن یک بواسطه صفر من و این یک بنا بر مری که داشت بر جنگ اقدام نمودند و چون اعمام ایشان بر حرم  
 قتل رسیدند قاسم با شمشیری بر سر خیمه بیرون آمده خواست که حمله کند امام حسین فرمود که تو کوکی باز گرد قاسم گفت ما از آن روزی که جد و جد خود دامن نمید



و حضرت محمد مصطفی کرم الله تعالی و ان جین سوامی مانم افغان صیده شمشیری بر دوش از دقاسم غلطیده امیر المومنین حسین از اسب فرود آمده و بر گزاف  
 تزدانی کبر مقتول بر ربه از ان اسب آنجناب تیری خورده و از پا در آمد حسین چاده ماند کسی از مصابت اجرات نمیکرد که نزدیک رود و درین زمان او از سپر کسبای که داشت بکوشش  
 صیده و آن سپر را طلبیده و در کنار زانوهای خود ازین اسب تیری انداخته بر گوی تل کدوک آمد و فی الحال جلان داد و امام حسین گفت اما بعد انما الیه راجعون و گفت یارب  
 مرا در این مصیبت صبری که است فوای و عطش و آنجناب غلبه کرده و صفت بروی استیلا یافت و درین احوال شهودی الجوش آنجنگ خیمه کرد امام حسین ابن سحر را آواز  
 داده گفت که اگر دین اسلام نداری حیات عرب کجا باشد عرض شد با شمر گفت که چندان صبر کن که دل از امام حسین فارغ گردد و چون امام حسین آنجنگ کنار فرات کرد تا  
 حرارت عطش را تسکینی و در شمر با قوم خود گفت گذارید امام حسین آب خورد و چون زبان مرده است اگر آب آشامد بار دیگر زنده شود امام حسین چون بکنار فرات رسید دست  
 آب کرد تا بیا شد مردی از ان طایفه تیری بجانب وی انداخته بر دامن مبارکش خورده و آنجناب تیر از دهن بیرون کشیده گفت یارب جز تو پیش کز عالم و غیر از تو که بفرمایند پس  
 و دانهش زمین تان چون شده بیرون می افتد و درین حال عمر سعد آنجنگ او کرده امام حسین فرمود ای عمر خود آمدی عمر را گشته شمر یادگار گفت بگریه او را پیا و گان بگریه و در آمده امام حسین  
 شمشیر جلال ایشان کرده و به نیزه نم شده عمر سعد با شمر گفت تو هرگز مردی دیده از امام حسین و لا در تیر اهل میت و امثالش را در پیش او گشته و با خود شمشیری و چندین زخم که بر تن وی است بنگاه  
 می بیند که قصه او دارند دفع میکند ابوحنیفه و دیو می گوید که بعد از قتل علی اکبر تیر عمر را این الفصح الصید ای عبد المومن عقیل کشته شده نگاه و مردن بهشتی التمسی مدی بن ابی  
 جعفر طیار را عقیل پسندید بعد از ان بعد از مدتی مردی تیری انداخته بر قتل عبد الرحمن بن عقیل آمد نگاه محمد بن عقیل بری ستم قیطن با سمری عالم فانی را و او را کرد بعد از ان عمر  
 بن حسن بن عمر بن سعد بن عقیل را سدی اقبل آمد نگاه ابو بکر بن حسین انصاری تیر عبد بن عقبه الغنوی انصاری را بر اسب عنوان خراشید و چون عباس بن علی صورت خطا را  
 ستایه فرمود و بار بران خود عبد الله و جعفر و عثمان که پدر ایشان علی و مادر ایشان ام کلثوم بود گفت پیش رود و در نظر سید خود جنگ کند تا کشته شود همه با اتفاق رو کرد  
 بخلفان آورده و ابی بن ثوبان انصاری حمله کرد و عبد الله بن علی را قتل آورد و بعد از ان متوجه جعفر بن علی شده و در این زمان که ساعت و نوبه الاطعمی بر تیری عثمان بن علی را انداخته  
 سر او را زد و پیش جدا کرد و پیش عمر سعد برده از موقع انعامی امر و گفت پیش امیر خود عبید الله را ببرد و عای خود را از او القاس نالی و عباس بن علی را پیش امیر المومنین حسین  
 بعد از کشته شدن برادران الیسا و بود و هر چای که آنجناب توجه نمیداد و ازین بیل انطرف میکرد تا کشته شد و امام حسین تنها ماند و مالک بن اشقر کندی شمشیری بر فرق مهنون  
 انسر و زده بر سر جز او را برید و آنجناب طاقیه دیگر طلبیده و بر سر نهاده و دستار حبت و سپر منفر خود را خوانده و کنار نشاند و شخصی تیری انداخته بر قتل آن کوک آمد المومنین  
 حسین سر و پیش انگشته بهشت و قاتل حرب قتل او را زده شمر و هر یک حواله دیگری مینمود و در این اثنا آنجناب مدحی آب طلبیده و بر دهن نهاد و پیش از آنکه قطره بگویی  
 سالیش خور و حسی بن نیر ملعون تیری بر دامن وی زده آب نصیبی نگشت و چون امام شهید مظلوم دید که مخالفان متوجه او شدند از محل خود روان شده میل بکنار  
 فرات کرد و آنلازمین میان او رود و مایل شده امام حسین مراحت نمود و بجای خویش آمد و از پشت قناتیری کشاد یافت و بر دوش او رسیده محکم شد و آنجناب تیر را  
 کشیده و در بن شمر یک ایمن یک دست مبارکش را بنیداخت و سان بن انس نیزه بر پیش زده که از سینه میکشید اش سر بر زد و چون نیزه را بیرون کشید روح مقدس او باقی  
 طین رسیده و خولی بن نیرید الاصحی را اسب فرود آمده خواست که در خیمه اش را از تن فرزند کاوید و بگذارد و دستهای شوش بر نه در آمد و برادران ان ملعون متصدی آن امر  
 قبیح و فعل شنیع گشته و سر آن سرور را بگویی تسلیم کرده و پیش را آنجا گذاشت و در تاریخ ابو موید خوارزمی که کور است که چون امیر المومنین حسین تنها ماند مانند کسی که دل اینایت  
 بگذاشته باشد و از انکه فی نویسه گشته به مخالفان حمله آورده مبارزه خواست چنانکه کس از ایمان البطل و شامیر رجال واحد آید و احد پیش آمدند و وی همه را بنیداخت و چندی از  
 رانیم شمشیر و نیزه و نیزه فرستاد و عاقبت شمر و فی الجوش با طایفه کثیر روی با آنجناب نهاد و بعد از کوشش بی نهایت میان او و غنیمه های او حاصل شدند و بعضی از انجاعات  
 خاسته که بچایم بکشد و غایت کند و امام حسین مشا به صورت کشته اول و زنده که ای اهل صفیان اگر چه شمار این نیست از عاری انداخته که عمر من یکسینه شمر رسید که کسی  
 مقصود تو نیست فرمود که اگر دشمن شما قتل من است ایک من ایستاده ام و با شما بجنگ میکنم توقع آنکه کدی که کسی قصد حرم من کند بازنده باشم شمر گفت ای سپر طلسم این التماس تو بجایست  
 مقصودت از انجاعات که تو بچایم کدام کرده بودی باز بگردانیده گفت مردی با امام حسین آید که عرض افتاد امام حسین پیش نیست و کمان و کوفی که بر دست افتو مگر کار روی بان قدوه لغایر  
 علی و کوفی غنیمت بود و ما حضرت در دفع ان حلات میکشید و چون عطش بروی غالب شده بود سر لحد بجانب فرات قیامت و ان محامل میان او و فرات مایل شده و نیکو داشتند که بکنار  
 تسبیح و این نا اطمینانی از محنت حق با نصیب از عالم آخرت بر قوت اسب اهل فلال کنی با الوفاق تیری بر پیشانی امام حسین زد و تیر را کشید و خون بر روی دوی آنجناب فرود وید و  
 امام حسین روی بجانب اسفلان کرده گفت تیری ملائکه من مبارک آید و لا اله الا انت اللهم فاصبرم عدد و لا تقسم عدد و لا تاملی و بعد از ان منم آمد و او را طفر لعم رب العزیزان ماند شمشیر شک





[illegible]









بن خدیجه طهره می مجلس او در آمد مسلم گفت تولی که بشام رفتی و امیر دبار تو احسان و العام مبدول داشت و چون آنکه دیار رحمت کرده بدین رسیدی الطیار صاحب سیر نمودی  
 تراب بنحوه و در کتاب حمرات میکند بعد از آن فرمان داد تا در لیزه زن زندانگاه مقل بن سنان لاسنجی را که طلیف بنی هاشم بود مجلس او در آمد و مسلم با وی گفت که برخاسته و ای که ولایت  
 طلبه میکنی که چون بدین رسیدی سیر بنی هاشم را با حق رانم که با کی باز او را صابحه بیت کنم و در آن زمان بر قتل تو قدرت نبود و اکنون که بر شستن تو ماکورم تصدیق تو احم که مسلم این سخنان  
 گفته آمد که در ماقبل را نیز بقتل آوردند انگاه عمر بن عثمان را نیز مسلم دند مسلم گفت تو خبیث بن طبعی تویی که سکی چون باطل شام ملاقات میکنی میگویی که من عمر بن عثمان محترم  
 و چون اهل حجاز را می بینی میگویی که من کی از شما میگردانم و از آن فرمان دادم اما حسن و امیکیک سیر کنند و سر سویی از قنات فرو نگذاشته اند عبد الملک بن مروان شفیع شده مسلم عمر و دبا و  
 بنحید و چون مسلم از قتل و منب و بیت اهل مدینه خارج کرد و امام زین العابدین را طلب داشت آنحضرت حاضر گشته مسلم او را تعظیم و تحویل نمود و با وی در کفرش نشست گفت  
 امیر ترا اسلام میرساند و میگویی که شکو کردی که از اهل فتنه اجتناب از ترزندی یقین بدان که جزای عمل تو نزد من منافع نخواهد شد اما من بنی العبدین فرمود که ای کنت لا فعلی بلدی که با  
 و چون آنجا بزم غم رفتن کرد و مسلم کابل ستر او گرفته تا مسوا شد گویند که مسلم شش هزار کس از مردم مدینه را بقتل آورد و بنا بر آنکه در خون نخیل اسراف نمود و او را مسکین گفتند و لایزال سطل  
 و شستن که هنوز مسرف در مدینه بود که نامه میریاد و سید صفیون آنکرای مسلم چون انجم مدینه فارغ گردید باید که متوجه که شوی و کا عبداً بنی زبیر را قطع رسانی و او موجب فرموده عمل نمود و در  
 منزلی که عرض مسرف مستولی شده مشرف بر موت گشت و چون احیاء مایه شد سپاه را حصین بن نمیر سیر ده گفت اگر اشارت امیر واقع نمیشد این امرت اشکری بی تفویض نمیکند و من اگر  
 سیر بنی زبیری در آنکه دیگران ندارند و حصین را وصیت کرد که چون بکوهی باید که از سرحد و اجتناب بجز این بنی زبیر قیام نمائی و باید که بر خاطر تو خط و کند این خانه غداست و من بگویم با اهل خانه را که بگویم  
 اگر همانوقت نصب کنی و از ویران شدن کعبه یک نزاری که سخن امیر زیاده است اگر چه همه چیز و باید که کلمات قریش بگویش خود را و مدعی تا فرقه نگر دی چون مسلم این خبر فزانت گفت بر او دوزخ  
 شتافت حصین سپاه شام را سرگرد گشته بکمر و در آن آوا اهل حجاز با عبداً بنی زبیر حیات کرد و بودند در گنجیگان مدینه نیز در ظل حمایت وی مجتمع گشته بودند و چون معلوم فرمود که سپاه شام سیر  
 با اصحاب خویش گفت که آگاه حربه باید شد و نباید گذاشت که علیه شام بیایند و بر آن ساعت بتعبیه لشکر مشغول شد و سینه را بر او فرود خویش حذر سپرد و مسو و بن حجر مر را بحسب هر گماشته  
 و در باره مخالفان صف کشیدند و نایزه قال اشتغال بافته شدن بر کشته شده و شامیان غلبه کردند و مردم که منبر گشته شدند و این بنی زبیر مشرک شدند و مخالفان که را گرد و میان گرفته  
 و در جمل ابوقیس مجانیق منصوب ساخته بجانب کعبه و مسجد الحرام عبداً بنی زبیر در آنجا بودند و جنگ انداختن آغاز نمود و بسیاری از خلق بر فرم شگم هلاک شدند و در مردم در کوه شوگشت و در آن  
 محاصره از ابتدا و صفر تا و آخر ربع الاول است و ایافت و در کفر شهر مذکور خبر موت سیر بنی زبیر بکوه سیر و ایاتی آنکه این خبر فرج بخش نخست سموع ابن بکر گشت و او فرمود تا در مقابل  
 لشکر شام در او در آن کاف که کشمار سحر و مفر تا و بدوزخ رفت هر که از شما خواهد که امیر المومنین عبداً بنی زبیر حیات کند باید که خدمت او و مبادرت نماید و لشکر خود را راه او کشاید  
 بهو جانب که میل دارد برود اهل شام که این ندانند سیر بنی زبیر گشته و با حصین گفتند که تدبیر با حصین گفت که عبداً بنی زبیر غایب از کوه بیاض نیست شاید که از با و صلح خویش این خبر  
 درمی آید چندان خبر کند که جواب نامه که بشام فرستاده ایم بیاید و شامیان تسکین یافته روز دیگر ثابت بن قیس الغنی که با حصین بن نمیر دوستی داشت از جانب کوفه بلشکر که رسید  
 و خبر رسانید که سیر بنی زبیر رخت بخواب با و یه کشیده مردم شام با یه او موویه بیت کرد و اند و اهل مدینه گماشته مسلم بن عقبه را از شهر اخراج نموده و از بنی اسیر هر که را می یابند بقتل  
 سیر ساند حصین چون از قضیه و حقیقت واقعه سیر یاد گاهی یافته غم کرد که روز دیگر بلبل رحیل فرو کوبد و در آن روز قاصدی نزد عبداً بنی زبیر فرستاد که اشب بطحا را که بیاید که در سر با تو  
 حدیثی دارم و چون خسرو انجم با اهل دیار بنی زبیر گشت عبداً بنی زبیر و حصین بن نمیر هر یک با دو نفر از خواص خویش در موعده جمع گشته حصین با او گفت که سیر بنی زبیر فانات یافته و شامیان  
 با سیرش بیعت کرده اند و یقین میدانم که او از عده این اخضر طیر بران نمی تواند آمد من با این سیاحی که دارم در مقام سیاحت و متابعت تویی آیا می توانی مرا بشام میرم و صحبت تمام من ملک  
 از تو بستانم عبداً بنی زبیر را چون با قاصدی خبر حصین بود جوابی نه بر دتی قزاح او گفت چندین تفصیل آن احوال را که ابوقضیه و بنوری ابونعیم می یابند و ابوقضیه در تاریخ خویش  
 خبر موت سیر بنی زبیر که حصین بن نمیر رسید شخصی پیش عبداً بنی زبیر فرستاد و پیغام داد که آنکس که امیر بنی زبیر تو امر کرده بود و ای حاکم یک اباحت گفت اکنون متوقع که او بم که شد را که  
 رسد و ساخته مفتوح کرده و ای تا باطل و لغت خانه خدای مشرف شویم و مردم شام و مکه با هم احتمال کرده بس و او را مکه بر او اند و عبداً بنی زبیر را سیر بنی زبیر را داشته فرمان  
 مفتوح ساخته و حصین بعد از اتمام اطواف بیت الله مشغول بود که بنی زبیر او را پیش آمد حصین دست او گرفته آهسته گفت که تو با من توجه شام باید شد که جمیع خلق را بر سر  
 کرده و ترا بر سر خلافت بنشینم چه در دنیا چه پس از نسبت این امر را که می بینم خود را از دست حصین کشیده و از این گفت که تا با تو هر یک از اهل مدینه که گشته شده اند  
 نکشتم از این بنی زبیر حصین بن نمیر گفت که هر کس ترا مقلد از زکا و با حربه و شمار غلط میکند چون از خیمه تو سخن بگویم تو بفرمانی جواب میدی و من تو بیخافت تو میرساند تو مرا میدی  
 آنکه حصین بن نمیر گفت ای بنی زبیر من نه بشام که تو مقل و ای من از برای تو خلافت روی زمین خواهم و تو خون اهل مدینه می طلبی و دست از سلطنت بلز و از که سزاوار





بی خبری استیلا می باشد و بعد از این طریق به قید از در سینه عمارت پیش می رود و مسعود و متر قوم بود زنده بخت  
 توانان و کوه کور و دم مسعود گفت مردم خود را هلاک کردی و ما را در دین حربه اهل بصره و انگلندی و حال آنکه ما پیش از این پدر و اهلان و ادبیم و چون بعد از خید گاهی بر سر راه  
 و صند و کافات نماید و هیچ نفی بدینسانید و مع ذلک هر اندا و این زیاد تصدیق نمی کرد نگاه او را در سرسرای خود جای داده فرمود و او را نیز  
 مردم بصره به نیت ملک جهان از لوث وجود عید اندید و پاک کنند بدلا لاله رفتند و یکس ازینانته و زندان را شکسته و مجموع مجوسان را خلاص و لو  
 شقاوت کنند عید آمد از مسودین عمارت التماس نمود که ویلی پیدا کرده او را بجا نباشم گیل کرده اند و ایشان شخصی را از بنی ایسکه با جاده گرفته بادی تفرار دادند که  
 برساند لشکری که پیشی از شهباز راه او از شخصی را شنید که بکلیه خیزد و خسته خود را حدی میگرد که اول آن کلمات این بود که یارب رب الارض و العباد الرحمن نیا و انی  
 که کفر و جود و شهنشست که طلب اومی آید و من و اور قسکین و او در آن گسرم زمانی در این زیاد و در بالای شتر خود و سر پیش انگنه خاموش بود و بنا به گمان که مردم که در خوا  
 که نماند این زیاد جواب داد که در این بنیتم اما بنود اندیشه داشتیم من گفتم و دانستم که کدام قضایا که منیر بودی گفت آنچه بنظر تو رسیده گوی گفت در اندیشه کشتن با ما چشم  
 جز این قبل او اقدام نمودی و دیگری اندیشیدی که در قصر ایض چندان ملل خریج کرده و بعد بران نگذاشته که تقسی از آن برگیرم و دیگر در آن فکر بودی که چندین هزار کس را از خوا  
 مرا از قبل ما همین هیچ فکری نیست زیرا که اگر اونی گفت امام کرد و امیر را بکشتن او امر فرمود و اگر این امر خطا بود و نیز در از غمزه ان بیرون آمدن و مرا تبار قصر ایض نیز اندیشه نماند که این  
 از حال نیز در بیان نیز عمارت کرده و در اقل خوارج نمی گنجانید که بر پادشاهان بیرون آیند و فکر نیز که پیشتر از من کسی که بهتر بود یعنی امیر المومنین علی بیشتر از من از آن طبقه گشت لیکن اندیشه  
 من بواسطه آنست که برادران و اقربا خود را از بصره بیرون نیاورد و بعد از خبر موت نیز در آنچه بدیت المال بود و مردم و ادم و هیچ فایده بران مترتب گشت گفتند که نشسته رانوا  
 و خیالی داری گفت اگر اهل شام کسی سمیت که بد ایشان موافقت خواهم نمود و اگر سمیت کرده اند بر قصری که فوادم در خارج ایشان توانم کرد و چه کجاست را به تیر و ترک سفند اعتقاد  
 و بر حاکم که برانم بر بند لشکری گوید که چون بشام رسیدیم مردم انبار را بهم مخالفت دیدیم و بعضی مایل با بن زبیر بودند و بعضی سعی میکردند که خالد بن زبیر بر سر حکومت بنشیند فاجر  
 عید الله بامر و ان حکم سمیت که در دین فاسل این محمل آنکه بعد از فوت زبیر اعیان شام منقسم بر دو قسم شده گردی گفتند که بنحال بن زبیر بدیت باید کرد تا سلطنت از او دمان نمی امیر بیرون زود  
 گفتند که عید الله بن زبیر قریش است و حال بر اکثر ولایت شام تسلط یافته اید بوی مایلوت نمود و در اوان موت زبیر دالی حصص نعمان ابن بشیر انصاری بود و آنچه دشت ضعیف بن حنیفه  
 بن حارث کلابی و امیر فطیس حسان بن ابلک حسان را بنمایا گداشته خود و بارون زنده ناله بن زبیر را طلب داشت و خالد زبیر مشی حسان رفت و حسان یاد گفت که من چنان خواهم کرد که  
 شام بر حکومت سلطنت تو اتفاق نماید و چون حصین بن غیر بن شوق رسید بنی از اهل آن دیار را با ایلان نیز بر یافت گفت با خالد بدیت باید کرد زیرا که حصین توبه با بنحانب با عید الله بن زبیر  
 سفر شام اختیار کن ماسی نمایم شما میمان با توجیه نمایند سخن من مقبول نیفتاده و مقابل کلمات ششوست که میر مرزبان آورد و بعد از آن حصین بارون فتوحات حسان بن ماس  
 شام چون اختلاف مردم را مشاهده کرد گفت خالد بن زبیر که دوست دارم عده این کار بیرون نماند و پس زبیر مردی پارس است و دله داری سپهر خود و در قریش با ستقاق او کسی نیست  
 اینصورت که خلافت بوی رسد و زبیر مردی و انچه خود چون عید الله زیاد از بصره مگر بنحی بشام رسید بدیت خالد بن زبیر را کرده و شمر و چه سپایان او نیز میداد و خرقاری پیدا شده بود  
 که عید الله بن زبیر بخار کند و او بیایان آن مرزبان هم را قبول کرد و بنا به تفرقه ملک میان گشت و زبیر بعد از آن میگفت که اگر ای آن نبود که ایام شین آسیبی رسد و غیره  
 مرعانه او را بقتل آورد و مرا را عالم بنام کرد اید و ائمه آن داشت که آن بجایقت را از عراق عزال کند اما فرست یافت و از عید الله بن زبیر بن خایف بود و چه خلافتش میگذاشت که اگر استیلا  
 بخون امام حسین و او را سواخته نماید پس بدی اندیشه و بامر و ان گفت که چنان مسود من شد که تو بنویسمی که با زبیر بر جیت کنی و زبیر انگس است که کوفه را بر انحضرت اعماز را گشته و ترا در ان وقت  
 نمی چنان زنده نگذار آن بگردن تو عالم است از وی چه خبر و چه میگوئی توقع توان داشت مردان گفت حکم خالد بن زبیر در مسود من است اگر زام من عقد عالم و فقهه قدر از اید و بولوب ششول گشته که  
 کرد و عید الله گفت راست میگوئی اما همان آنست که خالد چون بزرگ شود مانند بنو حنیفه خالی و در دین و علی از پیشه سازد و بنیام که حیدلانی بدینکیش و بنیام که کتب بن نوشت که اگر امام حسین زنده  
 نماید و قتل می نماید زبیر خای چون قبول بکلی نمود بطریق نقای بریت الهما بنی میگرد که من کشتن او را می نمودم و عید الله بن زبیر خست من بنین ام را نشانیست اقدام نمود و قتال  
 اگر کفر فانی بی خبری شکانی انعام الله رب العالمین مردان گفت هیچ بنظر من میرسد که سر او را بکلیست عید الله گفت تو بد قریش و خویش نعمان و جز تو دیگری را بی خلاف  
 است که کشتن عید الله جواید و کاه و شتر را می تدبیر است دست راستی تو فایز و ان را با توبیت که مردان در طبع انگاه گفت ترا درین باب با حار و  
 خیدت می و کوشش نمود که کوشش با مردان سمیت کرد و زبیر حاکم بن می اما مخالفت کرده و با و بنی بن حنیفه که تیرم آورد و قریش  
 فاش دست و او حاکم بن می گشته شد و درین فانی فاش بن بنیام که کلام طلای عید الله بن زبیر در دست او باش و اهل

ان مملکت باز پرداخت روی بتوسیر مصر اور حیدر بن قریش که از قبل ابن زبیر در آن مملکت دالی بود توجه مردان را شنیده بکثرت و مردان حمرو ابن سعید را بجاوست مسخر کردند  
خوب بجانب شام فرجست نمود بعد از آن خواست که اهل بن نیزه را بامارت حصص فرستد عبداللہ زروی نصیحت گفت که مالہ کو گشت و اسکان دارد که بقضای ازل نقتد و فساد فرغید  
و از این مختصنا تولد نماید که قابل اصلاح نباشد و طیفه انکار از خود جدا کنی و مادرش را در جبالہ کاح آری تا خالد را در سلک فرزندان اشخر الایا فیستیل مخالفت نکند و مردان باسقتوا  
عبید اللہ را بخلافه نیزه را عقد کرده چپا را بش سلطنت ممکن شد آمد و ماند گذر از آن تجارت که تقریب بین اوراق شد از احوال دو ایام حکومت عبداللہ که مردان هر قوم ملکاتان خواہند باسما  
بن قیس اتفاق نموده مردان را بجز کرده بود مردان قبل او امر نمود و بود کہ کس اورا بکشت بولجای از چند از قبل می اختصاص می بد و چون می بقتل آمد و فرماست و دی چند از لشکر که بکشت و مردان  
جمع را از عقب او فرستاد و چون نیزه رسیدند از آن او گفتند کہ آیا سیاہ و با بن جماعت حرب خواہیم کہ بکشتن آنکه تمیل بر جہت مردان شومی تا جان از بن ملک برون بری ز فرگشت بکشت  
با سپاہ مردان بخار بنود تا بقتل رسیدند و فرستاد و در میان سیرت تا بقریس رسید و قریس را قتل داشت موصوف باسکام و رصانت و آن قتلہ کو توانی بود از قبل نیزه کرد و  
عریض بن مسلم سیکند و فرزند جہار رسیدہ القاس کرد کہ اورا راه و بن عیاض چون سید است کہ فرج جرات و جلال است و طایفه از بنو اخواہان وی دلو بود دست و برینہ شمس آو  
فرگشت من از سر کہ کرختہ ام و بجد تمام با منو صبح رسیدہ و مر ایندن در قلعہ جابی و سید کہ بحکم رفته سرتن بشویم کجاہی مردان ہم مرد و قبیلہ و حمان زفر در بن بشفع شد باین  
گفت زفر مردی مند و بیو فاست اورا بقتل چگونہ در توان آورد زفر از سخن شنیدہ خبر فرستاد کہ من بطلاق و حقائق سو گندہ بخورم کہ بعد از قدر بکربا بنوطه انحصار تو گفت که من را  
سو گندہ او در اضی شک قبیلہ در آید و چون زفر را یافت گفت امر و بسیار گرفته ام ماندہ مرد و انجام و مرد چون شب در آمد بل قبیلہ و یاران خود را بہ بیت خویش دعوت کرد ایشان گفتند کہ  
چنان یاد کردہ زفر جو اباد کہ سهل است مدتی کہ من در صبا باشم بکربا بروم تا ما نشت و خلق دعوت اورا اجابت کردہ زفر دیگر خاص را انحصار اخراج نمودند و حکومت قریس را بفرزاد  
و در غلال بن احوال رایت دولت عبداللہ بنیر اتقایا قیام کرد و در خود و صعب را بجاوست بصرو و عبداللہ بن طبع عدو ویرا بامارت کو فرستاد و ایشان ہر دو ضبط و در بطانین و شہر مستول  
شدند و کراتفاق شعیب امیر المؤمنین بر طلب خون او طایفہ کباب سمر بن قیس حیت کردہ با امیر المؤمنین حسین بن امان نوشتند و او را طلب داشتند مسلم را در کوہ ندو  
کمر ند تا بنعمت شمس گشتہ شد و بعد از آن در نخل رایت عربن سعد بکربا رفتند و امام حسین را بقتل رسانیدند چنانچہ سبق ذکر یافت و بعد از چند گاہی ایشان آگشتہ انگشت حسرت بدندان گفته  
بر خود نعرین میکردند و یاد میکرد کہ سیکند کہ حسران دنیا و آخرت نصیب باشد کہ بعد از آنکہ امیر المؤمنین حسین نصیب ما شدہ اورا طلب داشتیم در روی او تیغ کشیدیم تا از یونانی ما رسید باو  
رسید و رؤسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن عمرو الخراجی و مسیب بن نجبه انصاری و عبداللہ بن سعید بن قیس اللاروی و عبداللہ بن والی التیمی و قاتع بن شداد و ابن کسین از صناد  
اصحاب امیر المؤمنین علی بودند و چون عزیت ایشان بر طلب بن امام حسین نصیب یافت جمعی کثیر در سرای سلطان ابن مر جع آمد مسیب بن نجبه کہ مصوب عربن سعد بکربا رفته بود و اعانہ کنی کہ گفت  
کہ خدا تعالی مرا بطول عمر بکربا گردانید و انواع فتنہا و مآویم با سوزناشت شمس گشتیم و اکنون از اعمال سیہ خویش نا دم گشتہ ایم و نیاہیم کہ دست و دمان توبہ و امانت زیم شاید کہ خدای عز  
توبہ ما را قبول کردہ و یا رحمت کند و مر کس از این جماعت کہ بکربا رفته بودند مدعی سیکندہ سلطان بن مر و گفت ابن خدری شمس ع نیست گفت پس حکیم کہ مستحق خفران کردیم سلیمان گفت بیج  
جیاد گیرید تا ہم خبر از کفر نیستن را در عرض بیخ آوریم چنانچہ بسیاری از بنی اسرائیل شہید و کید گیرند و قاتل القاتل و ظالم الظالم و الفاسد الفاسد و باقی فلولی با بکم فاقند و انفسکم و محبوب شنیدہ از آن  
استغاثہ گشتہ صحت است کہ شہیدان از اہل بیرون کردہ سناہا بر سر سلیمان راست کنیم و جہان را از لوث وجود دشمنان ال محمد پاک گردانیم و ہمہ اینہی کیچہ گشتہ کہ قتلہ انجباب را و سر کہ کشتن  
او فرما ند و ہر کہ قتل او سعی خود و انکس کہ اینہی پسیدہ او آمد بہ را بکشد تا تو بد ایشان و رنج قبول یابد و چون ہمہ را بنجوب قریاقت گفتند را امیری باید کہ ہمیکس را امر او کثلت جائزہ دار نگاه  
اتفاق نمود و بامارت سلیمان بن مر و ماند و باید بکربا تفر کرد کہ بعد از فتح و ظفر علی بن الحسین را بر سر بر خلافت نبشاند و دین باب بطراف ولایات رسولان فرستاد و زناہما نوشتند  
مفردن جلہا کہ بکربا کملی چنان مرقہ کہ جہان را معلوم است اکنون متوقع اردوستان خاندان نبوت چنانست کہ اسباب جنک آمادہ ساختہ و فرغان قتلہ کوہ جمع کرد و تا ہتمام اعدا وین  
باز بطریقت و یقین شروع نماید اتفاق انجماعت در نہ احد و ستین کہ سال قتل امیر المؤمنین حسین را بود و روی نمود و تا میرید بعین و حیات بود و چ از اینچہ با خود مجمر ساخته بودند ظاہر نکردند اما  
و کوہ را از شہیہ ساندہ عبداللہ بن قیس جمع میکرد و فرمودہ سلیمان ضبط مینمودند تا بوقت خروج و مصالح لشکر خرج کند و چون نیزہ بلید بدرک اسفل رفت و عبید اللہ بن زیاد و عراق متوجہ  
شام گشت شہید مرد و رضی سلیمان گردانیدند کہ بن اولن کہ عراق اگر گناہستان نبی امیہ خالی شد خروج می توان کرد سلیمان گفت هنوز وقت نیست زیرا کہ منو اہم اکثر عارف کوہ را از بنیان  
برداریم و ایشان بالضرورہ با ما قاتل خواہند کہ رجالا با ما القدر سیاہ نیست کہ بعد ایشان با اینجماعت مقاومت توانیم نمود و اکنون کہ نیزہ بدین فرج رفت و فرزند از شہر سحر ہرہ متابعت مادر  
و خواہند کہ بعد از آن سلیمان با طرف جوانب اعیان فرستاد و تا تجدید بیت پروا عقد و خلقی با سدد و دولت لعلت سلیمان آمدند و در حین عبداللہ بن زید و البرہم بن محمد طوہب را اخراج کرد و ابن حنیث کہ  
مکاشفہ ابن زیاد بود و قبل عبداللہ بن زید کوہ فرستاد تا بلیط شہ قیام نمایندہ در رمضان این ال غنی سہ راج و تین مختار بن ابی عبیدہ کہ مال و تحصیل غنیمت بہت گذارش خواہ یافت بکوہ آمدہ مردم را





و بهراری کرد و همان دزدی بلوچ آسمان نمایند چون از اسم نایت فانی گشتند و در آب خود سوار گشته و بر سر آمدند و بعد از قطع سفاحات بقبر قیاس رسیدند و بهر شهر آمدند و گاه با خاندان  
چون حاکم آنجا فرزند الحارث از قدم بختگاه ای یافت فرمود و با دوازده صابریه بشتند و سلیمان را میان سپاه با سیب این بخت گشتند که از فرزند عم خود می خیزد و همان دوست و باموت است که برادر  
این حصار را بدرفت و صورت حال را موضح او کرد و ایندوازوی نصحت حاصل کرد تا ساکنان این دیار و قیام این حصار جو که گاه و این بخت حاج ایبا باشد خبری که در میان ایشان شلوغ  
است به لشکر گاه رسانیده و خبر دهند و خاطر جمع دارند که اعلی العصار حبل جیل کوفته عنان غریمت جانب و شوق سقوط خواصم ساخت سیب پیغام سلیمان رسانیده و فرمود  
مردم حصار را حیران برده بود و او حاضر نشد و از خاصه خویش با صد شتر جو که بار کرد و فرزند او با لشکر گاه رسانیدند و بعد از این احسان بسیار درباره ایشان  
مبذول داشته خود روز دیگر منزل سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت که چنان بسحر من رسید که مردم شام تو دشمنان شنیده اند و عبد الملک بن مروان که بعد از پدر بر سر حکومت  
نشسته است بعید اندیشیدار اینچ امیر دیگر از امر او عاقله قرار داد و حرب شکار کرد و لشکر ایشان از صف سپاه شامت و مخالفان غالباً امر وزیر فرستاده باشند اکنون معلوم شد که این شهر  
تو قوت نمایند و علف چهار پان این دوستان حاصل کینه ایشان با شما اند و من شکر امیر و صلاح تا آن غایت که تو را رسانیده و کم از غلبه شما را بشنید و الا درین چنین حصین توید سلیمان گفت  
بابک اندر یک و جزاک اندر خیر اوالی که بعد از این زینیر نشان این نشان گفت اما بنا بر کار بر تو کف نهاده ایم و فرقت هر چند بدین کار که کنی من دست نصیحت شما را ندارم و من از غریب  
ویر صل و کارهای شایان خوف عارید که تو قوت نمیکنی و شصت که تعجیل بروی تا پیش از در و آنها بعین الورد رسید و آن شهریت بزرگ را با خبری که شمعون باب علف بسیار و از شهر گشتند و در  
و خلق سپاس و احب المیسور از روستا جمع کنند و از عین الورد تا امیر مصر راه این است اگر علف کی کند یا بیع بحد و داشته باشند و از آفتاب نشیند نصیحت دید که تا تو ایند با شایان و دهم که  
که ایشان بسیارند و نماد که خطاب و که سپاه قلیل پیش کثیر در امون جنگ کنند و در حوالی شهر و اواریت که در حان بسیار در انجاست لشکر شما باید که از میان در حان پس جباران با ایشان  
جنگ کنند و یکی از اظهاری شما نیست که هیچ پایده با خود خا و ده اید و پایده سوار را اند و اواریت که در پیش و بعد از چون لشکر شما سوار باید که علف کنند و از انچون پایده در پیش صف نبود  
سوار چندی بود و باید که سپاه را فوج ساخته فوجی جنگ فرستی و چون ایشان از عید کار خویر و آن آمده باشند و گاه را اطلبید و فوج و دیگر بجای ایشان تعیین نمایی و باید که همیشه  
جمعی را در اینجا باز داری و با کم و حیدر جنگ و دشمنان را قدم نمایی و بعد از اتم نصیحت سلیمان بر اسم شکر و احسان فر فرمایم نموده و او را در اوع فرمود و از قریب کوی کرد و در میان شایان  
بعین الورد رسید و فرمود و بعد از چند روز شنیدند که بعضی از امین شام در یک منزل ایشان تر دل کرده اند و سلیمان خطبه گفت مردم خود را اند بسیار و او در انجا سخن و صیت فرمود که  
اگر من گشته شوم سیب بر شما علف شد و بعد از وی عبداللّه بن وال و پس از عبداللّه را قدس شد و او بعد از فراغ از وصیت با سیب گفت که بر شمعون متوجه این جماعت شود  
که قیاب با فرود آمد و اندر اگر ابا را ایشان بکر و فزیز حرب باید کرد و سیب چهار صد سوار از سپاه اختیار کرد و بویج فرموده و داشتند و در حوالی شنید که جمعی میخواستند بر کلب  
بشتر بود و سیب گفت ثبات آمد و خود کمالی را اند و وی آوردند از اوالی بر سبکه نام جمعیت جواب داد و حیدر گفت عاقبت محمود بود و ان با لشکر با شمس که اولد لم فعلت از قریب  
شعب سیب گفت ما غالبیم و شما اگر اورد حق تمام باشد و از ان گفت که از سپاه شلم چتر داری گفت ایشان چ اینچ و اینچ گروه انچه از عید و کثیر لشکر خیل بن ذوالکلاخت که از اینجای لشکر  
قریب یک سبیل پیش نامه سیب اوالی را گفت تو سلامت بمقتضی خود و ثبات و سیب مردم خود را با هم فرستاده و آن مند و آن حو که از اینجای لشکر خیل بن ذوالکلاخت که از اینجای لشکر  
و بعضی از ایشان کشته شد و سیب السیف بر شمعون حیدر و داشتند و با حوای بر پان شایان و از بعد علف خود اکتس که در پیش از اطلو آفتاب اجعت نموده و بعد از نوبت از این شهر  
پرسند و چون خبر از قریب این میاد و سیب حین بن نیر اباد و ده هزار و در حو سلیمان فرستاد و ذکر واقعه عین الورد و کشته شدن سلیمان و کلبه یاران و وصف خبر و چون حصین بن نیر فرموده و انچ  
روی حصین الورد و حو سلیمان بن صذینا با سپاه خویش و پیش آمده و او در و جرات و او چون تلانی یزید بن مدی بنو حصین از صف خود جدا شده سلیمان العلب و با وی گفت که در اینجای فاش  
و مردم طبع و غلبت با شمر عبد الملک بیت که در حاکم طاعت شلم بر وی قرار گرفته است و با حو حکومت تها و مجاز عبد المد بن نیر و شام از امی نیست اکنون معلوم شد که اجعت نمایند  
و خود را بهود و کشتن نیر سلیمان گفت در میان آنکس که از نیر کتر است بر اب انجا بهر است اگر منو بسبکه این فتنه تسکین کرد و این نیر را تسلیم کنید تا او را بکشد که سمت وضع دارد و کشتن و  
عبد الملک اخله کرده با اتفاق شما با یکی از او لا و پیغمبر بیت نیم و چون از کلب این مقد و حصین بود و صف خود باز گشته آینه جنگ را ساز داده و سلیمان نیز یاران پیوسته دل بر محاربه نهاد  
و اندر و تاشب از جانبین کش و گوش نمودند که سپهسالار اقلیم نیم بر حصین بن ذوالکلاخت و انحر که تر تم نموده و روز دیگر صلیح شمر حبل و ذوالکلاخت با شست هزار کس لغز و پیغمبر  
با حصین مخی شد و درین روز نیران قتال اشتغال یافت و جمعی نیر قتل آمدند و روز دیگر او هم بن نیر البانی باده هزارم و از جانب شام بهر حصین شوم رسید و  
بار میاد و دیگر دیران هر دو سپاه در صف میجا غبار فتنه و گرو محنت و بلا بر انکشتند و چون حصین بن نیر ثبات و بخت و لشکر عراق را شنیده و نموده و بر خود را با جمعی تیر اندازان میاد  
خبر و تا بران جماعت تیر اندازان کردند و اناسی این حال تیری بر قتل سلیمان بن مر آمده و کوفیان بجز من حو و داشتند و بعد از ان سیب رایت بر کوفه خیلان حرب

حسب کرد که او نیز می چند بشمار و چنانچه شایسته رایت را عبد الله بن مال گرفت و او هم بن محمد و با سپاه تمام آمد و وزیر نقیض آمد و رفاهت بن شد و صاحب علم شد و اصحاب غروب نمود و رفاهت  
قدی چند بنز پس نهاده و باران خود گفت مردم را اکثر گشته شدن اگر درین سوکته باشد و نمائیم آنچه مانده اند بقبل رسانند و این نهیب از جهان برافتد و راه او کو پیش باید گرفت عبد الله بن مال  
گفت اگر تو درین زمان توجه کنونی دشمنان تعاقب نمایند و بقیه السیف تیر و خنجر و شمشیر از دستت است که در لشکرگاه فرود آئی و چو مار کینه شود بقصد شتابی و تار و نشو و اعدایه  
از رفتن آگاهی بنیاید و رفاهت بحسب موافق این خوف دست از جنگ باز داشته تروال کرده و لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاهت از دو گشته پل را خراب کرد و چون روز شد حسین  
بن میسر جمعی را از عقب گریختگان در ستاده و یکس را انیاقند و کوفات مروان حکم جلوس عبد الملك بر سر پدید بردن وقت که مروان سعیت خود از مردم میستازید  
بادی بران شرطیست که که بعد از وی خالد بن ولید بر اهل شام والی باشد چون مروان بر سر حکومت نشست خاطر نامبارکش بران قرار گرفت که پس خود عبد الملك را و بعد از او امانا و امانا و امانا  
و آخر الامر او را مال بسیار فریفت تا بولایت عبد الملك رفاد و گویند که ذری خالد بن ولید که درش در جبال کلاخ مروان بود بطریق سیرت که مروان آن را کرده و خسته بنشاند و او را در پیشان کشتا  
و خالد آب در چشم آورد و فرود آمد در رفت و گفت من این مومرا از اختلاف محروم کرده و به پیش خویش ازانی درشت و با وجود این حرکت بزبان نیز را میباید و از خاندن پسر السکین و او در صورت کلاه گشته  
از خنق قتل و طعام کرد و مروان چون از ان طعام خورد و غفلت یافت و روایتی از انچه مروان در خواب فرستاد و خالد با شتاب بران مروان بناد و به بالای اوشت تافس مروان منقطع گشت  
و انیقول تروال خود حروف ضعیف نماید و الله تعالی ما علم بقصه گفته اند و انیقول در او کائنیت که چون مروان در خواب افت ام خالد بن هشتم بن عبید بن مسعود و سواده بزرگ بر روی او نهاد و چون بر روی  
و سواده نشسته کینه گمان بر اطراف آن محیط آگشتند تافس مروان منقطع شد و عبد الملك خواست که شام خالد را بکشد اما از ان جهت از سرخون او در گذشت که طایفه از خواص بادی گفتند اگر تروال را بقتل رساند  
و عاظم شهرت یابد که پدر تو چنان عاجز بود که نمی یوی بکشت زمان عبد الملك مروان و ده ماه بود و دشت عمرش شصت و کسالت و پدرش حکم را بنام سوانی که از او طاعت گشت حضرت رسالت او را از برینا خواص حکم  
بطایع رفت و مروان در موضع من با پدر رفت و حکم در زمان ابو بکر و یارای مرا جنت نه داشت و در مختصر نظم این جزئی سطر است که قدر بیت در ایات فی الله و من کن فی محله و الا الخطا  
مروان در محنت بن ابی عقیان و پسرش بن ولید و ولایت میگردد و ایند زمان بیت امیر المؤمنین علی میگشت و در سنگام غزل ترک آن سید او را داد و او را بنی از او فایه میگشتند و در وفا سیده و مرا فایه ایام  
میگفتند چه بگناه و رفاهت او فاحشه آمده و زونا علی در هوا کردی تا هر که هوای زنا بودی بمنزل او شتافتی و چون ابی العاص بن امیه و والده حکم را در قید نکاح آورد و دست از ان که باز داشت و بعد  
مروان علم دولت عبد الملك بن مروان یونانیو از ان می یافت تا به تیرج بلاد اسلام سطر گشت و در احوال مختار بر سبیل بجا و اختصار تا آن زمان که عمرش کرد و خسته سیر ابو عبیده بن  
مسعود و بنی که در زمان عمر سپاه را لشکر عراق شد و در واقع غیر در بر پاشی قتل گشته شد چنانچه ذکر آن گشت و چون بدین در تحت تخیل اهل اسلام آمد و ملامت آن و یار امیر السعد بن سعد که عمر مختار بود  
از ان می داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و امیر المؤمنین علی بدستور سابق در میان حکم بود و چون امیر المؤمنین حسن و حسین را در نو احمی و این تخم زنده و در قه ایض فرود آمد و تها که بعد از  
قتل پدر ملازمت عم خویش میکرد و بادی گفت که سراج است که امام حسن رقم را گرفته بود به سپاری تم او گفت محنت بر تو بود که مرا تخیل میکنی که در زنده سوال فرازان را به دست و دشمنان و هم در طایفه  
نظم امام حسن رقم را از انکه چنانچه دانسته خواسته اند که او را بکشد مختار را به جان گریخته بگو فرست و شیعه عقب هرگز می اورا الفت میگویند چون مسلم بن عقیل بجهت اخذ بیت امام حسین بنی بگفته اند مختار او را  
و رفاهت خویش فرود آورد و بطایفه خدمتگاری قیام می نمود و آن بنامی بروی نهاد و شیعه را بمنجی و قوت یافتند و بعد از انچه او شنید گفت که من مادرباره او خطاب و در کثرتان که مسلم از سرلختا  
بیر و ان مه فغانه ای بن خورده رفت و از انچه میخ کرد و بقتل از مختار بقریه از ان می کوفه رفت و بعد از قتل مسلم ذری عبید القدر بن امیه و بن حریث الخزومی گفت که بر سرید از عبد الله بن میسر  
بلکه میسر از تراب است تو بیا پس را و کوفه سیدانی که محبت علی تو سپرد او امام حسین باشد و مر و جواب داد که نمیدانم و در ان مجلس سماره بن ولید بن غنم بن ابی سعید گفت که مختار پیشتر  
از بن محبت عثمان سوزید و بعد از ان در زمره شیعه ابو تراب خود را قطع کرد و اینده و در حضرت و منظر است مسلم بن عقیل سپیدانود عبید الله بن زید و مختار را را طلبد  
تو در روز با سپاه در جنگ با الفاق نمودی و امه و نیز زده از محبت علی و اولاد او نیز بی محنت را گفت که من بواسطه محبت محمد رسول الله ص اهل بیت او را دوست میداد  
تا در امر مسلم بن عقیل میگفتم و انیک شیخ کوفه عمر بن حریث سیدان که کن در آن آوان از کینه خانه خویش بیرون نمی آمدم و عمر و شرم داشت که در محلی  
که مختار گشته کرد و بلکه گفته اند از انیر وقت مختار از بن نهبت بر است و در سیاست او تعلیل نمی باید که در چه پدر و کسی است که در سری مصاف بود  
و شام بمعنان خالد بن ولید بوده و بنابر سخن عمر بن حریث عبید الله از سرخون مختار در گذشت اما او را بنزدان فرستاد و بعد از قتل امیر المؤمنین حسین  
زائده بن قدامه را پیش عبد الله بن عمر فرستاد که صفیه خواهر مختار را در قید نکاح داشت و احوال باز نمود و التماس نمود که در استخلاص او اهتمام فرمای  
اضطراب صفیه عبد الله رفقه به نیزید نوشت مضمون آنکه ابن زید و مختار را که میان من و او خویشی است بے سبب گرفته بنزدان باز داشته اکنون  
فرمان می تا او را از حبس بیرون آورند و چون بنزید بحسب مقتضی وقت از سخن عبد الله بن عمر تجاوز جایز نمیداشت بن زید و پیغم و لو که مختار

[illegible]















[illegible]

فرستاد و پسین گفتند ویدر ابانته برادر و دیگر از غلبه برید و دوی روانه و شامیان بعد از طی مسافت قریب به شش گاهه پدیدین انس رسیدند و در اجلاس و ترویج نمودند و در  
 مرضی معصب برین مظار می گشت چون انتخاب طلوع نمود و چراغ صری سوار شد و مالیک وی اورا بدست نگاه میداشتند تا از مرکب بفرستد باین میات چه تو اتفاق بلشنگیان انداخته و چه بر  
 خدای متعلق ساخته و بالیشان گفت اگر من بکیرم این تخم من در قلع غارب بر سر شما باشد و اگر با و استی رسد بعد از تنبرین منمرد بن الغنوی را بامارت خود معین و اندر اگر بوی  
 شونین ابی شور افندی را شایسته ریاست خویش شناسید و بعد از آن از مرکب فرو داده بکریستی نشست و سپاه خویش را به جنگ ترغیب و تحریک نمود و آتش حرب بزدن بکند و بکشد و چون  
 ستیغ او نیز از حد اعتدال دور گشت و قاعون غارب بر سبازی حمل آورده اورا الغرب تیغ از پشت زین بروی زین انداخت آنگاه از سر سوار شارت فرود و اهل عراق بیات بقلعی  
 بر شامیان حمل آورده و بجای ثبات مخالفان تنه زل شده از مرکب بیرون رفتند و عراقیان ایشان را قاعب نموده میزد و می کشتند تا بقیة السیف را بشکوه گاه این یاد رسیدند و از  
 چشم شام سبید کس در قید تهنیه و سرود و تکیه گشتند و در آن زمانه که بر اسیران بر سپاهی تحت زیر بن انس حاضر شدند از شدت مرض او احوال نکلیم بود مقتضی شارت دست او و جمعه  
 اسیران را گردن زدند و چون شب درآمد برین نفس بکوار حجت ملک غنوی پوست و مردم عراق از خوفت اسیر خود بول مجنون گشته و قاعون غارب ایشان را تسکین داده و گفت هر که آمد  
 بجهان اهل غنا خواهد شد آنگاه در باب حرکت و سکون بار باب تدبیر شورت نموده راهیان بران قرار گرفت که باز گشته بگذرد و در میان ایشان زیاده از چهار هزار مرد و پسر و فرزند و پسر و پسر و پسر  
 و سه هزار کس از مردم شام و جزیره و روم و گشته بودند و چون و قاعون غارب را حجت نمود و او را بخبر کوفه شیعی یافت که زید بن انس گشته اند و قاعون بهریت می آید و واحد  
 در از کرده و تخریج و چون و قاعون غارب را حجت نمود و او را بخبر کوفه شیعی یافت که زید بن انس گشته اند و قاعون بهریت می آید و واحد  
 از باب جلالت که میدان از مردم ابریکس نزد حجاج سید او و جنگ عبید القدر زیاد و فتاد و از خروج کوفیان بر تختار و رفتن ابراهیم بومصل و طغر بافتن وی بران زیاد و  
 شام سبب مخالفت کوفیان از انشد که کما کثران ولایت کوفه را که پیش از رفتن عبداللہ بن طہی با او بیعت کرده بودند و چون آن اندیا را که بعد از آن و در و صلیت آمده بودند و در باب  
 تفصیل و ترجیح و بیعت طایفه ثانیه حکم ایان باس داشت و اینهمی بر شایع و رسلا کوفه دشوار آمده با یکدیگر اتفاق نموده که بیگانه و صفت دست بروی نمایند چون ابراهیم ملک اشتر  
 بنوم حار بن بنیاد از کوفه بیرون رفت شیت بن برعی زمره از عطا آن مملکت بخدا پیغمبر او و ندان که بکثر ازین باحوال صحاب موسی بر داری فبها و الا این جماعت تر از اسیر  
 و قدر اعتدال ماند و تختار چون بر این واقعه تفرق اطلاع یافت بهرید سعادت اشتغال نموده جوابی انبر گفت و فی الحال اجازه سواری از عقب براسم فرستاد و پیام داد که در و حجت ساریت  
 که عاونه حسین وی نموده و قاصد و سارا را بدین یاد ابراهیم رسید ابراهیم از آنجا گشت و در حال این احوال اشرف کوفه برقتل نما اتفاق نموده بودند با پوشید و بختل شیت بن بر  
 و تختار او بر تختار و زنده و تختار بخبر رسیده و جمعی از سپاه که باقیانده بودند مستعدال شده و از الامار بیرون آمده و رضائی که قریب بموضع بود توقف نمود و چون عمر ذی الجوشن  
 و عمر سبب ابی و قاعون سبیر اهل قنده با شیت ملاقات کرده اورا بر مخالفت تختار تحریک و ترغیب نمودند شیت گفت مصلحت نیست که اول رسولی تر و تختار را رسال کرد  
 که با او بر مصلحت بعد از آن حجت مقتضی وقت عمل نماید این را می موافق مزاج مخالفان افتاده شیت پس خود را پیش مختار فرستاد و پیام داد که ایان کوفه شیت فلان و فلان خوشنما و  
 بر میان خرمی آمده اند و در محابه و بخت کشتار قبول سکینی را بتلافی تقصیر گذشته شمول کوی شاید که این فتنه تسکین یابد و الا بخار حجت بنوی مصلحت خواهد شد که و کار تر نتواند نشاند  
 مختار پس بکفر جواب فرستاد و بر حجتش باشد که با خدی نوشت ترمین فرستید تا از او متوال عمل سامه و در ای محاجبت آن بود که ابراهیم میر رسید و در شامی این گفتند که آوار  
 بکوفه آمد شهری بر آشوب وید و بخت تختار آمد و در مخالفت و قاعون تفصیل با وی در میان نهاد و ابراهیم گفت این کار را چه زهر وید ای آن باشد که با تو انبار مخالفت کشته و بر فرستد ایشان  
 روی نهاد و در محله اول کی از سرداران را اینجا کس قتل رسانیده بهشت مقرر اسیر کرده و ولایت افکار از آن جماعت که جنگ امیر المومنین حسین با عمر بن سعد کوفه و بخت و دیگران  
 و چون مختار از جانب مخالفان جمع شد فرمان داد تا با ابراهیم بن مالک اشتر بن فحید القدر بن یا و بر بند و ابراهیم بوجوب فرموده و علم نمود و از کوفه بیرون آمده و بهر سپاه  
 و طی مراحل با سپاهی که تتم و اسفندیار را شایسته غلبه شای خورشیدی پنداشتند بن فرستی بومصل فرود آمدند و ابوالموید خواندی گوید که در لشکر این یاد مردم  
 بن جناب یکفتمند قاصدی بفرستاد و پیغام داد که لایزالم که با تو پیوند بشیر طیکه دشمنان المن باشم و ابراهیم بن مالک را داد و او را بولید و دیگر مستطوره اسیر گردانید و در  
 و دانی و مالیک خویش از مسکین بر زیاد بیرون آمده بخت ابراهیم سلطنت نمود و ابراهیم قدم او را غنچه داشته و نول مملکت و احسان بجای آورد و او را  
 میخوام که خدای بر گرد و لشکر گاه کنده تدبیر با شامیان جنگ کنم زای تو درین باب چیست عمیر گفت سپاه تو به بسیاری از لشکر شام کمتر  
 ایشان دلیر تر کرد و مصلحت چنان نیاید که اکنون از تو خونی عظیم و بی قوی بر ضمایر ایشان استیلا دارد و هم محارب را فیصل وی ابراهیم گفت بشیر و نصیحت  
 آوردی و مرا بر قول و فعل تو تو قوی پیدا شد زیرا که امیر مختار در عین و دل عین سخن بامن گفت روزی که ابراهیم بهر سپاه برواخته بر منینه









سجده کوفه و کشته شدن مختار بعد از محاربه چون شیت بن سیدی و محمد بن ائوش از مختار گرفته بجهت رفتن مصعب بن نیر از جنگ مختار ترغیب و تخلص نمودند مصعب  
تا مصعب بن ابی صفور بن عقی بنی همدان و متوجه کوفه میشوم و چون به اهل الحاح ایشان باز آمدند اهل تجاوز نمود مصعب قاصدی بامان فرستاده  
مطلب بود و بعد از ترک جستار از سوار بیرون نیامد با اخره مصعب بن ابی القاسم مختار شعث را طلب مصعب فرستاده و بعد از رسید مصعب با مختار  
بر مسالت روان کرد و مختار گفت من رسولی بیکس نیستم لکن ازان و فرزندان من در دست موالی و جباران مختار اسیرند و من از ظلم و تعدی ایشان سرگردانم  
که هر طریق که باشد ویر کیفیت که ممکن بود و توبه با لطف بر من چون مصعب از جانب عبداللہ بن ابی العاصی مصعب مامور بود لباسا حلی لشکر شغول گشته متوجه ابرو شد و بعد از آن  
مختار از ویران کوفه فرستاد و مامور را از رفتن مختار باز داشت و در میان راه بهیت ابن زبیر دعوت نماید و مصعب پیوسته بود و با اتفاق روی کوفه نهاد و مختار  
بسی هزار کس بیک ایشان فرستاد و چون طایف فریقین دست داد مصعب گفت تا ایشان را بهیت ابن زبیر و برادرش دعوت نمودند و انفرادی منع نموده مختار را  
بر و کرده محاربات واقع شده آخر الامر بن شعیب القتل آمد سپاه کوفه شهرم گشتند و لشکر مصعب تن و ایشان نهاد و خلفی نامید و کشتند و مددی چند بعد از وید خود اهل کلبا کشید و پیش رفتند  
چون مختار شنید که امر او اعیان سپاه او و وصیت گشته اند ای سرور کشیده گفت از مرگ چاره نیست و بعد از ان با لشکر و کوفه و در پشت بوم جنگ و ان پیشو چون فریقین بهم رسیدند و پیش رفتند  
و یکدیگر نهادند و از جانبین کشش و کوشش نهایت روی نموده و هنگام نازشام کی از امر او لشکر مختار که او را مالک بن عمر و الهندی می گفتند بر اصحاب بن شعیب حمله کرده و در راه  
شعث با اصحاب خویش گرفتار رسیدند و کشت و آن شب تا روز مختار بیک و جدایی شغول بود و عمر بن علی بن ابیطالب آن عمر که لقیل رسید پیش از ان عمر و بخندگاه از حجاز بیرون آمد  
بکوفه رفت و بود چون مکتوب محمد خفیه با خود برده بود و مختار زیادہ اتفاقی کمال او نمود و بلکه عمر را از کوفه اخراج کرده با او گفت به جانب که خواهی توجه نمایی که ازین خبری تو توبه کنی  
و عمر و ابی طیب به توجه شده با مصعب ملاقات نمود و مصعب صدر اردو بموی بخشید و عمر و ملازمت او اختیار کرد تا در ان جنگ با علم القاهر رسید و چون خورشید عالم فروز لغوم  
و قبایل به افراختن پیش و نظر بر هر رایت مصعب زید مختار شهرم گشت با شش هزار کس سرانی متحصن گشت و لشکر مصعب بمحاصره مشغول نموده و مردم مختار از قتل و اذیت و وفدا  
شغول نموده گفتند که چاره ما جز ان نیست که دست در دامن استیاد زده از مصعب بن ابی العاصی بیاوریم و مختار گفت شما بدان میراد ان و قوم بهیت جماعتی را که ملازم مصعب اند کشته کنید  
ویران کرده آید اگر مصعب بن ابی العاصی در آن اجتماع نماند و همداختاری و زاری بکنند و ذلیف آنگاه من اتفاق نمایم تا ازین تنگنا بیرون رفته جنگ کنیم که بهر حال قتل بنایم یک بهتر از ان  
و مختار گشته شوم تا اعیان مختارین بحرب و زندان و قتل کشن و منیر بخش پوشیده بانورده کن خوشیان و متصلمان خود و از دارالاماره فدائی و از قدم بیرون نهاد و با اعدا و اویخت تا مختار ان  
و ان شش هزار کس که قبض آمده بودند از مصعب مان طلبیدند و مختار ایشان با جابت اقران یافته چون باره ای بیرونی مدد رساند کوفه که با مصعب بودند و موفصل و گردانیدند که مختار  
قوم مختار خود را و اسیران را که توبه ایشان بقا لکنی طبع ملازمت از امر او مصعب شایسته دید و ایشان تمامت آن شش هزار کس را گردن زدند و بوضیفه و نیوی آورده که چون مختار از راه  
بر تافته متوجه کوفه شد مصعب را اتفاق نمود و در قصر امارت فرید و مدت محاربه او بهل رز که گشته با سایب بن مالک شعری گفت که باید با من اتفاق نمایی تا بجهت مصعبیت و بینه  
با اعدا جنگ کنیم سایب زبان بکلمه اما الله و اما الله را چون کشاده گفت یا ابا اسحق مصلحه اکثر خلق تو اینست که خروج تو بر ای افاض و نیوی بودی سبب خراش  
بل بنی امیه چون عبدالملک مروان را دیدیم که بر ولایت شام و عبداللہ بن زبیر بر و یا حجاز و عبداللہ بن حاتم بر خراسان استیلا یافت و من کتلت از ایشان بودم و می رسید و فرمود  
انخوان امام حسین نداستم که بجهت تو ملک بفرماستم و کار بجائی رسید که مسود و امثال و اقران کشتن آگاه فرمود است و جوشن او را حاضر کردند و زره پوشیده بر آب سوار شدند و کوفه  
باونی از سرای سلطان بیرون آمده و در فریق با هم برانیمه خانه عظیم کردند و آخر الامر بمو اصحاب شایسته هم گشته و بعد از آمدن و مختار زیادہ از سید کس نماند و مختار ان راه قصد  
با یک کس و آنگاه و مختار و مخصوصان او جنگ میکردند تا آنکه ان کار باریان او یاری نماند آنگاه و بر او بر مختار حمله کرده از پایش در آوردند و سر او را از تن جدا ساختند  
و بعد با ایشان بخیمه مختار را با قتلانیه در محاصرت عبداللہ بن عبد الرحمن بکتر و بر او فرود و مسعود عبداللہ گوید که بعد از ان مختار متحصن بکرم رسید خبر عبداللہ بن زبیر را و سجد  
و چون هنگام نماز صلوٰۃ فراغت یافت پیش از رفته قتلنامه بدیش و اوم و او را تر خوانده گفتیم ای امیر مختار با من گفت غرض از اینست چیست گفتیم جایزه می خواهم گفت سر خود جانیر بهر کس  
سجود و ان ادم بوضیفه و نیوی گوید که من شش هزار نفر از مردم مختار که رحی گردان شده و او را جنگ دشمن گذارده و اسیر و سلطان آمدند و در راه و ان موضع حضور  
از مصعب مان طلبیدند مصعب گفت شما با یکدیگر ارضی شد و بیرون باید آمد و ایشان چهار دیو گردان شدند و فرمان او فرستاد و او بیرون آمد و مصعب حکم کرد تا همه را گردن زدند و از  
ان وقت و در هر روز یکبار بم بود و چون مصعب حکومت کوفه مستقل گشت ای امیر بن مالک اشتر که از قتل مختار بر ولایت جزیره فرمانروا بود پیش او  
مصعب مسئول ابراهیم را میبذول داشته پناه برد ان کرد و در مساعت بجانب کوفه باها جایز نداد و که قاصد تو با حاج مقدر



جمعی گشت که حسب هم برآمدند آن مجبور و قصور آن نمود و عصب و قصبه شایان اطلاق یافته مصعب بن ابی سفور را در تحقیق عالی گاهی داشت و موجب عجز ملک و ترا  
 جنگ خارجی که در اموار نداشتند و حسب هم برآمدند آن مجبور و قصور آن نمود و عصب و قصبه شایان اطلاق یافته مصعب بن ابی سفور را در تحقیق عالی گاهی داشت و موجب عجز ملک و ترا  
 عیدانوم مصعب گفت دفع خراج منوط بود بر بدین ترتیب و بر حسب شش است و بر حسب عصب و قصبه شایان اطلاق یافته مصعب بن ابی سفور را در تحقیق عالی گاهی داشت و موجب عجز ملک و ترا  
 موصل و تعیین سبب ملک خبریه بود و طلب داشت و لشکر سنگین فرام آورده و بر ابراهیم را شش و خوار و کوفه بیرون آمده و بر حسب عصب و قصبه شایان اطلاق یافته مصعب بن ابی سفور را در تحقیق عالی گاهی داشت و موجب عجز ملک و ترا  
 اختیار کرد و از آنجا که عبد الملک بن مروان خراج امتثال بر او ان شده قطع مسافت نموده در سه فرسخی مسکرم مصعب فرود آمد و در آن منزل عبد الملک ابراهیم مالک اکثر و سایر امرای لشکر  
 مصعب مکتوبات نوشته ایشان را با مال فراوان و نصاب جمیع نوید او و مجموع اعیان و اشرف کوفه و عراق نامه عبد الملک را از مصعب پنهان داشتند و ابراهیم بن مالک اکثر که قوا  
 خود را همچنان بر سر پا بود و مصعب آن کا قد کشوده مطلق کرد و محصل آن نامه این بود که اگر ابراهیم با طریق مملویت مسلوک دارد و در حکومت عراقی حاکم خبریه و اورشک  
 و سیم کرد و ابراهیم مصعب گفت یا ابوالنعمان چه خبری نامی آید از از خاوت عبد الملک بن مروان ابراهیم گفت بخدا سوگند که اگر از مشرق تا مغرب زمین و منتهی این راه بود و خفیه بگریزم مصعب گفت خوشی  
 تر از برای خود و اولاد از آن ابراهیم گفت که ایها الامیر هیچ شک نیست که همچنان که عبد الملک بن مکتوب نوشته ارسال کرده بظواهر اصحاب نیز فرستاده است و ایشان با قبول در کاره اند باید که  
 ضرب عناق جمعی که مکتوب تهبت اند و از برای مصعب اب و او که بر این تقدیر قبیله و عشیرت انجاست با ما در مقام سازت آید ابراهیم گفت پس همه را معیند محبوس گردان اگر غیر نامی باطل  
 بریب قوم و قبیله او را منون سازد و آلتا برای محبوس تر از اسباحت رای و عدم رعایت خرم طعن نمکند مصعب گفت فردا زمین ایشان تر و امیر شریک است ابراهیم گفت بخدا سوگند که بعد از این  
 نه تو خواهی بود و نه امیر مصعب جواب داد که مرگ را با او باش که بشکمار او ترا افتاده است و چون شب درآمد و ساد کوفه گرفته و عبد الملک پیوستند و مصعب فتن ایشان دل را جان کنده و کلاه و قتال و  
 جدالی شد و طایف فریقین چون دست داد و عبد الملک شخصی را از برای خطاب و خویش مصعب بود و تر و او فرستاده پیغام روان کرد که میان من تو سابقا قواعد محبت و دوستی کام داشت اکنون خنجر  
 دست از جنگ باز داری و بزم حرب با برادر خود گذاری مصعب تنای نموده عبد الملک گفت تا برادرش محمد بن مروان با طایفه از شجاعان در حربه جولان نمایند و مصعب گفت که ابراهیم هم در کار  
 که بعد دو روز و دو گاه و دو جوش و خروش آمده آسیای حرب گردش آمد و مصعب مرده از لیران را بهر دابر ابراهیم فرستاده محمد بن مروان از جای برود و عبد الملک عبد القدر بن زید را با او بر او خود  
 نامزد کرده قتالی عظیم روی نمود و صاحب دایت محمد بن مروان گشته شد و از جانب مصعب سلم بن عمر و ابی بلقیل آمد و مصعب تب بن و رفادر انبساط ابراهیم نامزد کرده چون نیم ابراهیم بر روی افتاد  
 انانده و آلتا ابراهیم بن بهر مصعب گفته بودم که قتال جنگی فرستی که بروی اعتماد نیست و چون تور حرب گرم شد قناب با جمعی از مردم و پیاد روی با هم نامزد و بر ابراهیم مالک اکثر پای مثبت  
 فشر و کوشش می نمود و مشاهده یافت و از قتل ابراهیم مصعب تغیر و متاسف گشته یک از قبایل عرب اسب گفت که قدم پیش نهید و ایشان معافید و دیندیر گفته پای پس کشیدند و مصعب بر زبان میگذاشتند که  
 ابراهیم کجاست که در روزی چنین مری جان باید و درین زمانه مصعب ابراهیم بنیه و افتاد و گفت مرا خبر ده که نام حسین کعبه از انکه قوم او را گفتند که کلمه لیر یا راضی شود آن رضاند و چون جنگ  
 ناکشته شد و در تفصیل حکایت شبهات امیر المؤمنین حسین گفته است که مصعب ل برن باوه تقارن خیال محمد بن مروان نزدیک مصعب مدفرا و بر کشید پس بهر قوم مارت امیر را قبول کن  
 تا من در راه ملی با مصعب گفت امیر در که است زانجا محبت که متابعان تو در مقام خدا مانا و از جاده فار خویش کرده و در دامن ستمیان زن و مصعب بر سناقت امر نموده و با هر فرد  
 عیسی خطاب کرد که خودت هم خود توجه نمایی و با او بگویی که مردم عراق در آنچه تقصیری حیلست ایشان بود و تقدیر کردند تا امر از مرده اموات تقطع داشتند و رایتی آنکه محمد بن مروان عیسی بن مصعب را  
 و مصعب گفت ای امیر پیش او برو و بین او و سید عیسی چون با هم ملاقات کردند و گفت که ترا برادر ترا مناسیحی اسیم بید غده ملاقات امیر عبد الملک شتابید و او شمار امانا و لوه او عیسی تر و برادر  
 گفت که عبد الملک لا محاله بوجه خویش و فاکند اگر صلاحی دانی دست از جنگ باز داشته پیش او برو و مصعب غضب فته گفت ای امیر اکنون نوید شدم به متعلقان خویش بجان مکتولان نیست  
 معلوف گردان خبر عدل حراق را پس هم خود جدا شد و سان عیسی گفت لا والله که از میان کشم و از امر دم را از شما شنید که از یکا مکان جرم و شتی که برادر و میان شتم که شتی و منعی عاری  
 تمام شد گفت اگر از منو بگیری ای امیر پیش صف روانم تو را می یابم و عیسی با جوی حرب تمام نمود و قتالی شد و آغازینا و تا آخران که یاران می گشته شدند و عاقبت او نیز نمی گران یافته  
 بقیه و شش شایان پیش و آمده سرش را از تن جدا کرد و طایف انجالی مصعب دیده شامی و القی ساند و دم زد و اولاد و بر حرب لیر گردانید و از قوت پس ناید و تنو با بر خود باید و حمله میکرد  
 و درین زمانه ملک بنا بر محبتی مفرا و با مصعب داشت شخصی امیرش او فرستاده و عیاد او که دست از جنگ باز داشته پای در دامن غایت کش که برال و ملک من حکم تو جواریت مصعب با جوی حقت  
 نشد و همچنان سیکو شد با جمعی عبد الملک رسید و طایفه با جمعی او را بریده و حرب سخت گشت و جنگ تفرد و بریان لشکر مصعب افتاده و سپاه او متفرق گشتند و خبر فدره کس بودی نموده زاده بن قناب را بر عیسی  
 تنی بر مصعب و که از پای و رفاد و عبد الله بن ابی الطیبان سر مصعب از بدن جدا کرده پیش الملک برد و بقولی عبد الملک خواران ملول گشته گفت طلب من آن بود که مصعب زنده و صاحب دایت باشد  
 و خود را بر دویم و در انقیست که در قریش محبوس شد و بی پناه خود شده و بر دیتی بشکارت آگاه بر جان دشمن قوی که طایفه ای سر بریده او را قطع کرده بود و طرفیت سر





امام دین و چون احوال قتل مصعب بن عبد الملک خالد بن عبد الله را بکشت بفرستاد و خالد را به بیت عبد الملک دعوت کرد و در آن زمان که مشرک بود از قبول توبه طغیان  
 احوال مشغول باشد و به طلب قبولی میست از امام نموده و قطری (یعنی داد و دانسته باری دیگر از منصب برسد که باره عبد الملک اتفاقا توبه و در شان وی میگوئی میبست گفت عبد الملک  
 امام سلطان گفت ای ناکس لعنت بر تو و بر منیب ناپسندیده تو با ویر و زشتی سید وی و امر و زور امام المسلمین یحیی بن ابی طالب نخل شده است و چون به طلب توبه  
 خواهی جانود آشته بگرفت خراج احوال بد است خالد بن عبد الله را و خود عبد الله را با مقابل ابن سمیع بجای آنکه ایضا نامزد و در و دوسه و با بسی از قوم جرار روی باقیصال ندارد و قطری  
 از توبه لشکر خبر داد و شد و صلح بن حراق را با نه صد کس بکرب ایشان را و لون کرده و ظلمت سیل بر و پیوسته میان فریقین قتلی فاحش روی نمود و عبد الله نیز نهم شد قتال با بی  
 تا مقتول گشت و غنائم بسیار بدست خواجه افتاد و مشکو عبد الله را که در طاعت و صحبت نظیر داشت اسیر کردند و آن جسیه را ایازار برده و پیش ابدن را در دم سید و درین آنکه ای از قری  
 آن ضعیف که از روستا و خواجه را بود و بنا بر حجت او را کشته و در کشت و چون خبر از انزال عبد الله را در کشته شدن مقتول خالد بن عبد الله رسید صورت و تقدیر امور و عبد الملک گردانید عبد الملک رفته  
 خالد را رساله آشته مضمون آنکه انزال لشکر و قتل مقاتل مرتب برای نامواب تست چه منصب را که مردی فیروز جنگ است و در امور حرب ابعده تی دارد و بار خراج بنامند و میکی و عبد الله را که  
 شایسته بزم است بدین خواجه میفرستی اکنون قاصدی باهوا از فرست تا منصب آموه و نرم خواجه را گرد و تو با لشکر خبره و پنجاه مرد دیگر که از کوفه توفیق خواهند گشت متوجه بجانب شود و از راه  
 منصب تجاوز مانی و از خواجه انتقام کش و چون عبد الرحمن بن محمد اشعث با سپاه کوفه بموجب فرموده بفرستید خالد بن عبد الله را لشکر خبره را از اویم آورده و اتفاق روی توبه با و  
 و با منصب بیست و مقابل سکه را از کوفه فرود آمدند و مدت بیست روز میان هر دو فریق محاربه و مقاتله استدا و یافته آخر الامر خواجه منبرم گشتند و بجانب فارس و کرمان توجیه شده  
 پناه بواضعی برزد که دست حوادث ایام آسان آسان بدامن عرض ایشان نیز رسید و خالد بطرف بفرستاده عبد الرحمن بن محمد اشعث بموجب فرموده متوجه  
 ملک می شد و به طلب احوال اقامت کرده یکی از جمله سپهسالاران که موسوم بود او بود و از عقب او فرستاد و خالد صورت قصیه را و فرمای عبد الملک گردانید عبد الملک فرمان داد و احکام کوفه  
 بشیرین مردان بن حکم عتاب بن وزعاء را با چهار هزار کس بعد از او فرستاد و او پیش از وصول عتاب برآمدی صوب قناده و اسب و بارانش را با قنات علق مرده ایشان نیز بر فغان عتاب معیت  
 و ناتوان گشته بود و چون عتاب بن وزعاء را بدید و در راه را نشاند و در صلاح و مراحت دید پس باز گشته باهوا رفت و درستان بدان سخن بسپرد و منصب بن ابی  
 حسب المقدور برایت ایشان قیام نمود و که توجیه حجاج بجانب حرم و قتل عبد الرحمن بن سیرین ستم چون منصب گشته شد عبد الملک بشمار و همت بر استیصال عبد الله بن سیرین و فرستاد  
 روی در انداخته و وی بر مردم آورده گفت کیست از شما که بحرب بن سیرین و سعاد و امر اشام بنابر حرم چون سیل با فصوص اشعث جوابی ندادند و از آن حجاج گفت من جوابی دیدم که این  
 نیز گرفته پوست میکنند بعد از آن عبد الملک حجاج را با سه هزار سوار بر فرستاد و خالد بن عبد الله را نامزد گردانید و در باب قتالت مشارالیه سفری چند طی کرده حجاج را که اگر بن سیرین کند با تباعیل خود  
 و از آن با حجاج ایشان بیرون آمده و بدین توجیه نموده و عرض ان بدین طبع نشد و از آنجا عتاب بن حکم عتاب طائف منعطف گردانیده در آن سرزمین اصل قامت اند و این نیز از توجیه حجاج  
 فوجی از اندلیان روزگار را با استقبال او فرستاد و بین فریقین مقاتله واقع شده و منصب عبد الله بن سیرین را که توفیق گردانید و در آن ایام که حجاج طائف اقامت داشت میان سپاه عبد الله و حجاج  
 اتفاق افتاد و در جمیع آنها حجاج غالب بود و از آن حجاج صورت ضعف و افتقار و کسار عبد الله را و در امور و منصب عبد الملک گردانید و پیغام داد که اگر بنی الحجدی این میرسد بهوت کرد  
 و عبد الله را از میان برید و عبد الملک را فرما فوجی به نصرت حجاج فرستاد و حجاج روی توجیه بکند و در عرض ابن سیرین بیضا نمود و در ایام حمله سلاح از تن بیرون نکرد و بنوا  
 و با استعمال حیت و دشمن اشتغال نمود تا عبد الله را قتل رسید باقی لشکر حجاج حبیل ابو قیس بالا رفته بجانبی نصب کردند و بمحاربه مشغول شدند و درین سال عبد الله را بارت بیت الله که حجاج  
 پیغام داد که اگر سبطا بنی حجاج می اندیشی دست از سنگ انداختن باز دار که موسوم و ما حرام است و عبا و صالحین از اقطار ابدان و امصار با نیابت توجیه نموده تا او و فرایضه کند و سنگ مخزن  
 ایشان را نشانی آید و حجاج فرمود تا ترک انداختن سنگ کردند تا مردم از مناسک حج فارغ گشتند و آنگاه فرمود تا انداز و داند که غزای باطلان مراحت نمایند که بر سر جنگ و پیکار خود میرویم و در  
 که بجانب کوه سنگ انداختند ابری تیره و خام پیدا شد و اباریک گشت و او از رعد و صاعقه بترسید و مردم شام و هم و بر اس خود راه داد و ترک سنگ انداختن کرد و حجاج چون میدانید  
 و خشیع بناد و میگفت ایها الناس ترسید که من در تهاشم نشود و نایافته ام و میدانم که درین موسم عدد برق بسیار درین ظاهر میشود و گویند که در ایام حمله و در و در کس از سپاه شام صاعقه  
 خفاقی ترسیده ترک جنگ گفتند حجاج با ایشان گفت که هیچ اندیشه خود را به مید و ترک جنگ کنید که این صورت از خواص هوای زمین حجاز است و درین آنکه ای در خشت  
 بسوخت حجاج گفت اینکه بر صفت قول من بر تبار دشمن گشت و بمایه محاربه اجمال کنید که شما اهل حقیقه ایشان را با بطلان و بعد از ظهور علامات سماوی و اتفاقا  
 عرب پیوسته شد و در که علامه تیره رسید که از آن نشان ماند و از فذلان گوشت کار و اهل حرم با ستخوان رسید و انبارهای که بر گندم وجود و از زن ضرر بالور  
 چیزی از آن کس نمیداد و مگر قلیبی که سدر مرق شود و میگفت تا غله در انبار است ولی خلق بقوت باشد و دخت جمع غلله و تنگنای محاربه گشته حجاجی از ابن سیرین روئیده



نیکو بود سوخته که من شمار بکته این ترک دلب دلی کم که موجب عبرت دیگران باشد و با قدری گفت که قرات را از سر کرد چون بدی دیگر گفت سلام علیکم مردم نوزاد آورند و نوزاد را میگویند  
و حجت الله برکات و چون مشهور خوانده شد حجاج از بنزد آمد و خانه خویش رفت و حاکم شهر را طلب کرده فرمود که قتیبه اسباب شهر متغزل نماید به طلب حتی شود و بعد از سه روز نوزاد بگریه  
ارباب از شنیده فریاد او آمد و مردمی حاضر شدند و بالای خبر رفته گفت ای اهل عراق و ای اهل شقاق و لفاق و مساوی اخلاق من امروز را در یکبیر شنیدم که آن بختی که بر کوه بگریه ای حجاج  
که مردم ترسند و شما هنوز رفته در سر دراید و شما هم نسیم زاده و میوه زاده و من علیه پرورید و پاسبوی شما نشنیدم محل ایستادن خود را تو همید و نیست والله که شما کاری کنم که مستلزم عمل گذشته کاری و  
تفتن رباب باقی ماندگان باشد و درین شما میر بن ضحی خطی گفت اصلا الله الامیر بن کی از ان کسان که با من بود که بدو مهربان بود و از ان من میرم و فرزندان جوان و از من که رخت بپوشان  
حجاج گفت جو انان در لشکر ترجیح و از بد پیران اما بگوی که تو کسی می میر ضحی گفت مرا میخواست حجاج گفت تو آن شخص که رنگ عثمان رفته بودی گفت بی پرسید که باعث بران با من بود و جواب داد  
که او چه مرا که بپرس از انبای زبان اقیان داشت مجوس کرده بود و حجاج گفت ای دشمن خدای بجز عثمان میروی و با بد او مهربان عوض میفرستی و من صلاح و دشمنی که کوفه را بدو داد و قتل  
پس فرمود تا کردن آن پیر فقیر از زند و خانه اش اغارت کردند و اهل کوه بر سیده و در رفتن بشکر مهربانست نمودند و بعد از ان حجاج از کوفه بهر دور و مردم با بد او مهربان حجاج ترفیع تراف نمود  
و بواسطه آنکه یکی از اکابر باده در رفتن تادیب خوانده داشته بود نقش او فرما داد و از اعیان باده عبداللہ بن جابر و با سایر اشراف انولایت انجا بحاکم حجاج کرده و مقام مبارک آمد و در میدان  
حجاج حاضر و سر ایستاده و آخر الامر طالع از ان جابر و ورگردان شد پیش حجاج رفتند و میان هر دو فرقی بود و بر و عدالت از دیادی پذیرفت تا بان رسید که قصد جان یکدیگر کرده و بهر یک  
و شوی مصوف بر و افتند و چون نزدیک شد که حجاج منتهی کرد و تیری از پشت قضا بقتل ان جابر و آمده و لشکرش متفرق گشتند و قتیبه بن سلم که در سپاه حجاج بود و باز از مناسک و کفایتی  
رستم و سفیدار گشت و از محمد رفیقان و موافقان ان جابر و و انس بن مالک شفاعت قتیبه مجلس آمده بروی سلام کرد حجاج گفت لا احب الایمان القیبه توان کیسکه بود و کار در خلافت گذار  
گاهی متابعت بوتراب می نمودی و گاهی در خلافت ان بپیر بپرویی و چون از ایشان بازماندی این جابر و قتیبه که میخیز این جنس همملات گفته اند و شما با او و انس بن مالک که جلیه ان  
صمد بود و وضع و شریف او را حرم تمام می داشتند گفت ایما الامیر ان عثمان را کیسکه حجاج گفت ای چه گاه چه اتفاق بیکی بر حال آنکه میدانی مخاطبی و انس بخش تمام از پیش آن نام که بر  
مکتوبی شکایت کنی بعد الملک فرستاد و بعد الملک انجا رخت و در پنج حجاج نوشت شمل بر شمام بسیار و محتوی بر آنکه معلوم نیست که بران تو دو طائف بکار اشتغال داشتند که با انس بن  
مالک که شش است و ده سال خدمت رسول الله کرده سفارت کنی و عثمان با ملایم گوی گفت خدای بر تو بود و طیفه آنکه در استرهای غلام شریف اوسعی ثانی و الا از من آن تو برسد که بنشیند  
و بعد الله خدای رفوع بعد الملک را بحجاج رسانیده حجاج اگر کرده و گفته خویش نشین گشت و انس بن مالک را طلبید و بعد خواهی وی مشغول گشت و انان مکتف و دجلوی نمود و ذکر خروج  
صلح بن مسرج بموقت شیب و کشته شدن او بدست حارث بن حمیر بن صالح معدی بود و اصلاح و دیانت آراسته و از رعایت ریاضت و عبادت زکشت نزد کشته  
و او مردوان و شاگردان بسیار و از وی قرآن و فقه می آموختند و چون پیوسته تعدی احوال عبد الملک تبخیم حیف و ظلم حجاج بگوش او میر سید و صد و خرج آمده و با میران طالع  
خود گفت که انان بسیار شده اند و ظلم شیوع یافته است اما آنکه اتفاق کنید تا بنفع اهل جور و اعتساف قیام نایم و ایشان بقدم ملی پیش آمده صالح معدی خود را با طراف و ستاد خلق را  
به بیت دعوت نمود و درین اثنا شیب بن یزید بن نایم الشیبانی که او پیش از فرستاد و افتد ای اهل اسلام تویی که مرغ طلب می بردازی و انان دیگری پیدا کنیم صالح او ابد که خروج من  
موقوف بخواست بعد از ان شیب بمیر او را ن خویش با پیوست و اسبان محرم و از انکودان نزد یکی بود و طرف کرده و پا و گان خود را سوار ساختند و محمد و الی ولایت جزیره بود و انخیز شنیده عدی  
بن عدی هندی را بیک صالح فرستاد و چون عدی موی بود و قتیبه و خواست که با صالح حرب کند با جرم رسولی ترا و فرستاد و گفت بخیز و از این ولایت بیرون رود که من حرب ترا کرده و می شمارم و  
صالح رسول عدی را مجوس داشته و سینه سپاه را بشیب میره البوید بن سلیم سپه و قتیبه هر چه تا تیر تیر عدی شد و در یک کاه با و رسیده حرب و پیوستند و طالع از سپاه عدی بقتل رسیده  
سپه نم گشت محمد بن مروان از این قضیه خشمناک شده و و سر جنگ را با سپه هزار کس جنگ صالح نامزد کرد و ایشان در دیار آمده و اطعمه رسیده و طبع و اتفاق با هم غروب قنار  
شب در کوه صالح از اراض جزیره بیرون رفته و سیر ساعت نمود تا بیکر فرو آمد حجاج حارث بن حمیر را با سپه هزار کس رخ انجماعت و انان حجاج و بعد از قطع منازل حارث بیکر و  
محاربه با طعن و اند و بوید بن سلیم که صاحب سینه و سپاه صالح بود و انان با قتیبه صالح باجی ثبات نشود و تالشی و شیب با طالع که از جنگ امان یافته بودند و قتیبه و در ان نواحی بود و سپاه  
حارث بپوش خنود و میر بسیار بر و قلع و معرکه کرده و انش نزد ان محصوران فراتر اند نمود و بخون سیر ایشان توانند آورد و چون شب شد شیب با صاحب خویش  
بقتل خواند و سینه و طیفه تعدول بر مرکب نهاده ازین حصار بیرون رویم و با اتفاق بر حصار آمده و نوزاد کرد و برای اسبان بچند و مانند برق و باز آتش گذشته بر حصار  
بهریت مکرده غنیمت بسیار رفتند و از انجا شیب متوجه حارث حارث بن ابی العالیه شمی را بدفع از ان فرزد کرد و سفیان با طالع از اهل جلوت سر  
شیب نهاده و حارث بن ابی العالیه دست تبارج بر آورد و درین اثنا جمعی از لشکر من









خود بخندید و از هر چه میخواست با نصرت و اراده و دگرگونی و ان ساختن به طلب بفرستاد و او پیش از خود و بپای یکی از اولاد و شیدا و بود و فرستاد و در دستش  
 و به پیش از این غرضش علم آن بود که گشت و چون عید القدرین الی بکر یکایم و روز رجب و با پیغام او که در جستان توقف ننماید و بجهت استقبال خلق فرستاد که این خطب گران که گشت و چون  
 به حضرت احوال ملک آن ملک مشهور می افتد و به کمال میل از آن با مسلمانان و در مقام صلوات آمده خبر میبویا که بود که بر سراد بیت المال رساند و هرگاه که در این راه تمام قوتی میدید  
 خبر میداد و چون ایشان از آنکه شغولی و وضعی رودی میبویا باز میگرفت با جمعی عید الله بوجوب فرموده با جز بود و به هر چه بطلب کامل توجه نمود و او بر لشکر اعظم امیر بود و شرح بن باقی بر سپاه بود  
 به خبر مسلمانان بیشتر میرفتند و تبیین ملک خود را گذرانده بودند و ستان تزدیکه شد تا عید القدر شریع شد و هر روزی او میدید و درین سال ملک کامل بود و او این غرضش نیامد و فرستاد که به محقق و عیال  
 از مسلمانان زمین را آنها بخواهند و به مضبوط ساخته و راه عزت و غایبان سدد و گشت ارجحیت نمیشوند و درین سال عید الله شریع شد و در آنست که با فرمان ملک و من از ایشان  
 قبول کرده که به مقتضای از هر چه میخواست و در وقت خود را با گشت خود را با جمعی رسانیم شرح جواب او که بر مالی که کفار و بی رحمتی سلطان و در وقت و مردم ماسوب خواهد گشت عید الله گشت و به تفریر  
 و به سپاه نیز از آن باشد که درین محاف و به ملک از گشتی که درین شریع گشت و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد  
 وقت آنست که به جمعی خود فایز گردید و این سخنان گفته بر اسب سوار شد و فریاد بر آورد که ای مسلمانان هر که از شما که از روی شهادت باشد با من موافقت نماید و حدودی جنبه و موافقت نمود  
 روان شدند و شرح بن باقی در میدان جلالت نهاد و با کفار حرب مکر و تاختند و عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد  
 از عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد  
 و آنچه در میان ایشان واقع شد از محاسنات و محاربات و شهادت عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد  
 از ملکات رویه بر آید و عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد  
 و عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد  
 این سخن را شنیده گفت که ای مسلمانان هر که از شما که از روی شهادت باشد با من موافقت نماید و حدودی جنبه و موافقت نمود  
 شرح و مراجعت عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد  
 به ای و در وقت حجاج است هر چه مقتضی وقت باشد جان عمل نماید و حجاج سفر کرد و عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد  
 خبر عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد  
 از آب فرات گذر و تفر و عیالان نماید حجاج گفت او را یاری آن باشد که قدم اندازد و هر چه عیالان بیرون نهاد و هر چه بیرون نهاد و هر چه بیرون نهاد و هر چه بیرون نهاد  
 به جستان رسید و به عیالان شرف و اعیان آنولایت فرمان داد و دستور امارت خود را به ایشان خواند و گفت ساخته و داده باشد و متوجه ولایت کامل شویم و عالم را از لوث و جور و خبیثی  
 پاک سازیم و چون خبر توجبه عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد  
 او اینها را طمس آنکه امیر از سر جریمه که نسبت به من میکنند و کند و عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد  
 روستا و دواتی ملک را با ایشان میگذاشت و بدین پس تبریرت و بیواست که به عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد  
 در آنجا نصب نمود و مردان جلد بر سر رقعات و کاسن بازید داشت تا بسیاری از آن ملک در تحت شمشیر و تفر و در آوار و غنیمت فراوان گرفت آنگاه با سپاه گفت که بیشتر  
 تا مات کند تا سال دیگر از بهر عیالانی کامل متوجه قلع و استیصال ملک کامل شویم و اینهمه موافق رای اعیان لشکر افتاد و سالها تا مات رحمت نمودند و عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد  
 حالات اعظم او و فتح و در جواب نوشت که سخن تو بگوشت کسی نیاید که بر یهودست داشته و ایل صالحی باشد و فرات گرفت و گزید و چندین هزار کس از اهل اسلام با استعداد و علم از برای این فرستادم که  
 کافران بر بند و محاذ کنند و طیفه آنکه چون این نامه به یهود رسید و لشکر از روی بر آید کفار و بی و از آنجا بازگردی تا مات آن باور است و گزید و چندین هزار کس از اهل اسلام با استعداد و علم از برای این فرستادم که  
 و نایب و رقعات کامل که ستر گشته زراعت نمایند و در آنجا توقف فرمایند تا آن سرزمین تمام مقصود گردد و متوجه قلع و استیصال ملک کامل شویم و اینهمه موافق رای اعیان لشکر افتاد و سالها تا مات رحمت نمودند و عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد  
 و بی اخیر و تسویف لشکر بجا و کامل گشت و اگر درین باب عجز و سستی کند برادرش محمد لشکر را بفرستد و او در هیچ همی بر خصل نماید و چون این مکتوب به عید الله شریع شد و درین سال عید الله شریع شد  
 غلبه و ایالتان گفت که حجاج بن یحیی و چنان نوشته و مرا یحیی و بر ولی منصب ساخته و شام حال ولایت کامل را که هر چه بر او در آن شمار او را بجا گشتند  
 و در این موضع عیالان بقیه



















سیلمان بن عبد الملک چون مرسلطت بر سیلمان قرار گرفت بمنصفه خطبه و رعایت نصاحت ملاحظه نمود

بلویش و بعد از آن بمقام حاکمیت رسید اختصار برین مطلب بر عروق دلتیله بود که اندک تجدید حال نمی بقول که از جمله مخصوصان حجاج بود زیرا که از مجموع مینان عاقل

معتدب ساخت و در بدایه حکومت سیلمان قتیبه بن مسلم بن ابی رکه طبع او را قبول کرده بود و او را ویدار دان باب مسوع داشته از سیلمان خایف گشت و خواست که امر او قیام

خواسان بود و با خود و مخالفت سیلمان متفق سازد و یکس ایمنی را از قبول نکرد و امر از وی انعاماس کردند که مارا دستور دوز با اوطان خود مراجعت نمایم آنگاه تو دانی قتیبه آقا خبر

تو آن چند روز بر در میان و اعیان ملک ماده نزاع و دشت سمت از وادی یافت و میان منبر شد که مجموع علمای و اتفاق و کعب بن اسود تپی بر خود امیر باشند و قتیبه از ارباب

کرده و از غیر قتیبه بریده و تقدیر خود و طلب و کس فرستاد و کعب بسیار در موضع ایستاد و چون قتیبه باری دیگر و لایله و گفت مگر بر سپه سوار شوند و در محله نشسته و مکرر و کعب گفت

زحمت زیاده از آنست که بجهت تو آن قتیبه بکرم کرد که اگر کعب در قتل اخل نماید سوار یار ویدار چون این خبر کعب رسید سلاح پوشیده بر اسب سوار شد و با طایفه که با اوست او و ولط

سیلمان نشو بود و در توجیه سر اسب و قتیبه گردید و چون سپهر بر طالع قتیبه بحد و خوش سیده بود ملازمان خاصه بر کشته بطن و کعب و قتیبه و عمار رفته بالا گرفت و یازده که

قتیبه کشته شده عاقبت او بر از عصب ایشان دان شد و کعب سر قتیبه مقتولان او را ازین جدا کرد و پیش سیلمان بن عبد الملک فرستاد و چون سر قتیبه را نزد سیلمان آورد و ملازم کعب

مضمون بن بیت را معروض داشتند که تمییز عیب است و لیکن نه است از وی و پای علی بن نر سیلمان بران و سیلمان بر فوت قتیبه وجود عصبان او تا ساف خود و گفت آنچه قتیبه

در فرسان داد و تو گفته که و از یکس عشر تن مواد و کرب و کشت تا رخ سطر است که در آن جمعی از بنی عساکر بجای میفرستند آنگاه چشم ایشان بر شخصی افکند که عساکر در دست و باغی در

هر چه تا قمر رفت او را گفتند از کجای آئی گفت از فرسان بر سیدم که چه خبر داری جواب داد که میر و قتیبه بن مسلم را کشته اند از این سخن تعجب نموده و چون آن شخص را نزد

مشاهده کرد و گفت هیچ میدانی که شما یکجا باید رفت گفتندی گفت با و رفیق و این سخن گفته را ان شد و بنی عساکر هر چند از قبیله آن شخص با خند مگردش بر سیدم و آخر

فرستاد و العبد علی الرادی و در سنه ثمان و تسعین سیلمان باقی وقت از اعمال قسیرین دارا بجا آورد و خود سلمه بن عبد الملک را با لشکر بیگن بجانب رم فرستاد و لیون را که از اهل آن بود و از

میرین برده بود و همان آن شده که ملک هم را مستحق گردانید و حال پادشاه و هم در آن ادای قوت شده بود و سلمه بجانب تطعنه روان شده چون نزدیک آبادی رسید لشکری

تا غله بسیار جمع آورده در ظاهر شهر میفرستاد بعد از آن فرمان داد از رعایت کرده اسیر خود را نال تیر و دانه و چون اهل تطعنه از محاصره تنگ آمدند از در محاصره کرده کسی پیش

که بعد هر سری دنیا زدیم و سوار و میدان با جابت اقرار نیافته چون از صلح با یوس گشتند با یون پیام دادند که سوار سلطنت تو مضایقه نداریم اکنون جمله برگیر که سبای جانب تمام با

طریق فریب با سلمه گفت که اهل و میگویند که برادر پادشاه تمام غلات جمع آورده در کار سیر میبرد و قوت جنگ کردن ندارد حالا مصطفت فغان نمایا که آتش از باران زانی ناشو

معلوم کرده و تعیین نمائند که از سر جد جاریه ایشان قیام خواص خود و سلمه بفرماند و فریفته گشته غله را از سوخت و از وقوع این مرقوت اهل اسلام گم شود و میدان قوت گرفتند و سلمه سر

نه یکا کاهات داشت و در روی مراجعت بر سیلمان حکم کرده بود که مسلمانان با قسطنطنیه لشکر سازند باز نگردد و درین اثنا خبر وفات سیلمان مکتوب عمر بن عبد العزیز را ایشان رسید

و سلمه سبای مسلمانان را بسلطوری با طان خویش ننهاد ازین مملکت خلاص شدند و ذکر رفتن برید بن مسلم بن سمرقان فتح جرجان بلخستان و دران خلافت عثمان

العاص لشکر بجانب جرجان کشید چون فریب آن دای رسید اهل آن مملکت دولت از دنیا باز داد و دود و صلح کردند و بعد از آنکه از آن نازان سلطنت سیلمان بیکس اهل

برینا در و از آنکه قتیبه متوجه جرجان شد از ججاج دستور خواست که بفتح جرجان بلخستان پردازد و ججاج حضرت داد و گفت ما از علان بجای سخت است جواد که حتی از پیش نرود و مردم

و قتیبه از راه قومس بخراسان آمد و متعرض جرجان نشد هر گاه که بفرستی از فوجات قتیبه بسیم سیلمان میسر شد و او پیش برید بن مسلم بن جرجان بفرستاد و قتیبه بکشد و برید

چون جرجان را وسط بلاد بر طالع مانه و قتیبه بر ایمن آن میگرود و چون سیلمان بر سر بر سلطنت نشسته بعد از آن که حکومت طوق ابیرید را زانی داشته بود و در نام حل

خراسان را نیز در گرفت اختیار و قتیبه اقتدار را نمادند و برید اهل مملکت عوب بدایه عجم آمد و عجمی در معموری عمارت و فرائع رعیت سعی نمود که فریدی برای مقصود بنود و چون ظاهر

خارج گشت با قسطنطنیه لشکر این فرمان داد و محمد بن امر و جمع آورد و بر سر خود و قتیبه را در ولایت بنیاد گذاشته خود با سپاهی منجه روی بکوه جرجان نهاد و چون بکوهی آنسری

بنارعت و مخالفت پیش آمد میان هر دو لشکر حربی عصبانیت افتاد و اکثر الامر برید بن مسلم غالب گشته همانان راه گریز پیش گرفتند و برید لشکر چنانکه

عاقبت شهر شهر گشته مال به قیاس سبب مسلمانان اقدام برید و قس غنائم با باقی اهل نر سیلمان فرستاده روی بلخستان نهاد و اهل آن ولایت پیش آمد نام از دیا

با وجود ستند و هیچ سبب منظمه قومی نشد روی بدیع برید نهاد و فرمود تا راه ساد و راه مضبوط ساخته و بعضی از مردم برید با مقدمه اسبید بخار کرده ایشان را منتر

بریزان جرجان نوشت که هر که از مردم برید و تلوایست بانی بقتل مسلمان و در میان مردم بسیار جمع کرده قصد کجی شسته برید کرد و بعضی از مسلمانان بقتل رسیده





امر سلطنت را که بودی موقوف گردانی احتمال قریب دارد که از عهد آن هم بیرون نیاید و اینصورت سبب تفرقه و تشویش خاطر اهل اسلام شود و سلیمان گفت من از این نیشه مانعی نیستم  
 چنانست جواب دادند که او در محاکم دست و حیات و حیات وی معلوم نیست گفت در شان عمر بن عبد العزیز چه میگوید بافتان گفتند که او در ولایت از اخیار مسلمانان امر و دخل را بدست  
 سلیمان گفت عمر را و بعد از وی یزید را و خود را تا عمر را می شنود و بیکدیگر مانند و گریه و اندوه و کلام محمد را که شنید را بدو دان من انقیاد نمایند و در آن زمان یزید بن عبد الملک غایب بود  
 این را می دانستند و سلیمان فرمود و در آن باب وثیقه نوشتند و یکی از مقریان خود را فرمود تا بنی امیه را در موضعی جمع کرد و آنگاه عمری بر دوش نهادند و او را بر جابون حیات داد و گفت ای کافر از این  
 من بر تو گوی که فرمان میر خاست که با شخصی که نام او درین صحیفه مشهور شده است نماید چون چاکلیت حال را بعضی بنی امیه و سایر معدن شام که با ایشان بودند رسانیدند تا بخت گفتند که ای یزید  
 داریم که بدین سبب بنیم و آنچه فرمایید عمل کنیم و گفت میشاید چون بر بالین سلیمان حاضر گشتند و توبه ایشان گشت گفت بانگس که نام او درین صحیفه قلمی شده است بیعت کنید حاضران مجلس مثل امر و جاد و  
 مصلحت نمودند و با گوید که چون مردم متفرق شدند عمر بن عبد العزیز پیش من آمده گفت که اگر معلوم شده که امیر این مردم را فرمود اعلام فرمای تا من استغفانایم که غیبی حکومت نمودم  
 گفتیم که بعد از او در آن بافتان را یزید بنان خواهم کشا و انتخاب از منزل من خصم پاک بیرون رفت و بعد از آن هشام بن عبد الملک با من ملاقات کرد و صحبت حال متطالع نمود گفتیم که بعد از آن  
 خیانت نکند و بر سر او چنانکه مطلع نکند هشام دست برد و میزد و گفت اگر فرزندان عبد الملک از لغت خلافت مایوس شوند قتل بسیار حادث گردد و با گوید که چون سلیمان با من ملاقات نمود  
 روی او را پوشیده بیرون آمد و با خاندان گفت که چنان سکینه که واقعه امیر کسی را معلوم شود ما بنی امیه و نیز در کعب بن حبیبی از امر او بود و گفت که عمر فرمود که خلافت امیر را مگر و  
 گشتند گفتیم که فرمان امیر چنین است که وضع و شریف بار دیگر بیعت کنید با یکدیگر نام او درین صحیفه است و هر که در سبب بود و بیعت اقدام نموده چون مهم است حکام بافت گفتیم که امیر خوا  
 شد و عهد نامه بار کرده بخواند و چون نام عمر بن عبد العزیز برده هشام بانگ برآورده که من ازین بیعت میزارم گفتیم که اگر تو توانی سرت را از بدن عبد الکرم هشام با لغت و خلافت عمر  
 و کفین سلیمان برداختند و گفت که سلیمان جامه های ملوکانه تکلف پوشیدی و هر کس را ملازمت با ثواب خلق پیش آوردی در غضب رفتی و دعا ها کند که نوازنده نویشی بعضی از  
 عرب از مخترعات اوست و در اهل شمرتی تمام داشت چنانچه گویند که دینی حشا و سی بره را بریان کرد پیش او آوردند و سی همه با سی نان تنگ بکار برد و چون خوان حاضر گردیدند  
 موافقت نمود پیش از هر یک خورد و در بعضی از لوازم مطهر است و العتده علی الرکوی که او در می صدر مل طعام خوردی بر بل عراق و بسیار بودی که مزاج بریان گرم پیش او آوردند  
 آنرا غرغ را که زنه تا دل نمودی چندان بر سر کردی که تنگ شود و همی گوید که در می پیش هر دو آن رسید بودم و حکایات ملوک بنی امیه و میان آمده و سخن سلیمان بن عبد الملک رسیدن گفتیم و باقیه  
 مزاج بریان گرفت و بخورد هر دو آن رسید فرمود که اصمعی بخاری بنی امیه و ناماست بعد از آن گفت که جامه های بنی امیه را برین عرض کردند که بپوشید تا به سلیمان آنرا و سومت بود با تو گفتیم که  
 تواند بود چون تو ای حکایت تقریر کردی آن شبمه را لیل شد نگاه جبهه از جبهه نامی او آورده و من او آورده اند که بوقت خواب طعمهای به چلو آب پاکلا سر سلیمان بیندازند و در جوب بیل  
 میشد از آنها نماند و سلیمان با دشا و غیره فاضلی بود و بچکل بر پدر و برادران رجحان و تفضیل داشت و در می از عمر بن عبد العزیز بر رسید که چگونگی از سلطنت من انتخاب جواب داد که  
 ملک لولائیک و جوهه لولائیک موت و نعیم لولائیک و غلاب ازین کلمات سلیمان را رفت دست و لوده ننبه شد و ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان چون از دفن سلیمان  
 مازی خوب پیش عمر بن عبد العزیز کشید و گفتند بر هر کدام که خاطر امیر کشد سوار شود فرمود که سواران را بنما همه پیش من بمرست و بر اسب خود سوار شده توبه منزل آتش گزید گفتند بعد از آن خلافت  
 جواب داد که مستحقان ابو ایوب بنی سلیمان را بنما اند که کاشانه من مرا کفایتست و در خانه خود میبود و آن زمان که بنستان سلیمان ابو جوع و غیبت از دار الخلافه توبه منی نگرفتند چون بر سر  
 یافت مکتوبی بسلیمان بن عبد الملک که در آن زمان بجامه اسلامیون مشغول بود نوشت مضمون آنکه مردم شام بطوع و رغبت با من بیعت کردند و مشروط بشروطی که در آن مکتوب آمده است  
 خلق غلام بستیتم تا من تو حق خواهم از خدای عز و جل که افعال من برضای او مقرون گردد و چون این نامه به طور شد شرط اطاعت و مطااعت بجای آنرا راه راست یابی حق  
 از تو خوشنود و در منی صفت و عصیان و جتناب نمای تا اعمال پسندیده که از تو صادر شده باطل گردد و اکنون بر غیر و با جموع مسلمانان که در انصوب اند باینده  
 ایمان بپا و طلبیده آن نامه را بر ایشان خواند و باب وفاق و شقاق و عدا و انقیاد سخن بازده مملکتان گفتند که مصلحت در متابعت است و مسلمانان را می استحقاق  
 داده و چون بطریقه رسید حضرت فرمود تا لشکریان با و طان روند و خود با خواص ادی بر شرف میافزاید و آن ببلده رسیده روز نخست با تحمل تمام و غلبه از  
 بار شرافت و در روز دوم نیز بر منوال سابق رفته شرف و ستبوس حاصل نشد و در روز سوم با کیولام توبه گشته سعادت ملاقات دست و لود و درگاه محاوره عمر بن  
 با و گفت ای مسلم که در جهان گشته کارا سحرنگ کردی اگر آنچه از تو صادر شد بنا بر تقویت دین مبین رضای حضرت رب العالمین بود و مبارکت با و آلا دلمه  
 نفا سه جزائیم ما و ترا میامزد و تقاضاست که منبیاان بسبع عمر بن عبد العزیز رسانند که خراج طبع مسلمة هر روز بر تو دریم است و اینچنین بر میزان شرفش  
 که معلق نیست که فردا بیانی تا غدی چاشت بایکدیگر غریز و فرمود تا در آن روز الوان اطعمه مرتب باشد از حدس و پیاز و زیت که گاه است و بکلفت در نظر آرد و چون مسلمة























عفت . . . متکفی گزشت و این روزم زینید که اگر بخاطر تو خبری دارد .

عزمتہ بلف آئی و چون مشام ہلاز

در فضا موضع است و در زمین آورید و با جماعت و در آن محو و بیا یان محبوسه او اشتغال نموده او را نماند بعد از مراجعت هشتم بر تعمیر و برگردان که آن سوار  
فرستاد و جرم تعجب تمام بود و راه او در هر طریق آمد و رفت و هیچک از خواصش علوم نبود و هشتم پیوسته در آن اندیش می بود که آن شخص با هیچک از او همیشه ناستف و محسوس می کرد که چرا  
و تسو لعت حاضر داشت علام هشتم گوید که من کلمات آن بر این است اما آنی آخر تا بر خاطر دهنم جای مصلحت وقت پیش هشتم آنکه اگر دم و قیام او در قید حیات بود و حاضر را سوار

بن عبد الملك و بعضی از سیرتها و در نفس غیر بن عثمان هشام بن عبد الملك بر من نوح جان قبا لعل ارواح سپهر قدرت سلطنتش بقول محمدرج الذی سب فی شهر سال نه و ده روز بود و بخل منیبات بر گوشتی داشت از مقال بن شمیمه روایت کند که گفت و رفتی که هشام مرا بخراسان فرستاد و قبا لعلی در بر داشت و او بوجوبت من قبول خدمت کرد چه چو می بود چون نظر بر آن قبا لعل بودم و آن انشا از من پرسید که درین جامه چه لباسی بپوشیده ام بپوشیدم

که در دهمشام پیش از نسیاتین خویش در آمد و جمعی از ندما که در ملازمت او بودند از ناگاه ایان بوستان خوردن گرفتند و بعد از لحظه گفتند که خدا بخواهد بر مرگت این نسیان برکت کنی و این است  
چون هیچ نماز بر برکت در گنج پیدا آید آنگاه او بخانه از طلسمه گفت ای شما شمره! هر گنج بجای آمده در خان زیتون نشان که بار آنرا کسی نتواند خورد و عبداللہ بن علی بن محمد لوندی بجای  
آید که گوید که دفاتر و دوا این غی لمیہ را جمع نموده احتیاطا و کردم که هیچکس این اصح بر نسیبت ایادشاه و رعیت اصلح از دفترهای دیوان ششام نیانم و ابو جعفر منصور عباسی در امور حکومت تاسیست

پنجاهم کرده او را محسن بن محمدی خوانند که چهار هزار پرب در طول اید و جو مخور مدت حیات مشام خجابه و دخیال بود و در سلطنت ولید بن یزید بن عبد الملک مسوق حکیم خلد و ولید بن  
پنجاهم بن عبد الملک حمصی تمام داشت تا آن زمان که لکنار شراب خوردن و ارتکاب لذت جبهالی کرد و در نه ست و عشر و ماهه مشام او را امیر فافله حاج خستاد ولید در آن شهر مکان  
در مضایق باکرده محبوب غلیظ گردانید و شراب بسیار عطره خود بر دهنجه بزرگ تر قیب داد و در دایع این ولشت که آن خمیه لابر با م کوبه لغب کرده با کیز ان مغیبه شراب بود

طالع شد گفتند که این معنی موجب سواست و بدنامی و بواسطه ستاد و نمودن هشتم خواست که او را از ولایت عزل نمود بدین ترتیب مسلم و ولید گردانید و این سخن از هشتم شنیده  
باو انتاع نمود و چون زخم و طلب لذات با فاعله بنمود و هشتم میگفت تمجید او گویند که او معلوم نیست که ولید مسلمان باشد زیرا که هیچ از حکمرانان نیست که او مرکب آن بنشیند و ولید  
زیوت مشایخ نوشت است اما آنرا چون بدین سخن عالم چون ای شاگرد کنیت مسلم بن هشام ابوشاگرد بود و ولید بن ابی مثنی گفت اگر تو شرف بنمودی

مجلس گفت و باطله بخش ششام از دیدن آن مرتبه رسید که در از دمشق اخراج نمود و لیک کتاب و عیاض خود را در دمشق بر سر حیات خاصه خود گذاشته و مراجع اردن مقیم گشت و در ظاهر ملک ششام بومافینو اسمت از دیار و حیایافت ما اخراج الیوم را که بجهت ولید مقرر کرده بود باز گرفت و عیاض را در زندان کرده انواع ایدیه متعلمان و رسانید گونیکه در صبح روزی که خبر مرگ من فرست رسید و در باره من بنزد او آمد و گفت که من گزینم و در ششام رسیدم و نگذاشت زیرا که سرگشته و بی اختیار است و چون خواب رفتم و غصه مرده

سوار شده درین صحرایا با کسی بیرون نرفتند و چون دیدند زیر افغانان پیران آمده اندک مسافتی قطع کردند و در جمعی پیدا شده باز گیر گفت که انجاعت رسولان منتهای امور از ایشان است و انجم انقوام چون نزدیک رسیدند پدیدار گشتند و از انجاعت و کسب پیشتر آمده بخلافت بر کس سلام کردند و دید گفت مگر منتهای وفات کرده گفتند بل و بعد از حال کاتب خود عیاض

[illegible][illegible]

بکام مقرون کولیند و کمر مقبل بحی بن زید بن علی بن حسین عی بدینجا خراسان فته دریاچ کمی از شقیه که او را حش میگفتند از پیای دسر افرویس  
فته و لید و حاکم شد یوسف بن عمرو و سقر بن یار ازشت که عی با مضبوط ساخته بعراق فرستد و ناصر بعد از فتنش تحقیق حش را گرفته تکلیف کرد که عی التیلم نماید و او را مکر شد و ناصر  
بر کوه فند حش رو کند یا در کوه که اگر نه از سقر بن یار ازشت عی می فرستد و او را مکر شد و ناصر  
بر کوه فند حش رو کند یا در کوه که اگر نه از سقر بن یار ازشت عی می فرستد و او را مکر شد و ناصر

و بالوقت قمرش بفریحی اگر فرستد و خبر بگوید فرستاد و دلیلی بفرستد بیا مگر که او را اطلاق النعمان فرستاد و نصرتش بیا و خبر از دنیا و کجی که گفت بیا که از خبر



















بجای آورد این عظیم باجل هزار دینار و دوازده نفر از صنایع ایران که چون بوضع حرم رسید طایفه از مردان ایشان را پیش آمد گفتند که شما در دیند هر کس برین عظیمه گفت که من میمانم  
مردان بیکه میروم که با مردم حج گذریم و اینک مشور او دوست و ام سلمه باشند و او را با تو که پیش در عظیمه تنگ نوردند ذکر آمدن ابو سلمه و وفات او را از این لایست  
و وقتی در این باب گفت که بیکرانی بعد از کشته شدن پدرش ابو سلمه آمد و عاقبت از وی گردید و با نصر تیار صلح کرده آمد و فرمود و سلیمان بن بشیر از قبل ابو سلمه با هم بود که در جنگ  
و عیبت نیست که نصر میر و زبردت را کشت و با او عیبت و امر فرموده و مددگار او شده و کمانی بر سر که با تو دوست خواهد شد و این سخن در زجاج بیکرانی مژده افتاده و درین نصر عیبت  
آغاز نهاد و ربیع و یمنیه تا عیبت بیکرانی نمودند و قبیله مدبارست نصر را اختیار کردند چون سوخت ایشان بر فطرت انجاسید هر دو فریق رسولان پیش ابو سلمه فرستاده و نزدی میباشند  
ابو سلمه گفت نقیله را جمع کنیم با ایشان مشورت نمایم که مطهرت که تموم بار ابرست و در سر شیشه عیبت مومعه که در جانب ربیع و یمنیه را رعایت کند که مفرقین مردان و  
اعمال کوشندگان یحیی بن زیند چون مجلس منعقد گشت سلیمان بن کثیر که مردی فصیح زبان و در بدو فصلی در رعایت بلاغت او کرده جانب بیکرانی گرفت و گفت پدر را بعد از کشته شدن  
نصرت وی و عیبت و حصد بن شقیق گفت که قبیله فخر گشتگان کل رسول اند و اولاد بنی امیه و شیعه مردان جدی اعمال ویند و فو نهایی بگردن ایشان است الهامی بادت ایشان سایر نقیله  
این بنیان گفته سل نصر سرسار و خجل فرستادگان بیکرانی مسرور و خوشدل باز گشتند بعد از آن بیکرانی ابو سلمه پیغام داد که ابر و میر ویم نصر را از میان بگیریم تو با ما سوخت میکنی بعد ابو سلمه  
خبر داد که هنوز در اتفاق تو همادی نیست و یمنیه آنکه بیشتر بر بنی با جمعی بکنی تا بیکرانی که هم کجا بنشیند و بیکرانی غم مرده بشهر و فرستاد نصف شهر را تصرف کرده نصف دیگر در تحت نصر  
سیار بود و با یکدیگر بجای بنشیند و شبل بن طمان بشاره ابو سلمه نصرت بیکرانی را اختیار کرده با وی هر وقت و صورت قضیه را موعظ ابو سلمه گردانید ابو سلمه با عیبت تمام از خان کوچ کرده غریب شده  
و چون بشهر آمد و در آن ظاهر گردید دست از جنگ باز داشتند و با عیبت مشول شدند چون از اتفاق بود و یمنیه فتوری تمام از بنی سلمه جوال نصر را یافت ابو سلمه لاهن بن قریط را که یکی از نقیله  
با جاعلی او پیشویش نصر فرستاد و او را کتاب خدایتعالی و فضایل محمد و نبوت کند و لاهن بویچ فرموده عمل نموده نصر را با او عیبت کرد که روز دیگر بخیرت ابو سلمه رود چون لاهن باز گشت نصر  
با مردم خود گفت که با بیکرانی باید رفت که از جماعت این شوم و روز دیگر ابو سلمه باز لاهن با طایفه پیش نصر فرستاد و او را بسیار و نصر بخیرت که مطاعت نماید لاهن این آیه را بر وی خواند که  
ان الله یاترون بک لقیح که فخرج انی لک من الانحین نصر از مجلس بر خسته بیهانه و منو ساقن بخانه آمد و از پس حجره خود بعضی از اولاد و لیساع خوش حیر از رفت و مردم ابو سلمه منتظر  
خروج او میبودند و چون انتظار ایشان از حد اعتدال تجاوز نموده و خورشید غارب گشت و در منزل وی در رفته پیکاس اینا فتند و چون خبر از نصر تیار سموع ابو سلمه گشت فی الحال سوار شدند  
و عاقبت نموده اصحاب و معتمدان خواص او گرفته بند کردند و نفس خویش با بیکرانی بختجوی بی نسات و چون در این یافت باز گشت و از آن جمیع که لاهن بن قریط رفته بودند بر رسید که نصر  
و پیش آمدن کعبه بود چه واقع شده که تو هم نموده بگریخت گفتند اندانیم پس بیکرانی از شما با وی سخنی گفت گفتند لاهن بن قریط فلان آیه را خواند ابو سلمه گفت معلوم شد که از عیبت فرموده بعد از آن  
لاهن با عیبت گفت که من غلی میکنی همان خطه فرمود و گشتن دنا گدا و یکی از نقیله که گرم سرد روزگار را سید بود و در امر اصحاب نصر مشورت نموده آن نقیله گفت که ارجحی سوطیک سیف و جنگ ابر ابو سلمه  
بشاره یا راجح ایشان را قبل بایند نصر بعد از در بر بنسرت نیست و از اینجا عازم طوس گشت و جمعی کثیر بر وی محبت گشته پیش بنای بن خطه کامل ابن میر و بود و بر جرجان رفت و از اینجا به جرجان  
و دوری بر بعضی گشته و محله او را سواد بر دند و زاده بعد از چند روز یافت مدت اندک پیش بشک و پنج سال چون خراسان ابو سلمه را صافی شد بیکرانی علی که در کوشش را از گذشت برادرش عیسی از آن سو گشت  
و ابو سلمه علی را پیش و نگاشت عیسی را حکومت غن فرستاد و بعد از آن که عیسی در آن بیکرانی بدگان شده بود او و خالد بن ابیهر را که یکی از نقیله عظیمه عیسی بود و یمنیه تنگ نوردند ذکر آمدن ابو سلمه و وفات او را از این لایست  
عیسی که شکی خورد از علی بن خدیجه را در همان خراسان شد و ذکر تفویض نمودن ابو سلمه لجارت جیوشن و عیسی که شکی در آن و بجانب طوس و جرجان عراق عجم و ولایت عرب سیر  
معاشرین باشد و عیبت بن شقیق که او را مردان سبط حق گفتی از نزد اهل خراسان مدد برای ابو سلمه را که با آنجا فرستاده بود ابو سلمه او را لایسیر الجیوشن ساخته بالشکری تمام و او را عظام شل و جلد مالک  
بن زید و خالد بن برک و عثمان بن ابیک و غیر جمیع بجانب طوس فرستاد که با اتباع نصر بیکرانی و مدد مع کرائی که در آن یار جمع گشته بودند و بعد از مدتی و چون طار ایشان را غرغ کرد از در خیر ملک  
جرجان سایر ولایات مردان این سی فرماید و عیبت بن شقیق بود و عیسی که در آن یار جمع گشته بودند و بعد از مدتی و چون طار ایشان را غرغ کرد از در خیر ملک  
جنگ کرده منظم شد و خلقی انمود و مرضی نا آمدند و بقیه سیف و طوس تحسن شده و عیبت بعد از محاصره قمر اقسر اقسر اگر گرفت و از اینجا عیبت بن شقیق و جرجان منعطف  
گردانید ملکات نصیحت آنرا به اهل جرجان فرستاد تا آنکه بران مرتب نشده بنای بن خطه ابر جرجان که رعایت آنرا سنگی بودند در برابر عیبت فرود آمد و چون اهل خراسان مخالفان را با  
عیات و شان ملاحظه کردند و هم هر اس بر ایشان خال آمد و حسن بن قحطبه بنخون بر سر ایشان برده امیری را که در سینه بود با عیبت از اتباع ایشان گشت و بعد از آن  
و چون قحطبه از خوف در نا صیخره سلیمان شاه که در سالت ایشان نموده گفت مردان باشد که امام را نصرت درین معرکه و مدد فرموده است و در عده ذی حور سینه کور و جنگ  
کردند و از طرفین کوشش بسیار نموده لشکر شام و اهل جرجان منظم شدند و بنای کشته گشته هزار و در سپاه او قیاسل رسیدند و قحطبه سیر بنای پیش ابو سلمه فرستاد



[illegible]















مقیم شوی که ری بخوانند و یکس که را بشکر احتیاج افتد از آن ولایت بزدی بتورسد ابو مسلم بعد از انتشاره بابو حمید گفت که تو بد این باز کردی من بکافیت می میردم و ابو حمید چون از  
مطاعت و ملاحظت ابو مسلم بگوشت این از منصور بن سید و ابو در میان نهاد و در این اثنا نامه بود و او که از قبل ابو مسلم را می خراسان بود و یاور سید ضمون انکه یار مردان و مروپانان خروج  
نکردیم الا به حصیت اهل بیت رسول اکنون باید که پیوسته جعفر خلافت امام جابر شری در بیست و هفت از غنیمت خراسان کنی و از فوجی ای نامه چنان معلوم میشد که سید ستوری منصور را بداد و ابو مسلم را  
در خراسان بخواند که داشت و ابو در این مکتوب بنویسید ابو جعفر منصور و انقی نوشته بود و از حصول این مکتوب ابو مسلم غم رفتن خراسان را فریاد کرده و اعیان ملاقات خلیفه از باغش سر بر نهاده و ابو حمید  
گفت من غم خراسان داشتم و اکنون آن ندیده را و یا فانی کرده و بخیرم ابو اتقی را بخدمت امیر فرستاده از رای او استطلاع نمایم و بعد از مراجعت او احرام آستان کرد و در آن اثنا به بنام ابو حمید  
این رای را سخن شمرده ابو مسلم ابو اتقی را بر رویه بدین پیش منصور فرستاد و معتقد رسول الله صلی الله علیه و آله گفت بهر حال که باشد او را از رفتن بخراسان مانع شود چون ابو اتقی مراجعت نمود و نزد ابو مسلم سید  
گفت من هیچ چیز که دلیل منجایی امیر باشد نسبت بتواضعی فخر نکردم و چندان تعلیم جانب تو میکنم زیاد و بران منصور نیست و رسول آنمقدار افسوس بر مرسل خواند که آن سیاه فریفته گشت و غریت  
مرحمت نصیرم داده و بهر یک باو گفت که تو به بطرف رویه و باطن تو سرخ یافته گفت ملی بیک گفت حوسیت من تو آنست که چون بجلوس منصور درانی فی الحال گردنش بزنی و باو بگری سمیت کن که هیچ  
کس با تو مخالفت نکند و بر رنج از لب مسطور است که چون ابو مسلم از شام متوجه جانب عراق گشت ابو جعفر منصور جریر بن زبیر بن جریر بن عبد الله بن ابی بکر در کیاست و کار دانی و چندین خود بود  
موفقی قدیم داشت پیش او فرستاد تا بگوید و بر پایه سر ریخته میسر رساند و چون جریر بعد از قطع مسافت بار و بی ابو مسلم سید و بجلوس او آمده گفت ایها امیر تو یابین و جگر از دار خلافت و  
گردان شوی همه کس تو عیب کند و گویند که صاحب الذی بعد از چندین خون ریختن و مقامات حرب با منی نیست خود چنان گفت که در بقض عدا و اقام نمودن ضامن میشود که هیچ مکرده می از خلیفه  
تو نرسد و چون ابو مسلم اوصاف خویش را در کتب سابق چنین یافته بود که شخصی چنین موصوف بصفت های که از او در ملا وقت ظهور و خروج نماید و احیاء خاندانی و امانت و دوامی کند و حاجت  
و رد و مکتب شود و بخاطرش آمد که در رویه بقل جلودر سید و بنابر این بی و هشت روی بدار خلافت نهاد و بعضی از تواریخ که زیاد و بران و توفیق نیست مسطور است که ابو مسلم چون از شام حکومت  
نمود و در ری صل اقامت انداخت منصور عیسی بن موسی عباسی که میان او و ابو مسلم محبت حانی بود و بر سالت نزد فرستاد تا عیسی بعد از عهد و پیمان و تانکه قواعد ایمان ابو مسلم را بداند و اختلاف فدا  
و وزیر ابو مسلم صلاح و در وقت دیده ابو مسلم سخن واضح مشفق نشنیده و بدکار و خلیفه رفت منصور نامه در او را باراندا و تا چندان تکلفات کرد که ابو مسلم در غلط افتاد و در ز چهارم منصور ابو مسلم  
در خلوتی طلبیده داشته خدمتش در غم منصور مترد گشت و با وزیر مشورت نموده و بیک گفت ترک الهمی و الای این سخن مثل شده و بعضی از تواریخ معتبر است که چون ابو مسلم غم ملاقات ابو جعفر که خلیفه  
خود را با ملک ششم سپه گفت باید که بجانب ری رفت و در آن ولایت اقامت نماید اگر مکتوب بنویسد که نقش یک نشاء خاتم من بران باشد بهر آنکه آن نامه را من نوشته و اگر نقش تمام خاتم بران بود بهر یک  
آن مکتوبات را بگری مکرده فرستاده است و بر وایت و جمع چون ابو مسلم نزدیک برو می رسید منصور و محمد بن ابی شام را با امر او را کان دولت باستقبال او فرستاد و ابو مسلم باستظهار بان خلافت نشاء  
شاهانه و منصور چون او را دید بر پای خاست و در هم معانته بجای آورده و اظهار استمناء نمود و گفت که نزدیک بود که مرا نکند و و آنچه از او من بود و بنوا سید و بر سر اکنون بر نه و جامهای سفار از من بیرون  
کن و از رنج راه و کمال سفر بیاسای ابو مسلم از پیش ابو جعفر بیرون آمد و در قصر بیکه بنده او بیتا ساخته بودند نزول کرد و در سبکبان که همراه داشت و رجوعالی قصر فرود آمدند و ابو مسلم تلمس در بر ماند و منصور  
حاضر گشتی و با یکدیگر در امور ملک مشورت نمود و خبری گویند که ابو مسلم در آن سه روز و در غفلتی که ابو جعفر در اینجا بودی سواره آمدی و بعد از آن پایده شد و در مجلس اغراضال نشاءستی و در روز چهارم ابو جعفر  
تا عثمان بن منیک تاسه سربک و یک در خانه که مملوی مجلس واقع بود و بیک مجلسی نشست و ابو ایشان گفت که چون ابو مسلم پیش من آید و من سه نوبت دست بردم ترم شامز کین بیرون آیند  
که تا قیام قیامت از آن باز گوید و با حاجب گفت که چون ابو مسلم خواست که بجلوس من در ایستمنشیری که در از وی بستان حاجب بموجب فرموده عمل نموده ابو مسلم غضبناک پیش منصور آمد و گفت  
ای امیر مرا راجع نسبت بمن گمان کرده است که وقت الحیوة هیچکس نگردد و به منصور را ستغفار نموده ابو مسلم مودع داشت که شمشیر خراش داشتم از ویش من بر بود و منصور گفت نعت بران  
کس باو که شمشیر از نو گرفت و بنشین که ترا هیچ باک نیست ابو مسلم بنشست و در آن خانه غیر وی و منصور هیچکس نبود و انگاه منصور از پر سید که چرا میش از ملاقات من سیل خراسان کردی ابو مسلم  
جواب داد که تو بر من اعتماد نمودی و اینی فرستادی که ضبط عایم کند و منصور در برابر سخنان غلیظ درشت افکاره ابو مسلم گفت ای امیر کمال جد و اجتهاد و کثرت مساعی جمیله مرا که مستر مظهر سلطنت خاندان  
شماست فدا موش مکن منصور گفت باین المذنبه و انکه اگر گزینی سیاه بجای تو میبده و آنچه از تو صادر شد زوی صد و بیست و نه دولت و اقبال ترا بجهت آن که داد که خدا و عطا خواست که علم  
خلافت و تسلط ما ارتفاع یافته و حق بجز خویش قرار گیرد و اگر انجمنی منوط و مروطه بجهت حول و قوت تو بود و بگشتن یک کس تا و نمیکشتی یا بن الفاعله تو آن کسی که آینه بنت علی عمه منزه است و  
منمودی و گفتی که من از فرزندان سید طین بن عبد الله بن عباسم بای میش از اندازه خود و در از کرد و بر وضعی رفیع بر آمدی ابو مسلم بگفت یا امیر قدر من از آن ناز تر است که تو انیمه خشم نه  
و چون سخن باین مقام رسید ابو جعفر منصور سه نوبت دست بر یکد کرده چند کس با شمشیرهای کشیده بیرون آمدند و چون ابو مسلم دانست که حال عیبت سر بر پای منصور رسیده خواست که  
ابو جعفر بگری بر روی ملاقات و بیک پهلوان داد و سبکبان سیده شمشیر را کاف و در تمام با تمام بید بعد از آن منصور فرامان داد که تا جلد نور ابو مسلم بکس بران گشته شده بود و چه و در گونه ها باین خشمه شده اند



عیسی بن موسی عباسی گفته بود که با من در ملاقات خلیفه موافقت نمایی که در حضوره من میفرماید که بعضی کلمات غیاب او بگویم عیسی با وی و بعد و او که تو بر کس از عقب تویی ای محمد و قارن  
 بحال عیسی در قفس خلافت درآمد از منصور پر سید که ابو مسلم کجاست منصور گفت ما هو ذاک فی ذلک لک لایسلاطینی اینک در آن کلیم است که پیچیده شده عیسی گفت ابو مسلم را کشتی ما با برادر من یک  
 و کرد بر قصر ایتنا و دانه و بویه دی اعتقاد و آنچه فرمودی که منصور فرمود تا هر که در هر یک از آنها سه هزار درهم باشد مرتب ساخته و چون زمانی گذشت و تا بحال ابو مسلم را نطقه آتش  
 را آفتی باور سیده است شمشیر را تا تمام کشیده در جوش و خروش آمد ابو جعفر فریاد بلند کرد ابو مسلم از بالای کوشک بفریاد افتاد و هر یک از آن سه تنگان صرجه بر گرفتند عیسی بن موسی  
 زیام تصرف فرمود برادر که ای اهل خراسان ابو مسلم بنده بود از بنندگان امیر که در از راه ظاهر او میگویند اکنون جزای خود را یافته شما تشکین گیرید که اصحات و اکلان این قفسه بدیده شما بود سید  
 سراد سر تنگان نه بار داشته مهر ابو مسلم را گذاشته و بعد از آن منصور دست عطا برکشاد و هر چه بخواهد ابو مسلم اموال و نیز بخند تاحلقه مطاعت او در گوش افکند ابو مسلم فرمودش کرد زاری  
 ناصیت ز قارن و دنیا همین است و بعد انتقال آنکه را قلم نمیزد که غلبت ساوکی غالب بود و غریبان آنکه را رجسی اویده که از نهایت عداوت بخون کید گیر گوی میبرد اند چون از جای نغزی  
 بیان آمد آن عداوت بجهتی مضطرب که عبارت از عشق است تبدیل یافته و قهر حدیث یاران قدیم در دوستان بر جاده اخلاص مستقیم بر طاق نسیان نمادند با آنکه از آفتاب شیدین مضطرب و اکلان آن تنوع  
 به مشغور بود و نیز نقد بنسبه اند و نگویید که در ابو مسلم خیمه بنواخت شخصی همان آسان از وی پرسید که لباس سیاه چرا اختیار کرده گفت فلان روایت دارم و از جابر بن عبد الله روایت کرد که حضرت رسالت در  
 فتح مکه ظاهر سیاه بر بسته بود و این جامه جامه بیت و دوست بعد از آن شاهه بملایم کرد که سایل با برین برادر کردن زود و قفسه تنظم این جوهر تباریح حافظ بر مسطر بر سنگ ابو مسلم ششصد هزار  
 شصین گفته بود در سفر ابو مسلم پرسید که تو اخیر تیر بزرگ بی یافتی گفت صبر را شعار خود کردم و از خویش با کس مخفم و قضا و بزدانی و توفیق سبحانی تو برین روزگار من آن شخصی از عامل او شکایت  
 نمود و عرض داشتی در آن باب بوی دلو ابو مسلم نظر آن بعاصل داشت که کار این درویش باز و ملاسن کار تو بسازم و ذکر خروج سبنا و مجوسی و اطفاله آتش قند او و لغایت  
 حضرت قدوسی سبنا و جماعت آتش پرستان پیشاپیش او بودی ای محمد که میخواست و از نزدیک ابو مسلم از پیش امام محمد و میرفت او دیده آمار دولت و اقبال در ناحیه ساش شاهه که بود و بجا آمد و چون راه  
 شریط ضیافت بجای آورده در حال وی استغفار نمود و ابو مسلم که تکیان امر خود بکشید سبنا و گفت قفسه خوشی من بگو من مردی زار و در این مقام شایسته است که او را سبنا و بانی "خیر خود  
 او و میان مناد و سبنا و گفت سر بنویس فرست چنان بجا میسرید که تو عالم را بر دزبانی و بسیاری از شر و عرب و کار عجم را بقتل رسالی و از این سخن مسرور و مستشرف شده و سبنا و را و در آن  
 بر نیت و رفت و در آن توان که ابو مسلم حاکم دیار خراسان شد سبنا و و بعضی از اعراب که در ولایت نیشاپور اقامت داشتند در شش قوی افکند و در آن امر حق بجانب سبنا و بود که ابو مسلم انجیز  
 ابو مسلم بهر مرد بوی دلو تا جموع آن عریان را بقتل آورد و سبنا و بر اندیش جامهای سیاه پوشیده و ملازمت ابو مسلم اختیار کردند و بعد از کشته شدن او سبنا و اهل ری و بلخستان را دعوت کرد که بهر  
 این باب متفق شدند و ایشان بنیت آنکه قزوین را در تحت تصرف آورده متوجه آنجا بگشتند و حاکم قزوین بنیخون با سبنا و بر و دهمه گرفته و قفسه و مفلول ساخته نزد ابو عبیده و منبری و  
 می فرستاد ابو عبیده و بنا بر بعضی سابق که با سبنا و داشت ابر و دمت او کرده گفت او ز می است با شال این مهمات چکار دارد و دست بوی باز داشته بعد از چند روز آن جماعت را گفت تا با شال  
 رفته آنجا اقامت نمایند چون سبنا و و عاری تر از گرفت مردم آن ناحیه را بر اعلان که اعرابیان با خود یار خسته و با طرف ری لشکر کشیده و ابو عبیده نیز آنرا جنگ ساز داده از شهر فر  
 فت و چون صفها راست شد سبنا و فریاد کرد که یا اباسلم یا اباسلم از لشکر ابو عبیده نیز مثل این سخن بگوش اوریده چون ابو عبیده را پیش و پس نام ابو مسلم شنیده و توبی بخود راه داده و بگریخت  
 سبنا و را و اتفاق نموده ابو عبیده در شهر متحصن گشت و سبنا و ری را مسخر کرده ابو عبیده را بگشت و متروکات ابو مسلم را اسلحه و سایر جهات چندین بدست سبنا و افتاد که محاسب و جسم از شای  
 آن حاجز آمد و لشکرش بصد هزار رسید و ری تا نیشاپور را گرفت و در استیلا با ایالات خود با مسلمانان میگفت که در آن حین که ابو جعفر قصد کشتن ابو مسلم کرد و اعراف سفید شده و سیر بود اکنون در قتلان  
 لایع صاحب مدیست و موافقت کرده است تا جملتان را ناخقان چند نام آخر از زمان پاک سازم و کلمات غرضت را بگویش شیعه رسیده همی کثیر از اهل طایفه و دخل رایت او جمع گشته و محسوس میگفت  
 در قتلان کتاب عبیده ام که مدت دولت اهل اسلام چندین مدت میش نباشد و بعد از آن یکی از بنی ساسان ظهور کردند و این زمان و وقت ظهور سبنا و است و در خاطر دارم که لشکر که بر دم و کعبه از آن  
 سازم و چون خبر خروج سبنا و و سبنا و و ابو جعفر منصور رسید و سبنا و و مراد عملی با لشکر سنگین بدفع او نامزد فرمود و محمود و شاد و مراحل سپیده تاجیه ساد و را لشکرگاه ساخت و سبنا و و بر نصرت  
 اطلاع یافته متوجه آنجا بگشت و در آن زمان مسلمانان را اسیر کرده بر شتران سوار کرده با خود حمل و داشت چون انقلاب فتنین اتفاق افتاد و اسیران اهل اسلام که لشکر جمهور رویدند فریاد کردند که  
 و الحمد که گمانی که هم مسلمانان با خبر رسیده و مسلمانانی میکانزوال پذیرفته و لشکر با آن جمعه شتران را سبنا و و شتران روی سپاه سبنا و و مناد و سپان دم خوردند و صفوف بهم برآمد و سبنا و و داشت  
 که حال چیست و تو هم کشته روی بگیر نه زنده و جمعی کثیر از لشکر با آن سبنا و و در حرکت کشته شده و بسیاری از ایشان در میانان و تشنگی ملاک شده و قتل که در آن فتنه بقا و هزار کس در محرق  
 اعتقادند چون سبنا و و سبنا و و شش بار بر سر زانو و در هم دریا ام اقبال پیش حاکم طبرستان فرستاد و بود و ثلث آن مال بوی بخند و تا در زمان او بار نیا و با بنیابر و روی بطبرستان مناد حاکم  
 طبرستان سبنا و و را با شعلقان و متبسان قبض و سبنا و و آتش دولت آن مجوسی که بانه بنگل اثر کشیده بود و یکبارگی فرو نشست و در خروج طایفه و در تیر بر ابی حبت بنه و در





عصب فرمود و چون آن حاضر گشت و کیفیت و تفصیل آنرا قصداً متعارف نمود آن مرد بزرگوار که نامشام بر وی حرم انداخته و منصور از نظر کار این حدیث بخصب فتنه گفت برخیز که  
 نصرت خدای بر تو باد و ای بر سلاطین می نویسد و دشمن من تو هم میکی مصاحب منم بر خوست و روان شد با تو بگفت که اگر ششم دشمن تو بود بر دست من چندان حقوق داد که ظلمت محبت  
 و جزو دشمنی از گردن من میروند تو را که در منصور را به سخن شنیده و از آنرا که او را اندک گفت گویی که انعام صاحبان منم در نشان تو چه بود و آن سیر خیز فرمود که شام مرا از موالی می کشی  
 و آبروی مرا از کت طلبان نکاهد داشت و در زمینت در خانه هیچ مخلوقی بر منم و بجای دست بیچس که منم منصور گفت که من گواهی میدهم که تو از زنی یا راستی نه شده و مردی که کرم تو را بدو  
 آنگاه و اوصاف که از او آید آن شخص گفت یا منم از روی مشت قبول میکنم فتنه احتیاج به چون نصرت انصاف یافته بیرون رفت منصور گفت این مردم مرا و از بخشش و از خدمت  
 و مانند این در شکر کارگزار یافت شود و غالباً چون منصور از غایت اساکه میخواست که مجرم خود چیزی بدو بداند ایشان را به بیوفایی منسوب متهم میباشند ابن عباس گوید که روزی منصور در سالار خانه قصر  
 خود که مشرف بر دریا بود نشست با خواهرمان و در میانکامیت میکرد که ناگاه از روی که از آباب دولت عباسیه میگفتند به دست خراسان واقع جزیری آمد و پیش از آنکه منصور عظیم رسید و تیرا گرفتند  
 بر دو تیر زیات عربی دید که بر عطف نصیبت داشتند داشت در یک طرف تیر نوشته بودند که مردی مظلوم از مردم بیدان زندانست و منسوب بیل تعیل کسان فرستاد تا مقصودش زندانیان کند و فرستاد  
 منصور و حاکم از خانه های زندان در آمد و بر سر پیرایه در بند که روی بجانب قبله داشت و بین تیر که از میکرو و سیل اندین غلامانی متعلق بقلب و آنجماعت پرسیدند که ای شیخ تو را کجا می کشند  
 از بیدان ایشان او را از منصور آوردند منصور از حال وی استفسار نموده پرسید که منم از امیر از خاندان کرام و از شران بیدان چون دانی با تیرا و نصیبت مرا که بهتر از مردم میباشی  
 عصب گفت چون دانست که استقامت تو را هم که در دهر و بند و غیر کشیده و بنواب در انظار او نوشت که این شخص موسی عصبان و طغیان داشت از آنجهت او را عقید و مظلوم بداند  
 منصور پرسید که چندانست که زندانی می گرفت چه باک است که باین بکار از تو منصور فرمود که در بند زبانی می پرسید بگو بجا از آن باو گفت که امیرا اشخ ضایعت ترا با خارج تو و تو مسلم  
 و تیرا و لایت بیدان داری که در اندیشه تمام حاکم سابق را که نسبت تو این جایز نشسته است تمام خود را بوی بکشی بر بیدان منصور را و عا که در گفت یا منم نصیبت را قبول کردم چون صلاحیت  
 امر شروع میکنند و از سر حرمی داری که در شتم و منصور بعد از آنکه حاکم عالم اصحاب ساخت بر مظلوم را با انواع و عواید و عواید خسران اختصاص داده و خواست و او را معذور و مکرم  
 از زانی داشت از سخن او دست که با دشمنان نامحباب خویش به پیوسته تحمل میکند که در خلعت که آن شرکت و ملک و فتنه از در خیانت و دجیم است گفت که هر امر تو را  
 محنت او بشیه باشد و ایندیش چاشنی تاشی در که گفت اند که هر که در مسو و بشیه گویند که فاختی بصرو و اسید حمیری غمخیزی کرده و در آن باب عرفت داشتی نزد منصور فر  
 بر نظر تو نوشت که جلالت قاضیا لاسایا یعنی باز بقضو حکومت انصب فرمودیم بنظر و سعایت فوجی عامل بدگاه طلب داشت و او تحمل جسته تمسک جسته در آمدن نظر  
 منصور بانی نوشت ننمون آنکه اگر او اگران می آید که تمامی جسته متوجه درگاه شود و ما بعضی از جسته شش قناعت کردیم تا بر روی زیاد و موتی نباشد باید که سر او را بی بدن روانگر  
 روزی او را گفتند که فلان منم وفات یافته هست و از وی بنیای و عمارت بسیار مانده و در زندان او بن بنیدینه تمیز فرسیده اند اگر فرمان بیاورن بیاورن تا که در ملک بعضی از آنها استصرف شود تا خزان  
 توفیری باشد و لو که بر کار خلافت خدای تعالی منم میزدند منم میزدند و مال ایام و مساکین بدار میزدند و آواره اند که روزی منصور میگفت که منم بنیای محتاجم بچهار کس که  
 و کلام منم که بشت ملک بوجود ایشان منم است چنانچه شبات سه بر چهار پایه پرسیدند که یا امیر اتان کیانند گفت اول قاضی که حکم راستی کند و سیل بدامن جایز ندارد و دوم صاحب  
 و اوقوی از نصیبت بنام صاحب فرایح که بموجب عالت مال از رعیت بگیرد و چون سخن او با بنیای رسید گفت سایه بدندان گرفته گفت آه اگر گفتند یا امیر چهارم کسیت فرمود و برید  
 این قوم که گفته مطابق واقع بمن رساند یا فنی در کتاب مرآت العیون آورده که در آن وقت که منصور بر کشتن ابوسلمه جازم شد عیسی بن موسی باو نوشت که باو کانت و در  
 فاروقی فلان بن قتیله و منصور در جواب قلمی کرد و در تیرا که از کانت و از ای فلان را غنیمت فغان فساد از ای ان تیرا و به نعلت که منصور از اسلام بن قتیله پرسید که  
 چه گویی گفت لو کان فیما آله الا انه لفی ما منصور گفت آنچه گفتی منم است که من سخن تیرا در گوشش پوش خود بود و بویتم منم ذکر خلافت مهدی بن منصور و در  
 چون خبر رعایت منصور در وی ایچنه نشان و حسین و مایه مجذوب رسید و به مایه طبقات خدای بنام مهدی بویتم کرد و در بهر اسم عیسی و او کشید و فرستاد و با بنیایان مانده  
 گردانید و بود اطلاق کرد و در کفر بنیان و کسانیکه بجهت حق فی جسد بودند و فرمود و بویتم ساجد مقبوس ساخته چون در جنبه مالک فراغت یافت عزیمت حج اسلام و در آن راه  
 نمود و فرمود تا بر باغ شتر پرف و پنج با که در چندین هزار پیاده از او آمده و او اندک بر کس از خلفا و امر و بنیای که به حج رفتی خانه کعبه اجامه پوشانیدی و چون مهدی  
 معروض گردانیدند که از شت انواب دید و با خانه کعبه گران بار شده است مهدی فریاد از آن جاس را فر گرفته بفرمود و مساکین دوزخ و دوزخست جلمند  
 و حکم کرد که آنکس که در غنیمت بود و با خانه مید و در دهر بدیده رسول دست خطا کرد و در آن کوه بکمان آن بقعه شریفه نشو و گردانید در این سفر مبارک سه چهار  
 و نیم و دو دست باز و بنار حرج رفتن آمدن او شد و یکس از خلفا در سن خلق و عمارت بر آوردند آن متفق خرقه کرد و این متفق مرگی به شکل مکره منظم بود و چه دوزخ





و جوانی متعین گردانید و بنیت مراد را رسانید و گفت این مجلس را با فرشتگان و اهل بیت و این کتیک بنویسند و من با وی دیگر زبان به عاقلانی که سزاوارت بود بشود و ممدی گفت که امر تو حاجت است  
من بر پای جت گفتم که مرا چه صدمه باشد که امیرانی الضمیر خود را باین عبارت و انفریاد و از قاضی الحماجات اعانت بنویسم و هم امری که رضای امیران مقصود باشد و ممدی در اینجا مکتوب  
خوش بماند بنوده من گفتم فرمان امیر دست است بخیر باید تسبیح و طاعت پیش نهاد است سارم ممدی گفت بخندای که چنان کنی که من گویم گفتم می گفت دست بر سر من نه و سگند بخیر و بویب فریب  
عمل نمود و چون اهل بیت بیعت بن پیدا شد صد هزار درم دیگر و باره من انعام کرده گفت که فلان علوی یا بنیو هم که از میان برگیری و در از خود عده مخالفت او باز بانی و در این هم تمجیل غائی و در نهایت  
تا آن علوی را بن سپرد و کتیک بن بنو بنیسه بود بخانه برده و علوی را پیش خود طلبید و با وی کتیک نام داد و الحقی ممدی دیدم که از وی خردمند تر و دیکو سخن تر ندیده بودم و در نشاء و محاوره با من گفت ای  
یتیم من ممدی ام از فرزندان من بهتر و عزیز تر و امیدی که فرستادی قیامت بخون ماما خود کردی گفتم لا والله تا نگوی که چه میاید که گفت آنکه با من بخونی کنی و مرا بجای گسل فرمانی که از خون جان من  
گفتم که ممدی راه خوبی رفت گفت بخندان طریقی پرسیدم که هیچ رفیق داری که بزی دتوق داشته باشی جواب داد که و در وقت مستند گفتم همین لفظ ایشان را طلب و این مال را برگردانم بر انقت ایشان حفظ  
ملک منان روان شود و باید که محل نقل شما فلان منزل باشد و آن کتیک مکار را از شنید و کس پیش ممدی فرستاد و از صورت حال اعلام داده بود و ممدی هم در آن شب در ممدی راه آن روان کرد و مکتوب  
با و رفیق گرفته و باز بر دند قیوب گوید که چون روز دیگر شد ممدی اطلب من فرستاد و بن فارسه اقبال توجه دارا لکلی بنیشت چون پنجم ممدی بر من افتاد و حال علوی پرسید گفتم بجایت آبی خاطر امیر بودی  
یانت فرمود که بخندای گفتم بخندای چنین است فرمود که دست بر سر من نه و سگند بخیر چنان کردم و نگاه گفت که ای غلام ممدی را که درین خانه اندیز و از غلام در خانه کشته شده علوی و در رفیق او را از نزد  
آورد و من تمیز شده اینجا ای در تمام ممدی گفت و در زبب مروت جالری نمی شرم که خون تو ریخته شود و او را تقصیر نمیکردم که خون تو در شریعت بر من حلال است آنکه از ممدی که امیر بوده و در چاه زندان  
در درگاه در دوران مجلس ماند و وقت با صبر و من نقصان پذیرفته موی بر اندام من بیان موی چهار پایان بباید عاقبت شخصی بر سر چاه آمده مرا سیر و ناور و بجائی برو که دانستم که آن چه هست  
گفتند بر امیر سلام کن گفتم السلام علیک یا ایها که گفتند که ممدی امیر سلام کردی گفتم به ممدی گفتند او به رحمت خدای عزوجل پیوسته است گفتم بر ممدی گفتند از نیز انتقال ننموده گفتم بزرگوار  
انتم اکنون حاجتی بخیر گفتم طلب آنست که در که ساکن باشم گفتند آن حاجت روا شد دیگر چه چیز میخواهی گفتم کار من ازان گذشته است که از چیزی شتت یا هم گفتند بسلامه و بر دامن و هم  
رشدید بر آن آمده متوجه که شدم تعاست که چون یعقوب بکد رسید بعد از اندک فرصتی وفات یافت و بر ذاتی است شانزده سال در زندان بود و در وفات ممدی و شرح بعضی از  
آثار او در نه تسع و سبتن و ممدی خایه وفات یافت مدت خلافت او بقولی یازده سال و چندی روز بود و در گذشتن ازین گفتند در ملان حیانش چهل و سه سال بود و سبب موت او اختلاف است  
که در شکارگاه از عقوبت بخیر و در خایه وفات ممدی همچنان تاخت خواست که بخیر و در و داشت او بعد از بدنه خایه خورده بشکست و همان لحظه بعد و طایفه از ممدی و خان به اندکی بجای او را از  
عالم فانی را وداع نمود و نصیحت پیوسته که ممدی را در بیعت و شریف دوست میداشت زیرا که در ایام خلافت خویش اقتضای بزرگواری کرده دست تقدیر از ازل و در کار باز داشت  
مگر دینده دادند امان از مظلومان و بدهت بر بنیل احوال مصروف گردانید و در مروج الذهب مذکور است که میبشت ششصد هزار درم و چهارده هزار هزار و دینار که از پدرش منصور و در زمانه  
پیرانده ساخت روزی خزانه دار مالیات بیعت سوال را پیش او بر زمین مناده هر مومن داشت که خانه از گنج خالی شد ازین بایچه کار آید و ممدی بیست کس از نوای خود یا بخت اخذ خزان  
ممالک فرستاده باندک فرصتی نقد و جنس تا معده بپایه تخت کیوان رفت آوردند و خزینه دار سه شانه و در بفرمود و در بپایه تخت نشاند و بعد از آن نزد ممدی رفت و ممدی از او پرسید که چو این  
روز بانیادی خازن مختلف را عرض کرد ممدی فرمود ای اعرابی احمق گمان تو آنست که هر که با موال موت ج شویم آن بماند و قال ایضا صاحب مروج الذهب و يقال انه فرق فی عشره  
تیم من حساب ماله عشر الف الف درهم فخذ فلانک تمام شیت بن عفان خطیب با علی ماله و قال فی خطبه و لم یمدی الشا و فنهها القم الزهر و المریح الباکر و الاسد الحما و البهر و الزهر و فلان  
المر فاشبه منه و مملو و اما المریح الباکر فاشبه به یلبیه هو و اما الاسد الحما و فاشبه به صراره و مضاره و اما البهر و الزهر فاشبه به جوده و سخا و گویند که روزی ممدی ششصد  
قاضی را گفت که ترا با یکی از سه کار اختیار باید کرد شریک پرسید که آن کدام است ممدی گفت یا قضا اختیار باید کرد یا معلی پس مرا با با اطلاع باید نمود و شریک گفت طعام خوب من سز و من  
آسان تر است ازان و کار ممدی گفت تا سبطی الخوان اطعمه ترتیب داده خانه کرد و از آنجا مغز استخوان بید و مزه و عسل و چون طعام خورده شد خوانسار را گفت ای شیخ سائبه فاح سیالی  
برج گوید بعد از آنکه شریک قضا را اختیار کرد و معلی سپردن ممدی هم شده آمده اند که روزی در شکارگاه از شکیان جدا افتاد و بسیاری تاخت گرسنه و نشسته بنزله عربی رسیدند و در راه  
گفت که همان توام هر چه حاضر داری بیا که چون مستوبی شده و عرب گفت ترا بجایت سمین و جیم و عظیم ایشان می نیمم الا بقی تو چیزی ندلم ممدی گفت به چه هست بیاد و عرب نان نشسته  
آورد و ممدی بر خبت تمام بخیر و آنکه گفت و دیگر هیچ نیست شرب مقداری شیر حاضر کرد و ممدی از او چیزی نیامد و ممدی چیزی دیگر طلبید و عرب کوزه شرب بسیار آورد و خود خورده  
داد و ممدی یک کاسه آشامیده و با عرب گفت در امیدانی عرب گفت لا والله ممدی گفت من کی از خادم خواص امیرم عرب گفت باریک علیک و چو  
و باغش گرم گشت گفت ای عرب مرا شناسی گفت شمه از جال خود تقصیر کردی ممدی گفت چنین نیست بلکه من کی از کارکن دولت و املا

گفته بودی دیگر با او چون سدی قدح سوم که رشید گفت ای اعرابی مرا شناسی اعرابی گفت تو خود فرمودی که من کی از امر امیر محمدی گفتم که من امیر خلیفه نیستم بلکه امیر شرم اعرابی  
 که در شرب از پیش او بر داشت سدی گفت کاسه دیگر بمن ده گفت نمیدم گفت چرا اعرابی گفت کاسه اول که خوردی گفتم من کی از آن دامن خاص سدی من او را اسلام داشتم و چون  
 قدح دوم آشامیدی فرمودی که من کی از امر او بودم بعد از کاسه سوم دعوی کردی که من امیرم و اگر قدح چهارم بیاشامی خواهی گفتم که من رسول رب العالمین صلیت توفیت که دیگر شرب  
 خوری سدی بخندید و این اثنا اصحاب و اهلان و لشکر بآن از دور پیدایش و فرمودند که اعرابی تو یقین منوره سدی گفت ایاس علیک ترا هیچ باک نباشد و او را با تمام داحسان خویش سرفراز  
 گردانیده و زنده کردی و سدی گفت ایامه انک صادق بودی و حجت الالهیه و الهامه یعنی ترا راست گوی سید انعم و گواهی بر صیقل قول توفیق هم در عجمی و در جبر را بعد و خاصه که عبارت  
 از نبوت و الهیت است ذکر خلافت موسی بن سدی که او را با دوی تیر گویند در وقت وفات سدی پسرش با دوی در ولایت جرجان بود و بعد از وفات او با دوی الرشید بن سدید  
 یکی یکی سران با ولایت فرستاد و از حدود و اوقاف و جرجان تبعیل معز او آمد و بر سر پخت خلافت متکلم گشت و در ایام دولت او میان عمر بن عبد الغیر بن عبد الله بن عمر بن الخطاب  
 و میان حسین بن علی الحنفی سببی از اسباب نزاع واقع شده و حسین مرده را به بیعت خود خوانده و مخالفت با دوی انکار کرد و عمر بن عمر که از قبیل با دوی دالی مدینه بود از انجمنی خبر یافت و شیعه را با علی بن  
 راجع نمود و با حسین در مصالح تادوت استوار کرد و عاقبت منتهی شده اصحاب حسین دست انبارت میت الملل برآورد و در دهنها دگر دگر نیار کرد و آنموضع بود و در میان خود قسمت فرمودند  
 اهل مدینه در دایمیت خود بنده و دیگر سیدان اهل طایفه تنابان انبار و عباسیه عربی و حبس اتفاق افتاد و عباسیه منتهی گشتند و حسین بعد از ظهر باز در روز مدینه اقامت نمود و کجا  
 بمکلفند و چون بوم کعبه رسید فرمود که تا نازد و اندک بر نهد که بعد از آنکه امیر حسین که نرزد و آزاد باشد و باین سبب مجموع عید و محالیک و نظایر است او متبع گشتند و چون این خبر رسید با دوی  
 محمد بن سلیمان عباسی را با جمیع کثیر از خویشان خود که غریبیت حج داشتند بن حسین نامزد فرمود و در میان قطع منال و مرسل بنی طری فرود آمده آنموضع را لشکرگاه ساخت و در روز تیر  
 میلان هر دو فریق محاربه روی نمود و از طلوع آفتاب تا به غلام زوال گشتش و کوشش و در اشتنا و نزاع و جدال غباری قوی ساطع شد و شیعه آل امیر طالب فرار بر تاراخت یار کردند  
 و چون گرد و خاکین یافت شخصی از مردم خراسان حسین را در محله کشته بود و سر او را پیش محمد بن سلیمان آورد و در نزد آن سرانزد با دوی فرستاده با دوی بآن شخص که سر حسین را پیش او آورد گفت  
 این طاعنی است از طاعنه که حساب بنویسد با دوی گفت از دین سر حسین طبع نباید داشت و او را هیچ نداد و در مروج الذهب مسطور است که چون سر حسین را پیش با دوی آورد و به پیشکش نمود  
 با دوی در غضب رفته گفت شایر انکار سرست یکین این سر شاه رنگ و دیلم نیست بلکه سیر کی از اولاد رسول است و ایشانرا سر نشکش کرد و هیچ نداد و بخان گفت اندک ملوهای در ملوک فضل کرد  
 و با دوی بعد و خلافت از سخن و صوابه بدو تجاوز جایز نشد و می بود امیر و اهلان و طبقات و علایا و لشکران رومی بدگر و خیزران مادر با دوی آورد و هر روز مانند زنت او میگردانید و در این امره افی زنت  
 با دوی نمود و اتفاقا فردی خیزران و سر اسباب مهمی الحاح نمود و چون رضای با دوی مقرون بآن بود و عذری در آن باب گفت و خیزران مبالغه کرد و با دوی گفت تمشیت انکار مقدور نیست  
 خیزران گفت من از عبد الله مالک قبول کرده ام که این هم را بازم و حال آنکه عبد الله یکی از امرای عالیه تقدیر بود با دوی و خشم شده عبد الله را نشانام داده گفت و انتم که باعث بر این امر  
 بنمود که هرگز چنین تخم خیزران گفت و این تقدیر من پیش تو نمونم و هم با دوی گفت که من و دما از این چه باک خیزران در غضب رفته تقدیر آن کرد که از مجلس خیزران آید با دوی با او گفت بجز از تو ای  
 که میان رسول دمن است که اگر مرا معلوم شود که یکی از نمایان و خواص و دهم بدخانه توانید گردش زده اموال او بستانم نماند به تمام ملک چکار است ایث از قرآن باید خواند یا و ک پیش خود  
 نماند و نه بلکه بعد از این در سری بیج مسلمان و دینی کشتائی و بلا از من چیزی مشا به کنی که مکرده طبع تو باشد و خیزران بر بخش تمام از پیش سپهر چون رفت و همچنین اکابر و اشراف  
 بملایم شمس تقدیر و در بزرگد و رت مادر به خاطر با دوی جای گیر پیشد و آخر الامر تمامت امر او سرنگان را طلبید و از ایشان پرسید که من بهترم یا شما گفتند تو را امیر گفت ما و من بهتر است  
 بیا و در شایر اب و دلو که ما و امیر امیر امیر با دوی فرمود که ام یک از شمار امید لری که از مادر او در مجلس سخن نقل کنند و گویند که مادر سلطان چنین و چنین است گفتند  
 بر یکس از ملایان سخن بهرستان نیست با دوی گفت پس شایر از همتا مادر من میر و دزدی حکایت و مجالس سخنان نقل میکنند و میان ملک و ملت و دارکان دین و دولت که این کلمات  
 از با دوی شنیدند نه طلاق بر گشته چادر خیزران بسته و دیگر ملازمتش فرقتند و خیزران از سپهر زده خاطر گشته سوگند خورد که دیگر با دوی سخن نگوید و در رقیبه عمر با دوی با مادر طلاقات نماید و مکرر جات  
 تمت و چون رفتی چند خلافت با دوی بگذشت خواست که رشید را خلع کرده و جعفر پسر خود را بپوشد و از مدینه برون آید و از الرشید درین باب بلیگی یکی شد و رت منوره کمی اورا از انجمنی مانع آمد گفت  
 تو قدرت خلافت و حکومت نیافتی چون رشید از غلبه امتناع نمود با دوی از رشید و بیخی متوشش و بیخی و محبوبی که اندید محمد بن یحیی بن خالد از پیش روایت کند که گفت در توفیق که با دوی  
 مکرر ازین باز داشت رتقه با دوی شتم که نصیحتی دارم با دوی مراد خلوتی طلبید و از آن پرسید گفت ما امیر اگر مصوفی واقع شویم که چشم من آن را بنیاد طبقات خلایق پس تو جعفر را که بنیوز  
 بیلبورخ نرسیده و راهور شرعی و دلی و سیاستی و ملکی امام و تقدیر می خود که اسازند و بهر که مراد را نبیغنی تر و داست گفت پیشد که در آن اوان جمعی از اعیان اهل بیت مثل فلان  
 و فلان و این امر شروع نمایند و بعد از آن توفیت بگیران اندر سد و تم خیز خلافت از دست اولاد سدی بیرون رود با دوی غلط اندک گفته گفت ای یکی مرا از خواب غفلت

بیدار کردی صوب غنیمت که تو می گویی گفتو با امیر مصالح و دانست که رشید را بخل ملکیت کنی و من قبول کردم چون جعفر بن محمد بن محمد بن بشیر را بران و ارم که در سر طوع و رغبت خود در آن ملک  
 گنجه نخست که به بنده محبت جعفر آید باشد و باقی انصاف من به بنده منزه باشد و او گویند که با وجود آنکه باقی از سر آن قضیه در گذشت اما بحسب باطن از باران می  
 که و بی تمام داشت و در حد و آن بود که آسیبی نداشت اما کلام ایشان رساند چنانکه از کلام آید این صورت سمت و صوب خود یافت داشت و حد و آن بود که از آن ملک آنان را می توانست  
 گرفت و یکی از آنکه عبد الله بن افضل بود که در فضاحت و بلاغت حدید و نظیر داشت و او آن شخص است که نسو کلید و دهنه از زبان فارسی بایست عربی نقل کرده و مصالح بن محمد الله  
 بن و او محمد زاده ابو العباس سماح و عبد الله مامی و جمعی دیگر از عیال همین و شایب داشتند و ایشان مسلمانان را بر کتاب رکون شرح مثل نماز و روزه و حج استنساخ کرده و در فواید  
 مشورت که در گذشتند که با کجا تا بجهان ملت احمدی آفرانست و هر گاه که مادر بر قرآن کتابی تالیف کند از او قوی نمائند و هم از پیش و و پس بر عاقلان اتفاق کردند که این مقنع بر تنقی  
 لغات بلیغ و تلیف کلمات فنیست و اشتغال نماید و این را زانو و بران قرار گرفت که اهل و در مقابل آیتیل یا ارض الاهی ماک لانی آفرانند و بغایت فصاحت است که چنانچه از این گفته اند اگر زانو  
 این امر چون گشته که بانی بر وی آسان گردد و از سبب فراغت این مقنع را می ساختند و او را در غلظتی بنشانند و دو ات و قلم و کاغذ پیش وی نهادند گفتند که بچگونگی با و احتیاط کنند تا در آن کار  
 بیاورد این مقنع دست شش ماه و پنج بیوه بود و در یکانه هر سه و ده که در دست داشت که غلطی چند فراموش کرده کنی البتة این آیت مشایب استی داشت باشد و یاران او در خانه اش در آنکه هر روز در آن  
 گشتند گفتند که دست از این هوس باز که تو را میتر از حد و یک آیه بر بیرون توانستی آمد بسیار آیات که شش ماه بر منی و قصص و اخبار است چه خواهی کرد و چون او در حالت بنات  
 خبر یافت همه را بدو فرستاد و اثری از آن جماعت بی عاقبت نگذاشت و کوفات موسی با و می مقرون با صناف با و می در ایام جوانی طی مراحل زندگانی کرده عالم فانی را  
 و دل که در مدت خلافتش یکسال و سه ماه بود و زمان حیاتش بر بیت و شش سال و کسری و در سبب موت او اختلاف است و حمد الله ستونی و فریخی چنین فرموده است که با و می  
 در ایوان قصر بایر کمان که در دست داشت نشسته بود و فواید از و را میسر و با هم نشینان گفت که تو انهم تیری بر منید این فراش زخم چنانچه از پشتش بیرون رود گفتند خلیفه زمان  
 تا و را اندازد و قوی باز و تراست که از امثال این کار عاجز باشد تا دست بخون چنین مسکینی نباید آلود با و می نشسته و تیری بجانب او انداخت فراش را بکشت و همان لحظه از آن  
 حرکت پشیمان گشته استحقاق آن بیچاره را طلبید و خشنود و این را تا حدی میزد که در تیر و تیر و پشته پای او پدید گشت و چنانکه نیاید در عمارش آن تنگین نمی یافت و عاقبت دم در درون  
 و در روز بعد فات یافت و هر شنبه بن اعیان که یکدیگر من رسلان مذ خاص با و می انتظام داشتند و پیوسته از خط او محروم و متعجب میبودم چه میدیدم که دست او در ریختن خون پای از حد اعتدال بیرون  
 اتفاقا در وقتی که من بود و قاصدی از او را خواند که مرا طلب داشت و هر اس بر من سیلک یافته بتجلی روان شدم و مرا از منزلی بمنزلی میرانند تا بجم سرای او نزد یک سیدم و با و می فرمود تا چند را  
 بیرون کردند و انکار گفت که در جم و را بند و در من میا خون من ازین سخن زیاده شد و در پشته می وی زخم گفت که می می که این سگ ملعون می می بن خاله با من چه نوع زندگانی پیش گرفته  
 میرانند و خلق را بولای با و می باران مایل میگردد و در غرضش آنکه من گشته شوم تا بشید با رجعت سلطنت بنشانند که بایک استب و به هر طریق که تیر شود و هر باران را از و می  
 این سخن شنیدم گفتم نمی عظیم من آنکه من داشتم که اگر امیر البوسیند خست از این و را و پنج جناح رسید و گویم فرمود و گویم که تقم رشید را بر او میانی است و ولایت عبد متعلق بوی اگر بی  
 عذر مادر و بنایش خلق در آخرت ترویج چه باشد گفت ترا حجت من باید داشت اگر چه بفرمان عمل کنی گردنت منیر گفتم سید و شایب با سیر فرمود که چون از مهم باران سپرد  
 روی و آل ابطالب که از اینجا اندیزون آورد و گردن زنی و اگر بسیار باشند در دجله افکنی و چون از اینجا فارغ شدی با تیر خود و بر خنی از مقیمان گاه و تو بگو که فردی و هر کس  
 عباسیه و متابعان ایشان از شهر بیرون کنی و آتش و کوفه زنی و آفسرین را با خاک یکسان سازی گفتم یا مولای من کاری عظیم است و ساعتی من در پیش انگذده با و می بعد از آن  
 از آنچه فرمودم چاره نیست چه هر آفتی که بملک ما میرسد از من مر است و فرمود که هم را این مقام توقف کن و در آنوقت با سچ گفتم علی الترتیب قیام نماید و خود بسرای عودات رفته  
 متوقف شده اندیشیدم که توقف من بجهت آنست که مرا بکشد و آن عمل بگیری فرماید چه من دو نوبت بر خنی و او عذر ارض کردم و با خود قرار دادم که از سرای خلافت بیرون آیم و سر در غرت نما  
 بعد از قطع مسافت و در قطری از انظار عالم که هیچ کس مرا نشاند تا گفتم سنایم و با و می نزد من رفته و من در اینجا توقف نموده دست از جان شیرین شستم و منی را از آن بگردانید و  
 از جان شیرین شده نایم سلو چون نیم شب شد خادمی آمده گفت که امیر ترا میخوانند و من کلمه ماوت بر زبان راندم و با و می روان شده تا بجای رسیدم که گفتگوی زنان سموع من گشت  
 با خود خرم کردم که قتل من باین بهانه تسک خواهد جست که از شیر خست باین مقام آمدی پس جانها ایستاد و قدمی پیش نهادم خادم گفت در و گفتم لا و الله و الحاح  
 بر او کردم که لا و الله میزنم که در آنی باین خانه در زدم و در این اثنا او را عورتی شنیدم که گفت و یک یار بر منم خبر زن و ترا بجهت آن طلبیدم که این واقعه عجیب بگردد  
 و من متحیر و در هوش باشم و در فرستم خبر زن از پس آمده با من گفت که ای هر شمه موسی بمر دو خدایتعالی ترا و اس که مسلمان را از سخط او فرج بخت یاری  
 بر خیز و در وی نگر من جامه از روی با و می برداشتم و نفیس و نبض او را احتیاط کردم و با و می را ساکنان را بر شده بود خبر زن گفت ای هر شمه



پیش ازین آمد و من از قصد او در باب هارون و دیگران آگاه گشتم پیش روی رفته خواش کردم تا از سرگرن اندیشه در گذرد و او در ششم شد و از سخن من اعتراض نمود و من سر خود به رستم  
و مکرتم گفتم دست ازین التماس باز دار و الا سبک خویش قیقین شود و من تنویر شد و در نماز و بیت اوم و زبان بتقریر و زاری بکش و دم که ناگاه بادی بسریقه سرفرازی نمود و در آن  
بهره و مقلد بران مترتب گشت و همان لحظه جان بقایض ارواح سپهر گشودن مییابن خلل را انحرافی حالات اعلام کن تا قبل از آنکه قضیه بادی انتشار یابد به مقید به بیت  
من میمیل برودن رفته مییابی را از حضورت و اقتضای دادم و در همان شب خلافت بر شید مقرر گشت و در یکشب خلیفه بمرد و خلیفه بر سر سلطنت نشست و خلیفه متولد شد زیرا که  
شب که بادی فوت شد و با هارون بیعت کرد و در آن روز پیش روی میمون خویش نمود و بصورت پوسته که بادی بقدرت رحم و قسوت قلب مشغول طبع و شرارت نفس اقتضات داشت اما دیروز  
مردانه و عالی همت بود و روزی در بعضی از باطلین بر جماری سوار و طواف میکرد که با او گفتند که بر فلان خارجی خطیافت او را بر و دیوان کیوان آشیان آورده ایم فرمود که حاضرش سازید و  
خارجی چون بیتان در آن شهر نیز نیامد انگس که او را می آورد کشیده متوجه بادی شد و سعدوی چند که در آن بتان با بادی بودند روی بگریز نهادند و او را از جای بیرون برد و از کسب فرود آمد و چون  
شخص نزدیک بوی رسید گفت برین گردنش بلخاری مقبوضه آنکه از عقب او کسی باز پس نگریست و بادی خود را بوی رسانید و شمشیر از دست گرفته معمر او را بقطر رسانید چون بادی باز که بر غیر  
تقیب که بیست و دو نفر دیگر از جمعی که فی الحال ایشان را خارج طغی کرده اند و بخلاف عقیده آنجماعت اظهار انتمی نکرد اما مگر بر چهار سوار نشاند و سلاح از خود جدا ساخت از عبد الله بک نقل  
که گفت من صاحب شرط مسمی بودم و لوم را بر بیست و چهار سوار بنیام و جمعی از مطربان که در مجلس بادی حاضر بودند اشاره میفرمود و من بجهت فرموده عمل منبذ و بادی هر چند میگفت که  
با ایشان مصلحت دارد اگر نگوش قبول او نمیکردم و چون خلافت بادی رسید یقیناً انتقم که از خطا و جان نخواهم برد و روزی قاصدی از دارالخلافت آورده مرا طلب داشت و من کفن پوشیده و مشروط  
بجای آورده پیش روی رستم و او را دیدم بر کرسی نشسته و نطق و شمشیر پیش خود مناده سلام کردم گفتم السلام علیک یا داری که پدرم مسمی ترا گفته بود که ایاهم حرانی را الو بکنی مومن  
هر چند در آن باب شفاعت کردم انتقام سخن من نکردی و نسبت بغلان و فلان چنین و چنان کردی و نام میکیم برده اما غضب لفظه را بشیر و کلام هر تریش گفتم یا امیر اگر دستور باشد  
من نیز محبت خویش معروض دارم گفتم بجای گفتم بخیر سوگند میدهم اگر این عمل که امیر مسمی فرموده بود تو فرمائی و یکی از اولاد تو بخلاف آن امر کند و من در امتثال فرمان تو تقصیر جانم  
دارم تو از من راضی باشی گفتم لا والله گفتم من همین قدر پیش نکرده ام که فرمان پدر ترا بر حکم تو تفصیل و ترجیح دادم و بادی مرا پیش خود خواند و من دستش بوسیدم و فرمود تا خلقی آورده  
در پیش کردند و گفت همان محل که در ایام دولت مهدی داشتی تو دادم بر و در رمضان عافیت و سلامت و من بمنزل رفته با خود اندیشیدم که بادی مروری جو داشت و شرب خورده و در راه او را در آن  
آرزو خاطر مبارک که در آن خوف مزاج او کوشد و از آن عرض و روی بجماع من رسد و در آن راه فکر و ختر که در پیش من نشسته بود و من نان بکام مملو و خور و او دیدم که ناگاه بشو و آشوب پیداشده و در  
ستم چپا پریان بگوش من رسید با خود گفتم از آنچه اندیشه میکردم پیش آمده و سرای مرا کشیده امیر بادی را دیدم که با خودم خواص خویش که هر پیاده بودند و او را در آن فی الحال بهیست پیش  
رفتم و دست و پای مرکب او را بوسه دادم بادی گفتم ای عبد الله چون ترا در خصص انصاف دادم بنما طر من گذشت که شاید در ضمیر تو نایک که چون بادی است شود بهشتیان محبت  
او را در باره من بنیام آورده آسیمی بمن رسد و گمان بر دم که ازین سبب متوخش گردی اکنون آدم که ترا متانس کرده گویم که از تو پیج که استی در دل ندارم و هر چه بوده بکلی رفع گشته  
بیا و هر طعمی که داری حاضر کن تا حق محالیه تو بر خویش لازم گردانم و ترس و وحشت تو با کمال ناکمل گردد و من مقداری نان و پیال آب کامه حاضر کردم و او قدری از آن خورد و بقیه  
بخدمت گاران داد و یکی از آنها گفت که آن زلت چیست که برای عبد الله آورده ایم خلوم گفتم که چهار صد شتر بار است که آن بار با عبارت از انشاء و دنیا راست بادی فرمود که  
عبد الله آنچه بر شتر است در مصارف خویش مصروف گردان و شتران جبهه خاصه من نگاردار و خلافت با رولان الرشید در سه سجدین و ملای با هارون الرشید بیعت کردند و او در آن  
وقت بیعت و دو سال عمر داشت و ولادت او در ری اتفاق افتاده بود و تولد فضل بن یحیی بر یکی بهشت و وزیر ولادت او تقدم داشت و مادر فضل رشید را شیر او گویند که در حین ولادت  
یحیی در مجلس بود و هر سه بن اصیل او را از مجلس بیرون آورد و با اتفاق بتجدید بیعت رشید اقدام نموده و رشید وزارت خود به یحیی داد و این قضایا در سیسی آباد اتفاق افتاد و چون رشید روزی  
از نماز و دفن بر او فارغ گشت ابو جعفر که یکی از امرا مسمی و بادی بود یکشت و سبب قتل او آنکه روزی رشید و جعفر بن بادی که بفرمان پادشاه بادی طایفه با و در ولایت عبد بیعت کرده بودند  
بر سر جبری رسیدند ابو جعفر بارشید گفت که عیان نگار تا او را میسر بگذرد و رشید انبیا تا جعفر بگذشت گویند که در میان شب که بادی بوقات یافت رشید سر هنگی را با جمعی بسرای جعفر بن  
بادی فرستاد تا او را از خواب بیدار کرده تکلیف نمود که خود را از خلافت خلعه کرد و باین اکتفا کرده علی الصبح نشسته بود و تا جعفر در میان آنجن بر منوعی بلند بر آمد و گذشت ایما التمس  
هر که بیعت من در گردن دارد و او را بکلی کردم و خلافت تعلق بعم من میدارد و مرا در آن هیچ نصیب نیست گفت که عبد الله مالک التواخی با جعفر بیعت کرده بود و در آن باب هیچ پیاده  
سوگند خورده و چون صورت واقعه بر وجهی روی نمود که رشید بر سر بر خلافت نشست عبد الله استفتا نمود که چنانچه توان کرد که حج پیاده از گردن او ساقط گردد و فقها گفتند  
که سوگند کفار فی نماز حاکم بک پیاده باید رفت و عبد الله بن مالک عزیمت سفر تقصیر داده فرمود تا بچه را در راه میگذرند و او را پای در نماز نهادند و میرفت تا بحرم رسید و بنا













به پیش آمد گفت ای رشید از خدای جبرس رشید بابر اهرم بن عثمان بن نسک گفت که این شخص را نگاه دار تا بشهر رسیم نزد من آید چون رشید از شکاف غار شد تیر نزول کرد و ابراهیم ز بار  
 به پیش آمد و رشید فرمود تا آمد و حاضر کرد و از اطعام خادم آن ناهاد و چون از خوردن غار شد رشید از ازا خطاب کرد که ای فلان از تو سالی خواهم که رو باید که در باب آن طریق انصاف  
 نگاه داری را به گفت که من چیز که تو را بر من و بهیبت نیست که فرمودی رشید گفت که من بهیبت تر و بیشتر بزم یا فرعون گفت فرعون نیز که او دعوی الهی بهیبت کرد و انا بیکم لا علی گفت رشید گفت  
 که تو بهیبتی یا فرعون و منوئی را در گفت مرا آن دو کس چه نسبت که ایشان بهیبتی و پیغمبران خدا بودند و رشید گفت میبانی که چون خدا تعالی میبوی و باره آن چغیر فرعون فرستاد و گفت  
 بنموده تو را تینا و منقران گفته اند که قول این عبارت آنست که فرعون را بهیبت خطاب کنند و حال فرعون و صفات و بطالت آنست که شنیده و وحاش من اینکه میبانی که بیشتر از تو بفر  
 اقلی را ما عینا میم و داد و نقد را مکان بجای می آرم ما از تو ای کسب المقدور دست کشیده میدارم و تو را باطلی هر چه تمامتر و بعد بلی منزله خطاب کردی و در نصیحت ادب نگاه داشتی  
 خوشی را میم و در عرض محنت آورده از محنت ترسیدی یا رشید گفت خطا کردم و از آن دولت استغفار میکنم رشید گفت خدای تو ایام را زد و فرمود تا بهشت هزار و هجدهم بوی و بهشت را به گفت  
 من مردی سیاه و بمل احتیاجی ندارم هر چه بجای عین گفت ای جالبی از صلا امیر اعراض میبانی رشید گفت ای رشید دست از وی بردار که اگر معالیه او با من است به که با تو آنگاه باز را به گفت نعم  
 بهیبت با تو از جهت آن واقع شد که تو را متعلق دانستم لیکن عادت خلفا آنست که هر که را با ایشان مخاطبه کنند از خزانه کویش او را صلا و عطای فرخوردند اکنون چند آنکه خواهی از این مال  
 بگیری و در بهیبتی که دلخواه تو باشد مرگ کن و از هر ده هزار و سیصد و سیصد قبول کرد و از آن نیز بجایان و کسانیکه بر دربارگاه خلافت حاضر بودند قسمت نمود و که خلافت محمد امین بن هرون الرشید  
 چون دست نکشت و حسین بن مایه رشید و طوس داعی حق را بیک گفته خبر موت او در فرخنده شریف جمادی الاخر بهیبت رسید محمد امین روز دیگر فرمود تا امایان و اشراف تجدد را بهیبت برداشتند  
 و امایان نیز در در و واقع پذیر شنیده با حصار غلات در مسجد جمعه فرمازد و چون مجلس منعقد گشت به غیر رفت و در انشا خطبه طرقات عیادت بهیبت او روان شد و گفت ای اهل خراسان  
 بار دیگر با ما نمود بهیبت کنید و مردم بطوع و رغبت بیعت امین نازد که در و چند روزی میان امین و امایان طریقی موافقت مسلک بود تا آن زمان که از جانب امین خبر روختن او  
 نقض قواعد بهیبت ظاهر گشت و مخالفت امین و امایان را بهیبت و بیوری سبیل تقصیر و از تاریخ خویش آورده را تم حرف از قول شتارالیه چند کلمه نقل کرده میگوید که هر که را هوس  
 اطلاع بر تفصیل این حکایات باشد رجوع بکتب مسبوکه نماید ابوحنیفه گوید که چون هم خلافت بر محمد امین قرار گرفت از اسمعیل بن مسیح کاتب السیر خویش و طغونی پرسید که کمال  
 این امر را که محمول میباشد چون می بینی این مسیح گفت و حق است مبارک و منقیم و منزه است بنایت رفیع تو بهیم خدا تعالی آنرا با فضل و اجول مراتب با تمام رسانا و گفت علاوه بر صفا  
 نیست بلکه فرض آنست که مراتب طریق صواب و راه راست و لالت کنی اسمعیل گفت در هر امر که امیر با من مشورت فرماید آنچه بمناسبت رسد از وی و تو خواهی معروض دارم امین گفت که تو را  
 نامون را از خلافت و حکومت خراسان عزل نمایم و آن دیار را بهیبت خود میبوی و هم اسمعیل گفت خدای امیر بهیبت از وی از نقض عهد و قاعده که آنرا رشید بنا نهاده است و رفیع رسمی که او  
 وضع فرموده است امین گفت که وصیت رشید موه و در وی اند و دست و عهد الملک بن مردان که از تو در امور ملک و ملت و امانت بوده گفته که که بهیبت فلان فی ثبوت الا قتل احدی یمنی  
 و در درگاه جمع نشود و هر که کی گفته شود از آن و دابن مسیح گفت اگر امیر میبوی که نامون را از انارت معاف دارد و معلومت آنست که امین را از راستی نگذاشته برای او اسامالت نامه فرست  
 و راه بهیبت خلافت طلب داشته گوید که در این جو و تو بهیبت مشیت تمام خلافت و نظم امور ملک و تو در حال عباد و تعمیر امصار و بلاد و دفع مکاره و حصار و یوسکین ناره و صد اخذ و احتیاج است  
 خلیفه طریق انوت مسلک داشته با پنجاب توجه نمائی تا مبعوضت یکدیگر مبعوضت ملک انشیت و بهیم و چون نامون بیاید و از لشکر خود جدا افتد آنچه را می امیر مقرون باشد بهیبت نشان او  
 بمل آید امین گفت ای اسمعیل مرا به نصیحت بجای آورده و هم در مخالفت نیک اندیشی تقصیر جانم زداشتی بارک الله فیک آنگاه امین نامه را نامون نوشت شمل بر کلنیا اسمعیل را  
 تسکین کرد و بود و بر آن نیز پیغام داد و عباس بن موسی و محمد بن موسی و صالح صاحب مصلی را بر سالت نزد نامون فرستاد و ایشان متارسل امر اهل علی کرده بر یا مرد و بر بند و متوبان  
 به نامون سپرد و گفتند امیر محمد امین را بحضور برادر و معاشرت او احتیاج است تا چون برادران هم نشست کردند و دشمنان را با دور داشت نامون فرمود تا رسولان را بهیبت نزه فرود آورد و در و طوف و  
 ایتمه ایشان مرتب داشتند و نامون رسد و اقامت متر و دوشده با فضل بن سهل ذوالیاسنین که برادرش و خلیفه را می و کمال خرم و در و بیخی آساسته بود و در آن باب مشورت فرمود و فضل گفت بنوا  
 امین خبر فرما بر سر در وی آنهم نیست کنی الحال آنها مخالفت توین کرده نامون گفت چگونه از من اقلع توان نمود که امین مال فراوان و لشکری پایان دارد و فضل گفت مراعاتی ده تا مشیت یمن  
 حامی بهیبت کنم و فضل چون در علم نجوم اهر بود و از نشیب اجبار طالع بهر و باره را بهیبت اسعان و آورد و صبح بعضی نامون رسانید که انا و ضاع غلی و در و ل نجومی چنان معلوم میشود که تو را امین  
 غالب ده و حکومت از وی انشراح غریبی نموده نامون صواب در توقف و سکون دید و نامه بهیبت نوشت معضمون آنکه پدر رحمة الله را بهیبت آن طالی امین ولایت گردانید که ناگاه و بیگانگان  
 بهیبت است و بهیبت نمایانند و اگر درین زمان من خراسان را خالی گذاشته متوجه بغداد کرده و میبوی که گفته حادث شود که مزار آن امیر رسید مطبوع و لمقر آنکه در نقض امری که انا و رشید  
 بهیبت و لالت بهیبت حکام آنرا از اوخته پیسند و در این کمین را بهیبت برادر و بعد از اتمام کتب رسولان را بهیبت و عوارف با دشت باز نواخت رخصت الله سلف

داد و چون فرستادگان بغداد رسید و مکتوب مأمور را باین رسانیدند این نامه را بار کان دولت خوانده گفت من بمساحت و معاونت برادر خود عبداللہ امتیاج دارم شما را میگویم  
 هر سر برادرش از اخف و خاموش شده که مرام بن جریمه گفت ای امیر امر خود را بر ارتکاب ندرت غیب منهای کن گاه تجویفانی کنند و ایشان را بر نفس صدر تحریر میفرماید که  
 که منویشکستن چنان تو شو و این گفت راسی شیخ دولت ماعلی بن عیسی بن بامان خلاف رای تو است چه از تو خبر از که عبداللہ در ظل حمایت و رعایت من اتفاقات منظر و محروس منظر  
 باشد و در سوانح مهات مدو و معاونت او بن مرقون کرد و بعد از تقدیم مشورت این شخصت هزار سوار جزا را از لشکر خویش انخاب کرده علی بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید و بموجب فرمود  
 عازم خراسان شد و محمد امین و مصیح و داود می گفت که چون خراسان سی امرا از آن یار را باستالت و تواضع ملوک خاطر گردانی و عبداللہ را سرور و مصلحت و می تاسخی کار خویش کرد  
 و زبیده و والد امین با علی بن عیسی گفت که عبداللہ را بشا به فرزند صلی است باید که گروهی بوی زبانی و در تعظیم و اجلال او باخصی انصاف سی نمائی و بعد از اتمام وصیت بندی از مرقون بوی  
 و او گفت که عبداللہ فرمان را در نزد و از آن امتناع نماید این بنجر را به پای او نهاد و با نجایش فرست علی گفت سمعاً و طاعتاً آنچه فرمودی بجای آورم و از فرمای اشارت تو در گذرم  
 از دست یخ بغداد و نقل کنند که گفت و چنین عمر خویش اشکری آراسته ترا از لشکر علی بن عیسی ندیمم گویند که در آن اوان که علی بن عیسی خواست که از بغداد ویران آید بنجی با او گفت که چندان تو حق  
 باید کرد که تو سر و گرد و در وقت نامرئوس است علی گفت من صلاح و فساد و سعادت و نحوست تو منظر زورم و همین قدر پیش نرانم که هر که با جنگ کند بگ کنیم و در وقت متعلق شمشیر از خون  
 دشمنان آب و هم پیش از تو به علی طاهر بن علی الحسین که به ذوالیمینین استوار داد و با بر شکان و چند بزرگس از لشکر خراسان بفرمان مأمون بری آمد و بود و با سوسان با طرف راست  
 و طایفه نامرئوس و کمال تخط و تخط بجای می آورد علی بن عیسی بغروری هر چه تمامتر از بغداد ویران آید و در آن راه بر کرادی که از جانب سی ای آمد خبر را ظاهر رسیدی و چون  
 گفتندی که طاهر به سبب حرب شمر است بنجید بی و با اصحاب گفتی که طاهر که باشد که در بر من آید و جماع ایشان چند است که از عقبه بعد از آن گذریم و فرمود تا سبب و دیر سارعت نمایند و چون لشکر  
 از آن عقبه گذشتند مردم مسیح علی بن عیسی نمایند که طاهر و الیمینین متعبد و اعطای داده است و جبهه و اسلحه خویش کرده و پیشتر حسین با او گفت که اگر طاهر داعیه گرفته من میباش که برون آید  
 اکنون که بخانان نزد یک سیم پیشاید و در طاهر بن عزم و احتیاط سلوک باین بود که مبار و چشم نمی رسد علی گفت خاموش باش که طاهر از آنجا است که تو پنداری و مردم از برای افزادانی  
 تخط و تخط را شعا خویش سازند و در تپس از آن بلند تر و دشان من از آن فرج تر است که شل طاهری که در بغداد و احاد اتناس ناز تر است و متعادل من آید و چون علی بن عیسی نزدیک بولایت  
 ری رسید طاهر را رؤسدا اصحاب خود را امر و مشورت کرد و ایشان گفتند مواب آنست که در شمر متحصن شویم و از بالای سور بنوک بیکان سندان شکاف شمر دشمنان از خود باز داریم تا در مأمون  
 با سبب طاهر گفت این را نیست تخفیف و اندیشه تضعیف زیرا که چون در می متحصن نمایم مردم شمر از خوف علی بن عیسی مخالفت نمایند و دوست که بعضی از لشکریان نیز مایل بآن شود  
 صنعت چنان می بینم که بیرون رویم و توکل بر فضل الهی کرده با علی مجار به نمایم اگر یکایک بفرستد آئینه مرا و جلود گردید و بعد المطلب و الا که مسموم می گیر باشد هم پاک نمانیم چه پیش از این  
 پیش از ما در مبارک کشته شده اند و مجموع خراسانیان و اعیان سپاه طاهر به از معنی اتفاق نموده و طاهر با لشکر از شهر بیرون رفت موضع خلوس را مسکس ساخت و علی بن  
 آگاه شده روی با و نمود و چون تسویه صفوت دست داد طاهر با طاهر حمله صعب آورده لشکر علی از هم فرو ریختند و علی بای ثبات نشسته و فریاد میکرد ای دلاوران بجانب  
 تا اتفاق بر دشمنان حمله کنیم و درین هنگام یکی از اصحاب طاهر بر می بجانب علی بن عیسی انداخت و بر حسب تقدیر آن تیر بر قتل او رسید و علی از پشت زمین بر روی زمین افتاد و  
 شمر گشتند و مردم طاهر از برای ایشان رفت تا غروب آفتاب خلقی بشما قتل آورد و در اموال و اسلحه فراوان دست خراسانیان افتاد و طاهر بر رتبه بوالاستین تعلیم آورد و این عبادت  
 که این نامه نوشتیم و حالیکه سر علی بن عیسی در پیش من بود و انگشتری او را انگشت من و السلام و چون خبر قتل علی بن عیسی از خراسان رسید اعیان و اشراف بغداد با این شتافته بگفتند برو  
 سلام کردند آورده اند که روزی این با کوشش و دهم بکار و جابجایی گرفتن شمشول بود که شخصی از لشکر طاهر علی بن عیسی پیش او رسید و حکایت جنگ گاه و کیفیت قتل او بنیاد کرد و  
 که دست ازین سخن باز دارد که کوشش و دهم بکار و جابجایی گرفتن شمشول بود که شخصی از لشکر طاهر علی بن عیسی پیش او رسید و حکایت جنگ گاه و کیفیت قتل او بنیاد کرد و  
 را بای برادر و کای بجنگ طاهر فرستاد و وصیت کرد که با عزم و احتیاط باشد و مانند علی بن عیسی از لید اهل عدوان ذایل و غافل نگردد و عبدالرحمن با آن سپادگران قطع مسالک میفرمود و با هم  
 رسید طاهر نیز عزم مجار به روان شده و بر طاهر شهر فرقیقین با هم ملاقات کردند و بعد از آن بی آنکه زمانی بگذرد و مجار به اشتغال نمایند بگنجینه شهر و آمدند و طاهر مجار به ایشان پرداخت  
 چون یکما بگذشت قوت محصوران با تمام رسید عبدالرحمن از طاهر لمان طلبید تا بیرون آمد و شهر را بپار و و طاهر لمانس او را میزدول داشته میان ایشان بصل  
 ذکر عبدالرحمن انباری با طاهر کشته شدن عبدالرحمن و ترحیم ذوالیمینین بجانب بغداد و تحصن این شهر و قتل آمدن سبیل  
 و چون عبدالرحمن بن جلد انباری از همان بیرون آمد و طاهر بعد و ثقیان و فائز نمود و او را با اصحابش امان داد و عبدالرحمن در آن سفر با امان خود بکجا لشکر گاه طاهری آمدند و میان هر دو  
 طایفه اختلاف و انبساط واقع شده از قصد یکدیگر امین بودند و چون طاهر با سبب آید رسید عبدالرحمن با خود اندیشه کرد که اگر روزی بجز دست امین رسد از مقصودات خود







چهار ساله شد و حکم داد تا تغییر لباس کرده بجای رلات سیاه علیکهای سبز نصب فرمایند و دست مبارکیت مدد فایز متابعت سلطان سوی الرضا زنده تبار و زعفران در سایه علم حضرت  
خیر البشر جامی شست باشد هر که در سایه آن سر دمی قد باشد و جانش زیر علم سبز محمد باشد و مجموع طاقان امصار و سکان طوایف و اقطار فرمان مامور اقدام رضایش آمد و گریست  
از بی عباس یعنی از خلعت شریف ایشان که برین ادا مستیلا داشتند چون آن جماعت خبر ولایت عبدالامام رضا شنیدند بر بامون گفت کرده گفتند ادا صلب رشید نیست که اگر فرزندان  
بودی بایستی که خلعت از خاندان چه بر پدری و بعد از تقدیم استشاره و استخاره و ابراهیم بن مهدی عباسی بیعت کردند و چون صورت واقعه مسطور بامون گشت از فضل بن سهل پرسید  
که این چه حکایتیست که از جانب بغداد می شنوم فضل جواب داد که مردم ابراهیم بابا بارت نشانده اند و آنکس که فرزند بیعت امیر رسانیده و دروغ گفته و فضل طری انگنده بود که یکجکس  
در هر که آن خلعت که بنحایت رای آن مدعیان آن گوید و در آن ایام میان سپاه ابراهیم و لشکر حسن بن سهل که در فاسطه متقیم بود محاربات واقع شده و جمیع آن حروب مردم ابراهیم  
غالب آمدند و هم همان اوقات در حوالی بغداد شخصی خروج کرد و خلقی کثیر متابعت او کردند و ابراهیم مستعین بن رشید را محب اقامه کرد و مقتسم رفت و منضم بانام ابراهیم یکی از سران  
خود و با جمعی از اهل جرات و جلاوت جنگ غازی روان کرد و فاسطه جنگ موجب فرسوده و ملل نموده و با وی جنگ کرده و مر او را بگذاشت و آورد و مردم ابراهیم بزرگ شده و ملائین دل بر نماندند او  
نماندند و جان غایب از میان رسید اما فضل بن سهل در کمان آن کوشیده و بامون نیکی گفت تا روزی امام رضا بامون خلعت کرده و هر واقعه که از باریت امارت حسن بن سهل تا این غایت در  
بغداد می نمود و بود و میر و بسط و در حین فقر و آرد و بامون گفت که فضل با من چنین گفت که ابراهیم با تعاقب حسن بن سهل در کار امارت دخل کرده امام رضا فرمود که فضل با تو دروغ گفته  
و خیانت کرده و من این نیست که من میگویم بامون پرسید که یکجکس غیر از تو بر این قضایا و قوت دارد امام جواب داد که یکی بن معاذ و عبدالعزیز بن عمران و خلف مصری و فلان و فلان از خلعت و  
مستعدان تو بر این و خلق اطلاع دارند و بامون انجماعت را در بر طلبید ایشانشان اسکنان احوال ننوده همه مشتاق الکلمه گفته که امام رضا آنچه گفته مطالبین واقع است و مادرین  
دست از بریم فضل بن سهل امثال این سخنان که می شنیدیم به زبان نمی توانستیم آوردن و بامون تعظیم راز پاس و تحفظ فضل همین گردانیده ایشانشان گفته از سبب حکومت حسن تا این زمان  
معرفان عرب گفته و شورش است و هر شش بن صاعین برای این آمده بود که معروض دارد و که سپاهی در صیت امارت من را کاره اند اما فضل در از نظر امیر انگنده و محال نداده از روی دولت و تقوا  
کلام بعضی امیر رسانده و عاقبت در خون آن بگینا و می کرد و چنانچه بر همه روشن است و چون بامون از کماهی حالات خبر یافت خدا کوچک و راده عزیمت بغداد نموده و فضل از سعادت  
سایبان آگاه شده و بنایب ایشانشان شغل گشت و امام رضا شنید از جرات فضل و مجلس بامون گفت که بخت من بعد از این بزرگ امانت معروف خواهد بود و برای آنکه  
چون فضل بن سهل از دایم نجومی معلوم کرده بود که خون او را در فلان روز در میان آب و آتش خواهند ریخت با خود اندیشید که چه تنگ نیست که بمالی چنین که این دو منده بهم ملحق دارند  
و تمام است و بجهت اتفاق بامون در شرف نزول کرده روز و در رسید فضل را نزد بجمام زنده فصد کرده و خواست که تقدیر این ویران از خود بدان حلیه منع سازد و در وقت بیرون آمدن از  
کلیه اسود و مسعودی و قسطنطین رومی و فرخ دیلمی و موفج صفدی انتظار فرصت نماند و فضل آکشته و سرگردان شدند و بامون اظهار اضطراب کرده گفت که ده هزار دینار آن کس سیدم که فلان  
فضل را بگرفت آورده و بهر عباس و پیوری ایشان را پیدا کرده و پیش بامون برده و بامون انباشان پرسید که چه سبب این امر شنیع از شما صادر شد بر وایتی یعنی از ایشان گفته که خواهر فضل  
علی بن مسعود را برین حرکت تحریص نموده و قولی گفته ای امیر از خدای شرس نترس تا تو ما را بدین کار فرمودی و مدعا می بامون گفت من سید انستم که شما در جواب باین جهان تسک فرمایید  
بخت آنکه فرمانده تا هر چهار را گردان زنده و بعد از مراسم تقویت فضل بامون طبل جیل فرو کوفت از شرف بدوش رفت و درین سرزمین چنانچه مدین اوراق زنده ملک بیان گشت  
امام رضا از در فدا و رقیب گرفت چون بامون نزدیک به بنده سلام بغداد رسید ابراهیم روز سرخ نماز عید گذارده و روز دیگر شنیع گشت و بامون درین اربع و آئین بگری می بنهاد و رآد  
و مجلس بامون گماشت تا ابراهیم را بگشت آن روز شب سیزدهم شهر جمادی الاخره سبع و هشتاد که ابراهیم در کسوت زنان با و عورت از سرانی مسیری شخصی ادا نشانده و گرفته پیش  
بامون آمد و ابراهیم ضعیف شایع در باب محن و غمناک و تغییر کرده و بامون از سر جزیه عم خویش بنفست اظهار و سرکار از اطلب شد تا وی را روزی تسولن دیدند و فرمود که امیر مس نیز خنده روز و گویا  
نماند که بگشت تا مردم می آمدند و می بابا چه در حجر سید بنده بعد از آن بامون و بعد از تربیت او براده و ادا صاحب خویش گردانید و چون ظاهر از توبه پیش بامون آمد با خلق تلبیس لباس سیاه  
گشودند و ابراهیم در ایام اختفای روز بزرگی و هر شب جامی بسز برده و بامون و مدد کرده بود که بر که ابراهیم را بیاورد و مدد نرود هم بوی دهد و باین سبب ابراهیم مضطرب لعل زندگانی میکرد و دوران  
بوقات که فتنی میبود و ادا و احوالات دست و پاکی از آن جمله این بود که ابراهیم گفت که نوبتی در کار روز و بنابر توبی که روی نمود و از زاویه اختفای بیرون آمد خواستم که نهان خانه دیگر  
پیدا کنم و حال آنکه بنیات خود تغییر کرده و مدد و تاداری انفرکس مرا نشانده و بنده انستم که بجا میروم ناگاه در کوچه در بسته در زدم و در درستی مرده و بدم سیاه میره ایستاد و ب  
لحظه که مرا لحظه در منزل خود جای سیدی گفت بلبین خانه حاتمی و چون بقول او عمل نمودم در خانه را از بیرون بسته تا پیدا شد با خود گفتم که از آنچه میترسیدم پیش آمده و همین لحظه  
خود را در آنجا می بینم و در آنجا گشت نزد بامون بر مرد و درین اندیشه بودم که صاحب بیت پدید آمده و مقداره نان گوشت و یک دکانه و کاس نو و فرشته پاکینه

بجاء آید و در خوابی منوره گفت که من روی جامم با خود مانده بشدم که شاید ترا انا شیا معموله من تعزیه پیدا شود و بنا بر این دانی از خدمت خلعت منورده بزیند این چیز را مشغول خدمت ارباب  
 گوید که بخوابم و بجهت خود آشی لذت بچشم چون از طعام خوردن فراغت حاصل گشت گفت میل داری قوری شراب حاضر سازم و در خدمت تو امر در عیش حضور و ملو و سرور و شرب با من کنم  
 و بنابر این بخت جام مرا می شراب حاضر کرده چون هر کدام سر جام خوردیم عودی بیرون آورده گفت هر چند گستاخی میکنم با پاس خلعت من بر تو و اجابت هیچ تویی که بنده خود را با شیا  
 غنا و سرور و مظلوم گردانی پرسیدم که ترا از کجا معلوم شد که من بن غن در خل میمانم برادر که تو معروف تر ازانی که تیویف احتیاج داشته باشی ابراهیم بن مهدی تویی که مامون قبول کرد  
 که پس از تو نشانی و در مدینه برادر هم عودی بنشد ابراهیم گفت چون این سخن از جام شنیدم خود بر کنار نهادم و خواستم که بسر و گفتن اشتغال نمایم گفت که من است که گفت من  
 را که عمل آورده باشم تو آنرا را بگوئی و من گوش بقول آماننداده و جام محلی چند گفت که من شربت هم از وی پرسیدم که این اصوات از که آموختی گفت مدتی لازم آمد بن ابراهیم بوده ام و این  
 به نزدی کس کرده ام و چون شب شد و غم آن نمودم که از منزل جام بجای دیگر روم خلیل بزاز و نایز پیش او نهادم و گفتم این محضر را بمصارف و جوب خویش سان گفت عجب عالمی هست بهره  
 میکنم من بخوابم تا بچشم بنگش تو کنم تا بقبول آن بر من سنت نمی و تو داعیه آن داری که بعد از انعام خود مرا مامون سازی کلا و حاشا اگر این امر شایسته خود باشد و هر چند مبالغه و طعنه  
 کردم موانعی نلی بر گرفت و مرا ایضی بر و در آنجا پنهان گشتم همانند ایتمالی فرج داد آورده اند که در ایام خلافت مامون بابک خرم دین در نوای آذربایجان و بیلقان خرم کرد و جمعی از  
 او کردند و بنامه موضع حصین بر و در بابک مروکی مدد بود و دین مزدک داشت و بنزعم او اکثر محرمات مثل باشرت و جام و غیر آن مباح بود و در مدینه از خروج فلما و با شانت حمایت کرد  
 و در لشکری که بجنگ او رفت مندرم با نر و مامون در شای عشق و مائین محمد بن حمید طوسی را بجنگ او نامزد فرمود و او بعد از آنکه یکسال در کسری بالشکر بابک محاربه نمود و بنامه مامون خلافت  
 و کار بابک تومی شد چون خبر قتل محمد بن حمید بمامون رسید عبداللہ بن طاہر بن حسین ذوالیمینین را که از قبل او والی مصر بود و غیر ساخت میان امارت خراسان و مغرب زمین و امارت  
 آذربایجان و این دو حرب بابک امارت خراسان اختیار کرده بآن ناحیه رفت زیرا که با ش در خراسان و غات یافت بود و برج و برج مدائن بار پیدا شده و بعد از رفتن  
 طاہر هم بابک تومی برگشت آورده اند که در شعبان سنه تسع و مائین مامون بموضع قم الصلح که نشین حسن بن سهل بود آمد و درخت او را که پویان میگفتند در حال کجج آورد و حسن ششی که حدائق  
 جا بلیت و اسلام مانند آن نشان نمیداد و مرتب داشت و از جمله نکالت یکے آن بود که حسن فرمود تا بنا و ق تنگاک شش بود بر کاغذ پارلی که در انجا اسامی ضیاع و نامها و جویوس  
 و کثیر کان و صفت و اب نوشته بود و در برابر اعیان و معارف پاشید و هر بندی که بحسب حاج نصیب ششمنی شده آنرا در جعبه بود و کمال حسن نمود هر چه در آن رقعہ شش بود و از او  
 گرفت و همچنین بر سایر مردم نامهای مشک و میضا و غیره نشان کردند و در شب زفاف هزار دانه و هر یک مانند بیضه عصفوری در بار کشتی زرین نهاده آمد و در بر سر پوران ریخته و در آن  
 زمان در زیر پای مامون دیران فرشته بود و در صفت و چون در زیر آن فرش افتاد مامون گفت فاطمه اللہ بانو کس که بنداری در اینجا حاضر است و در صفت این مجلس میگفت  
 ع حصار در سطح ارض من الذمب اما مامون در قلم الصلح بود و حسن مجبور است حاج لشکر اکا از طعام و علیق چهار پایان مرتب میداشت حتی مکاربان و طاقان و ان  
 ایام از خوردنی خریدن و شکر کاه و جو کردن خارج بودند و مامون فرمود تا حسن یکسال و هیت فارس و مملکت اهل از نقد کرده بخزینہ حاضر سپرد و گویند که در شب عودی  
 شش صغیر زن چهل سن در شمع در زرین نهاده مجلس مامون آمد و مامون بر آن حرکت انکار کرده گفت این اسرافست و شواد باب این تزویج شرع با گفتند و جوایز و صلوات بستم  
 و آنان جمله ابو حازم با شله گوید باک اللہ الحسن و الیہم ان فی الحق و باین بارون قد ظفرت و لکن نبت کن و چون این کلمات بمامون رسید گفت ندانم که ابو حازم ازین سخن  
 محدث اراده کرده است یا نه و گفت مامون و بعضی از سیرت های آن و نمیدی از حکایات متفرقه مامون را و اخرا یام خلافت خویش بمهر زلفه عبدوس الکلبی  
 ایام دم از طعنان و نیزه میان بخت مرزا بنجامر صحت نموده و جلاد مردم در آمد و قهر مردم کتوبی با و فرستاده التماس صلح کرد و بر ادبای مامون بجهت آن تن بمصالحه و مذاکره با  
 نام او نوشته بود و با جمله مامون بخت بر تسخیر مالک روم معروف داشته و جلاد عماره از قلع آنرا زبوم فتح فرمود و از آن غزاهم اجبت نموده بر سر عیش و بذون که در نوای طوطی  
 قدیم او را قشیر و میگفتند فرود آمد و بنا بر مصلحت سکنت کرد که بر کنار آن چتر که بنایت بنبر خرم بود و چند روزی توقف نماید و در وقت الذمب سطر است که آب عین بنبرون از بدوت  
 بر رجه بود که همچس طاق آن نداشت که لحظه و ناخانشین و مضایح بر سر که نقش نند از زیران مینود و مامون روزی بر کنار چشمه نشسته بود که با می بطول زراحی و بسفیدی خمره  
 پیا شد و او فرمود که آن با می را گرفته آورند و فراشی چشمه مرانده با می را گرفت و با می از دست خراش چنان خود را در آب انداخت که در شحات آن بسر عودی و جامه مامون رسید  
 و چشمه در آمده ماسه و لایرون آورد و مامون گفت تا آن با می را بنبر و پیش از بخت شدن با می از به اعضا مامون افتاد و با ش نشانده که از اجای خود بر خیزد و با جو و آنکه چیز  
 بر وی پوشیدند و با نغز و نیزه که البر مالبر و عاقبت او را بسر برده برده آتش بسیار و فرزند و چنان از بدوت شکایت میکرد و چون سگ را بخت پیش او آورد و در نزد  
 و مرضش اشتد و یافته در عالم و حالت سکرات معتمد بخت شوع حابن ماسویه طیب پسید که جمیع امید ی هست که بر ادم ازین مرض شفا یابد ایشان با اتفاق بر سر





کتاب عامل بزرگ صفات معروفست اما خدایتعالی را بخت خلافت چه آن فاشنامه که سلطان بر مسکونی از سواد انعام و احسان و بر و امتنان او بسویت بهره کرد و از انصاف و انصاف  
امیر و شهنشاه که اثر عمل بن مال بولایت مخصوص کرده و مردم ولایت دیگر ازین نعمت محروم باشند گفتیم قمری غیر خفا الله که مقرر بن مال را در عمل کوزه عمل کردم و بعد ازین هر که اصلاح برانید بجای  
او نصب کنیم از نعمان مانوست که خوششان و مردم بجزله سوی اندرین بعضی ازان بیا آیند و عفو کردند و بری ازان بپوشند و دو کینه و از حکمت است که الحوت اربعه المار و تجارت و در امت  
و مضیعت نفس کم کم من اهلها کان و بالا علی الناس روزی و مجلس و ذکر و ادب و امر المؤمنین علی غیرت و خطابی که ایشان را جمعه بر سر ملک روی نموده بود و مانوس گفت تجربه ای از وی اینست  
داشت و افکار و نبوی ضعیف تا شریه تعلقات آنجا و نمندان از دفر خفا و دنیا گشته کرد و او ایمنی سببیت و رجاء ایشان شود و آنرا و آنرا مانوس در کتب تواریخ مکرر من بن گوی است و  
ایمانا و مانوس بلام و طویل است ذکر خلافت المعصوم بالله ابو محمد اسحق ابن بارون الرشید با آنکه مانوس معصوم را و بعد ساخته بود و بعد از فوت وی مردم منفرق بود و فرقه  
شدند و فرقه تجدید بیت اوقیام نمودند و طائفه اهلدار و لغو ای عباس بن مانوس کردند و معصوم کسان فرستاد و عباس اجلار در ساینده و عباس معصوم بیت کرده بود و خوانان خویش گفت  
که من خلافت بقر خورش گزاشتم تا کار این محبت بی مزه کنیده و این فتنه بدین سکین یافت و در مبد و مکتوبت او بسیاری از مردم اصنفان و بهمدان متابعت بایک نمودند و معصوم اسحق  
بن بارون بر بن صعب بولایت عراق فرستاد و اهل شقاق را با لشتری بسزا و در واقع بان نوحی زنده شصت هزار کس القتل آید و بقیه السیف بگردد و شدند و بصفت پیوسته که معصوم بسلامت  
فلا مان ترک است جمعی نیز ازان طائفه و زنده است و جمیع گشته مردم بعد از حرکت تا معتدل ایشان در زحمت افتاد و در تار و زری کی از عوام با معصوم گفت که یا ابا ایمن از شهر بیرون نرو  
تا چونک که معصوم فرمود که کدام لشکر و چه قوت با من بخار به کنی جواب داد که با گشتان درشت خویش وقتی که مردم آوریده باشند یعنی در جوف لیل دست ما بر آوریم و با بن صعب معصوم نزد یک  
برویم و خاتون شهر را بنا کرد و او را سر من رای نام نهادند و معنی این فضا است که هر کس که از آن بید سرور گردد و بوجله استعمال کور سر من ای بسامه تبدیل یافت و بعضی از کتب حکایت  
که آن ناحیه اسامی میگفتند چه آنکه بسام بن نوح نسبتی تمام داشت و چون عبارت شد با تمام رسید معصوم از بغداد با نجابت ذکر گرفتاری بایک بجزای عمل سینه او و دیگر  
حکایات معصوم بن کادوس را که از امیر زادگان ولایت ماوراءالنهر بود و مشهور با نشین تربیت کرده با لشکری سنگین بهار بایک خرم دین فرستاد و مدتی در دیو میان فریقین مکاوت  
در نزاع قائم بود و دران معارک خلقی بی انداز و تلفت شد و از آنرا مقتضی که اهل حق عیاد و لایلی نشین غالب آمد و طلاع بایک اسخر گردانید و بایک که ریخته بولایت ارنید رفت و بهادران  
و بعضی از خواص می باورند و در و دران آفاق بایک تاجران اشعار خود ساخته بود و چون نواحی طوعه یک از طارقه که او را سمل بن سنباط میگفتند رسیدند و بر کنار آبی فرو آمد و در چند  
از داعی خرم گشتندی خریدند نشان فی الحال پیش سمل زنده گفت جمعی چنین در طعان موضع نزول کرده اند سمل گفت بیشک جنماعت بایک قاتلار و دیند آگاه سوار شده بهی متوجه شدند  
شد و چون از در چشم سمل بر بایک افتاد و فرود آمد پیش رفته گفت ایها الملک خاطر بعد از که بنام خویش آردی اکنون ملتمس آنست که قبله تشریف بری و در قمر سلطنت بفر اقبال به نشینی  
و بایک با متابعان بهجا رفتند و سمل را عز از و اکرام او سباله کرده تبعه بایک را در منازل متناهیست و او آمد و او را بر سر پادشاه سجده کرست و چون ملکه حاضر ساختند سمل  
با خدمتش طعام خوردن آغاز نهاد و بایک سمل را از کمال تجربه و میل بمطالب و محتاب گردانیده گفت که تو امیر سید که با من طعام خوری سمل از سر پذیر و برخاسته گفت ایها الملک  
کردم چه مرتبه من از ان فاضل است که با ملوک چیزی خرم و چون بایک از اکل فلاح شد سمل آشکری آورده گفت ایها الملک بای خود و ملاکن تا است از خبر گیری بر این نهاده  
بندی که از بر بای وی نهاد بایک با سمل گفت عذر کردی و سمل را در شام داده گفت تو را می بفرم بودی و شبانه بیدیر جوش و سیاحت ملک و جوار حکومت خج نسبت  
به از ان متعلقان او را هم بنده کرده خبر انشین فرستاد و انشین سرورگی را با جها نهم در و ان ساخت تا بایک و سمل همانزاد او و در و انشین را به سمل عنایت کرده اند و خلعت  
که نمایه برافراز ساخت و از ملک وی خراج برداشت و در تیره نوشته بر بال کبوتر بست و چون کبوتر بسامه رسیدیم و امر او را کان و دولت که از آن خود و بایک آگاه گشتند و در  
گشاده اظهار سرست و شادی کردند و بعد از چند روز انشین بایک و متبانشان را معصوم خویش گردانیده و متوجه ساحر و شد و بارون بن معصوم با نواب طالع و با استقبال پادشاه  
و انشین در بیخ قمری سامره فرود آمد و معصوم فرمود تا فیل آتش را که از ملوک اند فرستاده بود و بیابای امر و خضر و انواع فلکها که لون دیگر بود و بیا رهند و همچنین فرزند او ناشتری را  
نیز آراسته کردند و اشاره کردند تا فلسفه و غلیم مکل بدو و جابر مرتب گردانیدند و دو جامه فاخره باین شایان معصوم ساختند و هر جامه را به وی انشین فرستادند و بیخام داد که بایک بر نیل و بید و شش  
از بنات و پادشاه بر سر ایشان نهاده و جامه باراد ایشان پوشانیده بسامه آوردند و چون بایک فیل با دیده متعجب شده بر سید که این جابه قوی جبه چیست و این جامه را که است  
شخصی گفت که این کرامتی است از ملک جلیل بای پادشاه اسیر که بعد از غزنی ذلیل شده اسید است که عاقبت کار تو خبر و خوبی مقرون گردد و معصوم چون بشایان  
انشین روانه ساخت حکم کرد و تا معنده و سایر خلایق نیز بیتی هر چه متماثر بودند و از سامه و تار و دی انشین و در بیخ صفت کشیدند و بایک و بار و درش با  
بلک چون کن کثرت مشاهد و دیگر داف میزد که چون این مردم مفت مانع من جان بر دند از شخصی متوالت گفت بایک و بعد از آنست و من کی انجا میروم بر سید مذکر











[illegible]







[illegible]











































































































و هر کس که بجهت نسب بود به نام و اندک قرضه نمود و بعضی از لشکریان چون بطلونه نورسیده غرض مستطافان اولاد بختیار را فریفته ایشان را از بند برون آوردند و جمعی کثیر را اولاد با بر سر  
 بختیار نشان سپردند و چون بهر لشکر مصحام الدوله بجا آمدند بهر دولت بود و با ضرورت خواسته و در کمال قیاس خاص شود که احوال مصحام الدوله را راه داد و او با سید مرغلوک  
 بعد از آن که در وضعیت در و درنگی شیراز رسید بظاهر تمام متراکم بود و اگر گویند پیش از این بختیار به ابو نصر مصحام الدوله را در یک سال مذکور بقتل رسانید و در حکومت او در آن سال و آستانه  
 ابو نصر مصحام الدوله در کمال غایت داشت و بعد از قتل مصحام الدوله مادرش را نیز کشتند و مادر و پسر او و کنیه که بر سر کمارت بود خاک کردند و چون بهار الدوله بفارس آمد ایشان را از قهر برون  
 آورد و در تبریز از او پرسید که در حکومت بهار الدوله ابو نصر بن عصفه الدوله بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد و بهار الدوله را گرفت و در شاهی و شامین و نهمه بهار الدوله را اطلاع  
 عباسی از خلافت قلع کرد و پیش از آنکه لشکریان بهار الدوله رسومات طلبیدند و در آن زمان موجود نبود و بهار الدوله و وزیر خود را مصاص و کرد و از چندین خیمه حاصل شد که رسومات سپاه و ناگزینان مسلم که  
 در میان دولت بهار الدوله اصحاب اختیار بود و با گفت که طایفه خلیفه مال فدا و داد و بگریه و اسواران را بر لشکریان قسمت نامی و دیگر را بر کجا و بر سر نهان نشان و این صورت و نظر بهار الدوله و مسلم و اسان  
 نمود و بهار الدوله را اطلاع از این خلافت خلعت کرده و بهامیر القادر بیعت کرد و بعد از آن ابن معلم را بواسطه آنکه با مردم حسن معاشرت داشت بگرفت و لشکریان بجا آمدند از ابن معلم آرزو و خاطر بود و مادر را طلب  
 داشتند و چند بهار الدوله را ایشان گفت که از سر او بگذرند قبول نکردند و بجا آمدند بهار الدوله ابن مسلم را ایشان تسلیم نمود و لشکریان و دولت او را در زندان کار کردند و عاقبت خلعتش را بخیال شربت زدند  
 که دیگر نفس نهد و در ایام حکومت بهار الدوله چون پسران بختیار مصحام الدوله را کشته کتبی با ابو علی هر فرزند و در غنای از آنکه اعتقاد و اعتماد داشت و خلیفه آنکه بیعت ما از سپاهستانی در وضع بهار الدوله و سلمی  
 نامی و ابو علی چون از نا بختیار قومی داشت چه قتل و پسر بختیار را که مصحام الدوله کشته بود از آتشاده او میدادند و استند لاجرم انقدرت ایشان را عرض کرده و سوختن بهار الدوله و فرستاده از بر سر  
 خود و مالیه امان خواست و بهار الدوله ممنون گشته ابو علی و سائر امرایان داد و بایشان پیغام فرستاد که شما را گناهی نیست چه مصحام الدوله که برادر من و ولی نعمت شما بود و شما را بکار من فرستاد  
 اکنون طلب خون او بر سر و اجابت و دیلمیان از بهار الدوله را بمن گشته سر بر خط فرمان و نهادند و باین اعیان ایشان پیش بهار الدوله رفتند و میان میان را با میانان کشیدند و اندک خبری از میان  
 که در شهر سوسن بودند فرستادند که بهار الدوله را صلح کردیم شما نیز از شیر برون آید ایشان گفتند که چون ملک قدم بخورم فرمایند و شرفیاب و صلح حاصل کنیم چون رضای دیگر بهار الدوله را بسیار خوبان هر حق  
 رسید و مالیه از شیر برون آمده و حربی تحت آمار کردند و بهار الدوله و لشکر شده دیلمیان را بجا آمدند و گفتند که عادت و مالیه چنین است که بعد از صلح جنگی تحت کنند تا مردم حمل و بگریه کنند و چون  
 و با هم از بهار الدوله را رسانند و نامد ابو علی و استاد هر فرزند و قیاس نامد و فرمود ابو علی بدانجا رفت و التواتر از دست پسران غرالد و بختیار را ترازم نمود و خیلان هم چون بیعت بهار الدوله و سید شریع  
 شیراز شد و چون بر سر فارس شکر گشت فرمانداد مردم قریه و دومان را بگریه آنکه مصحام الدوله را پسران بختیار سپرده بودند بکشت و قتل و در آن قریه زده و دوازده دمان ایشان را بر آورد و در قتل  
 آنها ابو نصر بن غرالد و بختیار را که ابو علی ابن استاد هر فرزند و بختیار میان دیلم رفتند و با جمعی از آن طایفه روی بگریان نهاد و ابو نصر را و جنگ کرده و منظم گشته و با سپه جوان بهر و ابو نصر بجا نیفت  
 زنده بکار و در آن هنگام بکر مسیرات کرمان فرستاد و تمام آن لواحق اطاعت انداد آمدند و چون بهار الدوله بکیفیت این حادثه اطلاع یافت موفقی این تامل را با سپاه و مفاوینا که نامد و موفقی لشکر  
 بجزرت کشیده ابو نصر بن بختیار را در آنجا نیافت و مردم حیرت بر سرید گفتند از اینجا تا لشکرگاه دهشت فرسنگ است و موفقی از لشکر خویش سید مرغلوک را خبر کرده روان شدند و چون بان موضع که نشان  
 داده بودند رسیدند لشکر ابن بختیار را نید و پیش از ظهور نور از آنجا نیز حرکت نمود و بعد از قطع منازل طی مراحل بسیار رسید و مردم و فریق تیغ و خنجر و دیگر که نماندند عاقبت این بختیار فرار برقرار اختیار کرده  
 و در آتشا گریز شخصی اندک از آن ابیک خبرش برین افکند و رفت تا موفقی را خبر کند و دیگری رسید و بر این بختیار را خبر کرده پیش موفقی برو و موفقی خلق بسیار از میان کشته تمامت مملکت کرمان او را بکار  
 شد و غارت اوقات بلکه موفقی پیش از کشته شدن ابو نصر بن بختیار با موفقی گفته بود که در فلان و در شب ابو نصر کشته خواهد شد و چون خبر و زنده و شنید با موفقی با هم گفت و عده و تیر و یک رسید و از ابو نصر  
 خبری ندیدیم و موفقی گفت اگر در آن روز کشته نشود تو مرا بکش مگر بقتل سبباید که در بانه من شتر را احسان و استنان بقدیم رسانی و ابو نصر و در آن وقت که بختیار کشته شد موفقی مال بسیار بجز  
 داده و از آنجا غنیمت گردانید و بعد از این نعم موفقی نامی در کرمان گذاشت بجهت بهار الدوله و رفت و بهار الدوله را اطلاع و عورت در شان موفقی از زانی داشته مراستم نظم فکر بکار آورد  
 اما دیلم چند و سبب آنکه خدمت و ملازمت استغفار میخواست و هر چند بهار الدوله از سببیک و متغیر میشد بهار الدوله را گرفته میداد و بعد از چندگاه بقتل دی فرمانداد و در سلاطین و اعیان غنیمت بپوش  
 ابو علی در بغداد و اوقات نیافت زمان عمرش چهل و نه سال بود و در میان آنکه بقاء و حراق او تعلقی داشت و با خلق حد کساحش پسندید و میکرد و در دولت بهار الدوله و بکس با بختیار از بوند و در شال و ارباعه بهار الدوله  
 بعضی میگویند که در کشته شدن ابوتاب و شمس بن علی علیه السلام در آنجا موفقی با خاندن و آن حیاتش چهل و دو سال از ماه بود و در سلطنتش بیست و چهار ماه ذکر حکومت مجد الدوله بن فرالد و دیلمی بود  
 بعد از وفات مجد الدوله در آن زمان دولت پسرش مجد الدوله را که او آن طفولیت بود و تحت فرماندهی مادرش سیده که عوفی عاقل بود و بدین سبب ملک متعال بود و سیاست چنان داشت که در مجموع مملکت بکس موفقی  
 از بکس چهل و نه از خیمه و کل شیخ میگردانست نمود و در سه سبب و در آن زمان سیده مجد الدوله را بگرفت سبب آنکه چون مجد الدوله بسن بیونم رسید با مادر و اهر با و شاهی متارغ نمود و وزارت  
 طیش برضا سده و والده و بختیار ابو علی داد و سیده از پسر بختیار بقتل موفقی و ابو علی موکلان بر سیده گذاشت تا بگریه و سیده و چون بیل از قلمه برآمده و راه خود رستمان





























































بلا زمان شمس سید ارم مشهور با نگه ضرری از لشکریان نمایان رسد و این را نیز قبول کرد و در این باب حدود موافقت در میان آورد و علماء و حکام مراجعت ننموده و خاتمه در ویست نزد طفل یک چشم چرخ  
فرستاد و بدو بدو بشهر رواند و امر چهره یک با شاره برادر بزرگتر کتوب اعمال تعیین کرده بعمارت ضیاع و عمارت فرزند او و استال نامها با دانی و کتاف مالک خراسان نوشت تا مدتی که از آن لایت  
خویش مراجعت ننمود و بنام طفل یک خطبه خواند و امرات چهره یک بر چهره یک قرار گرفت و چون سیاخورد در دوستان صورت و اوضاع خیر یافت و دو بیت بکلی و باغ او متعاهد شده و دانست که آل سلطون  
میدین عند الله اند و مع ذلک چشم بیکان جمع آورد و بیکان ایشان عازم مرگشت سلجوقیه چون از توجه سیاخورد یافتند علماء ثلاثه را که در مدین حاضر از شهر بیرون آمده بودند طلب شدند و صورت عاود را  
بایشان در میان نهاد و از رضا و عدم رضا رعیت استطلاع نمودند و آنجا معروض شدند که وضع و شرایط رئیس مدین و لایت ماکل بدولت قاهره سلجوقیه اند و اصلا در ظاهر و در خفا متحرک ندارند  
چه انواع زیارات و برکات از ایشان مل و روزگار مستولان نینداید اگر کشته بلکه بجان مال مدو و معاونت در بیخ نخواهند داشت چون ایران جوابا معروض بعصاوب شنیدند و نائب نصف عادل در شهر گذارشته  
بترکیه سباب محاربه مجاوله و مقابل بر و افتند و عنان غریمت بجانب سیاخورد منتطف گردانیدند و بعد از تقارب بر دو فرقه و تعبیه هر دو لشکر تیم و تیر و نیزه و خنجر و کید و گداز و انداز و بیدار طلوع آفتاب میان  
تا هنگام غروب شاه انجم سپاه سیف برآورد و شد منمود و حکم تیغ فیصل حمات میر و اکتاف لام نیم نصرت و رایت بر پرچم آل سلطون و زبیده سیاخورد و چند برف بر طرف برکت و غنیمت بایان مل فراوان  
سلجوقیه افتاد و گان بسیار و بحر استلا گشتند و با وجود قدرت و مکتب موصی و اشعار خود ساخته لشکر مقهور را انانی دند و نگذاشتند که هیچ دوزخ را عساکر ظفر قرین در عقب گشتگان فتنه که دست بخون لایق فتح  
با طواف جانب فرستاده و دوستان از آن آل اعلام دادند و ذکر آل سلطون به نیشاپور و جلوس طفل یک بر سر بر سلطنت و ترمین روس منابر و وجود و ارام با ستم هر دو  
برادر و رفتن چهره یک از لایت و ذکر بعضی قضایا که در آن اوان روی نمود و چون سیاخورد که سلجوقیه منم بجانب برات رفت طفل یک چهره یک سوز سوز خنجر به نیشاپور فرستاده  
اما از آن لایت از صورت حال اعلام دادند و مردم آن را از استماع این خبر شادمانی مستبشر شده و علماء و فقها و اعیان رؤسا و دلات و اربابا تحت دایا متوجه اردوی سلجوقیان گشتند و چون بمقصد رسیدند و  
بایر بر طفل یک بان بخت ثنا کشاده اظهار اذعان و انقیاد کردند و طفل یک برادر عازم نیشاپور گشت و با ستم مسعود بان ملک را بدو بخت سلطنت نبشت بعد از ده روز چهره یک و برات نهاد  
آن را بر اصرار کرد و اندر زمام حل عقد و رتی و فتق برات بکشد و قلع غم خویش برده و متوجه شد و در آن لایت بر مسند ریاست نشسته بسا عدل احسان بگشود و در تمام ولایت خراسان سوا بلخ خطبه  
بنام برادر خواندند و چون سیاخورد برات کریمت بفرزین سید سلطان مسعود زبان نرزش تو چرخ را ز کرده و با دوزخ خطا با غنیف فرمود و سیاخورد معاوی بر دین و بتمسک بگشت از من تقصیر و اذعان نیشاپور  
آسمان و تقدیر بر با مقادیر نیست و نمود سلطان با احوال احوال فیض خیرین در فرموده مال حساب با باب جلالت و شهادت داد و لشکر فزون از مورخ و شصت خیر فیل از غنیمت بیرون دین و در مدت  
هفت شایسته و زیاده نوزول فرمود بمرمت برج و باره پرداخته لشکر مضبوط گردانید و جو کثیر از تخم و با ستم قرار بر سر راه نیشاپور و چون چهره یک از حال سلطان خبر یافت مسرعان با طواف مجانب  
ار سال نموده از غم خویش ساکن کرد و سلجوقیه استمداد فرمود و ایشان در آمد و تاخیر و قتل کرده و چهره یک خاص او خوشی را در دیر و آن آمده عنان غریمت بجانب بلخ منتطف گردانید و درین اثنا که از سر گان  
چهره یک که در بعضی از علف را با که قریب سلجوق و بر سر میر و دانهار فرصت نموده با سوار جبار بر کنار اردوی سلطان مسعود و رفت فیما از انیال سلطانی را را زنده جمیع از فیلیان انان عصب شتافتند و سر  
چهره یک بجماعت انهمم گردانید و فیل بار دو و دو ساند و مسعود بر این قضیه اطلاع یافته دانست که آفتاب ولت و در و صد و زوال انقلاست شدت یکسال و ششماه سلطان مسعود و بلخ نشسته و در  
اطراف و نواحی و رساتی آن ملک را غارت و تاراج میکرد و در حرم ستم سبع و عشرين ابراهمه سلطان بر تو انغات بر مرتب بچهره سپاه انداخته با مقدار هزار سوار و سی هزار پیاده متوجه برج  
سلجوقیان گشت و چهره یک صلح و توقف ننموده عازم سرخش شده و در اجنا طفل یک بم ایشان با و طلق گشتند و چون سلطان مسعود بر و رسید در کار خویش فرومانده و با خود اندیشید که خویش از  
اجتماع امر سلجوقیه آن نوع جرات که محفل در آن مخیر بود و از چهره یک صدور یافت اکنون که طفل یک سایار اعیان دولت بدو و معاونت و اندر توانانست که هم کجا رسد لاجرم صلح و در صلح و دیها  
از گان دولت درین باب مشورت فرمود و اباب بجهت این بر این پندیده سلطان زیر خود را بر سالت نزد سلجوقیان فرستاد تا در امر صلح و سیم مبلغ نمایند و چون زیر بمقصد رسید طفل یک چهره یک را تعظیم  
و تجلیل و دقیقه نامی نگذاشته با هم صلح با تمام رسید و سلطان مسعود بطرف برات توجه نمود و طفل یک بجانب نیشاپور رفت و چهره یک بطرف مر و متوجه شده جمیع از غریبه را که سلطان مسعود  
بحر است نیندازد داشته بود و مفتاحه محامه نمود و عاقبت لام انطافه و ستم ر و اصل مستغفار و اعتماد زرد و بجان مان یافتند و حکومت مر و نایا چهره یک انتقال یافت چون سلطان مسعود شنید که چهره یک بار  
در مر و دراد و حیل قهر و آرد و نیست که آل سلطون در مقام تسلط و تقدیر بجزئیات تخاصت نمی نمایند لاجرم بالشکر جبار ایلغار کرده بجانب نیشاپور عنان غریمت معطوف گردانید و طفل یک آمدن  
و توقف یافت بعد از تقدیم مشورت شهر را گذارشته بیرون رفت مسعود و از استماع این خبر مسرور شده و رفتن طفل از علامات و دلالت اقبال خویش پنداشت آن رستان نیشاپور رطل قاسم انداخت و در نوبت  
ترا که بشارت رساتی و اعمال لولایت عمل ننمودند و چون شاه انجم به بیت لشکر خویش مل فرمود سلطان مسعود لشکر زرم از آرایا من خامی و دفع طفل یک فرستاد و او بنا بر بر مقتضی وقت بجانب گریخته  
مسعود پنداشت که طفل عروس ملک بچان طلاق داد و دیگر رجوع نخواهد کرد و از اینجهت انهار بر سر عکرده و با خود گفت که چون یک برادر گر بخت از آن دیگر بمسود است انتقام توان کشت و مجاز  
چهره یک را آسان شمرد و از نیشاپور بر سرخش آمد و برای آنکه در انجا شب خواب از بولناک و دیار سرخس عازم گشت و امیر چهره یک احوال و انتقال را به بیابان فرستاده از کثرت محو



از اینجی دنیا با من بجای روی نیاورد برقی سلطان میروستند و اموال سلجوقیان بدست سلجوقیان افتاده و ملوک دولت برادران سراجی فو قدان کشیده و مسعود و تاجیه بعد از غزوانی خراسان با خوار و تابع  
 مخالفان کردند و حاکم خراسان پیغام سلطان فرستاده که لکل محل ببال نبال اقبال ترکمانان از آن سخر شود که بهر مرتبه لشکر چون منی از باد آید بدست خود پدیدست و در جان کاری بکار هر دو دم و در کاری  
 چون نجر ابلج مسعود رسید متعجب شد گفت این شخص میخواست که در مانمن فراغت پای استراحت در آنکند و آنرا خراسان چون بعضی شنیدن توس طاعت و زیرین کشیده جوشن اقبال بر پوشیده و خود توکل بر سر  
 نفاذ گفت سه چکند بنده که گردن نمند فرمانزاد روی نخیل بطریق نفاذ صد مدینه ایشان را ب نیار و در بعد از آنکه اول سلجوقی ملک نوا ساند ابریکه یکصدت کرد و در لفظی بیگانه ریشا بود بر سر سلطنت  
 نشسته اساسی دل دوا و در مطوع گردانید چهره یک یار و در دار الملک ساخت چون خبر استیلا و آل سلجوق بمسعود رسید با لشکری که دها مونی که در آنکرت ایشان بستو و از غزنین بیرون آید مسعود خبر خراسان  
 و چون بعد و آن ملک رسید شنید که لفظی بیگانه و در طوس چهره یک روم و دست سلطان اینمنی را که برادران هم جدا اند و فرمود عظیم دانسته بر خیل سوار شده و بجای از طبقات چشم اختیار کرده ایقار فرمود  
 تا لفظی بیگانه شود و در آنجا بود چون دست لفظی بیگانه بیدار بود و سلطان در وقت چم که قریب بطوس سید بر پشت خیل نجواب فست میچک خوشام و ایمان چشم از نیم چشم ششم سلطان از به جراحی آشفته نکرد و در آنجا  
 جراته اندیشیده بر آن برات اقدام نمود و چون سلطان نجواب آمد برادران که انتها از فرصت میبردند یکدیگر میروستند مسعود و یکصدت اتصال ایشان لفظی بیگانه یافته من تحت ضرورت بازگشت بار روی خویش  
 طعی شد و یار دیگر آتشک بنده اسازنا و در بیلان سلطانی سلجوقیان جری اتفاق افتاد که لای وصفه الواصفون چون بطریق پیش و از صفوی آب بقدر احتیاج برداشته آنها را پاشیده بود و در آنجا رجا رجا  
 عطش میخورد و بیستوی شده و از جنگ بسته آمده و سلطان را و در مکر که نداشت روی با هم نداشتند سلطان از روی اضطراب پشت خیل که انصیب است و از رز و درول سنگه لفظی بیگانه در اعضای بر و بیک انگه  
 سوار شده و روی دیگر برآورد و بجای از مخالفان و از قعاقب نمودند و سلطان بر چند آفرید بلند کرده که صلاح شاد و در انصیبست قبول نکرد و عاقبت سلطان توقف نمود و تا بود رسید نگر نگران سنگه که آنرا  
 آنها را که بقصد و جان بر کف نفاذ بودند با سپی جان ساخت و دیگر چون از خرم دیدند با یوس گشتند و کابا بر آید که با سلطانی همانان میرفت گفت کسی که بیک شارت و مار از گردن تو نوازند  
 چرا که در نیت کرد و در مکر متعصب بر چهره شجاعت نشانده سلطان گفت بر اینچون مساعدت نماید و سعادت معاونت کند که کثرت مدتی است و در فور شوکت و مبارزت جوی شفت و در نوب صنایع شده  
 و مانند خطاب در شبای می حاصل نمای بدست زیرین فروزی بود و همان بزور و هر چه عیب گرد و در برگشت هوش مترجم کتاب ملک ما آورده است که چون سلطان مسعود از مکر که چهره یک و در نوبت نگران کس با  
 از اینان لشکر او آید و دیگر شدند و چهره یک همه را از دل در خلاص ده و با سپی جامه و زاد و راحله با ایشان مساعدت نموده رخصت انصاف از زانی داشت و انقوم شا که در جوشل هوا طوفان  
 راحت نمودند و در بیلان اتفاقا چهره یک لشکر راسته بجانب بلخ توجه نمود و شخص که از قبل سلطان مسعود بمکومت آن ملک اشتغال داشت به دست بیج و بار و پر و دشت اسباب قلعه داری میگردانید و چهره یک  
 ابلجانی بشهر فرستاده و از بلخ از اقامت توفیق و تدبیر نمود و او و بعضی قیدیانشان فرمان داد و با سلطان کلمه عیدیان مبارزت نموده رایت شقاق و عداوت و از فرشته و بنابرین لشکر فرقی ست بغداد  
 و تاجیه برآورد و در لفظی بیگانه و در بلخ چهره یک شنید که مسعود و او بن مسعود با لفظی بیگانه از آن متوجه است و در نگران کس لشکر بانی و برسم قزاقی نزدیک سیده اند لاجرم جمعی را از نگران کس  
 مخالفان فرمود و در اقبال قریب شصتین حرب عظیم واقعه بود و بن مسعود منظم گشته و خلقی نامحدود از غزویه بقتل مدیه کی از ایمان را او و نیکو تقدیر اید و شکر شد چون خبر رسید و ابلجانی  
 و در اس بر میفرستاد استیلا یافته و راجع را به با چهره یک تردد پیدا کرده و در خلال این احوال خبر فوت سلطان مسعود بجمع ایمانی بخ رسیده و پیامبر و رعیت آن بلده دست برداران سیمان ده فریاد و آلامی و ناله  
 و شایع و سوا می از شهر بیرون آمد و زبان شجاعت و عداوت کشادند و چهره یک نقرات اجتماع و در گشته ذیل صف و اخماس بر بفرات ایشان پوشانید و بر ولایت مستور شدند و ای ملک لفظی بیگانه و در ای  
 صاحب بود و بدیش خویش متوجه کند و چون کشتن از من فریاد از شاه و در سلک زانان و از انعام یافت مسبب مدی فاکه شاه ملک ملجوب میش لشکرش خوارم شاه و در مقام سر کش و در نوبت  
 دست قهر و از اقلایت کو تا کرده بود و ایمان احوال و علم از خوارم را در چن بر بانو یار کرده و چون از خوارم به دست یوس چهره یک مستعد گشت صورت و اقد و امر و من داشت زبان لفظی بیگانه  
 و تصریح گشاده و در باب انعام احوال بر ایشان خویش زان و قتلند استمداد نمود و چهره یک خوارم شاه را به اموال و احوال متلک گردانید و با استیلا ملک مسعود و در نوبت نوید داد و در حوضی که لفظی بیگانه و در  
 عمل کرده بعد از چند روز با لشکر شمشیر زن نره گذار متوجه خوارم شد و شاه ملک کشف ارد و در حصار فرید و ما سپر می داشت و در کشتن و نامور لشکری چهره یک بمحرمه شاه ملک اشتغال فرمود صورت  
 قیصر خوارم روی نمود و چون بگر صلاح در توقف ندید بانو از خوارم شاه گفت محبت و راست کاین مستانی اجتمع کرده در خراسان بهر نیم بیگانه همار که وقت حرکت لشکر است اتفاق سلطان لفظی بیگانه  
 بار و بگو متوجه آنجا نباشیم و نگاه لفظی بیگانه کوفته حازم دار الملک خویش گشت چون خوارم بیاه پیاه پی تو اتفاقات برین اشراف خود افکند لفظی بیگانه بهر یک برافقت هم همان خرمیت جوی است لایق خوارم  
 محطف گردانیدند و در یک شهر رسیده جای مناسبی برای نزول اختیار فرمودند و بنابر آنکه شاه ملک از شهر بیرون می آمد که هم بغیر صل رسیده است و هم در متاری گشت و از لفظی بیگانه و در لفظی بیگانه  
 باز نشنیدند و خوارم سیمان بمسعود را که ایشان منظم شدند بیست و جمعی بیرون آمده ترا که اقعاقب نمودند و ترکمانان توقف نموده شریه انتقام از بیام بر کشیدند روی بیک احوال و کان دولت شاه  
 ملک نهادند و بعد از آنکه از نیرسیم اقبال بر بریم رایت لفظی بیگانه چهره یک نریده و بیک از خوارم سیمان لفظی بیگانه چهره یک چهره یک لفظی بیگانه از نیرسیم اقبال بر بریم رایت لفظی بیگانه چهره یک چهره یک لفظی بیگانه  
 لشکر شاه ملک بیج خوارم سیمان سیدای و ایالی ملک بخدمت آن دو باد و شاه صاحب تدبیر شتافتند و شاه ملک و ما و کرا دل از مکر مت برگزیده با سارنا و عیدان خواص خویش و در بیک احوال



























[illegible]

[illegible]





فرزعی که میان دو برادرش است او بابت خنجر شمره از آن برین اوراق قلم زده ملک بان گشت کا ملاحه بالا گرفته بود و سلطان محمد بعد از آنکه بنیاد فتنه و باغزار احرارم و العیوب علی تصفیه  
از این امر حاجت نمود و بقیع و اتصال ملاحه پیر داشت و در کمر ستیلا ای احمد بن عبدالملک عطا شرف و در کوه و بلاد طایفه اهل صفهان بیست و پنج کلبه ای شت و شت و شت  
مالک ملک شاه و ارباب سلطنت خویش در ولایت صفهان قلم زده و بنیاد آنرا که میگفتند و غنیمت سلاطین خزانه و اسلحه و شاتان و دقان حرم سرایان و عساکری خرد و طایفه از مالک که بنیاد  
ایشان فوق و اعطاء تمام بود و بجز است و سلطان قلم زده و چون عبد الملک داعی احمیلیه بنایون جهان که از ارباب صفهان است که بنیاد مالیت نیست پیش احمد که بحسب ظاهر از افعال  
و اقوال و ابر و بر و صنیعو و اصفهان با کثرت و فطوحی که خنجر و طایفه علمای آن یار قلم زده است اهل سنت و جماعت با اصرار احوال محمد شیده و حکیم متفکر نمیشد و در بهایه علمی که در آن  
خود را قلم زده است و گاه به شهر و جهت خنجر است و قلم زده است و مناسب است و خود ریه قلم زده و و با اصرار و ملاحه ساخته و جماعت از بیهوشی و غفلت کردی و با نیک روزگاری سالکان  
عساکری و خنجر و فرمان محمد ملاحه و از حاکم پیشگاه خود و ساختن داد و در ظاهر صفهان و صورت خانه ساخته که شب زامالی شهر طایفه انجالی آمد و بقیع و عویش و خود نیست و بینما و ندا مد و تابان احمد بیسی و زبیر سید  
و در عویش و بقیع صفهان و با نیک روزگاری و عویش و بقیع صفهان و صورت خانه ساخته که شب زامالی شهر طایفه انجالی آمد و بقیع و عویش و خود نیست و بینما و ندا مد و تابان احمد بیسی و زبیر سید  
دوران سر و راه و با نیک روزگاری و عویش و بقیع صفهان و صورت خانه ساخته که شب زامالی شهر طایفه انجالی آمد و بقیع و عویش و خود نیست و بینما و ندا مد و تابان احمد بیسی و زبیر سید  
با نفع عویش و بقیع صفهان و صورت خانه ساخته که شب زامالی شهر طایفه انجالی آمد و بقیع و عویش و خود نیست و بینما و ندا مد و تابان احمد بیسی و زبیر سید  
شماره اشعار و بقیع صفهان و صورت خانه ساخته که شب زامالی شهر طایفه انجالی آمد و بقیع و عویش و خود نیست و بینما و ندا مد و تابان احمد بیسی و زبیر سید  
حال تقصیر کرد و مردم خود و بقیع صفهان و صورت خانه ساخته که شب زامالی شهر طایفه انجالی آمد و بقیع و عویش و خود نیست و بینما و ندا مد و تابان احمد بیسی و زبیر سید  
اصفهان و جماعت و بقیع صفهان و صورت خانه ساخته که شب زامالی شهر طایفه انجالی آمد و بقیع و عویش و خود نیست و بینما و ندا مد و تابان احمد بیسی و زبیر سید  
از دار السلام و بقیع صفهان و صورت خانه ساخته که شب زامالی شهر طایفه انجالی آمد و بقیع و عویش و خود نیست و بینما و ندا مد و تابان احمد بیسی و زبیر سید  
و عویش و بقیع صفهان و صورت خانه ساخته که شب زامالی شهر طایفه انجالی آمد و بقیع و عویش و خود نیست و بینما و ندا مد و تابان احمد بیسی و زبیر سید  
سید و بقیع صفهان و صورت خانه ساخته که شب زامالی شهر طایفه انجالی آمد و بقیع و عویش و خود نیست و بینما و ندا مد و تابان احمد بیسی و زبیر سید  
کنده و بقیع صفهان و صورت خانه ساخته که شب زامالی شهر طایفه انجالی آمد و بقیع و عویش و خود نیست و بینما و ندا مد و تابان احمد بیسی و زبیر سید  
تتابع این حد و بقیع صفهان و صورت خانه ساخته که شب زامالی شهر طایفه انجالی آمد و بقیع و عویش و خود نیست و بینما و ندا مد و تابان احمد بیسی و زبیر سید  
احصا و اتمام و صورت و بقیع صفهان و صورت خانه ساخته که شب زامالی شهر طایفه انجالی آمد و بقیع و عویش و خود نیست و بینما و ندا مد و تابان احمد بیسی و زبیر سید  
میا خنجر و بقیع صفهان و صورت خانه ساخته که شب زامالی شهر طایفه انجالی آمد و بقیع و عویش و خود نیست و بینما و ندا مد و تابان احمد بیسی و زبیر سید  
با صفهان و بقیع صفهان و صورت خانه ساخته که شب زامالی شهر طایفه انجالی آمد و بقیع و عویش و خود نیست و بینما و ندا مد و تابان احمد بیسی و زبیر سید  
شخصه از وی پرسید که میگفتند و بقیع صفهان و صورت خانه ساخته که شب زامالی شهر طایفه انجالی آمد و بقیع و عویش و خود نیست و بینما و ندا مد و تابان احمد بیسی و زبیر سید  
با صفهان و بقیع صفهان و صورت خانه ساخته که شب زامالی شهر طایفه انجالی آمد و بقیع و عویش و خود نیست و بینما و ندا مد و تابان احمد بیسی و زبیر سید  
نام و فرموده و بقیع صفهان و صورت خانه ساخته که شب زامالی شهر طایفه انجالی آمد و بقیع و عویش و خود نیست و بینما و ندا مد و تابان احمد بیسی و زبیر سید  
برادرش و بقیع صفهان و صورت خانه ساخته که شب زامالی شهر طایفه انجالی آمد و بقیع و عویش و خود نیست و بینما و ندا مد و تابان احمد بیسی و زبیر سید  
میرسانه و بقیع صفهان و صورت خانه ساخته که شب زامالی شهر طایفه انجالی آمد و بقیع و عویش و خود نیست و بینما و ندا مد و تابان احمد بیسی و زبیر سید  
با یکی از خواص سلطان که در اوراق و بقیع صفهان و صورت خانه ساخته که شب زامالی شهر طایفه انجالی آمد و بقیع و عویش و خود نیست و بینما و ندا مد و تابان احمد بیسی و زبیر سید  
دارم و بقیع صفهان و صورت خانه ساخته که شب زامالی شهر طایفه انجالی آمد و بقیع و عویش و خود نیست و بینما و ندا مد و تابان احمد بیسی و زبیر سید  
تست و بقیع صفهان و صورت خانه ساخته که شب زامالی شهر طایفه انجالی آمد و بقیع و عویش و خود نیست و بینما و ندا مد و تابان احمد بیسی و زبیر سید  
احمد قصد خانان و بقیع صفهان و صورت خانه ساخته که شب زامالی شهر طایفه انجالی آمد و بقیع و عویش و خود نیست و بینما و ندا مد و تابان احمد بیسی و زبیر سید  
الشکر محمد و بقیع صفهان و صورت خانه ساخته که شب زامالی شهر طایفه انجالی آمد و بقیع و عویش و خود نیست و بینما و ندا مد و تابان احمد بیسی و زبیر سید









معاهده نمود و بران ملک متولی گشت نگاه از برادر یا خلیفه صلح کرده و مقام خود را می آید برادرش سلطان مسعود در دست اربع عشر خست سمانه نام جهان با دو مصان و ده و شصت هزار سوار  
و در صغر سنش عشر بر می آمد و آن ملک شیر گری می بود و گویا از اهل ارباب و دیو می شنیدند با سلطان محمود جنگ کرده و منتهی به بنیور رفتند و بعضی از توابع مسطورت که چون سلطان مسعود از حرکت برادر گریزان  
یکی از قادیان در جنسش شتافته و او را گرفته پیش سلطان محمود آورد و محمود و خلعی که سلطان بنجوری عاود بود در مسعود پوشانیده و فرمان داد تا آنچه لشکریان از زحمت و آشفته و اسلحه مسعود فارت کرده بودند  
تسلیم و نمودند سلطان محمود را اکثر اوقات در سریایان شسته و بالایشان افتاد و استیلا تمام داشتی و رجوع مشیبهات بخدا مان حرم سرگردی لاجرم خدام و درجبات از این اوضاع آشفته سینه  
و با آنکه سلطان اوقات بسیار در معاشرت معصوم از احوال دیوان و اسرار سیاق از فرزندیک با خود بود و گاه و بیگاه در خروار تا آنچه و مسعود و از جمله مستوفی بخوابی و از غرض اوراق عرض ششم توجهات  
مردم و بایان طلب فقر و در کسب طاعت و رواتب سالکان و گاه و ملازمان با نگاه و کجای بنیونی داشتی و چون اختلاط و امتزاج لوبه انسان و مرتبه اعتدال تجاوز کرد و قوی طبیعی در نقصانها  
علل متضاد بر بدن او استیلا یافت صاحب فراش گشت تا در پانزدهم شوال ششم عشرین خست سمانه در نفس شهر جهان بود و در فصل خزان سده و چهارده سال و در تعیینش میت و دفن سل  
و در سلطنت طغرل بن محمد بن ملک شاه بعد از رحلت برادرش محمود بنش سلطان بنجور بر ریایات خلق تنگ گشت و پادشاهی بود بعد از سیاست معصوم و بکر و شجاعت  
معروف و حیاء و در وقت بزدنش غالب و از غلامی منای مجتهد و مجتهد چون محمود بن محمد بن ملک شاه وفات یافت و در پیش قوام الدین امر بن علی سپاه را به بیت پیر محمد و او رحلت کرد و اما بجای نرسید چنان  
سلطان بکل تبریت طغرل شد و در ایام سلطنت خویش بار و خرد و مسعود و محاربات کرده گاهی طغرل با خود و گاهی آنرا ایام دولت او مانند دوران کل امتدادی یافت نیز که چون رسال از مسعود  
مکوش گشت در محرم سنه تسع و عشرین فی سده شهر این قناب عشرش نکست ماه با هشت نخست شده آنگاه حضور بنیان کرد و سبت چرخ اندیش نهال و خاک آشفته دولت و در شش پیش لب و در  
در بخت بست و پنج مرد از اهل زنگنه علی کرده بود و در سلطنت مسعود بن محمد بن سلطان ملک شاه سلطان مسعود را در سلاطین عجم و قدوه با دشلمان احم بود و در وقت و در  
از دی زب و زینت گرفت ملک ملت از وجود و در وقت و طراوت پذیرفت و در وقت با فزایدن هم از اخوت ندی و در سجوات و کرم با جات علی حوی مسامحت کردی و احیاء اسیر ملت حسن  
و میراث بجای او را پیشتر و اقتدار بر سر آثر اسکندر و ملکات کسری او را دست و او سببیت آنگاه کجی بکسیار بر او و آنکه ملکی بکسیار گرفت بجای سپاهی کسبستی و بعد از لشکری متفرق با هفتی بیوسته با کمال  
بر ملازمین عتبه علی قسمت فرمودی و در جمع و از فارغ و بعد متوروی اکثر اوقات بخزن ملا و نقود و ملکی و چهار و ملاکی خالی بودی و آنچه حال از مال مخفی بخانه فارغ و خستاد و در بارگاه عالی با وانی و غلای  
بانه درویشان و گروه نشینان انس و نفیض خلیف و اشتی و معصوم و بر عهد اسکندر و قلوب هم بمنظر داشته باشند گمان طعنه نمودی و در وقت وفات سلطان طغرل برادرش مسعود در جلا و پیشتر با و در  
تبریز و بعضی از ارامسجی با اسلام فرستاده سلطان مسعود را طلب و در خجی از ایشان الهی بر تبریز دان کردند و او را و به جمل نه چندانید سلطان مسعود بر او و در سبقت نمود و ناگهان سیه فرقه از او را  
بطبع و دره از ایشان بکوه غرق و متبوس حاصل کرد و مسعود بخت سلطنت شسته با علم و او چون بعد از فوت طغرل پیش داد و ملک و او در آن شهر سولی پیش استر شد با این فرستاده و پیغام داد و که اگر  
بنرم خود و خلق و خرفشان و به نود و نماید بندگان که کسی بسته در باب و با ناسپاسی بجای آید که شمر شد را بهوس جنگی در سر پاشیده و به جیره سپاه اشتغال نموده در ساحلی غیر مسعود و از جلا و در آن و چون آنرا  
گشت بر جلا و شجاعت نزل فرمود و نهضان بنما کرد و در کجای توقف نیست که مسعود رسید و در سر پاشیده و به جیره سپاه اشتغال نموده در ساحلی غیر مسعود و از جلا و در آن و چون آنرا  
بیزعم و بکلین و به جلا و شجاعت نزل فرمود و نهضان بنما کرد و در کجای توقف نیست که مسعود رسید و در سر پاشیده و به جیره سپاه اشتغال نموده در ساحلی غیر مسعود و از جلا و در آن و چون آنرا  
رسید و در آن و با دردی لغت ملاطاف نهاد و در بارگاه بر نشاند و در شاد و دست ساجلی و در اصفهان جان شربت که در شمع کرده بود و خوشید و از این خصیصه در و در ششم که در گشته و بعد از قتل با سلطان مسعود و خلق  
بلو و در بر و خلاف نشاند و از اسلام حرکت نمود و چون در دنیا نزل فرمود و نشاند که ملاطاف از او بر حق که یکی از افضلی دولت بود و هم گمانده و سر مخالفت دارند و اکنون در غلای از جیره و در بارگاه و بعضی نشاند  
سلطان و شمشیر سوار شده و به جلا و شجاعت نزل فرمود و نهضان بنما کرد و در کجای توقف نیست که مسعود رسید و در سر پاشیده و به جیره سپاه اشتغال نموده در ساحلی غیر مسعود و از جلا و در آن و چون آنرا  
ماطفت و حرکت قدم حضور و اغراض بر او به جماعت کشید و به جلا و شجاعت نزل فرمود و نهضان بنما کرد و در کجای توقف نیست که مسعود رسید و در سر پاشیده و به جیره سپاه اشتغال نموده در ساحلی غیر مسعود و از جلا و در آن و چون آنرا  
منقر و متنا و در وزارت نصب فرمود و به جلا و شجاعت نزل فرمود و نهضان بنما کرد و در کجای توقف نیست که مسعود رسید و در سر پاشیده و به جیره سپاه اشتغال نموده در ساحلی غیر مسعود و از جلا و در آن و چون آنرا  
بنگ و به سبقت و مسعود که مسعود قدم معصوم بود و در سانسید که از احوال و احوال این خبری و مملکت آنگاه که رسیده ایم و از غلای از جیره و در بارگاه و بعضی نشاند  
استاد و با جلا و شجاعت نزل فرمود و نهضان بنما کرد و در کجای توقف نیست که مسعود رسید و در سر پاشیده و به جیره سپاه اشتغال نموده در ساحلی غیر مسعود و از جلا و در آن و چون آنرا  
بمساح طبع سلطان سانسید که از احوال و احوال این خبری و مملکت آنگاه که رسیده ایم و از غلای از جیره و در بارگاه و بعضی نشاند  
سلجوق شاه متوجه تبریز گردید و کارانان را با از ازار و فاشاک خاندان پیر استناده را الیه بر سر سلطنت فارس ممکن نکرد و در معاشرت تمایز و بر موجب فرمان سلجوق شاه و قرا سنقر از آن و در جلا و شجاعت  
برون آمد و قرا سنقر و یک منزلی قرار گرفت و پیغام داد که تلبا و شاه سه در سبقت به محمد خاندان و این امر سده محال است که قومی پیشتر نهم می ترسم که اگر مسعود سن بسند و از خفته



[illegible]



























تنبیل روان کشید با ملک موید علی گنده و گمش خان سده و شصت و دو و پنج و الاخره تان حسین حساسه بخوارزم در اکثر بر سر پادشاهی شست خطا و تضرع و سبیل  
و قصاید ساخته و در خفته بعضی را بنده گویند که رشید الدین محمد اول که در ملازمت آبا و اجداد گمش خان بود و سنش از شصت و تجاوز نمود و در حقیقت او در زمانه خود  
که امروز هر کس بقابلت خویش رساله قصیده در بار کباب و لوس و شاکه شور گیر تحت سلطنت مسعود سلک میر و تقریر نظام داده بنده بنا بر کبر سن و ضعف شریف و بیادست است  
کرده رباعی بدست و رقی زانه از نظم است و عدل بدست شکسته کرد درست و ای بر تو قای سلطنت آمده است و ما تاج کبی که تو بدست داری و چون گمش خان  
بر ملک استیلا یافت تیسر بار عدل و اقام نمود و در مظلوم و معذرا میان بر داشته است و او در ملازمت گرفت و در گشته شدن ملک موید حاکم نیشابور و ملک ترکات قرار  
سلطان شاه گمش خان آن سلطان شکر در پیش ملک ترکان ملازمت از مایه بیرون رفت و گمش خان به طلب خویش رسید ایشان را بنظرین بن اقلیت دست ندان گرفته در دفع اول و با  
زدند و بعد از پستشاره بلکه ترکان تحفه و هدایا پیش ملک موید فرستاد و عروس ملک را در نظر او جلوه آفرین داد و از این خوارزم نسبت بخود و سپهر لاهور و دولت یگانه آن گفتار فرستاد  
گشته لشکری باری را گندم آورده و ایشان پیوسته روی توجیه بخوارزم نهادند و گمش خان اعتماد بخون عتایت ملک دیان نموده با آن قصد اسبابی که در شت غرض میار بجای آن حرکت آمد و بر سر  
بیابان لشکرگاه شاه شاهرخ لطیف یعنی میکشید و چون بواسطه آب سپاه ملک موید یکبار قطع مفاد و سبقت است که در حال که غافل بودند که خوارزم را گندم است لاجرم فوج  
از عقب جردان شدند و هر فوجی که با یار زیابان بیرون بنامیده سر برادر قیام دادند و باقی ملک دیدار اسیر زده پیش گمش خان بنده و موجب فرمان بزرگوار میانش بد و نمودند و ملک کلان  
و سلطان شاه کریمه پستان قنده خوارزم شاه از عقب ایشان شافته ملک را بدست آورد و گمش خان بخوارزم باز گشت و سلطان شاه از دستان کریمه پستان بد و پیش طغانشان این ملک موید رفت  
و چون بهین گشت طغانشان ندید که او را مال لشکر در دهن و غارت و غنایا کرده عازم خوارزم گشت و سلطانین خوارزم در سر هم تحویل و تعلیم با انواع حسان ایشان بکونی سلطان شاه کردند اما  
و بجای او توقف نمودند و چون گمش خان از دستان بخوارزم رفت پای بر جلی سوری نهاد و او در شت و است از سر نو زنی و طرقات گرفت و این ایلچیان قراخانی سرافراز و مولا  
می آمدند و زیاده از حد مقرر اقامت می نمودند و او را شکر لایحه خدمت سلطنت نگاه میداشتند و چون بی ادبی ایناعت بعد از اطرار رسید سلطان گمش خان از امان ایشان را باز داد  
و بنا بر این جرأت میان قوم قراخانی الفت و یگانگی بوشت و یگانگی سبک گشت و در فریق سلطان شاه پیش پادشاه قراخانی و لشکر کشیدن بر گمش خان متوجه شدن او را محدود  
خوارزم بجانب خراسان سلطان شاه چون شنید که میان قراخانی و برادرش نزاعی است آه و خشمی روی نموده شاهان گشت و غنای از امارت دولت و قابل خود بدین شانه زد  
و طالع انصاف میرد و درین شهر ایلچیان را جانب قراخانی سید بنای بر گمش خان و اطلب شدند و سلطان غیاث الدین غوری سیراق تمام بخاچانین پادشاهان باشد  
سلطان شاه بعد از این مفاد و مسالک قراخانی پیوست و شمار زیلان خوارزمیان نسبت بخود پیش خان تقریر کرد و فرمانهای اقوام شوخ و خشن قراخانی را از دست و نه صحبت و یگانگی کشیدند  
فرمود و چون ایشان در حرکت آمده و بخوارزم رسیدند گمش خان حکم کرد که اب جیون را بر سر مخالفان انداختند تا در دشت خانیان متحرک گشت و گمش در شتر تله سبک شش و کوشش شمول  
شده بنابر آنکه قراخانی که بجای نفر سلطان شاه را ملا و اعیان خوارزم در سباحت و مطاوعت گمش تنقید انداز آمدن ایشان گشته و بیعت و محبت میگردانید و چون سلطان شاه مغربی گشته از امانات  
نمود که فوجی از لشکران را با او فرستاد تا باسد که بد ایشان می زایش تواند زد و مولا و بسندال افتاده و فاطمه و سلطان شاه بجانب خراسان و این چون بلای گمان بر ملک نیار که یکی از ابرار  
غور و حاکم خراسان فرود آمد ملک نیار که لغزینی بطنی کل شیش ازیم جان خود را فدای کرد که ملازمت و خدمت او را برین مل حاصل بالا کشید و سلطان شاه هم به خراسان فرود آمد و در خدمت  
لشکر قراخانی رخصت انصاف داد و خبر خود و بدو بنوبت متوجه خراسان شد و لشکر که در آن نواحی میسر بد و در تنقید گشتند و چون ششم ملک نیار روی گردان شدند و او ماند و درین شهر ماند  
از طغانشان که فوجی بود و التماس کرد که بسطام را در محرم سمرقند و بدین طغان شافعه و بیهوده لایب گشت و طغان شیر عازم جنگ می شود و شهر و سرزمین بسجین و جمنان لشکر را باسد که  
رسیدند و بعد از شش پادشاهان را در سمرقند و او را خوارزمه روی بهر نیت نهادند و لشکر سلطان شاه در سمرقند کان بسیار بجزر سها گشتند و چون سلطان شاه بر طغان طغانشان رسیدند و جنگ  
نیار و جنگ پیوسته بولایت او تافتن میکرد و طغان طغانشان اول و منتهم گشته اکثر سلطان شاه پیوسته ملک را درونی چند آن سواره چند نوبت ایلچیان بسطامین غور و سلسله استوار  
نمود اما فایده نداد و بکثرت هم با خیمه متوجه بهرات شده و انبرای برین متحرک گشت و در این نامردی و در شت شب روز آورد و در محرم سلطه می نمایند و محاسن خست بسری طغنی گشته و در شت  
پشت سر برشته و باقیم گشت و کل سبک را با ملک استیلا دست معاد و سلا گشته اند و بقایای طغانهای بجز دست سلطان شاه پیوستند و ملک نیار بجانب بلخ فیه خزان باو پیوستند  
و در اوایل ستم شریفین نمایند و سلطان گمش از خوارزم بیرون آمد و توجیه خراسان شد و سلطان شاه را به یگانگی و لشکر بنده وی بخوارزم آورد و خوارزمیان بکلان اندیشه او را باز بسته بهما خدمت  
برنج است و چون شنید که گمش ظاهر و را لشکرگاه خستین بزرگشت و بعد از قطع منازل کبابا موید سید باجه و هر کاری باجه کرد و در شت زیابان روی گمش گشته شهر را در زد و دیگر  
چون سلطان گمش بدست که برادرش در مکران یافت خان غنیمت برافه بصوب شادان شاف و در بیع الاول ستم نموده بظاهر شهر نزول کرد و در دشت و دایه شهر شاه و کل سبک می سرور نمود

















نایب و ایامی که از لباس او از هر چه مستعد و متوجع و بیکار کرد و تا اینکه با خوار و بانشکری و مورد غضبش آمد و در روز جمعه از جماعت شهر بیخ الاوّل دست و سباحت ملاقات  
 و حواریات مصیف دست و او سلطان فرمود که دلیران هر که تکلون و تعلی کرده باز و تیر و کمان زنکشانند و دست و سیف و سان دراز کنند تا آن زمان که خطا و اسلام برینا برای نماند و باز  
 جیوش السلیق کشیدند نگاه بیکار حمله آوردند و بنا بر شارت پادشاه کاهران پادگان بساط میدان محارب و فری مینو زدند تا آن زمان که وقت محمود رسید و در آن زمان آسیای محارب  
 آمده و بهایم خون در آن محارب و آن گشت بهیت خروش کوس و بنگایم بجاست و زمین چون آسمان زجای بجاست و تیر و کمان از محل تحصیل ارجاع و غرض شده و نوبت بخیز  
 رسید عاقبت نیم لطف ربانی در وزیران آمد و نمای نمایان طبعیت آفانند تا اینکه عارضی گران یافته در میدان کشکالان فدا و شخصی از لشکریان خوارزم شاه به وقت خدمت رسید و گفت  
 که سیرق از تن جدا کند چاره که در آن موضع ایستاده بود و آواز بر کشید که دست نگا بردار که تا اینکه دست و آن شخص فی الحال و راجعت سلطان رسانید و سلطان باینکه با فتنی میخوارزم فرستاده  
 او ان که فتنی اما با طرف مینوشتند بر سبیل معمود لقب سلطانی با سکنه ثانی قلمی شد سلطان فرمود که امتداد ملک سخری زیاده برایم حکومت اسکندری بوده که از روی تعلی لفظ سلطان  
 سخر منافقان که کشیدند نشان بهوجب فرموده عمل نموده مقارن این فتح امام ضیاء الدین بیج سلطان قصیده گفت و از آن سببیت ثبت اقامت سلطان علایق سخر که و بالبال  
 بهار خلق برگزیدش و به و جلالت و پادشاه عجم سکنه ثانی که رای او به فرج ملک که ششم ایشال او به خورشید ایتبع تو از مشرق مواب به آمد بدید و ملک خطا از اوال او به سببیت سلطان  
 ازین فتح نام دارد و در احوال گرفت و شمت و صولت آنحضرت فی نفس الامر یکی در هزار شد و چون خوارزم شاه ازین جملہ ابرافین مراد محبت نمود و سماع فرمود که حاکم اتراد قرار گیرد و در استیکار میورند  
 و از طریق شمال قدیم بجانب املاستقیم نیکواید لاجرم چون سیل زار بدین طرف رو نشد و آن حدود در رسیده چون حاکم اتراد دست که عضو تاب مقاومت معمود اتراد و به مشیر و کرپاش  
 میان اهل یاس بیرون آمده و روی اختیار بر زمین استغفار نموده عیارگی خود عزم داشت سلطان بر حال او رحم کرده و سر حاکم تمام او گذشت مشروط باینکه با جلال نموده و اوال اتراد  
 بولایت نسا انتقال نماید و در آن سرزمین بفر خیال و زرگار گذارند و بعد از این قضایا سلطان توجه بر مقتضایه سلطان عملن محمده از حمله شتیاق عصمت خوارزم شاه را به خطبه فرمود و خدمتش خبر  
 بمبندید سلطان عظمی را محبوب خورشید پیش خوارزم بر چون در در ملک خود قرار گرفت و فغاند که تا اینکه طراز را گشته و به استیلا در آید و به طراز افران و کمال فغان با ارسال سلیم بدایه و در اتراد و به طراز افران  
 نشان عظمی و عظمت کمالی که فی الاصل بر القابش رفیع نشان نموده و کندی از فضلا درین باب گوید بیت شهنشاه با همان بخشا توئی آنکه به توان از سمت خواهد فلک قرص به چشم بهمت گستر نماید و زیکره جلال  
 طول مدح من به همه یگان که روی بهجت و پس از تقدیم و ترو منقذ فرین سبک گویند بهر صورت در و در که السلطان کلل سندی الا من به ذکر لشکر کشیدن سلطان یار و دیگر بولایت و ترکستان و آن  
 اشنا که سلطان محمد خوارزم شاه طوی سلطان عثمان شتغال از اهل فتنه و جد و چند سرکشی آغاز کردند و خوارزم شاه به حمله رسانید و سلطان عثمان بر اتمام امر و صولت خوارزم وقت  
 نموده چون سلطان مقصد رسید مراصفق را از میان برداشت و منیما بر من و شهنشاه که لشکر قرقای میجره و هر قدر شون ده هفتاد و نوبت میدان میر تقی میر جاد و باقی شده پیش از یک نوبت به اهل اسلام غالب شده اند  
 و بنا برین سلطان چند با سپاهی فزونی چون چند عالم فرمود گشت و آواره تو خوارزم شاه به خبر یافت که ملک یکی از اطفال و یار ترکستان بود و در ملک موافقان کوخان نظام داشت پس مخالفان رسید که بار باب هم قدر  
 صلح کردند و از شهر بر خیزد و سلطان بهر قدر فزونی فرموده و حفا و عساکر فرمان فرمود و در این تیار سلوان کوخلک به خدمت خوارزم شاه آمدند و میان که ملک و سلطان در حق کوخان محمد و میان و میان ملکه  
 منور بر آنکه اگر سلطان پیش از کوخلک و راست سائل گرداندا که شرف و منقذ و حوز و دیوان علی آمد اگر هم بکس باشد می کوخلک پیش دستی کرده و کوخان را زبانی را و در آیت است بروی سلم دارند و بعد از این هم منور کوخلک  
 کیونوب بر کوخان غالب آمد و نوبت دیگر مغلوب گشت و چون سارک مالک محمود و کل این تارم شاه به حمله گشتند و بختیاب هم بر قید بیرون آمده و می تیر کوخان و دویز لشکر از اتراد آورد و به ملک سلطان  
 و فرقی هم رسید و معصوب بود و بهر باسفاق و سمرقند که یکی از ارم سلطان بود و بلاف پادشاه با هم عید و در سوسی پیش کوخان فرستاده و پیغام دادند که در و در معان ما با تیر خویش از سلطان و دیوان  
 می شود بشر آنکه اگر خان غالب شود خوارزم بر تیر اسلام باشد و خراسان هم معصوب و کوخان با مصافق آن ایشانرا و حده داد و چون مخوف و محاذات یکدیگر کرده و حکما متواتر شدند و بهر خبر سلطان عظمی  
 آورد و در تیر و بهر معصوب گشتند و حلا و اوان طلب بهر لشکر با هم در تیر و بهر سبب طبع کرد و بهر اقبال مغلوب اهل اسلام از کفار تیر نمیشد و یکدیگر را نمی شناسند و از هر جانب غارت و تاراج کرده و دیگر نمیکند و  
 سلطان هر روز جنگ بلباس مخالفان تلبس می نمود و از داخل زمین همین طریق مسلکی استند و لشکر سلطان از آن سحر که گشتند آنجا با معبودی چند و میان دوی قزاقانی قناده و چند روز با ایشان جنگ  
 و چون فرست یافتن آن تافت و در کنار آب باکت بلشکر خویش پیوست اهل اسلام بوج و اوجیاتی تازه یافتند و چون در خصیص سلطان ممالک هم بر تیر بود و بهر خبر آن باطن فرستاد و بهر تیر که کون و آن  
 کرد و از محبت و در زمان محبت و سلامت اتمام دادند و سلطان خوارزم مرحت نموده و با مصالح حال به تیریت سلمه شول شد و ذکر مخالفت خرمل نهایت حال مال حال  
 در میان مردم شاک شد که سلطان محمد خوارزم شاه در سحر که لشکر قزاقی شهادت یافته است عزالدین حسین خرمل بی تقیض و تحقیق رسولی پیش سلطان محمود  
 و اهل اذغان کرده از خصیص که سابقا از وی محبت نمود یافته بود و عذر خواهی نمود و چون مخالفت او با خوارزم شاه مخالفی مخرج محمود بود و اهل اذغان و بهر تیرش اختصاص  
 و پسند خصیص انصراف از زانی داشت و خرمل بهو عید مستلزم گشته و مار و دیگر خطبه بنام محمود خواند و بهی را از منستان محبة دولت سلطان گرفته و مقید گردانید



روین کرده در آن راه موجب مرود و نامرط و بر ابرار است تا قاعه سلطان محمد تقسیم نمودند و انجیر بماسع علیه خوارزم شاه رسیده بغایت متاثر و کوفته خاک گشت و گیرندگان خلیفه انزال المذبح  
 التمس نمود که چند قدر از انجیر است سر خلافت رسیده امامت موسوم گردید تا بفرمان او عمل نمایند و علال الدین حسن فدائیان بغداد فرستاده در اطاعت خلیفه بایشان شریعت  
 بتقدیم رسانید و آن متورن باشا را نامزد علمس که بر شیده تربیت کرده سلطان بود و باک سانه دیگر آنکه چون سلطان بر غنیمت مستولی گشته در وقت مرص خیز سلطان شهاب الدین اسلام  
 و ناسیتر نام که بخدمتش نوسخته بود و او را بر خلافت و محاسن خوارزم شاه تحریف نموده دفع خوارزم شاه را سهل آسان نمود چون پیشتر بعضی از خلفا عباسی بهت نشان یافته بودند و بهت  
 از ایشان بغیرت و معلومت آل سلوک اجتناب دهند و سلطان بعضی از اهل خوارزم را بر آواز بوییداشت و مرتبه خویش را از منزلت کمال سلوک رفیع ترمی بنداشت و شال انصورت که از آن ظاهر بر گشته ظاهر تر  
 گران می آمد و میخواست که بپایان تسک جوید که از توپ و سر فش دو و نزدیک و باشد چندی اندیشید که اگر بغیر می بین قصد دارا تسلط کند بل سلام گویند که پادشاهی که نوزاد و بادیام میاید و بوس  
 قصد امام زمان کرده و ایمان خود با داده و بحسب اتفاق امر در آن و آن زمان پدید و دیگر از نامها شد که سلطان هیچ نسبت نداشت اما چون پادتی کار او شد تفصیل این حکایت که میان سلطان و  
 شریف که بسبب حبشی پیدا شد و هم در میان الموت را فرموده تا محرم فتنه هم او را کفایت کند و بهیچلیه موجب بود و انصوب متوجه شده و موسوم حج و عرفات غلام کوه برادر شریف و چون او شنید  
 و سلطان عاقبتش را میمالک محروسه استفسار نمود که هر پای که به شال بخرم کات اقدام نماید شاید غل شود اگر اما چنین مقصدی شایک کند که بهت و بر اعدا کرده و مستی حال احد است تا بلیطین علیه السلام  
 مقصود باشد و آن پادشاه را سزد که رقم غل بر معنای نام مذکور گشته و دیگر اگر سزاوار سجاده امامت بود بجای انصوب فرماید با آنکه استحقاق اما ستو خلافت مساوات حسینی دارند و پس آل عباس و  
 تسلط این منصب گرفته و مع ذلک از قیام بجهاد در راه حکم غر و علما و خدوات تقاعد نموده اند از حق ارباب بدعت و ملالت که بر او و الامیر حبست تناقض گزید چون غنیمت شدم نام را در هیچ نما  
 از خطب سکا گفته باشد علما مالک ترمی که از اجداد مساوات بود و بهت کرده و باز نشسته استیصال خلیفه خاندان عباسی بیرون رخنه از حرکت آمد و چون بدامخان رسید خبر یافت که تا که بهت جوس تسخیر  
 ممالک عراق لشکر کشیده بدودی در آمده است سلطان جمیل دانست و هر دو لشکر در آن نواحی بیکدیگر رسیدند و منهدم گشت که در نزد در محله و آن سپاه شیر و نه گشت تا آنکه و گشته سلطان خواست  
 که بپایست تا آنکه انوار و بیدار ملک روزن توسل بسته تا خلیفه قبول فرمود و در قلعه از قلعه نارس سلم داشت و حضرت انصاری چون بهت رسید پس از آن تا آنکه بزرگرم صامت خبر یافت بهت پیش  
 آمد و بدو سپید کرد که از خیزده او بگر گرفتار گشت تا آنکه سعد و شیراز قرار گرفته و فتنه و در این اثنا تا آنکه از یک تیم از با با طبع ملک تانی بیرون آمد و در همان نزول کرده بود و چون شنید که ایات  
 جهان کشانی از نزدیک رسیده روی بگریزند و در این لشکر خوارزم خود مستعد که از غلبش شافه او را در یابند و سلطان محمد درین اوقات گشت خون و جرات طایع مستولی شده و غلبه شش شهاب الدین هر دو را  
 که بواسطه اشتباه از توپ مستفی است بیست نزد خوارزم شاه فرستاد و از آن نصیحت سورت و ابرار اسکندر بهر انجیر تا و نواحی جزدان بردوی سلطان آمده کثرتی مشاهده فرمود و بر گریز خیال  
 نگذشت و بهر تحقیق پیوسته که بعد از رسوای خوارزم بر سرش طایم یک خوارزم شاه بودند و بعد از ترشح زان رخصت حاصل کرد که شهر بار جهان را بنید چون بخوارزم ملک مشاهده دزد خوارزم شاه را دید  
 بر ناله می شنید جامه های کلف پوشیده و شیخ بطریق سنت سلام کرد پادشاه از غایت خوت جواب داد و گفت شیخ که پیشین شیخ همچنان بیای ایستاده و بر با غلبه بیغ فتنه و عثمان بن بر زبان راند تملق و  
 بی مجلس کوه فضایل کمال ایشان بیان فرمود و شرف انعام را بر بار باران فریخته فرمود و در این غلبه را غلبه نمود و حدیثی راایت کرد که شغل بود و بی زبانه و بفرمان ایشان ترمی خیزد با معروف سلطان گویند  
 و سلطان در جواب گفت که این خلیفه بغضاتی که تو ذکر کردی متصف نیست و من چون بجزا و رسم تغیر بر سر بر خلاف نشانم که این و مان مومن شد و بچگونگی که در و ل و اسلام را دید ایشان  
 نمی فرموده و مجبور فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و آنکه کلبه ای عباس از و صد و ریخته هم از ایشان بوده و دیگر هیچ نگفت و شتر را با کشته در ملاقاته محبت نمود و انجیر شنیده بود  
 بسبب ناموسانید و بغدادیان متوسم شده تمسک باب محاربت و مقاومت مشغول گشتند چون سلطان بعقبه جلوان رسید در ازل فضل خریف مقدمه لشکرستان و حریف مکر که سلطان گشت  
 و بر قیچان بارید که از خیز و درگاه در گذشت گویند کمال الدین همیل را از زمان گفت بیست مانند پنبه دانه که در پنبه بقیه است و اجرام کوهاست فلان در میان برن و هار شدت برود و دست  
 پای اکثر لشکریان ملان شد و پیشه چهار بابان بچراگاه عدم رفتند و معلوم بود که خود است و الا من بطور پیوست و غیرت و اول ترمی بود که بچراگاه و اقبال آن پادشاه استقلال وی نمود و قصد  
 خلعان عباسی برزی مبارک نیاید با بغیر و از پنبه که داشت نگذشت و چون اکثر گشت ملان در رجعت دیده روی و میوه عراق آورد و روزی چند در آن ملک حیل قاست و انداخته بر تو افغان برتر فیه  
 حال سپاه سواره انداخته و تلافی لغات استقلال فرموده و خبر تسکینا قیام نموده و از مزاج روزگار بر تبه فاسد گشته بود که هر چند در اصلاح آن کوشید فائده بران ترتیب گشت که مقدار در  
 سبب لشکر کشیدن چگونگی خان بقصد تخریب ممالک سلطان و معاودت استجاب از عراق و رفتن تبرکستان در او اخر ایام دولت خوارزم شاه  
 سکون و امنیت او بر در جلوتوی رسیده بود و فراغت و رفاهیت بنهایت انجامیده و راهها امن و فتنه ساکن شده چنانچه اکثر در آخر مسموم مشفق اندک سودی  
 و بعضی نشان میدادند تجار بطرح طایع اقبال از انتمنا و عزب روی بآن صوب میکردند و در آن اوان که متعجده و لشکریان پادشاه جاگی جنگیر خان صحرانشین  
 بودند و ملبوسات و غروشات در اردوی او غلامی تمام داشت و بزرگ و شرای آن متاع بسیار مرتب میشد و بنا بر این احمد مجنده و دو کس دیگر از بازار گمان بخارا انواب









عین حرمت بطریق طلوع نور که موهن طغیان و سیاه تار غلبه شش ششانه حصه را در میان گرفتند و بعد از شش ماه که بجا میشتغال نمودند کنالدین خواجه دارا را بجا میزد و در مدتی چند ساله خوارزم  
که پیش امیر لشکر از خدمت بآن دولت در دوا عاقبت او را تمام سلطان سنانان قلمه مشهودت رسانیدند و ذکر سلطان غیاث الدین زرگان پدرش خوارزم شاه ملک کرمان نامزد بود و بلاط چاره  
که تیسر موافق تقدیر نمود و چون سلطان محمد جزیره اسکون عرق در پارت ملک یحیون گشت سلطان غیاث الدین عام کرمان گشت و شجاع الدین ابوالقاسم که از طایفه ملک وزن بود در اول  
حکومت کرمان تعلق باو میداد چون بهان بر آشوب و بدکار و بیاد بیدار یک بسته غیاث الدین را در کرمان راه نداد و شاهزاده را از منظر ابرو ابراق محبت نمود و در اندام متوقف شد و طایفه از  
لشکران پدرش که در دوا ایام کاخی متخی بودند باو پیوستند و براق حاجب نیز که از فراتخی بود و ساقا و سلک ملازان سلطان محمد ظلم داشت بوی لقی گشت و با اتفاق غرم محاربه با ملک  
متوجه بکر گشتند و میان او و آن ملک اتفاق ملاقات افتاد و آن ملک منعم شد و سلطان غیاث الدین ملک فارس را بی بسا کرده مر حبت نمود و در این اثنا بسبب بیاق حاجب با سلطان از راه  
کرمان متوجه بکر گشتند و چون بکر در کرمان رسیدند جوانان طلوع کواشیر بوسه بر او ریختند و خانی شجاع الدین ابوالقاسم بران داشتند که سر راه بر براق حاجب گرفت و براق حاجب نیز با کافه  
محاربه شد و جمعی از ترکان که در لشکر ابوالقاسم بودند بنا بر خصیت روی گردان شده براق حاجب پیوستند و شجاع الدین ابوالقاسم منعم گشت و بعد از آن گرفتار شده بقتل رسید براق حاجب بکر  
کرمان استیلا یافت و سلطان غیاث الدین بعد از فرار براق حاجب و بکران بری رفته محل قامت انداخت و در خلال این احوال نگاه سلطان جلال الدین انجمنه رستان رسید و رتاق  
برادر زول فرمود و غیاث الدین مستغفر گشته نگاه سلطان را امین گردانید و ابرام و عیان عراق که لازم غیاث الدین بخدمت سلطان جلال الدین کرمان گشتند و سلطان جمعی را که تناییه لطف  
و مر حبت بودند بنواخت و جمعی را که لایق قهر و سیاست می بیند شسته از میان برد و جای ایشان در زیر زمین ساخت و غیاث الدین باو در چند خدمت سلطان بماند و سلطان جلال الدین  
باو بطریق رفی و مداراز نگانی میکرد و در اثنا این وقت شخصی از سرنگان غیاث الدین پیش ملک نصره که یکی از خواصش بود سلطان را بخدمت ترک ملازمت او گرفت و سلطان غیاث الدین این  
کدورت در خاطر نماند و دیدار داشت تا روزی در مجلس شرا اب ملک نصره خطاب کرد که مرا بفرموده از خدمت راه داده و چون مطایبه براج ملک نصره غالب بود بطریق بزل گفت که سرنگ را بمان  
بلایه خدمت کند و غیاث الدین ازین سخن متوجه گشت سلطان جلال الدین این سخن را در گوش او فرو ریخت و بگوشت حیرت اشارت کرد تا ملک نصرت از مجلس بیرون رفت و چون سرنگ را براجان گشتی غیاث  
بر غرم و رتاق خویش بر سپ سوار شد و گذر او بر منزل ملک نصره افتاد و سرنگ را که همان سید ملک سیاه بر فرزند خاندن بیرون آمد و غیاث الدین فرود آورد و غیاث الدین کاسه چند تهرج نمود و بادر کاسه  
آورد و ملک نصره بشایست پیش پیش سپید و قدی بیناد که نگاه غیاث الدین گرد کشیده و میان و گفت آفریدم و مردم او از زیر کشیدند که ملک گشتند و ملک کون از سطوح بجا غیاث الدین بران شد و  
غیاث الدین ازین بار سبزه از آن ملک غلامی یا سلطان جلال الدین را بنواخته آگاه می یافت و میباید بعبادت ملک نصره رفته جراح را فرمود تا ماسا که کند و چون کار بجان و کار باخوان رسیده بود او  
فائده نداد و ملک نصره بعد از در و زنجار حمت غرت پیوست و غیاث الدین بخت بخر گشت که میباید از خدمت برادر رتقا عد نموده بعد از آنکه بفغان سلطان جلال الدین را در سر و ننگ  
باز داشته امر از زبان سلطان روی و بخان داشت گفتند جمعی از معتبران شهنشاه خدمت را بکلیس سلطان آوردند و او از فرط شرم و حیا در پیش آنکه زبانش از تمیید سبیل مغذت گنگ و لالی گشت  
و چون بنیان را از امر از بروجان سلطان جلال الدین مقابل او صف کشید و غیاث الدین با جوش خویش از سر کردی گردان شده عازم خورستان شد و از امر از انداز که باو وصلت کرده بودند  
بعد از تقدیم شتر اطعام و تحویل مایه دین بذا القبل مصلحت وقت دانیدند که غیاث الدین بفرار در دو و متوجه دارالاسلم گشته خلیفه مرام غرازا و کرام بجای آورد و بعد از چنگاه از آنجا بمان  
رفت و علا الدین حاکم اموال در مقام خدمت آمده که حاجب و منی خان میباید کشید و چند روز در آنجا توقف نموده لاجرم آخر الامر با بر صبا و بیعت غیاث الدین غریت باز گردید و بخت بستان سطون  
ساخت و رسوبی پیش براق حاجب فرستاده از توبه خویش بجا کرمان استیذان نموده براق حاجب با رسول محمد پیمان بسته بقدم سلطان غیاث الدین بکار مستر و شادمانی کرد و چون رسول باز  
صورت حال مرموس داشت شاهزاده با خواص ملازان خود که عدد ایشان با فصد میر سیدی کرمان نامداد و براق حاجب با جمعی کثیر باستقبال او شتافتند و در مصاحبت یکدیگر بشهر زدند و براق حاجب  
سر ز بهمانداری قیام نمود و از مقام خود بای فراتر نماند و با سلطان در یک ناله گشت و در محاوره او را بفرزند خطاب فرمود و در سلطان غیاث الدین روی بر سپید که همی نمون و عظمت ترا کرد  
در جواب گفت که اگر کسی سلطنت از سامانیان انتزاع نموده بفرمان نشان که غزنویان بودند ازانی داشت و سلجوقیان ازان منصب عزل کرده مالیک تقوم را که خوارزم شاهیان بودند بجا ایشان  
نصب نمود و چون براق حاجب از شراب غرور مست بود و متوسل آن بگریخته تا در سلطان خطبه نمود و چون منقذ آن منکر گشت و قدرت شاهزاده خود با کام سر ضا بهیانه گفت تمام انیم متوقون بانست که والد را  
شود ما درین بعد از گشتن جنس فرزند را بر او با فصد بستند و براق حاجب معتقدان در زیر قبا جوش کشیده بود و سی سر اسه رفت و بجلد آمده شتر خدمت بجای آورد و در حیت چو از سر زمین بجا گردید و بی بگری  
سر و سی و چون باین تفسیر و وزی چند گشت که در آن جمل خویشان براق حاجب پیش سلطان غیاث الدین را گفتند که چه برین شخص اعتماد توان کرد اکنون فرمتی یافته ایم حضرت  
و تو سلطان شخی و مانگان فرزند دارا را بجا که نیست باک سلطان بآن کار بدهستان نشد و بر نقص اعتماد پیمان داری نمود و در حیت همیشه برین شخص اعتماد توان کرد اکنون فرمتی یافته ایم حضرت  
و در شقی زری در آن حال و چون مراده پادشاه بفرار از آن اتفاق دلت خوارزم شاهیان متعلق شده بود که از ارض خواص غیاث الدین کیفیت و احوال برقی پیدا و درین سبب لاف اهل با ستشارت را



























[illegible]

























[illegible]

















































































[illegible]









[illegible]





































[illegible]





در مطبع فیض محمدی مانندی کسوطبع برین نشین شد



بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]



او گذشت اورا و پسر آید یک شکم یکی را تا نام کرد و دیگری را ملول و چون انجی خان بمرتبه شجاعت رسیده پسرانش بزرگ شده مالک ابرایشان مقصود که نصف تاتار خان و نصف بنول خان و در پسران بعد از فوت پیر با اتفاق یکدیگر بخیط و ریاض و مملکت دارائی سپاه و رعیت مشغول شدند که طبقه تاتار این طبقه بنشینت نفر بودند و نامیو جی کتر تاتار خان شهنشاهی بود دوست یار پادشاهی کامگار مدتی با و حکومت و نظم و رعیت قیام نمود و چون این عالم فانی جلوت بود پسرش بجای او بنشینت ذکر تو قلمتای خان فرزند پسر خطمت آیین بنشینت قهرین بود و بعد از پدر درائی ایل و الواس اشتغال نمود و بعد از مدتی که ایام حکومت او مقصود شد پسرش مقصدی حکومت گشت ذکر ملجی خان بنیو شوکت و عظمت از خوا قین بان امتیاز داشت و چند گاهی بزرگ جانی و پسر جابانی نیکو زده عاقبت افیروز و عقب پدر روان شد و ذکر ایللی خان بعد از فوت پدر با مردمی در ترق و فتن مالک اشتغال نمود و خاطر با بیروافت و ستایشش قرار یافت با ستائات ایل و الواس شغول شده و چون فرمان از دی تقبض روح او افتاد گشت جان بقایض روح پسر و ذکر السمر خان شه پارسه مملکت شکار و والی سلطوت آتار بود و بعد از ایللی خان مقصدی سلطنت گشت و بمباریگی است خاطر با ایل بتابعت خویش میل ساخت و چند سال بنام و ناموس پسر برده وفات یافت ذکر اور و دخان ملکی دادگر و پادشاهی رعیت پرور بود و بعد از وفات پدر بر اسم جاندار می و وظائف شهر یاری تعلیم نمود چون از ایالات او چندی گذشت وفات کرده پسرش قاجر مقام او گشت ذکر باید و خان او آخرین ملوک تاتار است چون نوبت سلطنت بوی رسید آتش فتنه بومی آفرید و گشت که هیچ نوع منصفه گشت مدت دولت تاتار مان بنایت انجامید ذکر طبقه مغول شنبه مغول نفر بود و بدست سلطنت قیام نمودند اول ایشان منوچانی است و آخر اسماعیل خان تغور از ترک را از این طایفه گرفته اند جناب فضایل با بک شاه شرف الدین یزدی ره در این مقام فرموده که این موافق تحقیق است چه خایت کرش بر تبه از حراتب نه پیش نیست و ذکر منول خان پادشاهی بوزیر اعدوان انصاف فرمود و در پسر داشت قراخان و آذر خان و کرخان و آذر خان بعد از مدتی که در شیوه عدالت و انصاف پیر می نمود بجانب سرای آخرت شتافت ذکر قراخان سن اول او منوچان بود و بعد از فوت پدر سلطنت قیام نمود و در تفرق مردم و کوه که از ارتاق و کراتاق گیندند ق و شلاق داشت و در زمان حکومت قراخان افواج منوچان چنان کفر و شرک را نسخ نمود و ثابت قدم بودند که اگر پسران از فرزندان در آن امرند و دم واقعا شود و بیعت نمیکردند شفت ابوت بر طاق نسیان نماده و قتل و هلاک ایشان سعی نمیدادند و او در اثنا اجماعی و فرمان ردا ای از خواتون بزرگ فرزندی در وجود آمد که از نور ویش هر ماه در تاب اصطراب افتادند و آن فرزند چون متولد شد مدت سه شبانه روز شیر مادر نخورد و شرب آن خواتون و خواب میدید که قره العین با و میگفت که ای مادر تا تو مسلمان نشوی و حق اجل جلاله بیگانه گلی پیرستی من پستان تو در دیان نگیرم مادر ازین واقعه ترسان و هراسان میبود و چون بحسب ظاهر نتوانست که مسلمان شود در خیمه ایمان آرد و پسر را شیر داد و چون آن پسر یکساله شد در ملاحظه و خوبی مشا را دید گشت سه محسن خوش بر کرد و کرد شدی خوار و چشم او دهر و موه از آن بود و ش راسته آب گل که هر خدا داشت در جان و دل بود و در آن ایام رسم و آیین مغول چنان بود که تا فرزند یکساله نشدی هیچ رسم موسوم نگشتی و در اثنا دین اوقات که پسر یکساله رسید قراخان بجلوت گاه مادر فرزند آمده ماهیهای زهره لقای دید و گوار خفته از نیصورت بنایت بهیج و مسرور گشته طبع کی عظیم کرد و در حضور افراد و اعیان ملک با خواتون گفت که فرزند ما یکساله شد و از پسر نام می نهم پسر یکساله بزبان فصاحت بیان درخ آمد که نام من اغور است چه و مردم شنیدند گفتند او تعجب نمودند و در کار او که از ایشان گیتی شگفتی که دید که یکساله فرزند گفت و شنید نگاه نام او بر جان قرار دادند و چون اغور خان بسن بلوغ رسید قراخان خضر را و خود که خان ایا و در مسلک از دواج کشید و دختر و در رعایت حسن و ملاحظه و تازگی و لطافت آتاجون متقلد قلا و اسلام نمود و اغور خان با و چون صفا فی نداشت و زوی جدا خوا بیدی و بدو زیاده اتفاقات نفرمودی پر چون عدم محبت با عروس معلوم کرد و دختر برادر دیگر خود را و در خان چمنلو بخو است و اغور به تبارین من گشت از منکو و دوم نیز ملول و مکه بود و قراخان که بر صورت نگار اغور خان مطلع شد ضمن ملول گشت و خواست که دختر دیگر را و خود را و در خان را از برای پسر خطمت کند در مثال این احوال روزی اغور خان از شکار بازگشته گذارش را بر خاندان و خان اقدام مآ آن حتر را دید بر طرف جوی به خرامان مردم جاب نشوی اغور خان با و دختر گفت که اگر تو یک غور و علایمان آوری و دست اگر کفر و شرک داری من تو را بخویم و از جاسا شیرین تو را و دستم درم دختر چون سخن اغور خان شنید اظهار طاعت کرد و گفت که فرمانم چون من آن تو به پیغم سر زعمد و بیان تو بود و اغور خان چون بلازمست پدر رسیده نیمه از میلان ظاهر و با و در میان و در خان خضر از خان تباری با و دو میان ایشان محبتی عظیم روی نمود و اغور خان به پسر همایون بودی و بخوابین سابق اتفاقات نمود و در زمان پیشین از منی رشک بر خیزد و قصد او بر میان بستند اتفاقا روزی که اغور خان بکار فرستاد و قراخان بنا را طلبید از عداوت و محبت پسر مستغف فرستاد پیشین گفتند که ای پسر تو بدین مسلمان دعوت نمود قبول نکردم و این دختر قبول نمود و سبب لغو با و دوستی این خراب نیست قراخان بن سخن هم بلزید و با خویشانی ملازمت گفت که اغور که پیش دولت مانا مخالفت نموده اکنون خون بر باصل است چه و ازین آیین کسر شد باید بر سرش انجی برید و جمع اقربا و متعلقان در کفر تو غل و شنید از اغور خان بنجید با و اتفاق نمود و قراخان با و گفت که داشت متوجه صید گاه شد تا پسر را با هم بلا عناد و انگیزدن مسلمان آن قصد او آگاه شد و سرعی پیش اغور خان فرستاد و دخترش را بفرقه جنگ راسته گشت میان قراخان و خان شکله گاه و در





بگفت بلکه در دوشام در دم و فراخ نیز در حق خود آورده اما گفته اند که قرض بگویند از آن خود و زمان که در یک ز ملک و جم واقع شود و اندک لطیفه این سخن مستبعد است و در عهد  
آنست که بعد از فوت یکوم مدت صد بقا سال آن نوروز شنگ چهار بالش سلطنت ایران از وجود بادشاهان فرمان حاصل و عدلی بود و بشاید که در آن آفران خورشید  
بر ولایت ایران استیلا یافته باشد با بجمه چون افغانان بعد از سحر کثر قایلیم به بیعت اصلی خویش از تاق و کراتاق باز گشت طوئی بزرگ و جشن عظیم ترتیب داد و خرگاه نیز برین بنای  
عالی نصب فرموده و نیز خرگهی دید و طول و عرض و فراوانی فردی سما بود و عرض و در آن طوی نهصد سیرا دیانی نو در بار کو سفند کشت بعضی گفته اند که غالباً کاتب بر میل هو  
نموده و نوشته چه این ترک است که در برابر بار یابی ده مرگ سفند میکشند و برین تقدیر نه بر مرگ سفند در آن می کشته شده باشد و چون سبب بی از است که سفند و شراب نیز و غیره  
میساده و شاد فرزند ادا اعیان شرف بر سلاطین میبندد و در ظرفها که از خمر حیات او بود و انواع اهل و اثر بر نهاده پیش هر یک از حضرات مجلس هم برزند و در آن فصل افغان لشکر خود را بسید و حسین و کشته  
بزرگ لقب کرده بود و قویض نمود و چون افغان سپاه بسید و حسین خویش که باو چوق ملقب گردانیده بود و بسبب این لقب نکرده و بر این افغانان لشکر گرفته کمان سیر نیز برین بایافته و آنها را  
پیش از آن که از آن کمان را بر سپه بزرگ و دیر با بفرزند آن کوچک ازانی داشت فرزندان بزرگ کمان را بسید پاره کردند و بزرگ که قسمت نمودند و لاجرم ملقب بفرز و کشته و آن سپه بزرگ که فرزند  
باوچ اوقی و یوچ اوق شدند که سیر است و افغانان هم در آن انجمن و صیت کرد و بعد از وفات او سلطنت از آن بفرز و کمان که کوز و قی را و چوق زیاده است زیرا که نزد افغان  
تیر حکم ایل در دو کمان حکم بادشاه چه تیر ایل یک کمان بادشاه بود و ایلچی از شاه کمره براه و هم در آن خنول و افغانان بجا و رنگ ستان پیوست ذکر کون خان بموجب صیت پدر و اتفاق  
اعیان ملک کون خان بر سر سلطنت نشست و او پادشاهی بود با فرنگ و فرخ نژاد و شاهنشاهی و روشن و عدالت نهالهای فرماندهی و بی بیعی قیام نمود و با رعیت طریق نصرت  
و عدالت گرفت و در ایام حکومت خویش بی استعلا و قیل و خواجه وزیر پدرش همان افضل میداد و فرزند وزیر صاحب بر آن پادشاه عیدیل و نظیر سیگفت که افغانان شهر را حاکم کردند و  
بود و اطراف اطراف جهان ضبط کرده و لشکر بیکان جمع آورده و فرزند آن و آن بشانش سپه بزرگ است اکنون هر یک از فرزندان چهار سپه دارد چنانچه جمیع شاهان و دکان بیت و چهار  
مباد که بعد از این میان شایسته ملک مال مناعت پدید آید و او آنکه هر یک راه و رسم لایق و منصب سبب این نام و احوال و گله و چهار ابرو ایشان تقسیم کنیم و در وقت و گله و در زمان  
به چشم میگیریم و جدا بر یکی را بود یک نشان و چه نام لقبهای متخاصمان و چه از قسم هر یک خود را که شود و جنگ و جفا دست کوشه شود و هر آنکس که از نسل ایشان بر آید و در دهم بر اینگونه از راه داده  
از اقیل چون کون شیندین سخن و پس میگفت و در کس و باو گفت بمقتضای دایه و در پیش ایش آنچه صلحت وقت باشد چنان کنی قیل و خواجه در نظام انتظام احوال و داد و اخاف افغانان سنی و  
و لقب کینت و متا و نشان هر یک از ایشان تهر گر گردانید و محل نشستن نشانزد و گاه از امین سلخت چنانچه در مجلس کشیدن خیلان هر یک خواج و سادری خود میدادند و از بزرگی و کوچکی  
با هم رعایت میکردند و همین تکرار وزیر بر نظیر میان پادشاه از دکان بهائی محبت و مودت میشد گشت طوی و مخالفت و مناعت و قیل و قال و خشونت مسدود و در میان لغت خویشان  
سالها و فراوان سلطنت در آن زمان ماند و چون مدت هفتاد سال از حکومت کون خان بگذشت جهان گنبدان و دواع فرموده با او اجداد خویش پیوست ذکر آنی خان بلکه ایل  
و داد پادشاهی نیکو نهاد و بود بجم و کرم و صنوف حکام اخلاق محاسن آت است و انواع صفات مذموم و خصال ردیه پیراسته بعد از فوت برادرش کون خان بر تخت خانی و مسند جهاننایی  
و بر سر و سپندیده ابا و اجداد خود عمل نمود و صفات عیال و استقامت فرمود و یوسون یا ساق سلاطین باضی لشکر بایان و لشکر و ولایت با عماره ظایق مراحم عاطف و رحمت بجا آورد  
و مدت بر سر سلطانی داد و عیش و کاه را داد و حاقبت رخت از این جهان فانی بسیر و جادوانی کشید و ذکر ملید و فرخان بعد از فوت آن خان بر تخت دیالت و سرور نشست و بدلائی  
حکمت اشتغال نمود در صفاتی حمیده و عاداتی پسندیده داشت خلاق و خولستان ایام سلطنت او و فرود آورده بودند چون صحایف ایام او منظوم گشت پیشتر که ای و اوست ذکر آنکه خان  
ملکی غلط آیین پادشاهی عدالت قریب بود و در کار دولت خویش تمهید بیاد داشت و صفت مشغولش چنانچه کافه بر آید و زمین جمعیت و فراغت در فاهیت و استراحت روز و شب  
بر وزیر میر و دوزخ چون مقتضای اجل حلقه دعوت بر در سر چادر و زنگی را و بسید کرده و در بزرگی آخر نهاد و ذکر منگلی خان نجابا و در بیاد و پادشاهی و سر منافع اصل بود و حکومت  
از طریق پدر آن تجاوز نداشت و مدت صد و سه سال از خولستان با موی سلطنت و تمام ملک قیام نمود چون منصب بخویش بر وی استیلا یافت پس خود ایل خان بجای خویش نصب کرد و خود  
از او اختیار کرد و بقیه عرا بطاعت و عبادت و تدارک ملایمات مصروف داشت و آخر الامر چون بجای شیندیل ارتحال گرفت ذکر ایل خان شایسته باو و قدر و شهر باو و علم بر دایه و ایام  
او حکومت مایور و انور و کرستان تعلق بود برین فریدون میداشت و نور با خنول محالودات و در زنده و سوخ خان که ملک نام و در محافل ایل خان با خود میگفت  
ایل خان کشید چون تلای فریقین و نموتوم مغل که از زمان ایل خان شنود و دوزخ جنگ شتاب نمود و کوششهای مر و داند و دیسایر از ترکان و از ترکان و از قبایل و دوزخ و ایام و  
ماتا از طریق مکر و حیله کشند و بد و فرنگ مغل فرود آمدند و شب بر و زار آورده پیش طایع خویش عالم افروز بر بیعت اجتماعی بر خنول ماندند و سپاه تور  
غالب آمدند تا بحدی که کوشش نمودند که بفرز دقیاں ایل خان مکر و زور خال نمودن که همسر حلال ایشان بود و تقسم جان از آن حرکت برون



خجالت و در غنیمت ستم نگال و عقوبت بود و نگاه صورت حال تقریر کرد گفت اگر شما صایین باب سکی باشد در خرگاه من مدوزی چند برید تا کیفیت تمییز بشمارش شود و چند نفر از شرافت  
 ترصد انجمنی مهیو دند تا شاید که در گذر نوری از زر درون خرگاه درمی آید و بیرون میرود و بعد از آن بر یکسان صدق مقال الا آن تو روشن شد و یکس لم سلطت ذیل و او تر در دس نمائند گویند  
 که جناب عفت پناه هنگام وقت حال سپسرد و در یکی از اقوام قبی نام کرد که کما ت اورق یقین از وی منشعب اند و دیگری یوسفین باجمی موسوم گردانید که قبیل ساجوت از نسل اویند موسوم  
 را بونجر موثقان مطالب ساخت و جمع خانان مغول از نسل بونجر خوانند و اولاد او احفاد این سپسرد را که بونجر مغول از نسل ایشان بوده نیز و گویند و در باتن دو پسر را که الا آن تو ا  
 از این غم خود داشته و لیکن نامند و طبق دوم را در نسبت مثل تر از فر قادی میدادند و هنوز قوم بونجر می در ایام خروج و ظهور ابو مسلم در سی و ده ذکر بونجر بخان و بعضی توابع  
 بونجر بونجر دال و نظر آمده و ملکی دولت یار و پادشاهی کاگلر بود و بونجر رویت و پیش بینی و کمال جمعیت و رحمت گزینی از مجله سردان ممتاز و چهار سوسی جهان ابدل و انصاف کلمه  
 سبزه درمی و غنای رانی شرا و از او پاک تر و جهان کس نژاد و چون بر تیره شد رسید سر سلطنت تو را ن زمین از نیب و زینت داده و سرداران قبایل ترک که بطریق ملوک طوایف  
 زندگانی میکردند خدمت گذاری او بر میان جان بستند و او را قاتان خوانند و منولان در القاب اطناب جایز نمیدارند و هر که بر شند جابانی بنشیند یک لقب با اسم او منضم گردانند  
 مثل خان یا قاتان و در مکتوب نیز زیاده القاب بنویسند آورده اند که چنگیز خان نشی خود را فرمود تا از زبان او نامه بکی از ملوک نویسد و آن نشی سطرپی چند سطر نموده و در تعریف مراد  
 میباید که در چو آن مکتوب را بر چنگیز خان خوانند گفت نشی فرمان داد و گفت مثال این کلمات بچون بازی کرمی در دماغ مردم پیدا میشود با بجا بونجر خان مدتی مدید سلطنت نشو شد  
 و رسم و آیین مغول بخوبی و جمعی شیت داده و طریق عدل و احسان مسلک داشته نام نیک و در افکار آفاق انتشار یافت و چون از این عالم فانی بدر باقی حلت کرد از دوزخی سپسرد  
 یکی یو قاکر به شتم چند چنگیز خان است و دیگری یو قاکر فرزند سی داشت با چمن نام و از تو قاپانیده با چمن برادر از نسلش خبر این کس ندیدیم یا نه ذکر یو قاکر خان ملکی حدیث  
 و پادشاهی پسندیده و آقا بود و چون بر سریر خاسته استقرار یافت بضبط و دارای اوس پر داخت و در دیار منلوستان توا حدینگو وضع فرمود و بار جایا و بر درستان کجتر  
 زندگانی پیش گرفت که هر از وی خوشنودند و مدتی بر رسم فرماندهی قیام نموده و در گذشت و پسرش قایم مقام وی گشت ذکر و دین خان و فرزند ا او بعد از  
 وفات یو قاکر خان و دین خان میر سلطنت را بر خود و فرین گردانید و آیین آبا و اجداد خویش پیش گرفت علم عدل و احسان بچگونگی و سپسرد قبل در میدان خود کرد  
 بعد از آن دو اسپه جانب صحرای عدم شتافت و او خاتونی پشت بغایت واهی عاقل منولان نام در بالای کوهی که احوالوش را کبی میگفتند ساکن بجهت پسران خویش از قبایل و قریب  
 خواست و مال و ثروت بسیار گرد آورده و چندان جلا داشت که محاسب هم از قله و آن بچو قصور اعتراف مینمود و شمسوار عقل برگرد و عدد و احصاء آن نمی سید و از قله کوه که کوشش او بود و تا  
 پایان خیل که منتهی بر و دخانه میشد مسافتی چند بود و پنج گز زمین از چهار پایان آن زن خالی نبود و در مقدمه نظر نامند که گور است که در آن کوه چون کلاه بیاورد و چشم درون بچو  
 دشوار بود و هر آنکه که آن کوه یکبارگی بشد می نا پدید از رسم بارگی بدی از تمامی کوشان بدقیاس شمردن چنانچہ قشای و گره پرتو می که از جانور به طلب داشتندی چنان  
 ذکر و نونی پنجمین نام برادر بود و دوزان نعمت و مال بسیار بود و گویند که در آن تاریخ مفتاد کوران از قوم جلایر در حدود و دخانه کوران می نشستند و کوران عبارت از محبه  
 باشد که بیات ستدیر در صحرا فرو آیند و در آن عهد یکبار از خانه دار که بدین بوسون فرو می آمدند یک کوران میگفتند و در دخانه کوران بختا از نزدیک است و در آن ایام بویه  
 میان اهل ختاد و منول مصاف قایم بود و فوجی لشکر آسود از جانب خطا به نیت غارت و تاراج جلایر بکنار و دخانه کوران رسیده و چون تاب بسیار بود و گزیدار دشوار در پانجا  
 فرو دآمدند و قوم جلایر به تصور آنکه ختایان از آن رودخانه عرض عمیق عبور نتوانند کرد و پیریل سحر و استه و آواز بر کشیدند و استین افشانند و گفتند ای اهل ختایا بیاید و موال  
 ما را غارت کنید و اهل دعیال ما را با اسیری برید ختایان از طعن جلایر در غضب شده و چین برابر و نگنده در همان شب بندی از هزار و خاشاک بستند و قوم جلایر را با فرزند  
 گواره و اطفال شیر خواره هلاک کردند و فوجی دیگر هم از جلایر که در نواحی بودند از این جا و آنجا بگریختند و بجا منولان آمدند و از غایت جوع بسیار کوهی از زمین بر کنده و بخور دند و بدین  
 سبب میدانی که پسران منولان در اینجا اسپ می نا خند خراب و نا مهوار می شد منولان ایشان را از آن حرکت منع کرده گفت که نیا و گاه گرامی من با که هستند فرزند  
 نامی من بچوین دشت هر وقت بازی کنند به روز نشاء اسپ تازی کنند و چو پر خند گردید بیدار نشان بچوین بود و حال بکر نشان و و آنجا عت غدر کرده منولان را بکشتند  
 و از انتقام پسرانش اندیشاک شده سر راه برایشان گرفته همه را بدست آورده بکشتند و در آن نه پسر کشته گردید و هشت و مگر قاید و خان کشته نگشت و در آن وقت قاید و خان  
 جمعه خطبه حضرت علی از پسر عم خویش چچین پیش و رفته بود و با چچین قاید را از کلاهید خصوم صیانت کرده و اپچی نزد کلاشتران جلایر فرستاد و از حرکت شنیع باز خواست نمود ایشان مقام خود  
 آمده گفتند که این امر نا صواب بی استصواب واقع شده و ما ممکن زمان بچنگ ختایان مشغول بودیم و بنا بر بعد مسافت از این بی باکل این مجلس در وجود آمده و نگاهداران  
 جلایر مفتاد کس را که در شش منولان و شبت پسر او مدخل داشتند سیاست نمودند و چشم و دهم و زن و فرزندان آن فرقه را اسیر کرده پیش قاید و خان فرستادند و قاید و خان





خویش گذاشته ایجا بالمتسبیجا بن ختار و ان شد چون بقصد رسیدن ان شراب را از او قهرم بجای آورد و از عروت و مردی و تفرقه صل نگذاشت و او را بطعام نذیرم کاسه و جام میبرد  
خود گردانید و چون شهر بود که خطایان عذر و کراهت را پیشه ساخته خصمان توی را ضرب سموم و دم و ناپیوسته گردانید و قبل خان مجلسین هم متوجه شده که با او در خربزه برید کرده باشند و چون  
پاره دیگر نداشت زمان زمان مجلسین می خواست و بکنار رودی که در آن نزدیکی بود می رفت و سر آب فرو برده و شغری را که در میان لسان خان می آمد و شراب می خورد و طعم  
تناول می نمود خطایان از قوت فرج قبل خان تعجب می نمودند که چگونه کسی این همه شراب خورد و دست نشو و انید طعام تناول کند و دست نگردد و در وقت قبل خان با هم خوشی می خوش  
و طبع النفس مجلس لسان آمد و در پیش و از گرفت و دشنام داد و خواص و قریبان انان خواستند که قبل خان قهر نمی آید انان خان نگذاشت اما ازین حرکت مستان و بغایت ابرده  
ناگه گشت و قبل خان چون میباید از ان جرئت جبارت تلق و اضطراب کرده از انان خان عذر خواهی نمود و انان خان پادشاهی زیرک واهی بود تحمل و دو قار خوار خود ستان  
او را دلجویی و رعایت بسیار نمود و چون انان خردمند بسیار بود و در فرود چشم و تحمل نمود و ز خوشیانشان بسیار نشاندیده کرد و به نگو کاری و مرد می پندید که به پیش چندان نشاند  
که از حمل آن بر خود چاکر گشت و انان خان بعد از چند گاه قبل خان راج و کمر مرص داده و رخصت انصراف از رانی داشت و چون متوجه ملک خویش گشت امر او را  
خویش بدگویی قبل خان کرده گفتند که شمس چنین رایگان بدست افتاده بود و بایستی که پادشاه خاطرهایون خود فارغ ساختی که اگر دشمنی چون قبل خان بود که گزینی  
پیشانی بود و این سخن موافق فرج خان افکاره ایلی فرستاد که باز کرد و قبل خان جواب ایلی گفت که من با جازت خان بریدن آمد مام با گشتن شگون نمیدانم چون ایلی میرا  
نمود و حدیث انتفاع قبل خان بموضع داشت خان خطا و در غضب شده جمعی از عقب فرستاد که از ملوک و کار با باز گردانند و چون فرستادگان قبل خان رسیدند ایشانرا فریب داده و بجا آورد  
از خود که در انشاء از منزل داشت فرد آمد و نام آن شخص سلجوقی بود و چون او را معلوم شد که قبل خان میل فلان ندارد که بار دیگر خدمت خان خطا رود و از راه نصیحت با او گفت که من  
معاودت تغییر نمی نمیم چه انان خان از عبادی بر جانشین نمیشد و من ایسی رام که در رفتار بر باد و برق پیشی میکرد و ادب است که بروی سوار شویم ازین قاپ با ملک خود جدا  
بماصل بجات رسائی و قبل خان مخلص و صحر در آن یافته و بلا سپ دوست اندیش خود سوار شده و راه فرط پیش گرفت فرستادگان چون گریختن و در میان فتنه از برق سرعت میر  
روان گشتند و مقام وصول قبل خان ایشان نیز رسیدند قبل خان آنجا جمع را دلجویی نموده و در منزل مناسب داده و بعد از آنکجا با قاجولی بهاد و اعیان العسکری و القبل  
و از عرض باس سطوت انان خان این گشت و بعد از چند گاه بخور شده وفات یافت و از وی شش پسر ماند و مادر ایشان قوم قفقاز بود و این پسران هم با قاجول میزدند و پسر  
دیز گزین ایشان را و کین بر قاق میگفتند و دیگر قویله خان نام داشتند و دیگر فرزندان بهاد و کین قاق صورت خوبی بیات و غول داشتند و در مجاورت قویله خان که با گاه جمعی از اهل ایران  
با خاندان آق قویله بودند و قدیم بود و داشتند و در وقت پیش گرفته پیش انان خان بردند و خان غایت غیظ و خشم که باید در پیش داشت که او را پلجیان را نگذاشته بود و خود را او را بر خر چیده  
فکر قویله خان چون قبل خان مان خود را و ادع کرد قویله خان بجای و نشست و توابعیان بهرام مولوت با قضا آفاق فرستاده لشکرهای متفرقه خود جمع آورد و در  
آراستن و میان بست بر جنگ و کین و کین و چنین گفت هر لشکر خویش را که تا کی گذارم بداند انیش را به رشا و سپاه خطا و تاراج برآورد و خواهم بر دی نماید که ایشان بکشند و قوا  
بهان به قیام شاه آفاق را اعیان ملک و اشرف اوسان نوزده بهاد و شاه آفرین کردند و قویله خان به نجات موافق و طالع سود متوجه جانب خطا شد و انان خان نیز از تاراج  
تاتار و غیر ایشان لشکر فراوان جمع آورد از دارالملک خود بیرون آمد و چون هر دو فلق یکدیگر رسیدند آتش یکبار افروخته گشت و سربازهای مبارزان مانند گوی در میدان  
خلطیدن گرفت و عاقبت شامت خونهای ناحق شامل حال و دو کلا التا خان شده از ضرب تیغ و خنجر تیر مغول روی گردان گشته مال به قیاس اسلاندن لشکر گاه بدست  
قویله خان و سپاه وی افتاد و مجموع اجناس و قوا و انان خان را خیل مغول بر یکدیگر قسمت نمودند و خرم شادمان بمنال خود مراجعت نمودند و چون پیکل جل در  
نیز راهی که آبا و اجداد رفته بودند روان شد و کز بر زنان بهاد و بر زنان بهاد برین قبل بخت جوین بر تحت مقدرت و توان آرام گرفت و او پادشاهی بود و نایب بخت  
ستان و همسر آسان و هم کف ابر و هم بتن بیشتر و هم بنام نر بر و چون بر سر رخانی متلک گشت در اجبار رسم و آئین پدر خویش قبل خان سنا جمیل تقدیم رسانید و یکس از شمعان  
و فرسان و آن عمد و اوان بقدرت و قوت او نمود که با او دعوی میدان کند لاجرم لقب خانی او را در خواه دانسته در لفظ بهادری مبدل گشت و چون زینب  
قاجولی بهاد که گمش بود در زمره کاهوات انتظام داشت بر زنان بهاد و منصب او را به پیشش از راجی از رانی داشت و بعد از ان خدمش از راجی بر لاس گفتند  
و لشکر کشی بودی قیام نمود که نام قاجولی بهاد در زنده گشت گویند که بر زنان بهاد و بر زنان بهاد بود و نامایسکو بهاد از ان میان شجاعت و مردانگی گماست و فرزانگی نمرود  
اگر چند بر نایسی پور داشت و یکی بود که نجات نشود داشت و پس شاه بر زنان بهاد و بر زنان بهاد پست و مسوکا بهاد و پشایی گشت و ذکر میسوکا بهاد و بعد از فوت پدر با اتفاق با قادیانی بر  
پادشاهی متلک گشت و نام او بعد از او در اصل دیو و تنگ گشت و او بصفت شجاعت و شهامت در اطراف و اکناف هر ولایت و مملکت استنهار یافت و در ایام حکومت و



و چون جنگی خان بهلازشت ادنگ خان مستغول شده بواسطه عقل و گلیاست و برای و رویت و لطف گفتار حسن کرداری که نزد پادشاهان فوری الاقتدار طمع و شهنشاهان  
مهم او یونان و رتی و تزیاید و تا بر تیره سید که او فرزند خوانده و رفیقان و کلیات ملکی به مشورت و استعجاب و مدخل نمیکرد و جنگی خان نیز در اتحاد میبخت ادنگ خان مساعی مشکو  
بجای آورده با مخالفان و محاربات کرد و از انجمل برادر ادنگ خان که مقام مخالفت بود دست در کار و ده ظفر یافت و بابور کین و توقیباتیک حاکم قوم مکریت که دم از طغیان بجایان  
خان میزدند و در میدان قتال و جدال رفته غالب آمده چون قبایل و اقوام تا بخوش ساجوت و فقرات و جلایر و تانار و غیره تسلط جنگی خان و دولت خواهی او را نسبت با ادنگ  
خان مشاهده نمودند و هر جنگ و پیکار ایشان که بسته عمد و معیت کردند و بخوردند و سوگند بر دین ایشان بیکر دند عهدهی باین خویش و واسطه دگا و قوچ دگ آورده کشتند  
گفتند که اگر اختلاف یشاق و چمان نایم چنین کشته شویم و حقیقه ایشان آن بود که از این عظیم سوگندی نمیتواند که باشد و چون ادنگ خان جنگی خان این قضیه خبر یافتند  
قیامت اثر ترتیب دادند و از مقام خود در حرکت آمدند و مخالفان نیز دینی ایشان نهادند و در محل پیکار رسیدند اگر دهم اسپان رز و روشن تیرگی پذیرفت و از مخالفان  
خبر و دشمنی عالم طمانی از سر نو روشنائی یافت و در کشتش و کوشش فراوان ادنگ خان و جنگی خان غالب شدند و دشمنان را مقهور ساخته و باین سبطوت تیغ خونریز خا میافکند  
که با عت بر میان بستند و بعد ازین فتح نامدار و ببردق خان برادر تایانگان حاکم نمانان بنابر عداوت ویرینه بهیبه اسباب عار بهشتال نمود و دی با ادنگ خان جنگی خان نهاد و چون قریب  
نفتین دست و او ببردق فرماندار تاج و جیان بکلی خویش مشغول شدند و در مقدمه نظر نامه در میان این قضیه مذکور است که سه چوبه خوا غافل تقدیر بود که کلا و مکر تزیاید و تزیاید و تزیاید  
ساخته و سنگ بآب انداخته که خاصیت آنست برون و در مکر لشکر شریک و پدید آمدن کارشان با دشمنان و در پیای شرف و لیکن کس مکر بود و بفعول بدو و کفر  
بود که سر او برف و در گشت باز برانکه بود و در ننگ ساز و سپاهی که با بوردق تلامذ و در آن جنگ و پیکار بود و در پیای تازیانکی با و برون و در سه سر اسیر شدند و چنان که رسیدند و انقوا  
خشم خدای بزرگ و بیغش و شاقی است و پای به گشت بسیار کسان گروه پسیم که افتاد و تاریخ کوه و بیکوی که بدو دفع کار با بداندیش اند چنین کارزار هر آنکس که بداند و مانده بجا  
برفتند و کشته دینی بود که کسی جنگ بگریختن و از ایشان دو با هم نیامد و بخت بدو که سبب مخالفت جنگی خان با ادنگ خان ظفر یافتن بروی حکم ملک یا ن جنگی خان  
ست هفت سال در ملازمت ادنگ خان بسر برد و خدمات پسندیده بجای آورد و ادنگ خان را بی رویت و در دما بهت جنگی خان در نظام امور ملک و دفع عادی بکرت و در مشاهد  
در اکرام و احترام و افزوده و در دفع منزلت و بر تیره اتهام نمود که محسود او و کارکنان گشت و حاصل این استیصال و سیما نمودند و اندیشها کرد و از انجمل جانکو که قهر جاز بود و با جنگی خان  
آیند و برین داشت با اتفاق حایف از حساد و انداد و میان نور و جرم خوشه و تفرقه می نگیند و شبایک مکر و کید بر سر انداخته و فرصت انداخته و جایل عذر بر بقیع صورت حال و ساخته و در وقت  
خلوات حدیثه سیل و استعلا و او را بسمع خان سلیند و خان بنابر وثوق اعتمادی که جنگی خان داشت نمخوان عدا آسمع نداشت چون تیرند بر ایشان بر دلف مراد نیامده و قهر و کفر  
بر کرد و عذر و اعتیاد و محبول و ظهور بود و در خلوتی با سکون سپرد ادنگ خان گفت تموجین قوت گرفته است و خاطر بر قطع و قطع و دومان قرار داده چه با تا با یک خان محبت میوز  
و از دی پیوسته است و دینا بدو نخواهد که رام حکومت از قبضه قدرت شایردن کند و جمعی از اقربا و دینی اعمام جنگی خان نیز فریفت تا نزد سکون بر صدق قول و گواهی و دین سکون که  
جوانی ساده دل بود و تجربه روزگار محرب مذهب نگشته این کلمات را با و کرد و پیش پدر کس فرستاده که غیبت حال از نمود و گفت صواب چنان میناید که پیش از نشیمن بانی مصداق تاملانکه  
و تموجین بتدرک و تلافی این قضیه تا عرضیه اشتغال نایم و در دفع شر این خصم جدد و مساعی مشکو و تقدیم ساینده ایشان از میان بر گیریم که از هر کرد که نگردد و ادراک و اسکی و میاید  
ادنگ خان اینهمی از جنگی خان بعید مدیج نمود و بر سپهر رخسار و سوات جاقو محل فرمود و از ان سخنان غرض کرد و سکون باز پیغام فرستاد که بر دوزخ و مندرم و اینها طر و امور و از  
و از کله دشمن دست صورت تغافل و ابال جایز نموان داشت و افر سیاه گفته است که بر که خوش حزم در پوشید از تیر بان نوان و حوادث امین آسوه گشت و ادنگ خان دستور  
بکلمات دایمی بر طریقت نگشت گفت نفس جنگی خان از سمت این عجب خالی است و طبیعت او از صمت این عیب عاری در این آینه سکون و لشکرش با سپاه جنگی خان چون بوغن شیر ده  
پهچند و در بر پورنی که جنگی خان فرومی آمد سکون هم در آن منزل نزل میکرد و می اندیشید که هنگام فرصت و سبب و می نماید با چون باری سبانه و تعالی دوزخ و بلایا و حلول نایا حاف  
و معین جنگی خان بر صورت عداوت دشمنان آینه غیر می تواند داشت تا در حلول از کوب زایشان تخلف نمود و در وقت نزول یورنی اختیار نمودی که میان و لشکر سکون فاصله  
و لشکر سکون خوف و ترس سبط و یاس جنگی خان نوعی در دل جای گرفته بود که شب روز آرام نداشتند و سکون خفته نفس بار دیگر پیغام کرده که زور و سبکی بر اندیشها  
در اندیشه آن جانی پیشه باش که چاره او و سازمی تو زور و برادر از این دمان و در تیر سیدین گفته ادنگ خان و بگوید در شل بریم رنگه خان و بعد از تقدیم شوق ادنگ خان  
جنگی خان طر قرار داد و غم آن کرد که سحرگاه که چشم غلامی بر لبه استراحت نموده باشد و او را ببرد و دیگر کرده از میان برگردید و یکی از امور صورت واقع پیش خان و تخمین میکرد و در آن  
و آنکس که از نظر تیر و دیده بود و از ایشان تفریق با و ای با ما می گفتند از برون خرگاه این سخن شنیده و توجار دوی جنگی خان شدند و کماهی حالات ابلع و ساینده جنگی خان

از استماع این خبر معلوم شده با ترقاچاریان جالقی کرده و بهایر جای گداشته و بدامن کوچه رفتند انتظار میکشیدند که در حلیفه از غیب روی نماید تا جان از آن حاکم بیرون برود و همین  
 چو شاه جهان خواست شد به تفتیش هر کار بار است شده سپهر اموجین لشکر سپاه بجای دیگر درازان جایگاه پدیدار کرد و از آن گوده پنجشنبه نیاسر بدامن کوه او نگ خان سپاه  
 با سپاه بیکران خیمه جنگی خان آتش افروخته بسیار دیده و فرمود تا بر باران کنند و هوا را چو ابر بر باران کنند و چون آواز دردم شنیدند به خیمه ها آمدند و چاکس اندیدند و یکدیگر گم گشتند عاقبت  
 از عقب جنگی خان روان شدند و چون قراولان جنگی خان وصول مخالفان علان دادند از قتل سپاه خویش کثرت مخالفان اندیشیدند که شده با مصوبت تو بولداریان مانده  
 تا آیت نصرت آیت لایزال باشد که در پس پشت اعدا بود و نصب کردند و جوانان هر دو طرف دست تیغ و خنجر بر دند و جنگی خان کوششهای مردانه نموده و زنی دارگاه خود را گاه برین گاه بر  
 میزد و سنگون خم در شده بسیاری از قوم کرایت قبیل را آمدند و او نگ خان با خواص تبریان پای شبات افشرد و چون شب نزدیک شد فرود آمدند و جنگی خان نیز باز گشت و اکثر لشکر  
 از ملازمت تخلف نمودند و بهانه آنکه دی ساق دیوسون از لواحقان میکند و رسوم او مخالف عادات اهل خطاست و ملاکفل آن همه نیست و جنگی خان باندک نفری چند روز  
 سر چشمه با بخت توقف نمودند و آنچشمه شور بود و با وجود دشواری آبل ننگ داشت و سختی زنگین مشربند آب به در چشمه آب نه در چشمه خواب بود و جنگی خان آنجی را که با خود آن سختی موافقت  
 بودند سیور غامضی فرمود و نامهای وفاداران در دفتر ثبت نموده راه در هم بر یک مقرر فرمود و آن دو کودک را که خبر قصد او نگ خان باور ساینده بودند ترخان گردانید و ترخان کسل گویند که  
 از جمیع تکالیف دیوانی معاف و مسلم باشد و آنچه از غنایم در معارک ثبت اقتدر بودی مقرر دارند و هر گاه خواهند در بارگاه بادشاهی ازین رخصت در آیند تا زمانه از ایشان صدق  
 یابد بر شش نماینده فرمود که بطن اولاد و احفاد آن شخص تکلیفات ایمن باشند و غرض دیگر آن و سپهر که دادند از یک شمن خبر چنین داد و فرمان که تا نه فرادید هر آنکس که از  
 فصل ایشان بزرگ گشته باشد بنشیند و بنامی من بزرگترین پس نشیند بجای من و در خانیان که اکنون در ولایت ملوک و اندوه خراسان سالن اندازند و نشان دهند و در زمان طفت معین الی  
 والدین پنج سلطان انداخته بهانه از انظار میفرمدم صاحب جود در دراز سلطنت هرات بسیار بودند و بعضی از آن جماعت بهم در آن ایام و بسیاری ایشان بعد از وفات میرزا ابوالفتح  
 بابر میر محمد عدم و فرار شدند و حالا مددی چند مانده اند که در تحقیق در عدد و شمار نمیشدند با جوی جنگی خان ملازمان را بر اینج و جایزه سرانزد که دایند چند روزی در چشمه با بخت  
 اقامت انداخته انگاه طبل جیل کوفته از مقام کوچ کرد و در سر حد خطو برب رودی که در دامن کوچه واقع است فرود آمدند به خطایست آن کوه فرود چو جایزه دیدند فرود  
 و در آن موضع بعضی لشکر فرمان داده چهار هزار شخصه نفر شهاب آمدند و بعد از چند روز از آن محل حرکت کرد و بجای که او را در میگفتند نزل کرد و در ضلال این حوالی طیجی بجای آمد و قبیل  
 قنقرت فرستاد و حاکم با آنکه دایم ساف و زمان سابق با یکدیگر موافق بود و یکم از طریق جدال عناد خنجر شوی و بدل است موافقت نمایند و دوستی بر دشمنی اختیار نکند و ایل و دود  
 شود یا نباشد و سطوت ماملای می باید بلکه بر تاب بلند و مناصب ارجمند رسید و چون ایشان را سعادت مساعد و بخت موافق در اقبال یا تو فرین بودی تسلیف و تازین ایل در آمدند  
 و نیز بطاعت و کوچ دادن قیام نمودند و ذکر تردد و آمدش میان او نگ خان جنگی خان محاربه ایشان متجدد گردید و چون نهایت حال او نگ خان  
 و پیسرش سنگون چون جنگی خان باطلوعت بعضی از قبایل منوال متشکک گشت ایلچی نزد او نگ خان دستاره از عدد و عید و سخن را در دست تو فر کرد و دایم پیشین و مرد و لشکر ثبت بود  
 بیا آور و او نگ خان اگر چه صباغ ارضی بود اما پیسرش سنگون که در بعضی از تواریخ بجای نون ثانی می دیده شده از تلخ مر بارز دو گفت میان تو و من چنین غیر دشمنی چیزی نیست چند  
 ایلچیان از طرفین مدوش نمودند اما هم مصالحه بجای نرسید و در نوبت آخر جنگی خان ایلچی بجای او نگ خان و آن لشکر خود با هم از بهادران شیر انگشت داد و دران پیل تن توجه بورت شدند  
 و چون او نگ خان از وصول و آگاه شد بترتیب لشکر قیام نموده قول جو افکار و بر افکار بسیار است ایلچیل سپان لغو سواران فلک چنده گوش کرد و از کثرت تیر سنان فصای هوا حکایت  
 گرفت و بر تیرگی گرد و آبر که بوی زمین را سمان هیچ پیدانمونه از زخم سنان زباران تیر زمین شد و زخم چون یلی آید تو گفتی زمین کوه جنگی شد و بذر گرد آسمان می زد که شده و پدر و برادر  
 پیسر و پدر چنین آمدن چرخ گردون پیسر و در آتشا و در دیو گرد و فر سواران با یکدیگر او نگ خان از زخم تیر و قراچاریان پیسر در آمد و خدش بر اسپ یک سوار شده با پیسر سنگون و  
 معده و در چند روی بگریز آوردند و لشکر و دوش گرد و در مدد و اجناس فرودان بدست لشکر جنگی خان افتاده و چون دولت او نگ خان منقوض شده بود و قهر و دانی و آلات  
 و تیگری بکوه پیسه داشت سالار ترکان پیسر و دیو با فلک بر نیاید کسی بگویند که او نگ خان در انزلان بر ملک و سلطنت خود توجه میکرد و میگفت که اگر کسی جدا شدم از جهان گزیر است  
 و از صحبت او و در شخصه مفارقت اختیار کرده ام که چون جان در خورست نیمه جو و جفا و عذاب بلا و آوارگی و بیچارگی و شتمات اعدای این و اما پیسر و لغو سنگون بن پیسر  
 و بعد از طو و فرسخ و مغادر مملکت نمایانگ خان افتاد و بعضی از اهل ایالتی که خان بنابر هداوت و بر پیسرش از من جدا کرده پیشین خان خود بر زنده و نمایانگ خان از راه بلا خواست طبع نموده  
 گفت من را از نبود که بادشاهی چنین مظهر تیغ شاکشته شود و از زنده میبایست نزد من آردن و نگاه فرمود آن سر از زنده گرفته و دند داشت که سر بریده چه در پشت زمین چه در  
 روی زمین یکسان است روزی نمایانگ خان بر پیل سهند زبان سر خطاب کرد که تا که هر سکوت و بند صوت بر زمین نمی آید از برای دفع چشم بدشمنی بکوی و آن سر و سر و



زبان از دهان بیرون کرد و هر تایلک خان نمونی را انحال بداشتند و گفتند دولت باد شما نیز با قاضی سید هست و به اندک مدتی بر مملکت و چنگیز خان سیتلایانت و قلال اقلان  
راست شد چنانچه غنچه ربین قضیه است گذارش خواهد یافت انشا الله تعالی با جملة لشکون حدود ولایت تایلک خان بجانب سمت رفت و از آنجا نیز قراقرز و دوه و کاشغر و شاف و غیره  
از سر دران آندیا و او گرفته بقتل رسانیده به جای که برود چشمن با یک کجا آنکند و در شکارش نهری نهالی همه خال گردند و شست و خشک کند و خرم نمایی نکشت و در این قایم شود  
سند تسع و تسعین خصله و افوق لشکریل قنار و ذکر لشتن چنگیز خان بر تخت سلطنت و جهانبانی و مطیع و منقاد ساختن اوایل و الوس مغولستان  
را با سانی بمقدیر حضرت باری بعد ازین فتح نامدار پیشتر توأم مغول را چنگیز خان در تحت تصرف در آورده در موضع شان کرده به بر سر جهانبانی نشست و جلوس و هم آن  
سال بود که او تک خان را از خانان آواره کرده و در آن سال بر تخت شاهی نشست و بتوفیق لطف الهی نشست و در فرصت شاهی انگاه و نوبه کسالتش کمی کم پناه بود چون  
حاکم نایان تایلک خان شنید که چنگیز خان او تک خان را گزید و از دیر مملکت او استیلا یافته است و اکثر قبایل مغول که مطاعت او بر میان بسته اند از ایشان شده و یکی جهت بر رخ او مقصود  
مردانید و یکی پیش از او شش نکین پادشاه انکت فرستاده و پیغام داد که در آنچه و تو بفرستاده و گفته او تک خان است و سوسانته خیالات فاسده و تمینات بید و در دیر در پیشگاه غیرت و انصاف  
که گنجایش و پادشاه در یک مقام و در یک نیام و در جهان در یک بدن آفتاب یک کشور از قبیل جمالات و از جمله نعمات میباشد و این امر به کصورت پذیرد و به کون که از او شش  
یاری کند و چون بجای شمری کند نباید مدد داشت ازین دریغ و بکس خود کتم دفع او را به تیغ و آتش غازی خردمند و بیدار دل بود و از طریق فرست بطاشرش رسید که اکثر چنگیز خان  
او چ غرت دارد و صاحب طالع تایلک خان توجه خصیض و مذلت است لاجرم که از مقر بان خود را نزد چنگیز خان بر سالت فرستاده از صورت استیلا تایلک خان علام خود و بعد از آن تو  
با دپوست و چون صورت عداوت تایلک خان بر آئینه خیمه چنگیز خان جلوه گر آمد و دران باب با هم او فرزندان شعرت نموده گفتند و اسپان مالا غرند اگر چهار پاییان خود را فرستیم که بعد از آن  
دشمن پر دایره از صواب و درین مایه و چنگیز خان که کم چنگیز خان بود بدان رساند و گفت لا غری و دواب بهانه تقاعد و کمال است اگر چهار پاییان شما قوت رفتار ندارند اسپان من رفتند  
و در اسپان میر معینان برق و باد و بعضی از قراقرز ندگوست که چنگیز خان باب جنگ تایلک خان با دلا و اعیان خود دشورت کرد و در چهار نویان گفت که در جنگ اگر شمر بپیش و  
یعین دان که بر دشمن آید شکست و چو سر سربیت و ادین روان پاک و از اسیاه دشمن چه پاک و یکو تن که با دلو کرد و گار و بناید که اندیشه از صد هزار و چو گفت و در چهار نویان شنیده و  
و او نیز آن را خود دید و ذکر محاربه چنگیز خان و تایلک خان متصف جمادی الثانی سنده ستان و صفتی سچمان بل چنگیز خان با بی سپاهی جلالت شد شجاعت اندر و دی و برب  
تایلک خان نهاد و به خرا کلیم چند و فحیه اقامت نصب فرمود و در آخر فصل خریف هم از آن موضع قولان نویان حتمه نویان انبساطی و اگر داند ایشان تا حد در و در حلقه استای  
رفتند و در اینجا یافتند که جاعی انبوه و طایفه باشکوه پیش تایلک خان پادشاه نایان بقصد استیلا چنگیز خان مجمع و منتشر گشته اند از آنجا پادشاه ملکت و حاکم ایت و حاکم  
ادیرات و با قوم خود و جامو قه فرمان ده جابرات و غیر هم در ظل رایت او پناه برده اند ایشان صورت و اتمه بمع چنگیز خان رسانیدند و درین انشا و پس از میان چنگیز خان کفر حتمه  
میان نایان آمده از امر او تایلک خان گفتند که اسپان مغولان لا غرند و اسپان فیه تایلک خان گفت که چون حال بدینوال است صواب چنان بیناید که با باریس نشینیم و مغولان که  
در عقب مایه یا بیجا سطرانکه چهل پاییان ایشان ضعیف تر شوند از سر فرود پاشند و بقدر یک باکل منفع نکوند و آنرا حال از سر سطرانکه تمام پای و مقادمت میفشایم و دشمنان  
و شبدری نمایم که با دامن آخر الزمان باز گویند اگر چند تدبیر او راست بوده و در چند تدبیر میجو است بود و بیسین اینقال آنکه تایلک خان امیری داشت که لقبو حشمت از سیاه امرا  
او منفرد و متمسک بود و آن امیر را قوری سلو جو میگفتند و از بدایت ایام که او در کمال افتخار و ملاوت دی نمید و بغایت گستاخ بود و در آن زمان که تایلک خان این را از دغدغش با گفت که  
ایناج خان مدت الیم پشت خویش و کفلسب هیچ دشمن ننمود و تو را امیل عشرت خوانمین از اقدام بر جنگ و ابقا نام و جنگ باز میدار و نه اول بخاتون گردیدی و از تو بخوا  
مردی نیاید و می از خیر دیش نایه غضب تایلک خان اشتعال یافته از سر انجیدیت در گذشت و با لشکری بعد از دل و غل استقلال نموده چنگیز خان با سایش سپاه نموده قول را بر  
خویش و قسار با بر سر خود جوج علی اختلاف القولین سپرد و چون بر افشا لشکر چنگیز خان آراسته شده جامو قه که هیچ آهسته فتنه آن بود صورت آراستگی قلب جناح سومین و میر  
داده با ملازمان خویش گفت که ای نوکران شایسته شمارا معلوم شد که ترتیب یا سایش تو چنین نوعی دیگر است و بان میماند که یک نفس از میان جان بکنند نخواهد بر تایلان پوست بپوشد  
و بر دیگران نمیکند از در موافقت و مصداقت ایشان چندان فایده مایه نماید نخواهد شد اکنون هر خویش با دیگر گرفت و راه گزید و پیش ازین بخت و از حاکم عنان بر تافت با جمیع  
صغوف از جانبین هم پیوسته شد و عنان مبارزان هم بسته همان اجل بر ابل خندان شد و چشم جان بر خون نازنینان گریان گشت چنگیز خان با نذر شیر بران میلان بر ابل  
و جوانب حمله میکرد و مبارزمی انداخت و از طلوع خورشید تا وقت غروب تنور کار را گرم بود و خلق نامرد و دجمنی نامرد و در عرصه بلا در عمارت افتادند و حاجت لشکر  
انبوه نایان سینه و آیدر بسته آمدند و در روزی همه تافته پشت بدش در دند و در انشا و در دیگر ضرب تیغ و خرم تایلک خان جراحت بسید یافته مطاف گوید خبر برقرار اختیار کرد و در









روفتہ الحفہ

[illegible]









چنگیز بن و صوفی شیخ الاسلام و شیخ صدر الدین رسوای دین کینه و دیگری از اهل حلقه از صف پیران آمده بجای روان شدیم تا نماز بگذریم و صفا طریقی جمعی از اعیان  
 بهرام دولت ریده بهیبت تمام گفتند که باز گردیدیم بشماره خوانده باغ و ده بطرفی که اشکرت کردند عنان غریت باز گردانیدیم و ایشان نیز بر کباب باشند و نماز تقصیر بر سر عرض کنند  
 و در راه تیر پا از جیب بیرون آورده و یکبار بار احوال نمود و میگفتند که این شمارا همین خطبایان بکلیت سوراخ خواهیم کرد و باضا بقصد داده و چون قدمی پیشین نهادیم سید احمد آخو  
 را که مقدم ایشان بود دیدیم که در صومیساخت بنا بر آشنائی قدیم که داشت همین قدر پیش گفت که چرا گردانیده بشماره بخام که ام مام میرودیم گفتیم بشماره بخام همان هم که اکنون شما  
 شنوید از این سخن متعجب شده بودیم حسن رخصت انصاف از برای داشت و تو که آن جرم کرده بودی که ملا محاسب و معاتب ساخته مبلغی خط از هر یک خواستند گرفت و  
 منفصل گشتند و مادر نان سلامت بمنزل خویش مراجعت نمودیم تا این کینه چند روز از بهیبت این واقعه محصور بوده و شب خوابهای پریشان میدید و قبل از معاودت بکلی  
 تقدیر و تعالی عذر کرد که مدت العمر هر چند تکلیف دانه شود هیچ شکایاتی حاضر نگردد و دیگر بفریبی نروم همه شایه با جاده عشق تو که با وطن آیم و کسر سلطین فراتر  
 که ایشان را کور خان گویند و بیان حال کوشلوک و احتیاجی پادشاه خوراک و کور خان گویند یعنی خان طائی ایشان را مشاییر و معتقدان دیار مشرق بودند و مولد و منشأ  
 آن جماعت ولایت خطا بوده و پیش از ولایت چنگیز خان بدقی بنابر عادت در کار قدم ایشان بپشت از قوم قبیل و بروایتی با گروه انبوه از خاندان بیرون آمده چون اقلط  
 سجد و دوقیر رسیدند میان ایشان و صحرانشینان و مردم دوقیر انجامند زخته پیدا شده یکدیگر را نهب و غارت کردند و چون از اینجا گذشته بایل درآمدند و آنجا جمعی شهر  
 بنا نهادند و اقوام بسیار از آن جماعت و ترک در آن موضع جمع آمدند چنانچه عدد ایشان بچهل هزار خانه از رسید در آن آوان شهر لاساغون که نول از توابع گویند یعنی شهر  
 خوشانی بود از نسل افراسیاب چون زیاده شوکتی نداشت قبیل قرلیج و قجاق و قنقله تعدی نیت با او میکردند و حواشی و دواشی و لاجل و تبارج میرد و خان دفع وضع  
 آن جماعت عاجز بود و با جمعه چون نیر و افراسیاب خبر حشمت و کثرت و شوکت خراختائی ستاع نمود و ایلی پیش کور خان فرستاده اظهار بخیر خویش کرد و التماس نمود که بجانب دارالملک  
 حرکت کند تا مملکت خود را با سپارد و دوری چند از شر اعدا امین گشته پهلوی بر ستر استراحت کند کور خان بنا بر التماس و به بلاد ساغون آمد و پای بر سر سلطانی نهاده نام فک  
 نیر و افراسیاب برداشت و او را با ملک ترکمان موسوم گردانید چون قبائل ترک را که در آن نواحی بودند مطیع و ایل ساخت لشکر کا شفر فرستاد و آن نواحی را متحصن  
 گردانید و ایلی پیش پایخ و دوقیر را که از دایره اطاعت پای بیرون نهاده بودند با دیگر ارام ساخت و سپاه باور النهر و فرغانه روانه داشت و آن مملکت نیز در تحت تصرف و  
 تسخیر آورد و سلطین با و در النهر که با و اجدا و سلطان سلاطین عثمان بودند بر سر خط فرمان و نهادند و دوی بتبارج خدمت و ثلاثین و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد  
 جنگ کرده و از انهم گردانید و بعد از این فتح بکشته بلاد و دایره النهر و ترکستان استیلا یافتند و بزرگ لشکر کشان و بوی با سپاهی خرونی قیاس تخمین بجا که آب خوار و مشاخر ستاده  
 ولایت خوارزم در آمده خرابی بسیار کرد و تسخیر اظهار طاعت و انقیاد نموده سوای اجناس مویشی متقبل شد که هر سال سی هزار دینار بخانه کور خان رساند و او نیز بصلح  
 باز گشت و چون کور خان فات یافت خاتون او که با ملک بر سر سلطنت خراب گرفت و تا آن غایت که هوای نفسانی و غرور شیطانی بروی غلبه نکرده بود در شرم و خندم با ولایت  
 بود و متابعت او می نمودند و چون میل نیر و افسق کرد که کوایک را بان کس که متمم باد شده بود از میان برداشتن و برادر کور خان مقصدی امر حکومت شده بود و دیگر خوارزم  
 آورد و در مملکت تلکن یافته کس را بامری مصلحتی موسوم گردانید و شمنگان با طاف و جوانب فرستاد و چون نوبت دولت از آتیه بشیرش تکرار شد مانند پدر و بر جری رضا و کور خان  
 میکوشید و باج و خراج میفرستاد و در مرض موت پسران را وصیت کرد که با کور خان مناعت نکنند و گردن از او اخیال مقرر بر پیچید که او سید بزرگست چه باورای و خصمان تو سزا  
 و چون نوبت ملک پسرش سلطان محمد رسید چنانکه ملال و اگر در میان ایشان بود و دواست شخصی بود و چون سلطان شهاب الدین خوری قصد سلطان محمد کرد که کور خان نیز بر دود  
 فرستاد و در زانی که سلطان شهاب الدین محمد که سلطان محمد روی گردان بخور باند خود رسید سپاه کور خان با او رسیدند چنانچه شمر ازین جمله چارم ثبت افتاده و بعد از انهم ارام سلطان شهاب  
 بلاد خراسان عراق و حبتان غیر از آنک تعلق بدیوان سلطان محمد خوارزم شاد گرفت و با علو قدر خود اجرام افلاک را بستی می پذیر داشت لاجرم قبول خیریت دادای خراج کور خان مل  
 نیداشت و نقض عهد و پیمان بهانه میطلبید و در دارالامال تسلیف و توفیق می انگند و محمود باکی از پیش کور خان بر سالت آمده بود و از سلطان محمد اعزازی نیافته نزد کور خان با  
 نمیبست سلطان محمد میگفت که او دل با تو ست ندارد و بعد از این نال و انخواه که در لاجرم نیز اتفاقات بحال لایحان سلطان محمد نکرد و سلطان چون غرای قجاق باز گشت و خوار  
 بتیله سبانی تخلص و اور النهر مشغول شمشیر کشی را کشید و در سل بلوک طرف فرستاده پیغام داد و ایشان را بگوید عید غروب مستطیر گردانید و خصوصاً عثمان پادشاه عمر کند که  
 یوسف ثانی بوز و خدمش مثال سلطان ابوسعید رضا انصاف نمود و چون حکام دیار و اور النهر از طول حکومت کور خان ملول شده بودند دعوت خوارزمشاه را اجاب  
 آوان کوشلوک پسر تایانک خان که از پسر سطوت چنگیز خان گزیده شده بود و پناه بکور خان برده و بصاهرت و سر فر گرفته چون ملاخط کرد که امر اس کور خان بجانب سر

سختی دم از غیای و عیان نیز شد و بجانب باد شاه جاگیر جنگی خان توسل بنمایند سلطان عثمان نیز غلات و در و اهرم با کورخان دل در گون کرده منتظر فرصت میبود و آن آناه  
سلطان محمد خوار شاه و خلیفه پیغام بکوشک فرستاده او را بوقت خویش و مخالفت کورخان دعوت کرد و کوشک را این سخن موافق مزاج افتاده با کورخان ساده لوح گفت که  
که نمی‌دیدست که آنرا اهل و الوس خود جدا کرده و ملازمت بادشاه و می‌نمایم و جنگی خان هم نصرت بلاد و دیار مشرق و دیار خطا مشغول است و خود را معذور و حیثیت محدود من در دیار  
ایل و صایق جز آن سرگردانند و دشمنان پیوسته ایشان تعرض می‌کنند اگر کورخان خصمت با من بروم و بقایا و متفرقان سپاه را جمع کنم از سر بهار بخیر و نیکوستانم تا به یقین از زبان در  
نی باشد از زمان سر بهار تا انشای تو گردن بنمایم کورخان بدو افسون و مغرور شده با طعنه‌های نفیس او سبیل کرده کوشک چون تیر از پشت جبهه سرخوش گرفت و چون از کوشک  
در بلاد شته قی شایع گشت لشکر و خیل چشم بدین که در پی جنگی خان با طراف و جانب گر خجسته بودند و در طلب است او مجتمع آمدند و او بسبب جدا تا خن می بر و خلف  
را انیب و غارت میکرد و اگر و ابنوه شده و در چشم فراوان ستیزه شده روی بولایت کورخان نهاد و بر اقطاع و انجاء ولایت می ستوی گشته غارت و تاراج میکرد  
و در خلال این احوال رسل و رسائل میان سلطان محمد و کوشک متروک شده و قرار بر آن افتاد که سلطان از جانب غرب و کوشک از جانب شرق در حرکت آیند اگر سلطان بجهت  
منزله کورخان را در میان برگردد و کاشف و خن او را باشد و اگر این مهم میسر و کوشش کوشک سر انجام یابد تا باینکه ناکت او را باشد و کوشک پشتر در سیده جنگ در پیوست  
و شکست یابد و کوشک و ابنوه نیز گشت و بعد از چندگاه میان سلطان محمد و کورخان محاربه روی نمود و قلب لشکر در هم افتاد و در غالب از مغلوب نیز شده از در جانب تاراج  
و غارت گران میگرفتند و چون تو انشای بسا و ساخن رسید اهل آنجا از فراتنا این جنگ آمده بودند و دل بر آن نهاده که سلطان محمد را این نواحی مسلم خواهد شد و در آنجا  
و راه کورخان نهاده و بحرب مشغول شد مدت شانزده روز محاربه قائم بود و بامید آنکه سلطان از عقب زمان از آنجا بفرستد عاقبت لشکر آن کورخان قهر آفرین شهر را  
بگرفتند و سه شبان روز قتل عام کردند و چهل و هفت هزار مرد را از شمار کشیدگان و کشته کردند و چون بواسطه تهیه لشکر خزینه کورخان تمی شده بود محمود بای محافظت آن  
خود و کار از اموال قمار و نذرین بود و رای زد که آنچه از خزانه گشت شد و عرض کن غنایم که بخت لشکر آن افتاده باید گرفت امر چون این صورت معلوم کردند متفرق شده  
و هم از ترس و طغیان از در کوشک این معنی خبر یافت ایام کار کرده کورخان را فرود گرفت و چنان با سپاه آواز روی شد که گوئی همه آمد از میغ برق  
فرود آمد و بر سر کورخان که لشکر ندید و کورخان و چون کورخان بپارو است که تو افعی نمایی و در مقام خدمت آن ظلم قدم نهاده بایستد کوشک گذشت و بحضرت  
عظیم و کورخان بجای آورد اما دست حاکم و اراضی مالک و از تصرف نمود کورخان بعد از این و اجماعت و مال و دیگر زندگانی یافت و چون سبیل و به تود و پنج رسید از دنیا حلت نمود  
مدت هشتاد و یک سال با سلطنت قیام نموده بود و در کتب و تسلط کوشک و ظلم و بیداد او بعد از فوت کورخان کوشک در باد شاهی و راستی و استقلال  
یافت و چند نوبت بمحاربه و از ارطک المالیق قیام و در نوبت که از ارطک کا که قیام او را گشت و کوشک بت پرت بود و در پیش بدین عیسی متشف و مفتخره نشین و در ساو و پست  
از درون اسلام را شکست و کوشک در آن اقلق و به پستی درین حضرت عیسی دعوت میکردند و کس قبول میکردند و کشته میشدند و در خلال این احوال تو بقایان با قوم کمیت که کوشک جدا  
بطرف قم میکشید و کوشک چند سال متعاقب بمبارعت لشکر کاشف و میفرستاد و اقلات آنجا میفرستاد و میخواستند و چون چهار سال فعل غلات آنجا منقطع گشت غلات تمام دیدند  
و از آن جهت خلق و حیرت و شفت افتاد و از آنجا که از سر محاربه و بیارگی کلم او را گردن نهاده و طمع و تقاضا گشتند و کوشک بکاشف آمده لشکر انباش و چنانکه اهل آنجا نزول کردند و آتش ظلم و بیداد  
در آن ایال و در کشته کوشک از آنجا متوجه گشتن شد آن یار را نیز در حقیقت معروف و در و در دم از زمین را کیش بت پستی دعوت کرد و خوشه که بطریق محبت و منیت بکله از راه تور و شطط  
و تسلط و غلبه اسلام را از گرم کرد و از آنجا که در دله و شهر را کردند که هر که در ذی اهل علم و صلاح است و صحر حاضر شود و سه هزار کس از ارباب عظام جمع آمدند کوشک روی  
بر خیای گفت که ایست از شما که ترسد سخن حق را بگوید و در باب ملت و دین از صدق و یقین مناظره و مباحثه کند از آن میان امام علم الدین محمد بن نوایه منجیه کسرت گوی بر سران  
پیش کوشک در آن آمد و در ترجیح دین محمدی گنج و بر این قامت نمود و چون بیابک را محض عدم داشته و اوضاع و احوال و اوج بر اهل و عالم بر جا بل غالب آمد و کوشک لازم شده  
شخص منقطع گشت و از غایت حیرت و درشت و از فعال و محال که بروی پستی یافت زبان به ندای کشاده است بحضرت مقدس نبوی کلمات بی ادبانه گفت سه جو عا بر شد  
آن یخ در جواب به به دیگر دحاشا بنی را خطاب و کان امام پاک اعتقاد نیکو نهاد و دین و دین پندید و کردار از غایت حمیت تحمل نمود و بی توقفت و حماسه گفت که  
بهان وی عسری دین کوشک لعین چون این سخن اتماع نمود دیگر فتن و اشارت کرد و از ارام نمود که از اسلام ارتداد نماید و ندانست که عجم مبط نور آبی نشود  
خانه دیو و بعد از این اس از آنجا و او چند شبانه روز آن امام حق گوی را بر سر کرد که خود را کرده و چهار پنج کرده و غویب می نمودند و از زبان کلمه شهادت کشوده خلق را نصیحت  
میکرد و میگفت که دین محمدی را بر اسط عقول دینی که موجب احراز شهادت و تسلیم رفع درجات اخروی است برباد و توان و از آنجا که حیوة الدنیا و الدنیا و الدنیا

مالدار الاخرة خیر القدرین انوار افلاک نور محمد از ان پس را گشت بشیوه و ترس و در آن مدرسه کوهی گفت درس و بعد از شهادت امام محقق علیرالدین محمد رانی یار و  
ولایت رسم اینک نماز و بیکمیر صلوة و اقامت جمعه و جماعت بر افتاد و ابواب علم و هدایت و دقت فساد بر روی مسلمانان مفتوح گشت ارباب صلاح و فعل حسنت بدعا بر شتافتند و  
و احزابان بر دفع اجابت سیده و جهان نیکو یکی جزای او را که فرخنده است که جنگین خان را که شکرش نماز و ذکر فرستاد و جنگین خان حبه نویان را بدفع لشکر کوشک  
جنگین خان چون فتح و مضبوط شد فغان گشت بیخ و سید که کوشک و کاشغری و قتلش فغان افروخته و خانه چندین هزار کس خراب کرده و سوخته است لاجرم حبه نویان را بخند  
لشکر و دفع شر او نمود و در شالیه بر حسب فرمان بانگر گران بطرف کاشغر روان شدند و چون بدانند روز سید پیش از آنکه آتش کار از در التاب آید کوشک و دی بهریت نام  
فرمود تا در کوه و باران را در او نهد که در آن بید و کشتی ملت نوشین است و رسم و قاعده آبا و اجداد خود و کجا بر نهد لشکر آن کوشک که در مقام و شام مسلمانان سازد و شتند چون  
سیماب و خاک ناپدید شد و مغولان مانند برق و باد در پی آن خاکساران حرکت آمدند و هرگز از قوم نامان یافتند و قتل آوردند و کوشاک چون سگ بی آنه از نیم جان بهر طرف  
می شتافت تا خود را بکوهستان بر خشتان نذاخت و از غایت حیرت و اضطراب لشعی در فیت که راه بر او روشن گشت جمعی از میادان در نشان آن کوه و بشکار مشغول بودند و  
با ایشان رسیده گفتند که اگر این جماعت که از مار گزیده اند یا سپارند بجان امان یا بید میادان کوشک و تابا عش را صید دارد و بیلان گرفتند و عاقبت به رادست آورد  
مغولان پس در ایشان کوشک را بقتل رسانیده سرش را پیش حبه نویان آن را نزد جنگین خان فرستاده و در این قضیه نقد و اخبار فراوان است و جنگین خان  
اقتاد و چون کوشک بحسب افعال پسنیدیده خود گرفتار شد بلا و قتل کاشغر تا آب ساکت گرد و حبه نویان بر نهد و چون عبارت از آن است ضمیمه مالک جنگین خان  
گشت و بعد از دفع کوشاک جنگین خان پسر خود جوی را بر سر توغقان که در زمان پسر کوشک از وی جدا شده بطرف قم کجیک رفته بودند نامزد کرد و جوی خان بر حسب فرمان  
ردان گشته او را مستاسل گردانید و ذکر ارسال جنگین خان جمعی از خواص خود را بر سالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه و بیان حکایاتی که میان  
سلطان محمد و محمود دیلواج واقع شد چون از تیغ تیز و شمشیر خوارزمشاه جنگین خان عرصه نورستان را طغاة و بغات پاک شدند و تش محمود دیلواج خوارزمی و علی  
نجاری و یوسف انزلی را با سوهای نقره و نواج مشکین تازی و سنگ شیم و جامهای نذهب و انواب کار صوف سبز و سفید میا ز بر سالت پیش سلطان محمد خوارزمشاه  
فرستاد و ایشان بعد از وصول بپایه سر بر سلطنت را افزوده عرض نمودند که خان بزرگ سلام میرساند و میگوید که بزرگ فغان بزرگی در میان فحش و فساد مملکت حکم و فرمان  
و شاد را قایلیم جهان ظهر شمس این من لاس است و بید بنیت و قرب جوار و شوکت و در پادشاهی دوستی و نهیبت نواز و اجبات میدانم و امروز عزیز تر از تو فرزندی ندانم  
و همانا بسمع تو رسیده باشد که باری تعالی از قطب مشرق تا سرحد ولایت تو بمن داده و من کنون فرمان ممالک خوار و مغولستان ترسانم و تمامت تامل مغول احکام مرا مطیع و متعاقد  
و جمعی که در مقام اطاعت من نیامده اند خاک تیر و بالین بختند کسی که از فرمان من سرپیفت و بخوناک تیره نهالی نیافت و پیش امعادون نقره بسیار است و در ظل ریت  
فتح آیت ما مردان جلد باد و شیار و بکراهه و المنه جذان مملکت و مصادره قهار و حوزه لغرت دیوان علی و گماشتگان در آمده که از فتح دیگر بلاد و متغلبا صل شده اگر تو بخواه و بخت  
سلوک داری و در امن طرق سعی نمایی تا تجارت زور و از آبادانی عالم و نظام جهان آید و شادمانی است ترد و نمایند موجب فریاد مودت و عتقاد و در وقت حاجت آنچه مقدر باشد  
از جریک و سیم غلام به مبادت فرستاده آید و با عتقاد یکدیگر استظهار میفرایند و نباشد از این پویش من بیان و بماند که دوستی در میان و بعد از تبلیغ رسالت و بپایان یافتن  
فرموده فراموشان این بوضع مناسب فرود آوردند و در خلوتی محمود دیلواج طلب داشت و گفت تو مردی از خوارزم و مسلمان از تو چیزی میسر باید که بچ پویده و پنهان نمایی  
آنند راست بگوی که فغان ملک بر دیار صراط استولی هست یا نه و جوابی که از او باز داشت و بگوید بخود بخود گفت بعزه الله تعالی که فغان منی است گفت و صدقین سخن تقریر سلطان عالم را حق  
شود سلطان گفت ای محمود تو هیچ فحمت مملکت من سیدانی و اوقوت و قدرت و عظمت و شوکت شریفیده یا نه فغان کیست که با من بفرزند خطاب کند و از روی نفوق  
و تیغ با من سخن گوید و او چه مقدار شکر و عدت و نهیبت با من محمود دیلواج از این سخن تبرید و عزم داشت که سیاه و جنگین خان است با لشکر سلطان عالمیان شال فرض شمس  
تا پنج روز پیشد عالم افزور و مانند هر شبست پیش شال ترک روی روز و از این ملک طلام امواج بحر خط سلطانی تسکین یافت و محمود دیلواج از استیاب خشم و سطوت خلاص شد  
از بانیان و بیانی که خلاف یکدیگر میگردیدند و با دشمنان هم دشمنی با دوستان مست باشد و بعد از استحکام سبانی عهد و میثاقی ایچیان جنگین خان بر وفق مراد باز گشتند و او که  
دی میوسته سویت حال معروف شد جنگین خان را رونقت سلطان تشکر گشته با خود قرار داد که تا از آنجا بلفض بیان شود بر جاده مودت و دودا ستیقم باشد و آنکه  
خلیفه بعد از ناصر الدین استخارید فرستاده او را بر تقرض مملکت سلطان محمد غریب تحریر و مطلقا آن تغلت نمود و دودا نشسته نقض عهد و میثاق بر فغانش خطور نکرد تا آنکه  
که با فساد غایر خان حکم سلطان لغت یافت که تجار و او را خطه از او گشتند و بعد از آن بر قتل ایچیان و مبادت نمودند و ذکر فرستاد و آن صر خلفه قاصد

بدایر خوشستان ترغیب و تحریص نمودن چنگیز خان بر قصد دیار اسلام و قلع و قمع سلطانی چون ناصر سلطان محمد خوار و شاه از حرکت ناصر خلیفه بنحسب  
 باید عمار الملک تردی بخلاف اوجیت کرد چنانچه تفصیل این قضیه در اوراق مجله جرم ثبت افتاده ناصر خلیفه از اجتماع این خبر بقرار رسید آرام گشت با خواص و اماراد عیان را بخلاف  
 شدت کرد که بدست غار کدام ضد و متغایر کدام معاند دفع صولت و شوکت این خصم توان کرد چون دران اوان صیت صولت جهان کشانی و آواز و شمشیر و فرمان روانی  
 چنگیز خان در امصار و اظهار بیع سکون سر و دایر بود یکی از وزیران و عزمه داشت که صفرای مراجه خوارزم شاه خبر بسنجید مهابت چنگیز خان کین نیاید با ابرار و تیره برهان و تیر  
 آتشها و فرود و تشدید و در این قضیه باید که محمود ملوچ که بدر ملک صاحب اختیار الوصل است واسطه شود و خلیفه را این ایامی موافق طبع افتاده فرمود که محمود ملوچ بکتوبی بنید  
 خضر است و عامی چنگیز خان توبه بشکر مغول و بعضی از مقرران میرضافت که بر یو عقل و گناست آراسته بود و در و نه گرانند که لا محاله امرو از قاصدی که بمغولستان  
 تا بخار آمدت چهار ماه بر ولایت سلطان محمد خوار بود و محافظان طریق مرده و اران غالباً او را بگردد و از این جهت شست سالی و دیوانه و امضا عفت کرد و دیگر که جابر باشد  
 که چندین نفر را که فریدین بر سلطانان صاحب یقین بکار و درجه استیلا ایشان بر فروج و دامبل اسلام روانه قتل است و به باقی شرح و بیان چون نظامه در آن مملکت قرار گرفت  
 یا بدست بسد ممانت و خلافت شتران عزت و حرمت نگاه دارند و امیری چند از انجاعت ظاهر شود که موجب استعداست گرو و خلیفه گفت که تا پنجاه سال دیگر ایشان ملک اسلام  
 اقتدار نمایند و بالفعل بنا بر صورت و صولت محمد خوار و شاه اندام پذیر و بعد از آن خلیفه فرمود تا شخصی را بترانیدند و قصد و حال بر سر نقش کردند و نسل و او بخند و او را بستاند  
 با و شاه با سر چنگیز خان بمغولستان بفرستاد و آن سرور و شهنشاه را می نمود و مراحل قطع میکرد و بقصد سید و صورت قضیه محمود ملوچ باز نمود محمود و همان لحظه معروف شد  
 که از و از اسلام بفرستاد شخصی آمده و خبری چنین آورده چنگیز خان با جاسوس گفت که دلیل بر صدق قول او چه چیز است جاسوس که سر دایه را بخند تا سستی من معلوم گردد و چون  
 سرور را سرده آن نقش را بخوانند اعمیه بر جانب طوار و اندر خراسان و سوسه قلع و قمع خاندان خوارزمشاهی در دل چنگیز خان کالانش فی الحرحر جاگیر آمده روز بروز  
 خیال اتصال سلطان تغیر مملکت او و دماغ چنگیز خان را رخ ترمید تا اقتضای حق محاورت و میثاقی که دران اوان واقع شده بود دست و پان و پان و شش  
 مبداء شست که بے سابقه حرم و حیاتی نقص عهد و پیمان کند و سکون مطهار و در و شاعر خورش ساخته تا آن زمان که سباب حرکت مهیا و ماده گشته و خلیفه بحقیقت قصد  
 خاندان خود که در دهم زبان تصرف و دودان و گوشتید و از نظر این قضیه آنکه کسی که از آن عباد و در آن سبب غیرت و شرفی چند و سید و دین بر سر افتاد با هم گفتند که از این سبب  
 از کدام جانور است اگر اتفاق و ملاک در گذر زنده شود و بهای کی از آن سفر بادی و در زید آن دهان و آن سبب که بیکدیگر گردانید و به عامی دیگر گری و دین و گوشت بر آن سبب  
 برست و بهای سوم روح حیوانی در آن قالب دانه و شیر می بجلی میب شمر برخواست و آن سه مایه و مالگوی را پاره پاره گردانید و اگر سباب ترزل ملک  
 سلطان محمد خوار و شاه و لشکر کشیدن پادشاه گیتی ستان چنگیز خان از جمله حرکت تا سواب سلطان محمد خوار و شاه یکی آن بود که بواسطه امری که به دفع  
 است و شش مجله و این دادی کردند و او را بر ترکان خاقان سلطان متمم و استند شش در غلو سکر قتل آن بزرگوار فرماد و چون ششیا گشت پشیمان شش طبق بر فلوری  
 و بهای نفیس نظامه را شش کبر و عارفین ابو الحجاب شش نجم الدین کبری قدس سره فرستاد و گفت در ایشان این محقر اسفرو کنند از سرین جرمه که بی تقیای قلع  
 شده و در گذر حضرت عرفان پناهی فرمود که خون بها محمد الدین زرد و جواهر نیست بلکه سر آن کس است یعنی سلطان سرمن سرچندین هزار خلایق و دیگر آنکه سبب ششیا  
 که میان خلیفه ناصر الدین سلطان واقع شده بود چنانچه بعضی از آن در و فرجه دم سمت گذارش پذیرفت او لشکر بجانب بغداد کشید و پریشان حال باز گردید و شش از این نزد  
 و فر رابع گشت و دیگر آنکه مجر و کلمات منور غار خان از عراق شمال فرستاد و از آن چهار صد و پنجاه بازگان چنگیز خان که همه مود و مومن بودند شش و الحی چنگیز  
 که به بازو است با فرستاده بود بمقتل رسانید و دیگر آنکه بیو جی لشکر بر ترکستان برد و با جوی خان چنگیز خان محاربه کرد و غیر از این نیز صورت های نا پسندیده از سلطان غنی  
 که تفصیل آن موجب تطویل میشود با مجله چون سباب نکبت و محنت و زوال دولت مملکت سلطان است بهم واد چنگیز خان خوانین و فرزندان امرا و نو نینان را جمع آورد  
 از هر خرم خرم و از ولایت تازی که خرم کرده و بهما از راه و سوسه بر خاطر شش گذرد که چنگیز خان از ازال و لشکر و حوسه اوس چه کم است که این همه حمت و کلفت شوقت گرا و بر  
 و اظهار ششیا و سبب و روز از مشرق مغرب و از شمال بخوب تک و دوی و جستجوی سبب نماید و بعد از آن شش سباب ترف و احوال جهات فراغت هنوز از جمع دفع  
 و کشیدن عساکر بر شش و دانه شش حرم اوستی نسکد و اما هر که تواند که خود از محل و فیض بر تیره رفیع و از خفینس بذلت با وج عزت رساند و در آن شش نماید از و  
 قصد مندان نباشد و سعی و اجتهاد بسیار در خاک دریا بند خاک تر آتش در حیات اعلی و مراتب بزرگ که جن با مطهار و شش از اسفار دست ندرست بشهر  
 فایش درون بخیر بود موم و بکان خویش و در آن بها بود گوهر و بحسب مفاک و فلک در نگاه باید کرد که این کجا است آرام و آن کجا سفر و چند توبه



ایچیان مسلمان ترک فرستاد و مواظقت سلوک و تقسیم و در روزی نهم از تفتاب بخان بنام کشتن ایچیان مرا علاء و قتل بازرگانان گردانید و بزرگ  
 نماز بر آن نامید که در پیشکش خند خوار و لطیف تر از آب چیست چون بر روی غلبه کند بچو شد غیرت و حمیت پادشاهان بر مثال تشبیه است که با نذکی و بی اشتغال  
 و آب محیط گشته نشود بزرگان چنین گفته اند که از سپهر ایشان بود و دیا که موج آمد و تاش که ارتفاع گیرد و پادشاه که غضب بر روی مستولی گردد و یکی از انکار است بزرگ طلب  
 بهما گیر نیست و دیگر سبادت بر دفع دشمن اکنون یک هم خصم قوی و جب است تاریقی باقی است نگذارم که در مقام سنام شماسیل آید و درخت خاتاک در ره گذار شام و قد شال  
 بزرگان مرده و اولاد و امرا و نوینیان چایه جز مطاوعت ندیدند و جنگی خان بغض و ولایت خطا و غلبه ستانم همیشگی کاروان داشت و در آنچه شمشیر و ستماء مطابق بود ششخان  
 خود را ترسید و بجانب ایران ایشان را راه ارسال خان بقیلین خویش از قالیق آبادی قوت با قوام ایچیان پیش این و ستان و قنبر سپهر و از که بر کشید جنگی خان بود خدمت میوتند  
 از طرف دیگر بسی مردان و سیدزاد لشکر بیکران و در ایشان این قات خوار شمل جاسوسی بگلستان و تکرار از اعدای خود استطلاع می نمود که در چه کارند و عدلیشان چنین است  
 از بزرگان می کنند و جاسوسان را تحقیق می کنند معروض داشت که لشکر جنگی خان سپاهی چون بلخ اندی اندازد همه مردان را و مبارزان و کارگر که درون شیر فلک بکشد که بی بند و بار  
 در زم خدایان و بزرگ گریان چون گشتان گیر است چوین و تاج پست با یکدیگر سازگار و پادشاه خود را چنان مطیع و فرمان بردارند که بخت پاش طراد و فرمان ترکش قبا ی زکشت تیغ و خنجر مرد و  
 اعتبار می کنند و جنگ و قتال مبار و تر و قات و تر از دیگران بشدت غم و راحت ندانند و فرار و بر نیست نشانند و سلاح بدست خود سازند و لباس نجف خویش ترتیب میدهند و در سفر و حضر  
 محتاج بان نیستند که چیزی از بیرون آرند و کوسند و گاو و شتر همه با خود دارند و بیشتر و دغ و قوت قناعت نیامند و چهار پایان ایشان چشم سم بر زمین کشند و چهار کشته از آن و خوشی  
 لاجرم از گاه و جو فراغت دارند و وقت طلوع و غروب را نویزند و مقید بجلال حرام نیستند و گوشت حلال حیوانات یعنی سگ خوک خرس می خورد و باک ندارند و چهار پایان را که می کشند  
 و خوشان گرفته می خورد و عقد و صلح و تجماعت محفوظ و مضبوط نیست چنانکه می توانند زن میخوانند و زنان بد را می گرفته با ایشان بر شرب خمر و بازی اقدام می نمایند و در هنگام غمر و خمر و  
 بزرگ اتقانی کشند زنان آستین را شکم می کشانند و طفل را سر از تن بر میدارند و اگر آب نرگ سبک کشی ندارند و پوست جانوران بر یکدیگر و در نزد بعد از آنکه تمامت شش  
 و استعده خود را در آن نمند و سرش را حکم سازند از ابردم فراسخ نمند و خویال سپان گرفته عبور کنند و خرو و دان آن از ابلای استعانی شام و واسیکه خدا و خرد و علامه سدا از  
 ایشان نگاه دارد و ذکر توجه جنگی خان بجانب بخارا و نافرود کردن و اولاد و نوینیان بصر طرف و بصر جا جنگی خان چون انشکرای کران بنموشان  
 از ارسید و کتای و قبا ی ایچیان و آن شهر تعیین نموده جو می را بعد و آن ایچیان فرستاد و آلاق نوینان منکوب و قارایلیخ هزار مرد و عورت بناکت و بختدار سال نمود و خود با قلیخان باقی  
 لشکر روی بخارا نهاد و بخارا را در بلاد اسلام بقبایه دار السلام می پید شستند و آن شهر بوجود علما و فضلا و ارباب جهاد و اهل صلاح و سداد و فزنی محلی بود و شتقاق این اقطار بخارا است که  
 سخنان سخنان جمع علم باشد و این که بلبغت پستان خطام و بغیر است که ایشان را بخود را که بتان و در بخارا منسوب و موضوع باشد بخارا گویند و چنانکه جنگی خان بزرگ و قوی سیدار با  
 بنابر نصیحت ایشان واجب بقدم ایلی و بقیاد پیش آمدند و مال و جان ایشان را تیب لشکر میگایه مصون محفوظ ماند اما حکم کرد که جوانان غرق بهم حشر لازم ارد و شده متوجه بخارا شوند و آن بود  
 و اتقاع بالیق نام نهاد یعنی شهر مبارک و تفصیل این اجمال است که چون جنگی خان از اظہار انزار و حرکت آمده بر او بزرگ و بزرگ و سیل بخارا فرمود و بادای که پادشاه بسیار  
 از افق شرقی مرتفع گردانید ناگاه به کنار آن قصبه رسید و ایلی بزرگ و شاد روزگار را بزم و غافل بود و چون چشم باز کرد و اطراف و اکناف آن قصبه را  
 دیدند فرع و ترس بر آنجا مستولی گشته پناه بحصار بردند و گمان داشتند که ایشان نوبی اندازد لشکر بسیار و موجی از دریای زغار لاجرم در دوازده یکشده و خوشند که در مقام  
 راسخ قدم باشند و مقارن این حال پادشاه جهان بنابر عادت ستم را اعلام وصول مواکب خویش نشینند و حاجب را تر و ایشان فرستاد و از مرسل سخط و غضب  
 و در نشینند و حاجب نزدیک بحصار رفته اقتضای سخن کر جمعی از اراذل و او باش خوش است که او را تعرضی رسانند و نشینند و از بر آورد که فلان کس فلان کس فلان کس فلان کس فلان کس  
 تا شمار از غرقاب هلاک بوار بسا مل نجات و خلاصی لالت نمای جنگی خان بالشکر قیامت اثر پیرامون حصار شاست اگر انظار انقیاد نمایند بحال و جان مانای  
 ترم نمایند فی الحال قلعه را مونس محار از خون چون کرد و نصیحت را بی غرض بشنود و در فصولی گردید و الا هر چه شنید از خود شنید را بآن فوق این کلمات بی غرض شنید  
 دیدند و نشینند حاجب عهده کرده قبول فرمود که بعد از انقیاد و استقبال هر کرامتی سید جرمیان در مال گردان و باشد و بزرگان آن فوق جمعی را با پیشکش میبرد و در  
 بموضع قبول پادشاه رسیدند از تقاعد و تخلف اعیان و اشرفان غضب نموده با حصار ایشان ایچیان فرستاد و از شرط سمیت پادشاهی و ولول بر اعضای کرده و زلزله  
 در غاصل که افتاد و جمیع مردی که در حصار بودند در حال بخدمت سبادت نمودند و باره ایشان شفقت و مرحمت مبذول گشت و فرمان داد که با همی از حصار بیرون آیند  
 با زمین هموار ساخته و جوانان همراه کرده و دیگران را بخصت انصاف داد و از انجا مستوجه قصبه نور شد از باب نور و دوازده البسته طاهر مبادی اعلام و









فرمان نافذ گشت که مردم شما که در دسی هزار محقره در باب صناعت جلا ساخته بر اولاد و خوشان بقیه نمود و از باقی مردم همول مبلغ دولت نبردینار گرفت و این نصیای از دست  
عشر و ستایه روی نمود که فرستاد و جنگی خان جبهه نویان سویدای بهادر را بجانب ایران از عقب سلطان محمد خوار و شاه جنگی خان چون بفرستید رسید در دسی هزار محقره  
شینه که سلطان محمد خوار و شاه خائب هر اسان از گذر تر گذشت و روی بخیر سان نهاد و اکثر لشکر داعیان چشم را پر گنده و متفرق ساخته و قلع و دبلان فرستاده با زیاد کسی نماند  
لاجرم با اهل نو نویان گفت که اکنون که محمد ضعیف و عاجز است فکر سیتصال و باید کرد چه اگر در این باب بهال رود شاید که از طرف ملوک و اشرف بدو پیوند از آن زمان مهم شکل شود  
و بعد از تقدیم مشورت ریا بر آن قرار گرفت که اگر اوقیان سده فخر جبهه نویان و سویدای بهادر و قوجی باسی نیز اسوار جوار که در میدان بزرگ ستم دستان اسفندیار بگردد ایشان سید  
از عقب سلطان محمد شتابند و جنگی خان ایشان گفت که در رفتن تعجب نمائید و ما خیمه ابدست نیاید و در هیچ نم دیگر اشتغال میمائید و اگر طاقت مقاومت افداشته باشید در جنگ  
بشت و درنگ کنید و احوال معروض و ایدار ما غالب چنان ست که او در برابر شما نیاید و اگر با معروضی چند پناه بکوی یا بغاری برده بر روی از خیمه مردم نهان گردد و بر ملک  
او بگذرید و هر کس که بقدیم ایل پیش آید ایشان دیدید و هر که تیر و دعویمان نماید جزا و سزای او در کنارش ننهد و من نیز فرزندان خود از فرستاده غنیمت آزار بجویم  
باید که فلان وقت در راه در بند در یوت اصلی من ملحق شوید و احوال بموجب فرمان متعاقب روان شده و در آخر راه ربيع الآخر سنه سبع و عتشر و ستایه سوانق میلان ایل آزار  
عبور نموده پنج رسیدند و در اینجا با ستاق گذار شده و قلا در گرفته متوجه هرات شدند و چون ملک هرات پیش از این کس فرستاده بود و اهل ایلی و انقیاد کرده متعرض نشدند و چون  
تو قوجی از عقب جبهه نویان و سویدای بهادر هرات رسید مطاوعت ملک هرات سمیع و قبیول نداشت و در مقام مقابله و معالافه آمده ملک نیز از سر ضرورت به پیکار و کمر بست  
و آن جنگ تیری بمقتل تو قوجی آمده شد و من دفع گشت و لشکرش از عقب آن دو ایریزه رفت و ایشان پیوستند و جبهه و سویدای بهادر رسیدند و زول کرده علو طلبیدند و ایلی نادر و  
بسته چیری با ایشان ندادند و مولان بنایر که بزرگ جاح استمال بودند متعرض اجتماع نشدند و بگشتند اهل زاده از قلع عقل در برج و باره بسته دست بطبل برده بان فحش و آوازه  
بکشاد و احوال چون استخفاف ایشان شده و در غضب و فتنه باز گشتند و جنگ مشغول شدند و بعد از سه روز انقضای محو ساخته قتل عام کردند و آند بار بار گذشتند و احوال اشتغال  
را بشکستند و بسوخته و از اینجا بر سیل تعجب عازم میشاپور شدند و در سده پهلیمان داعیان میشاپور فخر الملک حاجی و ضیاء الملک زهرنی و دجیر الملک کافی که از مقریان گماشته  
سلطان بودند فرستادند و ایشان را ایلی جنگی خان عوت کردند و آنجا عت سه کس از او ساوا و اسنانی پیشکش مناسب ردا نکرده و در ایلی و انقیاد دند و جیر الملک پیام داد که من  
از اهل قلم و شمار عقب سلطان میروید اگر روی ظفر باید ملک از آن شما باشد و من شرط بندی بجای آوردم جبهه نویان بر بان بیضیت و اسنات کشاده و خط انوری و سلو دی زخان  
جنگی خان بنیایل نشاپور و آفران که هر کس بداند نزدیک و دور بزرگان خود را در ایران و تور که از شرق تا غرب بزدان پاک بپوشانای این توده خاک بهر آنکس که کند  
و دشمنی بیند و در جهان ایمنی بهت خویش پیوند گردد و دلاک چنان بگماشت بپیرد پاک بگردد که بر خط من سر نهاد و بجای کل بر سر فسر نهاد و بعد از آن قلا در گرفته جبهه نویان را در چون  
غیرت ماندن کرد و سویدای بجانب طوس توجه نمود و در آنجا قتل با فراط بقدریم رسانید و از آنجا عازم اردکان شد و خدمتش از غر غار و انجاری عیون جریان اهل آنجا و از خوشتر آمد  
آسیبی با کنان آموخ من رسانید و دشمنی گذاشته مانند دیای خوشان روی بخوشان نهاد و بسبب طلت انتفات مردم آند بار تیغ آید و ایشان نهاد و از آنجا با سفر این فخر حسین  
مسلوک داشت و از سفر این بدامن رفا کابر و اشرف آن بلده پناه بکوه بردند و طالع از نو و او با شتر با مال حادثه گشتند و جبهه نویان چون باز ندان رسید و آن لایت خلق بسیار  
بگشت و بقیه اهل قتل عام کرد و بجاوه قلائی که اورد و در همای سلطان اینجا بودند جمعی نافر و کرد و باز از ندان روی بری نهاد و سویدای بدو پیوسته ایلی ری جبهه  
باید که بگرفتند و داشتند و در آن آدان متعصبان ندیدیم اعظم ابو حنیفه کوفی مسجری که شافیه در آنجا نماز میکرد و دند سوخته بودند و چون مردم آند بار آرد و در وصول جبهه  
قاضی شافعی و احوال بر استقبال قبال کردند و او را بقتل بکنصف شهر که بدین ابو حنیفه کل نمیدند و ترغیب تحریص نمیدند و این سخن مشهور ست که اگر را و قتل آمو که در دین طبیعت  
اوست انقضیه جبهه نویان نصف خلق سی از شید ساخت و با خود اندیشید که اینجا عت یعنی شافیه ببت مردم شهر خود و خاک کردند و ایشان را در دله عمار و در دام بلا افکندند و احوال با نایب  
خیر دیکوئی نخواهد رسید و بعد از این اندیشه احوال شافعی از عقب باب خنقی فرستادند و بعضی تواریخ مسطور است که قرون از برادر در روی قتل رسیدند و بعد از این تو قوجیه نویان بجانب ایران  
روان شد و سویدای لطیف قزوین شتافت و جبهه نویان بقم رسید و طالع از سلیمانان که در اردوی بدو دند گفتند که قتل ایل تم بسبب افضی نه بدین علین موجب ستم و نواب ست و آن ساد و  
تا جمیع ارباب قوم و نواحی آزار تیغ بگذریدند و عیال و اطفال ایشان با سیری گرفتند و از آنجا بجانب همدان رفت که بلطاف هوا و غربت مارتبه بین عراق عجم آستان  
معدن خوا که و شمار ست و طبیعت کمی گویا شهر است حال شهرت عراق از ره تخمین گویند و طول و عرض حدود صد و صد بود و کم نبود و اصفهان ایل جهان جمله مقرر بر آن بگذاشتند  
شهر مقرر بود و همدان بگماشتن قبل آب بهادر جهان فرید آن بجهت خرم و توبه نسبت که از اینها ست و لیکن از اینها نیک ایضا نباشد و بدو مجری





و لشکران چون حایره بر سر خوارزم محبوس گشتند و مانند اهل گرد بر گرد شهر نزل کردند و شاهزادگان نخست پلی فرستاد و مالی شهر را با پلی واقف و دوت کرد و در دوا تغذیه مردم  
نصیحت و تنبیح را باب خواند و مداحی و تعجب را باب حصارگیری از عداوت و تنبیح و غیر ذلک شنو شدند و چون در آنوای تنگ نبود و از چوب توت کند با تیر شیشه و چنانچه نمود  
ایشان است و در بر و در شهریان بود و در عید و تهنیت و شغول میداشتند و احوالاتی بر یکدیگر می انداختند و چون از ساز جنگ و مصالحه خبر دیر داشتند و از اطراف و جوانب بیرون  
و جنود رسیدند و مولان بیات اجتماعی روی بهار بنامند و مانند یاد خنجر در جوش و خروش و مژده تنگ تنبیح و تیر بر مثال تگر بر شهریان ریزان کردند و خوارزمیان بول رز  
بر تیغ هم صحن طم شاهر کردند و شاهزادگان یا ساو و اندک از چوب شاک خندق چینی شدند و از حیث اینواخت است شراب ادبایر خوارزمبالای در دوا و نیز آرد خون مردمان  
نعمه مضاعف گشت و لشکران را علم بر بالای دیوار آمد و در صدای غم و خروش مردان کارزار درین گنبد و واقعات مالی خوارزم در محلات و در و بجمع شدند و بر روی آینه  
آفتاب کردند و در بر بندگی جنگی بنیاد نهادند و مولان قوایر نغز آرد و قصور و محلات میسوزند و بر جرج خلایق بر یکدیگر میدوختند و در باد قاشام کاتان لشکر خون شام گشتن  
سوزن بود و بوقت غلام سوی منزل دخیام خویش می رفتند و در محل و مقام خود قرار می گرفتند و چون بعضی از محلات شهر خراب شده مولان از اسرار مالی حاصل شده بمرتل  
شراب پختی می خوردند و مانند کتاب چون که بشهر برده بودند و بارگرددند و از کشتن لشکران آمار تمامین محبت می کردند و خوارزمیان ایشان را در میان گرفته و جموع اقبال رسانیدند و چنانچه تیغ تنفیض محال  
مراجعت یافت و بواسطه این فتح جد و جد مردم شهر در مقابل شمشیر شد و بر ممانت و مدافعت مبارت نمودند و در اولین جوی و چینیای یکدیگر می نشستند و از الحاح و عداوت ایشان نمی بینید  
خوندم صیغرات و توفیق ماند و خوارزمیان مولان کرده و بنوه گشتند و مانند پنجاه سال برغیر بود و در این شایسته خال مخالفت پس از آن گاه شده و فراموشی که برادر کوفین  
بود و غارتل زبانیان ایشان مرتفع گردانند و کتای بموجب فرموده و شهرین مخفی چهره بانی و الفاظ ابدار و عبارات قاری که میان جوی و چینیای ساحل شده بود و فرود شاهزادگان  
و هم لشکران نظام دادار نگاه بانفاق روی جنگی آورده و در نیمه کت خوارزمیان در زبده مولان خانه بنامند و محله میگردند و خراب میساختند تا ماتمت مستخلص و خلایق را بصورت  
نیاده و بر زمین ارباب حرفت و اصحاب صناعت جدا کردند و زبان جوانان کوهان را بکشتی گرفتند و باقی را بر لشکر با قسمت کردند و چنین گویند که هر قاتلی است چهارمقتول رسیده و  
افزون صد برابر بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که در آنوقت آواره کشف و کرامات اعلی جناب ولایت آب حدره العادین مرشد السالکین ابو الحجاب شیخ نجم الدین کبری قدس  
بسمع اولاد و چنگیز خان سید و بود و بنابرین کس پیش او فرستادند و پیغام دادند که ما غم زرم اهل خوارزم خرم کرده ایم و بشکایتان بسیار سزاوارند و رسیدن شیخ با بدکارانجا و در آن  
تا اقی با در سدا آنجاب خواب فرمود که هر درین شهر خویشان متعلقان مردمان اندیش خدای خلق بند و در بنامش که ایشان گذاشته و درین یم با خبر آمد که شیخ با دشمنان از خوارزمیان  
معارف نماید جناب ولایت آب گفت که آنجا است از ده زیاده اند شاهزادگان بار دیگر بنام دادند که با صد نفر بر دین آید جناب عرفان بانی فرمود که از صد نفر زیاده اند جواب داد که با  
هر نفر بر دین آمده و عان غریب با سیرف مسطوف ساز و شیخ گفت چگونه بود و او که با طائفه که در اعتقاد اتحادی باشد در حالت امن سکونت داشتند بر این موافق و دوستان و  
ایشان بود و با شتم و بوق در در و بلا و نزول فضل ایشان در در و بلا و عذاب گدازم و خود و خلاص سجات طلبم و در من بفرود از شهر رخصت میداد و چون قه ناگزیر نزدیک رسید  
جناب ولایت آب با مردان گفت که دم باریسین نسل آنچنین است بلیزید تا بر دین و دم و با وادی که از زبان صبی تا غایت بدان شغول بوده ایم اشتغال داریم و در اسم اجتهاد و تقی  
رسانیم اصحاب گشتند که بر دین فتنه و مصلحت دور میدادند و آنجا بنام فرمود که میفرمایم این چند مورد بخون شهادت نکلین بنم و در آنجا و شایسته شایسته شایسته شایسته  
سبک کش گشته شد و حاقبت آنجا با صاحب احباب بدیده شهادت رسانیدند و سحان فقی که نهانش بکمر با بزرگاک میسنگند عقل نیاید و در بقدره ظفر نامزد کور است که چون چنگیز خان  
لشکر خوارزم فرستاد شیخ نجم الدین کبری پیغمبر داد و لشکران متوجه آنجا است و شاید که احوال خوارزم بقتل و غارت آنجا و مصلحت است که ایشان را بنام دین کند و چون از هر طرف  
اینگونه گرفت در روی سخن و بعد از آنکه مقول ارباب لفظ و تعبیه ادا و دراک حکمای آتی بود و قصور اعراف نماید و قوت مدرک اطفال امثال گویند نظران تحقیق آن چگونه رسد و کیفیت  
افعال بی علت و غرض حضرت آتی چگونه تواند بود و ذکر توجه چنگیز خان بجانب خشک و در مد و قبه الاسلام ملج چنگیز خان چون سحر بلا و اوارا و اله فرغت یافتند و  
شاهزادگان بزرگم اهل خوارزم را ساخته با آنسال و کند و در قهنگر بگذرانید و از آنجا بفرز خشک مد و نایستان آموخت و بر در و در خشک بجانب ترم و تو بنمود و پیش و در  
خویش پلی فرستاد و مردم آندبار را با پلی واقف و در کر فحافت و عداوت کرد و ارباب ترمید شستی بار و در شهر و حصا که میک و چون بگردش گذارد و بصلح تن نهادند و چنگیز خان  
نظام ترمید رسیده نایر ده لب شغال فحافت و در طرفین عداوت و تنبیح برافراشته ترمیدان جنگهای مردان کردند و آخر از چنگیز خان شهر گرفته بازین سوار ساخت و بنا بر ستم و عداوت  
مالوف و دشمن خلایق را ربات و لوف قسمت نمود و بچلیس صغیر و کبر و غنی و غیره آن طم بولنک جان بیرون برد و گویند که خوارزم مولان گرفته و استند که بکشته گفت که بر سر باقی  
سوار عرض حیات مردید و زندگی شما را می گفتم که با است گفت و در دوا و معنی حال شکم او را کشته مردید و بایست که در دوزخ بدین سبب شکم تمام کشته و احوال ساختند و چون





شخص الدین الحارثی رسولی پیشانی خستاده و تارایی و انقیاد کرد و قاضی و سید ابل از عطا و عت سرافندند و چون امر از نول تمیل داشتند باندک نرلی ارضی غنیمت شد  
 و در خلال این احوال ترکمانی که دلیل و قاعده سلطان محمد بود و قاعده از کوشه بیرون تاخت و با حاکم آن ترک که کم از او وقت او میزد و در شهر داشت و طائفه که در غارت سپاهیان  
 موافقت نموده بودند که خدمت بوقایستند و ترکمانان آن خود دین را می پسندید و حاجتی از عجزیان سلطان که با طراف گزین می بود و ندیده می شد و چشم او بنوه شد و چون سلطان نیز  
 از جزای قلم غریق بفرخواست حیر الملک بکار کلاس از دراز گوش گاهی از او پیاده و گاهی بر اسوار عیان غریت بجانب خراسان محطوف ساختند که از بر قلمه محلو ک کرده و کتوال قاضی  
 او با خوار و کرام تلقی نمود و از اسباب خود رفته در طایفه شهر تمام ساخت و طایفه انا مل فرغی بختش سادت نمودند و بوقا دل بر حکومت نهادند و از شهر راه می داد و چون حیر الملک کتوال  
 و انصار بکشت ناکاه در میان روزی با اتباع خویش خود را بشهر انداخت فی الحال بجمعه مرد و در مقام متابعت آمدند و بوقا نامانده عاقبت نرد و در وقت و حیر الملک از دی غمزه  
 مجموع لشکریان که قریب پنجاه هزار مرد بودند و در ظل رایت او مجتمع شدند و حیر الملک بزرگ آمد و در ش قاضی بود و از حرم سلطان که در وقت تسلیم سلطان در سپردادی حیر الملک  
 حامله بوده و انداخت و در مقام سلطنت در مقام مستحکم گردانید و گمان می کرد که فلک بی رخصت او دوران دیواری است و در میدان بود و جولان نخواهد بود و در انظار این اوقات بار بار خبر  
 که شخته منقول قبول کرده و دلیل شده بود و در شخ الاسلام چون میدید که تصرف حیر الملک بنیادی برادر قاضی شمس که خویش بود و بگوئیات میفرستاد و نسبت بمر الملک نفاقی و دوستی  
 و نفاق ظاهر می یافت و شخ الاسلام حیر الملک در حق شخ الاسلام بدگمان شده و اما میخواست که بوضع بنیه او در مقام عتاب خطاب دهد و چه شخ الاسلام مردی بزرگوار و عالم بود و چون از او  
 ناکاه و راه دیدن رخصت را که شخ الاسلام بخدمت خویش قاضی شمس فرستاده بود و از قاصد او گرفته پیش حیر الملک و در دزد و حیر الملک مکتوب خوانده بدست او داد که اگر بکینک چون شخ الاسلام  
 را چشم بر نوشته خود افتاد و خاطرش اندر حرف تنبی پریشان گشت حیر الملک گفت باز گرد و باز گشت و در میان بفرم کرد و از پایش را آورد و در دیای او گرفته کشتان تن چلد سوی شهر فرستاد و  
 حذر جمیع است و خامت بکرم و در خلال این احوال سباده الملک از حصار یاز پیش منول باز نذران رفت احوال عز خدا شده تسبیح شد که انوالیت را در حیطه تصرف آورد و در هر سال  
 از بر خانی که با مر و در کرایه سبده خواند و استخراج نمایند از او این سخن موافق مراجع افتاده و از با صفت بر از نول و جمعی مردم شری بد آنجا بن فرستاد و در وقتش شعبه جانی بد نگار  
 غافل بود و چون بشهر ستان رسید و احوال حیر الملک مشروح شنید و در او فرستاد و ضمن آنکه اگر پیش از این میان دین بجهت مسبب خبری بود اکنون بل شد و قوت داشت و استلا لشکر خود  
 بر او اکت نیست و چاره نهم در مطاوعت و قبول طاعت است و حال اکت نه از اسوار و از لشکر کفر قهر قهر و در هر امر حشری در مرافقت این کینه متوجه آن سرزمین اند و از  
 اشتقاق و طلب نفاق مسرعان با اعلام این واقعه شد و تادم و فیض آنکه دست از دامن عناد و لجاج باز دارد و خود را باالی شهر و در عرض ملک دیواریا و چون سرنگ علامه مکتوب و از  
 بر رسیدن حیر الملک ایمان شهر پریشان خاطر گشته و خوانند که متفرق گردند و از این شهر که استخوان باب غرض بی تمیق و تمیزش عمل نمودن خود درست لاجرم متهمان از هر چه کرده از کجا  
 حالات آنفسار و اجتناب از چون بر حقیقت فیض اهلای یا فتنه ایشانرا بقتل رسانید و در هر دو پانصد کس از ترک بدین آن شهر فرستاد و قلیل ناخر و در دوحا اعلان چون بر انحال مطلع شدند  
 از کینا خبری بگشتند و در میان سباده الملک متفرق شده و منوالان او گرفته مقید گردانید و چون بطوس رسیدند بنشیند تیر عمر آن بود و انفسار را با تمام رسانیدند و لشکر حیر الملک شمس رفته  
 قاضی شمس الدین بکیش جبهه نیا ن سویدای بر خورده بود و پیازاه چوبین گرفته حاکم آن سرزمین شد و گرفته بدست پهلوان ابو بکر دیوانه و از دنا بقصا صحن خویش خوش بر خاک  
 انداخت و دانه لشکر منول لشکر یا فتنه حیر الملک ایمان مرد و بطوس رسیدند و در این اثناء حیدر الدین حاکم امیر رسید و گفت که لشکرتا تا بحاضره قلعه توان اشتغال دارند و بعضی از  
 آنجا احتیاجت بامیر رسیدند و غریب باین بیار خواهند آمد حیر الملک مقدم او را گرامی داشته انواع و لوازمی ببقیه رسانید و اختیار الدین بدیگر ترا که متصل شده و میان ایشان دل که  
 و از عقب حیدر الدین بکشتند و منول رسید خود را بزرگمانان دند و معالان خیال شخ قول احوال حاجب جانب خود را بر ماوه و اسوار آمدند و منوالان کاشی کرده اکثر ایشان بزر  
 انداختند و شصت نفر از ایشان بقتل و دیگر شدند و آنجا حاکم را بر آورده و بعد از آنکه در محلات و اسواق بر آورده و بقتل رسانیدند و شخ خان قوال حاجب شت خود رفته و بکینه اختیار الدین  
 را بکومت خود اختیار کرد و دند با او و حیثا بکشت خدمت حیر الملک خواص نمودند و قصد خلاص شکر کرده حیر الملک شخ چون کراستان آگاهی یافت شریط خرم و احتیاط عمری و اختیار الدین  
 و سایر را که چون شخ شمر نمید و خند بگذاشت و دانه شسته و سبب بارت و دانه اسابق خطا بفرستاد و دند و دانه میدیدند دست تصرفان حذر میکردند و تضاعیف احوالات تو لیمان  
 از شخ شمس خبا بپای و در سایر بلاد خراسان که دم ایا علی و انقیاد میزد و در هر امر حشری جمع آمده و همه سپاه خود ساخته حاکم مر گشت و چون بد آن خود در سپاه صندل و اسوار شمر  
 نیز که در بر سیل بزرگ فرستاد ایشان شبنم رنگ بکنار قبول ترا که حیدر و کین گاه بایستادند و دانه و در هر کس ایشان جمع شده بودند که بارت حوالی شهر دند و انشتاب رنگ  
 هر غمی که بر سریند سلطان کشته و لایب استند تا مجموع بقتل آمدند و حیدر اتن خود را بر حیدر الدین و دند با آنکه ترا که حیر بود و در سپاه شده از این جان کراستان خود را بدم و دانه  
 و غمی بفرخواستند و قیاسان در دند کشتان غرق و منور شدند و آنچه ترا که بطریق منباده و در دند و نیز از افغان شصت هزار چار پای بود و دانه خود ایشان کثرت در دانه می آمد







و باقی خلق را میسج گونیایی نرسانند و دشان برده ملک بوبکر را حکومت و ترک را از ازان جنگی نام را بشکست موسوم گردانند و خود با ذخایر قوی و متوجه چنگیز خان شدند و با  
صانعان باد و میست از قاصی خورستان متغولست که گفت دنیا نیکه تو لیحان بجایم هر ارات متغول بوجون و لاخا بودم و در دریا که آتش کارانند بار کشته بوجون کشید و بر بول  
بروج که در مقابل آتش نازده خیمه زد و بود و بر آدم و از کشت و از راهم خلق از بالای برج در کشته بجایم از غلطان نام و متغولان تیر جانب من بران که چون اجل من نیگشته بود و  
چنان چاک نشد و قبا ی جیات بر حال خویش ندرت پایمان خلق نیز رسیدم لشکریان مرا گرفتند و پیش تبار ده بر زنده تو لیحان چون مشاهده حال من میکرد و بخت گفت تو را  
پری یانام از نیکی می یافود و دی جوابم که هیچکدام نماند نیست گفت پس چگونه سالم ماندی گفت منظره بوجون بادشاهی بودم نان جده میسج بمن میدادین سخن موافق فرمایید و او قاده را  
استراخ و فرمود تو مردی هستی بسیار عاقل و قنایت کن داری که بکلازت چنگیز خان آغوش نامی تو را بخت داد و میفرستم پیش تو و خویش را بار دی بد فرستاد و سفارش نمود و چون  
بمجد و طاعتان رسیدم مرا متغول نظر عاطفت و احسان گردانید و پیوسته در مجلس من میطلعت و از من جدا نشد که دیاب ترکا را بر شده میسرید و مضوکی آن اجادت را من تغییر کردم  
روزی در انجا آمد که گفت از جبهه قتل که در ولایت سلطان محمد خوار شاه کردم غیبی نامی تن ابد و در میانم دم خواهد ماند و کمان تیر کزنی دست داشت منی بجایم نهادم و گفتم اگر خان بجایم  
امان دهد در این باب سخن عرض کنم و خود را بگویم که من خان چون همه خلق را بکلا خواهم گردانم و در میانم که خواهد اندازد استماع آغوش منک ریش من اخروخت و در من منصب نگریست و تیر و کمان  
از دست بمنداشت و من بر تیر کمان خویش نیفتن شدم بعد از آنکه گفت که من را از اعتقادی پیدا شدم اکنون بر من منشن شد که کفایت ابد و نادان بودی من هرگز نمی که تمام سلطان چنگیز  
باشد کشتش کردم و غارت نموده با مردم دیگر چکار دارم و بعد از آن من عرض نموده و من دیگر در داری امان دارم جان تو است و اندامم منم و خویشم که نعم دره گریز پیش از این  
تو لیحان از ولایت هرات ملک بوبکر و منگهای بعدل در عیت پروری پر دانه خلق بهارات و زراعت متغول شدند و چون قلم تقدیر بفرمود تو ولایت جاری شده بود و در قبیله  
سلطان جلال الدین نوینیان چنگیز خان بردان که میان غزنین و بامیان است محارب و آغوش سلطان آلب چنانچه در مجذرای قمره کلک سیاه گشت آواز شکست  
حشمت سلطان ولایت خراسان بختی میبوی یافت که مردم پیدا شده که بعد از این هیچی صورت نخواهد بست که چنگیز خان با سلطان جلال الدین محارب و سفارش کند و از طرف  
در مقابل او آید و بدین سبب اکثر بلاد خراسان گماشتگان چنگیز خان از حکام و عمال بقتل در دند و برایتان نیز ملک بوبکر و منگهای شعله را بگشته و اینجی سبیل قراض جیایان  
بر کشتگان شد و با قول صح دیاب خرابی هرات آنست که پیش از تسخیر تو گنجان آن بلده فاخره داد و نوبت لشکریان را حصار کالیوین محاصره کرده و شفت بسیار کشیده با تو  
بارگشت و بعد از آنکه سیلا و شانه از دهر آن شهر و اجزای قتل بر تل سلطان جلال و پیوستن او بار و دی ظفر قرین با آن کالوین خواه بپهنه شنیدند که ابل هرات تنه با طم  
و آلات حصاری متغولند و میگویند که هرگاه ما را پادشاه گیتی سان نفع قله تسخیر قلع نامر ز کند گوئیم بر هرات زنده قیل بجزو شوم مانند دایم نسل از استماع ابرم خان حصاری که  
اندیشاک شدند که بعد از این که جنگ ما ما مورگشته لشکریا را بر خراسان صمد ایشان شده بدین صوب توجه نمایند و هم ما بر خراسان یزدان و اکنون قطع آنکه بدین نیت که  
چنگیز خان با یالی هرات چنان بو حشمت انجامد که روز گلزارا صلح آنجا بر آمد و بعد از تقدم مشورت هشتاد مرد فدائی را نامزد هرات کرده با حجت میرا که در امور و بیا  
عیدم المثل بود این کسین ایشان گردانید و با جماعت پیشه رسیده و سلمی خود را در میان تپه پنهان ساخته بر کم تبار در دروازه و آمدند و بیع و شری ایشان غوغا متفرقت نمودند  
از قوه بغل رسانند ناگاه منگهای شعله و دیای حصاری ملک بوبکر را در میان با بقتل رسانیدند و مردان تقصی آنکه عشاق تر با هم من شدند و شتاق تر تر از بس باشند  
و خروشک و استماع حاکم و شعله را با ایشان بمقتی ساختند و ملک مبارز الدین بنر هراسی که از فیروزه و کوه غزنین آمده بود و حکومت لغب فرمود و او را ریاست را بخواه محارب  
که در کفایت و کار دانی عدیل نداشت و جمعی نمونده خاطر بر مخالفت متغول قاتل او را در داند چون انجیر چنگیز خان سید بر آشت با تو لیحان گفت که این قتل از ان پیدا شد که من و تیر  
داشتی در دریا که بچنگیزی نوین را با هشتاد مرد و جلالت آمین و در هرات گردانید و با گفت که خلقی مرد خنده شدند و باید که این نوبت سرازیر اید  
که کسی و طریق ترجم و موااساسه در دانی و با بچنگیزی بموجب فرموده و در حرکت آمده بعد از قطع منسل بر دروازه شهر فرود آمد و لشکریان مدت یکماه حاکم داد  
و از چند موضع که چنگیز خان تعیین نموده بود مردم جنگ و ساز نیز و طلبید و از آنکه در کاری تیر چپ چاه هزار سواره و پیاده و طفل رایت او جمع شدند و در شهر ملک مبارز علیه  
اشرف و دامنل و او با شایکیه بر محمد و پیمان استوار با میان مغلطه مو که گردانیدند که تاری در بدن ایشان باقی باشد بقدر میسر و کوشش نمایند و چون نوبت  
گفتند و بعد از انقضای یکماه با بچنگیزی در دانهای هرات را با لشکریان قسمت کرده بهر جانب شهری هزار رسید و فرستاد و ایشان گفت که در جنگ قتال  
است تصویف قاضی و در دهر که قدم در میدان شجاعت و مبارزت نمود و تیر غایت خصمان بدین که لاوینک میکند باید و نمیکند بدین  
و این مضمون که در من تیر کل علی الله و حسیه بر خیمه گرداننده و خوی بلوغ آوا مال فی کون احوال پیش  
بریتان





























بر روی حلال است یا نه و تکلیف کرد تا پانصد سبب سلیم نماید از جمله انعامات و تشریفات پانصد بالش بغلیا با صد یک کیلو ششصد و هشتاد و یک ان ایشان را صد بالش و او و جود  
چندگاه خنجرهای پیکر بغلیا از زلفی داشت و او به عادت خود جبهه صیانت قوت و دست بکین خنجر دراز نمیکرد و روزی خنجر مبارکگاه و در آمد چون اثر را که بر سیمین رخ تار یکان بنظر اهل نسبت میکنند  
تا آن اند خنجر سید که از یکان با چون ای قتی و خنجر سروریش انگشتان غم و کاندی استید فکرات کرده باشی و خنجر گفت را از وی هیچ خطی نیست زیرا که اغایت از یکدیگر جدا نیستید و همچنان غلیه را  
طلسمه و انگشت آن حال نمود و پهلوان جواب داد که در دست پادشاه جهان شایع جلوانی شهرت یافتند کسی برین باب نیامده می ترسد که با شرت کنم قوت من اوسی در انحصار نهاد من و قوت  
خود بیشترم تا آن فرمود که عرض آن است که از تو فرزندان حاصل آید تا تو را معاف کنیم که بعد از این کشتی نگیری و دیگر آنکه شخصی انعامات حکایت کرد که در زمان سلطان علاء الدین کی قیاس و سلطنتی بر مردم بود  
دور میان حریفان هر دو بود و کمان از سحر می حاصل کردی و در آن اوان است ما را نبوده بود که از انس معمول باوشاهی بخت حکومت نشسته که تفرقه مانده پیش از او بر است این سخن را دانید این شد که خود را  
آن نگاه سازد و از خوان نوال شهر بار یکارمان نواله باید از ناله داشت نه از علایان تو زبانی کرده چیده و دراز گوش خنجر دین تا بولایت ترکستان و آن شده بعد از سه سال در باران صفت میر  
تاها شخصی دیدم بجای شادمان شخص نظرم انگشت از اسپ پیاده گشت بعد از آنکه با من عاقله کرد و مرا بوقت خود بر و در انواع کالاه مشروبات را وانی در زقره حاضر گردانید و علایان خطای در زقره  
او ایستاد و دیدم و اسپان خرب طویله بسته دیدم و من در نیت ناختم و تاسه در انواع فقده و لجنوی سجای آوردم و من در اصل سجا نیار و دم و در سیوم گفت که من فلان کسم که از دم بیکان  
بر کستان نغمه کنم که حال تو دور و یار غریب بجای من شد گفت چون بفرم بر سیدم بر مر قاتل با قدری میوه خشک پخته بشستم چون از دو نظر که میا اثر او بر من افتاد کسی تبهر حال من حرا  
انتم و می ضعیف بجای آم که با من نوع حیوانی می بگی از دم با سید عطای نوال پادشاه عدیم المثال با می طلب را در یقین نهادم که در دم و طبع میوه را با انگشت اوم و او بار گشته سخن را  
بعرض ساید قاتل مقداری از آن میوه بفرمان داد و باقی را بختیهای خود بخت اثر انگار از ملازان خود شاهده کرده گفت این شخص از لاله دور رسد و لامحاله از شما طریق بوضع مبارک است  
تبر که رسیده باشد خدمت عزیزان یافته تمین با فاس خدین کس غنیمت باید شناخت و قدر زان جبهان خیره کوم تا با و دو دوستان بر سیمین تبر که نقلی کنم آنچه شهادت و من نه ترست کنید جلالت  
اسپ را زنده برفت چون با نگاه و در آید و دشمنی واجب پرسید که کنز اهل شخص که از دم آمده است کجاست و در جواب گفت که نمیدانم و قاتل با خواست بلیغ نموده که تو نوع مسلما  
باشی که از خود و خواب طعام و شراب هم پیش خویش که چندین مسافت با مسافت قطع کرده غافل باشی همین لحظه را از انجا خود طلب که هزار اخط صیانت سجای آرد من را زنده باز زدن کوه بودم  
اگاهم عیان آمد مرا بمنزله ان شمشیر واجب بر ناله انواع فقده و لجنوی تقدیم ساینده و در دیگر مقصد بالش از غلاتی که در آن اوان محتوج شده بود رسید و پادشاه مجموع آن را بر سنجید  
بدولت منتقل شد و دیگر که در سپهر شخصی از بعد از بفرم آید بر سر اقامت نشست چون نظر قاتل بر آن افتاد او را پیش خود خواند و پرسید که گمانی در چه حال امی میگفت که از بعد از امی بفرم  
و ام بود و اسطختر فقر و تنگدستی انشان را بشو بختی و اقامت قاتل فرمود که چه صورت حال خود بگویند صیفه ز ساینده می گرفت که بر نوب که از حلیفه صدقه خود استماریا زنده و یار من بداد و اینان را من  
فاضل نیامد قاتل فرمود که او را هزار بالش هبید و زیکان گفتند که این مبلغ را بولایت خطا نویسیم گفت از خزینه بوی سلیم نماید و بموجب فرمان هزار بالش پیش برید و صد اندر گرفت من هر دو حاج  
و ضعیفم و زیاده زده بالش بر نوازمه انشان و شاه فرمود تا از رخ و سار با محتاج مرتب گردانید و پرسید که من با چندین خدمت سال بولایت خویش تو انم گفت و اگر در راه اهل من در دست خنجر  
از انعام پادشاه محرم مانند قاتل ده نور او فرمود که بر سیمین بدرقه با و روان شوند اما که خاطر او را پیر باشد بر نوازد و مخرولان با آن پیر متوجه بغداد شدند و آن حیاره در راه فاق یافت صورت  
واقع و معروف و شایسته پرسیدند که خانه خود را نشان داده است گفتند آری فرمود که ما را بماند اهل به سلیم و نتران و نمایند و بگویند که پادشاه صدقه از برای شما فرستاده است که ده و ده  
خود صرف کنید و دیگر که دختر می از نزد یکان پادشاه را بشو پرسیدند فرماید که کند و می بر و اید حاضر سازند و چند کس انقدر و در بار گرفته مجلس آمدند و قاتل بالش خوردن مشغول بود  
فرمود تا صدق را کشاد و اید و بار نماز مجلس قسمت کردند بعد از آن بعضی ساینده که این صندوق نامزد فلان خنجر بود که در انشوم پرسیدند فرمود که صندوق دیگر مثل این خنجر است و خنجر  
و دیگر که از یکا فایزین و در سیمین پیش پادشاه قاتل مرستاد و از جمله تحفه یا و فرام بر و اید و محبوب و اگر تانیده بود و او در نزد شیرازیان عظمی تمام داشت چون شخص بعضی ساینده و قاتل  
بفرست است که آن و فرام بر و اید پیش سیمین مرسل قاتل کلام فرمود و فرمود که خنجر بزرگ شخون بدر جواب شام و آید حاضر کردند که متن حضور مجلس انجمن انشان مشایخ آن شایسته خنجر  
قاتل فرمود تا آنرا در قدح شراب میر بختند و نوبت بهر کس که میر سید برگرفته کیده خود می داد و در نگار این سیمین و چه قطره بر نوازد و بر سیمین که مانده این و در دیگر که از یکا فایزین و خنجر  
طلسمی آید که بران صفت قاتل قاتل میگفت انجمن را که شاهده این کرده چون خنجر سیدند بعضی ساینده که شخصی سیاه چهره در می بر نوازد که او که نام حبه تبه پادشاه بر زبان میگذارد  
قاتل با وصول کاروان هندوستان شخصی تمام پیدا شد و نظر بر او افتاد و طویله شخصی را که در آن نوازد و در راه رحمت حق پرست چون قاتل را به نظر تو رسید پادشاه است که طویله رحمت میفرمود  
و گفت تا بر میا است طویله مرده با یاد حکم کرد که هر چه باز گشتان طلب را و او در هندوستان که با شاستان فرمود که بلیغ کرد را با و او خود و دیگر آنکه شخصی کس بر طویله می خنجر  
کم کرده گفت تا در شهر اندک که هر که از بافته با صفت حق او باشد و شخصی دیگر تسلیم صاحبان آید و مسلمانی کند و جوایز بر دستش افتاد و مجمع را پیش از آنکه او را و انشاس فرمود که برده خا

















































خیش دای بگنان شاد کرد و ملاکیر شاه و بر گرفت و نهرش جانی بامه شگفت و جدلی از آن بر دلش سخت بود که او یوراضه دخت بود و روان شد چرخ ملاکود و در و ده چو یک چرخ  
 در و ده نوگونی بگوشش نایب رسید که او را اتحاد و گواریدیم در حین و دل شکوفا آن بلیز و گرفت که تیرا بشکران و سپاه بی پایان از هر تو را آن کشور ایران که بجای سلطانین عظیم الشان بود و بقر  
 سهرتوران گزین بایران خرامه برادر بخورشید خنده نام و باید که در چشم پستی جنگی خان را در کلیات و خیریات امور رعایت کنی و از چوین تا اقصی امر در تحت منبط و منیر و آوری و بر دل مطیع  
 و شفا و گرو و اور الباطنت و سیور غامشی اختصاص دهم و هر کس نمرود گردن کشتی کند بازن و فرزند خویش و پیوند با مال قهر و اضلاش سازی و چون از هم ملاحه فایز شوی باید که آتشک عراق  
 کنی اگر خلیفه بغداد بکومت و طاعت سادت نماید و ابراهیم و جوفی نرستانی و اگر لایح و غنا و کند بگر آتش خلق گردانی و ملاکوخان و در بیع الادای سندهادی و منین و ستاره موافق او و پس شکوفا آن  
 و دل نموده بار و وی خویش مراحت نمود و بر تو انتفاع بترتیب و تهریر لشکر ایران افگند و از آنجا نهر از آن لفظ انداز و بختیق ساز بوجوب فرمان از ولایت خطا آمد و ملازم اردوی او کشته و باقی سپاه  
 بزو و لاکت محاربه را قیاس بر این باید کرد و ملاکوخان در رمضان سال مذکور بر دلش اعلی خود مراحت نموده با سپاهی افزون از نظرات بایران بجایب ایران رولن شد و چون بلالایق رسید و در غریب  
 طوی بزرگ بتریب داد و از آنجا منت نموده بود از قطع منازل و بی اصرار بفرستید و هزار لاکل را بخریم اقبال شد و در آن شترل سودیک سپهر و بیوج طوی مریت داشتند و در حبل شبانه در ملاکود و در  
 و عشرت و حضور اشتغال نمود و از آنجا سوار شده تا شکرش عنان کش کرد و در آن موضع ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون با جانب خراسان با کاب و شرافت آنجا در شمشک بسیار بخت سادت نمود  
 و بصورت سیور غامشی اختصاص یافته میراثات باج و سواوات رسانید و در مدت یک ماه و در کش سپهر و از آنجا بکام ماک ایلیان فرستاد و پیغام داد که بایران قان جتیر قمع قلع ملاحه و اتصال ایلیان  
 متوجه شده ایم اگر شما دین باب و انتفاع و سادت سلوک میباید سی شما شکوفا قبول می افتد و شکوفا لایت شما منون و محوس میا ند و اگر دین امر تعاون و تخلف و زید و شود و در قریب از هر قسم امتنان  
 متوجه شما خواهم شد و از حد من اند و چون وصول ریات فتح آیات در اطراف ولایات شایع و متیقن گشت اند و م سلطان رکن الدین و از فارس تا ناک سدر عراق و آذربایجان و شیر و از آنجا  
 صد و دایمان متوجه کراس گردون اساس گشته باطراف پادشاه سلاز از گشته و ملازم بوجوب فرمان چوین بل بسند و در غرضی چه سده شایب تمهین و تمام ملاکوخان با لشکر عبود و در کینه و در غرض  
 با هم قهر سپهر و در کالاه از پیشه شیران شکا پیشه ظاهر شد و در آن اغا دیانت که دلیران پیل افکن جر که که در و چون اسبان میرسید و بختیان ست سوار شده و شیران و کند سیور آورد و در روز دیگر  
 خان گیتی متان مرزا شیرخان را محسوس ساخت بفرم آنکه در آن گام زیاده اقامت نکند و آرد و در غرضی که از غرض برف شد و بخت شبانه روز متواتر بارید و سرشک سن ز تو چون ابرو بهار است که که گشته  
 دست و باز میار و دوشدت بر و دشت بر و در رسید که خون و در و ق حیوانات بجا دیانت و اگر چه پایان فریفت شد و پادشاه با ضرورت و در آن موضع توقف نمود و چون فصل بهار رسید و بایران قان  
 بوجوب فرمان متوجه اردوی شکوفا آن شد و سپهر خود کراسی ملک و احمد تبکی و صاحب تاریخ جهان کشای علاء الدین عطا ملک جوینی را و اردوی ملاکوخان جتیر منبط امور مملکت بگشت  
 و ملاکوخان از آنجا روان شده منازل و حاصل قطع میکرد و تا براه و خوف رسید و در آن محل اندک عارضه بزدات او تار می شده که سو قانویان را ببط و فتح قستان فرستاد و نفس خویش  
 متوجه لحوس شد و در باقی که از آنجا متان امیر ارغون بود و در و آمد و در و در و در آن باغ توقف نمود و از آنجا بایع منصوریه رفت و خاتین امیر ارغون و خواهر عزالدین طاهر که نائب امیر شارانیه بود و در  
 پادشاه را طوی و او ند و از لحوس بفرزادگان رفته بپند و در آنجا متوقف شد و در این اثنا ملک شمس الدین کرت را بر سالت پیش نامر الدین متقنم که فاضل محقق و خواجه نصیر الدین طوی اطلاق  
 نامیر الدین نام و نوشته فرستاد و او در آن اوان اقبس رکن الدین خورشاه و الی قلعه سخت بود و بغایت پیرو ضعیف شده چون ملک با آنجا رسید با و در سالت قیام نمود و متقنم مشل فرمان گشته و در بخت  
 شمس الدین متوجه اردو شد و در اولی تحف و هدایا بفرستاد و پادشاه رسید ملاکوخان از و رسید کچر اهل قلعه و فریاد و دی جواد و کاد پادشاه ایشان خورشاه است همه گوش بفرمان او دادند و ملاکوخان متقنم  
 سیور غامشی کرده باصناف حرمت و طاعت مخصوص گردانید و چون پادشاه بفرمان رسید بر تو انتفاع بمرعرات آن قصبه که انبلیت استیلا و لشکر منول تا آن غایت خراب بایر مانده بود و از رفت و  
 سقر فرمود که وجه آنرا از خزانه عامه او ند و در اندک فرصتی بحال اول باز رفت و از آنجا کوچ کرد و قطع مسافت نموده و در خرقان ترول نمود و ایلیان متعاقب و متواتر پیش رکن الدین خورشاه و در سالت  
 و اور الباطنت و انقیاد و محبت کرد و چون خواجه نصیر الدین طوی علامات او بارید و نصیر روزگار رکن الدین خورشاه رسید و با و ایلیاتی خیر تحریک مینمود و بفرموده داد و داد و شد ایلیان  
 امر فرمود و چون رکن الدین دست که طاعت مقاومت با ایلیان ندارد و جدا رود و ایرانشاه را سپهر کوچک خود شاد و کید نام و در محاببت خواجه نصیر الدین طوی  
 و با ایبار دوی ایلیان رسید و خورشاه روز یکشنبه اول ذی قعد و سندهادی تمهین و ستاره با خواص و قهرمان از قلعه فرو داده خانان و دلیت سالار را بر و در و کرد و خواجه نصیر  
 سال عرب بپوشید و پناه و چار شد و یکشنبه روز اول ذی قعد و با مداحی خورشاه پادشاه ساهایان تحت جبر قامت پیش تحت ملاکویت پادشاه ملاکوخان بر کوکی و دیر بری خورشاه  
 ترحم نموده و را با نواخت و باو اید خوب سطر گردانیده و او کی از متحدان را بفرستاد و نامی و حضور قلع که آقا و اجدادش مسلک بود و در قستان و در و بار و خیر و مال که صدقان بهر میرسد  
 کوفاهن بوجوب فرموده عمل نموده گرانای که که و ولایت کابا و چمنسل که که در و مدتی فتح این و و حصار در خیر و خیر و قی و تا خیر و از قلعه خود بفر  
 موروث و کاتب پیشکش کرد و پادشاه و مجمع آن را بر امر او لشکران قسمت نموده بجای قلعه الموت آمد و در رکن الدین را فرمود و ایلیاتی قلعه را نصیحت کند



















با گشتن بصورت چون نزد یک بمقصد رسید ایلمی نزد ملک کامل فرستاده او را با یکی واقفاد و عورت کرد و از عواقب خلاف و عناد و خونین و خنده نمود ملک کس در جواب گفت که شما را ده باید که کس هر روز  
 کس از این حصار بیرون تو آمدی که بجز پیر و پادشاهان و ثوق و اقامت نیست و مصدق این قول آنکه خورشید و ستاره و صدام الدین و حکم و حکم و دلیل را تحت امان داده است میانی ایشان را می بیند  
 و رسول معاودت نموده شایسته و امر اول بر جنگ نهاد و ملک کامل مردم خود را استقامت داد و گفت که سوزند و ملک خزان و ابا و وجود و زاده از سپاه و عیت دین نیست و اندام کس مانند ستاره و دنیا و زمین  
 از غایت بخل و اسلک خاندان پانصد سال را میافزاید و او از این سخنان خلعی لید و گشته دروغ گفت که تا با ملک اتفاق نموده و در دیگر کس با یکدیگر میافزاید و عیت دین نیست و اندام کس مانند ستاره و دنیا و زمین  
 و بر این شکل ایستاد و چون جانین در جوف آن آمده و سوز و دی خفته شد و دوسوار از شجاعان روزگار با ملک کامل بودند و ایشان پیش از بهارش حرب از خورده خرمین جهت جنگی خسته و ملتهب شده و فرزند  
 بالافته دست تیر و کمان باز میداد و در و دیوار میماند و دوسوار رسید آن آمده و بهار زامی را از پای در آورده و در روز سیوم بهمان قاعده مرئی داشته و در چهارم که نایب حرب القاب یافت نام آوری آنکس که در دست  
 دستان و دشمنان را از خود بود و جنگ آن دوسوار با دست نموده گشته شد از این حرات و جلدت سواران بکان برافروخته و کین دست بر دست میگویند و با وجود اشک و تیغ بر آن مرتب نشسته و گویند که  
 و در پی خنجر واری بود که در فن خورشید نبات چاکدست و بزخم سنگ او خنده و قهر حیات بسیاری از لشکر منحل افتاد و امر از تیر شدن غایت خنجر بر دامن کین بود و از این رو که از دین و ان شیه و بهار تی تمام و دست خنجر  
 و چون شایسته بار و دی شایسته و دوسوار رسید بوج فرموده و خنجر در بر این خنجر شیه نصب کرد و آن دو ستار و یکبار سنگها از کله کلبه اند و در و سنگ در هوا پیر پیر و بر زمین و مردم در و دین و دین و از هر دو  
 و در هر دو که در آن شوی حیران شدند و ایمان چون شنید که از باب سیافا قین و قتال و جلال سنی طینا میاندازد و خون نویان را پیش شایسته و امر از خورده و پیغام داد که در کعبه قتل و توقف نماید و خورده  
 شهبان روی و نقصان بند و تقاضا و وصول از خون نویان آن دوسوار از شهر بیرون آمده و شمشیر جلاوت آنچه جمیع اگشتند و طایفه را جروح و شورش عظیم و سپاه منحل انداخته با گشتند و از کوه  
 بهانه در کمان شکفت و از کین هر کسی لب بدندان گرفت و و نامرت و وسایل حال بر این منوال گذران بود و بعد از آن قوط و غمائی قوی و در شهر روی نمود و چون از مرز آمد و پیغام بدید که کاتب  
 از گوشت صفحانی و قندی سیافا قند و آن دوسوار از عدم راه وجود استیلا شیهای نهاده اسبان خود را گشتند و بقا و شت و مغول که در شهر ماند و بود و پیش ششموت و امر از خورده کس زیاده و از بهار  
 احوال جز و از شایسته و لشکر بران را بهار از فرمود که بشیر فرقه ملک کامل را دست بسته بیاورند و هر که از این بیاسار سار سارند و امر از کعب فرموده و توبیه شیه شده آن دوسوار جلاوت شکار کرد و از ایشان  
 مرار گذشت برام خانه رفته و با فوجی از سپاه تار که بگرفتند ایشان را مورشده بودند و جنگ ششول شدند و چون نیز لای که در جعبه داشتند و خورده و از پیغام نبر پیر آمده و سپاه و مرز شید و بار و  
 ششموت کشاد و چندان شمشیر زدند که بر همه شهادت رسیدند و از خون ملک کامل را از رفته پیش شایسته آورد و در ششموت او را با سپاه سیر سلطنت سیر فرستاد و چون ششم ایمان بروی و قبا و از کوه  
 بر شون گرفت و عاقبت حکم کرد که قطعه گوشت از بدن او بار کرده و در دانش میبندند تا در گذشت گویند که ملک کامل در زنده و قوی و در عیاد و در بد و قوی و شایسته از جرات شامت روزگار گذرانیدی  
 بر قطعه شش است که چون آتش و پیشه افتد تر و خشک بسوزد و چون با و بی نیازی و در زمین آید میان خرمن کامل و ناقص و صلا و طالع تفاوتی نهند و بعد از کتاری ملک کامل لشکر منحل بر اسم قتل و شیب  
 چنانچه عادت ایشان بود استعمال نموده و سیافا قین و مضافات آنرا با دیگر بلاد و امصار رساوی و هموار ساختند و کتوجه ششموت اصول کباب قطعه مار و دین و فتح آن حصار را بار داده  
 خالق زمان و زمین چون بهر سیافا قین نبوی که در گذشت فیصل یافت شایسته و ششموت و از خون نویان حیرت فزان کباب قطعه مار و دین با لشکر کران در حرکت آمدند و بعد از قطعه منازل بمقصد رسیدند  
 حصار امر از اعلام طفره جهم را میبندد و از شانت و قنات قطعه شایسته و سپاه انگشت تعجب بدندان گرفتند و درین باب دو روایت بنظر رسید نخستین آنکه از خون نویان ایلمی نزد ملک سید عالم آن  
 روان کرده پیغام داد که کت در گنجست و دلاور از سیلا و باروی این در زمانه خلاصه سخن آنکه اگر ملک سید بخوابد خود و اتباع و شیعی او سالم مانند باید که در مقام اطاعت آید و الا با و رسد  
 دیگران سید ملک سید جواب داد که عقلا و اندک داشتی و در بهار حال بهتر از جنگ است اما اندیشه از بهار سیدی پادشاه شامت که غلان و فلانرا استیلا گردانید و چون دست یافت از پای دور  
 این قطعه بنظر و مردان کار از شولست و بر مرد عاقل صیانت نفس و مال واجب باقی اختیار پیش شامت و چون بهر حرب قرار گرفت از جانبین مجانبی نصب کردند و دست هفت ماه میان  
 هر دو فراق محاربات عظیم اتفاق افتاد و بعد از افتاد آن مدت و با قوط و شیر پیر آمده هر روز بر نیت استیلا و عت و با جمعی شیر سیر و دین و پیر بزرگ ملک سید بنظر نام بهر چند بر ر انصیت میکرد و مقاومت  
 منول میر نیت و صلا و طینا میبندید و افتاد و درین آنکه ملک سید بیار شده و ملک بنظر کت از شفت لبوت کیمای آورده و به میان شربت یا طعام زهری جان گزای خورده و او و تار از آن بله  
 و بعد از فوت بر در ملک بنظر شایسته و پیغام داد که آن کس که بشا مخالفت میورید رحلت نمود اگر لشکر کران دست از جنگ باز دارند من قهر و تسلیم نامی منول او بخندل افتاد و ملک بنظر بهر متعلقان  
 از بار دین بیرون آمده سیر و غیشی یافت و چون با بدوی ایمان رفت پادشاه باز خواست خون بهر تار کرده گفت چه بر این حرکت نامسئله اقدام نمودی ملک بنظر بی تمامه  
 جعوض بر پیر ساندیم که اردو ایلمی در آید تا خون کینان خفته گردد و تا فرزند و قین و انستم که دولت پادشاه کا خورده و قله متعق خواهد شد و تربیت حد در کس کینا گشته خواهند گشت همای غفانی  
 اعدام کف نفس ادلی و انصب نموده و ملک بجز خود و تحفه اگر پادشاه خلعت بخوبی شایسته و جامی بدین اندازی و او دست امر و مخالف نیکو بندگی قیام نام و ایمان باز سر و خورده و قنات ملک بنظر گشته  
 از نام حکمت مدون در کف کفایت او نهاد و ملک بنظر ساهای و از سلطنت نموده و بر کس سلطنت منول شیوه مخالفت نورزیده قول و دیگر آنکه جمعی نامزد او و ایمان بر

[illegible]

















[illegible]





[illegible]

















[illegible]





دیربای سفت تک بیارست اخصی ممالک شاهزادگان و اوقیان لوگوں ان انجمن جم صفت مجمع گشتند و تلمیذی ساختند که بدان رتبت زینت هرگز اتفاق نمیشد بود و بشیخ نعم الدین  
 سعادتمند رسد نقد را و تلایام جنگ و پیروزی و از ایام اسلام دولت اتم و غلبه خاک بر خاک ساختند سلطان احمد قای سلطنت بدوش گرفته و تلج اقبال بر تارک بارگاه در نه گشته  
 نیند و هم رتج الاول سنه احدی و عثمانی ستایه بر تخت مملکت برآمده شایه یزدگان عار و دولت و زافرونی شراط تمیست جلوس یونان آورده و پادشاه اسلام حکم فرمود تا مقود و جوهر  
 و بالشما و مصلحت که در خزان موجود بود و بیا و روند و بر اعمال انخوان اولاد و خواتین بنات اخوات امر تو مانقوشون سائر بتجده قسمت کردند و از اتفاق فراخ کرمیل و عیسی  
 و دولت خود و یار و کار بگذاشت مرغ دل خاشاک حاکم را بدانه انعام میداد و پیشانی شروع در صحت مملکت لیجان جمدان فرستاد تا صاحب عمار الدین از قید خلاص اوده بار و آوردند  
 و خواجسته مس الدین محمد بن قتیب یکی از خواتین جزایر پارسه را سلا اعتبار تمام یافت درین اثنا مجد الملک شایه کرده از خون بنی باقائخان پیغام داد که صاحب یونان پدر تمار و برادران  
 شد و چون میداند که بون بدان سر و قوت یافته ام اکنون قصد سرنگیند اگر حادثه روی نماید باید که شاهزاده واقف باشد بر این قضیه سعد الدین و زاده مجد الملک تخت و دولت عاقبت  
 بنایه و خیر السعیدین طر مشر او را از خانه او در غول گردانید و در تشریح و غلبه و در یک شب صاحب را بفریفتند و تر و خواجسته مس الدین محمد آوردند تا صورت کاتبه مجد الملک باز نموده و این  
 بسام علیه سلطان احمد رسیده حکم فرمود که مجد الملک مقید و منقول گردانند و در لیج نماند گشت که آنجا از عطا الملک او صاحب یونان خبر و تکلیف ستان و بود و بار و آوردند و عطا الملک  
 عطا الملک سر و مشکروانید که هر نوعی که مایل و رانی فتایم و در این تاز فاضل صدقات حضرت سلطانیت حال من بنده همه را در این یتای ایشا میکنم و اشارت کرد تا اسوالی بقیاس کنگر  
 کرده بودند و از موقف جلال زمان قتلجریان لغا و یافت که امر بزرگ مثل سوختن اوراق هم مجد الملک پیرسند و در اثنا بر یغور و در میان قشته امتعه و مقداری یار پوست شیر یافتند که  
 بزخرف شخرف سطر چند معشوش بران نوشته بودند و چون ترک سحر را بغایت تنگید باشند از آن گفتند و در این نحو سر سران بحث بسیار واقع شده و بخشایش قانان گفتند که آن قوم  
 باب آغشته عصاره آنرا مجد الملک بخورد و نایب سحر با و عاتد گردد و مجد الملک را زیمعی ابا و امتناع نمود و چه میدانست که آن نوشته را شیخ عبدالرحمن دست صاحب یونان رسانده و  
 کمان میرود که در ضمن این کید و مکر ی تواند بود و بالجه گناه بر مجد الملک است شد اما سوختن قانان کشتن و از این نیت شد و مقارن کالی سوختن و یار شده شیخ عبدالرحمن جلوت او رخت  
 و میانگه کرد تا سوختن قاتل مجد الملک ضا و او حکم شد تا او را بر عصمان سپارند صاحب عمار الدین کمال اجر خلق نفس نیک خواستند که در زمان قدرت غلبت و غوغا غما  
 بهترین و اسب بلند ترین است فضائل است زانی و از نماند جامع مخلصان حقیقی و اعوان انصار و طبقات ملازمان مان سر زارش دراز کردند که بر جگنان و شن است که درازا را صلا  
 احسان این ستان دولت شیان جوهر نفس این مدبر بگونه ظهور یافت او در انحال جانب خلق و حق سر موی مرغی نداشت امر و ز که بجای اعمال سیه و سزای افعال نیت خود گرفتار  
 آید عقل سلیم و طبع مستقیم که روا دارد که بجهت علم متاد و این علم منظم صورت خلاصی می و باز عالمی را بدست تلک و عدد و ان و گرفتار کنی فرصت دوست بناید و او در کوز زمین ساحت غلظت  
 عقیدت رجب کیدت و پاک ناید ساخت عدم شخصی بیباک را نوید صبح شادمانی و در یافتن زنگا و زبانه و سیه کی شربت آب پی بگال و باز عمر مفتاد و دشتا و دل و دین حال خلق بسیار  
 منقول مسلمانان قیام و خیر بران مرتبه ترصد ایستاده بودند تا بچه اشارت و دناگاه اعوان صلیحی او را یروان آوردند و در یک چشم زدن نند و باج قربانی که خلق بر ترقی اعضای آن انجمن  
 رپاره پاره کردند و هر عضوی از اعضا ی او را با قلمی فرستاده بیا و بخیند نقل است که شخصی زربان و از انو کردار و بجهت اصد و دینار خرید و بریده به تبریز و به گزبان از دوستی و قبیح را  
 چه کارستی و پایی آن شوم قدم را بیا زبردند و دستش بیای مردی سران براق رسید بهار الدین علی در این اقعه کوید و میخواست که دوست سازد فلک و دستش ز رسید یک دست  
 بر رسید و این بای را یکی از اهل طبع انشا کرده رباعی روزی دوسه سر و قدر قدیر شدی چه جویند ملک مال تو فر شدی چه اعضا ی تو هر یکی گرفتار قلمی و بالجهت یک نفس  
 به چاره آدمی زاده که بواسطه جنی عرضی نفس و در ابد تیر ملاست میسازد و ذریه بدنامی و قبیح نامی می اندوزد و در آن جهانی آتش خمران میوزد و که گرفتار رسید  
 گرفتار شدی آن چنانکه میانی به بهر بود کمال زینش بود نقصان به بهر و داد شد باز چرخ مینا ی و چون مجد الملک تیغ و جوی گشته شد سلطان احمد رام حکومت بغداد و بهر سوابق  
 وایت عمار الدین الملک شایه و عمار الملک چند با خود قرار داده بود که بقیه عمر خودی باشد و با سلاطین اربابان اخلاص نماید و در امور دیوانی و مدام سلطان و فعل نماید اما حکم پادشاهی که در  
 حال بدایت استقلال سوسا ل تشیع و رسائل تضرع چندان عواطف و دشامان و عوارف خسروانه بند و ان ارد و شخصی از ارد و عتاب یکی شملت عدا که زده انبار از ان جناب قرار کرده اند چنان  
 عزت از زبان و در رتق کیم بهنگام که ساله پرستیدن بنی اسرا ل جمع موسی از کوه طوریان میفرماید که ولائیت بی الاسرار و دیگر غرقاب لک که نفس خوش حال صعب داری شکل نمونیش را  
 طائفه سلا و دیان کل در ریاض ضوان جنان اندر وقت طاقات ابوحی بمقتضی طبیعت بشریت از وی حملت طلبیده اند خلاص بنده را در موت نباشد که آن شخص را  
 مقدره عمار الملک از اعتنا حکومت قصدی او ریاست نتوانست که جناب نماید چون شغل سلطنت سلطان احمد را یافت و روش برود و دایره با سم و لقب شریفه و گند  
 بن نویمان تفویض کرد و منصب زارت بقرار پیشتر بر خواجسته مس الدین محمد مقرر داشت و در حق و وفق امور مملکت برای رزمین فکر متین و باز گذاشت و رونق ملک



دیده فضل از قاضی و خوشایند پاشید صعد کار بناختن مست چه و امانی میخاشید صاحب یوانی مقام شریف محسن برادر چو را بیل خون بود در شکست است از عدو دل مسور و در حق  
واقع با کمال کرم و کرمی و دوشم بودیم و یکدیگر بدو و دیگر میسوزد و پادشاه صاحب یوان را سیور میباشی فرموده از لباس سوگواری بیرون خرد و دران و ان رخون که در  
نواحی حوالی یوز گشت کسان قطار آنوایت فرستاد و تا دست تصرف گشتگان صاحب سید ملاز ملاک اسباب کجی که اندک و اندک و نفیس و بیش متوجه بغداد گشت نواب را  
پاشی انتقام چنانچه فرستاده بود را تصرف شده و بعلت بقایار سال گذشته مبلغی بر رعیت حواله کرده و بطوایل مشهور ستمش و ثنائین ستایه با طایفه از خواص لشکر  
مازم بلاد شرقی شده در تدریج آنکه منصب روث را چگونه از دست تصرف سلطان عمریرون و در و چون مرگشتانی بی معاونت بجای ساعدت از رفو له مسعات  
برج شکوه تحصیل خواسته گماشته در خلل این حوالی مفسدان بسج شایند و رسانیدند که وزیر خراسان اجه جیه الدین کی در مدت حکومت مباشرت امور و ضبط اموال  
هر سال تو مانها از میان بیرون ده و وفیره و فزادانی انداخته است و این کاذب مقررات قوت طامعه از خون حرکت آمده با خد قید خواجه شارالیه فرمانده مصلان  
بروگشت خواجه جیه الدین کی که نفس نفیس او چون کید آسمان از عیب منون بود و مانند چهره آفتاب کلف کلف نمونی ستم کرده و مفتی مبرم کل زوجه اضطران بخدا داد و طریق  
استغاثه و تردد و شد و شد و دیگر داند و التماس کس از خواص مقربان نکرد و عاقبت مصلحی بسیار ندیده پانصد تومان نقد از او بگیرفتند و چون غرض شاه زاده بصورت و مصلح  
خواجه جیه الدین خلعت تشرف داده با کراه و اجبار بار دیگر افاق وفاق امور مملکت خراسان گشت و ذکر منی افت و عذر نشان داده و مقهور بای و بیاسار رسانید  
او بفرمان پادشاه جهان بخش گیتی ستان سلطان احمد و اوایل مشهور ستمش و ثنائین تمانه بردار و مقهور بای و با ضبط ولایت و مفرستاد و در فخر سال مذکور سلطان  
از بیلاق بالاق آمده و نیت قرینای کرده و او را از مردم طلب داشت مقهور بای با بعضی را از آنکه نهال سلطنت جویا بر زمین لایق لایق شده بود و او را دانکه هنگام فرست  
پادشاه اسلام از میان گیرند و در مام حکومت قبضه اقتدار او نمند و باین غم و دانک فرستی از مردم مضاف کرده بار و داد و منتظرت مسعود و شمه از کید و مکر سعادانی میخروش  
پادشاه روزین گشت و درین شاره مقهوری با چریک نامی را با تنسوقات دم نزد و از خون ستاد و از خون چریک سیور غامشی تمام کرده مقضی الرام با برگ داند و چون پادشاه را  
را از واقف گشت گمانی که درباره برادر داشت یقین بریوست فرمود تا او را بد آموزا گرفته در موقوف جواب سوال بل بر عرض محاب کمال و در ذمه بعد از تقصیر نقیض غرض  
لگناه خود اعتراف نمودند و چون لایل عذر و خیانت مقهور بای که پشت استظهار پادشاه بعد از آن قوی بود در دست گشت بموجبی مان پشت را مانند طره و در آن برهم شکستند  
مفسد را بیاسار رسانیدند و سبب تغییر نیت او را و مقهور بای آنکه سلطان احمد در ترویج و تقویت وضع شریعت خداداد توکید قواعد ملت میضا مباد و اتمام نمود و چون  
این منی مخالف ملج اهل شرک عناد بود و در اغفل از ایت اسلام اعلان کلمه کفر آنچه مقد و ایشانی و میکوشیدند و در اسم جد و جدی گامی آوردند و اقرار و اقبال ایشان بر حسب  
سلطنت اجب لازم آمد و بحقیقت شمه عذر یکیدت شیوه مکر و خد نیت بملاک ابوا را از مغول سرایت کرد و چنانچه از سیاق کلام قبل شمه از حال الطبقه موضوع پیوست و در  
طبقات از خون خان لشاکشیدن سلطان احمد بجای نیت مهم آن پادشاه عالی شان چون بوس سلطنت بر زمین از خون استیلا یافت  
ایلی بیایه سر بر اعلا فرستاده التماس فانات عراق فارس که آن یوان خاص خصام داشت در میان آورد و گفت که چون سریر دولت پدر ما اتفاقا دستحقا فامند و شکار  
سلطان از حیث باید بر این طریقی مبادید که حاصل از ابعاص مردمی که در ظل لایت مجتمع اند صرف نموده اید اگر ملتس با مابت تروند که و در میان تا دایمی طریق مصداقت مسلک ماند  
و الا جنگ ساز و برگ کن عداوت بد نیت ترک که بعد ایوم در عرض سریر مملکت چهار بار باش سلطنت سحر تخت برین شده تا مگر ترک بنجا جوشن دل نهاده برگ به سلطان  
چون این بگویم شربت شمع نمود و در جواب سو که یورت ملوک از خون خراسان است از روی شفاق پدر حکومت اندر ابر سوزان حاجی بد و ازانی داشتیم که اگر وقع دار که در آن  
برای منی فرایم باید که بفرمایا حاضر شود و چنانچه بای عالم آرا که یکده روز و شش است و صواب یلداس با سعاد انجاء قرآن بد و کجیاد ابا اند طریق غایت مسلک خود داشت راه عناد  
پیوده نقش ملی از دیباجه یکدی که شرعاً و عرفاً مذموم است بکی سر و فرمانیم تا موزار دی و محیطی می توان شکر قدرت من بجز خراسان ند و از خون است که بی تبید نگاه عالم پناه و در این ایلی  
بارگشته قراناس از جبهه آنکه ستانی با نمر زاده از خون شتند و اخذ نمود و تو بجهان مملکت بخدا فرستاد و انواب شایسته شل طفا چاره و طولا و جوشنی غیر هم اگر رفتند که درند و امید صلح و  
اصلاح چون منی پاد و افتاده مدارک مانند استین است رگه شت در این تنگنا تو چنانچه زارگان از مرگ از سلطنت سلطان احمد خا به بود و نگر خیمه خراسان پیش رفتند خا مامی  
ترتیب محات جریک در روز دیک ترک نازیک اشتغال نموده در اندک فرمتی چندان سپاه در زیر ریایات محات جمع شده که دیده گردون گشت آراستگی آن خرو مانده و چون بنابر طاق  
گشت سلطان احمد الیناق را که مضرری مشهور و استظهار جهور بود و اما رت لشکر و قیاده پناه تعلق با و میلا شت شایسته و بلا جو و سیاه غول پانزده هزار سوار و بر تعلق و از آنکه  
و ایشان را برین سپه سپه خا و در مردم که در آن سرزمین دند و تعلق با و غول میلا شتند غارت تالاب کرد و چون از خون بیزار سعادت ملی از کنون غیر سلطان گاه گشت متعاقب









استقلال صاحب سید شاه محمد و اخوانی بر اقامه و ملاست کرده گفت کسکه در باره پدر پادشاه بزرگوار و او را با وجود سوابق تربیت زبرد و او نیکو بندی از او چگونه توقع توان داشت شایسته است  
 شایسته استان خوار صاحب بنجیم ستار مانند سخن شیر موقوف غلبه شفق علاقه نقاری شد که از خون جان رسا صاحب یوانی را خاطر داشت لاجرم فرمان دگر خواست شمس الدین محمد را در مقام پسر  
 او بدو و او را بر غرض نمودند که و ستمهای و بر سر هم بستند و فریاد از نهاد ترک تازیکه آمد که در از افاق خلایق چل و در می بندند و صاحب بنجیم آن بجا بخت خویش آن گفت که انچه را با غرض از فعالیت بند  
 بسبب شرف سائیده ماند یکی از اصدا و افرقه مناجیل از تهمت این خیانت قصد در حق نعمت خیر ندارد مگر نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر نه در عقیده من بنده هرگز این بد دوستی با تقدیر  
 می تقدیر تقدیر بدین نافع نیفتد و با حکم قضا و هم سپا بکند و چون یام حلت صاحبی بآسوده بود فرمان ناکش که بنیاد فضائل معالی را خراب کند و پیرشته جود و مکارم را سرکوبد و اندر  
 در کنار رودخانه ابر جلاد و صاحب سید را بلیا سگاه حاضر آورد و از دیده از خون شفق بسیار و دو عطار و ذوق کینان بر سر گیسو کسان می رسانید و تیغ نینو فری از کین بکند بر تن و کین  
 بدی از آن نیکو فرزند و صاحب بنجیم گفت که اصلا خلاصی ممکن نیست تا جان او در محض تلف نیاید بهانه ایست که تمام نمود و تا لحظه و امان دند با نجا غلبی بر آورده بمحض جید که بهر شایسته  
 نمود پس صیت نامه بفرزدان مسلک تحریر آورد و این قعه با کابر بریز و نوش که چون قتل و بقران کردم این بر باد که آن الذین کانوا برنا الله ثم استقاموا اتل علیهم لک ان قاتلوا و قتلوا  
 الله و با جبهه کتبی که مدون می نماید چون غریب در این جهان غالی نیکو شایسته میجو مادی از روی در این شایسته هم برین کلمات بشارت جهان می بوی رسانید و چون بر این پنج بود  
 نبی الدین مولانا افضل الدین مولانا شمس الدین مولانا بهرام الدین شایسته که کبار که ذکر هر یک بطویل می انجامید و موضع احتمال نیکو و بشارت رسانیدن آنجا و تا دانند که قطع حلالی  
 کرده روانه کشیم و چون از کتاب فارغ شد و در مقام تسلیم بر زبان راند هر چه از تو آید خوش بود و خواجی شفا خواجی الم و دغا ز دیگر روز و دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث ثمانین مستقر  
 بدرجه علیا شهادت غایب گشت یکی از افاضل روایه صاحب یوان گوید که از رفتن شمس الدین از شفق خون بچکید پس روی بکند و بر سر گیسو بریدند شایسته که در آن مقام قیام  
 بر ز نفس هر دو گریبان بدرید و بعد از شهادت صاحب بنجیم تمام ملایک اسباب را که در جمیع ممالک بود و دیوانیان و شاه فسط که درند و اساس خیرات و منعم گردانیدند و اولاد  
 فرج الله و مسعود و انابک هر یک سرلوستانی بود و در پای در آوردند و بر آن یکنا مان تخم نمودند و چون قضیه صاحب سعید مدتی بگذشت و روح حاکم بغداد و خواجیه بنجیم صاحب سعید را بمقام  
 آنکه مامور الدین شایسته که بر روی تقدیر میکرد که از مال بغداد و جبهه خاصه خود مبلغی خیر گرفته اتفاق دارد و بقتل آورد و چون قاضی محاکمه از بلقلم قضا نوشته بود خطه از اسان را شرافت امین  
 غالی ماند و تضاعیف بیانات بسعایت ارکان دولت مزاج اینان خواجیه سعید الدین گئی که در مکارم اخلاق محاسن صاف سرآمد سروران فاق بود و متغیر شده و فرماندا و تا او را بکند  
 و خواجیه چون است که تمام غالی از معوجی نیست بخلاف مقربان و شاهزادگان و ممانوشت از انچه در بفتح مکتوبی که بطوفان قسمتانی اصدار کرده بود و بضرع تشفق بهمان اقله خود این شایسته که در  
 به بود جانا غم جوئی بر باری سخت و درم کن من نعمته که با این راست و عاقبت نیز تیغ سیاست تو گشته شده و قد صاحب اولاد آنجا بجزند بترتیب ذکر احوال سعد الدین و امیر  
 و سر بر بی دولت و از اتمضای حرم کبود بلکه بار او قادر و مختار و رفاق معبود و سعد الدین در پیش عروج و استعلا بر معارج رفعت شرفی زمره اهلبار اینانی نظام داشت  
 و در بر نیت السلام بغداد اقامت نمود و طبیبان با او دولت شریک بودند از امتنا از دست کرده و بسج پادشاه رسانیدند که سعد الدین با آنکه در انعامات و مددات یلانی با ما ساهم است ملائمت رگه بکند  
 شرفا شرافت موافقت می پذیرد و با در امان غایت شیده و مالک و دنا را بخدمت رگه اشتغال میایم من تمهید قبل آمده و یلیغ نماند گشت سعد الدین در ملازم اردو باشد و او را و دوات از دست حضرت  
 سلاطین عظمی سبب است مناد است لیک است جمع شایسته بواسطه اقامت چند ساله بغداد و اختلاط ترک تازیکی عیب و انانی لغات مختلفه شده بود و در هر چه خود طایم بود و در زمان کشیده و بر احوال  
 مدینه السلام طایم کامل حاصل نموده و کسب الفانی از خون و مبارزه و ملازمت عارضه روی نموده و سعد الدین و سلسله سلطانی رغبت داده آن من منصرف گشت اینانی گانی را و کایات پیرینه و بی و قی و مزاج باها  
 میلد و چون سعد الدین در دست که خاطر از خون گشت با حوال محافط آن میلان تمام دارد و صورت اطلاق و ارف و بی بغداد و اعمال آن کیفیت ملایق توقیر و تقصیر بحال عبارات قریب الفهم و عرض داشت  
 و بر باقی قانع ثابت گرانید که تمام است احوال ممالک بخزانه بر تاق و بر در شرف و رواج است خانهای ایشان نفوذ و جوار نفیس مال خزانه را مضروب کمال مال فیض صفح المال شرح غلام وجود و قیام  
 کرده گفت که از تقدیری استانی در بغداد و مدارس معلوم میسر و بسبب بیاطه است عافیت از ولایت چون غار روی کشیده و رفاهیت از راحت آن مقام مانند کبریت حرم طایع کار برادر که و کاست  
 و همچنین از گشتاگان اردی که در کوفه نیز آنهمه بر امور نالایم قدم نمینورند فصول پرداخت بنا بر این مقام حکم شد که سعد الدین در مصاحبت و قیام و بریان سکون می بفرماید و در جاستخراج اصول  
 نماید و محاسبات و کسب موقوف سازند و ایشان را و آخر شهر سنه ست ثمانین و ستانه تبعه دادند و تحصیل مال غایب نمودند و در وقت که کایات متعین میگفت بنوعی از معاذیر تحسین بخت  
 سعد الدین در امارت برین معین و نه که هیچ کس کار ایشان منحل نماید و سعد الدین و در اندک مانی از بقایای کسب استخرجات و بعلت توذرات معین حاصل مال معین حاصل کرد که کوه در مقابل بخت  
 آن ملک حسرت بردل نهاد چون بخدمت پیوست نفوذ و نام سعد و در اقباض تقاضا و بوقت انقضای مقرون گشت پادشاه بدست خود کاسات متروق و او را  
 غلبه کسب خضعتش اختصاص داده و منصب شرف ممالک بغداد و برین و بایز و فرمود سعد الدین و بار دیگر همراه اردو قیام بغداد و در آن زمان و اصول اتحاد و شکار راجع سود و غیر ذلک مبلغی که



























[illegible]

[illegible]









و چون بر تپایین خبر رسید نورانیات فی الحال بگرفتند و هزاره و قرابانان را با هم آوردند و بمقابل برین صادر شد و بعضی از آن بجهت یاسار ساینده بیت و بدون تواریخ بگذاشتند و بجهت  
 به و نادره راه نیست و دوم آن نزدیکی صدر الدین صاحب دیوان را که کونا و در شان او گفته اند آن خداوند که چنانکه توان گفتن از نه گنجینه است زرا ندر کف و او را کف تمام مصلحت  
 نصرت مال و دیوانی از امارت بزرگ مثل نوین نوین و منقشا بخلات است و بعد از حضرت سخی گفته بگفتند و در روز دیگر کشیده و دم جب سینه مع و تسعین و سینه تریاسار ساینده خون و او که کف  
 روی مکرست و سحاب چون آب روی برود و بار خاک ریخته شد و بر او رش قطب الدین که قطب جهان جهان بود و در روز دیگر حضور خود و عبادت مجدد آن روز از عقب او روان شد و در سینه کورینیا چلی بجا  
 و منصب صاحب بلانی برای او ریت تدبیر و نجات جان بخایم عظام منظمی مصالح الامام بحسن الاتمام رشید الحق و الدینا و الدین که توفیحات کتاب جامع التاریخ از منقشات دست خود سینه کف  
 والدین و فوفش گشت جهان کن بر روی نور صفا گرفت فلک سیر و ای استمال حیرت را به پیشه غیر ابراسته است بحسن سیرت و اصابت فکر و بافاخت عدل اخلاق فاضله و کمال و بجوی فوط و نحو  
 این و وزیر صاحب بنیر بحکس دیده و بعد از ظهور این قضایا بچند وقت قرآن تحسین در سلطان واقع شد و نخست جوایمان و طفلان بجا و نادره و تندرگاه و بار عالم در میان مردم شیعیان یافت و در میان  
 سقا صاحب نام از جهانمان باز گرفت و آب شده صاحب اگر چون خجری برق و تیغ کسار و چون و جلد و نبل نقصان غنایا هر شه در مالک پادشاه و صا و مملکت فارس آب روی کار و زواعت میرت  
 و خرس سید پادشاه و دوم و مطلب نان بجان رسیدند و نالمت چهل روز و بیات نان چون عفا و مغرب روی از جنبه گان نیست خبر فرص ماه و خوشی یادگاری از آن مانند چون خسرو انجم بیت  
 خود کشیده و بی عظیم و عقب این بلای المومنی خود و در مرض حیفه زیاده از بجا و هرات و نفس نیز از دحوال آن و نفس خاک گشتند و مشتاق نانوان و در فراق بنظر نخلان با بر زنده آه سر زنده که تعذیریت  
 چون بر بسیاری مردم باز بگرییم بر خاک توانا که اگر بار بارانی و دور از آن که انجیلان از دیوان علاج چیه تحقیق انبار و گوشه حال کار ترسند و حیرت و نالمت ساینده و چه غیر نفوذ در غایتی متضرر شد  
 و آمد و شد و روان چیه که در ولایت و قری قیامات مساجد و حمامات با کنند و او را در قضایا باشد و چون حکم بود که غیر مریه خوان یکسایه بجا نادره و تندرگاه و بار عالم در میان مردم شیعیان یافت و در میان  
 بواسطه قطع الطریق و فساد و فسادان از سر و زور و عجز آمدند و دست نگه بر داشته بقدم تشنه پیش رفتند و کام چون فسادان از شمشاد و فزیز و نادره و تندرگاه و بار عالم در میان مردم شیعیان یافت و در میان  
 معلمان باز نادره و تندرگاه و بار عالم در میان مردم شیعیان یافت و در میان معلمان باز نادره و تندرگاه و بار عالم در میان مردم شیعیان یافت و در میان  
 تا آنکه آن حق خود و ملاحظه عظیم خویش فرج از زانی داشت و ذکر توحید ریایات نصرت ایات پادشاه اسلام بحاجت مملکت مصر و شام چون پادشاه جهانمان سلطان نمود و غازان نیز  
 دولت و زانو و نشت در تپایین عین بین و نالمت ساینده و نالمت چهل روز و بیات نان چون عفا و مغرب روی از جنبه گان نیست خبر فرص ماه و خوشی یادگاری از آن مانند چون خسرو انجم بیت  
 به روی و پیری و نصرت دین سیرت سکان آن یار و اشارت او و در ضمن برین اشارت کرد که در پیشه ازین پیدان و بنا بر تپایین بین مشکوایان نواحی میفرستادند و متعرض این اسام میشدند و  
 امر و بجا آمد الهی که حکم نمود و نالمت ساینده و نالمت چهل روز و بیات نان چون عفا و مغرب روی از جنبه گان نیست خبر فرص ماه و خوشی یادگاری از آن مانند چون خسرو انجم بیت  
 متوار و متوار و نالمت ساینده و نالمت چهل روز و بیات نان چون عفا و مغرب روی از جنبه گان نیست خبر فرص ماه و خوشی یادگاری از آن مانند چون خسرو انجم بیت  
 استبداد نموده و در ملاحظه و انقیاد و او را نالمت ساینده و نالمت چهل روز و بیات نان چون عفا و مغرب روی از جنبه گان نیست خبر فرص ماه و خوشی یادگاری از آن مانند چون خسرو انجم بیت  
 و اموال ایشان در معرض تلف نیاید و عفو و تقاضی را کار بنده و بیامون تعرض مصریان بگشت و نالمت ساینده و نالمت چهل روز و بیات نان چون عفا و مغرب روی از جنبه گان نیست خبر فرص ماه و خوشی یادگاری از آن مانند چون خسرو انجم بیت  
 و ازین نامزد کرد و تپایین نالمت ساینده و نالمت چهل روز و بیات نان چون عفا و مغرب روی از جنبه گان نیست خبر فرص ماه و خوشی یادگاری از آن مانند چون خسرو انجم بیت  
 لباس مفعولان تبلیغ گشته و نزدیک و دوازده روزه و نالمت ساینده و نالمت چهل روز و بیات نان چون عفا و مغرب روی از جنبه گان نیست خبر فرص ماه و خوشی یادگاری از آن مانند چون خسرو انجم بیت  
 رسیده خود را در میر و نالمت ساینده و نالمت چهل روز و بیات نان چون عفا و مغرب روی از جنبه گان نیست خبر فرص ماه و خوشی یادگاری از آن مانند چون خسرو انجم بیت  
 ساهور و نالمت ساینده و نالمت چهل روز و بیات نان چون عفا و مغرب روی از جنبه گان نیست خبر فرص ماه و خوشی یادگاری از آن مانند چون خسرو انجم بیت  
 و تر و جریب علی رسید و نالمت ساینده و نالمت چهل روز و بیات نان چون عفا و مغرب روی از جنبه گان نیست خبر فرص ماه و خوشی یادگاری از آن مانند چون خسرو انجم بیت  
 گفته که کونا که در دست تعرض مفسدان از حرم پادشاهان و پادشاه عادل که بر داشته حضرت رحمانی و در کن مشیت جهانمانی است واجب باشد و غازان خان خواست که بی تاخیر و توقف  
 بجانب شام نشت و نالمت ساینده و نالمت چهل روز و بیات نان چون عفا و مغرب روی از جنبه گان نیست خبر فرص ماه و خوشی یادگاری از آن مانند چون خسرو انجم بیت  
 تقبل سلاطین و در بخت و سیر و نالمت ساینده و نالمت چهل روز و بیات نان چون عفا و مغرب روی از جنبه گان نیست خبر فرص ماه و خوشی یادگاری از آن مانند چون خسرو انجم بیت  
 نصرت پناه و در معاونت نالمت ساینده و نالمت چهل روز و بیات نان چون عفا و مغرب روی از جنبه گان نیست خبر فرص ماه و خوشی یادگاری از آن مانند چون خسرو انجم بیت  
 تجری من و نالمت ساینده و نالمت چهل روز و بیات نان چون عفا و مغرب روی از جنبه گان نیست خبر فرص ماه و خوشی یادگاری از آن مانند چون خسرو انجم بیت













































فرمود لشکر از شهر بیرون آمد مردم کار و بار خود قرار گرفتند و محمد سیام با و ولایت کرد و قلع باند و در دیگر راه که پیش بوجای آمده بود جای و از غرض کشیده گفت از مقام تو که شتر  
در هم حضور زلات تو کشیدم باید که خاطر جمع داری و در حصار کشتانی نامعه دوی چند از کوه این با بخار و در محمد سیام تقبل شد و بوجای بجلعت خاص شخصه منشن داده فرمود تا امر بکشد  
کاشانه شهر یک چرخه برید و بخشید و در بعد از ساعتی بوجای بخار و در محمد سیام تقبل شد و بوجای بجلعت خاص شخصه منشن داده فرمود تا امر بکشد  
بیرون آمد و باندین خوش گفت که بوجای مست است زیاد از ده تن بزگاه فی مصلحت در آن است که غنایا کشیم و از با احتیاط مجلس نقل آوردیم و تجدید بیست نامداری و دوازده دلاور خود را و قاتق  
منشنه گردانیدند محمد سیام چون لقمان فرخ زاد و بوجای امیرک خوری و ستم اتفلق گفتند که اگر این حرکت را صادر شود مجموع اهل بارت و معوض و اهل نکال آیند و بنا بجلت عدد ما ازین بر دو شکل توین  
برون رفت محمد سیام ازین خیال در گذشته تا شام با جازت بوجای غلام قلعه شد و در دیگر شاه اسمعیل بد آنس از سترکان سیدستان بخدمت بوجای سبورت نموده و شریف و غیرت مبارکشت بعد از  
آنکه الدین بید و بارگاه بوجای شتافت و بوجای و از یار و در محمد سیام اعزاز و احترام نمود و دست بند و زین بزرگان یکان یکان پیش بوجای میرفتند و خلعت اسپانیه بپوشیدند و در شام این وقت  
از اهل حصار پر کردند و شمشیر و سیاهانان ملکینا انگین پناه بردند و زیاد از حد کس بلحم سیام و حصار ماند شب تمام بجلل و راه یافته قلعه این حال امیر سیام اول که امیر الامراء خراسان بود با چرخه و در  
پیش ازین محمد سیام قاصدی نزد او فرستاده گفته بود که اگر امیر سیام بخیرین بدین مصوب تختم فرماید من بخدمت سبورت نموده و خود در تحت تصرف دارم از قلع و غار سیام با کوه و سیاهان و در  
نقل فرمود و امیر محمد سیام تسلو و کید خود توجه جانب نشو تا بترتیب جنایت از شتر بوجای تعدی و حصول محروس فی و درین باب سوکنه بزرگان باندن کند که بوجای و غرض برساند  
بلکه تو را با نواح حسان و صولت شال و آن گردانم محمد سیام بلحم سیام اول اعتماد نموده با جمیع سکان دیار و حصار پیش و رفت و خدمت محمد سیام را با ابتلا و دست سترکان خود و غیره  
حصان و در امیر سیام خودم بشان و بقدران و بجا تو سلطان نقل رسان و از ملکا هرات بیرون که حکم چنان است که بوجای خبر کشندگان بپوشد و در آن کس را تعرض نکند و در امر بارت بپوشد و در  
تغایه و در و در دیگر بفرموده امیر سیام اول بعضی از ملک بوجای تاج الدین بید و زلفان را با بیست تن از بزرگان خود و بوجای اهل مالان بقتل رسانیده و طبل از تحلل فرو کوفت و محمد سیام  
گوان برید و بعد از چند نگاه او را با نواح حسان و صولت شال و آن گردانم محمد سیام بلحم سیام اول اعتماد نموده با جمیع سکان دیار و حصار پیش و رفت و خدمت محمد سیام را با ابتلا و دست سترکان خود و غیره  
دلا و اولاد و اموال من گرفته و دیگر کرده و مارا بوجای سپرد و بعد از شش و در امیر محمد سیام از راه باز گردانید و چون بوجای از سفر غاب و حجت نمود محمد سیام بلحم سیام اول اعتماد نموده با جمیع سکان دیار و حصار پیش و رفت و خدمت محمد سیام را با ابتلا و دست سترکان خود و غیره  
را بقتل رسانیده و خلق بارت از شتر و خلاص یافته سجدات شکری بجا می آوردند و صدقات اندر بار باب احتقاق رسانیدند و امیر سیام اهل بارت و رعایا را استقامت داده و بر عمارت و زراعت تشویق  
تحریر نمود و از آنجا که ایالت لایست هرات برادر ملک فخر الدین بن ملک غیاث الدین بن زرگرفت بارت در محوسر بحالت اصل و اودت نمود و در کتبه احوال ملک ناصر و حضرت پادشاه  
اسلام پناه بجان بخت الشام با عساکر که در دین فانی بختی ملک ناصر پناه و در بخت حسین فاریا دیگر ملک مصر و شام مالک استولی شد و در حال از  
خالفان دولت قاهره بر غم خویش تسلی بخت بیان این سخن نیست که در اندک فرصتی صد و هفتاد تن از امر و صد و شام که از ایشان و غنچه در خاطر داشتند از دست و خسته حیات  
مات خست و ولایت تبر و در دین سخن و در ولایت که زندان دشمن را که گوز نیست و از اندیشه بطلش میاست از فرغ و تقویر والی و شش جمال الدین فرم و جمعی که از  
و مشوخت گشت با قصد که سواران ابطال جنود دشمن این موجود و بزم با موس و بجا تو سلطان از ولایت شام بیرون آمدند و در مقدمه رسولی ابوابی یار و  
خود اعلام دادند و حال که از زمین صورت غنچه را معروض میری سلطنت سیر گردانید تا میر قیاد و او و جمعی بوجوب فرموده روان شده باریغ و باز و در یار بکشد و بشان چو  
امراء مصر بعد از طی مسافت بحد و در سلطانه که مرکز اعلام دولت سلطانی بود و در سب و امراء آنجا شرايط استقبال بجا می آوردند و مصریان بقبیل سب و اهل جلال  
انوار و مرحمت سیر غنایش و تشیفات که از نمایه از قبایل کلاه و که مرصع مبذول افتاد و مبلغ شانزده تومان از خزانه و روجه ایشان مصرف گشت و لو کران آن  
باعتایات مخطو نداشتند و نظیر فعال باقی سفر گشت امیر حسام الدین مهناسر و اعراب شام نیز بای از دایره متابعت مطاوعت ملک مصر بیرون نباده و سترکان  
جبان نور و با طهار اعلی و القبا و متعاقب بپایه سیر و اهل روان کرد و در امر و در آن روان کرد و در آن امر و در شام از آنرا اخون ریختن و او بخت و گردن و دن  
خاص تشیفات قاتل بارت سیه هزار غنایه غلبه عراق عرب ببار دیگر مصوب ایلم روان کرد و در آن روان کرد و در آن امر و در شام از آنرا اخون ریختن و او بخت و گردن و دن  
و مجلس کلان بارت مرگ حکایت کردند و طو بهت شمول و حجت سلطانی که فیل من مقام مظلومان بود و از ظلمان ایشان را توجه جانب نمود و لو فرمان فرمود که  
بورش قیام نمایند و چون سپاه نصرت پناه بر درگاه پادشاه جوان بخت جمیع گشتند اعلام غم انجام بجان بخت الشاه حرکت آمد و بعد از قطع مسافت  
و چند روز پیشه باریک و شام قیام نمودند و در این زمان امیر سلیمان پسر محمد سیام الدین مهناسر و اعراب شام نیز بای از دایره متابعت مطاوعت ملک مصر بیرون نباده و سترکان  
مال کشید و چون ببار و شش حکومت لایح و کوفه و طهار اعلی و صافا حاصل آنها مبلغ چهل تومان بود و بلام مهناسر با گشت و در شلاق و وصل ملاطاف



















است و تمامت مملکت پیش از میراست گلین خرواق باشد لایق بودیم شاهزاده را بر سر پادشاهی و تمامت مملکت پیش از میراست گلین خرواق باشد لایق بودیم شاهزاده را بر سر پادشاهی  
 نباشد و نه از دران بازرگانی که از او گرفته شود نعمت و بجا نیاید سلطان از دست ابی است و بهر دو حاجت که در نزد او باشد و اگر چه در هر دو مورد و در هر دو مورد و در هر دو مورد  
 او را در در توجیه بخیرسان و از نذران تقی یافت و در باب محامه و هلاکت و در مرض ملک غیاث الدین و عدم تعرض او با او مشورت کرد و هر کس در آن قضیه سخنی گفت و آخر الامر سلطان  
 بکوتوب شاهزاده مکتوبی بملک فرستاد و مضمون آنکه او را این مدت چند نوبت بطی بهرات فرستاده آن جناب را الحاح بشتم و تا غایت پیش مانده و بگویم جسیل اما امتناع نکرد از ملاقات خورشید پادشاه  
 انکاشتم و ما در وزیر غم خراسان بدین طرف آمده ایم باید که بیدار شد و خوشی با سپاه خویش بیاورند و که مکنون غم از نور آنست که بعد از تسخیر بلاد نام حکومت خراسان را تمام و در همه  
 ملک عیم و از این نوع کلمات و لغزیت و آن مکتوب بدم گرج گردانید چون ملک غیاث الدین بهر خواهی نامه مطلع گشت روی سخن را مجلس آورد و گفت که من بهانه میور از آب عبور نمود  
 خراسان و آمد و انتم که از او خبر می رسید و او بر سر عهد و شایان خویش ثابت قدم نباشد و فرمود که خواجیه شهاب عزیز در جواب نامه شاهزاده سطر می چند در نظم آورده و خلاصه  
 حکایت آنکه در این شاهزاده جهان میور رسید و مضمون آن معلوم شد و آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که اگر شاهزاده خراسان در نیاید بهتر باشد و بصواب نرود و بگویم که با پادشاه  
 مغفور و بجا نیاید سلطان و خدمت شاهزاده علیان عهد نموده و مطابق موید است اند و نزد و غفلت گشتن بیان و نقض عهد سبب و ال دین و دولت و مسلم اخلاص ملک و دولت و کمال  
 متفق و الا بیان بعد نموده و ال است که نقض عهد نموده و ملک بمود عرضی و عمو و غایت و دیگر آنکه ملک خراسان و عراق که حکام پادشاه با استحقاق آنست مکتوبی است که هر سروری را ثروت و  
 هر چند بریرا گشت آن باشد که در آن کوس شاهنشاهی زند و سپاه شاهزاده نسبت بشکر بامداد و سلطان ابو سعید مانند ذره البست و در مقابل آفتاب با قطره بینی به چه قطره بزرگ است و بجا  
 بدو انگلی ما ندانم و او را می داند و دیگر آنکه طائفه از امرای چون بکوتوب و قنق و دیگر که شاهزاده را بر سر کشیدن بر جانب خراسان و تحریک سلمانان ترغیب ترغیب می نمایند بحقیقت دوست  
 آنحضرت نیستند چه بنده و مخلص مشفق آن است که طایفه نام نیک باشد و از برای خدمت خود و دیگر جمیل اند و در این طبقه نام را که بتانگی لازم شاهزاده گشته اند برایشان اقدام و توفیق نشاید که چنانکه  
 جماعت مغفور و توفیق هم میور و باولی نعمت خود سلطان ابو سعید مخالفت می کند و دیگر آنکه پدر آن شاهزاده براق و دو پیش از این تاریخ بعدی با لشکر خواجه بیست آنحضرت رسیده و باشند  
 خراسان شده بدین ولایت در آمدند و تا نواحی باز نذران رفتند و بهر خیر و بر خیر موافق چنانکه باره و سوختند است هیچ خبر بران مرتب نشد و عاقبت ثواب راحت نمودند مکنون توبان  
 که بیان مردمی که شاهزاده دارد و خراسان چه دست دهد و دیگر بنده را طلب فرموده اند که کون حکام خراسان در سلک اطاعت انتظام نمایند و تالاج و بلدان تا از نذران مغفور شود و سپاه  
 عراق بجز او آیند و هر کس که اندکین بکند چون دیگران که خدمت و مطاوعت بر میان بندد و چون جواب ملک غیاث الدین بشاهزاده رسید دانست که ملک ایل و مطیع نخواهد شد کینه دارد و ایل  
 نگا داشت و از جگه ابرار گشته که بهرام رسیده و زیارت شیخ الاسلام شهاب الدین رفت و از آنجا تعجیل روان شد و با آنکه امرای ابو سعیدی را که در راوکان قامت داشتند ملک غیاث الدین  
 از توجیه میور اعلام کرده بود و بلدان همچنان در خواب غفلت بودند و دست از شراب خوردن میکشیدند تا میور بیان بی خبر بر سر جماعت را ندانند و فیه کما بی ایشان غارت نموده ملل فراوان  
 بدست لشکریان میور را تا او را عیاش متفرق گشته بکوتوب تا دامنان را ند و میور تا وسطا زندان رفت و از او در ولایت نزاری بسیار مظهری یافت چنانچه در هر کس از اشراف و سادات  
 و خانهای قدیم به ال سیر گشته اند و بکشای لشکر پیدا و دست و در او گردون جبهت خواجه محمد و خانان بدست میور بیان افتاد و ایلچیان را با اطراف خراسان فرستاد و مردم را با تعاقب  
 دعوت فرمود و بیک مجلس سرایی واقعا و در دنیا در دو بعد از چند روز خبر آمدن امیر حسن بن امیر آق و از انبیش سلطان ابو سعید بر سرید و هم در رستان خدمتش باز نذران بجا  
 معاودت نمود و شرح باقی و فایده و حالات شهر از میور و غنیمت ز قزوین ملک بیان خواجیه گشت و نیز که عصیان و طغیان امرای سلطان ابو سعید میباد در خان  
 بسبب تسلط امیر جوپان در آن وقت که امیر جوپان را که در آنکس شهر شکست از در بند بگرفت چنانکه ذکر آن گزشت سلطان ابو سعید را ناچار اول باز  
 این معنی آنکه در جنگ از رنگ تقصیرات کرده بودند و نیز نایب فرس پادشاه و بیک خود را صاحب اختیار تصور کرده بیکم اشراف اعلام بنده و سلطان این همه را و عدل  
 شکایت او را بر اباب جوپان در میان نهاد و امیر جوپان بعد از سبانه و تحقیق و تحقیق اکثر امرا و اگر آگاه ساز ساخت و بجز با ساق از آنجا بکوی قوریشی اسیر علی ایلاق بود که  
 در این اوراق از وی ایلاق تغییر گرفته اند و امرا این جبهتی از امیر جوپان دانسته گفتند که چنان میخواست که ما را بصلی و سیاست مطیع و مذاق خود کرد و داند پدران بر رتب از مد  
 زیاده بوده اند کشتن خود اختیار میکنیم و حکومت او را گردن نمی نهم و بعد از قدیم مشورت با یکدیگر اتفاق نمودند که بوقت فرصت در میان محال امیر جوپان را بدست گیر  
 و در این اوقات سلطان متوجه سلطانیه شد و جوپان بگریختن رفت پس خود و حرم را بر سر آغودق گذاشته و با عددی چند جانب کوی که بیکدیگر بود و امرای و بعد از فرصت غنیمت  
 نفقه شخصی امیر جوپان را از اینها تهر و او خدمتش بلو مجوده ابو بکر و اینها پایش را بر تحقیق این قضیه دان فرموده انشال بدست امرای و قتل رسانید ملک هرالدین خودی  
 که بکوت کرمان نامه فرموده و بعد از آنکه ابو بکر و اسیر یافت که امیر را غافل نشاید بود و جوپان متنبه شد و متوجه جانب پسر خود امیر حسن شد و بپسر









خجاست الدین امیر حسین را احداث بنیاده کرده و امیر در مقام حریت و تحسین ملک آمد انواع اصطلاح انداخت و ذکر رعایت کار و مال حال شاهزاده را در  
چون شاهزاده میسروران بجانب کمر میزافت امیر حسین در حکومت خراسان نکل یافت شاهزاده و ملک بن دو ارخان کیفیت حال معلوم کرده از شاهزاده ارگان الوسن خجاستی  
نفر را چون یکدیگر ای و رسم و منکلی خواصه و فولا و باجیل هزارم و دفرمود که منوچهر میرشد و بدین منوچهر قیام نمایند و قاصدی نزد امیر حسین فرستاد که با لشکری نقدی باز فرستادیم و منوچهر را  
که به خراسان بود نامزد کند با اتفاق میسرور که با فو قف و منیع فساد از ایشان برگزیدند امیر حسین امیر با بیست هزار تعین نمود که بکر میسرور دهند و ملک غیاث الدین نوشت که با امیر  
و آن یورش مراقت نماید همچنین بکامستان نوشت معاوت نمایند و از لطافت خراسان چهل هزار پیاده و سوار فراهم آورد و منوچهر شاهزاده میسرور گفتند و چون منوچهر  
خویشک رسید از پیش شاهزاده ارگان خجاستی خبر رسید که امیر در اکتفیم شاه ظاهر خود جمع دارد و بفضل این عمل آنچه چون شاهزاده ارگان میسرور رسیدند کسان در خجاستی و امیر از شاهزاده  
بکر میسرور بود و بفرستند و اکثر امیر از قرا و از مذکر در در مضایق ایشان لطفی نشوند و شاهزاده چهاره از این که و خود بعیت بنمود و چون شبنم که سباه ما و از انهم بفرم زرم او متوجه اند و در  
خجاستی کجاست و دیگر خود را انعام بجهاد و قول و جو افتاد و بر زنده آراسته در برابر جفایان صف آرا می گشت و هنگام جنگ و محنت نام و سنگ بیشتر زرم او را جوان مردی که  
بصفت دشمن بر می نمود شاهان سخت بکوتب که رکن اعظم بود و از پای در آورد و در شهراده میسرور که احوال بر این منوال مشاهده کرده با خواجق و وزیر زندان و دولت سوار از راه کبریا  
رفت و اینجا که ای هزار سوار را در کار دارد و از از عقب میسرور فرستاد و بعد از سه روز با و رسید و شاهزاده مبارک و در دگرگی بسیاری نموده آخر الامر که فرستاده قبضه انعام را به بکر  
و شاهزاده ارگان با خواجق میسرور دست افتاد و بکوتب که مادر انهم با غنیمت فراوان بولن خویش باز گشتند و امیر از خراسان نیز معاوت نمودند و غبار فتنه و شوش که سطوح بافته بود  
آباد فرود گشت و پیرایشانی خبر در لطف جان نامزد و ذکر و فایز منفرقه و ایام دولت سلطان ابو سعید تا هنگام تغییر مزاج شهنشاهی بر امیر جوایز  
یکی از حوادث زمان سلطان آنکه و او ایل سده اندی و عشرین و سبها که که سلطان و در اربابان بود و از جانب گرجستان خبر رسید که امیر از غناگران اندون بصره طرخی ایستاد و شاهزاده  
برداشتند و در مطاعت دعوت میکنند و در تغییر طالع سعی بنماید و از اینجا طلبه با جصاصت و ذخایر فراوان مرتب گشته سلطان فولا و قیام را با ده هزار سوار بدفع او نامزد و فرمودند و امیر  
فرمان بکر جستان رفته و غنای را در قلعه حاضر کرده و سه روز مجاری نموده مردم قلعه مان طلبند و لشکر بجهاد رانده و در عیار پیش امیر فولا و قیام آوردند و بفرموده او موضوعی  
و امیر باردی همایون مراجعت نموده بنوازش بیکر این اختصاص یافت بر تیره که بر حسب حکم جهان طلاع قلع شاه خاتون را که حلقه او با بنو سلطان بود و در خراسان  
کجاست و در آورد و دیگر آنکه امیر جوایز بعضی سلطان رسانید که دله بر جویم شهر با جیان پناه سلطان او با جیو شاهزاده و دند بر امین از زانی داشت بود و چون بقضای رانی از  
رضوان خراسان من از دولت مصاحبت محرم نامدم اگر با شاه عنایت فرموده بنده را بهاجات شاهزاده مشرف گردانند در خدمتکاری و جان سیلری بیشتر از پیشتر سعی نامیم و در  
فروغ بال مراسم کوچ دادن بجای آوردم با شاه لیس و رامند و دل و استیسه شاهزاده را با و از زانی داشت و در سال مذکور امیر جوایز نیز فایز قیام نمود و در اینسال شاهزاده که بکر  
بعضی طبعی در گذشت و او را در غرضی بخواز مسجد جامع دفن کردند بعد از وی در و منوچهر بر او رش با و شاه شدند و کم از سال سلطنت کرده وفات یافت و پس بر او در دیگرش ترش  
منصف حکومت گشت و مدت سلطنت با نقتصر و بیت و هفت جری اند و یافت و در او ایل مجرم سه انگشتی عشرین و سبها امیر من گورکان عالی خراسان  
امیر وی برست و دیگر آنکه بنوازش بن امیر جوایز که عالم مالک و دم بود و خاندان او دیو لایت بر آنکه عجیب و نوحی در دماغ او پیدا شده با خواجی جمع مفیدان خطبه و سکه بنام  
کرد و خود را بهدی آخر از ان خوانده و ایچان بکام مهر و شام خواند گردانید و استیسا نمود و ملوانی خرب خرم و از خراسان را مسخر سازد و امیر جوایز صورت حادثه را بعضی سلطان  
گفت بنوازش عامی گشته فحافت میوزند و خفت باید فرمود نامن و با سابعی بروم اگر بکلا و عت قدم پیش بند و راست است پیش سلطان آوردم و اگر نترساید برشته از ان بکر کم سلطان  
فرماند که لشکر را در طاعت امیر جوایز بدی و دیار و در امیر جوایز در میان رشتان با آنکه بر حمت نفرس گرفتار بود و منوچهر دم شد بنوازش از نوچه بر خیز فتنه خواست که جنگ  
امرا و زبان خصیصی با کلا و بیعت بنوازش را گفت فرزند پسر امیر نیست بکلا که کش از پسر سیریس از خدای کشش شتر سلهی بهر و سرائی و بعد از عت و لطف و وعد و وعید  
دولت او را پیش امیر جوایز آوردند و بنوازش را فحاف خدرت آمد و گفت مراجع می مردم مقن بداندش بر این داشتند امیر جوایز فرمود ما او را بنده که در بیات خود را و در  
سبا که فرزند این شد که در راه امیر جوایز طایفه که مده فتنه و فساد بودند از زبان برداشته بنوازش را با و وی همایون رسانید و سلطان جهت رعایت امیر جوایز  
بنوازش را بجهاد باد بگردان مرتب فرموده رعایت شهر یاری تاج دولت باری خلعت کا سکاری بر سر او نهاد و در برابر او کفزه خدمتش را که بعد از ایات و لایه  
مردم فرستاد و در اینسال عی سه انگشتی عشرین و سبها عالی خجاستی فادستاب افضل القادرین و قدوة المتبحرین مولانا سعد الدین القضا رانی که معتضات شرفیتر  
جمع علوم تا دامن آخر الزمان منسوخ نخواهد شد در حق تعالی تفسیر آن که از لایت است جهان را بنور ولایت خویش نمود گردانید که در داند که یکی از خجاستی













مستند صحت او بجای آید و اولاد او که نظر باید که سر او را از بدن جدا کنند و اگر نشان خود آمدند یکی گفتند که نشان سازند و دیگران که جلا و خان را که جویند و به  
و همان نامه در نزد پسر سلطان فرستاد و بنابر ملا و بیعت شایکه که جوانی و می رحمت فرمایند و سوسم که جدا و در بینه حضرت رسول فرستاد و در زمانی که در آن بلد که کرده او ساخته و مخون کرد و ملک  
که هم فرموده امر کرد تا جلا و امیر جوان را بنشیند و از آنکه ساخت و از آنکه بسم الله و در سر داشت نشانی و آنکه آورد و کرد و ایند و نواب میر کوینا و راه بنویخته و کرده و نونکی و دندنی که در بعضی  
تسخیر و می بدستند می تغییر و نیز به پیشه بانک بر سر نشیند و بر شازعت می نمود و در زری و در مجلس خاص گفته بود که ملک غیاث الدین لایق آنکه کسیت نه سزاوار حکومت و سروری و این سخن در خاطر  
ملک جایگزین فرمود و نام پسر گزین بر او شکش نهاد و در میدان شد متعلق گفت و آنکه امیر جوان را در محرم سنه ثمان و عشرين و ستمایا و دوی هایلون رسانیده بنابر فرموده و در میدان  
او بنشیند و در زمان سال که ملک غیاث الدین غریب است و فرموده و در سر نشیند که پادشاه بنیاد و خان و بنام امیر جوان را از امیر شیخ حسن شناسد و در جرم خاص خویش جامی داده است  
و بنایب تبسوا طبع سلطان قواد و بخواه که انقلب شد ملک جلالیه از استیاء این سخن و دیگران نشیند و فرموده و در سر نشیند که پادشاه بنیاد و خان و بنام امیر جوان را از امیر شیخ حسن شناسد و در جرم خاص خویش جامی داده است  
کس فرستاد تا جلا و خان را که در آن آید و آن کس آن نشان نمیداد و در خبر عدم فرستاد و در میان که خبر و در آن گمانی کل باغ دولت بر وزیر جوانی ملک در فرمایند و بر تعقیب سلاطین و ملاقات  
شده بواسطه اختیار و اعتبار و خان و هم و از پیش گرفت و ملک را در دو موقوف گردانیده و آنکس فرستاد و نواب و نهای امیر جوان و جلا و خان را با و جان آورد و در بعد از تجدید غسل و کفن و در  
برایش ان نماز گذارد و در وفاتش هر دو را در صحنی که بجا ریخت روانه داشتند و سلطان مبلغ چهل هزار دینار به خرج محفل فرود و آن در نوبت در عزات ساپ ساک حج همراه بود و بعد از نماز  
عباده افضی مجموع جاجان را ایشان نماز گذارده و امرش خواستند و اهل حجاز و ثریب برگشته و امیر جوان نصرت کرده گفتند و نشاند علی قاضی جوان را که در بینه ایسان را به بینه کرده و در امرش  
و در آن آن بلد و ملت به بار و دیگران بنابر نماز گذارد و در جوان عمارت امیر جوان در قله سحر رسیده و در قله آنکه واقع شده بود و او را با امیرش در گورستان بقیع در توار و قبره امیر جوان  
حسن بنایب اسلام از آن روز تا این بدو عاقبت کار و مهال حال امیر جوان می نمود و عاقبت آنکه است بود و در آنکه در صحنی و نیت درست داشت و در راه مصر و شام چندان عمارت ساخته  
و به داشته که نامی اسرار ملک شب و اکا و است معبود و تصور و اینست و این سخن روزگار و قیام و کامکار و اجرایی آن که که کرده از سبب و از فرقیش عالم با زبان او و بچسب که آید و آن بود و غیر ذی ذبح  
نشان نداده و می فوت و مراد و می و در و و فادری و حق گذاری و انبیت سلاطین چنانکه جان زیاده و از آن است که این محله اطفال ان کند حجت الله علیه و حجت و اسعد و که اولاد امیر  
جوان و نهایت انجام روزگار ایشان امیر جوان پس داشت و آن از بعد از این بود و در شتی در ملک سلطان ابو سعید بکرم است اشتغال می نمود و او را سبب بود و در بزرگوار  
مبتدئش که بعد از این بیعت امیر جوان به و پس از این احتجاج سفا و و ایشان بخوارم رفتند و تعلق قیام که از قبل پادشاه و رنگ در نواز زم حاکم بود رعایت ایشان نمود و پیش پادشاه  
فرستاد و پادشاه رعایت و تربیت فرمود و هر روز با انگیزی و از آن بیک کس فرستاد و به حسن و تابش و زین پوشش شرایط جلالت بهادری جای آوردند و امیر حسن را فرمود و پادشاه  
او را بنواخت اما بدان فرمود که گزینت نامش بی نایب که اگر چه چشمتد از شد و اینست و اگر در و در حکم قضا چون که بزرگوار که اگر چند بود به در بی و و به دیگر امیر حسن حاجی بیک قوچ حسن  
بود حاجی بیک شیخ حسن که بیک که به پیش در و و قوچ حسن سلطان خان نقبل ساند و به دیگر امیر جوان بنمورانش بود که بواسطه خود و تر از امیر حسن بود حاکم ملک و و شد و او را اند بار  
کارهای غیر دست داد و او چار بپادشاه اول شیخ حسن که او را شیخ حسن که بیک گویند و ملک شرف ملک شد و ملک محدوده یک و به فرغ خود و خود که نشاند و تیر و تاش در زلی که از اقصی بروم منور  
سبب و گشت و در میان آن بدو رسیده و انچه به و به از این و رسانیده و چون در استان جوان بپوشش سبب و بگردون گردان خودش رسید و در باب ملی انضباط و مخالفت و عداوت و در و شد و  
و نواب خود را جمع آورد و از ایشان در این امر استطلاع نمود و بعضی از آن قوم گفتند و التجار دولت باید نمود و شاید که به فرستاده و ملک و در برابر قرار سابق با هم سلم و در تیر و تاش این را که  
را بنید و گفت اکنون اعیان حضرت سلطانی بقصدت خاندان جوانی که فرستاده و سلطان به برادر و اینکاه گشته و امیر جانب و انچه و نامه و در و گفتند و شکر کشیم و محمود و لیا و در متقی ساخته  
چنگ کنیم این بدو نیز پسندیده و انضباط و آخر الامر می نمود و تاش فرمود که حصاری می حکم دارند و این را با است از بهر چنین و زکار کار می آید و قرار بر این داد که بیک از سبب و از آن بحصار می فرمود  
استحکام آن کو شود و خود در از زنده و در که حکم ترین تلاح بود و اندر سه جلا زنده و در در جهان کس ندید و جوهر آسان سردبان کس ندید و به پناه و بالا جانی که گزین بیرون از زمین آسانی  
و گزین از خوف سباه سلطان مدتی در آن حصار بود عاقبت ایلی می ش پادشاه و معرکه نام فرستاد و باز نمود که سلطان ابو سعید و قصد در و برادر من کرد و من جلا از دوی خانم و و معرکه  
ملا و در ساند بنان خربت چنانکه ایلی و او را اغوا و آخر ام نمود و گفت اگر بنمورانش بدین جانب قدم بر نهد و در ملک مال حکم شاکت گیر و چون رسول مراجعت کرد انچه دیده و شنیده بود  
بعوض رسانید امیر بنمورانش امر او تا در انضباط گذاشت با اسباب تجلیات با دشمنانه و تر این و فرعون مگر گشت و بنمورانش و بنمورانش سر و قدا و در آن شدند و روان بود و او چه  
یوسف فسی به فرقه سوی مصر چون او کسی به و دخت عظمت و شوکت تمام بکس و صیلا و را آنجا عداوت پسندیده و بقصد می رسانیدند و بعد از چند روز بنمورانه معرکه شد ملک نام در عظیم  
و آخر ام بنمورانش با بعضی انضباط کوشید و او را در فتنه که شایبه سلطان بود و فرود آورد و بنمورانش دست نبل و احسان کشاد و مرغ دل ملازمان ملک را بهانه انعام صید نمود و

















































[illegible]







بجای دیگر قدم بگذارد و بگوید که باطلایا تیمور خان بیعتی داشت حکم کرد که در مملکت بنا شد و چون حسن و امین اسیرای آن جناب رفت حکومت سربداران برخواه علی مودیر گرفت  
امیر ولی برسلطام و دواخان استیلا یافته تدریج سمنان و فیروزه کوه تاسی و دستماد و نعت منجلا و دره و سبیت و صلابت او و در لاسا و خردگرفت و بنا برده التی که داشت ولایت او  
بنایت محمودی و ابوالولی رسید و ذکر خرج امیر سید قوام الدین فریادار مازندران خروج سید قوام الدین سارنجی که سلسله سیدیک و دموالان کمال الی  
عبدلرزاق در مطلع سیدین از تاریخ حافظ امیر و نقل فرموده و مناب سیاه و قناب میر قوام الدین که از انقاد امیر سید قوام الدین بزرگند و در تاریخ تاریخ که سنده شان و زمین شان است  
در طبره و موساکن آن روایت را مسلم ننیدارند و چون تقریر آن جناب در این باب معلوم راقم حروف نبوده و لاجرم قول را بابت راجع اختیار کرده و میگوید که امیر قوام الدین  
که منسوب با امام محمد مسکریست علیه السلام و قریه از قریه آمل گوشتی شنی شامه و سانه لعلت و جلوت مشغول شد و طاعت از مردم مازندران که نسبت با و اعتقاد می پید کرد و ملاک  
آن جناب مقتصد و امیر افراسیاب چلادوی نیز که در آن اوان حکومت مازندران تعلق با و میداشت مرید و متقدسید شد و بنا بر حسن اعتقاد افراسیاب هم امیر قوام الدین و نعت  
و در این تمام یافته و تخریر مازندران و ضمیمه جناب امیر عالیگیر آمد و این را از جمعی از مومنان و در میان نهاده و قرار بر آن یافت که بهنگام فرصت خاطر از افراسیاب جمع نمایند و اتفاقا روزی  
در این اثنا افراسیاب بدین سید که طایفه که انتظار وقت یکشبه نماز کی که بخیر بیرون حربه افراسیاب با جمعی بقول آوردند و حکومت مازندران بجناب سیاه و قناب پیروفت و باقی افراسیاب  
چندگاه بهنگام چلادرا از انظار سلطان سید میانت نمود و وعاقبت تاب مقاومت نیاورد و عازا بنجا ملا گردید و جز قلع و غیره و کوه در تحت تصرف ایشان نماند و امیر اکبر شنی سپه افراسیاب با  
آمد و شج حال او در مجلد سادس تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی کفایت امر و خبر خرج و خرج سربداریه و تسلط ایشان بعضی از دیار خراسان و در تاریخ  
سربداران مذکور است که در پاشتن که قریه است از قریه ای بیق خواهد بود و محترم و متشتم بال و نعتی از آن عقبه موسوم بخواججه جلالت الدین فیض الله علیه و از اهل بیعتی که در پاشتن این امیر  
عبدلرزاق و امیر وحید الدین مسعود و امیر نصر الله و امیر شمس الدین امیر الدین بهلولان پای تخت سلطان ابو سعید خاندان بود و در زمانه ایشان از مغز و طعم و از انظار و با و شفا و نعتی بود  
که او را ابو مسلم علی سرخ خوانی می گفتند و لقبوت بازگشتی گیری و تیر اندازی طایفه عدیل نداشت روزی بر زبان نبسته سلطان رفت که در علم و ماک باشد که با ابو مسلم شنی که در تیر اندازی  
امیر الدین عرضه داشت که بنده او را در خراسان بر او است عبدلرزاق نام شاید که او را ابو مسلم مقادست تواند کرد و فی الحال ایضا میگوید که عبدلرزاق را پاسبان سر سپار صادر و امیر الدین که در پاشتن  
ایشان شد که انفعالی به عالم لشیرت او در آفرایا پایداری چسبیدن رمان گشته بعد از دو ماه عبدلرزاق را بر او و عامر کرد و این شکل و شمائل و قبول سلطان مدد بنایت و مواثیق آن تمام  
یافت و بعد از دو سه روز با زار سلطانیه سیر فرمود از قضا نظر شریکمانی اقامه که او بخیزه بود و بدین سیم بر آن نسیم کرد و نایه از حقیقت آن استفسار و گفتند فلان بهلولان این مکان آورخته  
و صیت کرده که هر کس این را بکشند بدین سیم اندوی باشد امیر عبدلرزاق کمان افروخته آورده و در سبوت کوش تا کوش کشید چنانچه از کوشش او از نیمی بر آمد و بدین زر را گرفته پاشید و صیت شنی  
رسید و قرب عبدلرزاق در خدمت پادشاه نیاورگشت و روز دیگر سلطان فرمود که عبدلرزاق با امیر ابو مسلم تیر انداز و مجرا رفته و در حضور پادشاه تیر انداخته و تیر عبدلرزاق مدد مازندران ابو مسلم  
و ابو مسلم انفعال تمام یافت و چون عبدلرزاق مردی بی شایسته و پادشاه فرمود که او را دیوانیان مثل نیک زمانه و اصحاب یوان شنی که بر تان که صابیت سربداران را زایل  
جرات آنولایت نفع کرده و صدر بر تسلیم دیوان نمایه و باقی بر رسم مصلان بگردد و امیر عبدلرزاق بیکر ملقفت و بسلط مذکور از رعایا مملکت و استخراج نموده و شربت شاه صرف کرد و چون درخواستی  
بیدار گشت یکی بیار از آن رزب و جو دیانت و یکبار اندیشه فرود رفت که از عهده چون سیر و آن آید نگاه خبر که سلطان بکومان سید خاطر عبدلرزاق از غدر و عتاب خطابت یافت و وی نیز  
نهاد و چون پاشتن سید صید که نفع حاصل شد و شنی باین حال آنست که در آن والای پاشتنی فرامده اند و بدین که ایشان را حسن جزو و صیر جزو می گفتند شتاب شاه طلبیق سیدین بر بارشاه  
طرح کردند شنیده خواست که بعضی عورات دست و داندی کند برادران شنی که شنیده می گفتند ماسر باریم و نعتی این قضیت نداریم و خبر ختم ایلی را کشتند و خواججه علا الدین محمد که وزیر خراسان بود  
در آن زمان در فرما قاضی داشت این خبر شنیده کسان طلب حق و حمید فرستاد ایشان را رقتن تعلیمی می کردند و در استیلا کردند و شنیده امیر عبدلرزاق از کومان در رسید و غوغا و شورش  
در میان آن جماعت ملاطفت کرده از سبب آن پرسید و چون از حقیقت معلوم واقع گشت فرمود که با امیر مسلمان و صحبت که اعانت حسن و حمید بنیمایان شانی با بغیرت و حیست اندانده فرستاد  
کمان خواججه علا الدین محمد را خبر رفتی مرادم باز گردانید و خواججه علا الدین محمدی با فرستاد که خونین و آنکس که حمایت ایشان کرده و سید امیر عبدلرزاق طایفه از جوانان مملکت را در آن  
خیال شنی در مانع و تهرنج کرده و مصلحت استاده که مردم خواججه طلب خنیان سید امیر عبدلرزاق با فرستاد کمانی زیر از سر طاعت شنی گفت و مصلحت تمام رسید و شنیده گشته شده  
باقی با کشتند امیر عبدلرزاق که خبر خونریزی و فتنه انگیزی انصاف داشت برادران ایلی قریب جمع آورده گفتند که عظیم دایر مقام پیدا کرد اما اگر ما را کینیم شنیده شویم و بدوی هر خود را بدین  
بزرگوار بزرگوار می گشته شدن بدین سبب قبول ایلی بطلب خنیان شنیده شنی اندر بار بار تاریخ محقق اند که امیر عبدلرزاق از اکره ولایت سیم بود و در شنیان که اکثر مردم آنجا را شنیده شنیده شنی بود  
و طایفه ای که بزرگوار شنیده شنی که امیر عبدلرزاق که خبر مورد فتنه انگیزی می داد و بدو بود و قوت و شک و خونریزی میسابا و صحنه و دشواری کرد و چون اختیار از دست رفته بود

















[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]





از فطرها الکهار پادان او در غرضه تلف آمد و امیر قرغن از ضعف و شهن آگاه شده بار دیگر با منیخ و نظیر سپاهی قیامت ابرجیع آورد و ریات نصرت آیات برافراشته روی به سمت بونج نهاد و غزان سلطان خان نیز متوجه او شد و بعد از تلافی فرقهایی و کشش و کوشش جانین پادشاه در معرکه گذشته شد امیر قرغن فرمود که چون غزان از میان برخاست لشکریان از عقب گرد بچکان فروند و نیز دست از خارت و تالاج کوتاه کنند و متعلقان غزان سلطان را این گردانند و حلیله او را که ترمیش خاتون میگفتند و رجاله نکاح آورده و بعضی از مورخان گفته اند که بعد از فتح بمین امیر قرغن وانشند غزان را بر سر بر خانی بنشاند و علی ای تقدیر بن چون دو سال از خانیست وانشند بگذشت امیر قرغن او را شربت فنا چشاند و بیان قلی ابی سوزند و دوازدهم از حقا و جغتای خان را اسم پادشاهی داد و ذکر ششم از آثار امیر قرغن و نهایت کار و انجام روزگار او چون زمام اختیار را در انهد و ترکستان بدست آورد امیر قرغن بدین جمع آن بلاد و امصار را بر زیر عدلی و داد و دیارست و با حسان بیکران مطایمی آمال صغیر و کبر و غنی و فقیر را گردانبار گردانیده و در تقسیم سادات و شرف نام از ارباب و بر و تقوی و اصحاب درس و فتوی مباحثه تمام فرمود و در زمان دولت او جز یاد و در خانه باز نگرودی و در ایام حکومت او پریشانی جز در زلف بیتان کس ندیدی و خواص عامی مشمول ملاحظت و احسان او گشتند احرار و جمید بنده و لطف و امانان او شدند از معلم و قانع او یکی آنکه خدمتش بدین ملک مظفر الدین کرت لشکر کشید و مدت چهل روز بهرات را محاصره و فرغی از میان ایشان مصالحه واقع شده امیر قرغن بجانب ماوراءالنهر سعادت نمود چنانچه تفصیل اینجاست که در مجلد رابع ذکر یافت دیگر آنکه پسر امیر قرغن لشکر بجانب خوارزم برده آن ولایت را در حوزه تسخیر و تصرف آورده و امیر قرغن زمستان در ساری سرمدی و در بهار مغر از قراقرز را بوجو خوش زیب و زمینت وادی و تالستان و فصل بهار در شهر موکنت توطن نمودی و اکثر اوقات بشکار و جاثور پر ایندن اشتغال فرمودی و در اثنای این حالات قتلقت تیمور نامی که خواهر خاتون امیر قرغن را در رجاله نکاح داشت از امیر التماس نمود که او را بحکومت ایل بوردای سرازرد و امیر قرغن بهمه ملاحظه مصلحت این صورت را موقوف ساخته آن ناپاک زاده کینه او را در دل گرفته منتظر فرصت میبود روز یکم امیر قرغن با معدودی چند از سانی سرای سوار شده و از یخچون گذشته آهنگ جانور انداختن کرد و آخر ازاده بداصل با لطفه غدار بر روی ناخته بر سر آن ایلر دل را اند بر سر ساری وجود او را از کندی ریح برداشت خواص و مقربان امیر قرغن قتلقت تیمور را نکامی کشی کرده و در قتلند ریاده رسیده اعضاء او را متبقا مقام از یکدیگر جدا ساختند و بعد از حادثه امیر قرغن و لوا و امیر زاده عبید الله از سر قند آمده بجای پدر بنشست و امر او را در متابعت و مطاوعت او آورده بر مسند حکومت متمکن گفت و چون امیر زاده عبید الله بر سر قند فروس مانند خورده بود خواست که با نظرف رود و بیافلی را بدستور معموله که او را خان نگا داشته بود با خود همراه برد و امر از راه دو تنخواهی معروض گردانید اصلی گذشتن از خرم و تیتقط و در مینا میزاده سخن نامحان گوش نموده بر سر قند رفت و در انجام دران سال بنا بر طبعی که بحرم بیافلی خان داشت بر قتل آن پیرا را باطلوم نمود و میرزا غلغان پسر میبیر تیمور خان را بجائی برگرفت و نفس بیان قلی را بخمار آورده و بر او فرار فائض الاوار شیخ سیف الدین باقری ریح الله بدو و غن فرمودند و امر ازین متوجه شده آغاز مخالفت با امیر زاده عبید الله کردند و که محاربه امر با امیر زاده عبید الله و مغلوب شدن او و مرج و مرج مملکت و آمدن تو غلقت تیمور خان بولایت ماوراءالنهر بیان این سخن آنست که امیر بیان سلسله از ملازمت و متابعت امیر زاده عبید الله متفر شد و دل بر مخالفت قرار داده و لشکری جمع آورده او شد و چون بجای کش رسید امیر حاجی بر لاس بن یورقی بن نموله بن میسکه متکا بن فراچار نویان بالوس خود باطلی شده و با اتفاق روی با امیر زاده عبید الله نهادند بعد از قتال و جدال شکست بر امیر زاده عبید الله افتاده و بدایتی خدمتش در انمعرکه قبلی آمد و قوی آنکه وی گریخته و از یخچون گذشته باند آب رفت و در آنجا بر سر میبیر تاقوت شد و علی ای تقدیر بن امیر بیان و امیر حاجی بر لاس تیمور خان و برادر و متعلقان امیر زاده عبید الله از میان بروا شده و هر که از منشیان امیر قرغن بدست این افتاد از پای و آردند و امیر بیان بر در و دیار ماوراءالنهر استیلا یافته متصدی نام خیر حکومت گشت و با وجود آنکه مروی سلیم النقص کم آزار بود و مهابت و سیاستی نداشت پشوت بشرط مرام و محاسنت مرد و دقان گل اندام اشتغال مینمود و مانند ترکس لاله بیقیق و چاله روز شب و شب بوز نمیرسانند و از یاساینی ملک خاقل و زابل مانده نو از فرقه و آشوب در توران بدیشان اند خود در غلغانی اشتغال یافت از او نو میخان که هر که در هر مقامی را بت استبداد و استقلال برافراشت و بخاسه پندار بلوچ نمیر قتم سرودی و سرداری.

بدستور زمان سابق بر تو اتقانت بر ضبط توانا و ت و یا کسل نداشته و امیر ازید جلایر و در خجند نیز علم اندا لغوی برافراخت و امیر حسین بن میرسلار بن امیر قرغن بر بعضی ولایات منصب بدخوش را وجه بهمت ساخت و او بجای بن بو قاسل و در رقبه الاسلام بلخ سرودی در بدیع خود جای داد و محمد خواجها پسرودی شیرخان و کچر و دالجاتود را در سنگ و خندان همین طریق مسلک داشته هیچ کس پای در دامره متابعت دیگری نمی نهاد و امیر خضر میسوری نیز در طریق مجموع میسوریان را جمع آورده غیر برادر قطرنی آو بدیشان هم در تلال و جبال خویش گمر بخدمت هم نمی بستند و بنان منازعت و محاصرت خاطر یکدیگر می خستند و این صورت موجب آن شد که میان طوایف مختلفه مذکور بکرات مقابل رود و نمود و رعایا که دوائج حضرت خالق البسیار اند پاسبان دست برد و حوادث دوران گشتند



برینمایت سر و مال و زنده و ایرجی که بخیر میبردند و بنده و امیر یارید برود و حضرت صاحبقرانی نیز بفرستاد و از ایشان طریق لشکر کشی و دفع خلافت حضرت  
بر زمین باشند راه خلاف برود و ای از سلاطین آنحضرت که خواهند که بگریزی بی هنگام نموده و امیر حاجی میبوسند و امیر خضر نسبت به حضرت صاحبقرانی بر گمان شده و بخدا گدورت بر حاشیه غیرش بنشیند  
چنانچه از غم و کلماتش بطور پیوسته امیر با حشمت صافی فیض ازین نعمت بغایت آرزو خواهد شد و طریق مواب منحصر در آن دید که راه سمرقند پیش گرفته و امیر یارید و امیر حاجی بر لاس طعش شود و با مظاهر  
این غریبت و امیر ماکوس مبارک بن طوفان بن خالان بن خضر بن قزاقان و یاران که از ایمان اعدا و غیر او پیش شهر یار گیتی شان کس مانده بود و در آن شد و چون پیش امیر یارید رسید و غرضش از  
وصول آنحضرت اظهار ریتاج و مسرت نموده از دلائل تعظیم و تحمیل و با بعد من بذالقیل و دقیقه فرو گذاشت و درایت اعتماد و استظهار بقبه جو را با فراغت دوران حالی امیر یارید و امیر حاجی آننگ بنگل امیر  
خضر داشتند و چون حضرت صاحبقرانی ایشان پیوست اینهمی سمت تضاعف پذیرفت با اتفاق سپاه تنگینی احزاب داشتند و با امیر صاحبقرانی تیمور گورکان بر رسم منقلای روان شدند و در موضع  
سروش گردان هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور بمرسیده آتش حرب و یگانه فروخته و دیده بسوزن پیکانی شان یکدیگر درخته گشت عاقبت امیر خضر انرا زام یافته امیر یارید پیرمین معاضدت امیر صاحبقرانی  
و نصرت مخصوص بمشایق آمد و امیر حاجی کامی و کلمیسا پ بر تواناقت بر ضبط ایل و الوس خود انداخت و درین اثنا امیر یارید خواست که نسبت به حضرت صاحبقرانی غدری انداخته آنحضرت بخود فرست  
و رای روشن بیزوی غیر و طاعت و روی او اطلاع یافت و میانه رهاست دست میش بینی گرفته از مجلس روی آمدنی الحال سوار شد و ترکش بر میان بسته و دل بر عونی غایت ملک یان نهاده  
روی به بیابان آورد و چون امیر حاجی بر لاس زین تنه آگاهی یافت قاصدی نزد امیر تیمور فرستاد که باید از آب بگذرد که بعد از آن بجای لشکری فرستاد و در آن اندیشه مخالفت آن دو و طبعه که  
سیاه جل راجع کند که من جوغان بر لاس را با طایفه از پهلوان ببرد و او خواهم فرستاد و یا تیغ آید و بار خواران فتنه را که بالا گرفته و فرستادند امیر صاحبقرانی چون از گاهی حالات آگاهی یافت آنرا که  
جوغان بن یلاد و ادبی او جابر بن لای بن قزاقان و یاران بدو طعش شود و با سپاه جل روان شده و دفع اعتماد و طعنه جهت ساخت و در این اثنا امیر یارید بیدار جنگای کش بجانب خضر شتافت  
و چون امیر صاحبقرانی بخوبی تر رسید شنبلی حیر جری بزم با سپاه پیش آمد و بیک طایفه سپاه نظر پناه مانند پیش از تنباید روی بگریز نهادند و حضرت صاحبقرانی چون از امر محاربه بیرواخت ترید کند و  
خیمه قبایل ساخت و ذکر توجه تو خلع تو رخاں بجانب ما و رار النهر نوبت ثانی و رسنه ثلاث و ستین با زوی بجاگیری چون باردیگر خیال حکومت ما و رار النهر  
تو خلع تو رخاں سیلا یافت سپاه بقیاس جمع آورده متوجه انصوب گشت و بجز رسید و امیر یارید که انقیاد بر میان بست و امیر یارید سلسله در زور دانه متابعت قدم نماده برسم استقبال نامزد  
رفت و امیر حاجی بر لاس زیم سیاست پادشاه گردان ساس که بخیر متوجه ولایت کش شده و بعضی از ایل و الوس خود از آب بخون عبور نموده خان کشمیر را غلبه تمام بکاشی امیر حاجی فرستاد و با دست  
و می روی نموده چون عام بر لاس ران مکرر گشته شد امیر حاجی بخراسان شتافت چون بخراسان بمومنی که قریه ایست از ولایت جوین رسید اشرار برادر او را بدرجه شهادت رسانیدند و  
فرستی که خراسان منوخر حضرت صاحبقران گشت جامعی تا قاتلان امیر حاجی معروض تیغ یا ساشده آن ولایت برسم سیور خال برود و رانده و قرار گرفت با جمل در خلال این احوال امیر صاحبقران  
باو شاد و طم و توفیق غریب است و روی خان نموده و سعی امیر حمید که بفر داحل و گیساست متفر و بود و پیش پادشاه تقرب تمام داشت منظور نظر استقام و اتفاقات شده ولایت کشمیر بدستو سابق  
بمان حضرت مقرر شد و پادشاه در قلب زستان بنفس خویش روی توجه بامیر حسین نهاد و چنانچه در طفر نامه و کتب دیگر مذکور است لشکری بحرب او فرستاد و علی ای التقایه بین چون هر دو  
لشکر و کناز آب و دشمن یکدیگر رسیدند و صفها بسیار استند یکدیگر و خلانی از امیر حسین روی کردان شده و صف را ویران ساخته بجای افغان پیوست و امیر حسین بصورت نهایت در غیبت و نیت  
را و گریز پیش گرفت و لشکریان خان نواحی قندرز و قتلانرا با عقبه هندو کش غارت کردند و بعد ازین فتم امیر یارید به مقتضی فرمان بیاسار سانبند گفتار و در مراجعت تو خلع تو رخاں  
بختگاه خویش و توجه نمودن امیر صاحبقران بطلب امیر حسین چون بتشان بیابان سید و فضل یارید آمده تو خلع تو رخاں اوس یورش ملی داسن گشته و می راکه  
نیمه مایه فتنه و فساد میدافت از میان برداشت و در راه که ملی و ثوق و اعتماد بودند و نوازش مخالفت اخماس داده و پس خود الیاس خواج را بحکومت دیار ماوراء النهر نصیر نموده  
علیه تمام انار و دسپاه جبهه پیش گذار داشت و ایکمک مقدم او گردانیده و باره صاحبقران منصرف تربیت و نواخت از رانی فرمود که از اردوی الیاس خواج به مختلف جائز غار و دوجون  
گفتار کرد و با شاه کامگار بغیر تیمور گورکان تار شد و اقبال خلافت ترغ و جلال مشاهد فرمود و ثوق و فتح تمام آن ملک را برار ازین مکر و دین مفوض گردانیده خود در عین خلعت شست و بستر سلطنت  
واجبت نمود و بعد از رفتن خان امیر ایکمک ست ظلم و میدا کشاوه و در منافذ دیگر اعدا و از و بسته در مقام حجاج و عباد ایتاد و چون امیر صاحبقران حله نمود که معاش ایکمک خلاف رضای غناست مفارقت از عین  
مصلحت دید و در هاجرت و در انصاف توانا فتنه در رفتار و محاربه روی بامیر حسین نهاد و در بیابان حیوف بر بر چاه ساج باور سید و بعد از تقدیم مشورت بر دو امیر پیشانی حاکم عیون رفتند و انفراد  
اندیشه آن شهر که ایشانرا بکام و ارا کرد و اگاهی یافته باشند سوار عین غریب بجانب بار بخت گدازند و کل با نزار و کل و عقبل ایشان و انگشت در عین طمع خورشید جانیان شست  
چونان چنین با و دران طرفین جنگ بر پیوستند و آتش فتنه را باز کشید و طوفانی بالا گرفت و کوشش کرد رسید که از هزار کس کل خان بنیاده و از شصت نفر از او بخت نظر با تو مانده و دیگران گشته گفتند و بر غم و در  
گرد که در آن جمع که از اتباع صاحبقران بر رسم طغایوفا بر لاس امیر یارید ایسپانی حرکت باز مانده بود و ایشان همچنان پیاده و با برکان جنگ مشغول بودند و اسبهای بیایستاده



















امیر حسین بن محمود نزاران حضرت و گردان شهر با پیوستن ایا میر علی بلور را بر خیزد و در ایام سیاحت خود و شاه با تمام سوریان و مقام طاعت انقیاد حضرت صاحبزاده و از هر طرف  
 و خدمت بر میان بستند و آنحضرت قرا که بنده که بر لاس آنجا طاعت می کردند نصب فرمود و سادات فرمودند که خاک بویا در دیده مردی باشد و اگر بنشیند آنرا بر زمین و اگر بپای  
 آنرا بر تخته می نشست بنده بر سر او ناله بر آید و در رختلای بی حوال و سادات نجاتی تو ترکان آنکه او را بر زمین می می بستند بود و بنابر احوال بر صفحات و در کار امیر حسین و عیال  
 خود که میان ایشان در فتنه گذشت و بر پایه سینه سینه صاحبزاده معا و تشنه با سپاه سگین نغم زرم امیر حسین در حرکت آمد و امیر سیف الدین با کرده انبوه در مقدمه روان  
 و در میان امیر حسین بن محمود آنکه حضرت صاحبزاده طاعت ترقی یافته و در میان شیر برام در دام تواند آورد و ملک بهادر و عبد الله سپهر و اباعبد الله که چون ساس و دست داشت  
 پیش آنحضرت و در شاد و پیغام داد که ما تو درین مدت بر سبیل اتفاق بر تنبیل امور ملک ملت قیام نموده ایم و چون گان قدرت گوی دولت از میدان کفایت و اقراران بوده و مزاد را از گله  
 بعد از انجیل امیر حسین طریق پیروانید و اعتماد تمام باین عهد نامه که در پیوسته به اینجانب قیام نماید چون سپاه نصرت شعرا از مملکت گذشته و امیر حسین و ول نموده و ملک عبد الله پیش  
 و دست و پا نداشتند و در اسب سفارت بجای آوردند و حضرت صاحبزاده کامکار که آینه غمیش بمغسل توفیق و بایمدا بخلا یافته بود میدادست که آن سخنان نقل بر کرد و در دست  
 لاجرم بان عهد نامه لغات فرمود و آن کلمات فرستاده را بسبب رضا امانت نمود و اما امیر سوریان با ندرت نشد که شاید که هم مصالحه قضیت پذیرد و خواستند که از سبک سپاه چون مخلف نموده  
 و بر سر خویش چون در مختار آن خیال امیر کاکو و عیاس بهادر که مراختت برام جلایر بخند رفته بودند و رسیدند و اما با اتفاق صلح و در آن دیدند که روسا امیر سوریان از آنکه از پیشگاه  
 و بنشیند و بنشیند حضرت صاحبزاده انشور که رای او در پیش همیشه مقتضی نظام انتظام احوال بلاد و عباد بود و بدان همانند و بزرگان فصاحت بیان گذرانید که اگر او را فاجعه دولت  
 اقدام بر چنین امور نماید دیگران تجا بدین استانه نکنند و اعتماد بر نمائید و اگر معزولت موسس لطف احسان باشد شرفانی از ادیان گویان بگذرد و اگر کج سلطنت یعنی  
 بر عذر و معذرتان بود و در اندک زمان با خاک یکسان شود و مولانا کمال الدین عبد الرزاق درین مقام جمیع حافظا بر آورده میگوید که مرا خواستند که ملک بهادر و عبد الله سپهر و  
 گرفته و قید سازند و حضرت صاحبزاده انصاف نموده با مثال این سخنان بنده گان دولت ارشاد نمود و اتم حرف گوید که قول دل میجست چه نفرض طایان که بهت هم مصالحه نمودند  
 از مقتضی خرد و بعد میباید با همه حضرت صاحبزاده کلامت قوم میور را نوازش فرموده از آنجا معلود نموده عرصه شرف را بفرمودم خود و زمین او و امیر حسین شیر برام با سپاه هم از  
 از احاطه او بهام متوجه بجانب شد و امیر حسین طریق کرد و حیل خضر خانه و را را با مصحف که با و سوگند خورده بود و نزد امیر تیمور فرستاد که نزاع و وحشت تسلیم و در مملکت شریف  
 رعیت است بقیعین بویست که بهمت آنجانب قصه و بر ترفیه حال عباد و تنظیم ملای و اصهار است اکنون بعلاج آن نزدیک است که لشکرا این طرف و آنجا توقف نمایند و سپاه آنجانب در حلال  
 و هر یک از با پافند سوار و در حرکت آمده و پیشا به اتفاق پنا که مکر و مشید گردانیم که بعد از این خدای غازیان میانان بحال نیمه فساد نمایند تا یکدیگر را به پیوسته ملک ولایت باین قضا  
 و خطرات مسلمان نخواهد شد و چند بنشیند آفتاب شراق خرواقان این معجز کائنات و از آنجا انبار مشکف میوید بود که قواعد عدل و میثاق امیر حسین بن محمود من المیت الحکیم است لیکن  
 اما با اتفاق معروفی اشتند که صلح و دست حضرت شمر یار عالیقدر بر مقتضی احوال را نماند و بر مصالحه را فرموده و شکر را در حرا گذارند و با سیصد سوار جزا را روانه فرست  
 آنکه دست سوار بنابر خرم و امتیاط در ویه توقف نمایند و با بعد کن کباب تنگ چاک که وعده گاه ملاقات امیر حسین توجیه نماید و مقارن آن خیال امیر حسین شیر برام را در تو کت ملای  
 بکنده و غیظ غاک گردانید و فرامانداست سوار سوار بجانب صاحبزاده توجیه گردد و دیگران را میباید که در میان اتفاق دیگر بنحیه به تمیل تمام اند و در زمانیکه آنحضرت و نو فرود  
 بود شب هنگام بر سید بهرام نامیکه از نوکران حضرت بود و در شاق بجایان حاضر بود و از آنجا دقتا کرد و داد بهرام بنابر عدم عقل ثلث تجربه بیستی حاصل انکاشت چنان پنداشت  
 که چون و اسب و اصلاح میباید اشتراک بر موجب تفرق و حیثیت مستلزم فساد گشته و با فساد و غصب نواهند داشت و جزا است که بر از درگاه رانده لب نیم کشاید و محرکاه لشکریان امیر حسین  
 چون چنان گمانی رسیدند و از اتفاقات حسنا که آن امیر معا و تشنه که میوید بود و بتایدات ربان پیش از وصول مخالفان رخصان چون منایت نروان سوار شده بود و توجیه و عذر گاه  
 گشت چون بر وصول سپاه اطلاع یافت و زیر سرعت نموده به تنگ حرم رسیده و ملازمانی و از آنرا که نماند و نماند و همراه بر دشمنان گرفته و جنگ بر پیشت بیار  
 گذار را باز داشت از آنموضع حضرت صاحبزاده عثمان مراجعت منعطف گردانیده و دشمنان نیز روان شدند و هر دو خلق جنگ کنای می رفتند تا بقا مش سیدند و از  
 مخالفان یارای آن نماند که از آنجا اقدام پیش نماند لاجرم غایت قاهر را بنجا توقف نمود و چون خبر این واقعه بهار رسید لشکریانی که حضرت صاحبزاده را بنجا داشته بود بر انگنده  
 گشتند و آنحضرت با معذوری چند که در ملازمست رکاب همایون مانده بود و نزار راه حرا بجانب شرف شافت بعد از تقدیر مشورت ایبا بران قرار گرفت  
 و در جوار سوریان که از دیر باز حقوق و در تخراب بر دست بهمت صاحبزاده ثابت داشتند و روزی چند بسیدند انگاه بانا طریح قطع و قطع جانان را و جبه  
 غوغاست هر کسات خود را بر سر خنجر ساخته و ولایت لیل کوچ کرده راه مخانی شش گرفت و دزد دیگران امیر حسین ششی نرول کرده امیر موسی و امیر و شاه بر











































ذکر احوال این مہتمم گورکان

[illegible]

























این ریزنده اند و شاه قطب الدین اینک که ده لشکر متبعمه خواست که نفیس بیاوین بفرم دفع مخالفان رسیدن و او را دست و پائی نداشت و کتب بیاوین و در حوضه و در کسکه اسکان است  
که چنین ابله بندگان از رشحات سحاب نام حضرت صاحب نظران زده و ریاست تاملی از این بندگان اندک عظمی چون زشت و در کبریا و شاه هفت کشور قدم مبارک رحل خط بند خفته در غار  
بندگان مخلص شیده امار و بادیان از زمین بسیار بیکار فرمود و بنجم شمشیر و تیر و نیزه و اکثران و پشیمانان از خاک نداشت برهان نداشتند و انکی از ایشان خسته و مجروح از سر کشته و پشیمان  
در قفسه در دوازده روزه تصور کردند که سیلاب حوادث را بیکشت گل باز توان داشت و لشکر منصوره بفضیل برآمده از صدمات ایشان خنما بسور پدید آمده و شهر را منساخته و دیوارها را  
و منازل ساکنین شهر سستان را وادی را و زمین را و اینک که سیلاب کس سپاهیان که در آن بگردیدند و مقتدی یا صارسا بنیذ حضرت صاحب نظران که از قبل موال شده اند از او فرمود و حکومت سستان را  
شاه شایان از آنی که شاه قطب الدین و مسارانند را را بفرستاد و فرمود تا علماء و صلحا به سستان بفرستند و چون رسیدند بفرستادند و چون رسیدند بفرستادند و چون رسیدند بفرستادند  
متوجه است شد و در راه ملازمت کاب شهر یار دفاق چهار را منساخته و چون برکنار آب میرفتن دل فرمود و از طعنه لشکریان نصرت شاز را زلزله در بندستم و اسفند باران داده و در  
ازیم رنجیده تراب شد و رایت نصرت آیت از قلعه در حرکت آمده و در این اثنا بمساح علیه ساینده که تو من کدوری بجانب گنج دیگران خسته است حضرت صاحب نظران که بر وقایع امور حکومت  
آگاه بود و اینرا زده میرانشاه را بدین تو من فرمود و امیر که پسر شیره بهرام که بفرستاد حضرت آیت خسته فایز شده بود و با امیر حاجی سیف الدین دیگران را نام را در ملازمت مشاهده و در ملازمت  
و ایشان فرمود و شب از حرکت نیاموده و در جلایه قرن بتو من چشم او رسید و تو من سوار شده و در صف راسته و در مقابل لشکر منصوره آمد و حاجی سیف الدین عرض صحبت قدیم و در ملازمت  
کبریا تو من بان حرمت آواز بر کشیده و در این پیش کشم نمود و از راه خیر نشانی گفت که بسیر نموده و سخاشی مبارک و نکل شترام میباید تا که در غوبی شامل حال تو فرمود و چون بیکار  
بطلان رسید بود و تو من نام مشتق بسبع رضا اصفا نمود و در جلایه شش مشر از تن جدا زده و بارگاه فلک شنباه فرستاد و حاجی سیف الدین نصرت خیرین لای آب میرفتن و ان شد و در ملازمت  
ملک مقتدر که در حدیصان میرفتن آنحضرت تیری برست مبارک آنحضرت زده بود و با بحث بدای شرف بسا ابوسری ریافت حضرت صاحب نظران همین که چشم بردی انداخت و در ملازمت  
و چون از مجلس شرف علیه درون فت از موقوفه جلال فرمان اجب التمثال صد و نیت که در اتمه باران خود ندان که این عقیبت آنچنان بسیار نیست و در انشا ربویش قلعه مقصود و در ملازمت  
نیز متصرف بندگان حضرت صاحب نظران در دزدان این احوال خبر رسید که از آن تو من سوار کس نه خدای خود و ملا شاستند و در بنیوت حتی پناه ایمان را نبرد و قاصد جمع شده و ملازمت  
ضرر میسازند صاحب نظران پاک اتفاقا دفع شمل فتنه و فساد را بر دمه بهت با و شایانه واجب لازم دانسته لشکر با آن بکشد و سپاه منصوره جنگ انداخته کوششهای خود را  
و حصار را منساخته بعضی از متو ان ارباب عیسان را از کوه بزیلانداخته و بری را گردانده آن سرزمین از لوشت وجود ایشان پاک ساختند و بعد ازین فتح عنوان غریت بجانب  
تافته شد و در انجام دوم بقاجی تحصیل نمود و در دزدان شور و شر برافراخته با دران سپاه نصرت پناه در محاصره آنحضرت غایت جد و جهد مبذول داشته و بیروی دولت صاحب نظران  
قلعه آبکشاند و تیغ و رخا فغانها ده از سرهای کشتگان منار بیاورد و در پیش ازین در غنایان از نشت سلیمان طی سپاه سریر اعلام فرستاد و اظهار القیاد کرده بود  
طلب شده و آنوقت خبر رسید که آنجانب قدم از طریق مطاوعت بیرون نموده یا غی شده اند حضرت صاحب نظران غریت بان طرف لطاف داده و در  
قلعه نرمل فرمود و اشارت کرد که در زم آریان بیل انگل شکر کار و رنگ بزم و بیکار شدند و قتالی مصعب وی نموده امیر زاده علی و انگل تیمور بهادر و طایفه دیگران  
مجرع گشتند و نیکی شاه پسر مبارک شاه بورد الیغی در آن در قتل آمد و چون تیمور بهادر و سخاشی و دغدغه در این معرک قدم مینهاد و رعایت خرم نمیکرد  
خندش در آنرا در پیش خود باز داشته تا آسیبی بان نرسد و چون خبر خرم را با و رسید آتش غیرت داشت و اشتعال یافته آب چشم آورده و در انروز  
و آتش حرب جلال بنوع افروخته گشت که از با و حمله مخالفان بسیاری از قوشون نام که خود خاک گذاشته که بر صفای خنجاکی که پای او نزل شده و مانند کوه بر جا خود ایستاد  
فلک شکوه و فرماندها جمعی از امار حمله کرده آن ده انبوه را به جای خود باز داشته و عید خواجه که در صغرین و در پسنگای کین که در چون شد و انجا که در حداد و دیوار  
از سب فرود کشید و سر نشازین جدا ساخته پیش حضرت جلالت آن در و چون آن و ان که در چنان جباری بنظر رسایند و آنحضرت حسان تحصیل یافت سپاه  
جوانب وی با بعد انما ده داد و در دزدان و قتال دادند و ایشان امنکوب مقهور گردانده و قلعه را بر تحت تصرف در آوردند و در آنجا چهار یا قفسه برقرار  
نمودند و بیاسار ساینده و چون طرهای و حلقه ای بنزد دولت و اقرون انهم و غنایان بید فریخت یافت عنوان توجه بصوب قند با و نشت پیش از آن  
گردون مقدار امیر جهان شاه با کور البصوف نواز شمس علی انحصار ده و خدمتش سپاهی تبسیخ قلعه کلات که از اوجات قلایه ایست نافذ و  
را بقدر قس گرفت و قتل غارت کرده در رمضان تائید و اقبال حاجت نموده بار دو و جایون پیوسته مجده العنایات خسروانه سراز  
حصار و باد سلطان محمود رسید و بفرستاد حضرت صاحب نظران مستعاضت و چون رت بیستستان و در المبتان از ارباب شقاق و عناد کسی





ولایت بغداد تحت حمایت مملکت و بهای بلند از قرض و تیسب پناه حضرت خاظمی پست حضرت صاحبقران است و استر اباد را بهمان و شاه بهر طاعتی مورد از خوف و امید و اطراف و اکناف سرگردان بود و از انانی داشت و در مجله خاص است گذارش یافت که امیر ولی بهیچک از طاعتی را نپذیرد و در وقت توجیه طاهر که حضرت صاحبقرانی از استر اباد بری و از آنجا به سوی سلطانیه و معاوت و آنحضرت از سلطانیه باز آمدن و از آن موضع به سمت فرود نشان بعد از آنکه تحت انبار بود و تحت تصرف حضرت صاحبقران آمد آنحضرت فرمود که امیر اقبو قار و اچ قمر اباد و آغروق و لشکر و درستان و در آنجا باشند و از هیچ کس سه نفر شیار کرده و از کاب اشرف اطلاع دهند و در همان حمایت و عنایت کردگار سوار شده روی توجیه بری نهاد و یکباره آنولایت مقرون به سعادت و اقبال آمد و از خبر وصول آنحضرت پامی ثبات و دو قار سلطان احمد بن دای پسر سلطان و بیس جلای که در آن و آن و سلطانیه بود و متزلزل شده در استحکام قلعه کوشید و جمعی از خود را به سپهر و آقبو قار و آنجا گذاشت و خود بر جناح استیصال بجانب تبریز روان شد و عمر عباس حجب فرموده پادشاه هفت کشتی بهت نفر از شیران بیشه بهیچک و در طلب فصل شاد و عجم لشکر و سر راه سلطانیه آورد و در همانجا چون از وصول پناه طفر نیاه اکاهی یافتند آقبو قار بر پشت بجانب تبریز نشاندند و عمر عباس قلعه الحی ایصال این خبر به پیش حضرت صاحبقران فرستاد و جمعی از اراذل او باش با و از آمدن سلطان احمد مصلان ل را که عمر عباس تعیین کرده بود گرفته کشند و امیر محمد و بهر کوشیده چون کذب آنچه در موضع پیوست اکثران را که ان اگر گرفته قتل رسانید و چون شدت سرمانیست آنجا میسر موم حرکت لشکر در رسید حضرت صاحبقران کا مکار با سپاه آوردن از خیر حساب و شمار سلطانیه گشت معلول آنکه از طاعتی را در سلطان و بیس بود و بلند زوفا و متوجه تبریز از گشت ملازمت شاه شجاع بنمود و پس از خلعت شاه شجاع در ملازمت پسرش سلطان زین العابدین پسر پسر و طلب و عادل آقا سماعی الا هم اعلی الا قدم بجانب کرباس گردون آساستافت و بنا صند و عطا با و از چند اختصاص فیه آنحضرت ابالت سلطانیه مع مضائق و قوال با و از انانی داشت و محمد سلطان شاه با طاعتی از لشکر خراج با و انت و مساحت او با گشت تا با اتفاق یکدیگر آنچه خوانند از ولایت باغی و در حوزة تصرف آوردند و چون از نیم فروردی بود حضرت صاحبقرانی سلامت و سعادت عنان سعادت کوهستان غارت و ملوک آنجا از احوال دولت پای بوس اقرار فرموده در موضع حسین شخص گردید و بهر لشکر طفر قریب دست بقارت و تاراج با و در زمین بسیار میگذشتند و غنیمت فراوان دست یگان افتاد و چون آنجا رسیدار و بهیچک و متب فته شد رایت فتح آیت بطرف از سلطان و در آمد و بهر آمل ساری و جهت جهت آنحضرت و غایت باری گشت مورثا را این تا مدت کمال الدین بیدریغی الدین که حکام آنسر زمین بودند بنا بهت و طاعت موافق شده و اب خود را با نام و یکیشین پای پسر اعلی فرستادند و سکنا نام نامی آنحضرت زده و بهر با هم جایانش خوانند و حضرت صاحبقرانی ساوا عظام را از دست و عطا و حقان و شاه ترغیب و تحریص فرموده از دیار زندان را تاراج کردند گشت آن باستان بهر قبه بعیش و حضرت بگذرانید و درستان و بهر سزای طلب و دشا و کسیر برده و کوهستان از غنمش خان از عاده و حوال غارت حبه قریب صند و کس را که از ایشان را اسلام کردند با و از زده شاهزاده و جمعی فرستاد و سر در ایشان موسوم به یک فولاد و امر را با انشاش داو و یک میسی برت علی یکدیگر قرانی و بهر ممتیز فرستاد و ایشان با توپا رسیده و بهیچک بود و از قتل و سرقت و بهر ممتیز و مانده و چون در مقام باطنا ترسید که گشته از این بنی و در بعضی سابق است گذارش یافته رقم تخفیف بر تفصیل این حکایت کشید و آندو که توجیه حضرت صاحبقران گیتی ستان بار و دیگر بجانب ایران که موخان و را یورش سه ساله تعبیر میکنند در شهر سنده شان تا نین و شمر تا صاحبقران گردون توان و ادیه یورش ایران را غارت و خیرش سر و بهیچک و لشکر فرزند فرزند و بعد از اجتماع سپاه طفر نیاه امیر سلیمان بن میر داو و بهیچک از امر دیگر را ضبط و او را از شهر تعیین فرمود و در ساعتی مسعود و سوار شده روی توجیه با ایران و در عبور نموده مسالک منازل مروده چون بهر زده رسید سیاحت الدین پسر سید کمال الدین حکم ساری باشک و بهیچک یون پیوست پیش از این بسع اشرف اعلی سیده که ملک غزا ترک و یک قله حجاز را که از ایشان بود میگرد و بهیچک کرده اند و اموال ایشان برده و در غارت و خیر سوخته یافته بود و در وقت فرصت انتقام حجاج از وی بکشد و درین اوقات که فرزند که خیم سپاه کرده و شکوه گشت از عالم را میو شکست اموال لوک اطراف نموده نمایان از بی رانی ملک غزال الدین و حرکات ناشایست و محمد مسروض کرده اند و این صورت ضمیر فرشته فرمان خاجریان نفاذ کیا که تواجیان رسیده و نفوذ و نفیر اختیار کردند تا ملامت کا بهیچک یون بشند و بعد از آن اهل اسد و تحت بیرون حضرت صاحبقران کا مکار بر سنده با و از قتل و سرقت و از غرق و آتش شکارم ارستان گشت و بهیچک هر چه تا متمر اهل طفر فرموده چون بهیچک سید حکم کرد آتش شنت غارت و از اموال زنده و قتل و فرم آباد کا پناه کاه اهل سرق و دزدان و بهیچک کرد و اندک و در آن لمر از اباد است آورده از با و آوردند و در آن و آن قشور و با و عمر عباس محمد سلطان شاه مرض کشنده از دزدان با و بقا پیوستند و خوا اهل طفر سید باری را بهیچک و از کس تیری رسیده و بعد از آن که جان خرم و گشت از هر طایفه را بهیچک و در کمال از دالی خردمندان با یکدل و بجایات و دوستی شدند و بعد سید را از قتل و قتل عمد تا با باب فقر این تار و مندر حد توفیق که باعث بر ترتیب و تمسین این حکایت شد و تا در عاجل اهل سعادت و خوبی و ثوابات اخروی شامل حال مرد و کار او گردد و با صاحبقران بهیچک که سلطان احمد طایر لشکر جامع آورده از بهیچک بر نامه است و آنحضرت امیر شاه را با طاعتی از طاعتی را بهیچک و فرستاد و بهیچک علی با و فرستاد

[illegible]



















[illegible]











عمارت و وزارت و در بود و عسرت و قحط و در اودی بایون بدیدار و چایهای بیگ گوسفند بصد و نیا - و در وقت بلین غله  
بیت و نیاز لگی یافت نیست و اکثر لشکریان در آن بیابان بیدار بایان تخم مرغ و اصناف جانوران که شایسته خوردن بودی گذرانیدند حضرت صاحبقران از  
شفاق حکم کرد که کاه را که آنک زادی مانده باشد با کولی قناعت کرده و پنجه از آن قوم روزی یک کاسه بلیاق بکشد و یکس عان کلج و غیر او تکج نمیزد و یکسای مسوده  
سارست هوا از شتیاق خوردنی بچوش آمد فلان را اطله بساق فراموش شد و امر تجویز کرد که از کین بار بنگ انبار صنعت کاس بلیاق آماده شد و در آن کتان آفاده  
بکباب گوشت مرغ و کباب بلیاق فرود آمدند و درین آنجا صاحبقران کاهکش را شاد بخار فرموده و از بران غلج و افکار شکر نصرت شمار و در کاه  
دشت و بیابان فرود رفتند و چندان شمار در آنجا مجتمع گشتند که با وجود قلت طعام سپاه اسلام صید فربه برداشته و لاغرا میگذاشتند و از غلج آموه و در  
بجمله از کاه میش بزرگتر بودند و از آنمخل قندهای گویند و اهل دشت یکین چند کاه سپاه طفر نیاورده گوشت آن معاش نمیدادند و از آنمخل در تارکی کیکها  
و دیده که در آن محرابها موشان از سوراخها بیرون آمده مانند بیلان میسریندند و اهل اودی با جماعه چون آفتاب سراق حضرت صاحبقران سادت با از آنمخل  
بر عرض سپاه از آن طبعات لشکر مانند بجز خضر و جوش و خروش آمده آرسته مکمل قوت فوج متوجه عرصة گاه گشتند و حضرت صاحبقران گردون آفتابم بر بند گردون غر  
در آنمخل قوتشون را بنظر احتیاط و رمی آورد و در هر فوجی از شاهزادگان و امرانوئیان که با جماعه رایت طفر بکری سایه انتقام بروی انگیزد از نوزده اسپه  
وزبان مدعا و ناس انحضرت کشاده میگفت تا بر روز قیامت آفتاب شمت پادشاه گردون غلام آنمخل زوال محروس و معلولت با حضرت صاحبقران  
از آنمخل در دشت دور در عرض سپاه بنیاد انجاسیده انحضرت متائل میبود که از شاهزادگان و نوئیان که ام یک رابر منقلای روانه سازد و در دشت  
محمد سلطان بهادر از نوزده التماس نمود که منقلای لشکر فیزی اثر او باشد و این جرات و جلالت از شاهزاده جوان نخت موافق فرج مایون آمده منسل و با جماع  
گشت و در روز هفتم جادی الاخر اختیار کرده اهل نجوم مولانا عبد الله و شاهزاده محمد سلطان و امرای عظام که بموجب فرمان واجب الاذعان بر ایشان لازم شده بود  
نصرت آفتاب باشند و در آن شد و حضرت صاحبقران تاکید و مبالغه نمود که از جزویات و کلیات هر چه در راه پیش آید قوه انتم سلطنت او را اعلام نماید و شاهزاده و اهل  
راه رانده و پنج شش موضع آتش زدند که تمام فرشته بود و بر فوسری با و در پیش صاحبقران کاهکش را شاد و از خیال اعلام داده و حضرت فرمود که بجز خیال  
آن آفتاب که ام جانب رفته اند و چنین خبر فرستاد که شراط خرم و احتیاط باید مرغی داشت و از احوال لشکر سپاه نیک خبر با خبر باشد و شاهزاده عالی مقدار و امر نامدار  
این اخبار را یواز و لشکر کرده تفحص کنان در رفتار آمدند و چون از سه آب عبور نمودند جمعی با همراهی پیش فرستادند و فرستادگان سبع شاهزاده عالمیان رسانیدند که در مقابل آتش  
و هر چند صحرا و بیابان بود و بجمعی رسانیدیم باز این صورت معروض حضرت صاحبقران گردانیدند انحضرت را چون بر خیال اطلاع افتاد و بالشکر خرمال بریل استعجاب  
گرفته منقلای پیوست و لشکریان عرصة اندشت را هر چه پیویدند در برهم اسپان آوردند و با نظرت و لطفت ساختند اصلا از نام و نشان هیچ  
بتلقین دست استیضایان شیخ و او در جمیع دیگر از بهادران زبان گنجیزی فرستاد و امر وی بود که در بیابان و گریستان نشو و نما یافته و توجیه مذنب گشته و در شیت نظام  
کشفه بالجماعه شیخ و او را بخت هر چه تمام تر و دشبان روز رانده و در شربش و هم جزا لاجوق دیده داد و داد و او را در و بر پیش نشسته بایستادند و قوت مصمم سواری ازا  
روان و چون از بهادران در گذشت او را گرفته بدگاه عالم نیاورده و در حضرت صاحبقران و برادر شیخ او و صنوف الطاف و محلات از نانی داشته دیگر از نانی با نام و هما  
و از آن شخص احوال خوشحال استفسار نموده معروض کرد که تکیا و شد که از نسیان ایل و الواس بیرون آمده ایم و درین موضع و از احوال خان زیاده خبری نداریم اما در  
آمده و در پیشه که نزدیک است ساکن شده اند و نا غایت معلوم مانده که از کدام مردم اند و انحضرت فرمود که عید خواجها بی نفرد و مردم لاجوق ما کجا نیده با  
علی نموده ایشان را بیاور و چون حکم شد که حماری سادل که سر بشیه بیاور بر آن گل توبه نماید و آن ده مرد که در آنجا بزمیر دگر گرفته یازد و حماری حسب اشارت رو توبه  
و چون به ایشان رسید با جماعت قدم پیش نهاد و بجا نشین شدند و بعضی از آن ده نفر گشته گشته و بنی لاد و شکر کرده بیاور سر را علار رسانیدند و تقبیلش حوال خوش طایف  
کردند و فرستاد بسیار می نمودند و از آنها و کوهها گشته و میت و چای و جامی الا که ز کنا آرتی مضرب خیام نصرت انجام گشت و در آنجا جمعی شرف عرض رسانید که اگر  
یکی از ما می نامند و دیگر اسوار کجست و سوم را خیمه کجست پادشاه جماعه که کعبه شیرینش مطح شود انوار ملک تدبیر بود و زبان خجسته بیان گذرانید که گشتن ازین بگذرا  
چو میشاید که دشمنان در کنگاه عذر و شربت سر میداشته و تمبر روی نمایند و طیفه انکه بالای آب شومیم و اعتماد فیض فصل بانی کرده خود را بر روز نیم و بگذرد  
اتصال طریل تحال فرود گرفته و خورشید از منقصد رسید و سواره و پیاده خود را بر کب زنده و در و از آب عبور نمودند و از انمارایت توبه از نانی بود و شش روز بکنا





و قتل رسیدن آید که توفیق و دیگر حکایات چون مولای بارودی هایدن آمده صورت حال معروف شد حضرت صاحبقران کا نگار امیر کو توفیق را با چند هزار  
سوار جزا نیر و گدا از فرمانده که بطرف مغان رود و تحقیق کثرت و قلت ایشان نماید و محل و منزل آن قوم معلوم کرده خبر رسد دست یار و دو همسر و دل پیلان نشان علم  
و احب الاتباع که دست بطایفه از دلیران صف لشکر بدوان نشاند و اوکل و محل کشتن گدشته بجلال حمید و ندید ترخان و سایر قزاقان پست و چون اتفاق پیشتر رفته اند که ساسانی می بودند  
جمعی از سپاه و توفیق خاثر از برافراشته و پند که ایشان در نظر می آیند و میسر آید که فوجی از مردان کار و لاوران شیرکار را بجانب ایشان فرستاد و مغانان چون از توفیق سپاه  
نصرت پناه آگاه گشتند از پشت به زیر آمدند و فرستادگان بجای آنجا رفتند و از اطراف پشته سی توغون مراد آراسته دیدند که صف کشیده و دلیران فرصت نشسته  
حرب و پیکار را داده چون قزاقان بعد از دشمنان اطلاع یافتند به آنجا توقف نموده کس نزد امیر که توفیق فرستاد و صورت حال معروف شد و او بی تامل پیش رانده و بسا که پیشتر  
و کثرت دشمنان را ملاحظه نموده مصلحت و جمع آرد و بخت مردم خود را باز گردانیده و صحت کرد که به سنگی از محل و آب بگذرند و خود باندک نفری بر فراز آن تل بایستاد و چون مردم توغون  
رفتند که در قزاقان حضرت صاحبقران و دست و در راه آب و گل بسیار توفیق جانب آید کوشیده و او پای ثابت و دو قافله فرستاده چندان کوشش نمود که سپاه جهان گیر سلامت  
از آب بگذشتند و بعد از آن عیان حوادث و اطراف داد و از عقب تیر رسد بر سر خود و تیری دیگر بر آب او رسید و خدش بان آب بگذشت و آب سبب بقوت شده از آب و در  
مازبان آب دیگر کشیده چون قدم در کاب آوردن آب نیز خرم تیر رسید و او پیاده روی با عدنانده تیری مانند خشت تا شهادت یافت لا و لقصانه و لا عقب حکم و در آن محله  
نیز ملک و امیر با کابل اسرار و رمضان خواجرات شرم و توفیق امیر آید که توفیق بجای آورد و ندانند و انا الیه ارجعون و مقارن انجیل حضرت صاحبقران به حال و رمضان تا رسید  
بیزوال یا مردم اندک کینا آب رسیده فرماندا و لاوران از آب بگذشتند و خرم کینا جان ستان اعداد دولت قاهره را برانند امیر حاجی سیف الدین و امیر جهان شاه که لازم آمد  
همایون بودند که ششها مروانده بودند و در آن محل چون امیر جلال الدین سپهر حمید آنا جلالت و مروت آنکی بطور سیرانید و از مغانان سه نفر را دستگیر کرده بایه سیر سلطنت میسر رسانیدند و حضرت  
صاحبقران از موضع خود حرکت نموده در لشکرگاه نزول فرمود و طالع که در آن محله که در آنجا نمودند و از کثرت دشمنان و شش متعین شدند و بجهت بیکران و نوازش بر زبان مخصوص شدند  
و حکم شد که بسا و لاان چون پیش ایشان ندانند از آنکه در مجلس آنحضرت و تاجریه از آنجا و لا و ایشان صادر گردد و موافقت نمایند و اقرا و باندگان امیر که روزاوش فرمود  
مواجهه او را به سیف الدین شاه ملک ازانی داشت و بایه قدر او از از فرق فرقه ایند و بعضی توایخ مسطور است که چون امیر آید کوشته شد و هم لشکر نصرت شاه استول شده و بایه  
مول و هراس و اندیشه ها گو نامون گردانیدند و با هم چون نزدیک شش ماه بود که حضرت صاحبقران به حال و رمضان تا رسید بیزوال یا مردم اندک کینا آب رسیده فرماندا و لاوران از آب بگذشتند و خرم کینا  
غروب غاب و پیشان خصمیت شفق اثر صبح ظاهر شد و چون یکبار از شر و طعنها و وقت است در آن اوقات که خسرو انجم چند قتی خیمه و در و ج شمالی منیر که نماز حقن بر بنده ملک موجب  
شربت خرا و ملت میضا فرض نمیشد و بنا بر آنکه توفیق خان و برج بوری چندلن توفیق میکرد که خسرو خفرو و دبا و رسند و قریب بان شد که آن گروه انبوه بسته آید حضرت صاحبقران به حال  
و امر در آن باب مشورت فرموده گشت و امیر را در هر شیخ با سبب نهاده و امیر را در هر شیخ با سبب نهاده و امیر را در هر شیخ با سبب نهاده و امیر را در هر شیخ با سبب نهاده  
تا چهار توفیق نماید و نشان داده و امیر را در هر شیخ با سبب نهاده و امیر را در هر شیخ با سبب نهاده و امیر را در هر شیخ با سبب نهاده و امیر را در هر شیخ با سبب نهاده  
اندک گفتار و بر بقیه طبقات لشکر و محمد به حضرت صاحبقران و توفیق خان ملک بیکر در آن آوان کوششایان فریقین صحت تقارب پذیرفت خسرو هم از سیاح  
مظلم نقابی بر روی کشید تا مول کار از رانده کند و بر سر عظیم پدید آمده و چون توفیق خاطر آفتاب خشراف را قهر و عجز حقان بعد از شش روز به امانی شده آنحضرت روز و توفیق پانزدهم  
چوب سه نلث و سمن و سمنه در موضع قندهار با سبب نهاده و امیر را در هر شیخ با سبب نهاده و امیر را در هر شیخ با سبب نهاده و امیر را در هر شیخ با سبب نهاده  
که با حضرت اختصاص داشت بشان داده و محمد سلطان سپهر و بهادران سپاه نامدار و دلیران خیر کار استقام داده و قول سوم بود و میزاده میرانشاه گورکان اگر پیش  
بضبط و لبط آن مقرر شد و موضع انقول دست است مین گشت و قول چهارم در دستچوب با سبب سیف الدین موسوم آمد و قول پنجم با لقا و اتمام امیر را در  
که در تاریخ بر سبیل حال بهفت قول پیش نکرده اند با محمد حضرت صاحبقران و توفیق خان ملک بیکر در آن آوان کوششایان فریقین صحت تقارب پذیرفت خسرو هم از سیاح  
تا اگر حکام نبرد فوجی را بعد از احتیاج افتد ایشان آمده و مستعد این معنی باشند و بعضی توایخ مسطور است که چون امیر آید کوشته شد و هم لشکر نصرت شاه استول شده و بایه  
و سپهر و بیک سار بوقار و عدا و حینی و طایفه از بهادران و قتل دست چوب مقرر شده و امیر را در هر شیخ با سبب نهاده و امیر را در هر شیخ با سبب نهاده و امیر را در هر شیخ با سبب نهاده  
از آنجا نسیاهی دشمن پدید آمد و توفیق خان ملک بیکر در آن آوان کوششایان فریقین صحت تقارب پذیرفت خسرو هم از سیاح مظلم نقابی بر روی کشید تا مول کار از رانده کند و بر سر عظیم پدید آمده  
و نور و توفیق و عیسی بیک برادر بزرگ آید که کوشش بیک و دیگر بهادران و دست حقان آراسته داد و در مقام خود و اتفاق صف که دوازده



و قتل رسیدن پدر محمود و دیگر حکایات چون مولای بارودی هابون که در صورت حال معروف شد حضرت صاحبقران کاظم را سیر کرد و توبه را  
سوار بر کار نیزه کند اگر ماند او که بطرف مخالفان رود و تحقیق کثرت و قلت ایشان نماید و محل و منزل آن قوم معلوم کرده خبر رسد دست بیاورد و او را بشیر دل پل انگشتان  
و جب الاتباع که در بطن بطن از دیرین صفت شکن بدو نشانند و او کل و حل کثیف گشته بجمال حمید و ندیده برخان و سایر قزاقان و چون ایشان بشیر رفته اند که مسافری میروند  
جمعی از سپاه توغوش خان را بر فراز پشت و پند که ایستاده نظر نمایند و میرا که کوفی از مردان کار و لا در آن شیر بخار را بجانب ایشان فرستاد و مخالفان چون از توجیه سپاه  
نصرت پناه آگاه گشتند از پشت به زیر آمدند و فرستادگان بجای آنجا رفتند بالا رفتند و از آنطرف پشت سی قشون مراد است و دیدند که صف کشیده و در کلبه  
جرب و پیکار آید و چون قزاقان بعد از دشمنان اطلاع یافتند بهما بجا توقف نموده کس نزد امیرا که توبه فرستادند و صورت حال مراد شدند و او بی تامل پیش رانده و در  
و کثرت دشمنان را ملاحظه نموده صلحت و جبر و دید و بخت مردم خود را باز گردانیده و صیت کرد که آهستگی از محل و آب بگذرند و خود را باندک نفری بر فراز آن تل ایستاد و چون  
دانشند که قزاقان حضرت صاحبقران و دست و در راه آب و گل بسیار متوجه جانب آید کوشده و او پای ثبات و وفای فرستاده چندان کوشش نمود که سپاه جهان گیر سلامت  
از آب بگذشتند و بعد از آن عنان محاد و انعطاف داد و از عقب تیر بر سر خود و تیری دیگر بر آب او رسید و خودش بان آب بگذشت و سبب بقوت شده از آب و او که  
لازمان آب دیگر کشیده چون قدم در کاب آورد آن آب نیز بزم تیر رسید و او پیاده روی با خدا نموده تیری انداخت تا مشاهد ثبات لا و لافقا و لا و عقب کمر و در آن کمر  
نیز ملک و میرا که کار بلاس و رمضان خواص و رات شهر طوفان است میرا که توبه و بجای آورد و زمانه و نا الهیه اجون و معارف انجال حضرت صاحبقران بجمال و رمضان را سیر کرد  
بیر و ال با مردم اندک بکنا آب رسیده فرماد و لا و در آن آب بگذشتند و بزم تیر بجان جان ستان اعداء دولت قاهره را برانند و میرا حاجی سیف الدین و میرا جانش که کلام را  
هابون بودند کوششها موانع نموند و در آن محل چون امیر جلال الدین سیر حمید تا جلالت و مردانگی بطور رسانید و در مخالفان سلفه را در شکسته کرده بایه سیر سلطنت سیر رسانید حضرت  
صاحبقران از موضع خود حرکت نموده در لشکرگاه نزول فرمود و طائفه که در آن کمر کردند و نگینا نمودند و از کثرت دشمنان و چشمت مقتضایند نشدند و عطا بیکران و نوازش بر بایان مخصوص شدند  
و حکم شد که بسا و لان چوب نشین ایشان ندارند از آنکه در مجلس آنحضرت و تاجریه از آن عتقا و اولاد ایشان صادر گردد و مواخذت ننمایند و اقربا و باندگان امیرا که نوازش نمودند  
مواجهه او را به غیث الدین شاه ملک ازانی داشت و بایه قدر او را از فرزند فرزند بگذرانید و در بعضی تواریخ مسطور است که چون امیرا که بکوشته شد و هم در لشکر حضرت شهاب الدین که بکوشته شد  
بول و هراس و اندیشهها گوناگون گشته اند و با لجه چون نزدیک شش ماه بود که حضرت صاحبقران بجمال و رمضان را سیر کردند و بجمال بجانب شمال سیرت لشکریان بجای آوردند که در کلبه  
غروب غاب و پیش از غروب شفق اثر صبح ظاهر میشد و چون یک از شرط و صلوات وقت است در آن اوقات که خسرو انجم خدوقی خمیده در روح شمالی منیر که نماز مختن بر بنده ملک محبوب  
شربت قرآنی و وقت بیضا فرض نمیشد و بنا بر آنکه توغوش خان در هیچ پوری چندان توقف نمیکرد که خوب و خفرو و دوا و رسند و قریب بان شد که آن گروه انبوه بسته آید حضرت صاحبقران را  
و امر در آن باب با شورش فرموده گشت بهر راه و هر شیخ با بیست هزار سواران را در چند روز در آنجا میشل سوختن و سلطان سحر و حاجی سیف الدین و میرا عثمان عباس و غیره تخیل نام بر روزگار  
تا چهار توقف نماید و شاهزاده و امرای حسب فرمان روان شدند و در دیگر خبر آمد که قزاقان جانبین بهر سید ماند و چون در هابون ازین قضیه آگاهی یافت برزو انکسار بر یا سایشی سپاه  
اندک گفتار و بقیه طبقات لشکر و محامد به حضرت صاحبقران و توغوش خان ملکی که در آن آوان کشتن سیان فریقین تحت تقارب پذیرفت خسرو که از سیاه  
مظلم نقابی بر روی کشیده با بول کار از شاهزاده کند و برین سراج عظیم پدید آمده و بین توجه خاطر اقبال اشراق فرما نظر و عا و بختاق بعد از شش روز و صافی شده آنحضرت روز و شنبه با توغوش  
چوب سه ثلاث و تسعین و سبعمائة و موضع قد زید بر استن سپاه و طفرایه اشتغال نمود و بخت قول قریب خست قول اول بنام سلطان محمود یا سایشی آن بلیا شاه رجوع نمود و قول  
که آنحضرت اقتصاص است بشانزاده محمد سلطان سپه و بهادران سپاه نامدار و دلیران خیر نظام استقام داده قول سوم بچو و سیز زاده سیرا شاه گورکان کرد  
بضبط و ربط آن مقرر شد و موضع انقول دست راست معین گشت و قول چهارم در دست چپ با سیر حاجی سیف الدین موسوم آمد و قول پنجم با ثقات و اهتمام امیرا زاده  
که در تاریخ بسبیل جمال بخت قول پیش نکرده اند با لجه حضرت صاحبقران و طفرقین پشت قشون از لا و در آن جلالت آیین اختیار فرمود و حکم کرد که در عقب قول بزرگ توقف نمایند  
تا اگر حکام نبرد و فوجی را بعد از حیلای افتد ایشان آماده و مستعد این معنی باشند و در بعضی تواریخ مسطور است که امیر حاجی سیف الدین با لشکر دست چپ در قریب  
و پیکر و یک سار و نوار و خدا و احمینی و طایفه از بهادران در قریب دست چپ مقرر شده و امر را توهمات و تو شانات هر یک در موضع خود قرار گرفته اند  
از آنجا نسیاهی دشمن پدید آمد و توغوش خان آن لشکر سپاه خود را بشانزادگان مثل مشهور و طغش افغان بیگ بولا و علی افغان و امرای الوس و جوجی خان  
و نور و زقیب و عیسی بیگ برادر بزرگ که کوه حسن بیگ و دیگر بهادران دشت قیاق آرایش داد و در مقابل خود و افاق صف کشیده و از آن

























[illegible]





















































مژده نامند و چون بود که در این روز که کلبه بستان ترم داشت و بسیاری از کس که در آنجا می نشستند و در دست و پا می داشتند و با دیر  
 یکسخت نشسته و در روز دوم ماه رجب سالک علی سلطان قاجار با پسر و دو کس مسیحیت به دست می زدند و در میان آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند  
 جنگ بدال و در م قتل گشته و در آن روز که در میان آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند  
 راجحان کردند و در آن روز که در میان آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند  
 استعدا دارند و در آن روز که در میان آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند  
 تراشیده و بسا در این میان ملاحظه که در میان آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند  
 نور بر گشت و در آن روز که در میان آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند  
 شش از جانب شمال مائل به جنوب و در آن روز که در میان آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند  
 وقوع فتوحات و غزوات که در آن ایام واقع شد حضرت صاحب قرآن ممالکستان است پاتر و روز در م قتل گشته و در آن روز که در میان آن کس که خنجر می کشیدند  
 فرمان و جنگ لازم شرف نهاد یافت که سادات و قضاة و علماء و شایخ و اوزاری جهان پناه و مافرد و دیگران و در آن روز که در میان آن کس که خنجر می کشیدند  
 عید و فصلی نشیند و در آن روز که در میان آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند  
 آمد و با همی تماشای غمناک آن جمعه شعله شد و بعد از آن مسجد فیروز آباد که بر کمره جوی بی از سنگ چشمه عید و در آن روز که در میان آن کس که خنجر می کشیدند  
 سوار شد و در آن روز که در میان آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند  
 بر زمین نهاد و در آن روز که در میان آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند  
 ایشان و ستاره بود و در آن روز که در میان آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند  
 حضرت صاحب قرآن از منزل کوچ کرده و مسافت پیموده و چون موضع گشت که مسکرمایان گشت مجاد و بهلول پیشتر تلغاش پنجمی گرای بدرگاه عالیه و در آن روز که در میان آن کس که خنجر می کشیدند  
 ماطت شهر با سادات پایه قدر ایشان را در آن روز که در میان آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند  
 طاهر و قاضی و شایخ ملک ایله و در آن روز که در میان آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند  
 بگریز و در آن روز که در میان آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند  
 بود و وقت نماز پیشین ظاهر و میرت نزل فرمود و در آن روز که در میان آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند  
 جمال اسیر مطهر گشته و در آن روز که در میان آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند  
 باره و در آن روز که در میان آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند  
 فرستاده و در آن روز که در میان آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند  
 که چون به علی حضرت صاحب قرآن رسید که در آن روز که در میان آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند  
 کفیشان با غایت شاعرانه و با اهل حصار و نیزه و تیر و کمان و در آن روز که در میان آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند  
 گشت خاطر شرف از آن عبارت بهم زد و شایرانی و معاتب ساخت و فرمود که در آن روز که در میان آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند  
 عالم و به سعادت ابدی قانز شده و با جمیع چون هم قلم میرت فیصل یافت اشارت عالی صادر شد که امیر جهان شاه با قوچی از سپاه و حضرت پناه متوجه بالا  
 را غارت و مالک کنند و ضبط آنوقت به امیر شیخ نذر الدین جو فرمود که از کنار آب فراسود حرکت آیند و رایت جهان نشانی غایت فرستاده و در آن روز که در میان آن کس که خنجر می کشیدند  
 هابون پیوست و بعد از قطع منازل موضع فرود بر رسیدند و گروه را فرمود که کنار کنار آب رفتند تا کنار رسید و در آن روز که در میان آن کس که خنجر می کشیدند  
 توانست که شش و طاهر از سپاه بر آب زد و بنام فرمود و در آن روز که در میان آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند و آن کس که خنجر می کشیدند  
 بر انبار بقرب فرود بر آب گذارند اگر ای صواب تا مقصود نماید امروز در این طرف آب توقف نماید این سخن





























منازبان مرکب نظریه ساسده از ازمیدان تیز روی بودی ازین نهاد و از سواران و اسامان لاج بقدم اقیما پیش آمد و امان خواستند و چون انولات و تحت امر  
موجب فزان کلیسا از ویران ساخته بجای بنساجد و عاید بنیاد نهادند و بعد از فتح ملکات کرکین صاحبقران با کلمین باغ و قرق را ویک بار گشته از دست بقران بربیل  
روان و اطراف آنرا یار بار بار غارت و تاراج داد و جانی بیک از خوف جان بپایه سر علاشتات جمیع حصار و خانه و یکبار سلیم نواب حضرت صاحبقران نموده و لشکر منصور  
و غارت نموده باغ نامم موفور در ظل ولایت فیروزی سمات باز گشته باغ و قرق متنی شدند و حضرت صاحبقران سید خواجه امیر شیخ علی بخادر و امیر جهان شاه و اباحت ولایت کرکین  
و خود بر راه سادات که امیر شیخ علی بخادر از ادان راه رفته بود و حرکت آمد و اباب جاما و محاب جلیقه تا بهتة امر از کار غار غلام را برکنده و کلیسا از ویران ساخته با پت گویند  
نمودند و بار و شهر را حشید قدرت فرمودند و انقدر بر پستند و در ان نواحی قلمه که در رعایت حیانت و نهایت مسانت و چون چتر گیتی شای سایه محصل بر امانکان منقش برین  
نقش از اکت کشکریان ملتوت و در نیک جنگ مشغول شوند و ایشان بوجوب فرموده عمل نموده و در همان روز بران قلمه بیتلایاقتند و حضرت صاحبقران فلک اقدر را بعد از فتح  
و دیگر سرداران را بقلعه تمام طلب کرکین که در جنگها و میشما سرگردان میگشت فرستاد و سپاه ظفر پناه فتح فرج در ان کوه ساد و در باشتاقتند و در چند اور امیر شیخ حشید که باغ و قرق  
خواص نوکش را دستگیر کرده با غنیمت بسیار که بیرون از خیمه تا بوجبهت نمودند و بار دوی هایلون پویند و حضرت صاحبقران از انجا روان شد و آب گزیده تسکات و دولت فر  
و مقام انجا محلی از بخان صادق الاقوال بر سر مطلوب نام صاحبقران جهان شای عزمه داشتند که کیم گران از سرداران کرک حصار زیت را لاکت زولیا داشته پناه با انجا برده اند و دست  
انحضرت کنند بر لاکت که خیمه حصار ستوار که بالای کوهی فتح بود و انجیت و بالایی روان شد و سپاه با انجا کشید و لشکریان اقله بلند را از کوه و در میان گرفتند و در قریب باب کاه حصار  
عاده و متخون و امثال آن مشغول شد و جنگ از انقدر روز و نیم تر ششمنه فرمان و جبب الاذعان حضرت صاحبقران جنگ مسلکاً بتقدم ساینه زد و قلمه فتح کرده شکار از انجیم فرستادند  
و درین اثنا بقیع پیوست که کرکین شقاوت قرین و قلمه سورت نشسته است و در و از برای او را نمند و رغبت و سعادت بر و خود و سبته حضرت ششمنه و هبابات و دیگر از فرزند و با انجا  
برند و بعد از انکه لشکر گردون آثار که مجموع رفته بودند و سپاه و انغروق را گشته و با نصف دیگر بجای آن قلمه انبار فرمود و ملک کرکین را و تمام خیمه حصار را نسوخت و در میان  
بطرف بخار کرکیت و جنود ظفر و رو با قلمه سده و یکجا در کشته تیر آوردند و طاعت از امیرادان بخار گیتی کرکین ان شدند و بسیاری از اسباع او را در راه گزیده و فصل ساینه  
و او را آب یقرو کران گشته نیم جانی از ورطه لاک و غرقاب بلا باصل نجات کشید و چون کرکین عاجز و بیچاره گشت سلطان طاهر سلطان محمد جلای را از پیش خود بلند و با انجا  
روم عمان بر تافت و عاقبت ملک کرکین از دست او استغفار در آمده حسین نامیر در گاه عالم پناه فرستاد که میل اخلاقی که از حوادث روزگار باحوال او را یافته  
سیر بر شرف علی عزمه داشت و گفت که کرکین سوکنه غلاما و شداد بر زبان را نده که مدت الحیات از طاعت خدمت کاری و جان سپار و او از جزیه باج گذاری تمام و  
جاسر اندر و اگر درین نوبت از سر جان او در گذرند بعد از این رو کا عات از قبله و ابر و در بر زار در خم سحرانه عذر او را پذیرفت و در پیش رایات مغفور و عاصم شست  
بجانب ولایت دیو که یکی از امیران عظیم ایشان کرکستان بود و مختلف ساخت و آنرا یار را بر تاخت و لوای شوکت بطرف منازل قطع خلق را فرخت و انهموم اینر غارتید  
ایشان را ازین یکسان ساخت و چون عساکر گردون آثار که تیر و کمان را از غارتید و انش در لاکر میساکن آن و در میان زندان و لای کشای معاش و نموده و مسافت پیر و میلاق  
جتمه نزول و در صر قبول مد و در انجا مساع با دشا و همانان گشت که طاعت از کربان ایمان موضع فرس بند شسته اندیر یغ و جبب طبع از روضه جلال حضرت نیک  
با جمعی از حامیان عوده و دین تیز بر سران لایعین تیز نازند و امیرش الیه بقیع فرماد و عزمه نمی بین بجانب القصب نهادند و بعد از چند روز حضرت بنا بر شرف خرنی که بر باز  
و در انفسیلت غار و دشت از طاعت شج توالدین ان شد و علم ظفر بر تاخت و چون از قطع فرموده باغ و قرق سید در مدت بخور و زهرت قلمه طاعتی از شرمهان نشاند  
با ناک که مان کرد و اول اسلامت بینانگ عرصه کوه و با همون را از خون ارباب ظلام مل فام گردانیدند و ایت خیمه ها که محفوظ بایدهات ملک قدیر از انجا باز گشته و در  
کرکین شارت علیه شکل نزول فرموده رسید و در این شمار ایلیان فرنگ سید و الیسیر مراد از انکه جلایا مردم بود و بدیت ایشان نشاند و در حضرت صاحبقران  
و خوران گاه ملک شنباه عاف و رده صورت اخلاص و استخوان سواران خود را و از نظر کلیسا از جلوه دادند و کرانه فرستاد و حضرت صاحبقران قیصر و هم لشکر  
سیوس ایدم با نیریه از روضه قیصر مردم بود و بر شش و کمتر ساریت فحمت ملکات و بسیار اعوان و انصار و انبوی لشکر از روضه کلان اجانب از نیریه  
رست و در حیات ایدم بر شش و کمتر ساریت فحمت ملکات و بسیار اعوان و انصار و انبوی لشکر از روضه کلان اجانب از نیریه  
ما به یون و خرنی از انجا که در انجا عساکر و فرستاده و دیگر ملکات از زبان قیصر و هم شش و کمتر ساریت فحمت ملکات و بسیار اعوان و انصار و انبوی لشکر از روضه کلان اجانب از نیریه  
نمودند و با همون را از خون ارباب ظلام مل فام گردانیدند و ایت خیمه ها که محفوظ بایدهات ملک قدیر از انجا باز گشته و در









و عجب از شاه مجسمه ای صورت آن بدلیشی عجب بر نهان گذارند و در کور بخوانند و در میان وزیران و اعیان و اشراف و اعیان پیش رفت و گردی بانو و بختیاری  
 و آنکه در حق قوی دست داد و بعد از کوشش بسیار و در فرقی بی آنکه بر یکدیگر غلبه کنند و وی از مکر بر تافتند و در و دیگر طالع از کمانان در برابر خصم فتنه بیاوردند و یکس از طغیان قد  
 ملکات در میدان مبارزه نهادند و در سوم که فغانا مشرقی حساب فتنه بیکه سوار و پیشکش شام نماند ایشان از ضربت خنجر مایه کردارند  
 و از افتخارات جنگ جلال فرمان داد و یاسامی سپاه بلانار با تمام امین و ده یار شاه و امیرزاده شامخ و همی سلطان شاه و دیگر اهل و در میان بجاوان صفت  
 و در قبل ایشان از خطره و ابابکر علم شجاعت با زلفت و جلاله سلطان محمود خان میر جهان شاه و دیگر نوینان بلند کمان امارت و ان الغبطه توفیق لشکریان قلم می نمود  
 سلطان حسین زیات نصرت انما بقدره جزا سینه قلب سپاه و لشکر و صاحبقران فریدون شمت از پیش یانت و از جمله سباحت و هبت معنی از پیلان که و یکس از غیرت منتظر فریاد و فریاد  
 و بار نهاده بود و بگویند که در دیده نقل مخالفان از دیدن آن تیره و خیره ماند و در وقت بقدره معنوی فرمان قضا معنای یافت که یک تو ان سوار از شیر کار بر  
 بهت معان گاه بود و توقف نایب قهر که با وجود آنکه دشمن فرار ایشان ملانجا خود جکت نکنند و از آنجانب مبارزان ملک بجاوان شوق و سران سائر بلاد و خام باشند و  
 تمام سینه و سینه و خطرات از صحن بدو و پیرسته در برابر پادشاه هفت کشور صفها آهسته کردند و از آن اهل و کوشش از که در کمان کینه انبوس کنند از بر لغز ایراد و پادشاه با سینه  
 نصرت حساب حمل آورد و لعون و عنایت ملک و باب بیشتر شامی از درم شکستند و از جلاله میرزاده سلطان حسین میر جهان شاه بر یکدیگر مخالفان تاخته بر تفرق و بر لنگه و سینه  
 و بجاوان شیر صولت که قلب قرار در تفرار و دشمن پیلان با سبب را پیش راند و معاند از ارعاب داشتند و تیمور تاش افشا که انجالات میسر شد و همان از معانگا و به طافه و  
 در و از منقوصه سینه شکر آورده اکثر کوه کمان متوجه دمشق شدند و از دلاوران لشکر طغیان بکشان روان شده و تیغ کین انتقام در ایل انهم نهادند و از میان آن سواران یکس از پیلان  
 بروصرت حادثه را پیشه یاران رسانیدند و چون لشکر حلب گریخته بودند که دیوار شهر احصار نمایند و کمان از آن راه و کوس را مجال عبور نماند از باب بیشتر شکار بجام بریزد و عقب  
 ایشان شتافته بهر که میسر شد کارش میسر شد و اجازت خون و هراس چندان خلق و خندق ریختند و بر بالید بگذاشته جان دادند که خندق سمت تسکو و نرفت و بعد  
 برین لاول شهر حلب منبر حرمی و ملت قاهره و منبر خندق و خندق تیمور تاش بعد از انهم و وصول لشکر به طایفه و تسوین پناه و عقبه بودند و قلعه کوس بود از جنگ خدایه با روح شریک و فزونی  
 خود کشید و پلینش خندق و عرض بهیت که واقع حق آن باب رسید و و ذاک بر آن قلعه را منظر خندق تا دیوار احصار که پنجمین شهرت بالا شد که پای جاسوس خیال از ارتقاء  
 کند شتی خندق تیمور تاش پشت اظهار بتان دیوار احصار نهاده و دیگر باریت تنگبار برافروختند و اهل قلعه بکوشش و خروش بر گد و بر روح بالا رفتند و آتش باران خود را گرم کرده و در  
 اندر و آغار نهادند و حضرت صاحبقران بکمان بشهر آمد و در برابر قلعه قبه با گناه با روح و ماه بر فرشت و تیر اندازان نماند شتند که هیچ کس از سوار سیر و ان کند و کوشش و کوشش  
 بر لب خندق ایستاده و حصار را که زار و در میان گرفته اند و بقیان بسیار و قوت بکیش خندق را مانند پیلان سوار کردند و آب برین بوه و در دیگر فاک زار آمدند و در تک دیوار که شکستنا علم سوار کرد  
 بودند و عقب برین خورشید و از سواران نظام الدین شامی که در میان قلع حضرت صاحبقرانی و قری میشت و در دهنه منقوبست که در آن دان که لشکر منقوبست ملک حصار و میگردند و حصار نقب  
 اشغال می نمودند که از کمان حصار بود و در دیگر ایستاده و بطر اعتبار و موضع در دیگر و جرات و جرات سپاه و نصرت شمار که سیم ناگاه و قلعه باز شد و پنج مرد و جوشش از در و از  
 که جانب دیگرش بیت و مرد حصار بود و در بر میان بسته نادر سیدی خاک ریز بریدند و اگر شت و اندر و تیغ انتقام از نیام کشید و کوه بجانب نقب نهادند و بقیان با بجاوان  
 با ایشان بودند علی خلاق القولین و از غنیمت منافع دال قلعه کمانت لا الطباب بالا کشیدند و موت و قیام آن نیم نفر معلوم شد و بعد از فتح جلال اسلام مدت و کماله  
 و باب حصار هم از دست بردار نشد که شده و دیگر کس یاری آن نماند که سوار گاه کند از سواران سکن میرد و درین زمانه و حضرت حمزه لانی با مکتوبی بقدره از خنجر  
 ده بنایت از قدرت لم مرز و نام سام عالی از ادکف اقتدار نهاده و در مصلح سکون را حکوم و در خنجر و ان مکتوبه و شمتا قلعه و زانت بلان ملایق تسلط و قهر  
 مرد و کشت آلات بر و دفع مکتوباتش خشم جانست و میگرد و اگر کمان ال خود و در و بلا موت و قیاد برین آید و در قیاس نفس طلال و اهل میل  
 و در قهر بر حسیطان مل کمال و شیطانی است که است که از بدان غرمت گرفته و درین تیمور تاش با سادات و علما و کابر و اشراف سپاه و حصار برین اندر و باحت  
 بر زمین نهادند و کلانترین معالیه التسلیم نمود و حکم جلاله صادر شد که دشمن تیمور تاش با هم از کس سواران و سپاهیان که در قلعه بودند و از  
 و قلعه ملک بلانان به علی بنشیند و زمان اجله اعلان بخادیمت که شرفات قلعه را برین تهر از کس که بر کمان کینه بر زمین نماندند و حضرت حمزه لانی که کمان  
 با کس نماند و بود و در حصار شامی که کمان از باز نماند و حصارم او که شرفات تیمور تاش و بقیاد برین و کمان کین قوت بر سکن آتش است او را درین خورند  
 و بعد از آنکه حضرت سید الدین که بر کس از شاهان اهل سبستان و قوی و با قبا و دیگر از سرداران با فطنت قلعه طلب بگذاشت و از کس که با قهر و از کس که با قهر و از کس که با قهر





[illegible]







[illegible]

نظر قریبی وی توجیه بامدین آورد و مهند و شاه و خراجی و نوکران و غایبان و خواتین که با او اند و بودند با مسکانات و بیلاکات خصوصت جمعیت یافتند و سلطان حسین که کفر و  
 اشتها و در حاکم ماروین و دیگر سرداران طاعت و کثافت بدرگاه گیتی پناه توجیه نمود و اعنایت شامل و طهت کامل بادشاهانه محمود و سایر اعیان شرافت شدند و چون سلطان حسین را  
 که چندگاه در حبس فزانی رقعه سلطانیه مقید و محبوس بود بخود نظر عنایت و عاطفت شد و فرمان باطلان و لغو یافت و او را عهد پیمان رسانید و در مهابلی سپاه با ایامان خلا و در شهر تبریز  
 گردانید که مدت عمر شریف طاعت بتقدیم رسانیده و دسترنمای خاطر حضرت بچو به جمال غفل جایز ندارد و درین وقت که چنانکه فرمای متوجه شام بود مناسب چنان می نمود که بعضی بفرست  
 سکندرم علیه قائم مقام دشتی و اگر بنا بر قرب جرات آمدن یعنی راسته بعد شمری بایست که یکی از فرزندان یا برادران با حرا از انبساط یقین فرمودی و چون رین مور را زانده بشاید باطل و رای  
 تعصیر کرده از قلعه بیرون نباید و در هم استقبال بجای می آورد و چون ظاهر ماروین از فرود وجود بادشاه با داد و دین غیرت زاری چرخ برین گشت خیمه آفتاب نایب سایه تفقد و انتقام  
 اولادخت و بلخی فرستاده و خدمتش الطیبه است از کمال شقاوت بدین غفلت از گوش بیرون نیارد و در خفاش وارد و چهار دیو احصار خنیزده از تنهال شمال عدول حبت بباران که در  
 و صامه قلعه ماروین بطول زبان منحصرت و علف خواری که طبع سپان لشکریان را خاص شود و در وقت جلالت بر بلوغ عالم طمع لغو یافت که متوجه و با برادران مجمع اسوق و در وقت  
 و قصور آنرا بازین هموار و بحیاط معتد و تر و خشک از لایب را با آتش تهر غضب سوختند و رای ملک ستان میر قرقمان را که بالقلعه قرب جواری داشت بعنایت سپایان سفر را گردانیدند  
 فرمود که در حاکم سلطان عیسیه لغو و لکامل جایز ندارد و عنایت بادشاهانه حاکم محمد کعبه و حاکم از زیر و دیگر سرداران طاعت که تسلیمین لطم توفیق و دولت روی بار و وی گردانیدند  
 آورده بودند خامهای طلا و زر و کمر و شمشیر و زخمتها و در حضرت انصاف از زانی داشت و موبک حضرت قرین بقاعه نصیبین سید بر بلوغ عالم طمع صدور یافت که اکثر ارباب سازند  
 و اهالی آنجا قایم در و بپیش آورد و روی مسکانت بر زمین نهادند و زبان بفرع زاری بگشادند و عرق بخشایش در حرکت آمده فرمان شد که امدی ظم حرم ایشان نشود و درین  
 امیر امداد و اموال گشت که متوجه ترکستان شود و در شهر رحل قاضی از خدمت بجا طاعت سرحد قیام نماید و خدمتش جریب فرمان با بجانب رود شد و ذکر گشتیدن فرستادن فرمان  
 فرمای نام حضرت حقیق این بجانب کربستان طرف مدینه الاسلام چون اردی جهان پوی از ظاهر ماروین جنبش آمد کوج کرد و فرمان قضا مضامه ریانت که میرزاده سلطان حسین را  
 پیر محمد و میرزاده ابابکر و میرزا شاه و تیمور و خواجه ابوقاسم و سید خواجه و پسر علی بباد کرد و دیگر بداران سرداران متوجه قایم الخی شوند و بعد از فتح قلعه و بی التمع و بیصال کربان خود میرزاده و احوال  
 با اموال و کمر و شمشیر و زخمتها و در حضرت انصاف از زانی داشت و موبک حضرت قرین بقاعه نصیبین سید بر بلوغ عالم طمع صدور یافت که اکثر ارباب سازند  
 بر قضا اشارت زبده شهر باران روزگار بجانب حصار الخی رفته مجامعه شغوشند و اهالی قلعه با وجود قنط و عدد از یقین بی بجان بود چه دست و چه کمر و قایم روح گرامی معتد و بعد از فتنان  
 آن بالضرورة در و زاده باز کرده قلعه تسلیم نمودند و کتوال قلعه سلطان احمد خلاطی را بید کرده بار و روی همالین فرستادند و نشان از گمان ظاهر کرد که رسیدند از فتح حصار الخی و آگاه شد  
 لاجرم غنائیم بجانب کربستان فتنه و در اول لایب است تسلط لغات و تاراج برآورد و ملک که چرخ برآید به اه نصرت قریب اطلاع یافت از در آمدن بلخی فرستاد که من بچای از کترین بنده  
 استان عادت شیانم و هر که کوی نصرت تماس یا طاعت برانید یا رانند و بدو بدرگاه سپهر ششم شام و شام از گان کفر ستاده و کتوال اعدا و انقیاد و معروض پای میر سلطنت سپهر  
 و سوت از تحریب کربستان باز داشته و در سکول الخی توقف نمودند از حضرت حقیق این چو فرمان بالایشان رسید و در خلال این حال بلوغ و اقبال بیعت بغداد پیوسته که سلطان محمودی از کترین  
 سلطان شاه و میرضربت جاکو برستم و طغایم و قاد دیگر سرداران طاعت را گروه انبوه از سپاه جهانگشای بر سبیل تحمل عازم بغداد شدند و ایشان را بهر چه فرمان وی برآورد و زنده و زنده قطع منازل اسلامی  
 بمقتدر رسیدند و در قبل مدینه الاسلام فرو دادند و در آن موضع شخصی فرخ نام از قبل سلطان احمد لایر حکومت می نمود و او را همه جمیع کثیر از آنرا که ارباب که در بغداد جمع بودند فرخ شقاوت و غیاب  
 خیال خلعی و تحریک بایلد و در مقام مخالفت و مناعت آمد و خاسا طری پر رزم و بیگاری قرار داد و چون آوازه توجیه لشکر ولادت آمد در آن نواحی و کجا اشتها ریافت امیر علی قلندر از مسکن  
 از یقین ملین برین امداد قریب بلایان را در حاکم نمود و فرخ از حاکم و مسکین از رعبه و ان شده با اتفاق ستم برادر و کل متوجه میدان رزم سپاه کتیا منت کشند و از این جانب میرزاده  
 و لشکریان سوار شدند و مخالفان را شکست داد و بریان کردند و بجانب جلند و در حلی عمارت جنگ اتفاق افتاد و جان حرم و قوی از برادران و لشکریان قتل سیدند و در آن متوجه و خود را و با  
 غرق شدند و امیر علی قلندر بامدنی بنظر مشقت خجانی تنگ پای برین دند و فرخ بیغیرام پیش حکومت الاسلام اختیار و وجود داشت با وجود شکست چنین که برادر و سلطان احمد را فتنه و عمارت باز  
 ر و حاکم مسکن و در کرد و در و بهانه بگشت زبان و در تهریر میکرد که سلطان احمد بپایان فرار داده و بهانه و لجاجت نمود که اگر با حقیق فرخ بپایان خویش متوجه بایند یا نشود و شهر تسلیم نامی بحبت خود  
 چند خانه از گان طاعت را و بایند در مقام لغت بکجه باش و بعد از یکس سپاه و بقدر میسر ثبات قدم نموده و ملک نمایان و بی غفلت سلطان محمودی را که کترین دولت پرورد و منصب  
 عصابه مخالفت برپا داشت و علم بدلیل و قتال از خدمت و بسیاری از غایبانش از غلبه و در مخالفت شهر را خود پارسا ساخت و دیگر که در یاسی ایجاد و فرخ و عیان ایضا و کترین شایسته  
 دست مبارک بیرون آورد و بر حاکم و مقاله مشغول میشدند و ذکر توجیه ریایات فتح ثبات بجانب بغداد و متوجه شدن آن قطع طاعت حکومت فرخ بدینا و در آن









روحه الصفا علیہ السلام  
واقع شد حضرت صاحبقران نیز زاده محمد سلطان از بحر حسان انعام گردانید و سرش را بر پشت از تاج زر و لکڑا و اورا بر زمین لرزه و از جمل خبر با کوه بخشدند و توفیر  
ز و روز نشاء مرغ بود و بعد از طی بساط جشن همود و لود و سرور و توفیر آفتاب مشرق خاقان منصور سالیة التفات تنظیم امور مملکت افتاد و میرزاده هم سکندر را که  
که از وی صادر شده بود چنانچه پیش از آنکه بدیده کرده همراه دینت و رانیو لا بنا بر فرموده و چوب یاساق زو دین سخن بسیار غریب است چهره تن بجا نب مغولستان طرفی  
آنحضرت بود و باغی گری آنوقت نشد آنحضرت می یک فرزندان ابا جود و جرایم چوب یاساق نظر نمود تمام شد کلام مولانا که الالدین عبدالرزاق رحم حرفت گوید که  
مرحوم نیز همچون سایر مؤلفان رنارخ خویش ثبت فرموده که حضرت حمق را می میرزاده سلطان حسین را که از حجاب نشین تن عصمت سلطان نخت بیگم متولد شده بود و بنا بر تعلقه که  
شام مدو ریانت چوب یاساق زده و ایضا بصحت پیوسته که میرزاده پیر محمد شریخ الواسط جریه که از وی صادر گشت جرب فولان چوب یاساق زو دین چنانچه درین اوراق  
فرستادن فرمانده مشارق و غارب و شهور و سنده راجع و ثمان نامه با طراف و جوانب پیش از این سمت گذریش نیست که سلطان احمد جلایزیم عا که گردون مار  
شد و بنا و بایدیم این برده بود و در آنرا که از دود توجیه است فتح آیت جانب یار و مانشاء ریانت و سلطان احمد در حکم قیصر خاطر بر فراغ قیصر قرار داد  
بجلیست آمد و از آنجا بخند رفت و با آنکه بغداد با کل خراب و ویران شده بود و اجرات آشفته شده جمعی که مانند نباتات التمش برگزیده شده در زوایا خزیده بود  
معتوبت بخا و معروفی رای ملو نامی گشت و صحت ملکه باعث بر آن شد که پیش از آنکه مخالفان از آنکس و نفی پیدا می کردی و در دفع ایشان کوه شود که کج  
مشقوت رای بر آن قرار گرفت که چهار فوج از سپاه نصرت نشان هر یک بری روان شوند و غرض آنکه از میرزاده پیر محمد و میرزاده عمر شیخ و پیر سلطان شاه و جهان شاه و  
بجای آن بیوش کوهستان و وسط مامور گشتند و میرزاده ابابکر و جهان ملک با جمعی از امرای طایفه از آنکه نظر بر شاه نامور و از اسلام بغداد و خند و تعیین رنت که میرزاده غلیل  
و میرزاده سلطان حسین دیگر وجود و ایمان با چندی توشون از آنکه نظر بر شاه و غنیمت بعضی از اولایات عرب نمایند و میرزاده جایی از ارباب شجاعت و جلالت بفر  
مسلحان اگر او که درین جهت لشکر از بغداد حسارت بزدی راه زنی که موجب حسارت و جهانیت بر او د و بود و نکر نند و در آن باب بقدر میسوسو و جود و جتباد و  
تأسیب شتاب و دهنگام هجوم شکر سرانها و کوان امر و دینو نینان با تمثال فرمان مبادرت نموده و هر گری برای روان شدند و در کج و بدید و خوتون که اگر او بدینا  
سرانها که مهران و آمد و بودند و در محرم شسته ناگاه سپاه طغیانه بر سر ایشان سیدند و گریه ای ابو و از ایشان از القبل ساینده و فوجی از آن بیایکان وی بکوه نھا  
بکنا نشیده و از کشتن و برت و برودت سران و صقوت دست نداد و اجرم حرمیت نموده و فغان الا لان برورند و چون ایل و تقیاد و انجاعت حکم ایمان غیر مکرر  
اکثر اعمال ناپسندیده ایشان بمحضات روزگار لغتوم نابکار پیدا شد و مجموع عرصه تیغ بدیع گشتند و بعد از آنکه میرزاده ابابکر و میرجان ملک دی توجیه میگرد  
ساختند که مرغ و جملند و از از شیب و از آن مجال پرواز برود و منزل طی کرد و ناگاه با آنجا رسیدند و سلطان احمد بر تیر غافل بود که از غایت خطر این پیرمردی بی باز خود را در  
و از طرفت آب سپر ش سلطان ظاهر و فوجی از قبیل شکیان و لوکران بر سپان با دپامی سوار شده و راه حله پیش گرفته و مردم را لغاری نشب و بعد از توقف نوه روز دیگر  
که سلطان احمد یکدام جانب نمده است ایچ شاه پای تکلیف در کاب آورد و تا حدی نمان باز نشیند و بنا بر آنکه سلطان جسر را ویران ساخته بخیزه خالد پالک  
سعی باروی علای سلطنت و صقوت حاله عرض ای ملو نامی بادشاه جهانگشای گردانیده و میرزاده خلیل سلطان را از چال فرته و درین د دست بجای و تالاب برود و باها  
گردانید و میر علی قلند که از قبیل سلطان احمد دالی آنجا بود و گریخته و از شرط عبو نموده و پس از لوس آن نواحی جمع کرده و آب را پناه ساخته پای جلالت بیفشرو و میرزاده  
پیر جهانگیر لاس با پالند و در باد طرط بالای آب فته و از شرط بشا ملو نامی و از قعای نغان گردانید و نفس جالون در برابر ایشان بایستاد و چون پاینده سلطان از شرط گذشت  
لشکر که در برابر او ایستاد و در هم شکست میرزاده و پیر محمد و پیر سلطان شاه و ماراز روزگار شام فی سالی بر او و در غارت و تالاب کردند و میرزاده و ستم که از شیر از غرقم شقیان ستوبه  
آه و جرب فولان ایشان ملحق شد و از آنجا با اتفاق غنیمت عباده و وسط نموند و بخیزه و جلا بگشتند و در عیدیه بریز یارت سلطان احمد کبیر قدس سره فرته متهد  
راه قطع کرده و عباده را تباقتند و اولجا بسیار بگرفتند و از آنجا حرمیت نموده و بشو شتر آمدند و میرزاده و ستم از شوشه شتر متوجه شیراز گشت و شالو از دکان و امر از ترستان و در راه  
و لایب غنیمت فراوان است ایشان انعام و در اقل بار و حرکت و کمال قمری که در دوازده فرسخ انداد واقع است بیکیگر رسیدند و با اتفاق معوی توجیه بار و  
روم از پیش قیصر و در لشکر کشید حضرت صاحبقران بآن کشور روان او ان که حضرت حمق را می ملکستان قراباغ بود و فرستادگان بایدیم باین برده گاه عالم پناه آمدند  
با رگاو نمک شنباه سوار شدند و سخنان و پندیر عرضه داشتند تفصیل ابن اجمال است که چون قرا یوسف ترکان از دیر باز دست بر او رده بود و فته  
بر حرکات و درت می نمود که دفع آن بر فرقه است بادشاهان و واجب و لازم بود و حضرت بادشاه عدد و بند طعنه کشای همیشه است خسر و از دیر



روشنه  
بود و طلب شد و از او خلق فک و شکلات سلوی مستعد فرمود و بیایند و کلاه از لای طومر شده و بیایند باز گوی بد فرمود و در روز یکشنبه ای سواران آمدند  
... هست که طالع حضرت حقیقانی در غایت قوت است و ملاان مخالفان و غایت ضعف و کسب اتفاق و دو بار در آن وقایع در برج حمل طالع شده بود چنانچه از سنگام  
مخن اظرف مغرب هرانی میگشت و بعد از چند روز قتلان نمود و صبح از طرف مشرق بدیدند و ملاانهای مشایخ از کوفات محلی الدین مغرب مجلس همایون در دوران نسخه مثبت  
نزد و بید و در برج حمل ظاهر شد و از آن بدیدند پس از جانب مشرق بر دیار و دم تپا بایند و باد و باد و دم از ایشان سخت رسد راقم حروف گوید که در زمانیکه سکون کل در عصر شتری واقع شده  
طلعی طالع گشت بختان بهارت بعوض رسانیدند که از آن جهت تفرقه و تشویش منهایت و اگر بلا و عالم طالع خواهد شد بنده کنیز کسب محلی الدین مغرب راجعه لمینان بعینه  
ساخته و از بنا نظر رسید که چون غنای معدود و مشتری بگریز آن کلبک بعد بر موضع سکون مستولی باشد امنیت و رفاهیت و از آنانی از حکم نه دانی روی نماید غرض از این است  
علم صحت نقلی که در نظر نامه و غیر آن مذکور است و در این اولی نیز مسطور باشد و حکام وانی با این کینه نظر احتیاط آورده و خوف قول از باب توارخ  
از انقضای سعادتی ترین غم و پریش و دم خرم کرد و درین دویم در تاریخ بستر ناری نرمل فرمود و در آن نو  
نکته تا فصل شتابانیت رسید و خیر انجم از خانه مشتری بیرون خواستید و مقام مجارم لک بیت الشرف است و بجز خود و مشرف خست و از بنا در حرکت آمده بجانب محرابی  
و همیزاده محمد سلطان جیب در آن آفتاب که عبور نموده و در کنار آب روان شد و حضرت حقیقانی فلک قدس را با عبد الله مدد را از برای ضبط اصول مصلحان فرستاد و  
همی را که در ملک مستعد تمام دشت جهت تنسیق امور دیوانی بشیر از ارسال نمود و درایت نصرت است از شروع و گنج گذشتند حوالی شکور را نرمل خست و بعد از چند روز که تمام  
عمره تلفت آمد و در نظرهای باستحقاق عازم الاماقت شد و چون کنار آب بند که در کربستان است بعرض خیام طفر یک گشت و در بیت و چهارم رمضان سنه اربع و ثمانه بار  
و بجز موبت خویش روی اگر نمایا میزاده شاخ از لای دشت اینچنین میزاده محمد جوبکی اطلاع سلطان از گوه شاد و آقا بوجو آمد و تم غنیمت سحران رسید و در فرج و در دشت حضرت است  
چو برقت و همیزاده محمد سلطان که از نظر آب و حرکت آمده جماعت که یلان میز را نرمل و تشویشیستان کار ایشان ساخته بنفایم حساب و در این محل بار روی نظر انساب پیوست و چون شهر را نرمل  
نمونه بنده کوچ فرمود و حضرت بیت ملری ملک خانم و دیگر خیرات آقا یان و شتابان از کان نرمل میز را نرمل بیگ میز را نرمل مجلس سلطان میز را نرمل و جهانگیر میز را نرمل و در نظر و در نظر  
پیش و سراسر او را و در خدا و گرامی بهر جیب فرموده باز گشتند و آینه بلا و تشویشی تعلقه بلا از استجماعت مقرر شده و چون تبریز رسید در دقیقه فرمان بقیه تابستان را در آنجا گذارند و در اوایل پاییز  
مترجم سلطانیه گشتند و مقصد رسیده دست در گردن مقصود حایل کردند و چون حوالی مشکول محل نرمل لشکر برانزار و جوافار و قول گشت حضرت حقیقانی بدر و دیگر ایچ پیمن قیصر فرستاد و در خانه  
پیام لک هر چند که نصرت شمار روی توجیه با نرمل میز را نرمل و از اقا قول ما به است که سابقا اعلام کردیم اگر سخن ناگوش نمائی و قلع کاخ را که همیشه داخل این ملک بوده بگماشتگان ما باز گذار و ملک  
بر تو مسلم ماند تا در آن مرز و بوم بغرای کاوان اشتغال نمائی و ما بقدر امکان معاونت تو تقدیم رسایتم تا در ثواب جاد با تو شریک باشیم و در میل رسل منور سول خبر بد که در ایست  
روی گردان شده جدید از روم بیرون رفت آنحضرت بالیچ گفت که ایلیرم بایدید و لکوی که متعلقان او را نزد ما فرستد تا قواعد دوستی مملکت گردد و ذکر فتح قلع تر تو م و حاصل کای  
و تحریب عمارت او و رسیدن المیمان در آن او ان که حضرت حقیقانی روحی مشکول بود و منساج مع مالون رسانیدند که این ای حی قلع است محکم و مستحکم و سوار و سوار  
و قریب بدو است نصرت جریان بیدین و از موضع قسین پناه برد و حاز و تعرض و نده و نده و میفون و اصل سلام از ایشان متضرر میگردد و در آن هنگام حاکم ایشان شخصی را نائب خود  
بود و چون ایچ بر سر مشرف امارت رسید و ایچ و جب الاتباع صدر یافت که ای شیخ نور الدین میر شاد ملک و موسی طعابو قادی دیگر شیران همیشه و غاشمید که این زیانکام شنیده روی مقام  
آورند و ایشان بهر جیب فرمود و عمل نمودند و پیش از وصول خویش ایچ فرستاده و مقصد اعدا در من اند پیغام دادند که اگر کل و جز قبول کنید انان باشد و الا اند خط  
باستحکام حصار و در شده و جوی نیز و در وقت صلوات و نذر و از القیاد و اطاعت سربازان و در تبسم باب جلال قتال اشتغال نموده و چون محل بدانین پونندگان متعین آتیا میسید و بهر  
حصار مشغولند که جریان تفاوت و جام مدت پنج روز در مقام منع و معارضا سپاه اسلام حرکت اند بوجی میکردند و در ششم و در مقصد روی نموده قلع مفتوح گشت و سپاه  
بیدینان بار و نرمل و در حصار با این یک سیاه خنده چنانچه از امارات اثری نماند و در نرمل و تحریب طغای که حاکم آن موضع بود بدرگاه عالم پناه نشسته و مکرر شتران از سر جریله  
نصرت نشان اقبال و یک سید چند روز در آن موضع توقف واقع شده و ماه از میعاد آمدن المیمان شخیرا بخت قدم از مالک گشتند و ایچ بهر جیب ملا فاطمه حضرت باب  
مبارکس جریان یافت که خبر و بنا اعتباری عظیم دارد و هر چند ما با ایلیرم از روی حق و مدارا سخن بگویم ترکمانی او را میگذارد که از در وقت و مصاحبت  
برویم که انداز و طومر هم تمام تعرض سایتم او بر حرکتی اقدام نمائید که بر زمین باد شامان و جب لازم میشود که متوجه جانب شودیم و جزای ملری خود دینی  
انکار شده است و در این کتاب طالع توان





[illegible]













و چون رایت فیروز می سمات بکمال حصار رسید چند روز در آن محل قرار گرفت و کما شکیان و دیوان علایر باب آنجا مال بافی حواله کرده بحصول پیوست و در آن موقع بمساع علی  
 رسانیدند که در این حد و کوه پیست و دوستی نفرز صیقاغان خون گرفته چاه پنجاه و هفت و هر یک از شکیان جت بزم و غنای پیر من آن سیر و نه بخت قتل متعوض ایشان میشود  
 استغنیای شش غنای عرب و عجم کتاب یافته اشارت فرمود که بعد از نماز شام فوجی او سپاه خون شام آنکو پل در میان گرفتند و از آن میان کان از گزند شتند و در این اثنا  
 مولانا عبد الجبار خوارزمی که سالها نصرت آسلازم رکاب صاحبقران میبرد و در بوجار چند روز وفات یافت حضرت صاحبقران از کزل حصار خدمت نموده به شهر ریاس برلیغ آمده  
 و روزی چند در آنجا توقف نمود تا مال مان بحصول میومل شد و از آنجا متوجه شهر تیره شد که از بلاد و مسمت و آن بلده را بفرط طاعت خویش نورانی گردانید و مال مان حواله رفت  
 و در این محل جمعی که همراه میر محمد فاشا تحصیل الی رفته بودند آمده و نفوذ و روان و جناس بیکران آوردند و پیشکشها که میفرمودند فرستاده و بنظر کیمیا اثر حضرت رسانیدند و در آن مقام  
 محل توقف اردوی گردون خرام بود و کفر فتح قلع از میر کیران در ضاعیف انیالات سبع هایلون رسید که برگردد و یا قلع السیت از سنگ تراشیده و ساخته اند لغایت بلند و حکم و  
 طرف آن متصل است به جرمپایان و دیگر طرف که بر خشته متصل است خندنی عمیق فرو برد و ملز و گردوی بنوه از متورانی فرج در آنجا مجمع اند و قلع از میر موصوفت است و ای فرج بزم خلیل از اهل  
 سر لیسع تبر که پیشان چنانچه از شیر لایات بقصد زیارت آنجا میروند و در مسیله با خود میبرند و غنمی از ارمطال طاعات و عبادات میبرند سافت یک سب تا خضر و از آن حصار قدر  
 دیگر است بر سر کوهی بلند که از باب سلام در آنجا توطن دارند و از آنجا میروند و در پیوسته میان ساکنان آن قلع سبب سماریه و مقابله محمد است و چون سه طرف از میر کیران متصل به در است  
 مخالفان دین مبین که پیشانی ماکول و طبعوس اسلحه و نیزه و بختاج ایشان است می درند و چون ساکنان از میر سلمانان پاسی نبات افشوده با عادی ملت بیضار و دام جاد و کوشش و جبار  
 اهالی فرج از میر کیران را مامود شته و نیزه کس جهت محافظت قلع کور و سال اسلح عوفه و مرموم میبرند و در تیر و فرج و در آنجا میباشند و تمام میانند الحزم میکیان حکام اسلام را تا عایت میر شته که دست  
 در آنکند و از بدایت عمارت تا اکنون ساکنان آنجا جزیره را بی هیچ وجه نتوانند تاج نماند و اند و سلطان مراد پدر ایدرم باز چند نفوس لشکر هیلان حصار کشید و نادر بارگشت و ایدرم خود رفت سال جاری و شغور شد  
 بجای نرسید و مسلمانان از سکان آنجا حیرت بسیار دارند و چون مکتوت حل از میر کیران بر صغیر میبرند و صاحبقران تقاضا پذیرفت فرمود که این نزد و میر محمد بن عمر شهنشاه الدین با دیگر سلطان  
 متوجه قلع شد بطریق منتهی الحیل پیش ایشان فرستاده به قبول امر شریعت غر دعوت نماند که توفیق فریق ایشان گشته بدین اسلام در این اعلام کنند تا بصنوف نور حق و عایت با حصار  
 اختصاص یابند و بالعرض اگر از بعضی و حیات و کل تکلیف شرعی اقبال کنند و لکن بقدم اعلی و تقیاد پیش آیند و در مرداد ای مال با باشد خبر به برایشان مقرر سازند و اگر شقاوت اعلی در  
 اهل محلات شده پای در دایره متابعت و مطاعت ننهند حکم حسب شریعت غارت جاد و غارت ایشان حکم سازند و اصل و بنیاد اهل فتنه و فساد را بر اندازند و امیر نژاده مشهالیه با  
 امیر شخ نور الدین و دیگر که از حصار شدت آنحضرت در حرکت آمد و با آنجا ساحت و بخت الهی با میر کیران فرستادند و از وعده و عهد و بیم و امید سخن زدند و بخرچوب مصلوب چینی نشینند و عافون  
 سر و اندام و عینا موسن طراف و لکنان و لایت فرج کس ستاده لشکر طلبیدشت و از سارزان و سپاهیان انداز شری بنوه و گردوی با شکه جمع آورده و در کثرت ذخایر تحصیل اسلحه و اسباب  
 حصار داری با قلع لغایت کوشید و امیر نژاده و میر محمد و امیر شخ نور الدین عرض داشتی بیایه میر علا فرستاده قضیه را آنجا کردند و چون بر تو انجیر بر یکجا و غیره نرفت  
 تیر و گدشت و نفس بایون در قلعستان حسن باندنک تا به پنج روز شد و جمادی الاقل سنه خمس ثمانه بانکری که از کثرت روز و محشر نشان میداد متوجه از میر گشت و در حصار  
 محمد سلطان که سپاه دست چپ با و عین بود و میر نژاده و امیر شخ نور الدین که با ایشان بودند و میر نژاده و امیر شخ نور الدین که با ایشان بودند و میر نژاده و امیر شخ نور الدین که با ایشان بودند  
 انداخته و یک منصور از جانب حصار که بخشک اتصال داشت و جنگ آغاز کردند و امر را با سپاه خود و قلعها از آنجا خود دزد و شتند و بجنب حله و منجس و انشال آن متغال نمودند و  
 قضا جریان امیر شاه ملک مردان کار داند فرمود که در طرف دریا سد کن قلع را که آب بود و سپاههای بلند ستور ساخته بطریق جبر و تحکام دادند و برای پهن که سپاه منصور بر زیر آستان  
 بموضع قیام توان نمود و پرداخته امیر بیان قلع و دریا سد کرد و امیر شخ نور الدین که با ایشان بودند و امیر شخ نور الدین که با ایشان بودند و امیر شخ نور الدین که با ایشان بودند  
 شد و حصار را غارت بلای آمدند و بخریب مشغول شدند و در اثنا انیالات امیر نژاده و میر سلطان و امیر نژاده و میر شاه و توفیق را در قلعان معین پهان بعد از امیر شخ نور الدین که با ایشان بودند  
 اعلام میبرند و امیر نژاده و میر سلطان آتش بیکار فروخت و کوشش غایت سعی و جهد میزدند و شتند و بوجبه اشارت علیه مجاهدان فیروز می کشیدار و دی عبادات بزم و  
 مجاهدان دینی ساکنان طریق عرفان یقین بزم بیکان دلدند و نادر که بگزین قهر حیات مشرکان را خند میساعتند و از آنجا میان کان فرج تیر مرغ و تار و زده و غلط و سنگ  
 و میان برد و فریق مدت و در هفته نیزان محاربه متغال یافت و با آنکه در آن روز کار سعی و کوشش مخالفان می خند چشم سحاب تیره و دل عاقبت آن روز بر شکیان  
 از کوهی آسود و چون نقیچیان سنگ با بران آورده و برج و بار و بر سر و بگاز قلع خشم جانسوز حضرت صاحبقران خصمت داد و که قلع با نخط و نیزم انباشته  
 های قلع سرنگون شد و بیدای از کفار از دیوار حصار افتاد و در جنگ اهل گرفتار شدند و غازیان دولت مند با شمشیرهای کشیده و دی جلالت قلع



















بعد از آن که چنان بیرون لایت مسلمانان کردند و در حال این احوال مولانا قطب الدین می از شیراز با مجموع نویسندگان آنند یار بدرگاه عالم تپاه آمدند و بسیار  
 بموقف عرض رسانیدند متعاقب ایشان حاجی مسافر از پیش میرزاده رستم رسیده پیشکشها کشید از صفهان خوابه نظر طری از اجاره نمود و اسپ استوار  
 کرد و یکم عقلان خبر و اند صاحبقران در این احوال اکثر نمایا بر شانه و گان مراد و نوکینان تقسیم نمود و از گران آمد کوبه لاس امر داد و که غضب طایال سجا رفت بودند با  
 و غریبا طوبوس دریافتند و رستم پیشکش تقدیم رسانیدند و از آن لایت مولانا ضیاء الدین سراج و شیخ صدر الدین که هر دو متصدی منصب تعلات بودند  
 زکی از سخن جویش و خروش و رمانت متعاقب آنتر حضرت صاحبقران پرورفته و ساقی دوست همراه ایشان بود و شیخ محمود شاراکی در وقت عبور از آب کمر در حوالی  
 و گذشته در آب افتاد و غریق بحر صفت گردید و پسرش آن کتاب را با تمام رسانیده تقبیل توأم سیرین زلف استوار یافت و شمول نظر عاطفت  
 و دار و غدا این دو یوسف غلیل بلع با طره احوال بنی و نبات الدین سالار سمنانی بموکل بهایون پیوستند و بهیچ این اقطار ممالک محروسه حکام و عمال را  
 و تحت گذرانید و بتفقد التفات پادشاهان سرافراز می گردیدند که توجیه حضرت صاحبقران سجا نب اسجازه و مرصحت از اسجازه  
 چون خاطر غطیه خسرو مانع تفریح قللح کرجیان فراغت یافت بعد از آنکه به ترتیب طری با عظمت غریمت جانب اخبار نصیم داد و امیر شیخ نور  
 ملک و دیگر اعیان و نوکینان با سپاهی فزون از قطرات باران و مقدمه روان ساخت و حکم کرد که ممالک یار از آنرا که عمده مملکت ایشانست تدارک  
 بر حسب ضرورت در حرکت آمد چون مرگ کشگر گیتی ستان جنگلستان پوششیران میشد و غار خندان بریده راه میساختند و بقدر صدق پیش گفته دست  
 بر می آوردند و غلغله بحیر در طاس نگون سپهری انداختند حضرت صاحبقران از عقب نفست نموده میان کرجستان و آرد و از عبور لشکر منصور قمر  
 و تعبیه و بر معرض عرضه تاج شد و کلیسا که از سنگ فروخته شده و با خاک یکسان آمد و کرجیان هر که بدست افتاد کشته شد و بعضی از موس  
 سفار داد و کوهها بودند بر نرد با نهان بالا رفته متحصن شدند از توقف جلال حکم واجب از دعان صدور یافت که صند و قنبر بخیر یسان استوار کوف  
 اند از باب جلالت و شجاعت نشسته قاطعه در برابر کوه ایستاده و صند و قنبر در برابر بخار با فر میگذشتند و آن سواران تیر و شمشیر میدادند  
 از صند و قنبر جسته خود را و بخار دای انداختند و با کوه در برابر بخار و چهل و پنجاه کس بگذاشته بودند بر همه غالب می آمدند و مردان اگشته زمان و فرزند  
 و احوال افعال انجماعت را بسیار و غارت و تاراج میدادند و برین سبب سببی موانع مسوگشت و کنائش مخالفان ملت بیضا را بسمت ساختند و با  
 بین بر انداختند و از غریبی و ویرانی و فتنه نامری گنداشتند و در خاتمه بعضی پوست باز کردند و بعضی را آتش سوختند و چون اندر کفایت نیامد انجماسید  
 برین اول سپاه بهرام ملکی بگذاشته بودند و ای اعلی گشتند و در روز سه شنبه با دیگر لادمان موکل فیروزی نشان سوار شد و صید فرادان انگلند و بار و جمعه اند  
 لشکرا از خاطر خاقان موی منصور سر برید و دوران صحرایان نهمی بی پایان افکندند و چون از آن کافر غارت یافتند بار دیگر بر سر قتل و غارت رفتند و پیش  
 که مدوه وی گیسبان بوی اسیر بودند کس فرستاده کرکین یا آگاهی داده بودند که اگر بدین طریق راست توح آیت خسر سرافراز اسجازه رسد کرجستان از بیم  
 ملک کرکین ازین سخن متغیر شده جمعی از هم کشیان نو در با پیشکشهای نفیس بر گاه پادشاه اسلام فرستاد و چون لچیان کرکین خجسته پادشاه روینین سید در صفت  
 امرانده عرضه اشتند که اولی بود مقام طاعت گذار می فرمان بر و راست اگر همین اهتمام و عنایت متناوبی شود که صورت غضب حضرت صاحبقرانی تسکین یابد و بر نهم  
 که میسر گردد سال نماید و باج و خراج را کمتر شود که سال بسال بخران عام و رساند از وصعت هسته و وقت مناسب نوزده نهمان دراعت نیز کرکین با پایا سر سر  
 دوران با فعلی شیخ را ندید چنانچه در تاریخ مسطور است زبان هر یک بنمون بنمقال مترشح بر بخش کرکین میلاد حضرت صاحبقران که یکی هست از اعیان محاکمه بن مقصود  
 نشیند آنکه محکم صفا انصاف و امار در این قضیه باب شش نموی رجوع کرده و تقاضا و غنیان و مجلس سلیمان تقریر نمودند که این جماعت جز تقبول نمودند و شرح  
 ایشان با نماند و بقتل و غارت تعرض ننمایند بالاخره حضرت صاحبقران بموجب فتاوی ائمه اسلام عمل نموده ملتس کرکین با انصاف تقرون داشت این شیخ را که یکی از  
 و سر کرم صبیانه فرستاد و گاه از در میان یاسن امید نصحت اطراف او و چند روز در آن نواحی بعیش و عشرت اشتغال نمودند و لچیان مرصحت کرد و هزار تنگ سکوک  
 داد و گاه پادشاه نفیس از تنوع غریب ادانی طلا و نقره یک قطعه عمل آید و خوشترنگ بنگ سجد و شغال ابر من بهایون رسانیدند و جزیه و خراج  
 و حضرت صاحبقران رایت مرصحت برافراخته بعد از قطع چند منزل بتفلیس رسید و مجموع سید و کلیسا با را که در آن حدود و نواحی بود  
 که همیشه دومر حله میوه و حبت امارت بلیت ان عنان غریمت سجا نب قرانج منصف گردانید و غرق را گذارشت همیشه و دانند شد









[illegible]

















































خاقان سعید ذیل غفور و دانات آن جماعت پیشیده از سر حربه ایشان رگدشت فرمود و تاسوا شدند و در لایت رکاب نصرت حساب باز گشتند و چون ایلا رسیدند حضرت خاقان سعید قبل  
 مخالفان اتحاد کرده بشهر اصفهان آمدند و در مقابل آن مقام شکر گزینی آنده بهر سید خواجگان گشتند اگر بی مثل حضرت خاقان سعید ترا سعادت دارد هر یک از اهل الصبوحی ملاک نمایند که زیاده بر آن صورت  
 و باز اتفاق نموده متوجه جانب طلوع شدند و حضرت پادشاه غم مخور تمام خرم نموده و قائل این حال تو را پچی از نزد من مضرب رسیده خبر تو در که مدت ها در کنار آب تنهار کشیدم امیر علی سلیمان  
 و فاکر و سبکس از غرض است و آن سید علم فرمود که امیر مضرب را بعت نماید و بیایم بر ایلا و آن حضرت امیر قریب را شایخ از نزد امیر خواجه فرستاد و بیایم و او که تو چنان دیشته فاسد بخورده و او که ملا  
 باد شکله ترا پیش از این طاعت خود کرده باید که بی و در غرض نیست متبلی که اگر گشتند شتم و جریده ترا بود و نکاشتم بنا به عاطفت و رعایت استوار است و موجب و موجب برقرار و او را بپسندید و ملاقات  
 کرده هر چند او را نصیحت کرد و در فایده بر آن ترتیب نشد این نشان خبر آوردند که مورد و کسیری بحدود خود آمده دست بغارت و تاراج بر آورده اند حضرت امیر اولین بن امیر قزوین قایل دفع ترو  
 نامزد فرمود و سیوم ذی حجه شام آن زمانه از اول طعنه هرات بیرون آمد و بصوب طلوع حرکت فرمود و مرغزار خیره و خرم اقبال ساخت و امیر مضرب را که بنا بر جو آن به بکوت بکوت بیوست و از جانب طلوع  
 امیر بیوست غلیل دارد و آنجا رسیده بکوتوب سید خواجگه که بهر زیاده بکند نشسته بود و بیست و دو گر بار خواجه بیوست بجانب عراق روانه و ششم بوقت عرض خاقان سعید بیایند و همون آنکه از توفیق  
 رفیق خود و خراسان بجهت ملازمت شایسته خلاص گردانم چون این باز از او باین مقام بطور آمدیم و مداح رسیده و بوقت قطع گشت و بعد از آن از جانب سید خواجگه باز نمود و کرد و در مخالفت حضرت و سپاه  
 گردون احترام و در غرض سینه شام آن زمانه از اول طعنه هرات بیرون آمد و بصوب طلوع حرکت فرمود و از آنجا متوجه جلم شده و باریت فرستاد اسلام احمد جام قدس سره فائز شد و پنج از راه  
 نواز شش خصاص آمده و صدقات و صدقات مستحقان بیایند و چون قره خرو و مضرب خیام عساکر گردان گشت لگو از این زیاده عمر آورده و پیاپی سر بر اعلا غرضه شست که انتخاب احرام ملازمت سینه  
 است اما بنا بر عدم اسباب سفر و تنگی نمی آمد حضرت خاقان سعید فرمود که او بشاید فرزند و برادر است بیسج خیز از آنکه خزان و شکریان او دوات و آلات بنوازد و بی و در غرض خود بود و آن حضرت  
 بار دیگر بر تو التفات بر احوال سید خواجگه انداخته کی از راه را از او فرستاد و رعایات خسروانه نوید داد و با تخرج متمتات او دعه فرمود و چون دست از بی و برگزیده بود که در مخالفت  
 از میان بکشد و بچشم مناعت از بر نیگند و چون صورت همراه او بر فرد و شکبار معلوم شهر را علی تقدیر شد آتش خشم جهان خویش سر فلک آتش کشید و در وی اعلا و فرزند و در کشته آمد  
 بموجب بایقوت نزل کرد و در آنجا بمساحع جلال رسید که سید خواجگه عنان غنیمت بجانب کلمات تافته داعیه نگه در جبین حصین خدایا و رایت نصرت شعار چون شد مقدس و حضرت خاقان سعید  
 شرط رایت بجای آورده سادات عظام را تفقد و بگوئی نموده و فقر و ابواب احتیاج را بندید و عطایا بخواست و از آنجا عازم مرغزار را و کانش و در این فضای گشای بر خاطر آنحضرت صورت پذیر شد  
 که خواجگه علی الغرله از شیری در انولایت دم آنجمت و دولا رسید و او بهر نیز زمان حضرت امیر مضرب را تحقیق این قضیه امر فرمود و بوقت بیوست که چون سید خواجگه بکالی کلات رسید شنید که یکم  
 دیگر امیر بالشکر ای امیر حسین عازم اردوی همایون اند و مصیقت حیرت مانده با وجود شدت که با فرار تپسیا کرده روی باز نذران نموده است و چون امیر علی که کولکاشان باشکوه سکن گنجینه  
 سپاه بفرست گشت حکم شد که تو چنان بر تو توجیه بر احوال جریک اندخته دقت ایشان بعرض رسانند و بعد از اتمام این مهمات دست در انوال بخشش آمده امراء و سواران باه و آتش کشان  
 انعام و احسان سلفه را گردانید و باین غرض امیر شاه ملک از جانب تلخ آمده و بنسب طلوع بایست و در سیلان سملقان حضرت خاقان سعید بکالی تو که ابواب رسالت نیز بکالی بود تو بر پادشاه  
 ارسال خبر نمود و همون آنکه ماسیده خواجگه از شخصیت نزلت باج غرت و امارت رسانیدیم و رام اختیار ملک مال و ترفیقه اقتدار آن بگویم و در حصول نهایت و حکم الانسان بطبعی آن را استغنی چون  
 اسباب ترغ و کمالی جمع دید و سودای فاسد بر دماغ او چنان استیلا یافت که فتنه بول نصیحت علاج پذیریت و از جهالت و غرور بعرض نزدیک و دور متغول شده و چون از توجیه سلفه غرضه  
 آگاه گشت تا وید و در برقی شمشیر و بگنخت چنانکه رو به از شیر و و اکنون بمساحع علی رسید که او متوجه آنظر شد چشم شست اما هر چه محبت بشوخت محبت بوقت تازه دارد  
 و اباب ترمود غنا و را که حقوق بی نعمت رعایت نکرده اند بکالی ملک خویش را در مدینه اباب عقل را بنوسیل تسلط و با کوهستان شوم و بشنمان سب و با محمد و دانه که کفر با ماست  
 احب و قدر کفایت اعدا را بر و جاتم حاصل است و اگر عیاد بافته چهره محالست به ناخن بنا و عت خراشیده شود و لوچ پنجم با چنان تلطم که در کافان این سلاست و جهان با باشد و آنچه  
 در ممکن غیب است منبع ظهور یا بد که است تدارک بر این نرسد و سید علی الدین طلوع و استیلا بقلب قلعیون و چون سنگی متوجه جانب باز نذران و آن حضرت خاقان سعید به حرارت  
 و بی کمال بچندی توقف نمود و ذکر ارتکاب سعید و شکار و رسیدن میرزا عمر بدرگاه کیتی پناه در محراب سملقان هوای شکار از خاطر خیر خاقان شوکیگر سر زده و فرزند و فرزند  
 صدور یافت که تو چنان جبار بشکر بایک زند که هر فوجی از مقام بورت خود و بزم شکار حرکت کنند و شست و شکار از نو دیده و صنان خوش سعید گاه رسانند و از آن بوجب فرزندش آورد و غلظه  
 خوش در زمین یافت و شهر را بشکر بایک سرگردان و در آن تار سوار شده و شکار در گاه سعادت باره امرا عالم مقدار در کل فقر تسلط داشتند و سواران بهر طرف میافروند و بر هر جانب میافروند  
 پشت کور و بر آن بهر عقاب پوشیده گشت و برکت و بخت و شکار و شکار از آن بگشت حصار و نیز گرفت کردن به و باز در سینه تیموبه گشت تدارک بی و بگویند و چون شایان  
 قضای دیو نشنیده شد و با بچه از فرودین هزار باز و باشد شایان و چون قضای دیو نشنیده شد و با بچه از فرودین هزار باز و باشد شایان و چون قضای دیو نشنیده شد و با بچه از فرودین هزار باز و باشد شایان



























































مضا تشاکک تشاکر کنویم و حسن قوت گیرد و طبع او در ملکیت یاوه گردد و میباید که با لشکر یا متوجه شده و در دوری اتفاق ملاقات افتد و ابرام هر که اصلاح باشد لغیر است آشوب  
نموده هر چه مقرر باشد با تمام سوار چون نامه شام و شرف اقتدار یافت و در محبت ابو سعید ملک ارسال نموده آمد و آنحضرت در اوایل نیزان پایهای یون در کابل و دره سوار شد  
و لشکر کنگان صید نگانان به جلگه از نذران آمد اکابر و عیان از قطار ممالک میجه آمد و همایون و روزند و امیر خوالین از نذران جریب و احیر کازیر و کوه امیر علی از امل مساک  
و سایر حکام و لایات کیدانات سو توجیه بگاو عالم پناه آورد و در عمل اختلاف طبقات هم مقهور و فرزند و ملتسات ایشان اجابت اقترا یافته و بعد از خصمت بر سر عال و شغال خود مقید  
و کوکرو و میرزا اسکندر با کباری اعتبار ابو سعید ملک حسن کتوب خان سعید را نیز اسکندر رسانید و او بریدن آن حضرت بجانب نذران مطلع شد گمان برد که حضرت خان  
تصد لایت فارس عراق و در و چین و در خاطر او از پادشاه کشور کشاکش شده بود خود در معر من خط و لاف کند و بکثرت مال و محبت ملک بسیاری عوان و انصاف خود رفته کی از نوکران  
خود را مقرر کرد که همراه ابو سعید ملک با سر بر اعلای آمده جوانی با صوابی من رسانید و حضرت خانان حیدر بن سخن اتفاق لغیر خود گفت که اگر خود نمیاید لشکر لغیرت و میرزا اسکندر از تحلیات  
انسانی تو لایت شیطان هم و لقب خانانی را خطبه سک که پیش این جمیع گاه آن هر دو را از این اده بود حکم کرد و دیت استبداد و استقلال که افرشت طبل طغیان کرد و کشتی خود  
در اهرام مضبوط و مسود و ساخت فرمود که کوچی می که عمرش کفر و فریادش زدند و نمیبدان اند که سیل با باشتن کل باز دارد و زمین از لرزه میزد و پیاکان سازند و سیلا کات  
بر سر حد فرستاده شیوه بی و عدا خود در حواط را دانی افاضی قرار داد و از آن جمله کانی السلام را بجانب سیستان فرستاد و که میرزا و در چند سر سپازی با زینهای زرین مملو  
قیمتی جده انوایات فرستاد و نشانها ارسال نمود و مضبوط نگار بی سحرانه و لغا و دیوان فوجی ملک من تا سلطنت ممالک بر و سحر با بار داشت و بغایت از بی تقیم که هر دو را  
ایمنی در تریا باشد حال که یکی همت تمامی همت مقصود برانست که با و در تصرف جدا امیر بزرگ صاحبقران مقهور بود و محفوظ و مضبوط گردانیم و او یوسف که پشت پناه تر که  
است یک حلا از تاب و در و میرزا اسکندر این سخن در کتوب بنابران شسته بود که پیش ازین انجانب لشکر با کشیده متوجه یکدیگر شده بودند و فریاد و تیاری مرضی که در راه بودی رو نموده  
باز گشته بود و میرزا اسکندر از این صورت را در جمله فتوحات عظیم شمر و دیگر میرزا اسکندر در زمان شیرعلی کرده بود که حضرت شاهرجی با ماطرین خوشی و دوستی مرعی میداشت و نیز  
ر نهایت جانب ایشان میکرد و اکنون با لشکر گران بطون از نذران آمده اند و میرزا صفهان را معسکرها یون ساخته ایم و مقرر شده که در اوایل بهار بقصد هزار سوار جبار و مردان  
کینه که در وطن است نصرت شعار انجمن شده باشند یا دیگر از ایشان با در مقام دفاع اتفاق باشند تا نوحی هرات سوار تباخت فرستند چون ملک از نذران عان صافی شود و  
زایل کابل بعضی از خراسان بر سر سید و عال میان ایشان تقسیم نمایند و این مثل در میان عزیمت و استعداده گفت رستم خداوند خوش بدست آهویی که گرفته شمشیر به انقضای کمال  
عازم سیستان شد و در رباط اشتران نوکران خود و خطیش او را دیده و شناخته ممالکات را بنظر آورد و در صورت تقصیر لغرضه داشت کرده بهادر سلطنت هرات فرستاد  
که کانی الاسلام متوجه انجانب است چون این خبر بهرات رسید از هرات ملک قطب الدین سیستان حکم شد که چون کانی الاسلام وارد سیستان گردد بر فور او گرفته و بند گردانند  
و از انجانب چون کانی الاسلام نواحی سیستان سید فاصد فرستاده از نذران پیش ملکه اعلام و ملک قطب الدین الحاکم کسان فرستاده او را برگرفتند و خدمتش را با سیلا کات مکتوبات  
بهات بردند و از انجانب او با دو همایون ساینه و حضرت خانان سعید چون مکتوبات میرزا اسکندر بمهر و نشان او بدید حکایت مخالفت اوده را که تا عایت نسبت بکذب و انحراف  
مصدق قدسیت او وجود و خیال آنحضرت خواست که شیوه عقوبت و عاص کار بند شود و معارضه مقابل و در نیاید امر عرصه داشتند که میرزا اسکندر خطبه مخالفت ترع خود در عالم انداخت جهان  
آمیده است و شفته است اگر یغیاب هلال تغافل واقع شود و دست دشمن دور و نزدیک من بجز انجانب کنند و ازین منظر خلا را یک دست بیز از من رگ آن قاهر و حضرت خان سعید و جواب خود  
که چه میگویی و مضمون مصالح هر یک ملت را شاکر فرزند اسکندر را در و مادانی خود جوانی بر حرکات تالیست اقدام نمود و لیکن که بصیحت و موعظت جنبه خلعت ز گوش کشد و از کردار او  
خویش نشیمان شود و در مقام اعتدال متغایر آید و اگر دشمن باشد از دست او چه بر آید اگر صلح میسر شود که با دشمن ره فاق رومی استی به جنگ است چه از نظر برانست که  
رعایا که در این حضرت خالق البرا اندامان سنج و عیان گردید و از زبان جمعی شناسی و کشاد و چون مستان پیمان سید حضرت خان سعید مصلحت چنان یکدایست بهرات جهت یافتن  
بر حسب ایت علیه از جلگه امانه دران عیان نمین بجانب سامان مخطون ساخت بعد از طی منازل بمقصد سیده شهر هرات از مقدم همایونش علم ظاهر و اوج تریا فرارخت که در موصفت فرمود  
حضرت خانان سعید بجانب می چون رسید نام روز از خانه جیس و بمنزل آمد و عالم سره گیر باره از فرودین نظام نظام گرفت حضرت خانان سعید از نذران نصرت فرموده چون  
روی بجانب می و چون بگویند یون و ده خان و فرموده ای بر نظام سلطانی سید نظام را طاعت انقیاد نمود و آن حضرت تاده میرزا را از اید باز گردانید و پیغام داد که جرس عقیده و اطلاع  
وظیفه که میرزا خود را انجانب متوجه انجمن شمر و چون آیات فتح ابیات سجور رسید جمعی از نذران نیز اسکندر را معصومان خیمه کردند و مقصد شدند که چون توجیهی است اطلاع  
محمود سوده اندکیان سخن است که در آنکه در و اطلاع و اتفاق از نذران و فرموده صحیحی که حکومت و طعن و میداشت کس تاده اتماس و خبر خود حضرت خان سعید کی از نذران



























ساخت و نظام الدین زنجی را شد و میرزا قید و توبه قریه گشت و مردم بخانه عزت رفتند و ملک قطب الدین سر راه گرفته جنگهای عظیم کرد و بهلول که در مازان قید بود و بقیه آورد  
و مرزا بایستق سرگام چاشت قید بود و رسید و بهلولان محمودان آنجا بهلولانی بطور ساینده ناگاه ارت قنات سیز را به بنقر ساید و وصول بر سر کوه انداخت و میرزا قید و توبه قریه گشت  
از سب فرو داد و مقید ملک قید رضا و او دوست به بند آورد و امیر فرغانه فتح اوار سب پیش آورده باقی خانان فرار نمودند و میرزا بایستق سرگام کرد و بیکس قریه نرسانده اما مقید  
که خیر یافته خادوم و دیار ساینده و شانزده لجه از نفر و نفرت معاودت نموده میرزا قید و توبه قریه گشت و ناگاه عالم پناه آورده حضرت خاقان سعید پسر سمرقند و سبایک سعید قید نموده  
مجرمان افغنی از اسلام خرغ غریب علی نمود و میرزا قید و توبه قریه گشت و امیر سمرقند که در آن یوزش گاهای مردانه کرده بودند و بده حقوق ساینده چون خاطر خطیر  
حضرت خاقان سعید از جانب میرزا قید و توبه قریه گشت و تمامت ولایات که تعلق بشانزده شش از کابل غزنین و قندهار و افغانستان و غیر ذلک بر سر سمرغال بفرزاد و بفرز  
میرزا سید غنمش از زانی داشت و آنجا بایطین علم و خیر و ششم و سعید و خدمت باغوب بده سعیدی ضبط حکومت و مملکت گشت و کور رفتن خاقان سعید شمس مقدس معاودت  
بهرات حضرت خاقان سعید بنا سعید به اکثر خاندان طبعین طاهرین داشت و غنیمت شمس مقدس بر ضویه علیه السلام و انجمنه جرم فرموده و بارادتی تمام پای پایون در کاب  
نفرت خاقان سعید روی توجه باغوب و در چون با سیمو سعید شمس زیدت بکای آورده و صلوات و صدقات سخاوت و مجاوران ساینده قندیلی را که از پانصد شش  
باشایط عیایا خفته و بده افتاده بودند فرمود که در سینه مرقد او بنشینند و پیش ازین بالونی خطمی گوهر شاد و خاد و جوار قبه بزرگوار عالم ششم علیه السلام سعیدی با سب ساینده بود  
و درین نوقات نزدیک با تمام سینه این عمارت بنی لکفت و ترمین و زنجی و شاه روی زمین به نایت سخن نموده شرف محبت از زانی داشت و حضرت علی خاقانی در  
مدت اقامت در آن صوب چهار باغی در سرائی در طرقتی شرفی مقدم مرج انداخت و استادان پالیک ست در باغی روز با تمام ساینده که ناگاه چین موکب پایون  
بدانجا رسید منزل آمده و معالود و حضرت از شمس مقدس متوجه طوس شد و زیارت مشایخ و اکابر آنجا فایز گشت و انوار صدقات در باره و در ایشان تقدیم ساینده  
و از آنجا بایطین و السطات بهرات معاودت نموده باغزاخان را از فرم خدمت خویش نمودار و بفرم خواند و تعارف بخیال باز دیگر ایمان خطای با تبرکات و انوار  
فرج فرمای و مکتوب ایمپاکان که سب بر لگالی و اتحاد بود ساینده و تفصیل احوال فرستادگان در تواریخ مبسوط سطوس و اردنیه توانی که پیش ازین سب فرمای  
ایطین خطای پیش ازین آمده بودند با سباید و درین دلا سب این مع بانا مدوکی از محذرات خاندان خانی لکفته میرزاده سیمو غنمش غنمش لکری نمود و چون  
ایام جشن و سوره و سوره و به نایت انجاسید و حضرت خاقان سعید معی اما که در کاب مد علیا آمده بودند و متوف نوازش انعام خوشنود و توانگر ساخت و زیارت  
بر مطبوع ایشان بهر انبواخت و آن جماعت خدمت انفر نایفته مرصبت نمودند و فرمان فرمای فرسان و عراق بلکه اکثر سوره آفاق آن زیستان را و با باده غنمش  
فرمود و بعد از تقدیم شرفت ما سیاهان قرا گرفت که بعد از تهیه باب یورش بجهت دفع تر که متوجه از آن آذربایجان شوند و ذکر توجه خاقان سعید بکاب  
آذربایجان و زنجی بافتن اعدا تا بایند ملک شانت باعث بر این پورشش آن شد که بادشاه جنانان صدیق را پیش قرا یوسف فرستاده و او را بر غنمت  
و ملاقت دعوت فرمود و صدیق آذربایجان رسید بخام گذارد و از قرا یوسف آمار کشی و عدا و لاطه نمود و اجارت معاودت یا فقه یا بهر اعلی بوضع پایون رسد  
که قرا یوسف چنان استبداد و داغ دارد که خود را از سلاطین ذوی الملقه از شانه و کرون کشان اطراف بر خط او نهاده اند و حصن حصین ساخته و قلع و قمع بر دست  
ذخایر فراوان جان موضع سده و آن ضاع باب مردم جنگی سپرده و از آن زمان که میرزا میران شاه را آن واقعه ملایه روی نمود و در خیال حضرت خاقان  
سعید پیوسته میگذاشت و لشکر را از پایکان کشد و قرا یوسف را که دشمنی بسیار با سبب حوادثی که در اطراف ممالک محروسه روی نمود این نوعیت در  
خیر و خیر و توبه ماند و در آن آوان که خاطر خطیر خسته و بهایگر از خدمت خاقان جمع بود و همین مملکت از خار قمرض اهل عدوان پیوسته چون خبر صادق  
بموضع جمال پیوست اندیشه آنحضرت تازه شد و فرمایان قضا انصاف صادر شد که تو ارجیان به نعمت لشکر مغول نشاند و سار و دون تا بفرم سعید و قرا یوسف  
سپهین جمع آیند و به نایت علیا ابواب غزنی مفتوح گشته مال موفور در سورات نمجده اتفاق رفت و ام شد که مازان استان دولت آشیان به رقیب  
اسباب محاربه و مجادله اختلال نمایند و سب بهر دست چه شکل با سب سبایان را دلا متیاجست از یزد و شمس و غیره الک سبک پایون ساینده و در دست  
جهان مطلع بنفاد پیوست که میرزا نایک به ضبط و در ممالک ما و از انفر مغول باشد اما در از انفر و دیار بار و سب پایون فرستاده و در  
سب و غنمش به سب سبایان در ولایت گرمسیر و قندهار اقامت نموده و امیر سعیدی احمد ترخان در فرزانان کتابت نفرشت و حضرت خاقان  
سعید در پارتو دم شعبان از دار السلطنت بهرات منعذت نموده و امیر شاه ملک از جانب خواندم آمده بود و باده بوس دریافت و در شش پایون

[illegible]





باده زنده بودند و منتظر ماندگرفت آوردند و یا آنکه سکر و خلب با سم و قلع و زهر پخته کرده بود حضرت خاقان سید از جریده آوردند و شربت و دیگر آنکه حکام یا ایلانواران را وی سحر کرد  
 آمده و شمول عوالم با دشمنان گشته سعادت نمودند و همچنین حکام و سرداران اطراف بکمال اطمینان و اطمینان با حضرت خاقان با دستان خوشی  
 و چون موسم بهار و بهار و بهار وی نمود حضرت خاقان سید از باغ نبضت نموده عازم تبریز شدند و چون به بلقان نزول فرمود و سنیان بفرس رسانیدند که عطا بهار کرد  
 قدیم سیراخر بود نه حسب شارت علیه بغیر این و الویس خود رفت و اوایل رسیدند او را گرفته آنحضرت سیراخر با هم سلطان دایره شاه ملک باجیت نیز سوار جرایب تپان که بورت  
 قدیم سیران سید که اصل ترکمان ایشانند فرستاد و سیراخر رسیدند او را بخانقاهی میدادند در این اثنا او را رسیدند بادی بایون آمده صورت و دلقهای او را بر فرس رسانیدند  
 آنحضرت او را نوازش فرموده باز گردانید و چون خاطر خیر آنحضرت مایل بان بود که امیر خلیل شیر و از تربیت فرماید و چون که محمود و دیگر دو دختر نیز را با کهن میرزا امیرانشاه را نامزد  
 او گردانید و بعد از آن که مادر خلیل از شیر و آن با تخیل تمام و اسباب آن کار آمد طوفانی عظیم تربیت دادند و آنقدره و آب نشین شریعت خواستار سید و در خلال این احوال  
 در موضع قزوین که بزرگ و خلیل از شیر و آن با تخیل تمام و اسباب آن کار آمد طوفانی عظیم تربیت دادند و آنقدره و آب نشین شریعت خواستار سید و در خلال این احوال  
 را بدفع او نامزد فرمود و شاهرزاده چون متوجه یار آمد شد و از گنج عازم کرجهان شد و نهاده به قلع استقر این بر وجه حاکم آنجا نوشین را ملحق بود و آن قلع است بر روی سنگ  
 در میان بنیه واقع وانی برسان رود و نیل برگردان و در برج و باروی آن چون سز سکندر در محکام و میرزا با استقر از اسبها و شواگرد نشسته قلع را محاصره کرد و با  
 قلع و یار احمد بعد از دو سه روز که بمقابل و مقابل شهنشاهند و آنقدره که فرط اطمینان و اطمینان چاره نیست یار احمد از روی عجز و اضطراب بیرون آمده روی نیاز بر ساعت جلالت  
 شاهزاده عالی مقدار رقم عفو و اغماض بر جرئت او کشید و بعد از تسویه مصالح و سعادت نموده در موضع خالی بموکت خانی پیوست و در روز دیگر یار احمد را سیراخر بر سر ساخته و دست  
 و گردن سپید پیش آوردند آن حضرت ترسم فرموده بنظر عنایت بوی نگر است و زیاده بر این بادی خطاب فرمود که خود را بی اعتماد کردی اما خدا متش با سیراخر شهنشاه  
 و موکت بایون از صحن خالی نبضت فرمود و چون بکنار آب بندی فرو آمده قلع را سیراخر و دیگران که امیر سکندر با امیر قرقشمان محاصره کرده و قلع را از هم باز نموده است و در  
 در سوم جمادی الاول از آب ارس عبور کرده و برای حاشیه کوه نزول فرمود و ذکر فتح قلع بایزید سیراخر و دولت قاهره خاقان سید چون رایت فتح آیت از آسمان  
 گذشته در منزل نزهت فرموده و آمده ناگاه بسمع اعلی رسانیدند که در این محل قلع است سوم به قلع بایزید چون برج آسمان شنید و قلع بسیار در ریاضت و امیر سید و از  
 شده مردم خود را در موضع نشانده آنحضرت در بیت سوم جمادی الاول در حوالی قلع نزول فرمود و صفهان را با ایلان و اقتصاد و دعوت فرمود و حام الدین نوکر سید بر او آمده و معوض  
 که امیر سید خاتون خود را با خایر و روان در اینجا نشانده است و به جهت تاجان و دیگر دارند با اختیار از دست خود بخوانند و حضرت خاقان سید فرمود که ترا بخت مساعد نمود که سید و از دست  
 و او را تصبیا امیر محمد خواجه چه ساخته و سانهای دراز لازم رکاب لغت انت لای و لشکر فیزی نشان مرکز و از قلع و از اینجا گرفته و سبانهها باز فرستادند و جهنم که بید و خوف و غلب  
 ساکنان حصار استیلا یافت و عقلمای ایشان فیره و دیده بایزید شد و در آن روز لشکر منور از من کوه را که شهر بند خاقان بود با طر و استیلا و انبارهای غلبه پاک رسانند و روی بجلالت و تصبیا  
 نهادند و سیراخر که سید نموده بالاشند و چند آنکه ساکنان حصار و از این پناه لغت و قلع را که در می غلبه بایزید بجای ایشان دیگران بالا فرستادند و کوه که فرستاده بود و سید و چندی از لشکر  
 هزاران سیراخر را سیراخر متوجه اینجا شدند و طایفه از جنگ بایزیدین که فرستاده خود را بپای بر چهار رسانیدند و سواران کردن برج شمول شدند و تیراندازان ایستادند و نیکو داشتند که کسی سیراخر  
 هیچ جایزدن کند و میگفت برج را شلیک ساخته غلبه فاش در دیوار حصار ظاهر گشت و بهادران لغت و من رسم قلع گیری ساکنان آنجا را فرستادند و نوکران سیراخر جوگی بی تماشای  
 بر بالای آن کوه ایستادند و نزدیک دروازه رسیده دست به تیر و کمان بازیدند و ساکنان پشت دروازه بعضی مجروح شده با کمال امان بر آوردند و پیش از آنکه ایشان  
 را با آن دهند اتفاق طایفه از لشکر بایزیدین نجابت آنها که بالای کوه رفتند و خود را در حصار انداختند و قلع چنان حصین که شبها و دم بر نگرفته آن بر دراز تنی و لغت  
 از صبح تا وقت نماز پیشین مفتوح شد و در یک منصرف غنائم بسیار گرفته و خسرو آفاق بجزم سلاق ارباق که در فصل تابستان بسیت نرسان و در دروازه در منصرف جمادی  
 در دامن کوه در بنی سبلوت و اقبال نزول احوال فرمود و در روزی چند در انزول توقف شد و در بعضی از وقایع که بعد از تسویه قلع بایزید و پیش از آنکه لشکر  
 منصرف را تیرا که پدید آمد حضرت خاقان سید عروق را آورد این در بنی توقف نموده با پنجاه هزار سواران را در آخر جمادی الاول بای خرم و در کابل طامشانی آورد و در  
 بر پنجاه جیب غلاط دان گشته در برای کوه شای فرود آمد و در انزول امیر خا شیرین که فتح قلع دل خود کرده بود و در این اثنا قدوس و زاهدان و بزرگان و سبانهها آورد و در  
 از طایفه غلاط گذشته و در غرض خرم نزول فرموده چند روز در آن مکان گذرانید و امیر محمد کوخا اعلی نجابت رسیده اخلاط سحر است و امیر سید در محاسن او از توپها که گرد و ماز شریف  
 از آنجا بدار بگردفت و امیر حسن الدین از بنی بخت نیک و طالع سعید بک اعلی است و کوک اقبال آوردی مدد













و با مضای این رای اتفاق نمودند و میرزا الف بیک قلعان کوچی و پیری ملک ابوبکر بهادر را با ده هزار سوار نامدار از همه مردان کار و شایسته کارزار بر سر القعه فرستاد و وصیت نمود  
که هرگاه آتش ملکیه تا دشمن گاه بشود باید که چون نظر یابید بر روی هر جهت نماید تا این القصور که گفتند که در تظلم بود و اندک غنیمتی بینک آید و ده بار  
و برین سبب توقف کرده و گریز نداشت منصور بر سر امرا چون که بمنزل آن جماعت نماند و میرزا الف بیک بالشکری بیکان از عقب و آن شد چون چند منزل قطع فرمودند به چشمه  
و استطلاع احوال ایشان جمعی را بر زبان گیری فرستادند و قراولان لشکر که باین امر مرقعه بودند ناگاه به آنها پی جویی مخالفان رسیدند فی الحال ساکنان بیوت را بگریختند و بسبب  
اشتغال طارت تا راج غلغله واقع شده کی از اهل خانه فرستی یافته بگریخت ابراهیم توقیتور از رسیدن سپاه آگاهی اده فی الحال با اولیا تیمور از خوف و باها شدن با حیان اطفال  
خود آن مقدار اموالی که میرشد بر گزیده روی بگریز نهادند و بسیار از مردم خود را در منازل خود گذاشته اند و چون در شنبه یازدهم ربیع الاول ک سرایخی رسیدند دست تجارت و تاج  
بر آوردند و غنایم بسیار و دواب خنما بقیاس در تحت تصرف در آوردند و بموجب میان جان مطاع العوا و چون موضع شهر را مقام محمود است بقصد انجام باز گشتند و تصور ایشان  
آن بود که چون دشمن پشت داده روی بگریز نهاده و هزار جلد خود را در و طپاک با و از غلغله ساخت ابراهیم توقیتور از نظر طیش خفت تا بی بعد از انزاع بر جان شاه سپهر الدین غصه  
نمود و بعضی موضع بقوم و رسیده جهان شاه چون این وقت مشاهده کرد و خواست که او نیز روی بگریز آورد اما ابراهیم اتباع او قهر بسیار کردند و گفتند که این جمع که با پارتیشان  
شاه ولی بوده چنانچه اگر در عقب سپهر بخونیم و اموال خود را ببرد و انعام مردم خود را از دل اخلال کنیم که موجب نیکامی ما باشد و باین منته اسون جهان شاه و قوم را منور  
گردانیده و هر روز و تیر بار سرگردان ستاد اتفاق یکدیگر غافل از سوء عاقبت امر اکام عرض گشاده و دندان طبع بترکوه و با جان خود در ستیز آمده تعجب و آن شدند امر و بانه  
گشته با نسور رسیدند ناگاه سپاهی سپاه دشمن ظاهر شد و همه متوجه جنگ جدال معینند و در جوانی غاری در قایم داشت و در بر افکار ابراهیم و ابجای تیمور و در طلب جهان شاه قرار گرفت  
و در این آغاز از جانب میمنه و میسر آهسته سحر است کردند و فوج فوج سپاه چون دریا در توج آمدند و اعدا حمله آوردند و بر لشکر شاهانه تیر باران کردند و ایشان را و کله و  
دشمنان را بسیار کرده دست بتیغ و خنجر و نیزه و شمشیر بر زنده بفرم تیر و مار از روزگار آن خاکساران بر آوردند و جمعی کثیر را کشتن و محو کرد و خاک پاشیدند و ابراهیم توقیتور را  
با و سپهر دیک برادر زاده جان بر طپاک نهادند و ابجای تیمور را با و سپهر دیک برادر را قتل آوردند و امرا چون از کار حرب باز بر نرفتند و سراسر مقتولان منار با ساختند و لشکر  
را بموجب شیخ در پیش بخشی بدگاه کیوان رفت نمایند و در حین آن غنیمت شمر نمودند و این خود در فرد و شنبه یازدهم ربیع الاول دست او ذکر وصول بکوب فیروز می  
کوکب باشی و رسیدن امرای سجدت و تربیت و اودن لشکر با و قول میمنه و میسر را چون بوصول است لغز تایت خباب لغ بیک مقتضای کل مکان بود  
موضع اشیر و مشرق گشت اما از امداد بفتح قیامید قریب بظفر و لغزت هشتین پایه سپهر و دولت مبادرت نمودند و میرزا الف بیک ایشان را بنوازش فرمود و از امداد سپاه بکفایت  
پناه و طلب لسان گشته زبان بگفتار آوردند که اینها بهر آنرا دولت و افزون نتایج اقبال سعادت کاب و افزون نتایج اقبال سعادت کاب جایست و بعد از این را درین  
شهر با نظر قریب بر این قرار گرفت که چون لشکر ولایت دشمن در آید باید که طریق حرم و حقیق اسلوک و وسایط دشمن بکین آید و زمان است کین بریزین آورد و در فرد و شنبه  
تعبیه ترتیب سپاه متوقف شد و میمنه و میسر و قلب راسته و دست است و دست چپ بمباران و روزگار و صف و آن کارزار آتش یافت و از مردان مرد و ولین صف  
که در آن یورش ملازم بودند بیک نظامی مشرف شدند و چون تعبیه لشکر انتظام یافت جمعی کین موضع خود مقرر شدند و فوج از محل خود پیش آمدند و چون کین جایون با نسور رسیدند و  
در کان مخول و صد و پنجاه مرد و جرب زبان بر زبان گیری از پیش و آن شدند و شخصی را از مردم آنجا یاد گرفتند و با و سپاه یون اندود و چنین تقریر کرد که جهان شاه سردار جتور در  
تنگین نشسته است میرزا الف بیک اما مشورت فرمود که لشکر بکدام موضع بر شوند بعضی از امرای مصلحت چنان دیدند که بجا نبالتون کل سردار اسلام ملک لایم و در قریب  
که چون غیر محمد اعلان علم بی نیازی برافراشته دم از حصیان بمنزله اگر ماحت متوجه التوکل شویم و فرار نماید بر سعی طلب ید و ترش و دود و هم و اسم و اولی است و عاقبت برین  
مجموع اتفاق نمودند و فرمان شد که از سلان خواجه ترخان و یوسف خواج و سپهر لباس و ابجای تیمور بر سر جهان شاه بودند و کوکب یون بره اگر کوکب و جتور فرار نمردن امیر  
جهان شاه از استماع توجه امرا و پیوستن ارسلان خواجه ترخان بلبر روی ظفر نشان علم و احبب لافیا و نفاذ یافت که ارسلان خواجه ترخان با او متوجه امیر جهان شاه شوند  
و نخست با و با قیاد سلوک طریق بمقتضی لالت کنند اگر سر در بقا طاعت آور و خوب اگر بجا و دود و هر را نماید و از القتل گردند و ارسلان خواجه ترخان دیگر امرا از موضع مسود  
روان شدند و جهان شاه چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه شد مصلحت توقف ندید و با حرم زنان گریز بر یافت و ارسلان خواجه ترخان را ندیدند که اگر در عقب او و در مسودت است  
رجوع بدگاه سلطانی دست نه در حرم و حقیق اسلوک را گردانیده شده و حجت نمود و در انظار و شنید که قومی از پل بریز گزیده اند و باینکه با لش و در و چون نامدن سپاه آگاهی یافت  
موضع رصین پناه ساخته اند و فرمان شد که ارسلان خواجه ترخان و امرا و متوجه القصور گشتند و بسیاری از اموال و جهات را در تحت تصرف در آوردند و در زمان















باز گردید و شب پانزدهم رمضان در دوی نمودم زاده عالمیان میرزا باسنقر خواهر بزرگ پوری را که خواهر بخت جوئی بود در نیمه گشتند چون مصلح شدیم چند شخص نمودند و قاضی مسلم  
نشد اما امیر خسرو صفت جوئی قریب از ابدان مرثا شایسته تم میباشند و میرزا باسنقر از طایفه بلخ برخاسته و آن شده در بیست یکم رمضان باخ سعید را از فرقه دم خوش بخت فرستاد  
آسان ساخت و در این اثنا شاهان زاده بنابر عرض مرضی که داشت بر یابین نهاد و اطباء معالجه مشغول شدند و تقدیر ملک میر جوئی آن افتاده مرض را بکشت و صحت کامل نمود و چون  
موکب همایون از ساحل بحرین در حرکت آمد کاروان شرافت دیار و دارالنهر به استقبال مبادرت نمودند و شرف ملازمت پادشاه دریا نوان سیافته تا شوش گشتند و بایست که آن حضرت  
در عین شجاعت جلال بلذت اقبال سمرقند تروان فرمود و جزایرات کار و شایخ اندازنده مستحقان مجاوران و بند و بارت صدقات اقیات بخت بر سر ریودلت و جهان با قرار و آرام  
گرفت غیر آن تاب اشرف متوجه تنیق و ضبط ممالک افغان گشت و نخست از حمایه براق غلغان شخص نمود و بغیر آلفینه رسیده کیفیت آن سخنان بقیه قصیر رجوع امر و دارالنهر ثابت شده  
آن حضرت فرمود تا ایشان را در دیوان اعلام جواب با ساق زدند و میرزا الف میگ در مقام خطاب خطاب کرده و تو بیخ و سر زرش بسیار نمود و آن جناب چند روز خست یار و اعتباری نداشت  
و عاقبت عرق شفقت اوت حد دیگر آمد و بدگر فرزند اجداد از ضعیض ذلت با وج عزت رسانید و نام اختیار و دارالنهر را در کف کفایت قبضه اقتدار و نهاد و از هدایت سپاه طغر نشان  
آتش فتنه براق غلغان نظم گشت و بکام ناکام ندان طبع از مملکت برکنده راه گریز پیش گرفت و بحسرت تمام دل از حکومت برداشته و دار پادشاه چون حضرت خاقان سعید مهابت ولایت  
و دارالنهر و ترکستان با بوهی مضبوط ساسا لوی معاودت بجانب خناب اسان بر فراخت پانزدهم رمضان در سلطنت هرات و رسته بعدی و نالایش رخ شامانه رسید و دیباغ رخ غلغان  
اجلال فرمود و این اثنا بار بار بی حاکمانی میرزا محمد جکی بهادر را پسری اجداد زان داشت میرزا با بکر موسوم آمد و چند روز در ارکان دولت بعیش و عشرت بسر بردند و طو بهای سنگین ترتیب  
یافت و ذکر توجیه رایت نصرت نشان بجانب مملکت آذربایجان جعفر اسکندر قراویوسف ترکمان در اوایل محرم سنه ثانی و ثلاثین و شامانه بمسابع علیه رسید  
که اسکندر ترکمان بار دیگر رایت نصرت نشان بر فراشته بالشکری گران بود و عراق در آمده سلطانیه را در تحت تصرف در آورده است و پس از ایلیاس خواجه که حاکم آنجا بود و دیگر ولایات  
مثل قزوین و زنجان را گرفته بنابرین حضرت خاقان سعید با حصار عا که ولایات فرمانداد و از اقطار ملک چندان خلایق جذبش آمدند که قوت محاسبی بم از تعداد آن بهر  
و عاجز آمد و غیث السلطنة والدین میرزا باسنقر و امیر شیخ لقمان برلاس ابر علی که کلاش موجب فرمان در مقدمه و آن شدند و یکشنبه نیم رمضان بطاعی که سعید ایل  
اقتباس سعادت نمود و از دار السلطنة هرات نصرت فرمود و منازل مرآل بموده بهر قصبه شهری که رسیدند شریک زیادت شایخ انجاسجای آورده از ارواح مقدسه ایشان آملاد  
بنموده و گوشه نشینان آن موضع را از فایده جود و احسان خسرانده بهره و رساخت بعد قات خاطر های شکسته مفلسان را بخواست چون مملکت دی مرکز اعلام طغر قرین گشت  
چند روز در آن دیار قایم نموده تا لشکری های جهان و سرداران ایران و توران بموکب همایون پیوستند و صد هزار سوار نامزد و نفل رایت فیروزی شاعران جمع آمدند و آنحضرت  
با استدعای شاهان زاده جوان بخت میرزا ابراهیم سلطان قاصدی بجانب فارس فرستاد و آنجناب با سپاه بسیار متوجه اردوی گیهان پوی گشت و در عرصه مملکت سی سعادت نهاد  
فایز شد و حضرت خاقان سعید بدیدار شاهان زاده نامدار که در همه اوصاف و اطوار فرو بود و اظهار استبشار نمود و او را در آغوش عطوفت مهر بانی کشید و بنا بر حسن محاش که از آن جناب  
نسبت بالشکری و رعیت صدور می یافت و تفصیل بمسابع جلال پیوسته بود و تحسین محدث و ارزانی داشت و امیر خجاق ازیز و امیر ترخان از ابرق و دو امیر غنا شیرین از کرمان بآرد  
اعلام حق شدند و چتر رنگارنگ از دیار دی نصرت فرموده در بیست و یکم رمضان سایه وصول بر حوالی سلطانیه انداخت و گماشتگان اسکندر قلعه سلطانیه را گذار گشتند و حضرت  
خاقانی تاعه شوال در آنجا اقامت نمود و در آن مقام با داب سقن و وزیر عید قیام نمود و امر اکبار و نو مینان رفیع مقدار بترتیب طوی اقدام نمودند و چون از تناول طعام فایده گردیدند  
از آنجا رایت گیهان پوی و جنبش آمد و سجوالی موضعی که بنمرا ابو ایوب نصاری رحم اشتداد از دژ و قل فرمود و چند روز در آن مقام آرام گرفت و از آنجا روان شده شنبه غلغان  
مسکرها چون سلطان ممالک ستان شده در آن موضع رایت گردون ماس متوجه خوی و سلماس گشته ظاهر سلماس مغرب خیام اردوی گیهان ساس گردید و در آن  
موضع جماعی دست داد که بران نفس انفا سه راه آمد و شنه ترو و متعمر نمود و ذکر محاربه حضرت خاقان گیتی ستان با سپاه ترکمان فرار ایشان چون بموکب گیهان  
در موضع سلماس نزول اجلال فرمود و خبر متواتر شد که اسکندر قراویوسف و بزرگان او با سپاهی سنگین آن کس از شکوه ایشان لرزیده و فتنه بنگ غم زرم پیکار نزدیک  
رسیدند و حضرت خاقان سعید بترتیب لشکر و تعبیه لشکر اشتغال نمود و بر انظار امر کز اعلام طغر نشان میرزا ابراهیم سلطان گردانید و لشکری های فارس در رکاب شاهان زاده عالمیان بودند  
و جو انظار به الطلعت بهی منتظر شش چیز را باسنقر ایش واد فرمان فرمود تا لشکری های خراسان مانند دژ و قل علم طغر نشان آن جناب مجتمع باشند و قول بزرگ فرمود و پادشاه  
گردون سرریز و زینت گرفت و میرزا محمد جکی با چند هزار سوار که جگر پسین زهره شیر میزدند و مقرر شد که ملازم قلب لشکر باشند اگر جمعی را ببرد و احتیاج اقتضا طریق  
معاودت مسلوک دارند و از آن جانب امیر اسکندر زیمینه و میسر و جنب و جناح را بنوعی بیاراست که دیده نظاره گردد و تماشای آن خبر نماند و سپاه زرم جوی حسن و صفت

دست از جهان خیرین شستند و دل افغانان برگرفتند و روی در روی نهادند و هر دو لشکر چون امواج بحر خضر و فیض آمدند و حضرت خاقان سعید فرمود که در میان میدان سر براده  
برافزایند و سینه که یکدیگر در آورده روی نیاز بر خاک نهادند و هر دو نفر بآن موضع بر کشاده و از بارگاه همی که ساز فتح و نصرت سالت چون بر خاطر خیر و خیریتا تا شیرین گشت  
که تیر و بار و پنهان جابت آمد بر کیت کرد و در خرم با ستمها تمام سوار شد و میرزا ابراهیم سلطان از برافزار با مردان صف تنگ پای در میدان نهاد و امیر جهان شاه بزرگوار میرزا ابراهیم  
جنگ رساند و متعانه کرده در برابرش ایستاد و فرود آمد و انصهار سپاه فارس آتاش صنعت و حکم و بدو جرات حال اولای گشت امیر اسکندر چون حال در بر و جزو خواهد خویش بود  
مجاورت و محافضت و در کتب شجاعت در میدان آمد و بدین فتح و دیر این شمشیر تمام از نیام بیرون کشید و در آن روز امیر اسکندر بنوعی کوشش نمود که بر دلان از دوست و دشمن  
به جهت بازوی او آفرین خواندند و کار زنده و یکبار امتداد یافت تا خورشید جانش تاب خساره و نقاب حجاب کشید و آنست تا صبح صادق از جانبین یاس و اشتند و از قاق و قاق  
و احتیاط اندک بخش فرو گزند و اشتند و روز دیگر از لعلان خورشید و قاق و ریشی پذیرفت تر که مانان گروه انبوه به شیر سبب گودن شکوه در برابر سپاه منصوبه آرمی گشتند و  
از طرفین آنچنان کشتن کوشش بود بجای آوردند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت علای خاقانی در زمین گرفتند و از سینه و از یزید و از جاذبه راه که پیشتر گشتند و آن حضرت  
بدین فتح شکر نعمای آسمی بجای آورده بود و فیض سپاس مستائش که محبت بیغی قیام نمود و فتح نامها با طراف ربع مسکون فرستاد و فرزند سعادت مند خود میرزا محمد جوکی را به جانشینی  
مخالفان روانه کرد و جمعی از امر او ملازمان را ملازم رکابش انداخته و عالیجناب گردانید و ایشان تا از زنده روم و مصرای موش دشمن رانده آثار جلالت و عظمت او را در دوزخ و کربلا  
ظفر نامه یعنی کامل تقی مولانا شرف الدین علی یزدی مقدمه انداخته و سفره که در آن روز که ملازم رکابش انداخته و جوان سخت میرزا ابراهیم سلطان بوده و میفرماید که آنچه از کمال جرات و دلور  
و شجاعت و بهادری مخالفان شدید الباس و نظایر سلاسل مشابه قادی برای همین دیده شد و تا ششم حاکم اگر از افراد ثقات استماع افتادی عقلی هیچ چه بر این تصدیق آن  
نگفتی و از قبول آن سر بر روی میزدی این ثبات شاه ابو الفتح جنگ و خورشید سجده بر و در مجادل سنگ و انجالی کوههای سلاسل بر سر که از راه خدا شرح و یاز  
دل تنگ و آن جناب در تاریخ آفاقه گوید اسکندر تر که کان به عصیان ورزید و دارای زمان منبری او واجب دید و انتخ ابو الفتح چه بخت جنگ و تیار شد از  
قدر ابو الفتح پدید و در بعضی از قضایا و الوالی که بعد از فتح بطور سیوست چون آتش فتنه و اولاد و اوسف انطاخ پذیرفت حضرت خاقان سعید از شحات غلام انعام  
خویش حسن مال شاهزادگان امر و نوینان فیض مقدار و در باب شجاعت را که بنظر ابطحان سپا قیام نموده بودند سر بر و سرب گردانید و پای قدر ایشان را از اوج شریا بگذراند  
و در آنوقت که در وی اعلا و جانب سلاسل بود از جانب و از آن قاصد میرزا انغ بیگ سیده و بعضی ساند که میان سلطان محمود و خان و بران غلطان کتب صاحب واقع شده و سلطان  
محمود خان بر یزید غلطان ناب آید و اول بقل ساند و هم در این شاد و کچی از خراسان آمده و در خدمت که شاهزادگان میرزا انطوف و میرزا ابایق و میرزا سحر بن میرزا محمد جانگزی میرزا  
عمر بن میرزا محمد عمر شریخ رفت از این عالم فانی بسری بهادری کشیدند و حضرت خاقان سعید از قوت شاهزادگان پریشان نمید و مخزون خاطر گشت و جبهه ترویج روح ایشان ختمات کلام  
ملک اعلام فرمود و طعام بفرزاده و مکتب همایون رساد و محمد ستمه ثلاث و عثمانین شامانه از نظایر سلاسل در حرکت آمده و جانب قلعه التتقی روان شد و چون چتر همایون فال صلیه  
وصول بر آن دیار انداخت صحنی مشاهده فرمود و موانعی فلک البروج و محاذی معدل النمازل قلعه در خطر اب و افتاده و تار و پیکش بیرون فرستاد و حضرت خاقان سعید بر او ایستاد  
بنشایش فرموده و عنایت بجهت تشناق سطون ساخت و در نزد هم صغر قریب از آن ترواقی بود و در این شاد و امیر ابراهیم سعید بن برادر صفت بود و وی غلطان آمده و بشرق بساط بوسه گشت  
و بنظر نظایر عنایت آمد و در حستان در تشناق قریب از آن ترواقی بود و در این شاد و امیر ابراهیم سعید بن برادر صفت بود و وی غلطان آمده و بشرق بساط بوسه گشت  
بر جهت مان مر حبت نمودند و پادشاه گردون توان حکومت ماکند از باغیان سلیمان ابراهیم سعید بن برادر صفت از آنی است چون رستان بهایت انجامید و خاطر از ممانت انجامید و فرستاد  
خود معاد و تبطون ملک خراسان تقسیم او و در پانزدهم شعبان از یزید تشناق نصرفت نموده و روز دیگر از آب رس بگذشت و میرزا اباسید قریب آن نواحی فتنه عمارات ترا که در یزید گشت  
و در وی گویان پوی بهتم بهمنان سلطانی آمده و بهایم از آن مقام گردانید و حضرت خاقان سعید در روزی بصلوات و عدالت اشتغال نموده و خام و خام عرق شمل میزاده بر بهیم سلطان  
و اینزاده در ششم بهادری در قیام و دیگران سر و دلان اجازت یافته بولایت خود فرستاد و رایت ظفر نشان روان بردار سلطنت برات شد و میرزا ابایق قریب از آن مقام بهایم از آن مقام گردانید و حضرت خاقان سعید در روزی بصلوات و عدالت اشتغال نموده و خام و خام عرق شمل میزاده بر بهیم سلطان  
سوار شد و آن مسافت در روز رانده و روز قطع فرموده و در ششم ذی حجه بیاض سعید زول اعلان فرمود و در سال مذکور شب پنج شعبان مولانا جلال الدین یوسف دوی در دار سلطنت  
هرات از خاکدان نیابت بر تل تقبالت نمود و همچنین در این سال قد که در باب ائمت حدیث شیخ شمس الدین جزری وفات یافت و هم در این سال سلطان بخت بگرفت حضرت خاقان  
محمود از این ای خور و بدین ترقی ترواقی فرمود و حضرت خاقان سعید بعد از این منازل در ششم محرم سه رجب و ثلاثین و نمانه بدار سلطنت هرات تزل فرمود و در این روز از جانب  
خوارزم قاصد رسیده خبر رسانید که لشکری انبوه از او یک قصد خوارزم کردند و امیر ابراهیم پسر اسکندر شاه ملک تاب مقام دست نیار و دره بکات

و جنو فان رفته و خواجہ امیر الدین وزیر اسباب بصادری مرتب ساخته رایت مخالفت برافروخت عاقبت عاجز شده اوز یک خوارزم را سحر ساخت و عمارت و تاج را از کار برد  
و غنیمت فرمود و ان گرفته بجای شت قجاق باز گشته حضرت خاقان سعید از استماع اخبار متاثر گشت طایفه از ببادوران امر را بدالغوب فرستاد و ایشان به موجب مودت و محبت  
روان شدند و بر این اوس اوز یک تاخته ایشانرا متفرق و پیریشان ساختند و در این سال قندهار باب عرفان و کمال میر سید نعیم الدین نعمت الله قدس سره فات یافت هم در این سال  
عالی جناب فضائل اب مولانا کریم الدین محمد الخوافی که مرجع علماء اعلام ملاذکر او نام بود و از خواص مقرران علای خاقانی بملارست آن موبد بتائیدات بانی افتخار داشت در اول  
هرات بفرارس جناب ششخت و آنجناب را عقل نقل لطایف و نکات است و منشیان بلاغت شعاری پیوسته مصحفی فیض آثار و اقتباس مینمایند و در اندک شخصی از مولانا پیر  
که چو شتابا بل میل نمی نمایند در جواب فرمود که سلسله ولادت از آدم علیه السلام باین ضعیف رسید و میخوام که یک سلسله و دست ابو بشیر باشد و دیگری در دست بنده  
مهر بکس بقدر بهمت اوست و ذکر رفتن میرزا بالینقر بطرف استرآباد و توجیه حضرت خاقان با دانش و ادب و خرس بر رسم جانور پرانیدن شکار و  
بیان بعضی از حوادث زمان غداران پادار کج رفتار را صوابنای خرم ایران تو را ن اقتضای آن کرد که میرزا بالینقر در ولایت جرجان و استرآباد که در ایام سابق  
تحت حکم سلاطین گردون توان بود و تشالامشی کند و بنابر فرمان امیر عظام شمل امیر علی که کلکاش خان امیر محمد صوفی ترخان برادر امیر جلال الدین فیروز شاه و امیر محمد ولد امیر الدین  
مازم را بسلطنت انتساب باشکری که آن در شهر سمنه خمس و ثلثین و ثمانه تصوب سازند لکن روان شده مقصد رسیدند و چندگاه در آن مملکت بدولت اقبال گذرانیدند  
و در این اثنا امیر محراب خان کبر امیر اردوان سمت تقدم داشت و در سخاوت و بخشش بر معین ایده و حاتم طائی تئو را باب خرد و تمیز راجع مینمود و از از ثنمت و غرور بگریز الفت و  
و سرور رحلت نمود و مقام انچال لیچیان از جانب عراق رسیدند که بکنند تر کمان که ولد قرا یوسف است برادر خویش ابو سعید را که در ولایت آذربایجان منصب بود حضرت خاقان  
سعید بوده کشته است و در اندیشه امتیلا یافته و بیجان ببارفته انتقال ارد و در اینو لا هوس جانور پرانیدن شکار کردن بر نمیرانور آن حضرت ستولی گشت حضرت شهر یاری بود و  
جلای الاول بامضای این غنیمت متوجه خرس شد و بر اسم آن کار شگرت بر حسب الحوائج قیام نمود و چون از آن مهم او را فراغت حاصل آمد بجانب میننده مبار که توجیه نموده شرایط زیارت  
ارباب سیر و سلوک سلطان ابو سعید ابو انچه که مینبغی بجای آورد و در خلال این احوال میرزا الخ بیگ از قشلاق بخارا عازم اردوی هاپیون شده بدولت ملاقات خسر  
استسعاد یافت و بمواهب پادشاهان مخصوص محفوظ گردید و به حضرت متوجه ولایت خود گشت و در آن شانامیرزا بالینقر که در ملک جرجان قشلاق کرده بود و فرزند چندی خود  
محمد سلطان را بار دوی هاپیون فرستاد و حضرت خاقان سلیمان مکان شاناده را در اغوش مهربانی کشید و از کیفیت حالات اندیاز استفسار فرمود و آن بلند بهمت بسیار دین  
و راندک ساعت جواب تکلمات بعبارت دلپذیر ادا نموده چنانچه آنحضرت از حسن تقریر و تعجبنا کرده موجب یا و فی محبت گشت و هرگاه که شاناده از دور پیدامیشدی حضرت  
فرمود که بالینقر رسید و رایت فتح آیت از حد و خرس مینده در جنبش آمد و در اوایل ماه شعبان حضرت پادشاه گردون توان در صحن حفظ و تائید ملک منان بدار سلطنته سر قند سیده  
در باغ زامان نرول فرمود و میرزا بالینقر نیز از دیار نازندان باز گشته بدولت ملازمت استسعاد یافت و در اینو لا از جانب سر قند خبر آمد که میرزا عبدالرحمن بن میرزا الخ بیگ گشت  
حضرت خاقان سعید یکی از معتبران بر رسم رسانیدن تعزیت بمر قند فرستاد و در اینسال جناب فضائل اب تعالیق قباب خواجہ صابن الدین علی صفهانی که در علوم حکمی تعصفا  
موفقات داند و در دار سلطنته هرات فات نمود و در ستم و ثلثین و ثمانه امیر خلیل الله و شیرخا امیر شیروانی امیرزاده یار علی ولد امیر اسکندر ترکمان را که از پند رگرم  
پیش آمده بود بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقان سعید او را تربیت فرموده در درگاه پادشاهان و گان منتظم گردانید روزی آن حضرت بجامشای کمان رعد  
ساخته بود و چهار صد من سنگ از آن کمان بیرون می انداخت سوار شدند و دشمالی کوه بازی گامی که محل سنگ انداختن بود خلق مجتمع شده بودند و آن حضرت سوار ایستاده نظاره  
مینمود و ناگاه امیرزاده یار علی که جوانی بود در غایت هباحت و نهایت ملاحمت با رخساری زیبا و عارضی جان افزا پیداشد خلایق از تفرج کمان رعد اعراض نموده رو  
بدان ترک ناوکل گشتن آورد و دند و حضرت خاقان سعید چون این صورت مشاهده کرد خاطر خلیش متعیر گشت و چون ببارگاه ملک اشتباه نرول فرمود امیرزاده یار علی را  
فرستاد و در مذکور در ستم و هج عمارت منیع که با مر محمد علیا گوهر شاد آغاد و شجالی ترابک بر سر بلخی طرح انداخته بود و با تلم رسید شرح تئوین استحکام آن بقعه شریفه تجرید  
مگر برای العین مشاهده افتد و در این سال امیر خواجہ یوسف که حکومت ولایت سلطانیة قزوین و غیر ذلک از حد و درسی تا حد و تبریز بموجب فرمان حضرت خاقانی تعلل  
وفات یافت و منصب امیر مشار الیه برادرزاده اش امیر محمد میرم بر حسب اشارت علیه معوض گشت هم در این سال از جانب شیراز بشری آمده بمسامع اشرف علی رسانید که  
حق سبحانه و تعالی سلطان ابراهیم را پسری از چند از زانی فرمود و بنیر از عبداللہ موسوم گشت و در اینسال میرزا علاء الدوله زینب بیگم دختر امیر پادشاه لالان بکلیج نری بخت لویا  
بعظمت واقع شد و دیگر از وقایع آنکه میرزا پیر محمد بن میرزا عمر شیخ جان فانی را در اع فرمود و دیگر آنکه امیر محمد و رویش که از وکیلات تعلق با و شت از این سرایر لالان در تحال نمو



و حضرت خاقان سعید منصب اور امیر شریف علی سلطان اندلی داشت و در آخرین سال از جانب اوزبایجان جویمکه امیر باباجی همدانی شاه محمد لودق را بیعت بفرستادند  
 ذکر ششم از مناقب شاهزاده کامیاب میرزا بالینقر و وفات آنجناب در ایام شباب جمیع غیاث السلطنه والدین میرزا بالینقر شهر یاری بود قدرت آباد  
 و کامیاب کاری بود با حشمت و اقتدار بفرط کیاست و نوکاد و فرودت دنیا از اقران امتثال ممتنا بود و ثبات کارزین امتقامت فکود و برین خلعت قبالتش مزین و جلالت  
 خرمی و تاج بخش باجستان به برتر تاج و تخت کج نشان به معدلت شعاری که بشیر عدل احسان و ثب وجود و متسان لوای مفاخرت بر فراخت لغفت کمال  
 که اقبای و کرمین و ذوالفضل جلیل به مقصد توجیه عالی نعمت ساخت مسر از کوی نیک اختر یزیده به بنیک اختر ی فال خزرده به رعیت پروری که در  
 زمان دولت و جزایه و رفاه و محکس بازمیکرد و عدالت گسری که در ایام حشمت و تنه با زبانت به پور و از میکرد و سه هم الفصاف در جهان آورد به عدل سر به جهان آورد  
 و مجلس بزم ابری بود گوهر بار و در میدان دزم ناسخ کار نامه برشم و اصفند یار و در حین دولت خویش جزینال بر و متسان نمیشاند و مصالحت مال را با احتیاج ابرین  
 عنایت و رضایمخو اند و با این همه صفات و سمات مرضیه پیوسته و قات غریز او مهور و بیجا است را با فضل کمال و دی از انجام مطالب انطباق احوال و غفل  
 انعمی و صیت سحای آنجناب نسبت با صحنای و اطراف بحر و برتر شگشت مانند صبا و جهان پیا با قاضی و ادانی اهل عالم رسید فصل اول و علمای و متمدندان و پیشه واران از نجای  
 و اقطار و روبرگاه پادشاه سپهر اقتدار آوردند و از موانید خان کرم ان وی کتم بخت تمام بهره در مخطوط آمدند و ملوک و سلاطین با ایت و شوکت از ستاح عظمت و شگوه  
 شهر یاری و انتظام امور جهان داری آنجناب انگشت خیر بدندان تکرار گفتند و همین عقد و حسن اهتمام آن شهر یاری عالی مقام مولانا شمس الدین هر و شاگرد مولانا معروف خطاط بغداد  
 برتر رسید که مبعران جهان بسیاری از خطوط او را نوشته یا قوت تعمی بنده استند و بهای گران خریدند و مولانا جعفر تبریزی شاگرد او در شیوه نسخ تعلیق خط نسخ بر تحریر کتاب  
 خواجیه علی کشیدند و مولانا شهاب الدین عبدالکبیر کشش علم فرموده در رفعت کشور بحسن خط و علم و مهندسان نقاشان و در زیر بیت تصویر کار سنجی و ساندند که مزید بر آن مقصود  
 نبود و در مجلسان و وزیر گران و در و در گران و خاتم بدان و رناز کی و لطایف چندان سعی کوشش نمودند که نزد خیال بشر نیکبخت القصة شاهزاده ای جناب وجود الفصاف و فضایل  
 نفسانی و فضایل ملکی بشر را شگفتی تمام داشت مانند لاله زامانی بی پیاله بنهر بود و صیوح و البیوض و صیوق و البیوض متصل داشت از قول صادق القول اتمام کچن کماله تفریح و تفریح  
 فرمود که بحسین بنظم احتیاط در ریاض طالع هایلوش نگار است احکام نویسنده اهل نجوم بر وجه موه عمل نموده آنچه از اوضاع فکلی انظار بعد و نفس معلوم کردند و در سنگ کشیدند  
 در ساعتی مسعود و عرض ساندند و میرزا بالینقر از آن جماعت پرسید که عقیقه چند خواهد بود ایشان جواب دادند که موت درازا و که چرخ عکسش از هر عقیقه و هر مغر و تر است اینقدر و نیم که با  
 شرف و اقبال لازم و ات فرخنده صفات خواهد بود و هرگز غباری بر نهامه غیر افرو شهر یاری نخواهد داشت شاهزاده با ندان منی انفسا نمود و نهان همین جواب داد میرزا بالینقر فرمود که صورت  
 راستی و میان آید و آنچه معلوم شما شده عقیقه این عقیقه با من بگوید هیچ اندیشه نکند چون الحاح فانه دارد از حد اعتدال تجاوز نمود و افتخار قایق آسانی را چاره نماید و عرض داشتند که  
 ایام زندگانی پادشاه قریب بمیل سال سد و میرزا بالینقر از این سخن غمناک گشت بعد از آن بمضمون این بیت عمل نموده چون نقش غمزد و دینی شراب خواه تشخیص که هم ملودا  
 مقرر است به تاحرات شراب در مزاج خرمین و عنصر لطیف آنجناب پیدا آمد و اطا حاق و هر چند منع میفرمودند معیذ منی افتاد و از جام نشا و ساغر انبساط جرعه نمیکرد و غذا انبایست  
 اندک تناول میکرد و ضعف بطبعیت و استیلا یافت و در صبح شنبه به خرمجادی الا اول از خاک ران دنیاروی بمنزل عقیقی نهاد و مدت زندگانی آن حضرت می شش سال چهارده بود حضرت  
 خاقان سعید از اتعاع این خبر یالافته و پریان دل گشت و فکر و حیرت و محبت و محبت بر میز آن حضرت استیلا یافت و در آن صبح صبحه روز محشر در این طاس نیلگون ظاهر گشت و  
 خات ان سعید بیلغ سعید قدم نجه فرمود و فرماد تا باین شرح معین تعبیر و تکفین شاهزاده عقیقین پر و خند و چون نفس غمران مال تکمیل یافت هم آنجا نماز گذارند و آنحضرت  
 در بخت توخت نموده امر او عظام و کار بر نام نقش بر او داشتند و در آن اوقات و در السلطنه برات جهان معمود بود که زیاده بران و قوت تمخیل نمیکند از درون باغ نامدرسه گوشتن  
 که حلاله درین شاهزاده است دور و یر دم آید و بودند و از دام بر تبه وی نمود که بیچکس می آید و داشت و مجموع خواص عوام تغیر لباس که ده سیاه پوشیدند تا بابت شاهزاده  
 در بخت و محفه نهادند و با کین عظمت بر چه خاتم بر سر نهاده ساندند و در گندمالی آن بقعه شریف مانند کج خاک سپردند و مدت چهل و در حضرت خاقان سعید بر باغ سعید نشسته نشا و اعلی  
 انهم اشراف مولای ارباب الی مجلس جلیون حاضر شدند و در وقت کلام ملک علام سجا آورده و شما و طعمه گوناگون امر او و اب به مردم آوردند و شعر امرانی گفته بوجن میر ساندند و از جمله  
 مولانا سیف الدین نقاش تبریز بنده بن غرا انشا فرمود که طلعت نیست چه اندک چرخ گشت بدوران و زکار به نقش و فایافت ز دوران و زکار به شاهزاده بالینقر عالی جناب که  
 به شید را چه آمد و فرسیاب به دیکی که از قاع تا به قاع شاهزاده بالینقر گوید سلطان سعید بالینقر خرمه که گناه که بگو مال عالم خرم من خرم و تاریخ و فایافت این با و اسمان در از پدزم چون  
 به عمل و بر اینو اتعاید که گذشت حضرت خاقان سعید فرمود و طایق لباس گوار می خند خند بر تنو سابق جاما پوشیدند آنحضرت فرماد تا در و کات شاهزاده محافض الله تعالی میان

ورثه قسمت گزیده میرزا ابوسعید را که بر و کین الدین و شیراز علایق و قطب الدین میرزا ابوالقاسم میرزا ابوالقاسم پسر شاهزاده پامی بر سر سلطنت نهادند  
چنانچه شرح احوالی یک مصوق خود مذکور خواهد شد که در این حضرت خاقان سعید ولایتی را که سیور علی خانب میرزا ابوسعید بود بفرزند بزرگش میرزا علایق الدوله از زانی فرمود و فرمود که  
مردیوان بزرگ بجای پدر من میرزا سلطان محمد میرزا ابوالقاسم پسر علایق و تعین فرمود و میرزا محمد جوکی مجوبی مان همایون برگزیده و تقدیر یافته بود خبر وفات برادر استماع نموده باز  
و بتعیین اهل فیاض سر فرزند دانا و دانا برداشت و حضرت خاقان سعید را و انصباح پادشاهانه تسلی داد و بعد از وفات شاهزاده عالیجناب میرزا ابوسعید خدری و در آن  
عظم قدوة العالی العالم مولانا نصیب الدین که معنی اربعین جامع مذمبین بود در دار السلطنت هرات وفات فرمود و او را بآئین تمام بکارگاه بردند و در آن فانی نور شیخ الاسلام محمد علی بن  
رحمت الله تعالی فرمود و چون خبر وفات میرزا ابوسعید میرزا الفیگ سید شریطه تعزیت تقدیم رسانید و چندان توقف نمود که امر او بخولستان افتد و بوی طغفر و منصور بدرگاه عالم بنام  
در هنگام بهار پای مبارک رک رک آب زده عیان خمین بعون خراسان منعطف گردانید و از اکابر و اشراف سمرقند شیخ الاسلام کیشی خواجه فضل الدین خواجه فضل الله الباشی ملازم  
و الفیگ بیک بنجر اسان آمدند و در روز دوم ماه مبارک رمضان شاهزاده عالمیان بدو بوسه و جان سر فرزند و آن حضرت فرزند سعادت مند را دیده چراخت و فرقت میرزا ابوسعید را  
و عیان ماوراءالنهر نیز شریف طارست استعدا یافته و لحاظ غایت احرار شدند و میرزا الفیگ چنانچه رسم تعزیت باشد اشع عظیم ترتیب نمود و قنات کلام مجید بجای آورد و چون  
اهل عید میام جمال خویش بخواه نمود و حضرت خاقان سعید فرمود تا اش بزرگ مرتب ساختند و بانوی غلمی که بر شادانها تکلفات پادشاهانه میباریده بود و چند روز پیوسته با  
خاص عام قیام نموده و حضرت علایق خاقانی میرزا الفیگ با غار و اکرام معزز و موقر ساخت و اکابر و اشراف را نیز اشرافیات او شاهزاده در بیست و هشتم شوال متوجه سمرقند شدند و در  
شماره ثلاثین شامانه خواجه نظام الدین احمد خود می بنصب داشت حضرت خاقانی مشرف شد و آن حضرت تمام حل عقد امور دیوانی بخواه مشاور الیه رجوع فرمود و او در میان مردم  
بخواه سیدی احمد سبزه داری شتهار داشت و در این اثنا و امیر خلیل شریک دانی که نسبت باین خاندان موالف و خاص بلواحق اختصاص نموده داشت از محمود آباد شیروان عرفه  
محبوبه شالوت ایزدی پایگاه سر بر علایق و ستاده غمخور آنکه سکندر قراویست چون بر ملک آذربایجان سلطه و فرمان رو گشت قصد شیروان کرد و اکنون بفارت بلاد و ملک  
عباد مستغول است اگر حضرت علایق خاقانی بر تو التفات بر دفع بخواه نشواید انداخت مجموع این ولایت را ویران خواهد ساخت باقی را می توانی حاکم است آنحضرت مصلحت غایت  
که بار دیگر لشکر بجانب آذربایجان کشد و اگر استقام کشیدن پادشاه عالم بنام حضرت اعلی خاقان از اسکندر ترکمان چون تسلط اسکندر بر دیگر بلاد  
ازان و آذربایجان تعزیر لشکر ترکمان بار دیگر بلاد شیروان و سمرقند پادشاه عالم بنام گشت این معنی بر غرض اشراف گران آمد و غرض تمام حزم فرمود ارکان دولت و عهده داشت  
کرد که صلاح و توقف است و مصلحت در قبول لشح امیر جمال الدین یوزباشی و در غلوی بعض رسانید که چون میرزا ابوسعید از میان رفته مردم کوتاه بین در گمان شود که بمحرومی  
که جمال لشکر فروری اثر را یافته اکنون رایت نصرت آیت بهر طریق که باشد باید بر فرار داشت و هیچ وجه درین یورشش تاخیر جایز نباید داشت و حضرت خاقان سعید بفرمود  
و سخن امیر مشاور الیه را بسمع قبول تلقی نمود و تو اچیان فرستاد که از قصبی بلاد ماوراءالنهر و ترکستان و هندوستان و خوارزم و سیستان و مجموع دیار خراسان عراق و کرمان  
بوقت معین لشکر باروی برگاه ملک پناه نمود و در ظل علوم ظفر انجام جمعی شوند و سپاه بقیاس از اطراف اکناف همه شدیل القوت و اولی باس جنبش آمدند و آن حضرت  
فرمان شیخ البصط و حکومت دار السلطنت هرات مقرر ساخت و صاحب عظم میر علی نقی خاقانی بخواه بر منان قوی راجحت تمسک امور دیوانی بگذاشت و بتوفیق دینی و در ویم  
بریم اثانی از مستقر و شرف رو نشد و در رفتار راه چنانچه سمود آن شهر بایک اعتقاد بود و زیارت قبور شایخ و اهل اندیشه افتد استمداد محبت نمود تا بآئین جمشید حشمت بدو  
بعد و در می رسید و در روز چهارم و در آن بار و در می همایون می پیوستند و در آن ایام برف و باران و شدت سرما بر تبه بود که راکب مرکوب راجحال حرکت نماندند و  
بعد از تقدیم شورت هوا بدیدند که حضرت خاقان سعید قشلاق و در ملک قیام نماید و باتفاق اینصورت به عون رسانیدند و آن حضرت سخن ایشانرا بسمع رضا منعا  
و فرمان جهان مطاع صدور یافت تا لشکریان تو بیا ایستة تشناق کنند و سپاه نصرت بیا به موجب فرموده عمل نموده در اتر مستان از ایوان و شبگیر خلاص شد و چون  
ترکمان نر تو به حضرت خاقان بکند مکان خبر یافت مانند ترکمان از ملک آذربایجان بیرون جست و کلا تران آندیا روی بدرگاه فلک تقدار آوردند و امیر خلیل اندیشه و  
بار و در می اعلی ملحق شد و پیشکشهای پادشاهانه بوقت عرض رسانید و خدایات او عز قبول یافته با غرور و احترام منحوس گشت و در این اثنا و امیر جهان شاه بن امیر قراویست  
بر منمونی سعادت و اقبال متوجه کعبه مال گشته بصنوف ذنابت نورش اختصاص یافت و در این ایام که پادشاه و جمعه فرجام بآئین فرمودن کی و تشناق روی قاست و داشت  
میرزا ابراهیم سلطان که در فارس حاکم علی الاطلاق بود بجار و خد چند روزه بترا گشت عاقبت مرغ روح آن شاهزاده حجت صفات از غرض کالبد بجات شایطانی و در پرور  
رحمت الله علیه و این واقعه عظمی و در سه شنبه و ثلاثین شامانه روی نمود و آن سعادت مند بحسن کارم اخلاق سرمد ملوک فاق بود و عنایت و اهتمام بسیار در بارگاه



و دیده نامهران از حسن قیامت تحیر گردیدند و از آنجمله صد طبق جو شیر و حاتم ساخت و آن حضرت خدمت خواجده با لطافت شایسته نخواست با بجزای او ای هفتاد تا از حیطه جام و در هر یک  
و چهاردهم بیج الاول هوای برات از سر سمنده شهر یا جاکشای عطر سالی گشت و در زمین روزی میرعلیه که کلماتش کبر و زفته بود باز آمد و منظر نظر کیسیا اثر شد و در این سال نیز از  
قاصدی معبر بخراسان فرستاد و بسید سلطان که مد علیا گوهر نشا و آفات بریت و تمهید و قیام نموده بود طلب داشت و بنا بر التماس آن جناب بانوی کبری را باین حشمت تملک فرمود  
فرستاد و در سال مذکور میرزا محمد جاکگیر که از صید حضرت خاقان سعید متولد شده بود ازین دایره پر دشت بر و در حینت خراسانیده انمنی حسین و طلال آن حضرت گردیده و در حق بگین  
بر پانزده و در این سال جناب ملک نصیب مولانا اجلال الدین لطف الله که صدری صاحب وجود بود و حضرت خاقان سعید با او التفات تمام داشت و همراه بود و در وقت چون دیگران  
داستان و دعا و الهیین همرا که باقی در سده مد علیا گوهر نشا و آفات بود و در این سال نیز خرابه نیار ملت نمود و در این سال حضرت خاقان سعید با او التفات تمام داشت و همراه بود و در وقت چون دیگران  
حایت لشکر و بحسن رایت او گذشت و در سن ثلاث و اربعین و ثمانه سلطان مصر ملک چماق الملک ملک طاهر بطریق چکونام بدرگاه پادشاه اسلام فرستاد و اظهار محبت نمود  
و اراده و اعتقاد نمود و سبب آن بود که سلطان چماق قبل از وصول بمرتب امارت در خواب دید که حضرت خاقان نور گرفته بر داشت و بر تخت نشاند و سلطان چماق از رعایت محرم  
و سر بریدار شد و از نور نشا و انبساط و جامه نیگینداری این روز سبزه را با یکسک در میان نهاد و منتظر طلوع کوکب جلال از افق اقبال میبود و با خود قرار داد که هرگاه دست در گردن  
مقصود بای از دیو و لای پادشاه نظر تمام بیرون تمهید و بقدر امکان در اندام و عداوت شهر یا جهان سعی نماید و در آن هنگام که کفران فرمای مصر و شام ملک اشرف از جهان بیدار  
به دارالفر رفت چماق بیک سیر فرمود چون مرید بتایدانی بود و ارکان دولت ملک اشرف در عین پادشاه فدا حکم که از عهده دارانی سپاه و محبت بیرون تواند آمد بیکد گزین شود  
و قریه اختیار بنام سلطان چماق افتاد و هندوید مصر و شام و غلای انام با وی حجت نمودند و او را ملک طاهر لقب دادند و چون سلطان چماق بر سر سلطنت بلاد مصر تمکن یافت  
از امری که خود قرار داده بود یا آورد و در اطهار و داد و اتحا و حضرت خاقان سعید با اعیان اشرف امر او را مشورت فرمود و چون از زمان ظهور چنین خان سلاطین بن  
با خواقین ترک شیوه معادات میوزیدند و خواص مقربان ملک طاهر این شیوه میراث داشتند که گزینان آمدند و بنا بر آنکه سلطان در دوستی پادشاه بلند مکان بی اختیار بود و بر کثرت  
قلبی که سلطان از اوران باب استعجاب نموده مضایعی بود که در خاطر او بود و جرم فرمود و چکونتا که از خواص او بزرگداشت و سخن گزینی تصاف داشت بر سالت تبیین نمود و او را اول  
تمام و تبرکات لایق و تهنیت مناسب که در هر پادشاهان و اولاد و شهبانان ملک مقدر باشد روان فرسان گردانید و چون مولی چکونتا و آن نزدیکی اسمع اشرف اعلام  
او موافق خراج جمالیون آمد امیر حبیب الله سلسله و در آن زمان مقربان انظار داشت بر رسم اتقیا فرستاد و رسول مصر بر سر سالت تبیین نمود و او را اول  
سده و زیبا گاه ملک اشتباه آمد و بسید امر و مقربان تقبیل انا فیض سرفراز شد و پیشکشها بعضی ساینده و فرغ قبول مقرون گشت و حضرت خاقان سعید از احوال سلطان مصر  
استفاد نمود و اظهار عداوت فرمود و بر حسب فرمان ایلچی رده دست است و در هر گزینان نفع مقدار نشانده و در آن روز طوطی غلیظ تر برب نموده بودند و اکثر آنها کاسا و طبعا هم  
و در صبح بواقیت تقبیل بود و بیلچی بعد از تناول طعام در نهایت نواز و کرام و نواخت خود باز گشت و دینار را محو و کی دینار را علارالدوله و دینار را عبد الحلیف بنوب ایلچی را کوکبا بکشتن دادند  
و اسپان را هوارد و قهای شهبان را زانی داشتند و چنین امیر علی که کلماتش میرعلی الدین فیروز شاه و خواجه غیاث الدین پیر احمد شکر لطیفان و لوازم انسانیت بجای آوردند  
و بیلچی بعون جمالیون رسانید که سلطان چماق پنج کتاب معتبر از پادشاه هفت کشور التماس نموده که ارسال نمایند و تا ویلات ابل منت جماعت شیخ خاوند منصور بر روی تفسیر کبیر  
امام فخر الدین رازی و شرح طحطاخا و معهود بخارجی شرح کشف مولانا علا الدین سلوان و در وضعه و در حسب شافعی و با وجود و کتاب مجموع این کتب در خانه موجود بود و حضرت خاقان  
سعید فرمود که همه را بخواب بکشند و بعد از کشیده مکمل ساختند و با شادان علیه استادان بایه میر علیا طوطی با غلظت ترتیب دادند و جهت پادشاه مصر جلالت که چشم بیند و در تملک  
آن خیر بماند و در آن مجلس جمالیون آورده و حضرت خاقان سعید را در نجار و در خیال نقد و شرفیات خاصه  
و اسپان را هوارد و قهای شهبان را زانی فرمود و در حین جازت ایلچی معروض داشت که سلطان چماق بنده را فرمود که بدستور بندگان حضرت چهار شهر را که عبارت از صفهان و شیراز و  
دیده و احوال و اوضاع آنجا را معلوم کرده باز نماید و حضرت خاقان سعید متمسک او را بصدق و اشته احکام آن بلاد فرستاد و که پیش از وصول ایلچی نشانی ازین بند بقیع  
یکی از آن چهار شهر بر رسول مصر و هند و صام الدین مبارک شاه پروانچی را که از تربیت یافتگان دولت اید پیوند بود فرمود که بر رسم سعادت بمصر رود و تبرکات بای سلطان چماق  
چون کتاب بوی تسلیم نماید و ایشان اسباب یورش میان نموده بجانب مصر و تملک روان شدند و در این سال جن سبانه و تعالی میرزا علارالدوله و فرزند کی گرامش و وزیر امیر  
موسو گشت و این علی شیب سوم شعبان بطور پیوسته و ظم شجر آثار مقتضی فتوی فضلی بلاخت شعار ایام و ولادت او بر منور و کار نوشتم که تاریخ بود شب سوم شعبان  
و نیز امیر شمس الدین سعید حضرت خاقان سعید که با جن غرض آن مردود بود و با وجود و غلبه و وفات یار و دیر سیرا و کار گزینت نیز مسو و وزیر از او و حکومتان بلاد و بزرگ ترین مسو و وزیر













از کتاب جبرائیل بنین بزرگ میرزا محمد سلطان دادنجا یکم در وقت حضرت علی افسر بود آنسان تحولت که لشکر بجانب همدان کشید تا علایا پاشا سال حوادث و نیتسان خاندان پاشا  
بیکبار متاعل کردند اما امرای عرضده اشتد که اگر در دفع جارت بی ادبی و تحسین احوال اغفال جایز انداخته که خطی روی نماید که دست میرزا دامن تدرک آن ظاهر  
و شاهزاده حسن خیراندیشان اسبج بنما اصفهان و دفع شرفقه حسین بابا حاجی برکت پادشاهانه واجب لایم دیده و دفعل سباز آتیکام او از نمود حسین بابا حاجی بکثرت اعوان اصفهان  
مفرود شده بر سر حجت بر سر سباز اهرت آن استقبال نمود و غذای دارد و خود را بر لشکر شاهزاده زده میرزا محمد سلطان با طائفه از مقبولان خواص و سی جلدات حسین بابا حاجی  
ببین دولت قاهره تزلزل بر بنیان ثبات و وقار ایشان انگذده همه ملکنهم ساخت و خاطر از دغدغه مخالفان باز پرورخت و حاجی حسین رو بفرار نداد و با سبیت نفر مغذ که قلعه  
میرزا رسید و اما فی قلعه خدش را زده اند و چون آنچه توقع میداشت نفعی نه پیوست سر کوه بیابان گذاشت در باب همدان امر او شاهزاده با وجس بیرون آورد و در دفع  
دروغ تسلیم ایشان نمودند و چند کس از بهادران پلنگ اکلن حاجی حسین در کرکوه و الویدی جنگ کردند و او بار دومی میرزا محمد سلطان ساندند و بموجب بیان او را بر پیش پیش کردند  
تا در موضع چلداغ همدان او را بقصاص پر زود کشت و حضرت خاقان صید چون از این حال گاه شد تا بر سبقت خدمت و این حرکت از میرزا محمد سلطان پسندیده فرمود  
که با سبب چنان بود که جریه حاجی حسین را سلطان محمودین با سر بر ملا گردانید تا بهر چه کشته عمل نمودی بدین سبب خبار طالی بر ضمیر خاقان سعید نشست بعد از این فتح  
در همدان گاه شاهزاده علیا غاص و تمام کشت در این اثنا رفتند و اگرین حراق که طایفم کباب حضرت انتساب شاهزاده بودند استماع آنجناب میکردند که نزع حضرت خاقان صید  
بالکل از منج همدان نحرش شده و ضعف در بدن بدان مرتبه استیلا یافته که بحال حرکت با و نماند و فرصت غنیمت باید داشت آنچه مکنون ضمیر نورست بطور باید رسانید  
و امر او را کان و دست اتفاق عرضده اشتد که عرصه اصفهان خالی است از میرزا شاهزاده برادر میرزا شاهزاده اروغده نخواست بنده خدمتگار است و سامی اصفهان ضمنا  
شاهزاده را اشتد عان نمودند و نظر طالع کوکب سعادت از رفیع عنایت می نمودند و در شب جمعه سبب سع و در بعضی شامگاه شاهزاده بلند مکان ایت فیروزی نشان بجانب  
تنجیک سلطان ملک شاه سلجوقی عینی دار الملک اصفهان با فرخت و در و غدا آنجا را مقید ساخت و هوال گوان بدست شاهزاده سعادت آرا تاده مجموعه از بر سپاه سمیت فرمود و  
چون از ضبط امور اصفهان باز پرورخت بغرم فارسی ایت توجه از رفعت و اکابر اصفهان استالیت داده و نوازش فرمود و با سوار و پیاده و پیشانی خیال شیراز پروراز آمد و چون از راه  
توجه شاهزاده رسید غیر محله رسید بنا بر آنکه در جنگ محروم احوال آنجناب و سبب حصار داری میباید و فاصدی همچنان صبا و شمال مرگانه خسرو بی همال استاد و از صورت جان و نه  
اعلام داد و میرزا سلطان محمد چون بظاہر شیراز رسید بهر اصفهان طایف با طر زنگی را داد و در آن وان که لغزشش بر ایشان از جانب اقی فارس بخراسان سید حضرت خاقان  
سعید نهایت غنیمت غنیمت بود و اما شایع حجت بر احوال حضرت طایفه لایع بود و متعجبی سن نبود که بنفس شریف حضرت اسفار اعتبار کند لیکن و چه باعث بران یورش شد که بی غیرت  
و ناموس سلطنت دیگر با نغمه مد علیا گوشتا و ناگاه با نغمی بود و کمال اختیار و غایت شجاعت جمعیت عساکر گردان تازه پیاپی بر سر خیالافت مسیه با حضرت خاقان سعید  
ملک تلخ بخش ملک نشان چون خبر ایشان را با حراق فارس شنید و چنان بطران ممالک محروسه سرستاد و تاجار رسانیدند که عساکر گردان با نغمه جمع آیند و پادشاه و شهرو سندن  
خمسین شامگاه با پی سعادت در کباب حضرت آورده از سلطنت برات نمفت نمود و میرزا علایا و الدوله را در مقام عرو و شرف خویش قائم مقام گذاشت و امیر محمد صفوی ترخان را  
با دمارت خراسان باز داشت چون رودی گیسبان پوزیشاپور نزول فرمود و یلی میرزا شاه ترکان از ولایت در با سبجان سیده و وسیله امر از حضرت ملکات پاشا نامه  
بصل عروس رسانید و از نوزده مهر و خدشت که امیر جاقا عرض میداد که من بنده دران وان که بدرگاه همان پناه آیدم کیسوار بودم و اکنون بمن عافیت عنایت  
آن حضرت حمد بفرستادم و چنان خود را از جمله عبید و خدم پادشاه جهان یشمارم و بیزید لطف و احسان اسب دارم آن حضرت را بلیحان با نوازش سیکران فرمود  
که در وقت و مولانا جلال الاسلام را بر سالت گیلان تمسین فرمود چه امیر سید ناصر کیا و امی لایه سبجان در زمانی که احمد خعل از جانب میرزا محمد سلطان  
تقدیر تیر قلعه سلطانیه کرده بود و جمعی را از گیلان بفرستاد و حضرت شاه رسخم فرستاده بودند و ایشان شرائط معا و شجای آورده بودند و این معنی موافق تر  
و مایون آید و در تقدیر مولانا جلال الاسلام مشهور بقاضی سمنانی شهر لایه سبجان رسیده و امیر سید ناصر کیا از اتفاقات حضرت خاقان سعید و لایه سبجان با نوازش  
بر افرخت و شخصی بفرستاد که در این زمان فرموده گفت که من این نیکو نیکی با اتفاق امیر محمد شتی بطور رسانیدم اگر حضرت عنایت فرموده کسی جهت استالیت او فرستاده میشود  
قاضی پیاگزشته در سمنان با دوی بیست و شش امیر سید کیا بعرض رسانید و دیگری متوجه لایه سبجان شد که در این اتفاق خاطر فاین چه آورده ایت حضرت ایت بولایت بر رسید  
و بلاس امیر شیخ ابو الفضل بیکرام الدین احمد جریه نموده بر رسم منقلای دانندند حضرت خاقان سعید بچندان سید میرزا محمد سلطان ترک محافه فرموده از گاه و پادشاهان  
و لایه سبجان نظر و مکتوبان کشته بر سمنان در دل فرمود و فرمادند که طایفه از سواد و چنان سادات اصفهان را که ضامنای با می شاهزاده بودند

[illegible]



بشیریه سایر گناه کاران از جانب پسر داور و دو بیایست مسنعت ساینده فرمان واجب لادمان مد و یافت که از نوزده بایستد و نیز علما را در پرسیه گمان به بدی  
چرا که وی نیز عبد اللطیف و جواب گفته که از این بیسی که دیدم تو نمی کنی از منی و شهر را که مکر ذیل غنوبره گناه میزد عبد اللطیف پوشید و سرود تا بجهت  
از خواجهی خاص ترتیب دهند و مستحقان در آن مقام بنشینند و گشت سه توخ و توخی گون در وجه اندازند که اینند و بیایست و بعد باز به و اعلام نصرت انجام  
از بعد با و جامه بزم و از اسبنت بخت و حرکت آمد و چون در شهر زوشت نوال اجزای فز و سادات و فضات و اشرف نوسل حسته مراسم و عاوشا بقدم رسانید  
و نیز عبد اللطیف را بگویند و آن بعد نخستین را بدین پسر و در آن موقع تنگ چون احسن در سنگ بموشش گرانید و نقش نصرت مال را در کسب مدرسه گویند و آنرا خاک و خاک  
نیز با هیئت بود و مدفن ساختند و بر دامن سلاطین گردون احتشام غرود استند و آتش و طعام دادند و دیگر سیدین خبر و آفته مالک حضرت خاقان سعید  
میز را الفغ بیگ چون ناصر میرزا عبد اللطیف به قند رسید میرزا الفغ بیگ از واقعه آزار حضرت خاقان سعید اعلام داد و آنجناب مضطرب بسیار بود و آخر الامر  
از بان بگذشت و اما الله ایچون کشاد و بی از یکاب طائف لغزیت خواست که پیش از آنکه اختلاف باحوال ملکات را به یابد عثمان غریمت بجانب ملک ایران تابد و عساکر  
ماوراء النهر در کستان جمع آید و از آن قند بیرون آمد و رایت جهانگیری بصوب خراسان برافراخت چون ساحل چگون نصرب خیام عساکر گردون ناگزشت بمساع جلال  
پیوست که میرزا ابوالکریم میرزا محمدی که بهادر که بعد از فوت پدر بوب فرمان پادشاه وقت کشور دیاختلان در سنگ و سالی سر میسیور عالی او بود و بحال شجاعت دلدار  
و جلالت و بهادری تعارف داشت حشر بسیار چشمه شجاع آورده و اعیه استبداد و استقلال خود را در آورده میرزا الفغ بیگ اندیشه بدین قضیه گذاشت پس رسیل بجانب  
منه انزوشت و وعده میسین داده و التماس داده ساده لوح را در اندیشه پیش تو برده و از این مصاهرت خویش امیدوار ساخته و میرزا ابوالکریم صبح و شام با عظمت شربت  
بمازست و خبر گوار خود قیام نمیداد و ماورای ضمیمه او را ترم و او را شکبار را لایح بود و در هر دو شهر ابرافضال احوال میرزا الفغ بیگ انکار بلوغ نموده و زمان زبان خود طبعی و مسکون  
و دان افتاد یکی از امرا و برلاس که در دیوان میرزا ابوالکریم بود و خلقی بسبع میرزا الفغ بیگ ساینده که شایسته اندیشه مدبری و خطا بود و این منی را با خویش خویش رسان داده  
و نقش جفا و قطع سده رحم بر ضمیمه عساکر و چون مایهت جرم و اختیار بر زمین پادشاهانه واجب لازم است میرزا الفغ بیگ شغفیش حال میرزا ابوالکریم مشغول شده و با جویستی و بلوغ  
تجذیب پیوست که شایسته بود و مقام شوق و اعلان است و در آن منزل محبت و وفای لاجرم آتش خشم با شایسته التماس یافته و خدمتش را بنده فرمود و به قند فرستاد و نفس بران  
از چگون عبور نمود و قبل از اسلام برنج الشکر گاه ساخت و چشم میداشت که میرزا عبد اللطیف با روی بزرگ ز راه نسا و میورد و بموکتب تاون پیوند و چنانچه شایسته بود و راه را در حال  
ا بر ششم بخاطر گذشت بود که ما را قضیه گرفتاری و نرسیدار چند ششید و بغایت ملول و محزون گردید و بلی هست را بر استخوان قره العین گذاشت و با امر او اعیان رینیا شربت  
فرمود و با بران قمر گرفت که با امیر زاده علما و دولت از در مصالحت و آید و شایسته بود از از قید خلاص نماید و از جانب چون میرزا علما را دولت از عبور میرزا الفغ بیگ از چگون گاه  
و گنجهها بگشت و در تبر از وکیل اصحاب قبضه واریات و ریان و خدمت فرمود و چندان زرد در میان خلایق پدید آمد که هر فردی از افراد خسی که پیش ازین بدینا صفر و خفت و  
کسی نینجید بعد دینار سید القعه میرزا علما را دولت و سپاهی عظیم ترتیب ساخته برآه ستر قند توجه فرمود و سنازل مر اهل پیوده از آب مرغاب عبور فرمود و میرزا الفغ بیگ هر که محو بود  
فرستاد و پیغام آن بود که میرزا علما را دولت را بجای فرزند صلیبی است و هر که خرابی ملکات او در خاطر گذشت اگر عبد اللطیف را فرستد ساسنی و تنی استحکام پذیرد و در قواعد گاه گاهی  
نموده آید و از اشرار این اوقات میرزا علما را دولت شنید که میرزا ابوالقاسم بایر از ولایت جرجان بیرون آمده بعد و خراسان آمده است و قراولان او با میرزا زاده محمد از قبل آنجناب  
و در عرصه جام با سپاهی خون آشام قراولان آمد و اشت محاربه نموده و او را گرفتند و میرزا علما را دولت در میان دو شمع فوجی تحمیر مانده میرزا الفغ بیگ صلح نمود و مقرر بر آنکه فاصله میان طرفین  
چاکلچاک بکوتوبند و اگر بیرون آورند میرزا علما را دولت میرزا عبد اللطیف را از حبس و تعهد و لجوی نمودن فرستادن پیش پدرش میرزا علما را دولت بعد از آن  
با میرزا الفغ بیگ سلطنت هرات عداوت نمود و میرزا عبد اللطیف را از حبس بیرون آورده لجوی نمود و پدر و شایسته بود مجلس خشم شستند و با هم عهد پیمان بستند که خلافت یکدیگر نزنند و شرط  
با یکدیگر نزنند میرزا عبد اللطیف که در واقعه پیشا پور گرفته اند اکنون زندان برات گرفتار اند بگذرانند و از آن خبر نه تحفه بدایا که لایق باشد با و را از آن خبر شنید و مهم برین جمله دریافت میرزا علما را دولت  
مروا با جلال الدین محمد را نیز عبد اللطیف برآهت و بار دوی میرزا الفغ بیگ مستاد که در ملک بلخ بود و میرزا الفغ بیگ آمدن از نیکان چونید که جان گل خاکن خوشدل شد و او را در خوش و غمت  
و مرغانی کشید و از بند زندان پرستش نمود و شایسته بود همیشه زبان باین مقال کشاد که شتر طاد است که در حضرت خورشید به گویند که ما خود شربت ایت دیدیم و نیز از آن  
ولایت بلخ را بر سر میورغال لغزیدند و خود را زانی داشت از چگون عبور نموده به ستر خورشید نرسید و میرزا علما را دولت چون طرا از جانب الشکر قند جمع ساخت بر جناح استخوان نقد  
و بجانب مشهد مقدس ایت جلالت برافراخت میرزا ابوالکریم و ولایت جنوشتان بالشکری مانند دیای جوشان آما و نه جنگ جدال شد و میرزا علما را دولت مشهد مقدس رفت





[illegible]



و در جمعی از گورکانان و دیگر سپاهیان بدیشان بی شد و خلقی کثیر و طری است شاهزادگان جمع آمده و طغیان از نهادن امر استمندان و عقب نیز مبتلایان فتنه بودند بجام رسیدند  
 جنگی عظمی و شانه زده گاه شمره خسته شدی بیایه سیر اعلی فرستاد و کیفیت حال را بنمود و نیز از انج بیگ چون بمشور و فتنه دست مطلع شد بدشکوه و خویش آمده بشهر مقدس رسید  
 از راه زیارت امام ششم بجای آورد و جمعی از نامرزا را به تفرقه قلع و عمارت داد و آن قلع و عمارت از زمین دور و باسما نزدیک استیلا و استعمار بر آن موضع مینماید و کوشش  
 افغانی غریب بعید نینمود و این سنی بر روی افروزش گشت که فتح قلع و عمارت بر بانی میسر نشود و قاصدی فرستاد و امر را طلبید استواریت توجه بجا بنگاه و کان را فرستاد و  
 چنانچه آن موضع چند روز قیامت نمود و در انتقام ایلی بر سر ابو القاسم بایر رسید و تحت هدایا موقت عرض رسانید و نیز از انج بیگ طار غایت کرده ایلی را انواع نوازش فرمود  
 باز آمدند و تعاقب و آن شد و تا اسفند ارغسان باز گشت و نیز از عبداللطیف میرزا عبدالشیرازی با گروه مانده به مطاع فرستاد و فراماد که میرزا عبدالباستر اما در کاید و آنرا تسلط و  
 مطهر و سبزه و نیز از انج بیگ بابل پریشم فوت و معاونت نمود و نیز از عبدالباستر با و آمده میرزا عبداللطیف در سرحد به مطاع مقام داشت چون از امر حاجت پذیر گاه شد بر فور  
 باز گشت و از معاودت بی تقریب میرزا انج بیگ حشمت و شوکت و از خاطر بافتور پذیرفت و از بخیران لوق القول متفوت گشت که اگر میرزا انج بیگ تا انکس به مطاع میرفت میرزا  
 علامه در و له و نیز از ابابرق در آمده و در سلک ملازمان میرزا محمد سلطان نظام مییافتند و میرزا عبداللطیف در شاهر راه برضی معصی گرفتار شده فتنه انگیزان آسمان  
 میرزا انج بیگ کردند که خدمتش تمارض نمایند و آن جناب طغیان از خواش مقربان را روانه داشت اما شاهزاده را محض کرده بشهر رسانیدند و در اینجا کیفیت حال بر میرزا  
 انج بیگ ظاهر شده فرمود و اطباء حاذق بجایگاه شاهزاده قیام نمودند و شاهزاده بعد از چند روز سر از بالین توانی گرفته صحت کامل یافت و کر خلاصی یافتن  
 میرزا یار علی و سلطان ابو سعید از محبوس بودن از حصن حصین بتدبیر ابو سعید در آن دان که امیرزاده یار علی و سلطان ابو سعید را و  
 در قلع و عمارت محبوس بودند شخصی از مردم ابو سعید سوختن و در میان کماج تعبیر کرده پیش او فرستاد و آن دو عزیز بوسید سوختن بند از پای برداشتند و چون خود را رها  
 نیند و اصل قلع و عمارت و بعضی از مستحقان ارگشته بقیعه سیف امان خواستند و از سر خلاص گردیدند و میرزا زاده یار علی و سلطان ابو سعید  
 نصرت دادند و آنها را از قلع و عمارت بیرون کرده اسوانی سبایک و قلع و عمارت نموده بطبع زر گر و هر چه بود پیش او جمع شدند و امیرزاده یار علی دست سخاوت کشاد و نقد  
 مجلس مبارک و بیان دم فخر کرده به تخریرات لوی عزت و بفرزخت و ولایت گزین و آمد و امیر بایر پذیر و او ایچی که در شاهر حاکم بود از وقوع این هنگامه آگاهی نیافته سر همان  
 شش میرزا انج بیگ ستانده و درج و باره هرات را مضبوط ساخته حکم فرمود که هر که الاغی داشته باشد بعزم نرم امیرزاده یار علی بیرون و در مردم تازیک چنانچه بکشت خیالان میروند  
 بسیار آراشده روی کبرج نهادند و چون بد آمدند رسیدند علی حسامی بدیشان باخت و هر چه داشتند غارت کرده گرفت و ایچیکس را به جان تعرضی رسانیدند و از جهات خلق هرات کوه  
 آن بانیان بکشت و بطن شهر هرات رسیدند و او آمد و مردم بیرون شهر را از وی آسین می سیاطانه از ایشان که در آن ایام بی اختیار بودند و فتنه و جمع نموده و بجهت هرات تها  
 است محاصره آغاز نهادند و امیر بایر با اتفاق قضات و کابر اعیان اشراف در محاصره واری غایت سعی اجتهد بجای آورد و در غم بیگان جگر و در حرکان فتنه میگذشتند که مخالفان هرات  
 مدق گردند و کافر عیبت و مقابل و مقابل بجان یکوشیدند و بقدر وسع امکان سعی جمیل سپید داشتند و لحظه از هر سهم حرب یکبار غافل نمیشدند و چون چند شب بر دور و روشن  
 آن نیز پیش چشم شهران سیاه می نمود و سپهر دمار علی با مشربید در برابر برج معنائیان جنگ پیش کرده که بخار خندق آمدند و جمعی از ایشان سپه را در سر کشیده و نور هایت  
 به تفصیل در آمدند و هم در سپه بر سرکان استیلا یافتند و روی باز و گردن خنده و تازیکان نیز از هم فرو ریختند و در این حین فرقه از تیر اندازان پای توپرش نهاده مخالفان  
 خرمیب دیوار مشغول بودند تیر باران کردند یکی از سرداران یاغی را که از خندق میگذشت کشتند و کاشم سفاک بیابا که خیرا گنداشته از خاک نیز تیر کردند و رسیدن بدیشان بکنند  
 مدق بهره آن در بران خود را و کما میزدند و از شصت تقدیر تیری گویش یار علی رسید بعد از دور و دراز جانب میرزا انج بیگ امیر تحصیل صوفی ترغان برادرزاده گوهر شاد آغا با دیگر امرا بمبار  
 بران رسیدند و آن شب از دروازه درگاه بانی هرات را قوت و شوکت زیاده شد و یار علی چند سعی نمود و نتوانست دست در گردن مقصود حاصل کند و او تا عیش عاجز مانده و درین آنند  
 از انج بیگ جانب شد و به هرات رسید یار علی از صدمات بدشکوه منصور قرین شوگشت و سر رسید و یار علی در شاهر غایت و رانم کو که در و او جمع شدند و میرزا انج بیگ در  
 رطوبت هرات فرود آمده امیر بایر نیز بعضی رسانید که اگر مردم بیرون شهر را با علی از می بودند مردم یار علی بدین تدبیر رسید و فتنه انگیز شد که مخالفات ظاهر شهر هرات را  
 بر طرفت نموده غارت کنند و در اوقات سرانجامه بود که خوئی بدن میزدند و لشکریان است تاج بود و بیرون بسیار گنداشته و بعد از شش روز که باطلی علیه امینی  
 و کتک نمایی نمود ای حمت شهر یار علی توج آمده فرمود که دست انداز که باز داشتند و مردم بیرون یار آن گران سرفرویی با کوهی میرزا انج بیگ مشغول شدند و این صورت و آخر  
 فغان واقع شده در نو عهد شخصی از رعایا که از خور دی و پوشیدنی سرچ و داشت روزگار آن را بتاراج مادت داده بود و گرسنه بشهر مقدس رسیده بود













[illegible]













[illegible]

چنان خلعت میشود که بچهره پادشاه دست بردی نمایند و از بزم آن بزمی که آن بزرگواران را بزم میباشند  
پادشاه فرمان داد که امر دارکان دولت تحقیق آن امر را مبالغه شوق نمود و بوجوب مودعی نمود و بعد از تحقیق بوضع پیوست که آن سخن راست است و بطلان خبر  
روز را گرفته بقبل ساینده و دو نفر از ایشان قاتلان میرزا عبداللطیف بودند که از بزم سلطان سعید گریخته خود را سبای که میبایست ساینده و وزیر خلیل امجدی محبوبین نیند  
و در دو مفسدان و نیز براه عدم رفت میرزا بابر میرزا سحر از تربیتی موده اسلب سلطنت و رامیاد و او شپش بدارالامان کرمان فرستاد و نفس جایون بعد از انقضای  
ماه مبارک مضان حرکت آمد و محارمی سملقان مسکوفه و زنی نشان گشت در آن مقام میر شیخ ابراهیم که جمیع آوردن لشکر خود و قند و بقلان بخشان فته بود بسیار و در آن  
بموجب جایون پیوست چون مستان نزدیک بود و ت شلاق در طرف ماندن مقرر گشت و در باز و دوم می فته سر اسب سلطان آباد میدان آهنگر با و مضر بنیام پادشاه بود و  
گشت و موجب بیاوردن مستان بچنان قاست نمود و ملوک اطراف بخیرت و توسل مستند از انچه قده اسلطان ابراهیم سعید الکرم که حاکم ولایت سارو آن بود و دوی ظفر قرین پیوست  
و پیشکشهای پادشاهانه گذرانیده و خط و نظر از او و خبر شد و چون دات بر جریب بخیرت سیدند و نیز بابر به نبولخت و نصرت انصاف را زانی داشت چون مستان نهایت سید زبورت  
قتلان کوچ کرده در نزولت جرجان سیر نفیر مود که ناگاه از جانب بلخ ایلی سیده خبری که متوقع بود آورد و بیان این سخن است که امیر سرور و پیش برادرش امیر علی هزار اسپه ای چون گذشته  
بالشکری گران تعین ولایت سلطان سعید میر ساینده و انتخاب چند بخت و خوار و مود و طاعت آن ختم چنانکه شتغال یافت و از آب مویع مود مود و بطرف بلخ متوجه شدند  
و مراد بزرگسای است جهاد و برادر فته تا از خود پیش رفتند و بعد از کشتن و کشتن ظفر و نصرت سلطان ابراهیم سعید شد و امیر سرور و پیش برادرش سید و مملکت ایشان در تحت تصرف  
بنندگان درگاه و سلطان سعید تا مکن تمام در ظاهر بلخ آرام گرفت و چون میرزا بابر این سخن استماع نمود آن فته را بجزایم تسخیر عراق دانسته و از مود متوجه شد و بابر و در حرکت آمد  
و بخت تراسبای پیش و در انهر عام خراسان شد و خود حید الدین سمنانی را که از غلای ارکان دولت بود برای تحصیل مال یوانی فسط سپاه استخراج زور بار اسلحه است و  
و جمعی از امرار را مصوب روانه داشت و از آنجا که قصد سید انچه امکان مطالب بود بقدیم ساینده و انچه در خزانه خیال است در اندک فرصتی از پایا مخلص گردانید  
و بملکی خیر حصول موصول شد و میرزا بابر بجلگه را با و خیس آمد و خود حید الدین ساینده و دولت پایوس سرافراز شدند و مفضل آنچه گرفته بودند بموقف عرض ساینده و مغبای فغان  
مجموع آن جوهر را با امرار و اعیان قسمت نمود و در این اثنا و با مع علیا پیوست که در آن و آن که میرزا ملارالد و له از جانب بلخ پیوستیده و نهان بهرات مده بود و جواهر نفیس  
همراه داشته و از مود غزنی حکم و نهان داشتند و امرار و اعیان بختجوی باتو تنهای مانی و ملسامی بدخشان و در پای آباد و گوهر شاهوار که بر تها و بر میان بستند و بگیری دولت  
تمام و آن جوهر قیمتی که بهای آن در قوت مد که سیع تقوی بگنجی برایش در مجلس با باین و داد و در فغان جناب بگوشت چشم آهنگار گریسته و مود که اینها صاحبان است آهنگر بروی پادشاه  
حرم اندانی است و اگر بخت فرمان فرمان بجز و برادر سید قدرت بجانب ما و در انهر بعد از رجعت لشکر میرزا بابر با تمام سلطان سعید زور اسلحه  
برین نهفت نمود و چون کتاب مرغاب محل نزول لشکر فته انتخاب گشت از جانب بلخ خبر رسید که میرزا سلطان سعید از ترید گذشته بیا خود و فرود آمد و میرزا بابر است  
نموده و متوجه بلخ گشت و از اینجا بصفت عالیحضرت ولایت منقبت خواجہ برهان الدین ابو نصر پارسا قریب شهرت شد با انواع فصیح و موعظت مستفید گشت و هر خندان که در  
در باب صالحه سخن گفت مفید تھا و چون در آن و آن کی گشتی از بچون عبور نمی شد فرمان جهان مطاع صدور یافت که امیر وزیران با دیگر امرار بر سر منقلای وانه انتخاب شوند  
و منصوب متعاقب ایشان در حرکت آمد و غده بضان از معبر قدر و بقلان عبور نمود و بگذر از منگ و داد و چند روز را اینجا توقف نمود و حکم واجب الاتباع صادر شد که از غزنی  
بر بالای آب وان شوند و در کاین معبری که کی گشتی توان گذشت عبور نمایند و چند گشتی در معبر از منگ رگه شهر یار با فر منگ دهند و در این اثنا و امیر حسین بر لاس امیر احمد یار که  
از غلای امرار سلطان سعید بودند که در گاه عالم پناه در ده امیر نیکو ر با خوار و اکرام اختصاص یافته در دیوان اعلام مقدم مجموع امرار مقرر شدند و امرار و ملازمان که در موجب جانان  
بعثی شاد و برخی بختی از آب عبور نمود و میرزا بابر پای گشتی نهاد و مقرون بصحت و سلامت از آب گذشت از آب بگر عبور نمود و در سالیسری دن فرمود و در اینجا حیات دولت باطل  
و مراد و جاده جلالت مظلمت ساخته عیان اثران بموجب ظفر قرین نصرت قران پیوستند و شاه و سپاه نیز از آب وحش که کترین آه با و بسل است بگذشت و از نشیب پیوده بولایت  
و آمد و از اینجا بجامه ندرک فته و دلولایت خود نظام الدین دو کازا و لاد صاحب یو با اتفاق ملا با جمال الدین فتح الله بر سر رسالت سیدند و با امرارات کات که در سخن مصالحت  
آور و در امراد و جاب سخنان خست می گفتند و ملا نافع الله از بلند بادت و او فرمود و در او که علی الرسول لا ابلغ خفی لانه که مراد از اعیان آن مکنند و او انداخت باینکه می گفتند بگری  
مولانا فقر کرد که سلطان سعید میگویی این لایت را بکس که نامسان است و بخت احم و دنا باین طرستوار داشته از لیرین مکت سان بخت هم گذشت و از ترید غزنی و وشت گونی آغاز کرد  
طردید و بخت منصفه کو حاکم بود و از کزنده و خط حرکت می نمود و در این اثنا که خطاء صدور یافت که جمیع سپاه سلطه ماه مود که در لیرین مکت سان در و عده خود را بکس و بطلقات مشر





و تنها کشیده و سنانا از آنراخته از طرفین آنچه اسکان شایسته بود بتقدیم رسانیدند عاقبت خراسانیان غالب آمدند میر علی ترخان امیر احمد فصل و دیگر عیان هم قند را گرفتند  
 بدگاه عالم نگاه آورند و دلان معرکه از بطلان باز دارند بآنکه غلبه بسیار داشت و تقصیر در جنگ اقع شده دیگر امر او در دران آثار جلالت ظهور رسانیدند و امیرزاده که بودند صورت  
 را برستی معروفی برای عالم آرای گردانید و بطلان گناه کار ساخت خودتش از غایت خجالت متعفن امیرزاده بودند که شخصی که مناسب و بگو گفته بیرون رفت در این اتفاقا و از یک  
 بلغ شمالی یا در نهجاست جمعی از بهادران متوجعا بجانب شدند بدین بهانه بطلان حق ملی نعمت فراموش کرده و بجانب شهر توجع نمود و بر درش تهاوه دانه هم قند باورفته  
 باگشت به بارودی بملیون آمد و یکی از طرفا حضرت علار را بطلب ساخته در شان بطلان حرکت ناپسندیده و گفت سه ای تیر تو در دیده اعدا میلی و در حضرت تو پیاده چون پلای  
 بطلان گرا سپاه تو رفت چه باک که کم گیر بعدا و کمین عیسی و در میرزا با تو مان بطلان را با میر حسین دیو نه اندانی داشت و ولایت ترشیز را که سیور غالی بطلان بود و با میر حسین  
 که در آن معرکه دست برو کرده بود و عساکر فرمود و گرفتار آن مجلس همایون آوردند و میرزا با بر همه را با عافیت بی پایان امیدوار ساخته فرمود تا مشفقان متعطفند  
 ایشان نموده و بعد از آن چه سپاه هم قند بیرون آمد میان هر دو گروه جنگی عظیم اتفاق افتاد و بطلان در محشر ظاهر گشت و مدت یام ماه و چهل روز امتداد یافت هر دو گروه جنگ جنگ  
 و عربت قتال بستمند و سوسطان نیک نداشتن قدم پیش نهد و بخان دوستی و آشتی در میان آوردند و با از گفت شنود هم بران قرار گرفت که ایران را حاکمین با اطلاع نمایند و در میان  
 در میان و مملکت فاصلا باشد بر این جملات طرفین عهد و پیمان بستند و از آن جانب میر خلیل مولانا احمد سیاه و دیگر سرداران که گرفتار شده بودند بشرفیافت فاجعه و آفته با و می همایون رسانید  
 و از این طرف امیر عبدالحی ترخان امیر احمد فصل امیر احمد یار و خواجها غلام الدین و دو دود و مولانا فتح الله تبریزی را با احترام تمام باز گردانیدند و چون کار صلح ختم یافت میرزا با بر و ظاهر قند  
 با طاعتش نشاندند و خواجها محمد گنگو را از شهر طلب داشت و از اشرار خوانندگی ده هزار دینار یکپا داده و به تشریف نقل طلبا با دارانی داشت بعد از فراغ از عیش و طرب می سر حبت فرخت و  
 او این می جی سینه خان و خمسین نهانمانه با جمیع لشکرا معبر کردی در همان روز عبور فرموده و جمعی که در آن وان تشرایط جانسپاری بتقدیم رسانیده بودند بمراتب عالی و تفصا یافتند  
 و قبه الاسلامی که از اقامت بلاد ایران است بر سر سیور غالی نامزد امیر شیخ حاجی شده و ولایت بیابان ملک با میر فارسی موقوف گشت و یار اند خود با میر شیخ ذوالنون بر درش امیر  
 قرار گرفت و قصبه شیرخان با میر بابا کوکلتاش تعلق گرفت و قس علی بنزد و چون موکب نصرت تساب بخوار سج غاب رسید و جانب میرزا اسعد دران منزل از کرمان آمد و شرف ملاقات یافت  
 و سرگذشت خویش که در ایام معارفت روی نموده بود و تقریر کرده و منظور نظر اعزاز شد و موکب همایون متعفن بعبادت و اقبال در رابع ستوان در سلطنت هرات نزد ولی ابدل فرمود و  
 و بیان خراسان بر اسم شارقیم نمودند و لشکرا بی بجای آوردند و الحاحی علی تو اترا لایه ترادف نعمان و کرمیت امیر خلیل بجانب سیستان جرسب مان و  
 فتح آن و ذکر حوادث و در آن ملک است و قصبه و والی سیستان شاحسین از طریق آبا و اجداد خویش که همیشه غاشیه طاعت این خاندان بردوش داشتند  
 عدول نموده بر تران جد خویش میرزا سیاه و از او احمد امیر نسبت بخدا عالم مقام کما یحب منی بجای نمی آورد و از جرم از موقوف جلال انان صادر شد که امیر خلیل که بود و بطش و تقام  
 از سایر امرای تیار تمام داشت بالشکری از آن و بجانب سیستان نهد و جزای اعمال نکو مید شاه حسین بد و رساند و با تش خرم جان سوزن ترین جمعیت او را با وفادار و دهر و در  
 بنویسند فرموده عازم سیستان شد و در این اثنا رسام علیه سید که میرزا منوچهر برادر میرزا سلطان ابو سعید که در صحن عبور موکب همایون از بجنون بی پایان زد و کفت بود و جزای  
 بسیل گرفته در وقت معاودت آن حضرت در ریگستان پنهان شده سر برآورد و فکر شورش و قنده در دماغ داشت که شیخ ذوالنون او را گرفته منتظر اشارت عالی است میرزا با بر گرفته  
 که خدشش با او را بر رسانیدند و تقارن بحال عرضه داشت امیر خلیل سید مدعو است شهر یار جهان امیر ازین جان جمعی از بهادران را نامزد فرمود که بعد و امیر خلیل و دند ایشان  
 با میر شتار الیه ملحق شده بیکبار و رو سیستان نهادند و والی آنجا شاه حسین با سباب حصار داری پرده آخته خاطر بر مخالفت قرارداد و شهر مستحکم ساخته جمعی را مستعدان ملک نیز  
 بقدم جرات پیش آمدند و با قزاقان لشکرا نصرت آنجا که هم و پیکار کرده مغلوب شدند و گروهی نبوه از جانب بقتل رسیدند و باقی که رنجیده در چار دیو و حصار خیزیدند و چون سپاه نفر نشان  
 بر اطراف شهر محیط شدند شاه حسین است که قوت مقاومت نداد و در دم تولایت هم از و متفر بودند و سیاست قتل اقرار داشت که جرم چاره جز فرزندید دست از ملک نداشت  
 پناه به جنگ و ولایت نه برده و بشما بنحو حصار ساخته تاسست ملک هم در رقبه قند امیر خلیل آمد و زانبار تسکین گشت بعد از چندگاه شاه حسین با طایفه از او باش متوجه سیستان و می  
 بسیار نموده روی بفرار نهاد و چون چند روز از این قصبه گذشت پسرو اگر آشیانه هوا و هووس و پیش امیر خلیل آمدند و او را بد رگاه عالم پناه فرستاد و بیافع و منازعی بحکومت انورغ مشغول و کیفیت  
 قتل شاه حسین برادر بزرگ و شاه قطب الدین استماع آنها که ایشان بعد از انزاع از صدقات لشکرا نصرت اثری با سه چهار نفر جانب کج و کراک و آن متعفن و شاه حسین که بود که جلد خود را از  
 زیر کور و دار کور و بجهه خویش که برادر تمام داشت و او آن کو که کینه می در دل داشت پیاده از عقب او روان شدند و خیم شبستان سیده همه را مانده کوفته و در عاب یافت شاه حسین  
 و قطب الدین از بدن جدا کرده باگشت با میر خلیل سیاه و دیگر از قاصد خراسان که در حال این حال اندر نیلان بر طوعه و مصلحتی شده آنها را در تصرف آوردند و بیان این سخن نیست که ضبط قلم و عیان









تقدیرش برایش تقدیر رسانید و از اجتماع بهنگامی که خواست که اکثریت از اهل تمام مجلس شد و شاهزاده و امیر جمیع ترخانان و زواریست بیرون آمد و اسن کو تا مختار و لشکرگاه ساخت و درین اثنا نشینید که از جانب مشدگروه ابو نه میرزا ابیم که آمده اند و امر از چون بران کثرت اعتماد شد بعد از تقدیر مشورت نامم سینه و مرغاب و فاریاب شدند و مقصد رسید و لشکر تمام و طبل است فیروزی آیت جمع آمد و امیر حسین علی امیر حبیب الله جلالت شلایا که میرزا ابیم را از دست گذارنده بودند و ازین لایحه خطی از محل کرد و ازین و بولکات بنه لوال فزوان گرفته و درین مات میرزا شاه محمود رسیده و در دست و ششم جادی الاخر باغ مختار نزول فرمود و بعد از چندی از باغ زافغان استقر بر سر سلطنت ساخت و که حدوث وقایع متفرقه ظهور انواع پیشانی و فقره درین سال غنی شده بود و سن ثمانه اوج فتنه افواج محسن و حرکت آمد و قوفا بلایا در ولایت خراسان با کتایب آن ملک از شاه و لشکر که از فغانی آمده و روح و روح با حال ملک از یکت نیست بلای که نازل شد آن بود که چون امیر شیخ ابو سعید از مشهد و خراسان بهرت رسید و منو اسیر در شاهان کند و بر سر سانی سلبی سنگین تحمیل نمود و بسی امیر عالیقدر و ولیعهد بد کرد و از خواجی علی کشش و خواجی میر علی و لولولانا میر خواجی بدیوان فرستند و اهل کار کفایت کردند و لولولانا محلات قبلی از ساجد و معابد و اسرار خرافات از اهل علم و فقر و ارباب احیای و استحقاق از دست زد ثانیانیا آنچه از سر گرفته بودند یکی را جمع کرده تحصیلات نوشتند و تحمیلات وقت شد و چون صبحی که طلعه باخود مقدر کرده بودند که کیم از دنیا از ان پس از نذر ارک پذیر بود و محصلان شده آغاز نمود و در حلق بعضی که غیبه و برخی گرفتار و زمره روی بساجد ساجد و رزدد و دست به عاریاب برانند و چند اشرف اعیان امیر شیخ ابو سعید در خدمت بیکو نذ رفتند و در باب تسلط غلبه تریش و ناله و فسر یا و مردم بفکال اما فاکل سیده اخلاص تیر و عانی مظلومان بهدت اوجاست رسید و بیجا کاکان و بهانه و زیادهای جازایان بهستد متین بن متقال که امیر شیخ حاجی بنیله مصلحت ملی نوشتند و جلای الاخر سال نو که میرزا شاه محمود را از باغ زافغان بشهر دلو رود و در وانه با مضبوط ساخته فرمودند و اسواق منادی کردند که از دبه شهر سیچیکس فلسفی صدق و دانه و ده باشد و استر و انامید و همچنین حکم کرد که نوکران امیر شیخ ابو سعید را در شهر هر جا که بانه غارت کنند و وسیع کشیر از نوکران جناب مارت نامی را تاراج کردند و بهر از ششقت نیمجانی بیرون بردند و بعضی از امر که از کردار و گفتار امیر شیخ ابو سعید بخوت و تنکبار او بنگنگ آمد و بودند بشهر در کرده با امیر شیخ حاجی رفیق فرمودند و امر از ترخانان اگر چه منازل خود که در بیرون بود حرکت نکردند اما بنمایا امیر شیخ حاجی موفقی بودند و آن شب مردم اندرون شهر سیچیکس شدند و امیر شیخ ابو سعید و برادر خود و امیر حسن علی و قاضی انصاری و ازین شهر که بیرون نامی بودند شب به شب تجمیر و تیر و تیر شمول بودند و قریب بطول آفتاب هر دو در با جمعی از مبارزان مورسوار شدند و از دروازه بیرون فرستند و امیر شیخ حاجی غلبه انبوه از عقیق خافان روان شدند و امر از قوفا بنیله باقیان نیز باقیان و نوکران که استند بدو امیر شیخ حاجی و حرکت از با هجوم عام بر تیر بود که زبان خار از تعریف آن معجز و قصور از عزمیت نیمه دم در دوزخ اردشالی که فخر و اتفاق ملاقات افتاده و امر از عظام از اطراف شیخ ابو سعید و نوکران و در کردند و هشت و حیرت برایشان غالب گشت که هیچ کس را محاکم آن نشده است و تیر و کمان سیف و پنهان از کند و شاست که آن نعمت شامل امیر شیخ ابو سعید شده و نتیجه ظلم پیدا و بروز کار او متوصل گشت و خد شش از از سپهر کشیده سر بر نخوت او که غلبک و از قوفا بنیله مد زیدن جدا کردند و عجمه و لقا ظفرین بر دروازه بیا و بختند و خاطر مکهان جمع شد و اهلای بهرت را از باغ حضور و شرح صدور و موصول سیت و صحت با بایستحقاق رسانید و از جمله محلات قباغ ابرسان قتل امر از ترخانیت فصل این محل که در ناله و جاک که مسطور شد و تیر و تیر سید که لشکر بسیار بود چون پیش تیر و گذار و طبل است قدرت آیت میرزا ابیم جمع شده اند شاهزاده خیال تسخیر دار سلطنت بهرت وارد کردند و از زمان نام نصیارت ملک میرزا شاه محمود و مقصد قدر امیر شیخ حاجی بود ترخانان با غلبه امیر در باب صلح آن دو شاه مشورت کردند و آن اتفاق نمود که هر چه از صوب نامی ممد علیا که میرزا شاهزاده آغا و قضا فواید بلان عمل نمایا بهست بانوی غنی آن و شاهزاده و همت نسا و می و مزاج آنحضرت مامل آن بود که میان آن قوه العین سلطنت صلح واقع شود و حجه سرانجام یکا ترخان شاه که از معتقدان ممد علیا بود و عزیمت مرغاب نمود و از مجموع امر امیر کتایب برود و درین اثنا جمعی از مردم شهر رفتند و ازین نظر امیر شیر حاجی نشانده کیمیل ممد علیا نسبت بهر از علل اوله و فرزند امیر از امیر شیخ و حسین است و ترخانان نیاب بر رعایت خاطر آنحضرت جانب ایشان انخواهند گذاشت اکنون دین مقصد بریده و امان بایز گریست و باید که ملاحظه کنند که همگی با سر خواهد شد و امیر شیر حاجی منو شمشده و در دفع امر از ترخانان یکجته شد و آن قوم مختصر از غر و کثرت اعوانی انصار و خیل چشمه بسیار کجا و خاطر سگینه است که تصاریف روزگار و حوادث لیل و نهار قصد ایشان نموده و امیر شیر حاجی با بیلوان این یوانه شمر کرد که هرگاه که ترخانان بگوشت کش غ زافغان آیند باید که نوکران است و می نمایند و روزی امر از ترخانان بخانه رفتند و امیر نظام الدین محمد بن امیر فیروز شاه چون وضع مجلس داد و نشست گفتند متوجه است خود را بهانه بیرون رفتند و چون از غیبت نوکران امیر شیر حاجی و بیلوان حسین دیوانه قصد ترخانان کردند امیر از ولس ترخانان کار دی در دست داشت که بران کوشت یار و میساختن امیر جان کار و زبهر که امیر شیر حاجی در دران مجلس امیر ولس ترخان و پسرش یوسف ترخان امیر خسرو ترخان و تیغ شمر گشته شدند و امیر غریک الدین علی خان و همکار دی رسیده بهر از ششقت نیمجانی بیرون برود امیر شیر حاجی از رخ کار برود افتاده جمعی در گشته شدند و امیر محمد ترخان و بیلوان حسین دیوانه برود و همراه او اربو شک بیرون آمدند

نویسنده



سیراب ابراهیم آن جناب را بر سر رسالت پیش سلطان سعید فرستاده التماس می نمود و خود بود جواب شنید که بعد از وصول بهرات آنچه مقتضی وقت باشد بدان محل نموده آید باز آمد آن  
جناب بدو دانه ملک سید با اتفاق مولانا احمد سیال که در اعیه سر کشی داشت پل وان را بر کشید و آن جناب در میان پل وان دروازه تعمیر ماند و درین اثنا خبر آمد که امیر سعید نزدیک  
که از غطای امیر سلطان سعید است نزدیک وازه ایستاده مولانا احمد سیال قضاوت و اکابر را طلبیده گفت بخوابتم که با اتفاق شاهشهر را محافظت نمایم بار بعد مساعدت  
روزگار از آن خیال در گذشتم اینک کلید حصار شما را بید بر که خواستید تسلیم نماید را با اختیار الدین خان دلی نعمت میست و اعتماد بن کدوست و آنرا بمن سپرده تا بر معنی بدن  
دارم آنرا بکس نخواهم داد و از هیچ آفریده بهر اسان نخواهم شد و مولانا قطب الدین محیی سائر اشرف و عیسان بدر دانه ملک فته در باز گردند و جناب شیخ الاسلام در آمده گروه  
انجوه از لشکر سمرقند لشکر مقتصد و دار السلطنت بهرات مفتوح شده اهل حصار از طاعت و اذعان سر باز زدند و چون موکب طفر نشان در شمال سیملقان در ضحان تاسید ملک نما  
نزدول جلال فرمود و سادولت و قضاوت و اکابر و اشرف بر سر استقبال بیرون آمدند و دو طالع نشان و پیشکس بجای آورده بعبادت تقبیل انامل فیاض سرافراز شدند و در  
دیگر شهر یار علی الاطلاق از دروازه معیاق بیرون آمد و در باغ شهر که تنگه قدیم سلاطین عظیم الشان بود و در و آن حضرت جمعی از خصوصان مقتدان بارگاه سلطنت را پیش  
مولانا احمد سیال فرستاد و او را بانعام و محافظت بکرا و عده داد و خودتش را با تقیاد و اطاعت دعوت فرمود و مولانا در جواب گفت که میرزا ابراهیم دلی نعمت من است این  
موضع را بمن سپرده اگر در محافظت و رعیت بهای زرم بصعیان کفران منسوب می شود دیگران را بر من اعتماد نمود و ما خودم من که دست تصاریف مان هرگز بدین عرض ادرم ساور و قید  
حیات باشد مثال این امور من توقع نباید داشت و درین کار مرا معذور باید داشت حضرت پادشاه باید که بقین اندک از آسمان تیغ بار و از زمین نشان بر میدارد آنچه گفته ام تجا و نخواهم  
و السلام فرستادگان بازگشته آنچه شنیده بودند بموقف عرض رسانیدند سلطان سعید بیرون فته با مهد علیا گوهر شاد و انعامات نمود و در شرایب تقبیل تقبیل تقدیم رسانید و باغ زان  
را مستقر بر سلطنت گردانید و چون مولانا جو اجهای در شت مبارک نمود و ششم جهان شوق شتعال یافته تمجید سباب محاصره فرما داد و اهل قلعه پاورد امن محافظت فته و در ضامت  
امرا و سینه زد و مدت چند روز ناله قتال و تهاب و اندوید و زبان امی از پیش نمی رفت و چون آن قلعه ایست در نهایت متانت و در صانت و در آن مان برادران کار و ذخیره  
مشحون بود و هر چند دستورالاعظم خواستیم الدین محمد صاحب یوان فرستاد آن سعی نمود بجای نرسید و در شمار این اوقات فسادان مسلح جلال رسانیدند که قاصدان میرزا ابراهیم پیش  
مهد علیا گوهر شاد و انعام و دنیا نیا و اخبار و ملک لشکر تحقیق کرده باز میگرددند و مبلو که صورتی روی نماید که مدارک پذیر باشد و از ثقات استماع اخبار و در آن ملن سلطان سعید قاصدی بطریق  
فرستاد و میراثی حاجی را طلب فرمود و مشار الیه جواب داد که ما گوهر شاد و انعام و بهرات باشد آمدن این بنده با شما ممکن نیست چه با وجود قتل تخانیان جو حیات میرزا ابراهیم را چگونه ممکن بود  
باجل سلطان سعید در هم نام مبارک مصفا آن تقبیل مان را که منبع خیالت و میراث بود و تقبیل رسانید و این محقر گنجایش شرح و بیان آن را در و از غائب و قایل آنکه در سلسله مستحق و ثلث  
خارج سه سال بهرات را بیکبار از یکجا بیچاره گرفتند نخست میراثا محمود میرزا ابراهیم سوم میرزا سلطان ابو سعید دینو الا میراثی حاجی قلعه تیره تو بیرون آمده شرف پایوس سلطان سعید  
حاصل کرده بجو اطمن خسر وانه سرور از گشت و کوتوالی قلعه را بمقتدی لغو لغین نمود و بعد از آن صورتی غریب و در ظهور روی نمود و بیان این سخن آنست که جمحولی از سیاقیان کلکار  
با و فیض بر که نام روز سه گوشتی چند بدر قلعه آورد و ستمی که داشت گفت و چون نماز شام در رسید التماس نمود که شش آنجا بماند و ملتس او سبب دل اعتماد و بر که کلاه  
کندی برده بود و چون از شب قدری بگذشت و مردم حصار خواب غفلت فرود رفتند بر که جمعی را که با ایشان موافقت داشت یحیک را بکنند بالا کشید و چون از و حام بر تبه  
رسید که دستند که مردم قلعه را با ایشان تاب مقاومت نیست تیغها بر کشیده بر سر کوتوال قلعه رفتند و او را چند زخم زد و از حصار بیرون کردند و بر که چنان قلعه صیبن که بر سر  
شنید و نظیر داشت بنی ملک یحیک آورد و چون با هم قلعه تیره تو را بمقتدا بر که آورد و تسبیح حصار اختیار الدین را بر خیزد و قوی ماند و اخبار را ملایم از جانب بلخ و ماوراءالنهر رسیدن گرفت  
سلطان سعید با امرای مشورت نموده را بیا بزان قرار گرفت که رایت نصرت شعار معاودت نماید و خطرها که در مالک محروسه یافته تدارک نماید و که نصفت و معاودت  
سلطان سعید را در دار السلطنت بهرات سجانب بلخ سلطان سعید چند گاه در بهرات اقامت نموده بنا بر صلحت ملکی خرم مر جعت مهم گردانید و جناب علی سب  
قاضی قطب الدین احمد الامامی را با دیگر اعیان طلبیده فرمود که مخرون لکمون خاطر انوران بود که در السلطنت بهرات تهمنگاه ساخته در اینجا اقامت نمایم اما امری چند  
در بلخ و ماوراءالنهر ساخته شده که معاودت و مرعین بنمایند اکنون این شهر را بشما سپردم که بعد از ارا ده و توفیق پروردگار و فصل بهار متوجه آیند یا شوم و سلطان سعید مقرر و بهرات  
قلعه و تا صبح شوال از بهرات نصفت فرمود و باقی مالات و مطالبات با التماس التفتی القضااتی محافظ داشتند و فرمود و اسنادی گردید که هیچ آفریده بر علیا لغرض سازد و پای بعیت  
در ملکات و به رعیت در حرکت آمد و از ابراهیم یار پیشتر فرستاده و انجمنه میرزا احمد میرزا عبد اللطیف انصاری شایسته آید از فرزند و ارا در و از و ای بلخ بوی رسیده و جنگ که در خاطر و جانب  
فایض ساخته و بدویش میرزا احمد جوکی جان از سر که بیرون برود و سلطان سعید آن سال از بلخ مال و تشلاق بلخ منزل فرمود و بعد از احوال سلطان سعید از بهرات مولانا احمد سیال و فرما

















حرم محرم سلطان سعید بود با این شهرت غریب اقام نمود و درین سال حضرت ارشاد آب خواجه ناصرالدین عبداللہ چون بامیر نور سعید ملاقات کرد و ہم از آنجا برگشت و عزیمت خراسان  
و در بیست و پنج صفر و در هجرت رسید سلطان سعید را تعظیم و ستایش بسیار و در غرض مالی منازات زیارت سنج و اهل آمدن باری زنده از دعائیت ایشان اتم و اہمیت نمود و چون  
اکابر فاضلان و اعیان از مسموم مل و دیوان ملازم آستان قدس ایشان گشتند سلطان سعید کرات و مرات بدین آن حضرت فرستاد کلمات قدسیه اشارت ستغیث بدین و چون نشست  
خواجہ حسن قزوینی و قدس سره و شیخ امام شیخ بہلول الدین عود غایت کمال بود و مخدومی شیخ نیکوکار ازین علم خانی نقل فرمودہ بود و خواجہ جہت پریش شہزاد خلیف شیخ مرحوم مرشد ملک و بہلول  
ہای المذلق و شیخ نور الدین محمد رفت و او را پریش نمود و آنجناب لوازم صیانت بجای آورده و مراسم مہمان داری کہما بحضرت معنی بقیم رسانید و حضرت خواجہ شیخ زادہ را و اول  
نمودہ ہفتاد خود برگشت و خدمت خواجہ از سلطان سعید تمام آن نمود کہ منہ بوق تمنا و ستم قند و بخار و لاجب کفند و ریویج پرست آن ستم نمودم مگر در بادشاہ متہ آن بزرگوار را سب  
و نہتہ تمنا و آن ولایت کہ مطلق خطیر از آن بخواند و مہمل میشد بنشیند و حضرت خواجہ دیوان باب اشعار و احکام مرتب ساخته و دیار و ہجرت اول عمریت ستم نمود و در آخر  
ماہ مذکور خواجہ مظفر سیرابی و خواجہ بہلول ہستانی و ولایا امیر میر تقی بہمنی و وزارت رسیدند و در ماہ ربیع الثانی سلطان سعید و ولایا ناصرالدین شیرازی و مولانا  
امیر بابا و ولایا فرستاد و ایشان را و اشاعت ملک و داو نظیر حال بلاد و عباد و ضعیفہا فرمود و ما و ہوا جہا و لی نشانی خواجہ سید الدین محمد صاحب دیوان بہ جانب طبع جہت امور  
رفت و در خلل این احوال بواسطہ جلال چہرست کہ میرزا محمد علی ولد میرزا عبداللطیف در ولایت ماوراءالنہایت جلالت و خلافت و عناد و انفرشتہ است جمعی از فسادان بہترین  
وی در آمدہ و مذمت علی بکارهای نامحب ترغیب تحصیل بنمایند سلطان سعید از خیال گاہی یافتہ و ساعت مسعودان محمد پاشا مبارک در کتاب نفرت آستای و روم حاضر  
طرف او را اندک گشت و ذکر توجہ سلطان عالی شان بجانب ماوراءالنہر چہرست سکین فتنہ و عو نامی بداند ایشان و مراجعت از شام برخیز  
بہرستہ سلطان صاحب قراں سلطان سعید و آن بہنگام کہ آفتاب رستہ یکم درجہ طلوع و از او اساطنت بہرستہ فتنہ فرمودہ و نور با بر فرود آمد و در آن  
کثرت بارندگی و شدت سرمایہ رسید کہ بیخ منفسی اجمال حرکت نمود و چند روز از آنجا توقف افتاد تا لشکر بر از ہجوم سلطان بہاروی بغیرہ نما و انگاہ و کلب جلیون از آن مرچا و بر  
آمدہ و چون ہوا ی شیرخان از قباہم سہن زبان فوای ملک ایران و قولان عطرسای گشت جنود ما و مدد و در ظل لای ناز و در جمیع آمد و از آنجا اردوی نفرت قرین عورت  
بام نمود و درین عین خواجہ شمس الدین محمد صاحب دیوان کہ فیت بلستین خود را آب جیون بعوض ساینہ و صورت خدمتگاران او و نظیر بادشاہ قبول شمس این افتادہ پایہ قدر او را  
دیوان کیوان بجزرانیہ و با جو و منصب وزارت مدتش ریکت ناموران ملکیں نظام یافت ولایت نظیر شالپ جیوان مجبور نمودہ و در لایم جو کہ کہ غلبہ فطیم لازم آورد و دیوان بسیار  
و غنیمت بنمای از غارت دیار ماوراءالنہر گرفت و بہمانند امیر نور سعید و امیر سلطان ارفغان کہ بہریت یافتگان و برشتیگان دولت سلطان سعید بود و مستطربہ و بوجہ و آوارہ و توہم  
نفرت شمار احوال انصار صانند و دیار یافت و ملر سیرہ و دیوان و محروم بیابان مگر گردان میگفتند تا دیار چہا و بقا و در غایت ریاضت و مسامتہ است بر و آنرا نامن خوش  
و خیرہ فرادان جمع آورد و در سلطان سعید خبر مخالفان شنیدہ از ستم و نفرت نمود و کینا آب جہت رسیدہ و با بر قاعدہ نزول ابلال فرمود و آن حصار است کہ آب جیون را و آن محل  
آب جیون تغیر نمایند و بلال آن میگرد و چنانچہ سرت قلہ محاط آب است و دیار طرف کہ آب نیست مہنگاست کہ قوت قیاد را و امور از آنجا کہ نیست الجہل فران نفاذ یافت و کشور  
مہنہرندان از استادن شمشیر و غیر ایشان آلات و ادوات حصارگیری ترتیب دادہ و کجا و بای خود شغول شوند بندگان و لشکر و ہر چہ بدو عمل نمودہ اوصاف تا رواج و با باجم اشارہ  
و توجہ فیلہ می نمود و در نزدیک آن کہ صورت فتح و نظیر طلوع گردید ناگاہ خبر رسید کہ از جانب خراسان صاحب قران ثانی ابو القاسم سلطان مسین ببادخان اطراف خواجہ  
نہد است و امیر شیخ سماجی و دیگر امر و آن مدد و لاکشتہ عزم خراسان دارد و ہر چند صورت آن حادثہ و نظیر مکنات و در غایت محبوبت نمود و اما از آنجا کہ کمال مکن و وقار داشتہ  
فتح مقدار بود و چون سخنان التفات فرمودہ و بہرستہ قلعہ گماشتہ بیخ نوع نمود و در عزیمت شامانہ پدید آمدہ و چون خبر متواتر شد بخوجی کا نش فتنہ با از انت سلطان سعید  
سید میل ارفغان را کہ بجا دیوان بجانب خراسان فرستاد تا آنرا یا محافظت نمایند و امر او را و آن خراسان شد و امیر سید میل و فیشاپو و امیر سید ادر و سبہ و اقرار گرفتند و در  
اشارہ قاسدان از خراسان سید ہدیر رسانیدند کہ صاحب قران ثانی یقین از مرجان بیرون آمدہ و توجہ خراسانست و امر او کہ در فیشاپو و سبہ و ادر و سبہ و اقرار گرفتند و در  
شہر را محصور و مقبول گردانیدند و بسبب تلکہ دیوان چنان آمدہ و مرتب ساخته اند کہ ملک عمد و دیگر عمدہ و نبودہ و صاحب قران ثانی و از او السلطنت بہرستہ فتنہ و بجا و جنگ  
و بکار شغول شد و دیوان باب اشعار تمام نمود و چنانچہ در موضع خود توفیل آن فرمود ملک بیان کرد و دانش اللہ تعالی و چون چند روز تمام است از ایانت و کامیابی پیش رفت صاحب قران ثانی  
انعام و باندہ است و از نظام شہر کرچ کرد و از آنجا بجانب چون سلطان سعید شنید کہ در ہجرت و ضعیفہا و امیر محمد علی صلح کردہ از نظام شہر کرچ بہرستہ ستم قند آمد و از آنجا  
استحال ملک شدہ از جیون مجبور نمود و صاحب قران از نظام ہجرت بہرستہ و احوال و شکی کردہ و بہرستہ ستم قند آمد و از آنجا بجانب از آن











بر آورده مجموع بیرون خوارزم را در آن ساختند سلطان سعید فرمان داد که جمعی را در اعظام آنصب و بعضی را بجای آورند هر که تقصیر کرده باشد تازی و در کاش نهند  
 و زیاده محسوب و کمال جبران با جان افتال فرزند و امیر حسب فزان با جلی الاذعان روان شدند و چون بدان خط رسیدند تحقیق آن سلاطین متوجه شدند و وضع بیست و  
 خوارزم را و جو و کثرت و دیار و حال از حدت سپاه سلطان صاحب قران فراموشه اند و امیر نور سعید را نیز بقیه تیرم میباشند و امیر درویش توپچین کاکان ایلم منظر و سلطان  
 بود ناگاه امیر نور سعید گرفته و از عثمان بدلا سلطنت برات و ستاد و خوش بلبه تسمایی که در زینه بود و حصا اختیار الدین مقید و محبوس گشت و در آن ایلم بود شاه فلک عثمان  
 بدین سبیل شایخ عظم شایخ نور الدین محمود و در آنجا صحبت کلام مولانا شایخ متوجه ذکر امیر نور سعید شده و چون به او خدمت نمود سلطان سعید شمس جانشین را بکشد و دشت بزم  
 و خیانت امیر شایخ را با او نه انکاشت و چون بباگه جلاون و راحت نمود و فرمود که امیر نور سعید را از حصا بیرون آورند و در نزد خود بنهار مجلس نظام خوانند و حضرت سلطان سعید  
 و بیرون خطاب مشرف ساخت از احوال می پرسید و باز گفتش و در سبک ملارد و کجا الان حاضرید و امیر نور سعید در غایت خجالت و انفعال و نگار میگذاشت و ایسی چنان نشست که  
 سوار شده به ملازمت تواند رسید و این باجمی گفته مجلس جلاون فرستاد و شمه از شرمندگی و در اندکی خویش معروض داشت و باجمی نیست ریا جمعی این بنده شرمزده و مانده بجان  
 و در پس توپچ از شاه جهان و چون بهت و بلند چون بخت قوی و چون ولت او را و چون کم بدان سلطان سعید و چون بیکلی جانشید و چون سپاه را در شرمین بدر بار  
 و استران تظار سائر اسباب زانی دشت لک لک بخت امیر نور سعید را و دیگر از مضیق نکت منقول نذر و قبل سید و ذکر عصیان منیر لیر برادران این منیر ابراهیم  
 و شیراز و فتن او را و سنجایم بغداد و محاصر و بغداد و او انچه میان او پدر و دست او و قتلش برادران به پنج قسم میزد  
 جهان شاه و انقرض دولت او بیک ناگاه برای او شومندان و واقعات و قلیق اخبار پوشیده و ناگاه که منیر لیر برادران شایخ اولاد منیر لیر پادشاه  
 بود و شومند و سیاستی با اولاد داشت و بموجب فرمان در حکومت فارس اشتغال نمید و در ایام دولت خویش تظار اطراف این ملک تا حدود جزایر و نواحی فیه السلام بنهاد و اکثر  
 تصرف کرد و در چون منیر لیر پادشاه و خراسان آمد و میان او و سلطان سعید هم بصورت و بعد از آنجا منیر لیر برادران و لنگ خرمی بخت پدر بیست و پنجاهم و صاحب منیر لیر  
 طبرستان شده و بر ولایت نیر و جو و رنود و ولایت خراسان تمام نبلور رسانید و بنا بر بدی که بود از خویش ساینده بود و بنا بر بدی که بود از خویش ساینده بود و بنا بر بدی که بود از خویش  
 کردن و طوق طاعت منیر لیر پادشاه کشیده و پای از او گرفته طاعت او بیرون نماند و محنت ابوت با او نه انکاشت و علم طغیان بر فرق و قران برافراشت و چندین کتیر از اهل آن گاه  
 منیر لیر پادشاه پیش از و زنده چند کتیر از خود سودمند گفتند و فاکه نداد و چونان بر طغیان اصول منیر لیر پادشاه و با سپاه ظفر نایب تا حدود دیار فارس نرفته و فرستاد که او را بکلی متسلل  
 و چنانکه خود افروخته و با و قهر و فرزند و نهالی که بر چوبار دولت بدست خویش نشاند و انچه بر کند از اولاد و والد و پیر برادران حرم محرم منیر لیر پادشاه بعد از و شد بسیار قرار بدان  
 داد که منیر لیر برادران با تملع و دشمنی و اولاد و اسرار همانند اسلام بنهاد و فتنه دست از شیراز باز نداشت و منیر لیر برادران شیراز را داشته و قوی بنهاد و نملود و منیر لیر پادشاه حکومت  
 ولایت فارس را به پسر و کتیر و دایره و فانی و دشت و منیر لیر برادران چند گاه و بعد از آنکه رانید و آن حکومت را فروغ و مملو کرد و اندک ناخیل شیراز سلطان از داغ او بیرون گرفت  
 و بر سر متعین حکومت پدر و کتیر و دایره و فانی و دشت و منیر لیر برادران سال سیال فصلی با وی منیر لیر پادشاه و چند ناخه منیر لیر پادشاه و فغان تجال میوزید و عناد و حکم با او و منیر لیر  
 نمی پذیرفت و از فرزند وی و فتنه و کتیر و دایره و فانی و دشت و منیر لیر پادشاه و فغان تجال میوزید و عناد و حکم با او و منیر لیر پادشاه و فغان تجال میوزید و عناد و حکم با او و منیر لیر  
 داد که بیج و باره و فتنه و کتیر و دایره و فانی و دشت و منیر لیر پادشاه و فغان تجال میوزید و عناد و حکم با او و منیر لیر پادشاه و فغان تجال میوزید و عناد و حکم با او و منیر لیر  
 زیب خویش داد و در واز ارا با اجماع سلطان جلوس پسر و منیر لیر پادشاه و با سپاهی از اهل حساب شمار رسید و ظاهر شهر را احاطه نموده و بهت بلند و فریاد اسلام گماشت و شومندان  
 چاره جز آن نبود که در چار دیوار حصا و فتنه و کتیر و دایره و فانی و دشت و منیر لیر پادشاه و فغان تجال میوزید و عناد و حکم با او و منیر لیر پادشاه و فغان تجال میوزید و عناد و حکم با او و منیر لیر  
 شدت حرارت هوا و دشت و فتنه و کتیر و دایره و فانی و دشت و منیر لیر پادشاه و فغان تجال میوزید و عناد و حکم با او و منیر لیر پادشاه و فغان تجال میوزید و عناد و حکم با او و منیر لیر  
 جهان شایعی با تمام تمام و فتنه و کتیر و دایره و فانی و دشت و منیر لیر پادشاه و فغان تجال میوزید و عناد و حکم با او و منیر لیر پادشاه و فغان تجال میوزید و عناد و حکم با او و منیر لیر  
 احوال ایشان ظاهر و فتنه و کتیر و دایره و فانی و دشت و منیر لیر پادشاه و فغان تجال میوزید و عناد و حکم با او و منیر لیر پادشاه و فغان تجال میوزید و عناد و حکم با او و منیر لیر  
 پدر و فرزند و فتنه و کتیر و دایره و فانی و دشت و منیر لیر پادشاه و فغان تجال میوزید و عناد و حکم با او و منیر لیر پادشاه و فغان تجال میوزید و عناد و حکم با او و منیر لیر  
 و چون بهت و فتنه و کتیر و دایره و فانی و دشت و منیر لیر پادشاه و فغان تجال میوزید و عناد و حکم با او و منیر لیر پادشاه و فغان تجال میوزید و عناد و حکم با او و منیر لیر  
 ایلمی فرستاد و سلطان جلوس پسر و منیر لیر پادشاه و با سپاهی از اهل حساب شمار رسید و ظاهر شهر را احاطه نموده و بهت بلند و فریاد اسلام گماشت و شومندان





و ملوک و مومنان و اهل انوار و سعادت و خوارزم موجب ایفای سعیدان قیامت نیست و در وقت مقرر جمع آیند و اهل بیت آن قبایل تفرق متوجه عراق شوند و ما را سخا  
و حرکت آمد که کشته غیر کجوه قلاع و بقاع آذربایجان بل منور و شام از دلا جان سلطان سعید در کلیات امور بشورت خواجیه سعید الدین بن سعید و جناب مولانا عبدالرحیم مد  
از سرتقدیر و اندیشه و شرح حالات میزاج پادشاه را معروض داشت و پیغام داد که مکر صلوات باشد و از آنجا که باور از آنکه آید یا سخنان به مشافهت گفته شود و الا خلص خیمتی را بنویسد و قوی  
نشین مستبش و شادمان سازد و چون مولانا می مشایخ بر سر رسید به صورت حال ایضاً خواجیه رسانید آن حضرت عریضت خراسان نموده و متشاقق مرقد شریف حضور از آنجا  
و در آن حدیث و اجتماع نیزین دست داد و بعد از تقدیم شورت را به بار آن قرا گرفت که شاه و سپاه متوجه عراق شوند و بقتضی ما از فی نفس ای ارض تبت نداشتند که قبضه گاه  
نموده میفرمود بوقتی که قمر برج قمر مندل داشت میز سلطان ابو سعید بر سر جایگی سوار شد و خواجیه ناصر الدین سعید الدین جاور را از آنجا دعوت نمود و سلطان سعید و رعیت  
اتمام و حرکت آمد و بمنه مبارکه نزول فرمود و مشرف زیارت سلطان ارباب طریقت و حقیقت سلطان ابو سعید ابو الحنفی قدس سره دریافت عریضت ولایت تمام نموده از آنجا  
برخیزد رفت و بعد از آنکه او بهت از روح پاک سلطان خراسان یعنی ملازم ششم بالنگ اکلان توجه فرمود و چند روز در تمام و کشتار و محاربه جافتر و توقف فرمود و از آنجا که  
ممان شده و کمال پیش سیده جبهه آوردن سبزه که یک که ولایت بهت شده و از آنجا توجه نمود و بطلب پیاده لشکر خراسان ایچی فرستاد و در خلال این احوال حکام  
عراق و فارس متعاقب بار و روی جایان آمدند و سلطان سعید و کالیوش و معتدلان و سواران سپاه را به ضبط ولایت میزاج پادشاه بل و حضرت صاحبقران میرزا ناصر الدین  
میرزا شاه فرستاد و بموجب فرمود و دستور عظمی خواجیه شمشیر الدین محمد صاحب دیوان باصفهان رفت آن ولایت را ضبط نمود و سپس از آنجا سمرقند میزاج پادشاه متوجه جبهه  
شد و از محاربه ابوس با آن دو خواجیه شامیه مجموع کفیات حالات آنجا را معروض داشت و امیر نظام الدین احمد ولد امیر غیاث الدین علی نازی بر حسب فرمان متوجه دارالملک  
شیراز شد و امیر محمود بلاس بجانب کرمان شتافت و امیر سید محمد برادر امیر سید مراد عازم سلطانیه شد و همچنین به شهر و قصبه کبکی نامزد و شده تفصیل سامی ایشان موجب تکرر  
یست و اکثر ممالک عراق و تحت تصرف بندگان و نگاه آمد و از سبزه دیوریش و منفعت از مرقد وصول کالیوش لیلیان ارجین بیگ پی و پی بار و میر سیدند و بعضی میبایزند  
که حسن بیگ میگوید که علی از بندگان موروثی بوشاهیم و هرگز اولاد و امیر و ایوست از مصمم دل موافقت نخواهند نمود و بموجب توره بزرگ استیصال ایشان باید که کشیده و غلام ایشان  
از دغده آنجناب جمع باید کرد و سلطان سعید ایچی امیر بیگ رطوی داده و جتاه و کلاه نوروزی و طعنت طلا دوزی و کمر و شمشیر و انواع بیلاکات فرستاد و پیغام داد که خودش با لشکر  
خود از جانب عراق عریضت نماید و عساکر گردون مازن ازین طرف متوجه است تا اتفاق انقوشم فسد از میان برداریم و پیش ازین امیر حسین علی سبزه را پادشاه ایچی با جوار  
و نفوذ بسیار فرستاد و عرض ممالک و خزاین خود کرده و نظر کرد و اظهار کرده بود و چنانچه گذشت و حضرت سلطان سعید او را توفیقش نموده فرمود که یک امیر هم بر سر عراق وقت باشد  
و تقدیم خواهد کرد و ملک جایان از کالیوش نصف فرمود و ولایت خراسان بر سر نزل نمود و درین میان از نایاب و ساری امیر سعید الدین ولد و والده خود را قریب بغداد فرستاد  
توابع از تقدیر و جوار سال نموده گفت که این بنده یخوست که متوجه پایتوس گردانم و با اسطوخودوس از منی غمناکان نزدیک این منی و در خیر توغاف اتحاد و ملک سکندر عالم شمر  
نیز ولد خود را که جوانی پس زیاده و بیخون نظر بود و با تحف و هدایا فرستاد و پیغام داد که بنده و خدمتکارم و از پیشین ملوک کیلان هم رسولان آمده و تمنا کرده و معیج اشراف رسانیدند  
که در تمامت ممالک کیلان خلبه و سک بنام و لقب جایان شیرین شده سلطان سعید لیلیان را توفیق فرمود و بارگرا نید و از راه فیروز کوه به خاوری سیده و قریب ده روزه رجا  
توقف کرد و او را در سر بنگان که بولایت عراق رفته بودند و اموال آنجا با وجبی ضبط نموده و درین میان مجوزان عامه فرستادند و حکام ولایات عراق و مقام اطاعت آوردند و هرگاه که  
امیر سعید علی که از امر امیر نایب عراق بود و بعد از تسکین و میزاج پادشاه او را کثیر هدیه کرد و حکومت فارس بوی ریح نمود و او بنیاد فتنه انگیزی نموده مل و حکومت بست و چون  
امیر نظام الدین احمد بر سر کول ایمن رسید امیر سید علی با دو هزار سوار بر سر و تاخت و با وجود آنکه میرزا نظام الدین احمد مایل نشسته بود و این منی و غلامش خلوت میفرمود و  
پیش از در چون پیوسته از شهر و میر سید امیر نظام الدین احمد همان عریضت بجانب بر توفیق و امیر سعید علی مظهر و منصور بارگرا دید و سلطان سعید جناب تفصیل آن  
ساحب کشف درابر سال پیش و فرستاد و امیر سید علی احترام تمام بجای آورده چند گاه و دیار نگا داشت و گفت هر وقت که ملک جایان باین صوب بگذرد و کمینه  
ملکت شیراز را تسلیم گاشکان نماید و سلطان سعید خواجیه تطیب الدین طاهر را به ضبط ملک فارس تعیین نموده و امیر سید میرزا دیگر برادران که بقا و ای پیش فرستاد  
بامیر نظام الدین سعید و امیر سعید و دیگر امیر نظام میرزا فرستاد و در قضا عین ایالات امیر زاده حسین علی ویران شد باین بن خن آنست که میرزا حسین علی بالشکری آراسته و درند  
نشته و دل و دماغ و مقام امیر حسن بیگ بسته میخواست که بحسن تدبیر و دورویی آن تقدیر ملک قیاد از کس ایسکان بر سر فرستاد و نایب سعید برده و الله تعالی بامیر حسن



سعید فرخنده سال دین محمد صاحب یولان که در قبل با و شاه فرخان در ابو دود مولانا را فتح کرده گشت امیر سید علی باقی است با بنجامین صلحت نیت و در بنجاب عرض شد حتی بپای سعید  
اعلام داد و دشت و ملاک را شکاف و فرستاد و باز گردانید و بنجاب مولوی همراهِ جبهه خانه که انظار خراسان می آید بنجاب رودی اعلام داد و شد و در امیر حسین بیگ که بنیض را بهما سعید  
بودند جبهه خانه را با طاقه از اعیان و نهنگان آن که در بناد آن بارودی جای یولان می یافتند گرفتند و دشت مولانا و رسک گرفتار آن انظام دشت مجموع اسیلان را نزد امیر حسین  
بروند و مولانا همی صلح را با سعید الدین طیب غوث مولوی و مجلس امیر حسین بیگ تعویذ کرد و فضیلت او را بدین بین و ترجیح شرع سید السملین بیان فرمود و مولانا حمایت کرد که  
چون جناب مولانا شمس الدین هموشما احوال من به عرض سائید امیر حسین بیگ سید المار و در مخاطب است که ترا دوست نخواهم گذاشت و هیچ آسب از من تو نخواهی دید که  
و از نو در بعد از آن طر حریفان مجلس انس گردانید و چون شیر و ان شاه در بار بارودی سلطان سعید معبره فرستاده بود بلکه و فرسنگ او جانبارودی امیر حسین بیگ مردم خراسان  
و شیر و ان تر و دین و دین امیر حسین بیگ و ولایت سوانا را را فرمود تا معبره را ناخت کنند آن گاه که کس از لشکر خراسان که به خبر گیری پیش رفته بودند و ایشان بخبر رسید که بیگ که در دست  
حسن بیگ روان شده خبر است که آن دو نیست نفر سوزد و دو چار خور و در دوا و اگر تپه پای سیر اعلام آوردند و از و صورت حال استفسار نموده کیفیت واقعه را گرفت سلطان  
جمعی را بر آن دو نیست نفر فرستاد و ایشان رفته بعضی مخالفان را و سنگی کردند و بپای سیر اعلام آوردند و بعد از چند روز شبی ترک بخارارودی جای یولان آمده سواران سواران  
و شاهان و گان و از و در میان و بهادان و فرج فرج زانو زده خدمت طلبیدند که بیرون روند سلطان سعید فرمود که شب صلحت نیت که بهر نامی روی و صیاح معلوم شد که آنجا  
زیاده از هزار و پانصد بوده اند لشکریان خراسان تا صفت بسیار خور و در و فائده نداد و چون اسبان سپاه با و شاه و نظر بنابه از تلب طلیق قوی ضعیف تحت سست بودند و  
و بحال آن نداشتند که بتاخت بیرون روند تا در میدان حرب جواب خشم دهند و اسبان تر که در غایت قوت بودند و پیوست بتاخت می آمدند و هر کرا از ترک و تا زیک که می افتادند  
و در تپه مال بل خراسان ترین و تیر و گذران بودند و درین آثار شیر و ان شاه باقی کشید حتی را بدان طرف کشید و طلق بسیار از مردم رودی اعلام کرد که بجهت معامله و سود و بنجاب رفته بودند  
بدر اخارت کردند و سبب مخالفت او آن بود که امیر حسین بیگ پیش و در شاه و پیام داد که عاقبت لشکر چپاشی ازین طرف یولایت خود نخواهند رفت آن زمان معلوم فرمودند  
که نتیجه دوستی ایشان چه خواهد بود و شیر و ان شاه ازین تنید و اندیشاک شد و محبت سلطان سعید را بعد از سبیل گردانید و بادشاه و امرا و لشکریان از فقدان آنان محم  
و میران بودند و بر فوطیل حمله کردند و توجیه بریل شدند و در شاه و راهی به قتل رسیدند و از آنجا از بغایت و دشواری بود و زیاده از نیم فرسنگ دکان لای کل پلاس و نمد  
و قالی ضخیم و سوار پرده می افتادند و با نوح میل راه می یافتند و می گذشتند و سلطان سعید بن نفیس ایستادگی و اهتمام تمام نمیداد و تمام از آن گل و دمل میگذشتند و بسیاری  
از چار پایان و رخت در عرصه تلت آمد و بهر اشتقت از آن و طر بیرون رفته و در موضعی مناسب نزول کردند و پسران امیر سلطام و خواجه برهان کرانی که صاحب میدان  
بودند و در حین زمان سه هزار شتر و دو نیست توپان زیر و دند که از قول نهای غله و گو سفند بخورند و بیا و در و در و دوازدهم و بیست و یکم امیر سید مراد و باقر اولی فرستادند و چون آنکس قوت  
قطع کردند آگاه چهار صد سوار آراسته از جانب مخالفان که امیر بیگ مقدم ایشان بود پیدا آمدند و امیر بیگ با امیر سید مراد گفت که میرا سلطان ابو سعید دشمنان صد سال  
ماد و دست و دوستان صد سال را دشمن گردانید اکنون بی آنکه جنگ کن یا مصالحه نماید فرمایید که امر او بزرگ از آنجانب بیاید که امیر حسین بیگ منمنا و مقام و طر است  
و از نیزه و خیر خواص و مقربان خواهد فرستاد تا هم صلح قرار یابد و در دیگر امیر سید مراد و امرا و عالی قدر بیرون رفتند و امر او رو گذشتند و راورد یافتند و چون ایشان بنایت  
انک بودند امیر سید مراد بر ایشان تاخت و یک حمله همه را بر آگه ساخت و معنی را و سنگی کرده بارودی اعلام فرستاد و خواست که در محبت گریختگان رود امیر سید  
گفت که این جماعت کمک در محبت دارند و توقف در اینجا واجب است که اسبان الاغ را امیر سید مراد بنشیند و مسافری از محبت ایشان قطع کرد که آگاه امیر حسین  
سوار آراسته بر سپان آسوده نشستند از کمین گاه بیرون آمدند و بر سپاه خراسان که مشغول با لجه شده بودند حمله آوردند و بیایند که اسان امیر و امیر زاده و بهادان از اقیان  
و از شاهان و لشکریان سید سعید و امیر سید مراد و یولان و امیر حسین بیگ و امیر سید مراد و یولان و امیر حسین بیگ و امیر سید مراد و یولان و امیر حسین بیگ و امیر سید مراد و یولان و امیر حسین بیگ  
گرفتار شده جان شیرین بار و رسانیدند و پسران امیر علی شکو که همراه امیر سید مراد بودند باز گشته بکنار او رسیدند و مادر نیاند و امیر سلطان علی همراهِ ایشان بهمان  
دور آنجا را و اقتل آوردند و در آن هنگام امیر زاده حسین علی بیگ حاکم بتر از اقامت دشت و بیعت راسی سلطان سعید و تقاضای آن کرد که شخصی آگاه  
آراسته باشد بجهت تأکید ربانی مصالحه و امیر حسین بیگ فرستاد تا امیر حسین بیگ تمام احوال قضیه تمام پذیرد و رقم اختیار بر عالینا سیادت لایات  
که از اخا و امیر سید توام الدین بادشاه آل ساری بودند که از آنجا و قضا حضرت صاحبقران کاسکا گذشت و بقول آنکه تلبان دشت از سایر  
دور بارودی امیر حسین بیگ سید و بنجاب نمرات سبب بر سر هم تقبل قیام نموده از گاه بیرون آمد و مردم و از و احترام جای می داد و سید را و فرستاد









بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

وآلهم أجمعين  
اللهم صل على سيدنا محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم الصفاة  
الطاهرون



وآلهم أجمعين  
اللهم صل على سيدنا محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم الصفاة  
الطاهرون

وآلهم أجمعين  
اللهم صل على سيدنا محمد  
وآله الطيبين الطاهرين  
الذين هم الصفاة  
الطاهرون



# مجله هفت روزه

بسم الله الرحمن الرحيم

تصویر سعادت دارین حمد و برودگار است که ابوالبشر از قبضه خاک تیره بیا فرید و تاج و بیاج با بهاج خلافت بر فرق مبارکش نهاده انی جامع فی الارض خلیط و خلعت باطلعت و علم آدم الاستاد کلها پوشت سینه بر سر رحبت الماوی نشاند و وصول کرامت کوفین شکر واجب الوجود است که از محض حکمت انشعاق محل عباد و اولاد طرف و انکساف آفاق بر آفت و سیاست بعضی از اولاد نامدار ذوی الاقدار شش منوط و دم بوط گرد آیند آرایش طنزهای نغزای فرمان متغایر انبیا می ابو العزم صاحب قدرت ثناتش با دشاهی است که یک و ملوک و جمیع کمونات در حیط تصرف است و نمایش دیباچه فزاینده تواریخ بار نشانیان ذوالخشت شکر صاحب الطودی است که از ملا و ملاقات با سیطره غریب نوک الوایت از خوان فضل و امتنان او سبب نیایی تو سجد و خجسته های دون سار بر ده غیب جامی به دستخت منکوت طبعات زکایت و هدایای فیلیات و اقیات بروح مطهره قدس نور شفعی روز محشر و صاحب عوض کوشش آنکه نصیب جودش کسری در ایوان کسری و قیصر انداخته سر برادشاهان گردن فواره بدرگاه او بر زمین نیاز به در بردان آل و همای و قدرت و احباب او باد الی یوم الدن و اما بعد به چنین گوید تغییر تغییر کثیر التفسیر محمد بن خاوند شاه که چون علت غائی جمیع این اوراق ذکر صاحب قرانی است که این بنده غیث الدین خوزه و میر ملک سیر فتنه و کافرا یا عمو و خیمه صامرحون کرم و احسان او سینه است که این کتاب را بسن سلف ارباب تواریخ عالی انما تاریخ ساز و بنابرین در مجلدات سابقه احوال آفرینش عالم آدم و خلقت جان بن جان و ذکر انبیا علیهم السلام من الله الملك و خدای ایشان و جوارش و شاهان نامدار و بانی متمدن زمین از نبوت حضرت خاتم الانبیا علیه اکمل الصلوات بوده اند و ذکر ابتدای خلقت نور حضرت ختمی بنیاد صلی الله علیه و آله تا انتهای وفات او و ذکر خلقتی را که درین و بعد از آن میسر شد و ذکر خلقتی که بعد از آن نبوت ظاهر و بیات حکای عالی مقام که به وقت حکمت عالم ابرار را معمور و آباد آن داشته اند و از سر سنج نموده اکنون بعد از اتمام مجلدات سابقه با شارت حضرت عالی مرتبت که این رفعت مستعری خلعت خورشید منزهت صاحب قله شمشیر علی شیه سلسله الله تعالی خلال جماله علی روس الصغیر و الکبیر و ذکر بعضی وقایع وجودی و امور تاریخی که از ابتدای توحید و جبرین بر سر سینه سلطنت و غزوات و اکثر حالات حضرت صاحب ذاتی که من بنده پیرورده خوانم انوال اویم معنی حضرت خاتون منور نظرها ابو انخازی سلطان حسین میرزا خداوند ملک و رفیع اعلام و دانه درین مجلد بنوک خلعت و خلیفان شاه و غیره که در این باب نموده شد امید واری از حضرت احدیت جل و گردان بهت که توفیق رفیق گردانده باشد ان شاء الله تعالی



دبرین قیاس چند کثرت دیگر میان پدر و پسر کرد و اتفاق افتاده بالاخره صورت معلوم شد و پسر از زمان سیزده حکومت ملکیت پنج توابع آن تا کنان آریاب خراب قلع شده  
 بعد از آن طریق مخافت نه میبود تا در سنه اصدی و عشر و شصت و هفت خاقان منصور یوزم رزم ابو الفتح خان محمد شهبانی کبر مالک ماوراءالنهر استیلا یافته بود و از دار السلطنت هرات نهفت فرستاد  
 و بعد از وصول بمنزل بابا الهی بقدر الهی مرض موت مارض ذات آن مهر سپهر گشته در آورده و زیاده دم دی حرم سال مذکور بر ارض جانب انتقال نمود و آنحضرت نزد یک هفتاد سال  
 در دار طلال قیامت و بهشت و بسطیل استقوال در خراسان و طارستان و قندار و سیستان و ماوراءالنهر رایت دولت و اقبال سی و هشت سال برافروشت و خواجه عبداللطیف و خواجه  
 محمد و راید و خواجه جلال الدین صامعی و خواجه سیف الدین منظر شاکاره و برادرانش خواجه غیاث الدین منصور و خواجه عزالدین حسین و خواجه نظام الدین و خواجه قوام الدین و نظام الملک  
 خوانی و خواجه عماد الاسلام و خواجه فضل الدین کزانی و برادرانش خواجه پیر الدین محمود و خواجه علاء الدین بیکانی و خواجه جمال الدین عبدالمد و خواجه نعمت الدین سرخ و سید  
 و خواجه جمال الدین قاسم و سیدک زراسی خاقان منصور که در آنوقت بود و سید نظام الدین خوانده خودی و مولانا قطب الدین محمد الحوافی و خواجه جمال الدین حسین کزانی و سید  
 اندخانی و خواجه غیاث الدین عادل شاه کیلانی و خواجه شهاب الدین عبدالمد و راید و خواجه قاضی برهان الدین محمد زوری و میرک جلال الدین قاسم و مولانا شمس الدین محمد امین  
 و غیاث الدین محمد شهیدی و مولانا شمس الدین جنید جلالت و خواجه شهاب الدین اسحق خوانی و امیر کمال الدین حسین طبعی و امیر صدر الدین و سلطان ابراهیم امینی بنوبت بدرجه صدر  
 آنحضرت صعود نمودند و چون محلی از سر ستوده خاقان منصور سمیت تحریر یافت خار سخن گزاف و غوغا و طعنه و استهزا و منتهای طعنه و استهزا و التوفیق در میان  
 از علو خطب قان منصور سلطان حسین سیرزا و ذکر ولادت با سعادت آنحضرت حجت منزلت از کزیم نعم و عظام الام که حضرت ایندو و عظام بعضی از  
 سلاطین عظام را بدان خصوصیت شریف و عظمی است که مستقیم کلام اخلاق و مستوجب محاسن آدولیت بنا و علی بنادر تمامی ملای و ادیان میان حرم محرم محافظت محبت  
 مینموده اند و بطریق و شان و سحر و کمان آبا و اجداد و مفاخر و سیاهی بوده و مشایبه اشتباه خاقان منصور هم از جانب پدر و هم از طرف مادر خلاصه و مان سلاطین صاحبقران بوده  
 خاقان کشورستان بود و زیرا که والد نجیده آثار پسندیده اطوار آن خسر و کامگار سلطان غیاث الدین منصور بن امیرزاده باقر ابن سیرا عمر شیخ بهادر ابن امیر شروک کمان  
 و والد سلطان غیاث الدین منصور قتی سلطان میگم بنت امیرزاده علی بن سیرا اسکندر بوده از قوم الطیله ای که سب و واسطه جنگی خان میرسد و مادر قتی سلطان سلیم  
 بی بی فاطمه بنت امیر خجسته بن فضل بن سودون بن مات کیلکان بن تومن بن همتی خان و والد قتی خان فاطمه قتی خانم بود بنت اقبیو خان که از اولاد کیلکان است  
 و مادر قتی خانم سکینه خانم بود که لوا قتی قتی نیز میگفتند و قتی قتی دختر قده السکین شیخ شمس الدین محمد سکین است و اینها که شیخ عبدالواحد و او پسر خواجه عبدالهادی است  
 و او خلف صدق مقرب حضرت باری خواجه عبداللہ انصاری قدس سره العزیز است و مادر نیک اختر خاقان منصور فیروزه بیگم بنت امیرزاده سلطان ابن امیر محمد بیگ  
 امیر موسی که از قوم تاجون بود و امیرزاده سلطان حسین پسر مهد علیا آقا بیگم است بنت سیرا امیر شروک شاه و مادر قتی بیگم که زن سلطان بود بنت سیر شمس خان بن  
 بن قید و خان بن او کتای تا آن بود که سن او چهل و پنج سال بود و ولادت با سعادت خاقان سید منصور در ماه محرم الحرام سنه ثانی و اربعین و ثمانه در میان شرق  
 شمال و دار السلطنت هرات نزدیک بسیر بل توکی در سرائی که بدولت خانه اشتباه دارد اتفاق افتاد و شصت و آفتاب طلعت هایلون و الوار کوکب روز افزون و قیامی  
 ربع مسکون را افشانت و نصارت و ادماه منیر چون بر تو جمال جهان آرایش بدید دیگر از خوششید اقتباس نور نگرفته و شتری صافی منیر تا از فروغ حاضریه صحت افزا  
 بهره و گردید سر مایه سعادت جاودان بدست آورد و هنوز آن غوغا اقبال کامگاری از نسیم صبا صبی تمام شکفته بود که شایم فرمان فرمانی از احوال او توالش بشنم  
 جان میرسد و هنوز آن تازه نهال جو سیرا رسید واری از لواش و ناسر کشیده بود که دلایل آثار جلالت بخش کشور کشانی از حرکات و سکناتش ظاهر میبود و امیر  
 به مانند کگل بر فرد زرباغ شود بلوی او و عطر خوش مرغ به مانند کب که ناز غیب را روشن از نور مهر خاقان منصور در ایام رضاع و ولول لطیف  
 در مهد رعایت و محبت تربیت و الدین خوشتر و قات خجسته ساعات میگردد و اینده هر چیز بزرگتر مشیه امارات جاه و جلالت علامات سعادت و اقبال از ولادت اتصال و ولادت  
 او توالش ظاهر میگردد و اهل گیاره است اگر بدیده فراست در جمیع سنین آن آفتاب طلعت بیگمیت میدانت که مغرب بر او کمال ترقی خواهد نمود و هرگز از انصاف  
 که بنور هدایت اخلاق حمیده و اطوار پسندیده اثرش مشاهده میفرمود و بخاطر سبکداری که علی اسرار الحلال مفتاح ابوابی و کمال بر روی روزگار خواهد نمود و آنرا نشان  
 اعلاست در چهره او چه نور پیداست در میان بعضی از احوال خاقان منصور در ایام جوانی و مشرف شدن آنحضرت بکمال از سیرا سیرا سیرا  
 کامرانی چون مدت هفت سال از سن شریف خاقان منصور گذشت و سینه و اربعین و ثمانه سلطان غیاث الدین منصور متوجه درگاه کاشغر گشت و چون چهارده سالگی رسید  
 طی نموده از زبان پادشاه اقبال مضمون ایستقلال امتناع نموده و یکبارده سال قوا لعین و باطل نظر از علوم کونین و طبع روشن نه وقت باز است و وقت شریف و کمال است





گشته میان کارزار آن مخالفان کینه گذار باز گذار شده چنانچه با قاتان کاسکار زیاده از نسبت بجنگ نماند و از آن نیز پیشه مرواکنی بدستور آثار نجات و فزونی یافت  
 و بیخون آشام از نیام انتقام آخر هر طوطی بر صف مخالفان کینه گذار یافت چون لشکر سلطان بنحو بسیار بود و محمد جان و قتل حمدا را صابت عین الکمال بدیده بدست اخلاص خدمت  
 بایون گرفتند و میانه تمام آنحضرت را از سر کوبیدن بردند و مخالفان بعد از آن که چند مرتبه موی علی و اتمام بخت و دزد خائنه غلبه کردند و خاقان با استحقاق بجهت برحق نشسته  
 مدت پانزده روز در میان رخ داده و قاتان انداخته نگاه از آن منزل کوچ کرد و موضع آخره غور از غبار سم سمند جهان بیجا شکست ساخت و چون در وقت میرزا ابوسعید در میان  
 دشت و از آنجا غور امیر سلطان بر لیس با فوجی از خدمت آستان آسمان آتشی بجهت بگریختن توقف مناسب نمود و خاقان منصور را از آنجا غور بای مبارک بر کباب است و آنجا  
 بمنزل بایا فرستاد و از آنجا بجهت خاقان توجه فرموده چند روز در میان بسیر برد و قاتان آلام ایام تا فوج جام صبارت نمود و بعد غایت الهی نقش علم از لوح خاطر میردود  
 اوقات چند وقت میرزا سوز الدین سوز بر سبیل انصاف لشکر بر آنحضرت نمود اما کاری از پیش نتوانست برد و مطلقا او را صوت استیلا بر خاقان نظر ندادست نداده و آنحضرت فیصل  
 در میان بانی که در میان جوق و مرده است اوقات گذرانید و پای در آتش کشیدانی پیچیده انظار لطیفه فی سبک نشید و بیان توجه حضرت خاقان دشمن شکن بجا  
 و بر خصم ظفر یافتن چون سلطان بدیع آیین رسید که بواسطه هجوم شاد زیاده با خفا پدید آمد و بختگاه کمر خراسید و خسر و ثواب و سیار از منزل کرب غایت و حرکت آمده و  
 گنبد حضرت الشرف خویش را محل نزول بایون گردانید خاقان سطر با بیت و دود از ملازمان که اکثر پیاده بودند از سلاطین بجا بک که گنبد مرده است نمود و از آنجا  
 خواجه بر دی یاول را با چهار نفر دیگر چه اسب بیایاب و آن فرسوده و از آنجا در سبک اسب سرانده بنظر آن شهر یار میدان کاسکاری آوردند و آنحضرت انظار بر خور  
 کرده بصوب بطن روان شدند بعد از وصول بدان موضع آتش خواستش که با فوجی از لشکر میان سلطان سوز گریخته بود و در کوب بایون پیوسته و خاقان منصور از نجات  
 را سطر نظر عافیت اثر گردانیده لوی جهان کنای بصوب نبار افروخت و در تنهای راه مهر و برقه ترکمان که از جمله نوکران علاء الدوله بودند و در سبک سیار ملازمان سوک نصرت  
 مستقیم شده انتفاع و غنایات یافتند و چون منزل یکسوی محل نزول آن شیر عشیره بدلی گشت خبر رسید که امیر با حسن بواسطه هجوم سپاه میرزا جهان شاه ترکمان که داخل نوکران  
 بودند از جهان گریخته و از طرف عبور در عقوبت کب بایون می آید خاقان منصور بعد از شنیدن این خبر با سیصد نفر مرد دلاور که در ظل علم ظفر بکمر جمع آمده بودند روان یکسان  
 جرجان انعطاف داد و مساجی که با شاه روز بر سپاه شب تا فتن آورد و لشکر انحر اسلوب نهزم گردانید و منزل عبور و با میر با حسن رسید و آن پهلوان صف شکن بر در باز و مویش  
 مرکب تفاوت و دیدن ضلالت زنده و صف قتال رسته آغاز کار را نمود و خاقان منصور رجال البطل را بعبایات خسروانه موفور و امیدوار ساخت و جام هر لم انتقام از نیام  
 آخر بر سر اعدا مات و بنوک شمشیر خوریز و زخم نمان فتنه انگیز جمعی از لشکر امیر با حسن مجموع و سپه گردانیده بر خاک ابدار انداخت و با و حمله ایران نیزان عرب فروخته شد و تیر و  
 شمعان با همه سلامت دوزخ گشت و کوه شمشیر ابدار و پیکان تیر آتشبار امل غرضی کشتگان و سواران بخت کشتگان را یکای قوت رانی و گونه اصل بدخانی گرفت و تفتیح و بخر  
 چنان بر فروخت که در ششمه جمع بای بسوزت و عافیت از ناب حمله تمام سپاه جرجان طریق سیر گدازنده روی بصوب گریز نهادند و ملازمان سوک نصرت قاتان  
 با بدیع حسن را گرفته شعله جانش با ب تیغ آتش اقسام انظار دادند و طاعنه انبیاوران که ملازم او بودند از انجا براه عالم پناه آورده لطیفانه با تیر اشیع حرام خود گردانیدند و  
 بدیع حسن روانه خلعت غنچه پوشیده روی نهجرت آوردند و این فتح که قدر فتوحات خاقان خجسته صفات بود و در جیب سینه افنی سستین و غنایات و وی نمود و آنحضرت از سپاه  
 و مال بارس نیل آنولایت را گرفته برادر و سپاهیان قسمت نمود و ذکر توجه خاقان منصور بجهت استرکباد و فتح نمودن آنمالک بعبایات خالق عباد و در آن  
 ولایت نسا و ابو در مغرب جوامع عا که نصرت انجام بود شاه غریب و عبد الله بن ارفون از سلطان بنوری گردانیده بموکب بایون پیوسته و خاقان منصور از  
 حقوق پیر و فرزندی کرده محمود ترکستانی را که با علی فراق مشهور است جهت تاکید ملافت و اتحاد بر دوزخ سوز انحر بی عامل محمود اصبغی بود و حسن بنور و شیخ ذوالنون را با لشکر  
 نسا و عبور روان فرمود و از استماع آنخبر آتش غضب خاقان منصور مشتعل شده و هست که چه تفریق آنجم بر بیان غنیمت انعطاف بداد و آن آتش قریب بر سوار  
 سپاهیان حدود جرجان باستان سلطنت رسیده عروس مملکت استر آباد را در نظر آنحضرت جلوه دادند و زبان اخلاص دولت خواهی موقوف داشتند  
 و عظام ترکمان سمت تفورق در میان داد و داد و حلاله و خط جرجان لوی حکومت افزاشته غیر را چشم در نمی آورد شاید که میاسن توجه خاطر مایلین مغلوب گرد و سوار ترک  
 مجال قاتان مانند دگر از مالک موردش را خا طبعیان مخالفان پیرا سه گشته کمر از امای چغنی در بر کار که باشد دگا عالم پناه را بجا و ملازم  
 ضمیمه خاقان به کمر تمام عباد نموده از نسا بجهت استرکباد و نهضت فرمود و مقارن و حول غیر فرید محمد خدا و  
 بنسبت با دشمنان فرار شده ایت انحر و مسایات او از فرق و فرزند در گذشت و در روز دوازدهم و بیستم سپاه پشیمان پر جوش بهار نصرت میر رسیدند و شتابان از دشمنان

مقبول رسانیده خبر بکوب کفر شعار را سرودید و بخت بیدار گید و اینده را در آنجا بنمایید و چون از تو جه خاقان منصور خبر یافت از استقرار او بیرون آمده سلطان میدان را معسکر ساخت و در صبح دوشنبه از عشر اول ذی الحجه سنه اثنی و عشتین و ثمانه خاقان منصور بماند سلطان بنجم دیدان آسمان بنوا می سلطان میدان علم اقتدار را بر فراخت انگه از آنجا بجهت لشکر پوشیدن بوخت و منفر قیام نمودند و تهید و قیامات متعابله و متعاند کرده ابواب قتال و جلال بر روی البال را جل کنند و بخت فوجی از سپاه حسین سعد و با یمنین و عیار و شین برافراخته از سینه گذشتند و نزد یک انقباض لشکر نصر اثر رسیده مستعد استقبال بیکار گشتند خاقان منصور بفرستاد نفیس را نه از حشر تیر تیغ آبدار یکی از شجاعان را بخت باک چنانید و دیگری خود را پیش انداخته از هزار جان قح جود نافر عسکوار در کشید بعد از آن جهاد و آن طرفین دست تهور از آستین جلالت بیرون آورده بیکدیگر تاخت و آید و زمین از خون کشندگان لبان لعل بدشتان گلگون ساختند برآمد و فرخیدند و گویا در جهان کاهان شدند بی زمیندار و خون بیلان خاک آغشته شد و نوکونی زمین را روان گشته شد حسین سعد و جسی از سرداران ترکمان چون دست برو خاقان و ولیران سوکب کفر نشان مشا به کردند بیکار رشت از سر که گردانیده روی بودی فرا آوردند و سپاه نصر پناه ایشان را تعاقب نموده بسیاری از ترکمان را بخت بدیدند و گذرانیده و حسین سعد و جسی از سرداران را اسیر کرده و حبس گشتند و خاقان منصور بفرستاد نفیس را نفع نادر از محمد حضرت پروردگار و علم سلطان بجای آورده جسی را که در آنوقت که بولان جلالت کوی سالیقت بر بوده و در با صنف اطاعت تو از سر نمود و حیرت مستورات را که از اسباب خطا کورایان امین گردانیده بر رفتن و طی با وفایان و جواز غایت لطیف پروردگار و خدیو جاگیر حرم اقتدار بر فراخت انعام فتح و کفر و فاند از سپاه مخالف اثر بر با فغان و فغان خیل عدو و بجسی که بدین راه رود و در منف عدا ترجمه نمود و طریق سلامت برایشان گشود و نواهی شریعت روی بر فراخت و سپه را از افشار نشان باز داشت و بملکت حسینی و خلق حسن و فرستادشان زده و سوی وطن و دیار جان بلبوس خاقان منصور بر سر سلطنت جرجان و ذکر بعضی از وقایع و حوادث که بطور آمد چون انقباض فحیت آبی از طلاء آن بنده سیر باد شاهی طلع نمود و در منزل سلطان میدان با بخت برایت کفر نشان آنکه علی احسان بر اوج فتح و ظفر چهره گشود و گذار مملکت جرجان از خارج و طغیان سپاه ترکمان بیزار گشت و سپهر تنگ از آنرا و از سر تو طمان آید و بگذشت خاقان منصور بفرستاد و لشکراقبال گلفشان استقرار را بر این مقدم شریف غیرت افزای گلستان ارم ساخت عدم بر سر سلطنت و جاسانی نهاده سادات و قضات و مشرف و امیران را بر بلند انعام جا کرد و بخت و بر تخت محراب محاسن شیم نو شوهر و فشانده و طبعات اقبال در کرم شوطان آنولایت را از فطانت ظلم با رسانیده غنائش و عایای بچاره از آسب خدنگ حوادث که در گذار کمان کمان نهاده بود و بخت و طغیان مخلص مملو آن آواره را از تاب کتاب خلاص ساخت و ابواب محبت بر روی ایشان برکشاد و کشت و دشت اوست عدان عالم کشید و بیست او پای ظلم و زور بر و چون این مجلس هالون در بای عشق اولی که بخت بر سر بقدر نیست اثر عقید بود روی نمود و مجروحان و سار و ملو و ملا و از بعض خاقان بادی و داد رسانیدند که انقباض چنان بنیاد که خطبه بنام سلطان حسین فرزند کرد و تا این جلینین طریقه پسندیده موافقت و اتحاد و انقباض برین و در پیش این سخن را بسیم فراتشود و فرمود که خطبه بنام خجسته فرجام خوانند و روی در از انقباض فرخنده انتساب بیک قبول رسانیده فرخنده ز را نشان نخواست عین بشمار و تا سگوشش سلطان حسین باشد و معادن انحال قتل در پیشانی بدین و در سلطان حسین بایر بر سر سلطنت صیر رسیده و دکوتی شش بر لبها ریخت و داد و در تباط و قوا و عدوت و اتحاد و بخت رسانید این منصور و فرستاد که سلطان حسین فرمود که آنحضرت باید که در دفع اعلام شوکت سپاه ترکمان دفع اعلی آن و دو مان لولزم سعی و اهتمام بجای آورد و در هر سو که بنده طریق محبت و مساندت ایجاد خود را سعاد و مسود و نوازند که هر کس که روایت که از تعرف آنجهت آنکه من باید بر ملازمان آنحضرت شکم بماند و بیکار ابواب تفرص بر روی دی نمکند و خاقان منصور خلق و دولتش را با انعام سوخت و از آن فرمود و در وقت انصراف و دود و جه سلطان حسین بکرات و مقدمات که از فرستاد و با چون سلطان حسین را بکرات و در محاکمات کسان و خاطر ماز از عمر سزا جاتاه ترکمان و سار و بنانان خلق ساخت محمد خیاکی را بخت یار محمد که تعریف محمد و چون که از بنندگان خاقان نصرت قرین بود فرستاد و محمد و فرستاد قاهره بر محمد خیاکی خالک ده او را مقید و مسوز و خاقان منصور فرستاد و آنحضرت بمقتضای کرم جلی و بکرات و عید و شتیاق محمد خیاکی را محبوب امیر رسانیده و کسر سلطان فرستاد و و خیم داد که محمد خیاکی و شمول لطف عنایت نموده لبیده سدره منزهت روانه و خیم پیشتر بخش موافات و مساعدات را کند و نگذاشتیم و چون محمد خیاکی و امیر رسید بهایر رسیدند سلطان حسین را صلا برایت جانب خاقان منصور بر فراخت و امیر رسید را گرفته بکوب ساخت و از آن زمان میان خاقان منصور و سلطان نهایت عداوت از زمین مخالفت بر رسید و در نزد زیاری باغبان تقدیر نمود و میافست تا فرقه آن و در فضای روزگار بختاب ملن مبارک هر دو آشکار گردید و هر دو طلب و آفتاب کت سلطان حسین از افاق و از نفی استر اباد و محروم شدن انانی آنمملکت از سایه رحمت خاقان منصور علی نژاد و اوائل سده هجری سینه و در وقتان قنایه مساح ملون خاقان منصور سلطان حسین میرزا رسید که بعضی اشتهام عیب که در دو مبارک عداوت دارند و مبارک سوزن سوزن آنوقت شتر نسبت آید و در و نه طریقه راه زنی بجای می آید و این علی ترخان را فوجی از سپاه نصرت تان بنویس که بخت باور ساخت محمد علی مبارک را محاسن اعراب آنالوای میثاق پروردگار و تاخت











استاد نموده ستودید خراسان شود با جمعی از خواص و فواید اهل خصاص پای سبک در رکاب آورده روی برآوردند بعد از قرب و وصل دشت نمایی ابوالخیر خان از قریب  
 غفر قتل واقع گشت و جمعی از شاهزادگان چو می نزدیکان جلالت نهاد با استقبال خاقان ستوده خصال فرستاده ایشان در رعایت نوعی و حریت بان نقطه دید و شست و شوی  
 نمودند و با او هم مصالحه بجای آوردند و به جهت نزول جایون موضع مناسب تعیین نمودند و در روز دیگر که خبر آنجا رسید ملک بنو طاعت همایون آرایش داد ابوالخیر خان و شاهزادگان و قریب  
 داشتند و همان راسا عیسایر اصلا خاقانی طلبیده قدم بر سرند و صبا بنی سواد و گاه فرمان فرمود که حضرت خاقانی را آوردند و دای نواب خاقانی نویشان جهان بود که حضرت  
 تعظیم خان تابع نمید و باصلی اهل ترک با جمیع آلت که در برابر سیر خاقانی ایستاده کلاه از سر بردارند و یک گوش را بدست نیاوردند گرفته مانند راکمان پشت خم میکنند خاقان حضور  
 انصورت را قبول نموده دریناب گفت و شنود بسیار واقع شد از الام ابوالخیر خان بدان راضی گشت که حضرت را نوزده او را در باید بعد از آن خاقان حالیشان بسیار گاه سپهر استیاده  
 چون چشم ابوالخیر خان بر شیره همایون و شیره خاقان منصور افتاد و نورد و کاسکاری و آنا ذات و استقلال در تقلید موثر بر مایه شایده فرمود و از روی شفقت و مهربانی مساف  
 جهانانی را در افروخت کشیده نزدیک خود جای داد و او را هم نوازش و پرستش بقیم رسانیده به ترتیب مجلس بزم شاه فرمود و فرمان بران بموجب فرموده عمل فرموده جامهای شراب  
 قمر گروش آوردند بعد از آن که دفاع ابوالخیر خان از بخار یاده خوشگوار گشت و جمیع آلت که در برابر سیر خاقانی ایستاده کلاه از سر بردارند و یک گوش را بدست نیاوردند گرفته مانند راکمان پشت خم میکنند خاقان حضور  
 و اصل تفاوت در اقبال و اخلاص ظاهر شد اسمعی موجب از ملاقات و اعتقاد و خان شده زبان تبیین خاقان غفر قرین بکنشاد و بمیان تمام مخطوط حضرت را بخود نزد یک سیر و تاه و در اقبال  
 رسید بنابر آنکه در آن اوان ابوالخیر خان برض فالح گرفتار بود و بسیار محنتی که از وی خان سعادت تمام شد و سید آن حضرت را نمی طلبیده فرمود که چون غایت ایمی شامل حال است و به غیر  
 با علی مرتب دولت و اقبال تنی خواهی نمود امید است که بعد از همایون قوم حق که عارض ذات منت صفت پذیرد و در انجمنی مخطوط الهام و بونی و غریب نوازی سیغ نمود و آنکه بقیای از سر  
 و خاقان منصور را با جمیع کرده گفت و شنود در وقت ملاقات تابع نکردی با جمیع احترام تو بدین کار قیام نمودیم حضرت خاقان ازین التفات خان الفضائل گفته فی الحال حسرت بر جمیع  
 بجای آورد و انقدر خاقان منصور یک گفته در روی ابوالخیر خان توقف نموده ابوالخیر خان دامیده داشت که شکر بسیار صحت کب لغت نشان تبخیر خراسان نامزد نماید اما بحقیقت بر زبان اوقا  
 ایام حیات خان با انقضای سیده ملک نجات در بیعتش دست از غنیمت امور بدن کوتاه کرده و ابل و الواس و از یک مرتبه بر نشان شدند که خاقان با اتعاق را در دشت قبیای محال قیام  
 محال نمود و به انفعاله و در بیان سعاد و شرایات آفتاب شراق از دشت قبیای و خوش شدن مملکت خراسان بغایت ملک محلاق سلاطین تا  
 ایمی و قرب میشود اسباب شایه رسید اما دشمن از عالم الغیب در از غیر نشان را بود عیب اگر از محض تقدیر خداوند ماند کارشان بچند و چند و بر فضل ازیدی باری غایب در دولت ایشان  
 برکت بد به هر جانب عیان غم نماند و بغیر وی و لغت کام یابند و نظیر این تقریر و شبیه این تصویر حال خاقان منصور جهانگیر سلطان جوین و شهنشاه شرفین ابوالخانی سلطان حسین برادر  
 تواند بود که چون از دشت لونی و دشت لونی متعینی آن گشت که بدین مدد بغیری بر سر سلطنت مملکت خراسان ممکن باشد ابوالخیر خان پیش از آنکه بدو آنحضرت لشکر تعیین نماید فوت شد و آنحضرت  
 لغت نیک از امواد و پیرا و یک قطع نکرد و باسی نفر از ملازمان خاص که ازین سفر نشان فتح و کفر معیان آنحضرت بود و در غایت خراسان نموده متعینی مکرر بر داد و داشت مکرر علی القدر  
 احضار نمود و وقتی توکل استوار کرده دیدن بیکر فتح و دوزی را از غنای حضرت پروردگار دانست باز بسیدی لشکر جواد افروزی استعداده و حرب بکار لاجرم به بنر لونی که تزل فرمود بافت فیلیان  
 باوش بنشیند و رسانیده به هر جانب بکارت بکارت استوار دولت خراسان گیر و دایر هر چه که حضرت فرمود و بیشتر اقبال با استقبال هوک و فخره حال سبازت جهت زبان حال عرض نمود  
 به بنر لونی که در دایره گاهت شود و به جمعی شایه خک است و طوطی شیرین مقال تمام کفایت حال در میان رقم میباید که چون با پور و از وصل هوک گیتی نور و دشت افروزی منزل مکرر کردند  
 ویرانی میرزا سلطان ابوسید و غلامی با فواید طوافت انان جاری گشت لاجرم خاقان محمود بنده با پور و دگره اشرف ایمان آنولایت بلوچ شاهین از اجداد نموده و باطل خواص و نوازی مکرر  
 زبان حال گفت و شنود و انجمن در استوارت سیده امیر حاج الدین حسین ملک و انجمن در شهر با مکرر و در او علی اشتغال شتند بغیر طبع و بلا و بر داشتند و صورت و قهر البتة و غنای کرده میرزا سلطان محمود  
 با آن مدد و انجمن در خاقان و میرزا محمود ابوالخانی سلطان حسین میرزا با انجمن جلالت اما که آن دلاوری و لوی نظر و طبع و بلا و از این بکارت و دشت کرده امیر از دشت دلی بیک انجمن در  
 فرستاده میرزا سلطان محمود که بعد از گزشتی پدر از این بکارت بود و فرزند خود با سیر لیک سیده بین البتة صورت مقابله وی نمود و شاهزاده بهر جهت شرافت و دشت و قهر و بلا و از این بکارت و دشت کرده امیر از دشت دلی بیک انجمن در  
 بدگاهان به آنحضرت آوردند و این میرزا سلطان محمود بدشت و از این بکارت بود و فرزند خود با سیر لیک سیده بین البتة صورت مقابله وی نمود و شاهزاده بهر جهت شرافت و دشت و قهر و بلا و از این بکارت و دشت کرده امیر از دشت دلی بیک انجمن در  
 کسان بوی میکنند و جمعی از او را غنای سیده که بعد از جلالت پیش فته سیر از شاهزاده بکارت خاقان از این بکارت بود و فرزند خود با سیر لیک سیده بین البتة صورت مقابله وی نمود و شاهزاده بهر جهت شرافت و دشت و قهر و بلا و از این بکارت و دشت کرده امیر از دشت دلی بیک انجمن در  
 میرزا سلطان محمود و کفایت با دگره لونی را لغت و لغت یکدیگر که در این بکارت بود و فرزند خود با سیر لیک سیده بین البتة صورت مقابله وی نمود و شاهزاده بهر جهت شرافت و دشت و قهر و بلا و از این بکارت و دشت کرده امیر از دشت دلی بیک انجمن در  
 از این بکارت بود و فرزند خود با سیر لیک سیده بین البتة صورت مقابله وی نمود و شاهزاده بهر جهت شرافت و دشت و قهر و بلا و از این بکارت و دشت کرده امیر از دشت دلی بیک انجمن در



















[illegible]























































































[illegible]



































































ازین و قال بستانه ابواب سفر بر روی روزگار بدایت اما گشت و در او اهل سنه اثنی و عشرين و شصت به موجب ولایت که میر قند ارشتافت و شرف از دست حضرت خلافت علم  
طیبه الدین محمد بابر پادشاه در یافته فروغ کرمیت آن حضرت بر دجیات حالتش تاقت بعد از چند گاه که در سایه عاطفت آن پادشاه وافر رحمت مغز و کرم اوقات گذرانید و در کمال  
سنته تمان و قس مائه داعی حق را بیک بابت گفته و کمال بجانب در آمدن خرامید و حال را در شیدش زبده الغضالی فی الخواتین شیخ زین الدین که از اقسام علوم بهر قدر  
و از جهت طبع و حسن خلق و طالع کفایت و حماس که در ارباب شیدیه مانند و آن آستان مملکت ایشان بهر سیر و در منظور نظر الطاف خست و در بود و مشراط لازمست بجای  
و در سر انجام تمام فرق انام غایت سی اتمام بهندول فرموده و در انجام مملکت خاص و عام و از هم و جهاد و ظاهر ساخته تخم نجات و رضای خاطر بگنجان یکار و در عطیه کف با نوازش  
چون پرتو آفتاب شامل حال شیخ و ثواب و تجزیه دل فیض آتش سخن و دقائق موفقات اولی الالباب به چوبت از وی خدا و خلق خوشنود و ظلال دولت او باد و در شیخ ابوالو احد  
خال این و برادر صاحب کمال است و بنو فضل و عرفان سراسر احباب بعد و حال و آن جناب که در حیه الدین که معنون عنایت و جیمانی الدنیا و الاخرة بین المرقبین بر ذات محبت  
صادق می آید و در تمام در و در اهل طاعت بهر آن بزرگ و تقوی تکلن بود و دیگر که قدم از جاده حسن سنیه نبویه بیرون نمی نهاد و شیخ ابوالو احد بغایت طبع شریف داشت این مطلع از  
به و تیر و کشتی از سینه ام بگذرا بیکان را در اول ده که نام و زاده در است و هم جاز را و آن جناب نیز عاقل و در سده و در انامی حضرت پادشاهی متوطن است و لو از هم و در تیر  
بکامی می آید و از او یادگیر کثیر الفوائد و اب آن درگاه و ملائق پناه بهر و در او مولا انتمس الدین بر و می در زمان خاقان منصور از وطن اصلی بهرات آمده آغا تحصیل علوم  
نموده و در اندک زمانی در جبه کمال ترقی فرموده و در غرض فائض الانوار مقرب حضرت باری خواجه عبدالقادر الناصری بنصب تدریس منصوب شد و در شصت و سه سنه در شصت و سه  
از خراسان متوجه آذربایجان گشت و چنان مسوع میشود که عاقل و شیر دان متوطن بوده با فاده قیام بنمایه مولا اسماعیل تبریزی در علم و کمال از اقران سولانا شمس الدین بر و می  
و او نیز در سنه مذکوره از بهرات بجانب آذربایجان رفت مولا حاجی محمد تبریزی در مسلک علمای محقق و فضلاء مدقق استقام دارد و در سنه مذکوره از او در اهل طاعت  
بهرات بمادر اهل اندر رفته منظور نظر عبدالقادر شده منصب مدارت سر فرزند گشت و بعد از چند گاه دست از کف آن شغل باز داشت و حال را بهر آن بلده ساکن بهر و در سنه مذکور  
مولا ناصر الدین ابراهیم و در مولا ناصر شاه اسفراین است و بنیره و دختر مولا ناصر الدین داد و خوانی که مدد و استاد سلطان محمود و میرزا بود و مولا ناصر الدین  
ابراهیم بهر و در طبع پاک و حدت ذهن و ادراک و تکمیل علوم محسوس و معنوی و مهارت در فنون معلوم و معنوی سر آمد علمای عالیشان است و مولا ناصر الدین خلعت نشان بان حاضر  
بیانش مفتاح ابواب معانی و کلام بلاغت انجاش بین و فایده صحت آسمانی و آن جناب در زمان خاقان منصور بکس کمالات اشتغال نمود و در این مرتبه بلند ترقی فرموده و در سنه  
شرعیه شاهرخ میرزا در گشته ابواب فاده بر روی روزگار بسیار طلب میکند و در ایام دولت شاهی در او انیکه امیر خان در خراسان حاکم بود و در در سنه غایبه سلطانیه در سن  
اما بعد از اندک زمانی بعضی اوقات حادث شده و قضا و راق منصب او را در نوشت و جناب مولوی در ماه رجب سنه ست و عشرين و شصت از او در اهل طاعت بهرات  
بنجام و شصت و حال را در آن بلده از دور خراسان عبدالقادر محظوظ بود و در سفر تفرغ می افرازد و در طلب علم را خواند خاطر افادت باشرش با حسن و جمعی مستقیم  
مولا ناصر الدین علی بن محمد اجماع علمای کرم ذاتی و سخاوت جبلت انبیا تمام دارد و در مبادی ایام صبی و او اهل او ان نشود و نما همواره است بر اکتساب علوم محسوس و معنوی و همکار  
و از صنعت زر گوئی و در کشتی نیز بهر نهایت صاحب وقوف است و بهر وقت زبده و در شاد و صلاح و در او موصوف و معروف بگذارد و در حج اسلام و طواف روضه مقدسه سیر و در ایام  
علیه اهل و در اسلام فائض گشته و کمال سلامت نفس بقلم اندیشه غیر نقش خیر خواهی حرنی بر لوح خاطر نوشته و آن جناب در زمانیکه امیر خان موصوف و در بلده بهرات  
به حکومت مشغول بود و بنا بر آن بر ستمندای مملکت انما ملک سلطان محمود از وطن الموف سفر کرده بجانب سیستان توجه نمود تا قایت و در آن ولایت ساکن و در کمال اعزاز  
اکرام بر ستمند افاده تدریس متکلی امیر جمال الدین عطاء الله سیده سیده پیش که ملاطوفت اکابر و اشرف انام قبه علیه انس مجمع افانم اولاد و امجاد غیر لام نام و لوح  
ضمیر متزینش مطرح است و انوار سراسر کتب الهی و جمیع خاطر عالی باثرش بمطالع و امع حقائق اخبار حضرت رسالت پناهی تجزیه سینه اش بنوا بهر و در علوم مشحون و عقود کمالات  
در سخن باطن نجبه میافش مخزون نیز شامل نبوی از مشارق بحال فرخنده آتش طالع داشته آثار فاضل مرقصه از مطالع خصائص علم و کمالش ساطع فضائل رای عالم آرایش شرف بهرات  
معالم تزیل و طبع شکل کشایش حلال مفصلات موافق تایل سب از باشر نظر اسرار تحقیق و ضمیرش منظر انوار توفیق به جمال بن فرین آتش علوم شرع و اضع ارکامش در توضیح بجا  
گشته روشن بهر اهل علم بهر شکل بهر فن و آن حضرت مانند بزرگوار خویش ابر سید اصیل الدین و در علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و در سائر اقسام علوم دینی و اصفان فوکل  
مقتضیه از محدثان در گذشته چند سال و در سراسر شریعه سلطانیه در گنبدی که عاقل و مقبره خاقان منصور است و در خانقاه غلامیه مدرس و افاده اشتغال داشته و در هفت و شصت  
او در در اهل طاعت بهرات بقلم ازلی نقش را شاد و نصیحت بر لوح خاطر خاطر افانم و شرافت و اکابر بزرگداشت اما بنا بهر حسب حالات گشته نشینی ایشان این امر و در

نمی نماید و تا بی اوقات حجت ساعات را مستغرق طاعات و عبادات ساخته باز اخبار و منوبات اخروی مشغولی میفرماید سلاطین اسلام و حکام ایام با تمام ارادت و عقاید و بیعت آن حضرت را بر فرض محبت واجب میدانند و در ترقیه حال و رفیع مال و ذریع بال خدام عالی مقام طریقه اشتیاق مبذول میدارند بدینجهت آنکه از لطف نصیحت سعادت حضرت نقابت منزلت روضه الامجاب فی سیر النبی و الآل و الاوصحاب و اقطار تفاق شهنشاهان و ارباب پیشانی و شبهه عقل و ادراک انظار آن کتاب افادات مآب را در آینه خیال امر محال میشمارد و دلدار شد آن حضرت السیریم الدین محمد که بیکر شاه مشهور شده و در تکمیل علوم و فنون سیما علم حدیث یگانگه زمانه و در تقیبه منور و زکریه بنابر تعین واقع قائم مقام پدر بزرگوار خویش بوده بپوزم درس و افاده مشغولی مینماید و زمره از طلبه لازمست آن درس نموده و از نتائج طبع نقاد آن جناب مستفید و بهره مند میگرددند و خواجه عبدالرحمن و الداجه قاضی کلان که سالهای فراوان در بلد هرات بنا بر فرمان خاقان منصوب فیصل قضایای شرعیه میرخواست و قاضی نایب الحکم بوده هرات فوق انام را بر حسب فتوی علمای اسلام بپیر انجام مقرران میساخت و جناب خواجه عبدالرحمن نیز در ایام دولت محمد خان شیبانی دوسه سال منصب قضا مشغول شده قائم مقام پدر بزرگوار خود در مدرسه گوهر شاد آفا بدریس افاده نیز قیام نمیداد و فی الواقع خواجه عبدالرحمن از اقسام علوم و انواع فضائل بهره مند است ابواب اسلحه کمال علم و تواضع و عدم سعادت تحت و طامع دین ایام در کمال پریشانی و میسمانی اوقات میگردد و نایب دلا ماحصر الدین محمد در ملک اعظم علمای زمانه و اکابر فضلاء دوران انتظام دارد و بصفت تقوی و پرستگاری و صوفت بوده و مورد محبت بر افاده علوم میگردد و در علوم بشریه سیما فقه لغایت مابینک و در سائر فنون عقلی و نقلی سرآمد و دانشمند آن ستود و مآثر تحصیل آن جناب مآورد و س مولانا کمال الدین شیخ حسین مولانا زاده و مولانا عثمان و مولانا کمال الدین شیرانی و حضرت مخدومی شیخ الاسلامی التفاق افتاد و درین اوقات در مدرسه غیاثیه و مدرسه اسلامیة ابواب درس افاده و مکتبشده و مولانا ماحصر الدین محمد را بر اریست بخت و دانش مولانا زین الدین محمود نام و در ایام دولت شاهی بواسطه بعضی از رفواریات بجای وطن اختیار کرده از دار السلطنت هرات قدم و طریق مهاجرت نماد و در کج بولایت درود و سیستان و قندهار و در حال در قندهار مشغول و نهایت حکام بوده و بغیر اوقات میگردد و طلبه از نتائج طبع نقاد خویش مستفید ساخته ماسم افاده بطور میرساند مولانا شمس الدین محمد بعضی منافع طبع و لطافت ذهن و تحقیق مسائل علوم و تدقیق در مباحث محسوس بمثل زمان خود است و در کمال بد و تقوی گذرانیده و از نظر امانت و دین داری و قیقه نامری نیکگذارد و تدریس یک صنف از مدرسه غیاثیه متعلق آن جناب است حالا اکثر طلبه سلطنت هرات بآن درس تردد نموده اند نتایج اخبار افادات آثارش محفوظ و بهره و میگردند فارغ صاحب کمال شیخ جمال بواسطه ادایت ازلی در صغر سنی روش والد ماجد خواجه محمد بن عبدالملک که در ملک اعظم اهل علم انتظام داشت اجتناب نموده است بر یک کهرق اهل تحقیق نگاشت و دست ارادت بر باب هدایت نصبت مولانا شمس الدین محمد دومی روح المدر و دوا و بقدیم اخلاص و طریقه مریضه نقش بنده قدس الدار سرار و پیش گرفت و باند که زمانی ترقی بسیار کرده فضایی باطن فرخنده سمانش از الحوائج فیوضات الهی صفت اصناف تیر اشکاد حضرت کرامت پناه شیخ محمد الدین بیوردی که در آن مایه ساینده پیر لاجوردی مثل او ساکنی نموده و دار السلطنت هرات تشرف آید و در سبب و شیخ جمال ابجانب خود بشیده با پیور و بر دوشین مدت هفت سال در صحبت آن حضرت گذرانیده و بعد از آن بوطن مالوت مراجعت فرموده و حالاد بکده فاخره هرات مسجد جامع بنفشه یک است و بواسطه نصیحت تلاقی مشغولی مینماید و متحان و مؤثر و در شانیه بسیاری از نقشه بیان با دیه معصیت با باب حیات هدایت میرساند مولانا اعلم الدین ابی و دومی از علمای دیار مولانا علاء الدین است که در ملک طریقه مریضه نقش بنده پیش زمان خود بود و از کرامات و خوارق عادات ظهور نمیداد و مولانا علی از مدت بدید و در بلد فاخره هرات با صفت ریاضات و ادای طاعات عبادات اوقات شریف مصروف میدارده و بواسطه نقش هدایت و ارشاد بر الواح خاطر فرق عباد و دیگر کار و خواجه ضیاء الدین میر محمد به عالی گرش خواجه علاء الدین برادر بزرگ ترش خواجه فضل الدین محمد گرانی بود و سالها بوزارت بعضی از حکام قیام نمیداد و خواجه میرزا ارجانب در برابر سالتان به اسیر است و بعض طبع و مدت دین ناظم نظام فضیلت و خود دینی و در علم سیاق مهارت تمام دارد و همواره بهت بسبب انجام عظام هماد و یونی میگرد و بجزال و فراج لغایت تشنه است و بیکار تمام و محاسن اشفاق و سرور و اشعار آید آن جناب سلامت افکار و وقت مساوی شهنشاهت و این است که در لغت رسول صلی الله علیه وسلم گفته است انوا بشیور انکورسه و انکورسه انکوش ماه را به مطلع خود کرد که همچو گاه به مولانا کمال الدین حسین شاد کاشی در ایام شباب او چون تحصیل فضائل نفسانی لغوی گفت و بدینجهت و در ترقیه و بطلان شمار و معارف فضلاء سخن آید و در گذشت ایدر نظام الدین علی شیر انشت آن جناب التفات بسیار بود و همواره ابوالغلام احسان بریک و زکامش مشکته و در حال بود و شایسته تحصیل فضائل فوطن دارد و از عمر ندرت و به حاش میگذرد این مطلع از جمله منعمات اوست و سوسایان نعم کوی تو آمد بیا و بر کوی عید گل دی تو آمد بیا و در سبب و سبب سوسایان نعمت بوقت سمان اوست و در زاهدانشان دینی هم عاقبت انشیر و ابرجای هم مولانا جمال الدین محمد الهی از جانب پدر و برادر مولانا جمال الدین محمد قاضی است و از جانب

[illegible]

بمجلس گرداده و طاعت گناه زنده ایمان و دران مولانا سلطان محمد خندان با وجود حسن خط بطاعت طبع مومنت و بصیرت اهل بعثت طرب شوق و حال در بدو برات توطن دارد و گاه عیبت  
 بر پیشین منیع شریف میگردد و توفیق رفیع حال او با وجود پوشیده ماندن و دران خاقان مغرور از طبقه تفصیل و اهل بنر و طاعت شرف و دردم و دشواری بدو فاخره هرات و سایر ولایات تبریک  
 توطن بود و درود ساینه تربیت رعایت آن حضرت بفرست میفرمودند و کما جمیع ایشان بوجوب تقوی است و اجتناب از اطاعت شیوه سوده انوار اباب لاجرم طاعت سخن گزیده اعرافان  
 بصورتی که شکر از حالات اولاد امجاد آن پادشاه عدالت نهاد و اطاعت میدید و کیفیت استقلال وای دولت محمد خان شیرانی در ولایت خراسان بطریق عرض می نمودن کما بسیار  
 دارد و حکم گشته لیکن فوت تحریر کمال اطاعت الهی به برسم نه خانه توفیق با دامن علم تا دهم این در استان افغانستان و نیم سویی دیگر حکم گرام گفتار و خطبه خواندن بنام  
 و اسم سامی میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا بکشت برات ضمیمه انوار توفیق ای دانش حقیقت این سخن منطوقه ای بود که سبب اطلاق لفظ ظل العبد بر پادشاه است که بر  
 در کار خانه انو بیت صفت وقوع پذیرد و نمونه آن در کارخانه سلطنت صورت و دیگر و همچنانکه ذات بی نده حضرت خداوند جل جلاله از سمت مشارکت منزه و بر است می باید که ذیل  
 پادشاهی نیز از عیب مشابیهت پاکیزه و میرا باشد تا سیه وجود سبحانی تواند بود و کما بنسب به مصالح امور جهان بینی قیام تواند نمود و سلطان بنسب سوز خود می جان یکی است و اگر بخلافات  
 دو کس یا بیشتر در یک شهر و یک کشور در ادای شریاری و ریت پروری خواهند که شریک باشند بر آن بر طبق آیه کریمه توکان فیها الله الا الله لفسد عالمی اسرع الحال فسوق عباد  
 با طراف جلادند و غم خاب و دود پادشاه اندر ولایتی کلمه محبت به صلح سیفان شمع و احد میوه یعنی است و کیفیت شرکت سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بعد از فوت خاقان  
 شایده این شرح این واقعیه آنکه چون شایه از دکان عالی منزلت و امرای با شمت و از دکان دولت از تفریق خاقان مغرور باز نرفته است مشهور است آنکه بدیع الزمان میرزا از استیلا  
 منصب سلطنت سپارند و مظفر حسین میرزا در آن امر به حضرت شریک گردانند و بجهت بعضی اعتقادی که بفرید فرست و گیس است از امثال و اقوال اعتبار داشتند بقلم  
 و تقریر بر لوح خاطر بنگارن نگاشته که است که سلطان بدیع الزمان که کلان ارشد اولاد امجاد خاقان مغرور است و جلی جلیقت بر بنسب ساس کمر است و جهان بینی منظور به استقلال  
 پادشاه باشد و نسبت به مظفر حسین میرزا بر طبق شفقت و انس و کوه شسته می از کالک نراسان را با و مسلم دارد و تا سائر شایه از دکان که در اطراف ولایت بکومت اشتغال دارند  
 بقدم اطلاع پیش آمده خیالی استقلال بر ایمن خاطر نگذرانند و مردم کوته نظری را می ناپسندیده و جانبی بعضی گرفته گفتند به چنان میاید که هر دو برادر و برادر و برادر و برادر  
 در امر سلطنت شریک گردند و در خطبه و سکه اسم مظفر حسین میرزا نیز داخل باشد تا بین الحاکمین بسایب اهل خیانت صورت مخالفت روی نماید و بیگانگان را در حرکت  
 محال مخالفت نمایند آری باتفاق همان میتوان گرفت و درین باب قیل و قال بسیار در تقویر انجامید و مدد ملیا خدیجه میگفت آنرا و الله مظفر حسین میرزا بود و اختیار و او  
 تمام داشت و اولاد امیر شیخ الدین برندق بر لاس خصوصاً امیر افغانیک اصلاً با بنیمی را ضعیف نموده که بدیع الزمان میرزا استقلال تصدی امر با پادشاهی باشد و چون را تو  
 اکثر لشکر تابع مدد ملیا می شار ایستاد و امرای بر لاس بودند جانب شرکت ترجیح یافته روز جمعه در او از خدیجه الحجه الحرام سده احدی عشره قشاده در دار سلطنت برات خط بنام خود  
 شایه از خوانده شده و نیز در یک سکه آسامی ایشان را نقش کرد و در وجه سکه هات با آن فرین گشت و بطوالت و محرمات آن بدو فاخره به جنس تقسیم شده و نصفی معلق بسیر کار  
 بدیع الزمان میرزا گرفت و نصفی بدو و آن مظفر حسین میرزا بصفت خصوصیت پذیرفت و سائر ولایت که در تحت تصرف داشتند بدین منوال قسمت یافت و ضبط بعضی از توغات ممالک  
 در محدوده بدیع الزمان شده و نصف دیگر و تصرف مظفر حسین میرزا آمده منصب از دکانی و سلطنت هرات از قبل سلطان بدیع الزمان بر زامیر نظام الدین شیخ علی لغای فلول گرفت  
 و امیر یوسف علی کوکانش از جانب مظفر حسین میرزا با دای مشاکبت جست و محمد الکوهر بنیاب امیر شیر علی و محمود به اشارت امیر یوسف با شکرکی منصوب گشتند و امیر نظام الدین و دیگر  
 بیک ترکمان که در سلاک امرای بدیع الزمان میرزا انتظام داشت کوه و ال قلع اختیار الدین شد و زام صهار بر نو بفران مظفر حسین میرزا و بقعه و رایت امیر بن الدین علی  
 تربیافت و برین مقامی چندی از امر او و زرای خاقان مغرور است اما لازم سلطان بدیع الزمان میرزا بدیع الزمان گشتند و منصب شرف ایشان بخواجه معز الدین حسین خواجه کمال الدین حسین  
 معز مومنت خود و نوه حاجی قستانی و خواجه امیر ملک ناصر الدین بودی و در ولایتی میرزا بدیع الزمان گشتند و منصب شرف ایشان بخواجه معز الدین حسین خواجه کمال الدین حسین  
 معز مومنت خود و نوه حاجی قستانی و خواجه امیر ملک ناصر الدین بودی و در ولایتی میرزا بدیع الزمان گشتند و منصب شرف ایشان بخواجه معز الدین حسین خواجه کمال الدین حسین  
 که آنجناب بخود خواهر طاهره و غم طاهره بر فرامین مطالعه توقع گشته و در هم وزارت مظفر حسین میرزا خواجه طلب الدین می بود و ویش احمد فاضل دخل کردند و جست شرف خوا  
 توام الدین می بود و ویش احمد فاضل دخل کردند و جست شرف خواهر توام الدین شاه محمد مخصوص شد و منصب وزارت آن سرکار با امیر صدر الدین را بر سر می نمود و مولانا نظام الدین  
 شاه محمد شرف گشت و چند ماه بآئین تربیت بدن بود و شاه حاد و قریب و در سلطنت هرات بتدرک رعیت و سپاهی قیام نمودند و در وقت یکدیگر تمام سلطنت را فیصل داده  
 ابواب عدل و احسان بر روی ملکانش گشودند و از چون خرم صاحب شایه از دکان دیگر رسید بر زبان آورده اند که چون سلطان بدیع الزمان مجیب جرات برادر به مقدم اردو باستی با استقلال



تصدی منصب بادشاهی بکشت و بار البغیر از سلوک اطاعت و نوازی چاره نبود اما چون مظفر حسین میرزا در این امر بان حضرت شریک بود و هر دو شده مقتضای امر و دست  
 و هر یک در استقلال زده و در ملکیتی که تصرف بودند خطبه بنام خود خوانده و لاجرم در اندک زمانی قواعد تصرف حکومت اولاد و اطفال و امور منزل شد و مطلق سلطنت بلاد و افراسان بقبضه  
 بیگانگان و در آنجا غنیمت نزدیک نکرده و خواهش داشتند که تمام اموال و اراضی برلاس بواقعده امیر محمد ولی بیگ و مجوس شدن امیر نکرده و در اجتناب فرار  
 نمود و مقتضای بوسی کمک میرزا رفیع خان منصور فرودس مکانی امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ را بوفور لطف و عنایت نواخته و بکمال حرمت سرفراز ساخته هم در دیوان توابع  
 مهر داد و بدو هم حکومت و در او تکی برات علاوه آن دو منصبی بجزند گردانید و فشیان آستان خلافت نشان بموجب فرمان واجب الاذعان و احکام بایان  
 او را روز افزون میونسند و در او اخراجات و حیات خاقان نجیب صفات چند سال نام اختیار ملک مال من حیث الاستقلال در قبضه قدرت آن جناب بود و درگاه خاقان عالی بنا  
 بجزوی کسی نبود و اختیار بنار علی بنی افشار رشک و حسد لازم ذات اکثر اباب جاد و جلالت است در کافون درون سایر ارکان دولت خصوصاً او برلاس استقلال داشت  
 و بکلی هست متوجه آن بود که بهر سرسایت نهال کامرانی بلکه شجره زندگانی او را بپزوده و بطیروت سازند و دستیار و اعتبار او را بکامک مذلت داد و بار اینان شده زمام سرانجام  
 تمام ملک و مال در قبضه قدرت او در و در انداختن خلافت خاقان فردوس مکانی انسل تیزد بیریشان بدین امر رسید و در او اهل نام جهان بکسلطان بدیع الزمان میرزا  
 از رغایت عصبیت زبان بنبش کشا و در آن فیت سخن ایشان بکثر افتاد و بسبب قرب و زاری این تدبیر آنکه در آن اوان که اکنون دولت عاقان منصور و او را شایسته  
 در باب امر بادشاهی شورش می نمود امیر مبارز الدین محمد یکد و نوبت گفته بود که مناسب آنست که سلطان بدیع الزمان میرزا با استقلال قائم مقام بدینگز گور و گردید و مظفر حسین میرزا  
 تابع باشد و اگر با شایسته و کمال تقلید آن حضرت کرده بقدم مناجت پیش آیند و خیالی خلوت نمایند و بواسطه این سخن مزاج مظفر حسین میرزا نسبت بدو متغیر گشته بود و سعادت  
 امرای برلاس بدولت شده شایسته و اتفاق امرای مشارالیه و سایر مردمی که کینه امیر محمد رسیده و شسته برض سلطان بدیع الزمان میرزا را رسانیده و بیگ اندوی آرد و  
 خدمت ینما بدو خطیران قرار داده که گر نجات نبرد و یک میرزا بدو بدیع الزمان میرزا بر چند بخواست که کسی متعرض امیر محمد میشد و اما بلا خطه برادر ضاعی برلاس که در آن امر بستان  
 شده هم در آن غنیمت بگرفتن او فرمان داد و در باغ جهان آرد و مجلس که با کز امیر مشارالیه مواخذه گشته آرد و از یکی از خانهای کوشک مجوس شد و چون معماران تقدیر مهر میرزا را بفر  
 سپهر تدبیر و چنان خانه مقرر رسانیدند فوجی از ستمدان میرزا بدیع الزمان محمد ولی بیگ را از کوشک باغ جهان آردی بقلعه اختیار الدین بردند و با میرزا و پیش بیگ سپهرند و بلام  
 او را دیوانیان بر دوسر کار نواب جناب مارت آب را مواخذه و مصداق کرده و تحقیق حیات او ششول شد و در بجه بکحول پوست بین الجانیر تقسیم یافته و در گرفتن امیر محمد ولی بیگ  
 اولی خطای بود که بعد از فوت خاقان شاهزادگان را بدوی نو وزیر که آفتاب از حیثیت یراق و استعداد و توانمندان شجاعت نهاد و از امر لو ارکان دولت اختیار تمام داشت  
 و چون گرفتار شد جمیع مهمات اوصفت بهمانه گرفت و ملازمانش که عدد ایشان بهانصد نفر میرسد متفرق و پرتشان شدند و انقصه چون امیر محمد روز چند در حصار اختیار الدین نشست  
 بکلی هست بر مخلص سبت و در آن فکر مصواب ندیده یکی از دوستان پیام کرد که مقدار عوامی قدیمه و بعضی مخدرات در آن تعبیه کرده فرستاد آن شخص بموجب فرموده عمل نموده بقصد  
 که امیر محمد بود و حصار از حویلی که کل او بودند فرستاد ایشان تمام حصار را از روی رغبت بکار بردند و بعد از دو ساعت چنان بجا رسیدند که تاز و در دیگر عالم توفیق و انتخاب یافتند  
 و امیر محمد نسبت غنیمت شمرده و بدین ساعت بایک کاب و در بوسعت نام خود را بران دروازه قلع که بجانب شهر متصل با راست بطناب پایان فته بر سرپ باور قرار که بعضی از  
 ملازمان او تبار کرده بودند و او را امیر محمد ولی اتزی ندیدند و خبری نشنیدند و امیر در ویش بیگ ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا شافته و در رغایت نجات یافتند  
 کیفیت حال مردوخ است بهمان دراز که تو را تو را امری که امیر نظام الدین طاشی کوکاش قائم مقام شده اما امیر محمد ولی بیگ در عرض هر روز آن مسافت بعینه از راه غیر  
 طی نموده بعد از مدتی قصد یک میرزا مقدم او را از قدهات از دیاد و دولت تصور کرده و در بابا غام و خلع فاخره و نمود و افزوده اسپان گردون توانمان و شتران گوان و خیمه  
 و چراگاه و شامیان و باگاه دیگر اشاک و فراخور آن شاهزاده طفر و توانمند بود و متخرد و سر از ساخت و بدستور و الد مغفور خویش در سه دیوان هر عنایت حکم فرمود بام او دیوانیان  
 و مال که بوقوت و استصواب جناب مارت آب بچ جمعی فیصل ندیدند و امیر محمد بفراف ای نوبت دیگر برسد مارت تمکن گردید و زبان حال بر بقال شکر فاد و خدای جلالت گویا گردانید  
 و فرستادن محمد خان شیخانی فوج بسیار را از بیکان ایتاخت و تاراج ایران و بهریت یافتن ایشان از امیر فرودس و انون از خون دران اوان انتقال خاقان منصور  
 بجوار رحمت بادشاه و بنو بگوش بوش نزدیک در رسید محمد خان شیخانی که سالها بسیار انتظار آنچنان رسوای کشید و غلی ما را با فوجی کثیر از سپاه و شجاعت نشان بتاخت اطراف  
 ولایت ایران مامور گردانید ایشان از آب توبیه گذشته تا بکنار آب مرغاب بباله سبکست و غارت پاک ساختند و جمعی از جنود را بجناب مردوان گردانیده و  
 صدای قتل و غارت در انداختند و در محرم الحرام سنه آنی عشر و شصت و کیفیت حال بمسابع بدیع الزمان میرزا رسید گمان بردند که شیخانی خان بنفس خویش از



سید فضل و سید فضل بن حسین را که سلسله مردم فضیلت امین نظام داشت بر سر سالک کباب فرستاد و بپایان سودت حسن مقادیر پیغام داد که شیبانی را و مالی بوقت باز آمدی  
 مساعدت و اوقیت سیر مستقیم قتل و سطلاب مقاصد و جهان بینی با ستاندار نظامت و موافقت و مقر و محضات پادشاهی مرا بشاید فرزند و لند و در برابر برادر و برادر  
 بایک دفعه بید و خاندان طاعی و دفعه فساد و دشمنان یعنی مسلک و در طریق کجای و وفای نامری میگردانید که کار با خلعت و ممالک خروسته پادشاه میشد این در بلاد و  
 مازالذکر بخت اجبت و جهان بینی و نقل نیاید چون سید فضل بایست سر پادشاه و بن ملک سیر این پنج و بیست و هفت عرض رسانید و آنحضرت مع کلام عجز انجام داد و اجیت تمیم بخوبی حسن  
 سید فضل را عطا و افضال با نعمات پادشاهان مخصوص بود و در مملکت سلطان حسین میرزا فرمود و آن اثنا جانی که میرزا که بخلاف رضای آن پادشاه  
 مایجاد و کباب خراسان آمد و بود بر خاطر پادشاه جهانگیر نگر نمود که اسکان دارد که کلاتران باغات سر بخیر طاعت جهانگیر میرزا و در ویر و بخت ایشان بار دیگر خیال استقلال نماید  
 و ابواب غلاف و نزع بر کشاید لاجرم لای شریفان عیان خندان اقتضای نمود که لای ملک ساسی بجانب جهانگیر میرزا در کت آمد چون پادشاه و بکوب هایلون پیوند و عزت  
 سفره اسان معبر کرد و پادشاه و عیال و دارالملک کابل را چینی از امرای شجاعت نهاد و اهل قتل بودند سپرده ایشان را بعد از آنکه بوقت پیر و می وصیت نمود و بپای  
 سعادتی عشر و شش ماهی مبارک و در کباب جو آوردن شتاب آورد و حضرت نمود و منوب شد و اقبال شاهی فرزند و غلات را کابل روان شد بسوی هرات و تلفد و حسین  
 انصرت اندر بسیار رفیق سفر عطف و در دگر و چون کلاتران قبائل و اشام از وجه موبسب به اعتقاد کاهی و مقتضای میرزا جهانگیر نکرده که کندان بایش و در پیش کش  
 پادشاه و سکندر و روش شافقت و میرزا جهانگیر نکرده و غاش به دو نخواستی بر دوش گرفته به کوب پادشاهی پیوست و بدست و پیشتر پیشتر با صفا و عطا و انواع الطاف  
 و فقر و سباهی گشت و چون حدود مملکت خراسان از غنای ستممند پادشاه و افزایان رشک استان شد خبر فوت خاندان منصور سلطان حسین میرزا و نوازه انجی سید و برضای  
 الهام و بخت که کلبین که در میان اولاد آن خسرو و منفعت پناه صورت خلعت روی نماید و بدان واسطه بعضی از ممالک ایشان و تحت تصرف ملایان آسان سلطنت ایشان  
 بنابر آن است ظفر بیکر و بدست و پیشتر و الف و سب طوف گشت و نوازک اهل طریقه منوب و بعد از وصول بولایت جردان کیفیت حبیت شاهزادگان و امرای عالی شان و کنایه آب مرغاب تحقیق  
 پیوست و خاطر خاطر آن پادشاه و خیر اندیش بر آن قرار گرفت که معاونت و طاهر بر سر امیر الزمان و اخوان پیش نهاد و مالی سازد و موافقت ایشان پیش شیبانی خاص و سایر  
 معاونان چو در اول لاجرم عیان بکران بطرف مرورد و انعطاف دو و وجبت رسانیدن این خبر به بیت امیر لای و از شتاب به مرغاب فرستاد و چون میرزا بدیع الزمان و بطور آن یمن  
 بشارت شنود و بطول و کوب ظفر اقبال از لایق امانی و امانال سید و ارشد و بترتیب لوازم نیاز و اشیا را اشتغال نمود و بیکار لایت منصور پادشاه رسید و بموجب فرمان واجب الزمان  
 بدیع الزمان میرزا اسیر احمد بدوق بر لاسم الیه و الفنون با استقبال موبسب ظفر اقبال حمید و خصال شافقت و در منزل در نام بکلمت استان سپهر احتشام سید و انواع مرحوم و شافقت  
 یافت بعد از اوقات و کباب و پیمان آن پادشاه عالی شان در طی سافت مساعت فرمود و سلطان بدیع الزمان میرزا از قرب و وصول آنحضرت آگاهی یافت هم خندان اقبال بر سر استقبال از در  
 چلق نهفت نمود و در منزل کل باخان شام سلاطین خراسان از شمیم ملاقات آن دو و نهفت سمت عطریه گرفت و از جانبین مراسم تطهیر و تمیز و باقیه و تقدیر رسانید  
 پسران و امرای آن پادشاه و دو مسکان قدوم و مسبت لزوم پادشاه را فرمودی عظیم دانستند و در لوازم جهان داری و خدمتکاری سعی و اهتمام نمود و در اوقات که نوانسند قواعد اتفاق و کجای  
 که بدستیا می و وفای و فرزندی میشد که اندید و در باب امور دین و دولت و دفع شر و عیال ملک و ملت با یکدیگر مشورتها کردند و نهایت اجتهاد و تقدیر به رسانیدند و همچنین از آن  
 پادشاه و ختم ششم در دومی سلاطین خراسان جمعیتی گشت و او که تحریر آن بجز و تحریک بنان سیر نیز و تفصیل آن بسی خاصه و وزیران ملکی و خیر نسبت و غالب اگر آن سلاطین حسب  
 تمکین آن پادشاه و شجاعت امین غنیمت را به مقاصد رسانیدند و ولایت خراسان از غرض او یکسان مصون بنامنا چون تقدیر مالک لشک فایز نوع دیگر بود و از اجتماع آنهم در آن  
 حال و جاه و اتفاق آن مقدار امر و سپاه فایز و در وقت و خود دولت عطا میست از کرد کار تا بیدار باری خیل کار تبسیر و دولت نیاید بدست از تقدیر و آن در جهان هر چه هست  
 خدا و انزل هر چه تقدیر کرد و تبسیر و توالی و تکیه و بقتل الله پادشاه و یکم مایه میانه حمید مجید گفتار و در محاصره محمد خان شیبانی  
 بلخرا و بفیریب بلخ را گرفته بجا و ب غارات تاراج کرده معاودت نمودن چنانچه در ضمن حکایات گذشته و فخرهای  
 داستان مسطور شده معلوم میشود که یک سیر تا ببلخ عدم مساعدت و توفیق و دفع شیبانی خان مایه و از آن سلوک موافقت مسلک نداشت و در فقر  
 غرض و غنی شدند و مقدسه و نویه ساکن بود بقلم خیال نفس استقلال بر لوح ضمیر نگاشت از این جهت فخر تمام بغیریت بدیع الزمان میرزا و برادران راه یافت  
 و تمسید بساط مشورت اشارت کرده امیر و الفنون که غایت شجاعتش پیوسته با استقلال ناسر و قتل به عنوان بود و برضی رسانید که شل این اجتماع و  
 اوس این پیچ و کور کار از اتفاق افتاده مشک که دیگر میر کرد و در فرصت غنیمت دانسته بهل قدوسی بمیدان حرب و سر که طعن و ضرب بایست داشت





وضع اعدای و مشورت اندیشه و سخن در میان آوردند بنا بر آنکه مقصود چنان بود که در آن بهار محمد خان شیبانی بقصد ملک سی از آب سویه عبور نماید چنانکه محمد خان  
نزد شاه لوکلان و امای عالی شان فرستاده و بجهت آمدن ایشان فرمان دادند از آنجا به طلب شجاع یکسین خود به مقدار لازم رزقندار کرده و در اقامت و در فرزند شیبانی که در آن  
یافتن منزل بهر شرافت و یاری کرده توجیه مقصد کرده و این را شاکر و در حقیقت و حقیقت کوچک یکم به بیلیه سلطان بیع الزمان سیزده و در از سلطنت حرمت از جهان  
بر آفات خست سفر آخرت برتبه سیزده و النون شیر خفاقی امای عظام تخمین و تخمین بر دانه جسد طه و اش از در سه شریفه و بیعه مدفون ساختند و حقیقت و روح بر فرزند  
با تمام مساکین و فقر و احتیاجات کلام از و بجهت تعلی اشتغال نمود و چون ملال محرابم نه شلث عشرت و نمایان شرق دولت و احشام طالع شده بود و یاسی انفسه بر فرزند و فرزند  
محمد خان شیبانی از فرکی توجیه بطرف خراسان تو انگرشت و سلطان بیع الزمان سیزده شیر شجاع الدین و النون امیر نظام الدین شیخی طغاسی را بدوی همایون طلبیده و ایشان در  
دو شب ماه نو را ز بلند لوت به گاه غلغله میانه شامند و روز دیگر بهشت ملازمت مشرف گشته با فغان سایه امراء عظام بساط مشورت بسوگر و دانه نو پنداشته اند که تیر تقدیر را بر تیر  
منفع می توان ساخت و سیلاب شیت سبب الماسب بشت خسرو خاشاک باز می توان داشت و افعیه و قضا بود سپهر چون از دانه نالک الملک علی الاطلاق مقتضی آن بود  
ولایت خراسان در حوزه تصرف محمد شیبانی خان و آید و مدت دولت و اولاد خانی منصور سیر از اجتماع جنود و اتمام و تیر امای مصائب ای رایج فایده مسترب گشت و هم  
و آن اوان سپاه بر هم قهر و مال و انهر بان سیل که از روزی نیشیب آرد از آب سویه عبور نمود و خراسان بطوقان بلا از فرق سر و گذشت چون تقدیر ای بود و ایشان  
که گرد و مستمل ملک خراسان نیامد کار از مردان صغده و ناز تیر و دانیان کشور شغید و این سخن را که و ک و پیر و تقدیر ای را چه تیر و دانه و کیفیت اتفاق چنان بود که محمد خان شیبانی  
و از اسطوئی الحیثه احدی عشر و نعلاء از ابر الملک سمرقند بر زمین ملک ستانی نشسته از مکر کی عبور نمود و بجهت و دانه و خوشرفت و امیر شاه منصور که در آن اوان از قبل سیزده از  
حاکم الخوایست بود چون از فرزند شک و قوت دولت خانی واقف و اقبال مثال مبارک گاه سلطنت استقال خرابه و غاشیه واقفت بر دوش گرفت و منظور نظر از  
گشته انگاه خاقان گیتی ستان بر جناح سنجی ال نام و فرود یکبار آب بر غاب یلغاف و بعد از وصول بهر دجانی کو تو ال قلعان قصبه و طاعت و فرمان برداری اقامه ایشاه منصور که  
و آنان غایت نر و سیزده از انان و سیزده مظفر حسین که کوان خبر کوکب منصور و از آب سویه بجهت نیچوسته بولس از وصول محمد خان شجاعی با دغیس سیلاب منظر بنای شاد  
سلاطین و امای خراسان را ستم ساخت و غریق بر اندیشه گشتند و در دیگر طریقی مشورت سسلو گشته امیر شجاع الدین و النون بنا بر شجاعت و جلی مصالح و جنگ حو  
دید و امیر محمد رفیع بجهت تخصص در بلد فخره و هرات مصلحت نمود و قبل از آنکه خاطر بر کی ازین دو صورت قرار دهند مصلح روز و شب هفتم حرم الحرام شلث عشر و قضا  
آمار و وصول محمد شیبانی با سپاه افزون از حوادث آسمانی ظاهر گشت و تغلی آن سپاه مظفر لیا و محمد خان نیمور سلطان و عهده عد خان و محمود سلطان بودند  
و بهر اتفاق و جواهر آراسته بهبدان قتال رسید و سلطان بیع الزمان سیزده مظفر حسین سیزده از تیر به تیر سپاه اخته مانند کسی که دریای محیط را خواهر که بقصد خاک نمناک انباش  
کو و در سیلاب بار بشت خاک خاشاک از رفتار باز دارد و در مقام دافعه و مقاتله آمد و در و لشکر و در و صف بر کشیدند و بقصد یکدیگر خنجر کشیدند و خوشیدن بهادران بهشت  
تن آماند قماره نفیر سورن زلزله در زمین زمان انداخت و در خشدن خود و خفر و لغمان بر گشتوان و جوشن تفسیر آیه یکو سنابره بجهت و بالا بصار ظاهر و مین ساخت و در که  
سپاه شولیک و بنمودن سنای برقع از سیخ و عقاب بر جنبه بر ناویم و ناما که در و و اندامی سنان و وطن زهر و مغیر و سیزده از آن کرده و در آن سیدان سنای آتش کشید و در بهر  
اصحنه کردان شده تیز و عقاب بر آید رخ منقار و زخون پر دلالان در و پیکار از جهل امراء و لشکران خراسان امیر شجاع الدین و النون از خون امیر نظام الدین شیخی طغاسی و  
بافوجی از شیران بهشتیم ازای دآن روز و در مکر تیر آراسته خراسان را ساختند و ضرب شمشیر سنگ آتش زخم گرگ تاثیر سفینه نگانی جمعی از سالکان سالک و ملوانی را در غرقاب کشتند  
امچون عا کفر نصرت نزل از یک باضمان ضاعف خراسان بود و در آن دریای موج و فوج از عقب یکدیگر سیر رسیدند سپاه شاهزادگان از  
بولوی بهرست تافته پریشان بنی سندان بر طائفه نظری با طوفان و لایست خراسان شتافته اما امیر و النون که زبان خال و قشاش سار به ضمون این بهیت تهر بود و نیند  
بدگمان و بجز روی شمشیر پشت کمان مانند شیران گاه بر نیمه و گاه بر سیر و حمله میکرد و از زخم خنجر خاک محو از بچان پر دلالان رنگین ساخته نهایت جلالت بجای  
و از بچان از طرافت و جوانب و لوطان شمسوار سیدان پیکار از سیر سپاه و ساخته خواستند که دست گردان که تیر و خون بر دانه شیر شجاع الدین و النون تن بجز باز داده و دستور  
اما امیر شیخی طغاسی جمعی دیگر از امای خراسان سیر خنجر تیر شد و سپاه قدرت و یکت بهر و تیر و ربا و لگن لگان از تعاقب و در و از غنیمت گرفتند که بنان به  
عاجز است قلم و زبان از تقدیر و نکل آن امر عاجز است شرح آرا شیا قلم الله تعالی و فغان الامم و مکر متفرق و ستم شدن سلطان بیع الزمان  
سلاطین امراء و لشکران از محمد شیبانی خان و وصول لیت نصرت نشان محمد خان با نکل کمدستان چون از























انحال خواجه علم الدین محمد و دایه طاهره و اهل بیت علی بن ابی طالب کسب فیروز الدین میسر می سلطان قبول علی با جمعی از مردم صابان خان به جناب سلطان میسر شد و نماز  
و دیگر توبه که پانزدهم از رمضان سنه شصت و نه و در آن ششم که از اینجا استراجه و محب تخمین است فرسخ مسافت است تملق فریقین روی نمود و منتقلای هر دو لشکر یکدیگر یافتند  
و از هر دو طرف دو سه کشته شدند و بواسطه غروب آفتاب بهمانتاب که آفتاب ظلمانی و پیش قوت باهر و انسانی حایل گشت هر یک از فریقین در محسور خویش فرو آورده و شب را در  
صیبان و در شب به باغیعت فتنال راست بهمت برافشای اعلام یکدیگر گماشتند و تیغ بجانی در کف سالکان سالک پهلوانی آغاز فرشتانی کرده و در خطی خطا بر صفی احوال هر دو بر کشیدند  
و در آن روز سربازی بجای آورده غیر تیرگ تاثیر پر بلام اجل گشت و پیش جویگر و کیم برسانید و ششم خون با فضای سر که را غیرت افزای لاله گر داند احوال را بواسطه قوت دولت شاهی محض  
و رعایت آبی موس فتح و ظفر و نظر جناب سیف الانامی جلوه گر گشت و کار محرزان میرزا با نظر رسید و دست تقدیر ملک تقدیر بر ناله جبهتین در لوثت و لایه حسین از جری بطن  
مالوف خویش گرید که محمد زین میرزا به میان مردم صابان خان فوت و جناب سیف الانامی بطریق نام خود و مظفر و منصور با ستر باد شافت و روی چند راه بر سر سوده و چون عوض سلطان که گشت  
استراجه به موجب فرمان شاه دین پناه و الا انرا و نامزد و شده ازینش پیر جان سی بالقان جناب سیف الانامی قاصد با استقبال محمد زین میرزا گشت و بهی شانه از او قریب موال را خبر یافت  
از اینجا به نازل کرالی شافت و یکدیگر و در میان آن روز اوقات گذرانید و آن را شایسته نمود که امیر زاده شاه و امیر محمد بن اردو شاه که در سلک امرای سلطان مدح الزمان میرزا استقامت  
در خراسان خروج نموده که هستان و خجستان را تسخیر فرموده و نیز این خبر نتواند شد که امیران خراسان هر جان بود جب فرمان واجب الاموالان متوجه آن جناب شده بنا بر آن  
سیر از محمد زین از راه سیاهان ابی و در متوجه خجستان شده و آن مسافت مینایت را باندک زمانی طی نموده چون بر کات الوم که داخل ولایت مذکور است رسید امیر اردو شاه  
که در آن وقت در کوه راغ ساکن بود و موبک شانه از او را با قوا و اخطار و متا استدقبال فرموده از اسباب سلطنت که تحریر این موجب طناب میشود و آنچه ممکن بود در انجام نمود و مسود  
اوراق و در قریه که داخل ولایت خجستان است و کوه را و اتصال اردو بطن و شپ و چون از وصول میرزا محمد زین خبر یافت رعایت تبریت عنایت خاقان منصور و سلطان مدح الزمان میرزا  
سقطی گشت که در مصاحبت امیر کمال الدین یونس ابن میرزا با علی که آن جناب نیز در قریه مذکور و وطن بود و کوه را غشت شافت خود از راه و از منظر نظر آفتاب تا مار که چندی در شرف تقبل  
نامل فیاض شرف شده و دعای دوام عمر و دولت با دار ساند و انحضرت انغایت لطف بنده مورق را نوازش نموده فرمود که بر سنوری که در ملازمت ابایی نامی بود می من اوج خدمت میاید  
سج و وجه غارت و سبا عدت جایز نمی باید شمر و اقم هر دو بر چند بجای و الیدیه تمسک حبه از انکاب شفت ملازمت مستغنا نمود بجای نرسید و مخدوم زاده و سپه وزیر انعام کرد و امیر  
اردو شاه سائر اسباب غنیمت را ساند و چون امیر اردو شاه را بواسطه وصول محمد زین میرزا استقامت تمام پیدا شد شعرا خلاف جناب حکومت پناهی زین خان که در آن زمین حاکم خراسان  
بود و انظار خود و بعضی از قضایات برت را اردو شاه تاخت فرموده نگاه شکر سواران از راه قریل گذردی کشید و سپه و گوسفند بسیار او بچه کرد و از اینجا بنویشتند و بعضی از طاعت و احکام آن  
که هستان امیر و دیش و امیر فخر الدین سپان با امیر اردو شاهتران با هم دار و انجاس نفیس کوفت بقوت و شوکت هر چه تا سر در کاب مخدوم زاده فرمودن و از آن سفر رجعت کرده و فرزند و خورن  
رصل انماست از باخت و آن اثنایین خبر شایع شد که حضرت مملکت پناهی و یو سلطان که بلخ حکومت بنمود آن حکمت را به محمد با و سپه و در نفس نفس غم و گاه عالم پنا حکم و بنابر این  
محمد زین میرزا امیر اردو شاه را خیال تسخیر بخیر و سر افتاده و راه سعادتی عشق و سعادتی از خورن سپاه فرعون عازم ساند و هر یک شدند و از خورن و کوه را قریه با رسید و آن موضع را دلبستن خورن  
پیرا خند و از اینجا ولایت مذکور در آمده و طرح قشاق انداختند و در آن نرستان ملک و در علوف و در آن عبد علی و نجم الدین بر گاه سلطنت اب آرد و پیش کشای ملان  
ایمانات ولایت سر کابلخ تمام غاشیه متابعت بردوش گرفته بار و ملحق گردید و چون فضا نرستان سپایان رسید و درخت کبیر و یار حسین لجنهای همرا و باستین کشید و سوار سحر جبه  
کشادن قلمه و خجندیش نمود و کل فرزند زمر دین منزل گزیده با حیدرالدین با کلام خود و محمد زین میرزا و امیر اردو شاه تقسیم غنیمت تسخیر بلخ کرده جزه از امر که ازین فتح آیت ساختند و بعضی  
که از آن آن ولایت انحر و بهار روی گردان شده روی بار روی عالی آورده با گاوی و شای غالی با ملازمت پیرا خند و دوزین اثنای خواجه جلال الدین میرزا میر خورن  
بلخ بود و بنا بر توبی که از امیر خرم بهار داشت قاصدی نزد مخدوم زاده فرستاد و بپایام داد که اگر در فلان شب موبک عالی بجنا خندق شهر آید بنده بهرج شاه حسین با کلام  
می سپاه تا شهر سحر کرد و بنابر آن محمد زین میرزا و امیر اردو شاه و عود کرده شب چهارشنبه ششم رجب الاول سنه اثنی و عشرين و تسع و هجده بطاهره بخورن رفت و حال انکه امیر محمد با و  
و از گذشته از آن توطیه خبر یافته بود و قصد خواجه سیر که ابتاع او نمود و با القاف اولاد و ملازمان خود را از برج مذکور انداخته متوجه اردو گشت و قصد انجماعت و بیرون بلخ  
پیرا صورت حال با گشتند و محمد زین میرزا و امیر اردو شاه و در آن محاصره کرده چون محمد با و رسید با ب کلا تران بلخ گمان بود که لشکران  
با خواجه ناصر بن حیدر علی سیر که از امیر منصور و طرقت است اتفاق نموده و در گذشته سوم رجب الاول که محمد زین میرزا و امیر اردو شاه و بمارت مملکت استا که تیر تو تک  
در آن خواجه عکاشه است شافته سپاه را بجنگ فرستاده بودند و از مذکور را باز گردانده و مخدوم زاده و سبجان امیر اردو شاه و امیر محمد با و را در رک

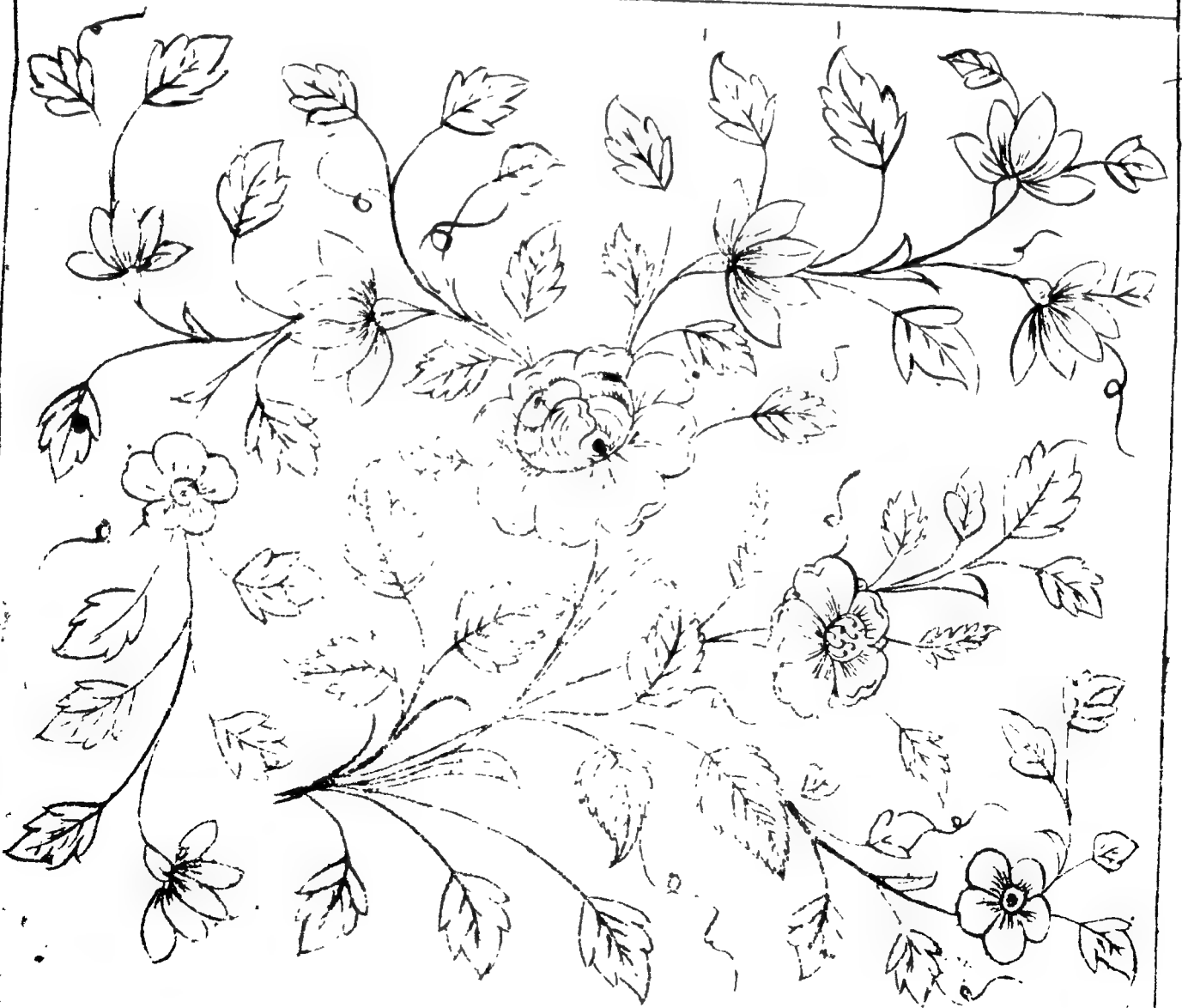








بسماع و دور و نزدیک و کر و کج و ساد و شاد و غالی	چون بخت نامت داد و کار	بخت و فتنه و توفیق و ناکام	کاک سخن بر روی و نشان	که در میان سیرت صاحب قمر
از بی آن جزو نیکو شست	باز یکدگر بر سر بار شد	سخن و معجز و آثار شد	تا کند از بوسه اجنه نشاء	شاه جهان بکسر سیادت پناه
چوب فلک و شمشاد	که به اوقات این کافیت	خاصه بین کار و نیت	به سبب عدم کفایت خای	کاکت بر جاج شود و بیدای
خویش را می بیند و می خور	که کعب طالع کند بر خوری	که در فکر شود و پیر نای	عیرتی طبع جواهر شناس	خاطر نقاد و خرافت باس
از دل این خبر و پندیر	که به عارضین بر شیر	که شکر گوشت خود این نوید	که به زینت چین این قسم	تازه نسیمی ز صوب کرم
کی شود این عقده با نظام	که بکنند حد خود و انتظام	چیت و تب کرم و کان	است و آن من و معانی	دو حد کل را ز کج و اختر
ملک باری کی تیغ و قلم	که به اسان چو بهشت ارم	شد و توفیق و طغیان است	که به سبب فاش خم سهند	نیت دلی چون کفش ابر و بار
را که بود بخشش و بخشش بام	کی همه که طوطی و فشان غلام	ذات می از عدل و دق و قلم	دست و دلش مثل شکر و قلم	بیج اصحاب معرفت و کرمش
تجربیت اصل کرم کام است	ز پور عنوان سخن نام است	چو به نامش شرف با صیب	ملک ز عدلش شد و نیت و نیت	بهت و عایشش به از و نیت
که به بود و کرمش به و در	غیر و عایشش چو نوبه و در	که به زینت قلم شک و قلم	چو به زینت طبع و نظام	به سر انجام امور جهان
که به عایشش به که به نیت	به فروغ دل اهل سخن	دور فلک با و کرمش بدم	نام و اسید بناسش تمام	



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل في كتابه  
العلم والهدى والبرهان

كتاب الجواهر النيرة في تاريخ  
الدين والادب والعلوم والآداب  
والفنون والاعمال والسير



تأليف  
المؤلف  
الكتاب

در بیان فضائل محمد و آل محمد  
و احوال و مناقب و سیرت و کرامات  
و شجره طاهره و کتب معتبره





اول آنکه فعل اطلاع باید انکشاف مجموع ملک را نگاه گردانند و فوجی از فرشتگان که بر آن قضیه و حادثه مسلک باشند بدان مهم ارسال فرمایند و نعم متاع آنست که لوح محفوظ و عین  
 عرش است و یکی از اینها گفته که لوح محفوظ و کنایه از اصل جایی دارد صفت قلم حضرت حکیم مجید چون قلم را بیاورد یا خطاب کرد که بنویس قلم موجب زبان الهی از بدو ایجاد  
 عالم الی قیام اسما و پس بود و خواهد بود و بر نمیدارد و بعد ازین کتاب خود متعجب گشت که من عجب خلقی تو غمزم میکنی که نزد حق سبحانه و تعالی جوهری لطیف تر و شریف تر ازین  
 نباشد چه جمیع تعالیای مخفی سبب جوهرش حضرت الوهیت است و صورت را از وی نه پسندید و آنچه قلم رقم زده بود محو گردانید و بید قدرت کماله از ثبت فرمود و نوشت بگوید  
 انما لیسر محاسن و تعلیم خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت بلزید و نشق گشت و بار و قیامت این حق در قلم هیبت باز ازین تنبیه بر قلم متعجب گشت که اراده الهی چهار  
 هر چیزی مخلوق شود فی الحال بشکون گردد و قلم نسخ بهر چه خواهد شد و در ظهور اسباب حکمتهای نامتناهی است و کردید و بگویند بسیار و ثبت شعر بر این معنی است بلایت کان کن  
 و شیش چو کی است به نقش بزرگ بر دو عالم زده روح را بقیه مقدس است به طبع را خسر که مجسم در جعفت عرش مجید محمد بن عثمان شنبه الحداث و کتاب  
 صفت امرش و رسیده که حضرت عرش را از اوقات امر فرمود است و مقصد بزرگ نگرد و دارد اگر نگردد که دیگری مقصد ساله راه است و آنچه فعل عرش الحقیقه  
 اول زمین بخواهد هزار ساله راست بعضی گفته اند که عرش مقفول است و اهل جنت فرودس بواسطه قارب آن اجتماع تمجید حمله عرش میکنند و ایشان حداد  
 فرشته اند و حضرت الهی آنچه میفرماید که محل عرش بکف تو تمهید میکنند تا نیتانی این قول نیست زیرا که این کلامی است که در قیامت چنین خواهد بود و موندن این  
 اخبار صحیح از حضرت مقدس جنوی صلوات الله و سلامه علیه و آله است و از اخبار بن عبد الله صفت کی با خبر عرش روایت کرده اند که از هر مگر گوش تا دوش مقصد  
 ساله است شخصی از شاه محمد ثانی روایت کند که یکی از ملاک که مقرب از حضرت عزت جلالت قدس است که عرش را طوطی کند و آن فرشته را مقصد بال  
 بود و هر بالی اوقات مقصد ملک و طیران بود و چون خواست یافت مقصد سال پر و دار کرد و گفت خداوند اوقات و نیز همسم باری سجد و تعالی آنچه و قوت او را  
 مضاعف گردانید و مقصد سال دیگر پر و دار کرد و چند نوبت دیگر قوت طلبیست و قول او با جابت مقرون گشت و همچنان پر و دار میکرد و عاقبت خطاب آنکه تا قیامت  
 اگر آنچه و قوت تو از زانی و ادم یک نوبت طواف عرش نتوانی کرد و از شش و د و کار می که موجب عجز باشد است از اولی نماید صفت کردی ابن جریر  
 از حسن بصیری رحمة الله علیه روایت کرده که عرش در کرسی بالذات متحد و این قول ضعیف است زیرا که اکثر صحابه کبار و تابعین نقایض اخبار و حمله آثار و کلام و احادیث  
 علماء بر آنکه عرش در کرسی فی نفس الامر متغایر اند و اسمعیل ابن عبد الرحمن السدی و شجاع بن محمد در حقیقت خویش آورده اند که سموات سبعه و جود کرسی است  
 چون نقطه در میان آئره و نسبت جمیع سموات و زمین و کرسی با عرش چون نسبت نقطه است بدائرة حق سبحانه و تعالی کرسی را در جود عرش نموده و هر واتی  
 بین بیای عرش که موصیفات جمله کرسی نیز از ملاک مقررین اند صفت بسط الارض و ما يتعلق بها چون باری سبحانه و تعالی زمین را  
 بر روی آب بگسترانید حرکت غیر وضعی بود و میگردید و از جنبش با زنی است حضرت و حکیم معلوم میدهند که بر زمین متحرک سلوک حیوانات متعسر است بل معتذر  
 پس همیشه کماله که هوایان و احوال و اشخاص پیدا گردانید و آنرا و او تا زمین ساخت تا زمین قرار گرفت و بعد از آن زمین را بی بیاتی پیدا کرد و انواع اشجار و انواع  
 و امانات کند و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند و بعد از انقضای ایام جان نمل و مشرشر عمارات عرض بر بن مسکون است از یاد پذیرفت و بعضی از اصناف  
 بنی آدم را در نظری از اقطار عالم آرم داد و معلم دولت و اقبال ایشان را بر خلاف علیان از فرشت و تعالیای امور چهار اربعه ایشان نهاد و بتاریج ماین و بلاد و قمر  
 و قصبات لا تعد و لا تحصى پیدا آمد و چون بسط زمین و احکام آن بحال گردید باری سبحانه و تعالی دریاها و عظیم در میان زمین اطراف و الکانات آن جاری گردید و بجا است  
 خود و کفر بنیش بجا و امانات شافع بسیار مندرج ساخت و بیاورد که اصل همه دریاها محیط است بر دگر که ارض و دیگر بجا رعب و غلجیات این بحر است  
 و در میان این بجا و غلجیات جزایر و صیای عمارت و جزایر سیار است و در میان زمین جبال و مغارات و دویه عالمه و امانات شارب است و حکمت آفرید کار قاع  
 و اگر که آب بجا رشح و غلجیان پیدا است که اگر شیرین بودی بواسطه هوا فاسد و متعفن گشتی چه بجا حیوانات عظیم جنبه پاک میشود و اگر آب بجا رشح و غلجیان بی عفت  
 آن در هوا سبب کردی و عفت هوا را بجا رشح و غلجیان بی عفت است که اگر شیرین بودی بواسطه هوا فاسد و متعفن گشتی چه بجا حیوانات عظیم جنبه پاک میشود و اگر آب بجا رشح و غلجیان بی عفت  
 کند و بی آدم را از آن ممر آسبی رسید و از آن آفت سالم مانند حکمت خود است و آب بنار و بعضی غلجیات بنار است و در بعضی از جبال بجا رشح و غلجیان و آب و در جبال  
 و غیر آن تشویق الطامعین در موضع و محل خود که خواهد شد انشاء الله تعالی گفتار در عجایب و غرائب عرض نموده بر بن مسکون که از  
 کمر عیب جلوه نموده باراده فاعل قمار و در کن فی کون اگر چه یک تیر و دو هم سحر تصویر غائب موزید و اچون عقل و بین







مری بدایا و نود و بدول مل نمود و محبت یابند دیگر بولایتی از زمین جز نیست که آن بوقت جهان میگرد که از سافت لید و از آنرا استخوان شینده و چنانوی که  
چشمه انندی لحال میرد و خوردن آن سهل علیتر و دیگر در جاح الحکایات مسطور است که صاحب تاریخ گوید که در شخص از این نوع مت صاحب الفوائد در و ندرت است و هر  
چسپیده بود و در شان قریب است چنان سیده بود و اکمل شربت بیداری و خواب ایشان خالف یکدیگر و دیگر هم در آنجا آمده که در شهر نیشابور استیانی بوده و آنکه در آن  
و علی بوده باشد که در آن لوحی و هیچ اصلاحی نتایج بودی و او همچنان که در آن بودی تا مراد حاصل کردی و چون بختندی بخت بویس که بحال خود دای فی الحال بندشی  
و چون بود دیگر گفتندی که بخت بویس در گردش لای و حال گردان شدی بحالت دل سعادت نمودی و دیگر در آنجا آمده که در ولایت مراغه و شویست بهلولی  
از یکی آید غایت سردی بیرون میاید و از دیگری در غایت گرمی چنان بود که در ام خط دست نگاه خوانی است و دیگر در ولایت اسپید زیست و در آنجا آمده که از ایشان  
برگردد که کیش بیرون می آید که نصف پیش ایشان سیاه است نصف دیگر سفید دیگر در نواحی غور بوده که هرگاه آفتاب است شرف سیدی شخصی هم از مردم بخاک  
در دست ببادی و اهل آن قریه پیش از آنکه جماعتی گشتندی بعد از آن شخص که در طاس است دست دزدی و گشتن این دشتی و از حواش سال خردادی جمله موافق  
افتادی و دیگر از اساطیر لیس نقل است که در دیار خرمین صعب است که ناس از بنجای روی و منل نایب و بر سر است از قدرت و عزت نیز نیست دیگر در ولایت  
مرغیست که بر خشت کافور پیغمبر و هرگاه که با قصد آن میکند که پیغمبر را بخورد و آن چنان چنان میزند که دیده مار از دست پیوسته اند و پیوسته نیشکند و گاه که او  
ساز پیوسته و چون بکند از پوست آنرا و دل خود میزند و با دلو هند و شربت گردان میخورند و آن هر چه جای که پیغمبر دیگر در خشت کافور دیگر در جزیره بغداد طبعی میباشند که  
هرگاه را و سر اهل شتی مشتبه شود آن طریقی آید و در پیش شتی میروند و با پیغمبر شتی بطرف میزنند تا بطرف مستقیم میروند و دیگر در خشت کافور که در آن بزرگی دارد  
و باقی در آب میسازد و بر سر کوهی می آید و دیگر مرغای و را بوی میسازند و از خوشن سبزه و چون تمام میشود و تغییر در شغل خود میدود و دیگر در عدد و منور است که  
قارون میزند که کشتی طران میسازد و اگر بخاک سیاه یا بجای شتی میشود که حیوانی بر آن میسازند و شتی ناک میزند و طامان است و نگرانی ندارند و بیخ آن شغول شوند  
و دیگر در بعضی قوایع مرغی است که بوتر در آنجا بسیار میباشند و مردم هم بر سر آنجا می نوازند و کبوتر از آنجا میسازند و غنق آنجا میاید و با پیغمبر میباشند و بر سر سیاهی  
میشود و در آن حدود و جایهای دیگر است که از آنجا که آب میسازد دیگر در کوه سیلان نیست و در حوالی آن خشت گاه بسیار است با هیچ جانور و مرغی نیست که از آن  
یافتند و خشت بخورد و خوردن مردن نیست و دیگر در ولایت باد کویشی است که اکثر از آن خشت چنانچنین است و میتوان خشت در یکبار بارنگ صفتی میشود و بلکه شغال آن زیاد  
میشود و کافور الی مرغی است که چون بخت میانی از آن خشت شغل شود و دیگر در ولایت باد کویشی است که شگانی دارد و ابله چنانچنین می آید و در آن بسط را برین  
و اگر در دو انگشت بند با طراف میزند و دیگر در اول بند سلطان ابو سعید خدابنده در آن کج ساله تولد شد که چهار خیم داشت و با باغی نایابی و دیگر در صور و تقایم  
و نوحه انوار مسطور است که چنان چنان ستر خیمه دارد که در تابستان آب و خنک و در زمستان آتش و گرمی است که پیغمبر در آن خیمه میشود و بعضی از ولایت  
طیور و صغار اند که در زندگانی ایشان جل و ز میسازند و مردم مجموع از غار گرفته و سینه شکر کرده و بر راحت خود بنشیند و نمایند و دیگر در ولایت بکار غنیمت که با وجود  
و طریق خود نشین است که غنیمت دم مار را بنهار میگرد و دیگر که مار تصاد کند و را میگرد و باز در میان میگرد و با بر ابرو قلمه جل میبرد و از آنجا که چنانچه مار بزرگ شود و با  
گرد و آگاه بر سر آن مار بکار و صغار مردم آنرا جد کرده جثه او را میخورد و اگر سیر مارم آنرا بخورد و با ناکار و دیگر مرغیست در بادیه شکر چون مرغی پیغمبر میخورد  
میخورد و چرخ خود را که شب پیغمبر است و عوض مینماید و چون مرغی سر از پیغمبر بیرون میکند و نظر بر آن مرغی میگرد و اگر مرغی که خود را باید مرغی بآن میسازد و دیگر  
در عدد و در میان غنیمت که اگر روز روز در میان غنیمت پیدا شود مردم آنرا خند مل کنند که خود عشتار میان ایشان پیدا شود و این مرغی تحفه کنند و دیگر در  
عجائب الخوقات مسطور است که طیری هر سال در عاشر از شمس المومنین علی کرم الله وجهه می آید و تا هنگام غروب آفتاب میسازند بعد از آن میرد و تا سال دیگر  
همچنان در آن میزند و دیگر در بعضی از جایهای میباشند که طول آن صد و بیست و شش است و عرض آن بیست و شش است و عرض جسم او دوازده عاشر و دیگر از عاشر است که  
میباشد که میبرد و چون در طران می آید باغی بزرگتر و عفتش میبرد و او را اگر قریه خورد و دیگر در یکی از جایهای میباشند که مرغی بآن طران می آید و چون مرغی میسازد و در  
در آن میسازد و در آنجا که دیگر در کتاب طایفه است که مرغی میسازد که مسافت پیغمبر تولد و دیگر در ولایت مراغه نیست که چون شکت میوزد و در  
و در شستن لصابون شد و دیگر در کسان که است و در آن میسازد که در آنجا میسازد و در آنجا که در آنجا میسازد و در آنجا که در آنجا میسازد و در آنجا که در آنجا میسازد  
در زمین کمان و در یک و در آن کوه و ساخران که بر آن کوه و کوه و باطن از غنیمت و باطن کوه و در آنجا که در آنجا میسازد و در آنجا که در آنجا میسازد و در آنجا که در آنجا میسازد

[illegible]

که در ویرود و ناخجا اگر شب آب از نگاه دارند متحمل بنگ سیاه میشود و اگر روز میگردند نگاه میدارند سنگ سفید میگردد و دیگر در ولایت سوان کیست که اگر بخت  
بسوی آن دراز میکنند خود را بر زمین بچسباند و اگر دست کشیده نیندازد قامت خود را دست میکند و پنج او ششم قائل است و دیگر در حد و کران خفتست که اوراق آن مشابه و در  
صفت و در آن جوهر است که آتش بیانی فرمیکند شخصی از این جوهر بلیغی ساخت و پیشین سایان بکله این بلیغی عسی است و بلیغی برین آتش این جوهر نمیشود و نصلا استخوان که در غنچه  
و بلیغی نظیر آن بلیغی از آن خیزد و دیگر در تیه بی اسلطان و درخت است که اوراق آن طبع میشود مثل حکا که این اوراق چله در امتداد بسیار و بعد از آن قطع میشود و اسان گیرم در  
طیر متعین میشوند و دیگر در حد و برنج جوهر است که اوراق آن مشابه سنگ زهر است اگر از تعبیه که دره مشخصی نمند تا بفرجه که میشود تا مدت یک ماه هیچ معالجه نمیشوند و در آن  
نی منت طبعی آن صفت بطرف گردد و دیگر در زیاده عرک جوهر است که آب شیرین از تنجای برین می آید و در حوض جمع میشود و او در حوض با اوراق و جوهر میبرد و اگر جنب یا مائل کنایا آب بنظر  
از جریان باز است و آن شخص و در و آب آن حوض تمام نیندازد آب جانی گردد و دیگر در این مغربی آمده که در جزیره مجمع العوین سلی ساخته اند بلبندی مسکن در شب فروزان باشد  
و بر سر شکل می ساختند و ببالای آن راه نیست کفیس است و جنب آن بغایت وسیع و قریع و قریع و قریع است و پیرشته خرابی بر سر آن نیست باشد بدین سبب  
آنرا کفیس القواب خوانند و هر زمانی که در اینجا خوارید غراب باکی کند و اهل کفیس فرغوا از ایشان طعانی دهند کسی حقیقت آنرا نداند و دیگر هم در این مغرب ده که حدود و سر  
بجانب بی بیک ریاست و در میان اوراق بلیغی از سنگ خام ساخته اند بسیار صیبت با شمول چنانچه راه را بسته که یک والی از آن موضع نمیشوند گذشت که آبها بسیار  
و آن شمال از غایت صیبت با شمول گویند و دیگر در میان حکایات مسطور است که حکما در وقت شهر از ملک خود و وقت طلسم ساخته اند چنانکه بشوای عقل صورت پذیر شود و در  
یک صورتی بود که چون غیری بدان شهر آمدی آن بت باگ کردی هر دو حال متعین گشتندی و در دوم طبعی بود که هر که از غیری گم شدی و بت اهل طبعی آن آدمی آمدی و در نشان  
دادی و در سوم نمید بودی که هر که از غیری بسفر رفتی و در وقت غیبت و تمامی گشتی و از حال و خبری ندانستی در هر سال بر روزی معینی آن نمید که گشتی حیات و خوشن و ناخوشن عزیز خود  
معلوم کردی و مشابه نمودی و در چهارم صحنی بودی که هر سال در زمین خود و بر کنارش مثنی ساختی و در هر سال آن حوض چیزی از خمر یا کباب یا سرکه یا شالی و ساقی که بر آن  
حوض طبعی بیکری و دای چون بر کنای جهان بود که خود ریخته بود و در پنجم غیری پرب بودی که حکم وقت دادی بکنای شستی و در معی و در معالیه را فرمودی که پای بران غیری نمند  
ساقی را صیبتی نمیدی و کاذب غرق شدی و در ششم غیری بود که خود را بادی که خود در تحت تصرف داشت بر اطراف آن نگاه داشته اهل هر شهر که بمنز و در مخالفت کردند و خود  
چون بدان غیری بدان صوب روان ساختی و در سال آن شهر غرق شدی و در هفتم در دار الملک نمود و در حوضی بر دریاگاه و نشانده بودند که هر چند خلق بر جوی آن ایستادند و در  
آن وقت بدیشان سایه افکندی و با وجود هم این نعمت را نمودن و در میان و در میان پیش گرفت و دعوی الوهیت کرد و خلیل الرحمن جلوات الله علیه را در آتش افکند و بالاخر در  
تمامه شمشیر بر روی گماشت تا به شمشیر بدو خوش ساند و دیگر بعضی از بلاد درختی است اوراق آن مثل طلسمای جوهر است که شخصی هنگام سیرا در آن نجاب شود و از تروت  
متضرر میگردد و اگر وقت گرام نجواب و دوازده و دوت آن وقت متضرر نمیشود و اگر آتش تحت آن بنیز و زدن المال بالان میباشد و اگر فی المثل ده روز آتش متصل بنیز و زدن  
بالان قطع نمیکرد و دیگر در بعضی از بلاد چین طلسمی ساخته اند که پیشه و طبع با آنکه در ظاهر هر یک بسیار بود و در دینی آید و در دینی جری در آن شهر نمند و در شرف آن یکی و در شرف  
و در آن یک تمثالهای بنی و در او دو باب بود و در اصل عمل آن شهر آنها را از یک پیر و آن آورند و نگاه شهر از پیشه و طبع و کس پیشه در دم نیستند که حال صیبت را در آن تمام اندازد  
و یک کرده و در موضع سابق آن دیگر استوار کردند و در پیشه و طبع و کس که در شهر آمده بود و در دیگر و در شهر نیا ند و دیگر را بنیبت هر که در می آید فرج بمرتب بروی مستولی میگردد  
که متصل بران حیران همانند سبیل معلوم نمود و دیگر در جبل جودی سمی بود و در بنسوب نبوغ و بنقد و در بنسبه و غریبان را سنجاب میفرستد و غیری که در آنجا بود و در  
چیزی نمیدرید و راه جریان شدن بران مسدود میگشت و بی بدینیمده و چون آنچیز را بجای خود میگذاشته ابواب بروی ظاهر میشده را قهر حروف گوید که کما شال این حکایت  
غریبه و روایات عجیبه که کتب متقدمین و متأخرین بسیار است و صفت کذب آن برابر با فرست مبنه نباشد که مجموعی رفته رفته کلک بیان گردد و خوانندگان احوالات و مسامحتی  
نمایا درم درین مقام بهین قدر که تفکر کرده اند و کرم سراجا را العظیم و یا بحری بالا لاده القدریه کالبیحات و الخلیجات و سراجا احوال مختلفه بسیار است یک از آن جمله  
همان آب و شکلات ظلی و در شعله کوکب است که بلیغ آن می افتد و انفصالات کوکب با قمر و زوال و در منازل معین و درین بابا با شرف عظیم دارد و همان آب سراجا مثل همان  
اخلط است و بدین آدمی اما ارتفاع میاه را سبب است که آب بجهت قرار در موضع خود گرم میشود و با آنکه آفتاب سار کوکب در وی اثری تمام دارد و وظایق نقدیرین لطیف تر  
میگردد و بعضی از اجزای آن مائل پیدا کرده و مکانی وسیع تر از مکان طلب میکند پس آن اجزای یکدیگر را بسجاط مختلفه مایل می نمایند از نیمه سماج متنوعه و سراجا مشاهده می نماید  
علت ترو خیز چنان باشد که دلاش قمر سراجا بسیار است چون نور قمر ساس قمر میشود و اشراق خود را سنجاف کند شعاعات آن بران احباب صله و خمر



































[illegible]











گفته است که دیگر تیر از زلزله خواب نگیرد و طایفه اولی غایت که سه ساعته بکویت گزیده زلزله روی نموده است اما امیدوارم مکن بمشانی فخر برده یا قهر بر کرده که کار زلزله را در اینجا احداث کرده اند  
و منافذ زمین کشا و قهر است بخارات آنقدر محسوس میگردد که هنگام وقت خروج زمین از حرکت آید که انچه برتری پذیرد و در عهد صلاحی که تیر خانی آنشده در الملک گشت خزان ملکات  
پیدا کرد و ضعف عمارت قدیم شد و عازان میان و ایام سلطنت خویش فراموش کرد که بر گزیده باروی کشند چنانکه باغات و قری و بعضی خیابان که قریب آن واقع شده با حاجت پیوسته بود و در زم  
بان شغل کشند اما بواسطه طاعت عازان این خاکدان تمام بماند و عازان را بخاکمالی غلبه چون به سنج خود ساخته و دستور حرم خواهر شید الدین علی علیا بیست و پنج ساله بودی غایب از مدینه  
و منور برادر خست که از اربع رشید گویند که در شش صاحب مسجد خواهر عیادت الدین محمد اعظمی اندک شایب الغفر عمارت دیگر بر این افتد و خواهر بیست و پنج ساله بودی غایب از مدینه  
زمان افتاد و بخانی را بر این بزرگوار و در کسی شربت شهادت بشد و بلخواه شود و در وزارت شرکت است در تبریز و عیادت در عمارت ملکوتی ساخت و چنانچه در این  
بدان خلی نشانم بد و شربت عیادت برادران سیر دارد و اگر تیره در اینجا خوب میشود و در عمارت عمارت خلی معمول میگردد و در این شهر می باشد که این شهر را از مدینه  
در این ملکات کار بسیار است مردم آنجا اغنی و قویعانی اگر نباشند و بیشتر از این از افرین خوردند و ما و این ملکات را در این شهر می باشد که این شهر را از مدینه  
از پیشین اگر با این پیشین ایشان منصفه گویند و تاسع و تعلق نمایند و تبریز این خدیجه و صاحب ملکات با ملکات ایشان از دولت و محبت است شده و این ملکات را از مدینه  
ریاضی به تیره و تیره است به تیره و تیره جهان تیره است و اگر که بدستی نیایی صادق و تیره و تیره است که تیره و تیره است و در این ملکات را از مدینه  
این بابی فرماید ریاضی تیره و تیره که در اینجا است که دوست به تیره و تیره و در این ملکات را از مدینه  
دولت مقبره ملکات را از این بسیار است و تیره و تیره است و اگر که بدستی نیایی صادق و تیره و تیره است که تیره و تیره است و در این ملکات را از مدینه  
و الحقیقه والدین و الملک و ارام دست شد و محبت و تیره و تیره است و اگر که بدستی نیایی صادق و تیره و تیره است که تیره و تیره است و در این ملکات را از مدینه  
اشمار و دولت و تیره و تیره است که در اینجا است که دوست به تیره و تیره و در این ملکات را از مدینه  
با این خواستند ملکات را از این بسیار است و تیره و تیره است و اگر که بدستی نیایی صادق و تیره و تیره است که تیره و تیره است و در این ملکات را از مدینه  
علی و مادران این ملکات را از این بسیار است و تیره و تیره است و اگر که بدستی نیایی صادق و تیره و تیره است که تیره و تیره است و در این ملکات را از مدینه  
خاص و عام در و ادب است در عیادت ملکات را از این بسیار است و تیره و تیره است و اگر که بدستی نیایی صادق و تیره و تیره است که تیره و تیره است و در این ملکات را از مدینه  
بسیاری از اشرف و تیره و تیره است که در اینجا است که دوست به تیره و تیره و در این ملکات را از مدینه  
غیرت و ملکات را از این بسیار است و تیره و تیره است و اگر که بدستی نیایی صادق و تیره و تیره است که تیره و تیره است و در این ملکات را از مدینه  
نصارت ملکات را از این بسیار است و تیره و تیره است و اگر که بدستی نیایی صادق و تیره و تیره است که تیره و تیره است و در این ملکات را از مدینه  
ملکات را از این بسیار است و تیره و تیره است و اگر که بدستی نیایی صادق و تیره و تیره است که تیره و تیره است و در این ملکات را از مدینه  
شوق ضیاء اند و تیره و تیره است که در اینجا است که دوست به تیره و تیره و در این ملکات را از مدینه  
مستند و ملکات را از این بسیار است و تیره و تیره است و اگر که بدستی نیایی صادق و تیره و تیره است که تیره و تیره است و در این ملکات را از مدینه  
عالم مکن نماید و ملکات را از این بسیار است و تیره و تیره است و اگر که بدستی نیایی صادق و تیره و تیره است که تیره و تیره است و در این ملکات را از مدینه  
استه با تیره و تیره است که در اینجا است که دوست به تیره و تیره و در این ملکات را از مدینه  
فری از ملکات را از این بسیار است و تیره و تیره است و اگر که بدستی نیایی صادق و تیره و تیره است که تیره و تیره است و در این ملکات را از مدینه  
بال خول اند و ملکات را از این بسیار است و تیره و تیره است و اگر که بدستی نیایی صادق و تیره و تیره است که تیره و تیره است و در این ملکات را از مدینه  
محبت تیره و تیره است که در اینجا است که دوست به تیره و تیره و در این ملکات را از مدینه  
شع و ملکات را از این بسیار است و تیره و تیره است و اگر که بدستی نیایی صادق و تیره و تیره است که تیره و تیره است و در این ملکات را از مدینه  
و تیره و تیره است که در اینجا است که دوست به تیره و تیره و در این ملکات را از مدینه  
ت که این ملکات را از این بسیار است و تیره و تیره است و اگر که بدستی نیایی صادق و تیره و تیره است که تیره و تیره است و در این ملکات را از مدینه





























این کمال لیکرام نصیب انطباعش در مطیع نامی خباب غشی نولشور صاحب واقع شده لکن بهایه بخت به طابق ماه شوال الحرام  
 شد اجری که محسوسه رخا نه عین دایه رنگ حدائق رنگین است سبب تجلیه زیو حسن خدا دوست و موجب تجلیه انوار منور القصور  
 تعریف از قلم عطار در قریب لانا العلم الام استاد القمقام قاموس حکمت و قابوس درایت لودعی ملعی مولوی محمد صاود  
 ابن غشی قمر حمت علی متوطن چون پور محله حیرت ساری حفظه الله تعالی

در این خصوص غرض از این سخن است که چندین نقوش بودیم از زینت کونیه و نواحی در وصفه الصفا عالم را به یکبارش انواع صور گوناگون پر  
 فی خلقت عمارت پدیدار که بجز سجده و رقی از حدش نگار و انسان سست بنیان را چون جبال که ناطقه در صدوات پاکش بکشاید و گلده نیست  
 شمشاد صدقشین چار بالش سالت سزاست که گم گشت لکان خلالت را به روشنائی بدایت رسانیده و تیره در زمان نوح آدم را از قبول جبر  
 عقل گذرانیده و خورشید سپهر فتوت بدر نیز سار نبوت سلطان المرسلین سید النبیین مورد و مسین صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین اما بعد چندین گوید  
 رموز بی شوری محمد صاود چون پوری که درین اوان خجسته و موسم شگفته روضه الصفا که حصنی است حصین محیط تواریخ انبیا و سلاطین و رکن  
 رکین مشید توایم دین متین که هر نقطه اش مبدیغ سواد سوبدای قلب بل طغیان خطش خط کش صفور خسار موشان اگر جوهری فلک نوز با صفا  
 علی طبق گیر و راست و اگر مشتمی آسان و مشتمی نوارش گرد و بجا است فی کل نثر منده ینتثر الضیاء و عن کل نظم منده ینظم  
 نظم نوشته کی بوستان چون بهشت که خلش بهیجی اردی بهشت به گشتانی راسته از سخن به که هرگز نگردد ز گوش کن به من صفات سباق میدان بوقت فارسی  
 فرست ناسخ لطافت و رنگینی مضامین علیا نافع عبرة النوا سه فی بطن الی النها مولانا فضیلت سنگاه محمد خاوند شاه که خداوند صاحب فضل و اخوندان نصیحت  
 کلامش مصداق آیه لکول فصل فاهویا لکذلک بیانش آود سوا و ال الجدل و مطبوعه کتب بجزف خورشید به ریاست نیر فلک گاست که لطافت گفتارش بهر و کثافت  
 مضامین لکین لطافت بیانش و نامی فقرات نمکین سرخیل قافیه نمکین باعث افتخار زمان من و صبح مارک شاد و قات لکین بهت بلندش بیکر گاه بهر من مرجع صواب  
 و غریب غشی نول کشور دامت خشته بهست بتمام کتب و کتب مطبوعه و بیاضش نور ایمان ایمان الکمال سوادش سواد اصحاب الغر و الجال  
 گردید نفع الله بها للنبداء القمقام متع الله بها لفضلها لکرام قد

